گفت‌وگو با تاریخ

مصاحبه با کیانوری دبیر اول حزب توده

چاپ دوم

(متن کامل)

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

بسم الله الرحمن الرحیم

گفتگو با تاریخ

نویسنده:

نورالدین کیانوری

ناشر چاپی:

موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

گفتگو با تاریخ

مشخصات کتاب

سرشناسه : کیانوری، نورالدین، ۱۲۹۴ - ۱۳۷۸.

عنوان و نام پدیدآور : گفتگو با تاریخ/نورالدین کیانوری.

مشخصات نشر : تهران: موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی، ۱۳۸۶.

مشخصات ظاهری : ۸۳۷ ص.

شابک : ۷۰۰۰۰ ریال:۹۷۸-۹۶۴-۵۶۴۵-۷۷-۷

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

موضوع : کیانوری، نورالدین، ۱۲۹۴ - ۱۳۷۸ -- مصاحبه ها.

شناسه افزوده : موسسه مطالعات و پژوهش های سیاسی.

رده بندی کنگره : DSR۱۵۲۸/۵/ک۸۷ ۵۱۳۸۶ آ ۵

رده بندی دیویی : ۹۵۵/۰۸۲۴۰۴۵۲

شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۲۶۸۲۷

ص: ۱

اشاره

فهرست مطالب

توضیح

کتاب «گفتگو با تاریخ» متن کامل مصاحبه با «نورالدین کیانوری»(۱) دبیراول حزب توده است. نیمه اول این کتاب، پیش از این با همین عنوان در سال ۱۳۷۶ توسط انتشارات نگره چاپ شده بود و با درگذشت کیانوری در سال ۱۳۷۸ دست اندرکاران مصاحبه موفق به اصلاح و رفع ابهام متن افزوده، نشدند.

اینک مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی ضمن بازیابی نیمه دوم مصاحبه، آن را به همراه بخش پیشین در یک کتاب مستقل با همان عنوان تقدیم می دارد. در ویرایش کتاب حاضر تغییر و اصلاح اندکی به شرح زیر به عمل آمده است:

۱. در بخش پیشین تنها به اصلاح اغلاط چاپی بسنده شده است.

۲. در بخش جدید توضیحات مختصری در پای بعضی صفحه ها افزوده شده است.

۱- نورالدین کیانوری: فرزند حاج شیخ مهدی نوری، در تابستان ۱۲۹۴ شمسی در بخش «بلده» از توابع شهرستان «نور» چشم به جهان گشود. در سن نوزده سالگی تحصیلات متوسطه خود را در مدرسه دارالفنون تهران به پایان می رساند و در سال ۱۳۱۴ برای ادامه تحصیل راهی آلمان می شود. کیانوری پس از گذراندن تحصیلات عالیه خود در رشته ساختمان و معماری، سرانجام در سال ۱۳۱۹ پس از پنج سال اقامت در آلمان به ایران مراجعت می کند. وی پس از پایان دوران نظام وظیفه، در سال ۱۳۲۱ رسماً به حزب توده ایران می پیوندد و در سال ۱۳۲۶ پس از برگزاری دومین کنگره حزب به سمت عضو کمیته مرکزی و عضو هیئت اجرائیه انتخاب می گردد. در سال ۱۳۲۷ به دنبال ترور نافرجام شاه در دانشگاه تهران، به همراه جمعی از اعضای حزب توده دستگیر و زندانی می شود و در سال ۱۳۲۹ پس از فرار از زندان بـه زندگی مخفی روی می آورد و سرانجام در سال ۱۳۳۴ به شوروی می رود و پس از دو سال اقامت در شوروی راهی جمهوری دمکراتیک آلمان می شود و از سال ۱۳۵۱ تا اواخر ۱۳۵۷ تفکرات سیاسی خود را عملاً در رهبری حزب اعمال می کند. پس از برگزاری «شانزدهمین پلنوم» کمیته مرکزی حزب توده در اسفندماه ۱۳۵۷ کیانوری با اکثریت آراء به مقام دبیراولی حزب منصوب و در اردیبهشت ماه ۱۳۵۸ به ایران بازمی گردد و تا زمان بازداشت و انحلال حزب در همین سمت باقی می ماند. او در سال ۱۳۷۸ در تهران درگذشت.

مقدمه

آدمی در «حال» می زیـد و چشم به «آینـده» دارد. تاریـخ به «گذشـته» می نگرد. امّا انسان و جوامع انسانی را از تاریـخ گریزی نیست چرا که شناخت هویت و آگـاهی از موقعیت و شـرایطی که در آن زنـدگی می کنیم و ساختن آینـده، بـدان سان که از خطاهـا و اشـتباهات گذشـته پرهیز شود، بـدون شـناخت درست گذشـته نـاممکن است. هم از این روی، از دیربـاز و در تمامی تمـدن هـای بشـری، انسـان هـا و جوامع گونـاگون برای شـناخت و آگاهی بر هویت و درک موقعیت خویش و نیز برای تعیین مسـیر و راه آینده خود در تاریخ نگریسـته اند تا از حکمتی که در سـینه تاریخ و تجربه های بشری نهفته است، در حد بصیرت خـود، بهره گیرنـد. تاریـخ، انبـاشت تجربه هـا و آزمون هـای بشـری بر عرصه گیـتی و راوی تلاـش آدمی در قلمرو فرهنـگ و زنـدگی است و برای آنـان که چشم بینـا و گوش شـنوا و خرد و آگـاهی و توانـایی نقـد و نقادی دارنـد، معلمی حکمت آموز اسـت. حکمـت آمـوزی تاریـخ و روایت گذشـتگان چنـدان است که در کتب آسـمانی برای آمـوزش و تـذکر و تربیت و تنبه صاحبـان بصـیرت از مثال ها و شواهـد تاریخی بهره گرفته شـده است. در قرآن مجیـد اشارات بسـیاری به تاریـخ گذشـته اقوام وجود دارد و بر ویژگی حکمت آموزی تاریخ تأکید شده است «و پیش از شـما سنت ها و راه و رسم هایی بوده است. پس در زمین گردش کنید و ببینید که پایان کار تکذیب کنندگان چگونه بوده است». (آل عمران، ۱۳۷)

ابوالفضـل بیهقی، مؤلـف تاریـخ بیهقی در همین معنـا می نویسـد« تاریـخ خزائن اسـرار امور است ... و هر که از علاـئم تـاریخ اعراض کنـد دست زمانه بر وی دراز شود. هر که در تاریـخ تأمل کنـد در هر واقعه که او را پیش آید نتیجه عقل جمله عقلای عالم به وی رسیده باشد». مؤلف مفتاح السعاده و مصباح السیاده هدف تاریخ را «آشنایی بر حالات گذشتگان» می داند و

می نویسد «عبرت گرفتن از این حالات و پند پذیرفتن از آنها و دستیابی به ملکه تجربه ای که انسان را بر دگرگونی های زمان آگاه کند و از زیان هائی که گذشتگان بدان مبتلا گشته اند برکنار دارد بر سودهایی که بر گذشتگان حاصل شده است به سوی انسان طیبه کند.»(۱)

حافظه هر فرد بخش مهمی از هویت او و حاوی تجربه ها و دانسته های اوست و از این رو حافظه هر کس بر خرد و آگاهی و بینش او و از این رهگذر بر زندگی و آینده او نقشی پررنگ برجای می گذارد. تاریخ، حافظه جمعی جوامع بشری است و هر جامعه با خودآگاهی و وقوف بر تاریخ خود که حافظه جمعی و مشترک اوست هویت خویش باز می شناسد و بر ابعاد و ویژگی های آن آگاهی می یابد. جوامع بشری در پرتو بصیرت تاریخی که راه بر تکرار خطاها و اشتباهات می بندد، توان ها و قابلیت های خویش را باز می شناسد و این روند به ویژه برای نسل جوان اهمیتی مضاعف دارد. گذر زمان و زمانه، گذر نسل ها و تجربه ها است و با هر گردشی در تاریخ، نسل جوان تری پدید می آید که در تجربه های نسل های پیش از خود حضور ندارد و تنها بانگریستن در تاریخ و خودآگاهی تاریخی است که برگذشته خود وقوف یافته و هویت خود را درمی یابد.

تاریخ، روایت کننده گذشته مشترک و تجربه های واحد ملت ها است و آگاهی بر گذشته مشترک، زمینه ساز وحدت ملی و فرهنگی است و از این رو ست که گذشته مشترک و آگاهی بر تاریخ مشترک را یکی از مؤلفه های اصلی هویت و وحدت ملت ها و جوامع می دانند. حذف تاریخ از آگاهی جمعی و فرهنگ ملی بدان می ماند که حافظه فردی انسانی را از میان برداریم که در هر دو مورد کار به انحلال هویت و شخصیت می انجامد. تحریف تاریخ یک ملت یا جامعه نیز آسیب پذیری آن ملت و جامعه را به دنبال دارد و چه بسا که بی اعتنایی به تاریخ یا تحریف آن نتایج دردباری را بر ملت ها تحمیل کرده است.

نگریستن در تاریخ، نگریستن در خویشتن جمعی است و آدمی از آغاز شکل گیری تمدن بشری ناگزیر از نگریستن در خویشتن و حافظه جمعی خود بوده است. بر این زمینه، تاریخ نویسی به شیوه های گوناگون و در قالب ها و سطوح مختلف از اساطیر و قصه و روایت و خاطره فردی تا متن های عمومی و تخصصی و آکادمیک، در تمدن بشری پیشینه ای دیرینه دارد. امّا پیشینه «تاریخ» همچون علمی روش مند و استوار بر متدولوژی تعریف شده تحقیق

۱- صادق آئینه وند، علم تاریخ در اسلام، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۴.

و بررسی، همچون علمی که فراتر از روایت ها و خاطرات و اسناد و مدارک، داده ها را گرد آورده، طبقه بندی کرده، در بوته نقد و بررسی علمی و روش مند، سنجیده و بر مبنای روش علمی، تصویری، منقّح و پیراسته و نزدیک به اصل و تحلیلی جامع و درست به دست دهد بیش از یک قرن و نیم نیست. سابقه «فلسفه تاریخ» را در آثار فلاسفه یونان باستان، رشد و ارتقاء آن را در آثار مورخان و فلاسفه اسلامی، شکل گیری آن را در دوره رنسانس و اوج گیری آن را در آثار فلاسفه خردگرای اروپا در قرون ۱۷ و ۱۸ می توان دید امّا تاریخ، همچون علم روش مند و عینی و مشخص در قرن نوزدهم به قلمرو علوم انسانی پیوست و از این دوران بود که تاریخ نویسی علمی رو به تکامل نهاد.

تاریخ نویسی برای رسیدن به علم تاریخ موانع بسیاری را در راه داشته است که از مهم ترین آنها می توان به تأثیرگذاری ذهنیت راوی در روایت و ذهنیت و دیدگاه مورخ در اثر او اشاره کرد. آدمیان از دیرباز تاریخ نوشته اند و ادعای آن را داشته اند که تصویری عینی و واقعی و بی طرفانه از رویدادها و واقعیت ها به دست می دهند. امّا جامعه شناسی تاریخی، که خود محصول تکامل مرحله ای از تاریخ نویسی است، در این ادعا به تردید نگریست و نقد و بررسی ها نشان داد که هر کس از دیدگاه خاص خود و از منظر خویش به جهان و به رویدادها و تاریخ می نگرد و جهان و تاریخ را چنان که با منظر ذهنی او می خواند، در می یابد و تحلیل و تفسیر می کند و ارائه می دهد. شناخت آدمی به ویژه در قلمرو علوم انسانی، حاصل و برآیند ذهن و عین است و به ذهنیت فاعل شناسایی که آدمی است، مشروط است. ذهنیت،منظر و دیدگاه آدمی که دیدگاه راوی تاریخ است، همواره محدود، مشروط و نسبی است. آدمی از دیدگاه خود و متناسب با شرایط و موقعیت اجتماعی و فرهنگی و روان شناختی و متناسب با منافع و علائق فردی و جمعی خود و در حد دانش خود به تاریخ می نگرد و از منظر حال خود،گذشته را در می یابد و از این روست که تحریف تاریخ، گرچه گاه آگاهانه و عامدانه و در پی مقاصد خاص است، امّا اغلب ریشه در تأثیرگذاری منظر و دیدگاه نگرنده، راوی و مورخ دارد. در این میان خاطرات شخصیت هایی که در حوادث تاریخی یک دوران نقش داشته اند، گرچه برای مورخان و علاقمندان به تاریخ، اسنادی با ارزش بشمار می روند امّا بیش از دیگر اسناد و داده ها و مدارک تاریخی از دیدگاه و منظر و ذهنیت و موقعیت و منافع و علائق فردی و اجتماعی راویان تأثیر می پذیرند و نقش ذهن و روان شناسی و ساختار شخصیتی راوی در آن چه روایت می کند، بسیار پررنگ است. در چنین متونی راویان عامدانه یا ناآگاه تنها بخش ها و

ابعادی از رخدادها و واقعیت ها را، بدا ن سان که خود دریافته اند و یا بدان سان که به سود خود می پندارند بیان می کنند، چشم بر رویدادهایی می بندند و واقعیت هایی را کتمان می کنند. هم از این روست که در این گونه متن ها، علاوه بر تاریخ، منظر و دیدگاه راویان را نیز می توان دید و به همین دلیل بدون شناخت و نقد منظر و دیدگاه و نقش و موقعیت راویان نمی توان درباره روایت آنان داوری درست و جامعی به دست داد.

اما به رغم موانعی که در راه رشد و تعالی تاریخ نویسی وجود داشته است، همان گونه که اشاره شد تاریخ نویسی در تمامی تمدن های بشری از دلمشغولی های اصلی آدمیان بوده است و در تمدن اسلامی نیز پیشینه ای پربار و دیرینه دارد تا آنجا که برخی برآنند که در تمدن اسلامی «ظهور علم تاریخ با ظهور اسلام ملازمت تام داشته»(۱) است و « اشاره به ماهیت و هدف و شیوه علم تاریخ در اسلام مسبوق به همان آغاز ظهور اسلام است و آن را می توانیم در قرآن کریم و در میان احادیث پیامبر بیابیم».(۲)

تاریخ نویسی در تمدن اسلامی همپای گسترش دین اسلام از شبه جزیره عربستان به دیگر نقاط دنیا رشد و ارتقاء یافت. از «عبیدالله بن ابی راقع» کاتب امام علی (ع) و عوانه بن حکم (متوفا به سال ۱۴۷ هجری)که اثری به نام«کتاب التاریخ» را تألیف کرد و محمدبن اسحاق (متوفا به سال ۱۵۱ هجری)، تا آثاری که در سده ۱۴ هجری تألیف شد، مورخان مسلمان بر بستر تمدن اسلامی آثار پرباری در تاریخ نویسی پدید آورده اند که از متون ارزشمند تمدن بشری بشمار می روند. مسلمانان در رشته ها و شعب مختلف تاریخ نویسی از مغازی و سیره و رجال و مقاتل و تراجم و طبقات و فتوح و خراج و انساب گرفته تا تاریخ بلاد و شهرها و جنگ ها و حرفه ها و تاریخ فرقه ها و ادیان و مذاهب و نیز در نگارش تاریخ عمومی و سیاسی صدها اثر باارزش به زبان های فارسی و عربی تألیف کرده اند که برخی از آنها به عنوان گنجینه های علوم انسانی و فلسفه در جهان شناخته شده اند. تنوع و کثرت و کیفیت متعالی متون تاریخی مسلمانان نشانه اهمیت و توجهی است که در تمدن اسلامی برای تاریخ و تاریخ نگاری قائل بوده اند. آثار مسلمانان و به ویژه ایرانیان در زمینه تاریخ عمومی و تخصصی و فلسفه تاریخ در پیشرفت علوم انسانی در تمدن بشری نقش و تأثیر مهمی داشته

۱- همان، ص ۱۳.

۲- محسن مهدی، فلسفه تاریخ ابن خلدون، ترجمه مجید مسعودی، بنگاه نشر و ترجمه کتاب،۱۳۵۲، ص ۱۷۰.

و تاریخ نویسی و تحقیق در ملل و نحل و فرق و مذاهب در تمدن اسلامی و ایران بعد از اسلام از شعبه های مهم دانش بشری به شمار می رفته است.

در بستر تمدن اسلامی آثار برجسته ای چون تاریخ یعقوبی (احمدبن ابی یعقوب قرن سوم ه) تاریخ طبری تاریخ الامم و الرسل (محمدبن جریربن کثیر طبری، ۲۲۴ ۳۱۰ ه) مروج الذهب، (علی بن الحسین مسعودی، ۲۸۷ ۳۴۵ ه) مقدمه ابن خلدون، الملل و النحل (عبدالکریم شهرستانی ۵۴۸ ه) الکامل فی التاریخ (ابن اثیر، ۶۳۰ ه) غرر اخبار ملوک (ثعلبی، ۴۲۹ ه) تاریخ بلعمی (ابوعلی بلعمی، ۳۶۶ ه) تاریخ بیهقی (ابوالفضل بیهقی، ۴۷۰ ه) تاریخ جهانگشا (عطا ملک جوینی، ۶۸۱ ه) روضه الصفا (میرخواند، ۹۰۳ ه) جامع التواریخ (رشیدالدین فضل الله، ۷۱۸ ه) جهانگشای نادری (مهدی خان استرآبادی) زبده التواریخ (حافظ ابرو، ۸۳۴ ه) ناسخ التواریخ (محمدتقی سپهر) عالم آرای عباسی (اسکندر بیک منشی، ۱۰۴۳) عالم آرای امینی (فضل الله روزبهان، ۹۲۷ ه) و صدها اثر برجسته دیگر در رشته های گوناگون تاریخ تألیف شد. تنوع و کثرت آثار مورخان مسلمان و به ویژه آثار مسلمانان ایرانی، به زبان فارسی و به نظم و نثر، دامنه ای چنان گسترده دارد که حتی تدوین فهرست و محتوای این آثار می تواند موضوع رساله های تحقیقی باشد. در تمدن اسلامی ایران، تاریخ نویسی به شرح و توصیف و گزارش و تحلیل تاریخ گذشته محدود نشده و کتب تاریخی اغلب علاوه بر تاریخ، حاوی حکمت و فلسفه و جامعه شناسی و آموزش های دینی واخلاقی بوده اند. بسیاری از مورخان ایرانی از زمان نگارش «تاریخ سیستان» در عصر سامانی و «تاریخ بیهقی» در عصر غزنوی به بعد همراه با نقل و روایت تاریخ، اعتقادات و باورهای دینی و اخلاقی و فلسفی و خرد و حکمت اسلامی را در آثار پربار خود آورده اند و از این زاویه است که برخی متون تاریخی مسلمانان و به ویژه ایرانیان ارزشی چند جانبه دارد و حتی برخی از آنها در نظم و نثر فارسی از نظر ادبی آثاری برجسته اند و به عنوان مثال اثری چون تاریخ بیهقی از زمان نگارش خود در قرن پنجم هجری تاکنون بر قلّه ادبیات منثور فارسی می درخشد.

اما به رغم این در بسیاری از آثار و به ویژه در آثاری که مورخان درباری به دستور پادشاهان یا قدرتمندان محلی تألیف کرده اند، نقش مردمان و نهضت های مردمی در تاریخ یا نادیده گرفته شده و یا تحریف شده است. این گونه مورخان در آثار خود هویت و سنت های مردمی و مذهبی مردم را نادیده گرفته و بر زندگی مردمان چشم بسته اند. سعدی گفته بود:

«این که در شه نامه ها آورده اند رستم رویین تن و اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار» امّا مورخانی که به دستور «خداوندان ملک» تاریخ می نوشتند و از منظر حاکمان به تاریخ می نگریستند از خلق غفلت داشتند و هر جا که به ناچار از مردم و حرکت های مردمی می نوشتند تصویری گژدیسه و تحریف شده به دست می دادند. تاریخ را شرح فتوحات شاهان می دانستند و تذکره اربابان قدرت و نه بستر حرکت مردمان و از این روی بود که در این گونه آثار نشانی از مردم و هویت ملی و مذهبی آنان دیده نمی شود.

در عصر مشروطه در جهان نگری ایرانیان به دلایل گوناگون تحولاتی رخ داد و هم در این زمان بود که اولین تأثیرات خردگرایی، لیبرالیسم و ناسیونالیسم از فرهنگ اروپای غربی به ایران راه یافت و این نگرش تأثیر خود را بر تاریخ نویسی ایران نیز برجای گذاشت. آشنایی با فرهنگ غربی توجه تاریخ نویسان ما را به مطالعه زندگی مردمان برانگیخت و آنان را با شیوه های علمی و عینی تحقیق و بررسی در تاریخ آشنا کرد، اما تقلید از الگوها و قالب ها اندیشه غربی را نیز رواج داد و قوالبی را پدید آورد که مورخان ما را از دیدن بسیاری از واقعیت های جامعه ما بازداشت. برخی از غربیان به تاریخ معاصر ایران پرداختند و دراین زمینه آثاری نوشتند. اینان به دو گروه مأموران مستقیم استعمار و محققان مستقل تقسیم می شوند، امّا هر دو گروه قالب ها لیبرالیسم غربی را بر تاریخ ایران تحمیل کردند و از آن منظر به تحلیل و بررسی و داوری برخاستند. از ایرانیانی که به نگارش تاریخ معاصر در این دوره پرداختند گروهی از اعضاء فراماسونری بودند و گروهی مستقل و دارای گرایشات ملی گرایانه. فراماسونرها ایران را در وابستگی به قدرت های سلطه گر غربی می خواستند و هواخواه تقلید مطلق از الگوهای غربی بودند. مورخان مستقل گرچه آرزوی استقلال کشور را در سر داشتند امّا از نظر فکری و فرهنگی از لیبرالیسم و خردگرایی غربی متأثر بوده و در همان قالب ها و از همان منظر به جامعه خودی و تاریخ ما می نگریستند. اینان را می توان اسلاف ملیونی دانست که در دهه های بعدی در صحنه سیاسی ایران فعال شدند. چند اثر مهم تاریخی این دوره از آن جمله تاریخ مشروطه و تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، تاریخ بیداری ایرانیان، تاریح احزاب سیاسی، زندگی احمدشاه و تاریخ مشروطه و تاریخ ۲۵ ساله ایران حسین مکّی را این گروه نوشتند. در آثار اینان نیز نقش مردم و هویت مذهبی آنان اغلب نادیده گرفته می شد.

با کودتای ۱۲۹۹رضاخان و استقرار دیکتاتوری او از ۱۳۰۴ به بعد دستاوردهای انقلاب مشروطه در عرصه آزادی های مدنی و اجتماعی و سیاسی بر باد رفت. دیکتاتوری رضاخانی با

تکیه بر انگلستان و در اواخر آلمان می کوشید تا با اعمال سرکوب فیزیکی و خشونت و زور جامعه ایرانی را به تقلید از جوامع غربی وادار کند. دیکتاتوری رضاخانی که در قالب سلطانی مستبد جلوه می کرد، توجیه ایدئولوژیک و فرهنگی خود را در وطن پرستی و ناسیونالیسم افراطی و شوونیسم می جست و برای مشروعیت بخشیدن به نظام ستم شاهی و دیکتاتوری و برانگیختن احساسات شوونیستی، ایران قبل از اسلام و نظام شاهنشاهی را تبلیغ کرده و به عنوان الگوی مطلوب و متناسب با جامعه ایرانی معرفی می کرد. بر بستر این تفکر بود که موجی تازه در تاریخ نویسی ایرانی پدید آمد که به تاریخ ایران قبل از اسلام می پرداخت و آن را چون «عصر طلایی» و دوران عزت و اقتدار و پیشرفت ایرانیان در پرتو نظام شاهنشاهی معرفی می کرد. توجه به تاریخ ایران قبل از اسلام در این دوره زمینه ای برای ترجمه و تألیف کتابهایی درباره ایران قبل از اسلام فراهم کرد که از آن میان می توان به کتاب مشیرالدوله پیرنیا، آثار ابراهیم پورداود، ذبیح الله سپهری، دکتر محمد معینی، دکتر زرین کوب، رضا زاده شفق، پیرنیا و ... اشاره کرد.

جنگ جهانی دوم و ورود قوای متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰ به دیکتاتوری رضاخانی پایان داد و از شهریور ۲۰ تا کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ فرصتی پدید آمد که احزاب و سازمان های سیاسی در عرصه جامعه ایرانی فعال شوند. نهضت ملی برای ملی کردن صنعت نفت زمینه ساز رشد ملیون و تفکر ملی شد و از این رهگذر دو سازمان مهم سیاسی ایران آن روزگار «جبهه ملی و احزاب آن» و «حزب توده» پا گرفتند. جبهه ملّی توسعه ایران را در نظامی می جست که با حفظ استقلال کشور و دموکراسی غربی از الگوهای فکری و فرهنگی اروپایی تبعیت کند و حزب توده اندیشه ها و برنامه های خود را از اتحاد شوروی آن زمان می گرفت. این دو دیدگاه در تاریخ نویسی و نگارش تاریخ نیز تأثیر گذاشتند. گرایش اول، مورخان ملی گرا را پدید آورد و گرایش دوم به تألیف و انتشار آثاری منجر شد که قالب ها و چارچوب های مارکسیسم روسی بر آن حاکم بود. ملی گرایان همچنان که اسلافشان در عصر انقلاب مشروطه از منظر لیبرالیسم و خردگرایی و ناسیونالیسم به تاریخ می نگریستند و هویت دینی مردم و نقش مردم را در تاریخ نادیده می گرفتند و گرایش چپ که در آن زمان در حزب توده تجلی می یافت، تاریخ را از منظر منافع حزب و شوروی و ماتریالیسم تاریخی به روایت استالین، تحلیل و بازسازی می کرد. از ویژگی های مهم و برجسته مارکسیسم روسی در آن روزگار را دگماتیسم و تحمیل مفاهیم و قالب ها از پیش تعیین شده بر واقعیت ها می دانند. در

این شیوه اندیشه مفاهیم و قالب ها و نتایج از پیش تعیین شده است و کار مورخ تنها آن است که واقعیت ها و داده های تاریخی را چنان تحریف کند که به قالب آن مفاهیم و قالب های تنگ و خشک درآیند. الگوبرداری از این شیوه از سویی و نگارش کتاب هایی که در آنها منافع حزب، تبلیغ اهداف حزبی و بزرگ کردن شخصیت های حزبی بر بیان واقعیت ها مرجح بود، را می توان از سوی دیگر مهم ترین مشخصه آثاری دانست که حزب توده درباره تاریخ معاصر ایران، تدوین و منتشر کرده است.

کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به آزادی های اجتماعی و سیاسی پایان داد. حکومت شاه از سال ۱۳۴۱ به بعد پایگاه های قدرت و دیکتاتوری خود را استحکام بخشید. در داخل کشور جز در یکی دو مورد، هیچ اثر با ارزشی از هیچ زاویه ای در زمینه تاریخ معاصر نوشته نشد. احزاب و سازما ن های سیاسی به بن بست رسیدند و در این میان بودکه طلیعه های انقلاب اسلامی شکل گرفت. در این دوره بود که در زمینه تاریخ نویسی اندیشه های تازه ای مطرح شد. جلال آل احمد در کتاب غرب زدگی کوشید تا نگاهی تازه را در تاریخ نویسی مطرح کند. هرچند که کتاب او مسایل دیگری را دنبال می کرد. تحقیقاتی نیز درباره نهضت مشروطه مانند ایدئولوژی مشروطیت از فریدون آدمیّت به چاپ رسید که دنباله همان تفکرات لیبرالیستی بود.

از چند اثر که بگذریم یکی از ویژگی های تاریخ نویسی ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی را می توان در این دیدگاه دید که مورخان ملی و درباری و چپی نقش مذهب و هویت مذهبی فرهنگ ایرانی را نادیده می گرفتند و از این رو نمی توانستند حرکت های مردم ما را در تاریخ بررسی کنند و چنین بود که بخش مهمی از گرایش های عامل در تاریخ ایران از نظر این مورخان پنهان می ماند و قالب های مارکسیستی یا غربی آنان قادر به درک نقش مذهب و هویت دینی فرهنگ ما نبود.

از پیروزی انقلاب اسلامی تا امروز توجه و اقبال ایرانیان و به ویژه جوانان به مطالعه و شناخت و بررسی تاریخ معاصر به نحو چشمگیری رو به افزایش و گسترش داشته است تا حدی که می توان گفت توجه به تاریخ و تاریخ نویسی و به ویژه اقبال به مطالعه و شناخت تاریخ معاصر در ایران هرگز تا این حد نبوده است. کسانی که در حوادث تاریخ معاصر نقش داشته اند، به نگارش و انتشار خاطرات خویش در داخل و خارج از کشور همت گماشتند. آثار بسیاری از مورخان، گزارشگران و خاطره نویسان غربی درباره تاریخ معاصر ترجمه و چاپ شده است. از ایرانیان و خارجیان بسیاری به تألیف آثاری در زمینه تاریخ معاصر ایران به صورت

عمومی یا تخصصی برخاسته اند و آثارشان را در دسترس مشتاقان گذاشته اند. متون تاریخ معاصر با اقبال و استقبال وسیع و گسترده کتابخوانان روبه رو شده است. تیراژ بالا و تنوع چشمگیر عناوین و منظر و دیدگاه ها، کثرت دیدگاه ها و بحث هائی که درباره کتاب های تاریخی در میان مردم و در مطبوعات مطرح می شود جملگی نشانه هایی هستند از اقبال و توجه مردم و کتابخوانان و به ویژه نسل جوان به شناخت تاریخ معاصر که گستره و دامنه و کمیت و کیفیت آن در ایران بی سابقه است.

اقبال گسترده به شناخت و مطالعه تاریخ معاصر در دوران انقلاب اسلامی و تا امروز را زمینه های گوناگونی است که از آن جمله می توان به دلایل زیر اشاره کرد:

با پیروزی انقلاب اسلامی و شکل گیری جمهوری اسلامی، دورانی تازه در تاریخ معاصر ایران آغاز شد و دورانی که از انقلاب مشروطه آغاز شده بود در بهمن ماه ۱۳۵۷ به پایان خود رسید. نظام ستم شاهی و سلسله پهلوی برای همیشه فروریخت و نظامی پدید آمد که بر بسیاری از ارزش های نظام پیشین خط بطلان کشید و ارزش های جدیدی را جایگزین آن کرد. انقلاب اسلامی، جامعه ایرانی را در ابعاد گوناگون سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دگرگون کرد و در این نقطه عطف بزرگ، دورانی تازه در سرنوشت ملی و دینی جامعه ما آغاز شد.

همواره گفته اند که تاریخ واقعی یک دوران را نمی توان در همان دوران نوشت و آن کس که به کنکاش تاریخ دوره ای در همان دوران برمی خیزد با موانعی عبورناپذیر مواجه است. چنین کسی اسناد و مدارک لازم را در اختیار نخواهد داشت، بسیاری از حقایق ناگفته و در پرده است و بسیاری از حقایق را به دلایل و مصلحت های گوناگون نمی توان گفت. حکومت ها در جهت حفظ اقتدار خود بسیاری از مدارک را از دسترس مورخ دور نگه می دارند و از او می خواهند که تاریخ را چنان روایت کند که آنان می پسندند. شاهدان، راویان و مورخان هر دوره، خود در حوادث جاری و روزمره درگیرند و بناگزیر از موضعگیری ها و درگیری های خویش تأثیر می پذیرند و... امّا هنگامی که دورانی به پایان می رسد فرصتی فراهم می آید که راویان و مورخان از موضع گیری ها و منافع و درگیری ها رها شوند و به تاریخ فراتر از شرایط روز چون گذشته سپری شده و نه چون حال نظر کنند، اسناد و مدارک بسیاری در دسترس مورخان قرار می گیرد، ناگفته هایی گفته می شود، فشار حاکمان برای تحریف تاریخ از بین می رود، شخصیت هایی که درگیر حوادث دوران سپری شده، بوده اند اغلب به پایان راه خود می رسند و مجال و فرصت می یابند تا فارغ از شرایط و مصلحت اندیشی های روزمره و گذرا

خاطرات خویش را بیان کننـد. مورخ نیز از درگیری و موضع گیری روزمره رها می شود و امکان آن را می یابد که در دوران گذشـته، چون دورانی سپری شـده با بیطرفی بیشتری بنگرد و... این همه فرصتی بود که با انقلاب اسـلامی فراهم شـد. اسـناد و مدارک بسیاری در دسترس محققان قرار گرفت، بسیاری از شخصیت هایی که در حوادث دوران گذشـته نقش داشـتند، چه آنان که در ایران ماندنـد و چه آنان که به غرب پناه بردنـد، خاطرات خویش را نوشـتند، آثار گوناگونی ترجمه و چاپ شـد و جمهوری اسـلامی بر پـایه ارزش هـای دینی خود که به طرح آراء و افکـار و دیـدگاههای گونـاگون معتقـد است مجال آن را فراهم آورد که کتـاب های تاریـخ معاصـر با دیـدگاههای گوناگون و حتی معارض با انقلاب اسـلامی ماننـد پاسـخ به تاریـخ، محمدرضا پهلوی، خاطرات سیاسی ایرج اسکندری، خاطرات ثریا اسفندیاری، تخت طاووس، فریدون هویدا و... درایران چاپ و منتشر شود و این همه اشتیاق شناخت تاریخ معاصر را افزایش داد.

انقلاـب اسـلامی تحولاـت عظیمی را در جـامعه مـا پدیـد آورد. حضور و مشـارکت گسترده مردمان در عرصه های سیاسـی و اجتمـاعی و فرهنگی و در تعییـن سـرنوشت ملی از ابعـاد مهم این تحـول عظیم بـود. مشـارکت مردمـان زمینه عینی و مهم ترین انگیزه ارتقاء آگاهی و شـعور اجتماعی است و شناخت تاریخی و کنکاش در تاریخ معاصر را می توان از نتایج حضور وسیع و گسترده مردم در صـحنه هـای سیاسـی و اجتمـاعی و فرهنگی تلقی کرد که به نوبه خود یکی از دلایـل اقبـال وسـیع به مطـالعه تاریخ معاصر در میان کتابخوانان ایرانی است.

بـا انقلاب اسـلامی توجه جهانیان به ایران و جمهوری اسـلامی افزایش یافت. جمهوری اسـلامی مـدعی ارائه فرهنگی است که گرچه در دین اسـلام ریشه دارد امّـا برای جهانیـان تازه و ناشـناخته است و در عصـر ما که مقابله فرهنگ هایی بزرگ یکی از رونـدهای اصـلی آن است، عرضه فرهنگی تـازه و نو توجه افکـار عمومی و جهانیـان را برمی انگیزد. از سوی دیگر بـا انقلاـب اسلامی میهن ما از کشوری وابسته به آمریکا و غرب به کشوری مستقل و مقتدر تبدیل شد که سیاست های آن بر جهان امروز تأثیری کارساز دارد. در رژیم ستم شاهی کشور ما به رغم موقعیت مهم استراتژیک و اقتصادی خود در سیاست جهانی توجهی را برنمی انگیخت، چرا که مواضع آن در سیاست جهانی تابعی از سیاست های آمریکا بود، امّا پس از انقلاب اسلامی آرزوی دیرینه ایرانیـان تحقق یـافت و ایران به کشوری مسـتقل تبـدیل شـد که بـا بزرگ ترین قـدرت سـلطه گر جهان یعنی آمریکا به مبارزه برخاست و در سیاست جهانی به

کشوری مطرح بدل شد.

از طلیعه پیروزی انقلاب تاکنون، کشور ما حوادث بزرگی چون جنگ تحمیلی را از سر گذرانده است. طرح فرهنگی نو، موضع گیری های مستقل و زیستن در حوادث و بحران ها کشور ما را به کشوری خبرساز در دنیا بدل کرد و توجه جهانیان را به ایران برانگیخت. شناختن ایران به عنوان یک ضرورت در جهان مطرح شد و از آنجا که هیچ جامعه ای را بدون شناختن تاریخ آن نمی توان شناخت این امر سبب شد که محققان بسیاری در جهان به مطالعه تاریخ معاصر و فرهنگ اسلامی ایران همت گماشتند و کتب تاریخی در مورد ایران با اقبال جهانیان روبه رو شد. در ایران نیز بسیاری از نوشته های محققان و گزارشگران غربی حتی آنها که با انقلاب اسلامی در تضاد بودند، ترجمه و چاپ شد.

سپری شدن یک دوره و آغاز دورانی نو، مشارکت مردم ایران در صحنه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی و در تعیین سرنوشت ملی، توجه روزافزون جهانیان به شناخت فرهنگ و تاریخ ایران، سعه صدر جمهوری اسلامی در چاپ و ترجمه آثاری که با دیدگاههای گوناگون به تاریخ معاصر ایران می پردازند را می توان از دلایل و عوامل مهم گسترش روزافزون توجه و اقبال ایرانیان به مطالعه تاریخ معاصر دانست. نظام جمهوری اسلامی به دلیل ارزش های اعتقادی خود زمینه برخورد آراء و طرح نظریات گوناگون را فراهم آورد. دیدگاههای گوناگون از فراماسون ها و سلطنت طلبان و مدافعان رژیم ستم شاهی تا چپ ها و ملیون، فرصت و مجال آن را یافتند که خاطرات خود را منتشر کنند و یا به تألیف و انتشار کتاب های تاریخی بپردازند. دهها کتاب در این زمینه ترجمه و چاپ شد و حتی آثار شاه و دیگر افراد خاندان پهلوی امکان انتشار یافت. امّا به رغم این همه، در تاریخ نویسی و به ویژه در نگارش تاریخ معاصر ایران هنوز در آغاز راهیم و تا دستیابی به تاریخ نویسی مبتنی بر ارزش های اسلامی راه درازی در پیش داریم.

بررسی کتاب هایی که در زمینه تاریخ معاصر ایران در ۱۸ سال گذشته منتشر شده است کاری گسترده است و مجالی دیگر می طلبد. در یک نگاه اجمالی این آثار را از چند زاویه می توان طبقه بندی کرد:

۱ از نظر ارزش های کیفی و ساختاری و محتوایی از این زاویه این آثار را می توان به آثاری بی ارزش یا کم ارزش و پاورقی گونه و آثار باارزش و تحقیقی تقسیم بندی کرد. در گروه اوّل ساختار پاورقی گونه داستانی بر روش علمی غالب است. از متدولوژی علمی و نقد و

سنجش و تحلیل نشان چندانی نیست، حوادث چون روایتی قصه گونه و بدون معیارهای تعریف شده بازسازی می شوند و از اسناد و مدارک و نقد منابع و مأخذ و دیگر ویژگی های آثار علمی کم تر می توان نشانی دید. این گونه آثار در قالب خاطره یا تألیف ارائه می شوند امّا بیشتر گذران ساده اوقات فراغت را در نظر دارند. از این دست آثار می توان به آثار مسعود بهنود، ابراهیم صفایی، محمود طلوعی، احمد سمیعی و.. اشاره کرد.

در گروه دوم یعنی آثار تحقیقی یا خاطرات منقّح شده سعی مؤلفان بر آن بوده است که از روش علمی، معیارهای تعریف شده نقد و بررسی، سنجش و تحلیل مدارک و اسناد و... بهره گرفته شده و در نگارش اثر روش های آکادمیک را به کار ببرند. از این دست آثار می توان به تاریخ ۲۵ ساله اثر غلامرضا نجاتی اشاره کرد.

۲ از نظر قالب از این زاویه، این آثار به دو گروه خاطرات و مصاحبه ها و تألیف ها تقسیم می شوند که ایرانیان یا خارجیان به انتشار آنها همت گماشته اند. در بخش اوّل یعنی خاطرات ایرانیان و خارجیانی که در تاریخ معاصر ایران نقش داشته اند آثار بسیاری تألیف و در داخل یا خارج از ایران به چاپ رسیده است و این گروه در آثار منتشر شده در زمینه تاریخ معاصر ایران بیشترین سهم را دارد. درباره خاطرات باید به چند نکته اساسی توجه داشت که مهم ترین آن روند تأثیرگذاری ذهنیت و دیدگاهها و منظر راویان بر روایت آنان است. پیش از این درباره این عامل سخن رفت و اشاره شد که ذهنیت راویان همواره مشروط و محدود و نسبی است و هر راوی از دیدگاه خود و متناسب با موقعیت اجتماعی و فرهنگی و روان شناختی و متناسب با منافع و علائق فردی و جمعی خود به تاریخ می نگرد و خاطرات شخصیت هایی که در حوادث یک دوران نقش داشته اند از دیدگاه و منظر و موقعیت و منافع و علائق فردی و اجتماعی راویان به شدت رنگ می پذیرد. علاوه بر این، کسانی که خاطرات خودرا می نویسند گاه عامدانه و گاه ناآگاه بخش هایی از تاریخ را آن سان که دریافته اند یا آن سان که به سود خود می پندارند روایت می کنند. در این گونه خاطرات راویان به دلایل گوناگون ازجمله علائق سیاسی و یا به قصد تبرئه خود بسیاری از واقعیت ها را پوشیده می دارند و گاه حتی انکار یا تحریف می کنند. کتمان یا تحریف عامدانه واقعیت ها به قصد تبرئه خود را بیش تر می توان در خاطرات عاملان و سردمداران رژیم ستم شاهی دید و کتمان یا تحریف عامدانه واقعیت ها به قصد پوشیده نگه داشتن نقش دولت های خارجی در حوادث تاریخ معاصر بیش تر در آثار خارجیانی دیده می شود که عاملان دولت خود بوده اند و در تاریخ معاصر ایران نقش داشته اند.

امّا به هر رو خاطرات ایرانیان و خارجیانی که نقشی در تاریخ معاصر داشته اند برای مورخان و علاقمندان به تاریخ، اسنادی باارزش به شمار می روند و اگر با نقد و سنجش در آنها نگریسته شود گوشه هایی از گذشته را باز می نمایند.

آثار تألیف شده از گزارش های ژورنالیستی و گزارش های علمی و مستند تا متون آکادمیک را دربرمی گیرند که درباره هر یک باید نقد و بررسی جداگانه ای انجام داد.

۳ از نظر دیدگاه از این زاویه خاطرات و تألیفاتی را که در زمینه تاریخ معاصر ایران نوشته شده است می توان به چند گروه تقسیم کرد:

۱ خاطرات و تألیفات مدافعان یا سردمداران رژیم گذشته.

۲ خاطرات و تألیفات ملیون و ناسیونالیست ها و لیبرال ها.

۳ خاطرات و تألیفات چپ ها به ویژه فعالان و رهبران حزب توده.

۴ خاطرات و تألیفات طرفداران انقلاب اسلامی.

۵ خاطرات و تألیفات و گزارش های غیرایرانیان که تنوع بسیار داشته و از زاویه های گوناگون و دیدگاههای متنوع نگارش یافته اند.

در گروه اوّل یعنی در طیف مدافعان یا سردمداران رژیم گذشته برخی از کتاب ها در داخل کشور به چاپ رسیده اند و برخی را کسانی نوشته اند که پس از پیروزی انقلاب اسلامی به کشورهای دیگر پناه برده اند. خاطرات این گروه را بیش تر شخصیت های مؤثر و مهم رژیم گذشته نوشته اند و اغلب کوشیده اند تا با تحریف تاریخ و کتمان و پوشیده نگه داشتن بسیاری از واقعیت ها، خود و رژیم ستم شاهی را تبرئه کنند. در این گونه خاطرات گاه انتقادهایی نسبت به رژیم گذشته دیده می شود امّا این انتقادها بیشتر سطحی و متوجه رقبای سیاسی راویان است. از این دست آثار می توان به پاسخ به تاریخ به قلم یا روایت شاه سابق، ۵ سال در حضور شاه اشرف احمد، خاطرات علی امینی، اعترافات عباس قره باغی، از کاخ شاه تا زندان اوین احسان نراقی، اشاره کرد. البته در این میان چند کتاب از جمله خاطرات ارتشبد حسین فردوست، یادداشت های علم، خاطرات سلیمان بهبودی و... از ویژگی هایی برخوردارند. در خاطرات فردوست که پس از انقلاب اسلامی نوشته شده است گوشه هایی از وابستگی شاه و ویژگی های نظام ستم شاهی با صراحت بیشتری مطرح شده است. یادداشت های علم و خاطرات سلیمان بهبودی در زمان حکومت شاه نگارش یافته اند و رنگ و بوی زمانه نگارش خود را دارند. گروهی نیز از همین زاویه در داخل کشور و یا خارج از کشور

آثاری تألیف کرده ا ند که از آن میان می توان به آثار ابراهیم صفایی، محمود طلوعی، مصطفی الموتی و... اشاره کرد. در این آثار نیز پوشیده نگه داشتن برخی از واقعیت ها به قصد تبرئه رژیم سابق یا چهره سازی و تبرئه بعضی از شخصیت های حکومت سابق به وفور دیده می شود. در خاطرات و تألیفات این گروه کوشش بر آن است که «انقلاب» و آرمان گرایی از هر نوع محکوم شده و وابستگی به غرب به ویژه آمریکا به عنوان راه توسعه و صنعتی شدن کشور توجیه و تبلیغ شود. در این آثار از تسلیم در برابر سلطه گران داخلی و خارجی به عنوان واقع گرایی در برابر آرمان گرایی دفاع می شود و تلاش بر آن است که شخصیت های وابسته ای چون سیدضیاء، رضاخان، قوام السلطنه، زاهدی و... به عنوان سیاستمداران واقع بین و ملی و مدافع توسعه و پیشرفت وانمود شوند و در مقابل، کسانی چون مدرس و مصدق به عنوان آرمان گرایان ماجراجو و واقعیت گریز معرفی شوند. این گونه الگوسازی ها در واقع برخی از مفاهیم اصلی انقلاب ازجمله استقلال را هدف گرفته اند.

۲ خاطرات و تألیفات ملیون، ناسیونالیست ها و لیبرال ها و... برخی از رهبران و فعالان جبهه ملّی در داخل یا خارج از کشور خاطرات خود را منتشر کرده اند مانند شاپور بختیار،کریم سنجابی و ... در این گونه آثار که از دیدگاه لیبرالیستی نگارش می یابند سعی بر آن است که نقش جبهه ملّی در مبارزات دوران ستم شاهی از آن چه در واقعیت بوده است پررنگ تر شده و نقش روحانیون و عامل مذهبی و مردم کم تر از آن چه در واقعیت بوده است تصویر شود. راویان از دیدگاه خویش تاریخ را روایت می کنند و گاه واقعیت هایی را در راستای مقاصد حزبی (دفاع از حزب و جبهه ملّی) و یا در راستای منافع و علائق شخصی تحریف می کنند. دشمنی با چپ ها و شعار عدالت اجتماعی از سویی و مخالفت با نظام دینی و گرایش به لیبرالیسم و ناسیونالیسم از ویژگی های منظر این گونه راویان است که بر روایت آنها تأثیری پررنگ برجای می گذارد. امّا با این همه این خاطرات در برابر خاطرات سران رژیم گذشته، بعدی دیگر از تاریخ معاصر ما را باز می نمایند که آگاهی بر آن برای درک تاریخ معاصر ایران ضروری است.

برخی از ملیون با دیدگاه ناسیونالیستی و لیبرالی خود آثاری در زمینه تاریخ معاصر ایران تألیف کرده اند که از آن میان می توان به کتاب تحقیقی و آکادمیک و پرارزش غلامرضا نجاتی به نام تاریخ ۲۵ ساله اشاره کرد که گرچه مهر دیدگاههای ملی گرایانه را بر پیشانی دارد امّا در گردآوری اسناد و مدارک و بهره گیری از روش علمی تحقیق و بررسی قابل توجه است.

۳ خـاطرات و تألیفات چپ ها در طیف چپ و هواداران مارکسیسم از دوران مشـروطه به بعـد تلاش هایی را در زمینه نگارش تاریـخ معاصـر و به ویژه تاریـخ فعالیت های چپ ایران شاهد بوده ایم که از قدیمی ترین این اسـناد می توان به خاطرات حیدر عمواوغلی و کتاب عبدالصمد کامبخش در زمینه جنبش های کارگری ایران و ورق پاره های زندان و ۵۳ نفر اثر بزرگ علوی اشـاره کرد. در تاریـخ نویسـی چپ ایران دو گرایش اصـلی را می توان دیـد: نخست خـاطرات فعالا ـن و رهـبران حزب توده یا تألیفاتی که اعضای حزب توده با همان دیدگاه نوشـته اند و دوم خاطرات و تألیفاتی که به طیف های مختلف چپ غیرتوده ای ایران تعلق دارد. از گروه اوّل می توان به خـاطرات عبدالصـمد کـامبخش، اردشـیر آوانسـیان، ایرج اسـکندری، احسـان طبری، انورخامه ای، مریم فیروز، فریدون کشاورز، احمد شـفایی، کیانوری(که کتاب حاضـر نیز بخشـی از آن است) و... اشاره کرد و از گروه دوم می توان خـاطرات و آثار کسانی چون یوسف افتخاری، خان بابا تهرانی، خلیل ملکی و همایون کاتوزیان نام برد. از تألیفات چپ ها در زمینه تاریخ معاصر ایران نیز می توان از انبوه کتابهایی که در بازار کتاب موجود است یاد کرد.

در خاطرات و تألیفات فعالان و رهبران حزب توده، چه آنانی که در مقاطعی از حزب جـدا شـده اند مانند کشاورز، اسکندری و... و چه آنها که تا آخر در حزب سـمت و عنوانی داشـته انـد مانند کیانوری و... به چند نکته مهم می توان اشاره کرد. حزب توده در فلسـفه و تاریـخ و علوم انسانی، هم چنان که در سـیاست ها، دیـدگاههای خود را از مارکسـیسم به روایت شوروی آن روزگار یعنی مارکسـیسم روسی وام گرفته بود همان گونه که پیش از این اشاره شد... مارکسیسم روسی در تاریخ نویسی تابع مفاهیم و قالب های از پیش تعیین شده بوده و در این دیدگاه تاریخ نویسـی نه جست وجوی واقعیت ها که تحریف واقعیت ها به نفع قالب های از پیش تعیین شده است.

ویژگی دیگر خـاطرات و تألیفـات فعالا ـن و رهبران حزب توده روش توجیه گرانه این آثـار است. در این آثـار کوشـش بر آن است که بـا تحریف واقعیت هـا و یا ارائه تحلیل های قالبی، خطاها و اشـتباهات حزب توده توجیه شـده و حتی در موارد مهمی چـون تبعیت از شـوروی سـابق، نقش حزب توده در مقـابله بـا مصـدق در نهضت ملی کردن نفت و... به نحوی توجیه و حزب تبرئه شود. رهبران و فعالان حزب توده در خاطرات خود تلاش دارند که حزب را تا زمانی که عضو رهبری آن بوده اند مبرا از خطا و اشتباه نشان دهند و اگر به خطا و اشتباهی نیز اشاره می کنند، یا درصدد توجیه آن برمی آیند و یا آن را به رقبای حزبی خود نسبت

می دهند. این ویژگی ها را به خوبی می توان در خاطرات کیانوری و خاطرات رقبای او چون اسکندری و کشاورز دید.

در طیف چپ کسانی نیز از منظر غیرتوده ای خاطرات و تألیفاتی در زمینه تاریخ معاصر ایران در داخل و یا خارج از کشور منتشر کرده اند. خاطرات خلیل ملکی، آثار همایون کاتوزیان، خاطرات مهدی خان بابا تهرانی، انورخامه ای، دکتر جهانشاهلو از این دست است. در خاطرات ملکی و تألیفات همایون کاتوزیان تلاش گسترده ای برای محکوم کردن حزب توده و دیگر نیروهای سیاسی به سود سوسیالیست های طرفدار خلیل ملکی دیده می شود و چهره سازی از ملکی از مشخصه های این آثار است و در آثار دیگری مانند خاطرات خان بابا تهرانی، کاتوزیان، آشوری و... این امر به وضوح دیده می شود.

۴ خاطرات و تألیفات طرفداران انقلاب اسلامی تاریخ نویسی ما تا دستیابی به شیوه ای مبتنی بر ارزش های فرهنگی انقلاب اسلامی راه درازی را در پیش دارد. امّا طرفداران انقلاب اسلامی و یا برخی از فعالان این انقلاب تألیفات و خاطراتی نوشته اند که گوشه هایی از تاریخ معاصر ایران را تصویر می کند. در این زمینه می توان به تاریخ سیاسی حسن آیت، نهضت امام خمینی(ره) سیدحمید روحانی، نهضت روحانیت حجت الاسلام علی دوانی و... اشاره کرد. در زمینه تألیفات و خاطرات مرحوم آیت الله سیدمرتضی پسندیده، شهید حاج مهدی عراقی، حجت الاسلام هادی غفاری، شهید حجت الاسلام محلاتی و ... و نیز هفت جلد خاطرات زندگی امام خمینی (ره)، خاطرات ۱۵ خرداد،خاطره هایی از شهید رجایی، خاطره هایی از شهید نواب صفوی و... در خاطره نویسی اشاره کرد.

۵ تألیفات و خاطرات و گزارش های غیرایرانیان درباره تاریخ معاصر ایران از نظر قالب و دیدگاه، تنوع بسیار دارد. برخی از این خاطرات را مأموران و دیپلمات های غربی مانند سفرای آمریکا و انگلیس و... نوشته اند و برخی حاصل کار روزنامه نویسان و محققان غربی یا محققان مسلمان است. بررسی این آثار به دلیل تنوع قالب و دیدگاه، خود می توانند موضوع یک تحقیق جداگانه باشد.

با آن چه آمد، جایگاه کتاب حاضر و انگیزه انتشار آن را می توان دریافت. انتشار کتاب خاطرات کیانوری در سال ۱۳۷۰ با استقبال وسیع علاقمندان به شناخت تاریخ معاصر ایران روبه رو شد و بحث های بسیاری را در محافل سیاسی و فرهنگی و در مطبوعات برانگیخت و نقدها و انتقادهای گوناگونی بر آن کتاب نوشته شد. کتاب حاضر در واقع ادامه همان خاطرات است

. کیانوری در این کتاب که جلـد اوّل آن را در دست داریـد، گوشه هایی از خاطرات سالیان فعالیت خود را با آزادی باز گفته و از دیـدگاه خود نقش برخی از شخصـیت های سیاسـی تاریخ معاصـر ایران را بررسـی و برخی از دیدگاههای رایج در تاریخ نویسی ایران را نقد و تحلیل کرده است. جلد دوم این کتاب نیز به زودی منتشر خواهد شد.

پیش از این درباره تأثیر دیدگاه و موقعیت و منافع و علائق اجتماعی و سیاسـی و فردی و جمعی راویان خاطرات بر روایت آنها مباحثی مطرح شـد و نیز به برخی از ویژگی هـای خاطرات رهبران حزب توده از جمله توجیه گری، تبرئه حزب و خود، تبعیت از الگوهـای از پیش سـاخته شـده ذهنی اشـاره شـد. خـاطرات کیـانوری و روایـت او نیز از ایـن ویژگی مـبرا نیست. نظریـات و برداشت هـا در روایت کیـانوری را بایـد بـا توجه به دیـدگاه و منظر و بینش او و نیز بـا توجه به موقعیت و جایگـاه او در تاریخ معاصر ایران نقد و بررسی کرد.

کیانوری از دوران جوانی که با گروه ۵۳ نفر به زنـدان افتـاد تا زمانی که عنوان دبیر اول حزب توده ایران را داشت از فعالان و رهبران برجسته حزب توده بوده است. کیانوری در سال ۱۳۲۲ به عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد. در سال ۱۳۳۳ به شوروی گریخت و در سال ۱۳۵۷ به عنوان دبیراول حزب توده ایران برگزیده شد و در زندگی سیاسـی خود افت و خیزهای بسیاری را از سـرگذارنده است امّـا چنـان که از نظریـات او پیـدا است، فروپاشـی شـوروی و شـکست حزب توده و نیز تحولاـت فکری و فرهنگی جهـان در چنـد دهه اخیر تأثیر چنـدانی بر دیـدگاههای او نگذاشـته است و کیانوری هنوز هم با همان نگرش از همان منظری به تاریخ می نگرد که می توان از آن به عنوان نگرش سـنتی روسـی چپ ایران و حزب توده در چنـد دهه گذشـته یـاد کرد. امّـا به هر حـال از آن روی که کیانوری در تاریـخ چپ ایران یکی از برجسـته ترین، دیرسال ترین و پرسابقه ترین رهبران فعـال است، در خـاطرات و نظریات او بسـیاری از حوادث و واقعیت ها بازگفته می شود و بر خواننـده است تا با دیـده انتقادی، طلا از مس بازشـناسد. کیانوری تاریـخ را از منظر خود روایت می کنـد و روایت او را باید با توجه به دیدگاه او نقد و بررسـی کرد.

انتشار این کتاب همچون کتاب خاطرات کیانوری، بحث ها و انتقادهایی را در پی خواهـد داشت و در این بحث ها بسیاری از مسایل روشن خواهد شد. ناشـر با بسـیاری از نظریان کیانوری و نیز با دیدگاه او مخالف است امّا با توجه به ارزش های مکتبی اسلام و انقلاب اسلامی که برخورد آراء را زمینه مناسبی برای رشد و تعالی فرهنگی می داند و با توجه به

نقش کیانوری در تاریخ معاصر و جایگاه او در حوادث سیاسی و بحث هایی که انتشار کتاب او به دنبال خواهد داشت و برای پاسخ گویی به نیاز و اشتیاق نسل جوان در شناخت تاریخ معاصر ایران به انتشار این کتاب برخاسته است؛ چرا که به عنوان ناشر اعتقاد دارد که کیانوری نیز حق اظهارنظر دارد و حق دارد که نظریات خود را در جامعه مطرح کند. ناشر امیدوار است که صاحب نظران و کسانی که نامی از آنها در کتاب کیانوری آمده است و یا در حوادث نقش و سهمی داشته اند و محققان و علاقمندان به شناخت تاریخ معاصر به نقد و بررسی این کتاب بپردازند تا با طرح دیدگاههای گوناگون فضایی بوجود آید که همگان نظرات خویش بازگویند و خواننده علاقمند امکان آن را بیابد که با مقایسه و سنجش آراء گوناگون دریافت درست تر و جامع تری از تاریخ معاصر ایران به دست آورد. به گمان ما این گونه بحث ها به نسل جوان ایران یاری می رساند تا تاریخ معاصر کشور خود را بشناسد و از آن بیاموزد. ناشر امیدوار است که کتاب حاضر و جلد دوم آن که به زودی منتشر خواهد شد سرآغازی باشد برای طرح بحث ها و دیدگاههای گوناگون و به فضایی یاری رساند که انقلاب اسلامی در زمینه برخورد آزاد آراء و افکار به آن اعتقاد دارد.

بهار ۱۳۷۶

تاریخ و تاریخ نویسی

س: تاریخ و تاریخ نویسی در دو دهه اخیر، به مراتب بیشتر از دهه های گذشته، محلّ توجه بوده است و حاصل چنین توجهی، کثرت کتابهای تاریخی است که جریانها و شخصیت های مختلف، منتشر کرده اند. در آغاز این بحث نظر شما در این باره چیست؟

ج: قبل از هر چیز اجازه بدهید عرض کنم که شاید شما برای طرح این سؤال، به نشانی درستی نیامده اید. چون من، نه تاریخ نویس هستم و نه تاریخ شناس. فقط می توانم با توجه به کتاب هایی که در دوره معاصر نوشته شده، و من خوانده ام، استنباط خودم را بگویم.

به نظر من تاریخ نگاری، کار دشواری است و نویسنده راستین و بی غرض هم بسیار اندک، تحریف در تاریخ هم بسیار زیاد. تحریف در تاریخ، بر ۲ نوع است: دانسته و ندانسته. تحریف دانسته و آگاهانه، یعنی جعل تاریخ و تاریخ سازی برای رسیدن به نتیجه گیری و هدف معین، که نمونه های بسیاری را سراغ دارم. به اعتقاد بنده، بیشتر نوشته های دوره های اخیر، که در داخل کشور و خارج، منتشر شده اند، تاریخ سازی است.

ابوالحسن بیهقی،(۱)جمله زیبایی درباره تاریخ دارد، او می نویسد: تاریخ، راه راست، رود، که روا نیست در تاریخ، تبذیر و تحریف کردن.

و در واقع هم، همین است. تحریف آگاهانه در تاریخ، می شود همان تحریف دانسته. یک تحریف هم، تحریف نادانسته است که ناشی از بی اطلاعی است و نه عمد و قصد. امّا تاریخ نویسان واقع گرا هم داریم که به ۲ شکل عمل می کنند: یا تاریخ دوران معینی را

۱- ابوالحسن بیهقی؛ حکیم، ادیب و ریاضی دان معروف قرن ششم و نویسنده تاریخ بیهق و لباب الانساب، فوت: ۵۶۵ه .ق.

می نویسند و به رویدادها می پردازند که همان وقایع نگاری است و می تواند خیلی صادقانه هم باشد، مثل احمد کسروی که تاریخ مشروطه را به همین روال نوشته است. و یا، نوعی تاریخ نگاری علمی.

تاریخ نگاری علمی عبارت است از مطالعه وضعیّت سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی یک دوره خاص، دقیقاً براساس رویداده های علمی.

در این تاریخ ها، تاریخ نویس، دلایل رخدادها و حوادث سیاسی را با توجه به شرایط ذکر شده بررسی می کند.

اگر مبنای کار، این باشد، بقیه تاریخ ها و تاریخ نگاری ها به شرح وقایع و رویدادها، آنهم بدون ریشه یابی علل و عوامل ایجابی آنها خلاصه می شود. البته قصدم این نیست که بگویم تاریخ نگاری و یا شرح خالص رویدادها، کار خوبی نیست. نه،اگر واقع گرایانه و صادقانه باشد، خوب است. و ما، در کشورهای اروپایی و پیشرفته هم، تاریخ نگاری داریم، مثل: تاریخ ویل دورانت و یا تاریخ آلبر ماله، که در برگیرنده وقایع تاریخی تمام جهان است. امّا کتاب هایی هم هستند که بر پایه تحلیل های دقیق اجتماعی، نوشته شده اند. همین مطلب در مورد ایران هم مصداق دارد، دانشمندانی که تاریخ ایران را نوشته اند، هم، دو گونه اند: آنها که بی غرض، درباره تاریخ ایران، اظهارنظر کرده اند، مثل تاریخ ماد نوشته دیاکونوف، و یا مناسبات ارضی ایران در عهد مغول نوشته پطروشفسکی، و ناصر خسرو و اسماعیلیان نوشته برتلس که هر سه جالب هستند!

نوع دیگر، تاریخ نگاران یا مستشرقینی هستند که مثل ماسینیون فرانسوی، در مورد دوران اسلام تاریخ نوشته و نظریات سیاسی و مذهبی خود را هم در آن دخالت داده اند.

درباره نوع نگاه ادوارد براون هم، داوری های مختلفی وجود دارد. من کتاب او را نخوانده ام و قضاوت نمی کنم. امّا در میان آثار منتشر شده از سوی نویسندگان کشورهای امپریالیستی هم، تحقیقاتی دیده می شود که در عین وابستگی کامل به سازمان های امنیتی آنان، جالب توجه هستند. مثل تحقیق خانم لمبتون درباره عشایر ایران به نام مالک و زارع در ایران.

س: به نظر شما قصد امثال ادوارد براون و مستشرقینی از این دست بیشتر اطلاع از ایران و ایران شناسی بوده یا در نهایت به دنبال اهداف استعماری و منافع خاص کشورهای خود بوده اند؟

ج: جواهر لعل نهرو، از میان تاریخ نویسان انگلیسی، تنها از ۲ نفر به عنوان تاریخ نویس

مترقی انگلیسی نام می برد: یکی، جرج ولز و دیگری کارلایل. و این بدان معنا است که از نظر نهرو دیگر شرق شناسان، مترقی و بی نظر نیستند. ادوارد براون هم با این تعریف، جزء مترقّی ها و بی نظرها نیست. نمی دانم نوشته های نهرو را خوانده اید یا نه؟

کتاب کشف هندوستان او، بسیار جالب و حتی از نگاهی به تاریخ جهان، به مراتب پخته تر است. تمام وقایع چین و هندوستان و ایران را با توجه به تأثیر هر یک، به طرز جالب توجهی تحلیل کرده است.

از مسائل بسیار مهمی که در تاریخ نگاری باید به آن توجه کرد، نقش شخصیت در تاریخ است. درک درست از نقش شخصیت در تاریخ نویسی علمی، عبارت است از این که بدانیم یک شخصیت، یک مرتبه از زمین نمی روید، شخصیت در زمین آماده، شخم زده و کاشته شده می روید، پلخانف، متفکر روسی، کتاب معروفی دارد به نام: نقش شخصیت در تاریخ و تحلیل جالبی به دست می دهد از این که چگونه، جریان های اجتماعی ریشه دار، شخصیت های برجسته خود را پدید می آورند و آنها را برجسته می کنند.

لنین، از آسمان نیامده است. او از جنبش انقلابی روسیه و از دل نارضایی مردم در عصر روسیه تزاری، بیرون آمد. این، نارضایتی توده های محروم و فشار آنهاست که شخصیت ها را می رویاند. ده پانزده شخصیت قبل از لنین بودند از پلخانف تا چرنی چفسکی و بعد از آن،تا این که بالاخره لنین رشد می کند. یا فرض کنید در کشور خودمان، امام، محصول زمان خود بود و عکس العملی که در جامعه، علیه فرهنگ پهلوی و جنایات و فساد آن، به وجود آمده بود زمینه مناسبی را برای گسترش نظریات امام، به وجود آورد.

به این ترتیب، ما بایستی، به این نکته توجه کافی داشته باشیم و بفهمیم که تاریخ نویس، برخورد علمی دارد و یا تنها به تاریخ نگاری روی آورده است؟

س: در دوران اخیر شاهد نوع جدیدی از تاریخ نویسی یعنی تاریخ رجال سیاسی، هستیم. به نظر شما، زندگی نامه رجال سیاسی و یا خاطرات آنها، در رشد سیاسی جامعه و ارائه تاریخ صحیح، چه نقشی می تواند داشته باشد؟

ج: اگر واقع گرایانه باشد، تأثیر خوبی دارد. ولی اگر غیر از این باشد، گمراه کننده است. به ویژه برای نسل جوان. چون جوانان، با توجه به سن و سالشان در متن حوادث نبوده اند و فقط با مطالعه و خواندن کتاب است که از گذشته اطلاع می یابند. یک تاریخ نویس مشهور اروپا در شوروی، نظری داده است که بد نیست آن را در اینجا، مطرح کنم، او معتقد است که تاریخ

هر دوران را باید محققین ۲ یا ۳ نسل بعد بنگارند. چرا که تاریخی که مورخین همان دوران بنویسند، به دلیل تأثیر جریان های سیاسی بر تاریخ نگار بیشتر غیرواقعی است. دو یا سه نسل باید بگذرد تا کسانی که کم ترین وابستگی یا دغدغه را نسبت به آن دوران دارند، بی طرفانه و براساس مدارک مستند و صحیح موجود، تاریخ آن دوره را بنویسند.

شما به تاریخ انقلاب کبیر فرانسه نگاه کنید. تاریخ هایی که در پنجاه سال اوّل نوشته شده، انقلابی را که نظام اجتماعی اروپا را زیر و رو کرد، به صورت یک آدمکشی وحشیانه، نشان داده اند. امّا بعد که زمان سپری شد و تحقیقاتی صورت گرفت، روشن شد که گرچه زیاده روی هایی در دوران انقلاب، رخ داده، امّا این نهضت، مردمی، ضدّاشرافی و ضدّارتجاع حاکم بوده و دستاوردهای گران بهایی داشته است.

رومن رولان، نویسنده نامدار فرانسوی که کتاب های جان شیفته و ژان کریستف از او به فارسی برگردانیده شده است، زندگی نامه بزرگانی مانند: بتهوون، تولستوی، میکل آنژ، گاندی و روبسپیر، بزرگ مرد انقلاب کبیر فرانسه را نوشته و روبسپیر را در ردیف بزرگان فرهنگ و سیاست و تاریخ جهان قرار داده است. در پی این بررسی های بی غرضانه است که قیافه های راستین شخصیّت های آن دوران، چهره رهبران انقلابی و چهره سازشکاران، براساس اسناد واقعی، نشان داده می شود.

در این صورت است که می شود برداشت صحیحی داشت.

س: با این تعریف شما مشکلی به وجود می آید؛ ما درباره مقاطع بسیاری، مانند دوران مشروطه و یا رضاخان، با کمبود منابع روبه رو هستیم درباره بسیاری از شخصیّت هایی که در متن مبارزات بوده اند، نه تاریخی نوشته شده است و نه آنها خود خاطراتی نوشته اند. بخشی از آنچه که موجود است، یا تخیّلات و اظهارات بی مبناست و یا آمیخته به مسائل صنفی و جریانی و گروهی است و یا اساس استعماری دارد مثل آنچه که براساس اسناد وزارت خارجه انگلیس، که هنوز بخشی از آن درباره مشروطیت منتشر نشده، در دست است. با در نظر گرفتن این واقعیت که مطبوعات ما در گذشته، در قیاس با مطبوعات امروز توجهی به تاریخ نداشتند. به نظر شما، آیا ننوشتن و نگفتن، باعث ابهام در تاریخ، نمی شود؟

ج: عیب کار همین است که ما می گوئیم: درباره دوران مشروطیّت و یا دوران پهلوی، ابهام زیاد است. ما براساس معلوماتی که داریم، می نویسیم. پس این نوشته ها را نمی توان

بی عیب دانست. ممکن است معلومات بعدی، معلومات فعلی را نفی کند. پس باید این نوشته ها را، بطور نسبی و واقع گرایانه، ارزیابی کرد. در کشور ما، نفوذ خارجی تأثیر زیادی داشته است. ما باید یک سنگ محک داشته باشیم. این سنگ محک در موارد مختلف، فرق می کند.

مثلاً درباره جریانات نفت و مصدّق، باید ببینیم که نویسنده با آمریکا و انگلیس، چگونه برخورد می کند؟ چون دشمن اصلی ما در آن دوره، آمریکا و انگلیس بوده اند. اگر نویسنده، عامل اصلی، یعنی امپریالیسم را، اصل قرارداد، معلوم می شود که صادقانه برخورد کرده امّا اگر عوامل تعیین کننده را پشت پرده نگهداشت، معلوم می شود که کار او قلّابی است.

به همین دلیل، من در تمام قضاوت هایم، این سنگ محک را همیشه به کار می برم. می گویم: آقا، معین بکنید اگر نوشته، درباره رضاخان است، نقش انگلیسی ها را در روی کار آوردن رضاخان معیّن کرده یا نه؟ اگر در این باره چیزی نگفته، قلّابی است. ممکن است چهار تا واقعیّت هم در حرفهایش باشد. امّا این رضاخان، چه سیاستی را اجرا کرده است؟

یک مقاوله نامه بدون ارزش «دارسی» را به قرارداد ۱۹۳۳ تبدیل کرد و دهها سال هم بر اعتبار آن افزود و آنرا به تصویب مجلس دست نشانده خود هم رساند. باید بررسی کرد که چرا این کار را کرده؟ بعضی ها این خیانت را به حساب میهن پرستی او می گذارند و زیاد هم بر آن اصرار می کنند. در حالی که این اقدام، مأموریّتی بوده که باید انجام می داده. همینطور درباره تقی زاده، فروغی و امثال اینها، در همه این موارد باید آن سنگ محک را به کار برد.

س: روند تاریخ نگاری فعلی را چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: همانطور که گفتم، اکنون نیز در تاریخ نگاری کشور ما و یا درباره کشور ما، دو جریان، دیده می شود: یکی تاریخ نگاری نسبتاً صادقانه، مثل یک عکاسی نسبتاً صادقانه از وقایع، و دیگر، تحریف واقعیّت ها. یعنی مورّخ، از میان واقعیّت های موجود، آنچه را که به نفع خود و در راستای هدف خود می بیند، بزرگ می کند و به آن شاخ و برگ می دهد و آنچه را که علیه نظریه خود می بیند، مسکوت می گذارد. این پدیده، به ویژه در آثار کسانی که در خارج از کشور و در دنیای امپریالیسم، برای کشور ما، تاریخ می نویسند، به وضوح دیده می شود.

به عنوان نمونه، دو نفر را مثال می زنم: گازیوروسکی(۱) و ریچارد کاتم.(۲)

۱- گازیوروسکی: Gasiorovski

۲- ریچارد کاتم: Richard Cottem

گازیوروسکی، تلاش می کند تا با بهره گیری از اسناد معتبر، اقدامات خرابکارانه امپریالیسم آمریکا را نشان بدهد، و در اثر خود، اشاره دارد که چگونه، امریکائی ها در روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲، تظاهرات قلّابی با شعارهای توده ای راه انداخته اند. چگونه با پرداخت پول، اوباش را اجیر کرده اند و... امّا در نقطه مقابل، ریچارد کاتم، که سال های زیادی به عنوان کارمند سفارت آمریکا در ایران کار می کرده، در چاپ اوّل کتابش، از اساس، منکر دخالت آمریکا در کودتای ۲۸ مرداد می شود و حتی اظهارات هموطنان آمریکایی خود را درباره دخالت آمریکا، دروغ پردازی می خواند. به هرحال، هر دو جریان در تاریخ نگاری فعلی ایران، وجود دارد.

س: به طور کلی تاریخ نگاری فعلی ایران، چه نقاط قوت و ضعفی دارد؟

ج: تقریباً همین مسائلی که قبلاً گفتم. قوّت آن در طرح یک رشته واقعیّت های گذشته است. مثل تاریخ مشروطه و یا تاریخ ۱۸ ساله آذربایجان، که گرچه باز،همه واقعیّت ها در آن نیامده، امّا برای روشن شدن جنبه هایی از تاریخ، مفید است. امّا ضعف تاریخ نویسی کنونی در این است که در بسیاری از موارد، تمام واقعیّت ها نوشته نشده و یا پنهان نگه داشته شده و یا تحریف شده است.

جدای از آنچه که گفتم با چیزی به نام «تاریخ سازی» هم، روبه رو هستیم که به کلی، بی ارزش است. به این معنا که بعضی از نویسندگان، کوشیده اند از میان مطالب روزنامه ها و یا نوشته های دیگران، سلسله مطالب طویلی درباره حوادث و رویدادها گرد آورند. مثل: تاریخ بیست ساله حسین مکّی، و یا چندین کتاب پرحجم محمود طلوعی و نظایر اینها.

س: دو نکته منفی دیگر هم در تاریخ نگاری ما وجود دارد، یکی اینکه مؤرخین ما دید سیاسی برای شناخت دشمن ندارند و دیگر آنکه برخی از آنها در پی تبرئه جریان یا موضوعی هستند، مثلاً مکّی، در پی تبرئه موضوعی است و ایرج افشار در پی تبرئه تقی زاده و امثال اینها، این مسایل را هم می شود از عوامل منفی تاریخ نویسی دانست.

ج: به نظر من، این گونه افراد، تاریخ سازی می کنند و هدف معینی هم دارند. به دنبال واقعیّت نیستند. در بسیاری از نوشته هایی که بعداً خواهیم دید، هدف نویسنده، این بوده است که از فرد یا جریان سیاسی خاص، دفاع کند و اشتباهات و حتی خیانت های فرد مورد نظرش

را کتمان کند و یا حتی در مواردی، جریان مهمی را تحریف کند تا نقش منفی خود را بپوشاند. نمونه مشخص این گونه افراد، حسین مکّی است.

عده دیگری هم هستند که حسن نیّت دارند امّا دیدشان محدود است. این افراد، رویدادها را از «کل به جزء» مورد بررسی قرار نمی دهند، بلکه به دنبال اجزای رویدادها می روند. چهار یا پنج جزء را کنار یکدیگر می گذارند و نتیجه می گیرند در حالی که عامل اصلی، فراموش شده است. در دیالکتیک منطقی می گوئیم: همیشه حوادث و رویدادها باید از کل به جزء، تحلیل شوند. چرا که کل است که تعیین کننده است و اجزاء، همه تابع کل هستند.

س: ویژگی های تاریخ معاصر ایران را در چه می بینید؟

ج: ویژگی های تاریخ معاصر ما، این است که، بعد از دوران مشروطه کشور ما چهار دوران مهم را از زمان رضاخان تا حال داشته است:

۱ ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰

۲ ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲

۳ ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷

۴ ۱۳۵۷ تا زمان حال

تاریخ نویس معاصر بایستی بر این چهار دوران اشراف داشته باشد که ما، چنین اشرافی را نمی بینیم. کسی که، تا این حد وسعت آگاهی و دید داشته باشد، نیست، مگر این که در آینده پیدا بشود که باعث خوشحالی است. تازه درباره هر یک از این دوران ها هم، باز تاریخ کاملی در دست نداریم. مثلاً در دوره ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰، تاریخ ما تکه تکه است. کسی نیامده است بطور کامل آنرا تحلیل کند. یکی از دلایل، شاید این باشد که، بسیاری از اسناد مربوط به دخالت انگلستان در سیاست ایران، هنوز بعد از گذشت این همه سال، از بایگانی های سری انگلیس، بیرون نیامده است. اما درباره دوران ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، نوشته، زیاد داریم که البته با تحریف های بسیار، همراه است. در مورد دوره ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، یک نوشته جالب توجه داریم که تاریخ «سرهنگ غلامرضا نجاتی» است. که، در مجموع، میهن پرستانه نوشته شده و با وجود کاستی هایی، قابل قبول است. درباره دوره ۱۳۵۷ تا به حال هم، هنوز هیچ اثر جامع و فراگیری، تهیه نشده است.

البته خاطرات، برخی پاورقی ها و کتاب ها هم نوشته شده اند که برخی از آنان حتی متکی به اسناد معتبرند. امّا بسیاری از آنها، جهت دار و برای برآوردن منظور خاصی نوشته شده اند. در

کنار این نوشته ها، یک رشته تحقیقات کارشناسان اروپایی و آمریکایی هم وجود دارد که بعضاً مطالب جالبی در آن می توان یافت، ازجمله:

خاطرات آنتونی ایدن، وزیر خارجه انگلیس در دوران کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲.

عملیّات چکمه، نوشته وودهاوس، مأمور سازمان امنیّت «ام آی ۶» انگلیس در ایران و مأمور براندازی دکتر مصدّق.

خاطرات کرمیت روزولت، مأمور سیا و رئیس عملیّات کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به رغم گزافه گوئیها و دروغهایش.

خاطرات لوئی هندرسن، سفیر آمریکا در ایران در دوران دکتر مصدّق.

همچنین، در رابطه با انقلاب ایران، نوشته های زیر که به فارسی هم، ترجمه شده اند، مطالب جالبی دارند.

خاطرات جیمی کارتر، رئیس جمهور وقت آمریکا.

خاطرات ژنرال هایزر، مأمور آمریکا برای انجام کودتا.

خاطرات برژینسکی، مشاور امنیّت ملّی آمریکا.

خاطرات سایروس ونس، وزیر خارجه وقت ایالات متّحده.

خاطرات سولیوان، سفیر وقت آمریکا در تهران.

که البته هر یک از نویسندگان، بسیاری از مسائل را نگفته اند، و یا واقعیتی را وارونه جلوه داده اند.

علاوه بر اینها، عده ای هم هستند که در غالب تاریخ نگاری، درصدد تبرئه اشخاص و یا جریانهائی هستند. از جمله تبرئه رژیم پهلوی.

س: به نظر شما، چرا عده ای در تلاش هستند تا رژیم پهلوی را تبرئه کنند؟

ج: به نظر من، دو گروه نیرومند ایرانی، به شدّت، درصدد تبرئه رژیم پهلوی (پدر و پسر) هستند. دسته اول، بازماندگان رژیم پهلوی که به ۲ گروه داخلی و خارجی تقسیم می شوند.

گروه اول، بازماندگان رژیم در داخل کشور، که نیروی قابل توجهی هستند. اگر بخواهیم، نشانه هایی هم می توان پیدا کرد. در اولین دوره انتخابات ریاست جمهوری، در برابر آقای خامنه ای، مصطفی کاشانی، پسر آیت الله کاشانی، عضو حزب زحمتکشان مظفر بقایی، یعنی جریانی که آنهمه خیانت کرد، کاندیدا شد و رأی بالای یک میلیون آورد که کم هم نیست.

کسانی که به او رأی دادند چه کسانی بودند؟ گروهی از اینها همان بازماندگان رژیم

پهلوی اند. اینها به انحاء مختلف، علاقمندند که هم خود را تبرئه کنند و هم رژیم پهلوی را و خریدار کتاب هایی هستند که در تبرئه رژیم پهلوی نوشته می شود و مدافع آمریکا و انگلیس است.

گروه دوم، بازماندگان رژیم پهلوی در خارج از کشور هستند. شمار این دسته هم بسیار زیاد است. بسیاری از آنها که از کشور فرار کرده و به خارج رفته اند، از وابستگان سیاسی رژیم پهلوی بوده اند.

نمونه دوم، سلسله کتاب هایی است با عنوان: نخست وزیران ایران، نوشته جعفر مهدی نیا.

جلد پنجم این کتاب ها را که نمی دانم تا چند جلد دیگر ادامه خواهد یافت، دیدم که نامش زندگی سیاسی محمدعلی فروغی است. در کل این کتاب، تنها دو یا سه صفحه درباره محمدعلی فروغی است و بقیه کتاب پر است از تعریف رضاخان واقدامات و خدمات او. مثلاًـ اینکه رضاخان، ارتش شاهنشاهی را درست کرد. امّا به هدف ایجاد این ارتش که تقریباً تمام درآمد نفت، صرف خرید سازوبرگ آن شد، آنهم دراین منطقه مهم جهانی و در جنوب شوروی، اشاره ای نمی شود. قدرت این ارتش در سوم شهریور ۱۳۲۰ برملا شد که در ظرف دو سه روز، مثل برف، آب شد.

مثلاً یکی از شاهکارهای رضاخان را کشیدن راه آهن از شمال تا جنوب می دانند. درست است که رضاخان، با بهره گیری از «قوت لا‌یموت» توده های مردم از راه مالیات های غیرمستقیم، هزینه ساختن راه آهن را سرهم کرد ولی از این مهم تر، این است که یکی از خواسته های درجه اوّل انگلیس، به هنگام گرفتن امتیاز نفت، امتیاز احداث راه آهن از بحر خزر تا خلیج فارس بوده است.

در سال ۱۸۷۴ میلادی، ۱۲۵۳ هجری شمسی، انگلیسی ها امتیاز کشیدن «خط تلگراف» را از ایران گرفتند. در همان سال، رویتر، رئیس این سازمان، امتیاز احداث خط آهن از دریای خزر تا خلیج فارس را با حق استفاده ۷۰ ساله از همه ثروت های کانی ایران به دست آورد. این امتیاز در سال ۱۹۰۱ میلادی، ۱۲۸۰ هجری شمسی، به امتیاز جستجو و استخراج و بهره برداری از نفت در ۶/۵ قسمت خاک ایران تبدیل شد که به پیمان دارسی معروف است. بر پایه همین امتیاز «شرکت نفت ایران و انگلیس»، تشکیل شد. محمّدرضا هم همان سیاست را دنبال کرد و به صورت ژاندارم برای اجرای سیاست آمریکا درآمد.

این نویسنده و همقطارانش، این واقعیّت را نمی گویند که چه طور در دوران محمّدرضا هم

بخش اعظم درآمد نفت، صرف خرید جنگ افزار از آمریکا و انگلیس شد و شاه از هر معامله ای برای خودش درصد معینی برمی داشت!

نمونه سوم که از همه این ها، گویاتراست، کتابی است باعنوان: تقی زاده و روشنفکری در مشروطیت ایران نوشته مجتهدی، که در آستانه انقلاب، به چاپ رسید. این نمونه، از نمونه های دیگر جالب تر است. نویسنده برای این که ثابت کند، رضاخان و نوکر بی اراده او، تقی زاده، آدم های خیلی وطن پرستی بوده اند، گفته ها و نوشته های چند نفر از همفکران خود را گواه می آورد. اولین شاهدش، آقای جمالزاده است. او مقدمه ای بر این کتاب نوشته که واقعاً جالب و خنده آور است از جمله این که: تقی زاده، «آدم وطن پرست بزرگی است و هر چه درباره او نوشته شود، کم است.»

نویسنده بعد از جمالزاده، شاهد دیگری می آورد: عبدالحسین بهنیا. این یکی در کتاب خود به نام پرده های سیاست، نفت، نهضت مصدق، ادعا کرده است که: «در جریان تبدیل عهدنامه دارسی به قرارداد نفت سال ۱۹۳۳، هیچگونه تبانی از طرف رضاشاه کبیر و تقی زاده وجود نداشته است! و آن دو مرد وطن پرست، قدمی بر ضد مملکت برنداشته اند. اگر پادشاه بزرگ به قرارداد رژی رضایت می داد، پس از شهریور ۱۳۲۰ بیشتر مورد انتقاد قرار می گرفت!»

نویسنده، دست به دامن گواه سومی می شود که این شاهد بسیار معتبر، مصطفی فاتح، کارمند عالیرتبه شرکت نفت و مشاور «کدمن» رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس است که به پاس خدماتش پادشاه انگلستان به او لقب «سر»، اعطاء کرد. او ادعا کرده است:

هنگام مذاکرات، اصلاً تبانی قبلی درکار نبود. پنج سال مذاکره، به جایی نرسیده بود و نقصان عایدات، اعلیحضرت فقید را عصبانی کرده بود، در مذاکرات تهران هم، صحبت از تمدید، اصلاً نبود. کدمن، به من گفت تا صحبت از تمدید کردم، اعلیحضرت، بسیار ناراحت شدند...(۱)

شاهد چهارم، میرزا عبدالله مستوفی است که در جلد سوم کتاب زندگی من نوشته است:

اگر قرارداد دارسی را لغو نمی کردیم و منتظر انقضای آن می نشستیم، از ۹۰ میلیون لیره تفاوت ۲ قرارداد، محروم می ماندیم. رضاشاه، قاطبه مردم ایران را در نظر داشت، ما که هنوز

۱- مصطفی فاتح، پنجاه سال نفت ایران، ص ۹۳۲.

«تن شماری» نفت خود را بلد نبودیم چطور می توانستیم در آن ایام، نفت را استخراج کنیم، بازاریابی کنیم و بفروشیم؟!...(۱)

اینها، نمونه هایی بود از تلاش وابستگان و سرسپردگان رژیم برای تبرئه رضاخان که در اشکال گوناگون، امّا با هدف واحد، همگی به «تاریخ سازی» روی آورده اند.

س: علاوه بر آنچه که اشاره کردید، با توجه با مطالعات خود در تاریخ معاصر، در آثار امثال مکّی، شجاع الدین شفا که البته این یکی ضدانقلاب است و حسابش جداست، محمود طلوعی، ابراهیم صفایی و نظایر اینها چه نشانه هایی وجود دارد که نشان می دهد اینها مدافع رژیم شاه هستند و یا فرهنگ شاهنشاهی را تقویت می کنند؟

ج: ببینید، برخی از کسانی که شما نام بردید، آدم های زرنگی هستند. ساده نیستند. حسین مکّی همه را فریب داده، با حزب قوام بوده، بعد به جبهه ملّی آمد و خودش را به عنوان یکی از گردانندگان جبهه ملّی مطرح کرد و با انگلیس و آمریکا هم تماس گرفت، بعد با زاهدی در کودتا شرکت کرد. این آدم همه کاری کرده، بعد از کودتا هم چون کاری به او ندادند، به تاریخ روی آورد. با مطالعه دقیق نوشته های این به اصطلاح تاریخ نویسان باید مچ این نویسنده ها را گرفت و بعد دید که سوابقشان در طی ۲۵ سال حکومت بعد از کودتا، چه بوده؟ چطور زندگی کردند؟ چه ارتباطاتی داشته اند؟ و...

س: در آثارشان چطور؟ مثلاً در آثار طلوعی و یا صفایی چه نشانه هایی را می توان یافت؟

ج: تکلیف ابراهیم صفایی روشن است. از همان سال های ۳۰ در ردیف شاه پرستان و کودتاچیان بود و هنوز هم در همان خط است. او در مجلس هفدهم، نماینده مجلس بود و در صف شاه پرستان. به یک نمونه از اظهاراتش در مجلس شاه، توجه کنید:

...دو عامل عمده، وسیله پیروزی ایرانیان در مبارزه با اجانب بوده است. یکی عامل مهم روحانیت و دیگری حسن تدبیر و کاردانی زمامداران سیاسی این مملکت. این دو عامل، مانند روح و جسم وابسته به یکدیگرند. همانطور که برای سیاست، یک مرکز ثابت لازم است و آن، مقام سلطنت می باشد و ما به آن احترام می گذاریم، برای دیانت هم باید یک مرکز ثابت باشد و همه به آن احترام بگذارند و آن مقام، مرجعیّت شیعه است، مانند مقام

۱- عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من، ج ۳، زوار، تهران، ۱۳۷۱، ص ۳۲۷.

حضرت آیت الله العظمی بروجردی.(۱)

از این جناب صفایی، چندی پیش، جزوه ای دیدم به نام اشتباه بزرگ. در این کتاب، او، ملی کردن صنعت نفت را، اشتباهی بزرگ دانسته و ادعا کرده که اگر همان قرارداد ۱۹۳۳ با اصلاحاتی، ادامه می یافت، آمریکایی ها کودتای ۲۸ مرداد را انجام نمی دادند و مدت ۲۵ سال بر کشورمان، حکومت نمی کردند! باید در اسناد پیدا کرد که این جناب ابراهیم صفایی، در دوران بیست و پنج ساله، چه می کرده؟ باید اسناد کافی به دست آورد و او را با این اسناد، افشاء کرد.

درباره محمود طلوعی هم، چند نکته جالب در پایان بحث، خواهم گفت که در آثارش مطالب زیادی در تجلیل از رضاخان، دیده می شود ولی در کنار این تجلیل ها، یکی دو نکته منفی هم دیده می شود که روی خواننده ناآگاه، اثر خودش را می گذارد.

س: ولی موارد منفی، خیلی پیش پا افتاده است!

ج: می دانم. امّا باید نوشته ها را با حوصله خواند و نکته های اساسی آنها را پیدا کرد و نشان داد که نویسنده، هدف عمده اش چه بوده است؟ از چه کسی می خواهد تعریف کند و چه جریانی را تبرئه کند.

س: در حال حاضر، کتاب های زیادی از طرف طیف راست، تحت عنوان «زندگی رجال پهلوی»، با هدف تبرئه و بازسازی شخصیت آنها منتشر می شود. برای تقی زاده، رزم آرا، جلال عبده، متین دفتری، مهندس فروغی و امثالهم، با توجه به اینکه نسل جوان کنونی ما، در آن دوران حضور نداشته و اطلاعی از آن ندارد، برای اطلاع این نسل، به نقد شخصیت اینها نیاز داریم نقدی که بدون غرض و بی طرفانه، عملکرد و جایگاه و موقعیّت این افراد را، چه در رابطه با استعمار و چه در رابطه با استبداد، روشن کند، شما چه نظری در این باره دارید؟

ج: برای معرفی این شخصیت ها و افراد به نسل جوان کشورمان باید یک روش منطقی و درست، به کار گرفته شود. به شکلی که مدافعین رژیم پهلوی نتوانند آنرا ساختگی و تحریف واقعیت، معرفی کنند. ازجمله این که در میان اسناد منتشر شده توسط خود امپریالیست ها، و کتاب های زیادی که خودشان نوشته اند، اسناد وابستگی این گروه به محافل امپریالیستی و

۱- روزنامه اطلاعات، ۱۸ دی ۱۳۳۰، نقل از: «ریچارد کاتم، نفت، مصدق و ناسیونالیسم در ایران»، ص ۱۷۶.

عواملی که آنها را به قدرت رسانده و منافعی که در سایه تبعیّت از رژیم داشته اند را پیدا کرد و در اختیار نسل جوان قرار داد. البته در این راه باید با انصاف عمل کرد و جنبه های مثبت شخصیّت ها را هم گفت. به نحوی که در صداقت و سلامت این تحقیق ها نتوان تردید کرد.

س: در میان کتب تاریخی که اخیراً در اروپا و آمریکا توسط رجال سیاسی عصر پهلوی نوشته شده، چه ویژگی های مثبت یا منفی می بینید؟ مثل خاطرات اسدالله علم، محمدرضا، مصطفی الموتی، متین دفتری، و دیگران که نوعی نگرش شاهنشاهی دارند و زندگی سیاسی آنها با سلطنت گره خورده است. اساساً چه تفاوتی بین آنها وجود دارد؟ مثلاً بین علی اکبر سیاسی و اسدالله علم و یا متین دفتری؟ ویا مصطفی الموتی؟

ج: من در بین کتابهائی که منتشر شده است بعضی آثار را دیده ام. مثل یادداشت های روزانه اسدالله علم و خاطرات ابوالحسن ابتهاج و یا دکتر سیاسی. در همه این آثار، دو خط قرمز، کاملاً پیداست. یکی تبرئه خود است. یعنی بدون اشتباه قلمداد کردن عمکرد خود، و دیگری به طورمستقیم، تبرئه رژیم پهلوی و مآلاً تبرئه انگلستان و آمریکا.

این نوشته ها را می توان به دو دسته تقسیم کرد: بعضی از آنها به اعتبار نویسنده شان، تکلیفی معین دارند. مثل احمد آرامش، امیراسدالله علم، دکتر متین دفتری، دکتر سجادی و... درباره این افراد، مدارک مستند و محکمی دال بر وابستگی آنان به امپریالیستها وجود دارد. مثلاً در مورد احمد آرامش، گازیوروسکی، خیلی صریح نوشته است: «... صبح روز چهارشنبه، ۱۹ اوت، ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، دو تن از مأمورین سیا، با آرامش ملاقات کردند و مبلغ ده هزار دلار، در اختیار او گذاشتند تا به کاشانی برساند و چنین به نظر می رسد که کاشانی بتواند از آن در جهت روانه کردن یک گروه ضد مصدّقی به ناحیه بازار تهران، استفاده کند...» آنچه که مسلم است این که، آرامش، مأمور «سیا» بوده و ده هزار دلار از سیا پول گرفته است. در مورد وابستگی اسدالله علم به انگلیس هم، نیاز به توضیح نیست. در میان آنها که شما اسم بردید، به نظر من، دکتر سیاسی با دیگران تفاوت هایی دارد و با ابوالحسن ابتهاج، دکتر غنی، نصرالله انتظام و دکتر عبده، قابل مقایسه نیست.

درباره نصرالله انتظام، کیم روزولت، نوشته است که در بازگشت از ایران، به لندن رفته و با انتظام که در آن زمان، سفیر ایران در انگلیس بوده صحبت کرده و او هم با نظر روزولت درباره دکتر مصدّق، موافق بوده است.

اما ابوالحسن ابتهاج، یک تکنوکرات بسیار خودسر و متکبر بود. در خاطراتش آنقدر «من»

«من» گفته، که انگار، همه سیاست های مالی این مملکت را، او طراحی کرده است امّا برخی از اظهاراتش درست است. یعنی بانک ملی ایران را، او سازمان داد و در آن نظمی، برقرار کرد. عده ای دانشجو را هم برای تحصیل امور بانکداری، به انگلستان فرستاد که اتفاقاً اکثرشان وقتی برگشتند، توده ای بودند و اعتصاب کارکنان بانک را همین دانشجویان، به راه انداختند. درباره وابستگی اش به انگلیس هم، زیاد گفته می شود، ولی من، تاکنون به سندی برخورد نکرده ام. برادرش مهندس ابتهاج هم، از وابستگان نزدیک محمدرضا پهلوی بود.

می رسیم به متین دفتری که در دوران رضاخان، وزیر دادگستری و بعد هم نخست وزیر بود و چهره اش مشخص است.

دورانی از چاکران هیتلر شد و پس از شهریور ۱۳۲۰، انگلیسی ها او را بازداشت و پس از سرسپردنش آزاد کردند. دکتر جلال عبده هم، در دوران محمدرضا، چند دوره وکیل مجلس بود و بعد هم نماینده ایران در سازمان ملل شد. دکتر قاسم غنی هم، همپالکی فروغی و تقی زاده است. او تا پایان عمر از نزدیک ترین افراد مورد اعتماد محمدرضا پهلوی بود. او در زمان رضاخان، مأمور خواستگاری فوزیه، و پس از طلاق، مأمور برگردان فوزیه به مصر بود. یعنی حلقه رابط انگلیس بین مصر و ایران.

اما دکتر سیاسی، به استثنای یک بار، که چند ماهی وزیر خارجه شد، بیشتر در زمینه های فرهنگی کار می کرد. در دوران رضاخان مدت ها رئیس دانشگاه بود. در دوران محمدرضا هم این پست را داشت. چندبار هم، وزیر فرهنگ شد. به هرحال گرچه او یکی از مهره های رژیم پهلوی است امّا برخی ویژگی هائی که داشت، او را از بقیه متمایز می کرد. یک نمونه آن را من شاهد بودم: پس از ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ که حزب توده ایران، غیرقانونی اعلام شد، شاه، با اصرار از او خواست که اساتید توده ای را از دانشگاه تهران اخراج بکند، ولی او مقاومت کرد و وزیر فرهنگ، بدون موافقت او، مستقیماً دست به این کار زد. به دلیل همین مخالفت، مدتی بعد، از ریاست دانشگاه، برکنار شد. ما در دانشگاه، شاهد برخورد متین او با توده ای ها بودیم. درباره اینکه آیا او هم مانند متین دفتری، عبده و انتظام، رابطه مستقیمی با انگلیس یا آمریکا داشته یا نه؟ تاکنون، سندی ندیدم.

از رجال دوران رضاخان که همراه ارباب، از انگلیسی ها بریده و به خدمت آلمان هیتلری درآمدند، بجز متین دفتری از ۱۶۰ شخصیت و چهره لشکری و کشوری اعم از وزیر و معاون و... می توان نام برد که مشهورترین آنها، دکتر سجادی، سرلشکر زاهدی، سرلشکر بقائی،

سپهبد آق اولی، سرلشکر کوپال، سپهبد باتمانقلیچ، خسرو اقبال، جعفر شریف امامی و جواد بوشهری بوده اند که ارتش انگلستان ۱۶۰ نفر را به اتهام داشتن رابطه با عوامل آلمان نازی به دنبال کشف کودتایی که قرار بود به رهبری سرلشکر زاهدی، فرمانده لشکر اصفهان، و حبیب الله نوبخت، عملی شود، بازداشت کرد.

اکثر این افراد، بعدها و به ویژه، پس از شکست ارتش هیتلری در جنگ دوم، به خدمت انگلیسی ها درآمدند و گردانندگان کودتای ۲۸ مرداد شدند. البته در میان کسانیکه به آلمان گرایش نشان دادند، افرادی هم بودند که عمیقاً احساسات ضدانگلیسی داشتند و تا پایان هم این روحیه را حفظ کردند. مانند آیت الله کاشانی، احمد شاملو و معدود مهندسان جوان. احتمالاً آشنایی آیت الله کاشانی با سرلشکر زاهدی هم از همین دوران آغاز شد و احتمالاً آقای کاشانی تا پایان عمر، زاهدی را فردی ضدانگلیسی، تصور می کرده است.

س: گروهی از تاریخ نگاران، تاریخ معاصر را با پیش داوری می نویسند.یعنی اوّل یک برداشت را اصل قرار می دهند و بر آن مبنا،تاریخ می نگارند.

دسته دوم نوع جهان بینی و نگرششان، محدود است. یعنی نوع نگاهشان، منحصر به یک نکته و یا یک وجه است. دسته سوم نوعی خودسانسوری می کنند مثلاً فرض کنید، طرف، عضو جبهه ملّی است، برای تبرئه جبهه ملّی، عیوب جبهه را نمی گوید. مثل ابوالفضل قاسمی یا خلیل الله مقدم.

عده ای هم برای اینکه حزب توده را تبرئه کنند بخشی از اشتباهاتش را نمی گویند و فقط به یکی دو نکته، بطور کمرنگ، بسنده می کنند، هر کدام از اینها، به نوعی، خودسانسوری می کنند و در اینجا، باز، تاریخ واقعی گفته نمی شود.

گروهی عکس العملی برخورد می کنند. مثلاً آقای کیانوری آمده یک چیزی گفته، طرف می آید علیه آن چیزی می نویسد، بابک خسروی چیزی می گوید، یکی دیگر علیه او جوابیه ای صادر می کند و قس علیهذا. به نظر بنده، این تاریخ نگاری نیست، درست نمی گویم؟

ج: همه تاریخ نویسان معاصر ما به نوعی وابستگی های سیاسی، اجتماعی دارند. افرادی هستند مانند شجاع الدین شفا، که موضعگیری کاملاً روشنی دارند. دفاع از سلطنت پهلوی ها با همان ویژگیهایش. حتی نه به عنوان سلطنت مشروطه، بلکه با همه دیکتاتوری آن. از مدتی قبل شجاع الدین شفا هم، به جرگه مخالفین سرسخت رضا پهلوی پسر محمدرضا، پیوسته

است. انتقاد او به پسر محمدرضا این است که می گوید او خیلی «دموکرات بازی»! درآورده و با چنین روشی، ناخواسته، رژیم پدر و پدربزرگش را زیر سؤال می برد!؟

تکلیف چنین آدمی، روشن است و برای شناختن او، مشکلی وجود ندارد. امّا افرادی هستند که وابستگی به دستگاه حاکم نداشته اند، امّا حامل یک فکرند. مثل خود من توده ای. با چنین دیدی، وقتی من نوعی می خواهم به تشریح عملکرد حزب و نقش خودم بپردازم، اگر باانصاف باشم، به نوشتن نقاط مثبت، بیشتر تمایل نشان می دهم و نقاط ضعف را، کمرنگ تر می بینم و اگر بی انصاف باشم، مثل برخی دیگر از مورخین، تنها به نوشتن نقاط مثبت می پردازم و روی نقاط ضعف، سرپوش می گذارم. دو نمونه از این باانصاف ها و بی انصاف ها، یکی سرهنگ نجاتی است. و نمونه دوم، رهبران جبهه ملّی. سرهنگ نجاتی درباره آنان، چنین اظهارنظر کرده است:

... اکنون سی و نه سال از کودتای ۲۸ مرداد می گذرد، طی این مدت، از سوی رهبران جبهه ملّی، درباره علل شکست نهضت، هیچگونه بررسی و تحقیق مناسبی صورت نگرفته و این موضوع، همچنان مورد سؤال است که آیا شکست نهضت، آنقدر اهمیت نداشت که رهبران جبهه ملّی، به بررسی آن بپردازند و نتیجه کار خود را به آگاهی مردم برسانند؟ حقیقت این است که در فرهنگ سیاسی ما، انتقاد از خود، معمول نشده است، و از میان نخبگان سیاسی کشورمان، به ندرت کسی را می شناسیم که به اشتباهات خود در دورانی که عهده دار مسئولیت بوده، اعتراف کرده باشد. به واسطه این سیاست است که افراد، همواره سعی کرده اند موفقیّتهای گذشته را به حساب خود بگذارند و اشتباهات و کج رویها را به گردن دیگران بیندازند.(۱)

اکنون ببینیم که خود این با انصاف، وقتی تاریخ می نویسد چقدر بی انصافی می کند. او در مقاله ای به نام کودتای ۲۸ مرداد، چنین می نویسد:(۲)

بحث پیرامون این موضوع که آیا دستگاه رهبری نهضت، می توانست در سیاست خارجی خود، از اتحاد دولت های انگلستان و آمریکا و نیز تحریم خرید نفت جلوگیری کند و یا در برابر توطئه های دربار و مخالفین، مقابله کند، در حوصله این مقاله نیست. امّا بهرحال

۱- از پاسخ سرهنگ نجاتی به پرسشهای مجلّه ایران فردا.
۲- کودتای ۲۸ مرداد؛ آیا پیروزی دشمن، اجتناب ناپذیر بود؟ ایران فردا، شماره ۶۸، سال ۸ ، مرداد و شهریور ۱۳۷۲، ص ۶۷.

جمع بندی ما حاکی از این است که دو عامل اساسی، یعنی عملکرد دستگاه رهبری نهضت و جبهه ملّی و نیز اخلالگریهای برنامه ریزی شده حزب توده ایران، برای ایجاد آشوب و نگران ساختن مردم، در راستای سقوط دولت مصدّق، نقش تعیین کننده داشت. کرمیت روزولت، کارگردان کودتا، از آشوبگری های حزب توده در روزهای ۲۶ و ۲۷ مرداد، ابراز خرسندی می کند و کوشش افراد حزب را در برپایی تظاهرات و ایجاد بی نظمی، مفیدترین اقدام برای اجرای کودتای ۲۸ مرداد می داند و می گوید:

... توده ای ها، با تشویق و حمایت شوروی ها، به خیابانها ریختند و با آنکه تعدادشان از چند هزار تن تجاوز نمی کرد، بدون اغراق، خیابانها را به تصرّف خود درآوردند...

آنچه را که می توانستند غارت کردند و به هر ساختمانی که ممکن بود، هجوم بردند...

این بهترین واقعه ای بود که باید، انتظار آنرا می کشیدیم. هر چه بیشتر بر علیه شاه، فریاد می زدند، ارتش و مردم، بهتر و بیشتر، متوجه دشمنی آنها نسبت به خود می شدند، و هر قدر بیشتر شهر را غارت می کردند، گروههای بیشتری عصبانی می شدند. هیچ عاملی بهتر و سریعتر ازاین اعمال نمی توانست، اوضاع را به سود ما برگرداند...

باید به آنها فرصت می دادیم تا اهالی تهران، آماده قیام گردند و آنها را سرجایشان بنشانند...»(۱)

این جناب نجاتی، که این دروغ های شاخدار را از قول کرمیت روزولت، برای متهم کردن حزب توده ایران، تکرار کرده است، خود، در پائین این نقل قول، ماهیّت اهالی تهران را که قیام کردند و توده ای ها را سرجایشان نشاندند! چنین توصیف می کند:

... طی سه روز، پس از شکست کودتای شب ۲۵ مرداد، کودتاچیان، با استفاده از فرصت، بخش دیگری را در سازمان های انتظامی و دیگر نهادهای دولتی و سیاسی به سوی خود کشاندند. شماری نیز دودوزه بازی کردند و از بعدازظهر ۲۸ مرداد، همراه با پیمان شکن های خائن، به دشمن پیوستند و شرافت و مردانگی را به زنجیر کشیدند و بدین سان، شبکه ای وسیع به سرکردگی جاسوسان انگلیسی و امریکائی با شرکت فاسدترین عناصر درباری، شماری از ژنرال ها و افسران بدنام ارتش و شهربانی که بعلت فساد اخلاق به رأی اکثریت جامعه افسران ارتش رانده شده بودند هر ماه با گروهی از

۱- روزولت، ضدکودتا، صص ۱۷۹۱۸۰.

چاقوکشان حرفه ای، قداره بندان حزب سومکا به رهبری دکتر منشی زاده، افراد حزب مظفر بقائی و دارو دسته حسن عرب، شعبان بی مخ و نیز گروهی روسپی به سردستگی ملکه اعتضادی و آژدان قزی، مزدوری دشمن را پذیرفتند تا جنبش ضداستعماری مردم ایران را سرکوب کنند. و دولتی را که طی دو قرن تاریخ سیاسی ایران، به منزله امید و آرزوهای ملّی بود، از میان بردارند و سالیان دراز، سلطه استبداد و ارتجاع را بر مردم ایران تحمیل کنند...

سرهنگ نجاتی، دسته چاقوکشان گروه حسن عرب و شعبان بی مخ، و روسپی های دارودسته ملکه اعتضادی و آژدان قزی را از قول روزولت، قیام مردم تهران می نامد!

حیرت آور این است که این جناب سرهنگ نجاتی که از قول کرمیت روزولت، رذیلانه ترین اتهامات را به حزب توده ایران وارد می کند. خودش، مترجم اثر گازیوروسکی محقّق آمریکایی است که در آن، با صراحت کامل، نوشته است:

... در خلال این رویدادها، نرن وسیلی(۱) گروههای متعددی را اجیر کرده و ۱۷ اوت (۲۶ مرداد) با سردادن شعارهای حزب توده و حمل آرمهایی که در آنها، شاه، تقبیح و سرزنش شده بود، در خیابانهای تهران به راهپیمایی پرداختند. این جمعیت «توده ای قلابی» که عصر روز قبل، ۵۰ هزار دلار دستمزد آنها، بوسیله یکی از مأمورین سیا به نرن وسیلی پرداخت شده بود، وظیفه داشتند با ایجاد بیم و هراس از خطر به قدرت رسیدن توده ای ها موقعیت زاهدی را تقویت کنند...(۲)

من، برای سرهنگ نجاتی، احترام قائل بودم. ولی با این نوشته، این احترام به میزان زیادی از دست رفت. امیدوارم ایشان درفرصتی دیگر، این اشتباه خود را تصحیح کنند. به هرحال، در گفتار پیشین گفتم که تاریخ هر رویداد، معمولاً بایستی، صد یا صد و پنجاه سال بعد از آن، نوشته شود. یعنی افرادی که هیچ وابستگی به آن رویدادها نداشته و محقق واقعی باشند، بیایند از روی مجموعه اطلاعاتی که در دست است، یک تحقیق واقعی انجام بدهند.

در تاریخ نویسی کنونی دنیا هم، همین مطرح است. البته شمار دانشمندانی هم که نسبت به گذشته ها، تاریخ دقیق می نویسند، مثل پتروشفسکی و دیاکوف و هربرت ولز، بسیار کم است. بهرحال کسانی که در متن ماجرا بوده اند، تأثیرپذیرند و هر کس مطابق نظر خود، طرز

۱- نرن وسیلی، Neron Wasily.

۲- مارک. ج. گازیوروسکی، کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، ترجمه غلامرضا نجاتی، ص ۲۷۲، تهران، ۱۳۶۴.

فکرش را در تحلیل تاریخ، دخالت می دهد.

س: هرقدر حجم تشتّت آرا در تاریخ وسیع بشود، پیدا کردن حقایق هم، به همان نسبت دشوارتر می شود. مثلاً یکی «ماسون» است، دیگری طرفدار رضاخان، یکی تحت تأثیر مستشرقین و نظایر اینها. مملکت ما هم بخاطر پائین بودن فرهنگ سیاسی و ناآشنایی با تاریخ گذشته خود، مرتکب اشتباهات تاریخی مشابه می شود. امّا با توجه به لزوم تاریخ نگاری درست و ضرورت توجه به آن، فکر نمی کنید باید کاری کرد؟ اگر ما بعد از مشروطه توانسته بودیم تاریخ را خوب بنویسیم، در انقلاب اسلامی، بهتر حرکت نمی کردیم؟

ج: متأسفانه این یک واقعیتی است که مشکل عمده برداشت های تاریخی، یک جانبه بودن آنهاست. من نمی دانم در دانشگاههای ما که تاریخ تدریس می شود، تا چه حد دانشجویان را در جهت همین بینش همه جانبه و واقع گرایانه به تاریخ، تربیت می کنند. آیا در میان این نسل تازه، افرادی که بتوانند مستقل فکر کنند و دیواری را که بوجود آمده، بشکنند، پیدا خواهد شد؟ آینده نشان می دهد. امّا من در حال حاضر، چنین پدیده ای را نمی بینم. در ماهنامه هایی که به دستم می رسد، مقالاتی که بی طرفانه نوشته شده باشد، خیلی کم است.

س: فکر نمی کنید، برای گذار از این وضعیت، اگر کسی پیدا بشود و به عنوان کسی که خود شاهد و ناظر تاریخ بوده، به طرح موضوع، حتی اگر علیه خودش باشد، بپردازد، مؤثر باشد؟ در میان روشنفکران، جلال تنها کسی بوده که صادقانه حرف می زد و بعضی از این حرفها، حتی علیه خودش بود. یعنی به تبرئه نسل و تیپ خودش، نمی پرداخت. حالا اگر سنت شکنی شود و بجای آنکه هر کس در قالب تاریخ، به تبرئه خود بپردازد، بی طرفانه حتی به نقد اشتباهات خودش یا حزبش بپردازد،به جایی نمی رسیم؟ به عنوان نمونه، خود شما، جدای تبرئه شوروی و یا حزب توده و یا دیگران، جدای تبرئه خود و طرز تفکّرشان، به مسائل نگاه کنند. مثلاً به جای پاسخگویی به این و آن، با جسارت به طرح مسئله بپردازند.

ج: به عقیده من، چنین چیزی وجود ندارد. یعنی افراد نمی توانند مسخ شوند. هر اندازه هم که تلاش کنند، باز نمی توانند. چرا، به علت اینکه طرف مقابل اینها نیرومند است. بطور مثال حزب توده ایران هیچگونه امکاناتی برای دفاع از خود ندارد. شوروی هم که دیگر وجود ندارد تا در برابر اینهمه ناسزاگویی، واکنش نشان بدهد. پس نمی شود در برابر دشمنان سکوت کرد

و به نقد خود، پرداخت. چون نویسندگان گستره وسیعی دارند. و دشمنان هم امکانات فراوانی دارند شما ببینید کتاب های محسن طلوعی با چه کاغذی چاپ می شود؟ و با چه کیفیت چاپی؟ هزینه اش از کجا می رسد؟

مدافعین طرز فکر او زیاد هستند و کسانی که بتوانند به آنها جواب بدهند، حتی انگشت شمار هم نیستند. شما اگر خاطرات کیانوری را حذف کنید کسی را نمی بینید که آماده باشد و امکان داشته باشد از اتهامات دفاع کند. مثلاً درباره موفقیت کمونیست ها در یکی دو سال اخیر در کشورهایی که قبلاً- نظام سوسیالیستی داشته اند و به دامان غرب افتاده اند و مردم مجدداً چیزهایی فهمیده اند، چه چیزی چاپ می شود؟ در هر موردی هم همین است. در اینجا یک عدم تعادل وسیعی دیده می شود. در مورد رژیم گذشته هم می بینیم که چقدر کتاب مختلف، برای تبرئه رضاخان چاپ می شود؟ و یا در جهت تبرئه رژیم شاه. از خاطرات خود شاه گرفته تا فرح و ثریا و فوزیه و دیگران. کاری به کتابهایی که در خارج چاپ می شوند ندارم. امّا چه کسی به همین کتبی که در ایران بطور مرتب چاپ می شوند جواب مناسب داده است؟ چه کسی تا به حال به اینها جواب داده؟ چه کسی ادعای آنان را رد کرده؟ کدام نشریه به اینها جواب داده؟

من، هیچ نشریه ای را نمی بینم که این مسایل را مطرح کند. حتی از طرف جمهوری اسلامی هم نمی بینم.

اصلاً شما کوچک ترین فعالیتی علیه این جریان، آنهم با این وسعت، نمی کنید. شما یک مجله ندارید که این نوشته های تبرئه کننده رژیم شاه را، با تحلیل رد کند! شما می آئید با کیانوری که دسترسی خیلی اندکی به این انتشارات دارد و دامنه اظهارنظرش هم بالطبع، محدود است، مصاحبه می کنید.

بایستی یک گروه، معین بشوند که با تحلیل منطقی، جریان تبرئه مخفیانه امپریالیسم و ارتجاع پهلوی ها، را خنثی کنند.

من با آزادی مطبوعات، صددرصد موافق هستم و نمی گویم حالا این ها که در ایران آزادانه منتشر می شوند، منتشر نشوند. امّا بایستی میدان داده شود که نظرات مخالف هم مطرح شود.

روزنامه هایی مثل اطلاعات و کیهان، که هر کدام صدها هزار شماره، چاپ و منتشر می شوند، می توانند بخش معینی از صفحات خود را به این کار اختصاص بدهند تا این تبلیغات وسیع دشمن، خنثی شود.

شما امکاناتی دارید که این امکانات را هیچکس ندارد مثلاً مجموعه اسناد ملّی که بسیار غنی است. شما باید از این گنج بزرگ استفاده کنید. اگر این کار را نکنید، روند تبرئه رژیم دیکتاتوری ۵۰ ساله پهلوی و تبرئه امپریالیسم، با شدت هر چه بیشتر، ادامه پیدا خواهد کرد. من نمی گویم مانع انتشار این نوشته ها شوید. برعکس، اجازه بدهید اینها همه نظرات خود را بنویسند و خود را بشناسانند. آنوقت با مدرک و سند و با پاسخ مستدل به مقابله با آنها بروید.

س: شاید در پاسخ این دغدغه شما، عده ای بگویند اصلاً برای چه تاریخ بخوانیم؟ مگر تاریخ چه ارزشی دارد؟ جایگاه تاریخ در فرهنگ و حکومت کجاست؟ چه نفعی برای ما می تواند داشته باشد؟ نوعی بدبینی نسبت به تاریخ در جامعه وجود دارد، عده ای به تاریخ به چشم دروغ نگاه می کنند، عده ای مورخین را تحریف گرا و در خدمت این و آن می دانند، بهرحال اینها باعث کم عنایتی به تاریخ شده است و دانشجوی رشته تاریخ که بخواهد از مسائل تاریخی صحبت کند، شنونده به او توجه کافی نشان نمی دهد.

ج: به نظر من این کاملاًـ طبیعی است. این نتیجه منطقی آن مصالح تاریخی است که تاکنون از طرف تاریخ نویسان غیرواقع گرا، تحویل جامعه ایران داده شده است. از سوی دیگر، حتی عده زیادی از مسئولین کشور ما، ارزشی در خور شأن تاریخ، برای مطالعه تاریخ قائل نیستد!

حتی دانشگاهیان، چه استادان و چه دانشجویان، آنقدر در گرفتاری های شخصی خود، چه از لحاظ کار و چه از لحاظ وظایف اجتماعی که دارند و چه از لحاظ زندگی شخصی، غرق شده اند که احتمالاً، حتی به خواندن روزنامه هم نمی رسند، چه برسد به این که تاریخ بخوانند.

اگر هم کسی بخواهد تاریخ بخواند چه تاریخی را بخواند؟ نوشته های خامه ای و همایون کاتوزیان و محمود طلوعی را بخواند؟

شما کتاب های تاریخ کلاس های ابتدائی و متوسطه را بردارید، ورق بزنید و ببینید که چه قدر تاریخ واقعیت ها در آن تحریف شده است. همین الان این کتابهائی که از طرف وزارت ارشاد و آموزش و پرورش منتشر می شود، کتابهای ۱۵ سال اخیر پهلوی را هم بگذارید ببینید از اولش چطور شروع می شود؟ در دوران اوّل انقلاب، تاریخ نویسان ما چه کسانی بودند؟ آقای آیت و آقای دکتر مدنی بودند که نظریات مظفر بقائی را به عنوان تاریخ تحویل مردم می دادند! اینها، تاریخ را از واقعیتها منحرف کردند. همین مطالب، در کتاب های درسی بازتاب یافته است. آنوقت شما می خواهید که افراد، علاقه مند بشوند؟! در جامعه ما، آن قشری که تا

حدود دیپلم متوسطه درس خوانده است، ممکن است به خواندن تاریخ علاقه مند باشد. آیا این افراد، کتابهای بدردبخوری در کتابخانه ها دارند؟ برنامه های رادیو و تلویزیون را نگاه کنید! من در تمام این دوران چند ساله، یک بار، فقط یک برنامه تلویزیونی درباره نقش تاریخی دکتر مصدق و جریان ۲۸ مرداد را که واقعاً جالب و باارزش و درست بود، دیدم فقط همین یک برنامه را.

همین رادیو تلویزیون، یک بار در روز ملی کردن صنعت نفت، از حسین مکی، همکار کودتاچیان، دعوت کرد که درباره ملی کردن نفت اظهارنظر کند! به جای این که از مهندس بازرگان یا دکتر امیرعلائی که از یاران صدیق دکتر مصدق بودند دعوت کند!

یک بار هم چند مقاله در روزنامه سلام درباره نقش دکتر مصدّق منتشر شد. سالروزهای ۲۸ مرداد می آیند و می گذرند و رسانه های گروهی دولتی و غیردولتی، درباره این مهم ترین رویداد تاریخی پیش از انقلاب ۱۳۵۷، سکوت مطلق اختیار می کنند! من پیشنهادی مطرح می کنم که با اهمیت است و برای ترویج واقعیات می تواند مؤثر باشد و آن این که، یک ساعت معین و ثابت در هفته، نه در زمانی که اکثریت آن را نشنوند، بلکه مثلاً ـ روز جمعه که روز استراحت است و مردم می توانند گوش بکنند، در ساعت معینی یعنی ساعتی باشد که رادیو شنونده داشته باشد، یک رشته بهم پیوسته و درعین حال، در هر گفتار، یک موضوع خاص درمورد اسناد معتبر تاریخی پخش شود. چنین برنامه ای می تواند به میزان زیادی به ترویج و تربیت و علاقه مندی به تاریخ کمک کند.

کوتاه سخن این که: به نظر من، اولین کار ضروری، انتشار یک ماهنامه واقعاً علمی تاریخی، برای پاسخ دادن به تحریف هائی است که به طور سازمان یافته و متشکل از جهات مختلف در زمینه تحریف تاریخ گذشته ایران انجام می گیرد و این کار، ضرورت فوری دارد. دوم، استفاده وسیع از رسانه های گروهی چه مطبوعات مثل اطلاعات و کیهان و چه صدا و سیما که اهمیت بیشتری دارد.

س: با توجه به انبوه کتب تاریخی که در چند سال اخیر، نوشته شده اند، چه تحلیلی از روند تاریخ نگاری معاصر دارید؟ کتاب های این دوره را به چند دسته می توان تقسیم کرد؟

ج: به چهار دسته، یکی تاریخ ها، یکی خاطرات، یکی مقالات و یکی هم تحلیل ها. هر کدام از اینها، دامنه وسیعی دارد.

درباره این کتاب ها هم، در مجلات داخلی و یا خارجی، به صورت مقاله و یا تحلیل درباره

هر کدام، اظهارنظرهای فراوانی صورت گرفته است.

بایـد نقـاط قوت و ضـعف هر کـدام را با منطق و انصاف، نشان داد. بایـد با اسـناد درست نشان داد که کتابها چه نقاط ضـعفی دارند و چه تقلب هایی در حوادث تاریخی صورت داده اند. نقد هم باید منطقی باشد و پاسخ گویی ها، به هیچ وجه، ناشی از احساسات شخصـی و عاطفی و اجتماعی نباشـد. مسـئله، جدی است. نسل حال و آینده، باید از واقعیت های تاریخ گذشـته، به درستی آگاه شوند.

س: اخیراً گروهی از غربیها و به خصوص آمریکائی ها هم، دست به کار تاریخ نویسـی شده اند. قوت و ضـعف این گونه آثار را در چه می بینید؟

ج: به نظر من، این گروه را می توان به سه دسته تقسیم کرد:

دسته اول، تاریخ نویسان حرفه ای. که درباره آنها صحبت کردیم.

دسـته دوم، تاریخ نویسان سیاسـتمدار. همانند برژینسکی، کارتر، کیسینجر، نیکسون و... که خودشان دست اندرکار بودند و به صورت صریح و روشن، جانبدار دخالت و تأمین سیاست های امپریالیسم هستند.

دسـته سوم، محقّقین. که بعضـی از آنهـا، واقع گرایـانه برخورد می کننـد و بعضـی ها هم گرایش هدفـدار به سوی امپریالیسـم دارند.

از نوشـته های تحقیقی آنهایی که نظر واقع گرایانه دارند، بایستی جنبه های مثبت و درست را استخراج کرد و تعمیم وگسترش داد.

س: بر گردیم به بحث نقش شخصـیت هـا. در اسـناد لانـه جاسوسـی، بخشـی وجـود دارد که دربـاره شخصـیت هـاست. حـتی شخصیت های موجه مثل دکتر غلامحسین صدیقی. اینها درمورد تک تک چهره ها، چه خوب و چه بد، بحث و صحبت کرده اند.

ج: بله، من یادم هست که یکی از اسـناد، درباره شواردنادزه بود. این سـند را وزارت امور خارجه آمریکا به تمام سفارتخانه ها فرسـتاد. سـند مربوط به وقتی است که شواردنادزده، وزیر کشاورزی گرجسـتان بود. آمریکائی ها درباره او در آن تاریخ، نظر داده بودند که آدم جالبی است و کارهای جالب توجهی در کشاورزی کرده و نظایر اینها. شـما ببینید، در چه تاریخی در مورد یک نفر، نظر داده و چقدر این دستگاه سیاسی آمریکا، وسیع و پردامنه، عمل می کرده که به تمام سفارتخانه های خودش و از جمله ایران، بنویسـد که بایـد او را تحت نظر داشت و دربـاره او دقت کرد. و مـا، در آینـده می بینیم که عاقبت شواردنادزه چه می شود و تا چه پله ای

بالاـ می ورد و چه جور آدمی از کار درمی آید و چگونه به امپریالیسم آمریکا خدمت می کند. تا جایی که گورباچف که دست کمی از او نداشت، او را از وزارت خارجه، برکنار می کند. این نوع اسناد، بسیار با ارزش هستند و بیرون کشیدن و مرتب کردن اینها، تحلیل می خواهد و لازم است. برای اینکه نشان می دهد سیاست آمریکا درباره اشخاص و اهدافی که در توجه به چهره ها دارد، چیست.

س: در طی چند ساله اخیر، جریان نهضت سوسیالیست ها، گامهایی در جهت تبرئه و توجیه سابقه گذشته خود، برداشته اند. شاید هم قصدشان احیای شخصیت خلیل ملکی باشد! باتوجه به گذشته این جریان و همسوئی آنان با مظفر بقائی، و ارتباط با محافل اسرائیلی و آمریکایی، این روند را چطور می توان ارزیابی کرد؟ حتماً می دانید که اخیراً عده ای از اعضای نهضت سوسیالیست ها، امثال داریوش آشوری، مهشید امیرشاهی، همایون کاتوزیان و عبدالله برهان مصاحبه هایی داشته اند و کتابی را هم تحت عنوان «یادنامه خلیل ملکی» منتشر کرده اند.

ج: متأسفانه این یک واقعیت است که اینها در برخی از مطبوعات داخلی ما حضور دارند. از میان آنها که اسم بردید، درباره داریوش آشوری و یا مهشید امیرشاهی، زیاد نمی توانم اظهارنظر کنم. اما، همایون کاتوزیان در همان مقدمه ای که بر کتاب خلیل ملکی نوشته، نشان داده که یک بت ساز است. همینطور هم عبدالله برهان و اخیراً هم، دکتر مصطفی رحیمی، که از سوابقش اطلاعی ندارم.

س: مصطفی رحیمی، روند فکری متفاوتی داشت. ابتدا توده ای بود، البته در سطح پائین. بعد به نهضت سوسیالیست ها پیوست. یک مدت هم به طرف اگزیستانسیالیسم رفت و مدتی هم ایران قبل از اسلام (آناهیتا) و احیای فرهنگ زرتشتی گری و... به هرحال مقالاـتی علیه مارکسیسم می نویسد. بگذریم. در رابطه با دفاع از سوسیالیستها اخیراً دو مجله در ایران فعّال هستند. یکی،«نگاه نو» و یکی هم «آدینه». نگاه نو، می خواهد خود را بیطرف نشان بدهد امّا آدینه کاملاً جانبدار است و از خلیل ملکی دفاع می کند. فکر می کنید ریشه این بت سازی از «خلیل ملکی» چیست؟

ج: به نظر من، این مدافعان ملکی، می کوشند زیر چتر بت سازی از ملکی، بسیاری از واقعیّات را کتمان کنند. نمونه روشن آن، مظفر بقایی است که ملکی با او همکاری داشته. خود خلیل، سابقه سیاسی و چهره مبارزی داشت. به حزب توده هم که آمد، به قول آل احمد

نظریه پرداز حزب بود و معلم همه ما. امّا بعد از شکست نهضت آذربایجان و کردستان، از حزب انشعاب کرد و بعد از مدتی، از دانشگاه مظفر بقایی سردرآورد و به کمک او و گروهی از انشعابی ها، حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد و این درست در زمانی بود که بقایی، شدیدترین موضع را علیه حزب توده داشت. قبل از آن هم، به شهادت نوشته احمد ملکی، از مؤسسین جبهه ملّی، با آمریکا رابطه برقرار کرد و از آنان کمک و پول گرفت برای تشکیل حزبش که مأموریتش مبارزه با حزب توده ایران و اتحاد شوروی بود. این گروهها تلاش دارند ثابت کنند مظفر بقایی تا واقعه سی ام تیر ۳۱، فردی ملّی و وطن پرست و طرفدار نهضت ملّی بوده و تنها پس از سی ام تیر است که شب می خوابد و صبح که بلند می شود خائن از آب درمی آید!

عبدالله برهان دریکی از مقالاتش، از مظفر بقایی تا مقطع ۳۰ تیر، یک قهرمان می سازد! امّا حقیقت ماجرا این است که بقایی، از سال ها پیش از سی ام تیر، با شاه رابطه نزدیک داشته و از سال ۱۳۳۰، با سفارت آمریکا، تماس گرفته است. بد نیست که درباره مقالات انتقادی و دفاعی که ماهنامه «نگاه نو» درباره خلیل ملکی، منتشر کرده، مطالبی را یادآور شوم:

یکی از این مقالات، مقاله ای است به نام کشتگاه خشک ملکی. نویسنده مقاله، جوانی است به نام آرمان تهچیری.

نویسنده نه فقط توده ای نیست، بلکه در موضع مقابل توده و شوروی قرار دارد. این فرد، درباره عملکرد خلیل ملکی، تحلیل دقیق و جالبی ارائه داده و ادعا کرده که برای ملکی، غیر از مبارزه با حزب توده، چیز دیگری مطرح نبوده است.

نویسنده، ضمن اینکه از فعّالیت های سیاسی گذشته خلیل ملکی تجلیل می کند، عاقبت کار او را هم برملا می سازد.

مصطفی رحیمی، در شماره بعدی «نگاه نو»، مقاله ای فوق العاده تحقیرآمیز، که هدفش تمسخر و تحقیر نویسنده مقاله قبلی است، نوشته و ضمن آن پاسخ هایی می دهد که همان حرف های قالبی این گروه است. او حتی ادعا می کند که وقتی بقایی به خیانت کشیده می شود، ملکی از او فاصله می گیرد که این همه خود، نادرست و دروغ است.

باعث تعجب است که رحیمی حتی قبول نمی کند که ملکی، حتی با وجود روشن شدن خیانت بقایی در سی تیر، و تشکیل جلسه محاکمه ای که طی آن ارتباط بقایی با قوام السلطنه در روز ۲۹ تیر معلوم می شود، و با وجود ادامه رابطه او با انگلیسی ها و آمریکائیها پس از سی

تیر، نه فقط از او جدا نمی شود، بلکه با خواهش و تمنا و التماس از بقایی می خواهد که به همکاری خود با انشعابی ها ملکی ویارانش ادامه بدهد.

جلال آل احمد، جریان محاکمه و قهر بقایی را می نویسد. رحیمی حتی فراموش می کند که ملکی و یارانش، هیچگاه از بقایی جدا نشدند. بلکه این بقایی بود که سه ماه پس از ماجرای سی تیر با کمک «چاقوکشانش» با اردنگی و پس گردنی ملکی و یارانش را، از دفتر حزب بیرون می اندازد.

عبدالله برهان می نویسد:

وقتی پس از محاکمه، بقایی قهر کرد و رفت، حزب مال ما بود. معلوم بود که ما برایش زحمت کشیده بودیم، حزب را نگه داشته بودیم. حزب که مال چاقوکشها و خائنها نبود! آن روز که خواستیم، خودمان کنار رفتیم.

اما آل احمد چیز دیگری می گوید و می نویسد: ما نمی خواستیم کناره گیری کنیم. امّا مظفر بقایی، چاقوکشان را فرستاد که با پس گردنی و کتک، آقایان را بیرون بریزند! عبدالله برهان در توجیه گریه و زاری ملکی برای نگهداشتن مظفر بقایی، آنهم بعد از ماجرای افشای خیانت او در سی ام تیر می نویسد:

اگر هم ملکی شب استعفای دکتر بقایی، گریه و زاری و تضرّع کرده، بخاطر حفظ تداوم و یکپارچگی نهضت ملّی ایران بود.

باید از این آقایان پرسید: شما که می گوئید بقایی از سی ام تیر خیانت کرده، چگونه می خواستید خائن وحدت نهضت ملّی را نگهدارید؟!

این گونه دلیل تراشی، واقعاً نشانه ضعف در پاسخگویی به انتقادات کوبنده «آرمان تهچیری» است.

تمام تلاش آقایان هم این است که از ملکی، یک بت بسازند و در سایه این «بت بزرگ» خودشان رابه عنوان نگهبانان این بت، به جوانان ناآگاه قالب کنند وهمه آنها هم در این بت تراشی سهیم هستند. مثلاً ـ همایون کاتوزیان در مقدمه ای که برخاطرات ملکی می نویسد می گوید:

او در تمام مسائل عمده سیاسی، از روابط خارجی و داخلی حزب توده گرفته تا مسایل نهضت ملّی، از تراژدی دولت ملّی دکتر مصدّق گرفته تا کمدی جبهه ملّی دوم، یک بار هم به خطا نرفت و در یک مورد هم اشتباه نکرد. در تاریخ معاصر ایران، یک متفکر و مبارز

سیاسی دیگری نمی توان یافت که تا این حد، پایه تشخیص هایش درست و پیش بینی هایش راست باشد!

ببینید این جناب، چه بتی از ملکی می سازد. در حالیکه خود ملکی اذعان دارد که بارها اشتباه کرده امّا کاتوزیان حتی اعتراف خود ملکی را قبول ندارد!

آرمان تهچیری، در مقاله خود نوشته است که نسل جوان ایران، هیچ چیزی از ملکی یاد نگرفته است. امّا عبدالله برهان که خود عضو حزب زحمتکشان ملکی بقایی است در پاسخ می نویسد: «ما جوانانی از اقشار مختلف دانشگاهی، کارگری و علمی را می شناسیم که در اثر مطالعه در تاریخ معاصر ایران، ملکی را به عنوان الگوی اصلی استقلال طلبی و آزادیخواهی و الگوی استقرار عدالت اجتماعی، برگزیده اند. عده ای از آنان بر این باورند که اگر در جبهه ملّی، دو نفر مثل ملکی وجود داشت که دست کم، یکی از آنها در عالم سیاست و قدرت، نفوذ داشت، نهضت مردم ایران دچار آن پایان غم انگیز نمی شد!...» با این حساب، از دید آقایان، خلیل ملکی، رستمی بوده که یک تنه آمریکا و انگلیس و ارتجاع ایران را، با یک اشاره انگشت، از مرزهای ایران به بیرون می ریخت. من از این آقایان می پرسم که اگر خلیل ملکی تا این حد در بین جوانان و دانشگاهیان اعتبار و محبوبّیت دارد، پس چرا کتاب بیراهه جناب برهان، که در سال ۶۸ چاپ شده، آنهم در ۵ هزار نسخه، پنج سال تمام است که در قفسه های کتابفروشیها خاک می خورد!

آیا این واقعیت، گویای این نیست که شمار معتقدان به خلیل ملکی بسیار کم است؟ آیا بهتر نیست بگوئیم اگر دو تا ملکی دیگر هم وجود داشت یکی به ملاقات آمریکا می رفت و برادرش را هم به اسرائیل می فرستاد تا از این کشور به عنوان یک جامعه سوسیالیستی دفاع کند؟!

این نمونه ها نشان می دهد که این «بت سازان» و «بت پرستان» با توجیه تمامی اشتباهات و کجروی های سیاسی خلیل ملکی چند هدف را با یک تیر نشان می کنند:

یکی تبرئه خلیل ملکی از اشتباهات نابخشودنی اش. دوم، تبرئه خود که دست پرورده این بت هستند. سوم، انداختن تمام گناه شکست نهضت ملّی ایران به گردن حزب توده، و چهارم کوچک جلوه دادن تا حد پنهان کردن دست اندکاران اصلی کودتا، امپریالیسم و ارتجاع ایران. چون وقتی این آقایان، تقصیر پیروزی کودتا را به گردن حسین و حسن و تقی و نقی و دست آخر گردن کیانوری بیندازند، دیگر جایی برای اعلام جرم علیه امپریالیسم آمریکا و شاه

باقی نمی ماند!

عبدالله برهان برای تبرئه ارتباط بقایی با سفارت آمریکا «که از همان اوایل تشکیل جبهه ملّی این ارتباط وجود داشته است»، مسئله را توضیح نمی دهد بلکه احمد ملکی را که در این باره مطالبی نوشته، آدم پستی معرفی می کند و دو صفحه تمام پیرامون این آدم، بدوبیراه می گوید در حالیکه خود احمد ملکی، از افراد جبهه ملّی بود. عضو ۱۹ نفر جبهه ملّی هم بود. گذشته از آن، تمام آنچه را که او در مورد تاریخچه جبهه ملّی نوشته، آنقدر مستند هست که کسی نمی تواند آن را رد کند. حتی خود بقایی هم اظهارات او را تکذیب نکرده است، حتی حسین مکی، عبدالقدیر آزاد، میراشرافی، بقایی نزدیک به چهل سال پس از انتشار کتاب احمد ملکی، فرصت داشتند تا آنرا تکذیب کنند. برای شناخت بیشتر چهره ای مثل دکتر بقایی، توجه شما را به چند سند درباره بقایی و ارتباطش با سفارت آمریکا، جلب می کنم.

اولین سند «USMAVSI»، تاریخ ۱۸ اکتبر ۱۹۵۱ را دارد که می شود ۲۶ مهر ۱۳۳۰. براساس این سند، آقای آرتور ریچاردز از سفارت آمریکا گزارش داد که بقایی با فینچ وابسته امور کارگری سفارت آمریکا، تماس داشته و مسایل حزب زحمتکشان را با او در میان گذاشته است. دومین سند مربوط با ۱۴ اکتبر ۱۹۵۲ است. هندرسون، سفیر آمریکا، طی تلگرافی، وزارت خارجه آمریکا را مطلع می کند که هواداران ملکی با سفارت در تماس بوده اند و خود ملکی هم با یکی از مأمورین سفارت به نام برناردکمو تماس می گیرد و انشعاب بقایی از حزب زحمتکشان را، توطئه ای برای سرنگونی دولت مصدّق، می نامد.

از این اسناد، برمی آید که مظفر بقایی، از مدّت ها قبل از سی تیر ۱۳۳۱ با سفارت آمریکا تماس داشته و حتی گزارش عملکرد حزب آمریکایی خودش را به ارباب می داده البته ارتباط بقایی و ملکی با محافل انگلیسی و آمریکایی، به اینجا ختم نمی شود. سند U.SMA.۷۸۸۰۰۸-۲۳۲۵، وزارت امور خارجه آمریکا، حکایت دارد که: «آقای ملبورن، دبیر اوّل سفارت در گزارشی می آورد: که وابسته امور کارگری سفارت بریتانیا، آقای «دی آی توماس»، ترجمه دو مقاله را که در روزنامه شهباز، منتشر شده، در اختیار ما گذاشته است. محتوای این مقالات، دراصل درست است و انتشار این مقاله و جزئیات ملاقات های ملکی با توماس که به آنها اشاره شده است موجب آشفتگی خاطر و اسباب شرمندگی سفارت بریتانیا در تهران را فراهم آورده بود.»(۱) در این مقالات، به

۱- ماهنامه کتاب جمعه، شماره ۶، ۱۳۶۴، ص ۱۰۴.

ملاقات هایی اشاره شده بود که یکی از اعضای حزب زحمتکشان به نام دیوشلی در جلسه محاکمه ای که مورد توجه آل احمد بود گفته است که خلیل ملکی و ناصر وثوقی، با توماس، جاسوس معروف، در تماس بوده اند.

ناصر وثوقی در آن جلسه محاکمه اعلام می کند که ملکی از او خواسته بود که همراه او به دیدن توماس برود. وثوقی، اصل ملاقات را پذیرفت امّا گناه آن را به گردن دکتر بقایی انداخت. در همان جلسه، دیوشلی اعلام داشت که قصد ملکی تأسیس حزب نبود، بلکه مبارزه با حزب توده بود زیرا ملکی گفته بود که در جنگ گذشته، روسها با بریتانیا همکاری کردند، تا فاشیسم را شکست دهند، بنابراین چرا من همینطور فکر نکنم، یعنی، برای شکست توده ای ها، با مأمورین سفارت بریتانیا، نظیر توماس، همکاری نکنم. در جلسه دومی که در گزارش تأیید شده توماس، از روزنامه شهباز آمده است، ملکی در جواب دیوشلی چنین گفت:

آنچه واقعاً روی داد این بود که تحت هدایت دکتر بقایی، من با حبیب نفیسی بودم. ناصر وثوقی یادداشتی به نفیسی داد، نفیسی گفت که یادداشت از توماس است و شما و ملکی باید او را ببینید. بعد توماس وارد شد و وثوقی با او انگلیسی صحبت کرد.

می خواهم به شما بگویم که تنها در ایران است که برقراری تماس با خارجی ها، گناه به حساب می آید، این در واقع گناه نیست. بلکه برای معرفی کشورمان به آنان، ضروری است. من نه فقط با خارجیها در تماس بوده ام، بلکه با آنها شام هم خورده ام... سپس در جواب دیوشلی، ملکی اعتراف کرد که به توصیه بقایی با سرتیپ مزّینی تماس گرفت زیرا، اعلیحضرت همایونی، به خصوص در آن اواخر، نهضت ملّی و آقای دکتر مصدّق را تأیید می کردند.(۱)

جلال آل احمد درباره این دیدار خلیل ملکی با شاه، چنین نوشته است: «ملکی، گاهی، به اجبار، گذشتهایی از ایده آل کرده است، به قصد قابل تحمل شدن برای آن قسمت از دستگاه حاکم که ابدی تر می نمود و حاصل این کار، دست کم، رعایت شرم حضور و ناچار آلوده شدن به واقعیت حکومت. به بیان دیگر، ملکی به خاطر ترس از آن کینه توزیها که گذشت، در آخرین روزهای حکومت دکتر مصدّق و بخاطر ترس از آنچه همه را به یاد «دموکرات فرقه ملی» انداخته بود، مجبور شد به آن جناح بخصوص دستگاه حاکم، در مکالمه دری بگشاید که ابتر ماند. و به این علت

۱- روزنامه کیهان، ۱۹ اسفند ۱۳۴۴.

دهن آلوده شد که یوسف ندریده بود.»(۱)

در روزهای پیش از کودتا، خلیل ملکی چندبار با آمریکایی ها تماس گرفته بود. جلال آل احمد در این باره می گوید:

بله، من شنیده ام که خنجی مدعی است ملکی از دربار پول می گرفته یا وثوقی مدعی است هم او با آمریکایی ها ملاقات کرده و حال آنکه من نمی دانم خود او و مترجم آن ملاقات هایی بود که من هم یکی دوبار در آن شرکت داشتم، آخر اگر سیاستهای ما این حرفها نباشد، پس چیست؟

یارو حق داشت که بداند آنهایی که فردا محتملاً به قدرت خواهند رسید چه کسانی هستند و نکند همان توده ای های سابق باشند که حالا پوست انداخته و کلک تازه ای سوار کرده اند.(۲)

حالا ـ ببینید ملکی، حتی نسبت به رفقای خود چطور خائنانه رفتار می کند و قبل از ۲۵ مرداد دو نفر از اعضای هیئت اجرائیه نیروی سوم، یعنی نزدیکان صمیمی خودش را که در تمام دوران شاه با او بودند، به دست ساواک می سپارد.

ملکی در دفاعیات خود، در سال ۱۳۴۴ چنین می گوید:

دو هفته قبل از ۲۵ مرداد، دو نفر از اعضای هیئت اجرائیه نیروی سوم، مبارزه ما را که در حدود قانون اساسی بود و دربار را در حدود گزارش هیئت هشت نفره، محدود می کرد، غیرکافی دانسته و می گفتند: «دولت ملی، باید، شاه و دربار را از میان بردارد. برای هیئت اجرائیه، چنین چیزی قابل قبول نبود، اکثریت هیئت اجرائیه معتقد بودند که با جلب نظر آمریکا از لحاظ سیاست خارجی، و بدون اینکه نیازی به تغییر رژیم باشد، می توان بر مشکلات غلبه کرد.»(۳)

ملکی در این باره در همان دفاع، پا را فراتر می گذارد و می گوید:

آن دو نفر ماجراجو، که گویا مأمور مخفی حزب توده ایران در رهبری نیروی سوم بودند، به خصوص پس از عزیمت اعلیحضرت، اختیارات را به دست گرفتند.

روز ۲۷ مرداد، تلفن پشت تلفن، به من می گفتند که: چرا آقای ملکی اجازه نمی دهد شعار

۱- جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج۱، خوارزمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۷، ص ۴۴۲.
۲- همان، ج۲، ص ۲۲۹.
۳- روزنامه کیهان، ۱۷ و ۱۸ اسفند ۱۳۴۴.

ضدّدربار بدهیم! بالاخره هم دادند. من شاهنشاه را مظهر استقلال کشور می دانستم، به مصدّق هم توصیه می کردم: ما هزاران کیلومتر سرحد داریم. مقام سلطنت حافظ تمامیّت و استقلال ایران است. (۱)احتمالاً ـ این دو نفر دکتر خنجی و دکتر حجازی بودند که از آغاز انشعاب از مریدان خلیل ملکی بودند و در آستانه ۲۸ مرداد از او بریدند.

همانطور که می بینید، ملکی برای توجیه دفاع از خود از سلطنت، مخالفین خود را به توده ای بودن متهم می کند تا ساواک را فوراً به سراغ آقایان بفرستد، آنها که از ملکی و دیگران بت می سازند، کلمه ای درباره این سقوط اخلاقی و ناجوانمردی ملکی، نمی گویند. این در حالی است که براساس نوشته خود همایون کاتوزیان که سرگروه «بت سازان» است، اکثریت رهبری سازمانی نیروی سوم، در این جریان دخالت داشته اند. او می نویسد: «... روز ۲۶ مرداد نیز، تظاهرات و میتینگ ها، بی وقفه ادامه یافت و در روز ۲۷ مرداد، تهران د ستخوش بی نظمی و آشوب بود. حزب توده با تمام نیرو به میدان آمد و در صفوف تظاهرکنندگان، همراه با مزدوران اجیر شده، با پول آمریکائی ها، فعالیت خود را آغاز کردند. فعالیت عادی زندگی در شهر را، دستخوش نابسامانی نمودند. در میدانهای عمومی شهر، به مجسمه های رضاشاه حمله بردند. وقتی جریان را به مصدّق گزارش دادند، از احزاب جبهه ملّی خواست تا خود، مجسمه های مزبور را از میدانها بردارند.

غلامرضا تختی، کشتی گیر نامی، در رأس افراد نیروی سوم، مجسمه رضاشاه را از میدان توپخانه کند...»(۲) این اسناد نشان می دهد که ملکی، چه ارتباط وسیعی با آمریکا و انگلستان، از قبل از سی تیر تا ۲۸ مرداد، داشته است.

حال ببینیم عبدالله برهان در پاسخ آرمان تهچیری چه نوشته است؟ «برخلاف ادعای نویسنده، در مقطع زمانی اواخر ۱۳۲۹، که حزب زحمتکشان تشکیل شد، کمترین نشانه ای از حرکت علنی، حتی شبه خیانت آمیز بقایی، به دست نمی آمد.

بنده که سهل است، حتی بزرگترهای ما هرگز نمی توانستد گمان ببرند در آن لحظات روز سی تیر، که ما از پلیس شاه و قوام، کتک می خوریم، بقایی مسئول بندوبست مخفیانه است...»

درباره سابقه آدمکشی بقایی هم می توانم بگویم که او حداقل در ۳ ترور، گرداننده اصلی

۱– دفاعیات خلیل ملکی، روزنامه کیهان، ۱۸ و ۱۹ اسفند ۱۳۴۴.

۲– همایون کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت، ترجمه احمد تدین، تهران، خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱، ص ۳۴۶.

بوده است. قتل سپهبد رزم آرا، قتل سرتیپ افشار طوس و قتل سرهنگ سخایی رئیس پلیس کرمان که پس از انقلاب، نام او را بر خیابان سوم اسفند نهادند. درباره علاقه ملکی به انگلستان هم، سند دیگری موجود است که مربوط می شود به زمان حضور ملکی در حزب توده و زمانی که ملکی به دعوت مقامات انگلیسی به این کشور سفر کرد و با دبیرکل حزب کارگر این کشور، مورگان فیلیپس، گفتگویی داشته است. روزنامه رهبر، در شماره ۳۰/۶/۱۳۲۴، این گفت و گو را درج کرده است که متن آن چنین است:

من، تصور می کنم که برای حفظ منافع بریتانیا در شرق، هیچ لزومی ندارد که عمال و شاگردان مکاتب دیکتاتوری و ظالمان جباران را بر جان توده مردم انداخت، بریتانیا می تواند منافع خود را بدون آنها هم حفظ کند و اجازه چنین بی آبرویی هائی را که به نام او مرتکب می شوند، ندهد، زیرا ملل مشرق زمین، حتی آزادیخواه ترین آنها (حتماً نهرو و گاندی هم جزو آنان به حساب می آیند!) حاضرند براساس پیمانهای موجود، منافع بریتانیا را ملحوظ داشته ولی از ثمره یک حکومت مستقل دموکراسی که زیرنظر نفوذ مستقیم و غیرمسقیم بیگانگان نباشد، برخوردار گردند.

یعنی ما حاضریم شرکت نفت را قبول بکنیم. منافع بریتانیا را قبول بکنیم ولی به هیچوجه زیر نفوذ بریتانیا نخواهیم رفت!

البته این دعوت مقامات انگلیسی از خلیل ملکی، با وجود این که او عضو کمیته مرکزی حزب هم نبود و در فعالیت های سیاسی و اظهارنظرها، شدیداً از اتحاد شوروی دفاع می کرد،(۱) بسیار پرمعناست.

این مصاحبه، مورد اعتراض شدید کمیته مرکزی و حتی اعضای حزب قرار گرفت. واقعیت این بود که خلیل ملکی، از همان زمان مسافرت به انگلستان، شیفته تمدن و سطح زندگی و نیز دموکراسی انگلستان شده بود. گرچه در گفت و گو با وزیر خارجه وقت انگلستان، سیاست انگلیس در ایران را، مورد انتقاد شدید قرار داده بود.

۱- خلیل ملکی در همان دوران، خود را طرفدار سرسخت شوروی نشان می داد، از جمله در مقاله ای به مناسبت پیشنهاد کافتارادزه و اقدام دکتر مصدق، نوشته بود: ایمان قلبی ما این است که مقصود دولت شوروی، نه کشورگشایی است و نه نفت، بلکه هدف اصلی آن دولت، مخالفت با سیاست ضدشوروی است. چون این عمل، درعین حال، ضداستعماری است و با شعار مبارزه با هرگونه استعمار و کشور ایران، کاملاً موازی است.

س: به نظر شـما این نبش قبر کردن هـا، در این شـرایط که آمریکـا درصـدد احیای دوباره فرهنگ و تفکر خود در ایران است، اتفاقی است یا حساب شـده؟ آیا نقشه این نیست، حال که نسل جوان به دنبال الگو می گردد و افرادی مثل عبدالله برهان، علی اصـغر حاج سیّد جوادی، داریوش آشوری، مهشید امیرشاهی و حسین ملک (که با بختیار کار می کردند) و همایون کاتوزیان (که مرتب در انگلیس است) کارآیی و جاذبه ندارند و در نهضت سیوسـیالیست ها هم چهره برجسـته ای باقی نمانده است، به فکر مطرح کردن خلیل ملکی افتاده اند تا او را الگوی نسل جوان قرار دهند.

ج: بله، همین مسـأله را می خواهنـد. برهان ادعا کرده است که کارگران، دانشـگاهیان، اساتیـد و متخصـصان، ملکی را الگوی خودشان می داننـد. الگوی وطن پرستی، آزادی خواهی، عـدالت اجتماعی و... می خواهنـد او را برای جوانان الگو کنند. و در کنار آن به توجیه وضـعیت خود بپردازند. آنها تلاش می کنند از ملکی یک «بت» بسازند و در اطراف آن سـینه بزنند و سرود: «من آنم که رستم جوانمرد بود» بخوانند.

امپریـالیسم آمریکـا، و بـه پیروی از آن، امپریـالیست هـای اروپـا و ژاپـن، بـه رغم رقـابت هـا و تضادهـای جـدّی که در میـدان غارتگری دنیای در حال رشـد با هم دارند، در یک چیز با هم تفاهم دارند و آن، یافتن یک الگوی پاسخ دهنده به خواسـتهای اردوگاه امپریالیستی و پیاده کردن این الگو و جاانداختن آن است.

این الگو دارای ۳ عنصر است: اقتصادی، سیاسی و فرهنگی.

از لحاظ اقتصادی، خواست امپریالیسم، تحمیل اقتصاد بازار آزاد سرمایه داری، بدون هر مانع است که در سایه آن سرمایه های امپریـالیستی بتواننـد آزادانه به بهره برداری از ثروت هـای طـبیعی و بهره کشـی از نیروی کـار ارزان کشورهـای در حـال رشـد بپردازند.

از لحاظ سیاسی، برخلاف ادعای پر سروصدای امپریالیست ها درباره برقراری دموکراسی و حقوق بشر، امپریالیست ها خواهان وابسـتگی سیاسـی کشور به دنیای امپریالیستی و تبعیت کورکورانه از سیاست های آن هستند. چه حکومت استبدادی ابن سعود در عربسـتان باشد یا ژنرال سوهارتو در اندونزی، و یا به اصـطلاح شـبه دموکراسی هایی که در آمریکای لاتین یا اسرائیل پیاده شده است. از لحاظ فرهنگی هم، خواست امپریالیست ها، از بین بردن فرهنگ های اصیل ملّی و جانشین کردن فرهنگ مهاجم است که هدف عمده آن از بین بردن احساسات میهن دوستانه و علاقه به فرهنگ خودی و ترویج روحیه جهان وطنی و

شیفتگی به دنیای امپریالیستی است.

در چنین شرایطی، این سؤال را باید از این آقایان «الگوساز» مطرح کرد که آیا این تلاش امپریالیسم از نگاه این آقایان پنهان مانده است؟ مسلماً اینطور نیست، پس چرا کم ترین و کوچک ترین واکنشی در برابر آن نشان نمی دهند و مقاله ای درباره آن نمی نویسند؟

مسلّم است که در کشورهای در حال رشد، که به استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود، پایبندند، کمبودهای بسیاری در زمینه های سیاسی،اقتصادی و فرهنگی، وجود دارد که باید در جهت رفع آن، کوشش همه جانبه کرد امّا در روند این کوشش، باید با تمام نیرو، هوشیار بود که راه بر نفوذ استعمار و خواست هایش، بسته بماند.

این کار، تنها در صورتی ممکن است که اندیشمندان ترقی خواه جامعه، به توده های مردم، راههای نفوذ امپریالیسم را به روشنی نشان دهند درست همانطور که راههای برطرف کردن کمبودها را نشان می دهند.

درباره مظفر بقایی و ملکی، هنوز مطالب مهم دیگری وجود دارد.

یک نکته بسیار جالب شرکت بقایی در قتل رزم آراست که سرسپردگی او به امپریالیسم آمریکا را نشان می دهد. این جریان در کتاب افول یک مبارز، نوشته ا ع محمدآقا و م صدیقی نوشته شده. نکته جالب تر، ابهام در مورد نحوه قتل رزم آراست که قاتل او چه کسی بوده؟ خلیل طهماسبی یا این که او قاتل رزم آرا نبوده است.

این داستان، داستان بسیار جالبی است. سرهنگ منصور رحمانی، یکی از چهار نفر اعضای ستاد فرماندهی افسران ناسیونالیست ایرانی و طرفدار دکتر مصدّق بود و بعد از ۲۸ مرداد، زندانی و سپس آزاد شد. او کتاب خاطراتی دارد به نام کهنه سرباز. در این کتاب در مورد قتل رزم آرا مطالب جالبی وجود دارد که آن را نقل می کنم:

... وقتی شاه، از طریق امام جمعه تهران و یا فرد دیگری از اطرافیان آیت الله کاشانی شنید که خلیل طهماسبی، خیال ترور رزم آرا را دارد، بسیار خشنود شد. چرا که به خوبی می دید که منظور دفع شر رزم آرا، به دست فرد دیگری، در شرف انجام است. آنهم بدون آنکه مشکلی برای او به وجود بیاورد. شاه بهتر دید فقط منتظر بماند، تا کار به خودی خود، صورت بگیرد.

اطرافیان شاه، او را متوجه این مطلب کردند که انتظار کشیدن و همه چیز را به طبیعت واگذار کردن، غلط است. چرا که اگر خلیل طهماسبی، صددرصد، در کار خود موفق نشود، و

رزم آرا، با وجود تیرانـدازی، زنده بماند، بهترین بهانه به دست او خواهد افتاد که با توجیه حفظ انتظامات، به سـرعت مخالفان خودش، حتی طرفداران شاه و حتی خود شاه را از بین ببرد.

شاه فهمیـد که ترور رزم آرا، حکم شمشیر دو لبه را دارد. اگر بر اثر آن رزم آرا از میان برود، خودش می مانـد امّا اگر از بین نرود، خودش به خطر خواهد افتاد. بر همین اساس، درصدد برآمد تا مأموری بگمارد که اگر خلیل طهماسبی در کارش ناموفّق بود، او کارش را تمام کنـد. یکی از گروهبان های ارتش مأمور شـد در لباس غیرنظامی، همراه با علم وزیر دارائی، بی درنگ، از پشت سر رزم آرا را مورد اصابت قرار بدهد و این طرح دقیقاً به مرحله اجرا درآمد.

آنهـا که اثر گلوله را در بـدن رزم آرا مورد معـاینه قرار دادنـد، شـک نداشـتند که او با گلوله کلت کشـته شـده، و نه با گلوله اسـلحه خفیف خلیـل طهمـاسبی. طهماسبی، با قبول مسـئولیت ترور رزم آرا، در واقع پرده ساتری شـد بر نیت دیگران. البته آن مبـارز، نمی دانست که شـاه از ترور رزم آرا، خوشـحال می شود و در پوسـتش نمی گنجـد. وقتی این ماجرا را در دژبانی کل، آنهم بـا آب وتـاب، شـنیدم، یـاد گفت وگویی افتـادم که به فاصـله کوتاهی پس از تیر خوردن رزم آرا، از دیهیمی، سـرهنگ توپخانه، شـنیده بودم. سرهنگ دیهیمی، در بیمارستان شماره یک بستری بود. او در دانشگاه جنگ سمت استادی و در رکن ۲ ستاد ارتش و دادرسـی ارتش، سـمت ریاست داشت و چون حالش نگران کننـده بود همان موقع به دیـدارش رفتم. او قبلًا، در دفتر نظامی که در واقع ستاد شخص شاه، محسوب می شد، رئیس بود و در آنجا با اقتدار کامل کار می کرد امّا در وقت ترور، مصدر کار مهمی نبود و به همین علت که کسی به سراغش نمی رفت، از دیدن من خوشحال شد. از حالش پرسیدم، او گفت: اسـاس بیمـاری مـن، فرسـودگی عصـبی اسـت. گفتـم: این روزهـا که شـما هر فعـالیت فکری و یـا بـدنی شدیـد نداریـد که از فرسودگی عصبی صـحبت می کنیـد؟ او، از داخل کیف دستی اش، دو سه برگ کاغـذ که روی آنها مطالبی نوشـته شده بود، بیرون آورد و یکی از آنهـا را بـه دسـتم داد. نـامه ای بـود روی کاغـذ مـارک دار اداره بیتوتـات سـلطنتی خطـاب به سـرهنگ دیهیمی، مضمون تقریبی آن نوشته، این بود:

۱ به لحاظ رعایت خاطری که اعلیحضرت همایونی از خدمات شما دارند، اجازه فرمودند از روی عنایت به شما، ویلای شماره ... در دربند، در فصل تابستان مورد استفاده شما قرار

گیرد.

نامه را خواندم. در آن مطلب فوق العاده ای که باعث ناراحتی عصبی بشود ندیدم. گفتم این که چیز مهمی نیست؟ گفت: کلمه عنایت را نمی بینی؟ حالا من در نظر این بی همه چیز، واجب العنایه و واجب الرعایه شدم.

گفتم: مگر با امضا ءکننده نامه، خرده حسابی داشتی؟

و اشاره کردم به نام امضا ءکننده آن، یعنی رئیس بیوتات سلطنتی، گفت: او که داخل آدم نیست، خودش را می گویم که با طنابش، هیچکس به هیچ چاهی نمی تواند برود.

گفتارش طوری بود که جای شک باقی نمی گذاشت. مقصودش از کلمه خودش، شخص شاه بود.

بعد ادامه داد: حالا، این نامه را برای او نوشته ام، برایت می خوانم تا خودت قبول کنی این اظهار عنایت آقا، اعصاب و روح آدم را می خورد...

بعد شروع کرد به خواندن نامه که قریب به دو صفحه بود. خطاب به شاه، در نامه به خدمات طولانی گذشته خود به کشور و ارتش و شخص شاه اشاره کرده و از جمله رفع غائله افسران توده ای که در سال ۱۳۲۶ به فرماندهی سرگرد توپخانه، اسکندرانی در خراسان، به مراغه تپه رفته بود، همچنین از چگونگی مسلح کردن هواداران شاه در اردبیل علیه حکومت پیشه وری، از مسلّح کردن ذوالفقاریها و... نکته جالب، مطلب انتهای لیست بود، او در انتهای لیست خدماتش، اشاره ای کرده بود به ترور رزم آرا که مضمون آن این بود:

چنانکه اعلیحضرت به خوبی می دانند، برای از بین بردن سپهبد رزم آرا، غیر از آقای علم، هیچکس به اندازه چاکر، سهم نداشته است.

س: به نظر شما، شاه چرا رزم آرا را کشت؟

ج: از او می ترسید.

س: مگر رزم آرا، خودش وابسته نبود؟

ج: از رزم آرا می ترسید چون که رزم آرا محبوب ترین امیر ارتش بود و می ترسید که رزم آرا کودتا کند و او را بردارد و خودش رئیس جمهور شود.

س: حرکت رزم آرا، یک حرکت مستقل بود یا جریانی در پشت پرده داشت؟

ج: این را خود رزم آرا می داند.

س: رزم آرا با شناختی که از تسلط انگلستان بر دربار داشت و وارد شدن آمریکا به

عنوان نیروی تـازه نفس و رقیب انگلسـتان در جنـگ قـدرت، صـحنه را هم می دیـد، چگونه می توانست به فکر برداشـتن شاه بیفتند؟

ج: این امکـان وجود دارد که آمریکـائی هـا، در این اواخر زیـاد از رزم آرا راضـی نبودنـد. چون رزم آرا، مناسـبات تجاری با شوروی را زنده کرد و به مناسـبات با آنها بهبود بخشید و طبیعی است که آمریکا و انگلیس با آن موافق نبودند. البته، این یک حدس است امّا چیزی که مسلم است اینکه شاه از رزم آرا می ترسید.

س: این احتمال هم هست که رزم آرا، از قدرت شوروی و انگلستان، استفاده می کرده، البته انورخامه ای در کتابش به قرارداد رزم آرا با شوروی ها اشاره می کند مقاله ای در «کراسـنایازوزدا» یا روزنامه ستاره سرخ، سخنگوی ارتش سرخ شوروی نوشته شـد که رزم آرا را شخصـیت مهمی معرفی می کرد که مناسـباتش بـا شـوروی خیلی خوب بود و از او تعریف هم کرده است. براسـاس نوشـته خـامه ای، در مقـاله آمـده بود که رزم آرا آمـاده بود تـا امتیاز نفت شـمال را به شورویها بدهـد، حالا راست و دروغش معلوم نیست.

ج: خـوب، رزم آرا، نخست وزیر قدرتمنـدی بـود. در ارتش هم نفـوذ زیـادی داشت. اکـثریت مطلق افسـران هوادار او بودنـد. سرهنگ نجاتی درباره رزم آرا، شـرح خیلی مثبتی می نویسـد و می گویـد: «تمام افسـران جوان، او را قبول داشـتند، چون آدم یگانه ای در ارتش ایران بود و او بود که بعد از شهریور ۱۳۲۰، ارتش را ارتش کرد.»

س: فدائیان اسلام چه نقشی در قتل رزم آرا داشتند؟

ج: نویسـندگان کتـاب افول یـک مبـارز دربـاره رابطه بقایی و فـدائیان اسـلام برای کشـتن رزم آرا چنین نوشـته انـد: «آیت الله کاشانی به شـهید نواب صـفوی می گوید که چند نفر از دوستان، در جبهه ملّی می خواهند پیش شما بیایند؟ این چند نفر پیش نواب صفوی می روند و به او پیشنهاد ترور رزم آرا را می دهند. یکی از این افراد دکتر بقایی بود که اصرار زیادی در این کار داشت.»

نقل از کتاب شهید نواب صفوی. فدائیان اسلام.

فدائیان اسـلام که رزم آرا را با تیر زدند، او را یک عنصـر انگلیسی و وابسته به دربار می شناختند. شاه، با توجه به خطر قدرت رقیبش، او را از بین می برد و خـودش هم از عواقب آن در امـان می مانـد، چون ترور به اسم آیت الله کاشـانی تمـام می شود، شرکت شاه و اطرافیانش در قتل رزم آرا، پس از انقلاب با افشاگری سرهنگ مصور رحمانی، علنی شد. افرادی از همان آغاز، آن را می دانستند امّا کسی جرأت علنی کردن آن را نداشت. این موضوع تا به حال،

جایی درز نکرده بود. در حقیقت، به حرف رحمانی می شود استناد کرد. چرا که علم، صبح تا ظهر، به دنبال رزم آرا، این در و آن در می زده که با او به مسجد برود. همان لحظه ای که رزم آرا وارد مسجد می شود، علم هم پشت سرش بوده، در یک لحظه، هم خلیل طهماسبی و هم گروهبان ۲ ارتش، تیرخالی می کنند.

س: حال، تیپ هائی هستند مثل بهنود یا مهدی نیا، که در نگارش زندگینامه رزم آرا تلاش می کنند تا او را تبرئه کنند. شاید قصد دارند که از او یک چهره بسازند.

ج: من، نوشته مهدی نیا و بهنود را نخوانده ام. ولی آنچه که از رزم آرا می دانم این است که او، از نظر نظامی و شخصی و اخلاقی، آدم منظمی بود. مثل ژنرال فرانکو، دیکتاتور اسپانیا، که از لحاظ شخصی، انسان آراسته ای بود، طوری که حتی مخالفینش نمی توانستند کوچکترین ایرادی به او بگیرند.

س: ولی رزم آرا، وابسته به انگلیسی ها بود و می خواست مسئله نفت را حل کند.این که می خواست قدرت مسلط ایران شود و این که چه نقشه ای داشته و می خواسته چه بکند، معلوم نیست. چون زنده نماند تا خاطراتش را بنویسد. به کسی هم اعتماد نکرد تا اسرارش را بگوید.

ج: حد و حدود ارتباط رزم آرا با انگلیسی ها و آمریکائی ها معلوم نیست، امّا آنچه که معلوم است این که، به شورویها نزدیک شده بود، خودش هم، شوروی تحصیل کرده بود و روسی می دانست. فرانسه هم می دانست، آدم باسوادی بود. جغرافیای سیاسی ایران را تنظیم کرده بود، نقشه بزرگ ایران را هم، او درست کرد. در مجله اطّلاعات سیاسی، اقتصادی، نقشه جزیره ابوموسی را دیدم که زیرش نوشته بود: تهیه کننده: رزم آرا.

رزم آرا، باسوادترین و فعال ترین امیر ارتش بود. از لحاظ نظامی هم، علاقه فراوانی به انضباط داشت.

خود او مدتی رئیس دانشکده افسری بود. دوست ما، آقای عمویی هم، آنجا افسر بود و می گفت: ما تعّجب می کردیم که او کی می خوابد؟ چون تا ساعت ۱۱ که در دانشکده بود، صبح هم از همه زودتر در آنجا حاضر بود. این از خصوصیّات او بود.

اما این که چه سیاستی داشته، چه نقشه ای در رسیدن به قدرت داشته و قصد اجرای چه نقشی را در سر می پرورانده معلوم نیست. مسلم این است که درباره نخست وزیر شدن او، انگلستان و آمریکا، به یک اندازه اشتیاق و اصرار داشته اند.

در کتاب بحران دموکراسی در ایران، مطلبی آمده که بد نیست، عنوان کنم: «... وایلی، سفیر آمریکا در ایران، قبل از آنکه در ۲۸ مرداد ۱۳۲۹، ایران را ترک کند به شاه اطلاع داد که رزم آرا، باید بدون تأخیر بیشتر، به نخست وزیری، منصوب گردد. شپرد(۱)، نیز به شاه اظهار داشت که دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، خوشحال خواهد شد که سپهبد رزم آرا را، در مسند نخست وزیری ببیند.

به موضوع اصلی برگردیم که درباره بقایی و ملکی بود.

هماهنگی سیاسی خلیل ملکی با مظفر بقایی،پس از جدایی هم، جلب توجه می کند. در این باره، من دو اعلامیه کوتاه، از این دو نفر و در آستانه کودتای ۲۸ مرداد در اختیار دارم که درست در زمانی منتشر می شود که مقامات انگلیسی و کودتاچیان، تبلیغات گسترده ای را درباره همکاری دکتر مصدّق با حزب توده و نیز خطر کمونیسم، به راه انداخته اند. خلیل ملکی، در خرداد ۳۲، در روزنامه خود می نویسد: «مقامات بالای حکومت مصدّق با حزب توده، در بند و بست هستند.» (۲)

مظفر بقایی، در روزنامه شاهد، پانزدهم خرداد ۱۳۳۲ نوشته است: «جناب آقای دکتر مصدّق، نخست وزیر ملّی ایران، مجری تصمیم های مرکزی حزب توده بوده، اگر بلشویک ها مسلط شوند آنها که امروز جاده صاف کن بلشویک ها هستند، به سرنوشت دکتر بنش، مازاریک و کرنسکی، خواهند پیوست.»

س: نظر شما در مورد طرح مسئله خطر حزب توده چیست؟ یک نظر این است که خطر حزب توده را بیشتر آمریکائی ها و انگلیسی ها مطرح می کردند. نظر دیگر هم این است که شیوه های حزب توده، خود مؤیّد این خطر بوده است، خیلی ها هم مثل تیپ بازرگان از ترس حزب توده یا شوروی، در دامان آمریکا و انگلیس می افتند نظر خود شما در مورد این خطر چیست؟

ج: این افسانه را انگلیسی ها مطرح می کردند و آمریکایی ها هم با همین افسانه خطر کمونیسم، دیگران را می ترساندند. رادیوی انگلستان، پس از تظاهرات ۳۰ تیر گفته است که: «این نیروی عظیم هر لحظه که بخواهد می تواند قدرت را به دست بگیرد.» در این باره اسناد زیادی

۱- شپرد؛ سفیر وقت انگلیس در ایران.

۲- روزنامه نیروی سوم، ۲ خرداد ۱۳۳۲.

وجود دارد که برخی از آنها، بسیار معتبر هستند. به عنوان مثال:

۱ فؤاد روحانی در کتاب خود، زندگی مصدّق در متن نهضت ملّی ایران، صفحات ۴۱۸ تا ۴۲۰ می نویسد:

تردیدی نیست که موفقیّت دولت انگلیس در جلب موافقت دولت آمریکا، با برانداختن دکتر مصدق، مدیون تلقین این فکر به ذهن آمریکائی ها بود که اگر او برکنار نشود، ایران، طعمه کمونیسم خواهد شد.

۲ ریچارد کاتم، نویسنده کتاب ناسیونالیسم در ایران که در فیلم «پایان امپراطوری» هم بازی کرد، نظر خود را چنین بیان می کند:

احساس من، در آن موقع این بود و هنوز هم، همین است که انگلیسی ها می دانستند که آمریکایی ها تا چه حد در موضوع کمونیسم، دچار پارانویا (بیماری روانی) هستند. آن روزها زمانی بود که سناتور مک کارتی، کمیته فعالیّتهای ضدآمریکایی را زیرنظر داشت. انگلیسی ها، به عمد، از حالات روحی آمریکائی ها استفاده کردند تا ما را به کودتا آلوده کنند...

وودهاوس، سرجاسوس انگلستان در ایران و طرّاح نقشه براندازی دکتر مصدّق، در خاطراتش چنین می نویسد:

این یک نمونه از طرز تفکّر پوچ ولی زیرک نمای مخصوص آمریکایی ها بود که هنوز تصوّر می کردند می توان مصدّق را نگه داشت و اداره کرد.

آنها از عواقب سقوط او می ترسیدند. من اواسط نوامبر ۱۹۵۲ (اواخر آبان ۱۳۳۲) وارد واشنگتن شدم. در آن موقع، متصدیان سازمان سیا، پیش بینی می کردند با به قدرت رسیدن حزب جمهوری خواه، وضع سازمان آنها بهتر خواهد شد، به همین جهت، به اظهاراتم با دقّت گوش فرا می دادند. من نمی خواستم متهم شوم که قصد دارم آمریکائی ها را وسیله بیرون کشیدن بلوط از آتش قرار دهم. و بنابراین تصمیم گرفتم که به جای اینکه بگویم قصدم بازگرداندان تسلط بر نفت است، بر روی خطر کمونیسم در ایران، تکیه کنم. استدلالم این بود که اگر حتی مسئله نفت به وسیله مذاکره با مصدّق، حل می شد (که امکانش بعید بود) باز هم مصدّق، نمی توانست در برابر یک کودتای حزب توده و با حمایت شوروی، مقاومت کند. بنابراین لازم بود که او برکنار شود.

من برای این منظور، نقشه ای همراه داشتم که محصول مذاکره با همه کارشناسان مورد

اعتماد امور سیاست ایران در لندن بود...(۱)

از دست اندرکاران سیاست در آن دوره هم، کسانی هستند که همین افسانه را تکرار کرده اند. نمونه روشن آن، نوشته سرهنگ غلامرضا نجاتی است. او در مقاله ای که در روزنامه «ایران فردا» با عنوان کودتای ۲۸ مرداد ۳۲، آیا پیروزی کودتا اجتناب ناپذیر بود؟ بحث مفصّلی مطرح می کند و در پایان، چنین نتیجه می گیرد که:

... بحث، پیرامون این موضوع که آیا دستگاه رهبری نهضت، می توانست طوری عمل کند که از اتحاد دولتهای انگلیس و آمریکا درباره ایران و نیز از تحریم نفت ملّی شده ایران از سوی کارتلها و تراستهای نفتی، جلوگیری کند، در چهارچوب این مقاله نمی گنجد، با این حال، نتیجه بررسی و جمع بندی ما، حاکی از این است که دو عامل اساسی، یعنی عملکرد دستگاه رهبری نهضت و جبهه ملّی و همچنین اخلالگریهای برنامه ریزی شده حزب توده ایران که عبارت از ایجاد آشوب و ناامنی و نگران ساختن مردم بود و در راستای اهداف تبلیغاتی لندن و واشنگتن برای سقوط دولت مصدّق و شکست نهضت ملّی مردم صورت می گرفت، در شکست نهضت، نقش تعیین کننده ای داشت...

این نوشته سرهنگ نجاتی، گرچه نقل قول کرمیت روزولت است امّا تأئید آن توسط نجاتی، حیرت آور است، آنهم کسی که خود، مترجم جزوه بسیار افشاگرانه مارک گازیوروسکی است که در آن، جریان غارتگری های مأمورین کیم روزولت، در روز ۲۶ و ۲۷ مرداد را شرح داده است.

گازیوروسکی نوشته است: « تدارکات ۸ گانه آمریکا در ایران، بر علیه شوروی و حزب توده، در سال ۱۹۴۸ یعنی از سال ۱۳۲۷، آغاز می شود. که یکی از مهم‌ترین آنها، اجرای یک سلسله عملیّات با رمز «به دامن» بوده که از سال ۱۳۲۷ آغاز شده و هدف اصلی آن هم مقابله با نفوذ شوروی و حزب توده در ایران بوده است. که این عملیات به سرپرستی واسیلی و گیزون انجام می شده و ظاهراً، یک میلیون دلار هم، بودجه داشته اند. این شبکه، مقالات و کاریکاتورهای ضدکمونیستی تهیه کرده و در اختیار جراید و روزنامه های ایران می گذاشتند، چاپ و پخش کتب ضدکمونیستها و حزب توده، و شایعه پراکنی علیه آنها هم از جمله دیگر اقدامات آنها بود.

بخش عملیات سیاسی آنها، حمله مستقیم به هواداران و وابستگان شوروی در ایران بود. این

۱- وودهاووس، عملیات چکمه، ترجمه فرحناز شکوری، تهران، نشر نو، ۱۳۶۴، صص ۵۴۵۵.

عملیات که به آن «عملیات سیا» می گفتند، اجیرکردن گروهها و عواملی برای تشکیل گروههای مزدور خیابانی و برهم زدن تظاهرات توده ای ها بود. اینها، همچنین به سازمانهای راستگرای ضدکمونیست مثل احزاب سومکا و پان ایرانیسم که پیوسته در خیابانها باگروههای توده ای زد و خورد می کردند، کمک های مالی می کردند.

جدای آنچه که گفته شد، از دیگر روشهای این شبکه، اعمال روشهای خشن و خلاف اصول اخلاق، و پرداخت پول به چهره های سرشناس مذهبی برای متّهم ساختن حزب توده به ملحد بودن، ترتیب دادن حمله به مساجد و شخصیّت های مملکتی و خرابکاریهایی از این دست بود که همه را به اسم حزب توده و برای خراب کردن حزب توده، انجام می دادند، که این تلاشها با اقدامات دیگری که به وسیله اعضای سفارت آمریکا و سازمان سیا، با شیوه ملایمتری ولی آشکارا در جهت اهداف مشترک انجام می گرفت، تکمیل می شد.»

س: در محافل اوّل انقلاب بحثی مطرح بود در این باره با دو تحلیل، یکی این که، این اتّهام، ساخته و پرداخته سازمان هایی مثل «سیا» است، و تحلیل دیگر این بود که حزب توده خود به این توّهم دامن می زد، شاید به خاطر نمایش قدرت، البته غارت نبود، من هم می دانم. امّا حزب هم از این که گروههایی مثل نهضت آزادی، جبهه ملّی، سازمان مجاهدین (منافقین) و جریان های راست، چنین القا می کردند که حکومت در دست کمونیست ها یا توده ای هاست. بدش نمی آمد.

ج: نه، این طور نبود. واقعیت این بود که ما به همه جواب می دادیم. اگر بدمان نمی آمد،سکوت می کردیم. ما به همه جواب می دادیم و می گفتیم که دروغ می گوئید. بگذارید توضیح بدهم، اصل ماجرا این است که در حوادث روزهای قبل از ۲۸ مرداد و حرکت حزب توده اصلاً مسأله غارت نبود. ماجرا را گازیوروسکی هم توضیح می دهد که بلوا را چه کسانی ایجاد کردند. آنها که در تظاهرات، بلوا ایجاد کردند، نفوذی بودند. نمونه اش را خدمت شما عرض می کنم که گزارش آیت الله طالقانی و آیت الله منتظری است که با آیت الله بروجردی در اشنویه بودند. یک بخش از گزارش آقای طالقانی را در خاطراتم نوشته ام. بخش دیگری از آنرا که مربوط می شود به منزل آقای بهبهانی، ننوشتم ولی گزارش آیت الله منتظری، در مصاحبه با روزنامه اطلاعات(۱) چنین است:

۱- روزنامه اطلاعات، ۱۰ دی ۱۳۵۸.

من یادم هست که مرحوم آیت الله بروجردی، قبل از ۲۸ مرداد، در اشنویه بودند، من هم بودم. آنجا یک مهره را فرستاده بودند که آمده بود و میتینگ می دادند به عنوان اینکه، ما کمونیست هستیم. عین همین کار را در قم هم کردند و برای اینکه آقای بروجردی را ناراحت کنند و بگویند حالاکه مصدّق دارد ایران را کمونیست می کند، پس چه بهتر که شاه را برگردانند. اینها، کمونیستهایی بودند که خود سفارت آمریکا و آقای لوئی هندرسون و دارودسته اش، درست کرده بودند، بعضی وقتها امپریالیستها و از جمله آمریکا، چپ نماهایی به همین منظور درست می کنند.

در کتاب طالقانی و تاریخ از قول آیت الله طالقانی نوشته شده است: «در منزل آیت الله بهبهانی که از علمای درباری بود، تنی چند از نویسندگان نشسته بودند که به آنها «محرّر» می گفتند، عده دیگری هم نشسته بودند. زمان، قبل از ۲۸ مرداد بود. نویسندگان با جوهر قرمز، به امضای جعلی حزب توده ایران، برای ائمه جماعات ایران نامه هایی نوشته و به آدرس آنان پست می کردند. خلاصه محتوای نامه ها این بود که به زودی شما را با شالهای سرتان، بالای تیرهای چراغهای برق به دار خواهیم زد. آنها، این مطالب را در منزل آقا، می نوشتند و پست می کردند. یکی از این «محرّرها» که با من، آشنایی داشت، بعد از ۲۸ مرداد به من گفت: آن قدر نشستیم و نوشتیم که تا مدتی بعد از ۲۸ مرداد، دستهایمان درد می کرد.»

گازیوروسکی نوسته است که در همین روزها، از طرف سیا چه پولهایی به آقای بهبهانی داده شد. در این جریان، یک نقشه تمام عیار، از طرف امپریالیسم آمریکا، تدارک دیده شده بود. منتهی، متأسفانه آن روی سکه را نمی دیدیدم که باید از این دریچه هم به مسأله نگاه کرد. بعضی چیزها را می دیدیم مثلاً چاقوکشان مظفر بقایی را می دیدیم که چماق و قمه داشتند. ولی به فکرمان نمی رسید که این کار آمریکائی هاست.

من از برهان و دیگران گله ای ندارم، چرا که آنها خودشان در جریان کارها، دخیل بودند،ولی از سرهنگ نجاتی واقعاً تعجب می کنم که چه طور در دام کرمیت روزولت، افتاده است.

س: فکر نمی کنید امثال نجاتی، دید سیاسی و اطلاعاتی لازم را درباره عملکرد امپریالیسم ندارند و این موضعگیری ها از این امر ناشی شده است؟ البته حساب امثال نجاتی، با حساب حسین مکی جدا است. آنها تاریخ نویس هستند و دید لازم را در مورد شناخت سازمان های جاسوسی ندارند.

ج: درست است، اینها واقعاً دید سیاسی نداشته اند، شیوه های سازمان جاسوسی امپریالیستی، بسیار پیچیده است. و ۸ شاخه ای که گازیوروسکی، مطرح می کند، در عین اینکه با هم، کار می کردند هرکدام بودجه و سازمان مستقلی داشتند. وودهاوس هم، در نوشته های خود، اقداماتی را که در شهر تهران و میان ارتشی ها، عشایر، سیاستمداران و روحانیّون رخ می داد، شرح داده است، امّا روزولت، حقه بازی کرده و فقط دروغ نوشته است. او به خیلی از مسایل، از جمله تدارکات نظامی، اشاره ای نمی کند و مدعی می شود که این حرکات و اوباشگری در ۲۸ مرداد، قیام مردمی بوده است. امّا بعدها تحقیقات دیگران، مسایل را آشکار کرده و روزولت هم از «سیا» کناره گیری کرد، و در مصاحبه هایی که محققان بی طرفی مانند مصطفی علم با او کردند، بخشی از حقایق را بازگو کرده است.

س: فکر می کنید، خود آمریکائی ها، در تاریخ نویسی که تحت عنوان «خاطرات»، یا «تحلیل سیاسی از تاریخ»مطرح می کنند، چاله هایی در برابر مورّخین قرار می دهند؟

ج: البته ما، تا مرز معینی می توانیم به آنها اعتماد کنیم. حتی آنجا که «سند» ارائه می دهند، باید دید چند درصدش درست است؟ چون ما می دانیم که سیا و اینتلیجنت سرویس، بخش قابل توجهی از اسنادشان را منتشر نمی کنند. مثلاً من ندیدم که انگلیسی ها درباره کودتای سیدضیاءالدّین و رضاخان، و نیز نقش خود در این ماجراها، سندی منتشر کرده باشند.

هنوز اسناد مربوط به انقلاب مشروطه یا دوران رضاخان، با وجود گذشت چندین دهه از حوادث، منتشر نشده است. طبق گفته های خودشان، اسناد وزارت خارجه، هر ۳۰ سال یک بار منتشر می شود امّا با این قانون و رویه بخشی از اسناد بایگانی سرّی انگلیس، همچنان در بایگانی می ماند و اصلاً منتشر نمی شود، و آنها که به قول معروف گندش درآمده و نمی شود آنرا منتشر نکرد، به بیرون درز می کند.

س: به نظر می رسد یک اشکال دیگر کار این باشد که کسانی که به اسناد وزارت خارجه انگلیس،استناد می کنند، مثل دکتر شیخ الاسلامی، نمی توانند تحلیل مناسبی از مجموعه اسناد ارائه بدهند یا اینکه به عمد، نمی خواهند که تحلیل درستی ارائه بدهند. به عنوان مثال مسئله تقی زاده را عرض می کنم. آنها به عمد، جریان تقی زاده را یک امر عادی جلوه می دهند تا او را تبرئه کنند. به همین دلیل است که گمان می کنم باید در مورد شیخ الاسلامی و مطالبش، دقت کرد، و فهمید، آنچه را که تهیه می کند چه ماهیّتی دارد. از کجا که این فرد هم مثل اسماعیل رائین نباشد؟ اوّل باید دید خود اینها

چه کاره اند!

ج: من، دکتر شیخ الاسلامی را نمی شناسم. فقط اخیراً، اسمش را شنیده ام و از نوشته های بابک امیرخسروی که از او، در مورد فرمانفرما و ناصرالدوله، نقل قول کرده، مطالبی خوانده ام، نه کتابی از او خوانده ام و نه تحقیقی از او دیده ام. شاید شما بیشتر اطلاع داشته باشید.

س: عرض کنم که این فرد، در طیف تقی زاده بود، در جشن های ۲۵۰۰ساله شاه هم، در مرکز بررسی بوده و بیشتر هم دو دوزه بازی تاریخی،می کند. اخیراً بچّه های کیهان(۱)، مطلبی نوشته بودند که: خود انگلیسی ها، داد می زنند که رضاخان را ما در کار آوردیم. چه طور این آقا می گوید، سندی در این رابطه ندیده است؟... و بعد خودش در مقدمه جلد دوم کتاب احمدشاه می نویسد: تا به حال، من چنین اسنادی ندیده و نشنیده بودم، لذا اگر این اسناد درست باشد، باید در نقطه نظرهای خودم تجدیدنظر کنم!

ج: حالا که گندش درآمده، می خواهد آبروی خودش را نگه دارد. خوب،یک مسئله، این است، نکته دیگر آنکه بعضی از اسناد، صحت و سقم روشنی ندارند. چرا که فتوکپی تایپ شده سند، ارائه می شود و اصل گزارش و سند، نشان داده نمی شود. همانطور که گفتم، درباره تاریخ، بایستی تمام جوانب را دید و از کل به جزء آمد. مثلاً شما به همین جریان ۲۸ مرداد نگاه کنید. آیزنهاور، رئیس جمهوری آمریکا، تلویحاً می گوید که از همه امکانات خود، برای نگهداشتن منابع گران بهای آسیا و سرنگونی مصدق استفاده خواهیم کرد. گفته صریح او چنین است: «مصاحبه مطبوعاتی آیزنهاور رئیس جمهور آمریکا منابع خام آسیا از جمله هند و چین و اندونزی و بیرمانی و غیره برای حفظ دنیای آزاد ضرورت دارد و ایران از این لحاظ با سایر کشورهای آسیا در یک ردیف و دارای همان وضعیت می باشد. ما گمان می کنیم و امروز صبح در روزنامه، خوانده اید که مصدق توانست بر پارلمان فائق آید و خود را از آن خلاص کند. البته مصدق در این اقدام از حزب کمونیست ایران استفاده برد تمام اوضاع آن صفحات برای امریکا شوم و نحس است زیرا اگر این نقاط را از دست دهد چگونه می تواند امپراطوری بزرگ اندونزی را نگاه دارد؟ در این صورت ملاحظه می کنید که این راه در جائی باید مسدود گردد و آنرا زود باید مسدود کرد و ما مصمم به این کار هستیم.» روزنامه های اطلاعات، کیهان، باختر امروز ۱۵ مرداد ۱۳۳۲

لذا باید تمام اطلاعاتی را که درباره رویدادها، وجود دارد جمع کرد و بعد دید که عامل

۱- روزنامه کیهان.

عمـده و تعیین کننـده، کـدام است. تنها در آن صورت است که در چنین چاله هایی که غرب، بر سرراه می گـذارد، نخواهیم افتاد.

از بقایی و ملکی و امثال آنها انتظاری نیست، امّا امثال نجاتی، چرا باید دراین چاله بیفتند؟

س: امروز بـا یکی از اعضـای جبهه ملّی بحثی داشـتم، مطلبی را مطرح کرد که هم خنـده ام گرفت و هم در عین حال، افسوس خوردم. او می گفت: چرا شـما مرتب مرگ بر آمریکا می گوئیـد! اشـتباه شـما این بود که دشـمن را گم کردیـد، شـما بایستی انگلیس را می کوبیدید. خطایتان این بود که آمریکا را کوبیدید.

حتی در رابطه بـا مـاجرای کودتای سال ۳۲، خیلی جـدی مطرح می کرد که در آن جریـان، آمریکا، مسئله ای نساخته است و همه چیز زیر سـر انگلیسـی ها بود. حالا به فرض که آدم صادقی باشد، گرچه خیلی خوش بین نیستم، با این تفکّر موجود، فکر نمی کنید تاریخ نویسان ما هم چنین تفکّری داشته باشند؟ بخصوص پیرمردها که همیشه با این تصوّر خو گرفته اند؟

ج: ایـن مسئله انگلیس و ایران، خیلی پرسـابقه اسـت. چرا که تـا ۲۸ مرداد، آمریکـا هیـچ اثر اسـتعماری در ایران نـداشت و به عکس، همه فکر می کردنـد کشـوری است که اصـلاً مسـتعمره ای نـدارد. نـتیجه این تبلیغـات به نفـع خود آمریکـایی هـا بود. پیرمردهـایی که می نشسـتند و دربـاره سـیاست صـحبت می کردنـد چیزی جز انگلیس نمی دیدنـد. حـتی اسـتالین را هم نوکر انگلیس می دانسـتند و می گفتند: این بابا خودش عامل انگلیسی هاست و انگلیسی ها او را سر کار آورده اند... اصلاً همه چیز را از جانب انگلسـتان می دیدند. برای این که در تمام عمر، فقط سـلطه انگلسـتان و سابقه اسـتعماری و دخالت های او را دیده بودند. این تفکّر، به نسلهای بعد هم رسوخ کرد.

س: کسی که شما با او مشورت می کردید، چه سنی داشت؟

ج: ۷۰ سـاله بود. خوب، این آقـا از اوّل بچگی، از انگلیس، شـنیده، در دوران مصـدّق هم دخالت انگلیسـی ها و شـرکت نفت انگلیس را دیده، رضاخان را هم انگلیسـی ها آورده بودند. برای چنین کسـی، شکست امپراتوری انگلستان، از نفس افتادن آن قدرت و تغییر سیاست جهانی و نقش تعیین کننده آمریکا، غیرقابل هضم است. او نمی تواند بفهمد که امروز، سیاست آمریکا، تعیین کننـده شـده است. درست است که اسـرائیل را، انگلیسـی ها در کشور فلسـطین به وجود آوردنـد، امّا بعـد، آمریکایی ها جای انگلیس را گرفتند. حالا دیگر انگلستان نقشی در

اسرائیل ندارد و نمی تواند تأثیر مهمی داشته باشد.این اتفاق، تنها در اسرائیل نیفتاده است. در همه نقاط جهان، آمریکا، جای انگلیس را گرفته است. نه فقط انگلیس، بلکه، جای همه استعمارگران را گرفته است. اندونزی زمانی، مستعمره هلند بود، عربستان، بخشی از امپراتوری عثمانی بود و بعد، انگلیسی ها جای عثمانی را گرفتند، امّا بعد از جنگ دوم، گام به گام، آمریکایی ها، جای انگلیس را گرفتند.

ما، امروز، شاهد این هستیم که آمریکا، ژاپن را با همه قدرت اقتصادی اش، تحت سلطه قرار داده است. آلمان، بزرگترین قدرت صنعتی اروپا، هنوز نتوانسته است خود را از نفوذ آمریکا آزاد کند و همینطور در خیلی مناطق دیگر...

س: حالا بگذارید یک نکته مهم را مطرح کنیم و آن تحلیلی است که بعضی ها درباره حاکمیت آمریکا ارائه می دهند که آن را دارای ۲ سمت و سو می دانند، یک جریان فاشیست، که اهل بزن و بکوب، غارتگری و استعمار است. و یک جریان دموکرات و آزادیخواه و معتقد به تعادل، اگر جدا از جنبه ابرقدرتی و استعماری سیاست آمریکا که کلی است و جای تردیدی هم در آن نیست، بخواهیم بر تحلیل این دو جریان و این تفکّر بپردازیم، چه نظری دارید؟

ج: به نظر من، این سیاست، میراث سیاست انگلستان است که به آمریکا هم رسیده است. در وزارت امور خارجه آمریکا، کسانی مأموریّت دارند که خودشان را دموکرات نشان بدهند. سیاست آنها، تماس با عناصر آزادیخواه و دموکرات، در کشورهای در حال رشدی است که زیرفشار رژیم های خودکامه مورد حمایت آمریکا، زندگی می کنند. سیاست این عده، این است که وانمود بکنند پشتیبان مخالفین و آزادیخواهان هستند و همین سیاست است که برای بعضی ها، یک امید واهی به وجود می آورد که فکر می کنند اگر این جناح، روزی سرکار بیاید، کارها درست می شود.

اما، واقعیت این است که سیاست آمریکا را یک مرکز، تعیین می کند و آن مرکز، جلسه «راکفلرها» و همانند آنهاست. این مرکزیت است که حتی رئیس جمهور را تعیین می کند و تمام سیاست عمومی دولت آمریکا را مشخص می کند و در سازمان سیا، بخش های پرشماری دارد که هر کدام وظایف معینی دارند و برای هر کاری هم کارشناسان ورزیده در استخدام دارد.

شما به کشور خودمان نگاه بکنید! من خودم، یک نمونه مشخص دارم. ناصرخان قشقایی

که شاه، او را به اروپا تبعید کرده بود، باافرادی از وزارت خارجه آمریکا، رابطه داشت و خیال می کرد، آنها از او در برابر شاه، دفاع می کنند. در حالی که آمریکایی ها، شاه را صددرصد مورد حمایت قرار داده بودند.

س: تعجب اینجاست که چرا تیپ روشنفکر ما، حتی افراد و رجال سیاسی که در فکر مبارزات ضداستعماری بودند، در این چاله ها می افتند؟ فرض کنیم در مورد توده مردم، سیاست جنگ روانی و تبلیغاتی امپریالیست ها مؤثّر باشد و آنها را به اشتباه بیندازد. امّا روشنفکر اهل مطالعه، که زبان خارجی هم می داند و از جنایات آمریکا در سومالی، ویتنام و مناطق دیگر هم، چیزهایی خوانده، چرا باید در این دام بیفتد؟

ج: به عقیده من، دلیل این امر، سطحی بودن این گونه افراد است. این عده، برخوردشان بامسایل سیاسی جهانی، سطحی است. اینها، پدیده ها را از کل به جزء ، مورد دقت و بررسی قرار نمی دهند و همیشه از جزء به کل می روند.

همین که می بینند که یک سیاستمدار آمریکایی، در ظاهر، موضع مثبتی در قبال آنها می گیرد، همین را به کل سیاست های آمریکا تعمیم می دهند و کاری به تمام این پنجاه سال اخیر، یعنی دوران پس از جنگ دوم تا به حال، ندارند.

از جریانات سیاسی جهان، حتی محقّقین آگاه ما هم، کمتر خبر دارند. ما الآن نمی دانیم که امثال گازیوروسکی و جیمز بیل چه مطالبی درباره سایر کشورها، از جمله چین، ویتنام، کوبا، عراق، عربستان یا اندونزی، تهیه و منتشر کرده اند؟ مثلاً درباره جریان سرنگون کردن دکتر سوکارنو به دست ژنرال سوهارتو در اندونزی، چه اسنادی منتشر شده است؟ ما هیچ سندی در این موارد نداریم.

س: با این حساب، اگر ما بیائیم و بر ماهیت حکومت آمریکا و شگردهایش و یا دستهای پنهان استعمارگرانه آن در جهان، کار کنیم، روشنفکران ما قانع می شوند؟

ج: بله، اگر ما با اسناد و مدارک کافی و به طور فراگیر، به این کار بپردازیم، بسیاری قانع خواهند شد. اسناد لانه جاسوسی، با حسن نیّت نوشته شده، گرچه کم منتشر شده امّا خوب است، حدود ۹۶ جلد از آن منتشر شده.

س: چه کسانی، آنها را خوانده اند؟

ج: به هرحال بخشی از جامعه ما، چه در مطبوعات و چه در بین کتاب خوان ها، اهل مطالعه اند. شما می گوئید، اهل مطالعه، این کتاب ها را دارند، ولی آیا مطالعه کرده اند؟

س: به هرحال، تیپ روشنفکر ما، دنبال کتاب است. عده ای هم این اسناد را خوانده اند. امّا عده ای هم آنرا نفی می کنند و این اسناد را دلیل نمی دانند.

ج: ببینید، کسانی هستند که اصولاً منفی باف اند. هرچه دلیل بیاورید باز دلایل را کافی نمی دانند. من نام این افراد را «عقده ای» گذاشته ام. اینها بر منافع اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی شان، وضع مشخص گرفته اند، منطقی نیستند، با افراد منطقی می شود بحث کرد، امّا بحث با اینها، فایده ای ندارد. به نظر من، برای ارزیابی روشنفکران کشورمان، باید در نظر بگیریم که در چه محیطی تربیت شده اند . تحصیلات روشنفکریشان در کجا بوده؟ چه موقعیّت اجتماعی دارند؟ کعبه آمالشان چیست؟ چه گرایش سیاسی، اقتصادی و یا فرهنگی دارند؟ با بررسی این عوامل است که می شود جهت فکری آنان را دانست.

در میان روشنفکران ما، افراد کمی پیدا می شوند که منطقی باشند، روشنفکران ما، بیشتر به آنچه که اعتقاد دارند پای بندی نشان می دهند. برای همین در مواجهه با آنها نباید بی حوصلگی نشان داد. برای هدایت روشنفکران حال و آینده باید با حوصله زیاد و در یک دوره طولانی، دست به یک کار دراز مدت زد تا آنها با واقعیّات جهان آشنا شوند.

س: نظر شما در مورد نشریّاتی که در ایران منتشر می شوند و بعضی ها هم مخالف دولت هستند،چیست؟ چه گرایشی در آنها دیده می شود؟

ج: درباره گرایش مطبوعات کنونی در ایران، سمت گیری های گوناگونی دیده می شود. برخی از این نشریات، کاملًا جنبه ادبی دارند و برخی دیگر، جنبه سیاسی و اقتصادی و برخی هم، بی رنگ و بو هستند.

گروه اوّل و دوم، تا آنجا که من دیده ام، نسبت به عملکرد سیاسی، اقتصادی و فرهنگی دولت موضعگیری انتقادی جدّی، دارند و از فشارهای گوناگونی که به آنان وارد می آید، می نالند. نشریّاتی مانند ایران فردا و آدینه هم که در گذشته، به صورت ماهانه منتشر می شدند، با حجم کمتر و گاهی دو سه ماه یک بار، منتشر می شوند.

من از گردانندگان این نشریّات، شخصاً کسی را نمی شناسم. غیر از مهندس سحابی، مدیر «ایران فردا»، او فرد شناخته شده ای است. مانند پدرش دکتر یدالله سحابی و آموزگارش، مهندس بازرگان که در نظریّاتش، پابرجاست. نظریّات مایه دار و قرص و محکمی دارد که برایش فوق العاده، احترام قائلم چون روراست و صادق است و هر چه را که به آن معتقد است، با شهامت می گوید.

در ماهنامه ایران فردا مطالب گوناگونی چاپ می شود، اما خط معین و ثابتی در همه آنها، دیده می شود. در شماره اخیری که دست من رسید، مقاله جالبی از عبدالله برهان چاپ شده است که مقاله جالبی است.

این نویسنده، که مفصل درباره اش صحبت کرده ام، نامه ساختگی ۲۷مرداد آیت الله کاشانی به دکتر مصدّق را که با کمک مظفر بقایی و فرزند آیت الله کاشانی، در آستانه پیروزی انقلاب، ساخته و جعل شده است، بررسی کرده و جعلی بودن آن را ثابت کرده است.

س: امّا حسن سالمی، کتابی نوشته که عکس این نظریه را مطرح می کند، او اشاره می کند که نامه چطور نوشته شده و چگونه به مصدّق رسیده، او از نزدیکان آیت الله کاشانی است و اسنادی را هم در این مورد مطرح کرده که دال بر واقعی بودن نامه است.

ج: ولی آنچه مسلم است این که، این نامه، در آستانه پیروزی انقلاب و از طرف دارودسته بقایی منتشر شد. تا پیش از پاییز ۵۷، در هیچ جا، حرفی از چنین نامه ای در میان نبود. این نامه را انجمن اسلامی دانشجویان در اروپا و در پاییز ۵۷، برای نخستین بار، چاپ کرد.

ساختگی بودن این نامه در کتابی به نام قلم و سیاست نوشته محمد سفری، خبرنگار پارلمانی روزنامه باختر امروز بررسی شده است. سفری در این نوشته، اشاره ای دارد به نمونه دیگری که در زمان دولت دکتر مصدّق پیش آمده بود و آن عبارت از توصیه نامه هایی بود که توسط محمدآقا، فرزند آیت الله کاشانی، با خط و امضای پدر، برای افراد ناباب به وزارتخانه ها نوشته می شد و پس از رسیدگی معلوم شد که پسر آقای کاشانی، می توانسته استادانه، خط و امضای پدر و یا هر کس دیگر را تقلید کند. سفری بر پایه همین سابقه، نتیجه گیری می کند که همین آقا، سازنده این نامه قلّابی بوده است.

البته دلایل عبدالله برهان بسیار گویا و جالب است. او، ده دلیل برای ساختگی بودن این نامه آورده، و مهم ترین دلیل اینکه دو نفری که در نامه به آنها اشاره شده که در صورت موافقت دکتر مصدّق، نماینده آیت الله کاشانی برای مذاکره باشند، اصلاً در تهران نبوده اند.

یکی از آنها، ناصر قشقایی است که در ایل قشقایی بوده و اصلاً در تهران حضور نداشته و خیال آمدن به تهران را هم نداشته است و پسرش را هم که نوشته، از چند روز قبل در زندان بوده است.

اصلاً خنده دار است که چه طور، آقای کاشانی که یک هفته قبل از ۲۷ مرداد، فتوای به دار آویختن دکتر مصدّق را داده است، حالا به دکتر مصدّق نامه می نویسد که سرلشکر

زاهدی، قصد کودتا دارد!؟

س: ممکن است، آیت الله کاشانی یک مرتبه احساس خطر کرده و فهمیده که دربار و آمریکا، در فکر کودتا هستند.

ج: چه طور ممکن است که این را باور کرد؟ دو روز بعد از کودتا، آقای کاشانی از زاهدی، بقایی، مکی، شمس قنات آبادی، حائری زاده و نادعلی کریمی، در شمیران پذیرایی می کند. شرح این دیدار و عکس دیدارکنندگان در روزنامه شاهد، ۳۱/۵/۱۳۳۲ به چاپ رسیده است.

اصل خبر روزنامه شاهد، چنین است: «به قرار اطلاع، دیروز ۳۱ مرداد، آقای نخست وزیر، از حضرت آیت الله کاشانی تقاضای وقت ملاقات کردند که پذیرفته شد و در شمیران با حضور آقایان شمس قنات آبادی، دکتر بقایی، نادعلی کریمی، حائری زاده، حسین مکی، با حضرت آیت الله کاشانی ملاقات نمودند. در این ملاقات، حضرت آیت الله، از نخست وزیر درباره نفت و غرامت سؤال کردند. نخست وزیر در پاسخ گفتند: به هیچ وجه به انگلستان، نفت نخواهیم داد و به آنها چون هیچ حقی ندارند، غرامتی نخواهیم پرداخت.»(۱)

چنان که می دانیم زاهدی؛ در قرارداد کنسرسیوم ۵۴٪ از نفت را به انگلیس داد (۴۰ درصد به شرکت نفت انگلیس B.P.I و ۱۴ درصد به شرکت انگلیسی «شل») که سهام دار عمده آن شرکت نفت انگلیس است و هم غرامت کلانی به انگلیس پرداخت. روزنامه کیهان، در شماره ۱۹ مهر ۱۳۳۲ هم، خبری از دیدار دیگر زاهدی و کاشانی، منتشر می کند و می نویسد که پس از ۲۸ مرداد، هر ۱۵ روز یک بار، بین این دو نفر، با حضور ۲ تن از نمایندگان مجلس، ملاقات انجام می شود. اصل خبر این است: «...از ابتدای روی کار آمدن دولت جدید، آقای سپهبد زاهدی، تصمیم گرفته اند، هر ۱۵ روز یکبار، با حضرت آیت الله کاشانی ملاقات کنند، دیروز ظهر این ملاقات در منزل شخصی فرد ثالثی صورت گرفت و ناهار را نخست وزیر، با آیت الله کاشانی صرف کردند. در این جلسه، دو نفر از نمایندگان مجلس هم حضور داشتند و پیرامون امور جاری و کارهای مملکتی، تبادل نظرهایی بین آنان، صورت گرفت...»(۲)

به هر حال بگذریم و برگردیم به بحث اصلی که درباره نشریات ایران بود، گفتم در این مجلات، مقالات گوناگونی چاپ می شوند امّا تحلیل های تاریخی خیلی کم است، بیشتر آنها

۱- روزنامه شاهد، اوّل شهریور ۱۳۳۲.

۲- روزنامه کیهان، ۱۹ مهر ۱۳۳۲.

مقالات ادبی و هنری چاپ می کنند وگاهی مقالات جدی و بحث و بررسی، در آنها دیده می شود. درباره کتاب خاطرات من چند شماره در ماهنامه آدینه و درباره خلیل ملکی، دو یا سه شماره که شرح آنرا دادم، مقالاتی موافق و مخالف در ماهنامه نگاه نو، چاپ شد.

همانطور که قبلاً گفتم، نگاه نو مدتی تعطیل شد و آدینه هم، پس از جریانی که برای مجله گردون پیش آمد، ماست ها را کیسه کرده و بسیار محتاط شده است و فقط گاهی، مقاله جالبی در آن دیده می شود. در مقالات سیاسی بیشتر این ماهنامه ها در سال گذشته (آدینه، نگاه نو، دنیای سخن) کوشش می شد که گناه جریان ۲۸ مرداد، به گردن حزب توده انداخته و در سایه چنین تلاشی عوامل اصلی کودتا، در سایه فراموشی قرار گیرند. اینها یا دانسته، دست به چنین کاری می زنند و یا از روی کینه و عداوت. من نمی توانم حکم کنم که واقعاً اینها، برای تبرئه انگلیس و آمریکا، دست به چنین کاری می زنند، این اتهام بزرگ و ناجوانمردانه ای است، امّا حدس می زنم که کینه آشتی ناپذیر این «جوجه ملکی ها»، عامل اصلی چنین کاری باشد. بد نیست بگویم که الآن حدود ۵۰ یا ۶۰ ماهنامه منتشر می شود.

س: با توجه به مطالعات تاریخی، سیاسی شما، نظرتان درباره آثار نویسندگانی که با مواضع مختلف به کار تاریخ نگاری درباره مارکسیسم، کمونیسم، حزب توده و در یک کلمه جناح چپ ایران پرداخته اند، مثل کاتوزیان، فریدون کشاورز، حسن نظری، الموتی، انورخامه ای و دکتر جهانشاهلو چیست؟

انورخامه ای، اخیراً باتغییراتی کتاب خاطرات خود را به چاپ مجدد رسانیده است. محمود طلوعی هم که در طی چهار پنج سال اخیر، بیش از بیست یا سی کتاب، منتشر کرده، خان بابا تهرانی، ایرج اسکندری، اردشیر آوانسیان، بابک امیرخسروی و باقر مومنی، هم نوشته هایی دارند. اخیراً هم دو کتاب خاطرات از اعتمادزاده (به آذین) دیدیم، نظرتان درباره این آثار چیست!

ج: اینها را باید به سه دسته تقسیم کرد، همه از یک سنخ نیستند.

همایون کاتوزیان، فردی بی همتاست، آدم بااطّلاعی است. او در زمینه تحلیل مسایل سیاسی برای جا انداختن زمینه های ذهنی خود، از هیچ دروغ سازی و تهمت زنی، روی گردان نیست.

فریدون کشاورز و انورخامه ای، بسیار نزدیک به هم هستند و هر دو استاد دروغ سازی. حسن نظری و جهانشاهلو هم، که هر دو ساواکی هستند. ایرج اسکندری، دارای ویژگی های

خاص خویش است و متمایز از دیگران، خان بابا تهرانی هم تک است. اردشیر آوانسیان، انسان بسیار شریفی بود ولی من درباره کمبودهای کتاب خاطراتش، بعد صحبت خواهم کرد. فریدون کشاورز و انورخامه ای هم، برای مسابقه دروغ پردازی علیه من، با همدیگر مسابقه گذاشته اند، آنها در گذشته نسبت به هم ارادت داشتند، خامه ای در خاطرات اوّل خود، از کشاورز دفاع می کند و می گوید که او آدم باندبازی نیست و فرد مثبتی است. ولی بعد از این که کشاورز، علیه خاطرات خامه ای، با شاکری مصاحبه می کند و به خامه ای نسبت دورغ گویی و حقّه بازی می دهد، ادعاهای کشاورز را باطل می شمارد و نمونه ای از دروغ سازی او را درباره متهم کردن کیانوری به دست داشتن در قتل احمد دهقان که وقیحانه تر از همه دروغ های دیگرش است، با سند ارائه می دهد. امّا در چاپ دوم کتابش، پشیمان شده و نه تنها، یادی از این نوشته نمی کند بلکه آن بخش از خاطرات چاپ اوّل کتاب را که به عدم دخالت من (کیانوری) در قتل احمد دهقان اشاره دارد، از کتاب خود، حذف می کند که نمی دانم این دستور از جانب چه کسی به او داده شده است!

بعد می رسیم به همایون کاتوزیان، این فرد را من از خلال نوشته هایش، می شناسم. او در مقدمه بسیار طولانی که بر خاطرات خلیل ملکی نوشته، از ابتدا تا انتها، تلاش کرده است تا از خلیل ملکی، یک بت، بسازد و او را به عنوان کسی معرفی کند که کوچک ترین اشتباهی در زندگی اش نداشته و تمام پیش بینی هایش درست بوده است که من قبلاً در این باره، صحبت کردم و عین جملات او را گفتم.

بد نیست که درباره زندگی گذشته این جناب، که از جوانی، یعنی از ۱۸ یا ۲۰ سالگی، در انگلستان زندگی می کرده، مطالعه ای به عمل بیاید و در رابطه با نوشته هایش، به ویژه کتاب مصدق و نبرد قدرت بررسی و نقد کاملی صورت گیرد، من درباره نوشته های او، بعداً بیشتر صحبت خواهم کرد.

درباره کتاب های انورخامه ای و فریدون کشاورز، بهترین ارزیابی را خود آنها، و بهتر از آنها، ایرج اسکندری، به دست داده است.

خاطرات انورخامه ای در ۳ جلد، از سال ۶۳ تا ۶۴ توسط نشر هفته منتشر شد که این انتشاراتی بعد از آنکه مشخص شد آمریکایی ها در پشت سر آن قرار دارند، توسط مقامات جمهوری اسلامی تعطیل شد.

در این کتابها، او، بیش از همه، کامبخش و من را مورد حملات ناجوانمردانه خود قرار داده

است و با اطمینان از اینکه هیچکدام از ما امکان پاسخگویی به او را نداریم یکه تازی کرده است.

من در سال ۶۴، این کتاب را دیدم و نقد مفصلی بر آن نوشتم که متأسفانه همراه با بسیاری از نوشته های دیگرم، از دست رفت.

او، در این نوشته، خودش را به عنوان برجسته ترین فرد سیاسی جا زده است. چه در دورانی که عضو حزب توده ایران بود و چه زمان پس از انشعاب تا ۲۸ مرداد. امّا ایشان درباره دوران پس از ۲۸ مرداد، دچار فراموشی شده اند! در چاپ جدید، بعضی از نوشته های چاپ اوّل را حذف کرده و مطالبی را به آن افزوده است.

برای نقد کتاب او باید کتابی با همان حجم نوشت. چرا که تقریباً به بیشتر ادعاهای او می توان با تکیه بر اسناد، ایرادهای جدّی گرفت. مثلاً او بیش از حد، بر نقش مهمی که در حزب توده داشته تکیه می کند. دیگرانی هم درباره کتاب او مطالبی نوشته و این ادعای او را تکرار کرده اند. در حالی که او، هیچ مقامی در حزب نداشت. او، تا کنگره اوّل، اصلاً عضو حزب نبود و تنها چند ماهی پیش از انشعاب، در انتخابات کمیته ایالتی به عنوان عضو این کمیته، انتخاب شد.

س: پس چرا می گویند که انورخامه ای در مسایل تئوری در حد طبری بود؟

ج: گردن آنهایی که می گویند.

خامه ای خودش را بزرگ ترین مارکسیست ایران و یکی از بزرگ ترین منتقدین مارکسیسم در جهان می داند. برای این که نوشته است:

کسی که می خواهد از مارکس، انتقاد کند، باید با مارکسیسم آشنایی کامل داشته باشد.

من، چون اطلاعاتم از مارکسیسم مختصر و محدود است، درباره این ادعا حرفی نمی زنم و می گذارم دیگران پاسخ این ادعای او را بدهند!

درباره مقام حزبی او هم گفتم که تا سال ۱۳۲۳ اصلاً عضو حزب نشده بود. یعنی خودش را بالاتر از این می دید که عضو حزب شود! البته ملکی، زودتر از او عضو حزب شد. همانطور که در خاطراتم گفته ام، ملکی در زندان قسم خورده بود، در حزبی که امثال ایرج اسکندری و یزدی در رهبری آن باشند، عضو نشود. امّا پس از انتخابات مجلس چهاردهم و آغاز دوران نمایندگی مجلس و وزارت، نه فقط عضو حزب شد بلکه تعزیه گردان واقعی حزب هم بود.

س: روزنامه راه نو آذربایجان، که نیمی از آن فارسی و نیمی دیگر آذری بود، در

همان دوره پیشه وری، مطالبی نوشته است، از جمله این که خلیل ملکی، مرتب به آذربایجان می رفت و در تبریز سخنرانی می کرد. چون خود ملکی آذری بود، در سخنرانی هایش هم از فرقه دموکرات آذربایجان و حزب توده، دفاع می کرد.

ج: نه، ملکی، پس از تشکیل فرقه، اصلاً به آذربایجان نرفت. او را، پیش از آغاز فعّالیت فرقه دموکرات، همراه با جودت به آذربایجان فرستادند تا کارهای حزب را در آن منطقه که خیلی آشفته بود، رو به راه کند. تأئید از فرقه را، ممکن است بعداً کرده باشد.

در آستانه تشکیل فرقه، او و جودت را به تهران فرستادند. چون ملکی، قصد داشت کسانی را که زمینه تشکیل فرقه را آماده می کردند، کنار بگذارد. یعنی به عنوان تصفیه، قصد کنار گذاشتن همانهایی را داشت که آهسته آهسته درصدد تشکیل فرقه بودند. به همین علّت هم، شوروی ها، تبعیدش کردند. در آن زمان، هنوز پیشه وری در تبریز نبود.

س: وقتی خلیل ملکی در آذربایجان بود، پیشه وری در آنجا نبود؟

ج: نه، پیشه وری، بعد از آمدن خلیل ملکی و حسین جودت به تهران، به آذربایجان رفت. بگذریم، موضوع ملکی و رفتن او به آذربایجان، بحث اصلی ما را به جای دیگری کشاند، داشتیم درباره انورخامه ای صحبت می کردیم. اجازه بدهید برگردیم به بحث اصلی.

بله، داشتم می گفتم که خامه ای خودش را بالاتر از همه می داند، بارها گفته است که ما در دستگاه رهبری، این طوری با هم بحث می کردیم و از این صحبت ها، همه از موضع بالا، مثلاً یکی از ادعاهای او این است که گویا پس از رد پیشنهاد شوروی برای تشکیل شرکت مختلط بهره برداری از نفت شمال، و در مورد طرح پیشنهادی دکتر مصدّق، تنها او بوده که مخالف حمله به دکتر مصدّق بوده است. این ادّعا هم مثل بقیه ادّعاهای او، یک دروغ بیشتر نیست. خامه ای، همچنین درباره این که در بازجویی، چه کسانی را «لو» داد و چه مطالب مهمّی را به پلیس گفت یک کلمه هم نمی نویسد. حالا ببینیم، ایرج اسکندری در گفت وگو با بابک امیر خسروی، درباره او چه گفت است:

... اسکندری: ما می دانستیم و تحقیق و بررسی کرده بودیم که در آن موقع، پلیس و شهربانی، اطلاعاتی در مورد مارکسیسم ندارد، مثلاً جوانشیر و اسفندیاری و دیگران، به اندازه یک مأمور دون پایه، اطلاعات سیاسی نداشتند و لذا در مطالب مجلّه دنیا، چیزی که توجهشان را به خود جلب کند، نمی دیدند. در این شرایط اگر انورخامه ای، موضوع مطالب مجلّه دنیا را به پلیس لو نمی داد، پلیس هم متوجّه مطلب نمی شد.

خامه ای در بازجوئی ها توضیح داده بود که این مجلّه، محتوایش مارکسیستی است. بعد از آن بود که تحقیقات درباره مجلّه، شروع شد و فهمیدند که این مجلّه، مارکسیستی است و مطالب مارکسیستی به صورت مخفیانه در آن، مطرح می شود.

بابک: این، از شاهکارهای خامه ای است که حالا میدان را خالی دیده و این طور، جانماز آب می کشد...

می بینید که هم ایرج اسکندری و هم بابک، درباره خامه ای چه نظری دارند، البته ایرج اسکندری، در جای دیگری از همین کتاب خاطراتش که به صورت گفت وگو با بابک منتشر شده، در مورد کتاب انورخامه ای چنین نظر می دهد:

اسکندری: راجع به کتاب خامه ای که سندیّت دارد یا نه، معتقدم که باید مطالب آن را، تفکیک کرد.

قسمت اوّل آن تا حدودی، عینی است امّا قسمت دوّم آن، که جنبه تبلیغاتی ضدتوده ای دارد، داستان پردازی است. او ادّعا می کند که رهبر حزب توده بوده، در حالیکه طبق اعتراف خودش در همین کتاب، تا کنگره اوّل، عضو حزب نبوده و به عنوان تماشاچی، در کنگره حضور داشته است.

بر اساس همین اعتراف، ایشان از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ که منتهی به تشکیل کنگره گردید، عضو دستگاه رهبری نبود، در هیچ کجای کتاب هم، جرأت نکرده بگوید عضو کدام ارگان رهبری حزب بوده؟

عضو هیئت اجرایی، کمیته مرکزی، عضو مشاور، عضو کجا؟ به همین خاطر، باید توجه داشت که این خامه ای، آدم دروغ گویی است که می خواهد خود را قالب کند و دیگران هم به عنوان سکه نقد، می گویند که او از رهبران درجه اوّل حزب توده بوده است...

این آدم، با آن سابقه و با آن خودپسندی بیمارگونه، در جلد دوّم کتابش، صرفنظر از خودمحوری ها، مقداری مطالب تبلیغی به ویژه علیه حزب توده، ردیف کرده و گویا کتاب خود را اصلاً به همین قصد نوشته است.

ولی این که، ایشان به عنوان یکی از اعضای رهبری حزب قلمداد شود، واقعاً مضحک است. ما، برای این که زندگی او تأمین شود، با وجود آن که عضو حزب نبود، با موافقت رفقا، او را به روزنامه رهبر آوردیم تا در آنجا کار کند.

گویا ماهی یکصد تومان هم حقوق می گرفت و کار می کرد. حالا در کتابش، طوری حرف

می زند که انگار، همه روزنامه رهبر، زیرنظر او بوده! که همه اش دروغی بیش نیست.(۱)

ایرج اسکندری در جای دیگری از همین کتاب خاطرات خودش، مطالب دیگری دربارهٔ خامه ای دارد که جالب توجه است، او می گوید: «خامه ای که اسم او جزء مؤسسان حزب نوشته شده، اطلاع ندارد، اصلاً خودش در جریان نبوده، کشکی نوشته، او اصلاً هیچی نبوده، بعد از کامبخش، کسی که بیش از همه، اشخاص را «لو» داده، همین، خامه ای بود. حالا ـ خودش را طوری نشان می دهد که انگار کاملاً منزه بوده است. او خودش، عده زیادی از این جوانان و دانشجویان را لو داده. ازجمله طبری، جهانشاهلو و عده ای دیگر را، او لو داده است...»(۲)

س: در تاسیس حزب توده، نماینده ای هم از طرف شوروی ها حضور داشت یا نه؟

ج: خامه ای ادعا کرده که گویا من (کیانوری) هم، این گفته خامه ای را تأیید کرده ام، در صورتی که این ادعا درست نیست، گفته من در کتاب خاطرات، چنین است.

س: می گویندکه دعوت کنندهٔ جلسه مؤسّسان حزب، علی اوف بوده است؟

ج: او، هیچ کس را دعوت نکرده بود. من نشنیده ام که دعوت کننده، علی اوف باشد، تنها، کسی گفته است که علی اوف در جلسه اوّل تأسیس حزب، شرکت کرده است، او برای یک عده ناشناخته بود، نه اینکه دعوت کننده باشد.(۳)

امیرخسروی، در پی این ادعّا، مرا متهم به دروغ گویی کرده است، ولی حیرت آور است که در گفت وگوی مفصّل خود با اسکندری در جریان تأسیس حزب، که بعد از انتشار چاپ اوّل خاطرات خامه ای صورت گرفته است، و در آن خامه ای شرکت رستم علی اوف را در جلسه مؤسسان حزب، نوشته است، آذرنور و امیرخسروی، هرگز از اسکندری سؤال نمی کنند که آیا این حرف خامه ای، درست است یا غلط؟ در این باره مطلبی در کتاب خاطرات اسکندری نیامده است و من تعجب میکنم که چطور، دربارهٔ مسئله ای به این مهمی که منتشر شده، هیچکدام سؤالی از اسکندری نکرده اند. آیا نمی شود احتمال داد که آنها، سؤال کرده اند و اسکندری هم جواب داده، امّا اینها آنرا چاپ نکرده اند؟ امّا دربارهٔ دروغهای شاخدار انورخامه ای، بد نیست بگوییم که او هر چه را که در ایران اتفاق افتاده، به کیانوری، کامبخش و شوروی مربوط کرده

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، تهران، مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۲، صص ۴۵۰ و ۴۵۱.

۲- همان، ص ۶۴۶.

۳- نورالدین کیانوری، خاطرات کیانوری، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۷۸.

است.

س: حساسیت خامه ای و کامبخش، بیشتر بر چه موضوعی بوده است؟

ج: خودش نوشته که در تمام موارد از کامبخش حمایت کرده است. نوشته: من، بالا و پائین می رفتم، مدتی هم به او علاقمند بودم و به او احترام میگذاشتم... خامه ای حتی در صفحات اولیه، از خصوصیات کامبخش، شرحی می نویسد و یک داستان هم نقل می کند، امّا پس از جریان شکست آذربایجان، خصومت ضدشوروی آنها شروع می شود. چون به نظر ملکی و خامه ای، کامبخش و اردشیر آوانسیان، دو نفری بودند که صددرصد به شوروی ها، اعتقاد داشتند و همه چیز شوروی، برایشان خوب بود. به اینجا که می رسند کینه توزی آنان شروع می شود.

خامه ای در مورد کامبخش، باز یک دروغ شاخدار سرهم می کند و می نویسد: گویا در پلنوم چهارم، بحث بالا میگیرد، نمایندهٔ شوروی با یک بغل پرونده به جلسه می آید و می گوید: ما همه پرونده های ۵۳ نفر را در اختیار داریم و مأمورین ما این پرونده ها را از ایران آورده اند و هیچ گونه ایرادی به کامبخش وارد نیست. یکی دو شاهد مثال هم می آورد که یکی از آنها، اسماعیل رائین است. نام افراد دیگر را در چاپ اوّل کتاب نمی آورد، امّا در چاپ دوم کتاب حسن نظری و عنایت الله رضا را معرفی می کند. که این دو نفر آخری، هر دو به دستگاه محمدرضا و ساواک تن داده و به ایران آمده و شغل هم گرفتند. ناگفته پیداست که این ماجرا، از اساس، دروغ است.

اصل ماجرا این است که وقتی کامبخش، در سال ۱۳۲۱ به ایران برگشت، اسکندری و دوستانش، نمی خواستند او را به عضویت حزب، بپذیرند. تا این که روستا و اردشیر آوانسیان از طرف کمینترن، به آنها اطلاع دادند که کامبخش با کمینترن تماس گرفته و در آنجا تبرئه شده است. بعد از آن بود که پذیرفته شد.

عین گفته اسکندری، چنین است: «... تقریباً یکسال بعد از تشکیل حزب، کامبخش به ایران برگشت و مدعی بود که به کمینترن رفته و مطالب لازم را به آنها توضیح داده و تبرئه شده است. وقتی کاندیداتوری او را برای عضویت در حزب، مطرح کردند، من، مخالفت کردم و همراه با دکتر محمد بهرامی فشار آوردیم که این آدم، اوّل باید محاکمه شود و بعد، امّا دو نفر از رفقا در مورد قبولاندن کامبخش به کمیته مرکزی، تأثیر زیاد داشتند که آنها، رضا روستا و اردشیر آوانسیان بودند که می گفتند او در کمینترن، تبرئه شده است. یادم می آید که اردشیر و روستا، به این عنوان که

کمینترن سفارش کرده، دیگر اعضای کمیته مرکزی را راضی کردند تا عضویت او را بپذیرند...»(۱)

و امّا در مورد دروغ های دیگر خامه ای می توان به موضوع قتل محمد مسعود اشاره کرد.

به ادعای خامه ای، درهر قتل سیاسی که در ایران روی داده، کیانوری حتماً دخالت داشته است و چون کیانوری، هیچ کاری را بدون نظر شوروی ها انجام نمی داده، پس حتماً با نظر شورویها کار کرده و آنها حتماً در مرگ مسعود دخالت داشتند. چرا که احمد دهقان، در روزنامه اش نوشته بود که در شماره آینده روزنامه که فردای روز قتل محمد مسعود قرار بود منتشر شود مسعود، یک مطلب جنجالی علیه شوروی ها می نویسد...

این حرف خامه ای خیلی خنده دار است. اگر شوروی ها به خاطر نوشتن یک مقاله ضدشوروی، می خواستند آدم بکشند، می بایستی در دوران جنگ سرد، حداقل روزی هشتاد و یا نود نفر را در دنیا می کشتند.

س: بلکه بیشتر

ج: بله، چون کمتر روزنامه ای در کشورهای دشمن شوروی وجود داشت که مقالات عجیب و غریب دربارهٔ شوروی ننویسد.

در بی پایه و اساس بودن این اتهام، همین بس که حتی امیرخسروی که در کینه توزی نسبت به من دست کمی از دیگران ندارد، و کوشیده است از اینگونه تهمت زنی ها خود را دور نگهدارد. او این اتهام را نمی پذیرد و در این مورد می نویسد:

... من بر این باورم که گفته آقای کیانوری در مورد بی اطلاعی او و حزب توده از ترور محمد مسعود، حقیقت دارد. کیانوری، واقعاً در این ترور نقش نداشته و این ترور، همان گونه که خسرو روزبه، شرح داده است، توسط عبّاسی، در «کمیته ترور» و تحت رهبری خسرو روزبه، آن هم در ایامی که با حزب قطع رابطه کرده بود، صورت گرفت.

اعترافات عباسی، با وجود تناقض هایی که دارد، در اساس، تأیید روایت خسرو روزبه است.

گواهی برخی از اشخاص «کمیته ترور» که در مهاجرت بودند و در پلنوم چهارم حضور داشتند هم، آن را تأیید می کند. منتهی آنها نمی دانستند که آیا روزبه، شخصاً با کسی یا جایی، تماس داشته یا نه؟

این ابهام، با توضیحاتی که بعداً، روزبه، در جریان بازجوئی هایش می دهد، از بین می رود.(۲)

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، صص ۷۹ و ۸۰.
۲- بابک امیرخسروی، نظر از درون به نقش حزب توده ایران (نقدی بر خاطرات کیانوری)، با همکاری مؤسسه تحقیقاتی انتشاراتی دیدگاه، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۵، ص ۳۱.

بی شرمانه ترین دروغ سازی انورخامه ای، متهم کردن حزب توده ایران به دخالت در ترور احمد دهقان است. او، در چاپ اوّل کتاب خاطراتش، اتهام کشاورز را دال بر دخالت کیانوری در قتل، با دلایل محکم، رد می کند. امّا مجموعه حزب و شوروی را در این مورد متهم می کند.

او بار دیگر درکتاب پاسخ به مدّعی، آشکارا، کشاورز را به پرونده سازی، متّهم کرده است، عین عبارت خامه ای در کتابش این است: «آقای دکتر خلیلی باید بی باک باشد که برای تکذیب چنین واقعیت آشکاری «حیثیت و شرافت» خود را گرو می گذارد». امّا آقای دکتر کشاورز که اینگونه شرافت خود را برای واقعیت های مسلم گرو می گذارد خود برای نسبت دادن قتل احمد دهقان به رقیبش دکتر کیانوری ماجرائی را از قول ستوان قبادی مرحوم نقل کرده است که من دلائل مهم و انکارناپذیر دروغ بودن آنرا ثابت کرده ام (از انشعاب تا کودتا ص ۲۲۵ ۲۲۷) لیکن باید اعتراف کنم در هنگام نگارش این کتاب هنوز حسن ظن بیجائی نسبت به آقای دکتر کشاورز داشتم و تصور نمی کردم چنین داستانی را از قول افسر جوان تیرباران شده ای جعل کرده باشد، لذا مبنا را بر این گذاشتم که این داستان را خود آن افسر جعل کرده باشد.

اما سال گذشته ملاقاتی با پروفسور احمد شفائی (سرگرد احمد شفائی سابق) دست داد و چون دکتر کشاورز ادعا کرده بود که قبادی این داستان را در حضور وی شرح داده است، کنجکاوی مرا وادار کرد که از او نیز به عنوان شاهد در این باره تحقیق کنم.

پروفسور شفائی به کلی از این جریان اظهار بی اطلاعی کرد و گفت: به یاد ندارد در مسکو به منزل دکتر کشاورز رفته باشد.

آقای پروفسور شفائی در خاطرات خود به نام قیام افسران خراسان و سی و هفت سال زندگی در شوروی (انتشارات کتاب سرا، ۱۳۶۶) نیز صریحاً نوشته است که در تمام مدت اقامت خود در شوروی همیشه در جمهوری آذربایجان می زیسته است.

بنابراین معلوم می شود که آقای دکتر کشاورز این داستان را از قول قبادی بیچاره و بیگناه جعل کرده است حال باید از او پرسید: شما این دروغ را برای چه از قول آن افسر تیرباران

شده جعل کردید؟ برای خوشایند رژیم پهلوی؟ یا به علت کینهٔ دیرینه نسبت به دکتر کیانوری؟(۱)

اما با این وجود، در یک مقاله مفصل ده صفحه ای،(۲) می نویسد که احمد دهقان را حزب توده کشته است. آنهم حتماً با دستور شوروی!

او می گوید که این قتل به دسیسه شعبه اطّلاعات حزب که دکتر فروتن، دست نشانده کیانوری، مسئول آن بوده، صورت گرفته است! و فروتن هم چون با شوروی ها رابطه داشته، از او خواسته اند که احمد دهقان را بکشد! ... حالا چرا؟ چون در مورد قتل احمد دهقان، مقاله ای در روزنامه مخفی حزب چاپ شد که در آن آمده، رزم آرا در قتل احمد دهقان، دست داشته است!

خامه ای دچار گیجی شده و ادّعا می کند که حزب توده با رزم آرا، رابطه داشته و حلقه واسط ماجرا هم،کامبخش بوده است! ... البته بدون هیچگونه سند و مدرکی این حرف ها را می زند و حتی می گویدکه کیانوری با رزم آرا، رابطه داشته است! امّا نمی تواند این مسئله را حلّ کند که چطور حزب توده ای که این همه با رزم آرا رابطه داشته، رزم آرا را مسئول قتل احمد دهقان معرفی می کند! پس می گوید که احتمالاً این مقاله بایستی با موافقت خود رزم آرا نوشته شده باشد! به راستی، این ادعا خنده آور نیست که رزم آرا خودش موافقت بکند که حزب توده، او را که در آستانه نخست وزیری بوده، عامل عمدهٔ قتل احمد دهقان معرفی بکند؟

شیوهٔ استدلال خامه ای در تمام اتهام هایی که وارد می کند، همین است. مثلاً می گوید: همین که حزب توده، این مقاله را نوشته، بهترین دلیل برای آن است که بگوئیم حزب توده احمد دهقان را کشته است!

البته دربارهٔ قتل احمد دهقان، براساس سندی که تاکنون کسی از آن خبر ندارد، این چهره های «اتهام زن» یعنی فریدون کشاورز و انورخامه ای را، رسوا خواهم کرد.

س: انورخامه ای، در دوران بعد از انقلاب، وارد حزب یا تشکیلاتی شد؟

ج: با چه کسانی می توانست حزب تشکیل بدهد؟ کسی به دنبال او نمی رفت. او خود را بالاتر از این می داند که وارد حزب دیگری بشود. به همین دلیل حاضر نشد پس از انقلاب،

۱- انورخامه ای، پاسخ به مدعی ، صص ۹۸ ۹۹.

۲- به منبع مقاله اشاره نشده است.

زیر چتر خلیل ملکی هم برود.او، خود را خط دهندۀ سیاست جهانی می داند و در مسایل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان! در دنیای سخن مقاله می نویسد، و هر وقت هم فرصتی پیدا کند، اتهامات همیشگی اش را به حزب توده ایران، تکرار می کند.

س: حالا گذشته از خامه ای، خود ایرج اسکندری، چه تیپ آدمی است؟

ج: دربارۀ ایرج اسکندری، گفتنی، خیلی زیاد است، در خاطرات او، مطالب نادرست و تهمت های ناجوانمردانه، به ویژه به من [کیانوری]، فراوان دیده می شود. ایرج به رغم این که در حزب، خودرأی، قدرت طلب و در عین حال ولنگار بود، امّا یک ویژگی مثبت داشت. او تا آخرین لحظات زندگی خودش، اعتقادش را به مارکسیسم و اهمیت و نقش تاریخی اتحاد شوروی در لگام زدن بر امپریالیسم جهانی حفظ کرد.

از این لحاظ اسکندری برایم قابل احترام است. با وجودی که، ناراضی از پلنوم هجدهم که امیدوار بود دبیر اوّل حزب شود و نشد برگشت و احتمالاً مقامات شوروی، روی خوشی به او نشان ندادند و نتوانست موفقیتی در آنجا کسب کند، امّا اعتقادات خودش را حفظ کرد.

گذشته از این ویژگی قابل تحسین، گاهی اوقات به علت فراموشی و بیشترش هم آگاهانه، دروغ هایی گفته که واقعاً ناجوانمردانه است. امّا همانطور که گفتم در اسکندری یک هسته شریف وجود داشت که به رغم کینه توزی هایش که ناشی از جاه طلبی بود، به صورت ناخودآگاه، بروز می کرد که یکی از آنها وفاداری اش به مارکسیسم وشوروی است و این خصیصه در موارد دیگری هم بروز کرده است. با وجود تمام کینه ای که نسبت به کیانوری، در تمام خاطراتش دیده می شود، در یک جا واقعیتی را می گوید و با وجود همۀ تلاش بابک امیرخسروی که با او مصاحبه می کرده تا یک دروغ را جا بیندازد، او واقعیت را می گوید و آن در مورد پلنوم یازدهم است. پلنوم یازدهم، پلنومی بود که قرار بود، فروتن، قاسمی و سقائی را بخاطر موضع گیری شان علیه شوروی، از کمیته مرکزی کنار بگذارند، در آنجا، دو جریان بروز کرد: یک جریان با کنار گذاشتن این عده، مخالف بود و استدلال معینی هم داشت، یک جریان هم، به طور جدی خواستار برکناری این ۳ نفر بود.

ایرج اسکندری در این پلنوم، در نظر داشت دکتر رادمنش را از دبیراولی حزب، برکنارکند و خودش به این منصب برسد و برای عملی کردن این نقشه، با عده ای از طرفداران خود در فرقه دموکرات، نظیر پیش نمازی، آذراوغلو، پرفسور آگاهی و نیز با بعضی از اطرافیانش در رهبری حزب، قرار گذاشته بود که رادمنش را از دبیرکلّی، بردارند. من هم گرچه در آن دوران

از کادر دبیرخانه کمیته مرکزی کناره گیری کرده بودم و در آکادمی ساختمان جمهوری دموکراتیک آلمان در برلین کار می کردم با کنار گذاشتن دکتر رادمنش موافق بودم. حتی کامبخش هم به اسکندری روی خوش نشان داده بود. چرا که در پلنوم دهم، موضوع جاسوسی حسین یزدی برای ساواک مطرح شد امّا به تصمیم گیری نرسید و من از ادامه مسئولیّت دکتر رادمنش به عنوان دبیرکل و از بین رفتن هیئت اجرائیه، جداً وحشت داشتم که نکند «یزدی» دیگری در کنار او سبز شود که شد و این یکی همان عباس شهریاری بود. بله، در پلنوم یازدهم نارضایتی از کارکرد دکتر رادمنش، زیاد شده بود. چرا که او بعد از پلنوم دهم به عراق رفته و سه سال در آنجا مانده بود و افرادی را که در آنجا انتخاب کرده بود آدمهای ناجوری بودند و گروه های بسیاری در ایران، لو می رفتند.

بد نیست این را هم بگویم که در پلنوم دهم که همه چیز برای برکناری دکتر رادمنش بخاطر ماجرای حسین یزدی، آماده شده بود، به دلیل موضع گیری احمد قاسمی علیه سیاست شوروی، وضع عوض شد و بالاخره مسئله به این شکل حل شد که هیأت اجرائیه منحل شود و یک هیئت دبیران سه نفری انتخاب شد و قرار شد که در ظرف یکسال، پلنوم تشکیل شود و دربارهٔ رهبری حزب تصمیم گیری شود. این پیشنهاد را بعد از پایان گفت وگوها در کمیته مرکزی، طبری مطرح کرد که مسلماً نظر مقامات مرکزی شوروی بود.

اما در پلنوم یازدهم، وضع به کلی شکل دیگری داشت. دانشیان، پیشنهاد برکناری دکتر فروتن، قاسمی و سقائی را مطرح کرد. به این پیشنهاد، تنها ده نفر از بیست و یک نفر اعضای کمیته مرکزی، رأی مثبت دادند. و به این ترتیب تصویب نشد. دانشیان و طرفدارانش در فرقه و جودت از جلسه خارج شده و تهدید به انشعاب کردند. در چنین اوضاعی، معلوم شد که حزب کمونیست اتحاد شوروی، جداً خواستار برکناری این سه نفر از کمیته مرکزی حزب است، در نتیجه در میان گروهی که اسکندری برای ایجاد تغییر در رهبری حزب، آماده کرده بود، تردید پیدا شد و پیش از همه خود کامبخش، پشت تریبون رفت و مخالفتش را پس گرفت و بعد از او دیگران و ازجمله اسکندری، کیانوری آخرین نفر بود.

دربارهٔ موضع گیری کیانوری، ایرج اسکندری، در کتاب خاطرات خودش چنین می گوید:

فکر کردم، خب. ممکن است اینها همه ما را از حزب کنار بگذارند. لذا گفتم که باید رفته و با آنها صحبت کنم، چرا که من، تنها، تصمیم نگرفته بودم به همین خاطر، رفقا، یعنی همان پیشنمازی و آذراوغلو را جمع کرده و با آنها صحبت کردم و گفتم:

چنین اوضاعی است، عقیده شما در این مورد چیست؟

پیشنمازی، محکم ایستاد و گفت: رفیق ایرج، حرفتان را پس نگیرید و مقاومت کنید. هرچه می شود بشود. امّا دیگران که چنین نظری نداشتند، شل شده بودند. من هم آمدم و همانطور که گفتم رأی خودم را پس گرفتم، پشت سر من هم، کیانوری آمد و گفت: حالا که زور در کار است، یک چنین عبارتی بود که از کیانوری تعجب دارد، گفت، حالا که اجباری است، من هم خیال می کنم که باید آن نظر را پس گرفت.

کیانوری چنین حرفی زد و من گفتم: عجب بارک الله که اینطور سخن گفت.(۱)

اما در جای دیگر، اسکندری، خیلی کوشش می کند که خودش را از اشتباهات، دور نگه دارد و بگوید نظراتش، همیشه صحیح بوده است.

س: به بیان دیگر، شاید می خواهد بگوید تا آن وقتی که من در حزب بودم، خوب بود، این خصیصه را عموم رهبران دارند.

ج: این گونه موضع گیری در اینجا هم هست، مثلاً ـ او گفته است که حزب توده، یک حزب دموکراتیک بوده که ما درست کردیم و قرار بود که دموکرات و ملّی باشد، امّا کامبخش و کیانوری آمدند و حزب را مارکسیستی و کمونیستی کردند. روی این نکته، خیلی تأکید کرده است. امیرخسروی و آذرنور، در یک زیرنویسی، صفحه ۴۳۳ چاپ ایران، (۲) چنین اظهارنظر کرده اند:

از خود توضیحات رفیق اسکندری و داده های متعدد و شهادتهای زیادی که می توان به آن اضافه کرد، روشن می گردد که در واقع، گرایش حزب توده به کمونیسم و مارکسیسم لنینیسم، صرفاً نقشه شیطانی و برنامه ریزی کامبخش یا عده ای دیگر نبوده است.

اوضاع و احوال جهانی و نقش اتحاد شوروی در جنگ علیه نازیسم و دینامیسم مبارزه توده های محروم و زحمتکش و روشنفکران انقلابی، به نوبه خود، نقش تعیین کننده ای داشته است. تحلیل های منتشر شده رفیق ایرج از تاریخ حزب توده، دلایل دیگری را برای کمونیستی شدن حزب توده ارائه می دهد که به نوبه خود جانبدارانه به نظر می رسد.

س: البته اسکندری بر این نکته تأکید می کند که ما می خواستیم حزب را از سلطه

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، صص ۳۱۳ ۳۱۴.

۲- همان، زیرنویس ص ۴۳۳.

حزب کمونیست شوروی نجات دهیم امّا کامبخش و اطرافیانش، نمی گذاشتند. ما همیشه می خواستیم، یک رابطه متقابل برادرانه بین ما و حزب کمونیست شوروی وجود داشته باشد و می گوید انحراف حزب از اینجا شروع شده که از ابتدا حالت اطاعت نسبت به شوروی داشته است.

ج: باز هم امیرخسروی و آذرنور، در جای دیگری این گفته ایرج را نفی می کنند. نوشته آنان، چنین است:

اگر در نظر بگیریم که در مشی و سیاست حزب توده ایران، خطا و انحراف، فراوان است. اگر به خاطر داشته باشیم که گروه گرائی، اختلافات خصوصی و درونی، به اشکال مختلف، در سراسر زندگی حزب توده ایران و رهبری آن تسلط داشته، و از دهه چهل به بعد، نوعی انحراف و انحطاط و زوال رهبری آن را فراگرفته بود و امر و نهی نمایندگان احزاب کشورهای مهماندار در مهاجرت، شخصیت گردانندگان حزب را خرد می کرده است و نوعی دوروئی و دوگانه گوئی در گفتار و کردار، به طبیعت ثانوی بعضی از آنان مبدل شده بود... در آن صورت روشن است، رفیق اسکندری که، در پستهای رهبری و اجرائی و سیاسی حزب، قرار گرفته، عملاً نمی توانست خود را از تناقض گوئی و از خطا و انحراف مصون نگه دارد.

رفیق اسکندری، به رغم سلامت نفس و استقلال اندیشه و عمل، که ذاتی او بود، نمی توانست آلوده خطاها و گناهان و انحرافات متعدد رهبری حزب نبوده باشد.(۱)

اسکندری، چندین بار گفته است که من با سفارت شوروی، اصلاً رابطه ای نداشتم. در صورتی که در آغاز خاطراتش اعتراف می کند که وقتی از زندان بیرون آمد، همان روزهای اول، همراه با نوشین، با شوروی ها تماس می گیرند. او گفته است:

ما نمی دانستیم چکار بکنیم. چون بچه ها، هنوز در زندان بودند. آزادشان نکرده بودند. می خواستیم ببینیم شوروی ها، کمک می کنند؟ نوشین، پیشنهاد کرد به نمایندگی ایشان مراجعه و صحبت کنم تا شاید آنها بتوانند کمک کنند. گفتم، خیلی خوب برویم.

محل مؤسسه تجارتی سفارت شوروی، در سرچشمه بود. با نوشین رفتیم آنجا و من خودم را معرفی کردم که می خواهم با آقای رئیس نمایندگی دیدار نمایم. از ما پرسیدند: شما کی

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، چاپ پاریس، بخش سوم، پیشگفتار، صص ه و.

هستید؟ گفتم: ما تازه از زندان مرخص شده ایم و وضعمان این است و مطالبی داریم که می خواهیم با ریاست آنجا در میان بگذاریم. بعد از مدتی که معطل شدیم، مارا خواستند. با فردی ملاقات کردیم که من بعداً اسمش را فهمیدم. بلاچا بکین. گفت: شما کی هستید؟ و با دقت اطلاعاتی دربارهٔ هویت ما و اینکه چه کاره هستیم و از کجا آمده ایم، خواست. از او سؤال کردم: شما دوستانتان را می شناسید؟

او سؤال کرد: شما روستا را می شناسید؟

گفتم: بله، او را می شناسم.

پرسید: حالا او کجاست؟

گفتم: او را تبعید کرده اند و الآن در ساوه است.

گفت: اگر بگویید به اینجا بیاید خوب می شود.

فوری به روستا خبر دادیم اگر آب دستت هست بگذار زمین و بیا تهران. و چون در آنجا تبعید بود، قاچاقی آمد. وقتی آمد، جریان را برای او تعریف کردم و گفتم، بلاچا بکین تو را خواسته است و باید تماس بگیری. رفت و تماس گرفت، بعد آنها مطمئن شدند که ما جریان سالمی هستیم و دروغ نگفتیم. آنها اطمینانشان به روستا بیشتر بود...»(۱)

س: یعنی، سفارت، بیشتر به روستا اطمینان داشت؟

ج: بله، چون روستا را می شناختند. در واقع به او اعتماد داشتند. آنها چهار نفر را می شناختند: عبدالصمد کامبخش، رضا روستا، دکتر محمد بهرامی و اردشیر آوانسیان.

اسکندری، در جای دیگر درباره مراجعه اش به سفارت شوروی می گوید:

در سفارت شوروی در تهران، شخصی بود به نام علی اوف، همان شخصی که می گویند در اولین جلسه حزب هم حضور داشته است. من با او بعد از وقایع آذربایجان ملاقات کردم و به او گفتم آقا، این طور که نمی شود که ما جدا جدا بتوانیم انقلاب انجام بدهیم. اینکه معنی ندارد. نه از لحاظ نظری و نه از نظر عملی، معنی ندارد، این چه کاری است؟

استدلال او این بود که برای ما مسئله آذربایجان مطرح نیست. مسئله تمام ایران مطرح است. این حالت می تواند زمینه برای اقدامات انقلابی دیگر باشد.

آنچه من تشخیص دادم این بود که بین سفارت شوروی در تهران و مقامات آذربایجان

۱- همان، بخش دوم، ص ۷۰.

شوروی در مورد خود این قضیه، اختلاف نظر وجود داشت. و این، خود، مسئله مهم و در عین حال، جالبی بود.(۱)

او در جای دیگر، وقتی از دیدارش با دکتر مصدّق صحبت می کند و در مورد طرح پیشنهادی اش به دکتر مصدّق در مورد پیشنهاد کافتارادزه مبنی بر تشکیل شرکت نفت ایران و شوروی و طرح آن به مجلس توضیح می دهد، باز هم در مورد رفتنش به سفارت شوروی سخن می گوید:

دکتر مصدّق گفت که وضع الآن این است که شوروی ها آمده اند و نفت می خواهند و امتیاز می خواهند. مردم ایران، اصلاً از لغت امتیاز، بدشان می آید. برای اینکه لغت امتیاز با استعمار جوش خورده است. هر قدر هم که بگوئیم شوروی ها منظور استعماری ندارند، نمی توانند قبول کنند. اگر اینها نفت می خواهند، چرا نمی گذارند با آنها قرارداد فروش نفت ببندیم؟

گفت: من از تو می خوام که بروی و با شوروی ها صحبت کنی و بگویی اگر موافق باشند، من فردا در مجلس نطق می کنم و ضمن آن، پیشنهاد خواهم داد به جای امتیاز نفت شوروی، قرارداد فروش نفت با آنها ببندیم.

بعد که رفت، من به سفارت شوروی تلفن کردم و گفتم: مطلب مهمی است که باید فوری با شما مطرح کنم، گفتند: خیلی خوب! بیا اینجا، رفتم تو قبلاً به علی اوف گفتم که دکتر مصدّق با من صحبت کرده و مطلبی است راجع به او، بعد از مدتی سفیر آمد و گفت: مطلب چه هست؟ گفتم: قضیه، این است، می خواهد فردا در مجلس چنین پیشنهادی بدهد.

گفت: همینجا بنشینید، من نشستم، و او رفت و فهمیدم که حتماً می خواهد از مسکو بپرسد. تقریباً نیم ساعت به طول کشید و برگشت و گفت: «بگوئید این پیشنهاد را بکند.»

او می گوید با شوروی ها رابطه نداشته امّا این چند نمونه نشان می دهد که این طور نبوده است.

س: احتمالاً این موارد از زبانش پرید، ولی با در نظر گرفتن این مسایل، اینها چرا اینقدر به کامبخش حساس بودند و او را جاسوس K.G.B و مرتبط با شوروی معرفی

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، ص ۱۰۱.

می کردند؟

ج: اوّل به خاطر خصومتی که اینها در زندان با او پیدا کردند و دوم بخاطر آنکه کامبخش، به شوروی ها فوق العاده نزدیک بود و آنها به او اعتماد کامل داشتند، جهانشاهلو نوشته است: «نسبت اتحاد و احترام شوروی ها به کامبخش و دانشیان، برابر بود با نسبت احترام ژنرال با یک گروهبان.»

و سومین نکته اینکه کمینترن، مأموریت تشکیل حزب کمونیست را به کامبخش سپرد. این عوامل خودخواهی اسکندری و دوستانش را تحریک می کرد. حساسیت امثال خسروی و آذرنور هم کاملاً مهم است و برمی گردد به بی اعتقادی خودشان به شوروی و سرخوردگی شان بعد از پلنوم هیجدهم.

حالا درمورد اسکندری، یک مطلب را نیز اضافه کنم و آن عاقبت اسکندری است. اسکندری به جایی می رسد که به طرف همکاری با عناصری چون علی امینی هم کشیده می شود. خان بابا تهرانی، در خاطراتش، دربارهٔ آخرین دیدارش با اسکندری می گوید:

ایرج اسکندری را آخرین بار، در پائیز ۱۳۶۳ یعنی اندکی قبل از مرگ، در هتلی در خیابان آگوست بلانکی شهر پاریس، ملاقات کردم.

پس از گفت و گوهای معمولی، سخن از اوضاع و احوال سیاسی کشور و وضع سیاسی نیروهای کشور شد. اسکندری، با حرارت از ائتلاف بزرگی صحبت می کرد و معتقد بود که راه نجات، جز از طریق یک ائتلاف وسیع از همه نیروهای سیاسی، وجود ندارد. و برای جلب مشارکت بیشتر نیروهای سیاسی به این ائتلاف، نباید صحبتی از شکل نظام بعد از پیروزی، که سلطنتی باشد یا جمهوری، به میان آورد. بلکه باید این امر را به مجلس مؤسسان سپرد.

وقتی به اینجا رسید از او پرسیدم: رفیق اسکندری، آیا در چنین ائتلافی، افرادی نظیر علی امینی هم جای دارند؟

اسکندری در واکنش نسبت به سؤال من، به گمان اینکه قصد مجادله دارم، گفت: رفیق عزیز، شما دیگر لازم نیست آقای علی امینی را به من معرفی کنید. ایشان، قوم و خویش من هستند و من بهتر از شما ایشان را می شناسم. منتهی اینجا بحث بر سر فرد معینی نیست. بلکه موضوع نجات مملکت و خلاص مردم از این وضعیت رقّت انگیز، مطرح است.

س: البته من در یک نشریه سلطنت طلب دیدم که ایرج، بعد از این افشاگری ها، در سفر به آلمان شرقی فوت کرده، و احتمال دادند که بخاطر حرفهایی که زده، عوامل او را کشته باشند.

ج: نه، این حرف درست نیست، چرا که اسکندری، قبل از انتشار خاطراتش، فوت کرده و خاطراتش، پس از مرگ منتشر شده است. بد نیست توضیح روشن کننده ای را که امیرخسروی و آذرنور، در مورد بیماری سرطان او داده اند، نقل کنم:

... دو سه ساعت بعد از پایان گفتگوی ما با ایرج (۲۸ اسفند ۶۴)، ایشان پاریس را به مقصد وین(۱) ترک گفت تا سال نو را همراه دخترانش که مقیم اتریش هستند، بگذراند. قرار بود از آنجا به آلمان شرقی برود و پس از معاینات پزشکی و ادای مراسم تودیع، برای اقامت قطعی به پاریس مراجعت کند. بیماری سرطان او که در پاریس رو به وخامت گذارده بود و خودش از آن بی خبر بود، باعث شد تا در آلمان، رفیق ایرج را از پای درآورد و خلأ بزرگی برجای بگذارد...

خوب، حالا بگذارید در همین جا، در مورد ایرج اسکندری به طرح ۲ قضیه دیگر هم بپردازم.

همانطور که قبلاً گفتم، ویژگی اسکندری، نسبت به دیگران، این بود که تا پایان عمر، نسبت به اهمیت اتحاد شوروی و نقش جهانی آن کشور، نظر قاطعی داشت. این بخش از گفته هایش در کتاب خاطرات او، مؤیّد همین مطلب است:

باید توجه داشت که سیاست خارجی دولت شوروی، مبتنی بر همزیستی مسالمت آمیز بین رژیم های مختلف است. این در حقیقت، برای ایجاد همکاری وسیعی در بهبود روابط دوستی بین شوروی و سایر کشورها است. کما اینکه شوروی درمورد آمریکا، موافق با اتخاذ روش قوام با سازش است. اما هر حرف کمونیستی درداخل کشور، سیاست درستش، علیه حکومت بوده و برای حکومت برتر تلاش می کند و این دو روش، اصلاً معارض یکدیگر نیستند امّا باید توجه داشت که از نظر عینی، اتحاد شوروی، عامل مهم و اساسی در سیاست بین المللی علیه امپریالیسم آمریکاست و در این تردیدی نیست.(۲)

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، ص ۴۹۲.

۲- همان، ص ۱۱۸.

اما چهرهٔ دیگر ایرج اسکندری، در مورد برخوردش با سند «ساواک ساخته» علیه کیانوری و مریم فیروز و بستگانش، دیده می شود. سندی که در اختیار امیرخسروی و آذرنور گذاشت و آنها هم با علم به ساختگی بودن آن، درخاطراتش چاپ کردند. آن هم در زمانی که کیانوری، زیر چوبهٔ دار ایستاده بود و امکان پاسخ گویی نداشت. ایرج اسکندری این کار زشت را در حالی انجام داد که برداشت خودش در آغاز این بود که ساواک خواسته است از بعضی اختلافات داخلی رهبری حزب، سوء استفاده کند.

اسکندری: بله، خوب، در هر صورت، مثل این است که ساواک در این جریانات، اطلاعاتی داشته است. چون همانطور که شوروی ها خودشان در ساواک، مأمور داشته اند، ساواک هم همین طور مجرای اطلاعاتی داشته است. از آن نامه چنین استنباط می کنم که نامه، مال ساواک است. تردیدی ندارم. مسئله جریانی که شوروی ها می خواسته اند به تدریج، کیانوری را جلو بیندازند در این باره لابد به آنها خبری رسیده و آنها آن را بزرگ کرده و نوشته اند.

امیرخسروی: من گفتم، همان سالها، کیانوری، صددرصد از ایرج پشتیبانی می کرد.

اسکندری: ممکن است اطلاعاتی، چیزی به ساواک رفته باشد، آن را بزرگش کرده اند و خواسته اند یک استفاده سیاسی از آن به عمل بیاورند.(۱)

اسکندری، این نامه را برای مقامات شوروی فرستاد و به رغم اصرار مکرر او که می گوید: آنها پاسخی به او نداده اند، امّا آذرنور و خسروی، با اینکه می دانستند شهناز اعلامی از مدتها پیش عامل ساواک بوده (ساواکی بودن او را در صفحات آینده توضیح خواهم داد) به آن کار ناجوانمردانه در مورد نامه جعلی ساواک، دست زده اند.

«نامه فوق از جعلیات ساواک برای تشدید اختلاف در رهبری حزب توده بوده است.»(۲) درباره کسانی از افراد نزدیک به ایرج اسکندری، که به ساواک در ساختن این سند جعلی، کمک کرده اند، در بخش مربوط به جهانشاهلو، توضیح خواهم داد.

س: حالا اجازه بدهید به چهرهٔ دیگر این گروه، یعنی اردشیر آوانسیان بپردازیم. به نظر شما، او چه جور آدمی بود؟

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، ص ۴۰۴.

۲- همان، زیرنویس ص ۴۰۳.

ج: به عقیدۀ من، و بدون تردید، اردشیر آوانسیان، یکی از چهره های بسیار مثبت جنبش توده ای کمونیستی بوده است.فردی پاک سرشت، بسیار علاقمند به کمونیسم و شوروی. او در دوران زندان، یک مبارز سرسخت بود، خلیل ملکی، در روزنامه رهبر، مقاله ای دربارۀ او نوشته به نام «شکست ناپذیر» که چهره واقعی او را نشان می دهد. تمام زندگی او در مبارزه با پلیس، گذشت. او بعد از آزادی از زندان، انتظارش زیاد بود و منتظر بود به رهبری حزب برسد امّا انتظاراتش، هرگز برآورده نشد. چون مخالف زیاد داشت. بیشتر هم به این خاطر که حاضر نبود از نظریات کسی پیروی کند.

ملکی با وجودی که آن شرح و بسط را دربارۀ آوانسیان می دهد امّا به خاطر همین روحیه او، در مقاله ای بدون اینکه نامی از او ببرد، غیرمستقیم او را «شترمآب» خوانده است. و بعد هم درباره اش گفته است: کسی که در سابق، آن جور مبارزه کرده بود، پس از آزادی و پیدا کردن یک زندگی مرفّه و اتومبیل، حالا سازشکار شده است که کمال بی انصافی دربارۀ اردشیر است.

واقعیّت این است که آوانسیان، از همان دوران اولیه، یک نارضایتی نسبت به حزب داشت. چرا که انتظار داشت نقش مهمی در حزب داشته و به دبیری حزب برسد. امّا با این وجود در تمام دوران، من هیچ جایی ندیدم که رأیی و یا اظهارنظری مخالف اعتقادش، گفته باشد. او تقریباً همیشه، ثابت قدم بود و در آن جهتی بود که ما بودیم.

من، برای اردشیر، احترام زیادی قائلم. ولی به نظر من، به علت دوری طولانی از کار حزبی، برخی ویژگی های خودبزرگ بینی در او پیدا شده بود، یک نمونه اش در مورد پذیرش کامبخش است. اسکندری می گوید که وقتی کامبخش برگشت، روستا و اردشیر، سریعاً آمدند، گفتند که از کمینترن به ما اطلاع داده شده که کامبخش رفته و با کمینترن تماس گرفته و جریان ۵۳ نفر را گفته و کمینترن هم او را تبرئه کرده است. این مطلب را من قبلاً گفته ام. اما اردشیر، در خاطراتش نوشته است: «کامبخش اصلاً رابطه ای با سفارت نداشت. او با یکی از آدمهای رده پائین سفارت رابطه داشت. رابط کمینترن با من بود...»

این خاطرات در گفت وگوئی با امیرخسروی و احتمالاً با یادداشت تهیه شده است. پاسخ این پرسش باز می ماند که آیا این جمله را به من گفته و نظر اردشیر بوده است.(۱)

۱- ابهام موجود در این سطر، مربوط به گفته خود کیانوری می باشد که از اصل نوار پیاده شده است.

هر چه پیرتر می شد خودبزرگ بینی و کوچک کردن دیگران، بیشتر در او رشد می کرد.

س: چرا اردشیر، این جریان را در زمانی که کامبخش، زنده بود نگفته؟ و فقط این حرفها را دو سه ماه قبل از مرگش عنوان می کند؟ البته نوشته دیگری هم از اردشیر، در دست است، که چند صفحه خاطرات دیگری از اوست. گویا فقط یادداشت های زندان اوست، ولی من شنیدم که خاطرات خیلی قطوری هم نوشته است.

ج: یادداشت هایش را منتشر کرده اند، امّا من ندیدم، در هر صورت، درباره اردشیر در عین حالی که برایش احترام قائلم، امّا باید بگویم که این نقص را داشت. اصلاً چه کسی است که نقص نداشته باشد؟ هرکس کار می کند اشتباه هم می کند. آنهایی اصلاً اشتباه نکرده اند که هیچ کاری نکرده اند.

س: نظرتان درباره خان بابا تهرانی و تحلیل هایش از جریانات چپ روشنفکری چیست؟

ج: اولاً این را بگویم که من در تهران، اصلاً خان بابا تهرانی را نمی شناختم. چون عضو سازمان جوانان بوده است.

بعد در دوره مهاجرت، با او آشنا شدم. فردی شلوغ بود. امّا خاطراتی که نوشته و به صورت گفت و گو و سؤال و جواب است، صرفنظر از کمبودها و تلاش هایی که صورت داده تا در همه جا بدون نقص و محقّ، جلوه کند، از بسیاری از دیگر خاطراتی که نوشته شده، واقع گرایانه تر است.

تصاویری که از چهره بعضی از زندانیان، به ویژه دکتر یزدی و مهندس گرمان، ارائه می دهد، خیلی جالب است.

مهندس عباس گرمان با وجودی که از مخالفین کیانوری (من) بود این ویژگی مثبت را داشت که در زندان، کوشش می کرد به همه زندانیان، کمک بکند. امکاناتی را که داشت در اختیار آنها قرار می داد و بعد هم که از زندان، بیرون آمد، به افراد دیگر، برای پیدا کردن کار، خیلی کمک می کرد، در عین حالی که مخالف حزب بود.

در مقابل، خان بابا تهرانی، چهره مرتضی یزدی را خیلی خوب نشان می دهد که چقدر خودخواه بوده است. آنقدر که همین مهندس گرمان، در یک جریانی به او می گوید: شما شکم گنده ها، بچه ها را به این روز انداختید و حالا اینقدر خودخواه هستید.

تهرانی، انتقاداتی هم به من وارد کرده است که منصفانه و درست است.

امّا دو مطلب از گفته های دیگران نقل کرده که خیلی بی ربط است.

یکی این که گویـا، مریم،(۱) که همه او را می شـناختند. بـا سـرهنگ مبشّری که لباس ارتشـی به تن داشت، توی خیابان های تهران می گشـتند و از این دکّان به آن دکّان برای اجاره خانه می رفتنـد... و بعـد گفته شـده است که خانم! شـما را که تمام تهران می شناسند، چرا چنین کاری کردی!

او این را از قول کی نقل می کند؟ از قول سرهنگ نوائی در پکن.

بعـد، این قدر فکر نکرده است که مریم، بعد از بهمن ۱۳۲۷، همیشه با چادر سیاه و کفش ساده، در شهر رفت و آمد می کرد. اگر او را می شناختند، شصت دفعه گرفته بودنش! یک نمونه دیگر هم از همین مسایل دارد که بسیار جالب است، می گوید:

... یکی از افسـران توده ای، در زنـدان به من گفت که اصـلاً احتیـاجی نبود که روز ۲۸مرداد، افسـران توده ای به میدان بیایند. تنها کافی بود، از پنجره خانه خودشان، این ششـصد، هفتصد افسر که همه هم اسلحه کمری داشتند، همان ساعت، یعنی ساعت ۳ بعداز ظهر، فقط یک قرار حزبی می گذاشـتند و با اسلحه به بیرون تیراندازی می کردند. همین کافی بود تا جلوی بلوا گرفته شود...

افسـری که چنین حرف بی ربطی زده، احتمالاًـ بیمار بوده، چرا که اولاً ۶۰۰ ، ۷۰۰ نفر نبوده و کمتر از پانصـد نفر بوده، و دوم آنکه از این تعداد، تنها نزدیک به ۲۴۰ نفر در تهران بودنـد. سوم آنکه، من از خان بابا تهرانی، واقعاً تعجب می کنم که چنین چیزی را مستند دانسته و برداشته آن را در کتاب خاطراتش آورده، بدون آنکه به بی ربط بودن آن، اشاره ای داشته باشد. مگر خانهٔ همه افسران در مسیر چاقوکشان قرار داشت؟ در حالی که همه می دانند که همهٔ افسران در آن روز یا سر خدمت بودند و یا به دعوت رئیس سـتاد برای شـنیدن سـخنرانی او در دانشـکده افسـری منتظر او بودنـد. ولی در مجموع، مطالب دیگری را که نوشته، دربارهٔ سازمان انقلابی و رفتن به چین و کنفدراسیون دانشجویان و نظایر آن، همه، با واقعیت تطبیق می کند. مثلاً هنگام تهیه خاطراتم، از من سؤال شد که آیا با خسرو قشقایی، که در مونیخ روزنامه باختر امروز را منتشر می کرد، رابطه ای داشتم یا خیر؟

من، پاسخ منفی دادم، در نوشته های تهرانی، این پاسخ من، تأئید شده است، بد نیست به

۱- منظور مریم فیروز، همسر نورالدین کیانوری است.

اصل نوشته او توجه کنیم.

او در پاسخ به این سؤال که آیا باختر امروز با نظر حزب اداره می شد و چنین نوشته: نه، اینطور نیست.

حزب توده، ابتدا از ماجرا بی اطلاع بود و این ایده، اصولاً ربطی به حزب نداشت. من چون نسبت به رهبری حزب، موضع انتقادی داشتم، این ایده را با ابتکار خود با قشقائی، در میان گذاشته و با همکاری محمد عاصمی و گودرزی، پیش بردیم. حزب توده، باختر امروز را برای خود، رقیبی به شمار می آورد. چرا که این نشریه، محبوبیت بسیاری یافته بود و عملاً عرصه را بر حزب تنگ کرده بود. به همین دلیل، حزب توده کوشش کرد تا باختر امروز را تحت کنترل بگیرد و وقتی موفق نشد، شروع به تخریب کرد.

من، در سفری به برلین شرقی، ضمن ملاقات با کیانوری، موضوع باختر امروز را پیش کشیدم و گفتم: قشقائی، در نظر دارد، با ادامه انتشار این نشریه، فعّالیّت سیاسی خود را گسترش دهد و من هم قصد دارم به او کمک کنم.

کیانوری مخالفت کرد و گفت: «آقا این شلوغ بازی ها چیه؟ هر جا می رسی فیل هوا می کنی. تو به عنوان آدم حزبی، اجازه نداری چنین کاری بکنی. البته من با رفقا صحبت خواهم کرد، امّا بدان که ما هیچ مسئولیتی راجع به این کار نداریم. بابام از قدیم گفته؛ دختری که یک شب بیرون ماند، چه یک شب و چه صد شب. و این محمّد عاصمی، از آنهایی است که یک شب بیرون مانده است. دیگر به ما مربوط نیست. من و کیانوری، به دنبال این گفت وگو، با اوقات تلخی از هم جدا شدیم. قشقائی گفت:

مقالات باختر امروز، هنوز چاپ نشده و بیرون نیامده، روی میز سازمان امنیّت است...

او در این مورد به گودرزی مظنون بود، امّا تا آنجا که من فهمیدم عاصمی، طبق تماسی که با ساواک داشت، قاعدتاً اطلاعات خود را منتقل می کرد.

بعدها معلوم شد که در دستگاه رهبری کنفدراسیون هم، ساواک، افرادی را برای همکاری، جلب کرده بود که فولادی، یکی از آنها بود.»(۱)

س: مصطفی الموتی چه طور، این شخص چه سابقه ای دارد؟

۱- حمید شوکت، نگاهی از درون به جنبش چپ ایران (گفتگوی حمید شوکت با مهدی خانبابا تهرانی)، تهران، ج ۱، صص ۹۹ ۱۰۰.

ج: ایشان، سردبیر روزنامه «داد» به مدیریّت عمیدی نوری، پدر همسرش بود.

عمیـدی نوری، یکی از ۱۹ نفر مؤسّسین جبهه ملّی بود که چون به نماینـدگی مجلس هفـدهم انتخاب نشـد، از جبهه ملّی کنار رفت و به ضدانقلاب پیوست.

زاهدی، بلافاصله پس از کودتا، او را به عنوان معاون سیاسی و پارلمانی خود انتخاب کرد. حالا درباره نقش مصطفی الموتی، کافی است چند جمله از خاطرات عمیدی نوری، که در روزنامه اطلاعات چاپ شده، نقل شود:

ظهر ۲۷ مرداد، آقای مصطفی الموتی به من با تلفن اطلاع داد که در میان محتویّات صندوق مراسلات، یک کلیشه با یادداشت رسـیده اسـت، گفتم: چیست؟ گفت: کلیشه، متن فرمـان اعلیحضـرت، دایر بر عزل دکـتر مصـدّق و نصب سرلشکر زاهـدی به نخست وزیری است. یـادداشت هم به دسـتخط آقای اردشـیر زاهـدی است. که من این کلیشه را به صـندوق انـداخته و دسـتور دادم متن فرمان را با کادر درشت، در وسط صفحه اوّل بگذارند.

دربـاره مصـطفی الموتی، بـد نیست که به چنـد جمله هم از خـاطرات کیم روزولت، طرّاح کودتای ۲۸ مرداد، دربـاره مصاحبه مطبوعاتی قلّابی سرلشگر زاهدی، توجه کنیم.

روزولت در کتاب کودتا ضد کودتا می گوید:

بیـل، می رود به سـراغ دو روزنـامه نگـار آمریکـایی که در تهران هسـتند و آنها را به منزل دیک می آورد تا در آنجا مصاحبه مطبوعـاتی کوتـاهی با مصـطفی الموتی انجام بدهنـد و او در مصاحبه می گویـد که شاه، مصـدّق را عزل کرده و زاهـدی را به جای او نشانده است، بعد مصطفی را به سفارت می برد.

خبرنگاران آمریکایی که معلوم هسـتند چه کسانی هستند، ولی اردشیر زاهدی، در کتاب خاطراتش، این ماجرا را خیلی بزرگ می کنـد و می گویـد: «ما مخبرین داخلی و خارجی، آنهایی را که در دسترس بودند، در تپه های ولنجک جمع کردیم، تیمسار زاهدی در آنجا، فرمان نخست وزیری خودش را به آنها ارائه داد و بعد عکس آن فرمان را میان طرفداران، تقسیم کرد.»(۱) به این ترتیب، تکلیف مصـطفی الموتی مشـخص می شود که بـا روزولت هم مربوط بوده و این کارها را می کرده، چنـدین دوره وکیل مجلس بوده و از اعضای فعّال حزب رستاخیز بود.

۱- منصور اتابکی، احمد بنی احمد، پنج روز رستاخیز ملّت ایران: مرداد ۱۳۳۲، تهران، ۱۳۳۷ ، ص ۱۷۲.

س: در ادامه بررسی شخصیّت ها، بد نیست نظرتان را درباره فریدون کشاورز بگوئید؟

ج: از کشاورز باید به عنوان دروغ سازترین فرد در تمام این جریان ها نام برد. همطراز با شهناز اعلامی و انور خامه ای همان کشاورز است که واقعاً وحشتناک است. گویاترین تعریف از ویژگی های کشاورز را، ایرج اسکندری در گفت وگوهایش با مجله تهران مصوّر در تهران داده است.

س: نظر شما درباره دکتر کشاورز و به اصطلاح کتاب او درباره حزب چیست؟

ج: چنان که گفتم، کتاب دکتر کشاورز، قویّا آمیخته به اغراض شخصی و دروغ و جعلیّات و تحریف جدّی بسیاری از واقعیّات است. برخی از مسایل تاریخی نیز در این کتاب به صورت ناقص و تحریف شده، ذکر شده است و به طور کلی، این به اصطلاح کتاب، به منظور لطمه وارد آوردن به حزب و بدنام کردن برخی از اعضای رهبری آن، نوشته شده است. کشاورز می خواهد خود را از تمام اشتباهات حزب تبرئه کند یا انحرافاتی را به دیگران نسبت دهد. او فرد بی غرضی نیست، جاه طلب و خودخواه است.

انور خامه ای هم در این مورد، مطلبی دارد: «چون یکی از تهمت هائی که کشاورز به کیانوری زده این است که، گفته، کیانوری احمد دهقان را کشته است برای این تهمت زنی، یک افسانه ای ساخته از قول ستوان قبادی، یکی از افسرانی که ما را از زندان فراری داد، ادعا کرده که ستوان قبادی در مسکو به او گفته است: «وقتی که قاتل دهقان را گرفتند و آوردند به زندان، کیانوری به من گفت: «برو با او صحبت کن و دلداری و اطمینان بده که ما او را نجات می دهیم تا چیزی درباره حزب نگوید.»

حقیقت این است که اوّلاً، هنگام قتل احمد دهقان من در زندان یزد بودم و ثانیاً هنگام قتل دهقان، ستوان قبادی، مدّت ها بود که در شوروی بود.

وقتی که ما فرار کردیم، قبادی هم با ما فرار کرد. او افسر نگهبان در بیرون زندان قصر بود و ستوان محمدزاده افسر نگهبان بخش درون زندان و هر دو از اعضای سازمان افسری حزب بودند. و بدون یاری آنان، فرار کردن از زندان غیر ممکن بود.

تاریخ فرار ما از زندان، ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۹ بود و این دو افسر را پیش از پایان سال ۱۳۲۹ از راه مرز شمال به اتّحاد شوروی فرستادیم. حسن جعفری قاتل احمد دهقان در دوران نخست وزیری دکتر مصدّق اعدام شد.

چطور ممکن است که ستوان قبادی که از ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۹ فراری و مخفی شده بود، به

عنوان افسر نگهبان پای دار حسن جعفری حضور داشته باشد؟

فریـدون کشاورز که در دروغ سازی رذیلانه، هر مرزی را پشت سر گذاشته است، با همه زرنگی اش این حماقت را کرده است که چنین داستان بی سر و تهی را سر هم کند، انور خامه ای یک بار در خاطرات سه جلدی و بار دوّم در جزوه ای به نام «پاسخ به مدّعی»، این دروغسازی فریدون کشاورز را همانگونه که شایسته اش است، رسوا کرده است، که قبلاً موضوع را بیان کردم.

س: ریشه این دروغ ها در کجاست؟ در این باره در جامعه ما سه نظر عمومیّت دارد، یکی این که این مشکل در خود حزب توده بوده و طرف تا خودش در حزب بود و در تشکیلات موقعیّتی داشت، بر همه چیز سرپوش می گذاشته و موقعی که بیرون می آمده، شروع به افشاگری می کرده. نظر دوّم این است که باندبازی و دسته بندی در درون حزب، زیاد بوده و همین باعث می شده که به این وادی ها بیفتند. نظر سوّم، همین غرورها، منیّت ها، چیزهای کاذب و خودخواهی هایی است که در میان افراد حزب وجود داشت.

ج: این شیوه عمومی در حزب نبود، تنها برخی از افراد از حزب، از روی کینه توزی، به این شیوه متوسّل می شدند. هستند کسانی که کتاب خاطرات نوشته اند و تهمتی به کسی نزدند و دروغ نگفتند. در خاطرات اردشیر آوانسیان ما چنین نمونه ای نمی بینیم. کامبخش، کتاب تاریخ مبارزات سیاسی کارگری را نوشته و در آنجا صادقانه مسائل را گفته، تاریخ حزب را نوشته و هیچ وقت هم نخواسته به کسی تهمتی بزند و دروغی ببافد. شاید مطلبی را برای تعریف از خود، تا اندازه ای از واقعیّت دور کرده باشد، امّا تهمت سنگینی به کسی نزده است.

امّا کشاورز، این دروغ ها را، همانطور که اسکندری گفته است، تنها براساس غرض و کینه نوشته است. این عقده که ما او را از حزب اخراج کردیم و پس از آن به هر دری زد که برای خود مقامی دست و پا کند و نتوانست و افراد او را شناخته و دورش انداختند، عاملی شده است تا به صورت مخالف کیانوری که همیشه او را به عنوان یک فرد بی اعتقاد ارزیابی کرده است، دربیاید.

واقعیّت این است که کشاورز پس از اخراج ،از حزب، به عراق رفت و در آن وقت، تیمور بختیار(۱) در عراق بود و خبر این بود که می خواهند شاه را بیندازند. او رفت آنجا و شد گوینده

۱- در متن اصلی، بختیار آمده که ظاهراً تیمور بختیار است.

صدام حسین به امید اینکه رهبر «قیام» مردم ایران شود.

پس از اینکه بختیار را کشتند و اوضاع عوض شد. او دید که کارش نگرفت. بلند شد و رفت طرف چینی ها و شروع کرد به اعزام گروه هایی از اروپا به چین. چندین ماه در چین و در یک هتل درجه یک، زندگی می کرد. چینی ها هم در آن موقع، مخالف شوروی ها بودند. وقتی دیدند که یک عضو هیئت اجرائیه حزب توده ایران، به سوی آنها آمده است، خیال کردند، «علی آباد هم شهری است.» او عده ای از دانشجویان اروپای غربی را که از حزب جدا شده و به فکر جنگ پارتیزانی افتاده بودند، به چین برد تا در آنجا تعلیمات نظامی فرا بگیرند. بعد هم به اروپا برگشت به این امید که در کنگره «سازمان انقلابی حزب توده ایران»، به رهبری انتخاب شود. در آنجا هم، جوانان که او را خوب می شناختند، حتی اجازه شرکت در کنگره را به او ندادند. به این ترتیب، در آنجا هم کارش نگرفت. بعد به الجزایر رفت، چون گویا با بومدین، در فرانسه، همشاگردی بود. در الجزایر، شد استاد دانشگاه الجزیره، و بعد هم با ثروت هنگفتی که داشت به گشت و گذار در دنیا مشغول شد.

س: چرا انورخامه ای، که در دشمنی با شما و کامبخش، با کشاورز همصدا بود، این گونه به افشای کشاورز و دروغ سازی های او، دست زده است؟

ج: در این باره، قبلاً توضیح دادم. خامه ای در چاپ اوّل خاطراتش، نسبت به کشاورز، مثبت تر از همه صحبت کرده و گفته است که دکتر کشاورز، در هیچ یک از دسته بندی ها، نبوده و شخصیّتی مستقل داشته و سوادش هم از دیگران کمتر نبوده است. خود کشاورز، در مصاحبه اش با خسرو شاکری، عین این قسمت را نقل کرد. ولی ناراحتی کشاورز از چاپ اوّل خاطرات خامه ای، به خاطر افشاگری او در مسئله قتل احمد دهقان است که آبروی او را برده بود. او از این بابت فوق العاده ناراحت بود و حرص می خورد و به همین خاطر هم در گفت وگوی خود با خسرو شاکری، خامه ای را به دروغگویی، متّهم کرد. مسلماً کشاورز، بعد از انتشار پاسخ خامه ای، که در جزوه «پاسخ به مدّعی» نوشته شده، دیوانه شده و تاکنون نشنیده ام که صدایش درآمده باشد.

دروغ پردازی های کشاورز، یکی و دو تا نیست، یک دروغ شاخدار دیگر این است که در کتابش ادعا کرده:

... یکی از عللی که مرا برآشفته کرد و در حقیقت، قطره ای بود که کاسه صبرم را لبریز کرد، توهین و دشنامهای کیانوری و کامبخش، در راهروهای پلنوم پنجم حزب، به رفیق روزبه بود،

آنهم وقتی خبر توقیف روزبه را دریافت کردیم. کامبخش، رفیق روزبه را متّهم کرد که می خواهد خود را قهرمان معرفی کند. و می گفت: روزبه، قهرمان نمی شود.

کیانوری هم می گفت که در حقیقت، روزبه، ضعیف است و از بسیاری از مسایل خبر دارد و ممکن است اعتراف کند. بعدها در مسکو مطلع شدم که هنگام فرار دسته جمعی ده نفر از افراد کمیته مرکزی در سال ۱۹۵۰ از زندان قصر، کیانوری با اصرار، پیشنهاد کرده که رفیق روزبه، به دلیلی که در بالا گفتم، باید جای رفیق تفرشیان، که از افسران گروه اسکندرانی بوده، گذاشته شود. و تفرشیان،(۱) با اینکه حبس طولانی تری داشت، در زندان بماند...

در این چند سطر، چند دروغ را به هم چسبانده است. اوّل آن که، او از حزب استعفا نداد بلکه اخراج شد. چرا که وقتی گفت می خواهم به عراق بروم و حزب مخالفت کرد و او گفت می روم و حزب او را اخراج کرد. این مطلب در پلنوم ششم و در پرونده ها هم هست. در خاطرات من هم این مطلب هست و حتی ویراستار کتاب خاطرات من هم، آنرا تأیید کرده است. و امّا در رابطه با جریان خسرو روزبه، احسان طبری این طور می نویسد:

... بعد از انتشار اعترافات روزبه، از جمله در مجلّه خواندنیها، دو نظر در پیرامون او در حزب پیدا شد.

اکثریت هیئت اجرائیه مانند رادمنش، اسکندری، قاسمی، فروتن و دیگران، او را خائن خواندند و دلیل آن را اعترافات صریح خسرو روزبه دانستند و خواستار قطع مبارزه مطبوعاتی در جهان برای دفاع از روزبه شدند. امّا کامبخش، کیانوری و من (طبری)، با این نظر، یعنی قطع مبارزه دفاعی مخالف بودیم و در مجموع، دفاعیّات او را نوعی مبارزه علیه رژیم شاه می دانستیم. وقتی روزبه تیرباران شد، رادمنش و اسکندری نظر خود را تغییر داده و لحن ستایشگری نسبت به روزبه گرفتند و هر کدام به نوبه خود، نطقها کردند و خود را از دوستان نزدیک خسرو جا زدند...

طبری که این قدر علیه من مطلب نوشته، درباره این مسئله می نویسد که من چقدر در تمام آن مدت، طرفدار روزبه بودم.

می بینید که این ادّعای کشاورز هم در مورد نظر من درباره خسرو روزبه، چقدر دروغ از آب درآمده است.

۱- به نظر می رسد تفرشیان صحیح است و نه تفریشیان، که در اصل دست نوشته آمده است.

کشاورز به هر دری زده بود تا برای خود کسی بشود، امّا موفق نشد. بعد از آنکه من، دبیر اوّل حزب شدم، کینه اش به آسمان رفت. چون من از آغاز، شدیداً مخالف او بودم و می دانستم که چه فرد نادرست، بی حیثیّت و بی اعتقادی است. از اینجاست که او شروع می کند به این دروغ سازی ها، آنهم پشت سر هم، فقط ۶ تا قتل به من نسبت داده!!

در کنار همه دروغ های دیگرش، این دروغ را که شرح می دهم از همه بی شرمانه تر است. او گفته است که کیانوری رسماً در پلنوم چهارم اعتراف کرد که در کمیته مرکزی در مسکو گفته است که به وسیله همان بهبودی که برای دیدن او به زندان آمده بود (که اصلاً خود این مسئله، دروغ است) برای ساقط کردن دکتر مصدّق، با شاه در ارتباط بوده است. او به کمیته مرکزی گفت که به وسیله بعضی از افراد جمعیّت ضد استعمار، با کاشانی و بقایی و جمال امامی، که از مخالفین سرسخت مصدّق بودند، تماس گرفته بوده و حتی یک مقاله در روزنامه حزب، به نفع سید ضیاءالدّین نوشته است.

اگر من چنین چیزی را در جلسه کمیته مرکزی گفته بودم، اگر اعدام نمی شدم دست کم تا زمان جان دادن، جایم در یکی از بازداشت گاههای سیبری بود.

جالب این که در همان گفته هایش با خسرو شاکری، به تفصیل از سیاست حزب در قبال دولت دکتر مصدّق دفاع کرده و گفته که حزب چه کارهایی کرده و این اتهاماتی که به حزب می زنند وارد نیست.

س: حالا اختلاف دکتر کشاورز با خامه ای چه بوده که کشاورز در گفت و گو با منتشر کننده «کتاب جمعه ها» شماره ۸ و ۹، بیش از چهل صفحه علیه خامه ای، حرف می زند؟

ج: علّت این «از جا در رفتن»، کشاورز را توضیح دادم. افشاگری خامه ای درباره نادرستی اتّهام کشاورز به کیانوری در مورد قتل احمد دهقان.

امّا تا یادم نرفته، بگذارید مطلبی را که کشاورز درباره مسئله فرار رهبران حزب از زندان قصر گفته و همین طور این که من گفته ام روزبه ضعیف است و باید فکری برایش بکنیم، روشن کنم. درباره این دروغ سوّم، خود روزبه اعتراف می کند که اصلاً پیشنهاد فرار او از جانب من نبوده است او در گفته هایش به بازپرس نظامی در این باره چنین گفته است: «روز پیش از فرار، عبّاسی به زندان قصر آمد و به طور خصوصی به من گفت که نقشه ای برای فرار اعضای کمیته مرکزی تهیّه شده است. و همه، با فرار شما مخالف هستند. ولی چون نقش عمده فرار، به عهده

سازمـان نظـامی است، من و سایر اعضای هیأت اجرائیه سازمان نظامی، پافشاری کرده ایم و گفته ایم، چون روزبه، عضو کمیته مرکزی سازمان نظامی است، باید جزء این عده منظور گردد.»(۱) این است عین گفته روزبه.

حالاـ یـک سـند دیگر از روزبـه کـه خیلی جـالب اسـت. او در اعترافـاتش نوشـته است: «وقـتی در بهـار ۱۳۳۲ مجـدداً تقاضای عضویت در حزب توده ایران را کردم، این تقاضا در کمیته مرکزی، مورد بحث و گفت وگو قرار گرفت و در صورت جلسات کمیته مرکزی منعکس گردیـد، هنگـامی که خـود من که آن وقت معـاون شـعبه اطّلاعـات و معـاون یزدی بـودم، اسـناد کمیته مرکزی را بـه بایگـانی اطّلاعـات بردم، تصادفاً چشـمم به دفـتر صـورت جلسـات افتـاد و موضـوع خـودم را به این نحـو در آن خواندم، دکتر یزدی اظهار کرده بود: فلانی، اصولاً یک فرد حزبی نیست ولی چون از حزب اسـتعفا داده است باید تمام سوابق گذشته او نادیده گرفته شده و مثل یک عضو ساده در حزب قبول شود. دیگران نیز نظریاتی اظهار کرده بودند که الان درست یـادم نیست و لی نظر دکتر کیـانوری را خوب به خاطر دارم که موضوع قتل حسام لنکرانی را مطرح کرده بود و گفته بود: این شخص، درجه علاقه اش به حزب آنقدر زیاد است که حتی وقتی عضو حزب نبود حاضر به انجام این عمل شد.»(۲) یعنی من، در همه جا از روزبه دفاع کرده ام. آن وقت این آدم می نویسـد که کیانوری گفته این آدم ضـعیف است و بایـد فکری برایش بکنیم و من عصـبانی شـدم. کشاورز، جزء همانهائی بود که تصـمیم گرفته بودند که دفاع از روزبه را قطع کنیم و تا مدتی پس از اعدامش هم قطع کردند. ما پیشـنهاد کردیم که دو مرتبه شروع کنیم به تجلیل از او. این هم یک دلیل که نشان می دهد این آدم چقدر آدم دروغگو و دروغ سازی است.

س: می توان گفت که حزبی بوده است با مشـخصاتی امّا با این گونه دروغ سازی ها، چه نفعی عاید کشاورز یا انور می شود؟ اگر بیایند و عملکرد حزب را به صورت اصولی و زیربنایی، نقد کنند که بهتر است؟

ج: اولاًـ بـدنام کردن کسـی که دارای سوابق حزبی است و بـا آنها مخالف بوده راضـی کردن عقـده وازدگی است. البته همه، اینطور نیسـتند. خلیل ملکی مانند آنها نبود. در خاطراتش نسـبت به مجموعه حزب، خیلی چیزها گفته است. نسـبت به کیانوری هم گفته است که کیانوری جزء

۱- سرهنگ علی زیبایی، کمونیسم در ایران (به قلم جمعی از توده ایها)، تهران، ۱۳۴۳، ص ۱۳۴.

۲- همان، ص ۵۴۵.

اصــلاح طلبــان بـود. ولی او هـم رفـت بـه طرف سازشـکاران. ولی ایـن جـور دروغ نسـاخته اسـت. بهره گیری از ایـن شــیوه ناجوانمردانه، شخصیّت خود این افراد را نشان می دهـد که چقـدر فرومایه هسـتند. این شـیوه، فقط برای ارضای کینه شخصـی است و هیچ علّت دیگری ندارد آنها مخالف خود را بدنام می کنند برای این که خودشان را بی تقصیر نشان دهند.

س: نکته ای که برای من جای سؤال دارد این است که، اینها چرا تا خودشان در حزب بودند، چیزی نمی گفتند؟ الآن ما با ۲۲ کتـاب خاطرات که درباره حزب نوشـته شـده، روبرو هستیم، همیشه هم تا زمانی که طرف در حزب بود، مسـئله ای نبوده یعنی وقـتی درحزب بودنـد، آنقـدر غرق شـده بودنـد که متـوجّه نمی شدنـد؟ و وقـتی پـای خودشـان را بیرون می گذاشـتند متوجه وضعیت داخل می شدند؟ یا چیزهای دیگری مطرح است؟

ج: در مورد مسئله ای که مطرح کردید، باید توجه کنیم که چند نوع تهمت زنی و دروغ سازی داریم.

اوّل، کسـانی که در درون حزب، نقطه نظرهـا و مسایـل فکری گونـاگون و اختلافات کاری با یکـدیگر دارنـد و یا گرفتار جاه طلبی ها و خودمحوری ها می شوند. در گروه اوّل، معمولاً رسم بر این است که با استدلال کوشش می کنند دیدگاههای خود را مطرح کرده و نـادرستی نظریّات گروه دیگر را ثـابت کننــد. امّـا جـاه طلبـان، بــدون واقع بینی گروه دوّم، از شــیوه هـای ناجوانمردانه تهمت زنی بهره می گیرند.

دوّم، کسانی هسـتند که یا در شرایط بحرانی و یا بیشتر به دنبال شکست های سیاسی، از حزب جدا می شوند. این افراد، دو راه در پیش می گیرنـد. عـده ای از آنهـا به کلّی راه خود را عوض می کننـد و به راهی مخـالف اعتقادات خود گام می گذارنـد. روش تلاـش آنهـا برای توجیه این رویکرد، حمله به کسـانی است که پابرجا مانـده انـد. این حملات، گاه آرام و منطقی و گاه رذیلانه و همراه با تهمت و دروغ سازی است.

افرادی هم در این گروه دوّم وجود دارند که حاضر نیستند در شرایط دشوار و خطرناک به مبارزه ادامه دهند، بعضی از آنها به دنبال زنـدگی خود می رونـد و بـدون سر وصـدا کنار می رونـد و عـده ای هم اعتقادات خود را نگاه می دارند و حتی گاهی بدون تظاهر، به جریانی که ترک کرده اند، کمک هائی هم می کنند.

سوّم، افراد و گروههائی هسـتند که پس از عقب گرد از مواضع گذشته، به صورت دشمنان فعّال و آشتی ناپذیر جریانی در می آیند که سال ها از عمر خود را در راه دفاع سرسخت از آن

گذرانده ا ند، افراد این گروه، بسته به میزان ویژگی های انسانی و اخلاقی شان، از شیوه های گوناگونی برای مبارزه با جریانی که ترکش کرده اند، بهره گیری می کنند.

خلیل ملکی در یک سمت این طیف و کسانی مانند کشاورز، فریدون آذرنور و نصرت الله جهانشاهلو در سمت دیگر این طیف قرار دارند و امیرخسروی و همانندان او هم در فاصله میان این دو طیف دست و پا می زنند.

چهارم، آنهائی هستند که از همه آنها که در پیش گفته شد ناجوانمردترند و تنها هنگامی دست به تهمت زنی و دروغ سازی رذیلانه می زنند که مطمئن می شوند فرد یا افراد و یا گروهی که هدف حملات آنها است، دیگر امکان پاسخ گفتن و افشا کردن دروغ های آنان را ندارد. انورخامه ای، چهره کاملاً مشخص این گروه است. او دقیقاً، هنگامی خاطرات خود را منتشر کرد که افرادی که می توانستند دروغ های او را برملا کنند یا از جهان رفته بودند و یا زیر چوبه دار ایستاده بودند و هرگز امکان پاسخگوئی نداشته و ندارند.

در این مجموعه، فریدون کشاورز ویژگی خاصی دارد. او در سال ۱۳۵۷، نوشته خود را منتشر کرد. یعنی زمانی که من در سال ۵۷ دبیر اوّل حزب شدم. او دید آن کسانی که می توانستند هنوز دستی به سر و رویش بکشند و نگهش دارند در دور نیستند و دارند عقب می روند و کیانوری ها، جلو می آیند. در اینجا شروع کرده به نشان دادن کینه خودش به کیانوری. کسی که در پلنوم چهارم، آبرویش را برد تا آنجا که به رغم تمام گرد و خاکی که به هوا کرد، در انتخاب هیئت اجرائیه آخر بود و کمترین رأی را آورد و برای همیشه از شرکت در رهبری حزب طرد شد.

س: ما این موضوع را درباره باقر مؤمنی هم می بینیم. تا قبل از اینکه حزب،به ایران بیاید.در هر جا، جزوه می داد و علیه حزب توده چیزی می گفت،حزب که به ایران آمد، سکوت کرد تا این که در سال ۱۳۶۵، مجدداً حمله به حزب توده راشروع کرد. به نظر شما در درون حزب چه خبر بود؟ به قول معروف، در پشت پرده چه می گذشت؟

ج: مطلب روشن است. وقتی حزب آمد ایران اگر چیزی می نوشت، می شد جواب داد. می شد توضیح دادکه این حرفی که می زنی نادرست است. وقتی که ما محکوم به اعدام شدیم، تکلیفمان معلوم بود و می گفت: اینها که رفته اند و مجدداً به همین خیال، یکه تاز میدان شد.

س: باقر مؤمنی منتظر نبود که در حزب جائی یا چیزی به او بدهند؟ مدعی رهبری و

نوعی مقام در درون حزب نبود؟

ج: باقر مؤمنی نیامد، می خواست که ما از او دعوت بکنیم و از او تجلیل بکنیم. ولی چون از اوّلی که او آمد اروپا، ما او را می شناختیم که چه کاره است، از او دعوت نکردیم. در حالی که از افرادی مثل جواد معینی یا ژورژ کریم و صادق وزیری، بارها دعوت کردیم. چون به سلامت و ویژگی های انسانی آنان اعتقاد داشتیم. بارها، از آنها خواستیم که بیایند با هم صحبت بکنیم. افراد تمیزی بودند، فوق العاده، بی آلایش. جواد معینی با ما در زندان یزد بود. یا مثلاً از صادق وزیری، خیلی خواهش کردیم که بیاید با هم صحبت کنیم، امّا هیچ دشمنی از آنان ندیدیم. اینها اصلاً نیامدند و حاضر به هیچ همکاری هم با ما نشدند و حتی حاضر به ملاقات با ما نشدند.

ولی عده ای بودند که بعد از ۲۸ مرداد به زندان افتادند و برخی هم با نشان دادن ضعف، آزاد شده بودند و درخواست عضویت حزب را کردند. آنهایی را که افراد بی آلایشی بودند پذیرفتیم و حتی به آنها امکان فعّالیّت هم دادیم. افرادی هم بودند که آمادگی عضویت و یا فعّالیت در حزب را نداشتند امّا در کنار حزب، با ما تماس دوستانه داشتند.

پلنوم چهارم کمیته مرکزی، یعنی، اوّلین پلنوم در دوران مهاجرت، نقطه عطفی در تاریخ حزب توده بود. در این پلنوم ۸۰ نفر شرکت داشتند که نزدیک به ۶۰ نفرشان، از کادرهای فعّال حزبی بودند که بیشتر آنها از سال ۱۳۲۳ و ۱۳۲۴ به حزب آمده و تا سال ۱۳۳۲ و ۱۳۳۴، در شرایط دشوار، فعّالیّت کرده بودند. وقتی در پایان همه بحث ها و دعواها، برای انتخاب هفت نفر اعضای هیئت اجرائیه، رأی گیری شد، نتیجه آرای بعضی از رفقا، به کلّی غیر منتظره بود. انتخاب شدگان، عبارت بودند از: دکتر رادمنش، ایرج اسکندری، عبدالصمد کامبخش، احسان طبری، احمد قاسمی، نورالدین کیانوری و دکتر فروتن.

بعد، اسکندری و رادمنش، استعفا دادند و گفتند ما با این ۵ نفر کار نمی کنیم. مقامات شوروی به آنها گفتند: شما قول دادید که هر چه اکثریت کادرها گفتند، قبول کنید. آنها مجبور شدند و قبول کردند، بعد که آمدیم لایپزیک، شروع کردند به بهانه گیری و با اصرار، شرایط همکاری خود را، منوط به پذیرش حسین جودت و بقراطی به عضویّت هیئت اجرایی کردند.

می گفتند: تنها در این صورت است که تعادل برقرار می شود و ما می توانیم کار کنیم. بالاخره هم آنها را به این شکل، مجدداً در پلنوم دیگری مطرح کردند.

س: اگر موافق باشید، بپردازیم به یک چهره دیگر، نصرت الله جهانشاهلو!

ج: دربـاره جهانشـاهلو، در آغـاز یادآور شـدم که او پس از خروج از اتحاد شوروی، از آلمان فـدرال، پناهنـدگی گرفت و در برلین غربی مسـتقر شـد و از همان تاریخ با ساواک تماس گرفت و در سال ۱۳۵۵ یا ۱۳۵۶ به ایران برگشت و تلویزیـون ایران، دوبـار مصاحبه او را پخش کرد که در آن، سـرسپردگی خودش را به رژیم شاه اعلام داشـته و از رضاشاه کبیر! و محمـد رضـا شاه، شاهنشاه آریامهر! بهتر از هر متملّق دیگری، تعریف کرد.

او در سال ۱۳۶۷، دو جلد کتاب تحت عنوان ما و بیگانگان منتشـر کرد. برای شـناخت چهره او، به هیچ گواه دیگری جز همین نوشـته هـای او، نیـازی نیست. مسئله مهمّی که بایـد در ارتبـاط بـا سـقوط او یـادآور شـوم، این است که، هم اسـکندری و هم امیرخسـروی، هنگام انتشار کتاب خاطرات اسـکندری و پس از آن، هنگام چاپ مقاله رذیلانه آذرنور، در ماهنامه «راه آزادی» از سـرسپردگی جهانشاهلو به ساواک شاه، اطلاع داشته اند. ایرج اسکندری هم در گفت وگو با امیرخسروی و آذرنور، درباره این جریان می گوید:

اسـکندری: جهانشاهلو، کتابی نوشته است که یک مقدار مطالب درستی دارد، از جمله نام تمام افراد ۵۳ نفر را نوشته که خیلی عالی است، برای اینکه من خودم یادم نبود.

بابک: این کتاب کجاست؟

اسـکندری: دربرلین چـاپ شـده، در آن مقـداری هم به فرقه دموکرات آذربایجان فحش داده و تمام جریان فرقه را فاش کرده است. البته به اتحاد شوروی هم، بد گفته، البته جهانشاهلو، الآن با عوامل دیگری کار می کند.(۱)

البته او می دانسته که این عوامل دیگر چه کسانی هستند چون می دانست او با ساواک کار می کند. جالب است که سالها پس از علنی شـدن وضع جهانشـاهلو و همکـاری اش با ساواک، امیرخسـروی در نقـدی بر خاطرات کیانوری، از این آدم ساواکی، علیه نوشته های کیانوری گواه می گیرد، که البته من در پاسخ به امیرخسروی نوشتم که:

این شاهد را به شما بخشیدیم.

س: جهانشاهلو، در حزب، نویسنده هم بود؟ چه موقعیّت و وضعیّتی داشت؟

ج: نه، نویسـنده نبود. جز این خاطرات، چیز دیگری از او ندیدم. جهانشاهلو، اصـلاً مدّتی به حزب نیامد. بعد هم که آمد، رفت به زنجان و در آنجا، مسئول تشکیلات زنجان بود. او

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، صص ۵۴ ۵۵.

می گوید که به امام جمعه زنجان، درس فلسفه مارکسیستی می داده؟! بالأخره از مارکسیسم یک چیزهائی یادش بود و چیزهایی خوانده بود.

بعد هم رفت به فرقه. آدم متملق و چاپلوس و حقه بازی بود و بعد هم با پیشه وری به مهاجرت رفت و مدّتی در آذربایجان بود. بعد هم دانشیان، کنارش گذاشت. چون دانشیان با افراد غیر آذری سازگار نبود. بعد آمد به مسکو و در مسکو بود و آنجا طبابت می کرد و از مخلص ترین افراد به مقامات شوروی بود.

س: در جلسات مشترک حزب و فرقه شرکت می کرد؟

ج: بله، درآن پلنوم وسیع، او را به عنوان این که مدّتی یکی از معاونین فرقه بود، در پلنوم چهارم هم شرکت دادند. اکنون برای معرفی جهانشاهلو، نوشته های خودش را گواه می آورم و به چند نکته جالب اشاره می کنم:

اوّل آنکه، او تاریخ کتاب خود را تاریخ شاهنشاهی ۲۵۴۷ عنوان کرده و تاریخ شمسی را ذکر نکرده است.

دیگر این که، در بخشی از کتاب، برای دفاع از رژیم محمّدرضا و ساواک، چنین نوشته است:

یکی دیگر از بازماندگان جبهه ملّی، آقای دکتر شاپور بختیار است. او تنها در دوره یک ماه و چند روز نخست وزیری خود، برخلاف مصالح ملّت و کشور، کارهای زیر را انجام داد که هر یک به تنهایی برای سرکار آوردن حکومت آخوندها و اجرای نظریات بیگانگان، کافی بود.

۱ با اصرار از شاه خواست که ایران را ترک کند. کیست که باور کند که او نمی دانست، ارتش، که یگانه ضامن استقلال و حاکمیت ایران و تنها امید ایرانیان آگاه، در روزهای بسیار تاریک و باریک بود، به حق یا به ناحق، وابستگی و پیوند ناگسستی به شخص شاه داشت؟ آیا می توان باور کرد با آن سر و صدا که از رادیوی بی بی سی، آقای هایزر و نماینده رسمی آقای کارتر به گوش می رسید، او نمی دانست که رفتن شاه از ایران نخستین و بزرگترین بخش نقشه و برنامه بیگانگان بود؟ او با این کار خود، ارتش ایران را فلج کرد و همه امیدها و آرزوهای میهن پرستان ایران را بر باد داد و برومندترین افسران را دست بسته به دژخیمان سپرد.

(در نظر جهانشاهلو، برومندترین افسران ایران، سران ساواک، نصیری، پاک روان و مقدّم

هستند!)

۲ او با آنکه می دید و خوب می دانست بیگانگان، آخوندها را گرداننده آشوب کرده اند تا به نقشه خود، رنگ مذهبی بزنند و همه جا در پیشاپیش فلسطینی ها، توده ای ها و گروههای آواره افغانی، جوجه آخوندها هستند. سردمداران آخوندها، مثل آقای طالقانی و آقای منتظری و دیگران را از زندان آزاد کرد تا آخوندها، دارای رهبر رسمی باشند.

۳ او، سازمان امنیّت را منحل کرد. از اینکه سازمان امنیت در پاره ای جهات، نواقصی داشت و می بایستی در نخستین فرصت سر وسامان دیگری به آن داده شود، جای هیچ حرفی نیست و امّا آیا در آن تنگنا، انحلال سازمان امنیّت چک سفیدی نبود که به دشمنان ملّت ایران و آدمکشان حرفه ای و بیگانه پرستان توده ای داده شد؟ آیا به دستاویز ندانم کاری چندین کارمند سازمان امنیّت، می توان از آن، به یک جا چشم پوشید؟

۴ او، با اینکه به خوبی از نقشه های بیگانگان در برانگیختن خمینی، آگاه بود، واپسین نقش خود را در خدمت به بیگانگان و نیز روی کار آوردن حکومت آخوندها، ایفاء کرد و فرودگاههای کشور و از همه مهمتر، فرودگاه مهرآباد را، برای هواپیمای (امام) خمینی (ره) باز کرد و ...»(۱)

فکر می کنم نیازی به توضیح این گفتارها، نباشد، امّا شاهکار آخر جهانشاهلو عبارت از این است که می گوید چرا شوروی ها، کیانوری را رهبر اوّل حزب کردند؟

جهانشاهلو می نویسد:

حزب توده، در سال های ۱۳۲۳ با پاره ای از آخوندهای ناآرام، سر و سرّی داشت که آقایان برقعی و سید روح الله (امام) خمینی (ره) از آن جمله بوده اند!

ابتدا رابط آنها، رضا روستا بود که در اتحادیه های کارگری حزب توده بود. سپس، این مأموریت، به آقای محمدرضا قدوه، سپرده شد. چرا که از یک سو، آخوندزاده بود و سواد آخوندی داشت و از سوی دیگر، پاسخگوی هواداران صلح در حزب، به شمار می رفت. کوته سخن اینکه، چون از همان زمان، از میان آخوندها (امام) سید روح الله خمینی (ره) بیش از دیگران کباده مخالفت با شاه و دولت را می کشید، دستگاه شوروی، به فکر بهره برداری از او افتاد!

۱- نصرت الله جهانشاه لو افشار، ما و بیگانگان، به اهتمام علی دهباشی، انتشارات ورجاند، تهران، ۱۳۸۰.

گذشته از آقایان روستا و محمدرضا قدوه، آقای کیانوری هم از آنجا که فرصت طلب است، توانست به دستاویز خویشاوندی، با او در تماس باشد. چرا که گویا شیخ فضل الله نوری، پدربزرگ آقای نورالدین کیانوری، عمو یا دائی مادر آقای خمینی به شمار می آید! هنگامی که (امام)خمینی (ره)، از ایران تبعید شدند، این تماسها، بیشتر شد. طوریکه در زمان اقامت او در پاریس، و در نوفل لوشاتو، زیر درخت سیب نشسته بودند و از بیگانگانی چون رمزی کلارک الهام می گرفتند.

آقای کیانوری و بانو مریم فیروز، آشکارا از برلین، برای زیارت و دست بوس او، به پاریس رفتند(!!!)

به همین خاطر، روسها، با شتاب تمام، دکتر ایرج اسکندری را که مردی دانشمند و میهن پرست بود، از دبیر اولی حزب به اصطلاح «نوین توده»، برداشتند و آقای کیانوری، قدوه نوکر بی چون و چرای پاچه ورمالیده آدمکش را به جای او منصوب کردند. در انتصاب کیانوری، چند چیز را مدنظر داشتند:

نخست آنکه، او مرد بی بند و باری است و به قول فرنگی ها، بی پرسنیپ. و هنگامی که دم از بی خدایی و نفی واجب الوجود می زند، باکی ندارد که ختم «امّن یجیب» بگیرد و زیر علم (امام) خمینی (ره) نیز، بخزد، چنانکه گرفت و خزید!

دوم اینکه، چون آقای خمینی، شوهر خاله او و به دیگر سخن، او، پسر خاله حجت الاسلام سید احمد خمینی است، بهتر می توانست و می تواند به اعتبار خویشاوندی با امام، زبان مشترکی به سود اربابان روسی خود پیدا کند، چنانکه کرد...(۱)

البته، این نوشته های جهانشاهلو، نشانه جنون او نیست. او کاملاً آگاهانه و در زمانی که کیانوری زیر چوبه دار بود، این یاوه گوئی را با دهها تهمت دیگر، از جمله جاسوس بودن من و همسرم، آن هم، هم جاسوس شوروی و هم جاسوس انگلیس، سرهم کرد.

ضمناً او در همین کتاب، نامه ای که ساواک برای اسکندری فرستاده بود را چاپ کرده است.

ظاهراً ساواکی ها، هر چه منتظر شدند که این نامه از سوی ایرج اسکندری منتشر شده و کیانوری از مسئولیت برکنار و اخراج شود، به جایی نرسیدند و لذا این مأموریت را به مأمور

۱- همان، صص ۱۹۵ – ۱۹۶.

خودشـان، جهانشـاهلو، که به احتمـال نزدیک به یقین، با شـهناز اعلامی، در تهیه این نامه همکاری داشـته انـد، دادنـد تا آن را منتشر کند.

لازم به یادآوری است که امیرخسروی و آذرنور، یکسال پس از انتشار کتاب جهانشاهلو، در سال ۱۳۶۷ و پاییز ۱۳۶۸، این نامه را چاپ کردند.

امّا نکته خنده آور، هذیان گویی این دو نفر درباره خویشاوندی کیانوری (من) با امام خمینی (ره) است.

او در ابتـدا نوشـته است که شـیخ فضل الله نوری، جدّ کیانوری، عمو یا دائی مادر امام خمینی به شـمار می آید. و کمی پس از آن نوشته است که چون، آقای خمینی، شوهر خاله او و او خودش، پسر خاله حجه الاسلام سیداحمد خمینی است، ...

یعنی مـادر کیـانوری، خواهر همسـر امام خمینی بوده است! حالا جالب اینجاست که مادر من اصـلاً خواهری نداشـته و من هم خاله ای نداشته و ندارم تا پسرخاله داشته باشم!!

س: محمود طلوعی چه طور؟ او چه نوع آدمی بود؟

ج: محمود طلوعی، از جمله کسانی است که کتاب های بسیاری، با حجم زیاد و با بهترین کاغذ و بهترین صحّافی، امّا در تیراژ محدود حداکثر ۵۰۰۰ نسخه، منتشر کرده است.

او در دوران شـاه، مـدّتی سـردبیر هفته نامه خوانـدنیها بود که صاحب امتیاز و مـدیر مسـئول آن، امیرانی، از وابسـتگان نزدیک دسـتگاه حاکم بود، مدّتی هم به مقام مدیر کلّی وزارت دارایی رسـید و در یکی از دوره های مجلس هم، از یکی از شـهرهای آذربایجان به نمایندگی مجلس رسید. برای بررسی عملکرد او، بهتر است در یکی از گفتگوهای آینده، صحبت کنیم.

س: پس چه طور است به بابک امیر خسروی بپردازیم؟

ج: بله، او، گذشـته ای پرفراز و نشـیب دارد. برای تحصـیل در دانشـکده فنی، از تبریز به تهران آمد و احتمالاً سال ۱۳۲۴، عضو حزب شـد. بـا فرج الله میرزایی که از تبریز بـا هم بودنـد و همشـاگردی هم بودنـد و با هم به تهران و به دانشـکده فنی آمدنـد، دوست بود. هر دوی آنهـا پس از پایـان تحصـیل در دانشـکده، بجـای اینکه دنبـال کـار حرفه ای خود بروند، به صورت کادر حزبی درآمدند.

بعد از ۲۸ مرداد، او را برای نمایندگی به سازمان بین المللی دانشـجویان فرسـتادیم، (البته، من در خاطراتم، اشـتباه کردم و فکر کردم قبل از ۲۸ مرداد، او را فرسـتادیم که بعـد از ۲۸ مرداد بود) او در آن سازمـان، چنـدین سـال به عنوان یکی از دبیران، در دبیر خانه آن سازمان فعالیت

می کرد. به عنوان دبیر امور بین الملل، برای سرکشی و شرکت در کنگره های سازمان های ملّی وابسته به فدراسیون بین المللی و به ویژه به آمریکای لاتین، مسافرت های بسیاری کرده است. در جریان کار در دبیرخانه سازمان، در آن سالها که میان جمهوری خلق چین و اتحاد شوروی «شکرآب» بود. در بسیاری از موارد، میان دو هیئت نمایندگی، گفت وگوهائی در می گرفت. امیرخسروی، چندبار در این درگیری ها، طرف نمایندگان چینی را گرفته بود. از این لحاظ، مقامات حزب کمونیست شوروی نسبت به او نظر خوبی نداشتند. پس از این که فعالیتش در آنجا پایان یافت، او را برای آموزش در مدرسه عالی حزب مسکو، نامزد کردیم. در آغاز، شوروی ها نمی خواستند او را بپذیرند ولی بالاخره با اصرار رهبری حزب، پذیرفتند. او، سه سال دوره کامل مدرسه عالی حزبی را در مسکو طی کرد و همسرش که یک بانوی اهل ونزوئلا بود نیز با او در مسکو بود و در آنجا، در رشته معماری فارغ التحصیل شد. پس از پایان تحصیل، آنها به جمهوری دموکراتیک آلمان آمدند. او علاقمند بود که برای فعالیت حزبی، به فرانسه برود و چون حزب، بودجه ای برای پرداخت مخارج او نداشت، قرار شد که مدتی را در جمهوری دموکراتیک آلمان بماند و تحصیلات خود را که در رشته مهندسی ساختمان بود، دوباره دنبال کند. این جریان مربوط می شد به همان دوره ای که من از فعالیت در رهبری حزب کنار رفته بودم و در آکادمی ساختمان در برلین، کار می کردم. رفقای آلمانی به او و همسرش، کمک زیادی می کردند. به آنها خانه ای دادند و استاد مخصوصی را مأمور کردند تا به او در ادامه تحصیلاتش در رشته مهندسی ساختمان کمک کند. در این دوران، همسرش هم، که بانوی بسیار با استعدادی بود، در آکادمی ساختمان، کار دکترایش را در رشته شهرسازی آغاز کرد و پایان نامه اش را با درجه ممتاز (بالاترین درجه) به پایان رساند.

پس از پایان کار همسرش و آماده شدن خودش، به فرانسه رفتند. در آغاز، مدتی بیکار بود ولی بعداً با توصیه حزب و کمک حزب کمونیست فرانسه، در یک شرکت ساختمانی که احتمالاً حزب کمونیست در آن نفوذ داشت، مشغول به کار شد. ظاهراً این شرکت در الجزایر، کارهای ساختمانی بزرگی داشته و او با هواپیما برای رسیدگی به آن طرح ها به الجزایر می رفت. فعالیت حزبی ما در فرانسه به ویژه در پاریس درآن دوران بسیار محدود بود. در آن فعالیت محدود هم دو دستگی وجود داشت. رهبران این دو دسته کوچک، یکی امیرخسروی بود و دیگری، مهندس حسین نظری، از افراد خیلی قدیمی حزب که او هم در دانشکده فنی، در رشته ساختمان فارغ التحصیل شده بود و پس از ۲۸ مرداد، مدتی زندانی بود و پس از

آزادی از زندان، به فرانسه رفته بود. این دو نفر، یکدیگر را قبول نداشتند. پس از اینکه من، دوباره در پلنوم چهاردهم، مسئول تشکیلات شدم، چندبار برای آشتی دادن این دو به پاریس رفتم امّا موفق به آشتی دادن آنها نشدم.

س: حسین نظری در چه سطحی بود؟ بالاتر از بابک بود؟

ج: خیر، او پائین تر از بابک بود و بابک عضو مشاور کمیته مرکزی بود. نظری خیلی زودتر از بابک به فرانسه رفته بود ولی فعال بود. کار می کرد، چون واقعاً علاقمند به حزب بود. ازلحاظ گرایش حزبی، بابک در عین اینکه با اسکندری دوست بود ولی در جلسات پلنوم ها، مثلاً در آستانه آمدن به ایران، جداً از دیدگاه من در برابر اسکندری، پشتیبانی می کرد. این مسئله در خاطرات اسکندری هم بازتاب یافته است. در گفت و گو با اسکندری، اسکندری می گوید: «خب من اشتباهاتم را گفتم شما هم اشتباهاتان را بگوئید.» بابک در پاسخ او می گوید:

من راستش را بگویم. در موقع رفتن به ایران نظریه کیانوری را با آن تفکری که در آن وقت نسبت به اوضاع ایران داشتم، انقلابی تر می دانستم و نظریات تو را، رفرمیستی تر. به همین خاطر، من نظر او را تأیید می کردم و با این نظریه به ایران رفتم.(۱)

او نیز با علاقه به ایران آمد و در پاییز یا زمستان ۵۹، برای معالجه به فرانسه رفت، دو سال پیش از بهمن ۶۱، البته در مقاله ای که در مجلّه آدینه نوشته، ادّعا کرده است که خواستار این بوده تا به ایران برگردد ولی من یادم هست که هی امروز و فردا و این ماه و آن ماه، می کرد و نمی خواست دیگر به ایران برگردد. حالا خودش، این طور بیان می کند که علّت آن این بود که چون به سیاست حزب توده، اعتراض کرده بود، رهبری حزب با آمدن او مخالفت می کرد. من، هیچ به خاطر ندارم که او به سیاست حزب، اعتراض داشته باشد. اگر اعتراض داشت، چرا اصرار داشت که به ایران برگردد؟ به هر حال، رفیق مشترک ما، زنده یاد، میزانی، زنده نیست تا درباره این اختلاف نظرها داوری کند.

درباره تغییر سمت گیری سیاسی امیرخسروی و آذرنور و دیگران، از موضع دو آتشه کمونیستی که در اوّلین برنامه حزب دموکراتیک ایران، در ماهنامه «راه ارانی» درج شده است، تا چپ دموکرات آماده برای همکاری با سلطنت طلبان دست نشانده امپریالیسم آمریکا و ائتلاف با مشروطه خواهان، باید بگویم که این جریان عقب گرد، یک مرتبه اتفاق نمی افتد. این

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، ص ۴۲۰.

تغییر سمت گیری، یک عقب گرد گام به گام در سراشیبی است که تقریباً همه کسانی که روزی به سوسیالیسم علمی معتقد بودند و در شرایط دشوار اجتماعی و با ناامیدی نسبت به کسب پیروزی نزدیک، از آن بریدند و به آن پشت کردند، داخل آن می غلتند. راه امیرخسروی و یارانش هم، بعد از پلنوم هجدهم حزب تا به امروز در آینده، همین است.او با اسکندری و دیگران، هنوز با اعتقاد به مارکسیسم و سوسیالیسم و لزوم مبارزه برای دگرگونی سوسیالیستی در جامعه ایران، به پلنوم هجدهم حزب توده ایران به مسکو رفتند و نامه تملّق آمیز اسکندری مرشد این گروه به کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، تلاشی بود برای به دست گرفتن رهبری حزب در مهاجرت.

به دید من، سه عامل، مانع موفقیت آنان شد:

اول مصاحبه اسکندری با هفته نامه «تهران مصور»در ایران.

دوم ارزیابی این گروه، درباره علل شکست حزب در ایران، که با ارزیابی حزب کمونیست اتحاد شوروی، مسلماً تفاوت جدی داشت.

و سوم و شاید از همه مهم تر، اعتماد کامل مقامات شوروی به گروه دانشیان.(۱)

با این شکست، امیرخسروی و یارانش، اولین گام را در راه دور شدن از اعتقادات گذشته برداشتند. ولی در همین اولین گام، اختلاف نظر او و آذرنور و شاید، فرهاد فرجاد با اسکندری آغاز شد. در این باره، امیرخسروی و آذرنور در پیش گفتار بخش دوم خاطرات اسکندری، چنین نوشته اند:

به دنبال هجوم جمهوری اسلامی به حزب و شکست مفتضحانه آن، و پس از مراجعت از پلنوم کذائی هجدهم که خلافکاری ها و تخلفات گردانندگان معرکه پلنوم، به اثبات رسید، برای ما مسلم شد که دیگر، حزب توده ایران به پایان تاریخی خود رسیده، و آن همه قهرمانیها و فداکاری ها، همه بر باد رفته است.

عکس العمل اولیه و منطقی، این بود که گذشته حزب را، به طور واقعی و عینی به نقد و بررسی کشیده و جمع بندی آن را در اختیار نسل جوان توده ای و کل جنبش کمونیستی ایران قرار دهیم. تا روشن شود چه عواملی موجب شد که بزرگترین حزب سیاسی ایران این چنین، به فلاکت کشیده شده و به بن بست برسد. برخورد با ارزیابیهای ما از حوادث و

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، چاپ پاریس، بخش دوم، ص«ب».

شخصیت های حزبی با رفیق اسکندری یکسان نبود.

این که آیا امیرخسروی و یارانش، موضع گیری های کمونیستی دوران اول را از سر صداقت مطرح می کردند و یا تنها از آن برای حفظ عناصر توده ای معتقد که گرداگرد آنها بودند، استفاده می کردند، برایم روشن نیست. تنها یک مسئله، جای ابهام می گذارد تا نسبت به صداقت موضع گیری های فوق تردید داشته باشم و آن این که میان این شماره «راه ارانی» آذر ۱۳۶۸ تا انتشار آخرین شماره، یعنی ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۹ تنها چهار ماه فاصله وجود دارد. چگونه می توان پذیرفت که بدون وجود مقدمات قبلی، چنین عقب گرد ۱۸۰ درجه ای، در ۴ ماه به وقوع بپیوندد؟

اگر بنا را بر صداقت امیرخسروی و یارانش تا زمان عقب گرد، بگذاریم، راهی که آنان در سال های اخیر، یعنی از سال ۶۹ تا به حال، پیموده اند، سراشیبی بسیار تند و لغزنده ای بوده است که پایانش، باتلاقی است که فعلاً تا گلو در آن فرو رفته اند.

شرکت در سمینارهای گوناگون با امثال داریوش همایون، دست نشاندگان رضا پهلوی و سر سپردگان به امپریالیسم آمریکا و اعلام آمادگی برای ائتلاف با مشروطه خواهان و همکاری با سلطنت طلبان، (مقاله مفصل امیرخسروی در روزنامه نیمروز) حاکی از یک سقوط چشمگیر است.

س: علّت سرخوردگی اینها از حزب و انشعاب آنها و گرایش به سمت غرب را در چه می بینید؟ علتش سرخوردگی از شوروی نبوده؟ یا به بن بست رسیدن مارکسیسم روسی؟

ج: چرا، به همین علّت بود، اگر اینها در پلنوم هجدهم، به رهبری حزب انتخاب می شدند، همه آنها می رفتند و در لایپزیک می نشستند. دست کم اسکندری چنین کاری می کرد و بعد می شد دبیر حزب. همان کاری را که مدتی کرد و بعد هم تا وقتی زنده بود، همان جریان را ادامه می داد. حتماً هم راهی را انتخاب می کرد که شوروی ها در مورد ایران، انتخاب کرده بودند. امّا وقتی انتخاب نشدند، سرخورده و ناامید شدند. چرا که دیگر تکیه گاهی نداشتند. منتهی، اسکندری، همانطور که گفتم، اعتقادات خودش را حفظ کرد، هم به مارکسیسم وهم به شوروی.

درباره عملکرد امیرخسروی و آذرنور و یارانش در فاصله پلنوم هجدهم، آذر ۱۳۶۲ تا حزب دموکراتیک مردم ایران و انتشار ماهنامه «راه ارانی» در سال ۱۳۶۷ یعنی ۵ سال، تنها از گفت وگو با اسکندری و تنظیم و چاپ خاطراتش، اطلاع دارم و درباره دوران پس از فروردین

۶۷ و بعـد از آن هم که مفصل شـرح دادم، امّا تنها چیزی که مرا به فکر انـداخت، این است که در تمام شـماره هایی که من از ماهنـامه «راه ارانی» دیـده ام، حتی یک بار هم به یاد نـدارم که در آن، یک مقاله درباره جنایات آمریکا در سراسـر جهان و به ویژه پس از فروپاشـی شوروی و نیز دربـاره جنایات اسـرائیل در فلسـطین و لبنان، دیـده باشم. امّا فریاد شادی آن عالیجنابان! از فروپاشی اتحاد شوروی، تا اینجا هم به گوش می رسد!

س: اگر قبول کنم که ایـدئولوژی و عقیـده اسـکندری، همـان بود که اظهـار کرده است، مثلًا در نشـریه «راه ارانی» چاپ شـده است این اظهارات با مصاحبه ای که با تهران مصور انجام داد و یا با نزدیک شدن به عناصری چون علی امینی، نمی خواند؟

مثلاًـ نوشـته «خـان بابـا تهرانی» بـا اسـکندری دربـاره سـازش با امینی، درست چنـد ماه قبل از مرگش بوده است، این مسایل را چگونه می توان ارزیابی کرد؟

ج: آن چه من گفتم، درباره اعتقادات اسکندری بود. اسکندری در میدان سیاست، یک سیاست باز به تمام معنی بود. عملکرد او در سالهـای ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵، و دیـداری که بـا شاه داشت و تـدارک شـرکت در دولت قوام که همه بـدون اطلاع و تصویب کمیته مرکزی بود، نمونه بارزی از تک روی و سیاست بازی او است.

من، نوشته بابا تهرانی، درباره دیدارش با اسکندری را در پاییز ۱۳۶۳ و مطالبی را که ایرج، درباره ائتلاف بزرگ و سپردن نوع رژیم آینـده به نتیجه همه پرسـی و درباره جمهوری یا سـلطنت نوشـته، خوانده ام. این دقیقاً نظر جمهوری خواهانی نظیر حسـن نزیه و امیرخسروی و یاران اوست.

درباره مسافرت او به آمریکا، و تماس گرفتن با سـلطنت طلبان، اولین باری است که از شما می شنوم. همینطور درباره تماس او با علی امینی هم، چیزی نخوانده و نشـنیده ام. اگر واقعاً اسکندری به آمریکا رفته باشد و با سلطنت طلب ها تماس گرفته باشد، جای بسی تأسف است.

س: در مرحله بعدی حزب دموکراتیک با این روند به کجا می رود؟

ج: همانطور که گفتم سـیاست این حزب، تشکیل یک جبهه فراگیر از همه نیروهای مخالف، برای سرنگون کردن نظام کنونی جمهوری اسلامی، شعار آزادی انتخابات و همه پرسی برای تعیین رژیم سیاسی آینده ایران (سلطنت یا جمهوری) است.

در هفته دوم بهمن مـاه ۱۳۷۳، همایشـی از نماینـدگان همه گروههای مخالف مقیم خارج کشور، به دعوت گروه پژوهشـگران ایرانی مقیم اروپا و امریکا، در دانشکده شرق شناسی

دانشگاه لندن برگزار شد. عنوان همایش «ایران در سال ۲۰۰۰» بود. این همایش، از ۱۲ بهمن تا شنبه ۱۵ بهمن طول کشید. قرار بود در روز اول، ۸ سخنران، در این همایش شرکت کنند امّا تنها دو نفر حاضر شدند. کسانی هم از ایران دعوت شده بودند؛ ولی کسی نرفت. روز اول، دو نفر از استادان دانشگاه، یکی از فرانسه و دیگری از آلمان، درباره وضع بحرانی اقتصاد ایران و دورنمای آینده آن، صحبت کردند.

در روز دوم، نمایندگان گروههای چپ، به این شرح صحبت کردند:

۱ از حزب توده ایران، دکتر محمد امیدوار صحبت کرد و پیشنهاد تشکیل جبهه فراگیری از همه گروههای مخالف، به استثنای سلطنت طلبان و سازمان مجاهدین خلق را مطرح کرد.

۲ از حزب دموکراتیک مردم ایران، بابک امیرخسروی صحبت کرد. پیشنهادش تشکیل یک حزب واحد از جمهوری خواهان و تشکیل جبهه واحد، از همه نیروهای مخالف رژیم ایران (اپوزیسیون) بود.

۳ فرخ نگهدار از سازمان فدائیان خلق (اکثریت) سخنران بعدی، پیشنهاد کرد که جبهه ای از همه نیروهای مخالف تشکیل شود و از راه سیاسی و بدون توسل به زور، دولت ایران را مجبور کند که آزادی انتخابات را تأمین نماید و برای تعیین رژیم آینده: جمهوری یا سلطنت، یک همه پرسی، ترتیب بدهد.

۴ علی کشتگر از سوی ماهنامه میهن، پیشنهاد تشکیل جبهه متّحدی از همه مخالفان را ارائه داد.

۵ یک نفر هم از جمهوری خواهان ملّی صحبت کرد.

در روز سوم، سلطنت طلبان، مهندس مجیدی وزیر دوران شاه و یکی از رهبران حزب رستاخیز، و بانو عفت داداش پور و دکتر مهرداد خوانساری، صحبت کردند و ادعا کردند که سلطنت مشروطه، بهترین رژیم مورد پذیرش مردم ایران است. در برابر پرسش دیگران که: چه انتقادی به عملکرد رژیم پهلوی ها در ۵۰ سال سلطنت دارند؟ مجیدی پاسخ داد که داوری درباره عملکرد رژیم سلطنتی، وظیفه تاریخ آینده است.

در روز چهارم، دکتر حائری سمنانی، دکتر عباس مهاجرانی، علیرضا نوری زاده و دکتر خسرو خاور درباره دین اسلام، صحبت کردند.

گفتار هر چهار نفر در زمینه بی رنگ شدن بنیادگرائی اسلامی و حاکمیت ولی فقیه در ایران و جان گرفتن اندیشه های سازش دادن اسلام با ویژگی های جامعه مدنی (دموکراسی

غربی) بود، آنها گفتند که در میان روحانیت حاکم، اختلاف نظر، هر روز جدی تر می شود و اکثریت مطلق روحانیون حاضر به شرکت در کارهای دولتی رژیم نیستند.

امیرخسروی، در مقاله ای که در روزنامه نیمروز به چاپ رسانده است، درباره ائتلاف با مشروطه خواهان، چنین نوشته است: من، آگاهانه و حساب شده، روی مناسبات با نیروهای طرفدار سلطنت انگشت گذاشتم. زیرا، ما با مشروطه خواهان، به عنوان یک گرایش و سلیقه سیاسی حکومت مداری، برای همکاری و حتی ائتلاف سیاسی، مشکل مهمی نداریم. هم اکنون نیز آماده همکاری با این طیف از نیروهای سیاسی، در مسائلی چون مبارزه برای آزادی و دموکراسی و حقوق بشر و حقوق اقلیت ها هستیم. سه سال پیش، در همین ایام، من با موافقت شورای مرکزی، با زنده یاد دکتر شاپور بختیار که همچنان مشروطه خواه بود، و آقایان حسن نزیه و احمد مدنی، برای تدوین منشور ائتلافی، گرد هم آمده و تبادل نظر کردیم. متأسفانه این تلاش، با ترور ناجوانمردانه دکتر بختیار از سوی آدمکشان جمهوری اسلامی، ناکام ماند!

ما هم اکنون نیز، با نهضت مقاومت ملّی، که در درون آن، مشروطه خواهان نیز فعالیت دارند، آماده همکاری هستیم و نشست های مشترکی داریم ...» اکنون بد نیست، درباره این جناب «مؤتلف مشروطه خواه» دار و دسته امیرخسروی، یعنی دکتر شاپور بختیار دو نکته را به یاد بیاوریم.

۱ آقای دکتر امیرعلائی، در کتابی که در سال ۱۳۶۸ به نام مجاهدان و شهیدان راه آزادی، منتشر کرده است، درباره مسافرت شاپور بختیار و منوچهر آزمون (ساواکی شناخته شده) به اروپا، توضیحاتی می دهد و از جمله اینکه شاپور بختیار و منوچهر آزمون به اروپا آمده و با دکتر امیر علائی، تماس گرفتند و به او گفتند که آمریکائی ها خواسته اند که جبهه ملّی با حزب توده ایران، تماس بگیرد و سپهبد بختیار، رئیس ساواک هم قول داده است که این توطئه نیست و جدی است.

سرهنگ زیبایی، ساواکی مشهور هم، در این هنگام در سفارت ایران در وین، مأموریت داشت و در این کار وارد بود. من در کتاب خاطرات، درپاسخ به سؤالی در همین مورد چیزی نگفتم. چون این جریان را به خاطر نداشتم. امّا پس از خواندن کتاب دکتر امیر علائی، به خاطرم آمد که چگونه بختیار با مأموریت از طرف آمریکایی ها، و با اطلاع و همکاری ساواک، برای به دام انداختن برخی از رهبران حزب توده، دام گسترده و کوشیده بود دکتر امیر علایی را وسیله این کار قرار دهد و پس از آنکه دکتر امیر علائی، بازیچه او نشد، مستقیماً و بدون معرفی خود، با مرکز حزب درلایپزیک تماس گرفت و به عنوان نماینده جبهه ملّی گفت که

آقای اللهیار صالح قرار است به ژنو بیایند و می خواهند با رهبران حزب، برای تشکیل یک جبهه ائتلافی، گفت وگو کنند، ولی حزب که در این گونه موارد محتاط بود، به دام نیفتاد.

من، شرح مفصل این جریان را که خودم هم در آن مأموریت داشتم، در پاسخ به امیر خسروی نوشته ام.

۲ پس از اشغال خرمشهر از سوی ارتش عراق، و نزدیک شدن آنها به آبادان، صدام حسین، برادر خود را که در آن زمان، رئیس سازمان امنیّت عراق بود، به پاریس فرستاد و از شاپور بختیار، دعوت کرد که به عراق بیاید. او به بغداد آمد و در گفت وگو با صدام حسین به او پیشنهاد شد که پس از فتح آبادان، او (بختیار)، با همه نیروهای مسلح سلطنت طلبان که در ترکیه، عمان و پاکستان، در اردوگاههای مختلف بودند، به آبادان بیاید و دولت ایران آزاد را تشکیل دهد.

صدام به او وعده داد که بلافاصله، این دولت را به رسمیت خواهد شناخت. این خبر مهم را در آن زمان، مقامات شوروی به دست آوردند و آن را در اختیار ما گذاشتند تا به اطلاع مقامات جمهوری اسلامی ایران برسانیم و من هم در نامه ای، این خبر را به مسئولین اطلاع دادم، این خبر در هیئت سیاسی حزب هم، مطرح شد.

س: اخیراً نقدهایی درباره کتاب خاطرات شما، منتشر شده است، چه در نشریات داخل کشور و چه در نشریات خارج، که انعکاس وسیعی هم داشته است. چه از سوی جریانات چپ و راست سلطنت طلب و حتی اعضای سابق حزب توده و چه گروههای به اصطلاح نزدیک به حزب. این نقدها را می شود به چند دسته تقسیم کرد. نویسندگانی چون شهناز اعلامی، باقر مؤمنی، بابک امیرخسروی، انورخامه ای و دیگران...

ج: همین ابتدای بحث، بگذارید حساب شهناز اعلامی را از دیگران، به کلی جدا کنیم. تکلیف شهناز اعلامی و امثال او که با ساواک همکاری کردند، معلوم است. علّت کینه و دشمنی او با کیانوری، این است که ساواکی بودنش را، از مدتها قبل از آن که فهرست ۲۰۰۰ نفره عناصر ساواک منتشر شود، من در هیئت اجرائیه، مطرح کردم. او در یکی از مقالاتی که در ماهنامه «روزگار نو» نوشته، ساواکی بودن خود را، تکذیب کرده است، ولی مهم ترین سند وابستگی او با ساواک را، ویراستار خاطرات من، مسلماً از پرونده او در اسناد ساواک، در زیرنویس صفحه ۴۵۸ کتاب خاطرات، نوشته است، عین نوشته این است:

طوبی (شهناز) اعلامی، از زنان فعّال توده ای سال های ۱۳۲۰ و از خویشاوندان دکتر حسین

فاطمی است. او با محمود زندی، مدیر نشریه «به سوی آینده» ازدواج کرد. و در سال ۱۳۳۴، همراه دختر خود، به خارج رفت و در آلمان شرقی به تحصیل پرداخت و در آنجا، دکترای ادبیات فارسی را زیر نظر پروفسور بونکر، دریافت داشت و از سال ۱۳۴۱، در دانشگاه برلین شرقی، به تدریس پرداخت. شهناز اعلامی، از سال ۱۳۴۱ تمایل شدید به بازگشت به ایران پیدا کرد و تلاشهایی در این زمینه به خرج داد. از اواخر دهه چهل، ساواک، با استفاده از این نقطه ضعف او، به بهره گیری اطلاعاتی از او پرداخت. او در خرداد ۱۳۵۲، به عنوان همکار ساواک، استخدام شد.(ویراستار)

من، خیال می کنم، این سند، به اندازه کافی، از هر چیز دیگری روشن تر است.

تا آنجا که من اطلاع دارم، در سال ۱۹۵۵، به وسیله شعبه روابط خارجی حزب سوسیالیست متحد جمهوری دموکراتیک آلمان، به ما خبر دادند که: «شهناز اعلامی، با ساواک رابطه دارد. او را از نمایندگی فدراسیون بین المللی زنان دموکرات، برکنار کنید.» با طرح این موضوع، ایرج اسکندری، به سختی برآشفت و به دفاع از او پرداخت و به مقامات آلمانی گفت که: «او مطمئن ترین فرد من است.» آلمانی ها بعداً به ما گفتند: «ما، چه کار کنیم؟ دبیر اوّل حزب می گوید که این شخص، مطمئن ترین فرد من است! ما که نمی توانیم او را بیرون کنیم.»

اما به محض اینکه نام او در فهرست ۲۰۰۰ نفره درآمد، ۲۴ ساعت به او وقت دادند که همراه دخترش آلمان شرقی را ترک کند.

س: اسم او توسط آلمان شرقی درآمد؟

ج: اسمش، توی آن فهرستی درآمد که در ایران و در سال ۵۷، منتشر شد، آن هم پس از اشغال مرکز ساواک از سوی نیروهای انقلاب.

س: یعنی، او به ایران می آمد و می رفت؟

ج: نه، همانجا، استخدام شد. رابطش هم، احتمالاً ـ فردی در برلین غربی و یا در سوئیس بود. همین ماجرا هم در مورد حسن نظری انجام گرفت. البته ما در آن جریان، دخالتی نداشتیم. نمی دانم مقامات آلمانی از کجا اطلاع یافته بودند.

او را هم با دادن ۲۴ ساعت مهلت، از جمهوری دموکراتیک آلمان، اخراج کردند. شهناز اعلامی در چند شماره از ماهنامه « روزگار نو» که هوادار ساواکی ها شده است، درباره دکتر سید حسین فاطمی، مطالبی نوشته است که پر از خودستائی و دروغ و اتهام است. البته او نتوانسته است انکار کند که دکتر فاطمی پس از فرار، از ما خواستار کمک شد و ما او را به

یـک خـانه مخفی که من و مریم درآن زنـدگی می کردیم، بردیم. او یـک هفته در خـانه مـا بود و بعـد هم به کمـک سازمان افسـری، خانه مطمئنی، برای او تهیه کردیم. حالا، شهناز نوشته است که کیانوری کوشش می کرده، دکتر فاطمی را وادار بکند که اعلامیه مشترکی با حزب توده صادر کنـد ... این مطلب، دروغ مطلق است. من آنچه را در دیـدارم با دکتر فاطمی و گفت وگو با او، مطرح کردم، در خاطراتم گفته ام، او، خیلی ناراحت بود از اینکه در روزهای آخر، دکتر مصدّق، دسـتور جلوگیری از تظـاهرات را داد. غیر از آنچه که من در خـاطراتم گفتم، هر چه را که شـهناز سـاواکی، نوشـته، دنباله همان رویه گذشـته او است. گفته که او تحت تعقیب پلیس قرار گرفته، چون رابط دکتر فاطمی با خانواده اش بود.

وقتی که دکتر فـاطمی در خـانه مـا بود، که ما شـهناز را به خانه راه نمی دادیم، بعـد که او را نزدیـک دکتر محسـنی فرسـتادیم، برای مدّت کوتاهی، رابط دکتر فاطمی بود و از ترس، داستانی ساخت که مثلاً تحت تعقیب است، می گوید:

یک روز دیـدم که مرا تعقیب می کننـد. از آنجا رفتم منزل یک سـرتیپ که قوم و خویش ما بود و بعـد از اینکه از آنجا رفتم، فردایش خانم سـرتیپ به من گفت: تو که از اینجا رفتی، ریختنـد اینجا و همه جا را مورد بازدیـد قرار دادنـد. معلوم شد که من تحت تعقیب بودم. بعد بلافاصله مخفی و بعد از مدّت کمی از ایران خارج شدم...

دروغ شاخ دار را در همین نوشته ببینید، اگر او در رفت وآمد به منزل دکتر محسنی، تحت تعقیب بود و بلافاصله پس از آن به خـانه یـک سـرتیپ ارتش رفته و مأمورین فرمانـداری نظامی هم به آنجا ریخته و همه جا را بازدیـد کردنـد، چرا به منزل دکتر محسنی که یک ستوان یکم ارتش بود و شهناز قبلاً در آنجا بود نرفتند که دکتر فاطمی را بازداشت کنند؟

دروغ دیگر این که، در پرونـده ساواکش که نقل کردم، نوشـته که در سال ۱۳۴۴، از ایران، خارج شـد، با توجه به اینکه دکتر فاطمی در ۲۲ اسفند ۱۳۳۲ گرفتار شد. اگر او مدّتی قبل و یا حدّاکثر مدّتی بعد از دسـتگیری دکتر فاطمی از ایران خارج شده باشد، چه طور این دو سال اختلاف را توجیه می کند؟

۳۲ و ۳۴، یعنی اینکه حـدّاقل یکی دو سـال بعـد هم در ایران بوده و نوشـته او مبنی بر اینکه تحت تعقیب بوده، همه اش دروغ سازی است.

س: موقعیّت او در سازمان زنان حزب توده، چه بود و چه مقامی داشت؟

ج: از سال ۱۳۲۵ که به تهران آمد، هیچ مقامی در تشکیلات نداشت. او در پنج سال اوّل،

یعنی تا سال ۱۳۲۵، اصلاً در اصفهان بود. سازمان زنان، زیر نظر فداکار، کار می کرد. او، شاعر بود و فقط، شعر می گفت.

چندی قبل هم، در صدای اسرائیل، شعری از او خواندند که شعری درباره میهن و وطن بود.

س: علّت دفاع ایرج اسکندری از او چه بود؟

ج: ایرج، نسبت به کسانی که به او کرنش می کردند و ارادت خاص داشتند، فوق العاده خوش بین و علاقمند بود. چون این زن، خیلی حقّه باز و چاپلوس بود، رگ خواب اسکندری را پیدا کرده بود.

س: بعد از انقلاب، به ایران آمد یا نه؟

ج: نه، او ساواکی بود و اصلاً جرأت نمی کرد به ایران بیاید.

س: ابوالفضل قاسمی هم علیه خاطرات شما، نوشته ای داده بود که چاپ نشد.

ج: معلوم می شود که ساواکی ها از همه طرف، به راه افتاده اند.

س: گویا ابوالفضل قاسمی، نوشته ای داده بود که قرار بود به شما بدهند.

ج: نه، به من نداده اند. ابوالفضل قاسمی هم، ساواکی بودنش مسلّم است. آن وقت، همه کاره شاپور بختیار بوده، ابوالفضل قاسمی و خلیل الله مقدم و دو سه نفر دیگر، که با بختیار بوده اند.

دکتر سنجابی در خاطراتش نوشته است که ما نمی دانیم چه طور تمام مذاکرات ما، عیناً به ساواک، منتقل می شود!...

البته، من تعجّب می کنم، چون وقتی که او این خاطرات را نوشته، مسئله ساواکی بودن قاسمی، علنی شده بود. چه طور نام او را ننوشته، شاید نخواسته اعتباری به این بدهد. مسلماً او بوده، اصلاً ماهی چهارصد تومان حقوق می گرفته و استخدام رسمی بوده.

قضایای حزب ایران

س: نظرتـان درباره حزب ایران و گرایش آن به آمریکا چیست؟ گرچه ممکن است به عنوان نمونه و مثال آدم های سالمی هم در این تشـکیلات بتوان یـافت. مثل زیرک زاده و یا حسـیبی، امّا در کل چون شاپور بختیار و نظایر این اشـخاص هم در جریان حزب بوده انـد که خط گرایش به آمریکا را دنبال می کردند الآن هم اشخاصـی نظیر خلیل الله مقدّم یا خود ابوالفضل قاسـمی هسـتند که به ظاهر خود را طرفدار آزادی و ناسـیونالیسم معرفی می کنند، در هر حال با توجه به روند جریان حزب از ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ و شناختی که شما، چه در دهه بیست و چه در سال های بعد از این جریان فکری داشته اید نظرتان را بگوئید.

ج: از رهبران حزب ایران، من دکتر سـنجابی، مهنـدس حسـیبی، مهندس زیرک زاده و مهندس حق شـناس را می شـناختم. این آشنایی از اعتصاب مهندسین و استادان دانشگاه، در اوایل سال ۱۳۲۲ پیش آمد.

سوای این افراد، با مهنـدس رضوی، دکتر شایگان و مهندس فریور هم آشـنایی داشـتم. آشـنایی من با دکتر شایگان بیشتر بود، چون او در دادگاه ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸، وکیل شخصی من بود، امّا بختیار را هیچ وقت ندیدم. در پیش، درباره نظر دکتر امیر علائی درباره مأموریت مشکوک بختیار به اروپا صحبت کردم. دکتر امیر علائی، در این باره، این طور می نویسد:

... در تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۶۰ (۱۶ اسفند ۱۳۳۸)، شخصـی تلفنی با من تماس گرفت و با زبان فارسـی گفت: من از طرف دکتر شاپور بختیار، که به اروپا آمده است، تلفن می کنم. آیا ایشان با شما تماس گرفته اند؟

گفتم: نه، شما کی هستید؟

گفت: من منوچهر آزمون هستم.

گفتم: ایشان به من تلفن نکردند.

گفت: خواهد کرد.

پس از حـدود یک ربع ساعت بعد، مجدداً زنگ تلفن به صدا درآمد و وقتی گوشـی را برداشـتم، دیدم که این بار، خود دکتر بختیار، پشت خط است. صدای او را می شناختم.

ایشـان گفتنـد: از طرف مـاورای بحـار (مقصودشان آمریکائیها بودنـد) می خواهنـد با توده ای ها مـذاکره کنیم و ببینیم چه می خواهند، عبدالکریم قاسم(۱) هم شرط موافقت با تهران را، روی کار آمدن ملیّون دانسته است و علّت تغییر گرایش آمریکائیها و تمایل به تماس با نیروهای ملّی هم همین است. من گفتم: شما با آقای اللهیّار صالح و دیگران، صحبت کرده اید؟

گفت: با آقای صالح نه، ولی با آقای حق شـناس مذاکره شده است. ضمناً با خود سرلشکر بختیار هم، حرف زده ام و او به من قول داد که مقصود سوئی در بین نیست...

خود من به یاد دارم که درست در همان تاریـخ، از غرب به مرکز حزب در لایپزیک، تلفن کردنـد که جبهه ملّی می خواهـد با حزب توده ایران دیـدار و درباره مسایل جاری کشور، گفت وگو کنـد. من درست به یاد ندارم که این پیشـنهاد از طرف جبهه ملّی، چگونه به اطلاع رهـبری حزب رسـید، در هر حـال، رهبری به دیـده تردیـد و سوءظن، بـا این خبر برخورد کرد و پس از چندبار تلفن، قرار شد که ما در ژنو، یکدیگر را ملاقات کنیم.

از سوی حزب، زنـده یاد رحیم نامور به ژنو فرسـتاده شد و مرا هم برای برقراری ارتباط و راهنمایی به مأمور، به ژنو فرسـتادند، امّـا قرار نبـود مـن در گفـت وگـو شـرکت کنـم. بـه هر حـال گفـت وگـو و دیـداری صـورت نگرفت چرا که چنـدبار مراجعه کنندگان، که ما نشناختیم چه کسانی بودند، امروز و فردا کردند و حتی یک بار گفتند: آقای اللهیّار صالح شخصاً قرار است از تهران بیاید و لازم است که با رهبران بالای حزب دیدار و گفت وگو داشته باشد امّا بعد گفتند که نمی آیند و موضوع دیدار، به کلی منتفی شـد. این جریـان به خوبی نشـان می دهـد که شـاپور بختیـار، هم بـا سـاواک و هم با آمریکائی ها که گرداننـده ساواک بودنـد، ارتباط داشـته و درصـدد بودنـد تا برای گرفتار کردن رهبران حزب توده دام بگذارنـد و بخاطر همین هم تلفن کنندگان، خود را معرفی نمی کردند.

۱- عبدالکریم قاسم؛ رئیس جمهور سابق عراق.

به اعتقاد من، بختیار از همان ابتدا خرده شیشه داشت، من در کتاب خاطراتم(۱) نیز به این مطلب اشاره کرده ام.

س: یعنی از همان سال ۱۳۲۰، او در مأموریت بوده است؟

ج: دقیقاً نمی دانم از چه وقت، ولی دلایلی هست که نشان می دهد، او از سال ۱۳۲۵، ارتباطاتی داشته است. همان زمانی که رئیس اداره کار خوزستان بود، به طوری که از یکی از اسناد خانه سدان مشخص شده، رئیس شرکت نفت خوزستان، با بختیار، مانند یک کارمند شرکت برخورد می کرد.

این سند، که دکتر مصدّق آنرا با خود به شورای امنیّت برد، چنین است:

محرمانه ۲ ۲۱ نوامبر ۱۹۴۸

آقای آی دی ئی ج ک، به طوریکه اطلاع دارید، یکی از نمایندگان شرکت کننده در کنفرانس بین المللی کار در ژنو، نطق شدیداللحنی علیه شرکت، ایراد نموده است. ممکن است نطق مزبور را، از اداره روزنامه مردم، متعلق به حزب توده، دریافت کرده باشید. آقای لیندن به من پیشنهاد کرد که رئیس شرکت نفت خوزستان و نیز رئیس اداره کار خوزستان، دکتر بختیار به این نطق جواب بدهند.

چون مطمئن نیستم متن نطق مزبور، قبل از مصطفی فاتح و دکتر بختیار، به آبادان برسد، خواهشمندم متن نطقهای لازم را هر چه سریعتر ارسال دارید. ممکن است متن آنها برای مطبوعات شما هم، مفید قرار گیرد. استایکل

اکنون به سند دیگری درباره ارتباط شاپور بختیار با شرکت نفت، دقت کنید:

این سند را دکتر لاجوردی در کتاب اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، آورده است:(۲)

... شرکت نفت ایران و انگلیس برای اجرای رهنمود تازه وزارت خارجه انگلستان، گروهی از مشاوران روابط صنعتی را به گروه کارمندان خود افزوده که لیندن، یکی از آنها بود.

شرکت، همچنین از پیشنهاد مصطفی فاتح، که توصیه کرده بود بهتر است، یک اتّحادیّه تازه به رهبری یوسف افتخاری، که مخالف حزب توده باشد در شرکت نفت، ایجاد شود تا از

۱- نورالدین کیانوری، خاطرات کیانوری.

۲- حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صص ۳۵۶ ۳۶۰.

نفوذ سرهنگ ... کاسته و روابط عمومی خود را تقویت کند، استقبال کرد.

در ۳۰دی ماه ۱۳۲۵، یازده نفر، از جمله یوسف افتخاری، بنیانگذار اتحادیه کارگری مشهور به هیئت مرکزی، که جبهه کارگران شاغل یا پیشین شرکت نفت بودند، پس از کسب اجازه رسمی، بیانیه ای خطاب به همکاران کارگر خود صادر کردند که امضاءکنندگان آن بیانیه، تشکیل اتحادیه کارگران نفت را به اطلاع عموم رساندند و خواستار پیوستن تمام کارگران به این اتّحادیه شدند. از آنجا که شرکت نفت ایران و انگلیس برای تحکیم موقعیّت اتحادیه، می دانست که نباید نسبت به این اتحادیه، واکنش مثبت از خود نشان بدهد تا کارگران نفهمند که این تشکیلات را خود دولت و یا شرکت به راه انداخته اند، همه تلاش خود را به کار برد تا حمایت از اتّحادیّه پنهان بماند. امّا، رهبران اتحادیّه، نتوانستند گرایش خود را به شرکت و دولت، پنهان نگه دارند.

رهبران اتحادیه چندبار تلاش ویژه ای کردند تا از «شرکت نفت ایران و انگلیس» و مقامات دولتی دو استان حمایت کنند و حتی اعضای اتّحادیّه را واداشتند تا روش آشتی جویانه ای با دولت و شرکت در پیش بگیرند. از جمله، در گردهمایی بهمن ۱۳۲۵، به کارگران گوشزد شد که: «اتحادیه را با سیاست کاری نیست. و ضمناً توصیه کردند که دشنام دادن به دولت و شرکت که همواره برای رفاه کارگران کار می کنند، فایده ای ندارد و دولت حق دارد کسانی را که به آنان دشنام می دهند، زندانی کند.»

با این روش، معلوم بود که بیشتر کارگران از پیوستن به اتّحادیه تازه، خودداری می کردند. در اسفند همان سال، کنسول انگلستان در خرمشهر، گزارش داد که با وجود نامه نویسی و ثبت نام اوّلیه کارگران، شور و شوق مورد انتظار رهبران اتّحادیه، تا به حال پدیدار نشده است. در بهار ۱۳۲۶، گزارش داده شد که افتخاری، رفته رفته دلسرد می شود، دو ماه بعد از این تاریخ، او به تهران رفت و به فرمانداری نظامی آبادان اطلاع داد که به خوزستان باز نمی گردد.

در حالی که ابتکار شرکت نفت برای تأسیس اتّحادیّه ضدتوده ای، آشکارا، با شکست روبرو می شد، دولت برای رسیدن به هدف خود پیشقدم شد.

در خرداد ۱۳۲۶، دکتر شاپور بختیار، که رئیس اداره کار خوزستان بود، دست به تشکیل اتحادیّه کارگران زد و در یازدهم شهریور با انتشار اعلامیّه ای، کارگران را به تشکیل اتحادیّه ای مستقل از احزاب سیاسی، تشویق کرد.

در بهمن ۱۳۲۶، کارکنان شرکت نفت ایران و انگلیس، اتحادیّه کارگران خوزستان را

تشکیل دادند که مرکّب از چهار شاخه جداگانه بود: آبادان مسجد سلیمان هفتگل لالی

این اتحادیه در راستای رهنمود دکتر بختیار و سیاست شرکت نفت ایران و انگلیس، اعلام کرده بود که صرفاً اتحادیه ای کارگری است و علاقه ای به سیاست ندارد. بهرحال عملکرد این شورا طوری بود که همه کارگران، این اتحادیّه را آلت دست شرکت و دکتر بختیار می دانستند. حتی مقامات شرکت نفت ایران و انگلیس هم، شورای مرکزی اتحادیه کارگران خوزستان را، اتحادیه دکتر بختیار می نامیدند. تا جائی که، رئیس اداره روابط صنعتی، از مقامات «شرکت نفت» خواست از این برنامه که به گفته او، به سود حزب توده تمام می شود، خودداری شود. تمام این نوشته ها، از روی اسناد معتبر شخصی شرکت نفت و یا اسناد وابسته به امور کارگری سفارت آمریکا در ایران، برداشته شده است.

این، مجموعه اطلاعاتی است که من از شاپور بختیار و سابقه او در ارتباط با حزب ایران داشته ام، امّا درباره افراد دیگری که نام بردم، عقیده دارم که افراد سالمی بودند، اینها در تشکیلات حزب ایران بودند و افراد میهن پرستی هم بودند و در ابتدا، شناخت درستی از آمریکا و اهدافش نداشتند و واقعاً گمان داشتند که آمریکا، به علّت این که خود، مستعمره ای ندارد، پشتیبان جنبش های ملّی است. افرادی چون دکتر مصدّق، دکتر فاطمی، اللهیّار صالح و مانند اینها، چنین تصوّری در مورد آمریکا داشتند، مثلاً می گفتند، افسران مصری که علیه ملک فاروق قیام کردند با همکاری آمریکا دست به این کار زدند و بعد از آن هم، در مسئله ملّی کردن کانال سوئز، فرانسه و انگلستان علیه دولت انقلابی مصر، اقدام کردند و به مصر لشکر کشیدند، آمریکا مداخله کرد و به متجاوزین فشار آورد که نیروهایشان را از مصر خارج کنند و تبلیغات دنیای غرب، اینطور وانمود کرده بود که آمریکا، برای دفاع از انقلاب مصر، به فرانسه و انگلستان فشار آورد، در حالی که ماجرا، در کل، شکل دیگری داشت و این اتّحاد شوروی بود که بلافاصله ارتش نیرومندی را در قفقاز، به فرماندهی مارشال روکولوفسکی از فرماندهان برجسته جنگ دوّم جهانی آماده کرد و به انگلستان و فرانسه اخطار کرد که در صورتی که عقب نشینی نکنند و ارتش خود را فرا نخوانند به کمک مردم مصر خواهد شتافت. در چنین شرایطی بود که آمریکائی ها به فرانسه و انگلیس، که صاحبان عمده سهام آبراه سوئز بودند، برای تخلیه این آبراه، فشار آوردند.

این جریانات، برای بعضی از ایرانی ها، بخصوص عده ای که در کالج آمریکایی، تحصیل کرده بودند و اصولاً آمریکا را از لینکلن و مجسمه آزادی آن می شناختند و با چهره دیگر

آمریکا که در پشت این امپریالیسم جهانخوار، پنهان شده بود، آشنا نبودند، روشن نبود و این افراد هم تا پیش از کودتای ۲۸ مرداد، نوعی خوش بینی، نسبت به آمریکا داشتند و خود دکتر مصدّق هم، همین خوش بینی را داشت. خیلی ها، فکر می کردند که آمریکا، در برابر استعمارگران انگلیسی و فرانسوی و هلندی و پرتقالی، که هر کدام، مستعمره های گوناگونی داشتند، از جنبش های آزادی بخش ملّی این مستعمره ها، پشتیبانی و حمایت می کند.

جنگ دوّم جهانی و نقش آمریکا در ایران هم، به تقویت این فکر کمک کرد. دخالت آمریکا در جنگ علیه نازیسم، و حضور فردی چون فرانکلین روزولت رئیس جمهور آمریکا، که شخصیّت برجسته ای بود و حتّی استالین، پس از درگذشت او، به او لقب آخرین دموکرات واقعی دنیای غرب را داد، باعث شد که آمریکا، وجهه آزادیخواهی و ضد استعماری به خود بگیرد. این ارزیابی، نسبت به آمریکا، تقریباً در میان همه نیروهای سیاسی، در سال های ۱۳۲۴ تا ۱۳۳۲، تفکری عمومی بود. تنها حزب توده ایران بود که چهره واقعی آمریکا را پس از جنگ افشا کرد.

بهترین تعریف درباره گرایش سیاست جهانی و داخلی آمریکا در پایان جنگ دوّم جهانی را خود فرانکلین روزولت، چند روز پیش از درگذشتش داده است:

طبیعی است اگر کار بدین صورت پیش برود، باید گفت که تاریخ تکرار می شود و باید به روزهای عادی خود مانند سال های ۱۹۲۰ برگردیم. چنین کاری موجب می شود، ما که دشمنان خود را در میدانهای جنگ خارج از کشورمان خرد کرده ایم، در کشور خودمان زیر نگین فاشیست ها قرار بگیریم.(۱)

واقعیّت این بود که پس از در گذشت فرانکلین روزولت و روی کار آمدن هاری ترومن هم در سیاست خارجی و هم در سیاست داخلی ایالات متحده، تغییرات بنیادی پیدا شد و نیروهایی که در دوران روزولت با سیاست او برای سرکوب نازیها از راه همکاری با اتّحاد شوروی موافق نبودند، در میدان سیاسی آن کشور، قدرت واقعی را در دست گرفتند و با آغاز جنگ سرد علیه اتحاد شوروی، دوران نوین جهانگشایی امپریالیزم آمریکا را آغاز کردند.

هانری والاس که از نزدیک ترین همکاران و هواداران سیاست دموکراتیک فرانکلین روزولت بود، درباره این تغییر سیاست، چنین نوشته است:

۱- آلبرت کان، خیانت بزرگ، ج ۳ ، ص ۵۰.

وقتی رئیس جمهور، از شکاف جهان میان غرب و شرق سخن می گوید، معنایش این است که این حرف را به گوش رهبران شوروی می خواند که ما برای یک جنگ احتمالی آینده خود را آماده می کنیم.(۱)

پس از پیروزی انقلاب،(۲) وقتی هنوز دفتر حزب توده در تهران، تعطیل نشده بود، یک خبرنگار آمریکایی، برای مصاحبه به دفتر آمد. او گفت: چرا شما به همه آمریکائی ها بد می گوئید؟

من گفتم: نه، ما دو آمریکا می شناسیم، یکی، آمریکای راکفلرها و فوردها و سرمایه داران بزرگ امپریالیستی و یکی هم، آمریکای مارک تواین ها، اشتاین بک ها و هواردفاستها و جک لندن ها، و خلاصه دیگر نویسندگان و آزادیخواهان واقعاً مترقّی و انقلابی آمریکا، که شخصیّت های برجسته ای بودند و ما برایشان احترام فراوان قائلیم.

امّا واقعیّت آن روز ایران، قبل از کودتای سال ۳۲، این بود که بسیاری از ملّیون ایران و حتی خود دکتر مصدّق، تنها در آستانه کودتای ۲۸ مرداد، چهره واقعی آمریکا را شناختند. به همین دلیل است که من، رهبران میهن پرست حزب ایران را، به هیچ وجه، وابسته به آمریکا نمی دانم.

شاپور بختیار را، با دیگر رهبران حزب ایران، همانند نمی دانم. پس از کودتای ۲۸ مرداد، از حزب ایران، به عنوان یک حزب از هم پاشیده، تنها گروه کوچکی باقی ماندند که فعّالیتی هم نداشتند. عده ای از آنها هم، مانند ابوالفضل قاسمی، به خدمت ساواک درآمدند.

بعد از جبهه ملی دوم، جبهه دوم در ایران به طور کلّی، از بین رفت و حزب ایران هم، در ظاهر، باقی ماند. امّا در واقع، اعضایی نداشت که تشکیلاتی داشته و منحل شده باشد. فقط کالبدی به عنوان کمیته مرکزی وجود داشت.

س: درباره رهبران حزب ایران، ابهامی وجود دارد. همان طور که گفتید تفکرات این ها، این طور بوده است. امّا در مورد اللهیّار صالح ابهامهائی وجود دارد، او مدّتی سفیر ایران در آمریکا بود و روابط خوبی هم با آمریکا داشت. از مدافعین سرسخت اصل چهار

۱- آلبرت کان، خیانت بزرگ، ج ۳، ص ۱۵۰.

۲- انقلاب اسلامی بهمن ۵۷.

ترومن بود.(۱)

نکته دیگر این که، در جریـان قضایای آذربایجان درسال ۱۳۲۴،حزب ایران با حزب توده ائتلاف می کند. قوام ا لسلطنه، یک آمریکایی بود. برادرش انگلیسـی بود و حالا برادر دیگر هم لطف کرده و طرف آمریکا رفته بود. و دو برادر، تقسیم کار کرده بودند. فکر نمی کنید خود حرکت حزب ایران و قوام، دامی برای گرفتار کردن حزب توده و حتی کلاه گذاشـتن سر شوروی بود؟

ج: ببینیـد، به اعتقاد من، حزب ایران دراین ماجرا، دخالت آگاهانه نـداشت، چرا که از جانب حزب ایران، تنها یک نفر، اللهیّار صالـح، در دولت ائتلافی شـرکت داشت. حزب ایران با حزب توده و فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان، ائتلاف کرد. به عقیده من در آن تاریخ، حزب ایران در جهت مترقّی بود و سمت و سوی آمریکایی نداشت.

نماینـدگان حزب توده هم که در دولت قوام شـرکت کردنـد، فریب قوام را خوردنـد. آنهـا مسـلماً آمریکـایی نبودنـد، امّا قوام آمریکایی بود، چرا که او یک بار درسال ۱۳۰۰ و بار دیگر در ۱۳۰۲ که نخست وزیر شد، امتیاز نفت پنج ایالت شمال ایران را به آمریکائی ها داد. او از همان زمان به سوی آمریکا رفت و به اعتقاد من، تمام این بازی ها را در جهت سیاست آمریکا انجام داد و البته خودش هم کاملاً موافق بود. چرا که آدمی تیزهوش و زیرک بود و سیاست «مدارا با شرق» را هم رعایت می کرد.

در پاسـخ نقـد امیرخسـروی نوشـته ام که او چگونه سفسـطه کرده است. امیرخسـروی به تبعیّت از گفته هـای ایرج اسـکندری، مدّعی شده است که قوام السلطنه، وقتی برسـرکار آمد که روزولت، رئیس جمهور آمریکا بود و با شوروی ها، مناسبات بسیار خوبی داشت. من، نشان دادم که این ادّعا درست نیست.

روزولت، روز ۱۳ فروردین ۱۳۲۴، تقریباً پیش از تسـلیم بدون قید و شـرط آلمان، فوت کرد. قوام، ۶ بهمن ۱۳۲۴، تقریباً یک سال بعد از مرگ او، نخست وزیر شد. درست زمانی که سـیاست ترومن، جا افتاده بود و پرتاب بمب اتمی بر شهرهای ژاپن به دستور او، قدرت

۱- اصل ۴ ترومن اشاره به چهارمین بند پیام ترومن به کنگره آمریکا در ۳۰ دی ۱۳۲۷ است. این بند مربوط به تبیین سیاستهای اقتصـادی آمریکـا در قبـال کشورهـای جهان سوم پس از جنگ دوم جهانی است. اصل ۴ ترومن که ظـاهراً به لزوم حمـایت از دولتهای نیازمند اشاره دارد، آغاز سلطه اقتصادی آمریکا بر کشورهای جهان در نیمه دوم قرن بیستم است.

منحصر به فرد نظامی آمریکا را به رخ دنیا کشانده بود.

ترومن، برای راهنمایی قوام در نقشه ای که برای انجام آن، او را به نخست وزیری گماشته بودند، در فروردین ۱۳۲۵، ژرژآلن را به عنوان سفیر، به ایران فرستاد.

درست، ۶ هفته قبل از نخست وزیری قوام، وینستون چرچیل، در چهارده اسفند۱۳۲۴، سخنرانی مشهورش را در دانشگاه «فولتن» آمریکا، ایراد کرد که در آن، آشکارا، دنیای غرب را به آغاز یک جنگ صلیبی علیه اتّحاد شوروی فراخواند.

چرچیل، این سیاست خصمانه علیه شوروی را از همان دوران جنگ، آغاز کرده بود. او در سال ۱۹۵۴، در صحبتی چنین می گوید:

«... آن وقتی که مردم انگلستان در خیابان ها، پیروزی در جنگ را جشن می گرفتند، من به مونتگمری، دستور دادم سلاح هایی را که از آلمانی های اسیر می گیرند، انبار کرده و نگه دارند . برای این که اگر روسها قصد داشتند بیش از حد پیشروی کنند، آن سلاحها را به آلمانها بدهیم که با آنها علیه روسها بجنگند...» یعنی چرچیل، هنوز پیش از پایان جنگ، نقشه مربوط به حمله شوروی را در سر می پروراند آنهم با ارتش هیتلری!

قوام، بعد از این جریانات و روشن شدن مواضع و سیاستهاست که برای حلّ مسئله آذربایجان، به نخست وزیری می رسد. مسلّم است که در این هنگام، دیگر هیچ اثری از سیاست روزولت باقی نمانده بود.

تعجّب آور است که این مدّعیان علم سیاست، حتی نگاهی هم به تاریخ دقیق این رویدادها نینداخته اند.

حتی وزرای توده ای هم که در دولت قوام شرکت کردند، تا چند ماه پیش از وارد شدن ضربه نهایی به موجودیّت نهضت آذربایجان، مانند دیگر ملّیون، تصوّر می کردند که هنوز سیاست دوستی آمریکا و شوروی که در زمان روزولت وجود داشت، ادامه دارد. رهبری حزب هم با این که نسبت به مسائل سیاست جهانی، آگاه تر از حزب ایران بود، تغییر سیاست دوران روزولت به دوره ترومن را خیلی دیر، یعنی پس از سرکوب جنبش آذربایجان، درک کرد. سلیمان میرزا، قوام را خوب می شناخت، و در سال ۱۳۲۱، پس از دوره اوّل نخست وزیری قوام در سال ۱۳۲۰، وقتی پیشنهاد شد که ایرج اسکندری را به معاونت وزارت راه انتخاب کند، سلیمان میرزا مخالفت کرد و گفته بود: «قوام پلنگی بیش نیست که هر کس به او نزدیک بشود زودتر به چنگش می افتد.» (از خاطرات ایرج اسکندری)

اصل چهار ترومن، مربوط می شود به مدتها قبل از ۲۸ مرداد، گویا ما هنوز آزاد بودیم؛ چرا که من یادم می آید یکی از همین کارشناسانی که آمده بود برای اجرای اصل چهار، پروفسوری بود با ریش بلند که مرتب به میان عشایر می رفت، یک مهندس که همشاگردی من بود، معاون او بود، او می گفت: این پروفسور، به اندازه گاو، از آبیاری و کشاورزی، اطلاع ندارد. این قدر، بی سواد است که اصلاً هیچ چیز نمی فهمد. اصلاً پروفسور قلّابی است. همشاگردی من، جوان تحصیلکرده ای بود که در انگلستان درس خوانده بود ومهندس خیلی خوبی بود. تأئید اصل چهار ترومن، برای ملیّون ایران، خیلی طبیعی بود. مهندس زاهدی، پسر زاهدی، معاون اصل چهار ترومن بود و موضع ملیّون ایران نسبت به آمریکا و اصل چهار، در آن زمان، موضع منفی نبود.

بلافاصله بعد از روی کار آمدن ترومن، یعنی مرگ روزولت، اصل چهار ترومن شروع شد.

در میان گروهی از ملیّون ایران، بجز این دوره، یک دوره دیگر اعتماد به آمریکا هم، در دوران جان اف کندی زنده می شود.

هنگامی که دولت کندی، بخاطر عدم رضایت از سیاست شاه و مقاومت او در برابر اصلاحات و آزادی ها و اوجگیری نارضایی مردم، در ظاهر به اسم دموکراسی و توجه به خواست توده ها و در اصل برای پیشگیری از یک انفجار انقلابی، علی امینی را به عنوان نخست وزیر، به شاه تحمیل می کند، شماری از ملیّون ایران، به این باور رسیدند که دوران نوینی در سیاست آمریکا، آغاز شده است. افراد وابسته به جبهه ملّی، به ویژه خلیل ملکی، وارد میدان شده و معتقد شده بودند که همه چیز برای به قدرت رسیدن دوباره جبهه ملّی آماده شده است. ولی نه دکتر مصدّق که در تبعیدگاه احمدآباد بود و نه گردانندگان اصلی جبهه ملّی، فریب این بازی تازه را نخوردند. چهره واقعی کندی هم وقتی آشکار شد که شاه به آمریکا رفت و اعلام سرسپردگی کرد و آمریکا هم امینی را به دست شاه سپرد و شاه را یکّه تاز سیاست ایران کرد. (۱)

من نمی دانم در این دوران، شاپور بختیار، چه نقشی داشته است؟!

درباره مجموعه حزب ایران، رسول مهربان که ظاهراً از همان آغاز تشکیل حزب، عضو

۱- سفر شاه به آمریکا در تیر ۱۳۴۱ صورت گرفت. پس از بازگشت از این سفر، علی امینی از نخست وزیری برکنار و اسدالله علم فرمان نخست وزیری گرفت.

آن بوده و تـا عضویّت در کمیته مرکزی هم، بالا۔ رفته است، بعـد از شـناخت مـاهیّت واقعی گرداننـدگان آن و کناره گیری از حزب، کتابی نگاشته و عملکردهای غلط آنان را افشاء کرده است. ماهیّت ابوالفضل قاسمی هم بعد از انقلاب روشن شد که به عنوان دبیرکـل حزب ایران و از نزدیکان شاپور بختیار، حتّی پس از فرار او از ایران، از سالها پیش از انقلاب، از ساواک حقوق می گرفته است. درباره احمد خلیل الله مقدم، که او هم عضو رهبری و همکار نزدیک ابوالفضل قاسمی و فرد رابط میان شاپور بختیـار در مهاجرت و گروه وابسـته به او در ایران بوده، شـناخت کافی نـدارم و دلیلی هم نـدارم که ساواکی بوده باشـد و یا از وابستگی قاسمی به ساواک، اطلاع داشته باشد.

امّـا دربـاره دیگر رهـبران حزب ایران و جبهه ملّـی، یعنی کسـانی ماننـد اللهیّـار صالـح، دکتر کریم سـنجابی، مهنـدس حسـیبی، مهنـدس زیرک زاده، مهنـدس خلیلی و دیگر ملیّون همکـار دکـتر مصـدّق مثـل دکـتر فـاطمی، دکتر شایگـان، مهنـدس فریور، مهنـدس حق شـناس، دکـتر امیرعلا۔یی و دکـتر صـدیقی، نظرم ایـن اسـت که آنهـا افرادی میهن دوست بودنـد و وابسـتگی به بیگانگان نداشتند.

در مورد شـخص اللهیار صالـح، آنچه که من خودم می توانم گواهی بـدهم این است که پس از پیروزی انقلاب و بازگشت به ایران، به دیـدن او رفتم و سـاعتی بـا هم گفت وگو کردیم. خیلی جـدی هوادار انقلاب بود و می گفت ما از رادیو پیک ایران همه بیـانیه هـا و خبرهـای مربوط به آیت الله خمینی را می شـنیدیم. و می گفت که ما، سه نفر بودیم. من، امیرعلایی و شـهاب فردوس، و قرارمـان این بود که هر کـدامی‌مان نتوانستیم اخبار پیک ایران را بشـنویم، آن یکی یادداشت کنـد و به ما برسانـد. به نظر من، این نشانه سلامت او تا آخرین لحظات زندگیش بود.

س: نظر شـما درباره تروتسـکیست ها و چهر ه های برجسـته این جریان، مثل بابک زهرایی و رضا براهنی و دیگران چیست؟ با در نظر گرفتن این مسئله که تروتسـکیست ها در فاصـله سال های ۴۵ تا ۵۴ در تلویزیون و روزنـامه ها و مجلّات ایران، میـدان فعّالیت داشتند و یکی از آنها، هوشنگ وزیری در ایران بود و بابک زهرایی در خارج بود. به تعبیر خودش، مبارزات داغی هم داشت. رضـا براهنی هم در سـال ۵۴، بعـد از مصـاحبه ای کـه در تلویزیـون ایران کرد بـه آمریکـا می رود و آمریکـا هم برای افشاگری، یک سری امکانات به او می دهد و بعد همه اینها به ایران برمی گردند. با جمع بندی این مسایل، نمی توان این طور

برداشت کرد که اینها آمریکایی و مخالف شوروی بودند؟ یا اینکه آنها قائل به یک انقلاب جهانی بودند که مثل انجمن حجّتیه معتقد است نباید هیچ کاری کرد تا زمینه انقلاب جهانی به وجود آید؟

ج: به نظر من، فردی مثل بابک زهرایی، آدم ساده و سالمی بود. پدرش، دکتر زهرایی، عضو حزب توده ایران و خیلی فعّال بود. ما، بابک را در زندان دیدیم و شناختیم و مدّتی با هم بودیم، در زندان به نظرم جوان سالم و ساده ای آمد. و امّا خود تروتسکی، پس از آنکه توسط استالین از اتحاد شوروی تبعید شد، نتوانست در هیچ یک از کشورهای جهان اجازه اقامت بگیرد. تنها کشور مکزیک، به او اجازه پناهندگی داد.

تروتسکی، در جریان سال های جنگ داخلی، به عنوان وزیر دفاع، نقش برجسته ای داشت. ولی او، پیش از انقلاب اکتبر، عضو حزب سوسیال دموکرات روسیه (بلشویک ها) نبود. بلکه خود، یک گروه مستقل سوسیال دموکرات داشت به نام بوند که تنها یهودیان سوسیال دموکرات در آن عضویت داشتند. این سازمان، پس از بازگشت تروتسکی از مهاجرت، به حزب بلشویک ها پیوست. او با نظریه امکان ساختمان سوسیالیسم در یک کشور واحد (روسیه)، مخالف بود و معتقد بود که بلشویک ها نباید پیش از انقلاب سیوسیالیستی در اروپا، به فکر ساختمان سوسیالیسم در روسیه باشند. لنین، در نامه ای که به کنگره حزب کمونیست، نوشت، (چون خود به دلیل بیماری نمی توانست در آن شرکت کند) ضمن اشاره به ویژگی های اعضاء مهمّ رهبری حزب بلشویک، درباره تروتسکی می نویسد: لئون تروتسکی، هیچ وقت مارکسیست نبود و هیچ وقت مارکسیست نخواهد شد.

تروتسکی، پس از استقرار در مکزیک، با کمک امپریالیسم جهانی و به ویژه امپریالیسم آمریکا، به ایجاد گروههای ضدشوروی و ضداحزاب کمونیستی در کشورهای جهان پرداخت. او تا آنجا سقوط کرد که پس از تجاوز ارتش های نازی هیتلری به شوروی و اعلان جنگ از سوی آمریکا به آلمان پس از حمله ژاپن به بندر «مروارید» (پرل هاربر) ضمن اعلامیّه ای، از آمریکا و اروپا خواست که به جای جنگ با آلمان هیتلری و کمک به شوروی، به آلمان هیتلری کمک کنند تا زودتر شوروی را در هم بشکنند! تروتسکی، در اواسط جنگ دوم جهانی به وسیله یکی از مریدان و نگهبانانش، در خانه خود، با ضربه تبر کشته شد.

گروههای تروتسکیست، در همه کشورهائی که سیاست دشمنانه علیه شوروی داشتند، از آزادی عمل برای تبلیغات ضدشوروی و ضدکمونیستی زیر «پرچم هواداری از سوسیالیسم

واقعی»، برخوردار بودند. من، از آزادی عمل این گروه در سال های ۱۳۴۵ و ۱۳۵۵ در ایران، خبری ندارم و نمی توانم درباره نقش و وابستگی افراد آن، داوری کنم.

بابک زهرایی، در زندان به من گفت که: سازمان آنها، پس از مرگ استالین و افشاگری خروشچف، دیگر سیاست ضدّشوروی را دنبال نمی کرد. من از انتشارات تروتسکیست های ایرانی در سال های پیش و پس از انقلاب ۱۳۵۷ چیزی نخوانده ام. ولی تا آنجا که از انتشارات احزاب کمونیست در اروپای باختری مطلع شده ام، تروتسکیست ها در آن کشورها، همان روش سیاسی ضدشوروی و ضداحزاب کمونیست هوادار حزب کمونیست اتحاد شوروی را ادامه می دادند و با مرگ استالین، تغییری در روش آنان پیدا نشده بود.

البته، من بین افراد ساده تروتسکیست و گردانندگان آنها که در آمریکا هستند و من نمی شناسم چه کسانی هستند، این تفاوت را قائل هستم که اینها افراد ساده ای بودند که واقعاً از آنچه که درباره اقدامات استالین در غرب، تبلیغ می شد و تا حدود زیادی هم درست بود، متأثر شده و تحت تأثیر شدید قرار می گرفتند. در حالی که آنها، هدفشان نه شخص استالین، بلکه مجموعه نظام اتحاد شوروی بوده است و تقویت کننده نیروهای ضداتّحاد شوروی در جهان.

به این ترتیب، احساس نمی کردند که کدام جریان از این ماجرا سود می برد. وقتی به آنها اجازه سخنرانی در تلویزیون می دهند، و اجازه انتشارات در زمان شاه، خیال می کنند که «علی آباد هم شهری است!» در حالی که تعداد افراد وابسته به تروتسکیستها در تمام کشورها، بسیار ناچیز و محدود بود.

س: در زمان محمدرضا شاه، کسانی از آنان بدون نام گروهشان، اعترافاتی کردند، گروه شاه هم افکار تروتسکی را ترویج می کردند.

ج: ولی ساواک می دانست و اطلاع داشت،آنها می خواستند در برابر موافقین شوروی، یک نیروی مخالف شوروی هم وجود داشته باشد،البته بابک زهرایی در زندان به من گفته بود که بعد از استالین نظرشان عوض شده و دیگر مخالف شوروی نیستند.

س: به نظر من بجا است با توجه به موضوع هایی که در گذشته گفتیم، تحلیل منسجم و روشنی از سیستم حکومت پهلوی ها، نقش انگلیس، آمریکا و فراماسون ها در حکومت ترسیم کنیم.

ج: حکومت رضاخان و پسرش عبارت بود از یک حکومت دیکتاتوری زورگوی وابسته به

امپریالیسم جهانی.

کودتای اسفندماه ۱۲۹۹ توسط امپریالیسم انگلستان برای مقابله با کشور شوراها که با پیروزی انقلاب اکتبر برپا شد، به وجود آمد و نقش آن، ایجاد سدّی در برابر نفوذ انقلاب اکتبر به جنوب و به ویژه به هندوستان بود.

این وضع، ظاهراً تا سال ۱۳۱۸ هم به همین شکل، تحت فرماندهی انگلستان ادامه پیدا کرد. در آن سالها، مسأله آلمان هیتلری مطرح شد که خود، چنان که اسناد بسیاری گواهی می دهند، دست پرورده امپریالیسم جهانی برای از بین بردن اتحاد شوروی بود. اکنون به اندازه کافی اسنادی وجود دارد که ثابت می کند، سرمایه داران آمریکا و انگلستان و فرانسه، با هم به پیشرفت و روی کار آمدن هیتلر کمک کردند. مأموریت هیتلر هم این بود که ابتدا در آلمان، که در آن زمان بزرگترین حزب کمونیست جهان پس از حزب کمونیست اتحاد شوروی را داشت، و پس از آن، انقلاب تازه پیروز شده دموکراتیک اسپانیا را، سرکوب کند و آلمان را برای حمله قطعی به اتحاد شوروی آماده سازد. پیشرفت های آلمان، بویژه در مرحله ای، ضعف دولت انگلستان را نشان داد. درست است که امپراطوری انگلستان، هیتلر را پرورش داد، اما، آهسته، آهسته، این بچّه ناخلف شروع کرد به جفتک انداختن علیه خود آنها و تصمیم به جهانگشایی گرفت، به این ترتیب، وابستگان به انگلستان در کشورهای گوناگون، به این فکر افتادند که زیر بیرق ارباب جدیدی که با قدرت در حال پیشروی و از بین بردن ارباب کهنه است، بروند.

رضاخان و کارگزارانش نیز، همگام با بخشی از افراد میهن پرستی که از سلطه انگلستان در ایران رنج می بردند، به سوی آلمان نازی، متمایل شدند.

این جریان تا شهریور ۱۳۲۰ طول کشید. رضاخان تمایل شدیدی به آلمان پیدا کرد و به پیروی از او، بسیاری از سیاستمداران جوان و بلندپایگان ارتش به سوی آلمانها روی آوردند و در ابراز بندگی، با هم مسابقه می گذاشتند. در چنین دوره ای است که حزب «نهضت ملّی» به وجود آمد که دارای گرایش های شدید نازیستی بود و در رأس آن افرادی نظیر سپهبد آق اولی و سرلشکر فضل الله زاهدی و دیگران قرار داشتند.

در کتابی با عنوان نخست وزیر ایران، جریان تشکیل این حزب و مرامنامه و وابستگی آن به آلمان، شرح داده شده است. این حزب تصمیم می گیرد کودتایی را در اصفهان تدارک ببیند که طرّاح و رهبر آن مایره نماینده و مأمور هیتلر در ایران بود. انگلیسی ها از قضیه باخبر

می شونـد و قبل از اقـدام به کودتا، همه را بازداشت می کنند که جریانش را قبلاً گفتم. حتی حبیب اله نوبخت که حزب کبود را درست کرده و یـک فاشیست دو آتشه بود، فرار می کنـد و به قشقایی هـا پنـاه می برد و تمام قشقایی ها هم عهـد بسته و سوگنـد یـاد کرده بودنـد که در صورت وقوع کودتـا با کودتاچیان، همکاری کننـد. در هر صورت، این رونـد حوادث تا سال ۱۳۲۰ بوده است.

در سال ۱۳۲۰ انگلیسی ها رضاخان را به دلیل خوش خدمتی به رقیب، یعنی آلمان از سلطنت برکنار می کنند.

مسأله برکناری رضاخان از طرف انگلیسـی ها، در همان کتابی که نام بردم نوشـته شـده است. برداشـتن رضاخان هم با اصـرار مسـتقیم انگلیسـی هـا بود. امّا از آنجا که آنها علاقمنـد به حفظ نظام سـلطنتی بودنـد، برای حفظ این نظام، پسـر او را، با وجود علاقمندی شدید به آلمان، همانطور که فردوست در کتابش نوشـته، با ذلّت، بر تخت سـلطنت می نشانند و او را به عنوان یک عروسک، نگه می دارند. این جریان تا ۲۸ مرداد ۳۲، ادامه پیدا می کند در این تاریخ، آمریکایی ها به یاری انگلیسـی ها وارد عمل شده و نقش اصلی را در سرنگونی دولت مصدّق و نگهداری شاه بر عهده می گیرند. و در این مقطع عامل جدیدی وارد سیاست ایران می شود که همان سیاست آمریکاست. به این ترتیب، رژیم پهلوی دوّم، به صورت دوگانه، هم سـرسپرده ارباب قدیم و هم ارباب جدید می شود. زیرا از یک سو از ارباب قدیم یعنی انگلستان می ترسد، که نکند در صورت مقاومت، بلای پـدرش را بر سر او هم بیاورنـد، و از طرف دیگر از آمریکـا حسـاب می برد که دیگر به صورت حـاکم درجه اوّل دنیـا درمی آمده و با قدرت نظامی، اقتصادی و مشارکت در منافع نفت ایران و به عنوان ارباب جدید دنیا حکومت می کند.

از جنبه نظـامی و جنگ افزار و مسـتشاران نظـامی در ارتش... آمریکـایی در صف اوّل قرار دارنـد و از لحاظ سیاست داخلی، بیشتر عوامل انگلیس بر سر کار هستند یا نظامی هایی که مانند فردوست، اسداله علم، امیرعباس هویدا و... متمایل به انگلستان هستند.

به رغم این همه اکنون گزافه گویی درباره رضاخان و پسـرش محمّـدرضا به صورت سوداگری پرسودی درآمده است و هر از چندی، یکی از نویسندگان خودی یا بیگانه، پای در این مسابقه می گذارد.

چندی پیش، کتابی به دستم رسید که در سال ۱۳۷۱، برگردان ترجمه آن به فارسی، چاپ و منتشر شده است با عنوان سلسله پهلوی و نیروهای مذهبی به روایت تاریخ کمبریج. در

ص: ۱۴۰

بخش پیش گفتار ناشر یا مترجم (عباس مخبر نشر طرح نو) چنین نوشته شده است:

آنچه پیش روی شماست، ترجمه فصول برگزیده ای از جلد هفتم «تاریخ ایران کمبریج» است این مجلّه از تاریخ کمبریج، که آخرین آنهاست، از نادرشاه تا جمهوری اسلامی را دربر می گیرد و از بیست و چهار فصل تشکیل شده که هیجده نفر در تألیف آن مشارکت داشته اند. در تدوین این اثر، گروه کثیری از ایران شناسان برجسته انگلیسی و شخصیّت های تاریخی و فرهنگی ایران همکاری داشته اند.

در بخشی که مربوط به رضاخان و پسرش محمّدرضا است، نه تنها گزافه گویی فراوانی در زمینه ویژگی های برجسته رضاخان و میهن پرستی و مسایلی از این قبیل وجود دارد، بلکه اشتباهات «لپی» چندی هم دیده می شود که بیانگر برخورد سطحی با تاریخ راستین رویدادها در ایران است. من به یکی از اینها اشاره می کنم:

در اکتبر ۱۹۴۷(۱۳۲۶)، مجلس، به رهبری دکتر مصدّق، توافق ایران و شوروی را در مورد آذربایجان، به خصوص چون به مذاکرات واگذاری امتیاز نفت، مربوط می شد، رد کرد.

ایران شناس برجسته، آقای امین سایکل، نویسنده بخش سوّم، تا آنجا از اوضاع ایران در آن زمان بی خبر بوده که ندانسته در مجلس دوره پانزدهم که قوام انتخابات آنرا سرهم بندی کرده بود، دکتر مصدّق در مجلس نبود، چون در این دوره نماینده نبود.

اکنون بد نیست چند نمونه از گزافه گویی های نویسنده بخش اوّل و دوّم، این کتاب را هم بیاورم و به این نکته هم اشاره کنم که نویسنده برای رنگ و روغن زدن به آنچه درباره شخصیّت برجسته رضاخان نوشته است، مجبور بوده، بخشی از حقایق انکارناپذیری را که درباره نقش انگلستان در روی کار آوردن رضاخان، وجود داشته، اعتراف کند گرچه در همین جا هم سعی کرده این نقش آفرینی را ابتکار یکی از مأموران انگلیسی در ایران و نه دولت بریتانیا، قلمداد کند تا دولت انگلستان تبرئه شود.

نمونه اوّل مربوط است به قرارداد ننگین ۱۹۱۹

... در این اوضاع و احوال بود که قرارداد ایران و انگلیس در سال ۱۹۱۹، (۱۲۹۸) در لندن به امضاء رسید. به موجب این قرارداد، افسران بریتانیائی، فرماندهی واحدهای نظامی ایران را برعهده می گرفتند و به بازسازی ارتش ایران، کمک می کردند.

مشاوران بریتانیائی، تشکیلات کشوری ایران، به ویژه تشکیلات مالی را نوسازی

می کردند، نظام ارتباطی را اصلاح می کردند، نظام نوین ارتباطات را توسعه می دادند و بریتانیا، دست کم، بخشی از هزینه های این اقدامات را به صورت وام در اختیار دولت ایران، قرار می داد...

وزارت خارجه بریتانیا که لردکرزن در رأس آن قرار داشت، تا آنجا از دگرگونی ها در حال و هوای سیاسی ایران، بعد از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیّه، بی خبر و به نیروی تزلزل ناپذیر خود در کشور، مطمئن بودند که بلافاصله دست به کار شدند.

بریتانیائی ها به گونه ای عمل کردند که گویی تصویب قرارداد، امری حتمی است. سیدنی ارمیتاژ اسمیت و دستیارانش، تجدید تشکیلات مالی ایران را شروع کردند . ژنرال دکرمون و سرهنگ دوّم ویلیام فریزر، به نوسازی نظامی کشور مشغول شدند. مسیر راه آهن پیشنهادی تهران، بغداد، نقشه برداری شد. و وزیر دارایی ایران، برای مذاکره در مورد شرایط وام بریتانیا به لندن دعوت شد. به نظر می رسد در میان مقامات بریتانیایی، کسی پیش بینی نمی کرد که اعتراض علیه شرایط قرارداد در مطبوعات و در نزد عامه مردم و اعتراضهای رسمی دولتهای فرانسه، اتحاد شوروی و ایالات متحده آمریکا را در پی داشته باشد...»

از این نوشته، این نکته را هم باید به یاد سپرد که ساختمان راه آهن سراسری ایران، دریاری مازندران، خلیج فارس،که در پیمان دارسی پیشنهاد شده بود در قرارداد ۱۹۱۹ هم به صورت راه آهن تهران، بغداد، تکرار شده است.

نقش بریتانیا در روی کار آوردن رضاخان

پژوهندگان مسایل ایران، مدّتها درباره موفقیّت کودتای ۱۹۲۱(۱) در اندیشه بوده اند. بسیاری از ایرانیان، از همان آغاز بر این عقیده بودند که بریتانیایی ها، پشت این کودتا بوده اند. بریتانیایی ها هم به نوبه خود، هرگونه مداخله ای را انکار کردند. امّا اخیراً انتشار خاطرات روزانه فیلد مارشال سرادموند آیرونساید نشان داده است که بریتانیایی ها، به نوعی با این قضیه ارتباط داشته اند...

یکی از مورخان وطن هم در این زمینه می گوید:

وقتی به گذشته نگاه می کنیم، آشکارا می بینیم که هدف کودتا، رسیدن به راه حلّ بدیلی برای تحقّق روح قرارداد ۱۹۱۹ بود. یعنی استقرار نوعی ثبات سیاسی در ایران که منافع عمده محلّی و منطقه ای امپراتوری بریتانیا را به مخاطره نیندازد. به همین ترتیب آشکار است که بریتانیا، به نوعی، در شکل گیری کودتا، دخیل بوده است. هرچند بعید است که وزارت خارجه بریتانیا، خود، این فکر را پرورانده باشد. حقایق کامل مربوط به این موضوع، هنوز مشخّص نیست. امّا به طور قطع، فرمانده نیروهای محلّی بریتانیا، ژنرال آیرون ساید در شکل گیری کودتا، به طور مستقیم دخالت داشته است. براساس خاطرات مکتوب و شفاهی، در آغاز، افراد نظامی و غیرنظامی دیگری، غیر از کسانی که در نهایت کودتا را رهبری کردند نامزد انجام این کار بودند. گفته می شود که بسیاری از آنها، این پیشنهاد را رد کردند. به هرحال مسلّم است که رضاخان به وسیله آیرون ساید، انتخاب شد، زیرا آیرون ساید، مجذوب شخصیّت و سیاست نظامی او شده بود.(۲)

۱- مقصود از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ رضاخان است.

۲- همایون کاتوزیان، اقتصاد سیاسی دوره رضاشاه، ص ۸۰.

به روشـنی دیده می شود که هم نویسنده مقاله، ایران شناسی برجسته! و هم کاتوزیان، که مسلماً خاطرات ژنرال آیرون ساید را در دست داشته اند، از نقل بخش مربوطه، خودداری کرده و کوشیده اند وزارت خارجه انگلستان را تبرئه کنند.

آیا خنده آور نیست که یک فرمانده نظامی، بدون دستور و تأئید مقامات مافوق خود، در کشوری حساس مانند ایران، تدارک یـک کودتـای نظـامی را ببینـد و سیّدضـیاءالدین طباطبـائی را که مسـتقیماً با وزارت خارجه انگلسـتان در ارتباط بوده است، از فلسطین به تهران بیاورد؟

آیـا خنـده آور نیست که ادّعـا شود سرپرسـی کـاکس وزیر مختـار بریتانیا در تهران که تنظیم کننـده قرارداد ۱۹۱۹ بـود از این جریانات بی خبر بوده است؟

این کتاب در سال ۱۹۹۱ (۱۳۷۰) از سوی انتشارت دانشگاه کمبریج، منتشر شد و سال بعد (۱۳۷۱) ترجمه فارسی آن در ایران انتشار یافت. آیا این سؤال مطرح نمی شود که این عجله در ترجمه و نشـر و تعریف و تمجیـد و تأکید های فراوانی که ناشـرین از اهمیّت این کتاب و نویسـندگان آن، به عمل آورده اند، با چنین موضع گیری ها و نمونه های دیگری که از این پس آورده خواهد شد، در رابطه نیست؟

سـتایش از رضاخـان و دشـمنی او با نفوذ بریتانیا، نویسـندگان بخش اوّل و سوّم کتاب را به آفریـدن دروغ های شاخـدار وادار کرده است. اکنون بد نیست که به چند نمونه دقت کنیم:

او (رضاخان) در زمینه سـیاست خارجی، همان اهـدافی را دنبال کرد که پیشـینیان مشـروطه خواه او اتّخاذ کرده بودنـد.برقراری مناسـبات حسـنه با بریتانیا و روسـیه، بی طرفی در سـیاست جهانی و برقراری روابط دوسـتانه و نزدیک با یک قدرت ثالث تا به عنوان پارسـنگی در مقابل بریتانیا و روسیّه مورد استفاده قرار گیرد. اولویّت در سیاست او،کاستن از میزان وابستگی ایران به دو قـدرت و کم کردن و در نهـایت از بین بردن نفوذ آنهـا در مسایل سیاسـی ایران بود. وی این مقاصـد را از طریق متعادل کردن مناسبات ایران با دو قدرت مزبور و قراردادن آنها مقابل یکدیگر انجام می داد...

گرچه همواره خطر روسیّه را بزرگتر از بریتانیـا می دانست امّا یکی از اقـداماتش، تأییـد پیمان دوستی ایران و شوروی (۱۹۲۱) بود.

سرانجام هم در سال ۱۳۰۱ و در پاسخ به تمایل گسترده افکار عمومی، مجلس را به رد قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس تشویق کرد.(۱)

این ادّعای نویسنده، همان اندازه نادرست و بی پایه است که ادّعای رد شدن قرارداد ایران و شوروی در مجلس پانزدهم تحت رهبری دکتر مصدّق.

کودتای ۱۲۹۹ را انگلیسی ها برای جلوگیری از تصویب پیشنهاد دولت شوروی و به عنوان جانشین قرارداد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس به راه انداختند. افکار عمومی مردم و نمایندگان مجلس شورای ملّی ایران، چنان هوادار پیشنهاد دولت شوروی و مخالف قرارداد ۱۹۱۹ بودکه هیچ نیرویی حتی قزّاق های خون آشام رضاخان، نمی توانست سدی در برابر تصویب اوّلی و رد کردن دوّمی به وجود آورد. اولی پیشنهاد دولت شوروی برای دوستی ۱۹۲۱ و دومی قرارداد ننگین ۱۹۱۹ وثوق الدوله. نه در سال ۱۳۰۰ و نه در سال ۱۳۰۱ رضاخان جای پای استواری در میدان سیاست ایران پیدا نکرده بود. هنوز احمدشاه قاجار، شاه ایران بود که از امضای قرارداد ۱۹۱۹ خودداری کرده بود.

کودتای ۱۲۹۹ همان گونه که همایون کاتوزیان نوشته است، جانشینی برای قرارداد ۱۹۱۹ بود که دیگر قابل نگهداری نبود.

دلیل روشن دیگر وابستگی رضاخان به انگلیسی ها، فهرست نخست وزیران او پس از پادشاهی است. فروغی، جم، منصور... هم به استثنای آخرین آنها، دکتر متین دفتری، که سرسپرده آلمان نازی بود، همه از سرشناس ترین سرسپردگان امپراتوری انگلستان در ایران بودند.

نویسنده برای ضدانگلیسی نشان دادن رضاخان تا آنجا پیش رفته که کاری را که اصلاً ارتباطی به رضاخان نداشته است، در شمار اقدامات او قرار می دهد و می نویسد:

... به علاوه، او، مانند بسیاری از هم میهنانش، به این عقیده بود که ایجاد پیوندهای نزدیک با یک قدرت ثالث، اهرمی در اختیار ایران قرار خواهد داد که برای دفاع از تمامیّت ارضی و استقلال خود به آن نیاز دارد. لذا پیوسته تلاش می کرد که با ایالات متحده، پیوندهای نزدیکی برقرار نماید و این کشور را نسبت به ارزش حرمتی با ایران، متقاعد کند.

و درست براساس همین سیاست بود که یک مشاور مالی آمریکایی به نام آ سی میلسپو،

۱- همان، صص ۱۶۸ ۱۶۹.

جهت تجدید سازمان امور اداری ایران، در سال ۱۳۰۱ به ایران می آید، رضاشاه امیدوار بود که به این ترتیب، مناسبات نزدیکی با ایالات متحده برقرار کند.(۱)

همان گونه که در جای دیگری هم اشاره کردم، دعوت از میلسپو در سال ۱۳۰۱ و ۱۳۰۲ به هیچ وجه به رضاخان که در آن زمان هنوز نخست وزیر هم نشده بود، ارتباط نداشت. دعوت دکتر میلسپو و نیز واگذاری امتیاز نفت پنج ایالت شمالی ایران را یک بار، در سال ۱۳۰۰، احمد قوام «قوام السلطنه» مطرح کرد که پس از برکناری سیدضیاء، احمدشاه او رابه نخست وزیری منصوب کرده بود و بار دیگر خود او در سال ۱۳۰۲که دوباره نخست وزیر شد، این موضوع را دنبال کرد، بار اول، امتیاز نفت را به کمپانی «استاندارد اویل» و بار دیگر به شرکت نفتی سینکلر، که هر دو آمریکایی بودند واگذار کرد، هر دو قرارداد، در پی اعتراض دولت شوروی و انگلیس، عملی نشد امّا میلسپو، مدّتی در ایران ماند و چون موفقیّتی نیافت به خدمت اروپائیان درآمد. او، یک بار دیگر، در سال ۱۳۲۱ از سوی احمد قوام که به نخست وزیری رسیده بود، با اختیارات گسترده تر استخدام شد و با این استخدام کار واگذاری امتیاز نفت شمال ایران به شرکت های آمریکایی و دعوت از مستشاران نظامی آمریکا برای اداره ارتش و ژاندارمری و شهربانی دنبال شد.

رضاخان در سال ۱۳۰۴، شاه شد ولی تا آنجا تحت نفوذ اربابان انگلیسی خود قرار داشت که امتیاز تحقیرآمیز کاپیتولاسیون را که روسیّه تزاری و بریتانیا از آن برخوردار بودند و اتّحاد شوروی با پیشنهاد قرارداد دوستی ۱۹۲۱ از این امتیاز صرفنظر کرده بود، تا سال ۱۹۲۸ لغو نکرد و در این سال مجبور شد تحت فشار افکار عمومی آنرا ملغی کند.(۲)

نویسندگان از هیچ گونه تلاشی برای وارونه جلوه دادن واقعیّات تاریخی و تبرئه امپریالیسم انگلستان، دست برنداشته اند. مثلاً انعقاد پیمان سعدآباد که ساخته و پرداخته انگلیس برای مقابله با شوروی بود و همچنین وابستگی با دربار فاروق در مصر، که دست نشانده انگلیس بود را نیز از ابتکارات سیاسی مهم رضاخان دانسته و به توجیه آن پرداخته اند و نوشته اند:

رضاشاه، در برجسته کردن حضور ایران در خاورمیانه نیز تا حدود زیادی موفق بود. در دوران رونق انعقاد پیمانهای منطقه ای، دولت او نیز برای ایجاد یک شبکه ائتلافی با

۱- همان، صص ۱۷۱ ۱۷۲.

۲- ذکر این نکته ضروری است که رضا شاه پس اعلام لغو کاپیتولاسیون در نامه های جداگانه ای به سفارتخانه های بسیاری از دولت های اروپایی، دولتهای متبوع آنها را از مقررات لغو کاپیتولاسیون مستثنی دانست.

همسایگان خود به سختی تلاش کرد که سرانجام در سال ۱۳۱۶ به انعقاد پیمان سعدآباد میان ایران، ترکیه، عراق و افغانستان انجامید.

ازدواج ولیعهد، محمّدرضا، با شاهزاده خانم فوزیه، خواهر ملک فاروق، پادشاه مصر در سال ۱۳۱۷ نیز، تأثیر مشابهی داشت و خاندان پهلوی در محفل کوچک خاندانهای سلطنتی بین المللی، پذیرفته شد(!!)

نویسندگان، به این نکته مهمّ عملکرد رضاخان، کمترین اشاره ای ندارند که او تربیت ولیعهد (محمّدرضا) را به انگلیسی ها سپرد و آنها هم از همان روز اوّل ورودش به مدرسه اشرافی در سوئیس، جاسوس خود پرون را به عنوان راهنما، به او چسباندند. همه می دانند که پرون، تا پایان، نزدیک ترین همدم و مشاور محمّدرضا بود. این شخص هم در دربار رضاخان و هم پس از آن در دربار محمّدرضا، پس از شاه، مقام اوّل را داشت و خواهران و برادران شاه، هم از او حساب می بردند.

در خاطرات ارتشبد فردوست، درباره نقش این جاسوس انگلیسی، به اندازه کافی افشاگری شده است.

دوران پادشاهی محمدرضا

در این بخش هم، در کنار بررسی انتقادی از بسیاری از تصمیمات محمّدرضا که حاصل خود بزرگ بینی او تلقی شده است، باز هم درباره وابستگی پیگیر او به امپریالیسم انگلستان، یک کلمه دیده نمی شود حال آنکه شاه بازگشت خود را به تخت شاهی مدیون انگلیسی ها و آمریکایی ها می دانست، در مسایل نظامی و سیاست کلی از آمریکا حرف شنوی داشت، ولی پایگاه عمده حکومت خود را انگلستان می دانست. گویاترین نشانه برای این ادّعا، برگزیدن نخست وزیران او، چه پیش از کودتای ۲۸ مرداد و چه پس از کودتا تا زمان پیروزی انقلاب است. در این سی و هفت سال، غیر از دوبار، احمد قوام و یک بار علی امینی، که از سوی آمریکایی ها و هر بار برای مدّت کوتاهی، به او تحمیل شدند و نیز دکتر مصدّق که جایگاه ویژه ای در تاریخ سده بیستم کشور ما دارد و به هیچ نیروی بیگانه، کوچک ترین وابستگی نداشت، همه نخست وزیران برگزیده شده از سوی محمّدرضا، از سرسپردگان شناخته شده و بی چون و چرای امپریالیسم انگلیس بودند.

سهیلی، حکیمی، صدرالاشرف، ساعد مراغه ای، زاهدی، علاء، اسدالله علم، حسنعلی منصور، منوچهر اقبال، شریف امامی، امیرعباس هویدا و...

در این بخش در کنار انتقاداتی که از آن یاد شد،گزافه گویی هایی درباره شخصیّت محمّدرضا و نقش او در سیاست ایران، منطقه و جهان صورت گرفته که بحث درباره آنها، خود فصلی طولانی خواهد شد و مطالبی است همانند آنچه که درباره رضاخان نقل شد.

س: به این ترتیب، مجموعه ای از سیاست های امپریالیسم در تحوّلات ایران نقش داشته اند امّا با این وجود بعضی ها مطرح می کنند که رضاخان ایران را از دوره عقب ماندگی زمان قاجار، نجات داده و تغییراتی را باعث شده، مثلاً کارخانجات احداث کرد

.ج: رشـد اقتصادی و فرهنگی پدیـده جهانی پس از جنگ اوّل، در کشورهای مسـتعمره و نیمه مسـتعمره بود. با پیـدایش اتّحاد جماهیر شوروی و پیشـرفت مناطق عقب افتاده امپراتوری روسیّهماننـد جمهوری های آسـیای مرکزی و جمهوری های سـیبری غربی و قفقاز، ممکن نبود که بتوان ایران را در عقب ماندگی دوران قاجار نگه داشت.

برای آنکه تأثیر پیشـرفت های فرهنگی و اجتماعی در کشورهای آسـیای مرکزی اتّحاد شوروی را در دنیای مسـتعمرات و نیمه مسـتعمرات، ببینیم، پیام رابینـدرانات تاگور، فیلسوف و شاعر و متفکّر نامدار هندی در سال ۱۳۲۰، (۱۹۴۱) که برای مردم هند فرسـتاد جالب توجّه است. او در این پیام مفصّل که از بستر مرگ انتشار داد می گوید: «روسـیّه، با نیروهای بی دریغ، کوشـیده است با بی سوادی و بیماری، مبارزه کند و توانسـته است جهل و فقر را یک سره، نابود و داغ تحقیر از قاره ای پهناور را پاک کنـد.» تمـدن شوروی، از تبعیض میـان یک طبقه با طبقه دیگر و میان یک فرقه با فرقه دیگر آزاد است. پیشـرفت های سـریع و حیرت انگیزی که نصیب روسیه شوروی شده، مرا از طرفی شادمان می سازد و از طرفی به رشک می آورد.

می بینیم، در جای دیگر، ۲۰۰ ملیت مختلف که تا همین چند سال پیش در مراحل بسیار مقدماتی از تکامل بودند، با دوستی و ترقی خواهی صـلح آمیز به پیش می روند در حالیکه وقتی به وطن خویش می نگرم و می بینم مردمی بسیاری تکامل یافته و با معنویت، به بی نظمی و وحشـیگری کشانـده شـده انـد، نمی توانم از تضـاد نمایـانی که میـان دو سیسـتم حکومتی وجود دارد، خودداری کنم که یکی براسـاس همکـاری، متکی است و دیگری بر اسـتثماری که چنین شـرائط متضـاد و متفاوت را ممکن و مقدور ساخته است...(۱)

جواهر لعل نهرو، نویسـنده کتاب کشف هندوسـتان، در مقـدّمه و پیش درآمـدی که درباره نقل قول تاگور دارد می نویسد: ما وقتی به بعضـی از کشورهای شـرقی می اندیشـیدیم که به جلو می تاختند، پیش از همه، سرمشق اتحاد شوروی در برابرمان بود که در دوران بسیار کوتـاه دو دهه، بـا وجود گرفتـاری در جنگهـا و کشـمکش ها، در مقابل مشـکلات به پیشـرفتهای عظیم و شگرف نائل شده بود، بعضی ها مجذوب کمونیسم شده بودند، بعضی دیگر به کمونیسم توجهی نداشتند، اما پیشرفتهای سریع اتحاد شوروی در آموزش و فرهنگ و واقعیت های

۱- جواهر لعل نهرو، کشف هندوستان، ترجمه محمود تفضلی، ج ۲، تهران، صص ۶۲۱ ۶۲۲.

پزشکی و سلامتی جسمی و در حل مسئله ملیت ها و کوشش فوق العاده ای که برای بوجود آوردن دنیائی نو از بقایای کهنه مبذول می داشت، همه آنها را به تحسین و ستایش وامی داشت.

حتی رابیندرانات تاگور که فوق العاده هواخواه آزادی فردی بود و بعضی جنبه های سیستم کمونیستی را نمی پسندید، از ستایشگران این تمدن جدید و تازه شده بود و تصادم آن را با اوضاع موجود در وطن خودش مقایسه می کرد.(۱)

نمونه دیگری که در برابر چشم مردم و به ویژه قشر بالای جامعه و روشنفکران ایران بود، کشور همسایه ما ترکیه بود که مسافرت به اروپا تنها از آنجا ممکن بود. در ترکیه، پیش از کودتای ۱۲۹۹ ایران، با تلاش افسران مترقی و میهن دوست به رهبری کمال پاشا «آتاتورک»، رژیم نظامی ترقیخواه جانشین امپراطوری پوسیده و فاسد عثمانی شد و با سرعتی به مراتب بیشتر از ایران،آن هم با امکانات کمتر، در راه توسعه و پیشرفت گام گذاشت.

آنچه مهم است این نیست که چه کارهائی انجام گرفته، بلکه مهم این است که چه امکاناتی در اختیار دولت رضاخان بوده و تا چه حد از این امکانات به سود پیشرفت جامعه بهره گیری شده است. مهم ترین منبع درآمد ملی ما نفت بود، که رضاخان آن را دو دستی به انگلیسی ها تسلیم کرد و تا آنجا که من اطلاع دارم از درآمد نفت حتی یک لیره هم برای اصلاحات اجتماعی به مصرف نرسید و تمام آن برای خرید جنگ افزار تسلیم کشورهای اروپائی شد.

درباره ساختمان «کارخانه»، تا آنجا که من می دانم، تنها دو کارخانه، یکی پارچه بافی نخی در قائم شهر (شاهی) و یکی کارخانه ابریشم بافی در چالوس، با بودجه دولت و در املاک غارتی رضاخان احداث شد و دیگر کارخانه ها، که مهم ترین آنها پارچه بافی های اصفهان بودند، مربوط به بخش خصوصی بود هزینه احداث کارخانه سیمان شهری و کارخانه قند کهریزک نیز مانند راه آهن، از درآمد قند و شکر و دخانیات (با بالابردن قیمت محصولات آن) از کیسه خالی اکثریت مردم بیرون کشیده شد. اگر پیشرفت صنعتی ایران را با هندوستان مقایسه کنیم خواهیم دید که از هر جهت در دوران استعمار بریتانیا در هندوستان، مؤسسات صنعتی به

۱- همان، صص ۶۲۱ ۶۲۲.

مراتب بیشتری، با سرمایه های انگلیسی و مقداری با سرمایه سرمایه داران هندی، ساخته شد که به نسبت از ایران بسیار بیشتر است. از لحاظ فرهنگی هم اقدامات دوران رضاخان بسیار ناچیز بود. در زمانی که در جمهوری های آسیای مرکزی شوروی، بیسوادی اکثریت مردم، که به مراتب از این لحاظ از ایران عقب افتاده تر بودند، در مدت کوتاهی ریشه کن شد، تلاش در ایران بسیار ناچیز بود.

مدافعان رژیم رضاخان، تأسیس دانشگاه و فرستادن ۵۰۰ نفر دانشجو به اروپا را به رخ ما می کشیدند. باز هم درست این است که در همین زمینه هم بین ایران و ترکیه مقایسه شود، با توجه به آمار دقیق درباره نفوذ امپریالیسم انگلیس در دستگاه دولتی ایران، کافی است به فهرست سیاستمداران و وکلای مجلس نگاهی انداخته شود تا فراوانی وابستگان به «فراماسونری» (فراموشخانه) را در فهرست های منتشر شده ببینیم.

فراماسون ها، (تقریباً همگی آنها) به دستگاه «ماسونی» انگلستان، که در ظاهر اعلیحضرت پادشاه انگلستان و در عمل، سازمان جاسوسی خارجی (ام.آی.۶) در رأس آن قرار داشت، مربوط بودند.

در دوران دیکتاتوری محمدرضا، یعنی از ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۷، وضع به مراتب از دوران پدرش بدتر و غارت و چپاول ثروت ملی چه از سوی خود محمدرضا و برادران و خواهرانش و چه از سوی خارجی ها به مراتب شدیدتر شد. در دوران محمدرضا بخش عمده ای از درآمد ملی، از بین رفت و نیست و نابود شد. آنهم یا برای خرید تسلیحات و یا برای استخدام کارشناسان آمریکائی که در اینجا بودند و با حقوق گزاف، زندگی شاهانه می کردند. هیچ معلوم هست که در آستانه انقلاب چه ثروت عظیمی از کشور خارج و به آمریکا و اروپای غربی منتقل شد؟

مطلب دیگری که درباره این پنجاه ساله رژیم پهلوی ها باید مورد توجه قرار گیرد این است که این رژیم، هیچ وقت یک پایگاه مردمی در درون کشور نداشت. نه در دوران رضاخان و نه در دوران محمدرضا.

پایگاه مردمی رژیم در تمام این دوران، همان بود که در ۲۸ مرداد به میدان آمد، یعنی اوباش و چاقوکشان و فواحش، که بخشی با پول و بخشی زیر فشار مأموران شهربانی به خیابان ها کشیده می شدند. تظاهراتی که به تمامی، فرمایشی بود و طی آن، مردم را مجبور به بستن دکان ها و چراغانی کردن معابر و خیابان ها می کردند.

کسانی که یک طرفه برخورد می کنند و مرتب تکرار می کنند که ایران در طی این دوران

چه پیشرفت هایی کرده است در حقیقت پوشش مناسبی می سازند برای حقایق دیگری که گفته نمی شود، مثل پایگاه اصلی سیاست رژیم پهلوی ها، وابستگی او به امپریالیسم و اثرات آن که چگونه باعث از بین رفتن و غارت امکانات بسیار بزرگ کشور شده است. غارت به وسیله غارتگران امپریالیستی و یا نوچه ها و وابستگان و عمّال داخلی آنان.

س: در کشورهائی که پس از هم گسیختگی اتحاد شوروی پیدا شدند چه می گذرد؟

ج: از زمانی که در ۱۶ آذرماه ۱۳۷۰ (۷ دسامبر ۱۹۹۱) رؤسای سه جمهوری روسیه (بوریس یلتسین) و اوکراین (لئونید کرافچوک) بلاروس (استانیسلاو شوشکویچ) با کسب موافقت جورج بوش، رئیس جمهوری آمریکا، در نشستی در شهر «برست لیتوفسک» بدون اطلاع رئیس جمهور اتحاد شوروی (گورباچف) تصمیم به انحلال اتحاد شوروی و تشکیل ۱۲ جمهوری مستقل گرفتند تاکنون، نه تنها در این کشورها، بلکه در کشورهای سوسیالیستی مشرق اروپا نیز، تغییرات پردامنه ای به وجود آمده است و این تغییرات همواره در حال ژرف تر شدن است.

سمت گیری این تغییرات که پیامد آن، بد و بدتر شدن وضع اقتصادی کشور، پاره شدن بندهای ارتباطات صنعتی که اقتصاد کشورهای سوسیالیستی و جمهوری های اتحاد شوروی را به هم پیوند می داد، پائین رفتن سطح تولید ناخالص ملّی، افزایش وحشتناک هزینه زندگی و افزایش قیمت های کالاهای مورد نیاز توده های زحمتکش، پیدا شدن یک قشر غارتگر و چپاولگر که اولین محصول دردناک (برای مردم) اصلاحات اقتصادی به سوی بازار آزاد و خصوصی کردن صنایع دولتی و دیگر دارائی های ملی متمرکز در بخش دولتی بود، رشد سریع بیکاری، پائین رفتن بسیار تند ارزش پول ملی و رشد شدید تورم در همه جا موجب ناخشنودی شدید توده های مردم از عملکرد رژیم های لیبرال هوادار نظام اقتصاد سرمایه داری شد.

به عنوان مثال، در روسیه «بوریس یلتسین» در ۱۹ آبان ۱۳۷۰ (۱۰ نوامبر ۱۹۹۱) در یک گفتار رادیو و تلویزیونی رسماً اعلام کرد که با اصلاحات اقتصادی در جهت خصوصی سازی و آزاد کردن بازار، وضع زندگی مردم تا یک سال، کمی بدتر خواهد شد ولی پس از یک سال دوران رشد تولید و شکوفائی اقتصاد و بهتر شدن زندگی مردم آغاز خواهد شد.

اکنون ببینیم سرنوشت این وعده یلتسین چه شد؟

در ۱۸ آذر ۱۳۷۲، یعنی دو سال بعد از وعده یلتسین، وزیر کار روسیه، گنادی میکیان، در گفت وگو با روزنامه ماسکوسکی کامولتس گفت:

در سال اخیر قیمت انواع کالا تا ۲۰۰ برابر افزایش یافته است. در حالی که درآمد مردم حداکثر ۶۷ برابر شده است.

او از رشد بیکاری در روسیه و پیامدهای آن بر روند اصلاحات، ابراز نگرانی کرد و گفت:

هم اکنون ۳۵ درصد از مردم روسیه زیر خط فقر زندگی می کنند و خانواده های دارای دو فرزند و حقوق بگیر، بیشتر از دیگران، در اعماق فقر فرورفته اند. کاهش تولید که از ۱۹۸۸ شروع شده بود در دو سال اخیر و پس از فروپاشی شوروی به شدت افزایش یافت. او با اشاره به ۲۰ درصد کاهش تولید در سال گذشته هشدار داد که کاهش تولیدات در سال جاری نیز ادامه داشته و دولت، قادر به توقف آن در آینده ای نزدیک نیست. اکنون بیش از ۴ سال از این وعده توخالی می گذرد و زندگی مردم روزبه روز بدتر شده و هیچ دورنمائی هم برای تثبیت وضع اقتصادی دیده نمی شود، چه رسد به دورنمای رشد و بهتر شدن وضع مردم. مطابق آماری که محافل اجتماعی روسیه گرد آورده اند بیش از ۸۰ درصد مردم روسیه در زیر خط فقر زندگی می کنند. فساد و دزدی و غارت ثروت های ملی، دامنه غیرقابل تصوّری پیدا کرده است. دسته های مافیائی بر بخش عمده بانک های روسیه فرمانروائی می کنند. بانک هایی که مانند قارچ از زمین روییده اند. بر پایه آماری که دولت روسیه داده است، در سه سال گذشته، بیش از ۲۰۰ تا ۲۵۰ میلیارد دلار پول، به وسیله سرمایه دارانی که آنها هم مانند قارچ از زمین بیرون آمده اند، به بانکهای اروپای غربی و امریکا فرستاده شده است. چیزی که به بیرون آمدن اقتصاد آن کشورها از دوران رکود چند ساله، کمک شایانی کرده است.

پیامد ناخشنودی توده های زحمتکش، تقریباً در همه کشورهای اروپای شرقی، در اولین انتخابات عمومی که پس از سال ۱۹۹۱ انجام شد نمایان گردید.

اولین شکاف، در «مغولستان» پیدا شد. پس از فروپاشی اتحاد شوروی و به قدرت رسیدن هواداران سمت گیری سرمایه داری در مغولستان، که با جنجال، کمونیست ها را از رهبری کشور کنار زده و خود قدرت را به دست گرفتند، اعلام شد که به زودی اولین انتخابات آزاد در کشور انجام خواهد شد، این انتخابات در تیرماه ۱۳۷۱ برابر ژوئن ۱۹۹۲ برگزار شد. در ۷ تیرماه، نتیجه انتخابات اعلام شد و حیرت نه تنها راست گرایان مغولستان و روسیه، بلکه همه رسانه ها و سیاستمداران غرب را برانگیخت. از ۷۶ کرسی پارلمان مغولستان، ۷۲ کرسی را کمونیست ها به دست آوردند. حزب انقلابی خلق مغولستان به پاس خدمات ۷۰ ساله اش، مورد اعتماد اکثریت مطلق خلق آن کشور قرار گرفت.

دومین شکاف، در کشور لیتوانی پیدا شد که از خانواده کشورهای مشتر ک المنافع (که در واقع به جای منافع مشترک تنها تضاد و برخورد منافع داشته اند) جدا شده بود. در انتخابات آزاد عمومی، باز هم در برابر چشم های حیرت زده اروپای غربی و آمریکا، اکثریت رأی دهندگان، رهبر حزب کمونیست لیتوانی را به ریاست جمهوری برگزیدند. در ۲۴ آبان ۱۳۷۱، با پایان شمارش بخش دوم آرا، اعلام شد که حزب کمونیست آن کشور اکثریت مطلق کرسی های مجلس را به دست آورده است.

احزاب کمونیست، در همه جمهوری های مشترک المنافع (در روسیه و اوکراین و بلاروس به طور غیرقانونی و در سایر جمهوریها به طور قانونی) به فعالیت خود ادامه دادند و همان رهبران گذشته در قدرت باقی ماندند.

رهبران خائن روسیه، بیلو روسی و اوکراین، حزب کمونیست را غیرقانونی اعلام کردند.

در روسیه، دادگاه رسیدگی به قانون اساسی در تاریخ ۸ آذرماه ۱۳۷۱، تصمیم یلتسین را در غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست فدراسیون روسیه غیرقانونی اعلام کرد و به حزب کمونیست فدراسیون روسیه حق داد که اموال منقول و غیرمنقول خود را بازپس بگیرد و فعالیت آزاد و قانونی خود را شروع کند.

حزب کمونیست روسیه در ۱۱ فروردین ۱۳۷۲ آغاز نوین خود را با ۶۰۰/۰۰۰ عضو در وزارت دادگستری روسیه به ثبت رسانید و کنگره اوّل خود را تشکیل داد.

در «بلاروس» هم، وزارت دادگستری تصمیم «شوشکویچ»، خائن شماره دو را، در مورد غیرقانونی اعلام کردن حزب کمونیست، غیرقانونی اعلام کرد و فعالیت حزب کمونیست آغاز شد.

در ۲۶ ژانویه ۱۹۹۳ (۶ بهمن ۱۳۷۱) شورای عالی بیلوروسی با ۲۰۹ رأی برابر ۲۹ رأی «الکساندر شوشکویچ»، رئیس جمهور را به اتهام فساد از مقامش خلع و برکنار کرد. او اولین خائن از گروه سه نفری بود.

پس از بلاروس پارلمان اوکراین هم در ۲۷ مهرماه ۱۳۷۳، فرمان لئونید کرافچوک، خائن شماره دو را درباره غیرقانونی دانستن حزب کمونیست، لغو کرد و حزب کمونیست اوکراین با ۱۰۰/۰۰۰ عضو به عنوان بزرگ ترین حزب اوکراین فعالیت علنی خود را آغاز کرد.

در انتخابات ریاست جمهوری، کرافچوک، شکست سختی خورد و در انتخابات پارلمان، حزب کمونیست، به عنوان نیرومندترین حزب، بیشترین کرسی را به دست آورد. به این

ترتیب، دو نفر از سه نفر خائن منحل کننده اتحاد جماهیر شوروی، به عاقبت [عملکرد] خود رسیدند. وضع یلتسین هم در روسیّه، به مرحله ای رسید که حتی نزدیک ترین هوادارانش هم به انتخاب مجدّد او در سال ۱۹۹۶ تردید دارند،(۱) به رغم پشتیبانی مادی و تبلیغاتی کشورهای اروپای غربی، آمریکا و ژاپن از یلتسین هم او در برابر رهبر حزب کمونیست روسیه گنادی زوگانف بطور محسوس عقب مانده است.

در انتخابات دوم دومای روسیه حزب کمونیست در روسیه با به دست آوردن ۱۵۰ کرسی از ۴۵۰ کرسی به بزرگترین حزب در دوما مبدل شد و توانست مقام رئیس مجلس و بیش از نیمی از مسئولیت های مهم مجلس را در دست گیرد. اکنون هیچ قانونی نمی تواند دردومای روسیه بدون موافقت حزب کمونیست و احزاب و گروه های متحدش (مانند حزب کشاورزان...) به تصویب برسد.

در دیگر کشورهای سوسیالیستی هم وضع همینطور است. در دومین انتخابات مجلس در ۱۵ سپتامبر ۱۹۹۳،احزاب راست و پشتیبان «لخ والسا» رئیس جمهور، با شکست سختی روبرو شدند و حزب دموکراتیک نیروهای چپ، مقام دوّم و حزب دموکراتیک نخست وزیر، هوادار لخ والسا، تنها ده درصد آراء را به دست آورد و رهبر حزب کمونیست، به رغم ناخشنودی عمیق لخ والسا، مأمور تشکیل دولت شد.

همانطور که می دانیم در انتخابات ریاست جمهوری لهستان که در سال ۱۹۹۵ انجام گرفت «لخ والسا» به رغم دخالت آشکار و علنی کلیسای کاتولیک و رسانه های گروهی کشورهای غربی شکست مفتضحانه ای خورد و رهبر حزب سوسیالیست لهستان که بانی حزب کمونیست است (در گذشته هم حزب کمونیست با نام حزب سوسیالیست کار می کرد) به مقام ریاست جمهوری دست یافت.

پس از لهستان، نوبت به مجارستان رسید، در انتخابات اردیبهشت ۱۳۷۳ که برابر با ۱۷ می ۱۹۹۴ بود، در برابر چشم های حیرت زده سیاستمداران غرب، حزب سوسیالیست مجارستان، مقام اوّل را به دست آورد و رهبر آن، مأمور تشکیل دولت شد.

پس از مجارستان، نوبت به بلغارستان رسید که در آخرین انتخابات، به رغم شدیدترین تبلیغات نیروهای راست گرا، که امکانات عظیم مالی در اختیار داشتند و نیز به رغم تبلیغات

۱- یلتسین در انتخابات سال ۱۹۹۶ بار دیگر به ریاست جمهوری روسیه برگزیده شد.

گسترده رسانه های گروهی غرب، حزب سوسیالیست بلغارستان، یعنی همان حزب جانشین حزب کمونیست بیشترین آراء را به دست آورد و رئیس جمهور مرتجع آن کشور مجبور شد رهبر آن حزب را مأمور تشکیل دولت جدید کند. در بلغارستان حزب سوسیالیست در مجلس هم اکثریت مطلق را به دست آورد.

س: حالا ـ اگر فرض کنیم که حزب کمونیست موفق شود که اکثریت مجلس روسیه را به دست آورد اوضاع برمی گردد به همان وضع اتحاد شوروی سابق؟

ج: نه، مسلماً به آن وضع برنمی گردد. زیرا، نخست این که روسیه، یک کشور چند حزبی است. دوم این که، شیوه هائی که در دوران تک حزبی گذشته در اتحاد شوروی حکمفرما بود در جامعه کنونی روسیه و دیگر جمهوری های شوروی، سابقه مناسبی ندارند.

سوم این که، اگر هم، دیگر جمهوری های جامعه مشترک المنافع به هم آمیختی وسیع با روسیه و یکدیگر، که تنها راه بیرون آمدن همه آنها از بحران مرگ آور کنونی است، رأی دهند، باز هم، دست کم در آینده نزدیک، یکپارچگی مطلقی که در دوران اتحاد جماهیر شوروی وجود داشت قابل تجدید نیست و چهارم این که همانطور که در جمهوری خلق چین و جمهوری دموکراتیک ویتنام و جمهوری سوسیالیستی کوبا می بینیم در مناسبات، روسیّه با کشور خودمان در زمینه ساختمان نیروگاه اتمی بوشهر و چندین نیروگاه اتمی دیگر، هر روز از طریق رادیو و رسانه های دیگر می خوانیم و می شنویم که مقامات آمریکایی با تمام نیرو، به روسیه فشار می آورند که دست از همکاری با ایران بردارد.

امّا روسیّه، هم به دلیل سود اقتصادی این معامله و هم تحت فشار افکار عمومی مردم که خواهان ایستادگی در برابر زورگویی های آمریکا هستند، مجبور است در برابر فشار آمریکا، ایستادگی کند و به رغم آن، ایران را متحّد استراتژیک روسیّه بشناسد.

س: من این را می پذیرم ولی شما مسایلی چون سرخوردگی و یأس را به حساب نمی آورید.

ج: سرخوردگی و یأس گذرا است و در تحوّلات اجتماعی، به سرعت زیاد گسترش می یابند. در سال های ۱۳۵۵ تا ۱۳۵۷ در ایران، چنین بوده است. اکنون هم باز، یک وضع بحرانی نیرو می گیرد که محصول اشتباهات بزرگی است که در سال های اخیر صورت گرفته است و اگر برای رفع بحران، اقدام جدی نشود، بعید نیست که به یک انفجار تبدیل شود و قطعاً چنین انفجاری یک انفجار کور خواهد بود. سرکوب انفجار کور، برای مدّت زمان

کوتاهی، آرامش برقرار می کند ولی ماده انفجاری را به مراتب، نیرومندتر و خطرناک تر خواهد کرد. از نظر من، نیروهای ارتجاعی در کشور، چندان هم ضعیف نیستند. درست است که تشکیلات ندارند ولی می توانند در لحظات حساس، خطرناک شوند. در حدود یک و نیم میلیون نفری که به کاشانی، رأی دادند آن هم در برابر جناب آقای خامنه ای، باید به طور جدّی مورد توجه قرار گیرد.

س: فکر می کنید سلطنت طلب ها رأی داد ه اند؟

ج: حتماً همه آنها رأی دادند، من تردید ندارم. مظفّر بقایی که شخصاً نیرویی نداشت. ملّی گرایان هم به احتمال بسیار زیاد به او رأی ندادند. حال سلطنت طلب یا غیرسلطنت طلب، مسلماً مخالفین راست گرای رژیم به او رأی دادند.

سیاست تعدیل اقتصادی و حرکت به سوی بازار آزاد، به سرمایه داران و دلالان امکان داد که با غارت دار و ندار توده های میلیونی مردم، سرمایه های عظیمی به دست آورند. پی آمد منفی این سیاست، اثرات بسیار بدی بر اکثریت عظیمی از توده ها گذاشته است. این ناخشنودی و نیز تبلیغات رسانه های گروهی کشورهای امپریالیستی و فعّالیت های زیرزمینی همان مخالفین، می تواند پیامدهای خطرناکی به بار آورد.

جمهوری خلق چین در سال های اخیر، با یک برنامه ریزی بسیار حساب شده، موفقیّت های چشمگیری در تمام جهان به دست آورد. باوجودیکه در پی نداشتن منابع مهم نفت و گاز، امکانات چین از لحاظ پشتوانه ارزی، برای توسعه، به مراتب کم تر از ایران است. باید دید که چینی ها، برنامه خود را چگونه تحقق می دهند.

هر ۶ ماه کلیه تصمیمات گرفته شده و نتایج به دست آمده را مورد بررسی قرار می دهند و با پیدا کردن نارسایی ها اشتباهات را تصحیح و اصلاح می کنند.

س: ولی رسانه های گروهی جهان درباره تحوّل در روسیّه، نسبت به سمت گیری مورد ادعای شما، خیلی بدبین هستند.

ج: به نظرمن اگر ما هر پدیده ای را در روند تحولاتش در نظر بگیریم، دید روشن تری خواهیم یافت.

یکی از مجلّات چاپ خارج از کشور، درباره تحوّلات شوروی، با افراد مختلفی، ایرانی و خارجی، صحبت کرده است، یکی از این مصاحبه شوندگان، که گمان می کنم پل سوئیزی، باشد، فرد سیاسی و سیاست شناس برجسته و کمونیست معتقدی است. تحلیل جالبی ارائه

داده که بد نیست به آن اشاره کنم، پل سوئیزی، گفته است: بسیاری از حرف هائی که درباره گذشته اتحاد شوروی می زنند ناوارد است... و در ادامه، مطرح می کند که: با در نظر گرفتن شرایطی که اتحاد شوروی پس از انقلاب اکتبر داشت و با در نظر گرفتن دشواری هائی که جنگ جهانی دوم برای شوروی به وجود آورد، یعنی، بیست و سه میلیون نفر کشته و بیست میلیون معلول از دویست میلیون جمعیت و خرابی تقریباً کامل بخشی از سرزمین اروپایی شوروی و محاصره اقتصادی پس از جنگ، بیشتر اشتباهات استالین قابل بخشیدن است. دولت شوروی، هیچ راه دیگری جز راهی که رفته، نداشته است. هر راه دیگری به سقوط قطعی اتحاد شوروی می انجامید.

البته این اظهارنظر شامل کشتار عظیم نه تنها انتقادکنندگان، بلکه گروه های عظیم بی گناه نمی شود. دولت شوروی در برابر تهدید آمریکا با بمب اتمی، مجبور بود در کوتاه ترین زمان، به این بمب دست یابد. از خاطرات ساخاروف دیده می شود که گروه «کورچاتف» کار خود را با ابتدائی ترین وسائل آغاز کردند و هم خود او و بسیاری از همکارانش به دلیل نداشتن ابتدائی ترین وسایل ایمنی، جان باختند. آمریکا عقیده داشت که شورویها دست کم ۱۰ سال وقت لازم دارند تا به ساخت بمب اتمی دست یابند. ولی دانشمندان میهن دوست و انقلابی، در برابر چشم های حیرت زده غرب، در چهار سال، اولین بمب اتمی شوروی را آزمایش کردند. پیروزی در جنگ و در هم شکستن ماشین هولناک جنگی آلمان نازی و این موفقیت های علمی و موفقیت های دیگر در بازسازی خرابه های جنگ، دستاوردهای فراموش نشدنی مردم شوروی به رهبری حزب کمونیست آن کشور است.

شوروی بمب هیدروژنی را یک سال پیش از آمریکایی ها ساختند. اوّلین ماهواره اسپوتینک را به فضا فرستادند. کشوری بود که فضانورد به فضا فرستاد. اوّلین کارخانه برق اتمی را درست کردند و نیز اوّلین زیردریایی اتمی را ساختند. روسیه در ۱۹۱۷ چه داشت؟ بیشتر دانشمندانش به آمریکا و به غرب رفته بودند.

س: آیا این نظر که آلمان ها به دنبال اتّحاد با شوروی بودند، درست بود؟

ج: آلمان ها می خواستند در مقابل آمریکا، با روسیّه کنار بیایند. ارتباطاتی هم در دوران بعد از انقلاب، بین آلمان و روسیّه وجود داشت، این علاقه به همکاری، سابقه تاریخی دارد. .ولی این تصوّر که دانشمندان آلمان به پیشرفت ها و دستاوردهای شوروی کمک کردند افسانه ای است ساخت بنگاه تبلیغاتی «وال استریت».

س: آیا آلمانی هایی هستند که خواستار کنار آمدن با روسیّه باشند؟

ج: من خیال نمی کنم. آلما نی ها، الآن فقط با یلتسین، که روسیّه را به ذلّت کشانده است، موافقند نه با کسانی که تفکّر چپ دارند. آنها نمی توانند با نیروهای چپ و روسیّه بسازند. دشمنی اصلی جبهه سرمایه داری جهانی، به رغم اختلافات درونی، افکار سوسیالیستی است. آلمان امروز، خواستار یک روسیّه بی جان و بی خطر است.

س: تحوّلات مجارستان برای من، پدیده جالبی است، حزب حاکمی که ۶۱٪ آراء را در انتخابات اوّل داشت، در انتخابات سال گذشته، تنها ۱۱٪ آراء را به دست آورد.

ج: همان طور که گفتم، این یکی از جالب ترین پدیده های دوران اخیر است. حزب سوسیالیست مجارستان، در گذشته هم، همین نام را داشت ولی همان حزب کمونیست بود. نه تنها در مجارستان، بلکه حتی در ایتالیا هم کمونیست ها به پیروزی عظیمی دست یافتند.

تمام ارتجاع، فاشیست های نوپا و پاپ، دست به یکی کردند تا به موفقیّت برسند، امّا با این همه، در انتخابات دو سال پیش توانستند ۵۳ درصد آراء را به دست آورند و نیروهای چپ مترقّی توانستند، ۴۶ درصد آرا را به دست آورند. در انتخابات ماه مه ۹۵ شهرداری ها، کمونیست ها موفّق شدند که پیروزی عظیمی به دست آورند.

در بسیاری از شهرهای ایتالیا، شهرداری ها در دست کمونیست ها است. در انتخابات اوّل سال ۱۹۹۶ ایتالیا جبهه چپ میانه که بخش مهمی از کمونیست ها در آن شرکت دارند به پیروزی رسید و مأمور تشکیل دولت جدید شد. حزب مستقل کمونیست ۱۰ درصد نمایندگان سنا را در دست دارد و از این جبهه که برنامه مترقی دارد پشتیبانی می کند. این پشتیبانی برای تأمین اکثریت در پارلمان صورت گرفته است. برنامه این جبهه بسیار جالب و نشان دهنده مطالبات اکثریت مردم ایتالیا است، درباره این برنامه چنین می خوانیم:

رم پیروزی چپ ها در انتخابات سه روز پیش ایتالیا اخبار رسانه ها را در سراسر جهان به خود اختصاص داده بود و از این تغییرها چنین برمی آید که مردم ایتالیا با دادن آراء خود به چپگراها در حقیقت مخالفتشان را با سیاست اقتصادی بازار آزاد که از طرف آمریکا تشویق می شود و در کشورهای مختلف به وسیع تر شدن هرچه بیشتر شکاف میان غنی و فقیر انجامیده است، نشان داده اند...

به موجب این تغییرها چپ ها که بیش از پنج دهه با زور و پول آمریکا از دستیابی به قدرت بازداشته شده بودند از فرصتی که به دست آورده اند نهایت استفاده را خواهند برد تا

وحشت «خطر سرخ» را از ذهن مردم که سال ها بوسیله دستگاههای تبلیغاتی آمریکا و غرب در آن نقش بسته است بزدایند...

چپ های ایتالیا که برنـده انتخابات شدند اعلام کرده اند که: دستمزدها را با درصد بالا رفتن هزینه زندگی تطبیق خواهند داد از حجم هزینه ها و دستگاههای دولت خواهند کاست و برای تأمین هزینه های عمومی نرخ مالیات بر درآمد ثروتمندان ردیف اوّل را بالا خواهند برد... برنامه های کمک رفاهی دولت را وسعت خواهند بخشید.

«رویتر در ارزیـابی، این نخستین پیروزی کمونیست هـا را در اروپـای غربی حـادثه ای مهم برای تمامی اروپا خوانـده است. ...»
نقل از روزنامه همشهری

به این ترتیب، من خیـال می کنم مجموعه این جریـان تأمّل برانگیز است. اگر به مجموعه رشـد جریان چپ در آمریکای لاتین هم نگاه کنیم درمی یابیم که در همه جا، نیروهای چپ، در حال پیش روی هستند.

س: به نظر شما، وضع کنونی کشورمان چه طور است؟

ج: می دانیـد که من تمـاس زیـادی بـا مردم نـدارم، آنچه که می خوانم یـا می شـنوم، دوگـانه و متضّـاد است، امّـا از اظهارات مسئولین کشور، چنین فهمیـده می شود که همه چیز درست است و در روند پیشـرفت، مردم هم با درک این مطلب که تحمّل این سـختی ها و محرومیّت ها، برای تأمین آینده ای شکوفا و مرفه، ضروری است، دشواری ها را تحمل می کنند. ولی آنچه از لابلای نوشـته های روزنامه ها و مجلّات و حتی در سـخنرانی های برخی از نمایندگان هوادار دولت در مجلس درمی یابم، این است که وضع چنین نیست.

به نظر من، واقعیّت این است که اقشار گوناگون مردم از کارگر گرفته تا روشـنفکر و کشاورز و بخش وسیعی از اقشار متوسط و کارمندان و بدون تردید ارتش چند میلیونی بیکاران، از وضع اقتصادی و سیاسی موجود، به شدّت ناخشنود هستند و خواهان تغییرات جدّی در زمینه های گوناگون زندگی اجتماعی اند.

کارگران و به ویژه کارگران صنعتی، مصرّانه خواستار آزادی برای تشکیل اتّحادیه صنفی خود هستند همانطور که بازرگانان و سرمایه داران از این امکان برخوردارند. قشر وسیعی از روشنفکران و دیگر اقشار جامعه نیز، خواستار آزادی های سیاسی پیش بینی شده در قانون اساسـی هسـتند. تشـکیل احزاب و جمعیت های صـنفی که در قانون اساسی پیش بینی شده است و همچنین تشکیل انجمن های استانی و شهرستانی و شهری از راه انتخابات واقعاً آزاد،

خواست بخش وسیعی از اقشار گوناگون مردم است. من نمی گویم که به احزابی که قانون اساسی جمهوری اسلامی را قبول ندارند، آزادی فعالیت داده شود. ولی دست کم، دادن آزادی فعّالیت، به گروههای سیاسی که صادقانه، قانون اساسی را قبول دارند، ضروری به نظر می رسد. امروز، سرمایه داری ایران، تا آن اندازه نیرومند شده است که حتی از دولت کنونی، که امکانات وسیعی را برای به دست آوردن سودهایی کلان در اختیار او گذاشته، راضی نیست و باز هم بر پایه قانون تغییرناپذیر رژیم سرمایه داری که در سراسر جهان، بدون تغییر، حاکم بازار است، یعنی «سود حداکثر»، خواهد کوشید که در دوره آینده انتخابات با گمراه کردن مردم و با وعده های مردم فریبانه و در ظاهر انتقادی، نمایندگان مستقیم خود را در اکثریت کرسی های مجلس بنشاند.

اگر در زمان کوتاهی که به انتخابات باقی مانده است،(۱) آزادیهائی که در بالا از آن نام برده شد تأمین نشود، پیروزی سرمایه داری بزرگ کشور، اجتناب ناپذیر خواهد بود. و این درست همان چیزی است که بانک جهانی، که نماینده و «کارگزار» سرمایه بین المللی است، خواهان آن است. در صورتی که این جریان رخ دهد، باید فاتحه عدالت اجتماعی را برای آینده دور خواند.

س: درباره سیاست خارجی ایران نظرتان چیست؟

ج: برای جمهوری اسلامی ایران، که وضع کاملاً ویژه و منحصر به فردی در جهان دارد، سیاست خارجی، یکی از پیچیده ترین مسائل است. با موضع گیری به شدت دشمنانه امپریالیسم آمریکا، به ویژه پس از بیرون رفتن اتحاد شوروی از میدان سیاست جهانی، و به تبعیت از او برخی دیگر از کشورهای بزرگ و کوچک اردوگاه امپریالیستی، این پیچیدگی چند برابر می شود.

این را هم باید به عنوان یک واقعیت پذیرفت که بیشتر کشورهای در حال رشد جهان، یا مستقیماً به امپریالیسم غرب وابسته اند و یا در زیر فشارهای سنگین سیاسی و اقتصادی امپریالیسم جهانی و به ویژه آمریکا قرار گرفته اند. مانند: سوریه، لیبی، جمهوری خلق کره و کوبا.

مسئله دیگری که بر سمت گیری سیاست خارجی ایران، اثر جدی می گذارد نیاز اقتصاد

۱- مقصود، انتخابات سال ۱۳۷۶ است.

ایران از جنبه های گوناگون به واردات کالا ـ از کشورهای اروپائی و ژاپن، و بهره گیری از بازار آنان برای فروش محصولات غیرنفتی کشور است. ایران، حتی در امر فروش نفت و گاز هم با دشواری های جدی از سوی امپریالیسم خارجی روبرو است. تحریم هرگونه تجارت و در درجه اوّل تحریم خرید نفت از ایران، تازه ترین یورش امپریالیسم آمریکا است.با در نظر گرفتن همه این عوامل، به نظرمن سیاست خارجی ایران باید به موازات مناسبات «اجباری» با دنیای امپریالیستی، در درجه اوّل در گسترش مناسبات سیاسی و اقتصادی اش با کشورهای مستقل از سیاست امپریالیست ها بکوشد. مثل جمهوری خلق چین، جمهوری سوسیالیستی ویتنام، جمهوری دموکراتیک خلق کره، جمهوری سوسیالیستی کوبا، جمهوری های آسیای میانه و قفقاز، جمهوری هندوستان، جمهوری اوکراین و جمهوری فدراتیو روسیه، آن هم در چارچوبی که این کشورها، مستقل از فشار آمریکا، امکان عمل داشته باشند. همچنین ایران می تواند با کشورهائی که ضمن وابستگی جدی به دنیای امپریالیستی، دچار تضادهایی با این زورگویان هستند، مانند برخی کشورهای آمریکای لاتین و کشورهایی از اروپای شرقی و مرکزی که در دو سه سال گذشته نیروهای چپ گرا در آنجا به قدرت رسیده اند، مناسبات سیاسی و اقتصادی و فرهنگی خود را بیش از بیش گسترش دهد. این است آنچه در مورد سمت گیری سیاست خارجی ایران به نظرم آمد.

س: فکر نمی کنید که اگر دولت به نیروهای مخالف در درون ایران روی بیاورد، این، به تبعیت از نظریات آنان خواهد انجامید؟

ج: چندی پیش رادیو بی بی سی، در مورد نتایج انتخابات آفریقای جنوبی و موفقیت کنگره ملی آفریقای جنوبی با مهندس بازرگان مصاحبه داشت و به نظر من، مهندس بازرگان خیلی خوب صحبت کرد. او گفت: ما می توانیم از تحولات اخیر در آفریقای جنوبی دو درس عمده بگیریم درس اوّل، صبر و تحمّل است، قرآن کریم هم به ما گفته است که در سخت ترین شرایط صبر کنید. حوصله داشته باشید. اوضاع تغییر پیدا می کند و آنها هم همین کار را کردند. ۲۷ الی ۳۰ سال صبر کردند. ۲۷ سالش را ماندلا و یارانش در زندان گذراندند. هیچ کس تصوّر نمی کرد کسی که ۲۷ سال، زندانی بوده، امروز رئیس جمهوری آفریقای جنوبی باشد.

درس دوم انقلاب، سیاست نلسون ماندلا در ایجاد رفاقت و دوستی با همه، حتی با دشمنان و زندانبانان گذشته خود او است. کاری که ما در ایران عکس آن را عمل کردیم،

یعنی از اوّل انقلاب تا به حال، نه تنها با دشمنان کنار نیامدیم و سعی نکردیم رفاقتی با آنها داشته باشیم و از نیروهایشان استفاده کنیم، بلکه دوستان را هم گروه، گروه کنار زدیم.

س: شما خودتان هم معتقد نیستید که با دشمنان اتّحاد برقرار کنیم.

ج: درست است که برخی از روشنفکران که در کشور ما هستند با دشمنان میهن ما همراهند و بخش کوچکی از آنها که به خارج رفته اند با بازماندگان رژیم گذشته همکاری می کنند، امّا همه که اینطوری نبودند. در اینجا و در اوّل انقلاب، بسیاری از نیروهای مختلف که در جبهه واحدی عمل می کردند و به قانون اساسی هم رأی دادند، طرد شدند.

کنگره ملّی آفریقا، با سفیدپوستان، یعنی با همان هایی که ۳۰ سال با آنان جنگیدند آشتی کردند ولی چند گروه مسلمان های معتقد که انتقاداتی داشته اند، مانند نهضت آزادی، آیت الله منتظری و هواداران ایشان، جمعیّت روحانیون مبارز، اکثریت نمایندگان دوره سوم مجلس و کسانی مانند مهندس موسوی که ۸ سال تمام مورد تأیید کامل امام بود، کنار گذاشته شدند. شما نگاه کنید. آیا در میان امام جمعه های مساجد، بسیاری از آنهائی که در دوران شاه بودند، و به رژیم گذشته کرنش می کردند و در انقلاب هم شرکت نداشتند وجود ندارند؟

س: شما آنها را می شناسید؟

ج: نه! ولی ما شاهد دزدی های برخی از آنان بودیم. وقتی که آزاد بودیم آنها را می دیدیم. حتی از یکی از آنها «رشوه» گرفتیم. یکی از رفقای ما که نفت فروش بود، دید که امام جمعه محل دارد پشت اتومبیل خودش را با جعبه های تخم مرغ که باید میان مردم پخش شود، پر می کند. پیش او رفت و گفت. حاجی آقا هم او را می شناخت. از آن روز به بعد، مرتب برای دوستانمان تخم مرغ می رسید. این مال آن وقت است. اکنون مسأله دزدی و رشوه گیری تا کجا رفته است؟ داستان بانک صادرات، داستان رئیس قسمت حفاری وزارت نفت با تمام همکارانش، دزدی کلان دار و دسته ای که مسئولیت نوسازی آبادان را داشتند (رئیس کمیته نوسازی و همکارانش). در روزنامه ها هم جسته و گریخته از گسترش فساد در ادارات، گزارش های نگران کننده ای دیده می شود. امپریالیسم آمریکا با تمام نیرو از این موقعیت استفاده می کند. شاه فهد چگونه با ایران رفتار کرد؟ با تمام تملق هائی که ما از او گفتیم مانند «ایران و عربستان دو بال اسلام جهانی هستند!» فقط اعلامیه صادر کردن و فحش دادن کار را پیش نمی برد. کشورهای عربی، یکی پس از دیگری زیرفشار، یا وعده و وعیدهای آمریکا در جریان برقراری مناسبات با اسرائیل هستند. ترکیه، «کشور مسلمان و دوست و برادر»، هر

روز مناسباتش را با اسرائیل تنگ تر می کند. و بدون رودربایستی از ایران پیمان نظامی امضا می کند که تنها ماده اعلام شده آن اجازه پرواز شکاری بمب افکن های ارتش اسرائیل در تمام فضای هوائی ترکیه و امکان فرود آمدن در فرودگاههای نظامی آن کشور است و به این ترتیب هواپیماهای نظامی اسرائیل قادر خواهند بود تمام مرزهای شمال شرقی ایران را زیر پا بگیرند و در صورت تصمیم به حمله به ایران معلوم نیست که موشک های دوربردشان تا کجا خواهد رسید؟ پاکستان، مسئله کشمیر را که در آینده بسیار دور هم راه حلی ندارد، پرچم سیاست خارجی خود کرده است.

تنها نتیجه این سیاست، کشته شدن پی درپی مردم بی گناه است. در منطقه نزدیک کشور ما، مسئله فلسطین به یک گره کور مبدل شده است. اکنون دهها سال است که خلق فلسطین که بافرهنگ ترین و بااستعدادترین خلق های عرب زبان هستند، در آوارگی و دربدری و محرومیت از همه حقوق انسانی به سر می برند. فکر می کنم شما هم می پذیرید که تا امپریالسیم در آمریکا و اروپا وجود دارد، از بین بردن کشور اسرائیل ممکن نیست، بلکه برعکس اسرائیل هر روز نیرومندتر و از لحاظ اقتصادی و فرهنگی پیشرفته تر می شود، و حتی اگر روزی سوسیالیسم در دنیا پیروز شود تنها به افسار گسیختگی اسرائیل لجام زده خواهد شد. ولی کشور اسرائیل از بین نخواهد رفت. واقع بینی، مهم ترین عامل در دست یافتن به سیاست درست است.

من به مبارزان لبنانی حق می دهم که تا روزی که اسرائیل بخشی از کشورمان را اشغال کرده است با همه امکانات خود علیه اشغال گر بجنگند. ولی برای فلسطینی های ساکن بخش غربی رود اردن، که از سال ۱۳۶۷ به اشغال اسرائیل درآمده است، هیچ امیدی حتی شاید برای چند نسل آینده نمی بینم. من، موضع گیری رهبری روسیه را بهتر می دانم.

س: یعنی شما فکر می کنید که برای فلسطین، راه دیگری وجود ندارد؟

ج: هیچ راه دیگری وجود ندارد. راه دیگر، ادامه همان کشتار است. هی بکشند و ترور کنند. چقدر از اینها کشته شده؟ چقدر فلسطینی کشته و آواره شده و در آوارگی جان داده اند و به کشتن یکدیگر دست زده اند؟ گذاشتن واقع بینی در مقابل آرمان گرائی نادرست است. آرمان گرائی بدون توجه به واقعیات موجود و در حال تحول و امکانات واقعی به خیال پردازی مبدل می شود.

س: واقع گرائی که می آید آرمان را کنار می گذارد.

ج: این جور نیست. ما دو جور واقع گرائی داریم. یکی، تسلیم به واقعیت است. یکی این است که ما آرمان داریم ولی سعی می کنیم آرمان هایمان را با واقعیت که غیرقابل تغییر است همساز کنیم. دیگر اینکه با در نظر گرفتن این واقعیت و به رغم مشکلات تلاش خود را برای تغییر واقعیت موجود دنبال نمائیم.

س: آیا واقع گرائی ما را از شجاعت، و شهادت و شهامت دور نمی کند؟

ج: نه دور نمی کند. ببینید، مثلاً ـ فرض کنیم ما کمونیست هستیم. ولی در کجا؟ در یک جامعه عمیقاً اسلامی، آرمان ما این است که روزی، تکامل اجتماعی و تحول اقتصادی و صنایع، همگام با رشد کمّی و کیفی طبقه کارگر و روشنفکران پیشرو و سایر زحمتکشان، تحول جامعه کنونی را به یک جامعه سوسیالیستی، ممکن کند. و ما به پیروزی آرمان خود برسیم. ولی در شرایط کنونی، واقع گرا هستیم. یعنی چه کار می کنیم؟ تا حدودی که به ما امکان می دهد تابتوانیم به فعالیت ایدئولوژیک خودمان ادامه دهیم با وضع موجود کنار می آئیم تا جایی که شرایط اجتماعی اجازه می دهد، گام به گام به کارگران آگاهی و روشنگری بدهیم و آنان را آماده کنیم تا در آغاز، برای حقوق صنفی و در گام بعدی برای حقوق سیاسی خود مبارزه کنند. این می شود آرمان گرائی واقع بینانه. امّا اگر آغاز کنیم به پخش شبنامه و تهدید رهبران دولت به اینکه: «اگر تسلیم نظریات ما نشوید، و به برقراری نظام سوسیالیستی تن در ندهید، ما شما را خواهیم کشت.» و برای نمونه هم چند بمب بسازیم و نه تنها مردم بی گناه، بلکه برخی از مهم ترین افراد هیئت حاکمه کشور را بکشیم. آیا از این راه نتیجه خواهیم گرفت؟

ما که در کشور خودمان، تجربه مجاهدین خلق را با کشتار مرکز حزب جمهوری اسلامی و آدم کشی های دیگر دیده ایم و پی آمدهای دردناکش را برای جهان به اصطلاح «آرمان گرایان» شاهد هستیم! به نظر من، در همه مسائل مربوط به سیاست خارجی، سیاست داخلی، سیاست اقتصادی و سیاست فرهنگی، بایستی آرمان گرائی را با واقع بینی ترکیب کرد تا به نتیجه عقلائی و درست رسید.

س: شما فکر می کنید افرادی مثل فرخ نگهدار هم آرمان را کنار گذاشته اند؟

ج: آنچه من درباره شخص فرخ نگهدار می دانم از مصاحبه ای است که با رادیو بی.بی.سی. انجام داده است و در آن گفته بود که او اکنون هوادار رژیم اقتصادی و سیاسی انگلستان است.

س: در آنجا دیگر از حزب سوسیالیست طرفداری نمی کنند فقط حزب کارگرش هنوز مدنظر است.

ج: احتمالاً از سیاست «حزب کار» انگلستان که در ایران نادرست آن را حزب کارگر می نامند، پشتیبانی می کند ولی واقعیت این است که میان سیاست حزب محافظه کار و حزب کارگر مانند دیگر کشورهای اروپائی (در فرانسه حزب سوسیالیست و احزاب گلیست و در آلمان حزب سوسیال دموکرات و حزب دموکرات مسیحی) اختلاف زیادی وجود ندارد و یا اگر بخواهیم اصطلاحی را که خلیل ملکی برای موضع گیری دکتر مصدق در موضوع درخواست تشکیل شرکت ملی نفت ایران و شوروی گفته بود، به کار ببرم باید بگویم که «اینها همه سر و ته یک کرباسند.»

س: شما به اینها هم امید ندارید؟

ج: نه.

س: یعنی آرمان را کنار گذاشته اند؟

ج: بله، آنها همه شان کنار گذاشته اند. تنها گروهی که آنجا هنوز آرمان گرا است،همان گروه راه کارگر است که گروه خیلی کوچکی است. همانطور که گفتم، احتمالاً در کنفرانس چندی پیش در لندن، با گروههای هم مسلک دیگر «اتحادیه چپ کارگریش را پایه گذاری کرده است.»(هفته آخر ۱۳۷۳)

س: سؤالات، همین بود، شما خودتان چیزی آماده ندارید؟

ج: من، چیزی آماده ندارم، ولی خواهش می کنم باز هم همدیگر را ببینیم. چون می توانم چیزهای جدیدی را به این مطالب، اضافه کنم. مثلاً ـ ارتباط بقایی با شاه، برخلاف آنهایی که مدعی هستند این ارتباط از سی تیر، شروع شده، من سند بسیار جالبی دارم که اخیراً در اختیارم گذاشته شده، و نشان می دهد که بقایی از سال ۱۳۲۸، رابطه بسیار نزدیک و صمیمانه با شاه، داشته است.

س: شما هم مطلب را خوانده اید؟

ج: بله، خوانده و یادداشت برداری کردم.

س: حالا نظرتان چیست؟

ج: نظر من این است که این سند، خیلی افشاگرانه است. مظفر بقایی در این سند، خیلی چیزها را نفی کرده، مثلاً گفته که من در قتل افشار طوس دخالت نداشته ام و از اینکه خطیبی

که دوست من بوده و از بچگی او را می شناختم، در این کار دخالت داشته، خیلی متأسفم. ولی من به هیچ وجه در این جریان، دخالت نداشته ام.

من در کتاب خاطراتم گفته ام که ارتباط بقایی با آمریکایی ها و انگلیسی ها، برمی گردد به سال های قبل از سی تیر.

س: بقایی و ملکی، چه طور همدیگر را پیدا کرده اند؟ آیا آنها را به هم معرّفی کرده اند؟ یا نه؟

ج: این طور به نظر می رسد که آل احمد، این دو نفر را به هم معرّفی کرده است.

ولی قدر مسلّم، ملکی با آشنایی که با موضع گیری سیاسی بقایی داشته، آمادگی لازم را برای چنین آشنایی، داشته است. گرچه بقایی، چنین چیزی را نمی نویسد، خودش می گوید:

«یک کسی مقالا‌تی را به یکی از پادوهایش می داد تا برای چاپ بیاورد، چون این مقالات ضد توده ای بود، گفتم بالاخره این آقا را بیاور تا ما هم بشناسیم. او که آمد دیدیم خلیل ملکی است. این هم در همان اوان بود.»

س: پیشنهاد اسم حزب زحمتکشان از چه کسی بود؟

ج: بقایی می گوید خلیل ملکی، پیشنهاد داد که این حزب را «حزب زحمتکشان ملّت ایران» بنامیم تا توده مردم را جذب کند، چون این نام، هم جنبه توده ای دارد و هم جنبه ملّی.

س: خلیل ملکی، چه نقطه قوّتی در مظفر بقایی می بیند که با او همکاری می کند؟

ج: در درجه اوّل، جنبه ضدتوده ای و ضدشوروی بودن بقایی، و افزون بر این، موقعیّت آن زمان بقایی که از مجلس پانزدهم، شهرتی پیدا کرده بود و نیز امکانات وسیعی که بقایی در آن موقع، با کمک مالی آمریکائی ها از آن برخوردار بود. مثل کلوپی وسیع و با آبرو، و امکانات مالی وسیعی برای چاپ و نشر و...

س: آیا این مطلب، در جایی آمده است؟

ج: بله، در سندی که از آن یاد کردم، این مطلب وجود دارد و جالب این است که در این خاطرات، بقایی، نوشته های احمد ملکی را تکذیب نمی کند. بلکه اسم او را می آورد که آدم مهمی بود. ولی نوشته های او را تکذیب نمی کند. برعکس، می گوید که من با آقای دوهرو و آمریکائی های دیگر، چندین ملاقات داشتم. همه چیز را تأئید می کند فقط ذکری از پول گرفتن برای تشکیل حزب و اجیر کردن چاقوکش ها، به میان نمی آورد. ولی از سایر گفته های او به روشنی دیده می شود که یک باره از وضع بسیار محقر و مالی به امکانات وسیعی دست می یابد.

تنها دروغی که می گوید، این است که می گوید یک روز دکتر فاطمی به من تلفن زد که چند نفر از این آمریکایی ها به منزل من می آیند و خوب است که شما هم بیائید آنجا. این مطلب، دروغ است. چنین چیزی در خاطرات احمد ملکی هم نیست. فاطمی، دعوتی از آمریکایی ها، نمی کرد.

س: حسین مکّی، رابطه اش با مظفر بقایی چه طور بود؟

ج: حسین مکّی با بقایی، هم رقیب بود و هم در تمام جریانات، همکار. این دو نفر با هم، هم عقیده بودند.

س: ولی حسین مکّی، سعی می کند بقایی را از خودش جدا کند!

ج: خوب، به این خاطر که او خودش را بالاتر از بقایی،می دانست. او، هم مانند بقایی می خواست، نخست وزیر بشود. افزون بر این، بقایی به مراتب بیش از مکی بی آبرو و رسوا شده است.

س: مکی می گوید که به دکتر مصدّق، نزدیک تر بوده.

ج: اینها، از سی تیر، شروع کردند به مخالفت با دکتر مصدّق. در تمام اسنادی که در طرف آمریکایی ها منتشر شده، مکّی، بقایی، حائری زاده، کاشانی و آزاد از مدتی پیش از ۳۰ تیر به صورت غیرعلنی و پس از ۳۰ تیر کم کم کاملاً آشکار مخالف مصدّق بودند و تا آخرش هم همین رویّه را داشتند. بهترین دلیل آن عکسی است که این افراد با سپهبد زاهدی در روز ۳۱ مرداد، یعنی دو روز بعد از کودتا، برداشته اند و در روزنامه شاهد به چاپ رسیده است.

س: ولی بقایی، بازداشت هم بوده.

ج: این ماجرا را خودش می گوید، امّا درستی آن، از طرف هیچ مقامی و سندی تأیید نشده است، باید روزنامه های آن ایّام را دید.

س: بعضی ها می گویند که دکتر مصدّق قصد نداشته تا دیگر به مقاومت ادامه دهد، برای چه؟

ج: با چه چیزی مقاومت بکند؟ او امکانی برای مقاومت نداشته او تا لحظه آخر نمی دانسته که همه فریبش می دهند. همه به او خیانت کردند.

س: واقعاً به این نتیجه رسیدید؟

ج: این حتمی است، در این تردیدی ندارم.

س: ولی حرف کودتا از دو ماه پیش از آن سر زبانها بود!

ج: بعد از شکست کودتا در ۲۵ مرداد و فرار شاه هم، همه نزدیکانش مانند دکتر فاطمی، دکتر شایگان و خود مصدق مطمئن بودند که کودتا با شکست قطعی روبرو شده است این شکست به مراتب سخت تر از شکست سی ام تیر ۱۳۳۱ و کودتای نافرجام شهریور، مهر ۱۳۳۱ و کودتای نافرجام ۹ اسفند ۱۳۳۱ بود.شاه در این باره، دخالتش در تدارک کودتا علنی شد و فرار کرد.

سرهنگ نجاتی نوشته است: «ظهر روز ۲۸ مرداد، چند تن از افراد سازمان افسران ناسیونالیست متوجه توطئه می شوند و درصدد بر می آیند تا دیگران را جمع کنند. سرهنگ طاهرقنبر، با اتومبیل جیپ خود، به جمع آوری افسران طرفدار دکتر مصدّق می پردازد. امّا هیچکدام نبوده اند. او تا ساعت ۳ بعدازظهر، تنها موفّق می شود چهار نفر دیگر را از خانه هایشان، جمع کند: سرهنگ علی تراب ترکی، سرهنگ غلامرضا نجاتی، سرهنگ خلبان منصور به نگار، سروان خلبان حسین هاشمی. این گروه پنج نفره، که تنها سلاحشان، اسلحه کمری بوده، به در خانه دکتر مصدّق رفته و ازدحام جمعیّت کودتاچی را مشاهده می کنند. ما قطره ای، در مقابل دریا بودیم و چون تاب مشاهده آن وضع شرم آور را نداشتیم، با اندوه و احساس سرشکستگی، محل را ترک کردیم.»(۱)

س: به نظر شما این مسایل کمی دور از ذهن، به نظر نمی آید؟ یک سیاستمدار کار کشته که سنّی از او گذشته و روابط جهانی را می شناخته، چه طور چنین جریانی را نمی دید و در برابر آن دست روی دست گذاشت؟

ج: می گویند، او به کسانی اعتماد می کرد که با کودتاچیان رابطه داشتند.

س: علّت اعتمادش چه بود؟ مگر مشاور درست و حسابی نداشت؟

ج: گناه از مشاوران خوب او نبود، دکتر مصدّق، اعتقاد فراوانی به نظرها و تصمیم های خود داشت و در اکثر موارد، نظراتش را به نزدیکان سیاسی اش، تحمیل می کرد و مشاوران هم با احترام ژرفی که برایش قائل بودند، گرفتار شرم می شدند، تنها حزب توده ایران بود که مسایل را بدون رو دربایستی می گفت.

حزب توده هم، خود ناپختگی های زیادی داشت و جدای آن با مشکلات بسیاری روبه رو بود. از جمله، به علّت مخفی بودن فعّالیت، تا خبری از طریق شبکه و یا چند دیدار خیابانی به ما برسد، زمان زیادی طول می کشید. خود من با تلفن به او پیشنهاد کردم که افسران مورد

۱- مجلّه ایران فردا، سال اوّل، شماره دوّم، مرداد و شهریور ۱۳۷۱.

اعتماد شما، مطمئن نیستند و ما افرادی را که بتوانند از شما دفاع کنند، در اختیار داریم و شما می توانید واحدهای نظامی را به دست آنها بسپارید، او جواب داد که همه اینها به من وفادار هستند.

س: این مطلب را آقای کاشانی هم، با او مطرح کرد و او به ایشان هم همین جواب را داد که من به پشتیبانی مردم مستظهرم.

ج: حیرت آور است که شما باز هم به این نامه ساختگی مظفر بقایی و حسن آیت و فرزندان کاشانی، استناد می کنید!

س: نه، منظورم نوع نگرشی است که او نسبت به نزدیکان خودداشته و بر این باور بوده که مردم، مانند ۳۰ تیر، از او حمایت خواهند کرد. امّا دیدیم که چنین نشد.

ج: خوب، شما بگوئید قدرت شاه در سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ چه بود؟ قدرت شاه در آن سال ها، اکثریت مطلق فرماندهان ارتش، گروهبان ها و تمام مالکین و همه پولدارها و سرمایه داران بود. چون کادر هیئت حاکمه، قوی بود. امثال جمال امامی و همه وکلای شهرستان ها، آنجا بودند. دهقانان که قادر به انجام کاری نبودند. ارتش هم طرفدار شاه بود، مثلاً فرمانده لشکر تبریز، سرلشکر اسماعیل ریاحی، پسرعموی سرتیپ ریاحی، رئیس ستاد بود. رادیو تبریز هم زودتر از تهران، شعار زنده باد شاه را سر داد.

درباره نفوذ دکتر مصدّق، بدنیست به صحبت های دکتر فاطمی در گفت وگو با نمایندگان جمعیّت ملّی مبارزه با استعمار پس از ۳۰ تیر توجه کنیم. اخیراً نقدی بر کتاب خاطراتم نوشته بانو «فریده خلعت بری» به دستم رسید که در آن ضمن تکرار همان لاطائلات و اتّهامات فریدون کشاورز، انورخامه ای و نصرت الله جهانشاهلو، نقل قول هایی هم از فردی که با نام مستعار «مکری» آورده که بسیار جالب است.

از نوشته های آقای مکری برمی آید که عضو هیئت مدیره جمعیّت ملّی مبارزه با استعمار بوده است مطالب زیر از بخش مربوط به تلاش های حزب برای نزدیکی و گفت وگو با دکتر مصدّق و یارانش، نقل شده است:

جناح دیگر بر آن بود که باید از اوضاع مساعدی که قیام مردم و بازگشت پیروزمندانه دکتر مصدّق به قدرت فراهم آورده است، بهره گرفت و تیشه را به ریشه زد و رژیم سلطنتی را برچید. همین اعتقاد بود که دکتر فاطمی و امثال او را با وجود آن که تا قبل از سی تیر، به شدت با حزب توده مبارزه می کردند، بعد از سی ام تیر ماه به نشست و برخاست های

پنهانی و قرار و مدارهای سیاسی با رهبران حزب توده، ترغیب می کرد.

ملاقات های نمایندگان جمعیّت با مصدّق تکرار شد. خلاصه مذاکرات هر جلسه ملاقات را، نویسنده این سطور، در همان روز، برای هیئت اجرائیه حزب، ارسال می داشت.

به جز آقای دکتر مصدّق، با دیگر سران جبهه ملّی، از جمله آقایان مهندس رضوی، دکتر شایگان، دکتر کریم سنجابی، دکتر عبدالله منظمی، خسرو قشقایی، مهندس حق شناس و مهندس حسیبی نیز ملاقات هایی داشتیم.

برای ملاقات با دکتر فاطمی، از سوابق آشنایی آقای احمد لنکرانی با ایشان، استفاده شد، برای اوّلین بار، سه نفر از اعضای هیئت مدیره، به اتّفاق آقای رحیم نامور و احمد لنکرانی به ساختمان وزارت خارجه رفتیم و ایشان را در اتاق کارشان، ملاقات کردیم. نویسنده این سطور باید صادقانه اعتراف کند که تا قبل از این ملاقات و آشنایی،قضاوت ذهنی مثبتی در مورد دکتر فاطمی نداشت ولی پس از نخستین دیدار، علامت سؤال بسیار بزرگی در ذهنش نقش بست.

دکتر فاطمی خیلی خودمانی، ما را پذیرفت و به دقّت به حرفهای ما گوش داد. محور گفتگوهای ما، توطئه های دربار و مخاطراتی بودکه از جانب امپریالیسم، کل جنبش و دستاوردهای آن را تهدید می کرد. و بهترین راه حلّ برای مقابله این خطر، اتّحاد همه نیروهای موجود در صحنه، اعم از نیروهای چپ و هواداران دکتر مصدّق بود و ما برای تحقّق این اتّحاد عمل تلاش می کردیم.

دکتر فاطمی پس از آنکه به دقّت به حرف های ماگوش داد، بدون هیچ گونه سیاست مآبی، باکمال خلوص نظریاتش را بیان کرد و ما دریافتیم که او از مطرح کردن آنچه که می اندیشد، ابایی ندارد.

خلاصه نظریات او این بود که دستگاه حاکم در اختیار دکتر مصدّق و همکارانش نیست و هر لحظه، این خطر هست که تکانی رخ دهد و آقایان به بیرون از هرم، پرت شوند. با شنیدن این حرف ها و احساس جو یکرنگی در مذاکره، صحبتمان گل انداخت.

او آگاهانه و با واقع بینی، اوضاع سیاسی و نیروهای موجود در صحنه را ارزیابی می کرد و نتیجه می گرفت که نقش نیروهای چپ در برهم زدن توطئه های امپریالیسم، نقشی اساسی و تعیین کننده است و به همین جهت گاه با انواع و اقسام کنایه ها و استعاره ها و گاه با صراحت، ما را به هوشیاری و آگاهی روزافزون برای مقابله با توطئه های دربار و امپریالیسم تشویق

می کرد.

او مـا را از این توّهم برحـذر می داشت که گویـا نیروهای عمـده ای غیر از نیروهای متشـّکل خود ما در اطراف مصـدّق وجود دارد.

یـک مورد دیگر از تحلیل درباره شـکست نهضت و کودتای ۲۸ مرداد اظهارنظر دکتر صـدیقی است. حـداقل او کارآیی سایر هواداران را به طور منطقی، زیر سؤال می برد.

س: یعنی شاه، متکّی به ارتش بود که موفّق به انجام این کار شد؟ مگر درطول این ۱۲ سال (۲۰ تا ۳۲) ارتش در جامعه منزوی نبود؟

ج: ببینیـد، جامعه که در مقابل نیرویی نـداشت. در تمام ارتش گروه کوچکی از افسـران رده های متوسط هوادار دکتر مصـدق بودند. این جریان افسران طرفدار مصدّق، بهترین توضیح برای این هاست. در اسفند ۱۳۲۹ است که مصدّق به اینها اعتماد پیدا می کند و قبول می کند که به افراد شورای فرماندهی، پست های مهمّ بدهد.

این سازمان افسـران ناسیونالیست هم، مدّتها پیش از ۲۸ مرداد از هم پاشـیده شد، علّت آنرا سرهنگ نجاتی توضیح داده است؛ سرهنگ نجاتی درباره این گروه می نویسد: «گروه افسران ناسیونالیست»

این گروه همزمان با نخست وزیری مصدق بوجود آمد، یعنی اواخر سال ۱۳۳۰ اهداف این گروه عبارت بودند از:

۱. ایجاد حکومت دموکراسی براساس قانون اساسی.

۲. گرفتن اداره و فرمانـدهی نیروهـای مسـلح کشـور(ارتش، ژانـدارمری، شـهربانی) از شـاه و واگـذار کردن اداره و مسـئولیت نیروهای مزبور به دولت قانونی.

۳. مبارزه با فساد در ارتش وسازمانهای انتظامی از طریق تصفیه و پاک سازی عناصر ناصالح به خصوص در درجات سرتیپی به بالا، به وسیله کمیسیون هائی که اعضاء آن ها توسط افسران مختلف انتخاب شوند.

۴. پشتیبانی از نهضت ملّی و دولت دکتر مصدق.

متعاقب خنثی شدن توطئه ۹ اسفند ۱۳۳۱، که طراح اصـلی آن محمدرضا شاه بود، تغییراتی درکادر فرماندهی ارتش و سازمان های انتظامی به عمل آمد، سـرتیپ تقی ریاحی به ریاست سـتاد ارتش، سرتیپ محمد امینی به فرماندهی ژاندارمری کل کشور و سرتیپ محمود افشار طوس به ریاست کل شهربانی منصوب شدند.

این سه تن، از اعضای شورای فرماندهی افسران ناسیونالیست بودند. فرماندهان پنج تیپ پادگان تهران را افسران قسم خورده سازمان، افسران ناسیونالیست ایران به عهده گرفتند.

انتخاب سرتیپ ریاحی به ریاست ستاد ارتش در سطح شورای فرماندهی و نیز از سوی برخی از افسران عضو سازمان که خود را برای مقامات فرماندهی و اداری نسبت به دیگران ارجح می دانستند، مورد بحث و گفت وگو و اعتراض قرار گرفت. در دورانی که حفظ اتحاد و همبستگی برای مقابله با دشمن بیش از هر زمان دیگری ضرورت داشت، رقابت همین افسران، به خصومت و دشمنی انجامید.

در این میان دشمن با استفاده از امکانات خود از طریق تبلیغ و تطمیع، به پراکندگی افسران و تضعیف سازمان دامن زد. از اول فروردین ۱۳۳۲ اختلافات بین اعضای شورای فرماندهی تا آنجا بالا گرفت که عملاً فعالیت شورا متوقف شد. ربودن و قتل سرتیپ محمود افشار طوس رئیس شهربانی در اردیبهشت ۱۳۳۲، به اعتبار سازمان و روحیه افسران لطمه وارد ساخت. از اواسط تیرماه، سازمان افسران ناسیونالیست در سراشیبی فروپاشی افتاد و در روزهای بحرانی نیمه مرداد و نزدیک شدن کودتا، سازمان عملاً متلاشی شده بود و افسران در روزهای ۲۸ و ۲۷ مرداد، نظاره گر سرکوب نهضت ملّی ایران بودند.

یک نمونه دیگر اظهارنظر دکتر صدیقی است که تا آخرین دقیقه ۲۸ مرداد با دکتر مصدق بود.

او در گفت وگو با سرهنگ نجاتی چنین گفته است:

به نظر من خمیرمایه حرکت ۲۸ مرداد (منظور کودتای ۲۸ مرداد است) در سی ام تیرماه ۱۳۳۱ آماده شده بود، زیرا همه مردم از کلیه طبقات طرفدار دکتر مصدق بودند و از جان و دل او را می ستودند ولی خلیل ملکی و عده ای دیگر اصرار کردند که عناصر وابسته به حزب توده در یک تظاهر دیگر شرکت کنند و ملیون در یک زمانی دیگر، در نتیجه یک نیم روز چپ ها با نظم و ترتیب خاص و قدرت تشکیلاتی فراوان و یک نیم روز عناصری با صنف تشکیلاتی دست به تظاهر زدند.

این تقسیم قوا نشانه ای به وجود آورد که دولتهای غربی در ارزیابی قدرت دکتر مصدّق به تضعیف پایگاه دولت معتقد شدند زیرا تظاهرات توده ای ظاهراً چند برابر طرفداران نهضت ملی بود. به این ترتیب، دولت انگلیس توانست نظر موافق دولت آمریکا را برای آغاز یک حرکت ضد ملی در ایران آماده سازد.

به نظر من پیام «آیزنهاور» که با آن شدت دکتر مصدق را مورد تهدید قرار داده بود، متأثر از همین برداشت رئیس جمهور آمریکا از تظاهرات در سی ام تیر در میدان بهارستان بود.

این هم یک شاهکار دیگر «خلیل ملکی»، پس از این تظاهرات است که «خلیل ملکی» در دیدار با دکتر مصدق می خواهد که همه توده ای ها را به زندان بفرستد. در این باره دکتر سنجابی نوشته است.

نقل از سرهنگ نجاتی: جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران

تهران ۱۳۶۴، ص ۲۸۸ ۲۸۹

به نظر من برای دست یابی به اطلاعات کافی درباره کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و حقایق مربوط به آن، پیشنهاد می کنم که نوشته های گازیوروسکی، جیمزبیل، دومولانس لورن، بخش های مربوط به تدارک کودتا از کتاب بحران دموکراسی در ایران، نوشته فخرالدین عظیمی، و کتاب نفت قدرت و اصول، نوشته مصطفی علم و نیز سرهنگ نجاتی و سرهنگ مصور رحمانی با هم در یک مجموعه چاپ شود.

یکی از رفقای ما که اعدام شد، هوشنگ قربان نژاد، فرمانده چهار تانک از لشکر اقدسیه بود. او در خاطراتش نوشته که لشکر اقدسیه، به طور کلی در دست کودتاچیان بود و چون به او اعتماد نداشتند بازی اش می دادند و او را از این طرف به آن طرف می فرستادند تا اینکه بالاخره او را با دو تانک پیش ریاحی می فرستند. ریاحی به او دستور می دهد که با تانکهایش به محوطه دژبان لشکر مرکز که کودتاچی های ۲۸ مرداد در آنجا زندانی بودند، برود، در آنجا او به ریاحی می گوید: تیمسار، اگر تانکها را به محوطه در بسته دژبان بدهم، امکان اینکه مورد استفاده قرار گیرد، از بین می رود. ریاحی پاسخ می دهد: دستور همین است، او هم دستور را اجرا می کند. مدّتی نمی گذرد که درب دیگر محوطه دژبان، با هجوم تانکهای کودتاچیان در هم شکسته می شود و آنها، زندانیان را که سرلشکر باتمانقلیچ و نصیری هم جزو آنان بودند، آزاد کرده و به طرف خانه دکتر مصدق، به راه می افتند. سرهنگ امیر رحیمی به قربان نژاد دستور می دهد که به طرف خانه مصدّق حرکت کند و قربان نژاد می گوید به دستور رئیس ستاد، حق خروج از محوطه دژبان را ندارد. خود رحیمی پشت تانک می نشیند و به طرف خانه دکتر مصدّق حرکت می کند.(۱)

۱– ن، م، جوانشیر، تجربه ۲۸ مرداد، انتشارات حزب توده ایران، تهران، ۱۳۵۹، صص ۳۰۸ ۳۰۹.

به هرحال نکته مهم خواست آمریکاست، اعلامیه آیزنهاور نشان می دهد که آنها به هر قیمتی می خواستند این کار را بکنند.

س: من تردید ندارم که می خواسته اند دست به این کار بزنند، امّا چرا جلویشان را نگرفتند؟

ج: شما مرا مجبور می کنید تمام مدارک و اسناد مربوط به تدارک کودتا توسط آمریکا که در پاسخ به ادّعاهای فریدون آذرنور و بابک امیرخسروی نوشته و برای ماهنامه راه آزادی فرستادم و آنها جرأت نکردند این اظهارات را که پاسخی بود به اتهامات رذیلانه آنها به من و همسرم، چاپ کنند، برای شما بازگو کنم، حرفی نیست، بسیار خوب.

۱. اعلامیه دولت آمریکا در مورد انحلال مجلس دوره هفدهم.

توسعه نفوذ کمونیسم در کشورهای آسیا و از جمله ایران، عاقبت شومی برای آمریکا در برخواهد داشت.

دکتر مصدق توانست سرانجام با کمک کمونیست ها، مجلس ایران را منحل کند و آمریکا مصمم است از توسعه نفوذ کمونیسم در کشورهای آسیا جلوگیری کند.(۱)

۲. مصاحبه مطبوعاتی «آیزنهاور» رئیس جمهور آمریکا فردای همه پرسی دکتر مصدق برای انحلال مجلس هفدهم.

منابع خام آسیا از جمله هند و چین و اندونزی و بیرمانی و غیره برای حفظ امنیت دنیای آزاد کمال ضرورت را دارد و ایران از این لحاظ با سایر کشورهای آسیا در یک ردیف است و دارای همان وضعیت می باشد.

ما گمان می کنیم امروز صبح در روزنامه ها خوانده اید که مصدق توانست بر پارلمان فائق آید و خود را از آن خلاص کند البته مصدق در این اقدام از حزب کمونیست ایران استفاده برده است. تمام اوضاع آن مناطق برای آمریکا شوم و نحس است زیرا اگر این نقاط را از دست دهد چگونه می تواند امپراطوری ثروتمند اندونزی را نگاه دارد؟

در این صورت ملاحظه می کنید که این راه، در جائی باید مسدود گردد و آن را زود باید مسدود کرد و ما مصمم به این کار هستیم.(۲)

۱- روزنامه کیهان ۱۵ مرداد ۱۳۳۲.

۲- روزنامه های اطلاعات، کیهان، باختر امروز، ۱۵ مرداد ۱۳۳۲.

این تهدید دولت آمریکا و رئیس جمهور آن کشور تنها یک تهدید بی پشتوانه نبود.

برای مسدود کردن راهی که دکتر مصدق در پیش گرفته بود، از ماهها پیش، تدارک پردامنه ای از سوی آمریکا و انگلستان صورت گرفته بود. چه از نظر تبلیغاتی در داخل و خارج کشور، چه از نظر تدارک عملی آماده کردن نیروهای نظامی و غیرنظامی برای کودتا. از لحاظ تدارک تبلیغات داخلی کافی است که تنها به یکی از چندین بیانیه آیت الله کاشانی در جهت لزوم سرنگونی دکتر مصدق و حتی دار زدن او توجه کنیم:

من از پشت نقاب تزویر و آزادیخواهی و عوام فریبی شخص جاه طلب و مدعی خدمتگزاری، ناگهان دریافتم که به زودی، فکر ناپاک و دیکتاتوری و سیل خودخواهی را از دامنه هوی و هوس خویش سرازیر نموده و قصد دارد که نهال آزادی و مشروطیت ایران را از بن برکند.

صیاد آزادی ایران که پنجاه سال شب و روز این خیال شوم اسارت مردم را در مغز خویش پرورش داده بود و در سر راه خویش مانعی را دید که نه تنها به هیچ عنوان در مقابل افکار مالیخولیائی او تسلیم نشد، بلکه او را تهدید و تقبیح نمود و یادآور گردید که اجرای این فکر ناپسند «مشروطیت در حصار دیکتاتوری» کمک به استعمار بیگانگان است. بر احدی پوشیده نیست که رئیس دولت با تمام وسایل ممکنه درصدد است که برخلاف اصول مسلم، قانون اساسی ایران را به حال قبل از مشروطیت و حکومت استبدادی برگرداند و بالاخره دامنه کار به جایی کشیده شد که از مجلس شورای ملی سلب اختیار گردید...

ولی من به شما مردم به خلاف آن یاغی طاغی که در کشور مشروطه ایران به خیال خداوندگاری افتاده است می گویم مشروطیت ایران هرگز نخواهد مرد و هر خودسر مطلق العنانی که پای خود را در راه بدکاری و خیال ایجاد دیکتاتوری و اصول قانون اساسی بگذارد محکوم به شکست است و برطبق قوانین مملکتی مقدم بر علیه مشروطیت ایران بوده و تسلیم چوبه دار خواهد شد. (۱)

اکنون برگردیم به آخرین تصمیمات دولت آمریکا برای اجرای کودتای ۲۸ مرداد .

۱۴ روز ۲۵ ژوئن در جلسه ای با حضور جمعی از رهبران آمریکا در وزارت خارجه از جمله برادران «دالس»، چارلز ویلسون وزیر دفاع، بیدل اسمیت و کرمیت روزولت، تصمیم

۱- سیدابوالقاسم کاشانی، ۱۵ تیرماه ۱۳۳۲.

گرفته شد که عملیات آژاکس اجرا شود.

هندرسون و بایرود، که در جلسه حضور داشتند، علیه این تصمیم موضعی اتخاذ نکردند، محرک اصلی در درجه اول در مورد این تصمیم جان فاستر دالس وزیر خارجه بود که عقیده داشت که بی طرفی مصدق نشانه ضعف او در مقابل کمونیسم است به این ترتیب آیزنهاور نیز که عمدتاً بر قضاوت دالس و اسمیت تکیه می کرد با اجرای نقشه موافقت کرد.(۱)

از مصاحبه جداگانه نویسنده کتاب با کرمیت روزولت و لوئی هندرسون در تاریخ ۲۶ آوریل ۱۹۸۴ و هانری بایرود در ۳۰ سپتامبر ۱۹۸۵.

۴ ۲ در مقابل عکس العمل احتمالی شوروی ها در برابر کودتا، احساس عمومی در جلسه چنین بود که چون استالین در ماه مارس فوت کرده و رهبری جدید در آن کشور هنوز مواضع خود را استحکام کافی نبخشیده و یکپارچگی لازم را به دست نیاورده، اتحاد شوروی در آن شرائط از درگیری در ایران اجتناب خواهد کرد، با وجود این به عنوان یک اقدام احتیاطی و اضطراری قرار شد، ستاد مشترک آمریکا درباره تمرکز عمومی نیروهای آمریکائی که ممکن است آنها را در جنوب ترکیه و در حوالی بصره در عراق تجهیز کرد، برای مقابله با یک کودتای احتمالی از جانب حزب توده در ایران تدابیر لازم را اتخاذ کنید. ۹۲ (CCS) ایرانی (۴۸۳۲ ۴) بخش Aso نقل از اسناد وزارت خارجه آمریکا یادداشت از ژنرال اف اف آورست مدیرکل (USAP).(۲)

۴ ۳ با توجه به تمام تدارکات و تهیه مقدمات که از جان سیاو (ام.آی.۶) «یعنی سازمان جاسوسی انگلستان» به عمل آمده بود کرمیت روزولت، تاریخ نهائی کودتای دوم را روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳ (۲۸ مرداد ۱۳۳۲) تعیین کرد. از آنجا که نتایج کودتای دوم غیرقابل پیش بینی بود و آمریکائی ها نمی دانستند آیا حزب توده در برابر این کودتا دست به اجرای نقش مؤثری خواهد زد یا نه، در واشنگتن یک سلسله اقدامات احتیاطی انجام گرفت، از جمله شورای امنیت ملی از ستاد مشترک خواست چگونگی روند اوضاع را از نظر نظامی در ایران روشن نماید. به این ترتیب که اگر شاه درخواست کند برای پشتیبانی نظامی از یک دولت غیرکمونیست وارد عمل شویم، اقدام عملی لازم خواهد بود، در نتیجه ستاد مشترک نیز، یک

۱- مصطفی علم، نفت، قدرت و اصول: ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن، ترجمه غلامحسین صالحیار، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۴۶۵.

۲- همان، «از ستاد مشترک به وزیر دفاع، ۱۹ ژوئن ۱۹۶۳»، صص ۴۶۵ ۴۶۶.

اقـدام نظـامی اضـطراری احتمالی در ایران را مورد مطالعه قرار داد که قرار بود به پشتیبانی از تقاضای شاه به عمل آیـد و شامل نقشه های اضطراری برای صف آرائی نیروهای زمینی، هوائی و دریائی در ایران می گردید.(۱)

حتی آیزنهاور قبل از تصدی مقام ریاست جمهوری رویدادهای ایران را به دقت پیگیری می کرد. در همان ژوئن ۱۹۵۱ درست پس از ملی شدن شرکت نفت ایران و انگلیس، آیزنهاور به یکی از دوستانش نوشت:

در مورد ایران به نظرم همه چیز تراژیک است عـده ای حماقت غرب را نیز به انـدازه تعصب ایرانی و توطئه کمونیستی در بروز این مشـکلات، مقصـر می دانند. پس پرده می گویم من به حالتی رسـیده ام که در درجه اول و به عنوان راه حل به طرح نقشه ای می انـدیشم که ادامه جریان نفت به طرف غرب را ممکن کنـد. اوضاع آنجا هنوز به وخامت اوضاع چنین نیست، اما گاهی فکر می کنم، همان موقعیتی را دارد که چین، چند سال قبل داشت. واقعاً امیدوارم این مصیبت در مورد ایران تکرار نشود.(۲)

در طرح سـرنگونی مصـدّق سه سازمـان شـرکت داشـتند: سـیا، وزارت دفـاع و وزارت خـارجه. نقش وزارت دفـاع حیاتی بود. هرگونه شانس موفقیت منوط به این بود که ارتش ایران تحت کنترل باشـد. برای این منظور، کارشـناس ویژه ای به تهران عازم شد. شخص مورد بحث، «یک متخصص شبه نظامی سیا با تجارب جدیدی در کره»، خوانده می شد.(۳)

روزولت کسـی به نام «جورج کارل» را به یاد می آورد و در مصاحبه ای با واشـنگتن دی سی، در آوریل ۱۹۸۸، از او اسم می برد، این شـخص، همان کسـی است که در کتاب روزولت به نام ضـدکودتا، با نام مسـتعار پیتر اسـتونمن از آن یاد می شود. از نقش خود یعنی سازماندهی دارودسته های خیابانی که آنهمه در روز کودتا کارساز بودند کاملاً آگاهی داشته است.(۴)

یـک چهره مهـم دیگر ژنرال مـک کلـور است که در ورودش به ایران در اوائـل بهـار ۱۹۵۳ توجه وابسـته نظـامی فرانسه را در تهران جلب کرد. وابسته نظامی فرانسه او را چنین

۱- به نقل از: «اسناد وزارت خارجه آمریکا»، ۹۲۲۱۸ (CCS) ایران (۴۸ ۲۳ ۴)، بخش ۹.

۲- «نامه آیزنهاور به یک دوستش، ۲۱ ژوئن ۱۹۵۱»، استخراج شده از: -۱۹۴۱ R. Griffith. ikes letters to a friend ۱۹۵۸.P.۸۸.

۳- نقل از: گازیوروسکی، ص ۲۷۲.

۴- - ۸۰ – ۳۸ .Love, The American Role in the Pahlavi Restoration PP.

توصیف کرد:

کارشناس جنگ روانی است و در جنگ جهانی دوم در همین شعبه ستاد آیزنهاور کار می کرد و در کره نیز خدمت کرده است. «مک کلور» از لحاظ لیاقت و هوش، بسیار برتر از پیشینیان خود است.(۱)

نام مک کلور بیش از این هیچ گاه در ارتباط با کودتا ذکر نشده است، در تمام شواهد باقیمانده همچنان از کارول (جورج) به عنوان متخصص مورد نظر «سیا» نام برده شده است.

اینکه هر دو نفر این افراد در «کره» خدمت کرده بودند چندان هم تصادفی نیست.(۲)

روز ۲۶ مرداد ژنرال مک کلور رئیس هیئت مستشاری نظامی آمریکا در ایران به ملاقات سرتیپ ریاحی رئیس ستاد ارتش رفت و گفت:

سفیر ما می گوید ما نماینده دولت آمریکا نزد دربار یعنی شاه هستیم. حالا که او رفته است سمتی درباره مصدق نداریم.(۳)

خود «لوئی هندرسون» سفیر کبیر آمریکا هم که با عجله پس از فرار شاه با یک هواپیمای اختصاصی به تهران فرستاده شد همین اظهارات را به دکتر مصدق کرده است و گفته است:

او گفت پیغام شما را می رسانم. یک ربع بعد به من تلفن کرد که آقای سفیر کبیر در پاسخ پیغام شما گفتند:

این ملاقات از آن ملاقات ها نبود، بلکه خودم از ایشان وقت گرفتم و صریحاً اعلان نمودم چون دولت آمریکا، ایران را در کام کمونیسم می بیند و کشورش در اختیار توده ای ها است دیگر رابطه ای با شما نخواهد داشت.(۴)

فرد دیگری که در جریان کودتای ۲۸ مرداد از طرف آمریکا به ایران فرستاده شد و در کتاب ناسیونالیسم در ایران نوشته ریچارد کاتم از او نام برده شده ژنرال «شوارتسکف» رئیس سابق مستشاران آمریکائی در ایران است.

در این کتاب از قول دو نویسنده به نام های «ریچارد و کلادیس هاوکنس» در مقاله ای

۱- نقل از: «نظرات وابسته نظامی فرانسه»، ارسال شده به لندن از طریق سفارت بریتانیا در کابل، ژوئن ۱۹۵۳.

۲- نگاه نو، شماره ۱۷، صص ۱۶۸ ۱۶۹.

۳- سرهنگ غلامرضا نجاتی، جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران، تهران ۱۳۶۴، ص ۴۰۴.

۴- خاطرات ابوالحسن عمیدی نوری، روزنامه اطلاعات، ۲۷ مرداد ۱۳۵۳.

زیر عنوان «عملیات اسرارآمیز سیا» چنین می خوانیم:

شوارتسکف در مرداد ۱۳۳۲ به ایران بازگشت و گفت: آمده است تا با دوستان قدیمی اش دیدار کند.

آنچه از نوشته «ناصر نجمی» که در آن زمان رئیس تبلیغات آذربایجان و در تبریز بوده برمی آید، این است که، شوارتسکف به دیدن سرلشگر اسماعیل ریاحی فرمانده لشگر تبریز رفته بود و او را برای شرکت و پشتیبانی از کودتا آماده کرده بود. به احتمال زیاد شوارتسکف با دیگر دوستان خود که بیشترشان فرماندهان لشگرهای خارج از تهران بوده اند نیز ملاقات کرده و به آنها نیز نظر آمریکا ارباب بزرگ را ابلاغ کرده است.

خیال می کنم با وجود این همه سند و دلیل دیگر نپرسید که چرا دکتر مصدق جلوی کودتاچیان را نگرفت؟

س: با توجه به سلطه دیرپای انگلستان و آمریکا بر کشور و یا حتی تلاش آلمان برای کسب سلطه در ایران،آیا دلیل این سلطه را ایجاد سد آهنین در برابر شوروی دانستن ایجاد انحراف در ذهن تاریخ نویس نیست؟ استعمار، سلطه فرهنگی و اقتصادی و سیاسی داشت و این سلطه فقط در ایران که با شوروی مرز مشترک داشت اعمال نمی شد، بلکه در بسیاری از مناطق دیگر جهان هم وجود داشت، مثلاً در عربستان که هیچ مرزی با شوروی ندارد. اگر ریشه همه این مسایل را انقلاب اکتبر شوروی بدانیم، به نظر می رسد که تحلیلی است ناقص، به ویژه آنکه در جنگ دوّم جهانی، سه قدرت بزرگ،در نگهداری محمّدرضا، توافق داشتند.

ج: من نمی گویم فقط مسأله شوروی مطرح بوده است، می گویم از لحاظ سوق الجیشی و نظامی، مسأله انقلاب اکتبر و شوروی مطرح بوده و از لحاظ اقتصادی،مسئله نفت . چرا که در آن زمان هنوز نفت عربستان کشف نشده بود ایران مهم ترین صادرکننده نفت به حساب می آمد. ما اگر سیاست انگلستان را، مثلاً در مورد همین جنگ دوّم ببینیم، درمی یابیم که وحشت آنها این بود که نکند آلمانها بتوانند در ایران به نفت دست بیندازند. چون در این صورت، نه فقط منافع اقتصادی گذشته شان از بین می رفت بلکه در دوران جنگ، همه چیز را می باختند چرا که در زمان جنگ حیات آنها به نفت وابسته بود.

اگر از منابع نفت ایران محروم می شدند مجبور می شدند از آمریکا نفت بگیرند، که حمل آن از دریاها، بسیار مشکل بود و تقریباً محال می نمود. می بینید که من همیشه تأکید می کنم

که نظریه های امپریالیستی، سیاسی، نظامی،اقتصادی و فرهنگی است.

امپریـالیسم در همه این زمینه هـا می کوشـد که سیاست خود را به کشورهـای تحت نفوذ خود اعمـال کنـد البته در دوره های مختلف، شدّت و ضعف اهمیّت هر یک از این مقوله ها،تفاوت می کند. در شرایط خاص، عاملی، مهم‌ترین می شود و در شرایط دیگری، عاملی دیگر.

در حال حاضر شما به همین امارات نگاه کنید! با این که می دانند جمهوری اسلامی ایران، هیچ خطری برای امارات به وجود نمی آورد و در فکر حمله هم نیست، مرتب القـای خطر می کننـد و از ایران برای امـارات یـک غول مهـاجم می سازنـد. چرا؟ برای اینکه هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی و فرهنگی، آنها را تحت سلطه دائمی خود نگه دارند.

س: القای وحشت؟

ج: بله، القـای وحشت، در مورد شوروی هم همیشه این سیاست، اعمـال شـده است، در کتابهـایی که در آمریکـا چاپ شـده، کتـابی است که یـک نفر به دسـتور وزارت امـور خـارجه آمریکـا، اقـدام به تهیه و چـاپ آن کرده است. کتـاب بسـیار جـالبی است،(۱) نویسـنده در این کتـاب این بحث را مطرح می کنـد که شوروی، بجز در مورد واقعه آذربایجـان،که معلوم نیست چه علّت و هدفی داشت، هیچ گاه خیال تجاوز و نظر ارضی به ایران نداشته و حتی خواهان نفت ایران هم نبوده است.

شوروی همیشه خواستار این بود که در ایران، یک دولتی که روابط دوستانه و عادی با شوروی داشته باشد، برسر کار باشد. چرا که منـافعی که از نظر نظـامی می توانست در ایران به دست آورد، در مقـایسه بـا منـابع عظیمی که شوروی داشت آن قـدر ناچیز بود که، بود و نبود آن تأثیری بر اقتصاد شوروی نمی گذاشت.(۲)

شـوروی بـه خـوبی می دانسـت که ایران، آن قـدر برای امپریـالیسم ارزش دارد که تجـاوز نظـامی اش به ایران، جنـگ جهـانی دیگری را به دنبـال خواهـد آورد و شوروی توان آن را نـداشت تـا جنـگ عـالم گیر دیگری را تحمّـل کنـد. امّا امپریالیسم، از شوروی همان «لولو» را درست کرد

۱- دیوید . ب. نیسمان، اتحاد شوروی و آذربایجان ایران.

۲- البته نظر اکثریت مردم ایران، این نیست. گذشته از تفاوت ماهوی رژیم تزاری و حکومت کمونیستی که البته قابل مقایسه با هـم نیسـتند مردم ایران، نظر بـه سـابقه ذهنی تلخی کـه از تجاوزگریهـای گذشـته و نیز قراردادهـای گلسـتان و ترکمانچـای، به یادگار دارنـد، همیشه از همسایه شـمالی خود بیمناک بوده و آن را یک خطر بالقوه می دانسـتند، البته جریان پیشه وری هم به چنین ترس و بیمی، استمرار بخشید. همانطور که همیشه از انگلستان هم چنین بود.

برای آنکه نه فقط دوست سرسپرده اش در ایران را به انقیاد درآورد، بلکه حتی عناصر ملّی، مثل جبهه ملّی و نهضت آزادی را هم بترساند که خطر، خطر کمونیسم است.

ما، یادمان است که بنی صدر می گفت: آقا، آمریکا هزار فرسنگ دورتر از ماست، برای ما خطری ندارد، خطر اینجا، در بالای سر ما است. این خطر اساسی می خواهد ایران را ببلعد، حالا ما می دانیم بنی صدر چه سیاستی را دنبال می کرد، چرا آمریکا را فراموش می کند و به قول امام به نسیه می سپارد و شوروی را به عنوان خطر بزرگ و فوری مطرح می کند؟ برای اینکه نظر مردم را به سمت دیگری برگرداند تا خطر اصلی را فراموش کنند و به آن توجه نکنند. در همه جا، همین سیاست دنبال می شود. در شرق دور، خطر جمهوری خلق چین را مطرح می کنند، برای چه؟ برای مطیع نگه داشتن کره جنوبی، تایوان، سنگاپور و... اینها شگردهای آمریکا، در همه جای دنیا است، هم از لحاظ فرهنگی و هم از لحاظ سیاسی، اقتصادی و نظامی.

س: حالا بعد از این توضیحات بهتر است به ۲۸ مرداد برگردیم، به نظر شما،اهمیّت همسایگی ایران با شوروی، برای آمریکا و اعمال سیاست آن در ایران در همان سال های آغاز دهه ۳۰، تا چه حد بود؟

ج: همانطور که شما گفتید و من هم می پذیرم، سیاست های استعماری، یک رشته شیوه های عمومی دارند که در همه کشورها به کار گرفته می شود و اصلی ترین آن، برقراری سلطه اقتصادی، سیاسی و فرهنگی بر کشورهای تحت سلطه است. امّا هر کشوری دارای ویژگیهای خاص خویش است که در شرایط زمانی و مکانی معین، ظاهر می شود و سیاست استعماری مجبور می شود شیوه ها و اهداف عمومی خود را با در نظر گرفتن این ویژ گی ها، تنظیم کند.

نسبت تأثیر این دو بخش، یعنی ویژگی های زمانی و مکانی یک کشور و هدف های عمومی استعمار باز در شرایط گوناگون متفاوت است. گاه تأثیر اوّلی سنگین تر است و گاه تأثیر دومّی. در کشور ما و در سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، رشد افکار چپ به ویژه پس از پیروزی تاریخی ارتش شوروی بر ماشین جنگی هیتلر و دست یابی سریع شوروی به بمب اتم که تا آن زمان در انحصار آمریکا و انگلیس بود، برای سیاست آمریکا نگران کننده بود. با این توضیح که انقلاب کبیر چین هم پیروز شده بود و درجنگ کره هم، آمریکا، جز ناکامی، نصیبی نبرد. تاحدی که ریچارد کاتم اعتراف می کند شکست کره، رهبران آمریکا را به بیماری

عصبی (پارانوئید) وحشت از خطر کمونیسم مبتلا کرد و کمیسیون مک کارتی در سنای آمریکا، مشغول«جن گیری» و یافتن و پاکسازی افراد متمایل به کمونیسم شده بود و حتی فیزیکدان نامدار آمریکا« اوپنهایمر» رهبر گروه خلّاقان بمب اتم را تنها به این علّت که از انداختن بمب اتمی در هیروشیما و ناکازاکی، ابراز ناخشنودی کرده بود، به اتّهام تمایلات کمونیستی، برای پاسخ گویی به کمیسیون دعوت کردند. این مجموعه عوامل موجب حساسیّت آمریکا نسبت به رشد جنبش چپ در ایران شده بود.

خاطرات«وودهاوس» مأمور براندازی دکتر مصدّق، نامه آیزنهاور به دوستش،که در آن وضع ایران را با چین مقایسه کرده است، بیانیه دولت آمریکا و مصاحبه آیزنهاور بعد از همه پرسی درباره انحلال مجلس هفدهم و سرانجام نوشته ریچارد کاتم، اسنادی است که نشان می دهند برای آمریکا در آن زمان مقابله با خطر کمونیسم در ایران، و دست یابی به نفت ایران که از دیرباز (از ۱۳۰۰ شمسی) آمریکا در پی آن بود دوشادوش هم قرار گرفتند. تمام اقدامات آمریکا و به صدا درآوردن پیاپی زنگ خطر، برای این بود که ذهن مردم را از خطر اصلی به سمت خطر موهوم دیگری معطوف و منحرف کند. به همین خاطر هم وودهاوس، صریحاً در خاطراتش می نویسد:

«من نمی خواستم متکی شوم به اینکه قصد دارم آمریکایی ها را وسیله بیرون کشیدن بلوط از آتش قرار دهم. بنابراین تصمیم گرفتم به جای اینکه بگویم قصدم بازگرداندن تسلط بر نفت است براین نکته تکیه کنم که خطر کمونیسم، ایران را تهدید می کند. استدلالم هم این بود که حتی اگر مسئله نفت از طریق مذاکره با مصدّق، ممکن می شد، باز هم مصدّق نمی توانست در برابر کودتای حزب توده با حمایت شوروی مقاومت کند و لذا باید برکنار می شد.»(۱)

س: در تحلیل هائی که درباره عصر پهلوی و حکومت محمدرضا می شود و کلاً در تحلیل هایی که درباره تاریخ ۶۰ ساله اخیر ارائه می شود، اختلافات و نگرش های متضادی در بین قلم زن ها دیده می شود و هر کدام از دریچه ای به موضوع نگاه می کنند. دسته ای، رضاخان را ملّی، خادم و خدمتگزار می دانند. جمعی، او را قلدر و دیکتاتور و ضدملّی می دانند. گروهی او را بنیانگذار ایران نوین و زنده کننده تاریخ ۲۵۰۰ ساله و ناسیونالیسم

۱- وودهاوس، عملیات چکمه.

و از این قبیل، تصویر می کننـد. بخشـی او را گماشـته انگلیس می دانند که خودش نیز هنر و کارآیی هایی داشـته است. آنچه که از اسـناد و مدارک، حال در همین حد مغشوش، بر میآید این است که در پشت سـر رضاشاه، یک جریان ماسونی با قدرت استعماری وجود داشت که سیاست ها را به او دیکته می کرد و در ظاهر هم رضاخان به آن عمل می کرد. امّا پشت پرده، تیپ هـائی مثل فروغی، نصـرالله تقوی، تقی زاده، اصـغر حکمت و صدرالاشـرف علم و...، تیپهائی بودنـد که مسـتقیم به امپریالیسـم وصل بودنـد. حالا با توجه به این تقسـیم بنـدی هائی که حتی در بین بعضـی از تاریخ نگاران خارجی هم وجود دارد نظر شـما چیست؟

ج: دربـاره جریـان فرامـاسونری در ایران، اطلاعـاتم خیلی محـدود است. غیر از همـان چیزهـائی که به طور کلّی، بعضـی هـا را خوانـده ام، امّـا دراین که جریـان مـاسونی، به طور کلّی، (مثـل بهـائی گری) یکی از شـاخه هـای ویژه فعالیّت های امپریالیستی است، تردید ندارم. عناصر ماسونی، تنها عمله ظلم بودند و خودشان کاره ای نبودند. شریف امامی، کاره ای نبود که اثر مهمّی داشته باشد. او یک عامل مستقیم بود.

اخیراً، از دکتر فخرالدّین عظیمی، کتابی در تهران ترجمه شده با عنوان: بحران دموکراسی در ایران که با استفاده از اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلستان، تحلیل بسیار جالبی از جریان سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، ارائه داده است.

با بهره گیری از همین اسـناد، که از طرف وزارت خارجه انگلیس و آمریکا، منتشر شده (البتّه با در نظر گرفتن این نکته که هم سیا و هم ام آی ۶، مقدار معیّنی از بهترین اسـناد را در بخش غیر قابل انتشار نگه می دارند). و با توجه به اسناد دیگری که می توان از مجموعه اسناد ملّی و اسناد وزارت خارجه ایران، جمع آوری کرد، می توان مجموعه بسیار جالبی درباره وقایع ۶۰ سال گذشـته ایران (از ۱۲۹۸ تـا ۱۳۵۷) تهیه کرد که برای تاریـخ نویسـان واقـع گرا، منبـع پر ارزشـی خواهـد بـود. کـار مهمّ دیگر، گردآوری و آماده کردن افراد لازم برای بهره گیری ازهمه اسـناد و آموزش این افراد که باید به زبان انگلیسی هم تسلط داشته باشند و اضافه کردن مدارک جدید به مجموعه است.

وزارت خـارجه آمریکا و انگلیس، هر سال و یا هر چنـد سال یک بار، بخشـی از اسـنادی را که سـی سال از عمرشان گذشـته، منتشـر می کنند و این خود، کار بسـیار با اهمیّتی است. برای بهره گیری همه جانبه از این اسناد، تأسیس یک پژوهشکده ویژه، با افراد علاقمند و دارای

توانایی کافی ضروری است. این پژوهشکده با بهره گرفتن از این اسناد که بی اندازه غنی است، می تواند درباره تاریخ ۶۰ ساله گذشته کشور، مطالب تازه ای را که تا به حال منتشر نشده است، به جامعه تحویل بدهد.

س: البته در دو مورد، اقدام کوچکی صورت گرفته است که فکر می کنم، احتمالاً شما آنها را ندیده اید.

یک مورد انتشار اسناد وزارت امور خارجه ایران است. به صورت مقاله و کتاب، اسنادی چاپ شده است و بعضی از آنها مفصل هم هست. مثل اسناد روابط ایران و دولت عثمانی که ۳ جلد را شامل می شود. درباره قاجار و نیز درباره مشروطیت هم کتابهایی منتشر شده است، بعضی ها یک جلدی و برخی هم بیشتر.

مورد دوّم، مجلّه تاریخ معاصر ایران است که بنیاد مستضعفان انتشار آن را شروع کرده و تا به حال، چند شماره از آن منتشر شده است. کار شروع شده امّا هنوز در اوّل راه هستیم.

ج: همان طور که شما گفتید، اینها همه سند است امّا تحلیل نیست. این یک قدم موفّق است که اسناد در دسترس باشد امّا پژوهشکده ای که گفتم، کارش استفاده و تحلیل این اسناد است.

س: یک بحث هم این است که آیا ما باید اسناد را با تحلیل ارائه بدهیم و یا برای جلوگیری از پیش داوری محقّقین، بدون تحلیل تا در رشد سیاسی و جهت گیری اجتماعی مؤثر باشد؟

ج: نداریم چنین محقّقانی را، محقّقی که این کار را بکند نداریم، شما کدام محقّق را می شناسید؟

س: مثلاً الآن دو جلد کتاب درباره اسناد شهربانی در فاصله سال های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۹ درآمده که فقط گزارش است.

ج: خوب، شما می گویید که محققین بیایند و درباره این ها تحلیل بنویسند، کدام محققین؟

محقّقی که زندگیش تأمین شده باشد و فقط دنبال این مسائل برود، نداریم. الآن هر کسی را که می بینید، به دنبال نان شب و روز خود است.

س: این درست، امّا از طرف دیگر، ما عده ای دانشجو داریم و نیز اساتیدی که شغل آنها تدریس همین تاریخ است و از همین راه، امرار معاش می کنند، مراکز علمی و

تحقیقاتی ما هم در حال ورود به این مرحله هستند، من فکر می کنم طلیعه هایی پیدا شده است.

ج: همین گروههایی را که شما گفتید این قدر گرفتاری دارند که حتی شاید به کار تحقیق و یا حتی تکمیل معلومات خود هم نمی رسند. چندی پیش یک میزگرد تحقیقاتی با شرکت سه تن از دانشمندان با ارزش کشور، آقای دکتر منصوری و خانم دکتر معظمی، از تلویزیون پخش شد، این افراد به ترتیب استاد دانشگاه تهران، دانشگاه شریف و متخصصّ بیوتکنولوژی بودند، این دانشمندان گفت و گوی بسیار بسیار ارزنده ای درباره وضع علم در ایران داشتند که واقعاً دردآور بود و نشان می دهد که وضع تحقیقات علمی در ایران، چقدر عقب تر از دنیا است و امکانات ما تا چه حد محدود. در نتیجه امکانات موجود بخاطر نداشتن امکانات دیگر، کاملاً بلا استفاده مانده است.

بحث بسیار جالبی بود، در همین بحث مطرح می شود که عده زیادی از استادان دانشگاه، کارشان به یک کار تکراری تبدیل شده است و نه کار تکمیلی. مطرح شد که در بعضی از رشته ها، معلومات یک استاد دانشگاه، فقط سه سال کاربردی است. در رشته هایی مثل مهندسی، سه سال و در بعضی رشته های دیگر، ۵ سال. چرا که بعد از این مدّت، آن قدر مطلب نو و جدید در آن رشته مطرح شده و علم تکامل پیدا کرده که دانسته های ۳ یا ۵ سال پیش کمبود جدی دارد. اکثر اساتید ما امکانات همسویی با علم جدید را در اختیار ندارند.

س: ببینید، من نمی خواهم این مسایل را انکار کنم. امّا همه اشکال به کمبود امکانات برنمی گردد. بعضی ها روحیّه این کار را ندارند. پزشکان ما هم همین طورند.

مثلاً ـ یک پزشک، هم وضع مالی خوبی دارد و هم امکان آن را که کتاب های جدید انگلیسی تهیه بکند، حتی با دلار ۴۰۰ تومانی، امّا این کار را نمی کند. با این که وقتش را هم دارد. به هر حال متأسفانه بسیاری از افاضل ما تن به کار نمی دهند و فقط انتقاد دارند، این، مسئله مهمی است.

ج: خوب، بسیاری از مهم ترین، پزشکان و استادان ما حرفه ای شده اند، دانشی را که دارند می فروشند و تاجر شده اند. حالا به هر قیمتی که شد. امّا عده ای هم هستند که علاقمندند دانش خود را با دانش دنیا پیش ببرند. این است که من می گویم امکانات محدود است.

امکانات این گروه محدود است، دیگران در میان همان امکاناتی که دارند، غوطه می خورند و زندگی شان ادامه دارد و دل به این کارها نمی دهند. به این ترتیب، علم و مدرک

حرفه ای شده است، مثل ورزشکاران حرفه ای. اینها کارشان این است و زندگیشان هم تأمین می شود. استادهائی هستند که سه، چهار جا کار می کنند که درآمد بیشتری داشته باشند تا بهتر بتوانند زندگیشان را تأمین کنند. حقوق ماهیانه یک استاد دانشگاه شاید اکنون در حدود ۵۰ تا ۶۰ هزار تومان باشد، ولی با این درآمد، تنها می شود یک زندگی خیلی محدود داشت.

با در نظر گرفتن این که کرایه یک آپارتمان با دو اطاق خواب اکنون چند هزار تومان بیش از حقوق ماهیانه ای یک استاد دانشگاه است، این استادان برای تأمین خوراک، پوشاک، سامان خانه، آموزش فرزند یا فرزندان و ... باید چند کار آموزشی دیگر هم بکنند و چنین استادانی کجا می توانند وقتی برای گسترش دانسته های خود پیدا کنند.

افراد استثنائی از استادان، پزشکان و مهندسانی که امکان مالی و یا درآمد کافی دارند می توانند به خود اجازه دهند بخشی از سال را برای بالا بردن دانسته های خود به کار گیرند.

آن وقتی که آزاد بودم، پزشکی را می شناختم که به طور منظم هر سال یک ماه مرخصی می گرفت و پزشک درجه اول و جراح قلب بود. او در این مدّت مرخصی، به استراحت نمی رفت، بلکه فقط برای مطالعه و آموختن شیوه های جدید در کارهای جرّاحی قلب، به آمریکا می رفت. در آنجا زیر نظر استادان بزرگ، کار می کرد. البته درآمدش هم به اندازه ای بود که بتواند این کار را انجام بدهد، حالا ـ خودش هم، امکانش را داشت و هم علاقه اش را. ولی ما، عده ای استاد داریم، به خصوص آنهایی که با تاریخ و دیگر علوم اجتماعی سر و کار دارند، که علاقه دارند ولی امکانش را ندارند.

س: با توجه به جوّ موجود در جامعه ایران و نیز نیاز جامعه و بافت فرهنگی و اجتماعی آن، عدّه ای معتقدند که در شرایط حاضر، بهترین اقدام، شناساندن رجال معاصر به نسل جوان است و اگر این کار را بکنیم، زودتر به نتیجه می رسیم. چرا که در تاریخ ایران، افراد و رجال مختلف بودند که جریان خاص تاریخی ایجاد کرده اند، مثلاً ما وقتی انقلاب مشروطه را مطرح می کنیم، تقی زاده را نماینده یک جناح می دانیم و یا افرادی مثل شجاع الدین شفا، پورداود، علی اصغر حکمت، محمدعلی فروغی و نظایر این افراد. استدلال این عده این است که معرّفی این رجال، مهم تر از وقایع نگاری تاریخی است. جامعه ما اگر رجال سیاسی را خوب بشناسد و تفکّر و کارنامه سیاسی و فرهنگی و عملکرد آنها را نقد و بررسی کند به دید وسیعی دست پیدا خواهد کرد. در مقابل این طرز تفکّر، عده ای هم این استدلال را مطرح می کنند که معرّفی رجال، کافی نیست. بلکه

باید وقایع نگاری کرد و وقایع تاریخی، خود، بیانگر موفّقیت و سیر تحوّلات آن و یا قوت و ضعف های آن است.

دسته سوّم هم، کسانی هستند که می گویند: باید درباره موضوع تاریخ، به عنوان یک بحث تئوری و بحث کلاسیک کار کرد. یعنی، بیائیم بگوئیم تاریخ چیست؟ وقایع تاریخی چه طور صورت گرفت و ... بعد هم بیائیم تاریخ را ارائه بدهیم و آن را تحلیل کنیم. با توجه به مطالعه شما در کتب تاریخ و بررسی نظر سه جریان فوق، به نظرتان کدام درست است؟

ج: به نظر من، یک ترکیب از این سه جریان مفید و سودمند است. یعنی، اوضاع اجتماعی رویدادها و ارتباط شخصیت ها با این رویدادها و خصوصیات این شخصیت ها، همه و همه با هم می تواند تاریخ باشد. هر کدام از اینها را که جدا کنیم، مثل این است که گردن یکی را ببریم و دست و پایش را هم ببریم و بعد او را به عنوان انسان کامل به مردم نشان دهیم. این سه جنبه است که با هم تاریخ را نشان می دهند، شما باید تاریخ یک دوران را در مجموعه این عوامل دریابید، یعنی، اوضاع اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی این دوران چه بوده و چه مسائلی مطرح می کرده و این بشود پایه کار شما. بعد، ببینید روی این پایه، چه جریاناتی بوجود آمد. و سوم این که، چه عناصری در این جریانات نقش مؤثر داشته اند. این ترکیب می شود یک ترکیب علمی. هر کدام از این عوامل را حذف کنید، بدن، بدون سر یا بی دست و پا می شود.

لئون تولستوی متفکر و نویسنده نامدار روس در کتاب بزرگ خود «جنگ و صلح» به کسانی که می کوشند نقش شخصیت را در روند رویدادها نسبت به دیگر عوامل برجسته کنند چنین می گوید:

سرایندگان کهن برای ما سروده های نمونه ای باقی گذارده اند که در آن قهرمانان همه رویدادهای تاریخ را به وجود می آورند و ما هنوز توان آن را نداریم به این واقعیت پی ببریم که برای دوران ما، آن گونه تاریخ نویسی بی معنا است.(۱)

س: حالا تفکیک آنها چه ضررهائی دارد؟

ج: ضررش این است که ناقص است. جریان را به طور کامل نشان نمی دهد. بخشی از

۱- لئون تولستوی، جنگ و صلح، ترجمه انگلیسی کتاب دهم، فصل ۱۹، ص ۸۴۱.

کل را نشان می دهد. شما تقی زاده را معرفی کنید که این آدم چه کاره بوده، این معرفی، تعیین کننده چه چیزی از انقلاب مشروطه است؟ آیا نقش تقی زاده، در انقلاب مشروطیت تعیین کننده بود؟

س: تقی زاده نه، اما آنهایی که تعیین کننده بوده اند چه؟ آنها که نقش اصلی را داشته اند؟

ج: نه، باز هم اشکال باقی است. هیچ فردی در انقلاب مشروطیت نقش تعیین کننده نداشته است تا زمانی که از اهمیّت انقلاب مشروطیّت در تاریخ معاصر، ارزیابی کلی نداشته باشیم، مشکل باقی است. اثر این انقلاب نه تنها در ایران، بلکه در جهان و بر مردم و نیمه مستعمره، کم نبوده است. لنین، ارزش فوق العاده ای برای انقلاب مشروطیت ایران، قائل بود. اگر به جای بررسی ریشه ای انقلاب، درباره شخصیّت و نقش آقای بهبهانی صحبت کنیم و یا آقای طباطبائی، راه به جایی نمی بریم. ترکیب تمام جریانات نظام خودکامه پادشاهی، خواستهای مردم آذربایجان، گیلان و تهران، گروهها و دسته ها و احزاب گوناگون، نقش امپریالیسم و خلاصه بررسی تمام این عوامل است که روشن کننده چهره انقلاب است. تحلیل علمی مسأله بسیار مهم است، تأثیر اوضاع اقتصادی، سیاسی، فرهنگی جامعه ایران در بروز انقلاب، ارتباط آن با انقلاب ۱۹۰۵ در روسیه تزاری که مدّتی قبل از حوادث مشروطه در روسیه به وقوع پیوست. تلاش انگلستان برای مهار و جلوگیری انقلاب، نقش تزاریسم روسیّه در تلاش برای تلاشی و شکست نهضت مشروطیت و نقش عناصر وابسته، همه و همه، مسایلی هستند که اگر بیان نشوند، تاریخ حقیقی نهضت شکل نمی گیرد. من، به هیچ وجه، با تکه تکه کردن عوامل تاریخی موافق نیستم.

س: یکی از مشکلاتی که ما در تاریخ معاصر داشته و هنوز هم داریم، فقدان موّرخ و یا تاریخ نویسان حرفه ای است.

به همین دلیل، تاریخ نگاری ما یا تحت تأثیر مستشرقین شرقی بوده یا غربی لذا کسانی که به عنوان تاریخ نویسان ما مطرح بودند، هیچ کدام جرأت و شهامت برخورد مستقل با تاریخ و حوادث تاریخی را نداشته اند. اکثر این افراد در قالب های از پیش تعیین شده، به تاریخ نگاری دست زده اند و همین است که موّرخان ما نتوانستند به موقعیّت های اجتماعی خودشان، اشراف داشته باشند. مثلاً عده ای تحت تأثیر ادوارد براون بوده اند و برخی تحت تأثیر ایوانف و امثال آن، نظر شما چیست؟

ج: واقعیّت این است که ما در طول ۶۰ سال گذشته، غیر از احمد کسروی، مورّخ واقعی نداشته ایم. بقیه، خوشه چینان تاریخ بوده اند و به جمع آوری اطلاعاتی از این طرف و آن طرف دست زده اند و یا از مورّخان خارجی، مطالبی را گرفتند و جمع کردند. تنها کسی که کار مستقل صورت داده، احمد کسروی است که تاریخ مشروطه و تاریخ هیجده ساله آذربایجان را نوشته که جداً آثار با ارزشی هستند، بقیه افراد خوشه چینان تاریخ که یا از مستشرقین غربی و یا گاهی اوقات هم توده ای های ما از مورّخان شوروی گرفته اند. به عقیده من درباره تاریخ معاصر ایران، یعنی دوران بعد از مشروطه و به ویژه از زمان کودتای رضاخان تا انقلاب، تاریخ نویسان شوروی هم جهت گیری هایی دارند که گاهی به کلّی نادرست است. برخی رژیم محمّدرضا را محکوم کرده اند، بعضی ها اصلاحات ارضی را محکوم کردند، بعضی دیگر هم از اصلاحات ارضی به عنوان اصلاحاتی دمکراتیک و انقلابی، حمایت کردند و مسایلی از این قبیل، که تحت تأثیر مناسبات روز و روابط اقتصادی و سیاسی دولت شوروی با ایران، قرار داشته است.

س: به خصوص اگر در نظر بگیریم که اکثر تاریخ نویسان خارجی، از کشورهای غربی هستند که اغلب، گرچه مستشرق و ایرانشناس بودند امّا در کنار تحقیق در مورد ایران، مأموریت های جاسوسی و اطلاعاتی هم داشته اند. مثلاً ادوارد براون که خودش فراماسون بود، در اینجا تشکیلاتی درست کرد. یا خانم لمبتون یا ژنرال سرپرسی سایکس، ریچارد کاتم و ... که همه این آدم ها، ضمن اینکه آثار باارزشی هم نوشته اند امّا، با سلاح آگاهی و احتمالاً یا پیش زمینه ذهنی و انحراف و مسایلی از این قبیل، چندان هم بی طرف نبوده اند. این طور نیست؟

ج: این مسئله را باید به ۲ شکل مورد بررسی قرار داد، یکی اینکه تاریخ نویس در متن، به انحراف و القاء پرداخته و دیگر این که نویسنده، آنچه را که نوشته درست نوشته امّا در کنار بررسی تاریخی، یک مأموریت دیگری هم داشته که نقشی در قلم او نداشته است.

مثلاً خانم لمبتون، کار تحقیقی بسیار جالبی درباره عشایر نوشته که کار خوبی است. امّا این خانم، در عین حال وظیفه دیگری هم داشته، یعنی مأمور سازمان جاسوسی (ام آی ۶) انگلستان هم بود. او آدم باسوادی هم هست.

بی جهت نیست که استاد دانشگاه آکسفورد می شود. در حال حاضر هم شاید این بانو، یکی از مشاوران (ام آی ۶) باشد.

س: می گویند ایرانی ها حافظه تاریخی ندارند و اشتباهات تاریخ را تکرار می کنند، به زبان دیگر، ایرانی ها محکوم به شکست مکرّر هستند و تاریخ برایشان آئینه و چراغ راه نیست. حتی در مورد خواص و روشنفکران ما هم این مطلب مصداق دارد.

ج: آیا این یک ویژگی است که ما آنرا به ایرانیان نسبت بدهیم؟ به نظرمن، این مطلب تعمیم غیر واقع بینانه ای است. مردم عادی، کارگران و زحمتکشان، به دلیل پائین بودن میزان تحصیلاتشان، خیلی کم با تاریخ سر و کار دارند و فقط از رویدادهایی که خودشان در آن حضور داشتند مطلعند. امّا تحصیلکرده های ما هم کمی با تاریخ سر و کار دارند. علاقه این قشر به تاریخ، بسیار ناچیز است. حتی در نظام آموزشی ما، این علاقه به تاریخ و اهمیّت درس تاریخ، دیده نمی شود در گذشته نبود و حالا هم نیست. من نمی دانم، آیا این علاقمندی در نظام آموزشی ما هست یا نه؟

س: تصور نمی کنم. گرچه مسایلی در رسانه ها و یا در محافل مطرح می شود، امّا قطعاً کافی نیست.

ج: وقتی چنین تربیتی نباشد، جامعه ای که محدود است و امکانات وسیعی هم ندارد تا از همه چیز مطلع شود و از رادیوهای بیگانه هم تقلّب و تحریف می شنود؛ هرگز شناخت درستی نسبت به تاریخ به دست نمی آورد. به خاطر همین نمی شود گفت که ملّت ما فراموشی تاریخی دارد و یا به تاریخ بی علاقه است. همه مردم دنیا همین طورانـد. شما خیال می کنید در اروپا، اکثریت مردم به این مسائل اهمیتی می دهند؟ اکثریت مردم به زندگی روزمرّه خودشان می اندیشند. آن قشری که بایستی با این مسائل ارتباط داشته باشد علاقمند باشد، قشر معین تحصیل کرده ها است و یا افرادی که در جریان های سیاسی شرکت دارند، و یا دست کم به آن علاقه دارند و به ویژه چپ گرایان. البته در کشورهای پیش رفته میزان تحصیل کرده به مراتب بیشتر از ایران است. تحصیلات متوسطه، در اغلب کشورها حداقل تحصیل است. یا شمار دانشگاه دیده ها در آن کشورها خیلی بیشتر از ایران است. بیشتر آنها هم همانطور که گفتم حرفه ای هستند و دنبال زندگی عادی خود. تاریخ، برایشان یک مسئله است. کتابخوانی در اروپای غربی فوق العاده کم است. در شوروی و روسیه هنوز هم کتاب خوانی به طور عجیبی وجود دارد. آقای صابری، مدیر گل آقا، اخیراً مسافرتی به روسیه کرده و خاطراتی از این سفر نوشته است. او نوشته است که در مترو مسکو که می نشستم، می دیدم همه، مشغول خواندن روزنامه یا کتاب هستند. معلوم می شود که هنوز این عادت ترک نشده است. هر کسی

که از محل کـارش یـا هر جـای دیگری به جای دیگری می رود و نیم ساعت یا یک ساعت مجبور است در مترو بنشـیند حتماً مشـغول کتـاب خوانـدن است. کتابهـائی هم که می خوانـد کشـکی نیست. معمولاًـ شـما می بینیـد از نویسـندگان خارجی می خواننـد. یـک نمونه بسیار جـالبی یادم هست که نویسـنده نامـدار فرانسوی، «رومن رولان» نویسـنده « ژان کریسـتف» و «روان شیفته»(۱) و شـرح زنـدگی « گاندی» و «بتهوون»، می گوید که من روزی، از کارگران کارخانه ای در سیبری نامه ای دریافت کردم که نوشـته بودند: «رفیق رومن رولان، از کتاب جان شـیفته شما، فقط چهارده شماره در کتابخانه کارخانه ما بیشتر نیست. و چون همه، علاقمنـد به خوانـدن آن هسـتند، ماههـا طول می کشـد که نوبت به ما برسـد. ما خواهش می کنیم شـما به دولت شوروی توصیه بکنید که ۱۰ ۱۵ جلد از این کتاب را به کارخانه ما بفرستند.»

علاقه منـدی به کتاب در شوروی تا این حـد زیاد بود. در شوروی، کتاب ها معمولاً در دویست هزار تا چهارصـد هزار نسـخه چاپ می شدند و آنهم نه یکبار بلکه چند بار. ترجمه هائی از نویسـندگان بزرگ خارجی و نویسـندگان روسی، مثلاً از آثار « لئون تولستوی»، شاید چند میلیون نسخه چاپ شده است. کتاب هائی مانند «گذاری از رنج ها» نوشته الکسی تولستوی و کتاب «دُن آرام» نوشـته شولوخـوف، از همین جمله انـد. ولی میزان کتـابخوانی در اروپـای غربی، فوق العـاده پـائین تر است و این از شمار نسخه های چاپ شده دیده می شود.

□□□

س: بـد نیست باز هم به مطالبی درباره مسائل سال های ۲۴ و ۲۵ بپردازیم، نظر شـما درباره حزب ایران و حزب دموکرات قوام و اختلاف شان با حزب توده چیست؟

ج: بله، حزب ایران، جمعی بود از روشـنفکران، مهندسین، اساتید دانشگاه. جدای از این حزب، دکتر سنجابی هم حزبی داشت به نام حزب میهن، این حزب هم به حزب ایران پیوست. اللهیّار صالـح و دکتر سـنجابی در رأس این جریان قرار داشـتند بعـدها افراد دیگری به این حزب پیوستند. حزب ایران فعّالیت حزبی ویژه ای نداشت، مجمعی بود از روشنفکران ملّی گرا و آزادیخواه و بهتر است بگویم که حزب نبود و بیشتر به یک مجمع و انجمن شبیه بود.

امّا حزب قوام. حزب دموکرات قوام در ۱۳۲۵ تشکیل شد. مهندس رضوی و مظفر بقائی،

۱– ترجمه فارسی این کتاب، جان شیفته است.

به عنوان کاندیداهای قوام از کرمان در انتخابات شرکت کرده و انتخاب شدند امّا بعدها که حزب قوام از هم پاشید و با کودتای خسرو هدایت، هواداران قوام اخراج شدند، مهندس رضوی و پس از آن بقایی، از فراکسیون حزب دموکرات، کناره گیری کردند. با بیرون رفتن آنها، حزب دموکرات، درباری شد. در این زمان، قوام برکنار شده بود، امّا در دوران حضور قوام، حزب ایران با حزب توده ائتلاف کرد و به اتّفاق فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان، جبهه ای درست کردیم که حاصل آن، همان دولت ائتلافی قوام بود.

س: در مورد ائتلاف قوام و حزب توده، آیا می توان تحلیلی را که عده ای ارائه می دهند مبنی بر نوعی ائتلاف آمریکا و شوروی در ایران، پذیرفت؟

ج: در اسنادی که ما داریم، چنین چیزی نیست. قوام وقتی روی کار آمد که روزولت زنده نبود. روزولت ۲ اردیبهشت ۱۳۲۴ فوت کرد و قوام در بهمن همان سال یعنی ۱۰ ماه بعد، به قدرت رسید. قوام در دوره ترومن روی کار آمد. یکماه بعد از نخست وزیری او، جرج آلن که مجری سیاست ضدشوروی بود، به عنوان سفیر آمریکا به ایران آمد و سیاست آلن علیه شوروی بود. سند معتبر در این مورد، تلگراف آلن است که قوام را بهترین عنصر برای کلاه گذاشتن بر سر روسها می داند. ایالات متّحده آمریکا، شاه و سایر اعضای هیئت حاکمه، همه و همه، طرفدار بازگشت قوام و زمامداری او بودند. به اعتراف آلن، قوام، فعّال ترین و قوی ترین مرد صحنه ایران و احتمالاً ـ تنها شخصی بود که می توانست مانع سقوط کشور دیگری به دامن مسکو گردد.(۱)

س: ماهیّت قوام از قدیم، شناخته شده بود. یعنی از سال ۱۳۰۰ که نخست وزیر بود، ماهیّتش روشن بود. این قوام باقی مانده از عصر قاجار و برادر وثوق الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ و بعد جریان خراسان بود.

ج: همین جور است، قوام پیش از نخست وزیری رضاخان، یک بار در سال ۱۳۰۰ و یک بار در سال ۱۳۰۲ نخست وزیر شد. در نوبت اوّل امتیاز نفت ایالات شمال ایران را به کمپانی آمریکایی استاندارد اویل واگذار کرد. در همین دوره نخست وزیری اش، دکتر میلسپو را برای سرپرستی سیاست مالی و اقتصادی ایران، برای ۵ سال به ایران دعوت کرد. میلسپو به ایران آمد ولی امتیاز نفت به خاطر اعتراض اتحاد شوروی و انگلستان، عملی نشد. بار دوّم، قوام، در

۱- حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۱۰۰.

سال ۱۳۰۳ نخست وزیر شد.

این بـار هم او امتیـاز نفت همان ۵ ایـالت شـمال ایران را به کمپـانی آمریکایی سـینکلر واگـذار کرد که باز هم در پی اعتراض دولت هـای شوروی (که نمی خواست در مرزهـای جنوبی اش یک لانه زنبور ساخته شود) و نیز انگلسـتان که خود را صاحب اختیار مطلق منابع نفتی ایران می دانست، این اقدام قوام به جایی نرسـید. پس از سرنگونی رضاخان و دولت های کوتاه فروغی و سپس سهیلی که وابسته به انگلستان بودند، قوام پس از بیست سال دوباره نخست وزیر شد.

در این دوره هم قوام مجدداً همان سـیاست هموار کردن راه نفوذ آمریکا در ایران را دنبال کرد و شـرکت های نفت آمریکایی را برای گرفتن امتیاز نفت مناطق شمالی ایران دعوت کرد. مجدداً دکتر میلسپو را برای مدّت ۵ سال برای سرپرستی امور مالی و اقتصـادی ایران دعوت کرد و علاوه بر آن، بـدون تصویب مجلس، افسـران آمریکایی را برای سـرپرستی ارتش، ژانـدارمری و شهربانی ایران دعوت به کار کرد.

دولت قوام، عمر کوتـاهی داشت و زیر فشـار انگلسـتان و دربـار برکنـار شـد ولی ساعـد که گوش به فرمان انگلیسـی ها بود به فرمان آنها هر سه موضوع را دنبال کرد یعنی هم واگذاری نفت شمال و هم دعوت از دکتر میلسپو و استخدام مستشاران نظامی آمریکـا را پیگیری کرد. قـوام در ۶ بهمن ۱۳۲۴، ده مـاه بعـد از مرگ فرانکلین روزولت، و هم زمـان با آغاز جنگ سـرد علیه شوروی از سوی آمریکا و دیگر کشورهای غربی به دنبال سـخنرانی چرچیل تحت عنوان « پرده آهنین» در دانشـگاه آمریکا در ۱۴ اسفند ۱۳۲۴، برای بار چهارم نخست وزیر شد. این بار مأموریت او سرکوب جنبش خودمختاری در آذربایجان و کردستان و وادار کردن اتحاد شوروی به بیرون بردن ارتش خود از ایران بود که با مهارت و تردستی آن را انجام داد.

حزب دموکرات را نیز بـا همیـن نیّت تشـکیل داد و وزارت خـارجه آمریکـا به او چنین چیزی را دیکته کرده بـود. سـندش را برایتان می آورم. اینورچیل، نماینده انگلستان در واشنگتن در گزارشی به وزارت خارجه بریتانیا می نویسد:

در اوایل مرداد ۱۳۲۵، وزارت خارجه آمریکا به سفیر این کشور در ایران توصیه کرد که با همتای انگلیسی خود همکاری کند و قـوام را تشویـق نمایـد کـه بـه کشـور دیگری بجز اتحـاد شـوروی روی آورد و تلاش خـود را روی اصـلاحات متمرکز کند همچنین به قوام توصیه کند که از تشکیل احزاب مستقل در ایران در مقابل حزب توده پشتیبانی نماید، چنین اقدامی

می تواند گامی در جهت ایجاد یک نظام سیاسی دموکراتیک باشد.(۱)

اینک یک سند دیگر از گزارش سفیر بریتانیا در ایران، به وزارت خارجه بریتانیا:

قوام با تشکیل حزب خود که به نحوی، حزب دموکراتیک ایران در مقابل حزب دموکرات آذربایجان نامیده شد، امید داشت که با داعیه حزب توده که مدعی است: یگانه قهرمان طبقات پائین و مدافع آنان است و تنها حزبی است که اندیشه ها و برنامه های ترقی خواهانه دارد، مقابله کند و اعلام کند برنامه حزب او کمتر از برنامه حزب توده نیست.(۲) یعنی دستور تشکیل حزب دموکرات را آمریکائیان دادند. دستور همکاری با انگلستان را هم آمریکائیها دادند این دستور که از شوروی ها دور شود را هم آمریکائی ها دادند.

اکنون یک سند دیگر:

در همان زمان، وزارت خارجه انگلستان به سفیر خود در تهران « سرجان لوروژتل» دستور داد که به قوام اطلاع دهد که ایران مانند سال ۱۹۰۷ با خطر تجزیه روبه رو خواهد شد، مگر آن که وی در جهت ریشه کن کردن نفوذ حزب توده گامهائی بردارد. در ضمن به لوروژتل نوشت: شما می دانید که مرد وطن پرستی چون قوام، آنچه که در توان دارد، انجام خواهد داد تا از چنین جریانی پرهیز کند. بنابراین، مطمئناً می تواند مجدّانه اقدام کند تا حزب توده را سر جای خود بنشاند و از دست اندازی بیشتر به منافع انگلستان جلوگیری کند.(۳)

به این ترتیب می بینیم که قوام، کاملاً آمریکائی بود. عین همین ارتباط را هم در مورد حزب زحمتکشان خواهیم دید.

س: خوب، بقائی هم آن موقع در حزب قوام بود؟

ج: او عضو حزب قوام و تشکیل دهنده شعبه حزب قوام در کرمان بود. قوام، نزدیک ترین فرد او بود. این که کسانی ادعا می کنند، او از قوام دور شد، نادرست است. سندش را بعداً مطرح خواهم کرد. به این ترتیب با این اسناد روشن می شود که حزب قوام با توصیه آمریکا تشکیل شد و پایگاهش آمریکا بود و دستوراتش را هم از آمریکا می گرفت.

س: با اینهمه وضعیّت قوام روشن بود. چرا حزب توده با او ائتلاف کرد؟ یعنی او را

۱- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ترجمه عبدالرضا هوشنگ مهدوی و بیژن نوذری، تهران، نشر البرز، ۱۳۷۲، ص ۲۰۳.

۲- همان.

۳- حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۱۱۱.

نمی شناخت؟ حزب توده ای که بیشتر رهبران آن از ۵۳ نفر و عضو حزب کمونیست بودند. چطور قوام را نمی شناختند؟ یا باید بگوئیم ساده بودند، یا باید بگوئیم که از هول حلیم توی دیگ افتادند، یا مسایلی پشت پرده بود؟

ج: پس از سرنگون شدن رضاخان، قوام فعالیت سیاسی خود را در سال ۱۳۲۰ و ۱۳۲۱ آغاز کرد که همزمان بود با دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت. روزولت یک سیاست مدار واقعاً دموکرات و ضد فاشیست بود، او سیاست دوستی با شوروی را دنبال می کرد و در مقابل انگلستان مقاومت می کرد. این مسئله، خیلی مهم است. مرگ روزولت در اوایل سال ۱۳۲۴، اتّفاق افتاد، با مرگ روزولت، مناسبات کشورهای غربی با شوروی تغییر یافت. نطق چرچیل در اسفند ۱۳۲۴، تشویق به اتّحاد کشورهای غربی، علیه شوروی بود.

تشکیل کابینه قوام در همان دوران جبهه گیری علیه شوروی بود. شرکت وزرای توده ای در مرداد ۱۳۲۵، سه ماه بعد، بیان گر این نکته است که با توجه به اسنادی که بعدها به دست آمده است، دعوت از نمایندگان حزب توده، نقشه قوام با هماهنگی آمریکایی ها بوده است. چرا که قوام خوب می دانست که شرکت وزرای توده ای در کوتاه مدت، تنها برای رام کردن حزب توده ایران است تا او فرصت کافی برای انجام نقشه هایش و از جمله براندازی فرقه دموکرات آذربایجان و حزب دموکرات کردستان به دست آورد. همانطور که می دانیم شرکت وزرای توده ای تا مهر ۱۳۲۵ دوام می یابد و در همین مدّت است که قوام، به کمک انگلیسی ها، غائله عشایر جنوب را به وجود می آورد.

س: سیاست، عوض شده بود یا رئیس جمهور؟ بالاخره ماهیّت حکومت و سیاست که مشخص بود!

ج: سیاست آمریکا در مورد شوروی و در نتیجه در مورد ایران، با مرگ روزولت تغییر یافت، در کنفرانس سه جانبه استالین، ترومن، چرچیل، که در پایان جنگ اروپا برگزار شد، این تغییر کاملاً ـ محسوس بود. مارشال ژوکف هم در خاطراتش، این تغییر را متذکّر شده است.

س: پس سیاست آمریکا، با تغییر یک رئیس جمهور، عوض می شود؟!

ج: ببینید، همانطور که گفتم روزولت، یک فرد استثنایی بود و تمام اظهار نظرهایی که شوروی ها بعداً درباره روزولت نوشتند نشان دهنده این نکته است که خود شوروی ها او را یک رئیس جمهور استثنایی در تاریخ دوران اخیر آمریکا می شمردند. او کسی است که در سال ۱۹۳۳، شوروی را به رسمیّت شناخت و مناسباتش با شوروی هم بسیار دوستانه بود و با نازیها

دشـمنی آشـتی ناپـذیر داشت و شـخص دمـوکراتی بود. او در دوران جنـگ جهـانی دوّم، بارهـا و بارهـا در برابر وسوسه هـای چرچیـل، که می خواست بـا هیتلر برای از بین بردن اتحاد شوروی، همـدست شود، ایسـتادگی کرد. او با سـیاست های چرچیل موافق نبود. به همین دلیل هم وقتی برای شـرکت در کنفرانس تهران به ایران آمد، به سـفارت انگلیس نرفت، بلکه در سـفارت شوروی اقامت کرد تا دوستی اش را با شوروی نشان دهد. در سیاست حزب دموکرات آمریکا، این رسم بود و شاید هنوز هم هسـت کـه اگر رئیس جمهـور از نماینـدگان جنـاح چـپ حزب معرّفی شـود، معـاون او فردی از جنـاح راست است. در دوران کنـدی هم همین جریان را دیـدیم. امّا ترومن، به معنی کامل نماینـده جناح راست حزب دموکرات بود و بعد از آنکه در رأس حکومت قرار گرفت بلافاصـله بمب اتمی را علیه ژاپن به کار برد. هیـچ معلوم نیست که اگر روزولت بر سـر قدرت بود، اجازه چنین کاری را می داد. از اسـنادی که در سال ۱۹۹۵ در کتاب «هیروشیما در آمریکا، ۵۰ سال تکذیب»، منتشر شده برمی آید که روزولت در نظر داشت بمب اتمی را پس از یک «اخطار» به ژاپن درباره تسـلیم بلاشـرط به کار برد. از سوی دیگر به رغم سیاست دموکرات منشانه روزولت، پیروزی های چشم گیر اتحاد شوروی در جنگ علیه نازی ها، محافل امپریالیستی آمریکا و انگلسـتان را به وحشت انـداخته بود و گرایشات فاشـیستی در آمریکا برای رشـد در محافل حاکمه آمریکا زمینه مساعـدی پیدا کرده بود.

خود روزولت هم این گرایش را می دیـد و مردم آمریکا را از رشـد این گرایش برحذر می داشت. دو سـند بسـیار گویای زیر این واقعیت را روشن می کند:

۱ پیشگوئی تاریخی «روزولت» چند روز پیش از درگذشتش:

طبیعی است اگر کـار بـدین صورت پیش برود بایـد گفت که تاریـخ تکرار می شود و بایـد به روزهای عادی خودماننـد سال های جنگ برگردیم. چنین کاری موجب می شود، ما که دشـمنان خود را در میدان های جنگ خارج از کشورمان خرد کرده ایم، در کشور خودمان زیر نگین فاشیست ها قرار بگیریم ...(۱)

۲ «من می خواهم به صـراحت بگویم که اگر دموکراسـی آمریکا چون نیروی زنـده به جلو حرکت نکند و شب و روز به طرق مسالمت آمیز در تلاش برای بهتر کردن سرنوشت

۱- آلبرت کان، خیانت بزرگ، ج ۳، بخش اول، ص ۵۰.

شهروندانمان نباشد فاشیزم در سرزمین مان قوت خواهد گرفت.»(۱)

دیگر اسناد منتشر شده دراین مورد نشان می دهد که به کارگیری بمب اتمی برای وادار کردن ژاپن به تسلیم، به هیچ وجه ضروری نبود.

دولت ژاپن به وسیله سفیرش در مسکو و دولت شوروی به آمریکا اطلاع داده بود که آماده تسلیم بی قید و شرط است.

برخلاف ترومن، روزولت یک دموکرات واقعی بود. به همین خاطر، وقتی قوام روی کار آمد، شاید فکر می کرد آمریکا و شوروی، نسبت به هم گرایش دارند. وقتی دید که روزولت در تهران به سفارت شوروی رفته، چون از آمریکایی ها حرف شنوی داشت، نسبت به شوروی گرایش پیدا کرد. سیاست آمریکا که عوض شد او هم سیاستش را عوض کرد.

مأموریت جرج آلن هنگامی که به ایران اعزام شد این بود که سیاست ضد شوروی را در ایران اجرا کند.

دوران اقامت جرج آلن در ایران، کوتاه بود. او دو سال بیشتر در ایران نماند. پس از آنکه قضیه آذربایجان تمام شد و قرار داد قوام سادچیکف، به اتفاق آرا در مجلس رد شد، به آمریکا بازگشت.

امّا تمایلات دوستانه و اعتماد رهبران حزب ایران به آمریکا به عنوان یک کشور ضداستعماری مخالف سیاست های امپریالیستی انگلیس، با وابستگی قوام تفاوت داشت، رهبران حزب ایران وابسته نبودند، در وطن پرستی و استعمارستیزی دکتر مصدّق، هیچ کس، حتی دشمنانش تردید ندارند او آمریکا را یک کشور ضداستعماری می دانست. دیگر افراد میهن پرست نهضت ملّی ایران، مثل دکتر حسین فاطمی، اللهیّار صالح، دکتر سنجابی و دکتر شایگان، و دیگر همرزمان دکتر مصدّق هم همینطور بودند. اینها فقط اختلاف میان استعمار کهنه انگلستان و استعمار نو آمریکا را درک نمی کردند. نمی دانستند که امپریالیسم، صدور سرمایه را جانشین صدور کالا کرده است. آنها نمی دانستند که امپریالیسم، با صدور سرمایه و قبضه کردن بازار تولید و مصرف کشورهای کم رشد، نیازی به فرستادن و نگاهداری ارتش ندارد و به دست مهره های خود، مانند پینوشه ها، محمّدرضاشاه ها و زاهدی ها، هرگونه جنبش

۱- اومبرتو اکو، فاشیزم ایدئولوژی جاودان، ماهنامه نگاه نو، شماره ۲۸، اردیبهشت ۱۳۷۵، ترجمه فرزانه طاهری، ص ۷۵.

مردمی را مطابق خواست خود، سرکوب می کند.

مصدق و کسانی که نام بردم از آمریکای مرکزی و آمریکای جنوبی که جولانگاه امپریالیسم آمریکا بود، خبری نداشتند. در دور و بر خود، انگلستان و مستعمرات انگلیس و تجاوزهای انگلیس را می دیدند و روحیه ضدانگلیسی داشتند. عربستان، امارات خلیج فارس، مصر، عراق، و هند را می دیدند که همه تحت استعمار انگلیس بودند و در ذهن آنان جا افتاده بود که آمریکا دوست ملّت هاست و می خواهند ملّت ها را از استعمار نجات بدهد. ما شاهد این واقعیّت بودیم که دکتر مصدّق و یاران باوفایش وقتی دیدند که آمریکا با انگلیس ساخته است، در مقابل آمریکا هم موضع گیری کردند.

خود مصدّق، در ۲۵ مرداد، با یک پیام رادیویی، این واقعیّت را افشا کرده و گفت بعضی قدرتهای خارجی تصمیم به سرنگونی او گرفته اند تا طرفداران خود را روی کار بیاورند، اینها کسانی بودند که وقتی دیدند آمریکا درنده ای مثل انگلستان است، در برابرش ایستادند و دکتر فاطمی در این راه، جانش را از دست داد.

س: ولی اعضای حزب ایران، عموماً تحصیلکرده مدرسه آمریکایی ایران و یا بیروت هستند، حتی افرادی مثل صالح، اینها، ایده آل خود را در آنجا می بینید.

ج: در این مورد اطلاع کافی ندارم و عقیده هم ندارم که اعضای حزب ایران، عموماً تحصیلکرده مدرسه آمریکایی ایران یا بیروت بوده اند، امّا تا آنجایی که من می دانم، تعداد تحصیلکرده های کالج آمریکایی در ایران و بیروت، در میان رهبران حزب ایران، بسیار کم بوده است.

دکتر سنجابی، مهندس زیرک زاده، مهندس حق شناس و حتی شاپور بختیار، یا در فرانسه و یا در آلمان تحصیل کرده بودند. ولی همه آنها به دموکرات بودن و آزادیخواه بودن آمریکا اعتقاد داشتند. البته در این میان، وضعیّت شاپور بختیار فرق می کرد، درباره او و وابستگی اش به آمریکا و چهره وابسته او، قبلاً به تفصیل صحبت کردم.

س: حالا اگر موافقید مجدداً به بحث ائتلاف حزب توده و حزب ایران برگردیم.

ج: خوب، حزب ایران در همان دوران پس از جنگ، تحت تأثیر پیروزی های شگرف اتحاد شوروی در برابر فاشیسم، به حزب توده ایران خیلی نزدیک شد. حزب توده هم در دوره رشد سریع خود بود. جریان آذربایجان هم پیش آمد و آنها نقاط مثبت جریان آذربایجان را می دیدند و به همین دلیل جریان ائتلاف پیش آمد و از این ماجرا، قوام السلطنه (به اصطلاح) «بُل»

گرفت. هم برای فریب دادن حزب توده و شوروی ها و هم برای فریب دادن حزب ایران، و دولت ائتلافی را به وجود آورد.

س: چرا اینها فریب خوردند؟

ج: این مسئله دو جنبه دارد. هم جاه طلبی افراد معیّنی در حزب توده و هم غرور پیشرفت حزب و پیشرفت اتّحاد شوروی.

س: این افراد معین چه کسانی بودند؟

ج: همین کسانی که وزیر شدند. در سال ۱۳۲۱قوام پیشنهاد کرده بود که اسکندری به معاونت وزارت راه منصوب شود. چون روابط اسکندری و قوام، عمیق بود. حالا ـ از کجا شروع شده، نمی دانم. ولی این را می دانم که در دولت ۱۳۲۱، خود قوام پیشنهادش را مطرح کرد و در قبل هم جریانش را گفتم.

س: چرا شوروی، با وجود آن همه سرویس اطلاعاتی و امنیّتی قوی، فریب خورد؟

ج: در پاسخی که به امیرخسروی داده ام، نوشته ام. حتی اسکندری هم در خاطراتش گفته است که در شوروی، دو نظر وجود داشت. وزارت خارجه یک نظر داشت و «باقراف» رئیس جمهور آذربایجان یک نظر دیگر. باقراف به استالین خیلی نزدیک بود. اسکندری در خاطراتش می گوید: «وقتی رفتم پیش علی اوف که دبیر اوّل سفارت شوروی بود، در ارتباط با اوضاع آذربایجان به او گفتم: این چه معنی دارد که در اینجا هر کسی برای خودش شروع کند به حزب درست کردن! باید دموکراسی را در سراسر ایران پیاده کنیم. علی اوف در آن ملاقات گفته است که اینها مقدّمه جریانی است که بعدها سراسری می شود...» امّا او اطلاع نداشت که مدّت کمی بعد از این تاریخ، ارتش شوروی آذربایجان را تخلیه کرده و می رود.

در اینجا مسئله ای پیش می آید و آن، اولتیماتوم ترومن به شوروی است. ترومن در سال ۱۳۳۱، یعنی قبل از سقوط دکتر مصدّق، در یک مصاحبه مطبوعاتی ماجرای این اولتیماتوم را بیان می کند. حالا چرا در این زمان یعنی در ۱۳۳۱ این مسئله را علنی می کند و بعداً در خاطراتش آن را می نویسد؟ به نظر من این گوشزدی بوده است به دکتر مصدق، چرا که او با سرسختی، در برابر پیشنهادات رنگارنگ انگلیس ها، که به تدریج مورد تأیید آمریکائی ها قرار می گرفت، مقاومت می کرد. متن مصاحبه مطبوعاتی هاری ترومن چنین است:

در ۱۹۴۶ من مجبور شدم اولتیماتومی به نخست وزیر اتحاد جماهیر شوروی فرستاده و از او تقاضا کنم که مقررات پیمان سه جانبه را مراعات نماید و ارتش شوروی در آن وقت از ایران

خارج شود، زیرا دولت آمریکا در آن موقع در وضعی قرار گرفته بود که می توانست با چنین وضعی مقابله نماید.

مخبر نیویورک تایمز فردای روز مصاحبه یک مصاحبه اختصاصی با آقای ترومن کرد و از او پرسید: پیام شما به استالین چه بود؟

ترومن: من پیامی به استالین فرستاده و خاطرنشان کردم که ارتش روس از ایران برود در غیر این صورت، ارتش آمریکا به ایران بازخواهد گشت.

در آن زمان، تعدادی از ناوگان ما در خلیج فارس بود و عده زیادی سرباز نیز درهمان حوالی داشتیم.

ترومن در پاسخ به خبرنگار نیویورک تایمز که تعبیر اصطلاح اولتیماتوم را پرسید، گفت: بلی، ما روزی را تعیین کرده بودیم که می بایست آنها تا آن روز از ایران خارج شوند (۱)

امیرخسروی می گوید، کسی آمده از این و از آن تحقیقاتی کرده و به این نتیجه رسیده است که چنین اولتیماتومی داده شده است، حتی سفیر آمریکا در شوروی در آن تاریخ گفته است که من اطلاعی ندارم! ولی در هر صورت، در ۱۳۳۱، ترومن این مسئله را گفته است. مسلماً رئیس جمهوری ایالات متحده نمی آید یک همچنین چیزی را به دروغ بگوید. شوروی ها هم، نه آن زمان و نه بعدها، این گفته ترومن را تکذیب نکردند. این در تمام اسناد و مدارک تاریخی آن زمان ضبط شده است. اتفاقاً خلیل ملکی هم، در خاطراتش به این تکیه می کند که ما مدت ها بود نمی دانستیم چه شده که شوروی، بدون مقدمه و به این شکل، رفت. ولی بعد می گوید، این مصاحبه ترومن نشان می دهد که آمریکائی ها اولتیماتوم دادند.

این گفته ترومن نشان می دهد که سیاست آمریکا در آن زمان، دارای سمت گیری شدید ضدشوروی بود. حتی ترومن، در کنفرانس «پوتسدام» که پس از پایان جنگ جهانی دوم در اروپا با شرکت استالین، ترومن و چرچیل تشکیل شد، به طور تلویحی به استالین فهماند که آمریکا بمب اتمی دارد.این مطلب را مارشال «ژوکف» فرمانده ارتش شوروی در پیروزی جنگ استالینگراد و برلین در خاطراتش نوشته و یادآور شده است که استالین اصلاً این مسئله را نشنیده گرفت ولی بلافاصله بعد از بازگشت، دستور ساختن بمب اتمی را داد که جریان آن را در پیش یادآور شدم.

۱- مصطفی علم، نفت، قدرت و اصول: ملی شدن نفت ایران و پیامدهای آن، ص ۸۷.

س: یعنی می شود احتمال سازش پشت پرده آمریکا و شوروی را بدهیم. این احتمال که شوروی هم سازش کرده است؟

ج: آخر سازش برای چه؟

س: بر سر جمع کردن فرقه دموکرات...، معامله بر سر یک امکان بیشتر... بالاخره همواره دو قدرت بزرگ این طور بوده اند!

ج: آخر این نمی تواند سازش باشد. شوروی در آنجا شکست خورد.

س: نمی دانم. در همان ابتدا که ۵ نفر از حزب را در کابینه آورد.

ج: آخر حزب توده را آوردند در دولت و بعد، وزیران توده ای را اخراج کردند و فرقه دموکرات آذربایجان را در هم شکستند و آن کشتار وحشت انگیز را به راه انداختند. بعد هم اتّحادیه کارگران متمایل به حزب را تعطیل کردند و حزب توده را در تمام شهرستان ها غارت کردند و در هم کوبیدند. شما اسم همه اینها را که به دستور آمریکا انجام گرفته، سازش آمریکا و شوروی می گذارید؟ به راستی حیرت آور است!؟

س: رفتند آنجا و قرارداد نوشتند. قوام رفت شوروی (یکماه و نیم). و بالاخره حرفهائی و تعهداتی بوده است؟

ج: بله، یکماه و نیم رفت آنجا ماند، قرارداد نوشتند که چی؟ قرارداد نوشتند که نفت را بدهند. این همان تقلبی است که قوام برای این که کلاه سرشان بگذارد انجام داد. من در خاطراتم نوشتم که عده ای بودند و باور نداشتند که این جریان سازش قوام با اتحاد شوروی، عاقبت خوبی داشته باشد. یعنی معتقد بودند، این یک بازی است. در وزارت خارجه هم یک چنین اعتقادی بود. منتهی کسی جرأت نمی کرد این مطلب را به استالین بگوید.

س: به گفته خلیل ملکی اگر حزب مستقل بود و وارد این قضایا نمی شد، سالم تر نمی ماند؟ حالا ما بیائیم آن طرف قضیه را بررسی کنیم.

ج: عقیده من این است که اگر حزب، در کابینه قوام شرکت نکرده بود، به طور کلی همین ضربه ها را می خورد. چون بعد از سقوط آذربایجان، دستگاه حاکمه درصدد بود که حزب را سرکوب کند. در اسناد قبلی که آوردم، دیدیم که پیش از شرکت دادن وزرای توده ای در دولت و ماهها پیش از سرکوب نهضت آذربایجان، انگلستان، چقدر به دولت ایران فشار می آورد که حزب توده را سرکوب بکند. شاه هم که دشمن خونی حزب توده بود. اسنادی است که نشان می دهد، شاه از ۱۳۲۰ می کوشیده است که اختیارات تام، مثل پدرش بگیرد و در این مورد، با

آمریکائی ها و انگلیسی ها هم صحبت می کند، شاه با هریمن که در ۱۳۲۱ به ایران آمده بود، صحبت می کند و به او می گوید که: آقا، دموکراسی در ایران نمی تواند پا بگیرد. مردم، هنوز آگاهی ندارند و اینجا یک حکومت مقتدر می خواهد. حزب توده که نیروئی نداشت، نیرویش همان مردمی بودند که دوروبرش بودند. این نیرو، در مقابل سیاست مهاجم امپریالیسم و به ویژه انگلستان، که در قضیه نفت فوق العاده حساسیت داشت، به هیچ وجه نمی توانست مقاومت کند. ولی از لحاظ اعتبار سیاسی اگر حزب توده در دولت قوام شرکت نکرده بود، مسلماً وضع بهتری داشت. ولی دولت زیر فشار انگلستان و دربار و ارتجاع ایران، مدت ها پیش از تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن و همزمان با طرح سازش درباره قرارداد نفت، طرح غیرقانونی کردن حزب توده ایران را به مجلس برده بود. در این باره، من در کتاب خاطراتم نوشته ام و به طور استثنائی، امیرخسروی هم دلایل و شواهد گویاتری در تأئید آنچه که من نوشته ام، آورده است.

س: اما اگر حزب وارد آن قضایا نشده بود شاید آن انشعاب را به دنبال نداشت؟ به هر صورت باید دلیل انشعاب روشن شود؟

ج: نه، انشعاب خلیل ملکی حتماً انجام می شد این انشعاب هیچ ارتباطی با شرکت نمایندگان حزب در دولت قوام نداشت. انشعاب در احزاب، همیشه محصول شکست است. درتمام احزاب کمونیستی و چپ دنیا چنین بوده است و در آینده هم چنین خواهد بود. هرگاه حزبی، دچار شکست جدی شود، عده قابل توجهی از حزب کنار می روند و بیشتر اینها هم روشنفکرانند. کارگران، کنار می روند، ولی در جهت دشمنی با حزب قرار نمی گیرند. کناره گیری آنان، در درجه اول برای این است که زیر فشار قرار نگیرند. ولی روشنفکران، در مبارزات سیاسی دوگانگی دارند. در جریان انقلاب، هنگامی که نهضت در جهت اوج است، روشنفکران زیادی به نهضت روی می آورند ولی پس از شکست، بسیاری از آنان از نهضت کنار می روند.

انشعاب، به علت شرکت حزب توده در دولت نبود. برعکس، انشعابیون، خیلی هم شاد بودند. ملکی، بلافاصله دعوت به مدیر کل وزارت فرهنگ شدن را پذیرفت و اقدامات او در وزارت فرهنگ، اقداماتی موقتی نبود. او هرگز تصور نمیکرد که دو ماه و نیم بیشتر در آنجا نخواهد بود. حمایت حزب از فرقه دموکرات آذربایجان هم، علت انشعاب نبود. انشعاب، یک سال پس از شکست آذربایجان رخ داد.

س: در اینجـا دو بحث، مطرح است، یک بحث اینکه چرا ما سرنوشـتمان را به سـیاست شوروی گره زدیم؟ بحث دیگر این که چرا ما مطیع شوروی بودیم؟ ما می بایست مستقل عمل می کردم و مستقل می اندیشیدیم.

ج: بله، این که سیاست حزب با سیاست شوروی کاملاً منطبق بود و وابستگی وجود داشت را نمی شود انکار کرد. این، درست است و یکی از نواقص جدی سیاست و عملکرد حزب توده بود. ولی از عوامل پذیرفته شدن حزب هم، همان تأیید شوروی از حزب توده بود. علاوه بر این، تنهـا حزب توده نبود که در آن تاریـخ از شوروی حمـایت می کرد، همه احزاب کمونیستی دنیا در دوران بعـد از جنگ، به طور عجیبی از اتحاد شوروی پشتیبانی می کردنـد و حزب کمونیست اتحاد شوروی را رهبر جنبش کمونیستی و کـارگران جهـان می دانسـتند. حتی حزب کمونیست چین تـا سـال هـا پیش از پیروزی انقلاب و تا مـدّتی پس از مرگ استالین، هنوز حزب کمونیست اتحاد شوروی را رهبر بلامنازع جنبش جهانی کمونیستی و کارگری می دانست.

من، عمیقاً معتقد هستم که اگر آمریکا به ساختن بمب اتمی دست نیافته بود، اوضاع ایران سرنوشت دیگری داشت و آمریکا و انگلیس نمی توانسـتند حـاکمیت مطلق خـود را در ایران برقرار کننـد. مـالکیت انحصـاری آمریکـا و انگلیس بـه بمـب اتمی معادلات قدرت را در سطح جهانی تغییر داد.

س: و حالا ما یک شکل دیگری از همین وضع را در پی فروپاشی شوروی داریم.

ج: کشور ما در سال های ۲۰ تا ۲۵ دارای وضع ویژه ای بود. ما هم از شمال، و هم از دیگر مرزها، با کشورهای نیرومند طرف بودیم که هر کدام سیاست ویژه ای داشتند و این سیاست های ویژه، به صورت عوامل مؤثری در سرنوشت سیاسی کشور، تأثیر می گذاشـتند. یکی از عوامـل ویژه، وجود جمهوری آذربایجـان شوروی در شـمال ارس بود. بـا این ویژگی که در آذربایجان شوروی، شـمار بسیار زیادی از مهاجرین ایران زندگی می کردند و برای همیشه در آنجا ماندگار شده بودند. بسیاری از آنان، به مقامـات بالاـی حزبی و دولـتی راه یـافته بودنـد. پـدر همین آقـای حیـدر علی اوف، رئیس جمهـوری کنـونی آذربایجـان از مهاجرین ایرانی بود.

این را بایـد یادآور شوم که برگزیدن نام آذربایجان برای آذربایجان شوروی، کار حزب کمونیست و دولت شوروی نبود، این نـام را دولت بورژائی «مسـاواتیست هـا» که پس از انقلاـب اکتبر مـدتی در این منطقه قـدرت در دست داشـتند، انتخاب کرد و بدون تردید هدفشان از

برگزیدن این نام، همان هدفی بود که بعدها امثال «باقراوف» و بسیاری دیگر از روشنفکران ملی گرای آذربایجان شمال ارس در دل و آرزو داشتند، یعنی اتحاد آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان شمال رود ارس. فراموش نکنیم که ایلچی بیگ، رئیس جمهور ملی گرای آذربایجان، پیش از برکناری به طور خیلی جدی خواستار انجام این نقشه بود. او رسماً اعلام کرد که پس از روبه راه کردن وضع جمهوری آذربایجان، خیال دارد کناره گیری کند و تمام تلاش خود را برای وحدت آذربایجان جنوبی و جمهوری آذربایجان، به کار برد.

س: پدر علی اوف از کجا به شوروی رفته بود؟ از ایران؟

ج: از آذربایجان رفته بود، از اهر... در تاریخ زندگیش هست که پدرش کارگر مهاجر بوده و در باکو کار می کرده، آرزوی اتصال آذربایجان ایران به جمهوری آذربایجان بالای رود ارس، در دل بخش عمده ای از روشنفکران آن کشور بوده و هنوز هم هست. جمهوری ترکیه هم که از دوران صفویه، چشم چپش زیر پرچم پان ترکیسم، به سوی آذربایجان ایران خیره بوده و هنوزهم هست. در دوران تشکیل و فعالیت فرقه دموکرات هم، این عوامل با هم مخلوط شده بود. این را هم در نظر بگیریم که در آن دوران، رهبری حزب توده ایران رهبری بسیار جوان و بی تجربه ای در سیاست بود. درست است که بیشتر این رهبران در یک تشکیلات کوچولوی مخفی ۴۰ ۵۰ نفره چند سال کار کرده بودندولی کار سیاسی نکرده بودند. هیچ کدام تجربه سیاسی نداشتند. ما که بچه بودیم و تازه وارد شده بودیم، این کاره نبودیم. بزرگترهای ما ایرج اسکندری، دکتر رادمنش و اردشیر کامبخش بودند که تجربه و دانش آنان نیز در اداره تشکیلات حزبی مخفی و مطالعه مارکسیسم بود و نه در کار سیاست. این یک عامل مهم مؤثر در رویدادهای سال های ۱۳۲۰ ۱۳۳۲ و سیاست حزب بود. و اما عامل مؤثر دیگر:

عامل بسیار مهم و مؤثر دیگر نفوذ بسیار نیرومند سیاست انگلستان در ایران بود که با داشتن پایگاه عظیمی مانند صنایع و معادن نفت جنوب و امتیازنامه ۱۳۱۲ (۱۹۳۳) حاکم واقعی سیاست کشور بود و هیئت حاکمه ایران، از شاه گرفته تا گردانندگان ارتش و بزرگ مالکان و سرمایه داران، همه، نوکران حلقه به گوش این حاکم نیرومند پشت پرده بودند. حزب جوان و بی تجربه توده ایران، از اولین روز موجودیتش، با این نمونه بی شاخ و دم رو به رو و دست به گریبان شد. نیروهای ملّی گرا، سالها بعد از ۱۳۲۰، وارد میدان مبارزه جدی علیه این دشمن تاریخی نیرومند شدند.

عامل سوم، که تازه به صحنه سیاسی ایران وارد شده بود و در تلاش بود جای پای خود را کم کم، محکم کند، امپریالیسم قدرقدرت آمریکا بود. امپریالیسم آمریکا که گذشته ای تاریک و شناخته شده مانند انگلستان و روسیه تزاری نداشت، با چهره بزک کرده دوست و هوادار آزادی مردم رنج دیده و رنج کش و غارت شده وارد صحنه سیاسی شد. آمریکا تا سال ۱۳۲۴، یعنی تا پایان جنگ جهانی دوم، به عنوان متحد پر و پا قرص اتحاد شوروی، حتی مورد علاقه چپ ترین نیروهای سیاسی ایران، یعنی حزب توده ایران بود. تغییر چهره امپریالیسم آمریکا تا آن اندازه آرام و دوستانه بود که دیگر نیروهای ملّی، تا کودتای ۲۸ مرداد، آن را نشناختند و حتی بخشی از آنان تا سال ها بعد از ۲۸ مرداد، و تا پایان عمر نتوانستند چهره واقعی این امپریالیسم جهانخوار را، بشناسند.

به این ترتیب می بینید که در چنین جوّ سیاسی دشوار و پر پیچ و خم و فراز و نشیبی اشتباه نکردن یک حزب جوان، تا چه اندازه دشوار است.

س: به هر حال افرادی مثل ایرج اسکندری، خلیل ملکی، پیشه وری و ... قوام را می شناختند و یک شناخت کلی نسبت به رجال عصر خود داشتند. حداقل با تاریخ ایران در بعد از مشروطه آشنا بودند.

ج: آشنایی به کار سیاسی، تنها شناخت افرادی مثل قوام و یا امثال او نیست. آشنایی ژرف به کار سیاسی، یعنی داشتن توان تجزیه و تحلیل همه جریانات. آنها می بایستی می توانستند سیاست آمریکا را با در نظر گرفتن تغییراتش، تشخیص بدهند. بازی های رنگارنگ و نیرنگ های سیاست انگلستان را بشناسند و راه مقابله با آن را بیابند.

به طور کلّی می دانستیم که انگلستان در ایران حاکمیّت دارد، دستگاه حاکم هم، نوکر آنها است.

سیدضیاءالدین طباطبائی و دیگر وابستگان به انگلستان که در مجلس بودند، مانند جمال امامی و دشتی را می شناختند، ولی این که در سیاست و درهر مسئله ای چه طور باید تصمیم گرفت، و چه بازی را باید ارائه داد، تجربه سیاسی در این حد نداشتیم. حزب ما خیلی جوان بود. درست است که حزب کمونیست ایران، از همان سال های اوّلیه پیروزی انقلاب اکتبر فعالیّتش را شروع کرد، امّا دامنه عملکردش بسیار محدود و طول عمرش بسیار کوتاه و دانش سیاسی رهبرانش، بسیار کم عمق بود.

حزب کمونیست هندوستان پردامنه تر بود و رهبرانی به مراتب با تجربه تر از حزب ما

داشت. ولی به رغم این برتری، اشتباهاتش به هیچ وجه، کمتر از حزب ما نبود. آن حزب، هنوز هم چوب اشتباهاتش را می خورد. در حزب کمونیست هندوستان، از همان دوران لنین، شخصیّت های ممتازی بودند و در دوران فعّالیت مخفی تا دوران فعّالیت علنی، فعّالیت گسترده ای داشتند.

در مورد حزب توده ایران، شناختن به موقع تغییر سیاست آمریکا و فریب خوردن از نزدیکی آمریکا و شوروی در زمان جنگ، عوامل مهمّی بود که باعث فریب حزب در شناخت آمریکای بعد از روزولت شد.

وقتی می بینیم که شوروی، با تمام آن اطّلاعات وسیعی که از دنیا داشت فریب قوام را خورد، می خواهید حزب توده فریب نخورد؟

س: مجدداً برگردیم به حزب ایران، و بعد از جریان ائتلاف حزب توده با آن حزب، حزب ایران، بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۴۲، و دوران ۱۵ خرداد، چه روندی داشت؟

ج: حزب ایران بعد از ۲۸ مرداد، مدّتی مدید، اصلاً فعّالیتی نداشت. مثل سایر سازمان های سیاسی ضدرژیم، تعطیل بود. فعّالیت حزب ملّت و حزب ایران از سال ۱۳۳۸ یا ۱۳۳۹، دقیقاً نمی دانم، به هر حال در زمانی شروع می شود که رژیم شاه دچار بحران جدید شده است. این بحران، محصول سیاست غارتگرانه شاه و درباریان و دار و دسته آنها و نتیجه مدیریّت غلط اقتصادی کشور و حیف و میل درآمد نفت بود، که نارضایتی آمریکا نسبت به سیاست و عملکرد شاه را در پی داشت. همه ملّیون، فریب این بحران را خوردند و از همه بیشتر، خلیل ملکی. مجدداً تصور کردند که سیاست آمریکا در مورد ایران، تغییر کرده و دوران جدیدی برای جبهه ملّی، آغاز شده است. در صورتی که، علّت اصلی نارضایی آمریکا، تنها مربوط به ایستادگی شاه در برابر خواست آمریکا و خودداری از انجام اصلاحات ارضی بود. چرا که آمریکایی ها با توجّه به شدّت روزافزون ناخشنودی مردم، لزوم چنین اصلاحاتی را در ایران احساس کرده بودند. به همین دلیل و برای جلوگیری از یک انفجار اجتماعی، از شاه خواستند که در جهت اصلاحات اجتماعی و سیاسی، قدم بردارد. در همین زمان، کندی به ریاست جمهوری انتخاب می شود و او مصرّانه از شاه می خواهد که طرح اصلاحات ارضی را اجرا کند. شاه از این وحشت داشت که با انجام اصلاحات ارضی، یک انقلاب، رخ دهد، چرا که می دانست تنها پایگاه اجتماعی اش، بزرگ مالکان هستند و آنها هم به هیچ وجه، حاضر نبودند تغییری در وضع مالکیت شان به وجود بیاید. مالکیت آنها، هم پایه قدرت اقتصادی و هم پایه

قدرت سیاسی شان بود. از همین رو شاه، آمادگی نشان نداد و آمریکا هم علی امینی را به شاه تحمیل کرد. شاه خود معترف بود که امینی را آمریکایی ها به او تحمیل کرده اند. همین تغییر باعث شد که افرادی از جبهه ملّی و بیش از همه، خلیل ملکی، تصور کنند که آمریکا از شاه ناامید شده و تصمیم گرفته تا یک دولت ملّی در ایران روی کار بیاید.

درباره موضع گیری خلیل ملکی در این دوران، و برخورد دوستانش با او، « ریچارد کاتم» در کتاب ناسیونالیسم در ایران، چنین می نویسد: به وسیله یکی از مصدّقی های وفادار، درباره این که آیا باید با دولت (امینی)، سیاست مخالفت مطلق در پیش گرفت، اختلاف نظری بزرگ در جبهه ملّی، بروز کرد. خلیل ملکی، رهبر حزب تیتوئیست (نیروی سوم) پس از آزاد شدن از زندان، رسماً در جهت قبول واقعیت های سیاسی، استدلال کرد و گفت که اگر پایه های اجتماعی حمایت مردم برای ناسیونالیسم در ایران وسیع تر بود، سرنگونی مصدّق هرگز اتفاق نمی افتاد. بنابراین، اعضای جبهه ملّی باید از سازش ناپذیری خود دست بردارند و به جای آن، تا زمانی که دگرگونی اجتماعی بیشتری به وقوع نپیوسته است، با جناح آزادیخواه طبقه حاکمه همکاری نمایند. ملکی بر این نکته پافشاری داشت که نباید همه طبقه حاکم را به صورت همگون، و همه از یکرنگ، به چشم خائن نگاه کرد. بلکه باید آنها را به صورت افرادی دید که عقیده هایشان از ارتجاعی شروع می شود و به آزادیخواهی ختم می گردد. اگر بر این روال، جبهه ملّی، نیروی خود را به جناح آزادیخواه طبقه حاکمه می داد، یک گرایش تدریجی می توانست جریان یابد که قادر بود جبهه ملّی را در موقعیت بالائی قرار دهد. نظریه ملکی در مجله ای که به نام «علم و زندگی» منتشر می کرد چاپ شد و بسیاری آن را خواندند. اما ملکی به جای اینکه همکاران خود را متقاعد کرده باشد، متهم شد به این که خود را به قدرتهای خارجی و دربار فروخته است. برای مردمی که تمام هستی خود را پس از کودتا از دست داده و ماههای متوالی را به خاطر وفاداری در راه جبهه ملّی در زندان گذرانده بود، این که بسیاری از پیروانش، اینک وفاداری او را محل سؤال قرار دادند، بدون شک ضربه بزرگی به شمار می آمد. معذالك در زمانی که نظارت بر مطبوعات بسیار سنگینی می کرد، مجله «علم و زندگی» بدون اینکه توقیف شود منتشر می گردید. ملکی با افرادی اعلام همکاری نمود که باعث سرنگونی مصدّق، بزرگترین رهبر ایرانی شده بودند. برای بسیاری از افراد، جرم ملکی، یک جرم روشن و آشکار بود. نیروی سوم، به دو جناح موافق و مخالف ملکی تقسیم شد. جناح طرفدار ملکی خشکیده و از بین رفت و انتشار مجله «علم و زندگی» متوقف گشت واز

ملکی مانند مکّی و بقائی دیگر نامی شنیده نشد.(۱)

س: دلیل نگرش خلیل ملکی چه بود؟ آیا او مبارزه با فئودالیسم را اصل می دانست؟ یا نوعی سوسیالیسم اسرائیلی اروپایی می خواست؟ یا واقعاً تشنه قدرت شده بود؟

ج: ملکی در ابتدا، تصور می کرد که با آمدن کندی، سیاست آمریکا تغییر کرده و دیگر دوران شاه تمام شده است. در حالی که کندی قصد ایجاد یک کشور دموکرات را در ایران نداشت. او ظاهراً به این واقعیّت توجه نداشت که « ژوزف کندی» رئیس جمهور ایالات متّحده آمریکاست، و همان کسی است که در همان لحظه که پیشنهاد اصلاحات ارضی را به ایران می دهد، حمله به خلیج خوک ها را در کوبا، تدارک می بیند.

کندی، همان کسی است که در دوران کوتاه ریاست جمهوری اش، شمار مشاوران نظامی آمریکایی در ویتنام را که پیش از روی کار آمدن او، فقط ۷۰۰ نفر بود، به ۱۵۰۰۰ نفر رساند. مأموریّت این مشاوران هم، آموزش دادن به نیروهای مزدور ویتنام جنوبی در جنگ علیه مردم انقلابی ویتنام بود.

س: در این مورد دو نظریه مطرح است و آن این که خلیل ملکی، ضرورت حل معضل فئودالیسم را مهم تر می دانست تا مبارزه با بورژوازی و لیبرالیسم را؟ چون می گویند تحلیل ملکی این بود که جامعه ما یک جامعه فئودالی است و فئودالها بر آن مسلّطند. اگر توان گرفتن قدرت از فئودالیسم را داشته باشیم، ممکن است به یک سرمایه داری ملّی برسیم. اعضای دولت امینی هم، همین طور بودند. چون اگر بخواهیم این را دلیل گرایش او به دربار بگیریم، چندان درست نمی آید.

ج: دراین دوران، ملکی به دربار گرایش نداشت. چیزی که ریچارد کاتم نوشته، اتّهاماتی است که به او زدند. او در این زمان، به دعوت شاه که با میانجیگری اسدالله علم انجام گرفت، با شاه ملاقات می کند و شاه که در موقعیّت ضعیفی قرار داشت خود را به موش مردگی می زند و اظهار می کند حاضر است اللهیّار صالح و یا دکتر سنجابی را به نخست وزیری منصوب کند. ملکی باور می کند. او گرچه گرایش به دربار نداشت امّا معتقد بود که بایستی از جناح آزادیخواه هیئت حاکمه، که امینی نماینده آن است، و آمریکا هم از آن حمایت می کند به دلیل انجام اصلاحات ارضی، جانبداری کرد. او این مطلب را به رهبران جبهه ملّی هم

۱- ریچارد کاتم، ناسیونالیسم در ایران، ترجمه فرشته سرلک، تهران، نشر گفتار، ۱۳۷۱، صص ۴۱۷- ۴۱۸.

گفت. معتقد بود با حمایت از امینی، می توان به تدریج جبهه ملّی را جانشین او کرد، خودش صریحاً می گوید: «جبهه ملّی می تواند مجدداً بیاید و حکومت را به دست بگیرد.»

این دیگر ساده لوحی است. آنهم در زمانی که دکتر مصدّق هنوز زنده است و در زندان احمدآباد به سر می برد. آمریکا چگونه موافقت می کند که دولت جبهه ملّی درایران شکل بگیرد. آیا می شود گفت که چنین تفکّری عاقلانه است؟ خلیل ملکی این طور فکر می کرده. همایون کاتوزیان می نویسد:

ملکی حتی تا آنجا پیش رفت که رسماً به جبهه ملّی پیشنهاد برپایی جامعه سوسیالیستهای ایران را داد و یک رشته نظرّیات و پیشنهادات را هم ارائه کرد که اهم آن در دو مورد زیر بود:

الف: گرایش عمده درسیاست خارجی و داخلی جامعه سوسیالیست ها.

ب: برنامه اصلاحات اقتصادی و اجتماعی.

در برنامه او آمده بود که جامعه سوسیالیست ها درسیاست داخلی باید مبارزه مرگ و زندگی علیه فساد را در پیش بگیرد و خواستار استقرار حاکمیّت قانون باشد. در مورد رژیم هم معتقد بود که برای سرنگونی رژیم نباید به زور متوسّل شد، بلکه می توان با وسایل و روش های مسالمت آمیز و به صورت گام به گام، با در نظر گرفتن خصوصیّت و ماهیّت جامعه ایرانی و سنتهای ملّی و مذهبی آن، جامعه را به سوی سوسیالیسم سوق داد. آیا عقل سالم می تواند بپذیرد که در شرایط سیاسی، اجتماعی، تاریخی و جهانی آن زمان جامعه ایران به صورت مسالمت آمیز و گام به گام به سوی برقراری سوسیالیسم پیش برده شود؟

س: ایرج اسکندری هم در سال ۵۴، چنین تحلیلی داشت، مگر او نمی گفت که حزب باید با جناح مترقّی هیئت حاکم همکاری کند؟

ج: نه، من هرگز چنین تحلیلی از ایرج اسکندری ندیده ام. او نه در سال ۵۴، بلکه در سال های اوج جنبش توده ای هم ساختمان سوسیالیسم را ممکن نمی دانست.

س: چرا، می گفت. حتی در مجله دنیا هم نوشت که در هیئت حاکمه، یک تیپ روشنفکری هست که به سوسیالیسم گرایش دارند و ما می توانیم به آنها نزدیک شویم.

ج: اگر آنچه شما می گوئید، دقیقاً مربوط به سال ۵۴ باشد، من این مطلب را این طور می فهمم که توده ای ها باید به افراد دیگری که گرایش به سوسیالیسم دارند، نزدیک شده و با آنها همکاری کنند. این حرف به این معنا نیست که می شود در آن شرایط، نظام سوسیالیستی را در جامعه ایران مستقر کرد. در آمریکا هم عده زیادی از روشنفکران و دانشمندان به

سوسیالیسم گرایش دارند. حتی هنوز هم این گرایش هست. بگذارید خبری را از روزنامه همشهری برایتان بخوانم.(۱)

پیروان مارکس در آمریکا،

یک روزنامه پرتیراژ آمریکایی نوشت، علاقه به مکتب فکری مارکسیسم در آمریکا و به ویژه در محیطهای دانشجویی آن کشور، روبه گسترش است.

وال استریت ژورنال، دیروز با چاپ عکسی از کارل مارکس نوشت: مارکسیستهای آمریکایی می کوشند عدالت اقتصادی و اجتماعی را در آن کشور برقرار کنند و اختلاف فقیر و غنی را به حدّاقل برسانند. به نوشته این روزنامه، علاقه دانشگاهیان آمریکایی به این مکتب، هنگامی آشکار شد که ۱۵۰۰ اقتصاددان، در کنفرانس «مارکسیسم در نظم نوین جهانی» شرکت کردند. در حالی که در بزرگترین کنفرانسهای اقتصادی انجمن اقتصاددانان، با همه تسهیلاتی که در نظر گرفته می شود، تعداد شرکت کنندگان به ۱۵۰ نفر هم نمی رسد...

البته، این به این معنا نیست که دانشمندان عقیده دارند در شرایط کنونی جامعه آمریکا، امکان پیروزی نظام سوسیالیستی وجود دارد.

همراه با این خبر، خبر دیگری هم از آمریکا در روزنامه های تهران به چاپ رسید که در دانشگاه های آمریکا به موازات دیگر مکتب های اقتصادی، مارکسیسم را هم تدریس می کنند. لذا فکر می کنم منظور از اسکندری همان همکاری با سوسیالیستها بوده و نه نزدیکی به دربار.

س: چرا، ما مدارکش را داریم. حتی بعد، صحبت شد که شاه اعلام کرده که حزب توده می تواند فعالیّتش را آغاز کند.

ج: اسکندری این نظریه را در مهاجرت پیدا کرد؟ من مطلقاً از چنین نظریه ای خبر ندارم. در آن زمان من به فعالیّت حزبی برگشته بودم و مستقیماً با اسکندری کار می کردم هرگز چنین فکری در جلسات ما مطرح نشد.

س: عجیب است که شما آن را ندیده اید، خود اسکندری در مجله دنیا این مطلب را نوشت.

ج: در چه تاریخی؟ در چه شرایطی؟ چه چیزی نوشته است؟ تا همه اینها مشخص نشود

۱- اواسط شهریور ۷۳، روزنامه همشهری.

نمی توان داوری درست کرد.

س: عین همین مگر نیست؟

ج: اگر آنچه شما ادّعا می کنید درست باشد، این هم یک تک روی اسکندری است که بدون نظر دسته جمعی رهبری، چنین نظری را در مجلّه دنیا نوشته است. در هر حال ریشه این نظر از یک اشتباه سرچشمه می گیرد و آن عبارت است از ارزیابی نادرست اوضاع در حال تحوّل. خلیل ملکی این واقعیّت را فراموش کرده بود که امپریالیسم همیشه در مورد کشورهای زیر سلطه خود، رژیم سلطنتی را بر رژیم جمهوری ترجیح می داده است. سیاست کندی دربرکناری شاه و تضعیف موقعیّت او در جامعه، جدّی نبود و تحمیل امینی هم در حقیقت یک گوشمالی برای شکستن ایستادگی شاه در برابر اصلاحات ارضی موردنظر آمریکا بود. یک فشار سیاسی به شاه برای این که برای گنج یابی آماده شود. مطمئناً امپریالیسم برای کشورهایی مثل ایران همیشه حکومت های سلطنتی را به یک جمهوری ترجیح می دهد. چون رژیم سلطنتی قابل کنترل است. در حالی که جمهوری تکلیفش معلوم نیست. در نظام جمهوری نسبتاً آزاد (نه جمهوری مانند اندونزی و یا شیلی در دوران پینوشه) این امکان وجود دارد که در یک انتخابات دیگر، مردم به یک فرد ضدامپریالیسم رأی دهند و سیاست کشور عوض شود. همانطور که در گواتمالاـ به دکتر آربنز رأی دادند و در شیلی به دکتر آلنده. به همین دلیل، به محض اینکه شاه به آمریکا رفت، همان آقای کندی، خیلی گرم او را پذیرفت و گفت: خوب، بسیار خوب، اگر شما حاضرید همان کاررا بکنید، ما از شما پشتیبانی می کنیم. بلافاصله، علی امینی را که مهره ای بیش نبود، مرخص کردند و او را برای روز مبادا ترشی انداختند.

نتیجه ای که از این دوران می توان گرفت این است که ترفندهای امپریالیسم برای نگاهداری سلطه اش در کشورهای در حال رشد، در شرایط زمانی و مکانی اشکال گوناگونی دارد و باید بسیار احتیاط کرد که سراب را به جای دریاچه آب شیرین نگرفت.

س: بعضی ها این طور تحلیل می کنند که ایرج اسکندری، این تحلیل را به دلیل روابط گسترده ایران و شوروی مطرح کرده بود.

ج: ببینید. باز دو مرتبه یادآورشوم که من نوشته اسکندری را که شما از آن یاد می کنید، به یاد ندارم. به همین دلیل، نمی توانم درباره اش اظهارنظر کنم. ولی این طور می توانم بگویم که مطابق نوشته خان بابا تهرانی ایرج قبل از مرگ به خان بابا تهرانی گفته است که ما برای

براندازی نظام جمهوری اسلامی باید یک جبهه وسیع با شرکت همه نیروها، حتی با مشروطه خواهان و سلطنت طلبان و امثال امینی، درست کنیم. این مسئله، غیر از چیزی است که طبق گفته شما در ۱۳۵۴ نوشته و یا گفته است. جریان آخرین ملاقات خان بابا تهرانی با ایرج اسکندری در پاریس را قبلاً در بخش مربوط به خلیل ملکی، توضیح داده ام که او راه حل مبارزه با نظام جمهوری اسلامی را ائتلاف همه نیروها، حتی سلطنت طلب ها، می دانسته است.

این همان موضعی است که بابک امیرخسروی گرفته و از آن دفاع می کند، بابک در مقاله ای که در روزنامه نیمروز، وابسته به شاه پرستان نوشته و عین آن در ماهنامه راه آزادی به چاپ رسیده، به تفصیل از این نظریه دفاع کرده است. به این ترتیب، من این فریب خوردن ها را به دلیل عدم درک عمیق از امپریالیسم و سیاست بازی های امپریالیستی می دانم و نه وابستگی. ملکی به هیچ وجه عامل سیاست آمریکا نشده است. او با آمریکایی ها ارتباط داشته، خوش و بش هم کرده امّا وابسته به آنها نبوده است. او به این اعتقاد رسیده بود که می شود با آمریکا کنار آمد و معتقد بود آمریکا حاضر شده است از سیاست ملّی طرفداری از اصلاحات و دموکراسی جانبداری کند. امّا جبهه ملّی زیر بار تقاضاهای ملکی نرفت. صالح و دیگران نپذیرفتند. به نظر من، اللهیار صالح، سنجابی و صدیقی، آگاهتر بودند و این سیاست را نوعی بازی سیاسی می دانستند.

البته ملکی و کاتوزیان، همیشه این موضع گیری جبهه ملّی را دلیل خواب ماندگی آنها گرفته اند و می گویند که آنها داشتند چرت می زدند و حوصله این کارها را نداشتند.

س: البته اللهیار صالح نماینده مجلس شده بود و به مجلس هم رفت، عده زیادی از رهبران جبهه ملّی خواهان رفتن به مجلس بودند.

ج: بله، در همان موقع در انتخابات کاشان شرکت کرد و انتخاب هم شد و در مجلس هم موضع گیری مثبت و خوبی داشت.

س: البته خیلی ها شرکت کردند. امّا انتخاب نشدند، فقط صالح انتخاب شد. چون آنها معتقد به مبارزه پارلمانی بودند.

ج: درست است. ولی صالح، سازش نکرده بود. به نظر من همه اینها اتّهام است. در گفته های همایون کاتوزیان هم دیده می شود. تمام تلاش او این است که از ملکی یک بت بسازد و دیگران را فوق العاده پست و کوتاه و بی اهمیّت جلوه بدهد. این برخورد با تاریخ و تحریف واقعیّت ها، نادرست و بسیار ناپسند است.

س: با چنین شیوه ای، آن درس آموزی و تأثیری که مدنظر ماست به دست نمی آید. این که شیوه تاریخ نگاری نیست!

ج: نمی تواند باشد و دلیل آن هم این که این گونه کتاب ها که این افراد با این ذهنیّت ها نوشته اند دامنه گسترده ای پیدا نکرد.

س: حدّاقل سعی آقایان است که برای خودشان یک خط خاص، ترسیم کنند. خطی که نماینده جناح ملکی است.

ج: بله، نمونه اش کتاب بیراهه، نوشته عبدالله برهان است که در آن به شدت از خلیل ملکی دفاع شده است و حزب توده با دروغ های شاخدار، به شدت مورد حمله قرار گرفته است. ازاین کتاب ۳ هزار نسخه در سال ۱۳۶۸ چاپ شده و هنوز هم درکتابفروشی ها هست.

و یا همایون کاتوزیان، طرفدار دیگر ملکی، که نوشته است، ملکی هر لحظه بیشتر از قبل، در جامعه ایران مطرح می شود. البتّه میدان ادّعا و صدور حکم، بسیار باز است امّا واقعیّات اجتماعی را با صدور حکم، نمی توان تغییر داد. او چنین نوشته است:

خلیل ملکی، هنوز هم در اجتماع ایران، از مردان ناموفّق است. اغلب مردم، نامی از او نشنیده اند و یا فقط نام او را شنیده اند. بیشتر دست اندرکاران، حتی برخی از دوستان سابقش هنوز صلاح خود را در بلند کردن نام او نمی دانند و یا به دلایل روشن از سایه ملکی که نمایانگر حقیقت گذشته های خودشان است، سخت می ترسند و یا بر اثر بی خبری تاریخی، و یا ناپختگی ایدئولوژیک، محک و معیار درستی برای شناخت پدیده ای به نام خلیل ملکی ندارند.

با این اوصاف، اگر به سیر تاریخی توجهی داشته باشیم خواهیم دید که با گذشت زمان، هر لحظه، بیشتر از قبل به قدر و ارزش ملکی نزد همین دست اندرکاران، افزوده شده است.

البته همایون کاتوزیان که همه ویژگی های بد و ناشایسته را به کسانی که برای پدیده خلیل ملکی سر و دست نمی شکنند و جزو باند او نیستند، نسبت داده است، از مشخص کردن این دست اندرکاران خودداری می کند.

در سال های ۳۹ تا ۴۳ که امکانات محدودی برای فعّالیّت نیروهای ملّی و آزادیخواه پیدا شد، خلیل ملکی به اشتباه افتاد و پذیرش دیدار با شاه با میانجی گری اسدالله علم و ارزیابی آنچنانی نسبت به سیاست آمریکا، همه و همه اشتباهات بزرگی است که محصول همان دوران و همان امکان محدود فعّالیّت آزاد بوده است.

خلیل ملکی همان طور که قبل هم گفتم، در زندگی سیاسی خود اشتباهات زیادی داشت که البته همایون کاتوزیان به آن اشاره ای نمی کند. شاید به همین خاطر است که اکثریت مطلق پیروان او، در پایان زندگی اش، از او دور شدند. اکنون اگر چند نفری برای مطرح کردن او دست و پا می زنند، قطعاً فایده ای ندارد.

س: جدای این بحث، به نظر می رسد که جبهه ملّی بعد از ۲۸ مرداد، تا سال ۱۳۴۰، تقریباً تمام شده بود و در برابر سلطه وسیع آمریکا و آمدن مستشاران دیگر، توانی برای رهبری و مبارزه نداشت، به همین خاطر بود که عناصر عافیت طلبی از جبهه ملّی، سیاست صبر و انتظار را در پیش گرفتند و بعضی ها هم به کلّی پی کارشان رفتند. بعد از سال ۴۰ هم ما سایه جبهه ملّی را داریم و اسمش را که احیاناً حکومت از آن وحشت داشت. امّا در داخل خود جبهه، هیچ خبری نبود.

ج: کاملاً درست است. یعنی جبهه ملّی دیگر وجود خارجی نداشت. این تشکیلات از سال ۴۰ جنبش محدودی پیدا کرد. این جنبش بیشتر از جانب دانشجویان و جوانان جبهه ای و توده ای بود. حزب ایران هم پس از چند سال مجدداً حرکتی را شروع کرد که به سال های ۵۵ تا ۵۷ مربوط می شود و بعد از آن هم که انقلاب پیروز شد. یعنی در فاصله ۱۴- ۱۵ سال ۱۳۴۰ تا ۵۵، هیچ فعّالیّت چشمگیری وجود نداشت. بعد از درگذشت دکتر مصدّق هم اظهار وجودی از جبهه ملّی دیده نشد و در این مقطع هم جبهه ملّی سوم تشکیل شد که آن هم در خارج از کشور بود. دکتر صدیقی همان طور که خودش گفته است در همان سال های ۴۲ یا ۴۳، برای همیشه از جبهه ملّی استعفا داد. بقیه افراد هم، محفلی داشتند ولی توانایی آن را نداشتند که یک جریان مردمی به وجود بیاورند. در آستانه انقلاب ۱۳۵۷ رهبران حزب ایران دست به، یک رشته فعّالیّت سیاسی می زدند که با نقایص و کمبودها و کجروی های بسیاری همراه بود.

س: ظاهراً علتش آن است که در آستانه انقلاب، رهبری حزب به دست شاپور بختیار و طیف او بود.

ج: رهبری حزب ایران دست بختیار بود ولی دکتر سنجابی تحت عنوان جبهه ملّی وارد میدان شد و تا آنجا که من اطلاع دارم، اللهیّار صالح، دکتر امیر علایی و مهندس بازرگان، در آن شرکت نداشتند. حزب ایران به رهبری بختیار، در عین حالی که رسماً عضو جبهه ملّی بود، سمت گیری مستقلی به سوی سازش با آمریکا و شاه در پیش گرفت، از افرادی مانند

آیت الله زنجانی و آقای شمشیری هم خبری شنیده می شد.

در حزب ایران در کنار دکتر سنجابی و دکتر بختیار، عناصر ساواکی مثل ابوالفضل قاسمی، که سابقه ساواکی بودن او به چند سال پیش از آن برمی گشت، از گردانندگان بودند.

س: حالا اگر بخواهیم، کارنامه حزب ایران را به لحاظ نقاط مثبت و منفی، بررسی کنیم، به چه نتیجه ای می رسیم؟ واقعا اگر بخواهیم همچون آئینه، عملکرد این حزب را درتاریخ نشان دهیم، چه می توانیم بگوئیم؟

ج: من معتقد هستم که حزب ایران، در هرحال یک حزب ملی بود. یعنی حزب وابسته به امپریالیست ها نبوده است. این جنبه مثبت آن بود که خواستار دموکراسی بود. البته نه خواستار تغییرات گسترده اجتماعی اقتصادی، بلکه خواستار دموکراسی سیاسی و نه چیز دیگر، اگر در مورد اصلاحات اقتصادی و اجتماعی در برنامه حزب ایران چیزی بوده باشد، ما در عملکردش چیزی نمی بینیم. البته بعضی افراد در نوشته هاشان مسئله اصلاحات ارضی و غیره را مطرح می کنند ولی از حزب ایران به طور رسمی، به عنوان یک موضع گیری اجتماعی، اقتصادی، من چیزی ندیده ام. اما قدر مسلم حزب ایران، طرفدار جدی آزادی های سیاسی و محدود کردن اختیارات شاه در چارچوب قانون اساسی بود. حزب ایران، ضدسلطنت نبود.

س: خود جبهه ملی هم نبود. حتی خود مهندس بازرگان هم که یک آدم مذهبی بود معتقد بود شاه بماند و سلطنت کند ولی حکومت نکند. این که تز کلی جبهه ملی بود. چه نهضت آزادی چه حزب ملت ایران و...

ج: همه این آقایان، این تصور غلط را دارند که در یک کشور عقب افتاده امکان آن هست که چنان دموکراسی پا بگیرد که شاه را محدود کند. اینان تصور می کنند که می شود نمونه حکومت انگلستان، هلند، نروژ و یا سوئد را که پادشاه با دوچرخه به خیابان می آید و خرید می کند را، در ایران پیاده کرد. یعنی حکومتی که در آن شاه فقط سلطنت کند و نه حکومت! به نظر من چنین چیزی، عین ساده اندیشی و محال است.

س: اگر بخواهیم یک ارزیابی تاریخی داشته باشیم، به چه نتیجه ای می رسیم؟ دو نسل از مملکت به دنبال فعّالیت سیاسی بودند، به زندان هم افتادند و به نتیجه ای هم نرسید، حزبی که ۴۰ سال فعّالیت کرد چه توشه ای برای مردم آورد؟

ج: نتیجه گیری مسئله این طور می شود که این حزب در دوران فعّالیت خود، نتوانست به این واقعیّت مهم پی ببرد که در کشورهائی نظیر ایران و در شرایط وجود قدرت های جهانخوار

امپریـالیستی، امکـان برقراری دموکراسـی بـا حفـظ سـلطنت وجود نـدارد. مگر این که شـاه یک انسان اسـتثنائی باشـد. در آن صورت هم امپریالیست ها یا به کمک خانواده اش و یا به کمک قلـدری مثل رضاخان، او را برکنار می کننـد و فرد دیگری را به جای او می نشانند.

س: آنها نه در خود عامه نفوذ داشـتند و نه در دانشـگاهها و به تعبیر مرحوم جلال آل احمد، پاتوقی برای کارچاق کنها درست کرده بودند.

ج: آنها به نتیجه نرسیدند چرا که انقلابیون نمی توانسـتند با سـلطنت موافقت کننـد آن هم بعـد از تجربه های گذشـته، به هیچ وجه نمی توانسـتند موافقت کنند. به همین دلیل هم آنها نتوانسـتند پا بگیرند. در زمان شاه، توده مردم و به ویژه جوانان پرشور، در اثر فشارهـای طـاقت فرسـای زنـدگی و اقـدامات وحشـیانه سـاواک، آنچنـان جانشان به لب رسـیده بود که اصـلاً حاضـر به پـذیرش وجود شاه نبودند. به همین دلیل، وقتی بختیار آمد، با وجودی که شاه را به عنوان مرخصـی به خارج فرسـتاد نتوانسـت حتی در میـان روشـنفکران جـامعه جـای پایی پیـدا کنـد. یعنی هیـچ گونه طرفـداری نـداشت. غیر از ساواکی ها، کس دیگری حاضـر نبود در پشتیبانی از او تظاهرات کند. آنها نتوانسـتند، این واقعیت را درک کنند که مسـئله جمهوری اسـلامی، خواسـت اکثریت مطلق مردم، از همه قشـرهاست. وضع ما هم در حزب، در آسـتانه انقلاب به همین شـکل بود. اسـکندری و شـماری از همفکرانش معتقد بودند که می شود سلطنت را نگه داشت و قانون اساسی را اجرا کرد.

س: دلیل این نوع نگرش چه بود؟ منشأ آن را در کجا باید جست؟

ج: سه علت داشت.

اول اینکه، آنها گسترد گی ژرفای انقلاب را نمی دیدنـد و دوم این که دچار همان وهم بودند که گویا در کشوری مانند ایران و بـا اوضاع جهانی آن زمان می توان آزادی های دموکراتیک را با نگاهـداری نظام سـلطنتی، تأمین کرد و پابرجا نگاه داشت. سوم این که آنها معتقد بودند که آمریکا با آن همه نیرو که در ایران دارد، مسلماً جلوی سقوط شاه را خواهد گرفت.

س: خوب، آنهـا به اصـطلاح خودشـان طرفـدار کشورهـای کمونیستی بودنـد، مارکسـیسم خوانـده بودنـد و به قول خودشان با نهضت های آزادیبخش آشنا بودند، چه؟ اینها دیگر چرا راست روی کردند؟

ج: در این باره دو چیز را باید یادآور شوم یکی این که در کادر فعالان حزب تودهٔ ایران کم

بودند افرادی که دیدگاه اسکندری را درست بدانند و دیگر اینکه همهٔ شناخت های پیشین برای این که مبارزان اشتباه نکنند کفایت نمی کند.

از این دست اشتباهات را در مقیاس های بسیار بسیار بزرگ تر و در جنبش جهانی کمونیستی هم دیده ایم.

نمونه مائوتسهٔ تونگ مثال خوبی است. آیا مائو که نقش عظیمی در پیروزی انقلاب چین داشت و در یک دورهٔ ۳۰ ساله در بطن انقلاب چین بود با وجود همکاران واقع بین چون، لیوشائوچی و چوئن لای، در پی بی توجهّی به واقعیّت های اجتماعی، دچار اشتباهات عظیم نشد؟ مائو با سه اشتباه بزرگ تاریخی، یعنی جهش بزرگ، کمون ها و انقلاب فرهنگی زیان های جبران ناپذیری به پیشرفت چین وارد آورد که دقیقاً بیست سال تکامل چین را به عقب انداخت. ولی باز هم بر اشتباه خود اصرار داشت. پس می بینید که حتی مبارزان بزرگ هم مرتکب اشتباهات بزرگ می شوند.

س: خیلی ها اظهارنظر نکردند، امّا تعداد بسیاری از همین کمونیستها را داریم که حتی بعد از قضایای چین، دچار اشتباه شدند، مثلاً فریدون کشاورز.

ج: من کشاورز را به عنوان یک سیاستمدار قبول ندارم. او از جمله افرادی بود که در شرایط معیّنی به طور اتفّاقی وارد جریان های سیاسی چپ ایرا ن شدند و پس از مدّتی به دنبال برآورده نشدن خواست هایشان، به دنبال زندگی خود رفتند و به جای اینکه علّت اصلی فرار خود را بگویند سعی کردند گناه را به گردن این و آن بیندازند.

کنار رفتن کشاورز با کنار رفتن دکتر فروتن، احمد قاسمی و سقایی تفاوت داشت، سه نفر اخیر با حفظ کامل اعتقادات انقلابی و شرافت انسانی خود بر پایه اختلاف نظر جدی با راهی که اکثریت رهبری حزب دنبال می کرد، از حزب کنار رفته و در سخت ترین شرائط، در راهی که به آن معتقد شده بودند، به مبارزهٔ خود ادامه دادند. به نظر من، حتی میان ایرج اسکندری و کشاورز هم، تفاوت کیفی مهم وجود دارد.

س: اگر ما بخواهیم اینطور مطرح کنیم، آنوقت در جبهه ملی، دو، سه نفر بیشتر نمی مانند به یک تعبیر، اگر بخواهیم بگوئیم، زندگی شان، زندگی سیاسی بوده است، پس بقیه، به نوعی ابن الوقت و عافیت طلب بودند.

ج: زندگی مبارزی داشتند ولی مبارزهٔ آنها برای برقراری دموکراسی بر پایه قانون اساسی بود. بدون آنچه بعداً به آن افزوده شده بود.

س: یعنی هر موقع که فشار بود می رفتند می خوابیدند. سیاست صبر و انتظار، سیاست سازشکارانه، و...؟

ج: این خاصیت بخشی از نیروهای اجتماعی آزادیخواه است. آنها، برای یک مبارزه سخت و دشوار آمادگی ندارند. امّا دربارۀ توده ای ها یک اظهارنظر بسیار جالبی هست که بد نیست یادآوری کنم: وابسته امور کارگری سفارت آمریکا در ایران در سال های ۱۳۲۰ ۱۳۲۵، یک گزارش به وزارت خارجه آمریکا فرستاده که بسیار جالب است. متن آن چنین است:

در دورۀ معاصر، نخستین بار حزب توده، وضع موجود را با خطری جدی روبرو کرد که به وسیلۀ بازوی کارگری خود دست به نخستین کوشش موفق برای متشکل ساختن کارگران زد و تلاش واحدی را به جانبداری از تحول برانگیخت. رهبران کارگر راستینی که این کشور ارائه داده است و تنها نمایندگان کارگری که آماده بودند خود را به سود کارگران در وضعیّت دشواری قرار دهند، متأسفانه اکثراً عضو حزب توده بودند.

شاید فلاکت اقتصادی و اجتماعی که تنها با اوضاع انگلستان در یک قرن پیش، قابل مقایسه است، آنان را به آن زیاده روی واداشته بود.(۱)

س: اگر از نقطه نظر جامعه شناسی و روانشناسی به این مسئله نگاه کنیم، به این واقعیّت می رسیم که از صدر مشروطه به بعد، بسیاری از رجال ما همین طوری بودند. یعنی وارد مبارزه می شدند و یکی دو ماهی فعالیّت می کردند بعد هم انگار آمده اند یک ظرف آب را بگذارند، می رفتند. دوام و استقامت در مبارزه نداشتند.

ج: در مورد بسیاری از مردان سیاسی آزادیخواه، واقعیّت همین است. به عنوان نمونه در انقلاب مشروطه، انقلاب مشروطه جریانی بود مربوط به دوران خاص خودش با ویژگیهای خاص، که با پیش زمینه و آمادگی قبل پیش آمد.

مردم از استبداد وحشتناک ناراضی بودند. بعدها چه کسانی سوار این موج شدند و در رأس آن قرار گرفتند؟ افرادی کاملاً مختلف و متفاوت، یک عده از فرنگ رفته ها، یک عده روحانیون، یک عده بازاری، که همۀ این ها به شکل های مختلفی از استبداد، عصبانی بودند. در ایران آن زمان دو سیاست خارجی به طور جدی مؤثر بود. دو قدرت بزرگ خارجی هم در ایران نبرد قدرت داشتند. سیاست انگلستان و سیاست روسیه تزاری.

۱– حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صص۳۷۵ — ۳۷۶.

در نتیجه، در جریان انقلاب مشروطیت ایران، معجون فوق العاده عجیبی پیدا شد. گروهی که هیچ تجربه سیاسی نداشتند، ایدئولوژی مشترکی نداشتند، هیچ برنامه مشترکی نداشتند، در چنین وضع دشواری و بغرنجی قرار گرفتند. امپریالیسم روسیه که در جنگ ژاپن شکست خورده بود، در داخل، با انقلاب مردمی دست به گریبان بود و پس از سرکوب انقلاب ۱۹۰۵، یک جریان شبه دموکراسی با آزادی های محدود پیدا شد و دولت جدید دست به یک رشته اصلاحات اجتماعی به ویژه در مورد مسئله ارضی زد. آن هم برای کاستن از نارضائی دهقانان که تا آن زمان مانند نیمه بردگان بودند.

از سوی دیگر، امپراطوری انگلستان، از ضعف روسیه، بهره گرفت و برای بیرون کشیدن حاکمیّت ایران از زیر نفوذ روسیه تزاری، با شعار مبارزه با استبداد، وارد میدان شد.

در این وضع بغرنج، از میان سیاستمداران آنروز، عده ای که واقعاً میهن پرست و آزادیخواه بودند تا پایان وفادار ماندند. ملک المتکلمین، صوراسرافیل و دهخدا، انسان های والائی بودند. واعظ اصفهانی، خیابانی، ستارخان، باقرخان و از میان روحانیون، آیت الله طباطبائی و آیت الله بهبهانی و بسیاری از رهبران و فعّالان انقلاب مشروطیت، فداکاری های بسیار کردند و شماری از گردانندگان انقلاب مشروطیت، حتی جان خود را دادند.

این کسان که در زمینه مبارزات سیاسی بی تجربه بودند و در شرائط بسیار بغرنج قرار گرفتند، نتوانستند انقلاب را با نتایجی بهتر از آنچه به دست آمد، به پایان برسانند. با فروکش کردن جنبش انقلابی، تقریباً همهٔ مرتجعین و عمال استبداد، مانند عین الدوله، به اضافه آقای تقی زاده و چند نفر دیگر سر کار آمدند. انقلاب مشروطیت در ۱۲۸۵ پایان یافت و در پی پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، وضع سیاسی در ایران دوباره بسیار بغرنج شد. انگلستان، قرارداد ۱۹۱۹ را به کشور ما تحمیل کرد، ولی با شکست نیروهای ضدانقلابی و پیروزی انقلابیون در روسیه، امکان پابرجا نگاهداشتن آن قرارداد نبود. انگلیسی ها توانستند با کودتای سیدضیاء و رضاخان در ۱۲۹۹، یعنی در حدود ۹ سال بعد از پیروزی انقلاب مشروطیت، قانون اساسی را به کلّی تعطیل و برای ۲۰ سال، حکومت خودکامه ای را بر مردم کشور ما تحمیل کنند.

انقلاب مشروطیت، واقعاً پایه مردمی و توده ای داشت. لنین، آنرا یک انقلاب بورژوا دموکراتیک، می داند و برای انقلاب مشروطیت ایران، به عنوان اولین انقلاب مردمی در کشورهای زیر سلطهٔ استعمارگران، ارزش زیادی قائل شده است. به رغم این پایهٔ مردمی،

رهبری انقلاب مشروطیت ایرانی از یک گروه هم عقیده، بایک برنامه منسجم و روشن، تشکیل نمی شد و جنگ قدرت میان گروههای رنگارنگ درون رهبری درگرفت. جنگی که بیش از همه، ارتجاع داخلی استعمارگران انگلیس از آن بهره گیری کردند و انقلاب را به شکست کشانیدند. تنها دستاورد انقلاب مشروطیت که در دوران های بعد چندبار مورد بهره گیری نیروهای آزادیخواه قرار گرفت، همان قانون اساسی، با همه کمبودهایش بود.

وجود یک گروه و یا حزب منسجم و باتجربه با رهبری قاطع و بدون تزلزل، شرط اساسی پیروزی هر انقلاب مردمی است.

انقلاب اکتبر، برای این پیروز شد که رهبری آن در جریان انقلاب ۱۹۰۵ درس های بسیار باارزشی فراگرفته بود. تقریباً تمام گروه رهبری کننده انقلاب اکتبر در روسیه، در انقلاب ۱۹۰۵ شرکت کرده بودند و پس از آن نیز یک دوران طولانی دوازده ساله آموزشی را در ترکیب مبارزات منفی و علنی تجربه کردند، مبارزه جدی در چهار جبهه به دست آنهائی که در داخل روسیه مخفی بودند و آنهائی که در سیبری و در زندان ها به سر می بردند و چه آنها که در مهاجرت بودند و آنها که به عنوان نمایندگان مردمی در دومای دولتی و سازمان های انتخاب شدۀ محلی کار می کردند درگرفت. به این ترتیب، در شرائط مساعد یعنی ضعف رژیم تزاری و در پی شکست های آن در جنگ، یک گروه باتجربه، با ایدئولوژی روشن، و با برنامه مشخص و دقیق وجود داشت. با وجودی که این گروه اقلیت بسیار کوچکی بودند امّا با طرح شعارهای درست«صلح در جبهه» و «زمین به دهقانان»، توانستند نیروهای عظیم دهقانان و کارگران و سربازان را تجهیز کنند و در جنگ دو ساله مقابل باقیمانده ارتش تزاری و مداخله جویان هفده کشور استعمارگر که به بهترین جنگ افزارها مجهّز بودند، پیروزی تاریخی درخشانی، به دست آوردند.

نظیر چنین وضعیّتی را در انقلاب چین شاهدیم. انقلاب کبیر چین در ۱۹۴۹ هم همین وضعیّت را داشت، انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ در کشورمان هم، بخشی از این ویژگی ها را داشت.

س: اعضای جبهه ملّی در سال ۱۳۲۰ به میدان می آیند. حالا بگوئیم بعد از شهریور ۲۰، مثلاً اللهیّار صالح، امیر علائی وبرخی دیگر در دستگاه دولتی معاون وزیر و وزیر بودند. یعنی خودشان در دولت های دست نشانده انگلیس و بعضاً آمریکا تا قبل از کودتا به وزارت رسیدند. عجیب نیست!

ج: برخی از آنان در دوران رضاخان هم وزیر بودند.

س: در کار اجرایی مدّعی توانایی بودند، خودشان را روشنفکر هم می دانستند، از ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ هم که میدان فعّالیت داشتند، عملکرد آنها با آن ادّعاها، چگونه با هم می خواند؟

ج: باز هم بی تجربه بودند. برای اینکه همیشه در سطح بودند و نه در عمق جامعه. آنها در سطح بودند و از ژرفای اجتماع ایران و دردهای مردم بی خبر بودند همان خواست های مبارزان مشروطه را داشتند چرا که از دردهای مردم آگاهی نداشتند و برای رفت این دردها هم، برنامه ای نداشتند. حزب سیاسی منسجمی هم نداشتند، جبهه ای بودند با تناقضهای درونی، یک طرف جبهه، افراد شریف میهن پرست گرداگرد دکتر مصدق و طرف دیگر عناصر معلوم الحالی چون عباس خلیلی، عمیدی نوری، احمد ملکی و در میان آن دو هم فرصت طلب هائی چون مظفر بقایی و حسین مکی و ابوالحسن حائری زاده، عبدالغدیر آزاد و... با همهٔ زد و خوردها و جنگ قدرت آشکار و پنهان درون جبهه، همان افراد میهن پرست گرداگرد دکتر مصدق هم، چه قبل از کودتا و چه بعد از آن که دیگر رهبری دکتر مصدق را هم نداشتند، نتوانستند به عمق جامعه ایران بروند و دردهای توده مردم را درک کنند و به همین علّت هم هیچ گونه برنامه ای برای تحوّل عینی و فراگیر اجتماعی نداشتند و تنها خواستار آزادی انتخابات و محدودّیت اختیارات شاه بودند.

س: حزب ایران خود به خود، آنقدر صبر کرد و آنقدر از عمرش گذشت تا نقشش تمام شد و عمرش به سر رسید، این هم تحلیلی است!

ج: بله، درست همین طور است.

س: آقای غلامرضا نجاتی دربارهٔ جبهه ملّی، تعبیری دارد و مضمون آن این است که جبهه ملی چند مشکل داشت، یکی اینکه تشکل نداشت و مجموعه ای نامتجانس و متضّاد بودند. دوّم اینکه بسیاری از کسانی که خود را طرفدار مصدّق می دانستند یا به او معتقد نبودند یا بعضی از رده های پائین، فرصت طلب بودند، سوّم اینکه، خود مصدق هم مشکل داشت و طرفدار قوم و خویش بازی بود.

جبهه ملی از درون مشکل داشت، البته کمتر کسی توانست دوران نهضت نفت را بعد از دوران مصدّق، مورد بررسی همه جانبه قرار بدهد. تنها، فردی به نام «زادش» کتابی نوشته است و در آن کتاب فهرستی از اقوام دکتر مصدق ارائه داده مانند متین دفتری و حتی علی امینی که میدان دار صحنه بودند.

الآن بسیاری از منتقدین، جبهه ملّی را در برابر شاه مطرح می کنند. عادی است که باید از جبهه تجلیل شود.

من می پذیرم که نباید جبهه ملّی را طوری نقد کنیم که دربار و شاه تبرئه شوند. نباید جبهه ملّی را طوری نقد کنیم که آمریکا و انگلیس تبرئه شوند. برخی، جبهه ملّی را در برابر حزب توده و شوروی مطرح می کنند. کمتر کسی بررسی جامعی از فعّالیت احزاب جبهه ملّی ارائه داده است. فقط من دیدم آقای نجاتی و آقای زادش، مطالب نسبتاً مناسبی نوشته اند و یا چند مقاله پراکنده دیگر، به هر حال جبهه ملّی تمام شد و اکنون زمان ارزیابی تاریخی آن است نه عیوب جبهه کسی را تطهیر می کند و نه اشتباهات اینها، جبهه ملّی را بدون عیب.

ج: به خاطر همین است که می گویم، جبهه ملّی اساساً یک مجموعه منسجم و یک شکل نبود. هیچوقت متّحد نبودند. از مدّتها پیش از سی تیر وحدت آنها، از بین رفته بود. پس از سی تیر هم که با جدایی عینی مخالفان دکتر مصدّق، جبهه ملّی به یک گروه کوچک وفادار مصدّق، محدود شد که تنها فعّالیتش، تصویب تصمیمات دکتر مصدّق در مجلس و تأیید آن در چند روزنامه وابسته به آن گروه بود.

وضع واقعی جبهه ملّی چنین بود که گرچه دکتر مصدّق شماری از این افراد را در دولت خود شرکت می داد و گاهی با بعضی از آنها هم مشورت می کرد، امّا به طور کلّی دکتر مصدّق، اعتقادی به آنها نداشت.

در مواردی اعتماد دکتر مصدّق به بستگانش، با این تصوّر که آنها به او خیانت نخواهند کرد، بیشتر بود. دکتر مصدّق، سرتیپ دفتری را روز ۲۷ مرداد به ریاست شهربانی کل و فرمانداری نظامی تهران برگماشت. با وجود این که ما به او گفته بودیم که این آقا جزو کودتاچیان است و به رغم اعتراف کودتاچیان ۲۵ مرداد که اعتراف به شرکت متین دفتری در کودتا داشتند و خود سرتیپ ریاحی هم به مصدّق تلفن کرد تا از او اجازه و دستور دستگیری سرتیپ دفتری را بگیرد، با وجود همهٔ این مسایل، فقط به این خاطر که دفتری به دیدن دکتر مصدّق رفته و خود را به موش مردگی زده بود همهٔ اینها را نادیده گرفت. به محض اینکه دفتری می گوید: دائی جان، می خواهند مرا بگیرند. من می خواهم به شما خدمت کنم و.. به او اعتماد می کند و حتی پست ریاست شهربانی و فرماندار نظامی را به او می دهد و دیدیم که چه نقشی را در کودتا و در خدمت به کودتاچیان ایفا کرد. برای این گونه برخورد دکتر مصدّق،

آنهم در حساسترین لحظات سرنوشت ساز، چه اسمی می توان پیدا کرد؟

س: اما او قدرت داشت، اختیارات هم داشت. به دلیل پشتیبانی روحانیّت و مردم، دربار و غرب، از او حساب می بردند.

ج: در ظاهر حساب می بردند. مجلس هم وضعیّت دیگری داشت. نمایندگان وفادار به دکتر مصدّق در اقلیّت بودند.

س: البته باید بپذیریم که تا به حال هیچ کنکاش مناسبی در این باره انجام نشده، یا عده ای برای کوبیدن مصدّق جنجال درست کرده اند و یا عده ای در تأیید عملکرد او اغراق کرده اند.

ج: باید به کلّی مسائل را جدا کرد. یکی این که جبهه چه نقص هایی در داخل خودش داشت و عوامل آن چه بوده است.

س: حالا چرا این مطالب گفته نمی شود؟ البته آقای سنجابی مطالبی را بیان کرده که دکتر مصدّق خود رأی بوده و توجهّی به مشورت ها نداشته و نظرهای دیگران را قبول نمی کرده، امّا این کافی نیست.

ج: واقعّیت این است که از مجموعه آنچه به مارسیده بر می آید که دکتر مصدّق در این زمینه، زیاده روی می کرد. خود مظفر بقایی در این باره می گوید:

گاه دکتر مصدّق برای دادن سمت به یک فرد، مشورت می کرده و می گفت: نظر شما چیست؟ امّا در عمل آنقدر گفت و گو را طولانی می کرد و بحث را به این طرف و آن طرف می چرخاند تا اینکه طرف مشورت همان چیزی را که نظر خود دکتر مصدّق است، بیان کند. اگر هم چنین اتّفاقی نمی افتاد او علیرغم نظر مخالف طرف مقابل، همان تصمیم خودش را عملی می کرد.

این اعتقاد به خود و این که به هیچ کس اعتماد نمی کرد از یک طرف، و اعتماد به کسانی که قابل اعتماد نبودند از طرف دیگر، زیان های زیادی به مجموعه جنبش وارد کرد. امّا این حقیقت را هم باید بگویم که این ویژگی ها هیچگونه نقش تعیین کننده با اهمیّتی در سرنوشت نهضت و در هم کوبیدن آن از سوی نیروهای ارتجاع و امپریالیست های آمریکایی و انگلیسی نداشتند. اگر به جای سرتیپ دفتری، سرلشکر افشار طوس، رئیس شهربانی بود،باز هم نیروهای کودتاچی، ابتدا او را می کشتند و بعد به خانه دکتر مصدّق حمله می کردند. همان طور که دیدیم با چه مهارتی عمل کردند. اگر ریاحی را سر جای خود نگه داشتند به این علّت بود

که از بی لیاقتی او اطمینان داشتند.

س: اما، حکومت در دست جبهه ملّی بود، اختیارات خوبی هم داشت.

ج: در ظاهر اینطور بود. ولی در مجلس وضعیّت دیگری حاکم بود. نمایندگان وفادار مصدّق در اقلیّت بودند.

س: ولی کم نبودند، از سی نفر هم بیشتر بودند!

ج: در هر حال در اقلیت بودند. از همین رو بود که دکتر مصدّق به فکر منحل کردن مجلس دورهٔ هفدهم از راه یک همه پرسی افتاد.

س: چرا کنکاشی در این مورد انجام نشده است؟ کسانی که نوشته اند یا پیش داوری داشته اند یا خواسته اند مصدّق را بکوبند و یا قصد تبرئه مصدّق را داشته اند. اعتدال تحلیلی وجود نداشته که کسی بیاید و مشکلات نهضت و مشکلات اطرافیان دکتر مصدّق را بگوید، بدون آنکه دربار را و یا انگلیس و آمریکا و شوروی و یا وابستگان دربار را تبرئه کند.

ج: باید مسایل را به کلّی از هم جدا کنیم. اوّل آنکه ببینیم جبهه ملّی در داخل خود ودکتر مصدّق هم در عملکرد خود، چه اشتباهاتی داشته است. این یک طرف معادله است. طرف دیگر و طرف تعیین کننده و اصلی این است که دربرابر پایداری دکتر مصدّق و یارانش، نقش امپریالیسم آمریکا و دربار و دیگر وابستگان امپریالیسم در ایران و ارتجاع ایران، چه بوده است؟ این دو مقوله را باید از هم جدا کرد. اگر بخواهیم اینها را با هم مخلوط کنیم، به هیچ جا نمی رسیم.

درست است که جبهه ملّی دارای نواقصی بوده و اشتباهاتی داشته و دکتر مصدّق هم همینطور، خودرأی بوده واشتباه داشته، امّا همهٔ اینها، عوامل کاملاً ـ فرعی است. واصل، چیز دیگری است. اگر هیچ کدام از این کمبودها هم نبود، کمترین تغییری در آنچه بر سر نهضت ملّی ایران آمد، پدیدار نمی شد. تنها افرادی مثل امیرخسروی، می توانند ادّعا کنند که اگر دکتر مصدّق پیشنهاد بانک جهانی را می پذیرفت،کودتا نمی شد.

س: بله، قطعاً همهٔ آنها مشغول توطئه بودند و به هر صورت دشمنی می کردند و توقّعی هم از آنها نیست، امّا مصدّق و طیف جبهه ملّی چرا آن اشتباهات را مرتکب شدند؟

ج: آنها کار دیگری می کردند و مصدّق هم کار خودش را که دفاع بی چون و چرا و بدون قید و شرط از منافع ملّی ایران بود. این دو مقوله را باید از هم جدا کرد. عناصری که به

مصدّق وفادار بودند، در دفاع از منافع ملّی ایران، هیچ کوتاهی نکردند. شما می پرسید چرا دکتر مصدّق اشتباه کرد؟ آیا شما در تاریخ کشورمان و هر کشور دیگر سراغ دارید که کسانی مانند دکتر مصدق در آن گونه شرایط دشوار و پیچیده، دچار اشتباهات فرعی نشده باشند؟ دکتر مصدّق این برجستگی را داشت که دربارهٔ مهم ترین مسئله ای که در آن زمان مطرح بود، یعنی تلاش آمریکا و انگلستان و دیگر کشورهای امپریالیستی برای نگاهداری حاکمیت دست نخوردهٔ خود بر نفت ایران، اشتباه نکرد و همین شناخت درست وایستادگی او برای دفاع از منافع ملی کشورمان ریشهٔ تدارک و تحقق کودتای ۲۸ مرداد بود.

س: مثلاً ـ افرادی مثل دکتر سنجابی، صدیقی، رضوی، زیرک زاده، شایگان، نریمان، دکتر فاطمی و امثال اینها که هر کدام رجزخوانی می کردند و تا آخر عمر هم نان به نرخ روز می خوردند و تنها نام آن را یدک می کشیدند؟

ج: همگی تا آخرش ماندند و شماری از آنها هم به زندان افتادند، شایگان و رضوی، ۳ سال در زندان بودند. اینها از عناصری بودند که با تمام صداقت و استحکام، با مصدّق ماندند. دکتر فاطمی از همهٔ آنها محکم تر بود. در مورد دکتر شایگان و مهندس رضوی که به عنوان «شاهد» در دادگاه دکتر مصدّق دعوت شده بودند، سرهنگ جلیل بزرگمهر، وکیل تسخیری محاکمه دکتر مصدّق، مطالبی را نوشته که خوب است، در اینجا آورده شود:

مرحوم مهندس احمد رضوی که در دو نوبت به پای سؤال کشانده شد در نهایت صراحت و شجاعت با عباراتی فصیح و بدون هراس و ملاحظه از هیچ مرجعی، حقایق را عریان به زبان آورد.

او دکتر مصدّق را پیشوای بر حق و رهبر شایسته نهضت ملی خطاب کرد. او دکتر مصدّق را پدر روحانی و مایه افتخار نامید. مهندس رضوی، تنها کسی بود که نفت و ملی شدن صنعت نفت را در جمع گواهان به صحبت کشید و گفت:

ما سرسپردگان به آزادی غافل نبودیم که در دنیا بازی نفت، سرها به باد داده است و می دهد و با وقوف به این خطرات، به دکتر مصدق و اعتقاد در این راه قدم نهادیم.

سرتیپ آزموده منتهای هتاکی را نسبت به شخص مهندس رضوی کرد و رئیس دادگاه به مهندس رضوی اجازه نداد به یاوه های آزموده پاسخ گوید.

مهندس رضوی هنگام خروج از دادگاه با صدای بلند گفت: «تاریخ ایران جواب ایشان را خواهد داد.»

مرحوم دکتر سیّد علی شایگان نیز، از جمله شهودی بود که مورد نفرت شدید سرتیپ آزموده بود. دکتر شایگان در تظاهرات روز ۲۵ مرداد، با اشاره به فرار شاه گفته بود: متاع ایران به بغداد رسید. عداوت خاص آزموده نسبت به او، بیشتر به مناسبت این نطق بود. سرتیپ آزموده و رئیس دادگاه، نهایت تلاش خودرا به کار بردند بلکه چیزی از دکتر شایگان کشف کنند تا پرونده او را سنگین تر کنند امّا نتوانستند. صداقت و شجاعت دکتر شایگان، مثل همه شهود، بسیار قابل تحسین و احترام بود. عناد و عداوت رژیم شاه باعث شد که بعدها مرحوم مهندس رضوی و دکتر شایگان را به محاکمه بکشند و به اتّفاق شهید دکتر فاطمی،آنها را محکوم کنند.

یاد مرحوم الموتی، وزیر دادگستری کابینه دکتر امینی به خیر، که به حقّ، سرتیپ آزموده را «آیشمن» ایران، لقب داده بود.

س: قبلاًـ هم عرض کردم که نباید تحلیل ها به تبرئه امپریالیسم ختم شود. خوب معلوم است که سفارت آمریکا و انگلیس بی کار نبودند، تماس های پنهانی، وعده های آنچنانی و...

ج: به همین دلیل می گویم هر جا از نقاط ضعف صحبت می کنیم بلافاصله باید از نقاط قوّت هم صحبت بکنیم.

س: یعنی یک خط سوّمی در تحلیل قضیه به وجود بیاوریم. همه غمّ و همّ مصدّق در این اواخر متوجه قضایای انگلیس و نفت بود و از ابتدا متوجه دربار و آمریکا نبود.

ج: دربارهٔ آمریکا، من اینجور فکر نمی کنم.

س: اواخر را نمی گویم.

ج: مصدّق دربارهٔ دربار نظری مخالف سلطنت نداشت و لی از تحریکات شاه، مدتها قبل از سی تیر مطلع بوده.

س: مبارزه پارلمانی چی؟

ج: دربارهٔ شاه، نظر مصدّق این بود که می دانست شاه از همان ابتدای فعّالیت مصدّق، علیه او اقدام کرده است. او، شاه را می شناخت و می دانست که این مار، بچّه همان اژدهاست! در مورد شاه او اشتباه نمی کرد. امّا خیلی دقیق، شرایط رسمی را مراعات می کرد، چون معتقد بود که شاه باید سلطنت کند و نه حکومت . از این جهت من خیال می کنم در این باره باید مسئله را خیلی روشن تفکیک کرد. ولی دربارهٔ آمریکا، این درست است.

به خصوص در دوران اوّلی که آمریکا هنوز آمریکای مهاجم نشده بود. مصدّق به همان دلایلی که گفتم معتقد بود که آمریکا کشور دشمن نیست و ممکن است برای حل مسئله نفت و قطع سلطه انگلستان، به کمک ایران بیاید. اسناد بسیاری هم نشان می دهد که دولت ترومن و به ویژه وزیر خارجه او «دین آچسن» و معاون او «مک گی» و «اورل هریمن» که مشاور روزولت و ترومن بودند در یک دوره، از مصدّق در برابر انگلیسی ها، حمایت کردند. دولت انگلستان بارها تصمیم به اشغال نظامی آبادان گرفت و حتی به نیروهای خود در خلیج فارس و بصره، فرمان آماده باش داد. ولی بر اثر مخالفت جدّی ترومن و همکارانش، مجبور به عقب نشینی شد. در این باره اسناد معتبری در کتاب پرارزش «نفت، مصدّق و اصول» نوشته دکتر مصطفی علم، آمده که بسیار گویا است. در این کتاب ۱۰۵۸ سند،گرد هم آمده که مدرک بسیار گویایی برپایداری دکتر مصدّق در برابر ترفندهای رنگارنگ دولت انگلستان و شرکت نفت ایران و انگلیس است.

س: اخیراً ابراهیم صفائی که ساواکی هم بوده ،مطرح کرده است که ملّی کردن صنعت نفت یک اشتباه بوده است، این آقا از قلم زنان حرفه ای عصر پهلوی و کارمند وزارت خارجه است.

ج: پس، ساواکی هم بوده این مرتیکه؟

س: بله، ساواکی بوده، به هر حال الآن دارد این فکر قوّ ت می گیرد که اصلاً این جنگ نفت، جنگ آمریکا و انگلیس بوده و آمریکا برای آنکه، سلطه مطلق انگلیس در ایران از بین برود، مسئله نفت را قبل از این که دکتر مصدّق مطرح بکند از طریق افرادی نظیر مظفر بقایی، مطرح می کند.

ج: اوّلین کسی که طرح ملّی شدن نفت جنوب را داد، عباس اسکندری بود. اسکندری در سال ۱۳۲۸ در طرح استیفای خود از ساعد مراغه ای، رسماً این مسئله را اعلام می کند. ماهیّت این فرد هم روشن است، او برای به دست آوردن پول، آماده بود تا سر خود را در هر آخوری فرو ببرد. عباس اسکندری در سال ۱۳۳۰ که قوام به شدت تلاش می کرد که با همکاری انگلیسی ها، پست نخست وزیری را بگیرد، دلال و واسطه قوام با سفارت انگلیس در تهران بود.

امّا این را نمی دانم که پیشنهاد ملّی شدن صنعت نفت را با کسب مأموریّت از کدام مرجع مطرح کرد آن هم با آن همه گزافه گویی دربارهٔ نفوذش بر کارگران نفت، نفوذی که جز یک

حباب صابون، چیز دیگری نبود .

عباس اسکندری نماینده مجلس دورهٔ پانزدهم و عضو برجسته حزب دموکرات قوام و دوست نزدیک او و هنگام استیضاح از ساعد مراغه ای، در ۳۰ دی ماه ۱۳۲۷، چنین گفت: «... دولت باید امروز، صنعت نفت ملّی اعلام کند و خودش استخراج نفت را به دست بگیرد. البته بعد از این کار، نفت را به انگلیسی ها بفروشد آن هم به قیمت عادلانه ای که در خلیج مکزیک وجود دارد. طوری که دریاداری و کارخانجات آنها دچار مشکل نشوند. تمام این کارها را بکند. ما به پول احتیاج داریم و باید بگوییم که اگر دولت این کار را نکرد من با آن مخالفم و به شما بگویم که بالاخره ما این کار را خواهیم کرد و اگر آنها خواستند از قوّه و زور استفاده کنند . من اعلام می کنم آن اندازه قدرت دارم که به کارگران نفت جنوب بگویم که آنها را در هم بکوبند تا آنها نتوانند از این منابع استفاده کرده و بیش از این حق ما را بخورند.»(۱)

بین طرح پیشنهادی دکتر فاطمی برای ملّی کردن صنعت نفت و پیشنهاد عباس اسکندری همان قدر فاصله است که بین زمین و خورشید! یعنی این دو پیشنهاد به هیچ وجه، به هم مربوط نیستند. دکتر مصدّق و یارانش همچون دکتر فاطمی، واقعاً به این نتیجه رسیده بودند که ملّی کردن صنعت نفت در سراسر ایران، تنها راه بریدن چنگکهای امپریالیسم انگلیس در کشور است. البته بقایی با پیشنهاد دکتر فاطمی موافق نبود. آل احمد به روشنی گفته است. مدّتی بعد از آن که جبهه ملّی در مورد ملّی کردن صنعت نفت تصمیم گرفت، خلیل ملکی، طی جلساتی با بقایی صحبت کرد تا در مورد ملّی کردن صنعت نفت او را قانع کند. در این باره دو یادآوری زیر در نوشته های آل احمد دیده می شود:

۱- ملکی شروع کرد. اول بی امضا مقاله می داد و بعد یک روز مقاله اش آمد دربارهٔ «ملی کردن صنعت نفت» که سید و من دادیم چیدند. اما ستونهای چیده شدهٔ مقاله یک هفته ای روی میز چاپخانه موسوی (کوچه خدابنده لوها ناصریه) ماند. چرا که قضیه جدی بود و مسائل جدی را خود دکتر آخر شب که می آمد می دید. درست یادم نیست گویا رزم آرا ترور شده بود یا سر کار بود، مقدمات روی کار آمدن دکتر مصدق فراهم می شد. ولی دیدم شتر سواری که دولا دولا نمی شود. این بود که به سیمین گفتم شبی لقمهٔ نانی فراهم کرد و در خانهٔ اجاره ایمان (اول حشمت الدوله) ملکی را با بقائی و زهری دعوت کردیم و بگو و مگو

۱- وودهاوس، عملیات چکمه، پیشگفتار، ص ۴۴.

خوش و بش و رسمی کردن ماجرای قلم زدن ملکی و فردایش «ملی کردن صنعت نفت» در «شاهد» درآمد.(۱) احتمالاً این گفت و گو تنها در یک نشست و با خوش و بش نبوده بلکه چندین نشست بوده است.

۲ آل احمد در نامهٔ ۲۲ مهرماه ۱۳۳۱ پس از اخراج گروه ملکی از دفتر روزنامهٔ شاهد به دست چاقوکشان به دکتر بقایی چنین نوشته است:

می دانید نمی خواهم اهانتی به شما کرده باشم. یادتان هست که دوست عزیز من خلیل ملکی در جلساتی که من هم افتخار حضور در آن را داشتم چقدر کوشید تا لزوم شعار ملی شدن صنعت نفت را به شما حالی کند؟

گویا آقای علی زهری(که من او را صاحب سعهٔ صدر بیشتری از شما می دانستم) و آقای دکتر عیسی سپهبدی(که گر چه با اشارهٔ خود سرکار و برای حفظ مصالحی که ما از آن همیشه تبری جسته ایم به دیدار قوام رفت و امروز خوب مزد قدمی به او داده اید) نیز شاهد این مدعا باشند.

به هر حال جریان ملّی شدن صنعت نفت، یک واقعه جهانی بود و آنقدر اهمّیت دارد که آن سرش ناپیداست، آن چه که دکتر مصدق انجام داد جنبه تاریخی و جهانی دارد و هیچ کس، نه احمد صفایی ساواکی و نه دیگران و گنده تر از او، نمی توانند آن را از ذهن تاریخ، پاک کنند.

س: حالا به همایون کاتوزیان بپردازیم و نقطه نظرهای او، به عنوان یکی از رهبران سوسیالیست ها و به اصطلاح مدافع خلیل ملکی.

ج: درباره همایون کاتوزیان، مسئله خیلی زیاد است. همایون کاتوزیان،خودش در سال ۱۳۲۱ به دنیا آمد. در سال ۱۳۴۰، یعنی در ۱۹ سالگی، برای تحصیل عازم انگلستان شد. یعنی در دوران ۱۳۲۱ تا ۱۳۴۰ دوران شیرخوارگی و دبستان و دبیرستان را طی کرده و بعد هم به انگلستان رفته. او در جریان کودتای ۲۸ مرداد سال ۳۲،کودک ده، یازده ساله ای بیشتر نبود پس از رفتن به انگلیس هم، یک دورهٔ بسیار کوتاه به ایران آمد و تنها چند ماه در ایران ماند، حالا یا سال ۴۵ یا سال ۱۳۴۶، که پس از محاکمه خلیل ملکی و احتمالاً خانه نشین شدن او بوده.

۱- جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج۲، خوارزمی، چاپ اول، تهران، ۱۳۵۷، صص۱۹۷-۱۹۸.

پس از پایان تحصیلاتش، کتاب ها و مقالات متعدّدی دربارهٔ ایران نوشته که بخشی از آن، مربوط به دوران مصدّق است و پر است از حمایت از خلیل ملکی و بت سازی از او. نوشته های تاریخی اش مجموعه اطلاعاتی است که از این طرف و آن طرف، از روزنامه ها و مجلات و غیره، جمع کرده و بر اساس آنها تحلیل کرده است. آن هم تحلیل ها و تفسیرهایی که انسان را به حیرت می اندازد.

س: گرایش او ملّی است یا سوسیالیستی؟ خمیر مایهٔ تفکّراتش چیست؟

ج: خودش را طرفدار سوسیالیسم و ملکی معرّفی می کند و احتمالاً ـ عضو جامعه سوسیالیست های ایرانی در اروپا در بخش دانشجویان انگلستان بود ولی جزء هیئت مدیره آن سازمان نبود. البته آن چنان که از نوشته هایش برمی آید سوسیالیسمی که او به آن معتقد بود، احتمالاً «سوسیالیسم» حزب کارگر انگلیس است.

س: یعنی از نوع اروپایی آن؟ شکل انگلیسی یا فرانسوی؟

ج: از نوع اروپائی، امّا خودش معتقد است که با شرایط اقلیمی ایران تناسب دارد. از نوشته های او، مصدّق و نبرد قدرت، مقدمه ای بر خاطرات ملکی، (که این مقدمه دو برابر خود کتاب خاطرات است!) و چند نوشته دیگر دربارهٔ اقتصاد سیاسی ایران ... را دیده ام.

کتاب مصدق و نبرد قدرت، بیشتر تجلیل و بت سازی از ملکی است. در عین حالی که در مورد مصدق، اشتباهاتی را قبول دارد و می گوید که فلان اشتباه را کرده است، بهمان اشتباه را کرده است، برای ملکی کم ترین اشتباهی را قبول ندارد. حالا ببینید چه می گوید:

تشکیل حزب زحمتکشان از نظر اصولی کار درستی بوده است، اولاً ـ نهضت ملی نیازمند یک سازمان سیاسی بود که مشخصات تشکیلاتی و ایدئولوژی این حزب را داشته باشد اصلاً این حزب نیاز جبهه ملّی بوده است.

ثانیاً، ملکی که هم یک متفکر عمیق، و هم یک استراتژیست روشن بین سیاسی و هم نوسنده و سازمان دهنده قابل بود اصلاً نه استعداد رهبری سیاسی به معنای اعم آن را داشت و نه کمترین علاقه ای به این داشت که گروه های عظیمی در میتینگهای سیاسی برای او هورا بکشند و یا در خیابانها پیش از بردن نامش، زنده باد و جاوید باد بگویند. در نتیجه هر نوع اقدام سیاسی توسط او و رفقای انشعابی او از حزب توده فقط می توانست به یک جمعیت زبده روشنفکری بدل شود. چنانکه جامعه سوسیالیستهای نهضت ملی ایران در سال های ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۳ این چنین بود .

به این ترتیب او معتقد است که ملکی یک روشن بین سیاسی و یک سازمان دهنده با استعداد و رهبری سیاسی بود که تنها می توانست یک عده روشنفکر را به دور خود جمع کند نه تودهٔ مردم زحمتکش را !! کاتوزیان دربارهٔ بقایی می گوید:

ثانیاً بقایی با اینکه جذابیت فردی فوق العاده ای برای گروههای بزرگ داشت امّا به تنهایی و با یاران خصوصی اش هرگز نمی تواست یک حزب منظم و متشکّل وسیع و با برنامه و محتوای سیاسی بوجود آورد چنانکه پس از تقسیم شدن حزب زحمتکشان نیز هرگز نتوانست چنین کند.

این پرسش را می توان کرد که جناب کاتوزیان، تو که شاید اصلاً مظفر بقایی و احتمالاً ملکی را ندیده ای این ویژگیها را در خواب دیده ای؟

ببینید به گفته کاتوزیان، ملکی تنها کاری که می توانست بکند تشکیل جمعیت زبدگان و روشنفکران است. بقایی هم نمی توانست به تنهائی یک حزب وسیع توده ای به وجود آورد.

س: با توجه به جذابیت و موقعیت؟

ج: ولی نمی توانست. حالا چطور یک حزبی تشکیل شد که در توده های وسیع مردم نفوذ کرد؟ کی این کار را کرد؟ حزب اصلاً نبوده است.

او ادامه می دهد: «تلفیق این دو نیرو و این دو نوع استعداد، ثمراتی به بار آورد که اگر بقایی راه خود را عوض نکرده بود می توانست سیر تاریخ ایران را از آنچه که بر ما گذشته است و می گذرد جدا سازد.» یعنی نه کودتای ۲۸ مرداد می شد، نه شاه حکومت می کرد، نه دوران ۳۰ ساله حکومت شاه بود نه انقلاب جمهوری اسلامی می شد و...(خنده)

س: همه مشکلات حل بود!

ج: همه مشکلات حل بود. آنچه که بر ما گذشته و می گذرد نبود. خوب، دربارهٔ این آدم چه می شود گفت؟ یک گزافه گو. گزافه گوئی او به اندازه ای است که حتی یکی از نزدیک ترین همفکرانش، امیرخسروی می نویسدکه: «در این حد نمی شود قبول کرد.» کاتوزیان ادامه می دهد: «به این ترتیب ملکی و یاران همراهش، ابوالقاسم قندهاریان، جلال آل احمد، وثیق، نادر نادرپور، هوشنگ ساعد لو و دیگران، امور تشکیلاتی و ایدئولوژیک حزب زحمتکشان را در دست گرفتند و فعالیت های صرفاً سیاسی و پارلمانی را در اختیار بقایی و یارانش گذاشتند.»(۱)

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، تهران، روان، ۱۳۵۷، مقدمه، صص۸۹-۹۰.

او در جای دیگر به صورت زیر از خلیل ملکی بتی عظیم می سازد:

خلیل ملکی در تمام مسائل عمده سیاسی از روابط داخلی و خارجی حزب توده گرفته تا مسائل نهضت ملی، از تراژدی دولت ملی مصدق گرفته تا کمدی جبهه ملی دوم، یکبار هم به خطا نرفت و در یک مورد اشتباه نکرده است. در تاریخ معاصر ایران ما، متفکر سیاسی و مبارز دیگری را نمی توان یافت که مطابق شواهد و مدارکی که از تاریخ آن روزها در دست است، تا این اندازه، پیش بینی ها و تشخیص هایش، درست بوده باشد.

اگر این بت سازی نیست، پس چیست؟ بعد خود این آدم اندرز می دهد که نباید بت سازی کرد و این کار، خیلی بد و ناپسند است و...

ناشر همین کتاب که درتهران چاپ و منتشر شده است، در مقدّمه می نویسد:

نویسنده (همایون کاتوزیان)، در کنار اسطوره دکتر مصدّق، به چهره کم رنگ تر امّا استوار و پابرجای خلیل ملکی هم می پردازد، یعنی می گوید وقتی پای اسطوره ای به میان آید، برخورد مورّخ هم، رنگ تازه ای به خود می گیرد. اگر قبول کنیم که اسطوره ها را مردم جاری می سازند و همانهایی هستند که در مسیر تاریخی خود، از آن پاسداری می کنند برخورد با اسطوره ها نیز باید توأم با احتیاط باشد.»

و سپس در صفحه دوم مقدمه ادامه می دهد: «نویسنده، خواسته یا ناخواسته، این فکر را در خواننده تقویت می کند که اگر رهبری فرهمند و پرجاذبه مصدّق، با سازماندهی و نظریه پردازی خلیل ملکی، همراه می شد تاریخ نهضت ملّی و تاریخ معاصر ایران، به گونه ای دیگر رقم می خورد.

تاریخ معاصر توده های مردم ایران وخاورمیانه در آن زمان، مصدق را رهبری نامی، می دانستند و خلیل ملکی، نظریه پردازی چیره دست بود که صادقانه به نهضت ملّی و رهبر آن مصدّق، وفادار بود. در کتاب می خوانیم که پاره ای از رهبران جبهه ملّی دوّم، ضمن سوءاستفاده از نام پرآوازهٔ دکتر مصدق، و جلب حمایت توده ها به سوی خود، و ایجاد یک پایگاه مشخص، از محبوبیت دکتر مصدّق، سوءاستفاده می کردند اما به نظرات او اعتنایی نداشتند و حتی پیشنهادات او را در مسیر جبهه ملّی نادیده می گرفتند...» جدای آنچه که گفته شد، کاتوزیان، دربارهٔ مسایل دیگری هم اظهارنظر می کند که جالب است، مثلا درباره رضاخان مدعی است که انگلیسی ها رضاخان را به قدرت رساندند اما در عین حال می نویسد که رضاخان ضدانگلیسی بود!

س: چرا چنین نظری می دهد؟

ج: کاتوزیان ادعا می کند که رضاخان در ظاهر از سیاست انگلستان دفاع می کرد، ولی

انگلیسی ها در کار او دخالت نمی کردند(!!)، رضاخان، فردی ناسیونالیست و مستقل بوده است و...

س: یعنی به اصطلاح نعل وارونه زدن، نان انگلیسی ها را خوردن و تبرئه کردن استعمار؟

ج: قدر مسلم این است که نخستین طلوع رضاخان، مرهون کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و با نظارت و حمایت انگلیسی ها بوده است اما از همان آغاز، براساس گزارشی که آرمیتاژ اسمیت، در ۱۳۰۱ به وزارت خارجه بریتانیا ارائه می دهد، از دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان متنفر بوده است. در ۱۳۰۲، رضاخان به مصدّق و دولت آبادی و سایر نمایندگان گفته بود که انگلیسی ها او را مصدر کار کرده اند و به این امر بالیده بود. اما احساسات ناسیونالیستی اش باعث می شود که از نفوذ بی حد و حصر انگلیسی ها در ایران ناراضی باشد. این نفوذ عظیم با روحیات او که می خواست فرمانروای کشور باشد، سازگاری نداشت .

کاتوزیان، نظریات دکتر مصدق را در مورد رضاخان رد می کند و می گوید:

بسیاری از ایرانیان، از جمله مصدق متعقد بودند و هنوز هم هستند که قرار داد ۱۳۱۲ نفت، توطئه ای بود که انگلیسی ها سناریوی آن را به دقت به دست رضا شاه به انجام رسانیدند. برطبق این نظریه، شرکت نفت ایران و انگلیس ابتدا به بهانهٔ فنی و تجاری، حق امتیاز را نسبت به سال های پیش کاهش می داد. مطبوعات فرمایشی و عمدتاً روزنامه اطلاعات، با سرو صدای زیاد، خواهان احیای کامل حقوق حقه ایران از شرکت نفت و امتیاز نامه دارسی می شدند و پاسخ شرکت نفت می بایستی نومیدکننده و تحقیرآمیز باشد. شاه که کاسهٔ صبرش لبریز شد امتیاز را لغو کند. واکنش بریتانیا هم درست مثل سال ۱۳۲۹ و ملی کردن نفت، ضمن احاله به سازمان ملل، ستیزه جویانه خواهد بود. همین نظر اجرا شد و بعد هم هیئت نمایندگی ایران در جامعه ملل به سرپرستی داور به توصیه جامعه در مورد حل و فصل مشاجره از طریق مذاکره دو جانبه تن در می دهد و همچنان که دیدیم با انعقاد قرارداد ۱۳۱۲ سه سال بر طول امتیاز افزوده می گردد. این قرار داد جدید اگر بدتر از امتیازنامه دارسی نباشد بهتر از آن نیست. البته این سناریوئی است جالب. و با توجه به اوضاع عمومی مملکت و خاصه، نحوهٔ آغاز شدن مشاجره و شیوه حل و فصل آن، چندان بی ربط هم به نظر نمی رسید. اما دلایل قوی و شواهد، مغایر این نظریه است. تلاش به منظور تجدیدنظر در امتیازنامهٔ ۱۹۰۱ تا ۱۹۱۹ «دارسی»، از سال ۱۳۲۵ آغاز گردید. تیمور تاش از

سال ۱۳۰۷ وارد مذاکره ای همه جانبه شد. بعدها داور و فیروز نیز مذاکره را دنبال کردند. در سال ۱۳۱۰ «سرجان کدمن» رئیس شرکت نفت ایران و انگلیس، پیشنهادهای ۱۴ ماده ای تیمور تاش را رد کرد. در فاصله میان آذر ماه ۱۳۱۰ و بهمن ۱۳۱۱ حل و فصل قریب الوقوع مسئله به تعویق افتاد زیرا کدمن پیشنهاهای تیمور تاش را به دلیل ادعاهای بیش از حد آن نپذیرفت. در اسفند ۱۳۱۱ شاه و تیمورتاش هر دو به حل و فصل دوستانه ای رضایت دادند. خرداد همان سال، پیش نویس قرارداد به تهران فرستاده شد.

اما ناگهان در لندن اعلام شد که حق امتیاز دولت ایران از نفت در آن سال(۱۳۱۱) به یک چهارم حق امتیاز سال قبل کاهش یافته است. هیچ توجیهی برای اعلام ناگهانی این کاهش چشمگیر ذکر نشد و تاکنون هم نشده است. به جز اینکه بگوئیم شرکت نفت ایران و انگلیس درصدد تحریک بوده است.

شاه در نهایت عصبانیت لغو امتیازنامه دارسی را امضاء کرد. سراسر کشور جشن گرفتند، چراغانی کردند، انگلستان ضمن حفظ حالت ستیزه جوئی شمشیرکشی، مسئله را به سازمان ملل ارجاع داد. هیئت نمایندگی ایران به سرپرستی علی اکبر داور موضع سرسختانه ای نداشت. شاید به این دلیل از پشت تمامی قانون،«قدرت عریان بریتانیا» را احساس کرده بود . حاصل کار، قرار دارد ۱۳۱۲ بود که شاه به دنبال دیدار با «کدمن» و قبل از موافقت کابینه و مجلس یا آگاهی مردم از متن توافق، آن را مورد قبول قرار داد. البته شاه شاید بازیچۀ شرکت نفت باشد. ولی او عامل شرکت نفت نبود. حتی تقی زاده وزیر بی اقتدار دارائی، بعدها گفت که رضاشاه قرارداد را برخلاف میل خود امضاء کرده است. و در عین حال تأکید می کرد که شاه هم به خاطر تسلیم در برابر شرکت، چیزی نمانده بود که به گریه بیافتد.(۱)

به روباه گفتند شاهدت کیه؟ گفت: دمم. کاتوزیان هم، برای تأئید وطن پرستی رضاخان، تقی زاده را شاهد آورده است.

کاتوزیان چنین ادامه می دهد:

این قرارداد، همان سالی به امضاء رسید که نازی ها در آلمان به قدرت دست یافتند و شاه به طرف نازی ها رفت، چرا که از انگلستان متنفّر بود...

۱- همایون کاتوزیان، مصدق و نبرد قدرت، صص ۸۲ ۸۴ .

اما دلیل واقعی گرایش شاه به نازی ها، همان طور که یک بار گفتم، تنفّر شاه از انگلیسی ها نبود، بلکه او پس از اینکه ترکتازی های نازیها در اروپا آغاز شد، بی خبر از اوضاع سیاسی زمان و بازی انگلیس و فرانسه که به آلمان برای آماده کردن این کشور به جنگ با شوروی امتیاز می دادند گمان می برد که قدرت جدید مسلّطی جای قدرت امپراطوری انگلستان را می گیرد. و برای اینکه جانب قوی تر را بگیرد به سمت نازیها گرایش پیدا کرد تا در صورت پیروزی آنان بر شوروی، انعامی دریافت کند!

به این ترتیب، کاتوزیان شاه را تبرئه می کند. او را ناسیونالیست می داند. انگلستان هم در این ماجرا اصلاً دخالتی نداشته بلکه این شرکت نفت بوده که با زور خود قرارداد را تحمیل کرده و این نمونه ای از داوری کاتوزیان دربارهٔ تاریخ است.

س: سؤالی مطرح می شود، چرا این ها برای مردم چهره سازی و تیپ سازی می کنند؟ چرا محمود طلوعی، ابراهیم صفاتی و کاتوزیان سعی دارند کسانی را به عنوان ناسیونالیست و میهن پرست معرّفی کنند؟ شاید می خواهند برای جامعه الگوسازی کنند و شاید در صدد تبرئه کردن وابستگی به خارج هستند. وقتی کسی از مظفر بقایی تعریف می کند، یعنی آمریکا هم خوب است و اگر فردی با خصوصیات مظفر بقایی به طرف آمریکا می رود، کار بدی نکرده است. به این ترتیب هدف این است که گرایش به غرب را توجیه کنند.

ج: به نظر من، عیناً همین است. تلاشی که برای رضاخان و پسرش می شود تلاش برای توجیه آنهاست. مثلاً کتاب طلوعی که از آن صحبت شد این فکر را به خوانندگان القا می کند که تنها در صورت وجود یک سلطنت خودکامه، اوضاع کشور رو به بهبود می رود. این جریان مورد توجه همه جانبه امپریالیست هاست. چندی پیش رادیو بی بی سی، مصاحبه ای با رضا پهلوی که سفری به لندن داشت، انجام داد. رضا پهلوی، درست مثل پدرش، از موضع خیلی بالا صحبت می کرد و ادّعا داشت که هواداران بسیاری در ایران دارد و در پایان گفتارش به این نتیجه رسید که اگر رژیم کنونی ایران، داوطلبانه کنار نرود، مسئله اعمال زور برای برکناری اش مطرح خواهد شد و در ایران، مردم بسیاری هستندکه حاضرند برای براندازی رژیم کنونی، حتی جان خود را فدا کنند.

یعنی تعداد شاه پرستان در ایران، اینقدر زیاد است! همهٔ اینها القای این اندیشه است که می شود نوکر آمریکا هم بود در خدمت آمریکا هم بود و آن وقت به ایران آمد و در کشور هم

حکومت تشکیل داد و هیچ عیبی هم ندارد. در آن زمان انگلستان حاکم مطلق بود و حالا هم آمریکا، در مصاحبه ای که نشریه «مشروطیت»، ارگان رسمی رضا پهلوی، با فرح دیبا، همسر شاه سابق، انجام داد، خبرنگار نشریه از فرح سؤال می کند: شما فکر نمی کنید که آمریکا برای براندازی حکومت ایران، دست به اقدامی بزند؟ فرح جواب داده: البته لحن آمریکا، خیلی شدیدتر شده، اما هنوز اقدامی از جانب آمریکا مشاهده نشده است...

یعنی خیلی صریح اعتراف می کنند که منتظرند آمریکا اینها را به ایران آورده و بر سر قدرت بنشاند!

همان هفته نامه، عکس بزرگ رضا پهلوی را چاپ کرده و در زیر آن متن سوگندنامه او به عنوان پادشاه ایران که وفادار به قانون اساسی است، چاپ شده است. و در صفحه دوّم مصاحبه با «بانو فرح» چاپ شده است.

مدتهاست که دیگر نیروهای مخالف نظام جمهوری اسلامی، گفت و شنود با سلطنت طلبان را آغاز کرده اند. چندی پیش هم آقای نزیه اظهار عقیده کرده بود که باید در رابطه با نوع رژیم آینده ایران، سلطنت یا جمهوری، یک همه پرسی برگزار شود و بالاخره احمد مدنی و امیرخسروی هم خود را وارد این دسته نوازندگان کرده اند. این آخری نظر خود را به این شرح اعلام داشته که:

برای براندازی نظام کنونی جمهوری اسلامی ایران، ائتلاف با مشروطه خواهان از جمله طیف شاپور بختیار و همکاری با سلطنت طلبان لازم است.

س: این آقایان سنشان بالا رفته و منتظرند که به حکومت و یا ریاستی برسند و در هر حال عمرشان دارد تمام می شود، پس لابد به فکر این هستند که کاری بکنند اما این سؤال هم مطرح است که آیا پشت پرده هم با اینها تماسهایی برقرار می شود تا اینها را هماهنگ کنند و یا این که این کارها را خودشان به طور مستقل انجام می دهند. در هر صورت طرف هم ادعا دارد که من وقتی نان و آب شما را می دهم حداقل یک خرده با هم کنار بیائید.

ج: در ارتباط با وضع گروههای مخالف و گرفتاری های آنها، فکر می کنم این اعتراف امیرخسروی کافی باشد.

... وزن و اعتبار بین المللی اپوزیسیون دموکرات و آزادیخواه، در برابر سایر بخش های اپوزیسیون ناچیز است و اینان از امکانات کمی برای طرح نظرات خود و اثرگذاری بر افکار

عمومی داخل و خارج کشور برخوردارند.

این ضعف اساسی در کنار نوع عملکرد دیگر نیروهای اپوزیسیون، اساسی ترین مشکلاتی هستند که نیروهای مخالف جمهوری اسلامی دچار آنند. اپوزیسیون دموکرات باید بتواند نزد افکار عمومی جهان به طور فعّال مطرح شود، در این راستا باید از تجربه سال های گذشته پند گرفت. گروهها و احزاب به تنهائی قادر نیستند به این مهم جامه عمل بپوشانند. باید به سراغ اشکال متنوع تر و انعطاف پذیرتر و کاراتر رفت. برای مثال مجمعی از شخصیت های صاحب نفوذ و دموکرات می توانند ابتکار عمل هماهنگی فعالیت های اپوزیسیون را به دست گیرند و در قالب های قابل قبول در سطح بین المللی، برای طرح نظریات خود بهره جویند. در راستای فعالیت های اپوزیسیون دموکرات، ایجاد روزنامهٔ واحد جبهه آزادیخواه و تمرکز فعالیتهای تبلیغاتی حول آن، از اهمیت محوری و کلیدی برخوردار است. باید با همه نیرو به تلاش هائی که در این زمینه آغاز شده اند ادامه داد و از آنها حمایت کرد. (۱)و از قطعنامه کنگره دربارهٔ تحولات سیاسی ایران.

در جریان تدارک این مبارزه به ویژه در عرصه نظری، شاید مهمترین دستاورد تجربه سال های گذشته مرزبندی آن تزلزلها، دودلی ها و تردیدهائی است که برخی از نیروهای اپوزیسیون را به امکان تحولات مثبتی در درون حکومت اسلامی دلخوش ساخته بود و از این طریق به گسترش توهم در صفوف اپوزیسیون یاری می رساند.

شناخت کلیه عواملی که رژیم جمهوری اسلامی را «اصلاح ناپذیر» کرده اند و آن را در حل بحرانهای مزمن و ادواری ناتوان ساخته اند می تواند سکوی مناسبی برای طراحی استراتژی مبارزاتی علیه این رژیم به قصد کنار زدن آن و برقراری یک جمهوری آزاد و مبتنی بر حقوق بشر باشد.

از این موضع گیری ها روشن می شود که همه گروهها فکر می کنند به تنهایی قادر به انجام هیچ کاری نیستند و تنها امیدشان این است که با هم جمع شده و از مجموعه امکانات انسانی و مالی و تبلیغاتی و بین المللی و بالاتر از همه از کمک ایالات متّحده در جهت براندازی نظام، بهره برداری کنند. به هر حال آنچه که مسلّم است این که در پشت جریان رضا پهلوی و مشروطه خواهان و سلطنت طلبان، آمریکا قرار دارد. در این نکته تردیدی ندارم. امّا درباره این

۱- ماهنامه راه آزادی، شماره ۲۸، تیرماه ۱۳۷۲، ص۱۸.

که آیا امثال نزیه، مدنی، حاج سیدجوادی و امیرخسروی هم از آمریکا دستور می گیرند و آمریکاست که آنها را در پنهان کوک می کند، نمی توانم نظر بدهم چون سندی در این مورد ندارم. در هر صورت، تاکتیک جمع کردن همه نیروها و ایجاد یک جبهه واحد، ابتکار سلطنت طلبان است که به دنبال همه می فرستند، آنها را به جلسات بحث خود دعوت می کنند. داریوش همایون، رضا پهلوی، حسن شریعتمداری، بابک امیرخسروی و امثال اینها، همه، در جلسات مشترک شرکت می کنند. در هامبورگ می نشینند و دربارهٔ نهضت ملّی و ملیّت و تمامیّت ارضی ایران و مسایلی از این قبیل، بحث می کنند. مسلماً گردانندهٔ این جریان، داریوش همایون است. منتهی هر کدام ادّعا دارند که: ما هستیم! کمتر می توان تردید داشت که نیروی مهمّ بین المللی پشتیبان این جریان، جز ایالات متحده آمریکا باشد. فرشته میهن دوست، در ماهنامه میهن، که علی کشتگر بعد از انحلال گروه فدائیان خلق که رهبری آن را برعهده داشت، منتشر می کرد، مقاله ای نوشته که جالب توجه است(۱). او می نویسد:

۲ پراکندگی دوّمین مشکل بزرگ و لاینحل چپ، صد پاره بودن آن است. و البته «چپ» نمی تواند نقش شایسته ای در تحوّلات آینده ایران داشته باشد. اگر چپ، استقلال آن را پیدا کند که دست کم، در یک اتحاد وسیع طیف چپ، ضمن حفظ همه جناحها و گرایشهای موجود، برخی فعّالیت های خود را دست کم در مبارزه برای تحقّق دموکراسی در ایران هماهنگ سازد، حتماً خواهد توانست نقشی بزرگ در آینده ایفا نماید. مسلماً اختلافات ایدئولوژیک و سیاسی و سازمانی و تاریخی و حتی اختلافات و کینه ورزی های فردی، و شخصی در درون چپ، پیچیده تر از آن است که بتوان به این زودیها شاهد غلبهٔ چپ بر همهٔ این موانع و تبدیل آن به یک حزب بزرگ و واحد چپ بود. دنبال چنین هدفی بودن در حال حاضر، بیشتر شبیه به دنبال سراب رفتن است.»

از آنجا که جلسات و مذاکرات میان سلطنت طلبان و جمهوری خواهان و مشروطه خواهان و گروههای چپ پس از چند سال گفت و گو به هیچ نتیجه ای نرسیده است، کار به جایی رسیده است که روزنامهٔ کیهان لندن هم دادش درآمده و نوشته است: آقا این مذاکرات به اندازهٔ کافی کشدار شده، دیگر بس است. این آقای داریوش همایون هم که پیشنهاد می کند گفت وگوها ادامه یابد بگوید که مذاکره چه فایده ای دارد؟ تا به حال چه فایده ای کرده است؟

۱– مجله میهن، فروردین ۱۳۷۳.

خوب، این یک واقعیّت است. اینها نمی توانند با همدیگر زیر یک چادر بنشینند. سلطنت طلبان پیشنهاد می کنند که باید جبههٔ نیروهای مخالف رژیم جمهوری اسلامی با یک رهبری واحد و متمرکز به وجود بیاید. زیرا هیچ جبهه ای بدون رهبری واحد نمی تواند هیچ عمل مؤثری انجام بدهد و برای آنان مسلم است که تنها فردی که شایستهٔ مقام رهبری است، رضا پهلوی است که از حمایت گستردهٔ بین المللی (یعنی امپریالیسم آمریکا) برخوردار است و هیچ یک از گردانندگان گروههای دیگر که هر کدام به تنهایی داعیه رهبری جبهه را دارند و به همین علّت هم نمی توانند با هم زیر یک برنامهٔ مشترک جمع شوند، حاضر به پذیرش رضا پهلوی به عنوان رهبر نمی شوند. این، گوشه ای از مشکلات به اصطلاح، «اپوزیسیون» ایران در مهاجرت است.

س: درصدی از این افراد، به هر حال مدّعی داشتن پایگاه در ایران هستند، به قول حضرت امام که فرمودند: اگر می خواهید بیائید برای چی رفتید؟ حالا ـ فرض کنیم عده ای قصد دارند برگردند. با توجه به این که می دانند در داخل پایگاه مردمی ندارند باید خودشان را به جایی وصل کنند. شاید یکی از دلایلی که سازمان مجاهدین (منافقین) را وادار کرده تا راه بیفتند و با سناتورهای آمریکایی و انگلیسی، مجلس سنا، حتی بیل کلینتون، رئیس جمهوری آمریکا، مذاکره کند، این است که می خواهند خودشان را به آن قدرت ها متصّل کنند.

ج: سازمان مجاهدین را همه گروههای دیگر طرد می کنند. هیچ کدام از این سازمان ها، حتی سلطنت طلبان هم، مجاهدین را قبول ندارند. به دلیل اینکه اینها، رئیس جمهور علم کردند. هم کیهان لندن و هم ماهنامه امیرخسروی، مقالاتی علیه این سازمان می نویسند، همه آنها را طرد کرده اند. ولی محافل مافوق ارتجاعی در ایالات متّحده آمریکا، با شدّت بی سابقه ای از آنها پشتیبانی می کنند و این حمایت، این واقعیّت را به روشنی نشان می دهد که این محافل، به هیچ یک از گروه های دیگر، اعتمادی ندارند.

برنامه فارسی صدای آمریکا (۳۱ شهریور ۷۳) خبری را منتشر کرد که ۹۷ نفر از سناتورهای حزب جمهوریخواه طی نامه ای، از دولت کلینتون درخواست کردند که بین آنان و مسعود و مریم رجوی، دیداری ترتیب داده شود. بعد هم در تفسیر این خبر، گفتاری را درباره جنبش مقاومت ملی، یعنی همان سازمان مجاهدین پخش کرد که مضمون آن این بود که این سازمان، فعّال ترین گروه مخالف جمهوری اسلامی است. گرچه اقداماتی به این سازمان

نسبت داده می شود که نمی تواند مورد توافق آمریکا باشد ولی این تفکر در مقامات آمریکا مطرح است که آیا نمی شود برای ایجاد تغییرات در ایران، از گروههایی که آمریکا با همه شیوه های عمل آنها موافق نیست پشتیبانی کرد؟

این موضع گیری عجیب از طرف آمریکا علیه جمهوری اسلامی، کاملاً ـ تازگی دارد و نشان دهنده آن است که آمریکا از دیگر گروههای مخالف، از سلطنت طلبان گرفته تا چپ دموکرات، نظیر امیرخسروی، به کلی ناامید شده است. در حالی که تا چندی پیش سیاست رسمی دولت آمریکا این بود که این سازمان را یک سازمان تروریستی به شمار می آورد نه یک نیروی تعیین کننده. به هر حال هدف آمریکا، همان براندازی رژیم است. این احتمال هم وجود دارد که آمریکا همهٔ این سوسوها از جمله سلطنت طلبها، رضا پهلوی، سازمان مجاهدین و... را برای این علم می کند که یک سیستم بختیار مانند در ایران جا بیفتد. این هم یک فرض است.

جان کلام این که، تمام این سیاست ها و عملکردها، از تبرئه رضاخان و محمّدرضا گرفته تا تبرئه تمام کسانی که سازش کرده اند و نیز بت سازی از خلیل ملکی به عنوان اسطوره جامعه و توجیه اعمال تمام این سیاستمداران ورشکسته، برای جا انداختن یک خط فکری سازش و توجیه و ایجاد مقبولیّت در بین مردم است. مسلماً میان همهٔ تلاش ها، ارتباط هایی وجود دارد. حالا اگر ارتباط جاسوسی نباشد ارتباط فکری حتماً هست.

س: خوب، وقتی به عنوان مثال مدنی یک میلیون دلار از آمریکا برای مبارزه با ژریم، قرض الحسنه می گیرد، مجبور است حداقل تا زمان بازپرداخت این قرض،ارتباطات خود را حفظ کند. مطبوعات و رادیوهای امپریالیستی، با این افراد مصاحبه می کنند حتی به آنها امکانات می دهند تا میتینگ بدهند و سخنرانی کنند به هر حال قصدشان این است که لطفی بکنند و یا روحیه بشردوستانه آنان گل کرده است!

ج: بله، قدر مسلّم این هایی که برای مبارزه با رژیم ایران، از آمریکا کمک مالی می گیرند، مجبور به تبعیت هایی هستند،مسلّم است که این کمک ها بشردوستانه نیست. این کمک برای اجرای سیاست مورد نظر کمک دهنده است. ممکن است یک روز بختیار باشد و روز دیگر مدنی، هیچ بعید نیست که بخواهند او را جلو بیندازند. به هر حال مدنی در جبهه ملّی بوده، در زمان شاه، با رژیم درافتاده و در جمهوری اسلامی هم وزیر و استاندار و کاندیدای ریاست جمهوری بوده و نزدیک به دو میلیون هم رأی آورده، شاید وجود همهٔ این عوامل باعث شده

باشـد که به او نزدیـک شونـد. از میان آنهایی که در خارج هسـتند، دریادار مـدنی، بیش تر از همه دارای ویژگیهایی است که می تواند مورد علاقه آمریکا قرار بگیرد ولی به همان علّت که هیچ کس،کسی را قبول ندارد، مدنی هم تنهاست. هیچ یک از دیگر نیروها حاضر نیستند زیر چتر او بروند. هر کدام خود را بالاتر از دیگری می داند.

س: اینها با این گستردگی و طیف های گوناگون چه می کنند؟

تشکیلاتشان چیست؟

ج: تا آنجا که من اطلاع دارم همه این گروهها در مهاجرت، هواداران بسیار کمی دارند.

س: ولی به هر حال اینها به یک حرکت فکری سیاسـی رسـیدند، چون همـهٔ آنها تلاش دارنـد که به نوعی حرکت مسلّحانه را نفی کنند. به جز سازمان مجاهدین خلق.

ج: نه دیگر، شاه! گفته که ممکن است مجبور به حرکت مسلحانه بشویم، مسئله مبارزه مسلحانه البته استراتژی همه نیست و به جز سازمـان مجاهـدین، همه شـان معتقدنـد که بایـد بـا فشـار سیاسـی به ایران، رهبری را وادار به برقراری دموکراسـی و انجام انتخابات آزاد کرد آنها اعتقاد دارنـد که در انتخابات آزاد، قادر به کسب اکثریت آرا و سـرنگونی حکومت فعلی خواهند بود. حالا به قول معروف، چه کسی می تواند این زنگوله را به گردن گربه بیندازد، مسئله ای است که خودشان هم نمی دانند.

واقعیت این است که تنهـا دو عامل ممکن است در این مسـیر مؤثر واقع شود، یکی رشـد و گسترش نارضایتی مردم و در نتیجه فشارهـای روز افزون اقتصادی و فقـدان آزادی در کشور و دیگری فشار سیاسـی و اقتصادی آمریکا که تلاش می کنـد تا سایر کشورهای بزرگ سرمایه داری را نیز به عرابه خود وصل کند اما تاکنون حتی در مورد انگلستان هم موفقیتی نداشته است. اگر در همسـایگی ایران به جـای عربسـتان و سـایر کشورهـای مینیاتوری جنوب خلیـج فارس، یک «عراق» گوش به فرمان آمریکا، مانند ترکیه وجود داشت که حاضـر بود جریان سال ۶۱ را دوباره براه بینـدازد، به نظر من بـدون تردید، آمریکا این حربه را به کار می انداخت ولی از کشورهای موجود،کاری ساخته نیست. اسـرائیل هم دور است و کاری از او ساخته نیست تنها می ماند فشـار اقتصـادی و سیاسـی و تلاـش برای همراه کردن دیگر کشورهـا. چنـانکه می دانیم حـتی ترکیه هم که جیره خوار آمریکا است، زیربار فشار آمریکا نرفته است، چه رسـد به کشورهای قدرتمنـد اروپایی و آسـیایی. نه آمریکا دیگر آن ابرقـدرت سابق است و نه ایران هائیتی یا السالوادور.

س: در بین این گروهها، البته چنین وازدگی ها و تشتّت ها، روزبه روز شدت بیشتری خواهد گرفت. حالا برگردیم به مسئله جبهه ملّی،کسانی که خود را به عنوان جبهه ملی و ملّی گرا معرفی می کنند علناً به طرف غرب می روند. این وابستگی در ابتدای امر، وابستگی فکری و روحی و غرب زدگی و غرب گرایی است یا وابستگی به مفهوم کلّی و سیاسی؟

ج: بعد از ۲۸ مرداد و بعد از آن حوادث و آشکار شدن نقش آمریکا، برای من بسیار دشوار است بپذیریم که یک ملّی گرای میهن پرست و آزادیخواه، هنوز معتقد باشد که آمریکا کشوری هوادار آزادی و استقلال ملّت های مظلوم دنیاست. برای من تردیدی وجود ندارد که گروههائی که در مهاجرت هستند، همگی، آمریکای امروزی را به خوبی می شناسند ولی جالب این است که در نشریات خود، کمترین انتقادی از سیاست آمریکا نمی کنند. تا آنجا که نشریاتشان به دست من رسیده است، سکوت مطلق دربارهٔ سیاست دشمنانه آمریکا نسبت به ایران بر این نشریات حکمفرماست.

س: این سیاست، نوعی دفاع غیرمستقیم است. مثلاً همین هایی که طرفدار دموکراسی هستند، دربارهٔ الجزایر سکوت می کنند.

ج: آمریکا در همه جا در حال زورگویی است. مگر آنجایی که زورش نرسد. اینها از فشار آمریکا به کوبا، که بیش از چهل سال است در برابر غول ایالات متحده ایستادگی می کند، نه تنها دچار عذاب وجدان نمی شود بلکه به عکس، آن را تأیید می کنند. در صورتی که نزدیک ترین متحدان آمریکا مانند کشورهای غرب اروپا، کشورهای آمریکای لاتین و حتی کانادا، سیاست تحریم علیه کوبا را محکوم می کنند. من در هیچ یک از نشریات گوناگون این گروههای به اصطلاح چپ دموکرات و یا جمهوریخواه ملّی، هرگز ندیدم که در برابر این همه جنایات اسرائیل علیه خلق مظلوم فلسطین، حتی یک اعتراض و انتقاد ملایم مطرح کنند. آمریکا در همه جا مشغول زورگویی است، همه جا در حال آدمکشی است. اما مثلاً در مجله راه آزادی در شماره هائی که به دست من رسیده است یک کلمه علیه آمریکا نوشته نمی شود.

از نظر امیرخسروی، آمریکا اصلاً امپریالیست نیست و گویا اصولاً اصطلاح امپریالیسم از قاموس این حضرات حذف شده است. راه آزادی از توطئه آمریکا در فروپاشی شوروی دفاع می کند. از یلتسین نوکر آمریکا دفاع می کند و می گوید که شخصیت بارزی است! این مسئله خیلی اهمیت دارد.

س: بر گردیم به حوادث سال های سی، و جریان نهضت ملّی و کودتای ۲۸ مرداد، و نقش چهره هایی مثل ملکی و بقایی و نظایر اینها، و آن بحث بت سازی.

ج: بگذارید قبل از آنکه به مظفر بقایی و خلیل ملکی اشاره کنم، نکته ای را در مورد همایون کاتوزیان به یادم آمده، تا حضور ذهن دارم، مطرح کنم. دربارهٔ همایون کاتوزیان در مباحث قبلی، به تفصیل صحبت کردم تنها چیزی که می خواهم به آن اضافه کنم این است که او در همه نوشته هایش سعی کرده که از خلیل ملکی یک بت بسازد و ادعا می کند که هرگز اشتباه نکرده است و از این لحاظ در تاریخ ایران یک استثناء است.

ولی در مقاله ای که اخیراً در روزنامه فارسی «ایران خبر» که مدعی بی طرفی و عدم وابستگی به گروه ها و سازمان ها است نوشته، ضمن تجلیل از ملکی که رویه همیشگی اوست، یک تغییر موضع هم داده و می نویسد: «آیا لازم است تأکید کنم که آراء و اعمال ملکی، از نظر من تماماً درست نبود، و اگر بخواهند از این آدم یک بت بسازند، خود من تیشه بر خواهم داشت و...» یعنی ایشان برای نخستین بار اعتقاد پیدا کرده که ملکی هم اشتباهاتی داشته که او با آن هم عقیده نیست. این نکته، تازه و جدید است و تا به حال بیان نشده بود.

و امّا بحث ملکی و بقایی، همهٔ این گروهها و آدمها، برای توجیه همکاری ملکی و بقایی، خودشان را مجبور می بینند که مظفر بقایی را تا جایی که ماهیّت واقعی اش کاملاً آشکار می شود تبرئه کنند.

این رویّه در همه اینها هست. همه معتقدند که تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، مظفر بقایی، یک خدمتگزار و طرفدار دکتر مصدّق و طرفدار نهضت ملّی بوده است. و بعد از سی تیر است که یک مرتبه خائن و دشمن نهضت ملّی می شود!

حیرت انگیز است که خود این بت سازان، به این ادّعای بامزه، نمی خندند! مگر ممکن است که در دنیای سیاست، بپذیریم که کسی تا ۳۰ تیر، خادم، خدمتگذار، خیلی جسور و بااراده و مبارز باشد و یک مرتبه یک شبه مسخ شود!! اگر نگوئیم که این ادعا تحریف آگاهانه واقعیت تاریخ است حداقل باید بگوئیم که ساده لوحانه و احمقانه است.

همهٔ این حضرات ادعا می کنند که بقایی تا سی تیر خیلی مبارز بوده و در روز ۳۰ تیر، تلاش بسیاری کرده است تا مصدق مجدداً روی کاری بیاید. اقدامات بسیاری هم انجام داد، اعلامیه داده، مردم را تجهیز کرده خوب، چه شد یک مرتبه بعد از ۳۰ تیر، خائن شد! در اینجا چاره ای نداریم جز آنکه شاهدی پیدا کنیم که آقایان درباره شهادتش نتوانند کوچکترین

ایرادی بگیرند. این شاهد اسمش، «جناب آقای دکتر مظفر بقایی کرمانی است» یعنی متن مصاحبه خود مظفر بقایی در آمریکا و گفته خودش که چه مناسباتی با شاه و آمریکا داشته است. آن هم قبل از سی تیر! که در جای خود بحث می کنیم. این، نمونه ای از بت سازی است. ولی امیرخسروی که ۹۵ درصد ارزیابی های کاتوزیان را در نقدی که بر خاطرات من در روزنامه اطلاعات می نویسد، رونویسی کرد، درباره این ادعا، با وجود اشاره مکرر به خدمات مظفر بقایی قبل از سی تیر، می نویسد:

در زمانی که ملکی و یارانش سخت مشغول سازماندهی حزب و پایه ریزی سیاسی ایدئولوژیک نهضت ملّی ایران، بر پایه نیروی سوم بودند، بقایی در فکر و ذهن جاه طلبی ها و قدرت خواهیهای خود بود. بقایی در کنار حزب مدرن زحمتکشان ملت ایران، حوزه اختصاصی داشت. حوزه ای که از مشتی چاقوکش نظیر احمد عشقی، حبیب سیاه، امیر موبور و امثال آنها تشکیل می شد و کارشان حمله به تظاهرات و میتینگهای حزب توده، ضرب و جرح مردم و غارت بود. هیچ فرد منصف و آزادیخواه، نمی تواند بر چنین شیوه کاری و بر چنین اقدامات بقایی، صحه بگذارد.

امیرخسروی از دیگر بت سازان ملکی در ستایش از او، چند پله بالاتر می رود و ادعا می کند که ملکی و یارانش سخت مشغول «پایه ریزی سیاسی نهضت ملی ایران» و نه فقط حزب زحمتکشان بودند. امیرخسروی می نویسد: باید صادقانه پذیرفت که مبارزه حزب زحمتکشان ملت ایران و هر نیروی ملّی دیگری علیه ما (یعنی حزب توده ایران) اساساً ناشی از سیاست و مشی غلط خود ما بود. منتهی خلیل ملکی با قلم و منطق و شیوه و فرهنگ خود با سیاست و مشی غلط حزب توده ایران به مقابله برمی خاست و بقایی با چوب و چماق و راه و روش خود. آن روزها، ما این اعمال لومپنی اوباش بقایی را در افکار عمومی به حساب دفاع خودمان از مصدّق و مقابله با حادثه آفرینی های خود گذاشته و رفع و رجوع می کردیم.

همان گونه که قبلا تأکید کردم، اقدام مظفر بقایی در جدا کردن صف خود از دکتر مصدّق بعد از سی تیر، و سپس قرار گرفتن او در برابر نهضت و شرکت در توطئه های ضد مصدّق، نابخشودنی است اما در یک تحلیل تاریخی منصفانه و بی غرض، آیا می توان به این خاطر، روی تمام خدمات شایان توجه او و مشارکت در نهضت تا مرحله ۳۰ تیر، آن هم در سال های سرنوشت ساز ۱۳۲۹ و ۱۳۳۰، خط بطلان کشید! و این واقعیت را فراموش کرد که در مرحلهٔ اول ملّی شدن نفت، بقایی از رهبران پرآوازه و محبوب ملّی و از یاران نزدیک دکتر مصدّق

بود؟

بلافاصله هم بعد از این تحلیل، تجلیل از او شروع می شود. چرا؟ برای اینکه همکاری ملکی با بقایی با وجودی که او را چاقوکش می دانسته، و می دانسته که به کمک چاقوکشان خود چه جنایاتی را مرتکب شده و با وجودی که از ارتباط او با آمریکایی ها اطلاع داشته، یک سال و نیم ادامه می یابد و هنگامی که پس از سی تیر، چهرهٔ خائن بقایی آشکار می شود، با التماس و گریه و زاری، سعی می کند به همکاری خود با او ادامه دهد، تا روزی که چاقوکشان بقایی، ملکی و دار و دسته اش را به زور پس گردنی از دفتر حزب بیرون می اندازند.

همان طور که گفتم، امیرخسروی در بت سازی از خلیل ملکی، چند پله از سایر بت سازان و حتی از «بت ساز بزرگ» همایون کاتوزیان، پا را فراتر می گذارد و در پاورقی شماره ۵۳ می نویسد:

تئوری نیروی سوم که ملکی خالق آن بود، تیشه به ریشه نظام فکری حاکم بر حزب توده می زد.

امیرخسروی که نوشته های کاتوزیان را دربارهٔ خلیل ملکی رونویسی کرده است، به احتمال زیاد، و با این تصور که کسی نتواند برای بررسی این ادّعا، نوشته های کاتوزیان را دربارهٔ نیروی سوم موشکافی کند، این جمله از نوشته های کاتوزیان را جا انداخته است:

حتی اصطلاح نیروی سوم نیز، اختراع خلیل ملکی نبود. و در همان سالها در اروپا در رابطه با موقعیّت خاص کشورهایی چون چکسلواکی، قبل از کودتای حزب کمونیست در آن کشور، پدید آمده بود.(۱)

س: نقش و میزان قدرت حزب زحمتکشان در چه حدی بود؟ همان طور که می دانید در دوران نهضت نفت، چهار حزب وجود داشت، حزب ایران، حزب زحمتکشان، حزب توده و جبهه ملّی، در میان این چهار حزب، نقش حزب زحمتکشان در چه حدی بود؟

ج: حزب زحمتکشان، بیشتر از یک سال عمر نداشت. شاید یک سال و چند ماه، این حزب در اردیبهشت ۱۳۳۰ تشکیل شد و در پایان تیر ۱۳۳۱ هم از بین رفت. قدر مسلم در این دوران کوتاه این حزب نمی توانسته نقش زیادی داشته باشد. با توجه به نوشته های جلال آل احمد، بابک امیرخسروی، کار خلیل ملکی و یارانش، خالی کردن کینه نسبت به حزب توده

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۷۰.

بود و کار دار و دسته مظفر بقایی هم، حمله به تظاهرات و میتینگ های حزب توده و غارت.

پس از بیرون کردن انشعابیون از دفتر حزب، تنها چاقوکشان مزدور با مظفر بقایی ماندند و بر پایه ادعای بت سازان تمام نیروی مردمی «حزب زحمتکشان ملت ایران» به دنبال اخراج شدگان به «حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم» پیوستند. میزان این نیرو در تظاهرات سالروز قیام سی ام تیر در روز ۳۰ تیر ماه ۱۳۳۱در بهارستان دیده شد. در آن تظاهرات که بر اساس اصرار خلیل ملکی قرار شد حزب توده ایران و نیروهای ملی (حزب ملت ایران نیروی سوم حزب ایران و دیگر هواداران دکتر مصدق) جداگانه پیش از ظهر و بعد از ظهر در میدان بهارستان تظاهرات کنند نشان داده شد، دکتر صدیقی نوشته است که تظاهرات «نیروهای ملی» بسیار ضعیف و کم مایه بود.

س: بقایی با دکتر مصدق هم ارتباط داشت؟

ج: بله، با دکتر مصدق، ارتباط نزدیک داشت. با او به شورای امنیت رفت و پس از آن به دیوان داوری لاهه، بقایی از دیگر همکارانش به مصدّق نزدیک تر بود. یکی از گله های اصلی حسین مکی از دکتر مصدّق این بود که چرا مصدّق او را مانند بقایی با خود به آمریکا نبرد.

س: از انشعابیون، چه کسانی با ملکی در حزب زحمتکشان بودند؟

ج: در نوشته های کاتوزیان تنها نام این افراد دیده می شود،جلال آل احمد، حسین ملکی، فریدون توکلی، رسول پرویزی، مهندس قندهاری، میرحسین سرشار، خبره زاده، لطفعلی خنجی، اسماعیل پوروالی، نادر نادرپور و عباس دیوشلی که این آخری در جلسات محاکمه پس از سی تیر، علیه ملکی و بقایی، افشاگری کرد.

س: تعدادی هم در ذهن من هست، مثلاً رحیم عابدی.

ج: تعداد انشعابیون در حزب زحمتکشان با خلیل ملکی ۱۲ نفر بودند. زیرا بقایی پس از بازگشت به حزب، اعلان اخراج ۱۲ نفر را از حزب داد. احتمالاًـ همانهایی است که کاتوزیان نام برده است. از آنها هم چند نفر به خدمت ارتجاع درآمدند مانند رسول پرویزی، فریدون توکلی و اسماعیل پوروالی...

برای نشان دادن آماج واقعی همکاری خلیل ملکی و دیگر یارانش با مظفر بقایی نامه ای که – جلال آل احمد پس از آنکه چاقوکشان بقایی آنان را با پس گردنی از دفتر حزب بیرون ریختند – به بقایی نوشته بسیار گویا است او چنین نوشته است:

ما از آغاز نیز در نظر شما مطرود بودیم ولی اجبار زمانه ما را دوشادوش شما پیش روی دشمنان

به یک صف کشیده بود و الزامی نبود تا دیگران بدانند که در چیست... رفتار شما و نقشه ای که به گمانتان برای طرد ما طرح کردید گر چه به اندازهٔ کافی در خور شأن خودتان بود ولی لابد می دانید که مورد آرزوی دشمنان مشترک ما بود. ولی ما می دانیم با آن دشمن مشترک حتی فارغ از وجود شما چگونه باید مبارزه کرد...

آل احمد در کتاب «در خدمت و خیانت روشنفکران» دربارهٔ این «دشمن مشترک» چنین نوشته است:

کسی که این تجربه ها را نکرده چه می داند معنی خبرسازی چیست؟ تاکینه توزی احتمالی ملکی را به عنوان یک عمل حیاتی برای بقای شخصیت خویش بپذیرد. من اگر از شر این بیماری گریختم (که تازه حتم ندارم) یکی به این علت بود که به این قلم پناه بردم و دیگر به این علت که سر تا پای «کندوکاو روزنامه ها» که در شاهد یک سالی دوام داشت (۱۳۲۹ تا ۱۳۳۰) همهٔ زهرهای ناشی از این بیماری را از این متن گرفت و بی امضا بر ورق کاغذ گذاشت.(۱)

این راست گوئی آل احمد، برایم همیشه جالب بوده است و از همین رو داوری های او دربارهٔ خلیل ملکی برایم باارزش است. او تنها کسی است از یاران خلیل ملکی که پس از کناره گیری از سیاست پس از یک روز زندانی شدن(پس از ۲۸ مرداد) تا آخر رابطه اش را با ملکی نگاهداشت و تنها کسی بود که در سال ۱۳۴۴ در محاکمات ملکی به عنوان تماشاچی شرکت کرد.

س: در فکر تبرئه خودش نبود، می خواست تاریخ را بگوید و من معتقدم اگر روش جلال سرمشق سیاسیون و روشنفکران بود، تاریخ بهتر نوشته می شد.

ج: آل احمد ساده و روشن گفته است که دار و دستهٔ ملکی بر مبنای نظر مشترکی که در زمینهٔ مبارزه با حزب توده داشتند، به رغم اینکه با بقایی هیچ گونه تجانسی نداشتند، اتحاد کردند.

در مورد خلیل ملکی کینه ای که جلال آل احمد از آن یاد کرده است تا آن جا شدید بود که حاضر بود پیروزی رژیم کودتا و شکست دکتر مصدق را به بهر ه گیری او از پشتیبانی حزب تودهٔ ایران با ارزش تر بداند.

۱- جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۱، صص ۴۳۴ ۴۳۵.

دکتر حجازی یکی از همرزمان سالیان دراز خلیل ملکی که پس از دیدار او با شاه و آمریکایی ها در آستانۀ کودتای ۲۸ مرداد با دکتر خنجی از او جدا شد در مجلۀ آدینه شماره ۱۰۴ مهرماه ۱۳۷۴ در مقاله ای با جمله ای از مجلۀ نبرد زندگی این موضعگیری او را نشان داده است.

دو نوشتۀ زیر گواه روشنی بر این ادعا است:

۱ دکتر صدیقی دربارۀ کودتای ۲۸ مرداد

به نظر من خمیرمایه حرکت ۲۸ مرداد (منظور کودتای ۲۸ مرداد است) در سی ام تیرماه آماده شده بود زیرا همۀ مردم از کلیۀ طبقات طرفدار دکتر مصدق بودند و از جان و دل او را می ستودند ولی خلیل ملکی و عده ای دیگر اصرار کردند که عناصر وابسته به حزب توده در یک تظاهر دیگر شرکت کنند و ملیون در یک زمان دیگر. در نتیجه یک نیم روز چپ ها بانظم و ترتیب خاص و قدرت تشکیلاتی فراوان و یک نیم روز عناصر ملی با ضعف تشکیلاتی دست به تظاهر زدند.

این تقسیم قوا نشانه ای به وجود آورد که دولتهای غربی اولاً در ارزیابی قدرت دکتر مصدق، به ضعف پایگاه دولت معتقد شوند، زیرا تظاهرات توده ای؛ ظاهراً چند برابر طرفداران نهضت ملی بود و به این ترتیب دولت انگلیس توانست نظر موافق دولت آمریکا را برای آغاز یک حرکت ضد ملی در ایران آماده سازد.

به نظر من پیام آیزنهاور که با آن شدت دکتر مصدق را مورد تهدید قرار داده بود متأثر از همین برداشت رئیس جمهور آمریکا از نمایشات سی ام تیر در میدان بهارستان بود.»

غلامرضا نجاتی جنبش ملی شدن نفت ایران ص ۲۸۸ ۲۸۹

نقل از روزنامه دنیا ۲۰ شهریور ۱۳۵۸،

مصاحبه با دکتر غلامحسین صدیقی.

یکی از دو نفر از اعضای هیئت اجرائیه سازمان «نیروی سوم» خلیل ملکی پس از آگاهی دیدار او با شاه در آستانه کودتای ۲۸ مرداد و گرفتن پول از دربار(همایون کاتوزیان مقدمه بر خاطرات خلیل ملکی ص۱۱۲) از او جدا شدند، دکتر مسعود حجازی در شماره ۱۰۴ ماهنامه آدینه (مهرماه ۱۳۷۴) در توضیحی بر نوشتۀ آقای بهنود در شماره پیشین آن ماهنامه چنین نوشته است:

خلیل ملکی نیز جناح چپ نهضت ملی ایران تلقی نمی شد. او پس از کودتای ۲۸ مرداد

به مرور به انتقاد علنی از روش دکتر مصدق و سایر سران نهضت ملی پرداخت و خط مشی آنان را چه در برابر حزب توده و هیئت حاکمه و چه در برابر سیاست خارجی و قضیه نفت و سایر مسائل غیرقابل قبول اعلام کرد.

مهمترین نوشتهٔ ملکی در این باره مقاله ای است که در ۳۵ صفحه در شماره ۱۰ مجله نبرد زندگی سال ۱۳۳۵ نگاشته و تمامی وظیفه نهضت ملی را در دوران حکومت مصدق نابودی حزب توده تشخیص داده است.

او پس از توضیحات کوتاهی دربارهٔ حزب توده و هیئت حاکمه با صراحت می نویسد:

در آن روزها می بایست به دست عناصر دیگر عنصر بیگانه پرست توده را برکنار ساخت نه بالعکس، برای اینکه حزب تودهٔ پیروزمند برای نهضت ملی خطرناک تر از هیئت حاکمه و حتی رژیم فاسد و منحط پیروز است.

یادآور می شویم که کودتاچیان پس از آزاد کردن خلیل ملکی پس از ۲۸ مرداد به او اجازه دادند که نشریهٔ «نبرد زندگی» را منتشر کند و به شرط آنکه لبهٔ تیز مقالاتش ضدحزب توده ایران و ضد دکتر مصدق که در زندان به سر می برد باشد.

دکتر کریم سنجابی در خاطرات خود یادآور می شود که پس از تظاهرات سالروز قیام سی ام تیر خلیل ملکی در دیدار با دکتر مصدق از او خواست که همه توده ای ها را زندانی کند(تا نتوانند تظاهراتی به پشتیبانی دولت دکتر مصدق ترتیب دهند.)

برای داوری در مورد آنچه دوستان خلیل ملکی دربارهٔ او و همکاری اش با مظفر بقایی نوشته اند و قضاوت در مورد این که کدام واقع گرایانه است و کدام تبرئه جویانه، قضاوت جلال آل احمد برایم ارزشمند است. با وجود آنکه با او، نظرات مختلف و مغایری داریم و یک دورهٔ طولانی در مقابل هم قرار گرفته بودیم اما واقع بینی او در مورد کسی که مورد احترامش بوده، برایم قابل احترام است.

اما همایون کاتوزیان، عبدالله برهان و مصطفی رحیمی و انورخامه ای، بت سازی کرده اند. در مورد مصطفی رحیمی نمی دانم که او هم مانند برهان در حزب زحمتکشان بوده یا نه؟

س: گویا از اعضای نیروی سوّم بوده امّا عضویّت او در حزب زحمتکشان، معلوم نیست.

ج: به هرحال، کاتوزیان و همقطارانش درباره خلیل ملکی بت سازی کرده اند مثلاً کاتوزیان ادّعا می کند که مظفر بقایی و دیگران هیچ کدام با عمّال خارجی کوچک ترین رابطه ای

نداشته اند. او می نویسد:

نه کاشانی و نه هیچ یک از گروههای مخالف پیشین در مجلس پانزدهم (بقایی، ملکی، حائری زاده...) با قدرت های خارجی تماس مستقیم نداشتند، اما قرائن حاکی از آن است که همگی شاید بجز مکّی، اجازه دادند همدستان آمریکا و انگلیس در ایران، از وجود آنها برای سرنگونی دکتر مصدّق استفاده کنند.(۱)

همه اینها، چون همگی از یک جریان سیاسی جدا شدند و نظرات خود را به کلی عوض کردند، یعنی همان تحولی را پیدا کردند که بقایی پیدا کرد، از او دفاع می کنند تا تحول منفی خود را توجیه کنند. باید به این مسئله توجه کنیم که عقب گرد امیرخسروی و همانندان او خیلی از عقب گرد ملکی شدیدتر است. زیرا ملکی به ایدئولوژی سوسیالیسم اروپائی، وفادار باقی ماند ولی امیرخسروی و یارانش هنگامی که در کنگره حزب دموکراتیک ایران تصمیم به عقب گرد گرفتند به طور روشن در قطعنامه مربوط به «نکاتی درباره هویت نوین حزب» دو نکته را مطرح کردند:

۱- شکست حصارهای ایدئولوژیک و تحول برنامه سیاسی حزب.

۲- برقراری دموکراسی به عنوان هدف.

با این تحول، سنگ بنای نظری و سیاسی حزب دموکراتیک مردم ایران، فارغ از هرگونه ایدئولوژی و فلسفه و جهان بینی از پیش تعیین شده بر اساس پای بندی و تعهد بی قید و شرط به دموکراسی و حقوق بشر و باور عمیق بر ضرورت مبارزه در راه عدالت اجتماعی و تأمین هر چه کاملتر آن مشخص می گردد.(۲)

امیرخسروی در مقاله ای که درباره تصمیمات کنگره دوم حزب خود نوشته است چنین اظهارنظر می کند: «سوسیالیسم، وسیله است، نه هدف. هدف، آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی است. جامعه ایده آل من، جامعه ای است که در آن، آرمان های بالا به طور همه جانبه تأمین شده باشد و یا در حرکت به این سمت و سو باشد. اسم آن برای من مهم نیست.»

ولی در تمام مطالبی که من از ماهنامه راه آزادی خوانده ام هرگز امیرخسروی و دیگر نویسندگان مقالات آن ماهنامه، تعریفی درباره مفهوم مرزهای «عدالت اجتماعی» و شیوه

۱- همایون کاتوزیان، مصدّق و نبرد قدرت، ص ۳۰۸.

۲- ماهنامه راه آزادی، ش ۲۳، اردیبهشت ۶۹.

برقراری آن ارائه نمی دهند. به این ترتیب، برای امیرخسروی و همفکرانش،«عدالت اجتماعی» تنها، یک شعار توخالی است.

در مورد امیرخسروی، وضع از دیگران به مراتب بدتر است. او تا حد همکاری با سلطنت طلبان سقوط کرده است. تا آنجا که من خبر دارم دیگران تا این حد سقوط نکرده اند. او از ملکی و به ویژه از دیدارهای ملکی با شاه، از این جهت دفاع می کند که دیدارهای خود را با سلطنت طلبان توجیه کند و نتیجه بگیرد پس کاری که من می کنم صحیح است. چون همکاری ملکی با بقایی صحیح بوده است همکاری ما هم با کسان دیگری چون بقایی و با همه کسانی مانند داریوش همایون و دیگر سلطنت طلبان که با این وضع موجود در جمهوری اسلامی مخالف هستند کاملاً درست است. به این ترتیب، این دفاع از خود است. در مورد داریوش آشوری و دیگران، نمی توانم قضاوت کنم چون نوشته ای از آنان در سال های اخیر ندیده ام ولی درباره همایون کاتوزیان نظر من این است که او با تحریف زیاد، بسیاری از واقعیات تاریخی و گزافه گویی های بدون مرز در دفاع از خلیل ملکی، خواسته است خود را به عنوان یک محقق بی طرف و با انعطاف جا بزند. کاتوزیان با علم و دانش و شناخت کافی و عاقلانه و آگاهانه به تحقیق های گوناگون محققین آمریکائی و ایرانی که از ارتباط این افراد با سازمان جاسوسی آمریکا و انگلیس پرده برمی دارند اصلاً اشاره نمی کند.

حتی عبدالله برهان در کتاب بیراهه نوشته است:

اسناد فراوانی که اخیراً منتشر شده است اعم از منابع داخلی و خارجی، هدف بقایی در نخست وزیر شدن و ارتباط او با آمریکائیها را تأیید می کنند. این اسناد همچنین فاش ساخته اند که دکتر بقایی، نخست وزیری بعد از دکتر مصدق را حق خود می دانسته و برای دست یابی به آن، سخت تکاپو می کرده است. در چندین سند، از اعتیاد او به مواد مخدر و الکل سخنانی رفته است. یکی از مأمورین سیا به نام بدامن (Bedamn) که در ایران رهبران گروههای مخالف را با پول می خرید، در پائیز ۱۳۳۱ با بقایی تماس داشته است و در این تماس او به جدایی از دکتر مصدّق تشویق می کند، گویا بعدها پول هم از آمریکایی ها گرفت.(۱)

۱- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ص ۴۱۷. (پیش نویس نامه به رئیس اطلاعات نظامی بریتانیا، ژانویه ۱۹۵۳ / دی ۱۳۳۱).

کاتوزیـان، دست و پا می زنـد و سعی دارد که این موارد را توجیه کنـد. سـند دیگر هم وجود دارد که خیلی جالب است. این سنـد اظهارنظر مقامات انگلیسـی درباره حسین مکی است که کاتوزیان سعی دارد او را از گروه کسانی که از برای براندازی دکتر مصـدّق مورد استفاده قرار گرفتنـد، جدا کند، این سند را نویسنده کتاب بحران دموکراسی در ایران آورده است، حالا ببینید مقامات انگلیسی درباره مکّی چه گفته اند:

او مردی باهوش، بی رحم و جاه طلب است و استعداد عمـدهٔ او در سخنرانی های آتشین است. او احتمالاًـ هیچ پرنسیپ محکمی نـدارد. بارها گزارش شده است که اگر به او پول بپردازیم، مایل به ترک جبهه ملّی است. او در گذشته با گروهی طرح اتّحاد ریخته که گمان می کرده قوی ترین جناح است. اما اکنون ترتیبی داده که هم با مصدّق و هم با شاه رابطه داشته باشد! فقدان کامل پرنسیپ و اصول اخلاقی، مکّی را نامطلوب ترین رهبر ایران خواهد ساخت.

به این ترتیب، بایـد چنین نتیجه گیری کنیم که دفاع دسته جمعی این گروه از ملکی، نوعی دفاع از خود است. دفاع آنها از بقایی هم با همین استدلال، به دلیل دفاع از ملکی و رابطه ملکی با بقایی است. کاتوزیان در یکی دیگر از دفاعیات خود از ملکی می گویـد: «ملکی خدا نبود، پیامبر نبود، امام نبود . فقط انسان کمیابی بود که در این شوره زار با تسلط بر نفس اماره و باآگاهی کامل و در ضمن کار و زندگی در مدّت ۶۸ سال اجاره نشینی، در خانه این عروس، راههایی را برای بهتر شدن افراد و جماعات بشـری، نشان داد. تا رهروی باقی است. راههای ناگشوده ای نیز باقی خواهد بود. آن رهروان می تواننـد در جستجوی این راهها، حاصل زندگی رهروان پیشین را چراغ راه خود سازند.»(۱)

به این ترتیب، به نظر کاتوزیان، خلیل ملکی راهگشای تمام بشریت بوده است! گزافه گویی تا این حد، حیرت آور است.

س: در مورد ملکی، نکته دیگری هم مطرح است و آن این که آیا ملکی با بانیان طرح جهان سوّم، مثلاً جمال عبدالناصر، تیتو، دکتر سوکارنو و دیگران که مستقل از دو بلوک بودند، ارتباط هایی داشته است؟

ج: اگر کسی چنین ادعائی کرده باشد، این ادعا یک دروغ بیشتر نیست.

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۲۳۶.

در سال های ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵، جمعیّتی در تهران تأسیس شد به نام «جمعیت دوستی با جمهوری سوسیالیستی یوگسلاوی»، این جمعیّت را حزب توده تأسیس کرده بود. در همان سالها هم ملکی را که هنوز عضو حزب بود و انشعاب نکرده بود به جمعیت دوستی با یوگسلاوی فرستاده بودیم. در هر کدام از این جمعیت ها، چند تن از اعضای برجسته حزب هم حضور داشتند. جمعیت دوستی ایران و اتحاد شوروی هم از جمله همین انجمن ها بود که چند نفر عضو برجسته داشت. دکتر فروتن در آنجا عضو بود، همسرم مریم(فیروز)، دبیر هیئت مدیره آن بود، ما هم عضو بودیم. در جمعیت دوستی با یوگسلاوی هم، ملکی یکی از اعضا بود.

ملکی بعد از نگارش نامه مفصل خود به دکتر مصدّق، به اروپا رفت و در آنجا با بین الملل سوسیالیست، که گردآمده از احزاب سوسیال دموکرات غرب بود و گلدامایر نخست وزیر اسرائیل و رهبر حزب کار آن کشور هم یکی از اعضای آن بود، به عنوان نماینده جامعه سوسیالیستهای ایران تماس گرفت. من نشنیده ام و خود ملکی هم در هیچ جا ادعا نکرده است که در این مسافرت با مارشال تیتو تماس گرفته است.

س: تا یادم نرفته، سؤالی را که در ذهنم بود و در مبحث رابطه مصدق و دکتر بقایی می خواستم مطرح کنم و نشد، مطرح می کنم. خود مصدّق دربارهٔ بقایی چه نظری داشت؟

ج: در هیچ جا، مطلب قابل توجهی درباره روابط مصدّق و بقایی ندیدم جز همان مسافرت مشترک به سازمان ملل و دیوان داوری لاهه آنهم براساس گفتهٔ بقایی در آمریکا. البته بقایی در مصاحبه اش مطالب گوناگونی درباره مصدّق گفته که در جای خود به آن خواهم پرداخت.

س: آیا دکتر مصدّق بقایی را نمی شناخت و فریبش را خورد یا به رغم شناخت او با او همکاری و کار می کرد؟

ج: به نظر من بسیار دور از واقعیّت است که تصور کنیم دکتر مصدّق این افراد را نمی شناخته. او حتی سرلشکر زاهدی را که در اولین دولت خود به عنوان وزیر کشور انتخاب کرد، خوب می شناخت و اطلاعاتی از گذشته زاهدی، رابطه او با آلما ن ها، اقدام به کودتا در ۱۳۲۱و بازداشت توسط انگلیسی ها به خاطر ارتباط با آلمان ها داشت جالب این که بیشتر کسانی که در سال ۱۳۲۲ به علت داشتن ارتباط با آلمان ها توسط انگلستان بازداشت شدند بعداً از وابستگان به انگلستان از کار درآمدند، جرم اینها ارتباط با آلمان ها بود. دکتر محمد سجادی یکی از وزرای زمان رضاشاه و سناتور زمان محمدرضا شاه، در سالنامه ۱۳۲۵، اسامی

تعداد بازداشت شدگان را که بعدها از وابستگان به انگلستان درآمدند، چاپ کرده است.

بله، دکتر مصدّق هم بقایی را می شناخت. منتهی در ابتدای نخست وزیری خود، بنا به مصالحی، برای این که دولتش متهم به مخالفت یا موافقت با این قدرت و آن قدرت نشود، افرادی از وابستگان به این قدرت ها را به عنوان وزیر دولت خود جای داد اما همان طور که می دانیم او به حرف کسی گوش نمی کرد و کار خودش را انجام می داد و در هر بزنگاهی اگر می دید رویه و عاقبت هر یک از آنان ایجاد مزاحمت برای او است، آنها را کنار می گذاشت. وقتی برایش مسلم می شد که یکی از وزرایش دست به کاری زده که با سیاست او مغایر است، او را کنار می گذاشت.

س: اما زاهدی، پیش از نخست وزیری دکتر مصدّق، رئیس شهربانی بود.

ج: بله، اما در انتخابات دوره شانزدهم علیه رزم آرا به جبهه ملی کمک کرد. مصدّق به این دلیل پست وزارت کشور را به او داد، شاید هم واقعاً فکر می کرد که زاهدی فرد قابل اعتمادی است، اما این دوران خیلی طول نکشید، مصدق اردیبهشت ۱۳۳۰ به نخست وزیری رسید و ۲۳ تیر ۱۳۳۰ وقتی فهمید که زاهدی با شاه و دربار رابطه دارد و جریان ۲۳ تیر را با هدف سرنگونی او به راه انداخته، او را برکنار کرد. در این باره نمونه های دیگری هم وجود دارد که مصدق به افرادی که از جهت ارتباط با آمریکایی ها و یا انگلیسی ها مشکوک بودند، مقامی واگذار می کرد. مثلاً تا آنجا که به یاد دارم، جواد بوشهری که مانند زاهدی و دکتر متین دفتری از هواداران آلمان بود و انگلیسی ها هم مدتی او را بازداشت کرده بودند، مدتی یکی از وزرای مصدق بود. در مورد، شاپور بختیار هم همین اتفاق افتاد در دورانی که رئیس اداره کار خوزستان بود با شرکت نفت روابط آشکاری داشت اما مصدق او را به معاونت وزارت کار انتخاب کرد. اما به رغم همهٔ انتخاب ها، سیاست خودش را تابع این مسایل نمی کرد. او از بقایی و مکی و حائری زاده در مجلس پانزدهم، مجلسی که خود مصدّق در آن عضویت نداشت، برای نشر نظریات خود کمک گرفت حتی سخنرانی جالبی هم علیه شرکت نفت تهیه کرد و آن را به حسین مکّی داد تا در مجلس بخواند. او در مبارزه علیه شرکت نفت و دولت انگلیس و شاه و همه مرتجعین، از چهار تفنگدار، یعنی بقایی، مکّی، حائری زاده و عبدالقدیر آزاد در مجلس پانزدهم بهره گرفت. اما بلافاصله پس از نخست وزیری، یکی از این چهار نفر، یعنی عبدالقدیر آزاد، به دشمن مصدق تبدیل شد و شروع به مخالفت با او کرد، اما بقایی و مکی و حائری زاده در کنارش ماندند، شاید هم به این انگیزه که بتوانند او را به راه مورد نظر

امپریالیسم بکشانند. ولی هنگامی که موفّق به این کار نشدند، هر سه نفر دشمنی خود را علنی کردند. بقایی در مصاحبه اش می گوید که حتی در زمانی که کاملاً ـ با مصدّق مخالف بود، در ظاهر از او پشتیبانی می کرد. مخالفت بقایی با مصدّق از مدت ها قبل از سی تیر شروع شده بود. روابط او با شاه نیز از سه چهار سال قبل از سی تیر شروع شده بود. همه می گویند که او بعد از سی تیر با دربار تماس داشت اما واقعیت این است که او چند سال قبل از آن هم روابط بسیار نزدیکی با شاه داشت. اقدام بقایی در استیضاح دولت ساعد در مجلس، در اول سال ۱۳۲۸ در حقیقت اقدامی نه علیه ساعد که علیه رزم آرا بود. او از شاه تعریف زیادی می کند و به ساعد می گوید: «اینکه حزب توده را غیرقانونی اعلام کردید، خیلی کار درستی کردید ولی آقای ساعد بروید پیش اعلیحضرت همایونی و از ایشان بپرسید که من چه وقت این پیشنهاد را دادم.»

بقایی از دوران قوام با شاه رابطه داشت و این رابطه ظاهراً خیلی نزدیک بوده است. مثلاً در زمان نخست وزیری «هژیر» وقتی هژیر مورخ الدوله سپهر را به استانداری کرمان منصوب می کند و فرمانش را برای امضاء پیش شاه می فرستد، بقایی که با سپهر مخالف بود، پیش شاه می رود و از او می خواهد که این فرمان را امضاء نکند، شاه هم خواسته او را برآورده می کند. شاه آن قدر به بقایی اهمیّت می دهد که روی آدمی مثل هژیر را که مانند غلام خانه زاد، از او و خواهرش اشرف اطاعت می کرد، به زمین انداخت.

س: به نظر می رسد همایون کاتوزیان، در حال حاضر مدافع نوعی سوسیالیسم است. براساس نوشته های خود او کاتوزیان خود را از پیروان نوعی سوسیالیسم می داند و هوادار سازمانی که آن را جامعه سوسیالیستهای ایران نامیده اند، اما نوشته های او نشان می دهد که صرفاً قصد تبرئه انگلیس را دارد و گناه همه چیز را به گردن آمریکا می اندازد و یا به نظر می رسد تلاش دارد که غرب را از زیر ضربه خارج کند، شما چه فکر می کنید؟

ج: در پاسخ به این پرسش، بد نیست قبل از هر صحبتی، به نقل قول خود کاتوزیان درباره «نیروی سوم» یا همان سوسیالیسم ملّی، اشاره کنم، خود کاتوزیان می گوید:

«در داخل اروپای غربی یعنی در داخل نیروی سوّم اروپایی به معنای اعم، تمایلاتی وجود دارد که ملکی آن را نیروی سوّم اروپایی به معنای «اخص» می نامد.»

این شرح مختصری از وجود نیروی سوّم اروپایی به معنای اعم آن بود ولی نیروی سوّم اروپایی به معنای اخص، به آن دسته از راه حلهای مشکلات اجتماعی گفته می شود که زاییده تناقضات و مشکلات اصولی سرمایه داری است.

نیروی سوّم به معنای اخص آن در اروپا، عبارت از یک راه حلّ سوسیالیستی مطابق با موازین دموکراسی مترقّی اروپایی که برای اجتناب از مضّرات سرمایه داری، جانشین آن می شود. در مقابل کاپیتالیسم آمریکایی که در اروپا همکاران زیادی دارد و نیز در مقابل کاپیتالیسم دولتی شوروی (که خود را سوسیالیست نامیده) که هم آزادی اقتصادی و هم آزادی سیاسی را از مردم روسیه سلب کرده و آزادیهای فردی را هم مصدوم ساخته است، یک سوسیالیسم اروپایی به معنای اخص آن، نیروی سوّم اروپا، در حال تکوین و رشد و تکامل است. احزاب سوسیالیست و احزاب و افراد کمونیست جدا شده از مسکو، که رفته رفته شکل می گیرند و رشد می کنند (و مخصوصاً جناح چپ آن) نیروی سوّم اروپایی به معنای اخص آن می باشند. تناسب این پیش بینی ها با واقعیات تاریخی بیست سال اخیر و دورنمای حوادث سال های آینده در اروپا، نیازی به تفصیل و تفسیر ندارد.

حال باید دید این حکم کاتوزیان دربارهٔ نوشته های ملکی و ادعای او که سوسیالیسم اروپایی که در راه از بین بردن مضرات سرمایه داری آمریکایی و اروپایی است در حال پیشروی است و پیروز است، تا چه حد با واقعیت اروپا و ژاپن قابل انطباق است؟

واقعیاتی که ما با آن روبرو هستیم تو خالی بودن و بی اساس بودن این مطالب را نشان می دهد. عنوان این مطلب که سوسیالیسم اروپا همان نیروی سوّم است، اختراع ملکی نیست، بلکه نامگذاری تازه ای برای تئوری «سه جهان» مائوتسه دون، پس از جدایی از شوروی، است. مائوتسه دون در دوران دشمنی شدید گروه خود با اتحاد شوروی، این تئوری را اختراع کرد. به ادعای او، مجموع کشورهای روی زمین به سه اردوگاه، یا «سه جهان»، تقسیم می شوند:

جهان اوّل: عبارتست از دو ابرقدرت یعنی امپریالیسم آمریکا و سوسیال امپریالیسم شوروی که کشورهای روی زمین را بین خود تقسیم کرده و زیر سلطه خود درآورده اند .

جهان دوّم: عبارت از دیگر کشورهای پیشرفته اروپا و آمریکا (فرانسه، آلمان، انگلستان، ایتالیا، کانادا) و آسیای دور یعنی ژاپن، استرالیا و زلاندنو است. جهان دوم، تا حدودی زیر سلطه دو قدرت امپریالیستی است (بخشی از آن یعنی کشورهای سوسیالیستی اروپائی شرقی به طور کامل تحت سلطه است). این جهان دوم نیروی بی نهایتی است که برای استقلال خود از تسلط ابرقدرت ها، تلاش می کند. یعنی نیروئی میان جهان اول و جهان سوم است.

جهان سوّم: از مجموعه کشورهای مستعمره و نیمه مستعمره و در حال رشد تشکیل

می شود که زیر سلطه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی است. در درجه اول سلطه جهان اول و در درجه دوم سلطه جهان دوم .

این تئوری من درآوردی مائو که با حاکمیت گروه های فراملیتی کشورهای پیشرفته سرمایه داری، امریکا، اروپای غربی و ژاپن که در آن بزرگترین یگان های قدرتمند سرمایه داری جهان به یکدیگر پیوسته و مانند اختاپوس سلطه خود را در سراسر جهان زمینی برقرار کرده اند بی معنا شده است. این نام گذاری ها و تقسیم بندی ها مدت ها است رنگ و رو باخته و کسانی که حتی آگاهی کمی از مسائل اقتصادی دارند دیگر اصطلاح جهان سوم را به کار نمی برند و به جای آن اصطلاح کشورهای در حال رشد و یا کشورهای عقب افتاده را به کار می برند.

این بازی با کلمات کاپیتالیسم آمریکا و سرمایه داری اروپا، برای فریب کودکان خردسال، خوب است. بد نبود که همایون کاتوزیان، دانشیار اقتصاد در دانشگاه آکسفورد، برای افراد بی سواد و کودنی مانند من، درباره اختلاف بین نظام اقتصادی ایالات متحده و اروپا و یا ژاپن توضیحی می داد و می گفت که چرا نام یکی کاپیتالیسم (لغت فرانسه) است و نام دیگری، برگردان فارسی همان واژه فرانسه، یعنی «سرمایه داری»؟

درباره پیش بینی های ملکی، (که به گفته کاتوزیان، روند حوادث بیست سال گذشته، درستی آنها را ثابت کرده و حتی نیازی به تفسیر ندارد!) باید پرسید که سوسیالیسم اروپایی یعنی نیروی سوّم به معنای اخص، در کجا نمودی از رشد نشان داده است؟ و اصولاً ـ چه تفاوتی با سرمایه داری دارد؟ اگر منظور مدّعی اختلاف میان، دولت های محافظه کار و یا حزب کار انگلیس و یا دموکرات مسیحی و سوسیال دموکرات در آلمان و یا سوسیالیست ها و گلیست ها در فرانسه است که به راستی مایه تأسف است! دهها سال است که در این کشورها و کشورهای دیگر اروپا، آمد و رفت های این احزاب، که هر دو از نظام سرمایه داری که تحت سیطره تراست ها و کارتلهای قدرقدرت، وجود دارد و اگر خوب دقّت کنیم این رفت و آمدها، علیرغم همه تبلیغات و جنجال های انتخاباتی اش، در مرحله اوّل نیاز بازار سرمایه داری است. چند ماه پیش، تحلیل بسیار جالبی در هفته نامه فرانسوی لوموند دیپلماتیک چاپ شده بود که خلاصه آن این بود که در کشورهای غربی، دموکراسی ظاهری، هر روز بیشتر از روز قبل رنگ می بازد و تنها بازار سرمایه است که تمام روند سیاسی و اجتماعی کشور را تعیین می کند و مجلس نمایندگان و انتخابات و دولت و اکثریت و اقلیّت، تنها پوششی برای حاکمیّت مطلق سرمایه است.

تدارک کودتا

همایون کاتوزیان درباره تـدارک کودتا برای سـرنگونی دکتر مصـدّق در شـهریور و مهر ۳۱، که از طرف لشـکر گارد ترتیب داده شـده بود و تنها با افشاگری حزب توده ایران، شـکست خورد و متعاقب آن دکتر مصـدّق تعـداد زیادی از امیران ارتش را بازنشسـته کرد، بی نهایت صـرفه جویی کرده و حتی اشاره ای نمی کند! در حالی که درباره علل دل چرکینی بقایی و کاشانی و مکّی و دیگران از دکتر مصـدّق، به تفصـیل قلمفرسـایی کرده و می گویـد که مصـدق خواست هـای آنـان را برنیـاورده، در انتخاب افراد اشـتباه کرده و خلاصه همه گناه ها را به گردن دکتر مصـدق انـداخته است. اگر تمام کتاب مصدّق و نبرد قدرت را، به طور دقیق بخوانیم خواهیم دید که در این کتاب، به ملکی و نظریات او، بیش از دکتر مصدّق توجه شده است!

کتاب مصدّق و نبرد قدرت، به زبان انگلیسـی و برای مردم انگلسـتان نوشـته شده و ترجمه فارسـی آن در سال ۱۳۷۱ در تهران چـاپ و منتشـر شـده است. حتّی بـا این وجـود، از اسـناد و مـدارک معتبر و گسـترده ای که محققین آمریکـایی دربـاره نقش انگلسـتان و آمریکـا به زبـان انگلیسـی منتشـر کرده انـد و در جلسه تـدارک یکی از آنهـا مصـدّق، نفت و ناسـیونالیسم ایرانی، کاتوزیان به عنوان ناظر شرکت داشت، در کتاب مصدّق و نبرد قدرت خبری نیست.

س: درباره سرانجام دکتر مصدّق چه طور؟

ج: در کتاب کاتوزیان درباره دکتر مصـدّق بعـد از گرفتاری و زنـدان و محاکمه، مختصـری درباره دادگاه و مدافعات او آمده است که برداشتی از نوشته هـای دیگران است. او پس از این شـرح مختصـر به نهضت ملّی پس از کودتا پرداخته است که باز هم قهرمان نامدار آن خلیل ملکی است که در همه جا مثل رستم دستان، وارد میدان نبرد می شود!

س: می توان نتیجه گرفت که کاتوزیان سعی می کند علاوه بر ارائه الگویی مثل خلیل

ملکی، انگلستان را در مسایل سیاست خارجی تبرئه کند؟

ج: به توطئه های انگلستان در دوران مصدّق، کوچک ترین اشاره ای نمی کند و حتّی از کتاب افشاگرانه مصدّق، نفت و ناسیونالیسم، نامی نمی برد. اگر به کتاب بحران دموکراسی در ایران نوشته دکتر فخرالدین عظیمی و نفت، قدرت و اصول نوشته دکتر مصطفی علم، نگاه کنیم، می بینیم که سرتاسر این کتاب ها را اسناد منتشر شده وزارت خارجه انگلیس و آمریکا و نقش هر دو قدرت در سرنگونی دکتر مصدّق و ماجرای نفت تشکیل می دهد و این اسناد نشان می دهند که از همان فردای نخست وزیری مصدق توطئه علیه او آغاز شده است در حالی که در کتاب کاتوزیان، خبری از این اسناد نیست حتی نامی هم از «جیمز بیل» تدارک کننده کتاب مصدق، نفت و ناسیونالیسم و نیز مارک گازیوروسکی، در کتاب کاتوزیان نمی بینیم.

س: چرا هیچ کدام از این افراد، به مسایل مهمّی که قابل گذشت نیست، اشاره ای نمی کنند؟

ج: چرای آن را نمی دانم، برای من جداً مبهم و سؤال برانگیز است. از چند سال پیش، ما اسنادی را در اختیار داریم که نشان می دهد آمریکا برای کودتا، متخصّصین چندی را به ایران فرستاده است. ما می دانیم که ارتش آمریکا در ترکیه از شمال و جنوب با نیروی زمینی، هوائی و دریائی، در آماده باش بود تا اگر حزب توده در برابر کودتا مقاومت کرد، با ارتش مستقر در ترکیه، عراق و خلیج فارس مقاومت را سرکوب کند. کتاب مصدق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی کتابی است که جیمز بیل آن را تنظیم کرده و مجموعه مقالاتی است که بیل و یازده نفر دیگر، هر کدام درباره یکی از جنبه های سیاست دوران دکتر مصدق نوشته اند و در یک همایش ارائه داده اند. یکی از مقالات ارائه شده را دکتر حبیب الله لاجوردی نوشته است. کاتوزیان در این سمینار به عنوان ناظر شرکت داشته و در عکس دسته جمعی شرکت کنندگان در این همایش عکس کاتوزیان هم دیده می شود، در چاپ اول کتاب در فهرست اسامی شرکت کنندگان سمینار نام او هم چاپ شده است. اما مسایلی که در این همایش مطرح شده از جمله دخالت آمریکا در کودتا و ... در نوشته های کاتوزیان دیده نمی شود!

س: برگردیم به بحث مظفر بقایی، به نظر من، بهتر است که بقایی را در چهار بخش، بررسی کنیم.

۱ . مظفر بقایی، به عنوان کسی که پدرش در مشروطه نقش داشته و خانواده اش

خانواده ای سیاسی بوده اند.

۲ . به عنوان یک روشنفکر، استاد دانشگاه و فارغ التحصیل سوربن.

۳ . به عنوان یک چهره سیاسی که فعّالیت هایش به ۴ بخش تقسیم می شود: ۱۳۲۰ تا ۳۲، دوران بعد از کودتا یعنی ۳۲ تا ۴۰، مجدداً دوران ۴۰ تا ۴۳ و تا ۵۶، بعد از آن هم بالاخره دوران انقلاب و بعد از انقلاب .

۴ . به عنوان یک رهبر سیاسی یا صاحب یک حزب، یعنی حزب زحمتکشان.

ج: بخش مهمی از آنچه را که من از عملکرد بقایی اطلاع دارم، همان است که خودش در مصاحبه گفته است. او پس از این که در فرانسه و در رشته حقوق تحصیل می کند و قبل از آنکه از تز دکترایش دفاع کند، به دلیل اختلاف بین رضاشاه و فرانسه همراه همه دانشجویانی که در فرانسه تحصیل می کردند، به ایران باز می گردد و چون پایان نامه اش آماده بود وزارت فرهنگ آن را می پذیرد و دکترای فلسفه می گیرد و در دانشگاه به او که بویی از اخلاق نبرده بود، تدریس «اخلاق» را در دانشکده ادبیات واگذار می کنند. حتی عبدالله برهان نوشته است که بقایی از لحاظ اخلاقی فاسد بود. براستی گزینش بوده است!(خنده)

بقایی گفته است که به صادق هدایت خیلی نزدیک بوده . دوست او بوده و با او رفت و آمد داشته و زیاد هم روی این نکته تأکید می کند. ولی من که از اوایل سال ۱۳۲۰، با صادق هدایت آشنایی خیلی نزدیک داشتم و به اتفاق او و زنده یاد نوشین، به خانه فرهنگ شوروی می رفتیم و به اتفاق چند رفیق دیگر، در کلاس درس روسی شرکت می کردیم و آن روابط ما آنقدر صمیمانه بود که هدایت هفته ای یک روز به خانه ما می آمد و با هم نهار می خوردیم و چون گوشت نمی خورد، مریم برایش تخم مرغ درست می کرد، قاعدتاً از نزدیکی او با بقایی مطلع بودم. امّا من هرگز بقایی را در کنار او ندیده و حتی نام بقایی را از او نشنیدم. در مصاحبه اش گفته که در کافه نادری حضور می یافته. چون هدایت و نوشین و دیگران عصرها در کافه نادری می نشستند امّا من هیچ یادم نیست که او را دیده باشم، شاید هم راست بگوید ولی من به او توجه نکردم به هر حال کسانی که بقایی از آنها نام می برد زنده نیستند، و از دوستان دیگر هدایت هم که با او بودند صحبت نمی کند و فقط می گوید که من با صادق هدایت نزدیک بودم و شبها با هم می رفتیم و عرق خوری می کردیم ! بگذریم.

در خاطرات انورخامه ای آمده که بقایی در یک حوزه حزب توده که حوزه آزمایشی از اساتید دانشگاه بود، شرکت کرده است.

ص: ۲۶۴

س: در چه سالی؟

ج: در ۱۳۲۰ یا ۱۳۲۲، خود بقایی نوشته که فقط ۲ جلسه شرکت کرده، آن هم دکتر پرویز حکمت، اشتباهی او را به آنجا برده، بقایی نوشته که دکتر حکمت به منزل او رفته و او را به حوزه حزبی برده است: «دوبار در جلسه شرکت کردم. در حوزه، گوینده درباره تاریخ پیدایش انسان و تمدّن اوّلیه و تکامل جامعه صحبت می کرد. دیگر حوصله ام سر رفت و دیگر نرفتم!»

البته خامه ای نمی نویسد که بقایی چه مدت در جلسات شرکت کرده بود. خامه ای می نویسد: در آنجا یک حوزه ای بود که من گوینده اش بودم و استادان دانشگاه هم بودند و از آن جمله دکتر بقایی و عده ای دیگر هم در آن شرکت می کردند و بعد از آن هم به حزب دموکرات قوام رفتند.

به این ترتیب، این آغاز کار بقایی است. بعد از آن، در آغاز فعّالیت سیاسی اش به حزب دموکرات قوام می رود. حزب دموکرات قوام که تشکیل می شود، غیر از رجالی مثل سردار فاخر حکمت و تمام افرادی که معمولاً در احزاب دولتی شرکت می کنند و نیز شماری از افراد مترقّی مانند مهندس رضوی و ملک الشعرای بهار که عضو حزب دموکرات شدند، آدمهای قالتاقی مثل عباس شاهنده، یوسف افتخاری و خسرو هدایت هم در حزب «نخست وزیر مقتدر!» برای وکیل شدن شرکت کرده بودند، به هر حال حزب دولت، محلّ بسیار معتبری است. بقایی هم داوطلب تشکیل این حزب و مؤسّس آن در کرمان می شود، بعد هم از همان جا به عنوان نماینده حزب در مجلس پانزدهم انتخاب شده و به مجلس پانزدهم می آید. مناسباتش با قوام فوق العاده نزدیک و دوستانه بود. من از مطالبی که خودش گفته این نتیجه را گرفتم. امّا آنچه که از اینجا به بعد من از قول بقایی می گویم گفته خود اوست و سند این گفته این است که مظفّر بقایی در سال ۱۳۶۶، مسافرتی به آمریکا می کند. در آمریکا و در دانشگاه هاروارد، آقای دکتر حبیب لاجوردی که مسئول بخش «طرح تاریخ شفاهی ایران» در دانشگاه هاروارد است و نویسنده کتاب «اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران» که کتاب بسیار جالبی هم هست و مدارک خیلی معتبری هم دارد مصاحبه ای با او ترتیب می دهد.

دکتر لاجوردی کسی است که در جریان تهیه کتاب مصدّق، نفت و ناسیونالیسم ایرانی که به سرپرستی جیمز بیل استاد حقوق اساسی و مدیر مرکز مطالعات بین المللی کالج و «ویلیام و مری» نویسنده کتاب عقاب و شیر و«راجر لوئیس» استاد دانشگاه و نویسنده کتاب

امپراتوری بریتانیا در خاورمیانه، تهیه شده، تنظیم بخش اقتصاد در دوران دکتر مصدّق را بر عهده داشته و به این ترتیب شخصیّت مصاحبه گیرنده شناخته شده است، به هر حال بقایی در آمریکا و در مصاحبه با لاجوردی به ارتباط بسیار نزدیک خود با قوام اشاره می کند که بسیار جالب است.

س:لطفا درباره رأی عدم اعتماد به قوام السلطنه توضیحاتی بیان بفرمائید.

ج: اشرف هم در خاطراتش نوشته است که من یک عده از وکلای مجلس را خواستم و به آنها گفتم که قوام السلطنه مخالف خاندان ماست، بایستی به او رأی عدم اعتماد بدهید. یک چیز دیگر هم یادم هست، موقعی که قرارداد قوام سادچیکف در مجلس مطرح شد، یک روز پنجشنبه بود، ماه رمضان هم بود که مقاوله نامه قوام سادچیکف، در مجلس رد شد.

س: نقش قوام در رد این مقاوله نامه چه بود؟

ج: قوام می خواست مقاوله نامه رد شود، اصلاً نقشه، نقشه خود قوام بود، مجلس که تمام شد، من تلفن کردم، مرحوم قوام توی خانه شهاب خسروانی سکونت داشت. یک کاری داشتم در رابطه با کرمان، تلفن کردم وقتی خواستم صحبت کنم گفت همین حالا ـ بیائید اینجا نهار را با هم بخوریم. او هنوز جریان مجلس را نشنیده بود، در آنجا سر میز نهار فروهر بود، نیک پی بود، سرتیپ صفاری بود، سر میز نهار من موضوع مجلس را گفتم که اینطور شد و این صحبتها شد و رأی رد دادند، قوام خیلی خوشحال شد...

همین داستان کوتاه نشان دهنده نزدیکی بقایی با قوام است، در پایان مصاحبه، وقتی سؤال کننده می پرسد که:

به نظر شما، بزرگترین رجل سیاسی ایران معاصر شما کی بود؟ بقائی می گوید: قوام السلطنه با این که با او مبارزه کردم (البته مقصودش از مبارزه مسخره بازی است که بعد از ۳۰ تیر درآورده بود که هم خود او و هم مردم می دانستند که مسخره است)، و دفعه آخر مبارزه، پای اعدامش ایستاده بودم و واقعاً تصمیم این بود که قوام السلطنه را بگیریم وبیاوریم به بهارستان و دادگاه انقلابی تشکیل بدهیم و او را اعدام کنیم، ولی سیاستمدار خیلی خوبی بود. البته نقاط ضعفی داشت که دوست داشت تملق بشنود.» خلاصه بقایی، قوام را بزرگترین سیاستمدار تاریخ سیاسی معاصر ایران دانسته است.

س: حالا سؤالی مطرح بشود بد نیست، در مورد قوام السلطنه دو سه دیدگاه وجود دارد.یک عده معتقدند که قوام آدم مستقلی بود و در سیاست آدم پخته ای بود.از زمان

قاجار در متن کار سیاسی بود و برادر وثوق الدوله و به هر حال سیاست را می فهمید عده ای دیگر می گویند که قوام مهره بی اراده ای بود،هر چه که به او دیکته می شد همان کار را می کرد. امّا گروه سوّمی هم هستند که معتقدند قوام در سیاست آدم توانمندی بوده امّا با آمریکا هم رابطه داشته، نظر شما چیست؟

ج: به نظر من، این نظر سوّم صحیح تر است. یعنی قوام، سیاستمدار کار کشته و پرسابقه ای بود و دوره های سختی را دیده بود. در این مسأله تردید نیست. امّا احتمالاً او و برادرش تقسیم کار کرده بودند. برادرش با انگلیسی ها بود و او هم از ابتدا به آمریکایی ها نزدیک شده بود و برای این نزدیکی، کارهایی هم کرده است.

از همان نخستین بار که در زمان رضاشاه نخست وزیر شد، همیشه طرف آمریکایی ها را داشت و از اسناد دوران حکومت سال ۱۳۲۵، مشخّص می شود که تا چه حد آمریکایی ها در او نفوذ داشتند. حتی به عنوان مثال وقتی به او دستور می دادند که حزب راه بیندازد، او بلافاصله حزب درست می کرد. درباره اعتماد گردانندگان سیاست آمریکا و انگلستان به او، مدارک و اسناد جالبی در بخش های گذشته مطرح شد. به هر حال از دیدگاه آمریکا و یا انگیس او کسی است که عرضه کار داشت. مشورت هایی هم که با مقامات خارجی می کرد معمولاً مشورت نبود بلکه تصمیم گیری خود او بود که توسط آنها تأئید می شد، مثلاً وقتی می گوید که من تصمیم گرفتم چند وزیر توده ای در کابینه ام داشته باشم و یا تصمیم گرفته ام که توده ای ها را برکنار کنم و این تصمیمات را که به مقامات انگلیسی و یا آمریکایی می گوید، احتمالاً نظر و تصمیم خود اوست که مورد تأئید آن مقامات قرار می گیرد چون به او اعتماد دارند. عملکرد او هم تطبیق خواست های آمریکا و در موارد زیادی انگلستان با نقطه نظرهای خودش بود.

مثلاً ـ اگر از او می خواستند که وزیران توده ای را کنار بگذارد او با مهارت استادانه ای این کار را با نقشه ریزی های هنرمندانه، دو ماه دیرتر انجام می داد تا نشان بدهد که مستقل عمل می کند یعنی قوام مثل سهیلی و یا ساعد و نظایر آنها نبوده، آدمی بود که خودش هم شخصیّت سیاسی بود، مثلاً در مورد توصیه آمریکا به لزوم تشکیل یک حزب ضد توده ای، آنها به او نگفتند که حزب دموکرات به رهبری خودت درست کن. بلکه به او توصیه کردند احزاب دیگری که ضد توده ای باشد درست کن که قیافه دموکراتیک بگیرند. او بلافاصله از این حرف و از این توصیه، بهره برداری کرد و حزب دموکرات به رهبری خودش را به راه انداخت.

س: چگونه در دو سه هفته، این حزب و آن نیرو، دور هم جمع شدند؟

ج: حزب قوام، حزب مردمی و توده ای نبود و نیروهایش همه طیف ها را شامل می شد. از تمام رجال سیاسی گرفته تا همه آنهایی که می خواستند وزیر و وکیل بشوند و یا به نوایی برسند به اضافه تمام فرصت طلب ها و همینطور چاقوکش ها و اوباش و تقریباً همه دشمنان حزب توده ایران در حزب دموکرات قوام شرکت کردند. یوسف افتخاری عضو کمیته ایالتی استان تهران شد.

س: گویا اسماعیل پوروالی که اکنون در خارج کشور نشریه پخش می کند هم در حزب دموکرات قوام بوده؟

ج: اسماعیل پوروالی، در یک دوره در حزب زحمتکشان بقایی بود و پس از جدایی، در نیروی سوّم با ملکی بود. بعد به خدمت سرلشکر زاهدی درآمد و پس از کودتای ۲۸ مرداد، طبق نوشته انورخامه ای، یک چک نقد ده هزار تومانی از او جایزه گرفت!

اوّل در حزب دموکرات قوام بود و بعد آمد جزء حزب زحمتکشان ملّت ایران، بعد هم سوسیالیست شد، جزء نیروی سوّم شد و بعد رفت با زاهدی و با دربار ساخت و پس از کشته شدن احمد دهقان، مدیر تهران مصّور شد. حالا هم شده آزادیخواه خیلی مشهور در فرانسه.

به این ترتیب، حزب دموکرات قوام چون پایه مردمی نداشت و ملغمه ای از همه جور آدم بود، پس از برکناری رهبر حزب از قدرت، بلافاصله از هم پاشید.

س: بعد از رفتنش پاشید؟

ج: اوّلین ترک، همان بعد از انتخابات صورت گرفت و به تجزیه رهبری حزب انجامید. انقلاب اوّل شروع شد. سی نفر از نمایندگان حزب قوام به رهبری سردار فاخر حکمت در حزب انشعاب کردند و رفتند. سردار فاخر حکمت با همه انشعابیّون که اکثر آنها بزرگ مالکان و یا وابسته به دربار و یا انگلیسی ها بودند انشعاب کردند و رفتند و درباری شدند و تازه علیه قوام هم موضع گیری کردند. بعد انشعاب دیگری شد که اصلاً کمیته مرکزی را که قوام تعیین کرده بود به دستور شاه کنار گذاشتند و خسرو هدایت کار را در دست گرفت، بقایی هم می گوید که من هم استعفا دادم و دیگر عضو حزب دموکرات نبودم. حزب دمکرات، مدّتی بعد از قوام ادامه یافت ولی صد در صد درباری بود.

س: بعد از حزب دمکرات، مظفر بقایی به کجا می رود؟

ج: مظفر بقایی به صورت منفرد نماینده مجلس شد و دیگر در هیچ جریانی نبود تا مسئله

حزب زحمتکشـان مطرح شـد. او از مؤسّســین تشــکیل حزب زحمتکشـان و جبهـه ملی بـود. احمـد ملکی تمـام جریـان حزب زحمتکشان و تشکیل آن را افشاء کرده است. او به عنوان اوّلین فعّالیت رسمی و سیاسی مستقل خود روزنامه شاهد را در می آورد، آن هم با چه بـدبختی و بیچارگی چون در ابتـدا هیچی نداشـتند. بعد همه به عنوان نمایندگان جبهه ملّی با آمریکایی ها تماس می گیرد. به عنوان کمیسیون سیاسی و تبلیغاتی جبهه ملّی که مرکّب بود از بقایی، دکتر فاطمی، حسین مکّی، عبدالقدیر آزاد، عباس خلیلی و ابوالحسن حائری زاده، در این ملاقات ها همه این چند نفر شـرکت داشتند. جالب این که بقایی در همین مصـاحبه از احمـد ملکی به عنوان یـک آدم مهمـل که همه فکر و ذکرش این بود که به جـایی برسـد، یـاد می کنـد امّا درباره کتاب او تاریخچه جبهه ملّی، یک کلمه نمی گوید و مطالب این کتاب را نفی نمی کند.

س: تاریخچه جبهه ملّی؟

ج: بلـه، تـاریخچه جبهـه ملّی نوشـته احمـد ملکی، که من در کتـاب خـاطرات، صـفحات ۲۲۹ تـا ۲۳۲ بخش مربـوط بـه حزب زحمتکشان آن را عیناً نقل کرده ام.

س: مربوط به همان سال های ۱۳۳۰ می شود؟

ج: بله، بعد از کودتا آن را چاپ کرد و بعدها به دست ما رسـید. همان طور که گفتم اوّلین کار سیاسی بقایی پس از تشـکیل جبهه ملّی، انتشار روزنامه شاهد است. روزنامه باختر امروز هم به مسـئولیت دکتر فاطمی همزمان با شاهد شـروع به انتشار کرد. بقایی شاهـد را با فلاکت منتشـر می کرد اما این که چگونه شـد که پیش از تشـکیل حزب زحمتکشان آن دم و دسـتگاه را راه انداخت و آنهمه پول برای ایجاد دم و دستگاه حزب را از کجا آورد و آن چاقوکشان را اجیر کرد؟ سؤال برانگیز است.

بت سازان ملکی همگی قائل به این هسـتند که بقایی مبارزی وطن پرست و ضدامپریالیست بوده و علیه انگلستان در قضیه ملّی کردن نفت مبارزه جدی داشته اما واقعیّت این است که گفته های خود بقایی شاهد این مدعاست که او از مدّتها قبل از تشکیل جبهه ملّی و حزب زحمتکشـان روابـط بسـیار نزدیکی بـا دربـار داشـته است. آن هم بـا آگـاهی کامـل از سـرسپردگی دربار و درباریان به انگلیسی ها.

اوّلین مطلـبی که او دربـاره ارتبـاطش بـا شـاه و دربـار گفته است به زمـان دولت هژیر مربـوط است. در این که هژیر سـرسپرده انگلیس و نوکر اشرف بود هیچ تردیدی نیست، حالا ببینیم

نزدیکی هژیر و بقایی تا چه حد بوده؟ او در صفحات ۶۳ و ۶۴ متن پیاده شده مصاحبه اش می گوید: «یک روز هژیر زمانی که هنوز نخست وزیر نبود تلفن کرد، در فاصله وزارت تا نخست وزیری، گفت من فردا ساعت ۶ صبح می آیم پهلوی تو، گفتم که تشریف بیاورید.

بعد جریان را شرح می دهد که قبلاً قرار گذاشته بود ساعت ۷ صبح مورّخ الدوله بیاید منزلش و قرار با مورّخ الدوله را بعد از آمدن هژیر به او می گوید هژیر هم چون از مورّخ الدوله سپهر خیلی بدش می آمد فوری می رود، بقایی می گوید: پس خداحافظ و زود بلند شد و رفت، پالتویش را پوشید و رفت. اتفاقاً در آن روز، ساعت ۸ شاه مرا احضار کرده بود و جالب اینکه جریان مربوط به استانداری مورّخ الدوله برای کرمان در کابینه هژیر بود، هژیر مورّخ الدوله را برای استانداری کرمان تعیین کرده بود فهمیدم که هژیر موضوع را با خنده گفته بود تا مرا خام کند.

هژیر چون از مورّخ الدوله بدش می آمد، برای اینکه او را از تهران دور کند حکم استانداری کرمان برای او صادر کرده بود و چون این را با شوخی به من گفته بود، فکر می کردم که شوخی است بعد فهمیدم که جدّی است، رفتم خدمت اعلیحضرت و گفتم یک چنین جریانی شده است ما به هیچ وجه نمی توانیم قبول کنیم که چنین کسی استاندار ما باشد سپهر فردی بود که در مجّله خواندنیها مقاله می نوشت، با ثابتی دوست بود، مأمور ساواک بود، به او پول می دادند شاه خندید و گفت: میرزا کریم خان رشتی را می شناختید؟ گفتم: با پدرم دیده بودم، ولی آشنائی نداشتم. گفت که می دانید درباره مورّخ الدوله سپهر چه می گفت؟ گفتم که نه، گفت: می گفت اگر مورّخ الدوله سپهر یک روز نخست وزیر بشود، با مخالفینش در مجلس ساخت و پاخت می کند که کابینه اش ساقط شود تا در کابینه بعدی بتواند وزیر شود.

بقایی می گوید: وقتی، من می رفتم پیش شاه، تا آن وقت با هم ایستاده بودیم یا روبرو بودیم. صحبت می کردیم و یا با همدیگر راه می رفتیم .

بعداً می گوید با شاه کنار استخر کاخ سعدآباد می نشستیم و با هم گپ می زدیم ...»

این هم نمونه دیگر از ارتباط بقایی با شاه. در جای دیگر بقایی درباره شاه می گوید:

اوّلین دفعه که شاه را شناختمش این بود که سر لشگر امان پور دزدی کرده بود و در معاملات غله دزدی کلانی کرده و در دادگاه محکوم شده بود به زندان و پرداخت مبالغ کلان. ولی شاه با دخترش که خوشگل بوده رابطه داشته است شاه دستور داده بود اسم او را بگذارید جزء لیست عفو، با وجودی که من درباره اش سخت صحبت کرده بودم که خیلی بدنام است و بایست حتماً مجازات شود و غیره... در همان روزها دولت حکیمی بود بعد

ازقوام شاه مرا خواسته بود یا من تقاضای ملاقات کرده بودم. توی عمارت سعدآباد بودیم. من به شاه عرض کردم توی این مجلس یک عده جوانها هستند که طالب اصلاحات هستند. که این وضع تغییر کند، همه انتظار داریم که اعلیحضرت این فکر را تقویت کنند. شاه گفت: نه، من هیچ وقتی تقویت نمی کنم. من پرچم را به دوشم می گیرم و شما به دنبال من بیائید و مرا تقویت کنید. محکم هم گفت. بعدها که هر وقت ملاقات شاه می رفتم، عمده صحبتمان دربارهٔ اصلاحات بود، این دفعه که رفتم شاه ایستاده بود تا آن زمان هنوز با شاه با همدیگر نمی نشستیم. یا قدم می زدیم یا روبروی همدیگر می ایستادیم و صحبت می کردیم...

همین گفتار، نشان دهنده ارتباطات بسیار نزدیک بقایی با شاه از دوران هژیر به بعد است. در مورد روابطش پیش از آن تاریخ، چیزی نگفته است. تردیدی نیست که پیش از آن هم با شاه رابطه داشته است. به این ترتیب ادعای این آقایان که او بعد از ۳۰ تیر با دربار رابطه داشت نه تنها دروغ است بلکه برای پیاده کردن این ادعا است که بقایی تا سی ام تیر وطن پرست بوده و با دربار رابطه ای نداشته است! پس همکاری ملکی با او همکاری با یک فرد وطن پرست آزادیخواه و هوادار نهضت ملّی و دکتر مصدّق بوده است.

س: شما کی بعد از ۳۰ تیر با شاه ملاقات کردید؟

ج: همان غروب ۳۰ تیر یا روز ۳۱ تیر بوده است، بلافاصله شاه مرا احضار کرد.

من، بت سازان ملکی را به این مناسبت که از مناسبات بقایی با شاه از سال ها پیش از ۳۰ تیر خبر نداشته اند محکوم نمی کنم. چون این اطّلاعات را هیچ کس نداشته است. او به هیچ کس این مطلب را تا قبل از آن هم نگفته است. حتی در آن وصیّت نامه تاریخی که کرده بود این مسایل و ارتباطات با شاه را مطر ح نکرده است.

س: در اینجا دو سؤال پیش می آید. یکی اینکه آیا مصدّق می دانسته که بقایی دارای چنین شخصیّتی است و با وجود این در برابرش موضع نمی گرفت؟ دیگر آنکه چه طور یک آدم با این شارلاتانی، مدّت مدیدی، به ویژه بین سال های ۲۵تا ۳۱، به عنوان آدم روز مطرح بود؟

ج: آدم های حقّه باز و شارلاتان همینطورند. شهرت بقایی از دوران مخالفت با قرارداد گس گلشائیان شروع شد. واقعیّت این است که این چهار نفر در مجلس با پیشنهاد گلشائیان که از طرف شرکت نفت و انگلیسی ها با کمک شاه دیکته شده بود، به طور جدی مخالفت کردند و

این مخالفت آنان به حساب مخالفت با سیاست انگلستان گذاشته شد و مردم هم از انگلیس نفرت داشتند. آیت الله کاشانی در خارج مجلس این کار را می کرد و این مخالفت در اعلامیه های او و در روزنامه پخش می شد. در گفتارهای پیشین یادآور شدم که دکتر مصدّق از اینها بهره برداری می کرد. حتی مهمّ ترین سخنرانی مکی را دکتر مصدّق تهیه کرده بود. بت سازان مظفر بقایی دربارهٔ مخالفت اقلیّت چهار نفری بقایی، مکی، حائری زاده، عبدالقدیر آزاد، در مجلس پانزدهم با لایحه الحاقی گس گلشائیان بسیار داد سخن داده اند و این کار این گروه را نشانهٔ میهن پرستی شان دانسته اند.

بد نیست کمی در این باره گپ بزنیم: این چهار نفر از اعضاء فعال حزب دموکرات قوام و از نزدیکان شخص قوام بوده اند.

علاقه شرکتهای نفت ایالات متحده آمریکا را به نفت ایران در گفت وگوهای پیش یادآور شدم و نشان دادم که آمریکائی ها از سال ۱۳۰۰ شمسی برای دست یابی به امتیاز نفت در ایران دست و پا می زدند و بلافاصله پس از سرنگونی رضاخان هم این تلاش را از نو آغاز کردند.

اکنون ببینیم نظر آمریکائی ها دربارهٔ قانون ملی کردن صنعت نفت ایران چگونه بوده است؟

در کتاب جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران نوشتهٔ سرهنگ غلامرضا نجاتی چنین می خوانیم :

آمریکائی ها ترور رزم آرا را با خونسردی تلقی کردند. ولی تصویب طرح ملی شدن نفت به عنوان یک واقعهٔ مهم در مطبوعات مهم آن کشور مورد بحث قرار گرفت و کمپانی های نفت آمریکائی را برای استفاده از نفت ایران افزون ساخت خبرگزاری یونایتد پرس از نیویورک چنین گزارش داد:

به مجردی که خبر تصویب لایحهٔ ملی شدن نفت ایران به آمریکا رسید، سرو صدای زیادی در شرکت های آمریکائی پدید آورد.» سخنگوی شرکت نفت تگزاس گفت: اگر دولت ایران بهره برداری از منابع نفت خود را به مزایده بگذارد کلیه شرکت های نفت آمریکائی در مزایده شرکت خواهند کرد و شرکت نفت تگزاس در مزایدهٔ احتمالی شصت درصد از سود به نفع دولت ایران پیشنهاد خواهد کرد.

یکی از کارشناسان شرکت «اسو اویل» اظهار داشت که در صورت گرفتن امتیاز نفت ایران،

حاضر است ۶۷ تا ۷۰ درصد سود خالص را به ایران بدهد.

کتاب نامبرده در بالا ص ۱۲۷، نقل از نوید آینده ۱۲۸ اسفند ۱۳۲۹

در پیوند با این جریان، این پرسش پیش می آید که این چهار «تفنگدار» ضد شرکت نفت انگلیس آیا بلندگوی شرکت های نفتی آمریکایی نبودند؟ اگر نبودند چرا پس از آنکه موضع گیری دکتر مصدق روشن کرد که حاضر به دادن امتیاز نفت نه به انگلیس و نه به آمریکا نیست چرا هر چهار تفنگدار با هم برای سرنگونی دکتر مصدق به اردوی کودتاچیان پیوستند؟

بقایی، مکی، حائری زاده، عبدالقدیر آزاد از همان موقع در جامعه مطرح شدند و این وضع تا پایان مجلس پانزدهم ادامه یافت. بعدها مسئله انتخابات مجلس شانزدهم مطرح شد و بست نشستن در دربار و تشکیل جبهه ملّی که در خدمت مؤسّسین جبهه ملّی نام این ها هم بود و بقایی هم جزو مؤسّسین جبهه ملّی است.

جالب اینکه مصدّق اینها را می دانسته، حتی می دانسته که قرار بود اگر در مجلس رأی نیاورد سیدضیاء برای نخست وزیری به مجلس معرّفی شود. در همان وقتی که رأی تمایل مجلس به مصدّق در جریان بود. سیّدضیاء بغل شاه نشسته بود و قرار بود اگر دکتر مصدّق نخست وزیری را نپذیرد، سیّدضیاء به مجلس معرّفی شود که به دربار تلفن می شود که دکتر مصدّق پیشنهاد جمال امامی، را پذیرفته است.

پیشنهاد کردن دکتر مصدّق توسط جمال امامی هم یک ترفند انگلیسیها بود و مسلماً شاه هم در جریان بوده است. پیشنهاددهندگان چنین فکر می کردند که دکتر مصدق یا این پیشنهاد را می پذیرد یا نمی پذیرد، اگر نپذیرد که می گوئیم. مصدق یک آدم منفی باف، بیشتر نیست و مسئله ملّی شدن صنعت نفت هم ول می شود، اگر هم بپذیرد که در عرض سه یا چهار ماه چون انگلستان قدرت مسلّط است و مصدّق نمی تواند در برابرش کاری از پیش ببرد استعفا می دهد و مسأله خود به خود حلّ می شود، بگذریم.

س: حالا جبهه گیری و مخالف خوانی بقایی علیه مصدّق را به بعد از سی تیر نسبت می دهند، آیا درست است؟

ج: مسلم این است که از مدتها قبل از سی تیر، دشمنی بقایی با مصدّق، به اوج رسیده بود و اقداماتی که در روزهای ۲۷ تا ۲۹ تیر کرد یک بازی بیشتر نبود بعد هم در مراسم چهلم کشته شدگان سی تیر، ماهیّت خود را مجدداً نشان می دهد. ماهیت او ماهیّت درباری و ضد

مصدّق بود.

او همه چیزهایی را که مصدّق می خواست برعکس عمل می کند وبلافاصله هم شمشیر را از رو می بندد، قبل از سی تیر در رهبری حزب زحمتکشان تحت عنوان «اولتیماتوم علیه مصدّق» بیانیه ای تنظیم کرده و تلاش می کند تا آن را در روزنامه شاهد چاپ کند. در این بیانیه او کسانی مثل دکتر فاطمی و دکتر شایگان را به عنوان جاسوس امپریالیسم انگلستان متهم می کند و حتی قصد داشته تا آن را به تصویب رهبری حزب هم برساند.

او در هجدهم تیر ماه دست به این کار می زند که ده دوازده روز به سی تیر مانده است. همایون کاتوزیان در این باره چنین نوشته است: «اختلاف نظرها و کشمکش ها در رهبری جبهه ملّی از مدتها پیش وجود داشت. اما تا قبل از قیام ۳۰ تیر، هیچ کدام علنی نشده بود. به گفته دکتر فاطمی، سنجابی و مکی تا آستانهٔ نزاع و درگیری پیش رفتند.» در روز۱۸ تیر، بقایی نامهٔ محرمانه ای برای رهبران حزب زحمتکشان فرستاد. در این نامه از دار و دستهٔ پرقدرت و خائنی سخن رفته بود که در اثر غفلت یا مصلحت جویی های عالیجناب دکتر مصدّق به داخل نهضت نفوذ کرده اند. از این رو رهبری حزب تصمیم گرفت مسأله را با عالیجناب دکتر مصدّق در میان بگذارد و در ضمن اولتیماتومی به او داده باشد اما به زبانی که راه طفره رفتن را بر او ببندد. آن دار و دستهٔ خائنی که بقایی مکرر از آن سخن می گوید به احتمال زیاد رهبران حزب ایران و شایگان بوده اند. دکتر فاطمی هم جزء این عده بوده است زیرا بقایی او را عامل انگلستان می دانست. دربارهٔ اتهام بقایی به دکتر فاطمی بقایی در وصیّت نامهٔ سیاسی اش داستان سرایی کرده است و به طوری که نویسندگان کتاب افول یک مبارز تذکر داده اند، حسین مکّی این داستان را رد کرده است.

دربارهٔ تشکیل جبهه ملّی، بقایی چنین گفته است:

... آن روزی که از دربار آمدیم، رفتیم خانه دکتر مصدّق و تصمیم گرفته شد که جبهه ملّی باشد. البته بعضی اشخاص خیلی ناباب هم بودند، مثل احمد ملکی مدیر روزنامه ستاره، که حسابش با کرام الکاتبین است، و عمیدی نوری که روزنامه اش ارگان جبهه ملّی بود و همین که نامش از صندوق وکالت درنیامد، از جبهه خارج شد و دشمن جبهه ملّی، یا عباس خلیلی که خودش را کنار کشید و همین طور ارسلان خلعتبری...

بقایی نام چهار تن از افراد ناجور را می برد. من در خاطراتم گفته ام که ده نفر از اعضای جبهه ملّی، آدمهای ناجور بودند. چهار نفری را که بقایی اسم برده، عبارتند از حائری زاده،

عبدالقدیر آزاد، مکّی و خود بقایی! این شد هشت نفر، افشار هم که با شاه رابطه داشته و تکلیفش معلوم است. این هم نه نفر، ما گفتیم که ده نفر، آدمهای مشکوکی هستند.

س: تفاوت احمد ملکی، عمیدی نوری و مظفر بقایی، با توجه به غربزدگی و گرایش به دربار که همگی داشتند، چه بود؟

ج: عمیدی نوری که درباری کامل بود و بعد از کودتا هم معاون سیاسی و پارلمانی زاهدی شد. احمد ملکی هم مثل عباس خلیلی، پولکی بود. اینها از آن دسته آدمهایی بودند که پول می گرفتند تا از کسی خوب یا بد بنویسند. نام روزنامه عباس خلیلی، اقدام و نام روزنامه احمد ملکی هم، ستاره بود، اینها جزو فهرستی بودند که «استایکل» رئیس تبلیغات شرکت نفت دستور داده بود اعلانات شرکت را به آنها بدهند و براساس اسناد خانه سدان نوعی حقوق بگیر شرکت نفت بودند.

برخلاف مکی و یا بقایی، این دو نفر شخصیتی نداشتند و حتی بعید نیست که برای پیوستن به جبهه ملّی از همان آقای استایکل دستور گرفته باشند! بقایی به هر حال، استاد دانشگاه بود و یا مکّی، تاریخ نویس بود و ادعایی داشت و یا حتی خود حائری زاده، بالاخره کمی سابقه آزادیخواهی داشته و سابقه روشنی داشت و پدرش هم در مشروطیت نقش مثبتی داشت، اما این دو نفر این طور نبودند و از قماش جداگانه ای بودند. درست است که شاه، یا آمریکائی ها و یا انگلیسی ها، نوکر زیاد داشتند و کسانی که حرف گوش کن آنها باشند زیاد بودند اما همه از یک قماش نبودند همان طور که قوام و سهیلی و ساعد و صدرالاشرف، از یک قماش نبودند. مثلاً شما نگاه کنید هم حکیمی و هم منصور، گوش به فرمان بودند اما حکیمی آدم درستکار و پاکی بود در حالی که منصور، تنها به فکر دزدی و گرفتن رشوه بود.

س: فروغی چه طور؟

ج: فروغی مثل حکیمی، آدم تمیزی بود. به هیچ وجه دزد نبود، اما رئیس یک لژ ماسونی بود. ظاهراً همهٔ وابستگان به انگلستان، از پیر و جوان، از حکیمی تا شریف امامی و اقبال و... ماسون بودند. ساعد هم ماسون بود اما آدم دزدی نبود ولی امان از شریف امامی و اقبال.

س: ظاهراً ساعد بی عرضه و احمق بود.

ج: بله، بی عرضه و احمق بود، بقایی در وصیت نامه اش دربارهٔ ساعد می گوید که او بچّه نوکر بود، پسر نوکر کنسولگری در قفقاز بود که آن وقت شده ساعد. البته منظورم این نیست که پسر نوکر بودن عیب است. امیرکبیر هم از خانوادهٔ خیلی پائینی بود اما والاترین شخصیت

دورهٔ قاجار شد، به هر حال بگذریم، منظورم این است که این شخصیت ها را نمی شود یک کاسه کرد. درباره به راه انداختن روزنامه شاهد و سختی و فلاکت آغاز کار انتشار این روزنامه بقایی می نویسد:

وقتی خواستیم روزنامه شاهد را منتشر کنیم، اصلاً بودجه ای نداشتیم. ما چهار نفر بودیم آقای زهری بود، مرحوم باغچه بان بود، مرحوم دکتر سپهری و من. اول آمدیم فکر کردیم که بودجهٔ یک ماههٔ روزنامه را تأمین کنیم. [ببینید چقدر کار و بارشان خراب بوده است]. و اگر روزنامه توانست روی پای خودش بایستد که بایستد و الا حرفی نداشتیم. برآورد کردیم برای یک ماه روزنامه، یعنی بیست و چند شماره از آن، در آن روزها هزینه کاغذ و چاپ و اینها دو هزار تومان می شد. یک حسابی در بانک باز کردیم و هر کدام پانصد تومان در آن ریختیم. آقای زهری یک خانه ای داشت توی کوچهٔ شیبانی ایشان ته این کوچه بن بست یک خانهٔ کوچکی داشت که عبارت بود از یک زیرزمین و دو اطاق که روی طبقه این درطبقه اول و در واقع روی سقف زیرزمین، یک اطاق کوچکی هم بود که اطاق خوابش بود. آن دو تا اطاق و زیرزمین را به ما واگذار کرد. برای سازمان نظارت انتخابات هم یکی از تجار به وسیلهٔ آقای حائری زاده، یک زمین خرابه ای را ته کوچهٔ امیرتیمور کلالی، روبروی سفارت انگلیس پیدا کرد، برای هر فصلی دویست تومان اجاره کردیم، سپس یکی از تجار یک چادر خیلی عالی، دو پوشه ای با یک اطاق داد که آنجا ستاد مبارزه برای انتخابات شد.

با این اعتراف بقایی روشن می شود که امکانات مالی آنها تا چه حد ناچیز بوده است ولی پس از مدّت کوتاهی که حزب زحمتکشان را درست می کند، خانه خیلی عالی تهیه می کنند. همراه با تشریفات و وسایل و امکانات و اجرت چاقوکشان و غیره...

پول این دم و دستگاه و چاپ دو نشریه دیگر غیر از شاهد از کجا آمده است؟

این بودجه از همان جایی آمد که احمد ملکی نوشته است که وقتی با آمریکائی ها ملاقات کردیم بالاخره قبول کردند که بودجه این کار را برای تشکیل حزب بدهند.

چه کسی می توانست خرج چاقوکشها را بدهد؟ چاقوکشها که مفت نمی آمدند کار بکنند! بودجه روزنامه شاهد را نه بقایی، نه زهری، نه باغچه بان و نه سپهبدی، هیچکدام نمی توانستند تأمین کنند. مسئله دیگر که بسیار جالب است، مسئله قتل رزم آرا است خود بقایی می گوید.

س: قتل رزم آرا توسط چه کسانی صورت گرفت و ریشه اش چه بود؟

ج: به طور مسلّم دربار در جریان کار بوده است. چون من پرونده اش را دیدم و جدای آن استنباط خودم هم این است که رزم آرا دو گلوله خورده بود. یک گلوله به شانه اش خورد و یکی هم از پشت سرش رد شده بود و به مغزش خورده بود.

نکته دیگر اینکه پزشک قانونی، محرمانه به آقای زهری گفته بود که دو گلوله از دو کالیبر مختلف بود. مسئله دیگر وصیّت نامه سیاسی مظفر بقایی است که در کتاب افول یک مبارز چاپ شده است.

س: بله، شرح وصیّت نامه و نوشته نویسندگان آن جالب است.

ج: بله، آیت الله کاشانی به شهید نواب صفوی می گوید که چند نفر از دوستان ما از جبهه ملّی می خواهند پیش شما بیایند این چند نفر پیش شهید نواب صفوی می روند و پیشنهاد ترور رزم آرا را با او در میان می گذارند یکی از این افراد دکتر بقایی است که اصرار زیادی بر این کار داشته است.

یعنی بقایی خودش نواب صفوی را برای کشتن رزم آرا آماده کرده و مستقیماً در قتل او دخالت داشته است. امّا او تنها به دخالت شاه اشاره می کند که البته کاملاً درست است.

س: دلیل انکار مظفر بقایی چیست؟

ج: نمی خواهد خودش را به آدمکشی مشهور کند. اگر خودش بگوید که در این کار دخالت داشته دیگر مبارز سیاسی نمی شود، می شود تروریست، بگذریم حالا- گفت و گو درباره قتل رزم آرا جالب می شود که در بخش مربوط به بقایی عین ماجرا نقل شده است.

س: بقایی در مورد قتل احمد دهقان هم چیزهای گفته، این طور نیست؟

ج: بله، صحبت های بقایی در مورد قتل احمد دهقان هم جالب است، دوباره برگردیم به مصاحبه بقایی، اکنون می پردازیم به گفته های بقایی درباره قتل احمد دهقان.

س: جریان قتل دهقان چه بوده ؟

ج: جریان قتل دهقان، داستان طولانی دارد که به داستان کودتای رزم آرا هم مرتبط می شود. یک روز من در مجلس نشسته بودم، پیش خدمت آمد پاکت کوچکی به دست من داد و گفت که آن را یک نفر از بیرون مجلس داده. من پاکت را باز کردم دیدم یک کاغذ کوچکی است که نوشته: «خواهش می کنم امروز از در بزرگ مجلس بیرون تشریف نیاورید.»

همین، نه امضائی و نه چیزی، اتفاقاً آن روز ما شمیران دعوت داشتیم. در آن موقع هم وکلا می توانستند اتومبیل شان را ببرند توی حیاط چاپخانه، من به طور طبیعی رفتم آنجا، سوار

ماشین شدم رفتم شمیران چند روز بعد از این واقعه دهقان کشته شد، اسم قاتلش هم «حسن جعفری» عضو حزب توده بود.

یک روز کسی آمد پیش من و گفت: من برادر حسن جعفری هستم، شما بروید به ملاقات جعفری. من رفتم و دیدمش و مقداری صحبت کردیم، گفت یک جریان مفصلی هست که من باید اینها را به شما اطلاع دهم و خواهش هم دارم که وکالت مرا قبول کنید، گفتم جریان چیست؟ گفت: اینها را می نویسم و می دهم به شما، بعد چندین صفحه نوشت و داد به من، او کارمند شرکت نفت بود. توده ای هم بود، در جریان اعتصاب کارگران آبادان در سال ۱۳۲۵ زندانی شد، اینها خانواده ای بودند از ملایر، خانواده نسبتاً سرشناسی بودند، یک تیمساری که الآن اسمش خاطرم نیست با اینها قرابتی داشت. می آید در زندان و با او صحبت می کند و قانعش می کند که از زندان بیاورندش بیرون، کارش را هم درست کنند، به شرط اینکه وابسته به دستگاه شود، او هم قبول می کند و این ابتدای ارتباطش با رزم آرا می شود. وسیله ارتباط وسیله مستقیم مشخصی بود بنام نقشینه که یک دفعه هم توی یک میهمانی من دیدمش خودش را معرفی کرد و احمد دهقان با او صحبت هائی می کند، چند تا مأموریت انجام می دهد و بالاخره می خواهندش به تهران و می گویند تو این مأموریت آخری را که انجام بدهی ما تو را فراری می دهیم و پاسپورت و بلیط حاضر است تو را می فرستیم انگلستان، هم برای معالجه و هم برای ادامه تحصیلات، او هم قبول می کند.

واسطه این مذاکرات هم احمد دهقان بوده است، اینها چیزهائی است که او نوشته بود، من نوشته اش را دارم، به هر حال نبش خیابان بهارستان خیابان سپهسالار یک آب میوه فروشی است. نمی دانم پهلوی کوچه، اسم کوچه هم یادم نیست. توی آن کوچه روزنامه آتش بود، تصادفاً یکی از سؤالاتی که من در روزنامه کرده بودم این بود که گزارش داده بودند که یک اتومبیل خلاف جهت جلوی آبمیوه فروشی رو به شمال پارک کرده بود، این موضوع اتومبیل را نوشته بودم، یادم نیست شماره اتومبیل را هم نوشته بودم تو روزنامه شاهد یا نه، باید به روزنامه شاهد مراجعه کرد. نوشته بودم که این اتومبیل آن روز آنجا چه می کرد؟ این پیش از جریانات بود، بعد که جعفری نشانی ها را داد من دیدم تطبیق می کند، یعنی نقشه اش این بوده که وقتی مرا ترور کرد، اتومبیل را روشن کند و بزند وسط جمعیت. او بپرد توی ماشین و فرار کند، جعفری گفت این را صد در صد نمی دانم من حدس زدم که شاید مقصود کشتن تو باشد. این را ممکن است برای تعارف گفته باشد ولی مطلب دیگر این است که

می گوید برای من روشن شد که اگر من این کار را بکنم اینها به فرض اینکه مرا هم در ببرند، مرا سر به نیست خواهند کرد. مرا با آن سوابق ول نمی کنند توی لندن، که یک وقتی زبانم باز شود و افشاگری کنم، او به این نتیجه می رسد که محکوم به مرگ است و اینکه خودش را محکوم به مرگ می بیند، فکر می کند، حالا که من مردنی هستم آنکس که باعث این شد که من به این ورطه بیفتم، او را از میان بردارم و دهقان را ترور می کند، این خلاصه مطالبی است که جعفری نوشت.

من هم وکالتش را کردم این قضیه گذشت و رزم آرا آمد سر کار، یک موضوع دیگر هم هست و آن اینکه تا وقتی رزم آرا زنده بود حسن جعفری اطمینان داشت که کشته نمی شود.

س: علت پشتگرمی جعفری به رزم آرا چه بود؟ چون عملاً ایشان مأمور رزم آرا را ترور کرده بود؟

ج: بله، ولی او این اطمینان را داشته و مطلبی که هست این است که تا رزم آرا زنده بود حکم اعدام اجراء نشد.

س: یعنی ممکن است دهقان هم با تمایل رزم آرا کشته شده باشد؟

ج: بعید نیست.

س: خوب، حالا اگر موافقید برگردیم به ماجرای سی تیر.

ج: بله، ظاهراً شما هم به آن علاقه مندید. جریان سی تیر مقدمه ای دارد که باید به آن اشاره شود و آن اینکه تلاش برای سرنگونی دکتر مصدّق، از هفت ماه پیش از سی تیر شروع می شود، از همان زمان، یعنی آذر ۱۳۳۰، انگلیسی ها با تمام نیروهایشان در تلاش برای سرنگونی دکتر مصدّق و آوردن قوام السلطنه بودند.

در این مورد کتاب فوق العاده با ارزش «بحران دموکراسی در ایران»، نوشته دکتر فخرالدین عظیمی، اشاره ای دارد که جالب است، عبارت کتاب چنین است:(۱)

انگلیسی ها به رغم اطمینان هایی که در مورد حسن نیت قوام از طریق عباس اسکندری و شخص قوام السلطنه به «زاینر»(۲)داده شده بود، هنوز در مورد قوام تردید داشتند. سید

۱- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، صص ۳۶۶ ۳۶۷.

۲- زاینر؛ استاد زبان فارسی دانشگاه آکسفورد بود و سابقه فعّالیت جاسوسی در ایران داشت و با خانم آلن لمبتون همکاری می کرد. وقتی انگلیسی ها تصمیم می گیرند دکتر مصدّق را سرنگون کنند، وزارت خارجه با خانم لمبتون مشورت می کند و او توصیه می کند که زاینر را به ایران بفرستند. وودهاوس در «عملیّات چکمه» که در مورد براندازی دکتر مصدّق نوشته، شرح می دهد که زاینر کمکهای بسیاری به او کرده است.

ضیاءالـدین قویّاً توصـیه می کرد که قبل از نخست وزیری قوام، نوعی تعهـد از او گرفته شود، چون احتمالاً مـدت زیادی زنـده نخواهـد بود و همین که زمام امور مملکت را به دست گرفت، ممکن است فکر قهرمانی و بیگانه ستیزی به سـرش بزند و حتی بزرگـتر از مصـدّق شـود و این به معنی سـیاست ناسازگـاری در مـورد مسـأله نفت خواهـد بـود، به این جهت سـفارت انگلیس خواستار اطلاع از برنامه قوام شد.

قوام هم یک نامه امضاء شده حاوی جزئیات سیاسـتهایش تسلیم کرد که شامل حل مسأله نهضت بر اساس تقسیم ۲۵ به ۷۵بود، یعنی ۲۵ درصد سهم ایران و ۷۵ درصد سهم انگلیس.(۱)

انگلیسـی ها تعهّدی بهتر از این نمی توانستند دریافت کنند و میدلتون کارشناس ارشدشان، بلافاصله به وزارت خارجه انگلیس اطلاع داد که قوام، بهترین جانشین در دسترس برای دکتر مصدّق است.(۲)

به این ترتیب تدارک ۳۰ تیر از مـدّت هـا پیش در جریان بود و حادثه ای نیست که به کناره گیری دکتر مصـدّق مربوط بشود بلکه از هفت مـاه پیش چنین توطئه ای در دست اقـدام بوده است. بـد نیست به دسـتور انگلیسـی هـا به شـاه در این مورد توجه کنیم: انگلیسی ها عقیده دارند که دکتر مصدّق، به ویژه به خاطر ملایمت که نسبت به حزب توده نشان می دهد، مملکت را به سوی هرج و مرج سوق می دهد، بنابراین، دولت پادشاهی انگلسـتان معتقد است که تغییر وی ضروری است ولی این تصمیمی است که خود شاه باید بگیرد.

فعّـالیت هـای قـوام که از سوی انگلیس به لنـدن گزارش می شـد و شامـل نقشه مفصّـل برای سـرنگون کردن دکـتر مصـدّق و همچنین تهیّه صورت اعضای کابینه خودش بود، امیدهای زیادی را برانگیخت ولی کار زیادی صورت نگرفت.

بـا این وجود، مخالفان مصـدّق، هیـچ فرصتی را برای تضـعیف دولت از دست ندادنـد. یکی از این فرصت ها در ۱۴ آذر پیش آمد. در این روز دانشجویان دانشگاه تهران در اعتراض به

۱- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ص ۳۷۱، (گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ۱۶ نوامبر ۱۹۵۱ / ۲۵ آبان ۱۳۳۰).

۲- همـان، (گزارش میـدلتون به وزارت خـارجه بریتانیا، ۱۹ نوامبر ۱۹۵۱ / ۲۸ آبان ۱۳۳۰) و (نـامه وزارت خـارجه بریتانیا به تهران، ۴ دسامبر ۱۹۵۱ / ۱۳ آذر ۱۳۳۰).

اخراج و بازداشت تعدادی از دانشجویان، به اخطار شهربانی دایر بر منع تظاهرات اعتنا نکرده و صف پلیس اطراف دانشگاه را شکستند و به سوی میدان بهارستان راه پیمائی کردند. تعداد زیادی از افراد شهربانی و ارتش به مقابله پرداختند که کار به خشونت و خونریزی کشید. ساعاتی بعد در همان روز، یک تظاهرات دست راستی و مخالف دولت همراه با غارت و تاراج و سوزاندن دفتر روزنامه های توده ای مخالف دولت برگزار شد. این اغتشاشات که پلیس چشم هایش را در برابر آن برهم گذاشته بود، از جانب گروهی از پیروان بقایی رهبری می شد که ادعا می کردند پشتیبان دولت هستند. گروه مزبور شامل عده ای از چاقوکش های حرفه ای از جمله شعبان جعفری بودند که بعدها برای فعّالیت علیه دولت اجیر می شدم. در سراسر این رویدادها، امیر تیمور کلالی وزیر کشور و رئیس شهربانی، و نیز ظاهراً دکتر مصدّق، در جریان بودند. این اسناد نشان دهنده آن است که تلاش های زیادی قبلاً صورت گرفته بود تا به سرنگونی دکتر مصدّق بینجامد. گذشته از مقدّمات جریان سی تیر ۱۳۳۱، بقایی در مصاحبه خود درباره جریان ۳۰ تیر هم مطالبی گفته که عیناً نقل می کنم:

س: مقدّمات سی تیر چه بود؟

ج: از لاهه که برگشتیم و مجلس رسمیّت پیدا کرد. مطابق قانون باید نخست وزیر استعفا بدهد تا یک نخست وزیر جدید و یا خود نخست وزیر قبلی، انتخاب شود. یک روز در مجلس بودیم، آمدند و گفتند که دکتر مصدّق استعفا داده است. من در سرسرای مجلس بودم که گفتند، مصدّق استعفا داده است. شایگان داشت می رفت به طرف اتاق جلسه فراکسیون که همان دور و بر بود، در حال رفتن گفت: راحت شدیم (ببینید برای اینکه بگوید از مصدّق راحت شدیم، چه دروغی از زبان شایگان می سازد)

این، چیزی است که به گوش خودم شنیدم.

س: آیا ایشان نگفته بودند که مثلاً من می روم اگر شاه وزارت جنگ را نداد استعفا می دهم؟

ج: نخیر، مصدّق رفته بود پیش شاه، و وقتی مشکل پیش آمد یک استعفا نوشت. ما رفتیم توی اتاق آقای رئیس، آقای رئیس نامه آقای علاء، وزیر دربار به مجلس را نشان داد، علاء نوشته بود که چون آقای دکتر مصدّق می خواست وزیر جنگ را خودش معرّفی کند و شاه قبول نفرموده بودند، استعفا داد و حسب الامر، مجلس به یک نخست وزیر دیگر رأی تمایل بدهد.

این نامه به نظر من، خیلی زننده و معنی دار بود، چون مجلس را برای رأی تمایل احضار کرده بودند. من با اینکه از فراکسیون نهضت ملّی خارج شده بودم اما همفکر بودیم. ما آمدیم درجلسه خصوصی، آنها چهل نفر بودند و ما تقریباً سی و چند نفر بودیم، ما حاضر نشدیم. آنها از همان ۴۰ نفر برای قوام السلطنه رأی تمایل گرفتند و همه هم به قوام رأی دادند. چون دستور شاه بود.

س: اسم قوام از کجا مطرح شد؟ باسابقه ای که قوام داشت و مغضوب شاه بود و آن نامه نوشتن ها و ناسزا گفتن ها به مجلس مؤسسان.

ج: حتماً مذاکرات خارجی هم دخیل بوده است. شاه دستور داد که لقب جناب اشرف را که قبلًا از او گرفته شده بود، دوباره در فرمان نخست وزیری به او برگرداند.

س: آیا اینکه می گویند او از مدتها قبل، در پشت پرده به دنبال این بوده که به نخست وزیری برسد و شرکت نفت هم واسطه شده است صحت دارد؟

ج: در این باره چیزی نمی دانم.

س: هیچ اطلاعی ندارید؟

ج: نه، هیچ اطلاعی ندارم، اما در اینکه زمینه ای فراهم شده بود، تردیدی نیست. با توجه به آن ناسزاهایی که به آن اشاره کرده اید، آوردن دوباره او، پیداست که همراه با فشارهایی بوده است.

س: شما که در آن جلسه در اتاق جداگانه ای نشسته بودید، برای جانشینی دکتر مصدّق چه فکری داشتید؟

ج: اصلًا بحث به جانشینی مصدّق نرسید، فرمان قوام صادر شده بود. ظهر همان روزی که اعلامیه قوام صادر شد من رفتم شمیران، با یکی از رفقا، رادیوی اتومبیل داشت اعلامیه را می خواند که کشتیبان را سیاستی دگر آمد (اصطلاح قوام). از آن اعلامیه فهمیدم که قوام آمده تا موضوع ملی شدن و همه را به هم بزند. اعلامیه را خواند و صدای خودش هم بود. متن اعلامیه را یا مورخ الدوله سپهر نوشته یا ارسنجانی، هر دو برگردن هم می انداختند. یادداشتهای ارسنجانی هم خیلی دقیق و قیمتی است. آن اعلامیه که خوانده شد، من دیدم چاره ای نیست جز اینکه قد علم کنم و مبارزه بکنم.

س: ظن اصلی شما این بود که می خواستند ملی شدن نفت را باطل کنند؟

ج: بله، نمایندگان نهضت ملی و ما که در حاشیه بودیم، همگی در مجلس متحصن

شدیم. به عنوان اینکه این رأی تمایل غیرقانونی بوده است، حالا توی شهر هم شلوغ است و تظاهرات است.

س: تظاهرات خودجوش بود؟

ج: خودجوش بود.

(فراموش نکنیم که همایون کاتوزیان ادعا کرده است که تظاهرات را بقایی ترتیب داده ولی خود بقایی می گوید تمام تظاهرات خودجوش بوده است)

یک روز ساعت بین ۸-۷ فکر کردم پیاده بیایم مجلس که وضع شهر را ببینم، خوب، بعضی دکانها بسته بود، بعضی گروهها ایستاده بودند. آمدم توی مجلس دیدم سه، چهار تا از وکلا کله هایشان را کرده اند توی همدیگر و صحبت می کنند. پنج نفر در آنجا دارند پچ پچ می کنند، من رفتم ببینم که موضوع چیست؟ گفتند هیچی، راجع به نخست وزیر آینده دارند، صحبت می کنند. حالا این حرفهائی که می زنند همه اش ساختگی است. دیدم آقای دکتر معظمی چند نفر را جمع کرده که برای او کار بکنند برای اینکه نخست وزیر بشود. دکتر شایگان چند نفر را جمع کرده تا برای خودش کار بکند، خوب یکی دو تا گروه دیگر هم همین طور، یک حالت عجیبی به من دست داده خیلی عصبی شدم. در این ضمن آقای زهری هم که مریض بود آمده بود. من رفتم آنجا پهلوی او نشستم و گفتم: آقا، یک چنین وضعی است. این موضوع اگر به کشمکش برسد دیگر کار تمام است، چون نه شایگان حاضر است گذشت کند نه معظمی. اصولاً مصدق از دور خارج شده بود. با آقای زهری صحبت کردیم، به این نتیجه رسیدیم که باید یک اسمی بیاوریم که اینها در برابر او نتوانند بگویند یکی او یکی من، اسمی پیدا نکردیم، بالاخره فکر کردیم و دیدیم غیر از اسم دکتر مصدق هیچ اسم دیگری وجود ندارد. چون خارج از نهضت که کسی نمی توانست باشد، همانجا با زهری توافق کردیم، متنی تهیه شد که توی روزنامه هست:

ما امضاکنندگان متعهد می شویم که هیچ کس دیگر را جز دکتر مصدق به نخست وزیری نپذیریم.

این موقعی بود که صددرصد مخالف دکتر مصدّق شده بودم...

ببینید، این چه بازی است که بقایی می کند. آن وقت همین را کاتوزیان و امیرخسروی و دیگران علم کرده و ادعا می کنند که تنها بقایی این بیانیهٔ تاریخی را تهیه کرد!!!

نمی توانند ببینند که آقای بقایی یک آدم حقه باز بیشتر نیست، خودش اعتراف دارد که

چون نام شخص دیگری را پیدا نکردیم با زهری به این نتیجه رسیدیم که تنها نام دکتر مصدق می تواند از تجزیه جلوگیری کند، معلوم هم نیست که اصلاً ادعای اینکه دکتر شایگان و دکتر معظمی درصدد جمع کردن آرائی برای نخست وزیری خودشان بودند. درست باشد. بگذریم، بقایی بعد این طور ادامه می دهد:

این را نوشتم و رفتم پایین روی یکی از این میزهائی که آنجا بود ایستادم و گفتم: آقایان توجه کنید! این وضعی که پیش آمده اگر اختلاف بیفتد برای تعیین نخست وزیر، نهضت شکست می خورد. به این جهت من پیشنهاد می کنم که غیر از دکتر مصدق هیچ کس را برای کاندیدای نخست وزیری نپذیرید پیشنهاد را خواندم.

همین امضاء اول را کرد و شایگان صدایش در نیامد، این پیشنهاد نوشته شد، دیگران و همه وکلا امضاء کردند و از فردایش هم شعار یا مرگ یا مصدق را در تظاهرات دادند.

س: این شعار را چه کسی پیشنهاد کرد؟

ج: یادم نیست این از سوی مردم بود.

همه جا تظاهرات شد تا شب سی تیر، رئیس شهربانی و فرمانداری نظامی سپهبد علوی مقدم بود، هم مردم و هم دولت مجهز بودند که ایستادگی کنند و مردم مواجه می شدند با سر نیزه نظامیان، این نقش را چندین بار بازی کردند.

س: پس اینکه شاه گفته بود من دستور تیراندازی ندادم صحت ندارد؟

ج: مسلماً صحت ندارد، شاه فرمانده کل قوا بود، رئیس شهربانی، رئیس ژاندارمری که از نخست وزیر فرمان نمی گرفتند، دستور از بالا صادر می شد، تردیدی در آن نیست که شاه دستور تیراندازی داده است ...

حال توجه کنیم که متن اعلامیه ای که بقایی با دوستش سپهبد علوی مقدم در نیمه شب سی تیر تهیه کرده و به امضاء همه نمایندگان جبهه ملّی رسانده چه بود؟ به هر حال او در خانه اش بود و حتماً کس دیگری توانسته امضاء همه نمایندگان را جمع کند. این اعلامیه در طول شب چندین بار از رادیو خوانده و پخش شد. متن اعلامیه چنین است:

اعلامیه نمایندگان جبهه ملّی در شب ۳۰ تیر ۱۳۳۱

ملت رشید ایران! چون ممکن است در تعطیل عمومی فردا که بنا به تقاضای اینجانبان انجام می گیرد، دشمنان ایران بخواهند از ابراز احساسات ملی هموطنان عزیز سوءاستفاده نمایند، تمنّا داریم با کمال متانت و آرامش بدون تجمع و تظاهر و اجتناب از هرگونه تصادم با

مأمورین انتظامی رشد ملّی خود را به جهانیان ثابت فرمائید.

با توسل به خداوند متعال

دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حائری زاده، نریمان، افشار، مهندس رضوی، مهندس حسیبی، دکتر شایگان و ۲۰ نفر دیگر این اعلامیه را امضاء کرده بودند.

خوشبختانه مردم انقلابی به این توصیه اعتنایی نکرده و مبارزه را به شدت ادامه دادند و با نظامیان و پلیس درگیر شدند، عده ای جان دادند و پیروزی افتخارآمیزی به دست آورند، مسئله جالب اینجاست که بقایی صریحاً می گوید که دستور تیراندازی را شاه داده بعد آن جنجال را راه می اندازد که قوام، مسئول بوده است و شاه مطابق قانون اساسی مسئولیت ندارد و نخست وزیر مسئول است. خودش اینجا صریح می گوید:

من با سپهبد علوی مقدم از فرنگ دوست بودم . سپهبد علوی مقدم به من تلفن کرد و گفت: فردا چه می شود؟ گفتم: والله شما باید بهتر بدانید که چه می شود، مردم قیام کرده اند. گفت: دولت هم می خواهد شدیداً بایستد و قیام را بکوبد. با هم خیلی صحبت کردیم این پیشنهاد از توی حرفهایمان درآمد، گفتم ممکن است من یک اعلامیه بدهم که هم نظامیان و هم مردم را دعوت به ملایمت بکنیم، اتفاقاً در چاپخانه هم کاغذ اصلاً نداشتیم، به سپهبد مقدم گفتم که یک چنین وضعیتی است، ما کاغذ نداریم، سپهبد مقدم گفت من کاغذ می فرستم، سپهبد مقدم کاغذ فرستاد از آن کاغذهای اعلا، مال کتاب های لوکس و گران قیمت، چند بند هم بود. متن اعلامیه به امضاء همه نمایندگان جبهه ملّی است.

اینجا حزب توده یک نقش بازی کرد، افراد حزب توده مشخص بودند، یک پیراهن سفید پوشیده بودند و شلوار سفید یا سیاه، جلوی نظامی ها مردم را تحریک می کردند به فحش دادن به نظامی ها، همین که درگیری شروع شد اینها فرار می کردند.

بقایی این جریان را بعد از سی تیر، تنها برای تضعیف دکتر مصدّق راه می اندازد. حالا ببینیم مظفر بقایی، از چه زمانی با شاه تماس داشته است.

س: در این ضمن خود شما با شاه تماس داشتید؟

ج: نه هیچ تماس نداشتم.

س: شاه هم دنبال شما فرستاد؟

ج: خیر.

س: تاریخ ملاقاتتان با شاه کی بود؟

ج: عصر روز ۳۰ تیر یا سی و یکم تیر، الآن خاطرم نیست. مصدّق رفته بود فرمان نخست وزیریش را بگیرد که شاه هم مرا هم احضار کرده بود. این جور مواقع شاه خیلی نرم و پائین بود.

(باز هم بسیار قابل تردید است که شاه پس از استعفای دکتر مصدّق با آن نزدیکی که با بقایی داشته، او را پیش از ۳۱ تیر نخواسته باشد!)

مردم مسلط بودند بر شهر و پاسبانها و نظامی ها رفته بودند توی خانه هایشان.

توده ای ها هم خیلی دم درآورده بودند. چون مصدّق مدعی بود که با آنها زیرزیرکی در ارتباط بود .

س: فقط قوام مطرح بود یا خود شاه هم هدف بود؟

ج: هیچ تاریخش یادم نیست، خسرو قشقایی آمد توی حزب پیشنهادی داشت، گفت من خانه ام را فروخته ام ۵۰۰ هزار تومان. آماده است که در اختیار می گذارم . حالا ـ که چنین شده شاه هم با قوام برود. من قبول نکردم. این مطلب را تا الآن هم به کسی نگفتم به خود شاه هم نگفتم.

س: چرا شما قبول نکردید؟

ج: من طرفدار رفتن شاه نبودم من مخالف شاه هم نبودم تا آن وقت هم شاه هیچ اقدامی علیه نهضت نکرده بود (!! عجب عجب)

عرض کنم که جمعیت جمع شده بود توی حیاط حزب، خیابان اکتابان و یک قسمتی از میدان بهارستان که من صحبت کنم آمدم توی بالکن حزب و شروع کردم به صحبت که خوب قیام ملت به نتیجه رسید و قوام استعفاء داد. یکدفعه از توی جمعیت چند نفر از جاهای مختلف شعار دادند که شاه باید برود، من فوری دستور سکوت دادم و گفتم: اینجا میتینگ عمومی نیست، اینجا حزب است و من دارم صحبت می کنم. هیچ کس حق صحبت ندارد و اگر کسی بخواهد شعار بدهد آنهائی که اطرافش هستند وظیفه دارند او را بزنند و بیرون کنند خلاصه حین سخنرانی گفتم من به نمایندگی شما قسم خوردم مطابق قانون اساسی برای حفظ سلطنت وقتی این جمله را گفتم یک دفعه مجلس به طور عجیبی یخ کرد بعد هم در ملاقات با شاه گفتم اشرف باید از ایران برود.

س: این جور مواقع یعنی وقتی است که موقعیت او ضعیف می شد؟

ج: بله همین وقتی که نقشه نخست و زیری قوام شکست خورده بود و مصدّق علی رغم آن آمده بود و وقتی رزم آرا کشته شده بود اینجور مواقع زود به زود شاه دلش برای من تنگ می شد خوب مواقع تسلیم بود.

س: شاه به شما پیشنهاد نخست وزیری نکرد؟

ج: در آن موقع خیر.

س: اولین باری که به شما پیشنها کرد کی بود؟

ج: اولین بار آخر مرداد یا اول شهریور.

س: تقریباً یک ماه بعد از ۳۰ تیر ؟

ج: بله من گرفتاری های زیادی در آن زمان داشتم، حزب بودم، روزنامه بودم، مجلس بودم، کمیسیون تحقیق بودم، بیچاره شدم و ناخوش بودم. خلاصه، شب آقای دکتر رضانور را آورده بودند. من در حال اغما بودم. معاینه ام کرد و من را بردند به بیمارستان. تاریخ آن یادم نیست. اجازه گرفته بودم که از تخت بیایم پائین نیم ساعت کنار صندلی بنشینم. در چنین موقعی از دربار مرا احضار کردند. اتومبیل فرستادند و زیر بلغم را گرفتند و با عصا رفتم کاخ سعدآباد. چون یادم هست که اصلاً رمق بالا رفتن از پله ها را نداشتم و همین طور زیر بغلم را گرفتند مرا بردند بالا. به این ترتیب رفتم خدمت اعلیحضرت، مقداری احوال پرسی و سپس شاه گفت برای اینکه اوضاع اصلاح بشود من فکر کردم کسی بهتر از تو نیست که بیاید قبول مسئولیت بکند. (یک ماه بعد از سی تیر) من گفتم قربان، من الان وضعم اینجور است و معلوم نیست که چقدر در بیمارستان باشم و هیچ موقعیتی برای قبول مسئولیت ندارم.

اگر مریض نبودم با آن حالی که نسبت به مصدّق داشتم حتماً این پیشنهاد را قبول می کردم.

س: زمان ملاقات شما با شاه خیلی عجیب است. درست یک ماه بعد از سی تیر و نخست وزیر بودن مصدّق و گرفتن اختیارات از مجلس ؟

ج: نه! هنوز اختیارات را یادم نیست گرفته بود یا نه، خاطرم نیست ولی همان موقع بود.

س: شاه چه جور ترتیب این کار را می داد؟ اگر شما موافقت کرده بودید، این کار چگونه عملی می شد؟

ج: لابد مصدّق را ساقط می کردند. من با شاه صحبت نکردم که می خواهد چه کاری بکند. شاه فقط این پیشنهاد را داد. بعد آمدم و شبها درباره این موضوع مطالعه کردم. در آن

حال و هوا و در آن شرایط و امکانات، دیدم که اگر من به جای مصدّق می آمدم حتماً شکست می خوردم. شکستی فاجعه آمیز. دو ماه بعد از این، وقتی حالم بهتر شد، شاه مجدداً مرا خواست و گفت: خوب، حالا ـ که خوب شدی دیگر مانعی نیست...

س: یعنی دو مرتبه پیشنهاد نخست وزیری را مطرح کرد.

ج: من به خاطر حسابهایی که کرده بودم عذر خواستم و گفتم: در این شرایط نمی توانم...(۱)

حالا ببینید که در آن زمان شاه به او چه اطمینانی داشته که چنین پیشنهادی را با او در میان می گذارد! باز مسئله جالبی که در این میان مطرح می شود این است که می گوید: لابد یک کاری می کردند !

دکتر فخرالدین عظیمی، از زبان انگلیسی ها دربارهٔ نقشه ای که برای سرنگونی مصدق داشته اند می نویسد: «رئیس مجلس به ما می گوید که پول بدهید برای اینکه چاقوکش ها و اوباش را استخدام کنیم تا مصدّق سرنگون شود. امام جمعه تهران که رئیس مجلس بوده، در همان زمان به انگلیسی ها مراجعه می کند که به ما پول بدهید تا بتوانیم برای سرنگونی دکتر مصدّق، چاقوکش ها را اجیر کنیم».(۲)

به این ترتیب، نقشه سرنگونی دکتر مصدّق به دست چاقوکش های مزدور، از ماهها پیش از جهات مختلف، بررسی و زمینه سازی شده بود.

س: لابد شاه یک کارهایی می کرده، مسلماً دربار و شاه هم بیکار نمی نشستند.

ج: بقایی که اینها را راست نمی گوید. دروغ می گوید. او وارد بوده و می دانسته که چه شیوه هایی برای این کار وجود دارد. نقش چاقوکش های او را در روز ۱۴ آذر به منظور براندازی مصدّق و روی کار آوردن قوام، در صحبت قبل مرور کردیم. اسناد گویاتری هم در این باره وجود دارند. سردار فاخر حکمت، رئیس مجلس، به رغم موضع به ظاهر بی طرفش، ادعا می کرد که موجبات تحصن روزنامه نگاران را در مجلس فراهم ساخته است. او حتی به لزوم مقداری خونریزی معتقد بود. حتی پیشنهاد اجیر کردن چند صد نفر آدمکش را برای ساقط کردن مصدّق داد.

با این همه دشمنان کینه توز مصدّق، به خصوص امام جمعه که نقشه هایش برای @@@

۱- حبیب لاجوردی، خاطرات دکتر مظفر بقایی کرمانی، تهیه و تنظیم: محمود طلوعی، صص ۲۷۸۳۰۰.
۲- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، صص ۳۶۱ و ۳۹۱. (گزارش پایمن، ۸ سپتامبر ۱۹۵۱) و (گزارش جکسون؛ درخواست امام جمعه تهران برای گرفتن پول به منظور اجیر کردن اوباش).

نخست وزیری قوام شکست خورده بود و علاوه بر تشدید فعالیت پارلمانی علیه مصدّق، آماده بود تا از هر وسیله ای برای سرنگونی او استفاده کند، مصدّق هم در برابر انبوهی از مشکلات قرار داشت. سام فال،(۱) گزارش می دهد:

مخالفان، به خصوص امام جمعه، از ما مقداری پول می خواهند تا دسته هایی از اوباش را به ضددولت، متشکل کند.

سفیر انگلیس به دنبال درخواست پول از سوی امام جمعه و سردار فاخر حکمت، به وزارت خارجه بریتانیا می نویسد: اینها با همه ثروتی که دارند برای یک چنین کاری از ما پول می خواهند...

چنین موضع گیری چقدر تحقیرآمیز است. انگار دارند دربارهٔ نوکران خودشان صحبت می کنند.

به این ترتیب ما تاریخچه روابط بسیار نزدیک بقایی با شاه، شرکتش را با شاه در قتل رزم آرا، و عملکردش را در سی تیر ۱۳۳۱ و در جریان آن و پس از آن، آنهم از روی گفته های خود او دیدیم و می بینیم که واقعیت تا چه حد با ادعاهای بت سازان در دفاع از او برای تبرئه همکاری خلیل ملکی با او، حتی پس از سی تیر، تضاد آشکار دارد.

س: ما بقایی را یک جریان فکری بدانیم یا شخصیتی که در یک مقطع آمده و رفته؟

ج: به نظر من در مورد بقایی، هر دو مطلب صدق می کند.

البته او در نوع خود، پدیدهٔ حیرت آوری است. بقایی یک ماجراجوی جاه طلب بود که برای رسیدن به هدفش که نخست وزیری ایران بود حاضر به انجام هر دسیسه و جنایتی بود و اگر کسی مانعی بر سر راه او و هدفش ایجاد می کرد، برای از بین بردن او آمادگی کامل داشت. همان طور که در مورد رزم آرا، افشار طوس و دکتر مصدّق دیدیم که حاضر بود به هر جنایتی دست بزند و با شیطان هم همکاری بکند.

او کوشش می کرد که با هر کسی و با هرگونه وابستگی همکاری بکند. او با همه دوستی داشت. با کسانی که از نوکران مستقیم انگلیس بودند مثل هژیر دوستی داشت، با زاهدی در کودتا همکاری کرد، از سازمان سیا پول می گرفت و تا آخر عمر با آن رابطه داشت. پس از تشکیل ساواک، با ساواک همکاری کرد، در دوران بعد از ۲۸ مرداد و دوران قبل از انقلاب و

۱- روزنامه فال، ۱۳ ژوئیه / ۲۲ تیر ۱۳۳۱.

به خصوص در سال ۴۲ آن افشاگری حجت الاسلام هاشمیان را حتماً خوانده اید که می خواستند امام را به قتل برسانند با شریعتمداری و ساواک هم همکاری داشت. یعنی به هر کاری دست می زد برای آنکه به مقام برسد. او دربارهٔ ارتباطش با آمریکائی ها، تقریباً همان چیزی را می گوید که احمد ملکی گفته است. منتهی به شکل دیگری. در این باره بد نیست که باز به گفته های خود او استناد کنیم.

ما به آمریکا که رفتیم برای آنکه مبادا اسناد خانه سدان را که برده بودیم برای شورای امنیّت ندزدند، چه حقّه ای زدیم. اینها را توی جعبه هایی گذاشتیم و مخفی کردیم و دادیم دست هر یک از افراد هیئت نمایندگی، ولی در چمدانهایمان نبود، بعد که ما رفتیم آنجا در فرودگاه، چمدان من روی باند نیامد و بعد در آنجا دیدیم که آقای «دوهر» پیدایش شد، این آقا وابسته ایالتی سفارت آمریکا در ایران بود و به این ترتیب موضوع چمدان حل شد.

س: آقای دوهر کیست؟

ج: ما با دوهر و چند آمریکائی دیگر تماس داشتیم . یعنی جبهه ملّی تصمیم گرفته بود که ما با آنها تماس داشته باشیم چون آمریکائیها خیلی راجع به ملّی شدن نفت همراه بودند. جلساتی داشتیم . چند دفعه دیده بودمش. من این آشنائی را داشتم. پیش از حکومت رزم آرا بود. یک روز عصر آقای فاطمی گفت: امروز عصر چندتا از این آمریکائیها می آیند خانه من شما هم تشریف بیاورید. البته من و چند تا از جبهه ملّی [درست همین چیزهایی است که احمد ملکی می گوید] رفتیم منزل دکتر فاطمی. البته این مال زمان پیش تر است زمان خیلی پیش تر. رفتیم آنجا، آقای دوهر بود و یکی دو نفر دیگر، و صحبت آمدن رزم آرا شد. آقای دوهر شروع کرد به تبلیغ برای رزم آرا. دوهر دفاع کرد. خلاصه آخرش عصبانی شدم و فردایش در مجلس پشت تریبون رفتم و گفتم به چه مناسبت وابسته ایالتی سفارت آمریکا برای آمدن رزم آرا که می خواهد بیاید دیکتاتور بشود فعالیت می کند؟ پس فردایش آقای دوهر از ایران رفت. این واقعه مال سال ۱۳۲۹ است. هنوز رزم آرا سر کار نیامده بود.

حالا ملاحظه بکنید! چیز تازه و جالب این مسئله این است که او این نکته ها را می گوید که ما و چند تا عضو جبهه ملّی با مأموریت با آمریکایی ها تماس می گرفتیم و جلساتی هم داشتیم و او نمی گوید این جلسات در کجا بود؟ و بعد نام یکی از آمریکایی ها را می گوید بقیه اش را دیگر احمد ملکی عیناً شرح می دهد که کمیسیون تبلیغاتی و سیاسی جبهه ملّی که افرادش عبارت بوده از بقایی، حائری زاده، مکی و عبدالقدیر آزاد و دکتر فاطمی و خود احمد

ملکی در کجاها ملاقات می کردند. بله هفته ای یک بار، یک هفته در میان در منزل مجلل امیر اشرافی مدیر روزنامه آتش و چند هفته هر بار در منزل یکی از آمریکایی ها و جلسه آخر هم در منزل ییلاقی احمد ملکی، هیچ یک از شرکت کنندگان حتی خود بقایی هم، نوشته احمد ملکی را تکذیب نکرده اند.

اینکه می گوید «دوهر» فردای روزی که او در مجلس درباره او صحبت کرده از ایران رفت نادرست است ویراستار خاطرات من در زیرنویس صفحه ۲۲۹ درباره «دوهر» نوشته است:

دوهر از مأمورین برجسته اطلاعاتی آمریکا در ایران بود که در تیر ماه ۱۳۳۲ در پی ورود کرمیت روزولت از ایران خارج شد، دوهر پس از خروج از ایران ریاست بخش خاورمیانه صدای آمریکا را به عهده گرفت و سپس مدتها در رأس انجمن طرفداران ملل آسیا و آفریقا قرار داشت.

این را هم باید توجه داشته باشیم که اسنادی که در آمریکا و انگلستان منتشر شده است تنها بخشی از اسناد است. اولاً اسنادی که در آمریکا منتشر شده است اسناد وزارت خارجه است آن دو تا سندی هم که در همان اسناد لانه جاسوسی داریم اسناد وزارت خارجه است، اسناد سیا نیست. اسناد سیا منتشر نشده و همینطور در انگلستان، اسناد (ام، ای، ۶) سازمان جاسوسی خارجی بریتانیا منتشر نشده است. انگلستان خیلی کم چیزهای اساسی را منتشر می کند. تا به حال انگلستان منتشر نکرده که اسدالله علم نوکر مستقیمش بوده است که توی (ام، ای، ۶) عضو بوده، وودهاوس از او به نام «ترون» نام می برد، ولی در هیچ یک از اسناد منتشر شده از این جریان خبری نیست.

این سازمان های جاسوسی هیچ وقت عناصر اصلی را که مهره های مهمّ سیاسی بوده اند فاش نمی کنند. به این ترتیب، اسناد «سیا» منتشر نشده است که بدانیم بقیه ارتباط، چه بوده و فقط خود بقایی در پایان گفتگویش می گوید که یک نفر از «سیا» خواسته در تهران با او ملاقات کند و قرار گذاشتیم در فلان جا باهم ملاقات کنیم و رفتیم و در آنجا ملاقات کردیم. به این ترتیب است که برخلاف گفته همایون کاتوزیان که هیچ کدام اینها با بیگانگان ارتباط نداشته اند، ارتباط بسیار زیادی از این طرف و آن طرف داشته اند.

س: درباره بقایی مطلب دیگری هم هست؟ مثلاً عملکردش بعد از ۲۸مرداد و حدود سال های ۳۹ تا ۴۳ و بعد هم سال ۵۶، بقایی در این سالها دوبار هم محاکمه و دستگیر شده

حالا بد نیست به همین دستگیری او اشاره ای بشود.

ج: یک بار تبعید شد، یک بار هم بازداشت و محاکمه شد، تبعیدش به زاهدان در نتیجه اختلاف نظرش با زاهدی بوده و زاهدی او را تبعید کرده بود ولی در همان زمان تبعید از سوی دربار هر هفته با هواپیما برایش گوشت، میوه و سایر وسایل رفاهی فرستاده می شد. در اسناد لانه جاسوسی و در کتاب افول یک مبارز هم اشاره ای به این امر شده است. او زاهدی را قبول نداشته و خودش می خواست نخست وزیر بشود و زاهدی برای رام کردن او پیشنهادهائی به او می کرد. از جمله به او دو جور پیشنهاد کرده یکی اینکه به او گفت به شرطی که ساکت باشی ۱۲ تا ۱۶ نماینده مجلس از هر جائی که تو بخواهی به تو می دهیم هر کسی که می خواهی در هر جائی که باشد. پیشنهاد دوّم این بود که به او می گوید برو به خوزستان با یک بودجه بسیار زیاد چند میلیون تومانی و استاندار آنجا باش و این قدر امکانات و چند تا هم نماینده از هر کجا که بخواهی مال تو. به شرطی که تا وقت انتخابات هیچ صحبتی نکنی. بقایی حاضر نمی شود. بعد او را تبعید می کنند به زاهدان. اولش او را می فرستند به یک جزیره ای که با دوستانش در آنجا زندانی بوده است و بعد او را برمی گردانند و در زاهدان خانه ای برای او می گیرند که در آنجا زندگی می کرد.

س: علت آن فقط مخالفت با زاهدی است؟ ظاهراً او با قرارداد کنسرسیوم که ۵۶٪ سهام آن در دست انگلیسیها بود (۴۰٪ سهم شرکت نفت انگلیس و ۱۶٪ سهم کمپانی شِل که سهامدار عمده آن هم همان شرکت نفت انگلیسی بود) علناً مخالفت کرده بود.

ج: شرکت نفت انگلیس، نقش تعیین کننده در کنسرسیوم داشت. تمام کارمندان و اداره نفت و همه اینها دست انگلیسیها بود. به همین علت با کنسرسیوم مخالفت کرد.

زاهدی که بلافاصله پس از ۲۸ مرداد، هنوز وضعش تثبیت نشده بود، تلاش می کرد تا مخالفین دکتر مصدّق را که در انجام کودتا به او کمک کرده بودند با وعده و وعید نگهدارد. به ویژه سعی داشت همان طور که انگلیسیها به او سفارش کرده بودند، خود را با سابقه ای که از سال ۱۳۲۲ داشت با آیت الله کاشانی که از سوی ارتش انگلیس به اتهام همکاری با «نازیها» بازداشت شده بود، هماهنگ کرده و چهره ضدانگلیسی به خود بگیرد. دیداری هم که در روز ۳۱ مرداد، یعنی ۳ روز پس از کودتا با آیت الله کاشانی و دیگران داشت و وعده های دروغینی که در این دیدار داد، گواه این واقعیّت است. جریان این دیدار را من به نقل از روزنامه شاهد، قبلاً شرح داده ام.

س: نمی توان این تحلیل را مطرح کرد که زاهـدی، چون اوّلین دولت کودتا بود و کودتا هم یک کودتای آمریکایی، ارتباطی بـا انگلیسـی هـا نـداشت؟ نه این که زاهـدی مخـالف انگلیسـی ها بود بلکه به آنان وابسـتگی نـداشت. چون زاهـدی که رجال سیاسی نبود، در درجه اوّل یک ارتشی بود.

ج: زاهـدی در درجه اوّل، وابسته مطلق به انگلیسـی هـا بود و اصولاً ـ او را انگلیسـی هـا به آمریکـایی هـا معرّفی کردنـد. ابتـدا آمریکایی ها کمی تردید داشتند امّا بعد بر اساس اطمینان انگلیسی ها پذیرفتند.

اسناد معتبر زیر از کتاب بحران دموکراسـی در ایران، این گفته را تأئید می کند از سوی دیگر، انگلیسی ها همچنان با تاکتیک های مؤثر خود به تحت تأثیر گذاشـتن آمریکا ادامه می دادند. که اگر مصدّق بر سر کار بماند، کمونیست ها احتمالاً قدرت را در دست خواهنـد گرفت. آنهـا طوری رفتـار می کردنـد که گویی واقعاً به پیش گویی هراس انگیز تغییر ناگهانی اوضاع ایران که مرتب تکرار می کردند اعتقاد دارند.(۱)

در دوران پس از ۳۰ تیر، انگلیسـی ها در وضـعی نبودنـد که شـرایطشان را به مصدّق تحمیل کنند و بیش از پیش به این نتیجه رسیدند که یک کودتای نظامی، مؤثرترین وسیله سقوط او است یا چنانکه میدلتون نوشت: تنها اقدامی است که می تواند جلو کمونیسم را بگیرد.(۲)

میدلتون و دیگر مقامات انگلیسی در این مورد دست کم از همدلی برخوردار بودند.

ردپای کودتا علیه مصـدّق را می توان از اوائل زمامداری او دنبال کرد. در تیر ماه ۱۳۳۰ امیرکیوان یکی از فعالان اتحادیه های کـارگری نخسـتین فرد ایرانی بود که طرح مفصلی در خصوص برکنـاری مصـدّق به وسـیله کودتـا تقـدیم انگلیسـی هـا کرد. نخستین افسری که او برای اجرای چنین طرحی پیشنهاد کرد سرلشگر زاهدی بود ...

امیـدبخش ترین کاندیـدا برای رهبری کودتا زاهـدی بود که نخست از وزارت کشور استعفا داد و در اواخر ۱۳۳۰ به مخالفان پیوست. حتی قبل از نخست وزیری نافرجام قوام، انگلیسـی ها زاهدی را به عنوان جانشـینی تلقی می کردند که در صورتی که شاه زیر بار نخست وزیری قوام نرود، او را پیشنهاد کنند.(۳)

۱- روزنامه فال، ۱۴ اوت ۱۹۵۲. ۸۶۰۲ Fo – ۳۷۱ Epq

۲- میدلتون به باوکر، اوت ۱۹۵۲. ۱۶۰۲ Fo – ۳۷۱ Epq

۳- وودهاوس، عملیات چکمه، ص ۱۱۶، (متن انگلیسی).

اکنون چشم انداز موقعیت زاهدی تا حد زیادی افزایش یافته بود او با اغلب عناصر ناراضی جبهه ملّی، از قبیل: مکی، بقایی و حائری زاده در تماس نزدیک بود و آنان بیشتر اوقات درباره ناخشنودی خود از مصدّق با او گفت و گو می کردند.(۱)

او همچنین با کاشانی ارتباط نزدیک داشت و ادعا می کرد موافقت آیت الله را با پیشنهاد «حق اظهار نظر» در ترکیب کابینه اش جلب کرده است.(۲)

تمام این اسناد در کتاب بحران دموکراسی در ایران و نیز مدارک اشاره شده، آمده است، در همین کتاب، یعنی بحران دموکراسی در ایران، صفحه ۴۰۶ آمده است:

واکنش آمریکاییها متفاوت بود. چارلز بولن یکی از اعضای بلندپایه وزارت خارجه آمریکا ... اطلاع یافته بود که انگلیسیها هنوز درباره امکان یک کودتای نظامی می اندیشیدند و از این بسیار نگران بود. اما هندرسون نظر دیگری داشت او در خوشبینی انگلیسیها نسبت به زاهدی کاملاً شریک نبود ولی با میدلتون موافق بود که تنها راه ساقط کردن مصدّق کودتائی است که به نام شاه، منتهی بدون اطلاع او صورت بگیرد.(۳)

با این همه همانطور که در گزارش آنتونی ایرن، وزیر مشاور آمریکا دیده می شود، در یک مورد بین آمریکاییها و انگلیسی ها توافق وجود داشت.

آقای هلمز گفت که دلش می خواست یک ژنرال نجیب در این کشور وجود داشته باشد. در هر صورت من عقیده نداشتم که ما باید امید پیدا کردن یک ژنرال نجیب ایرانی را از دست بدهیم.(۴)

افزون بر این درباره تشکیل کنسرسیوم و تقسیم سهام آن، پیش از کودتا میان آمریکا و انگلستان تصمیم گرفته شده بود.

س: عملکرد و یا موقعیت سیاسی مظفر بقایی بین ۱۳۳۲ بعد از کودتای ۲۸ مرداد تا روی کار آمدن علی امینی و «جو به اصطلاح آزاد»، چه بود؟

ج: اگر موافق باشید خوب است بخش آخر مصاحبه اش که پرسش کننده درباره جلسه

۱- گزارش میدلتون به وزارت خارجه بریتانیا، ۷ اوت، ۱۹۵۲. ۸۶۰۲ Fo – ۳۷۱ Epq

۲- گزارش سفارت ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۲. ۸۶۰۲ Fo – ۳۷۱ Epq

۳- اوت ۱۹۵۲. ۸۶۰۳ Fo – ۳۷۱ Epq

۴- گزارش وزارت خارجه بریتانیا، خاطرات ایدن. ۸۶۰۲ Fo – ۳۷۱ Epq

محاکمه پس از ۳۰ تیر مطرح می کند و پاسخ خنده آور بقایی و نظر خنده آورتر او درباره دکتر مصدّق و همچنین ماجرای قتل افشار طوس را پیش از پرداختن به دوران پس از کودتا بیاورم که مطالب بسیار جالبی دارد.

س: اظهار نظر درباره دکتر مصدّق در ارتباط با مخالفتش با او پیش از ۳۰تیر ۱۳۳۱.

ج: به هر حال من از مجموع اوضاع و احوال استنباط کردم که آقای مصدّق نمی خواهد مجلس باشد یعنی شمائی که در نظر من بود این بود که ایشان می خواهد تغییر رژیم بدهد و شاه را بیرون کند و خودش همه کاره بشود این البته اول استنباط من بود بعد کم کم به تحقق پیوست.

این گفته در ارتباط با همانی است که می گوید: من صد در صد با مصدّق قبل از سی تیر مخالف شده بودم! بعد در آخر، دو مرتبه سؤال کننده به این گفتگو باز می گردد و می پرسد.

دکتر محمد سجادی وزیر در زمان رضاشاه و سناتور در زمان محمد رضا شاه در سالنامه سال ۱۳۴۵ اسامی بازداشت شدگانی که با نازیها سر و سری داشتند نوشته است.

این عده شامل رجال سیاسی، کارمندان عالی رتبه، روزنامه نگاران، مالکین و مهندسین است:

رجال سیاسی کشورکارمندان عالیرتبهروزنامه نگاران مالکینروزنامه نگاران مالکین

دکتر احمد متین دفتری

دکتر ناصر منشی

دکتر محمود شروین

حسین گورگانی

دکتر محمد سجادی

علیرضا یحیائی

عباس حکیم مشکاتی

جواد فرجو

دکتر علی هیئت

هادی سپهر

دکتر آرداشس بابائیان

عباس سلجوقی

جواد بوشهری

حبیب الله خان خیلتاش

حسن نیوندی

ناصر مستوفی

علی اکبر موسی زاده

مصطفی مهتدی

جهانگیر تفضلی

محمد الهی

عباس باستانی

منوچهر فرزین

محمدرضا خلعتبری

عباس سلجوقی

صالح علیزاده

عزیز زنگنه

منصور علم

مهندس هوشنگ سمیعی

جوانشیر نقیب زاده

عباس ریشارد

جواد علی آبادی

اسدالله فرزانه پور

مشایخ

زین العابدین منتظمی

حسین قلی کاتبی

محمود کاویانی

دکتر رضانور

نورالله لارودی

نصرت الله صوفی

اسماعیل اشرف

دکتر نامدار

شهاب الدوله بختیاری

بیوک فتحی

ویلهیم شیمی

رجال سیاسی کشورکارمندان عالیرتبهروزنامه نگاران، مالکین

دکتر محمود مشاور

احتشام الدوله قره گوزلو

نادعلی مشکل گشا

مهندس میرهادی زاده

خسرو اقبال

جواد امینی

امیر شوقی بدر

علی گل محمدی

حسین نوری

یحیی ویدا

موسی تیموری پور

سیدمحمد حسین دشتی

بنی آجوری رویانی

دکتر نراقی

حمیدآقا هاشمی

خاچیک ملکوتیان

جعفر فیض بخش

شاویس قاسمی

حسین ابراهیم خانی

احمد شمسائی

سیف الله اردلان

عبدالوهاب اقبال

علی اکبر کمیلی

حسین گلریز

سلطانقلی سیلاخوری

علی نقی فیض بخش

علی انتظام وزیری

عبدالله فقیه

عبدالرحیم صدیقی

مهندس حسین هاشمی نژاد

مهدی قاسم زاده

محمد سپاهانی

دکتر رمضانی

مانویک مارتین

حسین زاهدی

مهندس داود رجبی

ابراهیم سپهر

دکتر رضی اسلامی

حسین مالکی

حمید مجتهدی

منوچهر عدل

فردریک تالبرگ

حسین مستشاری

موسی تیموری زاده

ابوالقاسم بهزادی

مهندسین و کارمندان راه اندازی

مهندس جعفر شریف امامی

عزت الله شهرابی

مهندس ناصح ناطق

مسعود مظفری

حسین سودکی

رجبعلی شاهورانی

مهندس علاءالدین وکیلی

اسماعیل شیردل

حبیب الله فتحی

ویکتور هاکوب

مهدی قلی بهروزی

منوچهر عدل

کارول دولوسی

حشمت الله حجازی

رضا زاهدی

حسین ماهوتچی

حسین اسکوئی

سرگرد صفاری

سیدعلی عالم پور

سروان گل محمدی

جواد اخوان

سروان متینی

حسین دهناد

سروان عباس فقیه

علینقی غفاری

دارا بزند

حیدرقلی بهروزی

سروان مهاجر

عزت الله سلیمی

سرلشکر ولی انصاری از شهربانی

خلیل وزیرنظامی

سرتیپ عبدالله اشرفی

از افسران ارشد حزبسرهنگ پلیس ابراهیم فتحی

سپهبد فرج الله آق ولی

سروان نجومی

سرلشکر بقایی

سرهنگ سرتیپ پورکار گشا

سرلشکر فردزند

سرهنگ مهدی عامری

سرلشکر نادر باتمانقلیچ

نصرت الله رفعت

سرلشکر دولو

غلامرضا نظیری پور

سرتیپ مهین

سرهنگ فرزد

سرتیپ افطسی

آیت الله کاشانی

سرتیپ مهدیقلی بهرامی

حبیب الله نوبخت

سرتیپ علی انصاری

اکرمی

سرهنگ محمود جهانبیگلو

کاشفی

سرهنگ قائم مقامی

بنی زاده

سرهنگ دکتر ابطحی

احمد شاملو

سرهنگ تقی منتظمی

بانو پیرایش

سرهنگ فریدون صوتی

بانو داراب

سرهنگ همایون

بانو گالوسکی

ابوالقاسم جهانبیگلو

بانو گریلند

سرهنگ مظاهری

بانو کدوک روجونی

س: شما دوبار در مصاحبه قبلی خودتان فرمودید که مصدّق می خواست شاه را بیرون بکند و خود همه کاره بشود. این سؤال ممکن است پیش بیاید که منظور از همه کاره چیست؟ به نظر شما می خواست رئیس جمهور بشود یا مثلاً پادشاه دیکتاتور بشود؟

ج: استنباط من این است که ابتدا مثل اینکه قصد ریاست جمهوری شدن داشت. ولی بعداً تغییر تصمیم داد و می خواست پادشاه بشود برای اینکه بعد از ۹ اسفند قرآن مهر کرد و برای شاه فرستاد و پشت قرآن نوشت (توی روزنامه هم منتشر شده) که به قرآن سوگند می خورد که اگر این مملکت جمهوری بشود و بخواهند مرا رئیس جمهور بکنند، قبول نکنم، امضاء دکتر مصدّق.

س: گفته شد که آقای دکتر سپهبدی که یکی از رهبران حزب زحمتکشان بود در روز ۲۹ تیر ۱۳۳۱ به منزل آقای قوام السلطنه و دیدار ایشان رفتند آیا این موضوع صحت دارد؟

ج: متأسفانه بله صحت دارد.

س: آیا ایشان از طرف سر کار یا حزب مأموریت داشتند؟

ج: خیر خیر خیر

س: موضوع جلسه چه بوده است؟ (جلسه محاکمه)

ج: دکتر سپهبدی خیلی احساساتی و خیالاتی بود... به هرحال بقائی از پاسخ خودداری می کند و سؤال کننده او را سؤال پیچ می کند و می پرسد که اگر در سی ام تیر شاه دستور تیراندازی داده بود شما چرا قوام را مسئول می دانید؟ و بقایی باز از پاسخ طفره می رود و از این شاخه به آن شاخه می پرد که شاه مطابق قانون اساسی مسئولیّت ندارد و آنها که اجرا می کنند مسئولیت دارند و از این حرفها ... و بعد از این سؤال و جواب ها و طفره رفتن ها مصاحبه به ماجرای قتل افشار طوس می کشد.

س: یک سؤال درباره قتل افشار طوس هست و آن اینکه آیا درست است که در منزل حسین خطیبی در خیابان صفی علیشاه بیهوش شد و از آنجا ربوده شد؟ اصلاً حسین خطیبی کیست؟

ج: حسین خطیبی با من دوست بود. اصلاً چنین تصوّری را در مورد او نداشتم. برای اینکه وقتی او را گرفتند من در روزنامه مقاله نوشتم و در مجلس صحبت کردم و هیچ برایم معلوم نشد که ماجرا چه بوده. نمی توانم رویش قسم بخورم ...

بقـایی دربـاره افشـار طوس طوری صـحبت می کنـد که انگـار اصـلاً دخالتی در قتل او نداشـته است! در جواب این سؤال همه مهملات را به هم می بافد و بعد به شناسایی «دوفاکتو اسرائیل» می پردازد:

اکنون ببینیم ربودن و کشتن افشار طوس به دستور کدام مقام سیاسی و به دست چه جنایتکارانی انجام گرفته است:

درباره شـرکت مسـتقیم بقایی و سرلشـگر زاهدی در قتل سرلشـگر افشار طوس به دسـتور سازمان جاسوسی انگلستان سرهنگ نجاتی در کتاب خود به نام، جنبش ملّی شدن صنعت نفت ایران (تهران ۱۳۶۵) صفحه ۲۹۳ چنین نوشته است:

«در تاریخ ۲۷ مه ۱۹۸۵ (۶ خرداد ۱۳۶۴) هنگـامی که کتاب زیر چاپ بود، برنامه ای درباره نقش انگلسـتان در کودتای مرداد مـاه سال ۱۳۳۲ و قتـل سرلشـگر محمود افشـار طوس در کانـال ۴ تلویزیـون لنـدن پخش گردیـد. در این برنـامه یکی از عوامل سازمانی اینتلیجنت سرویس [ام ای ۶] انگلستان بی آنکه چهره اش نشان داده شود اظهار داشت:

افشار طوس به دسـتور اینتلیجنت سـرویس ربوده شد و به قتل رسـید ولی چند تن از امرای بازنشسـته ارتش به رهبری سرلشـگر فضل الله زاهـدی و دکتر مظفر بقایی و برادران رشـیدیان(سـیف الله اسدالله قدرت الله) را عامل اجرای این جنایت معرفی کرد و هدف از قتل افشار طوس را بالا بردن روحیه مخالفان دولت مصدّق و تهدید طرفداران آن دانست.»

و در ادامه مصاحبه بقایی چنین است:

س: در مورد شـناسایی دولت اشـغالگر قـدس که در همان زمان بود و یا احتمالاً زمان رزم آرا یا ساعـد، چه خاطره ای دارید؟ چه عاملی باعث شد دولت ایران رژیم اشغالگر قدس را به صورت دو فاکتو به رسمیّت بشناسد ؟

ج: هیچ خاطرم نیست.

س: چه انگیزه ای باعث شد، در این باره چه می دانید؟

ج: خوب، انگیزه شـناسائی اسـرائیل بود. حقیقتش را بخواهیـد جایی از قول من نگوئیدها، من هم مخالف نبودم که اسـرائیل به رسـمیت شـناخته شود، من هم با به رسمیت شناخته شدن اسرائیل موافق بودم. چون اعراب هیچ وقت با ما خوب نبودند. اولاً ما را مسلمان نمی دانستند ثانیاً با ایران مخالف بودند، به این جهت من هیچ غصه دار نبودم از اینکه فلسطینی ها را بیرون کردند.

س: موضع گیری آیت الله کاشانی در این زمینه چه بود؟

ج: او طرفدار فلسطینی ها بود و خیلی شدید به فلسطینی ها کمک می کرد و برای کمک به آوارگان فلسطینی حسابی باز کرده بود...

اینها همه موضع گیریهای بقایی است که چهره اش را نشان می دهد.

س: شاید واقعاً مشکل این سه چهار نفر یعنی بقایی، مکی و یا حائری زاده این بود که پستی به آنها ندادند. اگر مصدّق پستی مثل وزارت کشور یا خارجه و یا امثال آن به آنها می داد آیا موضع بقایی باز همین بود؟

ج: اینها همه وکیل مجلس بودند اول این که وکالت مجلس برای آنان از وزارت مهم تر بود و به عنوان وکیل مجلس، بهتر می توانستند عرض اندام کنند و مشهور شوند. دوم این که مخالفت این ها با دکتر مصدّق، ریشه دیگری داشت. در مورد بقایی دیدیم که او از سال ها پیش از تشکیل جبهه ملّی با دربار رابطه نزدیک داشت و همزمان با تشکیل جبهه ملّی با آمریکائی ها تماس گرفت و از آنان برای تشکیل حزب زحمتکشان پول گرفت. سوم این که بقایی آنقدر جاه طلب بود که به کمتر از نخست وزیری، آنهم نخست وزیری چون قوام راضی نمی شد. چهارم این که اینها می دانستند که با وجود افرادی چون دکتر فاطمی، وزارت در این دولت در خور شأن آنان نبود و بالاخره این که دکتر مصدق به تجربه دریافته بود که اینها خرده شیشه دارند.

س: قبول نمی کردند یا مصدّق اصلاً به آنها پیشنهاد نداد؟

ج: مسئله این است که به عقیدهٔ من دکتر مصدّق، به اینها عقیده ای نداشت. برای هیچ کاری به اینها اعتقاد نداشت، به همین دلیل هم این ها را به حساب نیاورد اما در بعضی جاها که کاری از آنان بر می آمد دخالتشان داد. مثلاً حسین مکی را برای خلع ید از شرکت نفت فرستاد. مکی هم خیلی هم خودنمایی کرد اما به محض اینکه مصدّق، سهام السلطان بیات را به عنوان رئیس شرکت نفت برگزید، مکی قهر کرد و به تهران آمد. اینها به این چیزها راضی نبودند. همه آنها می خواستند به جای مصدّق نخست وزیر بشوند.

س: یعنی به وزارت هم راضی نمی شدند؟

ج: نه، وزارت مسئولیت داشت، نیاز به کار پرزحمت داشت. دکتر مصدّق از آنها کار زیاد می خواست. هیچ کدام از این افراد، باوجودی که به زاهدی بسیار نزدیک بودند، از او مقام وزارت نخواستند.

زاهدی به بقایی پست استانداری خوزستان را که مهم ترین استان کشور بود، با بودجه بسیار فراوان پیشنهاد کرد آن هم با حق انتخاب ۱۲ نماینـده، اما بقایی اینطور پست ها را قبول نداشت. او آدم بسـیار جاه طلبی بود. عبدالقدیر آزاد که بلافاصـله بعد از نخست وزیری مصدق مخالفت را شروع کرد همان اول رفت، مانند سه نفر دیگر، مکی، حائری زاده و بقایی.

حـائری زاده علاقه داشت به عنوان سـفیر کبیر سـیار به اروپا برود. پس از کودتا هم بلافاصـله این مأموریت خوشـگذرانی را از زاهدی گرفت و پس از بازگشت هم دوباره وکیل مجلس شد و آرزویش این بود.

مکی هم همانطور که مأمورین انگلیس خصوصـیاتش را درست تشـخیص دادنـد، تنها عرضـهٔ این را داشت که سـخنرانی های آتشـین ایراد کند. می ماند بقایی که به کمتر از نخست وزیری راضی نبود. در هیچ جا هم چنین چیزی دیده نمی شود که آنها تقاضای وزارت از مصدق کرده باشند. تنها همایون کاتوزیان می کوشد تا تمام تقصیرها را به گردن دکتر مصدّق بیندازند که به خواست های آیت الله کاشانی و این چهار نفر تن نداد و قوم و خویش بازی کرد. حالا بر فرض که این مطلب درست باشد. آنها با مصدّق مخالف بودند چرا به طرف سازش با آمریکا و انگلیس رفتند؟

س: درباره بقایی و عملکردش بعد از ۲۸ مرداد صحبت می کردیم.

ج: بله، بعـد از ۲۸ مرداد، آنچه که پیـداست این است که بـا زاهـدی ارتبـاط نزدیـک داشت و هفته ای یـک بـار با او نهار می خورد اما بقایی در وصـیت نامه سیاسـی اش نمی نویسـد که در مورد مسایلی میانه اش با زاهـدی به هم خورد! تنها به پیشـنهاد زاهدی مبنی بر سـکوت در برابر اقدامات دولت و نپذیرفتن این پیشنهاد و در نتیجه به زندانی شدن و تبعید به زاهدان اشاره می کند. بد نیست به یک نکته دیگر هم تا در خاطرم هست اشاره کنم، او ادعا می کند که دکتر مصدّق دسـتور کشـتن او را داده بود و قرار بود که حزب توده ایران این دستور را اجرا کند او در وصیت نامه اش در این باره نوشته است:

موقعی که من در مسافرت آبادان بودم، از طرف آقای دکتر مصدّق دستور کشتن من داده شد عامل این می بایستی توده ای ها باشـند. قرار این بود که وقتی به اسـتقبال من می آمدنـد، با آن شور و هیجان مردم، در نزدیکی پل بهمنشـیر، توده ای هایی که دور و بر اتومبیل من بودند و ابراز احساسات می کردند، مرا بلند کنند و در رودخانه بیندازند تا ضیافتی برای کوسه ها باشم!...

ببینید بقایی دیوانه نبود، به معنای کامل کلمه، رذل بود.

س: خوب، خودش را خیلی برجسته می دانست، احساس می کرد که همه توطئه ها علیه اوست.

ج: بـه نظر من او دروغ می گویـد. برای بـدنام کردن مصدّق از خـودش حرف می سـازد. او کاملاً ـ آگاهـانه این دروغ را می سـازد. ماننـد دروغی که در مورد ارتبـاط جاسوسـی دکتر حسـین فـاطمی در وصیّت نـامه اش سـاخته است. این دروغ سـازی محصول رذالت و پستی او است.

س: نقش بقایی در فاصله سال های ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۹ چه بود؟ در این شش، هفت سال چه می کرد؟

ج: در خاطرات او چیزی نیامد. او فقط در وصیّت نامه اش در این باره صحبت می کند و می گوید که بعد از این که با زاهدی اختلاف پیـدا کرد او را تبعید می کنند. اوّل او را به یک جزیره می فرسـتند که در زندان چند روز اعتصاب غذا می کند تا این که بالاخره او را برای تبعید به زاهدان می فرستند.

س: چرا شاه جلوی این تبعید را نمی گیرد؟

ج: زاهـدی در آن وقت همه کـاره بود. هنوز شـاه قـدرت را قبضه نکرده بود. در زاهـدان هم تحت حمایت شاه بوده، خانه ای برایش می گیرنـد و آزادی عمل هم داشت، هر هفته هم برایش از دربار با هواپیما گوشت و میوه فرسـتاده می شـد. همان طور که گفتم هم در اسـناد لانه جاسوسی و هم در کتاب افول یک مبارز، به این مطلب اشاره شده است. بعد هم مثل اینکه در پاره ای مسایل با شاه درگیر می شود و زندانی می شود و مدّتی هم زندانی بود و محاکمه می شود و بعد آزاد می شود.

س: بله، در محاکمه اش به یک چیز اشاره می کند. مثل منافع ملّی.

ج: بله، اشاره هایی می کنـد که از شاه و منافع ملّی دفاع کرده، گفته است که آن روز که توده ای ها شـعار براندازی سـلطنت دادند ما بودیم که خفه شان کردیم و از این حرف ها ... و همه اش از سلطنت و از شاه دفاع می کند و گروهی از مورخان هم خلاصه می کننـد جزئیات این مطالب را در هیـچ جایی دیـده نمی شود، فقط در کتاب «تاریـخ بیست و پنجساله ایران»، نوشـته سرهنگ نجاتی، در صفحات ۲۱، ۲۲، ۱۴۰ و ۱۵۷ و ۱۵۹ از بقایی نام برده شده و آن هم مربوط به جلسه رسیدگی پس از سی تیر است و نیز در گزارش دکتر امیر پیشداد که در زیرنویس صفحه ۱۵۹ نوشته است:

برای آگاهی بیشتر درباره عملیّات مظفر بقایی در شکست نهضت ملّی ایران و وابستگی او به سازمان های جاسوسی انگلیس و آمریکا رجوع کنید به جنبش ملّی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، صفحات ۲۷۱ تا ۲۷۳ و صفحات ۱۲ و ۲۸ اسناد مربوط به کودتای ۲۸ مرداد.

س: نشانه هایی که بقایی را یک جریان نشان می دهد کدام است؟

ج: یک جریان؟ به نظر من بقایی تکرو بود. نزدیکترین فرد به او همان زهری بود که تا آخر هم با او بود، چون خود را با او همتراز هم می دانست بقایی دوست نداشت.

س: نسبت به مکی، حائری زاده و عبدالقدیر آزاد چه طور؟

ج: حائری زاده و دیگران را داخل نمی داشت با آنها در مبارزه علیه مصدّق همکاری داشت ولی آنها را به حساب نمی آورد. او جز شاه، هیچکس را قبول نداشت، آنهم با این شرط که شاه سلطنت کند و حکومت را بگذارد برای بقایی.

این جاه طلبی بی اندازه اش بود که بعداً موجب درگیری اش با زاهدی و شاه می شود ولی در دوران آخر حکومت شاه دو مرتبه جزء مشاورین شاه می شود و شاه از وی دعوت می کند.

س: حزب زحمتکشان در فاصله سال های ۳۹ تا ۴۲ تحرّکات تازه ای پیدا می کند، این طور نیست؟

ج: حزب زحمتکشان دوباره تشکیل می شود و فعّالیت هایی را شروع می کند از جمله این که از دولت امینی پشتیبانی می کند. ولی کار زیاد دیگری انجام نمی دهد. امینی به او پیشنهاد می کند که برای تبلیغات انتخاباتی به کرمان برود ولی البتّه انتخاباتی انجام نمی شود.

س: بعد از سال ۴۳ چه طور؟

ج: بعد از سال ۴۳ دیگر خبری نیست. سکوت مطلق است تا این که به زمان انقلاب می رسیم، خود بقایی در مصاحبه خود درباره مقدّمات انقلاب می گوید:

س: حالا جنابعالی مایل باشید، برسیم به مقدّمات انقلاب اسلامی. از چه هنگامی شما متوجه بحران شدید؟ و چه به نظرتان رسید و چه اقداماتی صورت دادید و چه ملاقاتهایی داشتید، حالا با همفکران خود یا حتی با شاه و ...؟

ج: جریان مسجد جامع کرمان که پیش آمد، ساواک یک عده از کولیها را با چماق و چوب کلفتی که سرش را آهن کوبیده بودند، مجهّز کرده بود تا به مردمی که مسجد اجتماع کرده بودند حمله کند. آنها می ریزند و مردم را کتک می زنند و دوچرخه و موتور سیکلت مردم را

آتش می زنند و از دور و اطراف و پشت بام به طرف مردم سنگ پرتاب می کنند، خیلی فاجعه آمیز بود.

س: بهانه این کار چه بود؟

ج: بهانه اینکه مردمی که در مسجد جمع شده اند شرارت می کنند. عکسهای این جریان به دست من رسید. یک جایی صحبت شد گفتم: اگر فرصتی می شد که من این عکسها را به شاه نشان بدهم. خیلی خوب است.

چند روز بعد به دربار احضار شدم. رفتم کاخ صاحبقرانیه. عکسها را هم برده بودم کلیات صحبتهایمان این بود. اوّل موقعی که مرا احضار کردند وقتی آمدم شاه تا دم درب دو سه قدمی فاصله داشت. و تا نزدیک در آمده بود. توی یکی از تالارهای کاخ صاحبقرانیه. با خنده از من استقبال کرد. عکسها را نشان دادم. شاه گفت: شریف امامی موضوع را تعقیب می کند! گفتم: شریف امامی هیچ غلطی نمی تواند بکند. خودشان می دانند که کی کرده! تعقیبی نخواهند کرد. شاه خیلی بی حال بود. هیچ حرف هم نمی زد. گاهی وقتها یک جمله ای می پراند. از مجموع صحبت هایش اینطور فهمیدم که مجال می داد تا من پیشنهاد نخست وزیری بدهم. بعد از صحبتها شاه گفت: چه کسی می تواند اوضاع را در دست بگیرد؟ گفتم: کسی که قدرت قوام السلطنه را داشته باشد. موقعی که ازهاری استعفا داده بود و آن ملاقات را مقدّم با شاه ترتیب داده بود. بعد ملاقات با دکتر صدیقی که برخلاف شایعات پیشنهاد نخست وزیری را پذیرفته بود امّا موفّق نشده بود وزرایش را تعیین بکند. هیچکس حاضر نشده بود عضویّت در کابینه دکتر صدیقی را قبول کند. شاه گفت: این صدیقی بعد از ده روز که ما را معطل کرد، هنوز نتوانسته است کابینه اش را معرّفی کند، او توانایی این کار را ندارد.

س: پس این ملاقات دوّم با شاه بود؟

ج: بله، آن اوّل که مال کرمان بود. این دفعه هم مال موقعی بود که در بازار اعتصاب شده بود و همه جا شلوغ بود.

س: شاه صراحتاً به شما پیشنهاد نخست وزیری کرد؟

ج: نه، ولی صحبت ها به آنجا منتهی می شد که من پیشنها بکنم. یکی از نمایندگان مجلس به نام دکتر انوشیروانی که با دربار در ارتباط بود، یک روز گفت که شهبانو می خواهد تو را ملاقات بکند. یکی دو روز بعد، وقتی تعیین کردند که ساعت ۱۰ صبح بود. رفتم دفتر

مخصوص ایشان، خیلی به اصطلاح با مهر و محبت برخورد کرد، تقریباً تمام حرفهای مرا پذیرفت. بعد از ربع ساعت اشکش جاری شد، چشمهایش پر از اشک شده بود و گاهی می چکید روی صورتش.

س: اردشیر زاهدی دخالتی توی این ملاقاتها نداشت؟

ج: نه ولی زاهدی خودش یک ملاقات از من خواست.

س: آیا شاه علناً به شما پیشنهاد نخست وزیری نداد؟

ج: خودش مطرح کرد که در این موقع شما باید بیائید کارها را اصلاح کنید. گفتم در صورتی که اعلیحضرت پیشنهادات من را بپذیرد حاضرم که این کار را بپذیرم. دیگر به کلی رژیم فرو ریخته بود. شاه در تلاش بود یک کابینه آشتی تشکیل بدهد. در دربار، آمد و رفتهای زیادی بود و کمیسیونهای زیادی که دکتر امینی در آن جلسات بود، عبدالله انتظام بود، احسان نراقی بود، اینها بودند.

س: می گویند که آمریکائی ها و انگلیسی ها اصرار داشتند شاه برود.

ج: خیر، برعکس، شاه خودش می خواست برود اما سفرای انگلستان و آمریکا مایل نبودند که شاه، ایران را ترک کند. شاه خودش را باخته بود. به کلی مأیوس شده بود. هر دو سفیر در کتابهای خود نوشته اند که شاه از آنها کسب تکلیف می کرد. ولی می گفت: اگر دست خودم بود در کمتر از یک ربع ساعت از ایران بیرون می رفتم ...

این صحبت های بقایی بود در رابطه با حوادث روزهای انقلاب، امّا در ادامه مصاحبه درباره شخصیّت های دیگری مثل احمد آرامش و مدنی و امینی هم صحبت می کند که بد نیست برایتان بگویم.

س: درباره آقای احمد آرامش چه می دانید؟

ج: احمد آرامش را ساواک در پارک فرح کشت.

س: به چه علت.

ج: آرامش، چند سال در زندان بود. بعد از هفت سال او را از زندان آزاد کردند، آمده بود در هتل کومودور اقامت کرده بود که یکی از پایگاههای ساواک به حساب می آمد. روزها هم به پارک لاله می رفت. بعداً اعلام شد که احمد آرامش به دست شخص ناشناسی کشته شد ...

س: اصولاً در آن چند ماه آخر، نقش امینی را چه طور دیدید؟

ج: او دیدارهایی با شاه داشت و شاه را راهنمایی می کرد. حتی گفتند آن نطق شاه را که

گفته بود صدای انقلاب شما را شنیدم، امینی تهیه کرده بود. در همان روزها، امینی به من گفت شما هم تشریف ببرید کرمان و برای انتخاب خودتان اقدام کنید ...

س: با تمام صحبت هایی که درباره فراماسونری در ایران شده، قضاوت شما درباره این سازمان و عضویّت در آن چه بوده است؟

ج: فراماسونری، یک شعبه از شعبات انگلیس است و برای اجرای کورکورانه دستورات انگلیس.

س: درباره اسماعیل رائین چه می دانید؟ او را کشتند یا سکته کرد؟

ج: او را کتک زدند. زیر کتک سکته کرد. در دعوای مالی با انتشارات امیرکبیر، کارگران مؤسسه او را کتک زدند و او سکته کرد ...

س: حالا جدای آنچه که بقایی گفته به نظر شما با توجه به اینکه اسماعیل رائین از دوستان بقایی بود، چه طور شد که رفته آنجا و چرا او را زدند، عبدالرحیم جعفری، صاحب انتشارات امیرکبیر هم با توجه به سوابقش، آیا منافع مادی داشته و یا چیز دیگری بوده؟ ظاهراً بقایی بعد از کشته شدن اسماعیل رائین به انتشارات امیرکبیر رفته بود.

ج: به هر حال آنجا او را زدند. حتماً همان ساواکی ها او را زدند.

س: همین، برای چه؟

ج: ظاهراً می گویند که رفته آنجا حق التألیف خودش را بگیرد که به او ندادند، بحث دیگری هم مطرح است که می گویند رائین می خواسته، فراماسونری را افشاء کند. خود بقایی در ادامه همین مصاحبه اشاراتی دارد، بقایی ادامه می دهد:

رائین بر سر دعوای مالی با بنگاه امیرکبیر کتک می خورد و سکته می کند. ساواک دستور داده بود که تمام کتاب های فراماسونری را در ایران جمع کنند. ساواک از رائین التزام گرفته بود که جلد چهارم را چاپ نکند زیرا صد و بیست صفحه آن درباره شریف امامی است یک خاطره دیگر هم درباره فراماسونری دارم.

دانشجویان دانشگاه ملّی یک بار جلوی امام جمعه را می گیرند و می گویند: آقا، شما فراماسون هستید؟ امام جمعه می گوید: بله هستم، توی این مملکت هر کس باید یک تکیه گاهی داشته باشد، بله، منهم هستم. از تقی زاده هم درباره فراماسونری پرسیده بودند که او هم جواب داده بود: اینها افسانه های عوامفریبانه است که در میان مردم شایع است و هیچ پایه و اساسی ندارد!! بعد معلوم شد که تقی زاده که چنین حرفی زده، خودش جزء لژ

فراماسونری بوده و به مناسبت خدمت در فراماسونری به استادی اعظم مادام العمر منصوب شده بودند! ...

بقایی، بعد درباره شریف امامی و دزدیهایش مفصل صحبت می کند و بعد از او به اسدالله علم می پردازد:

س: این که می گویند اسدالله علم درصدد بود افرادی را که از شاه گله مند بودند دور خودش جمع کند، درست است؟

ج: بله، جمع کردن دکتر خانلری، رسول پرویزی و فریدون توللی در همین رابطه بود. رسول پرویزی در مجلّه خواندنیها مقاله ای نوشت که من سیزده سال در اشتباه و گمراهی بودم و از آقای علم ممنون هستم که چشم مرا باز کرد! و مرا از اشتباه بیرون آورد (این هم از دار و دسته خلیل ملکی بود - کیانوری)

خیلی از چپی ها دور علم را گرفتند، مثل محمد باهری و ... فریدون توللی در یکی از کتابهای شعرش به علم لقب میربتان داده است!

علم به این روشنفکران که محتاج پول و مواد مخدّر بودند، پول و مواد مخدّر می رساند. باهری عضو حزب توده بود و صندوقدار حزب در شیراز، بعد موجودی حزب را بالا کشید و به اروپا رفت و درس خواند و دکتر شد (بد نیست بگویم که صندوق حزب در شیراز پولی نداشت، شاید حدود ۲۰۰۰ تومان، با این پول هم نمی شد به اروپا رفت و درس خواند، تازه مگر ما در شیراز چند عضو داشتیم؟ بیست الی سی نفر، (به هر حال پول نمی توانسته در آنجا باشد که او بدزدد کیانوری)

س: شما شخصی به نام همایون صنعتی زاده را می شناسید؟

ج: بله خودش را هم دیده ام.

س: ایشان ارتباطش با آقای علم و در ضمن واسطه اش با بعضی از مخالفین او چه بود؟

ج: در این باره چیزی نمی دانم. ولی همایون صنعتی زاده را از لحاظ خانوادگی می شناسم. او بچه یتیم بود در کرمان. یکی از دوستان مازندرانی ما یک گرفتاری داشت. همایون صنعتی زاده ۳ میلیون تومان برای والا حضرت اشرف از او گرفت و کارش را درست کرد. او در مؤسسه فرانکلین کار می کرد و احتمالاً با آمریکائی ها ارتباط داشت.

س: ولی آقای صنعتی زاده یک مأموریت سیاسی داشته و با بعضی از آقایان از طرف آقای علم و دربار صحبت می کرده است.

ص: ۳۰۷

ج: ممکن است.

س: همین طور از طرف والاحضرت اشرف؟

ج: ممکن است.

س: با هم تماسی داشتید.

ج: او هیچ وقت با من تماس سیاسی نداشت.

س: صنعتی زاده که جزء دستگاه شما نبود.

ج: صنعتی زاده نه، من تنها یک چیزی یادم می آید. فکر می کنم سال های ۱۹۷۰ ۱۹۷۱ بود که من آمدم تهران. قرار شد که یکی از مأمورین «سیا» در تهران مرا ببیند. مأمور سیا برای ملاقات، دو جا را پیشنهاد کرد. یکی انتشارات فرانکلین و دیگری کتابخانه فرانکلین. من کتابخانه فرانکلین را پذیرفتم. من در اینکه مؤسسه فرانکلین یک پایگاه سیاسی بود و مربوط به «سیا»هیچ تردیدی ندارم. همایون صنعتی زاده هم در رأس آن بود. باز تردیدی ندارم که همایون صنعتی زاده دلال والاحضرت اشرف بود.

س: چه طور با این وضعیت بعد از انقلاب در ایران مانده بود؟

ج: نمی دانم.

س: وقتی شما به عقب نگاه می کنید آیا نسبت به مخالفتهایتان با دولت مصدق پشیمان نمی شوید؟

ج: خیر، من نمی توانم گذشت بکنم که ایشان عمّال انگلیس را بیاورد سرکار. مریم فیروز دختر دائی مصدق بود. برادر مریم فیروز، سرلشگر محمدحسین فیروز خواهرزاده اش ابونصر عضد اینها رابط مصدق با حزب توده ایران بودند...

ببینید! مظفر بقایی چه رابطه ای با حزب توده داشته!

س: شاید همان جریان به اصطلاح قوام و دولت ائتلاف و بعد هم فعالیت مظفر فیروز در رابطه با حزب و دولت قوام.

ج: به مصدق مربوط نیست. اصلاً در آن وقت دولت مصدّق نبود.

س: فیروز گویا سفیر ایران در روسیه بود. حتی تا پس از روی کار آمدن دولت کودتا،مدتی در مأموریت بود.

ج: نه بابا، دو ماه بیشتر نبود، بعد از اینکه قوام سقوط کرد، شاه بلافاصله او را برکنار کرد. اصلاً به مصدّق مربوط نیست. آن

هم سرلشکر فیروز که رابط مصدق با حزب توده باشد!!

به هر حال حرفش مبنایی ندارد،حالا ببینیم بقایی در ادامه چه می گوید:

وقتی فهمیدم ایشان در حال ائتلاف با حزب توده است یک روز رفتم خدمت ایشان و بعد از مقداری صحبت به ایشان گفتم: امروز من آمدم یک سؤال از شما بکنم... گفت: بفرمائید.

س: شما می خواهید دکتر «بنش» بشوید. شما با دکتر چند وجه مشترک دارید. یکی اینکه شما تحصیلاتتان در سوئیس بوده و او هم تحصیلاتش در سوئیس بوده، دیگر اینکه شما دکترا در حقوق هستید، او هم دکتر در حقوق بود...

ج: بقایی پس از صحبت مفصلی درباره مبارزات طولانی ملت چک برای آزادی، می افزاید: ادوارد «بنش» بعد از مرگ مازاریک رئیس جمهور چکسلواکی شد و مازاریک، پسر مازاریک بزرگ وزیر امور خارجه. بنش با حزب توده کمونیست چکسلواکی ائتلاف کرد. توده ای ها پس از مدتی که فرصت یافتند به مراکز حساس دست یافته و بر آنها مسلط شدند و یک روز کودتا کردند و بنش را به احمدآباد پراگ، تبعید کردند! مخصوصاً این احمدآباد پراگ را گفتم بعد هم پسر مازاریک را کشتند و از پنجره طبقه پنجم وزارت خارجه به بیرون پرت کردند و گفتند خودکشی کرده است! و استقلالی که اینها به خاطرش مبارزه کرده بودند، از بین رفت و چکسلواکی هم رفت پشت پرده آهنین.

گفتم جنابعالی الآن دارید همین کار را می کنید. ائتلاف مصدّق با توده ای ها همزمان بود با ائتلاف پنهانی او با انگلیس و آمریکا که به آنها نشان بدهد اگر من به مقصودم برسم به منافع شما لطمه ای نخواهد خورد! شما دارید همان راهی را می روید که این راه را دکتر بنش، در گذشته، طی کرد.

مصدّق گفت: شما مطمئن باشید که من متوجه هستم و در موقعش می توانم جلوی اینها را بگیرم.

س: ائتلاف مصدق با توده ای ها، پنهانی بود یا آشکار؟

ج: پنهانی بود، آشکار نبود.

س: چه شد که در روز ۲۸ مرداد توده ای ها به کمک مصدّق نرفتند؟

ج: نمی دانم.

س: به نظر شما بزرگترین رجل سیاسی ایران چه کسی بود؟

ج: قوام السلطنه. با اینکه با او مبارزه کرده بودم و دفعه آخر تا پای اعدامش ایستاده بودم اما او سیاستمدار خیلی خوبی بود. البته نقاط ضعفی داشت، از جمله اینکه خیلی دوست داشت

تملق بشنود. درست مثل شاه. البته شاه این اواخر بیشتر تملّق را دوست داشت و در برابر تملّق، نرم می شد...

این بود مطالب مهمی که از مصاحبه مظفر بقایی با دکتر حبیب لاجوردی در دانشگاه هاروارد آمریکا در سال ۶۶،به نظرم رسید که مهم است و بیان کردم.

س: دو نظر وجود دارد،یکی اینکه بقایی بعد از انقلاب می خواست جریانی به وجود بیاورد تا به هدف خودش برسد و دیگر اینکه او محفلی داشت که دربار و آمریکا هنوز امیدوار بودند که او رابط خوبی است.

ج: به نظر من او تلاش زیادی به خرج داد تا به کمک دکتر حسن آیت،که او هم عضو حزب زحمتکشان بوده است و دو تن از فرزندان آیت الله کاشانی با بهره گیری از احترام امام به پدرشان صاحب نفوذ بودند حزب خودش را دوباره راه بیندازد. من از سیدحسن آیت تعجب می کنم که چه طور به این خیانت ها توجه نکرد، یا اینکه می دانسته، به هر حال حسن آیت برای من یک سؤال است. و برایم معلوم نیست که چه نقشی بازی می کرد. او و دو پسر آیت الله کاشانی، عضو این حزب بودند و مقامات حساسی هم گرفتند. یک پسر کاشانی که نماینده مجلس شد و دیگری هم نماینده ایران در دیوان داوری لاهه. و بعد همان پسر بزرگتر که نماینده ایران در لاهه بود، کاندید ریاست جمهوری شد و نزدیک دو میلیون رأی آورد که رأی ارتجاع بود. تمام باقی مانده های سلطنت به کاشانی رأی دادند. از دیگر کارگزاران بقایی، جلال الدین مدنی بودکه دو جلد تاریخ معاصر ایران را نوشته است. دکتر مدنی که عضو حقوقدانان شورای نگهبان شده بود جای خیلی حساسی را گرفته بود. بقایی با این افراد و با کمک آیت در مقامات حساس ریشه میدواند و خودش را برای رسیدن به هدفش آماده می کرد. مسئله بسیار جالب کتاب هایی است که البته نه به نام حزب زحمتکشان، بلکه به نام خود این نویسندگان، چاپ و به طور وسیع، پخش می شد. از جمله دو کتاب دکتر حسن آیت به نام زندگی سیاسی دکتر مصدّق و ۲۸ مرداد. آیت در این کتاب ها، نه تنها همان سیاست بقایی و ملکی را در حمله به حزب توده دنبال کرده بلکه پیکان تیر حملاتش متوجه دکتر مصدّق است و حتی ادعا می کند او از آغاز زندگی اش، جاسوس انگلیسی ها بوده است! دکتر جلال الدین مدنی هم که استاد تاریخ دانشگاه نظامی بود در دو جلد کتاب خود به نام تاریخ معاصر ایران، در بخش مربوط به سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲، از مظفر بقایی تجلیل و به حزب توده و دکتر مصدّق حمله کرده است.

من در سال ۱۳۶۵، نقدهای مفصلی به کتاب های انورخامه ای، آیت و مدنی نوشتم و تحویلشان دادم، ولی معلوم نیست به چه سرنوشتی دچار شد. پس از بازگشت بقایی از سفر آمریکا، یکی از افراد مطلع به من گفت که در آنجا خودش را به عنوان جایگزین نظام جمهوری اسلامی مطرح کرده که اگر آمریکایی ها کمک بکنند، او دست به کار بشود.

س: برای چه به آمریکا رفت؟ چون در آنجا، ارفع زاده که رئیس ساواک ایران در آمریکا بود، از مریدهای خاص بقایی بود. او در آمریکا به دنبال چه بود؟ از او چه می خواستند؟

ج: عکس این ارفع زاده در کتاب خاطراتم هست. ظاهراً محافظ بقایی بوده، از همان دار و دسته چاقوکشان مزدبگیر.

س: بقایی در آنجا با تیپ هایی هم ارتباط داشت. این مسئله مطرح می شود که در این تاریخ شفاهی احتمال هست که دانشگاه هاروارد بخشی از این مصاحبه را اصلاً منتشر نکند. چون به هر حال هاروارد هم با وجود همه ادعاها، چندان مستقل نیست. به هر حال ممکن است مصاحبه های دیگری هم انجام شده که تاکنون منتشر نکرده اند.(۱)

ج: من درباره این مصاحبه، از کسی که متن پیاده شده نوارها را در اختیار من گذاشت اینطور شنیدم که قرار بود بقایی به هاروارد خبر بدهد که این مصاحبه در چه زمانی منتشر بشود. چون مطلب زیادی در آن مصاحبه هست که اگر منتشر می شد، در ایران باعث ایجاد مزاحمت برایش می شد. بنا بود زمان انتشار مصاحبه را او به هاروارد خبر بدهد. شاید هم خیالی داشته که برای همیشه به آمریکا برود و در آنجا، دور از هر خطری،این مصاحبه را منتشر کند ضمناً این را هم گفته بود که اگر من مردم، کسانی که از من اختیار تام کتبی و رسمی داشته باشند اگر اجازه دادند، این مصاحبه منتشر شود. شاید چون تا به حال نه از بقایی و نه از بازماندگانش، چنین اجازه ای به آنها نرسیده است،از انتشار مصاحبه خودداری کرده اند.

س: یکسری افراد هم که مصاحبه کرده اند، قید کردند که ده سال یا پنج سال آینده، و یا دو سال بعد از مرگ ما،مصاحبه را منتشر کنید. به هر حال این احتمال هست که مثل اسناد پنهان سیا یک بخش هایی را نگه دارند. چون مشهور است که یک کتاب سیا هم

۱- در پروژه تاریخ شفاهی ایران که توسط حبیب الله لاجوردی در دانشگاه هاروارد انجام می شود، تاکنون با تعدادی از رجال سیاسی ایران از جمله علی امینی و مظفر بقایی مصاحبه شده است.

سید ضیاء نوشته و در سوئیس به امانت گذاشته تحت عنوان خاطرات کودتا که هنوز از صندوق اسرار آن دیار بیرون نیامده است.

ج: بله، احتمال زیاد وجود دارد که همین طور باشد. ولی در هر صورت از مجموعه نوشته های،این آقای حبیب الله لاجوردی که این مصاحبه را انجام داده، چنین برمی آید که شخص بسیار بااطلاعی است و محقّق بی طرفی است.

س: شخصاً شاید، اما بعید است مستقل باشد. یعنی استقلال عمل برای آدمهایی که در آمریکا استاد دانشگاه هستند، حدودی دارد.

ج: درباره وضع دانشمندان در آمریکا باید تأمل کرد. ما آمریکا را باید همان طوری که هست بشناسیم. اینطوری نیست که همه اینها عامل «سیا» باشند و «سیا» به آنها دستور بدهد. ما می بینیم که بسیاری از نوشته ها و تحقیقات آنان شدیداً به زیان سیاست آمریکا و افشاگرانه است. اینها غیر از جاسوسانی مثل خانم لمبتون و زاینر هستند که جیره خوار مستقیم سیا و (ام. آی ۶)MI۶ باشند.

س: به هر حال در دانشگاه کار می کنند و احتمال دارد توسط استاد یا رئیس دانشگاه یا رئیس بخش مثلاً ایرانشناسی کنترلی روی آنها اعمال شود.

ج: نمی دانم. همان طور که گفتم باید با واقعیت زندگی فرهنگی در آمریکا دقیقاً آشنا بود تا بتوان در این باره داوری کرد.

س: من منظورم شخص لاجوردی نیست. کلاً به این حرکت اشاره دارم. به این روش غرب.

ج: من می گویم بهتر است در جریان داوری و اظهارنظر در این گونه مسایل، راه را بر احتمالات نبندیم. چون بایستی واقعاً اطلاع داشت و بحث کرد. زیرا اگر دقت کافی تا حد وسواس در داوری نداشته باشیم، ممکن است اتهاماتی مطرح شود که خیلی سنگین است.

س: تا به حال با هزار و صد و پانزده نفر- البته فقط تا سال ۶۵ – مصاحبه شده است و از این همه مصاحبه،تا به حال فقط پنج یا شش مصاحبه منتشر شده است!

ج: همان مصاحبه کنندگان نخواستند. حتماً گذاشتند بعد از مرگشان، مثلاً بعد از ده سال.

س: ولی این کار بودجه زیادی می خواهد و امکانات فراوانی، چون اینها برای مصاحبه به هر جا که خواستند رفتند، به انگلیس، آلمان و... البته نمی دانم به اینجا هم آمدند یا نه ولی به هر حال معلوم است که بودجه زیادی برای این کارها در اختیار دارند

و بعید است که پولش را خودشان بدهند، مثلاً یکی از همین دانشگاه های آمریکا، به احسان یار شاطر برای فراهم کردن یک دائره المعارف ایرانیکا، ۳۵ میلیون دلار پول داده است. آنها این کارها را که برای خدا نمی کنند!

ج: نه، به خاطر خدا نیست. ببینید! آنها که این کارها را می کنند، مؤسسات علمی در آنجا هستند که اعتبارات زیادی دارند. آمریکا کشور ثروتمندی است و همه دنیا را می چاپد، مؤسسات علمی دنیا هم از این امکانات آمریکا برای تحقیقات بهره می برند. البته در مجموع، سیاست آمریکا، وزارت خارجه و «سیا» از این کارها استفاده می کنند ولی این طور نیست که همه جا دنبال کار باشند که اینرا بنویس و آنرا ننویس. برای همین، خیلی مایلم که اگر این دائره المعارف ایرانیکا به ایران آمده آن را ببینم مسلماً چیز بسیار جالبی خواهد بود.

س: آمده، هشت جلدش آمده و امکان دسترسی به آن هم وجود دارد.

ج: هشت جلدش آمده!؟ حتماً به انگلیسی است؟ نمی خواهید ترجمه اش کنید؟

س: خودشان گفتند که ترجمه می کنند، چون متن اصلی آن فارسی است و اساتیدی در داخل و خارج مقاله می نویسند و بعد متن فارسی فرستاده شده به طور یکنواخت به انگلیسی ترجمه می شود.

ج: خیلی جالب است. خیلی مایلم آن را ببینم... به هر حال بگذریم.

س: بله، بگذریم و برویم بر سر همان بحث بقایی. چرا با وجود داشتن یک سری نیرو، حزب زحمتکشان، بعد از بقایی نتوانست پا بگیرد؟

ج: نیروی زیادی نداشتند. بت سازان ملکی تبلیغات زیادی راه می اندازند. نیروهای آنها چه کسانی بودند؟ یک عده طرفداران ملکی بودند که خودشان ادعا می کنند که بعداً نیروی سوم را تشکیل داده اند و همه در آن جهت قرار گرفتند.

س: نه، من بعد از همان سال ۴۳ و یا دوران انقلاب را می گویم.

ج: آن وقت هم بقایی نیرویی نداشت. چه کسی بیاید دنبال بقایی؟ بعد از انقلاب، آنها روی هواداران بدون ارتباط سازمانی مخالفین نظام جمهوری اسلامی از یک سو و پشتیبانی امپریالیسم آمریکا دشمن شماره یکم جمهوری اسلامی، حساب می کردند. روی بازماندگان رژیم شاه و ناراضیان در حال افزایش وگرنه کسی به دنبال بقایی نبود. این بازماندگان در انتظار آنند که آمریکا از چه کسی و یا چه گروهی پشتیبانی می کند تا همه به دنبالش راه بیفتند. بعد از ۲۸ مرداد هم بقایی همان طور که ریچارد کاتم نوشته، به عنوان یک رجال

سیاسی فراموش شده بود. مانند حائری زاده، ملکی و دیگران.

س: یعنی بقایی بعد از سال ۱۳۴۰ تمام شده بود و حرف و پیام و توان دیگری نداشت؟

ج: واقعیّت این است که او پس از ۲۸ مرداد تمام شده بود. فراموش شدن خلیل ملکی را هم که از زبان «بزرگ بت سازش»، همایون کاتوزیان قبلاً یادآور شدم که گفته است:

خلیل ملکی در جامعه کنونی ایران، به کلی فراموش شده است.

بقایی پس از ۲۸ مرداد، و اگر دقیق تر بگویم، پس از سی تیر ۱۳۳۱،در میان مردم حذف شد و تنها در زد و بندهای بالایی ها، گاهی سرو کله او هم پیدا می شد. به همین خاطر هم در مصاحبه خود درباره این دوره پس از سال ۴۲ تا زمان انقلاب، چیزی نمی گوید. تنها نزدیک پیروزی انقلاب که شاه به بیچارگی افتاده بود افرادی را که فکر می کرد ممکن است به او کمک کنند، مثل دکتر امینی،عبدالله انتظام و مظفر بقایی را برای مشورت دعوت می کرد.

س: بقایی زینت بود یا مشاوری مثل سیدضیاء، که مشاور روزهای چهارشنبه شاه بود و تا زمان مرگ یعنی دهه چهل، به این کار ادامه می داد، بعد از سال ۴۸ هم که مرد.

ج: بقایی از سید ضیاء خیلی پائین تر بود. چون سیدضیاء هر چه که باشد مورد اطمینان انگلیس بود. مثل اسدالله علم که تکلیفش معلوم بود و رابط مستقیم شاه با انگلیس بود. ولی آمریکائی ها عواملی به مراتب مهمتر از بقایی در اختیار داشتند. آنها با چند ده هزار مستشار نظامی و غیرنظامی و ارتباط مستقیم با خود شاه، نیازی به خرده پاهایی مانند بقایی نداشتند. بقایی پس از انقلاب که بیشتر عمال آمریکا فراری شدند، مورد توجه مجدد قرار گرفت.

س: البته سیدضیاء، خودش هم انکار نمی کند. او به نوعی افتخار می کرد که با دستگاه جاسوسی انگلیسی مرتبط بود.

ج: بله، او رابط مستقیم بود. به این ترتیب به عنوان مشاور می توانست کار بکند و خودش هم بیشتر از حد مشاور چیزی نمی خواست و توقعی هم نداشت، نمی خواست نخست وزیر بشود، تنها مأموریتش این بوده که سیاست انگلستان را به شاه بگوید و نظرات و تصمیمات او را به انگلیسی ها گزارش کند. شاید خود انگلیسی ها هم سید ضیاء را نه به عنوان پیام آ ور و رابط معمولی، بلکه به عنوان مشاور به حساب می آوردند و همان طور که دیدیم توصیه او را درباره گرفتن تعهد کتبی قوام السلطنه پذیرفتند. اما بقایی تا پایان عمر،خواب نخست وزیری می دید و به همین جهت بود که از رقبایش که قدرتی داشتند تو سری می خورد. بقایی یک

جاه طلب بود.

اینکه در سال های ۳۹ تا ۴۳ جبهه ملّی توانست حرکتی به وجود بیاورد تا حد بسیار زیادی پیامد کوشش و ابتکار رهبرانش نبود، بلکه نام و گذشته این جبهه و ارتباطش با دکتر مصدّق، که هنوز زنده بود، عامل تعیین کننده این حرکت بود. پس از ۴۳ هم جبهه ملّی فراموش می شود و در آستانه انقلاب هم جبهه ملّی نتوانست حرکتی به وجود بیاورد

س: بقایی هیچ جاذبه ای نداشت، به لحاظ فکری هم حرفی برای گفتن نداشت؟

ج: اصلاً چیزی نمی توانست بگوید. چه می توانست بگوید؟ چه پیشنهادی بکند؟ بقایی دارای شخصیت سیاسی مردم پسندی نبود که بتواند مردم و یا قشری از روشنفکران و کارگران را گرد هم جمع کند. حتی نتوانست روزنامه شاهد را منتشر کند، چون امتیاز شاهد مال زهری بود که هم درگذشته بود. ولی در هر حال، بقایی به کمک آیت و فرزندان آیت الله کاشانی که زیر چتر پدرشان، که در جمهوری اسلامی برای به فراموش سپردن دکتر مصدّق علم شده بود امکانات قابل توجهی داشتند و به جاهایی هم رسیده بودند، می توانست روزنامه ای را منتشر کند. تا حد بسیار محدودی امکان این را داشت. رهبران جبهه ملّی به خاطر آن که چهره سالم خودشان را حفظ کرده بودند، خیانت نکرده و با کودتاچیان سازش نکرده بودند وقتی که امکان آن فراهم شد توانستند با همان گذشته سالم و نام خوب، دانشجویان را تجهیز بکنند.

س: اگر موافق باشید بعد از صحبت های مفصل درباره بقایی، به خلیل ملکی بپردازیم در ادامه به دوران آشنایی او با دکتر ارانی در آلمان و گروه ۵۳ نفر و جریان شکل گیری این گروه بپردازیم.

ج: در این باره کاتوزیان مطالب زیادی را گفته که من تنها آنچه را که در خاطر دارم نقل می کنم. بله خلیل ملکی از جمله دانشجویان اعزامی دولت ایران به آلمان بود که در رشته شیمی تحصیل می کرد و در همانجا بود که با دکتر ارانی آشنا شد و تمایلات کمونیستی پیدا کرد و بعد به همین خاطر او را قبل از آنکه تحصیلات خود را تمام کند به ایران برگرداندند. او به ایران آمد و در اینجا معلم دبیرستان شد و با ارانی تماس پیدا کرد و به گروه کسانی پیوست که با ارانی همکاری می کردند. از همین گروه، بعدها ۵۳ نفر سربرآورد. البته گروه ارانی ۵۳ نفر نبودند. بعضی ها که در ارتباط با جریان های دیگری گرفتار شده بودند به گروه ارانی اضافه شده و ۵۳ نفر را به وجود آوردند. مثل دکتر رادمنش که در ارتباط با جریان

دیگری به نام جریان رشتی ها در همان دوران گرفتار شد و حزب کمونیست قدیم و اینها هم به گروه اضافه شده و شدند گروه ۵۳ نفر.

س: اخیراً کتابی به نام ۵۳ نفر، نوشته باقر مؤمنی به چاپ رسیده که البته به اسم مستعار حسین فرزانه منتشر شده است.

ج: من آن کتاب را دیدم. اثر باقر مؤمنی نیست.

س: چرا، گویا خود مؤمنی آن را تنظیم کرده و اسم مستعار بر آن گذاشته است.

ج: اسم مستعار امر دیگری است. اما درباره آنچه که نویسنده نوشته، فقط اسنادی که از دادگستری در کتاب آمده اسناد جالبی هستند اما همه اثر ضدکامبخش است.

س: چرا؟ باقر مؤمنی باکامبخش و جریان او چه مشکلی داشته است؟

ج: او به بیماری دشمنی با کامبخش و کیانوری مبتلاست. گویا اسم بیماری او «شیزوفرنی» است!

س: باقر مؤمنی؟ او که سن و سالش قد نمی دهد! در حزب هم که موقعیتی نداشت، چرا ضد باشد؟

ج: بله، شدیداً ضد است.

س: به هر حال، او تأکید کرد که اینها که دستگیر شدند همگی کمونیست نبودند. ارتباط هایی داشتند. به عنوان آدمهای تئوریسین و یا آدمهای فکری مطرح نبودند. البته بزرگ علوی هم همین تحلیل را دارد.

ج: مسائلی که باقر مؤمنی نوشته، تقریباً همان مطالب انورخامه ای است.چیزی که در این کتاب هست و در نوشته های دیگر نیست یکی همان اعترافات و بعضی چیزهای دیگر مثل ادعانامه دادستان و دفاعیات دکتر ارانی است و موضوع دیگر فرضیه ای است که او مطرح کرده و برحسب آن نظر می دهد که احتمالاً ـ کامبخش با موافقت مقامات شوروی، آن اعترافات را بیان کرده است. بعد از این که گروه ارانی گرفتار شدند، ملکی در زندان جزء افرادی بوده که خیلی محکم و قرص در مقابل پلیس ایستاده و هیچ گونه ضعفی از خود در زندان نشان نداد. البته ضیاء الموتی که جزء همین ها بود، ادعا کرده است که ملکی یک دفعه زده تو گوش ارانی! ولی ملکی در خاطراتش این را تکذیب کرده است. او گفته است که این یک دروغ بیشرمانه بیشتر نیست چرا که او به ارانی احترام بسیار می گذاشته است.

در زندان دو جریان وجود داشت، یک جریان،کمونیست های قدیمی مثل اردشیر، روستا و

پیشه وری بودنـد که بینشـان اختلاف زیـاد بود ولی هر سه نفر هوادار پروپـا قرص اتحـاد شوروی بودنـد و یـک جریـان دیگر متشـکل از سه نفر، یوسف افتخـاری، علی امیـد و یـک نفر دیگر که هر سه از کـارگران شـرکت نفت بودنـد و اولین اعتصاب کارگران نفت را راه انداخته بودند. یوسف افتخاری در دانشـکده «کوتف»(۱) درمسکو تحصیل کرده بود. بین این دو جریان، اختلاف فوق العاده خصمانه و شدیدی وجود داشت.

س: ریشه اختلاف چه بود؟ واقعاً اختلاف تئوریک و ایدئولوژیکی بود؟ سیاسی بود؟ یا تشکیلاتی و شخصی؟

ج: اردشیر و روسـتا، یوسف افتخاری و یارانش را به داشـتن تمایلات تروتسـکیستی و ضـدشوروی بودن متهم می کردند ولی دیگران که در زنـدان بودنـد، همه به اتحـاد شـوروی و نظم موجود در آن کشور که اسـتالین در رأس آن قرار داشت، شدیـداً معتقـد بودنـد. در میـان همین کمونیست هـای قـدیمی، فردی به نـام داداش تقی زاده بود که اهـل مراغه بود او هم در شوروی تحصیل کرده بود و ملکی از او خیلی، خیلی تعریف می کند.

داداش تقی زاده جزء آنهـایی است که در آذربایجـان اعـدام شـد. من هم در کنگره اول حزب او را دیـده بـودم. واقعـا انسـان والائـی بود و تعریف ملکی در حق او کاملاً درست است. ملکی در خاطراتش از یوسف افتخاری و علی امیـد، به دلیل این که رفتارشـان بـا زنـدانیان عادی خیلی رفتار توده ای و واقعاً انسانی بود، خیلی تجلیل می کنـد. حتی یک جا می گویـد: اگر جای مقایسه باشد، بین این ۵۳ نفر از خود ارانی اگر بگذریم «یوسف افتخاری» و «علی امید» به همه دیگران رجحان داشتند.

انورخامه ای هم عین همین مسائل را می گویـد. منتهی به شـکل دیگر. او می گویـد که اینها تمایلات تروتسـکیستی داشـتند و حتی ادعا می کند که اگر دکتر ارانی زنده مانده بود، تروتسکیست می شد. البته این ادعای خامه ای بی ربط است. چون دکتر ارانی، شـخصاً با کمینترن ارتباط داشته است. البته این یک ادعا است. هر کس می تواند درباره کسانی که زنده نیستند ادعائی بکند و خامه ای در این زمینه استاد بی همتائی است.

در درگیریهـائی که در زنـدان میـان زنـدانیان و مـأموران زنـدان رخ می داد به طوری که ملکی نوشـته است دیگران و به ویژه اسکندری هارت و پورت می کردند ولی به محض

۱- مدرسه ای حزبی در شوروی بود که برای آموزش شرقیها فعالیت می کرد.

اینکه مسئله درگیری می شد فقط ملکی می ماند و یکی دو نفر دیگر و دیگران خود را به خطر نمی انداختند.

ملکی چندبار این مسئله را مطرح می کند او درباره یک یک اینها مطالبی نوشته، مثل ایرج اسکندری، یزدی و... از جمله درباره وضع غذا خوردنشان، که از خانه برایشان غذای خوب می فرستادند و خودشان تنهائی می خوردند. درباره طبری مطالبی نوشته است که دیگران هم تأئید کرده اند. ملکی در زندان تحت تأثیر همین برخوردها به این نتیجه می رسد که پس از آزادی با این افراد همکاری نمی کند. عین نوشته او در خاطراتش چنین است:

... مشاهدات مذکور و یک سلسله آزمایش های تلخ دیگری که شاید در این خاطرات به بعضی از آنها اشاره کنم مرا در این تخیلات مصمم ساخت و تصمیم خود را همان وقت در حضور همه اعلام کردم و که در صورتی که در آینده همین ۵۳ نفر، هسته رهبری جریانی را در دست بگیرند،من در آن جریان شرکت نخواهم کرد...(۱)

این مطلب را در چاپ بعدی کتاب هم تکرار می کند و چیزی هم بر آن می افزاید حادثه کوچکی برایش پیش می آید و می گوید:

این حادثه که نسبت به حوادث تلخ گذشته، کوچک و بی اهمیت بود، معذلک بعد از آن مقدمات در من تأثیر زیاد می گذارد و مرا در تصمیم عدم همکاری با سازمانی در خارج از زندان که هسته رهبری کننده اش همین گروه ۵۳ نفر باشند، سخت تر و مصمم تر ساخت.

بنابراین می بینیم که آن تصمیم اولیه، یک تصمیم عجولانه و احساسی نبوده که یکدفعه گرفته باشد. بعداً هم روی آن ایستاد و به همه هم اعلام کرد که من نخواهم بود. بر همین اساس، پس از اینکه دیگران از زندان آزاد شدند او هم از تبعیدگاهش برگشت چرا که مدت محکومیت و دوران تبعیدش، چهار سال بود بعد از اینکه در ده مهر ۱۳۲۰، حزب توده ایران تشکیل شد، حاضر نشد به عضویت حزب توده دربیاید. او ادعا می کند که نوشین وبعضی از امثال او، خیلی به او اصرار کردند که ما برای اصلاح حزب به وجود تو احتیاج داریم و وجود تو خیلی لازم است و حتماً باید بیایی و به خاطر همین اصرارها بوده است که او به رغم عهدی که کرده بود در کنگره اول حزب، عضویت حزب توده را می پذیرد. ولی انورخامه ای البته مسلماً به این دلیل که طبری به عنوان عضو کمیته مرکزی برگزیده شد و به او اعتنایی

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، ص ۹۹.

نکرده بودند از عضویت حزب، سرباز زد.

بعضی از این گروه ۵۳ نفر اصلاً به حزب نیامدند و بعد از آزادی به دنبال زندگی خود رفتند. مثل لاله که رفت عقب صرافی و بعد هم بانک درست کرد. چند تا سجادی هم بودند که پزشک بودند و فقط اولین تماس آزمایشی با آنها گرفته شده بود تاببینند چه وضعی دارند. آنها هم دنبال زندگی حرفه ای خودشان رفتند. چند نفر را هم مصطفی فاتح برای تشکیل حزب همرهان (سوسیالیست) وابسته به شرکت نفت که عباس نراقی همه جزوشان بود، قر زد و برد. به هر حال عده ای که از گروه ۵۳ نفر به حزب آمدند تعداد کمی بودند.

به این ترتیب، استنباط ملکی به نظر من صادقانه نیست. واقعیت این است که ملکی وقتی دید که حزب نمو کرده و در انتخابات هم هشت نماینده به مجلس فرستاده، در فاصله انتخابات و کنگره اول به حزب پیوست. البته دیگران هم میل داشتند ملکی هم بیاید و تفرقه نباشد.

درکنگره اول انتظار داشت که به عضویت کمیته مرکزی انتخاب بشود،ولی نشد. در این باره در خاطراتش نوشته که در آنجا دسته بندی و حقه بازی بود، عین نوشته او چنین است:

باری، در نتیجه بند و بست های پشت پرده و دیگر توطئه های آب زیرکاه که روح ما از آن نوع کارهای غیراجتماعی، بی خبر و بیزار بود، و همچنین در نتیجه جملات مستقیم و ایجاد محیط تشنج و عصبانیت، دکتر فریدون کشاورز توانست یک رأی بیشتر از من بیاورد...

همان طور که در این نوشته دیده می شود، ملکی تمام صفات منفی را درباره دکتر کشاورز، مثل دسته بندی،دادن وعده به افراد برای این که به او رأی بدهند و... را به کار می برند تا توجیه کنند که چرا یک رأی بیشتر آورده است.

این اولین ضربه ای بود که ملکی نسبت به شخصیت خود احساس کرد. چون او انتظار داشت که نه تنها در کمیته مرکزی انتخاب شود بلکه در مقام بالاـتر، مثلاًـ جزو هیئت دبیران یا عضو هیئت رئیسه کمیته مرکزی، قرار بگیرد. او خودش را خیلی بالاتر از بقیه می دانست و تنها برای اردشیر آوانسیان احترام زیادی قائل بود.

زندگی مادی ملکی، برخلاف آنچه که بزرگ بت ساز «همایون کاتوزیان» ادعا کرده است، نه تنها متوسط نبود، بلکه خوب بود و حقوق معلمی اش تنها پول توجیبی او بود. یکی از برادرانش داروخانه داشت و درآمد خیلی خوبی داشت و زندگی او را تأمین می کرد.

س: خانواده اش، به ویژه دو برادرش، وضع خوبی داشتند.

ج: ملکی، در ماههای اول، پیش از آنکه اردشیر «شترمآب» بشود. تنها برای او احترام و ارزش قائل بود. به نوشین همه احترام می گذاشت. بیشتر به این دلیل که او از قبل هنرمند با ارزشی بود که به حزب روی آورده بود. نوشین هم برای ملکی احترام قائل بود.

انتخاب نشدن به عضویت کمیته مرکزی، اولین ضربه ای بود که به ملکی وارد آمد. او به عنوان عضو کمیسیون تفتیش کل حزب انتخاب شد. چون رهبری حزب از دو مقام، یکی کمیته مرکزی و یکی کمیسیون تفتیش کل تشکیل می شد. البته کمیسیون تفتیش کل در آن زمان، در حقیقت چرخ پنجم درشکه بود و تنها وظیفه اش تفتیش امور مالی و رسیدگی به شکایات بود. ولی واقعیت این است که این ارگان، جائی بود که برای عده ای اسم و رسم و مقامی در حزب ترتیب داده شود. اعضای کمیسیون تفتیش هم عبارت بودند از نوشین، ملکی، دکتر جودت، احمد قاسمی، ضیاء الموتی، کیانوری، دکتر یزدی،مهندس علی علوی و رضا روستا. اعضای کمیته مرکزی هم ۱۱ نفر بودند که عبارت بودند از: اردشیر آوانسیان، ایرج اسکندری، دکتر رضا رادمنش، دکتر محمد بهرامی، نورالدین الموتی، احسان طبری، عبدالصمد کامبخش، علی امیرخیزی، محمود بقراطی، دکتر فریدون کشاورز و محمد پروین گنابادی.

اردشیر، در آغاز چپ روی می کرد و با حزب توده که آن را یک حزب دموکرات می دانست موافقتی نداشت. معتقد بود که باید حزب کمونیست ایران را دوباره زنده کرد. اما این نظرش پیش نرفت و از سوی مقامات شوروی به او گفتند که با معتبر بودن قانون ۱۳۱۰ که هرگونه فعالیت کمونیستی را جرم می شناخت و ۱۰ سال حبس برایش پیش بینی کرده بود و با توجه به تمایلات شدید مذهبی در مردم ایران، بهتر است یک حزب دموکراتیک چپ که نیروهای ملی غیرکمونیست را هم دربر بگیرد، به جای حزب کمونیست فعالیت کند.

س: این نتیجه فشار انگلیس بود یا موقعیت ایران؟ بعضی ها می گویند که فشار انگلیسی ها بود که به شوروی هم گفته بودند چیزی به عنوان کمونیست ها نباید فعالیت داشته باشد بعضی هم می گویند شورویها جوّ مذهبی ایران را در نظر گرفته بودند.

ج: این نظر شورویها بود. امیرخسروی خیلی اصرار دارد که فکر تشکیل حزب توده به جای حزب کمونیست، ابتکار ایرج اسکندری بوده است. انورخامه ای می گوید که این توصیه شوروی هاست و حتی رستم علی اوف، که دبیر اول سفارت شوروی بود در جلسه تأسیس حزب هم شرکت کرده است. البته دیگران این ادعای خامه ای را رد می کنند و معلوم نیست

که ریشه این ادعا از کجاست؟

س: می گوید که رستم علی اوف حضور داشت ولی ساکت بود.

ج: بله، ساکت بود و حرف نمی زد. حالا این درست است یا نه، من نمی دانم. من در خاطراتم گفتم که بعضی ها چنین مطلبی را گفته اند. در آن زمان من سرباز بودم و هنوز عضو حزب نشده بودم و بعداً هم این را از کسی نشنیدم. طبری هم چیزی نگفته است. چنین ادعایی را خامه ای مطرح می کند که در آن زمان هنوز هیچ رابطه ای با مؤسسین حزب نداشت.

بعد هم مخالفین حزب این ادعا را علم کردند و گفتند که حزب توده ایران، ساخته و پرداخته شوروی هاست.

تنها تعجب من این است که امیرخسروی با وجود آنهمه تلاش برای نشان دادن اینکه فکر تشکیل حزب توده از اسکندری بوده و باز با توجه به اینکه کتاب خامه ای همه در زمان گفتگوی او با اسکندری، منتشر شده بود، چرا در این باره از اسکندری پرسشی نکرده است؟ شاید هم پرسیده و جواب ایرج را چاپ نکرده. به هر حال امیرخسروی شمشیر می کشد که اسکندری گفته که نام حزب باید «توده» باشد و بعد هم شوروی ها، آن را تأئید کردند. به هرحال، اردشیر تصمیم می گیرد که یک جریان کمونیستی در کنار حزب توده ولی به طور مخفی، به وجود آورد و افراد این گروه در حزب توده غیرکمونیست، که عناصر غیرکمونیست هم وارد آن می شوند، شرکت کنند و سعی کنند به مقامات رهبری حزب دست یابند.

چند نفری از روشنفکران، از جمله نوشین، احمد قاسمی و کیانوری و چند نفر دیگر هم شرکت می کردند و نشریه ای هم به صورت مخفی درباره اصول مرام کمونیستی چاپ می کردند.

س: گویا خلیل ملکی هم در این جلسات شرکت داشت و عضو فعال بود؟

ج: این جلسات پیش از این بود که ملکی به عضویت حزب درآید، وقتی هم عضو حزب شد، این جریان با اشاره شوروی ها، تعطیل شده بود. ظاهراً مثل اینکه اسکندری متوجه جریان می شود و به مقامات شوروی می گوید و آنها هم به اردشیر تذکر می دهند که جریان را تعطیل کند.

س: بله، چون شوروی ها، به شدت از جریانات موازی جلوگیری می کردند.

ج: بله، اما درباره اصلاحات در رهبری حزب، که خلیل ملکی در خاطرات خود تأکید زیادی بر آن دارد، باید این واقعیت را بگوییم که اسکندری در آغاز کار، چند نفر از

شخصیت های مسئله دار را به عنوان «عناصر ملّی» وارد رهبری حزب کرده بود. از جمله عباس اسکندری، محمد یزدی برادر دکتر یزدی و دو سه نفر از این قبیل افراد که هیچگونه وجهه ملّی و اجتماعی نداشتند. تنها سلیمان محسن اسکندری (سلیمان میرزا)، شخصیت خوشنام و باسابقه ای بود که در میان عده ای از مردم، حتی بازاریان، محبوبیت داشت. شماری از قدیمی ها، مانند اردشیر آوانسیان و روشنفکرانی که تازه وارد حزب شده بودند، با اینگونه افراد جداً مخالف بودند. خلیل ملکی هم یکی از سرسخت ترین مخالفین این گونه افراد، حتی مخالف دکتر یزدی بود. اسکندری نزد دکتر مصدّق هم رفت و از او هم دعوت کرده بود ولی دکتر مصدّق قبول نکرد.

سیاست مصدق این بود که با توجه به وجهه ای که در میان مردم داشت، خود را در هیچ حزب و سازمانی، زندانی نکند. تا آخر هم بر همین تصمیم باقی ماند.

به هر حال با فشار مخالفین، اینگونه افراد در کنفرانس اول حزب، کنار گذاشته شدند. مسئله دیگری که در آغاز تشکیل حزب مطرح شد، مسئله پیشه وری بود.

اردشیر و پیشه وری، دشمن خونی یکدیگر بودند و اردشیر به هیچ وجه نمی خواست که پیشه وری وارد حزب شود. پیشه وری جزو مؤسسین حزب هم بود. یعنی در جلسه مؤسسین حزب شرکت کرده بود.

ایرج اسکندری می گوید که مرامنامه حزب را من و پیشه وری با هم تنظیم کردیم ولی بعد تحت فشار اردشیر آوانسیان و روستا، پیشه وری را از رهبری حزب کنار می گذارند و او هم قهر می کند و می رود. حتی بعدها در کنگره حزب هم، پیشه وری به عنوان نماینده اول تبریز انتخاب شد اما اعتبار نامه اش به دلیل فشار این دو نفر، تصویب نشد.

س: عده ای می گویند که به همین دلیل به آن طرف رفته.

ج: به نظر من این جریان با موضوع تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان ارتباطی ندارد، ولی بدون تردید موضع گیری خصمانه اش نسبت به حزب توده ایران از همین جا ریشه گرفت. اما خلیل ملکی پس از پذیرش عضویت حزب، در بخش مطبوعات حزب نقش فعالی داشت و همانطور که جلال آل احمد گفته به «نظریه پرداز» حزب توده ایران مبدل شد. درعین اینکه همان افرادی که سوگند خورده بود با آنها همکاری نکند در رهبری حزب توده قرار داشتند. به ابتکار خلیل ملکی در حزب یک جلسه بحث و انتقاد و یا پرسش و پاسخ ترتیب یافت که افراد غیرحزبی آزادانه در آن شرکت می کردند و اگر انتقادات و یا پرسش هائی درباره سیاست و

عملکرد حزب داشتند مطرح می کردند و چند نفر از افراد جوان و فعال حزب و از آن جمله احمد قاسمی و کیانوری زیرنظر خلیل ملکی به پرسش ها وانتقادها پاسخ می دادند. این جلسه به یک آب راه بسیار جالب برای جلب افراد تازه به عضویت حزب تبدیل شد. بعضی از میهمانان، در پایان جلسه درخواست عضویت را پر کرده و امضا می کردند. در همین زمان نماینده شوروی «کافتارادزه» با پیشنهاد تشکیل شرکت مختلط نفت ایران و شوروی، به ایران وارد شد. کمی پیش از آمدن کافتارادزه، وقتی که «ساعد» نخست وزیر بود، مخفیانه مقاوله نامه ای با آمریکائی ها برای واگذاری نفت شمال ایران امضاء کرده و یا در شرف امضاء آن بود و این جریان فاش شد. دکتر رادمنش به نمایندگی از سوی فراکسیون حزب توده،در یک سخنرانی اعلام کرده بود که حزب توده ایران با دادن هرگونه امتیاز نفت به کشورهای خارجی مخالف است. پس از این اظهارنظر رسمی، آمدن کافتارادزه و طرح پیشنهادی اتحاد شوروی، رهبری حزب را در وضع بسیار ناگواری قرار داد. بالاخره مصدق پیشنهاد خود را به مجلس برد. ایرج اسکندری، جریان را خیلی خوب چنین تعریف می کند:

«قضیه آن است که بعد از آمدن هیئت نمایندگی به ریاست کافتارادزه برای موضوع نفت یک روز در منزل خودم بودم. تلفن کردند. رفتم پای تلفن، دیدم دکتر مصدق است. گفت که می خواهد با من دیدن کند. گفتم: اختیار دارید، من خودم می آیم خدمت تان. گفت: نه من می خواهم خودم بیایم دیدن شما. گفتم: البته منزل خودتان است و من هیچ راضی به زحمت شما نیستم، میل دارید امر بفرمائید می آیم منزل شما. من به او خیلی احترام می کردم. او همیشه به من می گفت: تو به منزله پسر من هستی،یحیی میرزا برادر من بود. تو پسر یحیی میرزا هستی، این مملکت وطن ما است، مال ما است می باید تو خدمت خودت را نسبت به آن بکنی، از دست تو اگر کاری برمی آید باید انجام دهی. گفتم: بنده که هر چه بفرمائید حاضرم، چه کاری از من ساخته است؟ گفت: الآن وضعیت این است که شوروی ها آمده اند و نفت می خواهند. امتیاز می خواهند. مردم، اصلاً از لغت امتیاز بدشان می آید حق هم دارند. هر قدر هم بگوئیم شوروی ها نمی خواهند استعمار بکنند، نمی توانند قبول کنند. این اسم امتیاز بیخودی است و آن را باید بردارند اگر این ها نفت می خواهند، خوب چرا نمی خواهند ما با آنها قرارداد فروش نفت ببندیم. دیگر چرا امتیاز می خواهند؟ امتیاز را بیخود می خواهند، ما حالا می خواهیم امتیازات دیگر را لغو کنیم، تازه برویم و یک امتیاز دیگر بدهیم به شوروی؟ گفتم: خوب! حالا نمی دانم منظور از این صحبت ها چیست؟ گفت: من از تو می خواهم رفته و به

این ها بفهمانی و بگوئی اگر موافق باشند من فردا در مجلس نطقی می کنم و ضمن آن پیشنهاد خواهم داد که امتیاز نفت نباشد ولی قرارداد فروش نفت باشد.

گفتم: بنده ارتباطی ندارم،من که مأمور سفارت شوروی نیستم. گفت: تو حالاـ برو به ایشان بگو چه کار داری؟ یعنی می خواست بگوید که بله خودتی. خلاصه هر چه خواستم بگویم که: آقا من ... آخر بنده نمی دانم این مطلب را با چه کسی صحبت کنم. گفت برو با هر کسی که دلت می خواهد صحبت کن من منتظر جواب تو هستم. من فردا در منزل منتظر هستم. گفتم: بسیار خوب...

بعد که رفت به سفارت شوروی تلفن کردم و گفتم: یک مطلب مهمی است که من می خواستم آمده و راجع به آن با شما درزی صحبت بکنم. گفتند: خیلی خوب بیائید. رفتم آنجا قبلاً به علی اوف گفتم که دکتر مصدق آمده با من صحبت کرده و مطلب راجع به او است. رفت به سفیر گفت او هم آمد و گفت: چیه؟ گفتم: قضیه این است که ایشان آمده و همچون صحبتی می کند. می گوید... خلاصه همانطور که گفته بود توضیح دادم و گفتم: می گوید، با این که نفت به شوروی بفروشیم و یا قرارداد تجارتی منعقد کنیم مخالفتی نداریم و گفتند که اگر شما موافق باشید او در نظر دارد فردا پیشنهادی در این زمینه به مجلس بدهد. عقیده شما چیست؟ گفت بنشینید و همین جا باشید. من برمی گردم و او رفت. البته فهمیدم که می خواهد از مسکو بپرسد. تقریباً نیم ساعت هم بیشتر طول کشید که برگشت و گفت: بگوئید پیشنهادش را بکند: من خیلی خوشحال شدم...

بعد من فوراً آمدم و به منزل دکتر مصدق تلفن کردم خودش پای تلفن بود گفت: چطور شد؟ گفتم: بنده باید بیایم خدمتتان. گفت فوری بیا. من زود بلند شدم و رفتم منزل دکتر مصدّق توی اطاقش نشسته بود. بلند شد چفت در اتاق را از بالا بست و بعد گفت: خوب چی شد؛ گفتم: من رفتم و به من جواب دادند که به شما بگویم که شما پیشنهادتان را بکنید. بلند شد و مرا بوسید و گفت: نمی دانی چه خدمت بزرگی به این مملکت کردی و از این حرف ها.

مصدق فردایش آن پیشنهاد سه ماده ای را در مجلس داد که البته با حرفی که به ما زده بود تطبیق نمی کرد. در آن اعطای امتیاز ممنوع شده و هیچ دولتی حق مذاکره راجع به آن نداشته... مثل اینکه صحبت فروش نفت هم بود.

من درباره این مذاکره با مصدق حرفی به رفقای خودمان نزده بودم. رفقای ما پس از این پیشنهاد مصدق قدری به جنب و جوش درآمدند. بعد دیدم، وضع طوری است که اگر ما با این

پیشنهاد مخالفت نکنیم،در مجلس این احتمال ممکن است به وجود آید که پیشنهاد مصدق به عنوان اینکه پیشنهاد حزب توده هم هست از طرف اکثریت رد شود...

این جریان را می بایستی در اینجا می گفتم زیرا قبل از اینکه بعدها در روزنامه «مردم» از جراید مطلبی علیه پیشنهاد مصدق درج شده بود.(۱)

البته روشن نیست که اگر اسکندری پیشنهاد دکتر مصدق را بطور دقیق و همه جانبه برای شوروی ها مطرح کرده است چرا آنها در آغاز با این پیشنهاد موافقت کردند و پس از طرح و تصویب آن در مجلس شدیداً با آن مخالفت کردند؟

در پی مخالفت شوروی ها با طرح تصویب شده در مجلس حمله مطبوعات حزب هم به دکتر مصدق آغاز شد گرداننده حملات در روزنامه و در جلسات بحث و انتقاد که خیلی پرشور شده بود خلیل ملکی بود که به پاسخ دهندگان جوان خط می داد و خودش سه مقاله مفصل علیه پیشنهاد دکتر مصدق در روزنامه «مردم» نوشت.

«سربت ساز» همایون کاتوزیان از نوشته های ملکی چند سطر زیر را نقل کرده است:

ایمان قلبی ما این است که مقصود دولت شوروی نه کشورگشائی است و نه اینکه نفت هدف اصلی او است، بلکه هدف اصلی آن دولت مخالفت با سیاست ضدشوروی است و چون این عمل درعین حال استعمار است، با شعار مبارزه با هر گونه استعمار کشور ایران کاملاً موازی می باشد.(۲)

همانطور که از این نوشته برمی آید، ملکی به طور همه جانبه از اتحاد شوروی دفاع می کند. انورخامه ای می نویسد:

نتیجه دیگر طرح فوق، یعنی همان طرح دکتر مصدّق و تصویب آن، عصبانیت شدید رهبران حزب توده از دکتر مصدّق بود. و بعد از آن حمله به دکتر مصدّق آغاز شد و بیشتر این حملات از جانب اصلاح طلبانی چون قاسمی و ملکی صورت می گرفت.

ملکی در مقالات متعددی چون: «توازن منفی»، «پس و پیش کردن عقربه ها ی ساعت» و به ویژه در مقاله «سرو ته یک کرباس»، دکتر مصدّق را به باد انتقاد گرفت و تا آنجا نوشت که: «طرح آقای دکتر مصدّق،مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می کند که

۱- ایرج اسکندری، خاطرات ایرج اسکندری، صص ۱۸۷ ۱۸۸.

۲- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۳۵.

روزنامه تایمز منتشر کرده، یعنی میان سه کشور انگلیس، آمریکا و شوروی تا مسئله را حل کنند.»

قاسمی نیز در مقاله «شیربرفی» و مقالات دیگری سخت به دکتر مصدّق می تازد. در جلسات بحث و انتقادی که ملکی گرداننده و خط دهنده اش بود و جمعی از جوانان آن موقع از جمله خود من با راهنمایی ملکی به انتقادات پاسخ می دادیم.

ملکی دقیقاً به ما خط می داد که در برابر پرسش هائی که افراد می کردند چه جور پاسخ بدهیم. بیشتر سؤالات درباره پیشنهاد شوروی درباره نفت بود. خوب، واقعیت هم این است که توضیحات ما تحت رهبری ملکی و مقالاتی که ملکی و قاسمی می نوشتند و این که پیشنهاد شوروی نسبت به قرارداد نفت جنوب به مراتب مناسب تر بود(حتی بعدها مظفر فیروز هم گفته بود که پیشنهاد شوروی به مراتب از قرارداد شرکت نفت مثبت تر بود) موجب شد که در عده ای از روشنفکران تأثیر مثبتی بگذارد،در همان دوران که جلسات بحث و انتقاد برگزار می شد شمار قابل ملاحظه ای از نیروهای جدید، به حزب جلب شدند. به این ترتیب دیده می شود که ملکی در این دوران، مدافع سرسخت اتحاد شوروی بود و بطوری که خامه ای نوشته، دفاع اوشدیدتر و جدی تر از دیگران بوده است.

س: یعنی حدود سال های ۱۳۲۲؟

ج: بله، در دوره چهاردهم مجلس، وقتی که کافتارادزه به ایران آمد. موضع گیری سرسخت ملکی در دفاع از اتحاد شوروی ادامه پیدا می کند تا مسئله آذربایجان حتی قبل از تشکیل فرقه دموکرات در آذربایجان، ملکی و جودت از طرف کمیته مرکزی برای سرو سامان دادن به تشکیلات حزبی در آذربایجان به آنجا فرستاده شدند.

س: من در روزنامه شرق نو سخنرانیهایش را دیدم.

ج: در آن موقع وضع حزب در آذربایجان به هیچ وجه رضایت بخش نبود، ارتش شوروی در آنجا بود و بیشتر افراد و افسران آن هم از آذربایجان شوروی بودند و سیاست باقراف هم هدفش الحاق آذربایجان و ایران به آذربایجان شوروی بود. افرادی از کمیته حزبی که فرصت طلب و جاه طلب بودند مانند «بی ریا» به این جریان میدان می دادند، نارضایتی زحمتکشان آذربایجان از فشار مالکین و سیاست توهین آمیز رضاخان نسبت به آذربایجان هم این نارضایتی را شدت داده بود و زمینه را برای زیاده روی های امثال بیریا آماده کرده بود، البته در میان افراد مسئول در آذربایجان، افراد سالم و بافکر کم نبودند ولی در آن شرائط نقش اساسی را امثال «بیریا» ایفا می کردند.

ص: ۳۲۶

س: از بیریا اطلاعی دارید؟

ج: از وضع او خبری ندارم، او در آذربایجان مسئول اتحادیه کارگران بود و برو بیائی برای خود درست کرده بود. انسان خیلی بی ارزشی بود. آنچه خلیل ملکی درخاطراتش درباره او نوشته درست است.

پس از سقوط فرقه و مهاجرت به شوروی او را از هرگونه مسئولیتی برکنار کردند و شنیدم که برای پول درآوردن فال گیری می کرد و دعا می نوشت. در شوروی از این کارها می کرد. حالا اگر مقالاتی می نویسد نمی دانم.

س: الآن نه، ولی اوائل انقلاب مقاله و جزوه می نوشت.

ج: من اطلاعی ندارم در هر صورت آن بیریا در شوروی ماند و نیامد به ایران که جزوه بنویسد.

س: سال ۵۷ و ۵۸ نیامد به ایران؟

ج: من یادم نیست. در هر حال در آن زمان این وضع پیش آمد که ملکی پس از مشاهده این وضع به عنوان مسئول در جهت محدود کردن اقدامات بی رویه امثال «بیریا» تصمیمات درستی گرفت. مثلاً در خاطراتش نوشته است که در اطاق «بیریا» چهار تا عکس «استالین» نصب کرده بودند، ملکی دستور می دهد که تنها یکی از آنها را باقی گذارند و پهلوی آن هم یک عکس از دکتر ارانی آویزان کنند. این کارهای ملکی در جهت درست و دادن چهره ملی به حزب در آنجا بود و نمی شود به آن ایراد گرفت ولی نتیجه اقدامات او این می شود که «بیریا» در نزد مقامات شوروی او را به داشتن تمایلات ضدشوروی متهم می کنند.

س: خلیل ملکی خودش آذری بود؟

ج: بله، خودش هم آذری بود و لهجه غلیظ آذری داشت و به آذربایجان علاقه زیاد داشت این جریان تا آنجا که به یاد دارم مصادف می شود با مقدمات تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان. نکته دوم که در شیوه عمل ملکی قابل توجه است، اینکه ملکی با این اطمینان در کابینه قوام شرکت کرد که شرکت نمایندگان حزب توده، موقتی نیست، بلکه ادامه خواهد یافت و موقعیت حزب، روز به روز بهتر خواهد شد و خواهد توانست در تمام کشور موقعیت خود را تثبیت کند. آنها نمی دانستند که این مسئله، یک سیاست بازی پشت پرده قوام است. قبلاً هم گفتم که دعوت نمایندگان حزب توده به شرکت در دولت، پس از تشکیل حزب دموکرات ایران، یک بازی ماهرانه و مکارانه بود که قوام انجام داد اما وزیران حزبی و خلیل

ملکی اینطور فکر می کردنـد که این جریان، جریانی است که برگشت نـدارد و به حاکمیت حزب منجر خواهد شد. حتی یک جمله از دکتر یزدی نقـل می شود که مثـال معروف شتر و چادر است، او گفته که شـرکت در دولت قوام، وارد کردن سـر شتر در چادر است که به تدریـج منجر به ورود تمام بدن شتر می شود و جایی برای بقیه ساکنان چادر باقی نمی گذارد. می گویند که قوام بعد از برکناری وزرای توده ای گفت: ما سر شتر را بریدیم! به هر حال حساب های ملکی درست درنیامد.

نکته بااهمیت سوم در ارتباط با موضع گیری خلیل ملکی در ارتباط با فرقه دموکرات آذربایجان است.

ملکی در ارتباط با کارهای مسئله دار حزب دموکرات، هیـچ عصـبانیتی نشان نمی داد. حزب دموکرات کج روی های زیادی داشت؛ مثلاً لباس نظامیان را تغییر داد و آن را با لباس متحدالشـکل یا اونیفورم ارتش سـرخ هماننـد کرد، نام افسـران را عوض کرد سرگرد را به ماژور، ستوان را به لیتنانت، سروان را به کاپیتان، سرهنگ را به کلنل و سرتیپ را به ژنرال تغییر داد وبسیاری کارهای نادرست دیگر، خلیل ملکی در مورد تمام این جریان ها عصـبانیتی نشان نداد و توجه به این نکته برای بررسـی موضـع گیری ملکی و یارانش پس از شکست نهضت آذربایجان، دارای اهمیت است. به هر حال، قوام، وزرای توده ای را برکنار کرد و مرحله دوم نقشه اش را که آماده کردن شرایط برای سرکوب نهضت آذربایجان بود به اجرا درآورد.

اسـناد معتـبر در دست است که خود قوام جریـان عشـایر جنوب را راه انـداخت و حـتی همـان وقت از زنجـان به ذوالفقـاری ها اسلحه می داد و به آنها در مبارزه علیه فرقه، کمک می کرد.

این مطلب را خود ذوالفقاری در مصاحبه ای با دکتر فخرالـدین عظیمی، عنوان کرده و گفته که قوام در آن هنگام به ما کمک می کرد. آن هم در شرایطی که با آذربایجان قرارداد می بست.(۱)

دربـاره نقش دو رویـانه قوام در سـال هـای اخیر، در دو کتـاب «بحران دموکراسـی در ایران» نوشـته دکتر فخرالـدین عظیمی و «اتحادیه کارگری و خودکامگی در ایران» نوشـته دکتر حبیب الله لاجوردی، اسناد بسیار جالب توجهی آورده شده است که به نظر من برای آشنائی کسانی که این کتاب را نخوانده اند، ذکر آنها دارای اهمیت است.

۱- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، صص ۱۹۷ ۱۹۸.

در کتـاب «بحران دموکراســی در ایران»، جریــان قیــام عشـایر جنـوب مـورد بررســی قرار گرفتـه و در کتـاب «اتحـادیه هـای کـارگری...» جریان اعتصاب عظیم کارگران نفت جنوب در ۲۳ تیر ماه ۱۳۲۵، در هر دو کتـاب درباره نقش ویژه مظفر فیروز توجه خاص شده است.

در کتاب «بحران دموکراسی در ایران» مطالب زیر را می خوانیم:

در مراحل نخستین زمامداری قوام که به نظر می آمد سپهر نیز همچون مظفر فیروز سرسختانه پشتیبان قوام است، «بولارد» چنین می پنداشت که آن دو نفر مانع همکاری بین دولت و سفارت انگلیس هستند...(۱)

... پس از تشکیل دولت ائتلافی، فعالیتهای عشایر شدت یافت و در اوائل شهریور ۱۳۲۵ کنسول انگلیس در اصفهان آگاه شد که یک پیمان دفاعی بین سران ایلات قشقائی و بختیاری علیه حزب توده به قصد تصرف شهرهای اصفهان و شیراز منعقد شده است و رهبران مزبور از کنسول سؤال کرده بودنـد که آیا سـلاح در اختیار آنان قرار خواهد گرفت یا خیر؟ دولت با آگاهی از این تحولات، در شـیراز حکومت نظامی اعلام کرد و فیروز، پس از ورود به اصـفهان در اواسط شهریور، سران بختیاری درگیر در توطئه را توقیف کرد، ولی اعلام داشت که براساس اعترافات به عمل آمـده و سایر شواهـد، «آلن ترات» کنسول انگلیس در اهواز، در ماجرا دست داشته است.

ولی همـانطور که در اسـناد دیگری فاش شـده است، این اقـدام عشایر فارس با اشاره خود قوام و برای انجام نقشه اش در مورد کنار گذاشتن وزیران توده ای انجام گرفته بود.(۲)

...سیاسـتمداری که از نزدیک در تحولات سیاسـی آن دوره درگیر بود، مـدعی است که حتی شورش قشـقائیها با تأئیـد حتمی قوام صورت گرفته است.(۳)

به هر حال این مطلب واقعیت دارد که قوام با قشقائیها که به حزب او پیوسته بودند روابط حسنه داشت.

و اما اعتصاب عظیم کارگران نفت جنوب و همکاری قوام با شـرکت نفت و نمایندگان سیاسـی بریتانیا برای سـرکوب نهضـت کارگری خوزسـتان یکی از مهم ترین رویدادهای مهم سال ۱۳۲۵ می باشـد. از این رو به جا و سودمند خواهد بود که کمی با تفصیل، اسنادی را که

۱- همان، ص۱۹۶.

۲- همان، ص ۲۰۵.

۳- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ص ۲۰۸.

آقای لاجوردی گرد آورده به اطلاع خواننده رسانده شود.

این اعتصاب که در ۲۳ تیر ماه ۱۳۲۵ آغاز شد، باتحریک شرکت نفت و با نقشه سرکوب جنبش کارگری تمام منابع نفت خیز و پالایشگاه آبادان بود. اکنون ببینیم اسناد چه می گویند:

سفیر آمریکا در تهران تنها چند روز پیش از درگیری خونین ۲۳ تیر گزارش داد نشانه ها حاکی از این است که انگلیسیها نیروهای خود را گرد می آورند تا در لحظه مناسب ضربه سخت و در صورت امکان مرگباری بر حزب توده وارد آورند.(۱)

در ضمن سرهنگ «آندروود» و دستیارش «چیکاک»، موفق شده بودند که شیخ های عرب درون و پیرامون آبادان را وادارند تا «اتحادیه عرب» را مرکب از پنج هزار مرد مسلح برای مبارزه با تحرکات حزب توده سازماندهی کنند.

... به گزارش یکی از مقامات سفارت امریکا در تهران، سرهنگ آندروود با همکاری سرهنگ «ویلونی» کنسول انگلستان در خرمشهر، درصدد برآمد که به دستاویز جشن گشایش دفتر مرکزی اتحادیه عرب ولی در واقع به منظور از میان برداشتن نفوذ حزب توده در آبادان، مردان مسلح عرب را در ۲۴ تیر به آبادان بیاورد.

از آغاز بهار ۱۳۲۵ دولت مرکزی آشکارا سیاست سختگیری به حزب توده و اتحادیه کارگری جنبی آن را در پیش گرفته بود... بنابراین نخست وزیر در حالی که هنوز روابط دوستانه ای با شورای مرکزی و حزب توده در تهران داشت، موافقت کرد که در آبادان نسبت به آنها سختگیری شود. هیئت وزیران به استاندار خوزستان اجازه داد که به تشخیص خود، در هر بخشی از استان خوزستان حکومت نظامی اعلام کند و در تیر ماه مصباح فاطمی با آمادگی برای پشتیبانی از «شرکت نفت» به اهواز بازگشت...(۲)

... اعتصاب عمومی آبادان در ساعت ۶ بامداد یکشنبه ۲۶ تیر ۱۳۲۵ آغاز گردید. «ترات»، سرکنسول انگلستان اقرار کرد که اعتصاب، به طرز «شگفت انگیزی» خوب سازمان یافته و منظم بود. (۳)

...هنگامی که کارگران دست از کار کشیدند نزدیک هزار تن از آنان به توزیع جزوه هائی

۱- حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ۲۳۴.

۲- - PRO)(E۶۵۶۵/۴۰۱/۳۴)(Le. Roogetel. July ۱۹۶۴).

۳- - U.S Government military Attache.

پرداختند که علل اعتصاب را به اختصار توضیح می داد...(۱)

...به مثابه اقدام احتیاطی در برابر دسیسه های احتمالی از سوی شرکت نفت، سایر کارگران را برای پاسداری در مواضع سوق الجیشی سراسر جزیره آبادان گماردند. این پاسداران دستور داشتند که از وارد آمدن خسارت به اموال شرکت نفت و غارت از سوی محرکان که بعد ممکن است شورای متحده خوزستان، عامل آن شناخته شود، جلوگیری به عمل آورند و اجازه ندهند که شرکت نفت به منزله وسیله ای برای شکستن اعتصاب، مواد غذائی را از جزیره خارج کند...

...همین که اخبار اعتصاب آبادان به اهواز رسید،«مصباح فاطمی»استاندار خوزستان به جای اعزام میانجی به محل، در آبادان حکومت نظامی اعلام کرد و با آنکه نشانی از خشونت در میان نبود او به سرکنسول انگلستان توصیه کرد که شرکت نفت، هیچگونه امتیازی برای صلح و آرامش ندهد و از انگلیسیها خواست از هر گونه اقدامی که ممکن است برای بازگرداندن نظم و آرامش به عمل آورد، پشتیبانی اخلاقی کنند. به گفته وابسته نظامی ایالات متحده در تهران، بلوا در اتحادیه عرب آبادان آغاز شد. نخست، گروهی از اعراب برای تهییج شرکت کنندگان در بلوا رقص محلی خود را که «چارلی» نام داشت، آغاز کردند. ولی جرقه ای که آتش را شعله ور کرد، تیری بود که در ساعت هشت و نیم شب از عراق شلیک گردید. در پی آن، میان چند صد تن اعراب مسلح به هفت تیر و تفنگ و چندین هزار اعضای شورای متحده مرکزی خوزستانی که چوبدستی و چاقو داشتند، درون و بیرون اتحادیه عرب، جنگ درگرفت و به سرعت به سایر نقاط آبادان کشیده شد.

در گرماگرم بلوا، سرهنگ آندروود، دفتر کار خود را به محلی در کنار دفتر «احمد فاتح» فرماندار نظامی خوزستان منتقل ساخت تا کوششهای خود را هماهنگ سازند.

سربازان به کمک دویست تن از اعراب عراقی که از آن طرف مرز آورده بودند به انبوه مردم تیراندازی کردند. در ساعت ده و نیم شب پس از دو ساعت نبرد، نظم برقرار گردید

هنگامی که این نبرد سخت به پایان رسید، رهبران شورای متحده خوزستان، از جمله نجفی، متقی، وفائی زاده تربیت و کبیری، به عنوان اقدامی آشتی جویانه، تعدادی از سلاحهای آتشین را که طی ستیز از اعراب گرفته شده بود جمع آوری کرده به دفتر فرمانداری نظامی

۱- - U.K Government consulate General ۲۳ july ۱۹۴۶.

بردنـد و تحویـل دادنـد و رسـید دریافت کردنـد و سـپس زنـدانی شدنـد. در همان روز هیئت وزیران اجازه داد، گردان نظامی دیگری از تهران به اهواز گسـیل گردد و مأموران انتظامی حزب توده به محض مشاهده، دستگیر شوند. به استاندار دستور داده شـد که نام محرکان را به تهران تلگراف کنـد تا دولت بتواند برای بازداشت و اخراج آنان از خوزسـتان دسـتور صادر کند. در موارد استثنائی، استاندار اجازه داشت که خود برای دستگیری آنان اقدام کند.

بار دیگر دولت مرکزی، بی علاقگی کامل خود را به کارگران آشـکار می ساخت. اگر قرار بود اشخاص، بخاطر نقشی که در بلوا داشتند دستگیر شوند، نام «سرهنگ آندرووود» و سرگرد فاتح می بایست در رأس فهرست اسامی بازداشتیها می بود. وابسته نظامی آمریکا درباره نقش آنـدرووود تردیـدی نداشت. خود «آندرووود» نیز می داند که در سازمان دادن اعراب، با آتش، بازی می کرده است.

سازمان دادن درست شایـد پذیرفتنی باشد ولی سازمان دادن رقیبی جنگی برای حزب توده،که نشان داده است اگر لازم باشـد آماده است، سلاح بردارد تا دشمن را منکوب کند، شاید در محافل سیاسی بلندپایه به دیده احترام نگریسته نشود.

اگر چه احمـد قوام، نخست وزیر، در برابر اعتصاب، دست به زورورزی زده بود با این همه نمی توانست فریاد اعتراضـی را که مطبوعـات حزب توده رهبری می کردنـد، نادیـده انگارد بنابراین، مظفر فیروز را که مرد دست راسـتش بود در رأس هیأتی که دکتر رضا رادمنش و دکتر حسـین جودت، یعنی رهبران حزب توده جزء آن بودند به خوزستان اعزام داشت تا درباره اعتصاب تحقیق کند.

«مظفر» به عنوان اولین اقدام خویش، رهائی بی درنگ پنج تن از رهبران شورای متحده خوزسـتان را خواستار شد. و آتش بس اعلام کرد و جلسـاتی را بـا مقامـات اتحـادیه و رهبران اعراب و نماینـدگان «شـرکت نفت» آغـاز کرد. او می کوشـید تـا فاتح فرماندار نظامی و لعلی رئیس شهربانی را نیز برکنار کند ولی قوام در این مورد توصیه او را نپذیرفت.

در شب ۲۴ تیر، از «ج.ن.س. گوبی» یکی از مدیران شـرکت نفت و «س.پ.اسـکوابن» که سمت مشاور در سفارت انگلستان را برعهده داشت، دعوت به عمل آمد تا با شرکت در جلسه ای با فیروز در دفتر استاندار در آبادان حضور به هم رسانند.

احمـد آرامش از وزارت پیشه و هنر (که ایرج اسـکندری وزیر آن بود) و مصـباح فاطمی اسـتاندار خوزسـتان نیز در آن جلسـه حضور داشتند هنگامی که «فیروز» اظهار داشت امتناع

«شرکت نفت» از پرداخت دستمزد روز جمعه موجب اعتصاب شده است، «گوبی» پاسخ داد که پرداخت دستمزد روز جمعه و حداقل دستمزد را نمی توان از هم جدا کرد و شرکت نفت در انتظار نتیجه مذاکرات تهران نشسته بود.

فیروز پاسخ داد که کمیته دستمزد در تهران، پیش از این درباره تعیین حداقل دستمزد به توافق رسیده بود و قرار بود فهرست مواد ضروری معیشت خانواده ای را که از حیث تعداد اعضاء متوسط است فراهم آورد، فیروز گفت که درباره مواد فهرست دسته دو آنها نیز توافق شده بود و مبلغ به دست آمده به ۴۵۰ ریال حداقل دستمزد روزانه بالغ می گردید.

همین که فیروز، رهبران حزب توده را از زندان خلاص کرد، اعتراضات علیه او و اقداماتش، مجاری دیپلماتیک انگلستان را به صدا درآورد. مثلاً «آلن ترات» به تهران مخابره کرد:

«بیم دارم که انتظار کمک بیشتر از استاندار که تاکنون به عقیده من بی اندازه خوب انجام وظیفه کرده است، بیهوده باشد. مگر اینکه فیروز و چهار تن همراهانش بیدرنگ به تهران فراخوانده شوند تا قانون شکنان دوباره دستگیر شوند. آزاد کردن رهبران شورای متحده خوزستان، قدرت او (مصباح فاطمی) را تضعیف و اجرای سیاستش را نامطمئن کرده است...

فیروز روابط بسیار صمیمانه ای با قوام داشت ولی تحمل فشار انگلیسیها بیرون از توان قوام بود، فردای آن روز نخست وزیر معاونش را به تهران فراخواند و استاندار را در خوزستان آزاد گذاشت تا سیاست انگلستان را در جهت ریشه کن کردن نفوذ حزب توده در خوزستان اجراء کند.

نخستین اقدام مصباح فاطمی این بود که آتش بس فیروز را ملغی کرد و به فرمانده لشگر اجازه داد تا در صورت لزوم تیراندازی کند...(۱)

از این گزارش مستند روشن می شود که شرکت نفت، دست در دست کنسولگری انگلستان و استاندار خوزستان و با حمایت قوام نخست وزیر تصمیم به عدم پرداخت دستمزد روز جمعه کارگران که مسبب اعتصاب کارگران شد می گیرند و با تدارک اعراب مسلح از درون ایران و آوردن ۲۰۰ عرب مسلح از عراق نقشه سرکوب اتحادیه یکپارچه کارگران نفت جنوب را کامل می کنند.

۱- حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، ص ۲۳۸.

همان گونه که از این اسناد، استنباط می شود و نیز با توجه به نوع عملکردهای او درمی یابیم که احمد قوام در دوران حکومتش در سال های ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶، هم در مسئله آذربایجان و هم در مناسبات خود با اتحاد شوروی و هم در زمینه سرکوب جنبش توده ای، سیاستی مزّورانه و ریاکارانه داشته است. به هر حال، شکست آذربایجان، عواقب بدی در داخل حزب برجای گذاشت.

مجبور شدیم چند نفر از افراد رهبری حزب را به خارج از کشور و به شوروی بفرستیم. اردشیر روستا، کامبخش و دو سه نفر دیگر که در کار اعزام افسران از تهران به آذربایجان، شرکت داشتند به شوروی اعزام شدند. از سویی دیگر، ایرج اسکندری هم به دلیل پرونده ای که وزارت کشور در رابطه با ماجرای زیرآب و اقدام کارگران توده ای در مقابله با مخالفین و ژاندارمهایی که از آنها پشتیبانی می کردند، برایش درست کرده بود (او و طبری مسئول سازمان در مازندران بودند به همین خاطر در وزارت کشور پرونده داشتند)، مجبور شد، مدتی مخفی شود و بعد هم تصمیم گرفته شد که به خارج از کشور برود.

اسکندری در خاطراتش، ماجرای گرفتن گذرنامه خدمت و نحوه خارج شدنش از ایران را نوشته است.

احسان طبری هم با همان هواپیمای شوروی که ایرج را به شوروی برد، رفت ولی او دو سه ماه بعد از این که پرونده ای که براساس اعترافات دروغین یکی از بازداشت شدگان به نام لنکرانی ساخته شده بود دنبال نشد و آب ها از آسیاب افتاد، به تهران بازگشت و تا بهمن ۱۳۲۷ در ایران باقی ماند.

همانطور که گفتم، شکست آذربایجان موجب پیدایش بحرانی در درون حزب شد، شماری از افراد بدون سروصدا از حزب کنار ه گیری کرده و به دنبال زندگی رفتند. کشتار وحشیانه ارتش شاه و ملاـکین، وحشت زیادی در دل بسیاری از افراد انداخته بود. هسته اصلی اعتراضات در درون حزب، بر دو مسئله بود که چرا رهبری حزب سرنوشت خود را با سرنوشت نهضت آذربایجان گره زد و چرا دولت قوام شرکت کرد؟ چرا دست قوام را نخواند و گول خورد؟ و چرا، چرا و چراهای دیگر.

البته بخشی از این اعتراضات، کاملاًـ درست بود. واقعاً رهبری حزب در آن دوران فریب قوام را خورده بود و این فکر که این موفقیت یعنی شرکت در دولت ممکن است یک پیروزی موقتی باشد را به هیچ وجه در نظر نگرفته بود تا راه عقب نشینی را برای خودش باز نگهدارد.

در هر مبارزه، چه نظامی و چه سیاسی، این یک امر بسیار مهم است و آن اینکه فرماندهی عملیات که طرح پیشروی را تنظیم می کند باید همراه با آن، نقشه عقب نشینی احتمالی را هم بکشد تا در صورتی که یورش با موفقیت روبرو نشد بداند که چه جور باید خود را از زیر ضربه خارج کند.

عده زیادی از روشنفکران از حزب کنار رفتند و کارگران هم کناره گیری یا سکوت کردند. در جلسات حزبی شرکت نمی کردند ولی علاقه شان را به حزب به هیچ وجه از دست ندادند. وقتی مدتی از این جریان گذشت، دو مرتبه سیل بازگشت همان کارگران به حزب بعد از کنگره دوم شروع شد. حتی بعد از غیرقانونی شدن حزب، روزبروز تعداد افراد حزب بالا می رفت و این علی رغم سیاست نادرستی بود که ما درباره دکتر مصدق داشتیم و این یک پدیده عجیب است. علت آنهم این بود که هیچ حزب دیگری برنامه مردمی نداشت غیر از حزب توده که به نفع کارگران و به نفع دهقانان برنامه داشت.

حزب زحمتکشان را هم که به راه انداختند واقعاً نتوانستند نیروی قابل توجهی گردآورند. و به ویژه نفوذ آن حزب، علی رغم اینکه برنامه اش رونوشتی از روی برنامه حزب بود، در میان کارگران، نفوذ بسیار ضعیفی بود.

س: حزب زحمتکشان بیشتر بین معلمان و دانشگاهی ها مطرح بود؟

ج: حزب زحمتکشان در آغاز سال ۱۳۳۰ تشکیل شد و توانست عده ای دانشجو و دانشگاهی و معلم را جمع کند. اما به رغم اینکه پس از آذر ۱۳۲۵ شماری از دانشجویان از حزب توده رفته بودند، اما باز هم اولین تظاهرات بزرگ دانشجویان دانشگاه تهران را دانشجویان وابسته به حزب و سازمان جوانان آن ترتیب دادند و جو اختناق پس از ۱۵ خرداد را شکستند. در آن زمان امیرخسروی، مسئول سازمان جوانان دموکرات بود که تشکل علنی سازمان جوانان بود. به این ترتیب در همه این زمینه ها، حزب شروع به سربازگیری کرد و در مرحله اول، همان نیروهایی که کنار رفته بودند به حزب بازگشتند همانطور که گفتم پس از شکست آذربایجان، در داخل حزب وضع متشنجی پیش آمد، عده ای از شورش کنندگان به رهبری یکی از بچه های شلوغ در دانشکده حقوق بودند. ولی دانشکده علوم و دانشکده فنی محکم مانده بودند.

بالاخره قبل از رفتن ایرج اسکندری، تصمیم گرفته شد که یک هیئت اجرائیه موقت برای جانشینی هیئت اجرائیه که چند نفرشان به خارج رفته بودند، تشکیل بشود. دکتر رادمنش،

دکتر کشاورز و احسان طبری از کمیته مرکزی، نوشین و ملکی و دکتر یزدی از کمیسیون تنفتیش و دکتر فروتن هم از کمیته ایالتی در آن انتخاب شدند که جمع آنها هفت نفر بود.

قرار شد دکتر بهرامی و دکتر محمود بقراطی هم از کمیته مرکزی و قاسمی و کیانوری هم از کمیته تفتیش به عنوان اعضای مشاور انتخاب شوند.

ما چهار نفر به عنوان عضو مشاور انتخاب شدیم و حق رأی نداشتیم. به این ترتیب هیئت اجرائیه موقت تشکیل شد و دبیر اول هم نداشت. خلیل ملکی ادعا می کند که به او پیشنهاد شد تا دبیر اول بشود، این ادعا نادرست است چرا که در هیئت اجرائیه موقت، اصلاً هیئت دبیران وجود نداشت تا ملکی دبیر اولش باشد. اما وضع نیروهای هیئت اجرائیه موقت طوری بود که نیروی ملکی می چربید. در جریان انتخاب هیئت اجرائیه، دو حادثه پیش آمد که قابل توجه است. نخست اینکه در آغاز، دکتر کشاورز انتخاب نشد، بلند شد و اعلام کرد که: پس خداحافظ، ما رفتیم. او می خواست از حزب کناره گیری بکند، اما تا آنجا که به یاد دارم، اسکندری پیشنهاد کرد که دکتر کشاورز به جای بقراطی انتخاب بشود، به این ترتیب او ماند.

حادثه دوم این بود که نورالدین الموتی که تا قبل از آذر ۱۳۲۵، دبیر حزب بود، از اینکه انتخاب نشد، خیلی ناراحت شد و به کلی از حزب کناره گیری کرد، به همراه او پروین گنابادی هم از حزب کناره گرفت.

هیئت اجرائیه موقت، به این ترتیب آغاز به کار کرد تا اینکه بالاخره پس از چند ماه به اعضای مشاور گفته شد: این طور نمی شود که شما شرکت کنید و حق رأی نداشته باشید! به اتفاق آراء، ۷ نفر به ۴ نفر اعضاء مشاور هم حق رأی دادند و به این ترتیب هیئت اجرائیه شد ۱۱ نفر.

اولین کار هیئت اجرائیه موقت انتشار یک اعلامیه انتقادی نسبت به گذشته حزب بود که به راستی شرم آور است. در این اعلامیه که نویسنده آن ملکی بود و البته دیگر اعضاء هیئت اجرائیه با آن موافقت کردند، جملاتی از این نوع دیده می شود:

و اکنون هیئت اجرائیه موقت در نظر داد با توجه کامل به گذشته راه آینده را از روی شعور و تعقل طی کند...

در سیاست داخلی ما سه هدف برای خود معین ساخته ایم: استقلال، آزادی، ترقی، مقصود ما از آزادی همان آزادی است که در قانون اساسی، تصریح شده... اتهامات دشمنان ما در اینکه، مخالف رژیم مشروطه سلطنتی هستیم جداً مورد تکذیب ماست.

اعلیحضرت شاه جوان ایران،همه گونه امکانی دارند که با حمایت از آزادی و قانون اساسی مورد احترام کامل همه شیفتگان دموکراسی قرار گیرند و ما دلیلی نمی بینیم که ایشان از این امکان استفاده نکنند. هدف ما در سیاست داخلی، چه از لحاظ رژیم اقتصادی و چه از لحاظ رژیم سیاسی، چیزی به مراتب کمتر از آنچه مثلاً امروز در سوئد و سوئیس و انگلستان و آمریکا وجود دارد نیست. ما نمی خواهیم در اینجا رژیم کارگری و دموکراسی رنجبری برقرار گردد، چنین مطالبه ای برای ایران ابلهانه و بی معنی خواهد بود. ما برای دولت های بزرگ در ایران، منافع مشروعی قائلیم و هرگز درصدد آن نیستیم که این منافع را انکار کرده و آنها را به خطر اندازیم، ولی جداً عقیده داریم که باید از هرگونه دخالت مضر و منافی با منافع ملت ایران در کشور، خودداری کرد.

اکثریت هیئت اجرائیه، در پی اعتراض بسیاری از اعضاء و تذکری که از سوی شوروی ها به نادرست بودن چنین موضع گیری داده شد، خیلی زود به اشتباه بزرگ خود پی برد و طی اعلامیه ای، ضعف های اعلامیه اول را ترمیم کرد.

خامه ای به درستی نوشته است که نکات اصلی این اعلامیه، محصول نظر ملکی بود، اما همه اعضای هیئت اجرائیه به آن رأی داده و پس از تصویب، طبری آن را نوشت و منتشر شد.

ملکی با پیگری خواستار این بود که از گذشته حزب انتقاد شود. نظر او این بود که تمام گذشته حزب را به لجن بکشد. او که در ۲۵ آذر ۱۳۲۵، سرسخت ترین هوادار اتحاد شوروی بود، در مدت کوتاهی مسخ شد.

ولی دیگر اعضای هیئت اجرائیه، مطلقاً زیربار نرفتند و ملکی تنها ماند. از آن تاریخ، ملکی با کمک انورخامه ای که چون به رهبری حزب راه نیافته بود، بسیار ناراحت بود شروع کرد به ترتیب دادن یک دسته بندی پنهانی جدید، آنها شروع به جمع آوری نیرو کردند و در انتخابات کمیته ایالتی تهران، چون کارگران، همان عللی که قبلاً گفتم کنار کشیده بودند و شرکت نداشتند، به موفقیت هایی هم رسیده و اکثریت کمیته ایالتی تهران را به دست آوردند. مهندس ناصحی دبیر کمیته ایالتی تهران شد و کارشان را ادامه دادند تا اینکه رفته رفته رهبری حزب، از جریان این دسته بندی مطلع شد. من خوب به خاطر ندارم، چون مسئول تشکیلات در آن موقع، دکتر رادمنش بود و من معاون او بودم، اما خاطرم نیست که از چه راهی، کشاورز صورت کامل انشعابیون را به دست آورد.

به هر حال ملکی و دار و دسته اش دسته بندی جدید راه انداختند و تمامی افرادی را که احساس می کردند از عملکرد حزب ناراضی هستند و یا روحیه جاه طلبانه دارند، به عنوان اصلاح طلبان زیر نفوذ گرفتند. شعار پنهانی این افراد، تسخیر رهبری حزب و کنار گذاشتن همه افراد قدیمی رهبری بود. همزمان با این جریان، یک جریان دیگر هم در میان روشنفکران جوان حزب پیدا شد که مغز متفکر آن دکتر «اپریم» بود. دکتر «اپریم»، به طوری که خامه ای نوشته، در گذشته دور از افراد ۵۳ نفر ارانی بود ولی پیش از گرفتاری ۵۳ نفر او و چند نفر دیگر از طرف بانک ملی ایران برای تحصیل امور بانکی به انگلستان فرستاده شدند. «اپریم» بین آنان برجستگی خاصی داشت. چرا که در همین فاصله توانست افزون بر تحصیلات امور بانکی، پایان نامه دکترایش را در رشته اقتصاد بگذراند. او جوانی از هر جهت بسیار برگزیده، باهوش و پرکار و باسواد در مارکسیسم لنینیسم بود. پس از بازگشت از انگلستان، او و دو نفر از همتایانش، به عضویت حزب درآمدند. «اپریم» در انگلستان هم به عضویت حزب کمونیست انگلستان درآمده بود. آنها توانستند در مدت کوتاهی اتحادیه کارمندان بانک ملی را درست کنند و اعتصابی هم در بانک ملی به راه اندازند که ابوالحسن ابتهاج در خاطراتش به تفصیل، هم درباره اعتصاب و هم درباره شخصیت ممتاز دکتر اپریم، سخن گفته است. دکتر اپریم حاضر به پذیرش شروطی که ابتهاج برای باقی ماندن او در بانک ملی گذاشته بود نشد و از بانک اخراج شد و در شرایط بسیار سختی زندگی می کرد. «اپریم» با این ویژگی های مثبت، یک نقص داشت که خود را در کار حزبی بیش از آنچه بود ارزیابی می کرد. و پس از شکست آذربایجان به نوشتن جزوه ای در زمینه تغییر شکل سازمانی حزب به نام چه باید کرد؟ اقدام کرد. این نام برگرفته از نام یکی از آثار مشهور لنین بود.

اینها هم در حوزه های مخفی از رهبری حزب تعدادی را به نام آوانگاردیست ها(پیش قراولان) جمع کردند که بعداً همه در انشعاب شرکت کردند ولی خود دکتر اپریم با انشعاب مخالف بود. دکتر «اپریم» بعدها هم نامه ای به سفارت شوروی نوشت و انشعاب را محکوم کرد. به هر حال آدم شریفی بود.

خلیل ملکی در خاطراتش شرح مبسوطی از اهمیت خودش می دهد که به او پیشنهاد رهبری حزب شد اما من که خودم در آن جلسه شرکت داشتم می دانم که این گزافه گویی است هیئت اجرائیه موقت، نه رئیس داشت و نه دبیر.

پس از آنکه آنان دسته بندی خود را تشکیل و بسط دادند، خبر این دسته بندی به حزب

رسید. مدتی بود که خلیل ملکی به عنوان اعتراض در جلسه شرکت نمی کرد، چون دیگر اعضای هیئت اجرایی، با اصرار او در این مورد که باید طی یک بیانیه مفصل، اشتباهات گذشته حزب را بررسی کرده و در روابط خود با اتحاد شوروی، تجدیدنظر کنیم، موافقت نکرده بودند.

س: اما جریان انشعاب چه بود؟ به عنوان مخالفت با حزب بود؟

ج: اینها مجبور به انشعاب شده بودند چرا که لیست آنها فاش شده بود، خود مهندس ناصحی نصف شب شماری از بچه ها را خبر می کند که چه نشسته اید که کشاورز صورت کامل اسامی ما و تمام دسته بندی ها را به دست آورده و باید که هر چه زودتر قبل از اینکه اخراجمان کنند انشعاب کنیم. به این ترتیب، جریان انشعاب شروع می شود و اینها همان شب اعلامیه ای برای انشعاب از حزب می نویسند. متن کامل اعلامیه انشعاب، با تفصیل کامل در خاطرات خامه ای صفحات ۶۵۷ تا ۶۷۳ درج شده است و نکات جالب آن اعلامیه که مشخصات جریان جدید انشعابیون، یعنی «جمعیت سوسیالیست توده ایران» در آن آمده، چنین است:

مشخصات کلی این جمعیت تا حدودی که فعلاً به طور مسلم و محقق می توان اعلام داشت چنین است:

۱. جمعیت سوسیالیست توده ایران خود را ادامه دهنده جریان حزب توده ایران می داند، بدین معنی که همان ایدئولوژی، همان اصول و همان هدفها را دارد و در راه محقق یافتن آنها فعالیت می کند.

۲. جمعیت سوسیالیست توده ایران، خود را ادامه دهنده جنبه های مترقی حزب توده ایران می داند. بدین معنی که از نقایص و اشتباهات تاکتیکی و تشکیلاتی دستگاه رهبری حزب توده ایران در عمل دوری خواهد جست.

۳. جمعیت سوسیالیست توده ایران، خود را مدافع حقیقی منافع کلیه طبقات ستمکش در برابر ارتجاع و استبداد و پیش آهنگ مبارزه ملی در برابر نفوذ استعماری امپریالیستها می داند، در عین حال به پیشروی و پیشاهنگی طبقه کارگر در مبارزات ضدارتجاع و ضداستعمار ایمان دارد و طرز تفکر او را بهترین راهنمای خود در این مبارزات می داند.

۴. جمعیت سوسیالیست توده ایران برای احتراز از هر نوع تزلزل با ایجاد اشتباهات تاکتیکی منطق فلسفی و اجتماعی سوسیالیسم علمی را به عنوان راهنمای خویش

می پذیرد.

در ضمن به این نکته باید توجه داشت که مطابق منطق سوسیالیسم علمی، در مرحله کنونی اقتصادی اجتماعی و سیاسی ایران، برنامه ما نمی تواند شبیه به برنامه سوسیالیستی در کشورهای مترقی باشد که از لحاظ اجتماعی، اقتصادی وسیاسی در مراحل مترقی تری به سر می برند.

۵. جمعیت سوسیالیست توده ایران، شورای متحده مرکزی را به عنوان یگانه تشکیلات سندیکائی کارگران تقویت می کند و انتظار دارد که توصیه های العربی، نماینده سندیکای جهانی درباره اصلاح سازمان و روشهای شورای متحده مرکزی، هر چه زودتر از طرف شورای متحده به مرحله اجراء گذاشته شود.

در عین حال، امضاءکنندگان این اعلامیه همواره امیدوارند که درآینده رهبری حزب توده ایران با اصلاح روشها و جبران نواقص، موجب شود که وحدت تشکیلاتی دو جریان را هم چنانکه هم اکنون نیز وحدت هدف و اصول میان ما برقرار است، دوباره امکان پذیر سازد. ما تا آن هنگام، مبارزه خود را برای رسیدن به این هدفها و اصول مشترک با تشکیلاتی نوین که مشخصات کلی آن در بالا گذشت، ادامه خواهیم داد.

تزویر و ریاکاری انشعاب کنندگان از مقایسه متن این بیانیه با بیانیه اول، کاملاً ـ مشخص است. اینها که در این بیانیه، نام جمعیت سوسیالیست توده ایران را انتخاب می کنند و به پذیرش ایدئولوژی طبقه کارگر، یعنی سوسیالیسم علمی و مارکسیسم لنینیسم و سرکردگی (هژمونی) طبقه کارگر در مبارزات اجتماعی اعتراف می کنند، همانهایی هستند که در اعلامیه اول هیئت اجرایی که به پیشنهاد و طبق نظریات خلیل ملکی تهیه شد و نکات مهم آن ذکر شد، بیانیه خود را با تملق از شاه آغاز و با شناسایی حقوق مشروع امپریالیستها پایان دادند. در این اعلامیه آنها گفته بودند که همان راه را می رویم و به هیچ وجه راه دیگری نمی رویم و... طرفداری از شوروی و سوسیالیست کمونیستی آنها به ظاهر خیلی چپ تر از حزب توده بود، اما در عین حال منظورشان این بود که طرفدار اصلاح کامل رهبری حزب از عناصر ناشایسته اند و چون موافقت نمی شود، مجبور به انشعاب هستند. اما انشعاب کنندگان انتظار نداشتند که با انتشار چنین اعلامیه ای و اقدامشان به انشعاب، از طرف شوروی به شدیدترین شکل ممکن محکوم شوند. وقتی که انشعاب محکوم شد سرگیجه عجیبی در بین انشعابیون پیدا شد. اسامی ۳۳ نفر گروهی که اعلامیه اول انشعاب را امضاء کرده و عده ای که پس از آن، آن را

تأئید کرده اند، موجود است.

س: عکس العمل شوروی در چه حدی بود؟ روسها مستقیماً ایستادگی کردند؟ بعد از این موضع گیری چه شد؟

ج: بلافاصله پس از انتشار اعلامیه انشعاب رادیو مسکو انشعاب را شدیداً محکوم و آن را ترفندی امپریالیستی برای درهم شکستن جنبش مترقی ضدامپریالیستی در ایران ارزیابی کرد. پس از موضع گیری شوروی، حزب هم شروع کرد به کوبیدن انشعابیون. در نتیجه آنها می نشینند بحث می کنند و بالاخره پیشنهاد می کنند که باید از تشکیل «جمعیت سوسیالیست توده ایران» منصرف شوند چون نام «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را برای این برگزیده بودند که از حزب توده ایران سوسیالیست تر باشد. بعد، اعلامیه انصراف را منتشر کردند. در اعلامیه انصراف و در بخش پایانی چنین نوشته شده است:

بنابراین در مقابل ما تنها یک راه منطقی و عاقلانه باقی می ماند و آن اینکه با از خودگذشتگی و فدا نمودن شئون شخصی و سوابق و لواحق خود به منافع نهضت، از تشکیل جمعیت سوسیالیست توده ایران صرفنظر نمود. و به کلیه آزادیخواهان و افرادی که به ما پیوسته اند و یا در شرف پیوستن بودند، جداً و اکیداً توصیه نمائیم که دور حزب توده حلقه بزنند و آن حزب را تقویت کنند و مطابق نظامات و دستورات حزبی جریان را به طرف ترقی و کمال سوق دهند.

در اینجا این بحث پیش می آید که واقعاً کسانی که این اعلامیه انشعاب را نوشتند در موضع گیری هایشان تا چه اندازه صادق بوده اند؟

امیرخسروی در نوشته خود در دفاع از عمل انشعاب بر این تکیه کرده که انشعاب کنندگان در آن زمان با صداقت کامل و با اعتقاد به اتحاد شوروی و راه حزب توده ایران، اعلامیه های خود را منتشر کردند.

من در خاطراتم نوشته ام که به صداقت حداقل دو نفر از اینها اعتقاد ندارم یعنی خلیل ملکی و انورخامه ای. حالا بهترین شاهد عبارت است از شخص «انورخامه ای» که از این بهتر نمی شود کسی را پیدا کرد. انورخامه ای در خاطراتش در صفحه ۶۳۸ و ۶۳۹ چنین نوشته است:

در چنین شرائطی، ملکی و من و امثال من مجبور بودیم عقیده و انتقاد خود را نسبت به شوروی برای خودمان نگه داریم و با این جوانان اصلاح طلب با زبان خودشان حرف بزنیم

و آنها را برای انشعاب و مبارزه با حزب توده ایران آماده سازیم تا جانشین شایسته ای برای این حزب بوجود آید. ما امیدوار بودیم آنها خود بعدها به تدریج حقایق را دریابند همانطور که دریافتند. اگر پیش از انشعاب آن چه را می دانستیم بی پرده به آنها می گفتیم یا اصلاً مأیوس شده مبارزه را کنار می گذاشتند و یا در حزب توده می ماندند و تبعیت می کردند و به هر حال انشعابی پیش نمی آمد. خوب این که کسانی مانند دکتر «اپریم» و «حسین ملک» نامه به سفیر شوروی نوشتند و کوشیدند خود را از تمام انحرافات تبرئه کنند، از روی ترس نبود. بلکه ناشی از ایمان بود. شوروی حتی برای چنین شخصیت هائی به صورت بت درآمده بود تا چه برسد به کارگران و جوانان. شکستن این بت کار آسانی نبود. این کار باید در سالیان دراز و به تدریج انجام می گرفت. انشعاب آغاز کار و گام مهمی در این راه بود اما به همین مناسبت نمی توانست از جنبه های ضعف مبرا باشد. مهمترین جنبه ضعف آن این بود که فعالترین افراد آن به این امید انشعاب کردند که شوروی به آنها حمله نخواهد کرد. به همین خاطر وقتی رادیو مسکو به ما حمله کرد، حالت بحرانی شدیدی پیش آمد. اگر ما می ایستادیم و به فعالیت ادامه می دادیم، ممکن بود عده ای از فعّالترین افراد انشعابی، به حزب بازگردند و انشعاب را بشکنند.

خوب، از این «اعتراف نامه» بهتر نمی شود پیدا کرد تا معلوم شود آنها چه قدر دورویانه عمل کردند.

س: حالا ـ فکر نمی کنید تجدید چاپ کتاب انورخامه ای و برخی تجدیدنظرها آن هم بعد از چاپ خاطرات شما و طبری و اسکندری، نوعی پاسخ به بعضی مطالب شما باشد؟

ج: چاپ اول کتاب در اختیار من نیست و من چند سال پیش (شاید ۱۳۶۵) در زندان آن را دیدم و نقد مفصلی بر آن نوشتم و تنها به بعضی مطالب که در چاپ اول بود و اکنون حذف شده، توجه کردیم. در چاپ دوم مقداری مطلب افزوده شده است. این را هم متوجه شدم که یک مطلب را در چاپ اول کتابش درباره اتهام قتل احمد دهقان به کیانوری که کشاورز مطرح کرده بود با دلائل درستی رد کرد. امیرخسروی هم در نقد خود به این موضوع اشاره دارد و توجه نکرده که در چاپ جدیدش آن را حذف کرده است.

کشاورز در گفت وگویی که با خسرو شاکری درباره کتاب خامه ای انجام داده، به خامه ای حملات زیادی کرده و او را به دروغ سازی متهم کرده و خامه ای هم در یک جزوه کوچک تحت عنوان پاسخ به مدعی، عین گفت وگوی کشاورز را چاپ کرد و پاسخ داد و در این پاسخ

یک بار دیگر مسئله اتّهام کشاورز به کیانوری را در مورد شرکت در قتل احمد دهقان پیش کشید و با دلایل و شهود تازه، کشاورز را به اختراع مزّورانه و دروغ ساختن از قول «ستوان قبادی» متهم کرده است.

اما ظاهراً پس از انتشار این جزوه، میان او و کشاورز «جلسه آشتی کنان» ترتیب یافت و نتیجه این جلسه این بود که در چاپ دوم، از گنجاندن این مطلب، به کلی صرف نظر کرده است!

خامه ای برای این که قتل احمد دهقان را به حزب توده بچسباند، گزارشی را که حزب در روزنامه «به سوی آینده» درباره این قتل چاپ کرده و عین گفته مظفر بقایی وکیل مدافع حسن جعفری قاتل احمد دهقان بوده و بخشی از این دفاعیات او را مورد استناد قرار داده و ادعا کرده است که مقامات شوروی به رزم آرا گفته بودند که تنها با موافقت با ترور احمد دهقان، با نخست وزیری او موافقت خواهند کرد. رزم آرا هم این شرط را پذیرفت و حزب توده هم با موافقت رزم آرا، دهقان را کشته است.

به انورخامه ای باید یک دیپلم دکترا در دروغ سازی عجیب و غریب داد. کار او همین دروغ سازی ها است.

در سراسر کتابش، هر جا دستش رسیده یک دروغ شاخدار، علیه اتحاد شوروی، حزب توده ایران و به ویژه علیه کیانوری، ساخته است.

به این ترتیب از اعتراف خامه ای برمی آید که برای فریب جوانان انشعابی، ملکی و او و چند نفر دیگر به آنان دروغ گفته اند و به همین علت هم شماری از انشعابیون، پس از تکفیر رادیو مسکو، یکی پس از دیگری به حزب بازگشتند و تا پایان عمر هم در حزب باقی ماندند و اکثریت مطلق بقیه هم به تدریج از فعالیت سیاسی کناره گیری کردند. از آن سی و سه نفری که نامشان منتشر شد، تنها هفت یا هشت نفرشان در حزب زحمتکشان «بقایی و ملکی» شرکت داشتند.

در حزب زحمتکشان، غیر از خامه ای که آبش با ملکی در یک جوی نمی رفت، نامی از مهندس زنجانی، مهندس زاوش، دکتر رحیم عابدی، مهندس ناصحی، حسن گوشه، اسماعیل زاهد، احمد آرام و بسیاری دیگر دیده نمی شود.

س: احمد آرام برنگشت؟

ج: یادم نیست! از افرادی که به حزب بازگشتند نام افراد زیر را به خاطر دارم. محمدامین

محمـدی، بانو ملکه محمدی، محمد سالک، جواهری، محمود نوائی، چند نفر دیگر به حزب بازگشـتند. ده یا یازده نفر از ۱۰۵ نفری که اعلامیه انصراف را امضاء کردند، در حزب زحمتکشان شرکت کردند که نامشان را در پیش مرور کردیم.

س: این مهندس زاوش همان الف زواش است که تاریخ می نویسد؟

البته نام اصلی این «الف زاوش»، حسین ملکی است و تاریخ فراماسونری در ایران را نوشته است.

ج: نه، نمی شناسم، فکر نمی کنم آنها یک نفر باشند، آن مهندس زاوش مهندس معدن بود. خیال نمی کنم که تاریخ نویس باشد.

س: نه، این اسمش حسین ملکی است، توده ای هم بوده.

ج: نمی دانم! به هرحال، در جامعه سوسیالیستهای ایران که آخرین دار و دسته ساخته خلیل ملکی است، حتی نام بیشتر کسانی که در حزب زحمتکشان با ملکی بودند، دیده نمی شود، اسامی شورای مرکزی این گروه را ملکی در نامه ای که به دکتر مصدّق نوشته، آورده است و کاتوزیان هم عین آن را در پایان خاطرات ملکی چاپ کرده است. به هر حال تقریباً همه انشعابیون از ملکی کناره گیری کردند جز چند نفر، تنها حسین ملک برادر ناتنی او و دو نفر دیگر با او ماندند، و او در عوض مریدان تازه ای از قماش همایون کاتوزیان، و عبدالله برهان و نظایر آن پیدا کرد.

س: بچه های هوادار و اعضای پائینی چطور؟ در سطح دوّم و سوّم جریان چه کسانی بودند؟

ج: نامه «انصراف» بر پایه نوشته انورخامه ای، به امضای ۱۰۵ نفر که اکثرشان در تهران نبوده اند، رسیده است ولی هسته اساسی شان، غیر از آن ۳۳ نفر و هشت ده نفر دیگر که در حزب زحمتکشان نامشان برده شد، در جای دیگری منتشر نشده است. این را هم بیفزایم که پس از کودتای ۲۸ مرداد، ثروت شرمینی هم از زندان، نامه تملّق آمیزی به ملکی نوشت و او را ستود ولی پس از آزاد شدن، به دنبال زندگی خودش رفت.

واقعیت این است که شمار بسیار کمی از افراد حزب، به انشعابیون پیوستند و شماری از آنان هم به حزب برگشتند. چون اسامی آنان دیگر نیست.

س: حاج سیدجوادی هم بود؟ گویا جزو جوانان توده بوده؟

ج: شاید مثلاً در سازمان جوانان بوده ولی در بین اسامی امضاءکنندگان اعلامیه انصراف،

نامش نبود.

س: نه در آن سطح، آنها اصلاً پائین بودند، در سطح درجه دوّم و سوّم.

ج: خیلی پائین شاید، اما عباس دیوشلی بود، مجتبی میرحسینی هم گویا بود، عبدالرسول پرویزی در ابتدا بود که او هم مثل تولّلی فاسد شد و نوکر اسدالله علم شد، میرحسین سرشار و پرویز قندهاریان هم بودند، حسین سرشار تا آخر با ملکی ماند و در دادگاه هم با او محاکمه شد.

س: شایان هم بود؟

ج: شایان در این دسته نیست. علیرضا شانسی هم بین سی و چند نفر اول نیست، اما خبره زاده هست.

س: بله، علی اصغر خبره زاده و دکتر خنجی هم در همان هسته اصلی بودند که بعدها از ملکی جدا شدند.

ج: خنجی هم با اینکه اسمش توی لیست نیست اما سابقه حزبی دارد. نادر نادرپور و اسماعیل پوروالی هم بوده است.

س: اسماعیل پوروالی؟ همان که الآن در اروپا جزو باند ضدانقلاب است؟

ج: بله، اسماعیل پوروالی.

س: عضو حزب دموکرات قوام هم بود. پوروالی انگار در همه احزاب بوده، بعداً هم به خدمت دربار درآمد.

ج: نه او اصلاً عضو حزب توده نبود. در روزنامه «ایران ما» با تفضّلی همکاری می کرد. در هر حال افراد سرشناس آنان همان ده یازده نفری هستند که کاتوزیان از روی گفته های او و امیرخسروی نام می برد.

چنانکه از جریان اخراج آنان از حزب زحمتکشان برمی آید، مظفر بقایی پس از جلوس مجدد به مقام رهبری حزب، دوازده نفر را که همین افراد هستند، از حزب اخراج کرده است.

س: یک سؤال مطرح می شود و آن این که اگر حزب توده، اعتراضات خلیل ملکی را پذیرفته بود و روش خود را تصحیح کرده بود، نتیجه کار بهتر نمی شد؟ هم این ها انشعاب نمی کردند و هم عملکرد حزب تصحیح می شد.

اینها مطرح می کردند که سرنوشتمان را از شوروی جدا کنیم، مستقل باشیم و قبول کنیم که اشتباه کردیم، اگر به آنها توجه می شد بهتر نبود؟

ج: نه، در این صورت حزب به حزب ضدشوروی تبدیل می شد که حقوق مشروع امپریالیست ها را در ایران به رسمیت می شناخت و از شاه جوان تملق می گرفت. اعتراف انورخامه ای نشان می دهد که آنها چه نظری نسبت به شوروی داشتند. نظر فوق العاده منفی.

س: یعنی قبول ندارید که اگر شوروی ها انشعاب را قبول می کردند و می پذیرفتند که در کنار حزب توده، یک جریان سوسیالیستی دیگر هم باشد، اینها به طرف دربار و مظفر بقایی نمی رفتند؟

ج: نه، من به این معتقد نیستم. هسته اصلی نظریات ملکی در همان اعلامیه اول که هیئت اجرائیه موقت منتشر کرد دیده می شود. نرمش به امپریالیسم انگلیس و پذیرش «حقوق» استعمار در ایران و تملق گویی به «شاه جوان بخت» شوروی ها غیرممکن بود که از چنین جریانی با آن نظریات پشتیبانی کنند. شوروی ها عاقبت چنین انشعاباتی را در احزاب دیگر دیده بودند. خودشان هم این تجربه را داشتند و می دانستند که جریان انشعاب، اینطور که شما فرض می کنید، نمی ماند. مگر کسی مثل امیرخسروی که انشعاب کرد و ادعا داشت که با همان ایدئولوژی انقلابی، راه را ادامه خواهد داد، در آن راه باقی ماند؟ او از «راه ارانی» و لزوم انقلاب سوسیالیستی به سرکردگی طبقه کارگر آغاز کرد و گام به گام تا «ته» باتلاق همکاری با سلطنت طلبان و امپریالیسم آمریکا فرو رفت.

گذشته از آن در هیچ جای دنیا، دو سازمان کمونیست موازی وجود نداشته است مگر یک بار و در دوره ای کوتاه. آن هم در هند که در آنجا هم یکی طرفدار چین بود ویکی طرفدار شوروی که حالا با همدیگر دوست شده اند و احتمالاً متحدند. به هر حال شوروی ها با تجربه ای که داشتند، می دانستند که اولاً این جریان به کجا خواهد انجامید و دیگر اینکه همانطور که خود خامه ای اعتراف کرده انشعابیون به افراد خود دروغ می گفتند و درنظر داشتند به تدریج آنها را به همان مسیری بکشانند که می خواهند.

س: آیا این احتمال هست که شورویها از درون اینها اطلاعاتی جمع کرده باشند؟

ج: ممکن است، من خبر ندارم.

س: به هر حال شوروی ها سریع موضع گرفتند. عجیب است.

ج: بله، خود خامه ای هم گفته که انتظار چنین موضع گیری فوری وروشنی را از جانب شوروی نداشته آنهم پیش از موضع گیری حزب توده.

س: حالا اگر رهبری حزب در دست خلیل افتاده بود، در مقایسه با دیگران حزب از کارآیی

بهتری برخوردار نمی شد؟ یعنی ملکی از نظر تئوری از دیگران قویتر نبود؟

ج: درباره اطلاعات تئوریک خلیل ملکی من هیچ گونه اطلاعی ندارم. چون خودش می گوید که در زندان خواندن کاپیتال را شروع کردیم، ولی اینکه آیا همه کتابهای لنین را خوانده و یا چقدر از سوسیالیسم اطلاعات داشته، من خبر ندارم. اما قدر مسلم اطلاعات او از امثال رادمنش کمتر بود چرا که خلیل فقط جنبه های سیاسی را مدنظر داشت اما خوب، از امثال روستا و یزدی و کشاورز، باسوادتر بود یعنی اطلاعات بیشتری داشته است.

اما اطلاعات او از سوسیالیسم علمی مثل اطلاعات کارشناسان قوی و بسیار مطلع دستگاههای ارتجاعی است که برای پاسخگویی به سوسیالیسم و بر علیه آن رشد کرده اند و اطلاعات آنها بیشتر علیه مارکسیسم مورد استفاده است. مانند اطلاعات خامه ای از مارکسیسم که آن را برای نوشتن یک کتاب ضدمارکسیستی به کار برده است.

س: در رابطه با خلیل، سه نقطه نظر مطرح است. عده ای که خلیل ملکی را مطرح می کنند و می گویند که خلیل یک تئوریسین قوی حتی در جهان کمونیسم و آدم بسیار برجسته ای بود، به ویژه آنکه با نشریّات کمونیستی و سوسیالیستی آشنا بوده، عده ای دیگر می گویند که خلیل روشنفکر آگاهی بود که در کارهای تئوری درنمی ماند و هر موقع به بن بست می رسید تلاش می کرد که راه چاره ای بیابد و در موضع گیریها موضع سالم تری را انتخاب می کرد. و بالاخره عده ای هم می گویند که خلیل به لحاظ رهبری سیاسی و سازمان دهی تشکیلاتی همواره موفّق بود. چون هر کجا که شکست می خورد و انشعاب می شد، دوباره قدرت راه اندازی تشکیلات را داشت، نظر شما در این مورد سه نوع برخورد با ملکی چیست؟

ج: این درست است که بت سازان خلیل ملکی از او بتی با این ویژگی ها که شما گفتید ساخته اند. نمونه هایش را برای شما گفتم. ادعاهای دیگرشان این است که ملکی هیچ وقت اشتباه نکرد بعد خودشان در یک جا می گویند که فلان جا اشتباه کرده است. از نوشته های خود کاتوزیان، چنین مواردی را آوردم که از ملکی چه بتی ساخته است. بعد خودش یک جا گفته است:«ملکی در اینجا به پیش بینی می پردازد که نادرست درمی آید و پیش بینی ملکی چنین است.هر چند رژیم به تهدید رهبران جبهه ملّی سوم و خاصه رفقای جامعه سوسیالیست ها و رهبری آن پرداخته و گفته است که تشکیل جبهه ممنوع است واگر تشکیل شود اقدامات سختی علیه آن انجام خوهد داد ولی رژیم، کاری نمی تواند بکند. شاید رژیم بیش از اندازه به خود و موفقیت های

به دست آمده اش اعتماد و اطمینان دارد.»

ملکی این را گفته و پس از سه هفته او و سه نفر دیگر از اعضای رهبری جامعه سوسیالیست ها، علی خان شانسی و رضا شایان و حسین سرشار به دستور مستقیم شاه بازداشت شدند و در دادگاه نظامی محاکمه و محکوم شدند. ملکی، که کاتوزیان معتقد است هیچوقت اشتباه نکرد، به گفته همان کاتوزیان یک چنین اشتباه لپی می کند که همه جبهه ملّی را می خواهد به دست شاه بدهد چگونه پاسخ می دهد؟ این بت سازی خیلی کار آسانی است. من به هیچ وجه نمی توانم قبول کنم که او از همه مثلاً از دکتر رادمنش و ایرج اسکندری باسوادتر بود. رادمنش عضو سابقه دار حزب کمونیست بود بعد هم در شوروی مدرسه عالی خارجی آکادمی علوم اجتماعی را طی کرد. رادمنش آدمی بود فوق العاده بی تظاهر و کاملاً مطلع. اصلاً نمی شود گفت که ملکی از دکتر رادمنش اطلاعات بیشتری در مورد سوسیالیزم علمی داشته، حتی اسکندری اطلاعاتش از ملکی به مراتب بیشتر بوده است.

قاسمی و من مانند شاگردان ملکی بودیم، قاسمی در آن زمان خط دهنده نبود و ما به خط ملکی عمل می کردیم. چه در جلسات بحث و انتقاد و چه در نگارش مقاله، مسئول هر مطلب نادرستی که ما نوشتیم، ملکی بود. بت سازان ملکی از او یک تئوریسین جهانی مارکسیسم ساخته اند، دنیا باید صدها فرسنگ به زیر خط صفر دانش اجتماعی پائین رفته باشد که امثال ملکی در سطح جهان تئوریسین شوند! تئوریسین یعنی تئوری ساز. کسانی که در زمینه مارکسیسم و فلسفه از آگاهی بسیاری برخوردار بودند تنها یک تئوری دان بودند. ملکی هم در سطح ایران، تئوری های مارکسیستی را خوانده بود. کمی بلد بود. در مورد ملکی مسلماً دانش تئوریک او به مراتب کمتر از طبری بود. همه ما خودآموز بودیم، خودمان کتابهایی را که از شوروی یا جاهای دیگر می آمد، با زحمت می خواندیم. کار ترجمه آثار کلاسیک مارکسیسم خیلی دیر در حزب شروع شد و بیشتر ترجمه ها مربوط به دوران مهاجرت است.

امیرخسروی ادعا می کند که اصطلاح نیروی سوم را در جهان، ملکی خلق کرده است. در صورتی که نیروی سوم در همه دنیا یک جریان بود به معنای «نه شوروی و نه امپریالیسم غرب». این جریان در همه جای دنیا بود و بیشتر آنها سوسیال دموکرات بودند. حتی خود همایون کاتوزیان با همه ارادتی که به ملکی داشته این مطلب را اعتراف کرده است. او نوشته است:

حتی اصطلاح نیروی سوم نیز اختراع ملکی نبود و در همان سالها در اروپا، در رابطه با

موقعیت خاص کشورهایی چون چکسلواکی، پیش از کودتای حزب کمونیست در آن کشور پدید آمده بود.(۱)

همه آنهایی که قبلاً- سوسیال دموکرات بودند یا از احزاب کمونیست بریدند و کنار رفتند، یا در آن دوران به نیروی سوم تبدیل شدند. آنها یک مرتبه هم به اردوگاه امپریالیسم روی نیاوردند، حزب کار انگلستان تا مدت زیادی، همین شکل، نیروی سوم حساب می شد، در آغاز خیلی هم چپ گرائی داشتند. هنوز هم جناح چپ حزب کار انگلستان که ماهنامه ما ناشر افکارش هست خود را مارکسیست غیرکمونیست می داند.

س: مثلاً فردهالیدی!؟

ج: البته به دید من «فردهالیدی» و پل سوئیزی که احتمالاً سردبیر همان مجله است و همانندانشان انسانهای بسیار شریفی هستند.

س: با کمونیست های اینجا هم مرتبط بود، با مجاهدین خلق هم رابطه داشت. در جریان روزنامه آیندگان در دفتر آن روزنامه بود. در همان سال های ۱۳۵۸. درباره ایران هم کارهایی کرده و نوشته هایی دارد، به هرحال انگلیسی است و از خانواده بی بی سی، در کار روزنامه نگاری هم هست، انگار ژورنالیست هم هست.

ج: بله، اما شخص باسواد و بااطلاعی است، همیشه هم در مسایل خیلی دشوار از او سؤال می کنند در بخش فارسی بی بی سی هم گویا هست در انگلستان هم استاد دانشگاه است.

بگذریم. داشتم درباره نیروی سوم و سوسیال دموکرات ها صحبت می کردم، فراموش نکنیم که ایدئولوژی حزب سوسیال دموکرات آلمان تا زمان ریاست ویلی برانت، مارکسیسم بود اما بعد در یکی از کنگره هایشان این را حذف می کنند. در هر صورت این مسئله امر خیلی عمومی است و این اصطلاح، اختراع ملکی نیست. حالا- در جواب بت سازان ملکی باید گفت ببینید ملکی تا کجا رفته؟ نیروی سوم ملکی تا جایی رفته با شاه سازش کرد و برای مبارزه با شوروی و حزب توده از شاه پول گرفت، با آمریکایی ها ملاقات کرد و حمایت آنها را خواست و مواردی از این قبیل که مدارک آن را قبلاً- ارائه دادم و تکرارش را لازم نمی دانم.

س: نمی شود این را گفت که خلیل ملکی در فکر این بود که سوسیالیزم و کمونیزم را به نوعی با وضع ایران، وفق دهد و به اصطلاح نوعی سوسیالیزم ملّی به وجود آورد؟ یعنی

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۷۰.

با این اندیشه و هدف شروع کرده باشد و بعدها در عمل به این دامها افتاده باشد؟ خوب، همیشه یکی از مشکلات مارکسیستها بیگانگی مطلق با فرهنگ و جامعه ایران بود، خلیل خواست ابتکاری به خرج بدهد.

ج: ببینید، هر مارکسیستی می داند که مارکسیزم، جزمی(دگم) نیست. اصولی نیست که در همه جا بدون تغییر به طور جامد قابل انطباق باشد، مارکسیسم یک راهنمای کلی است که طبق گفته لنین باید در هر کشوری و در هر جامعه ای و در هر تاریخی آن را با شرایط مشخص تاریخی، اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی آن جامعه، انطباق داد. در ایران، سوسیالیزم به کلی شکل دیگری می گرفت. حتی سوسیالیزم با پایه مارکسیستی، با آنچه که در روسیه عملی شد فرق می داشت. سوسیالیسمی که در روسیه پای گرفت، در همه جا یکسان نبود. در لنینگراد یک جور بود و در ترکمنستان جور دیگر. مگر کمونیست های فرانسه می خواهند عیناً نظیر آنچه را که در ترکمنستان انجام گرفت، در فرانسه پیاده کنند؟سوسیالیزم در هر کشوری باید با توجه به ویژگی های ملّی آن کشور تحقق یابد اما سوسیالیزم ملّی خلیل ملکی و همانندان او، مقابله و دشمنی با اتحاد جماهیر شوروی بود.

مگر می شد سوسیالیسم را در چین و ویتنام و جمهوری خلق کره و کوبا و همانگونه پیاده کرد که در شوروی پیاده شد؟ در این مورد خوبست نظر جواهر لعل نهرو را درباره همین مسئله برایتان بخوانم:

بزرگترین مظهر و نماینده مارکسیسم، لنین بوده است. لنین نه فقط نماینده کامل مارکسیسم بود و آن را بیان و تشریح کرد بلکه زندگی خود را براساس آن بنا نهاد.

معهذا خود لنین به ما هشدار داده است که نباید مارکسیسم را عنوان «قالب ها و دستوری های خشک و جامد و تغییرناپذیر» تلقی کرد. لنین با وجود آن که به حقیقت و روح مارکسیسم ایمان و اعتقاد داشت حاضر نبود جزئیات آن را چشم بسته و ناسنجیده در همه جا به کار بست خود او برای ما می گوید:

ما به هیچ وجه به مارکسیسم به عنوان یک چیز کامل و انتقادناپذیر نمی نگریم، بلکه برعکس، عقیده داریم که این نظریه سنگ بنا و بنیان علم تازه ای است که سوسیالیست ها اگر بخواهند از زندگی عقب نمانند، باید آن را در جهات مختلف به پیش ببرند.

ما فکر می کنیم و به ویژه برای سوسیالیستهای روسیه بسیار لازم و ضروری است که نظریه مارکسیستی را بطور مستقل مورد مطالعه قرار دهند، زیرا این نظریه پایه کلی فکری است که

فی المثل انطباق آن در مورد انگلستان ممکن است با فرانسه فرق پیدا کند. همچنین در مورد فرانسه و آلمان و...

اما درباره قدرت سازمان دهی ملکی که بت سازان درباره اش داد سخن داده اند چه مدرکی دارند. ملکی هربار که سازمان ساخته و پرداخته اش با مسئله ای روبرو شد بخش مهمی از هواداران خود را از دست داد و با باقی مانده آن دستگاه کوچک تری برپا کرد. از حزب توده در ایران با ۱۰۵ نفر انشعاب کرد «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را بنا نهاد پس از ورشکستگی آن سه سال هیچ کاری نکرد و یک باره مسخ شد و با ماجراجوئی مانند مظفر بقایی حزب زحمتکشان ملت ایران را تشکیل داد پس از یکسال و اندی آن هم دچار ورشکستگی شد و با باقی مانده آن حزب زحمتکشان ملت ایران نیروی سوم را که به مراتب محدودتر از حزب زحمتکشان بقایی بود برپا کرد آنهم با ۲۸ مرداد از هم پاشید و سالها دیگر سازمانی نداشت تا در سال ۱۳۴۰ جامعه سوسیالیست های نهضت ملّی ایران را با شمار کمتری از نیروی سوم به وجود آورد و آن هم در سال ۱۳۴۴ برای همیشه تعطیل شد. این زندگی چه تناسبی با آن گزافه گوئی های بت سازان دارد.

بالاخره در هرجائی وقتی در یک جریان سیاسی انشعاب پیدا می شود هر دو گروه اگر بخواهند ادامه بدهند، خوب شروع می کنند به یک نوع فعالیتی. مگر حزب توده ایران، عین همین وضع را ادامه نداد؟ چند تا شکست خورد؟ تعداد شکست های حزب توده ایران از هر جریان سیاسی دیگر، هم بیشتر و هم سنگین تر و هم پرتلفات تر بوده است. باز هم همانطور دو مرتبه آمد و سرش را بلند کرد و کاری را شروع کرد. باز هم شکست خورد. به نظر من اگر یک روزی دو مرتبه در ایران آزادی احزاب برقرار شود، باز هم «جنبش توده ای» بوجود می آید. جنبش توده ای با همان برنامه، یعنی مدافع سرسخت کارگران و دهقانان و پیشه وران و روشنفکران آزادیخواه. البته با یک روش کار خیلی عاقلانه تر از آنچه که در گذشته بوده است. یعنی منطبق تر با شرایط مشخص تاریخی اجتماعی ایران.

س: خوب ملکی هم آمد اول باصطلاح همان «جمعیت سوسیالیست توده ایران» را درست کرد،بعد حزب زحمتکشان، بعد نیروی سوم و بعد جامعه سوسیالیستها را.

ج: همه این ساخته ها پس از مدت کوتاهی در هم شکسته شد. عمر هیچ کدام از این سازمانها از یک سال و چند ماه بیشتر نبود. همین که ملکی می رود و یا زندانی می شود، همه چیز از هم می پاشد. سازمان نیروی سوم هم همین بود. از هم پاشید. عین این مطلب در

گفته های کاتوزیان هم هست.

من در این تردیدی ندارم که خلیل ملکی آدم پیگیری بوده اما مخالفین او هم همینطور بودند. خنجی و حجازی و هفده نفر دیگر از حزب کناره گیری کردند، به جبهه ملّی رفتند و در آنجا همه کاره شدند و سازمان دهنده جبهه ملّی شدند. منتهی دستگاه ملکی کوچک تر می شد و هر چه هم کوچک تر می شد پرادّعاتر می شد.

س: آیا قصد نوشته هایی که اخیراً از طرف افراد مختلف برای مطرح کردن خلیل منتشر می شود، توجیه گرایش به غرب نیست؟ یعنی طرح خلیل بخاطر مشروعیّت بخشیدن به خط و تفکّر او که گرایش به غرب است؟ احتمالاً ـ داریوش آشوری، همایون کاتوزیان، بابک امیرخسروی و دیگران همان سیاستی را دنبال می کنند که خلیل در سال های ۱۳۲۶ تا ۱۳۴۸ دنبال می کرد از جمله گرایش به غرب و دربار دنبال می کرد؟

ج: عده ای اخیراً در مطبوعات شروع کرده اند به دفاع از خلیل ملکی و بت سازی او. همایون کاتوزیان در رأس آنهاست و بعد هم عبدالله برهان که عضو حزب زحمتکشان بوده و مصطفی رحیمی و به دنبال این افراد، بابک امیرخسروی که پرچمدار آنها شده است. مطرح کردن ملکی به عنوان یک مافوق انسان(سوپرمن) بیشتر به خاطر دفاع از خودشان است، یعنی به عنوان مثال امیرخسروی درست همان راهی را رفته که ملکی رفت، البته در گرایش به راست شدیدتر از او بوده است چرا که ملکی باز سوسیالیست باقی مانده بود اما امیرخسروی با ایدئولوژی خداحافظی کرد و از طرفداری انقلاب سوسیالیستی به سرکردگی طبقه کارگر و دنباله روی از راه ارانی، اکنون درصدد تشکیل جبهه واحدی با مشروطه خواهان و همکاری با سلطنت طلبهاست. یعنی یک دموکراسی عادی سرمایه داری. عدالت اجتماعی و حقوق بشر را هم به عنوان «فلفل نمک» غذا به آن چسبانده است. به هرحال دفاع این افراد از ملکی و در ارتباط با آن دفاع از بقایی تا ۳۰ تیر ۱۳۳۱، دفاع از عملکرد خودشان است، اینها دارند از عملکرد گذشته خودشان و یا وضعیت فعلی خود که مطابق موضع ملکی است، دفاع می کنند. اگر اینها به خوانندگان خود بقبولانند که ملکی راه درست را رفته است نتیجه می گیرند که خودشان هم راه درستی طی کرده و می کنند اما مسئله سوم وجود گرایشهای جدیدی در بین عده ای از اینهاست. یعنی نزدیکی با غرب به عنوان یک ضرورت برای تغییر نظام اجتماعی ایران. حالا ـ بحث آنها این است که در انتخابات آزاد باید مشخص شود که رژیم آینده ایران، جمهوری یا سلطنتی باشد. البته آنانی که در ایران هستند، هنوز این تمایلات را در نوشته های

خود علنی نکرده اند. ولی امیرخسروی همانطور که در مقاله اش در روزنامه سلطنت طلبان نوشته و عین آن را در شماره ۳۴ و ۳۵ ماهنامه آزادی منتشر کرده، چندین جلسه مشترک با سلطنت طلب ها و مشروطه خواهان و از جمله داریوش همایون که نقش سخنگوی رضا پهلوی را دارد، تشکیل داده و با مشروطه خواهانی مثل بختیار هم مشغول مذاکره بوده است تا یک جبهه ائتلافی به وجود بیاورند.

ناگفته پیداست که دفاع از ملکی بخاطر دیدارش با شاه، دفاع از اتحادشان با سلطنت طلبهاست. آنها از او دفاع می کنند تا خودشان را تبرئه کنند. اگر از ملاقات ملکی با آمریکایی ها برای جلب پشتیبانی آنان دفاع کنند، پس جلب پشتیبانی کلینتون، که جانشین حزبی کندی است و همان ادعاها را دارد و پرچم دروغین حقوق بشر را بر دوش گرفته است هم درست است.

فکر می کنم بجاست در همین مورد، بخشی از مقاله مفصل «امیرخسروی» را که در روزنامه سلطنت طلب «نیمروز»، شماره ۲۶۲، مورّخ جمعه ۱۶ اردیبهشت ۱۳۷۳، چاپ شده و در رابطه با همین موضوع است نقل کنم. عنوان مقاله چنین است:

«درباره مناسبات با سلطلنت طلب ها!»

چشم انداز و برنامه ائتلافی ما چیست؟

آنچه مردم ایران و مبارزان درون کشور انتظار دارند و آن حلقه گم گشته ای که در پی آنند، ایجاد یک جانشینی دموکراتیک (آلترنایتو دموکراتیک) از همه مؤلفه های شناخته شده و آزمایش داده راه آزادی، دموکراسی و حقوق بشر، در برابر جمهوری اسلامی است.

مؤلفه های این ائتلاف گسترده یا آنچه ما «جانشین دموکراتیک» می نامیم، به نظر من عبارتند از: سازمان ها و نهضت های چپ دموکرات، گرایش های مختلف باقی مانده از جبهه ملّی (چه لائیک و چه اسلامی نظیر نهضت آزادی) نهضت مقاومت ملی، حزب دموکرات کردستان ایران و جنبش های اصیل مشابه و جمهوریخواهان ملی.

بدیهی است چنین ائتلاف گسترده ای با توجه به ترکیب آن، جبهه جمهوری خواهان نیست و نباید باشد تا بتواند درهای خود را نه فقط به روی عناصر مشروطه خواه در درون نهضت مقاومت ملی و یا جریان های مشابه دیگری که درباره نظام موضوع ندارند بازگذارد و آنها را دربربگیرد، بلکه قادر باشد سایر نهضت ها و افراد مشروطه خواهی را که منشور ائتلاف را می پذیرند، در داخل و خارج از کشور به سوی خود جلب نماید. آن گاه که این نیروی

«جانشین دموکراتیک» به طور کامل یا نسبی به وجود آید می تواند با سازمان مشروطه خواهان بعد از انقلاب، اگر که الزامات یک جریان دموکراتیک را آنگونه که قبلاً به تفصیل بیان کردیم، رعایت کرده باشند، بدون اینکه درهم بیامیزند، در موارد و مسایل مشخص، به ویژه در مبارزه برای آزادی و حقوق بشر و تحوّل ایران، به سوی دموکراسی و حکومت مردم، همه دست به اقدامات و ابتکارات مشترک بزند.

در هرحال ما به روال گذشته، برای گفتار با آنان و یا شرکت در سمینارها و کنفرانسها در هر محوری که مناسب تشخیص دهیم شرکت نمائیم...

بله، خلاصه همه این جمله پردازیها را می توان در یک جمله چنین گفت: ائتلاف با دار و دست رضا پهلوی نه، ولی همکاری «آری» به نظر من همه اینها، اجرای یک کنسرت به هم پیوسته است که در هر جایی با یک «نت» زده می شود، امیرخسروی در روزنامه اطلاعات با یک «نت» می زند و در نامه اش در روزنامه نیمروز، با «نتی» دیگر، به این ترتیب من خیال می کنم که بایستی مسائل را درست از هم شکافت و تکّه تکّه هایش را پهلوی هم گذاشت و یک مجموعه درست از آن درست کرد.

س: نقش خلیل ملکی در دوران نهضت ملّی شدن نفت، جدای آن بحث حزب زحمتکشان و بقایی که قبلاً صحبت شد، چه بود؟

ج: باید پذیرفت که خلیل ملکی، از همان آغاز مطرح شدن شعار ملّی کردن صنعت نفت در سراسر کشور، با جدّیت از آن پشتیبانی کرد. قبل از جدایی از مظفر بقایی و بعد از آن هم در سازمان نیروی سوّم از این شعار دفاع کرده است. اما بقایی با این شعار موافق نبود. همانطور که گفته شد و سندش هم آمد، بقایی در آغاز با شعار ملّی کردن صنعت نفت موافق نبود. و طی چندین جلسه بحث، که آل احمد هم در آن شرکت داشته، ملکی توانست او را به پذیرش این شعار و چاپ آن در روزنامه شاهد قانع کند.

در مورد خلیل ملکی و مظفر بقایی و نوشته های کاتوزیان،یک پرسش پیش می آید که چرا نه ملکی و نه کاتوزیان، از سی تیر تا به حال، حتی یکبار هم کلمه «خیانت به نهضت ملّی» را برای عملکرد بقایی کودتاچی و عامل امپریالیسم آمریکا، به کار نبرده اند؟ آیا نمی شود گفت که این دفاع تا آنجا ننگین و زبونانه بوده است که این جنابان از انتشار آن شرم دارند وتنها ادعا می کنند که آنچه در روزنامه های اطلاعات و کیهان چاپ شده است، در مواردی با متن واقعی، تفاوت داشته است. در حالی که متن کامل دفاع، هم در دست خود ملکی بود و هم در

دست آل احمد، برای دفاع از ملکی می گویند که او مدافع دکتر مصدّق بوده است، منتهی نمی توانند پاسخ دهند که چرا ملکی از خیانت بقایی چیزی نمی گوید؟!

س: خلیل ملکی، بعد از ۲۸ مرداد تا سال ۳۸، یک دوره سکوت داشت و در سال ۱۳۳۸ دوباره فعال شد.

ج: اینطور نیست، او مدتی پس از ۲۸ مرداد زندانی شد ولی پس از ۹ ماه از زندان آزاد شد و به او اجازه دادند که مجله نبرد زندگی را منتشر کند و تنها از او خواستند نام مجله را به «علم و زندگی» تغییر دهد.

س: نبرد زندگی همان علم و زندگی بود؟ ملکی کی از زندان بیرون آمد؟

ج: ۹ ماه بیشتر در زندان نبوده. در فلک الافلاک زندانی بود. کاتوزیان درباره جریان گرفتاری او و «مجله نبرد زندگی»، چنین نوشته است:

ملکی که هر روز با جمع دیگری از سران نهضت ملّی از پشت رادیو به فرمانداری نظامی دعوت می شد در شانزدهم شهریور ۱۳۳۲ خود را معرفی کرد و پس از اندک مدتی بدون محاکمه به زندان فلک الافلاک اعزام شد.(۱)

در ادعانامه دادستان نظامی در سال ۱۳۴۴ چنین نوشته شده است:

آقای خلیل ملکی که عادت دارد هر روز ماسک جدیدی بر چهره بزند، بعد از قیام ملّی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که مدت ۹ ماه در قلعه فلک الافلاک بازداشت شد علی الظاهر خود را نادم نشان داد و سعی نمود خود را به مقامات انتظامی نزدیک نماید تا با همکاری با دستگاههای انتظامی تشکیلات حزب توده را ریشه کن نماید. به این ترتیب، آقای خلیل ملکی طی سال های ۱۳۳۴ - ۱۳۲۹ ضمن اینکه مقالاتی علیه سران حزب توده می نوشت کم کم به خود عنوان سوسیالیست را داد و برای جمع آوری طرفداران به سوی خود شروع به یک سلسله تبلیغات نمود و اصلاحات مختلف را نوید داد.(۲)

البته ادعانامه دادستان نظامی در رژیم شاه، مسلماً پر از تحریف واقعیات است. اما یک نکته در این ادعانامه جلب توجه می کند و آن این است که ملکی پس از آزادی از زندان توانست مجله نبرد زندگی و بعداً علم و زندگی را چند سال منتشر کند. درباره این مجله،

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۰۷.

۲- ادعانامه دادستان.

همایون کاتوزیان که تعریف هایش از ملکی، کمتر از ادعانامه دادستان، افسانه وار و دور از حقیقت است، چنین نوشته است:

«ملکی، بدون این که هدف اصلی را مطرح کند جوان ۳۰ ساله ای را که در مجلس هجدهم، نماینده مجلس بود و ملکی او را از طریق ارتباطات خانوادگی می شناخت تشویق کرد که به نام خود امتیازی برای انتشار مجله علم و زندگی بگیرد. دستگاه نمی دانست که چه کاسه ای زیر این نیم کاسه است و تقاضای آن جوان را برای دادن امتیاز مزبور پذیرفت. فقط به او گفتند که علم و زندگی، پیش از این، عنوان نشریه گروهی خائن از خدا بی خبر بوده است و بهتر است او عنوان دیگری برای مجله اش انتخاب کند.»

این چنین بود که مجله نبرد زندگی در تاریخ سیاسی ایران معاصر شکل گرفت.

پس از یکی دو سال «او هم» مانند درخشش، بار دیگر به نمایندگی مجلس انتخاب شد و حضرات دانستند که سرنخ در دست چه کسانی است. به این جهت، سازمان(ضد) امنیت به ملکی و یارانش فشار آورد که دست از انتشار نبرد زندگی بردارند. اینان مقاومت می کردند و دستگاه نیز هنوز تبدیل به آن بساط نشده بود. که در پانزده سال آخر حیاتش حتی حق فکر کردن را از ملت ایران گرفت.

پس از کشمکش زیاد امنیتی ها گفتند که اولاً عنوان نبرد زندگی تحریک آمیز است و به هیچ وجه قابل تحمل نیست ثانیاً ملکی و یارانش می توانند بدون در دست داشتن امتیاز، مجله ای منتشر سازند و مسئولیت عواقب آن را نیز به گردن بگیرند. به این ترتیب، اینان عنوان مجله را به «علم و زندگی» تبدیل کردند که بدون امتیاز و فقط با درج عبارت «ناشر: رضا شایان» انتشار می یافت.(۱)

افسانه سازی کاتوزیان را می توان ملاحظه کرد؛ سازمان امنیت آنقدر بی اطلاع بود که پس از آزاد کردن ملکی و انتشار مجله نبرد زندگی که در آغاز قرار بود به نام علم و زندگی یعنی مجله «نیروی سوم» منتشر شود، تنها پس از مدتی که البته کاتوزیان نمی نویسد که چه وقت، فهمید که سرنخ دست ملکی است ولی به جای اینکه در مقابل کلاهی که ملکی سر سازمان امنیت گذاشته از او بازخواست کنند و جلو انتشار مجله را بگیرند باز هم احمق شدند و به او اجازه دادند که همان مجله «علم و زندگی» گذشته یعنی ارگان «نیروی سوم» را که در نظر

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۱۸.

ساواک ارگان یک عده خائن از خدا بی خبر بود، چندین سال بدون امتیاز منتشر کند! یعنی درست در زمانی که افسران سازمان نظامی، گروه گروه اعدام می شدند و هزاران توده ای در زندان شکنجه می دیدند (زیبائی، شمار زندانیان توده ای پس از ۲۸ مرداد را با نوشتن نامشان ۳۶۴۹ داده است و شمار افسران زندانی شده را ۴۸۶ نفر که ۲۶ نفر آنان اعدام شدند و ۱۴۴ نفر به حبس ابد با اعمال شاقه و بقیه از ۱۵ سال به پائین محکوم شدند.)

س: خوب اگر ملکی با شاه ارتباط داشت، چرا زندانی اش کردند؟

ج: اول اینکه بلافاصله پس از ۲۸ مرداد، هنوز شاه کارها را قبضه نکرده بود وغیر از ملکی، فرمانداری نظامی، همه اعضای جبهه ملّی و عده زیادی را گرفت. خود جلال آل احمد می گوید: «غرضم همان گرفتاریهایی است که ملک را به فلک الافلاک برد و برای من فقط یک روز زندان دادستان را پیش آورد که نتیجه اش صادر کردن همان اعلامیه بوسیدن سیاست شد.»(۱) در همان یک روز بود که فهمیدم پس از قضیه وثوقی راستی با سیاست وداع کرده بودم... آخر تو هم تصدیق می کنی که وقتی گرگ ها بر مسند چوپانی نشسته اند بسیار احمقانه است که آدم ادای گرگ دهن آلوده و یوسف ندریده را دربیاورد...(۲)

فرمانداری نظامی، وزیران دولت دکتر مصدّق را احضار کرد، شماری را مدتی نگهداشت و شمار دیگری را مانند دکتر سنجابی و مهندس حسیبی،با گرفتن ضمانت آزاد کرد. دوم اینکه این اقدامات، زیرنظر زاهدی انجام می گرفت و بیرون از احتمال نیست که مظفر بقایی که بر پایه گفته خودش روابط بسیار نزدیکی با زاهدی داشت و هفته ای یک روز با هم ناهار می خوردند و درباره مسایل سیاسی مشورت می کردند، درباره خلیل ملکی موش دوانده باشد که او را گوشمالی داده باشد. به هر حال ملکی را هم پس از ۹ ماه همانطور که کاتوزیان نوشته آزاد می کنند:

ملکی نه در آن زمان و نه در هیچ وقت دیگری برای رهایی از زندان کمترین اظهار پشیمانی از فعالیت ها و عقاید سیاسی خود نکرد و کوچک ترین تعهدنامه ی برای اجتناب از فعالیت سیاسی ننوشت و به دست کسی نداد.(۳)

راستی خیلی عجیب است! اگر فرمانداری نظامی ملکی را برای این آزاد کرد که فعالیت

۱- روزنامه اطلاعات، پنجشنبه ۱۴ آبان ۱۳۳۲.
۲- جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۱، ص ۴۶۷.
۳- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۱۵.

قدیم خود را دنبال کند پس چه نیازی به گرفتن تعهد برای عدم فعالیت سیاسی داشت؟

مطلب دیگری که کاتوزیان در ارتباط با نوشته بالا، در همان صفحه و صفحه پس از آن و در زیرنویس نوشته شده، روش ملایم فرمانداری نظامی در برخورد با دانشجویان وابسته به گروه ملکی را نشان می دهد. نوشته او چنین است:

در نوروز ۱۳۴۰ پنجاه و هشت دانشجوی زندانی (که در حدود یک ماه موقتاً در زندان قزل قلعه بودند) با امضا کردن تعهدنامه ای از زندان آزاد شدند. این تعهدنامه، «فرمالیته ای» بیش نبود و همه بی چون و چرا آن را امضا کردند. در اتوبوسی که قرار بود آنان را دسته جمعی به مرکز شهر ببرد نشسته بودند و یکی از اعضاء جامعه سوسیالیستهای ایران، در میان این دانشجویان بود، و فقط او پس از یک ساعت مقاومت، تقاضای بازگردانده شدن به زندان کرد. که به او می گفتند ممکن نیست. التماس و التجای یکی از دلالان سازمان امنیت نتیجه داد و بالاخره امضاء داده بود.

«وقتی او گزارش کامل این واقعه را به جلسه مخالفین جامعه سوسیالیست ها داد، ملکی چنان طوفانی از انتقاد برانگیخت که این نویسنده]همایون کاتوزیان] را به حیرت انداخت. زیرا اولاً ـ این جانب هرگز چنان عصبانیتی از ملکی ندیده بودم، ثانیاً مسئله، مسئله پیش پا افتاده ای بود و میزان حساسیت ملکی برای اینجانب قابل فهم نبوده و نیست...»

می توان احتمال داد که این فرد خوب جناب همایون کاتوزیان بوده است که «با التماس و التجای دلال سازمان امنیت» تعهدنامه را که متن آن را ننوشته است، امضاء کرده است.

به نظر من دفعه دوم که او را بازداشت و محکوم کردند و این باز به گفته کاتوزیان،به دستور شاه بود و مربوط به پس از دوران پرتلاطم سال های ۴۰ تا ۴۲ بوده و بدون تردید گوشمالی بود که شاه به ملکی داد. دلیل آنهم برخوردی بود که ملکی در دوران ضعف و درماندگی شاه، در دیداری که اسدالله علم برای میانجیگری بین شاه و جبهه ملّی ترتیب داده بود، با شاه داشت و شاه بعداً خواست به نوعی او را گوشمالی بدهد.

بت سازان ملکی، درباره این دیدار، بر پایه ادّعای خود ملکی در نامه ای که به دکتر مصدّق نوشته و مطمئن بوده که هر دروغی در آن بنویسد، به دست شاه نخواهد افتاد تا قضیه لو برود، خیلی جار و جنجال به راه انداخته اند. درباره این دیدار، هیچ مدرکی جز نوشته خود ملکی به دکتر مصدّق در دست نیست ولی لحن تملّق آمیزی که او در دفاعش در سال ۱۳۴۴ دارد، نشان دهنده روحیّه اوست. ملکی می گوید:

اینجانب برای اولین بار به حضور شاهنشاه شرفیاب شدم و اعلیحضرت همایونی، بدواً از مبارزات مؤثّر و میهن پرستانه نهضت ملّی و همینطور از مبارزه ما علیه کسانی که از بیگانه الهام می گیرند(یعنی حزب توده ایران) فصلی بیان فرمودند و از حزب ما که به نام نیروی سوم، نامیده می شد، قدردانی فرمودند. قرار بود برای اینکه بهانه ای به دست توده ای ها نیفتد، این ملاقات علنی نشود. اینجانب درصدد بودم تا جایی که امکان دارد از شکاف بین دربار و دکتر مصدّق، جلوگیری کنم و مدتی جبهه داخلی نهضت ملّی را در برابر بیگانگان حفظ نمایم.

بنابر گفته ملکی شاه به ویژه در آستانه کودتای ۲۸ مرداد:

اعلیحضرت همایونی، به خصوص در آن اواخر، نسبت به نهضت خوشبین بودند و آقای دکتر مصدق و نهضت ملّی را تأئید می کردند.(۱)

جلال آل احمد که بیش از هر کس دیگر با روحیّات ملکی آشنا بود، دیدارش را با شاه پیش از ۲۸ مرداد، اینطور ارزیابی می کند که ملکی از ترس اینکه مبادا شاه مانند سال ۱۳۲۵ پشتیبانان دکتر مصدّق را قتل عام کند به حضور شاه رفت و در دفاعیاتش در سال ۱۳۴۴، آنگونه تملّق آمیز از شاه یاد می کند و برای راضی نگهداشتن محاکمه کنندگانش، مبارزه اش را با حزب توده ایران، به رخ می کشد.

جلال آل احمد با همان صداقت، درباره اتهامات دکتر خنجی با ملکی صحبت می کند اما درباره ملاقات دومی که در دوران ضعف شاه به دلیل بحران اقتصادی رژیم بین ملکی و شاه صورت گرفت، صحبتی نمی کند. همانطور که بقایی در چند مورد درباره روحیه شاه گفته است:

شاه هر وقت در موقعیت ضعیفی قرار می گرفت مثل موم نرم می شد و حتی تملق می گفت. در آن دوران هم که آمریکا از عملکرد او بسیار ناراضی بود و او می ترسید که او را کنار بگذارند، به دست و پا افتاد و اسدالله علم را واسطه کرد. علم هم چون می دانست که رهبران جبهه ملّی حاضر به چنین ملاقاتی نیستند و ظاهراً همانطور که ملکی نوشته است، با ملکی دوست شده بوده و بدون تردید روحیات ملکی را خوب دریافته بود به سراغ او آمد که او را واسطه میان شاه و رهبران جبهه ملّی نماید.

۱- دفاعیات خلیل ملکی، روزنامه کیهان، ۹ اسفند ۱۳۴۴.

ملکی هم ظاهراً روحیه ای مانند شاه داشت یعنی هروقت احساس قدرت می کرد و با طرفی که در موقعیت ضعیفی قرار داشت برخورد می کرد، به خود اجازه جسارت می داد. با شاه هم طوری صحبت کرده است که گوئی با او برابر است. او شاه را پس از آن همه رویدادها هنوز نشناخته بود و مانند دوران همکاری رهبران حزب توده ایران با دولت قوام، ملکی تصور می کرد که دوران سروری جبهه ملّی دوباره آغاز شده و عقب گردی در آن نیست به همین خاطر از «موضع قدرت» با شاه صحبت کرده است. شاه هم بعد از تثبیت مجدد موقعیتش و برکنار کردن دکتر امینی، همه رهبران جبهه ملّی را بازداشت کرد و ملکی را هم به خاطر همان برخورد جسارت آمیزش در آن دیدار سه ساعته، گوشمالی مختصری داد و دستور داد او را به ۳ سال زندان محکوم کنند بعد از یکسال و نیم هم او را مورد عفو قرار داد و به گوشه خانه فرستاد.

خلیل ملکی در نامه ای که پس از دیدار شاه و در آستانه مسافرتش برای معالجه به اروپا نوشته، پس از یک دنیا خودستائی از دیدارش با شاه چنین نتیجه گرفته است:(۱)

مجموعه این احوال سبب شد که یک فرصت تاریخی برای نهضت ملی ایران بوجود آید. در صورتی که درست عمل می شد به آسانی ممکن بود نهضت ملی، ابتکار عمل را به دست گیرد و هیأت حاکمه فاسد را از صحنه سیاست خارج کند. ولی متأسفانه به سبب فقدان یک رهبری آگاه و نیرومند و به علّت عدم تشخیص شرایط داخلی و خارجی از طرف سران جبهه ملّی، این فرصت تاریخی از دست رفت.

او درباره مقدمات دیدار خود با شاه در نامه ای به دکتر مصدّق چنین نوشته است:

اینک به بعضی از وقایع سیاسی دوران اخیر اشاره می کنم. پس از آنکه شاه، انتخابات اولیه را لغو کرد، آقای علم سه جلسه دو ساعته با من ملاقات کرد و سعی کرد که مرا متقاعد سازد که با شاه ملاقات به عمل بیاورم. مناسبات آقای علم با من از آنجا بود که در یکی از شماره های نبرد زندگی(همان مجله ای که با اجازه سازمان امنیت ملکی منتشر می کرد!) از برنامه اصلاحات ارضی که آقای علم بنام حزب مردم مطرح کرده بود، یک انتقاد کوبنده صورت گرفته بود و به دنبال آن آقای علم چندبار از ما تقاضای همکاری کرده بود ولی من به ایشان گفتم که همکاری ما با ایشان در چهارچوب دستگاه حاکم فعلی عملی نخواهد

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، ص ۴۱۳.

بود. به هر صورت ارتباط دوستانه با ایشان باقی ماند (ایشان دوست آقای علم شدند!) و به سابقه آن آشنائی، ملاقات مزبور به عمل آمد. در آن روزها رژیم حاکم ضعیف بود و در مقابل اوضاع و احوال بین المللی و محلی خود را ضعیف می دانست. سرانجام من پس از تصویب هیأت اجرائیه سازمان و مشورت مستقیم با آقایان دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر کریم سنجابی به ملاقات رفتم. این ملاقات دو نفره در حدود ۳ ساعت طول کشید و در این ملاقات مانند ملاقات اول که با اطلاع و مشورت آن جناب در گذشته صورت گرفته بود، من با کسب اجازه از لحاظ محتوای بحث، مانند یک انسان با انسان صحبت کردم که مطابق رسوم درباری، مذاکرات، لااقل از طرف من، صریح و رک و ساده بود و نه مطابق رسوم درباری. در طی مذاکرات، شاه تقریباً دوبار عصبانی شد ولی من تسلیم نشدم. مثلاً در یک مورد او تصور می کرد، یا لااقل تظاهر به این می کرد، که نهضتی که آن پدر بزرگوار (دکتر مصدّق) در رأس آن هستند، پشتیبان زیادی بین توده مردم ندارد. در جواب گفتم: آنچه که در این مورد به عرض اعلیحضرت رسانده اند صحیح نیست و آن چه که من به عرض می رسانم با واقعیت تطبیق می کند. خوب، در مقاومت مجدد او و در برابر این حرف، گفتم: اگر اعلیحضرت انتظار دارند من هم مانند درباریان، هر چه را فرمودند تأئید بکنم مسئله دیگری است، اما اگر اعلیحضرت مایل هستند از واقعیات موجود اجتماعی، آنطور که هست، اطلاع حاصل کنند، آنچه که من عرض می کنم صحیح است. این را انصاف می دهم که در تمام مواردی که من مقاومت کردم و توضیح دادم، بالاخره اعلیحضرت قانع شدند. او می گفت: برای من چه فرق می کند که عمر باشد یا زید باشد (مقصود نخست وزیر است) من هر نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم، صالح ها و سنجابی ها را می خواهند، من حرفی ندارم. او می گفت: من فقط از آنها ۲ تا اطمینان می خواهم. اول، وضع خود را رسماً نسبت به احترام به قانون اساسی که منظور ایشان احترام به مقام سلطنت بود اعلام کنند. ثانیاً، وضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند. بعد گفت: البته مطلب سومی هم هست که اختلافی در آن نخواهد بود و آن رشد اقتصادی است که لازمه استقلال کشور است. او تأئید کرد در صورتی که دو مطلب روشن شود، برای من صالح ها با دیگران فرقی ندارد...(۱)

۱- نامه خلیل ملکی به دکتر مصدّق.

شاه در موقعی که آمریکائیها می خواهند امینی را به او تحمیل کنند ادعا می کند که همه گونه اختیارات دارد و می تواند صالح یا سنجابی را نخست وزیر کند!

ملکی این واقعیت را درک نکرد که آمریکا و انگلیس محال است که شاه را حذف کنند. تنها چون او حاضر به اصلاحات ارضی که آمریکا برای جلوگیری از یک انفجار انجام آن را ضروری می دانست آمادگی نشان نمی داد، می خواستند به وسیله دکتر امینی به شاه گوشمالی بدهند.

در برابر این فشار آمریکا، شاه برای جلوگیری از نخست وزیری دکتر امینی به دست و پا می افتد و به توصیه انگلیسی ها، که اسدالله علم نماینده آنان در کنار شاه بود، می کوشید تا شاید جبهه ملّی را به همکاری با خود جلب کند و اسدالله علم هم که می دانست رهبران جبهه ملّی گول این مارمولک بازی شاه را نمی خورند، فرد ساده لوح و خوش باوری مانند ملکی را نامزد کرد. ملکی تصور کرد که شاه به علت برجستگی شخصیتش او را برای این واسطه گری دعوت کرده است! تنها یک نفر از بت سازان ملکی، به این خوش باوری و ساده لوحی ملکی اعتراف کرده است، دکتر مصطفی رحیمی، که در مقاله اش در دفاع از ملکی و بقایی و پاسخ به نوشته انتقادی آرمان تهچیری در مجله نگاه نو، این خوش باوری ملکی را یادآور شده و آن را اشتباه او دانسته است.

ملکی، خوش باوری خود را دنبال می کند و می گوید:

در آن زمان که هیأت حاکمه سخت متزلزل بود می شد هر نوع امتیازی را به نفع نهضت ملّی از او گرفت. اعلام کردن دو کلمه درباره قانون اساسی و حزب توده، می توانست وضع نهضت را از جنبه داخلی و خارجی روشن و مشخص سازد...

(ببینید، اصلاً دو کلمه کافی بود. آمریکائی ها هم واقعاً راضی می شدند و آقای صالح نخست وزیر می شد و آقای ملکی هم می شد معاون او!)

... به هر حال اگر درست عمل شده بود ممکن بود جبهه ملّی بجای دکتر امینی روی کار بیاید ولی چنین نشد. در دوره حکومت دکتر امینی هم فرصت دیگری وجود داشت و میان هیئت حاکمه شکاف افتاده بود و به آسانی می شد پس از امینی حکومت ملّی تشکیل داد اما رهبران جبهه با اشتباه کاریهای حیرت انگیز، این فرصت را از دست دادند...

به این ترتیب می بینیم که خلیل ملکی واقعاً ساده لوحی عجیبی نشان می دهد و خیال می کند که آمریکا و انگلستان که با آن همه زحمت و تجهیز تا مرز تدارک نظامی از خارج به

ایران، توانستند دولت دکتر مصدّق را سرنگون کنند، اکنون صاف و ساده اجازه می دهند در زمانی که هنوز دکتر مصدّق زنده و در زندان احمدآباد است، به رهبران جبهه ملّی که شخصیّت و نفوذشان در میان مردم فقط و فقط بخاطر پیروی آنان از دکتر مصدّق است این امکان داده می شود که دولت تشکیل بدهند و شاه را به دوران سال های ۳۱ و ۳۲ برگردانند. ظاهراً علت زندانی و محکوم شدنش از سال ۱۳۴۴ هم، به مناسبت همین صحبتی است که با شاه کرد و گفته که: من صریح با شما صحبت می کنم. یعنی خودش را با شاه مساوی می دانسته است.

س: سال ۴۲ دستگیر شد؟

ج: نه در پائیز ۴۴ دستگیر شد و محاکمه اش هم در اسفندماه انجام گرفت؛ و یکسال و یکی ۲ ماه بیشتر زندانی نبود که با عفو ملوکانه آزاد شد! و چوب این را خورد که خیال کرده علی آباد هم شهری است و حالا که شاه از او تقاضای ملاقات می کند، فکر کرد که: ببین ما چه قدر مهمیم و شاه دیگر رفتنی است و خیلی کارش خراب است. حالا دیگر حکومت جبهه ملّی مسلم شده و فقط کافی است دو کلمه درباره احترام به مقام سلطنت و دو سه تا نفرین هم به حزب توده بگویند. هدف شاه این بود که به آمریکائیها که می خواستند امینی را به او تحمیل کنند، بگوید که جبهه ملی هم با من همراه است و من اینقدر پایه مردمی دارم!

در دوران امینی هم تحلیل ملکی درباره جناح مرتجع و جناح آزادیخواه هیأت حاکمه و قضاوت ریچارد کاتم را برایتان خواندم که گفته است: ملکی عقیده داشت امینی نماینده جناح آزادیخواه هیأت حاکم است و جبهه ملّی باید از او پشتیبانی کند و او را تقویت کند.

آقا، امینی یک مأمور بود برای اینکه با ترساندن شاه او را برای تسلیم شدن در برابر دستور آمریکا آماده کند. من سابقه اصلاحات ارضی را برایتان گفتم که اولش در زمان سهیلی در سال ۱۳۲۲، انگلیسی ها روی این مسئله فشار آوردند. چون می دیدند که کشاورزان تهیدست که از فشار بزرگ مالکان به ستوه آمده اند و هر روز بر اثر تلاش حزب توده ایران آگاه تر می شوند وضع موجود را تحمّل نخواهند کرد و خطر یک انفجار انقلابی هر روز بیشتر می شود و این وضع قابل دوام نیست. باید حتماً یک اقدام جدی انجام شود. آنها امینی را آوردند فقط به عنوان یک مترسک برای شاه. برای همین هم شاه وقتی احساس کرد که موضوع جدی است بعد از یک سال به پابوس پرزیدنت کندی رفت و پس از سپردن تعهد، با احترامات فراوان و با قدرت بیش از پیش، پیروزمندانه بازگشت. امینی را برکنار کرد و اول

تصمیم گرفت که او را به جرم دزدی محاکمه کند ولی با دخالت آمریکا او را به اروپا تبعید کرد(۱) و رهبران جبهه ملّی را هم به زندان انداخت و فعالیت جبهه ملّی به کلی تعطیل شد. ملکی هم که به عنوان یک آدم برابر شاه با او صحبت کرده بود چوبش را خورد. این جریان نشان می دهد که ملکی گاهی اوقات، کارش به ساده لوحی به معنی کامل می رسید. کسی که طبق ارزیابی همایون کاتوزیان یک تئوریسین عظیم الشأن در مقیاس جهانی بود و یک استراتژی و تاکتیک دان و روشن بین بی نظیر در مسائل سیاسی کسی که هرگز در پیش بینی هایش اشتباه نبود و در تاریخ معاصر ایران از این جهت بی نظیر است، در یک پرتگاه بسیار مهم، این گونه خامی و ساده لوحی از خود نشان داد.

س: پس، دستگیری او به دلیل همان دگرگونی اوضاع بود!؟

ج: بعد از اینکه شاه قدرت گرفت، هم امینی، و هم کسانی را که از او حمایت می کردند و کسانی که در دوران ضعفش، علیه او تظاهرات به راه انداخته بودند (رهبران جبهه ملّی) همه را سر جایشان نشاند.

س: خلیل ملکی برادری دارد به اسم حسین ملکی که در این اواخر هم با شاپور بختیار کار می کرد، او به لحاظ فکری در چه حدی است؟ آیا شما از نزدیک با او آشنا هستید؟ در حزب توده چه موقعیتی داشت؟

ج: او را از دوران عضویّتش در حزب می شناختم. آنچه از عملکرد او می دانم این است که او چندین بار از این شاخ به آن شاخ پریده است.

پس از انشعاب و اظهارات رادیو مسکو، به طوری که خامه ای نوشته، مانند دکتر اپریم، نامه ای به سفارت شوروی نوشته و خود را تبرئه کرد. بعداً به حزب زحمتکشان پیوست. بعد دوباره علیه بقایی و سیاست ضدشوروی و حزب زحمتکشان نامه ای نوشت و می خواست به سفارت شوروی بفرستد، ملکی از او خواهش کرد که نامه را برای درج به خامه ای بدهد و خامه ای آن را در روزنامه خودش «حجّار» منتشر کرد. بعدها هم تا ۲۸ مرداد با ملکی بود و نمی دانم در چه تاریخی به اروپا رفت و در جامعه سوسیالیستهای ایران در اروپا شرکت کرد. جلال آل احمد در همان کتابش نامه ای از جوانی که در آلمان تحصیل می کرد درج کرده که

۱- دکتر علی امینی روز ۱۶ مرداد ۱۳۴۱، دو هفته پس از معرفی کابینه علم، به اتفاق همسرش رهسپار سوئیس شد.

در آن این جوان نوشته که حسین ملکی آمده و می خواهد ما را به گروه خود جلب کند، برویم یا نرویم؟ جلال آل احمد هم به او جواب می دهد که من سیاست را بوسیدم و گذاشتم کنار، شما گول نخورید و از این چیزها. به دنبال این چیزها نروید.

س: از نظر فکری کارش در اروپا در چه سطحی بوده است؟

ج: هم از نظر فکر و هم از نظر معلومات تا آنجا که من اطلاع دارم، در حد متوسطی بود ولی از دوستان شنیده بودم که او خود را یک تئوریسین، آنهم بالاتر از ملکی بخصوص در مسائل اقتصادی می دانست. همایون کاتوزیان هم ادعا کرده است که در زمینه اطلاعات کشاورزی، ما نظیر او را در ایران نداریم. او در دانشکده کشاورزی کرج تحصیل کرده بود. من از فعالیت او در اروپا اطلاعات قابل توجهی ندارم.

س: در فرانسه چکار می کرد؟

ج: نمی دانم!

س: بعد از انشعاب، یعنی دوران بعد از ۳۲، هیچ ارتباطی با حزب توده نداشت؟

ج: خیر، او جزو شدیدترین دشمنان حزب توده ایران بود.

س: می دانم. بعداً دیگر هیچ نیامد و تلاشی برای ارتباط با حزب انجام نداد؟

ج: نه، به هیچ وجه، همیشه با حزب دشمنی داشت.

آقای به آذین، در جلد دوم کتاب خاطراتش، تحت عنوان از هر دری، نوشته است که در آستانه انقلاب ۱۹۵۷، عده زیادی اصرار داشتند که به آذین را نیز به عنوان یکی از اعضای هیئت مدیره کانون نویسندگان ایران انتخاب کنند. حسین ملکی با تمام قوا مخالفت کرد و تهدید کرد که اگر به آذین را انتخاب کنند او و گروهش استعفا می دهند و گفته است:

من تمام زندگی ام را برای مبارزه با حزب توده ایران صرف کردم،حالا بیایم و با حزب توده همکاری کنم؟

س: چند سؤال در رابطه با افراد حزب برایم پیش آمده که بد نیست قبل از ادامه بحث مطرح کنم، به هرحال برای شناسایی چهره های قدیمی حزب هم بد نیست، مثلاً یکی در مورد پیشه وری، می خواستم بدانم پیشه وری تنها به لحاظ تشکیلات یک نیروی قوی بود یا از لحاظ تئوری هم آدم باسوادی بود؟

ج: از نظر تئوری، آدم باسوادی بود، چون سابقه داشت. عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود و دوره آموزش حزبی «کونف» را هم در شوروی دیده بود. در سطح

متوسط دیگران بود.

س: در مقایسه با اردشیر، پیشه وری از اردشیر باسوادتر بود؟

ج: البته من با پیشه وری آشنایی چندانی نداشتم، از او نیز فقط یک جزوه کوچک، که خاطرات زندان است و چیز مهمی هم ندارد، خوانده ام، اما فکر می کنم در حد همان اردشیر بود.

س: در مورد اردشیر این سؤال برایم پیش آمد، او بعد از پیروزی انقلاب به ایران نیامد؟

ج: او از جمله کسانی بود که پس از انقلاب، بخاطر سن بالا و وضع تندرستی اش، نمی توانست کاری انجام بدهد و ترجیح داد که در همان خارج بماند، نمی دانم در چه سالی درگذشت!؟

س: ظاهراً تا سال ۶۹ و ۷۰ زنده بود.

ج: اما در دوران انقلاب نیامد و دخالتی هم در کارها نداشت. ما هم که آنجا بودیم او در پلنوم شانزدهم، شرکت کرد ولی چون در ایران زندگی می کرد با افراد دیگر مهاجر، رابطه چندانی نداشت.

س: از حزب اخراج شده بود یا استعفا داد؟

ج: به هیچ وجه نه اخراج شده بود و نه استعفا کرده بود، فقط در جلسات پلنوم شرکت می کرد. من خیلی مایلم یکبار دیگر خاطرات او را بخوانم. یک بخشی را من خواندم که پر از خودستایی بود. بیماری دوران پیری!

س: شما یک قسمت آن را دیدید، مثلاً حدود هفتاد یا هشتاد صفحه، اما کل خاطرات، سیصد و خرده ای صفحه است.

ج: تا همانجایی که او وارد جریان حزبی بوده گفته، بعد از آن چیزی نداشته که بگوید.

س: زن و بچه اش همانجا بودند؟

ج: خودش که بچه نداشت. دختری از ایتام را به فرزندی قبول کرده بود که علیرغم محبت کم نظیری که همسر اردشیر نسبت به او روا می داشت، خیلی مادرخوانده اش را آزار داد و بالاخره هم دختر لوس و خودخواهی شده بود و آنقدر آزارشان می داد که گاه زجرش قابل تحمّل نبود.

س: رادمنش و روستا کتاب خاطراتی ندارند؟

ج: نه، رادمنش هیچ کتاب خاطراتی ندارد و جای تأسف است. روستا هم همینطور.

س: در بین رهبران حزب، غیر از ایرج و شما و طبری هیچکدام خاطراتی ننوشتند؟

ج: اردشیر هم نوشته، از دیگران هیچ خبری ندارم.

س: تدوین تاریخ حزب چه می شود؟ به هر صورت باید یک آدم بی طرف باصداقت، تاریخ حزب را بنویسد.

ج: اصلاً نه، در مهاجرت در آن دوران همه اش دعوا بود. من که خوب، ۹ سال، نبودم.

س: دعواها بیشتر دعواهای تئوریک بوده یا تشکیلاتی؟ یا برای مقام و موقعیت و استفاده از امکانات در بلوک شرق؟

ج: اصلاً در هیچ موردی اختلاف تئوریک وجود نداشت. دعوا بر سر مقام بود. حتی اختلاف دکتر فروتن و قاسمی که به جدا شدن آنان از حزب انجامید، پایه تئوریک نداشت بلکه پایه سیاسی داشت. آنها هوادار موضع گیری حزب کمونیست چین علیه حزب کمونیست اتحاد شوروی پس از استالین بودند. دعوا عبارت بود از سمت گیری به طرف چین یا شوروی.

س: چه کسانی از دعواها برکنار بودند؟ بین سال های ۳۲ تا ۵۷ را می گویم.

ج: ۲ گروه که همیشه این دو گروه مقابل هم بودند. گروه اول: دکتر رادمنش، اسکندری، روستا، دکتر جودت، بقراطی، دانشیان و گروهش بودند (صفری، لاهرودی، و دیگران) در گروه دیگر کامبخش، کیانوری، قدوه، میزانی، اردشیر، امیر و نوشین و شماری از جوانها که عضو مشاور بودند، از این گروه دوم پشتیبانی می کردند. همین بابک امیرخسروی در تمام جنبه ها از موضع ما هواداری می کرد، علی رغم اینکه با اسکندری مناسبات دوستانه جدی داشت.

اردشیر هم همیشه با ما بود. دکتر فروتن هم، پیش از جدا شدن از حزب، طرف ما بود، قاسمی هم در اکثر موارد همینطور.

س: در جریانات عراق و قضایای عباس شهریاری، هیچکدام اینها، مثلاً رادمنش، چیزی ننوشتند؟

ج: نه، هیچکدام. تنها من این جریان را نوشتم.

س: آیا صحبت هاو جلسات خارج از کشور جایی ثبت و ضبط و مکتوب نمی شد؟

ج: از صورت جلسات پلنوم ها، منشی ها به صورت تندنویسی یادداشت برمی داشتند. نوار هم تهیه می شد که در مرکز حزب در لایپزیک نگهداری می شد. از صحبت های هیئت اجرائیه هم صورت جلسه کوتاه برداشته می شد که در جلسه بعد آن را می خواندند و بایگانی می شد.

طبری منشی جلسات بود.

س: اینها ارزش چاپ دارد یا نه؟ این مطالب حالا کجاست؟

ج: معلوم نیست که کجا هست و در اختیار کیست، تازه تنها گزیده ای از آنها به درد بخور هست.

س: در اختیار چه کسانی است؟

ج: همه اینها در مرکز حزب در لایپزیک و در اختیار علی خاوری بوده، حالا کجاست، نمی دانم!

س: خانه شما بوده و یا خانه صفری؟

ج: نه، در خانه ما نبود، در مرکز حزب بود. دست صفری و علی خاوری، حالا با آن چه کرده اند؟ نمی دانم. تمام نوارهای جلسات پلنومها آنجا بود.

س: خاطرات بزرگ علوی هم زیر چاپ است.

ج: نمی تواند مثل خاطرات ایرج باشد. چرا که علوی خیلی زود کنار رفت، و وقتی هم که بود دخالتی نداشت.

س: تا ۱۳۴۳ بود. گویا ایشان در سال ۱۳۴۰ از حزب کناره گیری کرد و به دنبال کار ادبی رفت.

ج: بله، خیلی زود رفت. با برکناری رادمنش از مقام دبیر اولی و بعد از جریان شهریاری، استعفا داد.

س: بعد هم رفت دنبال کارهای ادبی، گویا از حزب توده سرخورده شد.

ج: رفت دنبال پول درآوردن از کتابهایی که در خارج چاپ می کرد.

س: در آلمان شرقی با اعضای حزب ارتباطی نداشت!

ج: حتماً با دوستانش، ایرج اسکندری و یا رادمنش، رابطه داشته.

س: گویا بیشتر در طیف ایرج اسکندری بود، اینطور نیست؟

ج: بله، همیشه آنطرف بود.

س: حالا دوباره برگردیم به بحث شخصیّت ها، مثلاً رزم آرا، که در مبحث ملکی درباره او صحبت شد و چندان هم با بحث ما درباره ملکی و بقایی بی ارتباط نیست. به ویژه آنکه کاتوزیان از ارتباط شما با او در ترور شاه هم صحبت کرده است.

درباره رزم آرا، این سؤال مطرح است که او وابسته به انگلیس بود یا آمریکا؟ در جناح بندی قدرت های

خارجی به کدام طرف تمایل داشت؟

ج: به نظر من کاتوزیـان درباره او تحلیل درستی می دهـد، یعنی او نه عامل انگلسـتان بود و نه عامل آمریکا و نه عامل روسـیه. عامل خودش بود، جاه طلب بود و حاضر به هر کاری برای کسب قدرت.

س: برخی عقیده دارند که او وابسته به روسیّه بود حتی تلاش می کنند تا نشان بدهند که با حزب توده هم همدستی داشته و با حزب همکاری می کرده، نظر شما چیست؟

ج: همه این تحلیـل هـا را دو نفر به راه انـداخته انـد. یکی انور خـامه ای و یکی هم همـایون کاتوزیـان. بـد نیست در آغاز این بحث، بخشی از افسانه سازی های کاتوزیان را نقل کنیم:

... به نظر می آید که رزم آرا با سران حزب توده قرار گذاشته بود که حزب در انتخابات دوره شانزدهم شرکت نکند. زیرا اگر چنین می کرد این خطر جـدی وجود داشت که حزب توده، با وجود عوامل شاه و ارتجاع، برخورد شدیـدی با دولت پیدا بکند چرا که با وجود شاه و عوامل ارتجاع، ممکن نبود که حزب توده پیروزی قابل توجهی در انتخابات کسب کند.

در این صورت طبیعی است که مطبوعات حزب توده، دولت، یعنی رزم آرا را مقصّر بشناسند و سخت به او بتازند.

پس قرار شـد که حزب توده، انتخابـات مجلس شـانزدهم را تحریم کنـد، امـا این تحریم، صورت ظاهری بیش نبود، زیرا وقتی یک حزب سیاسی، انتخابات پارلمان را تحریم کند، نیروی خود را برای افشاگری فسادی که در انتخابات صورت گرفته یا می گیرد به کـار می بنـدد. حـال آنکه در آن زمان حزب توده، کم و بیش، دست روی دست گذاشـته بود و طوری رفتار کرد که انگار اصلاً انتخاباتی در حال تکوین و جریان نیست...(۱)

همانطور که از این تحلیل بسـیار دانشـمندانه! برمی آید، همایون کاتوزیان در اینجا به غیب گوئی روی آورده است! و یا شاید از مـا بهتران کنار رود تایمز لنـدن به ایشان «الهام» فرموده انـد. به هرحال همانطور که گفتم، این طور به نظر می رسـد که رزم آرا وابسته به هیچ یک از قدرتها نبود.

برای بررسی دقیق شخصیت و عملکرد رزم آرا، بد نیست که در آغاز خود او را بشناسیم.

سرهنگ غلامرضا نجاتی که از افسران ناسیونالیست هوادار سرسخت دکتر مصدّق بود،

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، صص ۸۳ ۸۴ .

درباره شخصیت رزم آرا چنین نوشته است:

در اواخر سال ۱۳۲۶، سپهبد رزم آرا، مقبول ترین چهره نظامی در ارتش ایران بود، وی تنها شخصی شناخته می شد که پس از شکست شهریور ۱۳۲۰ برای ارتش ایران قدرت و اعتبار فراهم ساخت. رزم آرا نه تنها در ارتش نفوذ و قدرت زیادی کسب کرده بود، بلکه در سایر امور مملکت نیز مداخله می کرد...

رزم آرا در تهیه و تنظیم برنامه دولت خود، که اهم آن حل مسئله نفت بود، از حمایت واشنگتن سود برد و چون نخست وزیری او برخلاف تمایل شاه بود، شاه و اطرافیانش را نسبت به مقاصدش نگران ساخت. زیرا سپهبد جوان، باهوش و جاه طلب و آشنا به زد و بندهای سیاسی که ارتش را نیز پشت سر خود داشت، اگر زنده می ماند «طوفان نفت» را از سر می گذارند و مسلماً محمدرضا شاه را از میان برمی داشت، چه بسا تاریخ سیاسی ایران در مسیر دیگری قرار می گرفت. ولی با قتل او در اسفند ۱۳۲۹ که شاه قطعاً در آن دست داشت، یکی از چهره های مهم سیاسی ایران از صحنه خارج گردید و محمدرضا شاه از یک تهدید بالفعل علیه خود و سلطنش رهائی یافت.(۱)

واقعیت این است که رزم آرا باسوادترین، پاک ترین و پرکارترین فرد در میان امیران ارتش ایران بود.

اکنون بپردازیم به افسانه سازی های «شرکت سهامی دروغ سازان» یعنی امثال انورخامه ای و همایون کاتوزیان.

همایون کاتوزیان در مقدمه ای که بر خاطرات خلیل ملکی نوشته است درباره مناسبات رزم آرا با حزب توده ایران، افسانه زیر را فرض کرده است، درست توجه کنید، او فرض کرده است:

تجزیه و تحلیل شوروی و حزب توده از رزم آرا، اگر چه هرگز به هیچ صورتی افشاء نشده و حتی (گویا) دکتر کشاورز نیز از آن بی خبر باشد، قطعاً چیزی شبیه به این بوده است:

۱. رزم آرا جاسوس انگلیس و آمریکا نیست.

۲. او سرداری قابل و سیاستمداری باعرضه است که نیروی ارتش را در پشت سر خود دارد.

۳. او علاقمند به تمرکز قدرت در کشور و صنعتی کردن آن است.

۱- غلامرضا نجاتی، تاریخ سیاسی ۲۵ ساله ایران، ج ۱، تهران، خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۱، صص ۵۰-۵۱.

۴. به این دلائل او با شاه «فئودالیسم» و سایر عوامل ارتجاع و امپریالیسم پشتیبان او، روبرو است.

۵. بنابراین او نماینده بورژوازی ملی ایران است و در صورت توفیق، مرحله انقلاب بورژوا دموکراتیک را در ایران رهبری خواهد کرد.

راستی باید به این افسانه ساز گفت: «صدآفرین». نظر و تحلیل خود را از رزم آرا به نام اتحاد شوروی و حزب توده ایران، جا زده است.

اینها برای تمام چیزهائی که به او نسبت می دهند کوچکترین سندی ندارند. مثلاً می گویند که رزم آرا با حزب توده همکاری کرده اما کوچکترین دلیل و سندی ندارند. تنها ادعاهای بی پشتوانه است. رزم آرا ما را محاکمه کرد، محکوم کرد و به زندان انداخت. بعداً هم برای بریدن ارتباط ما با حزب، ما را به چند تکه تقسیم کرد و هر تکه را به یک زندان کثیف در یزد و کاشان و بندرعباس فرستاد. این اسمش همکاری است؟

س: حتی در قضایای فرار کردن اعضا؟ سیاست غرب، کوبیدن حزب بود. سیاست دربار هم، اما رزم آرا چرا؟

ج: می گویند که او کمک کرده ولی سفیر انگلیس در گزارش این ادعا را گزافه گوئی دانسته و گفته است:

در اواخر آذر ۱۳۲۶ فرار اسرارآمیز ده تن از سران حزب توده از زندان، موقعیت او (رزم آرا) را دشوارتر کرد و بسیاری بعداً بر این باور بودند که زندانیان مزبور با موافقت ضمنی رزم آرا گریخته اند.

اگر چه اظهار این مطلب که دولت، در فرار زندانیان توده ای دست داشته، خیلی زیاده روی است ولی نشانه هائی وجود دارد که دولت، اعضای حزب توده را با شور و حرارتی که زمانی از خود نشان می داد تعقیب نکرده است.(۱)

در اظهارنظر سفیر بریتانیا به درستی از «شور و حرارتی» یاد شده که رزم آرا برای سرکوب حزب توده ایران به کار می برده است. ولی هنگامی که حزب در پی غیرقانونی شدن مجبور شد به فعالیت پنهانی پناه برد، دیگر سرکوب حزب به آسانی دوران علنی ممکن نبود و انتظار

۱- فخرالدین عظیمی، بحران دموکراسی در ایران، ص ۳۱۶، (نامه پرو به لوریون، ۲ مه ۱۹۵۱). Fo - ۳۷۱ Epq ۹۱۴۶۷

نمایندگان انگلستان به سرکوب بیشتر حزب توده ایران، زیاده خواهی بود.

امیرخسروی در نقد بر خاطرات من، جریان ترتیب دادن فرار ما را از قول دکتر فروتن که با سرهنگ مشیری این نقشه را طرح و با دقت به اجراء گذاشتند، با تفصیل شرح داده است.

افسانه سازی های انور خامه ای در مورد همکاری خیالی رزم آرا و حزب تو د ه ایران از این افسانه سازی کاتوزیان هم خنده آورتر است. او درباره قتل محمد مسعود، قتل احمد دهقان و تیراندازی به شاه در بهمن ۱۳۲۷، هربار بدون ارائه دادن هیچگونه سندی ادعاهای مسخره خود را تکرار کرده است.

در مورد محمد مسعود، اظهارات زنده یاد خسرو روزبه آنقدر روشن است که حتی امیرخسروی هم آن را مسلم و درست تشخیص داده است.

در مورد قتل احمد دهقان، مظفر بقایی که وکیل مدافع او بود، یک کلمه درباره شرکت حزب توده نگفته است. در مورد تیراندازی به شاه هم در همه فر ض هایی که می کند، کم ترین دلیل و سندی در این باره ارائه نمی دهد.

این افسانه ها را چه کسانی ساخته اند؟ چون یک نیروی عظیمی مخالف رزم آرا بود. شاه، ارفع و زاهدی و بقایی و دار و دسته های آنها مخالف رزم آرا بودند و حزب توده هم که در عین مخالفت با رزم آرا با همه اینها مخالف بود و آنها هم دشمن حزب توده، تنها چیزی را که علیه رزم آرا درآوردند و کوشیدند به او بچسبانند این بود که او با حزب توده ایران بند و بست کرده است.

حالا همایون کاتوزیان گفته است که بله! رزم آرا به وسیله کیانوری به حزب توده خبر می داده. از او باید پرسید بر پایه کدام سند این ادعا را می کند؟ حتی استادان تو در سازمان «ام،آی،۶» انگلستان هم چنین ادعائی نکرده اند.

میان تمام اسنادی که در انگلستان و آمریکا منتشر شد، حتی یک کلمه هم درباره ادعای این خرده عمالشان نیست. کاتوزیان با وقاحت و بی شرمی کم نظیری ادعا کرده است:

اقدام به ترور شاه در پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ نتیجه همکاری مستقیم رزم آرا رئیس ستاد ارتش و یک جناح از رهبری حزب توده به زعامت دکتر نورالدین کیانوری بود...

رزم آرا بی تردید قول هائی به کیانوری و رفقایش درباره سیاست داخلی و خارجی خود(پس از تشکیل حکومت دیکتاتوری که در نظر داشت) داده بود و گرنه دلیلی نمی داشت که اینان نیروی خود را مفت و مسلم در اختیار رزم آرا بگذارند. ضمناً این نحوه عمل، بی سابقه

هم نبود پیش از این، جناح کیانوری تصمیم گرفته بود که با اقدام به یک سلسله عملیات تروریستی در صحنه سیاست ایران، محیط تشنج و اختناقی ایجاد کند که بر اثر آن حزب توده، ناگزیر به یک سازمان مخفی تبدیل شود و به این ترتیب جناح کیانوری بتواند قدرت را در داخل حزب در دست گیرد. به همین منظور هم بود که جناح کیانوری، محمد مسعود، نویسنده و روزنامه نگار معروف و مدیر روزنامه مرد امروز را (که روزنامه اش مرتباً به دربار حمله می کرد)... ترور کرد، دکتر فریدون کشاورز هم این واقعیت را در کتاب خودش (من متهم می کنم حزب توده ایران را) اما بدون شرح و تفصیلی که ما در این جزوه آورده ایم بیان کرده است. چون، پیش از انتشار کتاب دکتر کشاورز، از منابع دیگری این امکانات را می داشتیم، در صحت اطلاعات مزبور تردید باقی نمی ماند.(۱)

از این نوشته باید نتیجه گرفت که همایون کاتوزیان، از منابع معتبری که بدون تردید سازمان جاسوسی برون مرزی انگلستان (ام، ای، ۶) است، دستور گرفته است که این دروغ ها را سر هم کند، آنهم در زمانی که کیانوری در زندان است و از هرگونه امکانی برای پاسخ دادن بی بهره است. انورخامه ای هم که بسیار مورد احترام همایون کاتوزیان است و دروغ هایش یکی از منابع مهم نوشته های اوست، در همین شرایط، ۳ جلد کتابش را در سال ۱۳۶۳ یا ۱۳۶۴ به وسیله انتشارات هفته، که معلوم شد مؤسسه ای وابسته به امپریالیسم آمریکا است، منتشر کرد. بد نبود اگر همایون کاتوزیان لااقل به نوشته های انورخامه ای درباره دروغ سازی های فریدون کشاورز، که هم در همان چاپ اول کتابهایش و بدتر از آن در جزوه پاسخ به مدعی با دلائل و شواهد نوشته است و هم چنین به ارزیابی ایرج اسکندری از این کتاب فریدون کشاورز، توجه مختصری می کرد.

بی مناسبت نیست که نظر ایرج اسکندری را هم در مورد کتاب «فریدون کشاورز» تحت عنوان من متهم می کنم حزب توده ایران را، به نقل از گفتگوی تهران مصوّر با او بیاورم.

س: نظر شما درباره کشاورز و کتاب او و اتهاماتی که به حزب وارد کرده، چیست؟

ج: چنانکه گفتم،کتابی که از جانب دکتر کشاورز انتشار یافته، قویّاً آمیخته به اغراض شخصی و دروغ و جعلیّات و تحریف جدی بسیاری از وقایع تاریخی است. برخی از فاکتهای تاریخی نیز در این کتاب، به صورت ناقص و تحریف شده ذکر شده و به طور کلّی، این «به

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۸۱ .

اصطلاح کتاب» به منظور لطمه وارد آوردن به حزب و تخطئه کردن برخی از اعضای رهبری حزب، نوشته شده است.

کشاورز می خواهد خود را از تمام اشتباهات حزب تبرئه کند و انحرافات را به گردن دیگران بیندازد، او فرد بی غرضی نیست و جاه طلب و خودخواه است.

از همایون کاتوزیان باید پرسید: بگو دوستت کیست تا بگویم که تو کیستی...

انورخامه ای در جزوه «پاسخ به مدّعی» تا آنجا پیش رفته که شرافت فریدون کشاورز را مورد تردید قرار داده است. امّا جالب تر از نوشته کاتوزیان و همانندان او، که خواسته اند دست فریدون کشاورز و انورخامه ای را از پشت ببندند، کشف مهمّ محمود طلوعی است. این جناب در آخرین اثر خود به نام بازیگران عصر پهلوی، کشف بی نظیر زیر را صورت داده است!(۱)

رابطه رزم آرا و حزب توده ایران، که با وجود ضربات وارده بر این حزب در طول سال ۱۳۲۵، هنوز منسجم ترین تشکیلات سیاسی در ایران به شمار می رفت، چنان زیرکانه و پنهانی بود که خبرچینان شاه و مأموران اطّلاعاتی شهربانی از آن خبر نداشتند و در گزارشهای محرمانه شهربانی در فاصله سال های ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۸ که اخیراً از طرف سازمان اسناد ملّی انتشار یافته و جزئیات مربوط به رفت وآمدها و ارتباطات رجال آن زمان و حتی افراد درجه دو و سه در آن دیده می شود حتی یک مورد اشاره به روابط رزم آرا و توده ای ها، ولو به صورت شایعه، دیده نمی شود. رزم آرا در همین زمان با سفارتخانه های انگلیس و شوروی هم ارتباطاتی داشت. رابط او با انگلیسی ها میس لمبتون معروف و خط ارتباطی او با آمریکایی ها جرالد دوهر مستشار سیاسی سفارت آمریکا بود که ریچارد کاتم نویسنده کتاب ناسیونالیسم در ایران و مأمور سیا در ایران در آن سالها، در کتاب خود صریحاً به آن اشاره کرده است...

به راستی که دلایل این جنابان برای ساختن این تهمت بی شرمانه و رذیلانه، بسیار محکم است!!

در پایان این داستان، از جناب محمود طلوعی، که به خود زحمت داده و بدون تردید، ساعتها از وقت «گرانبهای» خود را برای جستجو در سرتاسر اسناد منتشر شده و نیز گزارش های محرمانه شهربانی گذاشته اند و کوچک ترین اثری از آن خبری که با بی صبری و بی تابی در جستجویش بودند پیدا نکردند، سپاسگزارم.

۱– محمود طلوعی، بازیگران عصر پهلوی از فروغی تا فردوست، ج۱، نشر علم، ۱۳۷۲، ص ۳۷۲.

به هرحال داستان قتل رزم آرا هنوز در پرده ابهام است. مسلّم است که اسدالله علم با کمک مظفر بقایی عامل اصلی بودند. در اینکه اسدالله علم مأمور مستقیم ام، آی، ۶ ، بوده و با نام مستعار «نرون» در ایران کار می کرد، تردیدی نیست.

س: اگر ما فرض کنیم که بقایی آمریکایی است و اسدالله علم یک انگلیسی، این محاسبه شما درست درنمی آید. چطور رزم آرا امتیاز پنجاه پنجاه نفت را از انگلیسی ها می گیرد و انگلیس موافقت می کند و تازه به هرحال چطور بقایی با آنهمه رابطه ای که با رزم آرا داشت در قتل او شرکت می کند.

ج: یکم اینکه بقایی از هر «توبره ای» جو می خورده است. همانگونه که در پیش گفتم سرهنگ غلامرضا نجاتی در مورد ربودن و قتل سرلشگر افشار طوس نوشته است که سازمان جاسوسی انگلستان این تصمیم را گرفته و مأموریت اجرای آن را به زاهدی و بقایی داده است. و دوم این که مخالفت ها و چشم و هم چشمی های مزدوران در بسیاری موارد عامل تعیین کننده می شود.

س: انتخاب رزم آرا به هرحال مورد تأئید غرب بود یا نبود؟ اگر بود که غرب سعی در حفظ او می کرد مگر اینکه تحلیل دیگری داشته باشیم، به هرحال یعنی مخالفت شخصی تا حد قتل؟

ج: بله، تا حد قتل، چون بقایی بیش از اندازه جاه طلب و ماجراجو بود و برای رسیدن به نخست وزیری، رزم آرا را بزرگترین سد راه خود می دانست. او در مورد دکتر مصدّق هم تا حد کشتن پیش رفت. هم در نهم اسفند و هم در ۲۸ مرداد.

س: فدائیان اسلام فلسفه دیگری دارند و تحلیل دیگری مطرح می شود، ولی وقتی پای بقایی به میان کشیده می شود یا دربار، در اینجا ما نقش قدرتها را نمی توانیم نادیده بگیریم، فدائیان اسلام به دربار و آمریکا و انگلیس توجّهی نداشتند، ایدئولوژی و هدف آنها، دشمن ستیزی و دربار ستیزی و نهایتاً حکومت اسلامی بود.

ج: باز هم تکرار می کنم. کم نیستند افرادی که زیر چتر قدرتهای بزرگ هستند اما میان خود مناسبات آشتی ناپذیر و رقابتهای تا دم مرگ دارند. یعنی بقایی در راه نخست وزیری رزم آرا را مانع خود می بیند و بعد از رزم آرا هم، مصدّق را. در نهم اسفند می خواستند دکتر مصدق را بکشند. در هر دو مورد، هم نهم اسفند و ۲۸ مرداد، احمد عشقی ها و شعبان بی مخ ها و دارودسته چاقوکشان بقایی نقش داشتند. شاه، در زمان مرگ رزم آرا، خبر داشت که

رزم آرا، امتیاز پنجاه پنجاه نفت را گرفته و شرکت نفت انگلیس کاملاً ـ از او حمایت می کند اما با این وجود، رزم آرا را کشت. یعنی با وجودی که خود شاه هم مطلقاً تابع انگلستان بود و دستوراتش را از انگلیس می گرفت، معذلک رزم آرا را به قتل رساند.

این رقابت پائین دست ها را نباید نادیده گرفت. مصدّق را هم اگر موفّق به فرار نشده بود می کشتند.

س: درباره مصدّق می توان تحلیلی ملّی اجتماعی داشت. حساب ساعد و صدرالاشرف و رزم آرا با حساب مصدّق جداست. مصدّق در حول و حوش نهضت نفت و قیام عمومی طلوع کرد.

ج: ساعد، صدرالاشرف، حکیمی و منصور، چهره هایی بودند که بتوانند در مقابل بقایی بایستند. اینها فقط عاملین درجه دوّم بودند که مستقیماً سرسپرده انگلیسی ها به حساب می آمدند و از آنجا دستور می گرفتند و هر چه شاه می خواست انجام می دادند. به همین دلیل هم سفیر انگلستان گفته است: شاه فقط به دنبال نخست وزیر های بی عرضه است. شاه درعین حالی که تابع انگلستان بود حاضر نبود کسانی را که از او حرف شنوی نداشتند، تحمّل کند. به همین دلیل با قوام و رزم آرا و دکتر مصدّق با تمام نیرو مخالفت می کرد. او همیشه به دنبال برقراری نظامی مانند دوران پدرش بود، همانطور که بعد از ۲۸ مرداد عمل کرد. او از سال ۱۳۲۲، با سفرای آمریکا و انگلیس صحبت می کرد که دموکراسی در ایران بی معنی است و قانون اساسی مشروطیت به آن شکل سودمند نیست و باید یک دیکتاتوری مانند پدرم در ایران برقرار باشد.

س: حالا ـ بد نیست که کمی هم درباره دادگاه نظامی سال ۱۳۴۴ ملکی صحبت کنیم. ظاهراً جلال آل احمد هم در این باره مطالبی دارد.

ج: محاکمه خلیل ملکی، رضا شایان و حسین سرشار و علی جان شانسی، در ۱۶ بهمن ۱۳۴۴ شروع و در ۵ اسفند به پایان رسید و طی آن ملکی به ۳ سال زندان، شایان و شانسی هر کدام به ۱۸ ماه و سرشار به ۱۲ ماه زندان محکوم شدند که البته یکسال و نیم بعد، ملکی مورد عفو قرار می گیرد. جز جلال آل احمد هم هیچکس به دادگاه نمی رود، جلال می گوید:

من از همه ایشان درس می گرفتم. آخر، این شتری است که در خانه همه خوابیده است و بعد مدام در این فکر بودم که چرا از آن همه شاگرد و سوسیالیسم شناسی که ملکی در این همه سال تربیت کرد، کسی پای این درس آخر نیست!...

اما این درس آخر، عیناً همان درس های پیشین، یعنی کینه توزی بی پایان علیه حزب توده ایران بود، تمام دفاع ملکی، علیه حزب توده ایران بود. به همین علّت هم همه «ملکی ستایان این دفاعیه را چاپ نکردند و فقط گفتند آنچه که در اطّلاعات چاپ شده، دستکاری شده است. اما هیچگاه نگفته اند که در کجای دفاعیّه دست برده اند! اما واقعیّت این است که دفاع ملکی دو پایه داشت، یکی تملّق از شاه و دیگری حملاتی که به حزب توده کرد.»

جلال آل احمد در این باره می نویسد:

همان روزهای محاکمه، گاهی دوستان مشترك تلفنی خبر می گرفتند. لابد دلشان شور می زد یا از وجدانشان خجالت می کشیدند اما حالش را نداشتند و یا وقتش را که به پای خود بیایند و شاهد آن ماجرا باشند که چه تلخ بود و چه غم انگیز. عمری را بابت اصول، بزنی و بخوری و آنوقت در دادگاه، حتی عرضه این را نداشته باشی که بازیگری در تماشاخانه ای باشی.

آیا براستی همه چیز اینقدر بی معنی شده است؟

روز اوّل که تنها تماشاچی مجلس بودم، سرشار درآمد که، اگر تو هم نمی آمدی، می شد محاکمه را سرّی اعلام کرد و آیا به راستی بهتر نبود؟ من بارها به خود سرکوفت زدم که پس چرا می رفتی؟ آیا باز هم می خواستی شهادت داده باشی امری را که دیگران وحشت می کردند حتی از شاهد بودنش؟ چندی پس از محاکمه، در یکی از محافل روشنفکری بودم. شبی بر لقمه نانی و گپی. یکی از حضّار که روزگاری در جوانی سری پرشور داشت و توده ای بود درآمد که ملکی چرا آبروی خود را برد؟

پرسیدم: مگر چه کرد؟ گفت: چرا هنوز دست از سر حزب توده برنمی دارد؟ مگر نمی داند که برای مردم عادی، مفهوم انقلاب و حزب توده مترادف هستند؟

گفتم: صحیح! پس تو هنوز در اوّل عشقی. ازقضا این حزب توده است که هنوز از ملکی دست برنمی دارد و اصلاً لعن و نفرین حزب توده بودکه از ملکی چنین شخصیّتی ساخت! و شرایط ذهنی و فعّالیّت سیاسی او را مشخص کرد... حرفم را برید و گفت: پس چرا رضایت داد که مدافعاتش منتشر شود؟ اصلاً حالاـ چه وقت تسویه حساب با حزب توده است؟ گفتم: اولاً متن، دستکاری شده است و ثانیاً حکومت است دیگر.

شاید گمان کرده که چون دارد با روسها معامله گاز و ذوب آهن می کند، بدنیست اگر در انتشار مدافعات ملکی، باز هم چوبی به حزب توده ایران بزند تا اینکه دنیایی جماعت

گمان نکنند که حکومت ایران رفته زیر بلیط حضرات شوروی!...(۱)

س: فکر نمی کنید این، تیزبینی سیاسی است؟

ج: به دید من معامله شاه با شورویها با موافقت کامل آمریکائی ها بود و انتشار دفاعیات ملکی ترفندی از سوی رژیم نبود، برای همین این را منتشر کردند. چرا که ملکی برای دفاع از خودش، به حزب توده فحش داد و خود را قهرمان مبارزه با حزب توده قلمداد کرده است.

از میان افرادی که به انشعاب پیوستند تنها آخرین همکاران ملکی، ۳ نفر بودند: جلال آل احمد، میرحسین سرشار و علی اصغر خبره زاده، فقط همین. هیچکس نیست. بعداً خبره زاده به جلال گفته است که بهتر است به خودت عذاب ندهی! آخر حضور در این جلسات، چه فایده ای دارد و چه کاری از دست من و تو برمی آید؟ حالا ـ ببینید همایون کاتوزیان درباره دفاعیات ملکی چه می گوید:

...پاره ای از دفاعیّات او به دلیل فشار افکار عمومی (کدام افکار عمومی؟) در خارج ایران و البتّه با دستبرد و تحریف و سانسور سازمان امنیّت، در روزنامه های دولت خواه اطلاعات و کیهان، انتشار یافت و عده ای از دوستداران ملکی را متعجّب کرد که چرا در آن روزگار وانفسا، در محکمه نظامی شاه، ملکی با آن تفصیل درباره سوابق خود در حزب توده و حقّانیت خود نسبت به رهبری آن سخن می گوید: ازجمله، نگارنده (کاتوزیان) توسط امیر پیشداد و جلال آل احمد که ملکی را در زندان ملاقات می کردند برای ملکی پیغام فرستادم و از او در این مورد انتقاد کردم...(۲)

(ببینید ملکی در دفاعیّاتش چقدر افتضاح بالا ـ آورده که بت سازانش هم به او انتقاد کردند) خلاصه پاسخ ملکی به این اعتراضات این بود که من ناچار باید در دفاع از خود، متن کیفرخواست دادستان را رد می کردم، دفاع ملکی تا آنجا نفرت آور بود که حتی نزدیک ترین دوستان او هم به او اعتراض کرده اند و برای همین هم دفاعیّاتش را منتشر نکردند.

خیلی بجا خواهد بود اگر شما مطالب مربوط به ملکی را در روزنامه های اطّلاعات و کیهان آن زمان که اقدام به چاپ این دفاعیّه کرده اند پیدا کرده و یا از طریق برادر جلال، شمس آل احمد که بایگانی برادرش و از جمله متن کامل بدون سانسور دفاع ملکی را داشته، آن را

۱- جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، صص ۴۰۵ ۴۰۷.

۲- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، مقدمه، ص ۱۵۸.

یافته و همه را منتشر کنید.

نکته دیگر همانطور که قبلاً ـ هم گفته، این است که در فروردین ۱۳۴۴، پیش از آنکه ملکی زندانی بشود نامه مفصّلی برای دکتر مصدّق نوشته و جالب اینکه دکتر مصدّق حتی یک کلمه به این نامه جواب نداده است! و چنین چیزی از دکتر مصدّق نه تنها بعید است، بلکه غیرممکن است، چرا که او به هر نامه ای که به او نوشته می شد جواب می داد، حتی بانو مریم فرمانفرمائیان به وسیله دکتر غلامحسین مصدّق، در زمانی که دکتر در احمدآباد بود، نامه ای برای مصدّق نوشت و مصدّق به این نامه هم از همان طریق پاسخ داد و از اظهار همدردی او تشکر کرده بود. اما به نظر من علّت اینکه به نامه ملکی جواب نداد این بود که دید ملکی از علم تعریف کرده و از مطالب نامه و از ساده لوحی ملکی که حرفها ی توخالی و بدون پشتوانه شاه را باور کرده، خنده اش گرفته است.

س: مثل اینکه بعد از زندانی شدن حقوقش را قطع کردند و بعد از آنکه دست به دامن علم شد، درست شد.

ج: اینها مسائل جزئی است. شاه به کسانی که گوشمالی می داد بعداً به نشانه مثلاً «بزرگواری خود» کمک می کرد، دیدیم که با بقایی چه کرد؟ در دورانی که زاهدی او را به زاهدان تبعید کرد، شاه برایش با هواپیما غذا می فرستاد. اختلاف بین زاهدی و شاه هم از همین شکاف شروع شد. زاهدی که خود را قهرمان کودتا تصور می کرد برای شاه فراری اعتبار و ارزش قائل نبود. شاه می خواست زاهدی هم مانند ساعد و حکیمی در برابر او کرنش کند و زاهدی هم حاضر نبود. او خود را قهرمان مبارزه با دکتر مصدق می دانست. زاهدی در دوران رضاخان، ارشد رزم آرا بود و خودش را بالاتر از رزم آرا می دانست.

س: بعد هم شاه زاهدی را به سوئیس تبعید کرد. جمال زاده در خاطرات خود به تبعید زاهدی اشاراتی دارد.

ج: در آغاز به عنوان سفیر کبیر سیّار و بعد هم بی کارش کرد. ولی پسر زاهدی که مسلماً عامل سازمان سیا بود، تا آخرین روز، علیرغم رفتار بسیار زننده اش با خانواده شاه و حتی با اشرف، در پست های مهم باقی ماند. به این ترتیب، این دعواهای پائین را شما باز می بینید. زاهدی مورد حمایت کامل انگلیسی ها و آمریکائیها بود ولی شاه بالاخره کلکش را کند. آمریکا و انگلیس چه می خواستند که زاهدی برایشان انجام نداد؟ به قرارداد کنسرسیوم تسلیم شد. به شرکت نفت انگلیس غرامتی را که طلب می کرد پرداخت و... همه این کارها را کرد.

س: مخالفین قرارداد را هم که قتل عام کرد.

ج: قتل عامش را هم کرد. باز چه کاری می خواستند؟ ولی باز هم شاه نتوانست زاهدی را تحمل بکند. نمی توانست او را بکشد، فرستادش به سوئیس. امینی آمد. تا آمد با پشتیبانی آمریکا شخصیتی در مقابل شاه درست بشود، بلافاصله شاه راهی آمریکا شد و تعهّد داد و آمریکا هم اجازه برکناری امینی را به او داد. یعنی این دعواهای دست پائینی ها همیشه در این دستگاه بوده و همیشه هم شاه برنده بوده است. برای امپریالیسم، سلطنت، مهمترین عامل ثبات در کشورهایی نظیر ایران است. همین حالا ـ هم در عربستان، شیخ نشین های خلیج فارس،در اردن و جاهای دیگر شاهدیم که امپریالیسم سلطنت را با همه ننگهایش، نگاه می دارد.

حالا اجازه بدهید یک سند دیگر را که مورد پول گرفتن ملکی از دربار است، برایتان بخوانم سندی که به نوعی حتی همایون کاتوزیان هم آن را می پذیرد و می نویسد:

... اما در مورد قبول کمک مالی از نایب التولیه حضرت معصومه(ع) باید گفت که چنین چیزی واقعیّت دارد. نایب التولیّه خود پیشنهاد کمک مالی به حزب سوم را داده بود و ملکی این پیشنهاد را نیز در کمیته مرکزی مطرح کرد و با تصویب آن در کمیته آنهم بدون قید و شرط، کمک مزبور پذیرفته شد...(۱)

باید از همایون کاتوزیان پرسید که: نایب التولیّه، نام کیست؟ معلوم است که نایب شاه است و مگر نایب التولیّه جرأت می کرد بدون اجازه شاه، آن هم به یک گروه متهم به «کمونیست» کمک مالی بدهد!؟

س: حالا ـ اگر براساس اعتقادش، مثلاً به یک هیئت مذهبی پول می داد می گفتیم که هیئت مذهبی بوده، ولی کمک به یک جریانی که تفکّر سوسیالیستی و مارکسیستی داشته با عقل جور در نمی آید.

ج: تازه آن هم بدون قید و شرط پذیرفته باشد، جناب کاتوزیان از کجا می داند که ملکی برای گرفتن پول از دربار قید و شرطی را نپذیرفته است؟ مگر اینکه بگوئیم این مطلب را نیز دوستانش در (ام،آی،۶) انگلستان به او خبر داده اند! یعنی شاه بیاید و به کسی که به قول خودش آن همه طرفدار مصدّق بوده، بدون قید و شرط پول بدهد!

۱– همان، ص ۱۱۲.

س: رقمش چقدر بوده؟ حتماً بیش از مقداری بوده که بتوان ۲۵ شماره با آن چاپ کرد!

ج: خیلی، بیشتر پنجاه هزار تومان بوده، پنجاه هزار تومان در آن زمان ثروتی بود. مثلاً- پول ده اتومبیل خارجی شیک و نو، چون در آن زمان اتومبیل خارجی نو، پنج هزار تومان بود. در گفته های خود بقایی خواندیم که هر شماره روزنامه شاهد حدود پانصد تومان هزینه داشت. این تازه یکی از مبالغی بوده که گرفته است. بقیه اش را نمی دانیم.

س: بحثی هم هست و آن این که بعد از این که اینها به اسرائیل رفتند و از اسرائیل به عنوان یک حکومت سوسیالیستی تجلیل کردند اسرائیل هم یک مدّت مخارج نشریه شان را می داد.

ج: من نمی دانم، اما برایم این نکته جالب است که هم همایون کاتوزیان و هم عبدالله برهان، درباره حزب زحمتکشان و نیروی سوّم و استحکام تشکیلاتی و عقیدتی آن، تعریف و تمجیدها کرده اند اما می بینیم وقتی که با اعتراض دو نفر روبرو می شوند، تشکیلات آنها از هم می پاشد. این دو نفر خنجی و حجازی بودند.

همایون کاتوزیان در این باره می نویسد:

اما خنجی و حجازی، بخصوص حجازی، گوششان به این حرفها بدهکار نبود. آنها می گفتند، در ابتدا باید بخاطر تمامی اتهامات ملکی، با صدور اعلامیه ای او را خائن بشناسید و از حزب اخراج کنید تا ما حاضر به ادامه همکاری با حزب بشویم. نتیجه این شد که کار از اختلاف نظر به تصادم و خشونت کشید.

عده زیادی از اعضای حزب زحمتکشان ملّت ایران، نیروی سوّم، که حاضر نبودند در آن شرایط سخت، برای اینگونه مناقشات بیهوده، در جلسات مخفی شرکت کنند و خود را مفت و مسلّم بیندازند، خسته و دلسرد شدند و عطای این مبارزه سیاسی را به لقای خنجی و حجازی بخشیدند.

به این ترتیب ظرف چند ماه، سازمان بزرگ و متشکّل حزب زحمتکشان ملّت ایران، نیروی سوم، که بخصوص در ماههای اول پس از کودتا، وقتی که رژیم کودتا هنوز ضعیف و وحشتزده بود و می توانستند به راحتی در برابر کودتاچیان بایستند، از هم پاشید.

خنجی و حجازی به همراهی چند تن دیگر که گویا تعدادشان ۱۲ نفر بود، پی کار خود رفتند و فقط یک گروه کوچکی از فعّالین زبده، با زحمت زیاد، چراغ آن محفل را روشن

نگهداشتند...(۱)

یعنی از تمام آن حزب «بزرگ» نیروی سوم! آن حزب متشکل! فقط یک عده کوچک ده بیست نفری باقی ماند.

و این ماجرا نشان دهنده این است که این افراد تا چه حد اعتقاد درست و حسابی داشتند و تا چه حد می توانستند در این جریانات ایستادگی بکنند و بمانند. دیدیم که همه فرار کردند و رفتند. ولی حزب توده ایران علیرغم ضربه های کمرشکنی که یک بار پس از آذرماه ۱۳۲۵ و بار دیگر در بهمن ۱۳۲۷ خورد، هربار بلافاصله پس از مدت کوتاهی سرپای خود ایستاد و با سرعت بیش از پیش به حرکت خود ادامه داد. مطلب بسیار جالب درباره خلیل ملکی، اظهارنظری است که او در خاطراتش که کمی پیش از درگذشتش آغاز کرد و نتوانسته است به پایان برساند درباره سیاست ضدتوده ای و ضدشوروی خود از ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۴ نوشته است و می توان آن را به عنوان «ندامت نامه ای» ارزیابی کرد.

در صفحه ۳۰۴ خاطرات خلیل ملکی چنین می خوانیم:

در این جا به مناسبت سوابق ضروری می دانم این توضیح را بدهم: رهبران حزب توده هر که می خواهند باشند! اشتباهات گذشته خود را می خواهند جبران کنند یا نکنند، حتی جریان رسمی حزب می خواهد مانند سایر احزاب جهان، غیراستالینی کردن را اجرا بکند یا نکند، در هر حال من در یک دورنمای تاریخی وسیع، آب رفته را به جوی بازآمده می دانم و این سطور را به عنوان دوست صمیمی و مبارز با ایمان نهضت توده ای می نویسم.

مؤمن بودن به نهضت ملی ایران و نهضت سوسیالیستی ایران را در دورنمای تاریخی وسیع، منافی با مؤمن بودن و نهضت توده ای نمی دانم.

شما خود مختارید که این منافی نبودن را در یک دورنمای تاریخی دورتر در شکل «وحدت» و یا دورنمای تاریخی نزدیکتر در شکل «وحدت عمل» تصور کنید.

اگر من چنین قضاوت می کنم، این قضاوت یا تصمیم به کلی یک طرفه نیست، زیرا رهبران رسمی حزب توده هر تصمیمی در این مورد گرفته باشند و یا اصلاً توجهی به آن نکرده باشند، من در عمل می دانم که دیگر در آن چاهی که برادران مرا به خیال خود در آن انداخته بودند نیستم.

۱- همان، ص ۱۱۳.

دیواری که میان من و رفقای من از سوئی و نهضت توده ای از سوی دیگر (افراد و اعضا) بالا برده بودند دیگر وجود ندارد. این دیوارها فروریخته است. درباره من هر قضاوتی می شود بشود، اما من دوستان کهنسال و جوانان نورسیده را که امروز دیگر به دیوارها توجه نمی کنند مانند یوسف های گمگشته و یا برادران بازیافته تلقی می کنم...

گذشت ایام، رنجش های مشخص را در چشم من بی اثر کرده است و اینک با فراموش کردن آزردگی های خاطر می توانم بگویم که قضاوت های مرا دراین مورد نباید به عنوان انتقادکننده ای که به آن نهضت دیگر اعتقاد ندارد، تلقی کرد. قضاوت انتقادی من در این مورد نه از لحاظ سرزنش به گذشته و نسبت به رهبران مسئول است و نه طبعاً از لحاظ بزرگ کردن شکاف ها، بلکه از این لحاظ است که روشن شدن گذشته را برای ترسیم راه آینده ضروری می دانم. بسیاری از موضوع ها اگر امروز به آن شکل مطرح نباشد به شکل دیگری مطرح است. مطالعه گذشته، ما را بدون هیچ تردیدی برای اتخاذ راه صحیح در آینده کمک خواهد کرد.

البته در گذشته هم من کوشیدم که راه ها به کلی بسته نشود. من همواره به دوستان فعال و رفقای مبارز خود توصیه می کردم که مبارزان توده ای را دشمنانی از اردوی مخالف تلقی نکنند و هرگز از یاد نبرند که ما و آنها به یک طبقه اجتماعی و به یک اردوگاه تعلق داریم.

در آن روز با روشن کردن آنها و جلب آنان به صفوف خودمان بود، اما امروز اوضاع خیلی فرق کرده است.

هرچند در آن روزها نیز من در دورنمای تاریخی تحولاتی را پیوسته پیش بینی می کردم، اما هرگز تصور نمی کردم که استالینیسم به این زودی و با این شدت محکوم شود.

چندی پیش با عده ای از دوستان و رفقای نزدیک این مسئله مطرح شد که آیا در مبارزه ای که میان ما و حزب توده پیش آمد دچار اشتباهاتی بودیم یا نه؟

طرح کننده این بحث خود من بودم و نظرم از این قرار بود: هر چند ما دارای نقاط مثبتی در این مورد نسبت به رهبران حزب توده هستیم که آنها این وضع را به ما تحمیل کردند. معذالک امروز که من به گذشته نگاه می کنم و قضایا را بی حقد و حسد و کینه از مدنظر می گذرانم آرزو می کنم که کاش ما، هم درباره رژیم شوروی و هم درباره رهبری دنباله رو حزب توده، عینی بودن و واقع بینی بیشتری به کار می بردیم.

من برای نظر خود مثالی از خارج و از داخل زدم، مثال خارج یوگسلاوی بود.

آنهـا بخصوص در آغـاز صبر و حوصـله و خونسـردی بیشتری از خود نسـبت به رژیم شوروی نشـان دادنـد. مثال من مربوط به دوران کوتـاهی بودکه مـا را خواهی نخواهی می خواسـتند در برابر جبهه ملّی قرار دهنـد. عـده ای از خیانتکاران که به احتمال قوی، با دسـتگاه رهبری حزب توده ارتباط داشتند، به موازات عوامل توده ای مدتها ما را خواهی نخواهی می خواستند در برابر جبهه ملّی قرار دهند، اما رفتار ما در این دوران با جبهه ملّی بسیار بسیار واقع بینانه بود.

در این نوشته که نشانه هایی از اعتراف به اشتباه در موضع گیری اش هم نسبت به حزب توده ایران و رهبری آن و هم نسبت به اتحاد شوروی دیـده می شود، متأسـفانه در پایان باز همان اتهام دروغ را به کسانی ماننـد دکتر خنجی که در پی گرفتن پول از دربار و ضـعف های دیگر او از او بریدنـد نسبت می دهـد. دکتر خنجی نه تنها کوچکترین ارتباط با حزب توده ایران نداشـت بلکه تا آخرین لحظه عمرش با همان کینه توزی آموخته شده از خلیل ملکی با ما دشـمنی می کرد. من از ته دل درباره آخرین جمله نوشـته بالا تأسف می خورم و آرزو داشتم که ملکی این جمله را نمی نوشت و به همان نمونه بردباری یوگسلاوی بسنده می کرد. ملکی جریـان مخـالفت خنجی و حجـازی را، آن طور که کاتوزیـان نوشـته توطئه سرلشـگر دادسـتان رئیس نیروهـای امنیتی می دانست:

ملکی شـخصاً معتقد بود که تمام مسأله انشـعاب، ناشی از اقدامات سرلشگر فرهاد دادستان، رئیس نیروهای امنیتی رژیم در آن زمان بود و خواسـته است بدین وسـیله نیروی سوم را از درون تهی سازد. او بیانیه منتشـر شده از فرهاد دادستان را نقل می کرد که بدون ذکر نام به چنان توطئه ای اذعان کرده بود.(۱)

مطلب دیگری که در مـورد این نوشـته بایـد یـادآور شـد این است که اولاًـ من تـاکنون از هیچکـدام از یـاران آخرین سـاعـات زنـدگی ملکی چیزی دربـاره این گفت و گو نخوانـده ام و افزون بر آن دیگر شـاگردان خلیـل ملکی نه تنهـا به این توصـیه ها توجهی نکردنـد بلکه برعکس حتی برخلاف شـیوه مراد و مرشدشان که «دروغ سازی» نمی کرد به زشت ترین و رذیلانه ترین دروغ سازی ها متوسل شده اند. همایون کاتوزیان و عبدالله برهان نمونه های سرشناس این

۱- البته قدر مسـلم آن است که خنجی از هیچ توطئه ای اطلاع نداشـته و مسائل صـرفاً روانشناسی، که در اغلب موارد دست به گریبان او بوده، در این امر نقش قاطعی داشته اند. (مصدّق و نبرد قدرت در ایران، صص ۳۸۲۳۸۳).

شاگردان هستند از شاگردان خلیل ملکی تنها و تنها جلال آل احمد است که من در نوشته هائی که از او خوانده ام اثری از چنین شیوه ها ندیده ام، به احتمال زیاد این هم ناشی از ویژگیهای انسانی شخص او بوده است.

س: حالا ـ به بخش آخر صحبت می رسیم که شاید نتیجه گیری کار باشد. و آن نقش حزب و گروههای سیاسی و کارکرد آنهاست.

معمولاً کسانی که موقعیتی دارند و یا شخصیت مطرحی هستند، به دلیل همان وجهه خود یک حزب یا گروه درست می کنند. تعدادی هم مثل سید ضیاءالدین، با حذف شدن از صحنه سیاست، خود را تا سطح یک مشاور بیگانه پائین می آورند و سرگرم زندگی و به قول خودشان کار کشاورزی شان می شوند. یکی را هم مثل مظفر بقایی، برای روز مبادا نگه می دارند در حالی که در جامعه، جایگاهی ندارند و دیگر تمام شده اند و همینطور الی آخر.

ج: امثال مظفر بقایی، پس از بازی کردن یک نقش در دوران خاص، از میدان کنار زده می شوند و برای احتمالات آینده نگهداری می شوند. وقتی مسئله ریاست جمهوری پسر آیت الله کاشانی مطرح می شود، کسانی که به او رأی می دهند از ناراضیان نظام موجود هستند. این رأی دهندگان، نه مرید مظفر بقایی بودند و نه مرید کاشانی.

در دوران حکومت شاه، قشر معیّنی، از عملکرد آن نظام به شکل گسترده ای بهره مند می شدند. از آن قشر معین و وسیع، تنها آنها که چاق و چلّه تر بودند توانستند از ایران فرار کنند. بیشتر وابستگان این قشر، در ایران ماندند. وقتی دریادار مدنی، کاندیدای ریاست جمهوری شد، بخش وسیعی از کسانی که به او رأی دادند، از همین قشر بودند. البته در انتخابات دوران اخیر ریاست جمهوری، وضع نیروها، طور دیگری بود. چون دیگر مخالفان رژیم نمی توانستند کاندیدا شوند. بخش وسیعی از مردم به علت نارضایتی از فشارهای اقتصادی، در انتخابات شرکت نکردند. غیر از این گروه، گروههای دیگری از ناراضیان که انسانهای شریفی هم هستند و با گروه اوّل تفاوت آشکار دارند، مانند بسیاری از روشنفکران ناراضی از اوضاع، به علت محدودیت هایی که از جانب نظام برای آنها، ایجاد شده، یا رأی نمی دهند و یا اگر فرصتی پیدا بکنند با اینکه می دانند مثلاً فلان رقیب انتخاباتی چهره و کاندیدای اصلی، ابداً شخصیت مورد قبولی ندارد و یا اینکه شانسی ندارد، برای نشان دادن مخالفت خود به او رأی می دهند. گردانندگان سیاست هم نیروی ذخیره امپریالیسم هستند.

امپریالیسم از این افراد در یک لحظه بحرانی استفاده می کند و آن وقتی است که مردم عاصی و ناراضی شده ا ند و دیگر کسی که رهبری مردم را به دست بگیرد، وجود ندارد. امپریالیسم، در چنین شرایطی، این نیروهای ذخیره را با امکانات تبلیغاتی گسترده و وسیع به عنوان ناجی و رهبر به میدان می آورد؛ آن هم با شعارهای جذابی که موردنظر مردم است. این شیو ه کار، مردمی و توده ای نیست. شیوه درست، آن است که یک حزب آزاد باشد تا بتواند برنامه ای مشخص و تدوین شده و قابل پذیرش برای مردم و جامعه را تدوین و ارائه دهد، و این امر هم وقتی صورت واقع به خود می گیرد که امکانات آزاد فعالیت مناسب سیاسی وجود داشته باشد.

س: در این بحث ها یک سؤال هم مطرح شد و آن این که چرا احزاب درایران به عنوان یک نهاد سیاسی نتوانستند پا بگیرند؟ گرچه حزب در ایران به وجود آمد، اما از محتوا خالی بود، و ما همیشه شکل احزاب را در کشور داشته ایم.

ج: علتش این است که هیچ وقت فرصت نشد. تا حزبی آمد پای بگیرد، دیکتاتوری شروع شد.

احزابی که پیش از مشروطه به وجود آمدند و یا در دوران مشروطه تشکیل شدند، هیچکدام فرصت کافی برای پیدا کردن پایگاه توده ای نداشتنند و به همین خاطر و با وجودی که با اتکاء به موج نیرومند نارضایتی مردم، توانستند در صحنه سیاست روز عرض اندام کنند و استبداد حاکم را هم به عقب نشینی های محدودی وادارند، اما دوران فعالیت آنان، بسیار کوتاه بود.

س: ولی شانزده، هفده سال بود.

ج: می دانم، اما شانزده، هفده سال برای پاگرفتن و ریشه دار شدن یک حزب سیاسی در میان توده مردم، به هیچ وجه فرصت کافی نیست. در ایران، فعالیت حزبی در این چهارچوب، بی سابقه بوده است. مردم اصلاً چیزی درباره حزب نمی دانستند. با امکانات محدودی که احزاب داشتند، مثل چاپ شب نامه آنهم با چاپ سنگی و در شماره های بسیار محدود و تازه در برخی شهرهای بزرگ، چگونه ممکن بود صدای آنان به اکثریت مردم برسد!

احزاب در کشورهای پیشرفته اروپا، صد و پنجاه تا دویست سال سابقه دارند و به همین دلیل است که پا گرفته اند. اما در ایران، هیچگونه شناختی در مورد اهمیت وجود احزاب سیاسی وجود نداشته است.

این، به اصطلاح احزاب، تنها، محافلی بودند که توده مردم ناراضی در یک دوره بحرانی به دنبال آنان می رفتند.

اصلاً آقای طباطبائی و آقای بهبهانی که حزب نداشتند، مردم به عنوان اینکه روحانیون محترمی بودند و به آنها اطمینان داشتند به دنبالشان رفتند.

نمونه دیگر، افرادی مانند پدر من، به هیچ سازمانی که بتوان نام حزب روی آن گذاشت، وابسته نبودند. تنها افراد مبارزی بودند که آماده بودند تا علیه استبداد حاکم مبارزه و جانبازی کنند. یا صوراسرافیل، ملک المتکلمین و دیگران. هیچکدام از اینها، حزب سیاسی نداشتند.

س: حزب اعتدالیون و اجتماعیون که وجود داشت،با نامگذاری هایی مشابه احزاب کشورهای غربی. مثلاً اعتدالیون یعنی محافظه کاران و اجتماعیون یعنی سوسیالیست ها.

ج: همه اینها گروههای بسیار کوچکی در تهران و برخی از شهرستان ها بودند و حیات آنان بسیار کوتاه بود.

س: اما اجتماعیون یا حزب دموکرات که تقی زاده در رأس آن قرار داشت، پانزده سال سابقه داشت.

ج: آخر تقی زاده، جز شمار محدودی از روشنفکران، چه کسانی را می خواست جذب کند؟

س: ولی افرادی مثل حیدر عمواوغلی جذب شدند.

ج: ببینید، تنها حزبی که در آن وقت واقعاً حزب بود و برنامه و انسجام داشت، حزب کمونیست ایران بود که بر الگوی حزب عدالت تشکیل شده بود. آخر تقی زاده و عمواوغلی که هیچ گونه وجه مشترکی با هم نداشتند. این را هم بیفزایم که من از اینکه حیدر عمواوغلی در حزب تقی زاده شرکت کرده باشد اطلاعی ندارم.

س: پس چطور می آیند و با حزب مساوات همکاری می کنند؟

ج: ببینید، تمام اینها نوعی سازش موقتی برای یک هدف نزدیک است. به همین دلیل است که ما می بینیم عناصر کاملاً متضادی در یک گروه جمع می شوند. اما به اعتقاد من، حزب به معنای واقعی آن، تنها در دوره بعد از ۱۳۲۰ در ایران به وجود آمد.

س: قبل از آن چه؟

ج: قبل از آن که دوره رضاخان بود!

س: قبل از آن حزب سوسیالیست را داشتیم. سیدمحمدصادق طباطبائی یا سلیمان میرزا اسکندری.

ج: بله، اینها حزب سوسیالیست بودند ولی هیچ کدام از اینها پایه مردمی و توده ای نداشتند.

س: چرا نداشتند؟

ج: دلیل آن را به تفصیل گفتم. جامعه ایران در آن زمان، یعنی چند سال قبل از تحکیم دیکتاتوری رضاخان، در وضعی بود که گروه های سیاسی، زمان کافی و امکانات لازم را برای ارتباط با توده مردم نداشتند. آنها نمی توانستند با مردم که نیروی عمده و تعیین کننده یک حزب سیاسی هستند، تماس بگیرند. به همین دلیل بود که توده مردم هم شناختی از حزب نداشتند، مردم برای شرکت در احزاب آمادگی نداشتند. یعنی درک سیاسی نداشتند. وقتی مردم درک سیاسی ندارند، نمی توانند مسائل سیاسی و اشکال مبارزه را تشخیص بدهند.

به همین امروز نگاه بکنید! در شهرها شاهدیم که بسیاری از مردم از اوضاع اقتصادی ناراضی اند و چپ و راست انتقاد می کنند و بدوبیراه می گویند. از وضع روستاها خبر ندارم اما احتمالاً نباید بهتر از شهرها باشد. پاره ای از مردم آرزوی زمان شاه را می کنند و این مطلب را نه در خفا که بلند بلند هم می گویند. این که درک سیاسی نیست! این فقط عصیان و نارضایتی از وضع موجود است. عصیان که درک سیاسی درست نمی کند.

س: دوباره برگردیم به دوران بعد از مشروطه، در این دوره، ما حزب عدالت و حزب همت را داشتیم و حزب کمونیست را؛ البته قبل از اینها مراکز «قیمی» در قفقاز و ماوراء قفقاز هم بودند که بعد حزب همت را تشکیل می دهند، حزب عدالت را تشکیل می دهند و بعد هم حزب کمونیست را. فاصله اینها چیزی نزدیک به پانزده سال است، یعنی تاریخچه تشکیل حزب عدالت و حزب کمونیست ایران.

ج: حزب عدالت براساس تصمیم کمیته حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیّه، در باکو تشکیل شد. هدف اولیه این حزب، فعالیت سیاسی در میان کارگران ایرانی بود که از آذربایجان ایران برای کار به باکو مهاجرت کرده و در آنجا کار می کردند. از جمله مؤسّسین این حزب، بهرام غفّارزاده، حاجی اوف، صادق زاده، یوسف زاده و دیگران بودند. حزب عدالت به عنوان یک سازمان منظم در ماه مه ۱۹۱۷ پس از انقلاب ماه فوریه در روسیه به وجود آمد. حزب عدالت جدا از کار در میان کارگران در باکو و چند شهر آسیای میانه در آذربایجان ایران، به ویژه در حاجی ترخان (استراخان) و مناطقی در قفقاز و ایران فعالیت بسیار محدودی داشت.

در ماه ژوئن ۱۹۱۷ روزنامه ارگان حزب عدالت به نام «پرچم عدالت» در باکو به زبان فارسی و آذری، چاپ و در ایران و روسیه منتشر شد. رهبران حزب عدالت در کمیته منطقه ای

بلشویکها در قفقاز شرکت کردند.

در سال ۱۲۹۹، حزب عدالت در شوروی، در سازمان های حزب سوسیال دموکرات روسیه «بلشویک» ادغام شد و سازمان های کمونیستی «گومت» به وجود آمد. در خاک ایران، به ویژه در تبریز، تهران، انزلی، و رشت سازمان حزب عدالت باقی ماند و یک واحد کشوری را بوجود آوردند که در آن کارگران، پیشه وران و دیگر زحمتکشان شهری شرکت داشتند. خواسته های بنیادین این حزب عبارت بود از:

۱. مبارزه با امپریالیسم انگلیس و دولت شاه و بزرگ مالکان.

۲. تقسیم زمینهای قابل کشت میان دهقانان بی زمین و کم زمین.

در فروردین و اردیبهشت سال ۱۲۹۹، جنبش رهائی بخش ملّی در ایران، سازمان های حزب عدالت در آذربایجان و گیلان علنی شد. در اولین کنگره حزب عدالت در ایران، این حزب به حزب کمونیست ایران تغییر نام داد. در مهرماه ۱۲۹۹ حیدر عمواوغلی به رهبری حزب کمونیست ایران برگزیده شد. پس از کودتای رضاخان، حزب کمونیست ایران زیر فشار شدید قرار گرفت و مجبور شد به زندگی نیمه مخفی روی بیاورد و در سال ۱۳۰۴ به کلی مخفی شد. پس همانطور که گفتم عمر حزب کمونیست ۱۵ سال نبود، بلکه تنها ۵ ، ۶ سال بود. در ۱۳۰۶ کنگره حزب کمونیست به کلی در شرایط مخفی تشکیل شد. یعنی امکان رابطه کمونیست ها با توده مردم درمدت چند سال، به مرز صفر رسید.

س: حتی پانزده سال هم کم نیست.

ج: می گویم ۱۵ سال نبود. حزب عدالت در ۱۲۹۶ بوجود آمد. آن هم در قفقاز نه در ایران. نمی دانم شما ۱۵ سال را از کجا پیدا کرده اید؟

دوران فعالیت آزاد حزب کمونیست ۵ تا ۶ سال بود. آن هم در شرایط بی اندازه نامساعد آن زمان ایران. من هر چه می گویم نر است شما بگوئید بدوش!

س: حالا۔ می رسیم به سال های ۱۳۲۰ تا ۳۲ و احزابی که در این دوره داشتیم. اراده ملّی، حزب توده، و حزب زحمتکشان، حزب عدالت و حزب ایران هم بودند. تا می آئیم به جبهه ملّی. جبهه ملّی را جدا بحث می کنیم که به قول شما اصلاً حزب نبود. خوب، حزب توده خودش را وارث حزب همت و حزب عدالت و حزب کمونیست و ۵۳ نفر می دانست.

ج: یعنی از گروههای بسیار کوچکی که هیچ وقت پایه توده ای پیدا نکرده بودند! ولی

برنامه ای که حزب توده ایران به مردم عرضه کرد موجب شد که این حزب، در عرض چند سال به بزرگ ترین حزب، نه تنها در ایران بلکه در تمام خاورمیانه مبدل شود. چون امکان تماس گرفتن با توده مردم وجود داشت. امروز هم، افرادی که در درگیری های سال های ۱۳۲۰-۱۳۳۲ شریک نبودند وقتی از احزاب آن دوره صحبت می کنند، تنها و تنها از حزب توده نام می برند. حزب توده در ایران در آن دوران، به رغم اشتباهات بزرگی که در ارزیابی های سیاسی اش مرتکب شد توانست نفوذ قابل توجهی در میان توده واقعی مردم، یعنی کارگران و کشاورزان و روشنفکران و دیگر زحمتکشان شهر و روستا به دست آورد. درباره احزاب دیگری که نام بردید، بد نیست ماهیت و سرنوشت یک یک آنها را کمی زیر ذره بین بگذاریم:

حزب اراده ملی سیّدضیاءالدّین، حزب دموکرات قوام السلطنه، حزب عدالت، حزب زحمتکشان، حزب ایران و گروه منشعب شده از آن، حزب ملّت، جامعه سوسیالیست های خلیل ملکی، حزب پان ایرانیست (محسن پزشکپور و داریوش فروهر)، حزب سومکا (داریوش همایون و کیومرث منشی زاده)، حزب سوسیالیست(مصطفی فاتح)، فرقه دموکرات آذربایجان(پیشه وری)، حزب دموکرات کردستان (قاضی) و... از بین تمام این احزاب، تنها و تنها یک حزب، به رغم اشتباهات بزرگی که داشت، توانست پایه مردمی پیدا کند و آن هم حزب توده بود که اگر این اشتباهات را مرتکب نشده بود به مراتب نفوذ بیشتری پیدا می کرد. آنهم در شرایطی که نه فقط شاه و ارتش و پلیس و دادگستری، بلکه مالکان و سرمایه داران و همه مقامات دولتی و قدرت های امپریالیستی خارجی مثلاً انگلستان و آمریکا و همه احزاب دیگر هم دشمن او بودند و شرکت قدرقدرت نفت جنوب هم دشمنی تام و تمام با آن داشت.

س: یعنی سایر احزاب چیزی نبودند؟ بالاخره زمانی نیرو داشتند.

ج: خیر، هرگز نیروی مردمی نداشتند. بسیاری از اینها مثل حزب دموکرات قوام، حزبهای من درآوردی بودند که از عده ای عامل دستگاه حاکم به وجود آمده بودند. نیروی مردمی اینها هم مردمی نبودند. در درجه اول قشرهای وازده اجتماعی بودند که با پول اجیر می شوند و کارشان برهم زدن تظاهرات مخالفین، چاقوکشی، غارت مراکز احزاب مخالف و از اینجور کارها بوده. یعنی کاری که عوامل اجیر شده سازمان سیا در ایران، مثل گروه «بدامن» می کرد و محقّقین آمریکایی از آن پرده برداشتند.

حزب طباطبائی و امثال آن چه نیرویی داشتند؟ پشتوانه آنها شماری از بزرگ مالکان و

نماینـدگان فرمایشـی مجلس و برخی از کارمندان عالیرتبه ادارات دولتی و امثالهم بودند. از مردم که کسـی در آنجا نبود. تنها اسـم حزب را روی خـود گذاشــته بودنـد. حزب ایران، همـانطور کـه دیـدیم، محفلی از عـده ای از روشـنفکران، مهندسـین و دانشـگاهیان بود. سومکـا یـا پـان ایرانیست هـا که تـا قبـل از جـدایی گروه فروهر از گروه پزشـکپور، تنها گروهی چاقوکش و چماقـدار بودنـد. در میـان همه این احزاب، تنهـا گروهی که توانست برای مـدت کوتـاهی، سازمان محـدودی به وجود بیاورد، حزب زحمتکشان بقایی و خلیل ملکی بود که این تشکیلات و این حزب هم از چارچوب روشنفکران و دانشجویان نتوانست پا به بیرون بگذارد و کوتاه و موسمی بود و بیش از یک سال و چند ماه عمر نکرد. من برای نشان دادن موقعیت حزب توده ایران در آن دوران، به ذکر چنـد اظهـارنظر بسـنده می کنم که از سوی کسـانی است که بـا انصـاف یـا بی انصـاف، مخالف و حتی دشمن سرسخت حزب توده ایران بوده اند.

اظهارنظر آقای هاشمی رفسنجانی.

اظهارنظرآقای مهندس عزت الله سحابی.

اظهارنظر آقای جلال آل احمد.

اظهارنظر آقای بابک امیرخسروی.

اظهارنظر وابسته نظامی آمریکا در ایران.

اظهارنظر سرتیپ هاشمی از افسران بالای «ساواک».

این اظهارنظرهای کسانی که جملگی با حزب توده ایران مخالفت دارنـد، مؤید میزان نفوذ حزب در جامعه سیاسـی ایران است. از کدام حزب سیاسی دیگر در تاریخ سیاسی ایران، چنین اثری باقی مانده است؟

همه آن به اصـطلاح احزاب، یـا کمی پس از انحلال و یـا حـداکثر دو یـا سه سال بعـد از آن، به کلی در جامعه ایران فراموش شدند و علت آنهم این است که نتوانسـتند ریشه مردمی پیدا کنند. به هرحال مجله آدینه، در شماره آبان ۱۳۷۲، بحثی را تحت عنـوان «آزادی احزاب» مطرح کرد کـه مهنـدس عزت الله ســحابی، یکی از شــرکت کننـدگان در ایـن بحث بـود، بخشــی از اظهارنظر او را نقل می کنم:

... فکر دموکراسـی، ناشـناخته بود و احزاب، ریشه در ساختار اجتماعی و فرهنگی ما نداشتند. بعدها هم این بی ریشه گی ادامه یـافت. در این میـان و همـانطور که گفتم تنهـا اسـتثناء، حزب توده بود. امـا دلیـل ریشه دار بودن و تـداوم حضور این حزب در عرصه سیاسی ایران را نیز

نه در ساختار درونی جامعه و تجربه اجتماعی مردم ما که بایـد در عوامل بیرونی یافت. حزب توده در بـدو تشکیل خود وارث فرهنگ و تجربه یک نهضت جهانی بود که حـداقل صـد و پنجاه سال از عمر آن می گذشت. مارکسیسم و ادبیات سیاسـی و فلسـفی مربوط به آن، دسـتاورد یک جنبش جهانی بود که در همان آغاز تشـکیل حزب، پایه گذاران آن این میراث جهانی را به ارث بردنـد، و حزب توده متکی به فرهنگ جهانی، رشد کرد. عضویت در حزب فقط یک تعلق سازمانی نبود، وقتی کسـی به عضویت حزب توده در می آمـد در واقع بـا یـک جهان بینی نو آشـنا می شـد و عضویت او صـرفاً عضویت در یک سازمان نبود، بلکه چشم انـدازهای جدیـدی بر روی او گشوده می شـد. بر این عوامـل بایـد پشتیبانی مادی و معنوی و سیاسـی شوروی آنروز را هم افزود. هیـچ یک از آثار فلسـفی منتشـر شـده در حزب توده، حاصل تفکر رهبران آن نبود. بیشتر آثار نظری حزب توده، یـا ترجمه آثـار جهـانی بود یـا برگرفته و تقلیـد شـده از آنها. در زمینه سیاسـی، شوروی سابق در مقاطع گوناگون از این حزب پشتیبانی کرد. البته حزب توده به دلیل قدرتی که در سال های ۲۰ تا ۳۲ به دست آورد توانست تحولاتی را در جامعه ما به وجود آورد. قـانون کار ایران که در سال ۱۳۲۵، زمانی که اعضای حزب کابینه قرار داشـتند به همت و پیشنهاد این حزب به تصویب رسـید. آن قـانون در آن شـرایط شایـد متناسب با سـطح تکامل تولیـد صـنعتی در جامعه نبود و می توان گفت که این قـانون خـدمتی به صـنعتی شـدن و ترقی زیربنـائی کشـور نکرد، امـا بهرحـال بـد نبود و طبقه کـارگر ایران در خـاطره جمعی و تاریخی خود، این نکته را همواره به یاد خواهـد داشت. تحولاتی که این حزب در ایران بوجود آورده است، ماننـد نمونه هایی که ذکر کردم نیز از دلایـل دوام نفـوذ حزب توده در ایران بود. مرادم از طرح این مسـئله این است که حزب سیاسـی علاوه بر دوام در جامعه و مقاومت رهبران و اعضاء و نیز کسب اعتماد مردم، بایـد حرفی برای گفتن داشـته باشـد و چشم انـداز ذهنی و فکری اعضاء خود را دگرگون سازد.

حالا از گفتگوی صـریح و صمیمانه رئیس جمهوری با دانشجویان درباره مسائل سیاسی و اقتصادی کشور نمونه ای دیگر ذکر می کنم:

...اصولاً در این چهل پنجاه سال گذشـته به شدت ادبیات سیاسـی و اجتماعی دنیا تحت تأثیر تحرک مارکسیستی قرار داشت و کمتر واژه انقلابی جوان پسـندی را پیـدا می کنید که از آن سرچشـمه نگرفته باشد. این حرکت در ایران، دو بعد داشـته، یکی بعد توده ای که برای عامه مردم با شعارهای سطحی و امیدوارکننده برای قشر محروم و ضعیف کشور همراه بوده

است و یک بعد علمی و استدلالی برای نفوذ در دانشگاه و مراکز تحقیقی. آن موقع افکار تقی ارانی واقعاً میدان دار بوده و با پشتوانه مبارزاتی و سوابق زندان و پشتوانه تهاجم فرهنگی کمونیستها در سراسر دنیا، محیط فکری روشنفکرهای ایرانی را کاملاً قبضه کرده بودند و از این جهت نیروهای اسلامی سخت تحت فشار بودند.

تعبیراتی مانند: ماتریالیسم تاریخی و امثال اینها را کافی بود که جوانان یاد بگیرند و در استدلال، با گفتن این کلمات طرف مقابل خود را کند کنند. لذا شما می بینید که افکار جوانان و طبقه روشنفکر ما تحت فشار قرار داشت.

در محیط کارگری و کشاورزی و روستاها نیز شعارهای مصادره اموال خان ها که در آن زمان مردم واقعاً به شدت از آنها ناراضی شده بودند، باعث شده بود که در روستاهائی که در آن موقع به سختی می شد در آن رفت و آمد کرد، کمیته حزب توده تشکیل شود. اگر کتابهای آن زمان را بخوانید شما، من چون خودم بعداً وارد میدان شدم و می دانستم چه مبحث هائی حساسیت خاص خودش را در چه محافلی دارد بعد سیاسی قضیه هم که بعد از ۲۵ شهریور باز شد محیط باز سیاسی هم که به وجود آمد مذهبی ها ابتدا خیلی میدان داری نمی کردند. جبهه ملّی هم پیش تازی می کرد.

اما کمونیستها و توده ای ها در یک بخش انقلابی تر پیشتاز بودند، ملی گرایان در یک سطح کمتر با طرح مسائل ملی و ضداستعماری، آنها هم موقعیت حزبی کسب کرده بودند. بخصوص که نفت آن زمان مسأله اول کشور بود.

جدای از این اظهارنظرها، جلال آل احمد هم درباره حزب توده اظهارنظری دارد که بر اهمیت حزب توده در آن دوران، تأکید می کند:

...و اما حزب توده ایران که چنین جمعیت ها و احزابی را به دنبال می کشید و خود به دنبال چنان جاذبه مغناطیسی کشیده می شد، گرچه در یک دوره کوتاه از صورت پاتوق روشنفکران به درآمد و دستی به مردم یافت اما چون نتوانست صورت بومی و محلی به خود بدهد، به روی امواج می ساخت نه در عمق اجتماع. با این همه، چون اصولی داشت و طبقات را می شناخت و دنیایی می نمود و مطبوعات و تشکیلاتش وحدت نظری را در فکر و عمل اشاعه می داد، اثری که تنها این حزب در بینش سیاسی مردم مملکت گذارد در تمام دوره مشروطه سابقه نداشت گرچه به علت دنبال روی از جذبه مغناطیسی سیاستهای مسلّط زمان، قادر به حلّ هیچ یک از مشکلات مملکت نشد ولی خود طرح کننده بسیاری از

مشکلات بود...

حالا از مصاحبه امیرخسروی(۱)،کینه توزترین دشمن حزب توده ایران با فصل نامه کنکاش در نیویورک، این مطالب را برای تکمیل بحث، بشنوید:

س: دستاوردهای تاریخی چپ ایران را چه می بینید، به عبارت دیگر هنگامی که چنین جنبش چپ ایران را با دیگر جنبشهای سیاسی مقایسه کنید کدام میراث تاریخی قابل دفاع را با آن مربوط می دانید؟

ج: برای پاسخ دادن به این سؤال ناچار باید به حزب توده ایران برگشت. زیرا جنبش چپ ایران ۵۰ سال پیش با تشکیل این حزب پا به عرصه سیاسی مؤثر گذاشت. همین حزب، در طول دهه ها، تقریباً یکه تاز میدان و نماد چپ در ایران بود. حزب توده، چون در ۱۲ سال زندگی سیاسی آغازین خود از امکانات علنی و نیمه علنی برخوردار بود، توانست به مثابه یک جریان سیاسی مردمی در توده ها نفوذ کند و آنها را متشکل سازد و به میدان مبارزه بکشاند و براساس یک برنامه مترقی برای زمان خود تأثیرات به سزائی در جامعه ایران بگذارد. حزب توده یا جریان اصلی چپ سنتی ایران، در فردای سقوط رضاشاه و باز شدن در زندان ها، تحزّب را در جامعه ایران باب کرد. حزب سازی براساس برنامه و اساسنامه و تشکیلات منظم را جاری ساخت. تشکیل اتحادیه های کارگری، اتحادیه های صنفی برای دانشجویان، معلمان، کارمندان، جوانان، دانش آموزان، زنان، افسران ارتش و نویسندگان و غیره را با برنامه های مطالعاتی ویژه به راه انداخت. اردشیر آوانسیان در خاطراتش براساس آمار آن روزها می نویسد که در سال ۱۳۲۴ بیش از یک میلیون نفر در حزب و سندیکاها و اتحادیه های مربوط به آن سازماندهی شده بودند. با توجه به جمعیت آن روز کشور و سطح آگاهی مردم، این رقم شگفت آور است.

جنبه های مثبت آن که عواقب آن هنوز پابرجاست و بخشی از فرهنگ و شیوه کار مبارزان ایران را تشکیل می دهد، انکارناپذیر است. چپ ایران، فرهنگ مترقی و انسان دوستانه و مبارزه با استبداد و ظلم و فساد و استعمار وحشیانه زحمتکشان و همه آرمانهای بشردوستانه و عدالت خواهی را با تمام قوّت در جامعه مطرح ساخت.

فرهنگ لغات اجتماعی و سیاسی و اصطلاحات نویسی را در سطح کشور مطرح ساخت که

۱- جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ج ۱، ص ۴۷۸.

قبل از آن در ادبیات سیاسی وجود نداشت.

در چنین مکتبی، شعرا و نویسندگان و روزنامه نگاران برجسته ای تربیت شدند و یا از آن متأثر گردیدند.

به جرأت می توان گفت که کم پیدا می شوند شاعران و نویسندگان آزاداندیش و مترقی حتی مردان سیاسی برجسته تجددخواه که سن آنها بالای پنجاه باشد و روزی یا مدتی عضو حزب توده یا سازمان جوانان توده نبوده باشند و یا در انجمن ها و اتحادیه ها و جمعیت های وابسته به حزب توده فعال نبوده و یا در حول و حوش آن قرار نگرفته باشند: نوشین، بزرگ علوی، مهدی اخوان ثالث، احسان طبری، ایرج اسکندری، احمد شاملو، جلال آل احمد، فریدون توکلی، سیمین بهبهانی، محمد جعفری، دکتر امیرحسین آریان پور، نادر نادرپور، کریم کشاورز، ابراهیم گلستان، محمدجعفر محجوب، منوچهر محدبی، هوشنگ ابتهاج، سیاوش کسرائی، فریدون تنکابنی، صادق وزیری، محمد قاضی، شاهرخ مسکوب، محمود اعتمادزاده(به آذین)، دکتر حمید عنایت،دکتر غلامحسین ساعدی، بیژن جزنی، پرویز داریوش، جهانگیر افکاری، رحیم نامور، علی نقی منزوی، هوشنگ کشاورز، هوشنگ پزشک نیا، پرویز شهریاری، هوشنگ گلشیری، دکتر صدرالدین الهی، پروین گنابادی، احمد مدنی و ... که اگر ادامه بدهم سر به صدها می زند.

اگر شخصیت هائی چون صادق هدایت، نیما یوشیج و دیگران را که در اطراف حزب بودند و در جمعیت ها و کانونهای مختلف که به ابتکار حزب توده بر پا می شد شرکت می کردند، به اینها اضافه کنیم، رقم بسیار بزرگی به دست می آید. و نیز جمعیت هائی نظیر جمعیت هواداران صلح که در آن شخصیت هائی چون ملک الشعرای بهار، آیت الله سیدعلی اکبر برقعی، و سرلشگر فیروز فعال بودند. بدین ترتیب یک جریان فکری و فرهنگی نو و گسترده ای در جامعه ایران راه می افتد که در طول دهه ها تحوّل می یابد و عناصر ملی و آزادیخواه در آن زبانه می کشد. این فرهنگ نو با نهضت فکری سیاسی بزرگ دیگری که توسط دولت فناناپذیر دکتر مصدّق پایه ریزی می شود گره می خورد و فرهنگ کنونی مترقی و آزادیخواهانه ای را تشکیل می دهد...(۱)

حالا به نقل چند گزارش سفارت آمریکا در تهران درباره حزب توده ایران و اتحادیه های

۱- فصلنامه کنکاش، دفتر ۸، صص ۱۱۹۱۲۱.

کارگری می پردازم:

۱. در دوره معاصر، نخستین بار حزب توده وضع موجود را با خطری جدی روبرو کرد که به وسیله شاخه کارگری اش دست به نخستین کوشش موفق برای متشکل ساختن کارگران زد و تلاش واحدی را به جانبداری از غول برانگیخت.(۱)

۲. راهبران راستین کارگری که این کشور تاکنون ارائه داده است و تنها رهبران کارگری را که آماده بودند خود را به سود کارگران در وضع دشواری قرار دهند، متأسفانه بیشترشان عضو حزب توده بودند.

شاید فلاکت اقتصادی و اجتماعی که تنها با اوضاع انگلستان یک قرن پیش قابل مقایسه است، آنان را به آن زیاده رویها واداشته است.(۲)

با آنکه شورای متحده مرکزی دیگر نمی توانست عهده دار نمایندگی کارگران باشد هیچ اتحادیه کارگری دیگری نمی توانست یا اجازه نداشت که جای آن را بگیرد.

بنابراین تعجبی نداشت که شورای متحده مرکزی محبوبیت خود را در میان شمار عظیمی از کارگران حفظ نماید با آنکه سرکوب شورای متحده مرکزی آن را ازبخش عمده اعضای فعال خود محروم کرده بود، با وجود این در سال ۱۳۳۴ برآورد شد گروهی از رهبران اصلی آن، که شمارشان نزدیک به پانصد تن می رسید سازمانی از کارگران یعنی اتحادیه را همچنان حفظ کرده اند تا هرگاه زمان مناسبی فرا رسد بتوان آن را با اندکی تلاش فعال کرد.(۳)

این اظهار نظرات را با نوشته سرتیپ منوچهر هاشمی معاون ساواک و مدیر کل اداره ضدجاسوسی آن سازمان پایان می دهم که از کتاب او به نام سخنی در کارنامه ساواک که در سال ۱۳۷۳ از سوی انتشارات «آرَس» در لندن چاپ شده نقل می کنم:

در مناطقی که مناسبات اجتماعی و روابط اقتصادی طبقات و گروه ها در چارچوب سنت ها، با معیارهای روز بسیار ظالمانه بود و منطقه لرستان یکی از همین مناطق به حساب می آمد، حزب توده توانسته بود با انگشت گذاشتن به مناسبات مالک و رسمیت و مناسبات

۱- حبیب لاجوردی، اتحادیه های کارگری و خودکامگی در ایران، صص ۳۵۴۳۵۵. U.s Government Basic survey of labour ۲۸.

۲- همان. ۵ U.s Government labour Affairs in Iran.

۳- همان، ص ۳۵۶.

تبعیض آلود دیگر نفوذ قابل توجهی در بین دهقانان و کشاورزان و گروههای دیگر شخصی و اجتماعی از جمله کارگران که به درستی هم تحت استثمار قرار داشتند و هیچ قانونی مدافع حقوق آنها نبود، و اگر هم بود اجرا نمی شد، اتحاد کند.

وی در ادامه می نویسد:

شاید گرایش تعدادی از افسران و درجه داران ارتش به ایدئولوژی های باب روز و عمدتاً به ایدئولوژی حزب توده، از این نابسامانی و بهم ریختگی اوضاع کشور ناشی می شد که از این رهگذر به دنبال چاره ای برای نجات مردم و میهن خود بودند.

این اظهارنظرها، نشان دهنده اهمیّت و نفوذ حزب توده ایران است و اگر برخی محدودیّت ها و اشتباهات سنگین حزب که محصول بی تجربگی رهبران آن بود، نبود، دامنه گسترش حزب به مراتب بیشتر بود. زمانی هم که حزب درصدد جبران اشتباهات گذشته برآمد، با کودتای آمریکایی ۲۸ مرداد روبرو شد، به هر حال، پایگاه مردمی حزب توده از هر حزب دیگری در تاریخ ایران بیشتر بود.

س: البته تنها حزب نبود، بعد جبهه ملّی هم بود.

ج: درست است که جبهه ملّی توانست برای دوره کوتاهی نیروی بزرگی را به وجود بیاورد ولی بی انصافی است اگر شرایط مساعدی را که برای جبهه ملّی وجود داشت به حساب نیاوریم. شعار ملّی کردن صنعت نفت در سراسر کشور، شعار بسیار تجهیز کننده ای بود و مخالفت حزب توده با این شعار و محدود کردن آن به شعار ملّی کردن صنعت نفت جنوب، یکی از بزرگ ترین اشتباهات حزب توده بود که برایش بسیار گران تمام شد.

اگر حزب توده، مرتکب این اشتباه نشده بود و علیه شعار ملّی کردن صنعت نفت ایران در سراسر کشور و علیه شخصیّت هایی مثل دکتر مصدّق و آیت الله کاشانی که نهضت ملّی را رهبری می کردند و محبوبیت و نفوذ عظیمی در میان مردم پیدا کرده بودند، آن تبلیغات زننده و چندش آور را که لکه سیاهی بر کارنامه حزب توده ایران گذاشته است، در پیش نمی گرفت، بدون تردید گسترش دامنه نفوذ حزب آن چند برابر می شد. این نکته باید مورد توجه قرار گیرد که حزب، به رغم شکست بزرگی که در ارتباط با فرقه دموکرات آذربایجان خورد و به رغم انشعاب و شکست دیگری که در ارتباط با تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن تحمل کرد، در فاصله ۱۵ بهمن تا ۲۸ مرداد که همان دوران بزرگ ترین اشتباهات سیاسی حزب در مورد شعار ملّی کردن نفت در سراسر کشور بود، گسترده ترین رشد و نفوذ را پیدا کرد. اعتراف

انورخـامه ای که در دشـمنی کینه توزانه اش علیه حزب توده ایران، نمی توان تردیـدی کرد، در این بـاره گویا است. او در این مورد، در کنـار همه دروغ سازی ها که خاصیّت اساسـی تمام کتاب پر حجم اوست، مجبور شـده است که حقایقی را اعتراف کند. در زیر بخشی از آن را نقل می کنم:

شرایط سیاسـی و اجتماعی پس از ۱۵ بهمن، بـا ویژگی هایی که ذکر کردیم، ظاهراً حزب را محـدود و مقیّـد ساخت، روزنامه هـای آن را گرفـت، کلوپهـای آن را بسـت، عـده ای از رهـبران آن را زنـدانی کرد و شـمار دیگری را وادار به فرار کرد، ولی سودهایی برای این حزب داشت که به مراتب بیش از آن زیانها بود:

۱. به حزب توده و رهبران آن اجاره داد که مظلوم نمائی کنند. دولت و دستگاه حاکم نه تنها این حزب را گرفته و بسته بودند، بلکه علت آن را ترور شـاه ذکر می کردنـد و این اتهـامی بود که در آن زمـان هیـچ کس حتی خود وزیران کابینه نیز آنرا باور نداشتند.

ملت ایران طرفدار مظلوم است، به ویژه اگر او را بی گناه بداند.

رهبران حزب توده، هم مظلوم به نظر می رسیدند و هم بی گناه.

۲. این شـرایط به رهبران حزب توده که محاکمه شدنـد اجازه داد که قهرمان نمایی کنند. هنگامی که مردم در روزنامه، جریان دادگـاه را می خواندنـد و می دیدنـد که متهمین بـا گردن افراشـته در برابر قضـات ایسـتاده و علیه هیئت حاکمه اعلام جرم می کننـد، طبیعتاً خوش بینی آنها به سوی ایشان جلب می شـد. بدیهی است وقتی کیانوری ها و قاسـمی ها می دیدند که ۲۱نفر از سرشـناس ترین و برجسـته ترین وکلای دادگستری را برای آنها معین کرده اند و هر چه بخواهند در اختیار آنها می گذارند از این موقعیت استفاده کرده و قهرمان نمایی می کردند ...

به این علل، سال ۱۳۲۸ سال گسترش و اسـتحکام حزب توده بوده است. در این سال عده نسـبتاً زیادی به حزب پیوسـته و عده ای از اعضای سابق فعال تر شدند.(۱)

س: البته یـک اشـتباه حزب هم مربوط به آذربایجـان است که آن انشـعاب را به دنبال داشت. قضایای پیشه وری، شـکست آن موجب شد که شماری از روشنفکران از حزب گریختند. بهر صورت وابستگی در جامعه ما از اهم گناهان است.

۱- انورخامه ای، خاطرات،ج ۱، صص ۷۴ – ۷۷.

ج: دو جریان بوجود آمد که هر یک ضربه خیلی زیادی به پیشرفت حزب زد. یکی جریان آذربایجان و دومی اشتباه حزب در مسئله ملّی شدن نفت. البته پیش از جریان آذربایجان، موضع گیری نادرست حزب درباره درخواست شوروی در مورد نفت شمال هم، صدمه قابل توجهی به حزب زده بود.

درباره پایگاه مردمی جبهه ملّی گفته ای که در زیر از دکتر حسین فاطمی می آورم بسیار گویا است:

دکتر فاطمی خیلی خودمانی ما را پذیرفت و به دقت به حرفهای ما گوش داد. محور گفت و گوها، توطئه های دربار و مخاطراتی بود که از جانب امپریالیسم، مجموعه جنبش و دستاوردهای آن را تهدید می کرد...

دکتر فاطمی پس از آنکه با دقت همه حرفهای ما را شنید، بدون هیچ گونه سیاست مآبی با کمال خلوص به بیان نظریاتش پرداخت و در همین جا ما دریافتیم که او هیچ گونه ابایی ندارد که همه آن چه را که می اندیشد با ما در میان بگذارد. او در این مذاکرات مطلبی را برای دومین بار عنوان کرد که ما تا آن زمان در هیچ یک از سران جبهه ملّی و آقایان دکتر مصدق و آیت الله کاشانی نشنیده بودیم. خلاصه مطلب این بود:

آقای دکتر فاطمی قدرت حاکم و مدیره مملکت را به یک هرم Heram تشبیه می کرد که دکتر مصدّق و دستیاران نزدیکش به زحمت به رأس هرم چسبیده اند و تلاششان این است که خود را همچنان در آن مکان حفظ کنند؛ بدون اینکه هیچگونه پیوند یا سنخیتی با ساختار هرم، یا مجموعه عوامل تشکیل دهنده آن داشته باشند. به نظر او کافی بود که این هرم دچار تکانی شود تا به قول او «همه ما با سر به زمین بخوریم».

خلاصه، توضیحات تفصیلی او این بود که:

دستگاه حاکم در اختیار دکتر مصدّق و همکارانش نیست و هر لحظه این خطر هست که این تکان به وجود آید و آقایان به بیرون از هرم پرتاب شوند...

او آگاهانه و واقع بینانه اوضاع سیاسی و نیروهای موجود در صحنه را ارزیابی می کرد و نتیجه می گرفت که نقش نیروهای چپ در بر هم زدن توطئه های امپریالیسم نقش اساسی و تعیین کننده دارد و به همین جهت به انواع و اقسام کنایات و استعارات و گاه با صراحت ما را به هوشیاری و آمادگی روزافزون برای مقابله با توطئه های دربار و امپریالیسم تشویق می کرد...

او ما را از این توهم برحذر داشت که گویا نیروهای عمده ای غیر از نیروهای متشکل خود ما در اطراف مصدّق وجود دارد. حداقل او کارایی سایر هواداران را منطقاً زیر سؤال می برد.

این نقل قول از صفحات ۱۴۵ ۱۴۸ کتاب انتقادی بانو فریده خلعت بری به خاطرات کیانوری به نام کیانوری و ادعاهایش گرفته شده است. نویسنده کتاب نامبرده آن را از نوشته یکی از اعضاء هیئت مدیره «جمعیت ملی مبارزه با استعمار» که با نام مستعار ا. مکری منتشر ساخته، گرفته است.

در هر صورت جبهه ملّی مدّت کوتاهی پس از گسترش وسیعی که از آغاز تشکیل در سی تیر ۱۳۳۱ کرد در اثر جدایی و خیانت تنی چند از چهره های سرشناس آن و همچنین بر اثر شدت گرفتن مشکلات اقتصادی، به میزان زیادی هواداران خود را از دست داد. مهم ترین نشانه آن تظاهرات سی تیر ۱۳۳۲ به مناسبت سالگرد قیام ملّی ۳۰ تیر در یک سال پس از آن ماجراست که در این تظاهرات، عده کمی به دعوت جبهه ملّی برای شرکت در تظاهرات پاسخ داده بودند، گر چه بعد از ضربه سنگین بعد از کودتا به حزب توده، جبهه ملّی، حیاتی در مبارزه داشت. امّا پس از سال ۴۳، تقریباً از بین رفت و گروههای جوانان انقلابی به راههای دیگری رفتند، و با وجود تمام محدودیّت هایی که ساواک برای حزب توده به وجود آورده بود، حزب توده، تنها تشکیلاتی بود که توانست در سال ۱۳۵۵ یک روزنامه مخفی مداوم به نام «نوید» در ایران درست کند که ساواک با تمام تلاش و کوشش خود نتوانست محلّ چاپ و مسئولان آن را پیدا کند.

س: امّا جبهه ملّی حضور دارد. با توجه به اندیشه های مارکسیستی حزب توده که در بین مردم پایگاهی نداشت و نیز آن دو اشتباه بزرگ، جبهه ملّی سعی کرد که حرکت ضد مذهبی نداشته باشد.

ج: البته این شاخص درست است. یکی از نقاط مثبت جبهه ملّی و نقاط منفی حزب توده، شاید همین بود و دشمنان داخلی و خارجی، از این حربه به میزان وسیعی علیه حزب بهره برداری کردند ولی اکثریت مطلق کارگران و کشاورزان که در حزب جمع شده بودند، کاملاً مذهبی بودند.

علیرغم همه تبلیغات دشمنان، برنامه تحوّلات اجتماعی حزب، آنان را جلب کرده بود. نداشتن چنین برنامه ای و نداشتن آمادگی برای به خطر انداختن خود برای تحقّق آن، موجب شد که جبهه ملّی پایگاه مردمی پیدا نکند.

س: یعنی فقط به این خاطر که برنامه نداشت، موفّق نبود؟ یعنی اگر برنامه داشت موفّق می شد؟

ج: برنـامه نـداشت. به نظر من اگر برنـامه داشت، همـان وقـتی که آزادی وجود داشت، امکانـات هم بود، می توانست اتّحـادیه کـارگری درست کنـد، می توانست اتحـادیه های دهقانی درست بکنـد، می توانست نیروهای مردمی جـدّی را دور خود جمع بکند.

س: ایدئولوژی اش ملّی و محدود بود. در جامعه مذهبی، ایدئولوژیهای ضد مذهبی و یا غیر مذهبی به جایی نمی رسند.

ج: درست است. جبهه ملّی فقط می گفت می خواهیم نفت را ملّی بکنیم. تنها اقـدام دکتر مصـدّق برای تغییر وضع، تصـمیم او درباره کم کردن بیست درصد از بهره مالکانه و تقسـیم آن به ده درصد برای بالا بردن سـهم کشاورزان و ده درصد برای آباد کردن روستاها بود که آن هم به علّت دشواریهای موجود، در هیچ روستایی عملی نشد.

س: خوب، احزاب حاشیه ای هم وجود داشت مثل حزب ملّت ایران، حزب ایران و ...

ج: بازهم ماننـد گذشـته درباره حزب ایران به «بوکسوات» افتاده ایم! ببینید، اینها هیچ کدام برنامه سیاسـی و اقتصادی نداشـتند. آخر مردم را بـا چه می شود جلب کرد؟ با آن چیزهایی که به آن نیاز دارنـد. اکثریت مردم ایران، کارگران و دهقانان هسـتند. هر حزبی که نتوانـد به اینها جواب بدهد، نمی تواند ریشه پیدا کند. پس از ۱۵بهمن، همه احزاب بی پایه مانند باقیمانده حزب دموکرات قوام، حزب اراده ملّی سید ضـیاء، حزب عـدالت علی دشتی و جمـال امـامی به کلی از بین رفتنـد و حتی اتحـادیه به اصـطلاح کارگری امّا بدون کارگر «اسـکی» به رهبری خسـرو هدایت و «امکا» به رهبری آشتیانی زاده هم تعطیل شدند. حزب ایران و حزب عدالت ایران هم بسیار محدود شدند.

تنها حزبی که در این فاصـله بوجود آمـد و جانی گرفت، حزب زحمتکشان بقایی و ملکی بود که در اردیبهشت ۱۳۳۰ تشکیل شد و در تیر ۳۱ بعـد از آنکه چنـد ماهی چراغش روشن بود، به سوسو افتاد و تعطیل شد. در جناح بقایی تنها چند رهبر و چند چاقوکش مزدور باقی ماندند و در جناح ملکی هم نیروی بسـیار محدودی باقی ماند که به تدریج تحلیل رفت و در تیر ماه ۳۲، نیروی قابل ذکری برای عرض اندام نداشت.

س: بعد از ۲۸ مرداد، مجـدداً احزاب تعطیل می شوند و تنها دو حزب ناسـیونالیست (ملّیون) و مردم را داریم که به شاه مربوط است و دیگر هیچ. اما باز بین سال های ۳۸ تا

۳۹، این جبهه ملی است که با تمام احزابش به میدان می آیند و تا سال های ۴۱ و ۴۲، چند سالی فعالیت دارند.

ج: به نظر من در گفته های شما دو نقص وجود دارد، یکی در مورد «احزاب» جبهه ملّی و یکی هم در نظر نگرفتن بخش توده ای در تظاهرات جبهه ملّی.

جبهه ملّی بدون حزب می آید، حزبی نداشت. ببینید باز شما می گوئید که آنها چی بودند. آنها غیر از نام چه نیروی توده ای داشته اند؟ نیروی عمده جبهه ملّی را در این دوران، دانشجویان دانشگاه و بخشی از بازاریان و قشرهای متوسط و شمار محدودی روشنفکران آزادیخواه تشکیل می دادند. دانشجویان دانشگاه و بخشی از مبارزان انقلابی غیر دانشجو مخلوطی بودند از هواداران جبهه ملّی و غیر وابسته به احزاب و اعضاء غیر متشکل حزب توده. رهبری حزب در خارج به هواداران حزب در ایران توصیه کرده بود که از جبهه ملّی پشتیبانی کنند. یکی از شکایات خلیل ملکی از رهبران جبهه ملّی، دقیقاً مربوط به همین موضوع است که شرح آن اینجا کاملاً لازم است. من آن را عیناً از گفته های ملکی نقل می کنم:

خلیل ملکی در نامه اسفند ماه ۱۳۴۱ خود به دکتر مصدّق که در حقیقت یک شکوه نامه علیه رهبران جبهه ملّی و یک خودستائی غیر قابل تصور است، درباره دیدار و مذاکراتش با شاه، که اسدالله علم آن را ترتیب داده بود، چنین می نویسد:

او (شاه) می گفت، برای من چه فرق می کند که عمر باشد یا یزید. من همه نوع اختیارات قانونی دارم و حال که مردم اللهیار صالح ها و سنجابی ها را می خواهند، من حرفی ندارم.» او می گفت من فقط از آنها دو اطمینان ملّی می خواهم: اولاً رسماً موضع خود را نسبت به قانون اساسی، که منظور ایشان احترام به مقام سلطنتش بود، اعلام کنند. ثانیاً موضع خود را نسبت به حزب توده مشخص سازند. من این مطلب را به آقایان اطلاع دادم ولی آن روزها بازار منفی بافی مطلق رواج داشت. در آن زمان که هیئت حاکمه سخت متزلزل بود و همه گونه امتیاز به نفع نهضت ملی می شد گرفت، اعلان کردن دو کلمه درباره قانون اساسی و حزب توده می توانست وضع نهضت را از جنبه داخلی و خارجی مشخص و روشن سازد. ولی رهبران این دو موضوع را مسکوت نگه داشتند.(۱)

۱- خلیل ملکی، خاطرات سیاسی ملکی، ص ۴۲۱ ۴۲۲.

از این نوشته کاملاًـ روشن می شود که حضور نیروی بالفعل حزب توده در تظاهرات آن زمان به هواداراي از جبهه ملّی، هم برای شاه مسئله بود و هم برای رهبران جبهه ملّی. آنها به این جهت حاضر به محکوم کردن حزب توده نبودند که نمی خواستند حمایت این نیروی بالفعل را از دست بدهند.

این واقعیّت را باید پذیرفت که در اینجا حزبی که موضع گیری علنی ضددینی یعنی مارکسیستی نداشته باشد ولی جداً طرفدار اصلاحات اجتماعی عمیق باشد، می تواند در میان توده ها گسترش وسیع پیدا کند. نهضت آزادی هم برنامه ای برای اصلاحات عمیق اجتماعی نداشت. تا آنجا که من اطلاع دارم، در زمینه تحوّل اقتصادی جامعه هیچ برنامه روشنی که بتواند توده های زحمتکش و استثمار شونده، یعنی اکثریت مطلق مردم ایران را جلب کند، نداشت.

س: جبهه ملّی چه طور؟

ج: هیچ، یعنی دیگر در جامعه ایران ریشه ای نداشت.

س: خود آقای نجاتی می گوید که سایه جبهه ملّی درایران حرکت می کرد، مثل شبح.

ج: بله شبح، عین همان مارکس گفته: شبحی در اروپا دارد می گردد... شبح کمونیسم. ولی آن شبح، یک شبح واقعی بود که کم کم رشد کرد و نظام سرمایه داری غارتگر جهان را به خطر انداخت، امّا درباره جبهه ملّی فقط شبح بود. چون بعد از دکتر مصدّق واقعاً چیزی از جبهه ملّی نماند. یک عده از شخصیّت های اسمی همانجا مانده بودند و بس. از جبهه ملّی تنها گروه بسیار کوچکی به نام حزب ایران مانده بود که در این حزب هم بختیار و دار و دسته اش، شدیداً علیه دکتر سنجابی که رهبر حزب بود، دسته بندی می کرد. عده ای هم، مانند فرزند دکتر متین دفتری، به نام جبهه ملّی از مهاجرت آمده بودند. در تظاهرات عظیمی که در احمد آباد برای بزرگداشت دکتر مصدّق برگزار شد، همه کسانی که به آن بزرگمرد احترام می گذاشتند، شرکت داشتند و اکثریت مطلق آنان به جبهه ملّی تعلّق نداشتند. افرادی هم که از اعضای کنفدراسیون، از مهاجرت آمده بودند، پنجاه تکه بودند. همه توی سر همدیگر می زدند و هیچ نقش مؤثری نداشتند.

به خاطر همین است که می گویم باید حزبی انقلابی با یک برنامه اجتماعی روشن و دقیق و دراز مدّت باشد و بگوید این کارها بایستی انجام بشود که این هم امروز و فردا حاصل نمی شود و پنجاه سال و یا شاید صد سال زمان می خواهد. مثل حزب کمونیست در همه

کشورهای جهان کنونی. مثل حزب کمونیست ایتالیا یا فرانسه یا هند. مگر اینکه یک دوره ای مصادف با یک بحران اجتماعی بشود و مردم عصیان کنند و به یک برنامه بخصوص گرایش پیدا کنند، مثل انقلاب اکتبر روسیه.

س: اینها هم آماده باشند و قدرت را به دست بگیرند.

ج: بله، اینها آماده باشند و قدرت را در دست بگیرند و توانایی نگهداری قدرت را هم داشته باشند. در کشوری عمیقاً مذهبی مانند ایران باید حزب ضد مذهبی نباشد و به معنای واقعی کلمه، کامل باشد و مردمی باشد و به اقشار مهم مردم، یعنی کارگران، دهقانان و روشنفکران آزادیخواه جواب بدهد.

س: در توجیه این مشکل، یک توضیح این است که در ایران روحیّه تحّزب و نظم گرایی وجود ندارد که همه در یک تشکیلات قرار بگیرند و کارنامه احزاب هم نشان می دهد که مردم از حزب گریزانند، یعنی روحیه تحزیب در مردم نیست.

ج: من چنین نظرهایی را درست نمی دانم. مگر ایران با پاکستان و یا هند چه تفاوتی دارد؟

س: شاید علتش این باشد که همه احزاب در ایران، به نوعی وابستگی هایی به خارج داشته اند. یعنی یک سر یک حزب اینجا بود و سر دیگرش معلوم نبود که در کجاست. لذا جامعه ما به جای جاذبه، نسبت به احزاب دافعه داشت. چون می دید هر کسی که داخل حزبی شد سرنوشتش به نوعی با بیرون مرزها گره می خورد. مسئله دیگر احزاب در ایران، نردبان ترقی بودن آنها بود و یا اینکه وسیله رسیدن به حکومت و یا اهداف سیاسی خاص دیگر.

حزب در ایران، به عنوان پایگاه مردمی و یا محل و مکانی برای رشد و گسترش فرهنگ سیاسی و اندیشه اجتماعی مطرح نبود و تنها به عنوان یک نردبان ترقی برای رسیدن به حکومت مطرح بود و فکر می کنم این مطلب به ساختار اجتماعی و سیاسی ایران بر می گردد، آنهم با تجربه های تلخ سیاسی در صد سال اخیر.

ج: من با این برخورد و این طرز تلقّی موافق نیستم. اصولاً هدف یک حزب سیاسی این است که به حکومت برسد تا بتواند برنامه ای را که به مردم ارائه داده است عملی کند. غیر از این نمی تواند باشد.

حزب سیاسی که جمعیّت فرهنگی نیست تا بخواهد فقط فرهنگ جامعه را بالا برد. یا

مثلاً مردم را باسواد کند. ماهیت یک حزب مردمی به طور کلّی عبارت است از: گروهی که دارای یک برنامه مشخّص سیاسی هستند و براساس آن برنامه برای تغییر ساختار جامعه و از بین بردن کمبودها و نواقص نظام موجود و دست یابی به رفاه و خوشبختی اکثریت مردم، فعّالیت می کنند.

مسئله نردبان ترقی شدن، تنها در مورد احزاب وابسته به هیئت حاکمه و در مورد احزاب توده ای و مردمی پس از اینکه به قدرت می رسند، صدق می کند.

افراد زیادی از قبیل یلتسین و همانندان او به حزبی که در قدرت بود روی آوردند برای اینکه به مقامی برسند. وقتی حزب دموکرات قوام السلطنه درست شد، حتی مخالفینش هم عضو حزب او شدند تا وکیل شوند و پس از وکیل شدن علیه او توطئه کردند. دربعضی احزاب، گروه بندی درونی به وجود می آید که هم ممکن است بر پایه جاه طلبی باشد و هم ممکن است بر پایه اختلاف نظر در مسائل عمده سیاست و شیوه عملکرد حزب (استراتژی و تاکتیک).

گاه ممکن است در درون یک حزب، گروههای دارای منافع اقتصادی متضاد وجود داشته باشند. مثلاًـ اگر سرمایه داران صنعتی و زمین داران در یک حزب باشند، مسلماً میانشان تناقض پیدا می شود. سرمایه داران، مایلند که قیمت زمین برای ساختن کارخانه هایشان ارزان باشد ولی زمین داران مایلند قیمت زمین هرچه بیشتر بالاـ رود. در کشورهای سرمایه داری پیشرفته هم دو شکل وجود دارد. یا مانند آمریکا است که در آن دو حزب که هر دو به سرمایه داری بزرگ وابسته هستند و تنها درباره مسائلی کاملاً فرعی به جنگ زرگری با هم می پردازند و قدرت را دست به دست می کنند. و یا مانند کشورهای اروپایی است که در آنجا معمولاًـ دو حزب بزرگ یکی به نام محافظه کار و یا یک نام دیگر، رسماً نماینده سرمایه داران بزرگ است و دیگری زیر نام «حزب کار» (انگلستان و کانادا) و حزب سوسیالیست و سوسیال دموکرات (در فرانسه و آلمان و دیگر کشورها) فعالیت می کند. اما هر دو حزب از نظام سرمایه داری کلان دفاع می کنند و تنها اختلافشان درباره کم و زیاد کردن بودجه برای مصارف اجتماعی است. در عمل هم کاملاً عیان است که با جابه جا شدن این احزاب، هیچ تغییر ریشه ای در سیاست دولت پیدا نمی شود. اما در بسیاری از کشورهای اروپایی، در کنار دو حزب بزرگ، احزاب دیگری هم وجود دارند که در شرایط تکامل عادی اجتماعات، از منافع توده های زحمتکش مردم دفاع می کردند. این احزاب مترقی و پیشرو در آغاز، گروههای

کوچکی از روشنفکران و کارگران آگاه و پیشرو بودند و مدت بسیار طولانی مبارزه کردند تا به صورت یک حزب نیرومند تکامل یافتند.

شخصیّت های بزرگ اجتماعی مثل: مارکس و انگلس، پایه گذاران مکتب سوسیالیسم علمی، تلاش بسیاری کردند تا یک حزب به وجود آورند. حزب آنها تا مدت ها نتوانست در برابر احزاب وابسته به طبقه حاکم عرض اندام کند. تنها پس از سال های دراز تلاش و مبارزه بود که این احزاب توانستند جای پای محکمی در جامعه پیدا کنند. زیرا آمادگی لازم در جامعه وجود نداشت.

هر حزب، برای اینکه جا بیفتد، به برنامه درست و پاسخ دهنده به نیازهای کوتاه مدّت و دراز مدّت توده های مردم و عمر کافی و بسیار دراز، نیاز دارد. مگر این که بحران های اجتماعی موجب رشد سریع و یا به حاکمیّت رسیدن یک حزب شود.

س: حالا ـ با این توصیف، فکر نمی کنید با توجه به فرهنگ موجود در کشور ما، یا کشورهایی نظیر ما، باید دوران طولانی رشد اندیشه سیاسی طی شود تا جامعه آماده پذیرش فرهنگ حزبی بشود؟

ج: رشد اندیشه سیاسی در شرایط عادی و نه در شرایط بحرانی تنها در جریان مبارزه آزاد و برخورد عقاید و روبرو شدن نظریه های مختلف سیاسی در یک جامعه امکان پذیر است. صاحبنظران سیاست در درجه اوّل باید آزادی داشته باشند تا نظریّات خود را به جامعه منتقل کنند. هیچ نظریه سیاسی را نمی شود در جامعه ای که در آن آزادی وجود ندارد، فراگیر کرد.

در جامعه ای مثل جامعه ایران، اگر بدون یک آماده سازی حداقل چند ماهه، مسئله آزادی احزاب را مطرح کنیم و مثلاً شب بخوابیم و صبح اعلام کنیم که مردم در ابراز عقیده آزادند و احزاب می توانند بدون هیچ مانعی، فعّالیت کنند، نتیجه بلاواسطه بدون تردید، هرج و مرج سیاسی است. برای تحقّق آزادی فکر و اندیشه در جامعه ای چون ایران، باید گام به گام عمل کرد.

س: چه طور؟ چون اگر این هرج و مرج سیاسی ادامه یابد، اساس جامعه متزلزل می شود.

ج: قدر مسلّم با برقراری آزادی فکر و اندیشه و عمل، تغییراتی در نظام به وجود می آید. این تصوّر که ممکن است با وجود حفظ وضع کنونی و بدون کوچکترین تغییری در شرایط کنونی، امکان آزادی اظهار عقیده و فعّالیت آزاد سیاسی به وجود آید، تصور غلطی است.

چنین امری تنها در جایی ممکن است که بخش عمده و تعیین کننده ای از نارضایی گسترده موجود، در سایه اصلاحات ریشه ای در زمینه های اقتصاد، فرهنگ و سیاست، از بین رفته و اکثریت تعیین کننده جامعه، پس از داشتن آزادی اظهار عقیده و فعّالیت سیاسی و اجتماعی، از نظام کنونی پشتیبانی کنند.

س: چه تضمینی وجود دارد که کشور ما مثل لبنان نشود؟ به هر حال رهبران احزاب و اعضای آن باید به اصولی پایبند باشند. اصولی مثل قانون اساسی، منافع ملّی، تمامیّت ارضی و ...

ج: بله، همانطور که گفتم چنین کاری اگر بدون تدارک، انجام بشود، نتیجه اش هرج و مرج است. هیچ تضمینی هم وجود ندارد که در پی این هرج و مرج، آرامشی منطقی برقرار شود. شاید هم از آنچه می ترسید، وضع بدتر بشود. در طول ۱۲ سال گذشته، وضع طوری شده که امکان تغییر ناگهانی از وضع موجود به جامعه مدنی بسیار دشوار شده است. و چنین تغییری، همانطور که گفتم، باید گام به گام و بر پایه یک نقشه همه جانبه و فکر شده انجام گیرد.

پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در کشورمان برای آنکه خرده ریزها غربال شده و به زمین ریخته شود و تنها دانه درشت ها باقی بمانند و شکل بگیرند، زمان می خواست. برای اینکه احزاب جا بیفتند. زمان لازم بود که حکومت بوجود آمده در پیامد انقلاب، بتواند از یک سو گروههایی را که در چهار گوشه کشور تفنگ برداشته و با کمک تفنگ می خواستند نظریات خود را به کرسی بنشانند، سر جایشان بنشاند و از سوی دیگر به آن گروهها و احزابی که می خواهند فعالیت سیاسی منطقی بکنند، آزادی فعالیت و تبلیغات بدهد.

در این جریان، برگزیده شدن فرد ماجراجویی مانند بنی صدر به ریاست جمهوری و فرماندهی کل قوا، یک اشتباه بزرگ و سرنوشت ساز بود و نتیجه اش همان وضعی شد که پس از برکناری او و انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی بر کشور حاکم شد و تا امروز، روز به روز شدّت یافته است. البته تجاوز عراق به ایران و جنگ هشت ساله و پیامدهای آن، نظیر محاصره اقتصادی و کمک های خارجی به عراق و غیره، در کنار اشتباهاتی که در حکومت جمهوری اسلامی در دوران این جنگ صورت گرفت که خود بحث مفصل جداگانه ای دارد که در گفتگوی ما نمی گنجد سهم بسیار سنگینی در پیدایش و تحکیم وضع کنونی دارد.

نداشتن سابقه مدیریت سیاست و اقتصاد کشور و لزوم ریشه کن کردن پایه های نظامی که

سرنگون شده بود در زمینه های نظامی، فرهنگی، اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و جانشین کردن آن با نظامی که هنوز در هیچ جای دنیا و در هیچ تاریخی تجربه نشده بود، باعث شد که دولت جمهوری اسلامی نتواند از عهده این تحول آرام و صلح آمیز در درون کشور، یعنی حفظ نظم و تأمین آزادی فعالیت سیاسی برآید.

س: چرا نتوانست؟

ج: دلیلش را گفتم. نداشتن تجربه سیاسی برای اداره کشور و نبودن الگوی تجربه شده در شرایطی نظیر شرایط آن روز ایران.

س: این یکی، فقط همین؟

ج: همین، عامل تعیین کننده همین بود. پیروزی انقلاب ایران، خیلی آسان به دست آمد، مانند انقلاب روسیه نبود که در پی خرابی عجیب جنگ چهار ساله و پس از پیروزی انقلاب با دو سال جنگ داخلی و دخالت مستقیم ارتش های ۱۸ کشور سرمایه داری از غرب و شرق و شمال و جنوب کشور همراه باشد.

اگر حزب کمونیست روسیه (بلشویکها) توانست بر این مشکلات فائق آید، برای این بود که علاوه بر چهل سال کار دشوار سازمانی در سخت ترین شرایط اختناق رژیم تزاری، تجربه بسیار با ارزش شرکت در یک انقلاب (انقلاب ۱۹۱۵) و بررسی همه جانبه علل شکست را در انبان تجربیات خود داشت.

ولی در ایران چه بود؟ البته امام بود. با یک اراده بسیار قوی و تیزبینی قابل ستایش. ولی همان امام، همانطور که در گفته خودشان هم هست اشتباه کردند و به افرادی مانند بنی صدر و قطب زاده اعتماد کردند و مهم ترین مسئولیت های اداره کشور را به آنان واگذار کردند.

س: ببینید، ما اینجا به دو مشکل برخوردیم. یکی این که حکومت تازه به قدرت رسیده بود و ابعاد توطئه از داخل، بسیار وسیع بود.

ما بعضی افراد را داشتیم که مثلاً ـ به ظاهر عضو کانون نویسندگان بود، امّا تئوریسین چریکهای فدایی خلق (اقلیّت) هم بود! یک بحث این بود. دوّم اینکه روسیه به نسبت ایران، قبل از انقلابش، فرهنگ سیاسی و فکری قوی تر داشت. در اینجا احزاب و گروههای ما حتی به کلیّت منافع ملّی و حاکمیّت ملّی معتقد نبودند. آن یکی با صدام می ساخت، دیگری با ترکیه، آن یکی با پاکستان.

ج: اینها گروههای کوچکی بودند و نقش تعیین کننده ای نداشتند. من به عنوان مثال،

فهرست احزابی را که «درّه احزاب»(۱)کردستان عراق مسلحانه علیه جمهوری اسلامی می جنگیدند، ذکر می کنم تا ببینید تا چه اندازه ناچیز و کم اهمیّت بوده اند. این آمار را فردی که از اتّحادیه کمونیست ها با ما زندانی بود و خود، در درّه احزاب بود و بعد تسلیم شد، ارائه داده است.

۱. حزب دموکرات کردستان ادّعا می کرد دوازده هزار نفر پیشمرگ دارد که مسلماً ادّعای گزافی است.

۲. سازمان مجاهدین ۱۵۰۰ نفر.

۳. حزب کمونیست (کومله + سهند) ۳۰۰۰ نفر.

۴. چریکهای فدایی خلق، گروه اشرف دهقان ۲۰ نفر.

۵. چریکهای فدایی خلق، گروه اقلیت ۶۰ تا ۷۰ نفر.

۶. چریکهای فدایی خلق، گروه ارتش رهایی بخش خلق های ایران ۱۵۰ نفر (۱۳۶۰).

۷. چریکهای فدایی خلقهای ایران ۶۳ نفر (۱۳۶۳) هیچ نفر (۱۳۶۴).

۸. اتحادیه کمونیستهای ایران ۲۰ نفر.

۹. گروه جلال حسینی (برادر عزالدین حسینی) ۲۰۰ تا ۳۰۰ پیشمرگ.

۱۰. راه کارگر ۲۰ نفر.

۱۱. گروه شیخ عزّالدین حسینی در آغاز ۶۳ ، ۲۰ نفر، گروه شیخ عزّالدین حسینی در سال ۶۴، ۸ نفر.

۱۲. گروه کومله لیسائی ۱۰ نفر.

۱۳. حزب رنجبران ایران به دبیر کلی دکترصدیقی ۲۰ نفر.

۱۴. سکائیان (منشعب از چریکها) ۱۲ ۱۷ نفر.

۱۵. سازمان انقلابی دموکراتیک حسن ماسالی، یکنفر خود او .

۱۶. سازمان هرمزگان انشعابی از چریکها ۱۰ ۱۵ نفر.

۱۷. سازمان چریکهای فدایی پیرو برنامه وحدت علی کشتگر ۱۰ ۱۵ نفر.

و نیز چند نفری از سازمان پیکار و فرقان.

این آمار نشان می دهد که تا چه اندازه این گروه ها غیر از حزب دموکرات کردستان

۱- «درّه احزاب» نامی است که گروهک ها به منطقه ای در عراق، نزدیک مرز ایران اطلاق می کردند.

ایران و حزب کمونیست (کومله + سهند) و تا اندازه ای مجاهدین ناچیز و طبل توخالی بوده اند.

س: امّا بحث آزادی، همچنان باقی است. آیا آزادی باید دارای حدودی باشد یا خیر؟ مفهوم آزادی چیست؟ آیا آزادی دادنی است و یا گرفتنی؟ و یا رسیدنی؟ عده ای از جامعه شناسان می گویند که اگر جامعه ای به آزادی رسید، می تواند رشد کند. خوب، در جامعه ای که به قول شما یک فرهنگ صد در صد بسته داشته، اگر یک مرتبه درها باز شود برای این که جلوی انحراف ها و ارتباط های مسموم و توطئه ها گرفته شود و به آزادی لطمه نخورد، چه باید کرد؟

ج: ببینید. ما الآن دو نمونه دیگر، همین کنار خودمان داریم. پاکستان و هند اینها کشورهای زیر سلطه استعمار بودند و شرایطشان به مراتب بدتر از ایران بود.

س: خیلی بدتر نبود.

ج: چرا بود. استعمار انگلستان در آنجا وحشتناک بود. آنجا انقلابیون را به دهانه لوله توپ می بستند و شلیک می کردند. شما تاریخ کشف هندوستان نوشته جواهر لعل نهرو را بخوانید تا شرایط حاکم در دوران استعمار انگیس را دریابید. شرایط سختی بود. هم از نظر سیاسی و هم از نظر اقتصادی، و هم ازنظر فرهنگی.

س: امّا فرهنگ سیاسی پاکستان جلوتر از ما بود. با این که مستعمره بود امّا فرهنگ سیاسی قوی تری داشت. حزب مسلم لیگ در سال ۱۳۱۰، یک قدرت بزرگ بود که در صحنه سیاسی علیه استعمار مبارزه می کرد و ما در آن دوران تازه در اوّل راه هم نبودیم.

ج: شما غلّو می کنید. در همان سال ۱۳۱۰، دولت، اوّلین گروه از بهترین دانش آموزان دیپلم ایران و از آن جمله مهندس بازرگان و دکتر ارانی و عده ای دیگر را به اروپا فرستاد و دانشگاه تهران افتتاح شد. میزان بی سوادی در هند و پاکستان به مراتب از ایران بیشتر بود. هندوستان قدرت بزرگی بود امّا نه در خدمت ملّت هند، بلکه در خدمت استعمار انگلستان.

س: شاید علّت این بود که در مستعمرات انگلستان، شاید هم تحت تأثیر نوع حکومت انگلیس، رشد سیاسی بالاتر بود. حتی در مصر یک حزب سیاسی به نام «وفد» به وجود آورند. درهند، رهبران کنگره همیشه در زندان بوده و حزب کنگره غیر قانونی بود امّا در ایران، به علّت مجاورت با شوروی و نامرئی بودن استعمار، آزادی را سرکوب کردند و توجیه شان هم این بود که نظام خودکامه می تواند جلوی نفوذ شوروی را سد کند و یا

جلوی روحانیت و حرکت های مستقل را بگیرد. حتی به بهانه مبارزه با کمونیسم، جلوی هر حرکت مستقل را بگیرد.

ج: یعنی اگر یک ذرّه آزادی بدهی، شوروی می خوردت!

س: البته آمریکا و انگلستان، برای برقراری سلطه خود، از شوروی یک مترسک درست کرده بودند و شاید اشتباهات مکرّر چپ و یا وابستگی های خاص به شوروی هم به این قضیه کمک کرد تا چنین شرایطی فراهم بیاید و رشد سیاسی پیدا نشود.

ج: درست است که جامعه ایران، مثل هندوستان رشد سیاسی نداشت ولی اکنون ما می بینیم که در هندوستان، با وجودی که صد، صد و پنجاه مذهب و فرقه وجود دارد اما، گروهها و احزاب گوناگون در آنجا فعّالیت دارند و اصلاً با ایران قابل مقایسه نیست. دموکراسی در آنجا ریشه گرفته است.

درباره گسترش فرهنگ و به ویژه سوادآموزی به مردم هند به دست فرمانروایان انگلیس نباید از واقعیات تاریخی دور افتاد.

واقعیت این است که سوادآموزی ابتدائی همگانی اجباری درخود انگلستان تنها از سال ۱۸۷۰ قانونی شد و توده مردم از آغاز سده بیستم به خواندن روزنامه رو آوردند. نوشته زیر گواه این گفته است:

تا سال ۱۸۹۰ در انگلستان تنها وابستگان به خانواده های مرفه و تحصیلکرده روزنامه می خواندند. تنها از پایان سده نوزدهم توده مردم که در پی «قانون آموزش ابتدائی همگانی» که از سال ۱۸۷۰ در انگلستان به کار رفته شد به خواندن روزنامه رو آوردند. ولی از آنجا که انشای روزنامه ها در آن زمان برای تحصیلکرده ها بود فهم آنها برای توده مردم تازه سوادآموخته دشوار بود. در سال ۱۸۸۵ یک روزنامه عصر به نام «ستار» (ستاره) آغاز به انتشار کرد که جرج برنارد شاو نمایشنامه نویس نامدار از نویسندگان آن بود. اما این تنها آغاز کار روزنامه نویسی در انگلستان بود. در سال ۱۹۰۶ روزنامه بامدادی «دیلی میل» آغاز به انتشار کرد با این آماج که روزنامه ای باشد که توده مردم تازه سوادآموخته بتوانند آنرا بخرند و بخوانند.

به این ترتیب چگونه فرمانروایان انگلیسی که درکشور خودشان تا پایان سده نوزدهم اکثریت مردم بی سواد بودند، در مستعمره خود هندوستان به گسترش فرهنگ عمومی دست یازند؟ به دید من رشد افکار سیاسی وتحمل دیگراندیشان در هندوستان پایه اعتقادات دینی

دارد. در این کشور پیروان آیین های گوناگون در کنار یکدیگر زندگی کرده و می کنند و گذشته از برخی درگیری ها که بیشتر در پی تحریکات نیروهای امپریالیستی بیگانه و وابستگانشان در درون کشور و همچنین طبقات سودجوی حاکم در اقتصاد کشور به وجود می آید، مردم به طور کلی با بردباری به سر می برند و در نبرد با دشمن مشترک یعنی امپریالیسم انگلستان در کنار هم قرار می گرفتند. کارگزاران بریتانیا بسیار کوشیدند از این چند گونگی آئینی برای جدائی انداختن میان خلقهای هندوستان و محکم کردن فرمانروائی خود بهره گیری کنند و در پایان هم با جدا کردن پاکستان از هندوستان تخم دشمنی و کینه را در این دنیای بزرگ کاشتند و اکنون امپریالیسم آمریکا از آن بهره برداری می کند.

چیز دیگری که در این قاره بزرگ به چشم می خورد شرکت زنان در سیاست و حکومت و فعالیت های اجتماعی است. اتفاقی نیست که پس از آزادی این قاره بزرگ نه تنها در هندوستان و سریلانکا که آئین اسلام حاکم نیست، بلکه حتی در پاکستان و بنگلادش که نزدیک به ۹۵ درصد مردم مسلمان هستند، نقش زنان در میدان سیاست چشمگیر است. هم اکنون در پاکستان نخست وزیر برای دور دوم یک بانو است. در بنگلادش رهبر دو جنبش بزرگ سیاسی کشور دو بانوی مبارز بانو «ضیا» و بانو «حسینه» دختران ضیاءالرحمان هستند و در سریلانکا هم رئیس جمهور و هم نخست وزیر بانوان «باندرانایکه» دختر و همسر جناب «باندرانایکه» رئیس جمهور مقتول پیشین آن کشور می باشند.

این جریان را در کشورهای میانمار (برمه) و اندونزی هم می توان دید. در میانمار، رهبری مبارزه با حکومت دیکتاتوری نظامیان را بانو «سان سوسی» برنده جایزه نوبل در دست دارد و در اندونزی این مبارزه را بانو «سوکارنو» دختر دکتر سوکارنو اولین رئیس جمهور آن کشور که به دست ژنرال «سوهارتو» سرنگون شد، رهبری می کند.

س: ببینید! موقعی که در صدر مشروطه ما در اینجا نمی توانستیم روزنامه چاپ کنیم، در کلکته و بمبئی روزنامه چاپ می کردند. به نوعی ارتباط و فعّالیت ها در آنجا بیشتر بود.

ج: می دانم. به همین دلیل است که من می گویم آنها زمان بیشتری برای رشد و نمو داشتند. ما چنین زمانی را دراختیار نداشتیم.

س: آنها حتی زبان می دانستند. خود دانستن زبان انگلیسی بسیار مهم بود.

ج: من می گویم زبان را هم توانستند به کار بگیرند. نهرو و گاندی رهبران بی اندازه فهمیده ای بودند و نقش تاریخی مهمّی بازی کردند. ما گاندی و نهرو نداشتیم.گاندی و نهرو

افرادی نبودند که در یک انفجار اجتماعی مانند حبابهائی روی موج خروشان مردم قرار گرفته باشند. آنها و دیگر رهبران جنبش استقلال طلبانه هند که با جنبش آزادی خواهانه پیوند ناگسستنی داشت، در یک جریان درازمدت مبارزه با دشمنان بیرونی و درونی استقلال و آزادی رشد کرده و در پیشاپیش این جنبش نیرومند جای گرفتند.

کشور ما، در پی هزاران سال فرمانروایی با خودکامگی سیاسی، اقتصادی و فرهنگی و بیش از صد سال حکومت سلسله قاجار که با بی لیاقتی اش راه را برای راهیابی سلطه گرانه امپریالیستهای روس و انگلیس هموار ساخت و دوش به دوش آن، فرمانروائی بدون رقیب آئین اسلام، که می توان آن را ریشه نبودن بردباری برای دگراندیشان دانست، در وضعی به کلی متفاوت با هندوستان قرار داشت. دوران های کوتاه انقلاب مشروطیت و سال های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ به دلیل کوتاهی شان نتوانستند دگرگونی ریشه داری در وضع جامعه ما به وجود آورند. در پی حاکمیت یک نظام خودکامه دست نشانده امپریالیسم بیگانه از ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، انفجار اجتماعی عظیم انقلاب اسلامی سال ۱۳۵۷ پیش آمد.

کسانی که در کنار امام در رأس حکومت اسلامی قرار گرفتند، همانطور که آقای هاشمی در دیدار با دانشجویان گفته است تا پیش از اوج گیری جنبش نارضایتی، مردم در زمینه مبارزات سیاسی شرکت نداشته اند. امام یک استثنا بود.

امام، رهبر یک عصیان بزرگ مذهبی و اجتماعی است. امّا مگر امام برای تغییر ساختار جامعه چه امکاناتی داشت؟ آیا برنامه لازم برای اجرای شعارها و اهداف زیبایش را داشت؟ آیا نیروی آماده، چه به لحاظ اقتصادی و چه به لحاظ سیاسی برای عملی ساختن شعارهای زیبایی که مطرح می کرد، داشت؟ خیلی زود پس از پیروزی انقلاب با راهنمائی و پشتیبانی امریکا به عراق جنگ هشت ساله به میهن تحمیل شد. هنگامی هم که جنگ تمام شد و امکان اقتصادی و اجتماعی مناسبی برای عملی ساختن آن شعارها به دست آمد، امام دیگر نبود.

س: شاید آمادگی آن فراهم نشده بود.

ج: این طور نیست، مسأله آمادگی نیست. همان دوران اوّلی که امام زنده بود و انقلاب استمرار داشت کسانی که در کنار امام قرار گرفتند، همگی به گونه ای پیشینه مبارزاتی داشتند و طبعاً نوع این مبارزه سیاسی بوده است. برخی از آنها با ناخالصی ها و تندرویها که داشتند از گردونه انقلاب بیرون انداخته شدند و از میان آنها که به انقلاب وفادار ماندند کمتر کسی را

می توان سراغ گرفت که پیشینه مبارزه سیاسی نداشته باشد.ولی متأسفانه کم کم آن جنبه مردمی انقلاب استمرار پیدا نکرد. جنبه ای که در قرآن می گوید «مساوات». این مطلب استمرار پیدا نکرد.

امام می خواست آئین اسلام را در تمام جوانب آن پیاده بکند ولی نشد. عمرش وفا نکرد. اینکه او همواره می گفت انقلاب ما انقلاب پابرهنه هاست، همان مفهوم انقلابی اسلام است. هنگامی که این ویژگی از مذهب اسلام گرفته شود جنبه ایجاد محدودیّت آن باقی می ماند. البته این را ناگفته نگذاریم که در طول تاریخ پشتیبانی آئین اسلام از «پابرهنه ها» تنها در شعار باقی ماند و هرگز به سوی پرچم مبارزه برای رسیدن به این آماج پرارزش گامی برنداشت، چرا؟ پاسخ به این پرسش را اگر بیابیم می توانیم به بسیاری پرسش های دیگر پاسخ درست بدهیم.

به همین خاطر است که من معتقد هستم باید این مسئله را بسیار عمیق تر مورد بررسی قرار داد؛ چرا که بحث خیلی عمیق است. امّا آنچه که در سال های اخیر علیرغم تمامی شعارهای زیبا و جذاب در رابطه با عدالت اجتماعی و مساوات دیده می شود، برخلاف این شعار است. تن دادن به نقشه های بانک جهانی و صندوق بین المللی پول تحت عنوان تعدیل اقتصادی که در اصل سیاست امپریالیسم برای تسلط بر اقتصاد کشورهای در حال توسعه است وایجاد محدودیّت برای مخالفین این سیاست ها، عکس آن شعار است، نزدیکتر از موسوی خوئینی ها به امام چه کسی بود؟ اگر او به مجلس می رفت چه اتفاقی می افتاد ؟ امّا او و امثال او حذف شدند، چرا؟ او و همانندان او کنار زده شدند، چون با این گرایش که گردانندگان بازار ایران خواستارش بودند سازگاری نداشتند.

س: امّا الآن روزنامه دارد، روزنامه سلام.

ج: امّا روزنامه سلام هم به خود سانسوری مجبور شده است. جرأت انتقاد ندارد. از لابلای نوشته های سلام آوای دردناک نداشتن آزادی برای نوشتن آنچه به آن ایمان دارند به گوش می رسد.

س: چه جور خودسانسوری می کند؟ من فکر می کنم که اینها همه به نوعی دچار یک نوع روشنفکرزدگی شده اند، به جای اینکه بیایند فرهنگ سیاسی جامعه را بالا ببرند و روی فرهنگ فکری جامعه کار کنند، آمدند روی برخورد سیاسی با افراد کار کردند.

ج: راستش من نمی فهمم که مقصود شما از بالا بردن فرهنگ سیاسی جامعه چیست و

چه روشی را برای آن پیشنهاد می کنید؟ فرهنگ سیاسی جامعه ما تنها از طریق برخورد عقاید و آراء درباره مسائل مهمّ سیاست داخلی و خارجی و اقتصاد و فرهنگ و آموزش کشور، بالا می رود و نه فقط از طریق انتشار یک روزنامه محدود با خوانندگانی محدود. بلکه باید از راه بحث آزاد در رادیو و تلویزیون، آنهم نه ساعت ۲ بعد از نیمه شب بلکه در ساعات اوّلیه شب و یا در روزنامه های کثیرالانتشار مثل اطلاعات و کیهان، فرهنگ سیاسی را بالا برد. کار بسیار محدودی که روزنامه سلام می کرد این بود که سیاست اقتصادی و سیاسی دولت را مورد انتقاد قرار بدهد و عواقب این سیاست را پیش بینی و خطر آن را گوشزد کند.

س: یعنی شما فکر می کنید باید به جوّ سال های ۵۹ و ۶۰ و آن بلبشوی آزادی احزاب برگردیم؟ کارنامه احزاب و گروهها در آن سالها چه بود؟ آنارشیسم، ترویج فاشیسم، رشد اختلاف و تشتّت.

ج: به نظر من اگر مدّتی آزادی حزبی و آزادی تبلیغ سیاسی یک مرام و با سخت گیری همه جانبه علیه خرابکاران و آشوب طلبان، استمرار پیدا می کرد، رفته رفته اوضاع به سمتی می رفت که هم اکنون در هندوستان و پاکستان شاهد آن هستیم.

س: این اشکال در خود احزاب و جریانها بود و یا در نظام ؟ به نظر می رسد صداقت انقلابی و روحیه انقلابی و صبر در خود احزاب وجود نداشت.

مثلاً حزب ایران، مدّعی ایران دوستی است و می خواهد کار کند، امّا یک سرش در دست بختیار بود و یا جبهه ملّی، که در اینجا به عنوان جریان لیبرالیسمی کار می کرد و سر دیگر آن در غرب بود.

ج: اینها را می دانم. تا بختیار رفت کارش تمام شد، امّا نهضت آزادی که بختیار نبود. اکثریت مجلس که بختیار نبودند، امّا حذف شدند. اکنون سالهاست که از فروپاشی اتّحاد شوروی می گذرد و دیگر حزبی که وابسته به کمونیسم حاکم در شوروی باشد و پایگاهی هم در خارج داشته باشد، نمی تواند به وجود آید.

رهبری گروه مجاهدین که ناسازگار بود خیلی زود با بنی صدر از ایران خارج شد. همان حزب جمهوری اسلامی اگر بود و مانند دوران آیت الله بهشتی اداره می شد، می توانست با ادامه روش او که وسعت مشرب داشت و برای جلسات بحث و گفتگوی آزاد از بسیاری کارشناسان رشته های مختلف دعوت می کرد، اثر قابل توجهی داشته باشد.

به نظر من حزب جمهوری اسلامی چون یک حزب بود آنهم با رهبری با ارزش، و با

بسیاری از همکاران با ارزش از جمله شهید محمد منتظری که من برایش احترام بسیار قائلم و با او بارها به گفت وگو نشستیم و او با حوصله به حرف های ما گوش می کرد و نظرات جالبی هم ارائه می داد می توانست موفّق شود. امّا پس از شهید شدن دکتر بهشتی، آن حزب به نردبان ترقّی تبدیل شد. ولی اگر حتی چند حزب اسلامی تشکیل می شد و بین آنها یک برخورد عقاید و آرای آزاد انجام می گرفت، حتی بدون احزاب غیر اسلامی، چنین وضعی می توانست در تربیت سیاسی مردم نقش مؤثری بازی کند.

س: چون فرهنگش نیست همان حزب اسلامی هم تبدیل به نردبان ترقّی شد و شاید هم ...

ج: اینطور نیست. باید در این زمینه صبر داشت، باید گذاشت این احزاب جان بگیرند، تجربه پیدا کنند. با هم در جلب هوادار رقابت کنند نه اینکه رقابت با فحش و توهین و دروغسازی و اتّهام. مانند دعوای احزاب دموکرات و جمهوری خواه در آمریکا.

س: به چه قیمتی؟

ج: به همان قیمتی که در هندوستان به دست آمد. اگر از این راه نرویم با پیشنهاد شما، تربیت سیاسی جامعه کنونی ایرانی، بدون وجود احزاب سیاسی و برخورد عقاید و آراء آنان تا هزار سال دیگر هم نمی تواند بوجود بیاید.

س: می دانم، نخیر، بحث اینست که نحوه کار را چگونه پیدا کنیم؟ ما با آدم های سیاسی مواجه نیستیم، با سیاسی کارها سر و کار داریم.

ج: نحوه کار این است که باید بگذارید این کج رویها بشود تا فرهنگ سیاسی پدید بیاید. و برای پیدا کردن آغاز این تحوّل در شرایط کنونی، همانطور که چند دقیقه پیش گفتم، باید صاحب نظران با همه تفاوت دیدگاهها، با شرکت در یک گفتگوی سازنده و آزاد بهترین راه را جستجو کنند.

س: یک مرتبه مورد خاصی است، فرد خاصی است، می توان برخورد کرد. امّا جریان وابسته چی؟

ج: اینطور نیست. اگر همانطور که گفتم نقشه دقیقی برای تحوّل پیدا شود، کاشانی ها راهی به اوج مدیریت جامعه پیدا نمی کنند. ولی اگر این وضع ادامه یابد، توکلی جای کاشانی را می گیرد که به نظر من در بسیاری از جنبه ها تفاوت زیادی با او ندارد. من معتقد هستم تنها در درون کسانی که مدعی هواداری از خط امام هستند، ممکن است چند حزب تشکیل شود.

یک حزب به اصطلاح خط میانه از شماری از نمایندگان اکثریت دوره سوّم. یک جریان دیگر، نهضت آزادی است که دارای نظریات دیگری است ولی در هر حال میهن پرست است و علاقمند به پیشرفت واقعی کشور. جریان دیگر به اصطلاح راست است که نماینده کامل بخش خصوصی است و اکنون فعّالیت دارد. یک حزب دیگر هم ممکن بود از مجموعه همکاران آقای هاشمی یعنی طیف متوسط و معتقد به سازندگی به وجود آید که به جای واژه بازده ترجیح می دهند (از کلمه «راندمان» استفاده کنند و به جای طرح، پروژه یا پوروژه را به کار می برند) و یک حزب هم از مدافعان خواست های طبقات زحمتکش در درجه اول کارگران و دهقانان.

س: امّا هندوستان فرهنگ قوی تری داشت.

ج: خیر، تعداد باسوادهای انگلیس در صد و پنجاه سال پیش، از تعداد باسوادهای ایران به مراتب کمتر بود. بد نیست کتاب های چارلز دیکنز را بخوانید و با وضع انگلستان در قرن گذشته آشنا شوید و همینطور کتابهای جواهر لعل نهر و را بخوانید تا با وضع هند آشنا شوید. در صد و پنجاه و دویست سال قبل انگلستان، ایران و آفریقا را تحت سیطره مستقیم و غیر مستقیم داشت.

س: می دانم. ولی سطح سواد در آن وقت چه بود؟

ج: شما کتاب وضع طبقه کارگر در انگلستان، نوشته فردریک انگلس را که یکصد و پنجاه سال پیش نوشته شده بخوانید و ببینید چقدر از وضع امروز ایران، عقب تر بودند.

در گزارش وابسته کارگری سفارت آمریکا، اوضاع ایران در سال های ۱۳۲۰ تا ۲۲، با اوضاع ۱۵۰ سال قبل انگلستان یکی دانسته شده است. یعنی وضع انگلیس آنقدر بد بود.

س: جنگ های داخلی و کشت و کشتار.

ج: یک وقتی بود که اصلاً تمدن در اروپا نسبت به تمدن در ایران صفر بود. رفقای آلمانی به ما می گفتند، آنوقتی که شما بالاترین تمدن جهان را داشتید ما بالای درختها مثل میمونها زندگی می کردیم. و این یک واقعیت است. اگر ما به جریان تاریخی نگاه بکنیم در زمانی که ما دانشمندانی مانند خوارزمی، ابوعلی سینا، رازی، بیرونی و خیام نیشابوری را داشتیم، اروپا نیمه وحشی بود. دوران رستاخیز (رنسانس) در ایتالیا، در قرن پانزدهم میلادی آغاز شد. کتاب شفای ابن سینا تا قرن هیجدهم کتاب درسی دانشکده های پزشکی در اروپا بود. جبر و مقابله خوارزمی پایه علوم ریاضی در غرب شد.

س: خوب، آزاد هم که می گذاشتیم، حوادث سی خرداد تکرار شده بود.

ج: چنین نیست، کارگران هرگز جریان سی خرداد را به وجود نمی آورند. باز هم تکرار می کنم که اگر جریان اقتصادی یا اجتماعی خط امام، یعنی خط مردمی تکیه کردن به حقوق کارگران و زحمتکشان و دهقانان به صورت یک جریان سیاسی حزبی در می آمد، در جامعه حاکم می شد و جلوی همه گونه هرج و مرج را هم می گرفت.

یعنی هم آزادی را تا مرز معینی تأمین می کرد و هم جلوی هرج و مرج را می گرفت. این نظر قاطع من است، شما هر چه می خواهید بگوئید.

به نظر من اگر بعد از امام، خط بهشتی، یعنی خط توده ای مردمی و خط اقتصادی مبتنی بر قانون اساسی که بهشتی آن را تنظیم کرده بود، حاکم می شد و همان روّیه ادامه می یافت، هیچ ناامنی و هرج و مرجی که قابل ملاحظه باشد، ایران را تهدید نمی کرد.

غرب، غرب شناسی و آمریکا

س: در جامعه ما، نسبت به غرب حالت افراط و تفریطی هست؛ یا غرب زدگی محض است و یا غرب ستیزی محض. دکتر صاحب الزمانی از منظر یک جامعه شناس، یک نوع تقسیم بندی کرده و می گوید که ما باید غرب شناسی، غرب پژوهشی، غرب خواهی، غرب زدگی و غرب ستیزی را از هم تفکیک کرده و موضوعیت هر یک را شناسایی کنیم. تعبیری هم آقای خاتمی دارند که تعبیر زیبایی است؛ غرب شیدایی و یا غرب ستیزی محض. بحث این است که آیا باید در برخورد با غرب گزینش کنیم و یا روشی که «تقی زاده» در صدر مشروطه مطرح می کرد که ما اگر بخواهیم موفق شویم باید از ناخن پایمان تا موی سرِمان غربی شود، درست است؟ البته «ملکُم خان» هم در نامه ای که به «سیدنصرالله سادات اخوی» و «شیخ ابراهیم زنجانی» می نویسد به همین مطلب اشاره کرده و دوای درد جامعه ما را در این می داند که تمام اختیاراتش را به غرب بدهد تا بتواند موفق شود. به هر صورت، امروز در جامعه ما غرب شناسی به عنوان یک رشته تخصصی به وجود نیامده است. اولین موضوع بحث این است که بدانیم غرب چیست؟ غرب گرایی چیست؟ چگونه جامعه ما از صدر مشروطیت به غرب زدگی روی آورده است؟ منادیان غرب گرایی چه کسانی بوده اند؟ ما این منادیان را هم در سلک «روشنفکرها» دیده ایم و هم در «سیاسیون». دستاوردهای غرب چه مثبت و چه منفی برای ایران چه بوده است؟

ج: یک جمله در سؤال شما بود که به عقیده من باید در مورد آن فکر کرد. آن عبارتست از این که: چرا و چطور شده است که جامعه از انقلاب مشروطیت، غرب زده شده است؟! من با چنین جمله ای جداً مخالفم! جامعه ما مطلقاً غرب زده نشده است. غرب زدگی به گروهی از

نخبگان سیاسی مربوط بوده است؛ میلیونها دهقان، کارگر، زحمتکش و روشنفکر هستند که هیچ کدامشان غرب زده نشده اند. این عده در دوران مشروطیت، با تمام تعلقاتشان و با تمام هویتشان، ایرانی باقی ماندند و خیلی هم مقاومت کردند. به این ترتیب باید بگوییم غرب زدگی، چطور از دوران مشروطیت و یا قبل از آن در ایران پیدا شد؟ ابتدا باید گفت «غرب چیست؟» برای پاسخ دادن به این سئوال، نخست باید به دوران اولیه غرب رجوع کنیم، و آن عبارتست از شناخت «اروپا». در آن موقع با «امریکا» ارتباطات زیادی نداشتیم. غرب اروپا هم از مدتها پیش، یعنی از دوران «صفویه» که «پرتغالیها» به خلیج فارس آمدند و از آن تاریخ رابطه ما با غرب اروپا شروع شد که اولش «پرتغالیها» بودند و بعدش هم «انگلیسیها» آمده اند، و اینکه ما «روسیه» را هم می بایست به عنوان بخشی از غرب بشناسیم، چون بالاـخره یک کشور متمدن بزرگی با تمام فرهنگ خاص خودش بوده است و این که از دوران «فتحعلی شاه قاجار» با آن هم رابطه داشتیم؛ هم رابطه سیاسی و تجاری و هم درگیری داشته ایم. حالاـ می بایست بطور جداگانه یک یک این موضوعات را بررسی کنیم. و هم این که «غرب» تنها یک تعریف منسجم ندارد. غرب تمدنی با جنبه های بسیار پیشرفته و عالی از دوران پس از «رنسانس» دارد که علوم در آنجا پیشرفت بسیار زیادی داشته است و صنایع و فن آوری رشد بالایی داشته اند. این غربی است که ما با آن رابطه داشته ایم و از آن بسیار چیزها گرفته ایم و بسیار مثبت است. همین طور هم جنبه های «کُلنیالیسم» یعنی «استعمار» داشته است که این جنبه های استعمار، نتایج ظالمانه بسیاری برای ما داشته است که ما باید به این جنبه ها بپردازیم و بدانیم که بطور کلی کدامیک از اینها خوب بوده و کدامیک بد، و این که چگونه می بایست با آن نبرد کرد. ما باید دریابیم که آنها چه چیزهایی را توانسته اند به ما تحمیل کنند. این مجموعه مسائلی است که ما می بایست برای شناخت به آنها بپردازیم. سپس در دوره معینی، رابطه ما با غرب [به معنای] امریکا شروع می شود، که همان بحث غرب شناسی است، زیرا اروپاییها هستند که به امریکا رفته اند. در ابتدا با ما رابطه کمی داشته اند چون گرفتار خود امریکا بودند. تمام غارتگری امریکای شمالی]ایالات متحده[متوجه امریکای جنوبی بوده است و بعدش هم به شرق دور رفته اند، مثلاـ «فیلیپین» و «چین» و آنجا را استعمار کرده اند. با «ایران» خیلی دیر ارتباط برقرار کرده اند، چون «انگلستان» در اینجا حاکم بود. تمام این مطلب از نقطه نظر ما می شود «شناخت غرب»، که می بایست به نکات مختلف آن یکی یکی بپردازیم.

س: به نظر شما جامعه ما در رابطه با غرب شناسی یا غرب پژوهشی، به چه چیزی احتیاج دارد؟

ج: این موضوع در ایران پس از انقلاب اسلامی یک بحث دارد و قبل از انقلاب اسلامی بحث دیگر. پیش از انقلاب اسلامی، «غرب زدگی» وحشتناکی در دستگاه حاکمه ایران وجود داشت، ولی نه در توده مردم، چون اگر توده مردم غرب زده بودند، انقلاب نمی کردند. منظور ما از توده مردم کسانی هستند که بر ضد امپریالیسم امریکا در انقلاب شرکت کردند. به این ترتیب «غرب زدگی» در دوران «رضاخان» شروع شد و در دوران «محمدرضا» توسعه بسیاری پیدا کرد. الان ما نمی دانیم که در محافل مربوط به شناخت غرب شناخت جنبه های مثبت و منفی غرب چه پژوهشکده هایی در جمهوری اسلامی هست که فعالیت می کنند. من چیز منظمی که در این خصوص منتشر شود ندیدم، فقط همان چیزهایی که آقای خاتمی در پیام خود بطور کوتاه و مختصر ارائه کرد. خیلی چیزهای مثبت وجود دارد که ما باید از آن استفاده کنیم و می کنیم. همه پیشرفتهایی که کرده ایم، همچون صنایع تولیدی، صنایع نفت، صنایع ماشین سازی و موتورسازی و فن آوری، همه اینها مربوط به غرب است و ما خودمان آن را خلق کردیم.

واقعاً من نمی دانم که چه پژوهشکده ای در این رابطه فعالیت می کند. به عقیده من متأسفانه وزارت امور خارجه ما در این دو دهه گذشته در این رابطه کار حسابی انجام نداده است. تنها چیز جالبی که قابل ذکر است، کنفرانسی است که پس از خاتمه جنگ تحمیلی [ایران و عراق] تشکیل دادند که در آن بیشتر، نمایندگان خارجی مطالب جالبی ارائه کردند. برای مثال نماینده کشور «کانادا» گفت «شوروی» کمکهای خود را بلافاصله به عراق قطع کرد و حتی کشتیهایی را که جهت انتقال اسلحه فرستاده بود برگرداند و تا دو سال هم روی این موضوع ایستاد تا زمانی که «خرمشهر» آزاد شد. پس از آزادی خرمشهر به قراردادشان برگشتند. وزارت خارجه در این رابطه بسیار ضعیف عمل کرده است، عین ضعفی که در شناخت «طالبان» از خود نشان داد. آن زمان که امریکا عراق را آماده کرد، سفیر عراق در اینجا می گوید چطور است که ما به ایرانیان بگوییم عراق، قصد حمله به ایران را ندارد و از سوی وزارت امور خارجه هم می گویند بسیار پیشنهاد خوبی است! در صورتی که برای حمله به ایران آماده می شد. عین این مطلب را می آیند و به وزارت امور خارجه ایران می گویند، «آقای امیرانتظام» منتقل می کند و قبول می کنند.

یعنی در این بیست سال اگر ما همه آن را در نظر بگیریم تا این حد وزارت خارجه ما از مسائل بی خبر بوده است و فقط به مناسبات یا مسافرتها و روابط پرداخته شده است.

س: یکی از بحثهایی که عده ای از جامعه شناسان ما مطرح می کنند، بحث تمدن و تجدد است. این عده می گویند آنچه بعد از مشروطه (البته آنها مشروطه را به عنوان یک مقطع در نظر می گیرند) به وجود آمد، تمدن نبود بلکه ما را تحت عنوان تمدن، متجدد کردند.

ج: غیر از این مناسبات مدت اخیر که استفاده ما از «فن آوری» شروع شد، در دوران «رضاخان » از این «فن آوری» استفاده نکردیم. کارخانجاتی که در دروان رضاخان ساخته شد، کاملاً مشخص است، چند کارخانه پارچه بافی در اصفهان است که شخصی است. یک کارخانه پارچه بافی در شاهی (قائم شهر) که متعلق به «شاه» بود و یک ابریشم بافی که در چالوس بود و تعطیل شد؛ آن هم متعلق به «شاه» بود. تعدادی هم «اسلحه سازی» که در قسمت توپخانه بود. این تمام چیزهایی هست که بود. ما در دروان رضاخان، از «فن آوری» و «تمدن» به معنی ِواقعی استفاده نکردیم. برعکس از همان تجدد استفاده کردیم که تنها شکل «فرنگی» به خود بگیریم و کلاه فرنگی بر سرِمان بگذاریم؛ آن هم به دستور اربابان انگلیسی که اسم «رضاخان» بشود «پهلوی» و او هم خودش را از فرزندان «خشایارشا» و «ساسانیان» اعلام کند. در دوران «محمدرضا»، قدری از فن آوری استفاده کردیم، آن هم به میزان بسیار محدود. در دوره «محمدرضا» صنایع نفت که متعلق به انگلستان و «کنسرسیوم» بود خوب پیشرفت کرد، ولی نه به عنوان یک پیشرفت همه جانبه تا بتوانیم محصولات نفتی تولید کنیم و صادر کنیم؛ چون «کنسرسیوم» به چنین چیزی تمایل نداشت. اما در بررسی کارخانجات دیگر، همه چیزهایی که وارد شده است حاصل روابطی است که ما با «شوروی» داشته ایم؛ مثل «ذوب آهن اصفهان»، «ماشین سازی اراک» و «تراکتورسازی تبریز». در واقع همه اینها در رابطه با کشورهای شرقی است. در دوران محمدرضا هم از تمدن غرب و فن آوری غرب فوق العاده کم استفاده کردیم. البته بعضی از کارخانجات به صورت خصوصی و کوچک استفاده کرده اند. برای مثال همین کارخانه روغن پارس در تهران که «فرمانفرمائیان» با کمک «شِل» درست کرد. تمام درآمد حاصله از فروش نفت کجا می رفت؟ برای خرید اسلحه! حتی صنایع نظامی ِما هم در دوره «محمدرضا» رشد بالایی نداشت و همه نیازها خریداری می شد. غیر از تفنگ و فشنگ همه چیز خریداری می شد. به این ترتیب ما بعد از

دوران انقلاب به استفاده از فن آوری و تمدن روی آوردیم. برای مثال کارخانه «کود شیمیایی» برای «سوریه» ساختیم. این را ما از غرب گرفتیم و فن آوری آن را تکمیل کردیم، خودمان هم خودکفا شدیم و هم صادر کردیم. چیزهای بسیار دیگری می توان مثال زد. مثلاً الآن برای «ترکمنستان» دستگاه «تصفیه نفت» می سازیم. این کار در دوران «محمدرضا» اصلاً امکان پذیر نبود و مفهوم نداشت که ما چنین کاری بکنیم. پس، این فن آوری به دوران کنونی متعلق است که ما توانستیم با موفقیت و البته به کندی پیشرفتهای بسیار محسوس و مؤثری داشته باشیم. اگر ما بتوانیم این روش را نهادینه کرده و برای تمام رشته ها گسترش دهیم، می توانیم ادعا کنیم که به خودکفایی رسیده ایم. در رشته کامپیوتر توانایی صادرکردن را بدست آورده ایم. البته معنی خودکفایی این نیست که هیچگونه رابطه ای با غرب نداشته باشیم، چون همیشه نوآوریِ جدیدی به وقوع می پیوندد و ما باید از آنها یاد بگیریم. از این بابت آنها خیلی از ما جلو هستند. ما هنوز خلق کننده نیستیم، ما هنوز کپی کننده هستیم و نه سازنده. باید به دوران «خلق کنندگی» برسیم. در آن دوره است که ما می توانیم روابط دیگری هم داشته باشیم.

س: بحث دیگری تحت عنوان «مدرنیسم» و «تجدد» وجود دارد. البته شما فرمودید که ماهیت حکومت پهلوی یک ماهیت وابسته به غرب بوده، لذا هم حافظ منافع غرب بود و هم روند کارَش در جهت منافع آنها. الآن مدیریت مستقلی داریم و حکومت بر مبنای استقلال و با تکیه بر رشد علمی و فرهنگی جلو می رود. بحث دیگر در مورد مسأله «خودباختگی» است. چون ما یک عقب ماندگیِ مضاعف داشتیم و غرب پیشرفت نوین، لذا برخی که چه عنوان «روشنفکر» بر آنها بگذاریم، چه «تحصیل کرده» و چه «غرب دیده»، شیفته و فریفته آن تمدن و زرق و برق تمدن غرب شدند و تا حدی پیش رفتند که هویت ایرانی ملی و فرهنگی خودشان را از دست دادند و بعضاً در گردونه «لژهای ماسونی» و تشکیلاتی قرار گرفته و مجری حرکت فکری و سیاسیِ آنها شدند.

ج: گرایش به غرب در دوران رضاخان بطور نسبتاً وسیعی شروع شد؛ دانشجو به غرب فرستاده شد، بیشتر هم به «فرانسه» و «آلمان». برای مثال سالی صد نفر بورسیه به صورت حقوق بگیر از سوی دولت به اروپا اعزام می شدند و این پنج سال ادامه داشت. بطور خصوصی هم عده زیادی از ثروتمندان، فرزندانشان را به خارج می فرستادند. بعد هم رفتن به امریکا شروع شد، ولی دوران اول، دوران اروپا بود. بخصوص بعد از کودتای ۲۸ مرداد توجه به امریکا

از اروپا بیشتر شد. افرادی که رفتند خیلی متفاوت برگشتند. از این میان افرادی بودند که با حفظ تمام ویژگیهای ایرانی بودن و وطن پرستی ِخودشان و با برخورداری از آن دانش که از پیشرفتهای غرب به دست آورده بودند، بازگشتند. از این افراد ما چهره های شناخته شده ای داریم. برای مثال می توان دو تن از دانشمندان زیست شناس «دکتر فروتن» و «دکتر یدالله سحابی» را نام برد که هیچ کدام از اینها غرب زده نشدند. وطن پرستی خودشان را با دانشی که از آنجا کسب کرده بودند حفظ کردند. ما از این افراد برجسته زیاد داشته ایم. برای مثال «بازرگان» که به هیچ وجه غرب زده نشد. با وجود این که بعد از انقلاب یک اشتباهی درباره امریکاییها کرد که آن مطلب جداگانه ای است، ولی غرب زده نشد. امثال او کم نیستند. عده بسیار کمی از اینهایی که رفتند و تحصیل کردند غرب زده شده اند، یعنی شیفتگی پیدا کردند و معتقد شدند هر چه «خوب» است در آنجاست و هر چه «بد» است در کشور ماست! عده کمی از اینها در آنجا ماندند، چون دیگر برای بازگشت آمادگی نداشتند و میهن را فراموش کرده بودند. یعنی اصلاً از قبل در اینها احساس وطن پرستی و ایرانیت وجود نداشت که پایداری کند. اگر چنین وطن پرستی وجود داشت در همانجا «نمو» می کردند و می دیدند که دیگران چطور وطن پرست هستند. مشاهده کردند که اروپاییها، وطن پرستان بسیار نیرومند و متعصبی دارند؛ مانند فرانسوی ها و انگلیسیها. اینها به جای این که یاد بگیرند میهن چقدر عزیز است، به کلی این خصلت را از دست دادند، چون این خصلت از ابتدا در آنها نبوده است! نگاه کنیم، خوشبختانه اکثر دانشجویانی که در دوران رضاخان به اروپا رفتند، با همان احساسات وطن پرستانه برگشتند. تعداد کمی از آنها ماندند که شیفته غرب شده بودند. در رابطه با امریکا متأسفانه باید گفت تعداد کمی از آنها که رفتند برگشتند. اگر نگاه کنیم می بینیم که چه تعداد از دانشمندان ما در امریکا مانده اند. البته عده ای از آنها که در امریکا تحصیل کرده اند به ایران بازگشتند و با کمال میل هم شروع به کار کردند. تعدادی از اینها بعد از انقلاب نتوانستند به عللی در ایران بمانند که من آنها را به هیچ وجه محکوم نمی کنم. تعداد آنهایی که به امریکا رفتند نسبت به آنهایی که به اروپا رفتند بسیار بیشتر است، چرا؟ به نظر من دلیل آن اینست که آن میهن پرستی خیلی پرجوش و آموزنده که در اروپا است، در امریکا وجود ندارد. «امریکا» به عنوان یک ملت، هویت ملی ندارد، از اقوام مختلفی تشکیل شده است؛ از جمله ایتالیایی، اسپانیایی و سیاه پوست. یک هویت ملی مانند فرانسوی یا آلمانی یا انگلیسی ندارد؛ با این که زبان آنها انگلیسی است. برای مثال فرانسوی ها در «کانادا»

هویت ملی شان را حفظ کرده اند، چون همان را با خود به آنجا برده اند. آنهایی که به امریکا رفته اند، نتوانستند آن ملی گرایی را که به صورت میهن پرستی در اروپا وجود دارد و بطور قوی آموزنده است، جذب کنند و در خودشان تقویت کنند و به ایران بیایند! چون این در امریکا نبوده است. به همین علت هم تعداد زیادی از آنهایی که به امریکا رفته اند امریکایی شده اند.

تعدادشان هم کم نیست. الان ما در «کانادا» ششصد هزار نفر ایرانی داریم، در امریکا دو میلیون؛ و در مجموع دو میلیون و ششصد هزار نفر فقط در این دو کشور ایرانی وجود دارد، البته در کشورهای دیگر کمتر ایرانی زندگی می کند. مثلاً ـ در مکزیک خیلی کم هستند. در اروپا ما این قدر ایرانی نداریم. به همین دلیل است که در اروپا به این سادگی خارجیها را نمی پذیرند، ولی هر کس به امریکا برود امریکایی می شود، به این دلیل که هویت ملی ندارد. در حالی که در فرانسه، ایتالیا و اتریش هویت ملی ِ بسیار قوی وجود دارد. حتی کشورهایی که مهاجر زیادی پذیرفته اند، باز هم هویت ملی شان تغییر نکرده است. در بین ایرانیانی که در امریکا زندگی می کنند، بسیاری هستند که به وطن شان علاقمندند، کسانی که حاضرند با علاقه به ایران برگردند، ولی انواع و اقسام گرفتاری ها دارند. یا زن امریکایی گرفته اند و یا بچه هایشان آنجا بزرگ شده اند و نمی آیند و نمی توانند فرهنگ اینجا را بپذیرند. اگر هم بیایند ایران، اصلاً در خانواده ها و در جامعه پذیرفته نمی شوند. من امروز شنیدم دکتری به نام «منصوری» که دانشمند فیزیک در رده های بالاست در امریکا زندگی می کند و امریکاییها با تمام امکانات سعی دارند او را در آنجا نگه دارند، ولی او با علاقه عجیبی به ایران آمده، ولی در کشور نه امکان پژوهشی دارد و نه چیز دیگری و برایش کارشکنی هم می کنند. این نمونه هایی است که ما داریم. نمونه ای که حاضر است حقوق های گزاف آنجا را کنار بگذارد و به ایران بیاید. نمونه دیگر یکی از دوستان ما است که پارسال به کانادا رفته بود، می دانید که اسم او چیست؟ پرویز شهریاری. او در ریاضیات و علوم شرق سر رشته دارد. در کانادا به او پیشنهاد کردند که شما بیایید اینجا. حقوق فوق العاده بالایی هم به او می دهند. گفته اند ما حاضریم تمام اسناد، کتاب ها و چیزهایی را که در ایران دارید به سفارت کانادا تحویل دهند تا برای شما ارسال شود و در اینجا علوم شرق رازی و ابن سینا را تدریس کنید. پیشنهاد عجیبی به او دادند اما در اینجا چی؟ باید به زحمت مخارج خود را دربیاورد، البته گاهی اوقات در رادیو و تلویزیون از او تجلیل هم می کنند.

می بینیم که افراد بسیار برجسته ای داریم. برای مثال خانم دکتر معظمی زیست شناس که

الآن در جنوب کار می کند، فرد برجسته ای است. شناسایی بین المللی دارد، در کانادا تحصیل کرده و این همه نشان گرفته است. در مصاحبه ای گفته اند که شما چرا می خواهید به ایران بروید؟ با توجه به این همه مزایا که در اینجا دارید! او گفته است که در اینجا هوا سرد است و من می خواهم به کشور خودمان بروم که گرم شوم! و گفته است به میهنم علاقه دارم! این جور آدم ها را ما داریم که در آنجا هستند، ولی گرفتاری دارند و نمی توانند به ایران بیایند. همین مشکل را ما در «جهانگردی» داریم. مشتاقان دیدار ایران فوق العاده زیاد هستند. ایران آنقدر جاذبه جهانگردی دارد که دانشمندان، هنرمندان، روشنفکران و... فوق العاده به دیدار ایران علاقمند هستند و ما نمی توانیم آنها را جذب کنیم، چون آنها دلشان می خواهد با همسر و دخترشان به ایران بیایند و ما نمی توانیم جذبشان کنیم. در مهمانسرا نمی توانند رفت و آمد کنند، چون چادر و روبند نمی توانند استفاده کنند. این گرفتاری ها را ما با دانشمندان هم داریم. در اینجاست که جمهوری اسلامی ایران باید برای این مسأله که گیرِ اساسی جهانگردی است، فکری بکند.

«گیرِ اساسی» این است، نه نبودن علاقه. می دانید آن وقت جهانگردی می تواند چه ثروتی وارد کند. توجه کنید همین «کوبای کوچک» چند میلیارد دلار درآمد ارزی دارد. از جهانگردی به اندازه درآمد نفتی ایران درآمد دارد. حالا توجه کنید به «ویتنام» و «چین».

س: چون بحث وارد موضوع جهانگردی شد، به تحلیلی که «داریوش شایگان» کرده توجه کنیم. شاید شما آن کتاب را دیده باشید، «آسیا در برابر غرب» که در سال ۵۵-۵۴ تحریر شده است. درباره خطراتی که از جهانگردی متوجه ماست، مانند جاسوسی و دگرگونی فرهنگی، در این باره چه می گویید؟

ج: به نظر من اگر ما در ایران ترکیب ملی خودمان را نگاه داریم، می توانیم همه این بیماری ها را کاهش دهیم. برای مثال به کشور چین نگاه می کنیم. از جهانگردی چقدر درآمد سالانه دارد؟ آیا توانسته اند در سیاست آن کشور تأثیری بگذارند؟ فکر نمی کنم. سیاست ملی خودشان قوی است. لازم نیست «جاسوس» را در شکل جهانگرد بفرستند، اینقدر انواع و اقسام وسیله برای جاسوسی دارند، که این یک طریق جزئی است. زیرا همه افرادی را که به اینجا می آیند می شود شناخت و بعد هم می شود کنترلشان کرد. دستگاه اطلاعات ما همه اینها را به اندازه کافی می تواند کنترل کند. من فکر می کنم ضررهای آن کمتر است. البته ضرر دارد و می تواند داشته باشد، ولی ضررش از سایر چیزها بی اندازه کمتر است. البته ما باید برای

دانشمندان در غرب، فکر اساسی ِ دیگری بکنیم.

س: آن بخشی از افراد که خودباختگی پیدا می کنند و به نوعی مروج فرهنگ غرب هستند و به تعبیر آقای خاتمی - که تعبیر جدید و زیبایی است - به حد شیدایی می رسند، با اینان چه باید کرد؟

ج: ما هیچ کاری درباره آنها نمی توانیم بکنیم؛ به نظر من آنها، در شرایط کنونی و در آینده نزدیک به هیچ وجه آمادگی آمدن به ایران و کارکردن در اینجا را ندارند. به عقیده من از آنها نباید خیلی ترسید. مثل همان گردن کلفت هایی که الان در «لوس آنجلس» میلیاردها پول دارند و زندگی می کنند. آنها حاضر به زندگی در ایران، در شرایط کنونی و حتی در صورتی که آزادی های دموکراتیک هم بیشتر نهادینه شود، نیستند؛ زندگی برایشان در آنجا فوق العاده مطلوب تر است.

س: ما در مقطع مشروطه - یک مقطع زمانی ِ صدساله - دوگونه غرب زده داشتیم: یک گونه در تشکیلات «ماسونی» که به غرب وابستگی فرهنگی داشتند و بدون توجه به هویت و ماهیت فرهنگ خودمان جزو مروجان فرهنگ غرب بودند، یک عده هم که جزو رجال سیاسی بودند. این دو گونه ویژگی هایی مثبت نیز داشتند. مثلاً «محمدعلی فروغی» انسانی دانشمند، تاریخ شناس، محقق و ادیب بود و از سوی دیگر سیاستمداری وابسته به تشکیلات «ماسونی» غرب به شمار می رفت، یا فردی مثل «مصطفی مصباح زاده» و «مسعودی ها» که مروج ابتذال غرب بودند.

ج: در دوران رضاخان، از گونه اول، مثلاً- «فروغی» تعداد زیادی نداشتیم. کسانی که واقعاً دانشمند باشند و تحقیقاتی کرده باشند، تعدادشان خیلی زیاد نیست، ولی از نوع امثال «شریف امامی» و «علم» و به اصطلاح «تئوکراتها» زیاد داشتیم. اینها افرادی بودند که هم با «فراماسونری» مربوط بودند و هم عامل غرب بودند. مثلاً خیلی روشن است که «سیدضیاء» عامل غرب و مشاور سیاست انگلستان در ایران بود. آنها با امکاناتی که داشتند - امکانات مالی، اداری و بوروکراتیک - افراد را جذب غرب می کردند. برای مثال فکر کنید «علم» چند نفر را به دنبال خود کشید؟ او امثال «توکلی» را که فرد وطن پرستی بود و یا «رسولی» را به دنبال خود کشید و به عوامل غرب زده به معنی ِ واقعی تبدیل کرد، اینها خطرناک بودند. «فروغی» با امثال «قزوینی» هم همکاری داشت که انسان فوق العاده شریفی بود و «فراماسون» هم نبود. یا «دهخدا» انسان فوق العاده برجسته ای بود. از این افراد زیاد داریم که

شاید روزی داخل «ماسونری» هم رفته باشند.

«فراماسونری» تاریخ مفصلی دارد. تاریخچه تأسیس آن، به این صورت است که ابتدا این گروه فقط برای مقاومت در مقابل دشمن تشکیل شد و حمایت از کارگران و زحمتکشان و حمایت از ملیت و مبارزه با استعمار را مدنظر داشت. در اروپا هم از اول اینطور نبوده که «ماسونری» یک تشکیلات جاسوسی باشد. بنابراین «فراماسونری» را باید در کلیت دید و شناخت. عده زیادی در دوره ای از ایران عنصر آن شدند. من شنیده ام یکی از کسانی هم که در مشروطیت به عنوان ضد مشروطه اعدام شد، عنصر «ماسونری» بود. البته بعدها آنجا را شناخته و خارج شده بود و بعد هم ماسونها او را به انتقام گرفته و کشته اند. باید نگاه کنیم و ببینیم چه کسانی عامل جاسوسی شده اند، برای مثال «تقی زاده».

س: ماسونری در ابتدا به عنوان یک محفل روشنفکری مطرح بود. عده ای فکر کردند جای خدمت است و عضو شدند، اما بعد ماهیتش را دیدند و خارج شدند.

ج: اما عده ای مانند «شریف امامی» که ماندند عده شان هم کم نیست. خیلی هم جنایت کردند که جا دارد هفت بار اعدام شوند. ماسونها در میان نخبگان دستگاه «محمدرضا» بودند؛ خودِ محمدرضا هم جزو آنها بود. محمدرضا خود، «لژ» اصلی را تحت عنوان «پهلوی» یا «همایونی» انتخاب کرده بود و بقیه را هم دستچین شده، اطراف خود نگاه می داشت. هرگاه هم می خواستند فردی را از خارج به او تحمیل کنند، مقاومت می کرد. من نمی دانم «علی امینی» جزو «لژ» بوده یا نه؟

س: در مورد او چیزی به عنوان «ماسون» پیدا نکرده ایم، اما جزو مقامات «وثوق الدوله» بود. احتمالاً یک نفر از خانواده فرمانفرما به نام «خداداد» باید ماسون باشد.

ج: از خانواده فرمانفرما، فقط یک نفر هست، پیرمردی به نام «حافظ» تنها کسی است که اسمش بود. ولی او [خداداد] واقعاً جزو اینها نیست و انسان فوق العاده فرهیخته ای است. وی استادی است که به اشتباه کشیده شد و نتوانست با «شاه» کنار بیاید و رفت. محمدرضا نمی توانست کسانی را که جزو «لژ» نبودند تحمل کند، این واقعیت است. کسانی هم عضو انجمن های دیگر بودند، مثل «عبدالله انتظام» – مشاور و مدیرعامل شرکت نفت – ماسون و جزو «انجمن اخوت» بود. من مبارزه با غرب زدگی را از کودکی در میان مردم ایران مشاهده کردم. در آن زمان تأتری با عنوان «جعفرخان از فرنگ آمده» درست کرده بودند. این تأتر را

گروهی از جوانان ایرانی به رهبری ِ فردی به نام «محمود ظهیرالدینی» نمایش دادند. اینها اولین گروه تأتر ایران بودند. «محمود ظهیرالدینی» با برادر من دوست بود. این نمایش در یک خانه اجرا شد. من رفتم و این تأتر را دیدم. در این تأتر غرب زدگی را مسخره کرده بودند. دفاع مردم ایران، مقاومتشان در مقابل آن فرهنگ فاسد، نیرومند بود و به همین علت هم در دوران «محمدرضا» نتوانستند در غیر از همان قشر نخبگان بالا، در مردم نفوذ کنند. حتی در دانشمندان و استادان دانشگاهها و روشنفکران نتوانستند نفوذ کنند. به همین دلیل است که مسأله وطن پرستی در ایران فوق العاده نیرومند است. این مقاومت قوی در مقابل تهاجم دشمن و این وطن پرستی است که ایران را در قبال این همه تهاجم حفظ کرده است. هیچ کشوری تا این حد مورد هجوم بیگانگان نبوده است. هیچ کس در حال حاضر زبان انگلیسی ِ پانصد سال پیش را، نمی فهمد، در حالی که زبان فارسی ِ دوران «سعدی» همان زبان ِ فارسی امروز ماست؛ این امر وطن پرستی ایرانیان را به خوبی نشان می دهد. من کتابی به نام «پِرشیا» دارم که یک امریکایی درباره تاریخ ایران نوشته است. نگارنده همچون وطن پرستی که عاشق و شیفته فرهنگ و تمدن ایران است می گوید: ایرانیان آنقدر احساسات وطن پرستی شان نیرومند است که در تمام تحولات تاریخ وسیع خود توانسته اند هویت شان را حفظ کنند، ولی دیگران تابع شدند. ایران هر هجوم آورنده ای را تابع خود کرده است. علت این امر سیر فوق العاده نیرومندی است که ملت ما را در مقابل غرب زدگی نگاه داشته است. غرب زدگی نتوانسته است از گروه نخبگان رده بالای دستگاه پهلوی و حکومتهای وابسته به امپریالیسم به پایین نفوذ کند.

س: اگر غرب زدگی را از قرن نوزدهم بررسی کنیم، می بینیم هنگامی که این مسأله در کشورهای جهان سوم، آسیا و خاورمیانه شروع شد، با یک سری مقاومتهایی نیز همراه بوده است؛ مثلاً در ایران مقاومت افرادی چون «سیدجمال الدین اسدآبادی» و «جلال آل احمد»، در اروپا مقاومت «فانون» در برابر استعمار فرانسه و در دفاع از الجزایر با نگارش کتاب «دوزخیان زمین»، در افریقا «امیل سزه»، در شبه قاره «گاندی» و «نهرو» و در فلسطین «منیر شفیق» به چشم می خورند. این مقاومت ها در دوجبهه بود: یکی در برابر حاکمیت استعمار غرب – چه در شکل کلاسیک و چه در شکل «نو» و دیگری در برابر مروجان فرهنگ و کسانی که با هویت خودی مبارزه می کردند.

ج: تا آنجایی که من اطلاع دارم در ایران، قبل از افرادی چون «آل احمد»، معلم وی،

فردی به نام دکتر «فردیـد» با غرب زدگی مبارزه می کرد. «آل احمـد» از او الهام گرفته است. وی تئوریسـین و بسـیار تحصـیل کرده بود. ولی متأسـفانه فردیـد کتـاب و نوشـته ای نـدارد و فعـالیت او بر پایه سـخنرانی بود. اگر امکان داشـته باشـد که همان سخنرانی ها جمع شود، آموزنده تر از کتاب «غرب زدگی» آل احمد است.

س: مؤسـسه ای با نام و عنوان «بنیاد فردید» درست شده است که چهار، پنج نفر از کسانی که تفکرات او را دارند، سعی دارند سخنرانی ها و درسهای او را تدوین کنند.

ج: به این ترتیب، ما بایـد با جمع آوری و منتشـر کردن این مطالب، در مقابل غرب زدگی که هنوز هم ممکن است رشد کند، سپری درست کنیم. چون در هر صورت مناسبات مـا بـا کشورهـای غربی روز به روز زیـادتر می شود و نمی توانیم آن را کم کنیم. مجبـوریم از فن آوری علمی اسـتفاده کنیم. در حـال حاضـر دولت جمهوری اسـلامی تعـدادی را برای تحصـیل به غرب فرسـتاده است. در هر صورت اثر غرب به کشور خواهد آمد و ما باید سپرهای مقاومت را با اسـتفاده از فعالیت های قبل که اثر هم داشته است، افزایش دهیم.

س: بحث دیگر در ماهیت فرهنگی غرب است. «آل احمد» و امثال وی می گویند در غرب، بخصوص از «رنسانس»، چیزی که به عنوان فرهنگ غرب وجود دارد، برخاسـته از درون آن جامعه است. این فرهنگ از درون آن به وجود آمده است. وقتی این فرهنگ به کشورهایی چون ایران می رسد، دو ضـرر دارد: یکی اینکه این فرهنگ توسط حکومتها به یک ابزار استعمار تبدیل می شود و دیگر اینکه در جهت انهـدام فرهنـگ انسـانی و یا هویت ملی این کشورها گام برمی دارد و بر این اساس بخشـی از جوانان تحصیلکرده ما، تحت تأثیر آن قرار می گیرند.

ج: این موضوع کاملاً طبیعی است. مسأله این است که در اروپا، «فرهنگ عمومی» و «تحصـیلات عمومی» با جداشدن کلیسا از دولت رشـد کرد. این موضوعی است که سـابقه طولا‌نـی دارد؛ از دوره «رنسانس» شـروع شـده و تلفات فوق العاده بزرگی هم داده است، مثل «جوردانو برنو» که در آتش سوختند. این ادامه دارد تا به دوران «نیوتن» می رسـیم و سپس کشفیات فوق العاده و پشت سـرهم «لاپلاس» و همه این بزرگـان را داریم که دو دوره ای است که کلیسا از دولت جـدا شـده است. نه فقط دولت اسـتعمارگر، که جدایی دین از سـیاست است. این یک تحول تاریخیِ جهانی است. در جمهوری اسـلامی ایران می شنویم که جوانان و نسل جدید از نسل انقلاب جدا می شوند. باید راجع به این مسأله فکر بکنیم. این یک پدیده طبیعی

غیرقابل پیشگیری است. برای مدت کوتاهی می شود ساکت کرد اما نمی شود آن را از بین برد.

در ایران بیش از حدود سی و هشت و نیم میلیون رأی دهنده داریم. سالی بیشتر از یک میلیون جوان که داخل جمعیت می شوند و از آن طرف حدود یک میلیون از آدم هایی که پیر هستند، خارج می شوند. یعنی کشور ما در ده سال آینده به کشوری فوق العاده جوان تبدیل خواهد شد. جوانانی که تحصیل می کنند، رشد فرهنگی دارند، به دانشگاه می روند و روزنامه و کتاب می خوانند و می بینند که در دنیا چه خبر است و چه تحولات عظیمی در دنیا پیدا شده است و علم چه چیزهایی را نشان می دهد. ما باید فکر کنیم، باید جمع تیزهوشی تشکیل شود و به تحقیق و تفکر بدون پیشداوری بپردازد و بگوید به چه شکلی باید با این موضوع برخورد کنیم، چگونه باید طی طریق کنیم، چه چیزها را باید بدهیم، چه چیزها را باید حفظ کنیم و چه چیزهایی را باید بگیریم و چگونه باید با تحول تاریخی بسازیم؟

س: ما باید این روند را در سایر کشورها نیز بررسی کنیم. برای مثال این روند تقریباً همزمان با «ایران» در «ترکیه»، و شاید چند سالی زودتر شروع شد، ولی ترکیه هویت فرهنگی ِخود را از دست داد، اما تعصب قومیتی خود را حفظ کرد. در ایران تلاش شد هویت فرهنگی مان حتی المقدور حفظ شود.

این توانایی می تواند به دلیل قدرت مذهب و روحانیت و عظمت فرهنگ شیعی باشد. اکنون این سئوال مطرح می شود که در مقایسه با کشورهای منطقه، ایران تا چه حد توانسته است ایستادگی و پایداری کند؟

ج: انقلاب اسلامی کمک بسیاری به ایران کرد تا جلوی این جریان بایستد، ولی به عقیده من این تحول، تحول دنیایی است. ترکیه هم کشور جوانی است، کشوری که در دوران «سلجوقیان» تشکیل شده است، به معنی قدیم «ترکیه» وجود نداشت. در قدیم «پارس» بود و «یونان» و ترکیه به معنای ملت ترک، پدیده نویی است. به همین دلیل هم، این کشور فرهنگ قوی ندارد، آن چیزی هم که دارد مربوط به همین دوران اخیر است. در دوران «عثمانی» زبان رسمی دربار عثمانی، فارسی و عربی بود. این مسأله در ترکیه و ایران با هم متفاوت است. در ترکیه زیاده روی در سوی غرب رفتن، مقاومت «اسلام گرایانه» ایجاد کرده است، حالا ممکن است در ایران، زیاده روی در «اسلامیت»، آن جهت مخالف را تقویت کند. این موضوع را باید مطالعه کرد. باید هردو سمت ِمسأله را درنظر گرفت و حد وسط را یافت.

زیـاده روی همـه را خفـه می کنـد و هرکس نفس می کشـد می گوینـد اخراج و حبس. همچنیـن حـذف اسـلامی گرایی و بنیـادگرایی در جـامعه، در ترکیه مقـاومت ملی ایجـاد کرده است. حالاـ اگر مـا زیاده روی کنیم، ممکن است با نتیجه معکوس روبه رو شویم. بنابراین آن گروه پژوهش که گفتم بایـد بی طرف و بـدون پیشـداوری، این مسأله را بطور جـدی بررسـی کند؛ آن هم بـا توجه به تغییر و تحول دنیـای کنونی. دو مقـاله از آقای «حـداد عادل» درباره تحولات اروپا مطالعه کردم. وی در این مقالـات، دوران سـیاه «انگیزاسـیون» را تا زمان «لاپلاس» بررسـی کرده و خیلی ساده توضـیح داده بود که علم با پیشـرفت جای مـذهب را تنگ می کند. وی می نویسد زمانی که «نیوتن» قانون جاذبه عمومی را کشف کرد یک جای خالی داشت، در آنجا «خداوند» را جای داد. «لاپلاس» نظریه پیدایش آسـمانها را تصـحیح و کامل کرد و کتابش را برای «ناپلئون» فرسـتاد. ناپلئون او را خواست و گفت آقـای «لاپلـس» شـما در این تحلیل خودتان جایی برای «خداونـد» باز نکردی؟ و او هم بسـیار ساده پاسـخ داده بود که نیازی به این مسأله نبوده است.

این مطلب را «حـداد عادل» در روزنامه «ایران» می نویسـد و جوانان هم این مطالب را می خواننـد. البته اگر او هم این مطلب را ننویسـد، این همه اخبار خارجی و داخلی، رادیو، شـبکه اینترنت و ترجمه، همه این مسائل را مطرح می کنند. جلوی علم را که نمی شود گرفت. مثلاً چند سال پیش یک تجربه عملی را برای نظریه «داروینیسم» دادند. چند حیوان جنوب «امریکای مرکزی» را به شـمال که شـرایط اقلیمی متفاوتی دارنـد انتقال دادنـد. این حیوانات، بعـد از مدتی، برای تطبیق خودشان، با وضع موجود، تغییر ماهیت دادند؛ این تجربه فوق العاده ای است. پیشرفت علمی در دنیا سرعت گرفته است، هر روز شاهد یک انقلاب علمی و تکنیکی هستیم. می گویند تحصـیلات دانشجویانی که طی مراحل علمی رشته مهندسی را در دانشگاه طی می کنند، تنها سه سـال اعتبـار دارد و اگر اینها بعـد از سه سال دانش خود را تکمیل نکننـد، معلومات آنها در قبال رویـدادهای علمی نوین کهنه شده است. این در حالی است که دانشگاههای ما هنوز کتابهای سی سال پیش را به دانشجویان تدریس می کنند.

س: در مسائـل مربوط به «غرب» یـک بحث علمی و تکنولوژیکی داریم که بر مبنای آن قاعـدتاً هر کشوری بایـد برای رشـد و ترقی ِ خود به این علوم دست یـازد. بحث دیگر دربـاره مبـانی علوم انسـانی است که بخشـی از آن، بـا فرهنگ و علوم انسانی ِ جوامع دیگر

تطبیق می کند چون موضوع بحث، «انسان» و زندگی و شخصیت اوست؛ چه از دید «روانشناس» و چه «جامعه شناس». دو بخش دیگر در این مبحث وجود دارد: یکی «ابتذال غرب» است که ره آورد غرب، بخصوص در دوران «رضاخان» و «محمدرضا» به شمار می رود و دیگری ماهیت غرب زدگی و غرب پرستی در جوامعی همچون جامعه ما است. البته این نمودها در کشورهای «عربی» و کشورهای «آسیایی» هم به چشم می خورد. در قسمت اول و دوم، همه متفق القولند. اگر آثار «شهید مطهری» را نگاه کرده باشید، وی، هم نقل می کند و هم نقد. آنچه که قابل تطبیق است نقل می شود و آنچه با اصول ما متعارض است، نقد می شود. در بحث ایستادگی در برابر ابتذال، گاهی نگرانی به وجود می آید و آن در رابطه با ماهیت استعماری ِغرب است و این که ما چه باید بکنیم تا گرایش به علوم غرب، باعث شیفتگی به استعمار و غوطه ور شدن در ابتذال نشود؟

ج: اکنون شیوه استعماری غرب به شکل دیگری است و استعمار قدیم از بین رفته است. از اواخر قرن نوزدهم، عمر سرمایه داری دوران «کلنیالیسم» به پایان رسید و دوران امپریالیسم آغاز شد.

امپریالیسم نه به عنوان ایجاد امپراطوری «عثمانی» و یا امپراطوری «روسیه»، امپریالیسم به عنوان یک غارتگری سرمایه داری جهانی. همانطور که «لنین» می گوید امپریالیسم دوران عالی ِسرمایه داری است که در این دوران صدور کالا ـ به صدور سرمایه تبدیل می شود. امروز امپریالیسم غرب در تمام دنیا، مشغول چپاول جهان با صدور سرمایه است. همانطور که در ایران هم این کار صورت می گیرد؛ توسط کسانی که ما آنها را به سرمایه گذاری تشویق می کنیم. البته به اقتصاد ما کمک می شود، اما آنها هم به نوبه خود، این چپاول را انجام می دهند. «توتال» که مجانی اینجا کار نمی کند، باید بچاپد؛ این یعنی امپریالیسم امروز. بانک جهانی که یک بانک امپریالیستی است و قرض می دهد، دنیا را غارت می کند. توجه کنیم که چقدر از کشورهای آسیایی و افریقایی به بانک جهانی مقروض هستند؛ هزاران میلیارد. خوب، ما باید مسأله استعمار غرب را در چهارچوب خود بحث کنیم، باید ببینیم به چه شکل هست و چگونه باید در مقابل آن مقاومت کرد. اما در مورد ابتذال غرب، رفتاری که در حال حاضر با «کلینتون» انجام می دهند، ابتذال غرب است. ابتذال نه فقط در عمل خودِ کلینتون است، بلکه ابتذال در اعمالی هم که کنگره انجام می دهد و همزمان با نطق او در سازمان ملل متحد، اعترافات مربوط به ارتکاب عمل جنسی ِاو را در تمام تلویزیونهای امریکا پخش می کند، وجود

دارد. این نوعی از ابتذال غرب است و نوع دیگر آن را در زندگی ِ برخی از جوانان مشاهده می کنیم. این دو شکل ابتذال به مناسبات کشورها با غرب بستگی دارد. ابتذال در یک کشور خیلی سریع نفوذ کرده و رشد می کند، چون آن کشور ضعف فرهنگی داشته و مقاومت فرهنگی ِ خودی ندارد، اما در کشور دیگر کمتر نفوذ می کند. در دوران «محمدرضا»، خیلی کوشش کردند تا این ابتذال را وارد کنند، اما در توده مردم نفوذ نکرد و مقاومت توده مردم آنقدر قوی بود که ابتذال توسعه نیافت. یک قشر بسیار کوچکی به سوی ابتذال رفت. در اطراف آن جشن دوهزار و پانصد ساله و آن کثافت کاری که در «شیراز» انجام دادند، قشر بسیار کوچکی از مفت خورها و چپاولگران پیدا شدند. حتی در قشر بالایی ِ جامعه هم این ابتذال نفوذ نکرد و تعداد زیادی با تمام حیثیت ایرانی بودنشان ماندند و مقاومت کردند. این مقاومت ملی ما را نشان می دهد. کشور ما با یک کشور افریقایی که اصلاً فرهنگ قبلی و زبان نداشته و عده ای به زبان فرانسه و عده ای هم به زبان انگلیسی و غیره حرف می زنند، متفاوت است. غرب همین اقدامات را نسبت به کشور «چین» انجام داده است. ژاپنی ها «برای ایجاد فحشا» در چین چه کارهایی که نکرده اند، اما آیا در چین ماند؟ خیر. نمی ماند، چون مقاومت ملی وجود دارد. فرهنگ قوی ِ ملی در چین وجود دارد. مذهبی هم که می دانید به آن صورت وجود ندارد. اینست که ما نباید از این ابتذال زیاد وحشت داشته باشیم، چون مقاومت ملی ِ کشور ما آنقدر قوی است که ابتذال را نمی پسندد. به همین دلیل هم در دوران «محمدرضا»، با تمام کوششی که او و دستگاهش برای ورود ابتذال کردند، موفق نشدند. ما باید از لحاظ فرهنگی توسعه یابیم و به پیشرفت های علمی نائل آییم.

س: بحثی درباره ماهیت و گسترش فرهنگ غربی وجود دارد، چیزی که اکنون به عنوان «ماهواره» مطرح شده و حتی در اروپا هم به ابتذالات امریکایی ِ آن اعتراضاتی وجود دارد. البته ماهیت این موضوع در ارتباط با سلطه صهیونیسم بر رسانه های غربی بیشتر نمایان است؛ ما می آییم به هویت فرهنگی ملی خودمان بپردازیم و در آن سمت و سو حرکت کنیم که یک قدرت بالاتر به نام «ماهواره» می آید و هم به کمک مکانیزمهای رایانه ای و اینترنت همان ابتذال را گسترش می دهد، به نظر شما در این باره چه باید کرد؟

ج: من هم همین را می گویم. الآن در اروپا مقاومت جدی در مقابل فیلمهای امریکایی و هم اینترنت شروع شده است. اینجا صرفاً مسأله صهیونیسم نیست، بلکه مسأله «سرمایه داری

جهانی» است.

سرمایه داری جهانی، برای حفظ منافع خودش، بخصوص در امریکا - امریکایی که در حال حاضر کوس رهبری جهان را می زند - فساد را به شکل وحشتناکی ایجاد کرده است. سینماها و تأترها همه در جهت فاسد کردن جوانها عمل می کنند که «رأی» ندهند و در سیاست دخالت نکنند. اصلاً امریکاییها درسیاست دخالت نمی کنند و بیشتر سیاهپوستان این کشور هستند که در سیاست دخالت می کنند، برای مثال اکثریت سیاهان حمایت خودشان را از «کلینتون» در مقابل همین ابتذال عمل «کنگره» اعلام کردند. این ابتذال را جناحهای قدرت در امریکا، به این دلیل باب کرده اند که مردم را برای انتخابات سرمایه داری ِ بزرگ خام بکنند. سرمایه داری یک روز نمودش «راکفلر» بود، اما حالا آنقدر گردن کلفت های بالاتر از آنها پیدا شده اند که دیگر «فورد» و «راکفلر» کوچکترین ها هستند. انحصارات سرمایه داری نفت و کامپیوتر بهترین نمودها هستند. برای مثال چهل میلیارد دلار سرمایه شرکت کامپیوتری است که در عرض یک سال ده میلیارد سود داشته است. اینها هستند که رئیس جمهور امریکا را تعیین می کنند و دنیا را می چرخانند. اینها هستند که همه این سیاستها و حقه بازیها را درست می کنند. در حال حاضر این مسأله برای آنها مطرح است که دنیا را به فساد بکشانند تا مردم گرایشی به سوی «سیاست» نداشته باشند.

چند سال پیش دو مقاله در «لوموند دیپلماتیک» درج شده بود. در آن مقالات این سؤال مطرح شده بود که اصلاً دموکراسی ِ غربی چیست؟ در مقام پاسخ آمده است که دموکراسی غربی فقط یک ظاهر]پوشش[و بدنه خالی برای]عرصه های بازار[است. نکته جالب دیگر مطلبی است که یک کشیش به عنوان «ده فرمان بازار» نوشته است.

س: نحوه مبارزه با این سلطه چگونه است؟ می بینیم که گسترش فرهنگ ماهواره ای تفاوتهایی در دنیا به وجود آورده است. این تفاوت در «هند» چگونه بوده است؟ مثلاً این کشور آثار سینمایی اش را به سرعت در خاورمیانه پخش می کند. آیا این نوعی مقاومت است؟

ج: توجه کنید. الآن مسأله قاچاق ویدیو در تمام مرزهای کشور وجود دارد، مثل قاچاق مواد مخدر. این حمله جهانی ِ فساد امریکایی است تا با فاسد کردن قشر جوان آنها را از سیاست برکنار دارد. جمهوری اسلامی باید در مقابل این حمله فکر کند، باید فکر کند چگونه می توان جلوی آن را گرفت و در مقابل آن مقاومت کرد.

س: یک نوع برخورد، همانطور که امام (ره)، فرمود: «امریکا ام الفساد قرن است» اینست که روحیه مقاومت در غرب ستیزی را به معنای واقعی ِ کلمه نه به صورت یک شعار کم محتوا در جامعه ایجاد کنیم و با آن روحیه فرهنگی، انقلابی و دینی ایستادگی کنیم.

ج: اجازه بدهید در این ارتباط واقعه ای را به نقل از برادرم تعریف کنم. او می گفت ما در دوره شاه در جنگی علیه کردها در کردستان شرکت کرده بودیم. در این جنگ فرماندهی داشتیم که مسئول توپخانه بود. او با زحمت زیادی به بالای تپه ای که فرمانده تپه آنجا بود رسیده بود ولی توپها و قاطرها نتوانسته بودند به آنجا برسند و در پایین مانده بودند. فرمانده به او گفت: «سرگرد تو آن دو کرد را می بینی؟ شلیک کن آنجا. آن یک کرد را هم می بینی که آنجا در حال رفتن است، یک توپ هم شلیک کن آنجا» او گفت: بله قربان. «بمب، بمب» و با دستهایش این حرکت را تقلید کرد و گفت: قربان توپ ها پای دره است و ما بالای تپه. نفست از جای گرم بلند می شود. حالا شما می گویید بیاییم این کار را بکنیم، اما با چه نیرویی؟ جلوی این جریان به این آسانی ها گرفته نمی شود. ایجاد روحیه مقاومت با کدام توپخانه؟ درحال حاضر تضادی در جمهوری اسلامی به وجود آمده که دو طرف به ضرب کشت همدیگر را می زنند. شما در این وضعیت با چه نیرویی می توانید روحیه مقاومت را ایجاد کنید؟ توپخانه ای ندارید. جوانهایی که باید نیروهای این توپخانه باشند، ناظر این درگیری هستند و رنج می برند. خیال نکنید آنها رنج نمی برند. آنها بیشتر از ما پیرمردها رنج می برند، چون می بینند که در این درگیری آینده خودشان از بین می رود.

بنابراین همانطور که گفتم، باید یک فکر اساسی بکنیم تا در مقابل هجوم و ابتذال و هجوم پیشرفت علم که باورها را خیلی ضعیف می کند و روی نسل جوان مؤثر است، بایستیم و به آن جواب بدهیم. با این وضع کنونی نمی توان جواب داد.

مسأله اساسی این است که در حال حاضر، جوانان ما مورد حمله چندجانبه قرار گرفته اند؛ هم علمی، هم ابتذال و هم مسائل اعتقادی و مذهبی. همه اینها برایشان نوعی فشار محسوب می شود. آقای «غلام عباس توسلی» در رابطه با اسلامی کردن دانشگاهها، در مجله «ایران فردا» مقاله ای نوشته بود که خیلی جالب بود. منظور این است که با این روشها نمی شود جوانان را اسلامی کرد. باید دید جوانان چه نیاز فرهنگی دارند و چه نیاز علمی و شناختی دارند. کتاب ندارید بدهید آنها بخوانند. با این قیمت که روی کتاب است کسی

نمی توانـد بخرد. مگر چند هزار نسـخه تیراژ چاپ و انتشار کتاب داریم؟ حد متوسط پنج هزار جلد. خوب این وضع جوابگوی خواست جوانان است؟ شـما این روزنامه ها را بخوانید. این بدبختی که در مسأله ازدواج، حقوق زن و نداشتن حق رابطه وجود دارد، اینهـا مسـائلی است که بطور وحشـتناک در جامعه ما مطرح است. ما اگر برای این مسائل جواب قانع کننـده و عملی و نه جواب تبلیغاتی، پیدا نکنیم، این جوانان چگونه می توانند برای خود همسر انتخاب کنند؟

اینها مسائلی است که هر روز جامعه ایران، در تماس با دنیا، می شـنود و می بینـد. شـما بایـد برای این مسائل، پاسخ قانع کننده عملی و قابل قبول برای نسل جوان نسـلی که فردای شماست پیدا کنید، در غیر این صورت هجوم فرهنگی کلیه اعتقادات مردم را از بین خواهد برد.

س: پیش از ایـن دربـاره مـاهیت غرب و منادیـان غرب گرایی در کشـور صـحبتهایی داشـتیم، اکنـون می خـواهیم راجع به «امریکاشناسـی» و ماهیت امریکا به بحث و گفت وگو بپردازیم. امریکا دارای چه ماهیتی است و چه ویژگی های مثبت و منفی دارد؟ آیـا ویژگی های مثبت باعث شـیفتگی ِعـده ای نسـبت به آن شـده و یا ویژگی های منفی؟ مشـخصه های «امپریالیستی» بودن امریکا چیست؟

ج: به بحث قبل باید چند کلمه ای اضافه کنم. پیش از این ماهیت «غرب» را توضـیح دادیم و منادیان غربگرایی را که در ایران فعـالیت داشـتند، ذکر کردیم. قبل از ناصـرالدین شاه ما با روسـیه ارتباط داشتیم، اما در رابطه با غرب، در زمان ناصـرالدین شاه بیشـترین ارتبـاط وجـود داشـته اسـت. اولیـن کسـانی کـه تحت تـأثیر غرب قرار گرفتنـد، افراد درخشـانی بودنـد، مثـل ضـارب ناصـرالدین شـاه که فرد برجسـته ای بود. «میرزارضای کرمانی» فرد باسوادی بود که به اسـتانبول رفته و با شخصـیتهایی ملاقات کرده و از آنها رهنمودهایی نیز گرفته بود. هنگام بازپرسـی از او می پرسند تو که وطن پرست هستی، چرا کشور را به این روز انـداختی و شاه را کشتی؟ او در پاسخ می گوید: «این کار هرچه زودتر انجام می گرفت، ضـررش کمتر بود و به این جهت من زودتر انجام دادم». او با سیدجمال الدین اسدآبادی تماس داشت. چنین افرادی از تماس با غرب برای استفاده از تمدن آن بهره می جستند. مثل میرزاآقاخان کرمانی و طالب اوف، این افراد چه در ایران و چه در خارج، تأثیر بسـیار جالبی از غرب گرفتنـد. این تأثیر غرب زدگی نبود بلکه اسـتفاده از تمدن واقعی ِغرب بود، مثل «آزادی» و «مبارزه با استبداد». اما این موضوع در مسیر تکامل خود تحول می یابد و فرآیند آن به سوی غرب زدگی می رود و

به آن ختم می شود. این رونـد به تقلیـد کامـل از غرب و این مفهوم که همه خصایـل ملی را بایـد فراموش کرد و تمـام مراحل زندگی را باید از غرب تقلید کرد، می انجامد.

س: حالا که این نکات را مطرح کردید، به نکته ای اشاره می کنم. بحثی در میان تحلیلگران تاریخ مشـروطه مطرح است که ما مشـروطه را از «اسـتانبول» گرفـتیم، چـون میعادگـاه روشـنفکران مـا عمومـاً آنجـا بوده است. البته «بمـبئی»، «قـاهره»، «کلکته» و «تفلیس» هم بوده، ولی بیشتر مراکز سیاسی و روشنفکری ِ ما در «استانبول» بود، برای مثال سیدجمال الدین اسدآبادی مدتی در آنجا اقامت داشت. این عده معتقدند هرچند سـید جمال در فرانسه و لندن مدتی اقامت داشـته و نشـریه منتشـر می کرد، اما این موضوع ارتباط مستقیمی با غرب ندارد. آیا می شود در این موضوع تفاوتی قائل شد؟

ج: می توانیم از قـدرت نظارت فوق العاده شدید مردم، به عنوان یکی از عوامل داخلی ِ انقلاب مشـروطیت نام ببریم. از عوامل خـارجی هم می توان به «انقلاب ۱۹۰۵ روسـیه» اشاره داشت، که تأثیر بسـیاری در انقلاب مشروطیت داشت. با نگاه به انقلاب روسـیه مردم احساس کردند که نظام اسـتبدادی ِ وحشـتناک در روسـیه توسط ژاپن به آن کوچکی شـکست خورد و در نتیجه شکست «روسیه» از «ژاپن»، انقلاب ۱۹۰۵ حاصل شد. «لنین» هم برای انقلاب مشـروطیت ایران ارزش فوق العاده ای قائل است و می گوید این انقلاب عمیقاً دموکراتیک و مردمی بوده است. لنین «ستارخان» را همچون یکی از مبارزان سرشناس دهقانی و تاریخی ِ روسـیه قلمداد می کند و ارزش مردمی بودن برای انقلاب مشروطیت ایران قائل است. این اهمیت تاریخی دارد، یعنی نه تنها از اسـتانبول و جاهای دیگر، بلکه از مجموعه عوامل مختلفی سرچشـمه گرفته و تأثیر می پذیرد. من فکر می کنم در این خصوص می بـایست مجموعه عوامـل را در نظر گرفت و روی یکی تکیه نکرد. حالا به «امریکا» بپردازیم. من فکر می کنم می بایـد اول بدانیم که کشور «امریکا» چگونه پیدا شده است؟ پیدایش امریکا از همه مهمتر است. همانطور که می دانید، پیدایش امریکا در ارتباط با مسافرت تصادفی «کریسـتف کلمب» برای یافتن راهی به سوی شرق دور انجام گرفت. کریستف کلمب در هزار و چهارصـد و انـد میلادی آنجـا را کشف کرد و بعـد هم در نتیجه هجوم اسـپانیائی هـا و پرتغالیهـا به امریکای وسـطی و جنوبی، دویست سـال بعـد امریکـای شـمالی در معرض مهـاجرت اروپاییهـا قرار می گیرد. مهـاجرت به امریکای شـمالی دیرتر شروع می شود. مهـاجرین اولیه اسـپانیایی هـا و پرتغالی ها هسـتند. از زبانهایی که الآن در کشورهای امریکایی رواج دارد، می شود فهمید که کدام منطقه

را پرتغالیها تسخیر کرده اند و کدام کشور را اسپانیایی ها. برای مثال «برزیل» و «کوبا» و اکثریت جزایر کارائیب به زبان اسپانیایی صحبت می کنند ولی «آرژانتین» زبانشان «پرتغالی» است و مردم شیلی هم اسپانیایی تکلم می کنند. اولین کار مهاجرین، غارت ثروتهایی چون طلا- و سنگهای قیمتی بود. جالب است که «ولتر» کتابی دارد به نام «کاندید» و در آن غارتگری را تشریح کرده و نشان می دهد که این غارت گران چگونه افرادی بوده اند و بعد هم نتیجه می گیرد که این غارتگران به جایی نزدیک «استانبول» در ترکیه می رسند. در مجموع مهاجران اولیه پرتغالیها و اسپانیاییها جنایات بزرگی را در امریکای جنوبی مرتکب شده اند، چون در آنجا چهار تمدن بزرگ پیشرفته وجود داشت. برای مثال می توان به تمدن «مایا» - «آزتک» در اطراف کوههای آند و کشور پرو اشاره داشت که هنوز هم خرابه های این تمدن وجود دارد. مثلا- شکل شهرسازی ِ شهر باستانی «پمپئی» - که بسیار زیبا بوده، بدست آمده است. در «کاستاریکا» سرخپوستان برای محکومیت کریستف کلمب به عنوان اولین جنایتکار بزرگ محاکمه ای ترتیب داده و محکومش کرده اند. اینان مدعی هستند که اقدامات او سبب نابودی ِ پنجاه میلیون سرخپوست شده است. این محاکمه در حال حاضر به صورت غیابی در جریان است. در دوره بعد، مهاجرت اروپاییها شروع می شود. اولین گروه مهاجرین از انگلستان هستند، بعد فرانسوی ها. طرفداران پیوریتانها و پروتستانها که مدتی موفق شده بودند حکومت سلطنتی را شکست بدهند، با پیروزی مجدد سلطنت، تحت فشار قرار می گیرند. این عده، اولین گروه مهاجرین از انگلستان را تشکیل می دهند. آقای خاتمی هم درباره همین گروه که به امریکا مهاجرت کرده و فوق العاده هم پیرو دیانت بودند، توضیح داده اند. این عده انسانهای شریفی بودند، اما بعد از آن بتدریج «دزدان دریایی» شروع به فعالیت می کنند و پس از آن هر چه ماجراجو و حادثه جو در کشورهای دیگر بود، مهاجرت به امریکا را شروع می کنند. امریکای شمالی بتدریج اشغال می شود و قسمت اعظم سرخپوستان که معلوم نیست چه تعدادی بودند، نابود می شوند. در آخر هم یک قسمت بسیار کوچک را در شرق امریکا به سرخپوستان اختصاص می دهند. البته وضعیت بهداشتی، تعلیماتی، اجتماعی و زندگی سرخپوستان با سایر بخشهای امریکا قابل مقایسه نیست. پیدایش امریکا در ابتدا با آدم کشی و نسل کشی شروع می شود و به آدم دزدی می انجامد، یعنی «برده بردن از آفریقا». برده داری بخش دوم جنایت در امریکا است. گروههای مختلفی برای دزدیدن «برده ها» از آفریقا فعالیت می کردند و با کشتارهای وسیعی، آنها را حمل می کردند. نیمی از آنها در مسیر راه، در کشتی می مردند. آنها

که سالم رسیده بودند، در مکانهای مختلف و بنابر قابلیتهای جسمانی شان، به مزایده گذاشته می شدند. دو کتاب جالب درباره وضعیت برده ها نوشته شده است. «کلبه عموتُم» که وضع برده ها را در خودِ امریکا تشریح می کند و کتاب فوق العاده دیگری به نام «ریشه ها» که نویسنده خود استاد دانشگاه و نسل هفتم برده ای است که از «غنا» ربوده شده است. در این کتاب جالبترین توضیح را درباره رفتاری که امریکاییان با بردگان می کرده اند، می خوانیم. این کتاب اصلاً با «کلبه عموتم» قابل مقایسه نیست و بالاتر و مهم تر از آن است. در حال حاضر سی میلیون سیاهپوست در امریکا زندگی می کنند. این رقم یعنی، امریکا با کشتار و نسل کشی ِبومیان آنجا به وجود آمده است. بعد هم میلیونها انسان افریقایی را دزدیده و به عنوان برده به آنجا برده اند. این وضعیت تا هنگام جنگهای داخلی امریکا - جنگ شمال و جنوب - و پیروزی «لینکلن» ادامه داشت. البته مسأله بردگی هنوز هم در امریکا حل نشده است. درست است که در میان سیاهان امریکا «سناتور» و «سرمایه دار» هم پیدا شده و حتی «دانشمند» هم در بین آنها هست، اما واقعاً سی میلیون سیاهپوستی که در محله هایی مثل «هارلم» زندگی می کنند، بخصوص بخش جنوبی و نواحی «تگزاس» در تبعیض نژادی ِبسیار شدیدی به سر می برند. اروپاییها هم در برده دزدی شرکت می کردند و برده ها را برای فروش به امریکا می بردند، ولی در خودِ اروپا، برده داری گسترش نیافت؛ نه در انگلستان و نه در فرانسه. بسیاری از بخشهای آفریقا مستعمره آنها بود، ولی این شرایط تنها در امریکا پدید آمد. کم کم مهاجرت «مغزها» از اروپا به امریکا شروع شد. دلیل این امر آن بود که امریکا فوق العاده ثروتمند بود و سرزمینهای آباد، بکر و دست نخورده و امکانات فوق العاده وسیعی برای پیشرفت داشت. نتیجه اش هم این شد که در مدت نسبتاً کوتاهی دویست سال امریکا پیشرفت بسیار زیادی کرد و به آنجا رسید که با برخورداری از مغزهای برتر دنیا، از لحاظ صنعتی، فن آوری و تولید در رأس جهان قرار گرفته و تمام خصوصیات ظالمانه خود را نیز حفظ کرد. از بهترین نمونه جنایاتی که امریکای شمالی در امریکای جنوبی انجام داده، مکزیک است. امریکا این کشور را به زور تسخیر کرد. اگر تاریخ جنگهای استقلال کشورهای امریکای جنوبی را ملاحظه کنیم، در می یابیم که بتدریج و در طی جنگهای انقلابی، رهایی یافته اند. در نظر بگیرید که چگونه امریکای شمالی، این کشورها را یکی یکی تحت قیمومیت خود قرار داد. امریکای جنوبی دنیای نیمه مستعمره ایالات متحده امریکا بود. البته «کانادا» در این میان استثنأ است و در هیچ کدام از این جنگها و درگیریها شرکت نداشت. مسأله

برده داری در آنجا وجود نداشت، بعدها هم که، فرانسویها به آنجا رفتند. در واقع کانادا «دوقومی» است و کبک می خواهد مستقل شود. قطعاتی هم به عنوان وابستگان امپراطوری انگلستان، مثل «استرالیا» و «نیوزلند» باقی مانده اند.

این بود سیر پیدایش امریکا و تبدیل آن به یک ابرقدرت بزرگ از لحاظ صنعتی، فن آوری و نظامی. تنها جنبه انسانی که در امریکا پیشرفت کرد، «ادبیات» بود، ولی جنبه های دیگر فرهنگی که در اروپا «فرانسه»، «آلمان» و «روسیه» رشد کرد، در امریکا نبود. در این بخشها، امریکاییها فقط خریدار فرهنگی اروپاییها بودند و نمو داخلی نداشته اند، مانند «ترکیه» که فرهنگ منسجم ندارد.

در شمال ایالات متحده بعضی نواحی وجود دارد که در آن مهاجرین ایتالیایی و فرانسوی به تعداد زیاد زندگی می کنند و فرهنگ خودشان را هم به مقدار زیادی حفظ کرده اند. به همین دلیل یک ماهیت فرهنگی و یک هویت ملی ِ واحدی در امریکا پیدا نشده است. مثلاً در مجلس، کنگره، سنا و زندگی اجتماعی شان خیلی مخلوط هستند. در عین حالی که واحدهای کوچکی از ملل مختلف به آنجا رفته و اصالت تاریخی ِ خودشان را حفظ کرده اند، ولی خودِ امریکا هویت ملی واحد ندارد.

س: با توجه به توضیحاتی که آمد، شما هویت امریکا را در حال حاضر چگونه ارزیابی می کنید؟ «سرمایه داری» یا «وفاق ملی»؟

ج: دوران سرمایه داری که طی شده و گذشته است. امریکا الان عبارتست از یک کشور امپریالیست. البته ما در مفهوم امپریالیست نباید اشتباه کنیم؛ یک بار می گوییم امپراطوری روسیه، امپراطوری عثمانی و امپراطوری انگلستان، این یعنی کشوری، کشورهای دیگر را تقسیم می کند و خود بر آنها حکومت مطلق دارد. این در «امپریالیسم قدیمی» به مفهوم «امپریالها» بوده است. در قدیم ابتدا امپراطوری روم بود و بعد در اروپا و سرانجام هم در عثمانی، روسیه و انگلستان. اما امپریالیسم به مفهوم علمی ِ «امروزه اش» عبارتست از دوران تکامل سرمایه داری و دوران «کلنیالیسم».

در کشورهای پیشرفته اروپایی، گروههایی را با عنوان تجارت به کشورهای عقب افتاده، می فرستند. این تجارت سبب فرستادن گروههایی از ملتها می شود که در آنجا «کُلن» درست می کنند و «کُلنی» - یعنی منطقه ای - را به خود اختصاص می دهند. از لحاظ تاریخی، مرحله اول استعمار، عبارت است از مبادله کالا و استفاده بردن هردو طرف از این تجارت، این دوران

«کلنیـالیسم» است. این شیوه از لحـاظ علمی و تـاریخی، یـک جنبه مترقی داشـته و یـک جنبه عظیم سـرکوبگرانه، غارتگرانه و وحشیگرانه. جنبه مترقیانه این بود که آنهایی که می خواستند از کشورهای عقب مانده بهره کشی کنند، مجبور بودند برخی از ویژگیهای تمـدن را هم با خود به آنجا ببرند. برای مثال می توان به راه آهن اشاره داشت که با تأسیس آن، بهتر می توانسـتند بارها و کالاهای خود را منتقل کنند. یا برای تسـریع در کارهایشان مجبور بودند «برق» را به مناطق مسـتعمره منتقل کنند. کلمه اسـتعمار که از «عمران» ریشه می گیرد، درست برای همین مفهـوم بوده است. اسـتعمار جنبه مترقیـانه ای داشـته که کشورهـای عقب مانـده را به سـطح بالاتری می رسانـد. اما جنبه عمده آن غارت بود، یعنی تعویض زورمدارانه کالاهای ارزان خودشان با کالاهـای گران قیمت آنهـا و بردن آنهـا به کشور خودشـان. در دوران «کلنیـالیسم» رقابتهـا و جنگهای شدیـدی بین کشورهای «کلنی» دار اروپایی به وجود آمد که مهم ترین شان، جنگهای اسـپانیا، پرتغال در امریکای جنوبی و بعد هم انگلسـتان و فرانسه بـود. آلمـان هـا خیلی دیر بـه این دوران وارد شدنـد و این موضـوع کاملاًـ مشـهود است. علتش اینست که در «آلمـان» کشـور واحـدی وجود نـداشت. تـا دوران «بیسـمارک»، حـدود هزارونهصـد میلادی، کشور واحـدی در آلمـان وجود نـداشت و فقط «پرنس»نشـین هایی بود که دائماً در حال جنگ با یکدیگر بودند تا این که در دوران بیسمارک، آلمان شروع به رشد می کند و از همان تاریخ برخی از «کلن»ها را در آفریقا می گیرد. شرایط بتدریج تغییر می کند و سردمداران کشورهای استعمارگر در می یابنـد که به جـای اینکه کالاـی تولیـد شـده در کشور خودشـان را منتقـل کننـد و متقبـل زحمت شونـد، کارخانجات را به کشورهای عقب مانـده منتقل کننـد و با اسـتفاده از نیروی کار ارزان و کارگر ارزان قیمت تر از کارگران خودشان، در همانجا تولید کنند و در همانجا هم به فروش برسانند. این می شود دوران «صدور سرمایه»، یعنی «صدور سرمایه» جای «صدور کالا» را می گیرد. در اینجـا دوران «امپریـالیسم» آغاز می شود؛ امپریالیسم به معنی علمی جدیـد و این جریان با تمام قوا ادامه می یابـد. صدور سـرمایه در ابتدا به این صورت بوده که بطور مثال یک کارخانه پارچه بافی در «هندوستان» درست می کردند و قسمت اعظم پارچه تولید آن را همانجا می فروختند و قسـمت دیگر را می آوردند در کشورهای دیگر و می فروختند، هرچه هم برای خود احتیاج داشـتند، نگاه می داشـتند. به این ترتیب صدور سـرمایه شروع می شود تا امروز که به شدیدترین شکل ادامه دارد. سرمایه گذاریهای بزرگ در این کشورها، در قالب بانک جهانی، نوع تکامل یافته سـرمایه داری محسوب می شود. رقابت بین سرمایه دارها

در دوران اول به تشکیل انحصارات در دوران تحول یافته سرمایه داری تبدیل می شود. برای مثال کارخانجات پارچه بافی در انگلستان، به جای درگیری با یکدیگر، تشکیل اتحادیه می دهند و مشترکاً نرخ گذاری می کنند. با این کار قیمتها را هم بالاتر می برنـد. همین موضوع هم در سرمایه داری ِ بزرگ اروپا به صورت تشکیل «کارتل ها» و «تراست ها» پیدا شد. هر تراست یک رشته را در دست خود می گیرد، مثل «تراست نفت» و «تراست اتومبیل سازی». آنگاه نرخها را بین خودشان تعیین می کنند که به رقابتی نیاز نباشد. البته در دنیای امروزی و با پیدایش گروههای کوچک صنعتی و کشورهای کوچک، یک نوع رقابت پایین وجود دارد، مثل رقابت اتومبیل سازی کره جنوبی با «اتومبیل سازی اروپا». اینها با هم رقابت می کنند، در عین حال که بین آنها قراردادهایی هم وجود دارد. البته این رقابت حدودی دارد. اخیراً دعوایی بین شرکتهای هواپیمایی اروپا شروع شد که قیمتها را ارزان می کردند تا مسافر بیشتری داشته باشد، ولی کارشان به جایی رسید که متوجه شدند خیلی ضرر می کنند. در حال حاضر پنج شرکت عظیم هواپیمایی دنیا در امریکا، انگلستان و غیره با هم متحد شدند و سایر شرکتهایی که جزو این اتحادیه نیستند، ضرر می کنند. به این ترتیب رقابت در سطح پایین، بین کشورهای کوچک و جذب سرمایه های کوچک توسط سرمایه های بزرگ که اصل سرمایه داری است انجام می گیرد. همه احساس می کنند که بحران اقتصادی ِ فوق العاده شدیدی که اخیراً در تایلند، اندونزی، مالزی و بطور کلی آسیای شرقی به وجود آمد، کار سرمایه دارهای بزرگ آمریکا است که با قدرت مالی شان انجام داده اند. یکی از مقامهای مالزی خیلی صریح گفته است که یهودیها و اسرائیل بحران اقتصادی را در کشور ما به وجود آورده اند. خوب ما مشاهده می کنیم که دوران امپریالیسم، در عین حال که رشد و نمو می کند، در داخل خود نیز بحران بسیار بزرگ و شدیدی دارد. نمودهای داخلی ِ بحران امپریالیستی عبارتست از «بحران بیکاری». در حال حاضر در دنیای امپریالیستی میلیونها بیکار وجود دارد. انسانهایی که توانایی کار دارند، اما بیکارند و روز به روز هم به تعدادشان افزوده می گردد. آلمان، هیچ گاه تعداد بیکارانش در این حد نبوده است، در حالی که یکی از پیشرفته ترین کشورها از لحاظ صنعتی است. نمود دیگر بحران داخلی «بحران وحشتناك محیط زیست» است که زندگی ِ تمام بشریت را به خطر انداخته است. اخیراً به مناسبت صد و پنجاهمین سال انتشار «مانیفیست کمونیست» مارکسیستها مقالات مختلفی نوشته اند. «پل سویزی» که از مارکسیستهای معروف و سردبیر نشریه «مانتلی رویو» انگلستان است و آن را با همکاری

«فرد هالیدی» اداره می کند، مقاله کوتاهی نوشته که خیلی جالب است. این مقاله در یکی از شماره های نشریه «آدینه» ترجمه شده است. وی نوشته است با وجودی که من دوازده مرتبه مانیفیست را خوانده ام، ولی برای نوشتن همین مختصر تصمیم گرفتم یک بار دیگر آن را بخوانم و هر بار که خواندم مطلبی نو در آن یافتم. آن وقت به این توضیح مانیفیست اشاره می کند که می گوید سرمایه داری به جایی می رسد که ممکن است به نابودی تمام بشریت بیانجامد. این مفهوم را ما داریم امروز می بینیم. «نابودی محیط زیست» و «جنگ اتمی» به نابودی ِ تمام بشریت منتهی می شود، نه فقط نابودی سرمایه داری، و همه از بین می روند.

س: در این ارتباط کتابی هم «راسل» به نام «آیا بشر آینده ای هم دارد؟» نوشته است. البته در این کتاب به محیط زیست، بیشتر از جنبه قدرت سیاسی نگاه شده است.

ج: خوب، «راسل» انسان بزرگی بوده است، اما این خیلی برجسته تر از راسل است. امریکا دارای علوم و تکنولوژی ِ پیشرفته تکامل یافته است. مشاهده می کنیم که اکثر جوایز «نوبل» را دانشمندانی دریافت می کنند که در امریکا زندگی می کنند. البته از همه جا هستند، عده زیادی از ایرانی های مقیم امریکا که «آقای خاتمی» با آنها صحبت کرده است دانشمند بودند. در دانشگاههای امریکا عده زیادی ایرانی در مقامهای بالایی مسئوولیت دارند و تدریس می کنند. ما در همین خانواده همسرم، ده دوازده استاد دانشگاه در امریکا داریم. مسأله «فرار مغزها» در حال حاضر، به یک مسأله جهانی تبدیل شده است. امریکا با ایجاد درآمد زیاد و پول زیادی که به این دانشمندان می دهد این مغزها را می خرد و می برد. متأسفانه دانشمندان کشورهای عقب افتاده که امکانات تحقیقی، لابراتور و آزمایشگاههای دقیق ندارند، به خاطر علایقی که به کار خلاق شان دارند، به امریکا می روند و در آنجا به کارمند دستگاه وسیع علمی و صنعتی ِ امریکا تبدیل می شوند. به این وسیله امریکا پیشرفتهای بسیاری کرده است. البته علم و صنعت در اروپا هم رو به رشد است و خیلی از امریکا عقب نیست، ولی امکانات آن با امریکا قابل مقایسه نیست، مثلاـ فرض کنید تنها روسیه بود که توانست دستگاهی را که امریکا برای تحقیقات اتمی درست کرد، بسازد؛ آن هم با هزینه نکردن برای رفاه زندگی ِ مردم. روسیه در رقابت مجبور بود این دستگاه را بسازد و سرمایه گذاری ِ بسیار قوی نیز انجام داد و در نتیجه پیشرفتهای علمی ِ زیادی کرد و از خیلی چیزها نیز از امریکا جلو افتاد، اولین ماهواره را ساخت، اولین انسان را به فضا فرستاد و اولین ایستگاه فضایی را در مدت بسیار کوتاهی درست کرد.

س: در این ارتباط بحثی وجود دارد چه در ارتباط با روسیه و چه در ارتباط با امریکا می گویند بعد از جنگ جهانی دوم، بخصوص امریکاییها توانستند بسیاری از دانشمندان اروپا و بویژه آلمان را جذب کنند. اروپا در جنگ جهانی دوم ضربه شدیدی خورد، چون میدان جنگ اروپا بود و امریکا بیرون از این درگیری ها ماند. از سوی دیگر «شوروی» بعد از جنگ به اروپای شرقی بخصوص به بخشی از آلمان سلطه پیدا کرد. می گویند این وضعیت در پیشرفت تکنولوژی چه در شوروی و چه در امریکا، تعیین کننده بوده است.

ج: در مورد امریکا بیشتر از یکی دو اسم مطرح و مشهور نداریم: یکی «انیشتین» است که رفته آنجا و یکی هم «فون براون» که متخصص تکنولوژی راکتها و مسئوول «ناسا» بوده است. ولی در شوروی حتی یک اسم آلمانی نداریم. البته کسانی داریم که از جمهوری دموکراتیک آلمان به روسیه آمدند و در آنجا آموزش دیدند و درس خواندند. اولین طرح «راکت» متعلق به صد سال پیش است. یک فیزیکدان که معلم ریاضی ِیک دهکده کوچک بود، قانون سرعت راکت را تشریح کرده است. وی گفته که اگر ما وسیله ای بسازیم که اینقدر سرعت داشته باشد، می تواند از قوه جاذبه زمین خارج شود و بالا برود. مجسمه این فرد در مسکو است. پس علم راکت اصلاً مربوط به روسیه است. و یا دانشمند کوچکی مثل «کخ» در آلمان که میکروب «سل» را پیدا کرده است. امریکا البته عده ای را جذب کرده و برده است، ولی فقط مغزهای آلمان نیست، بلکه همه را برده است.

در ابتدای جنگ که دانشمندان آلمانی در امریکا نبودند، بلکه «انیشتین» بوده است و «اپنهایمر» که امریکایی الاصل است، که البته بعد هم به عنوان کمونیست محاکمه اش کردند.

به این ترتیب به نظر می رسد که این هم از همان افسانه هایی است که درست می کنند. ما اگر توجه کنیم، شورویها وقتی پژوهشهای خود را درباره انرژی اتمی شروع کردند، در جلسه ای که «استالین»، «ترومن» و «چرچیل» حضور داشتند، «ترومن» با اشاره، ساخت بمب اتمی در امریکا را به استالین تفهیم کرد. «ژکوف» در خاطراتش می نویسد که استالین با بی اعتنایی به این موضوع برخورد کرد، انگار که این مطلب را نشنیده است. ولی به محض این که برگشت، دستور داد تحقیق و پژوهش در این باره شروع شود. فردی که مسؤولیت رهبری ِاین جریان را به عهده گرفت یکی از شاگردان «بر» - دانشمند بزرگ دانمارکی در رشته اتمی - بود. نام او «کورچاتف» بود و مسؤول این جریان شد. دومین فیزیکدان معروف

هم که در این زمینه کـار کرد، خـالق بمب هیـدروژنی بـود که مـدتها به عنوان ناراضـی محسوب می شـد و مغضوب حکومت شوروی بود.

شمـا در کتـاب خـاطرات او، نـام یک دانشـمند آلمانی را هم نمی یابیـد. آنان در آغاز با وسایل کاملاً ابتـدایی فعالیت خود را شروع کردنـد و خـودِ «کورچـاتف» هـم در معرض اشعه قرار گرفت و مرد. من، خـودِ او را اتفاقـاً در یـک کنگره که شـرکت داشـتم، دیـدم. خوب، بمب هیـدروژنی را شورویها قبل از امریکا ساختند و این نمونه ای است برای این که بدانیم پیشـرفت در آنجـا نتیجه فعـالیت خودی است و نه آلمانیهـا. حالا این واقعیتی است که امریکا به یک ابرقـدرت تبـدیل شـده است. تا قبل از ۱۹۸۵، ابرقـدرت دیگری هم که از لحـاظ نظـامی کمتر از امریکـا نبود و در جنـگ جهـانی هم نشان داد قـدرتی دارد که هیچ کشـوری نـدارد، شوروی است. شـما به آمـار تلفـات شوروی در جنـگ جهـانی دوم توجه کنیـد؛ نه فقـط تلفـات انسـانی بلکه خرابیهـای گونـاگون. امریکـا تقریباً کشـته نـداده است و کمتر از جنگ ویتنام کشـته داده است. آنها دو سال با تأخیر از طرف «غرب» حمله کردند تا در نهایت «استالین» تهدیدشان کرد. به هرحال امریکا به یک ابرقدرت واحد جهانی تبدیل شد. رهبران امریکا معمولاً افراد کاملاً سـطحی هستند، امثال «بوش» و «ریگان» که رهبران برجسته ای نیستند و با تبلیغات انتخاب می شوند. آن دسـتگاه پشت پرده است که معین می کند چه کسی بیاید. اینها بازیچه هایی بیش نیستند. دفعه پیش هم اشاره کردم به آن دو مقـاله در «لومونـد» کـه توضـیح داده ایـن بانکهـا هسـتند که کشـور را اداره می کننـد وگرنه دمکراسـی اصـلامعنی نـدارد. دمکراسـی ِغربی فقـط ظـاهری بر این جریانها است. در امریکا بیش از آن که واقعیت داشـته باشـد، تصور می شود که قـدرت هست؛ ولی همین مردم باز محدود هستند. یعنی با وجود تمام این قدرت اقتصادی و نظامی که در حال حاضر دارد باز شکننده است. همـان دو بیمـاری ِبزرگی که الاـن تمـام جهـان سـرمایه داری را مبتلاـ کرده است؛ بحران بیکـاری - اقتصـادی و محیط زیست. بحران اقتصـادی اکنون تمـام بانکهـای امریکـا و اروپـا را فرا گرفته و نرخ سـهام یکسـره پایین می رود. این یک بحران جهانی ِسـرمایه داری است. وضعیت جدیدی در دنیا پیدا شده است. امریکا کوشش می کند در مقابل کشورهایی که خواهان اسـتقلالند، به هرگونه که می تواند ایسـتادگی کند. البته در بین کشورهای امپریالیستی درباره غارت جهان رقابت جدیدی هم وجود دارد. این رقابت، مانع بزرگی در مقابل امریکا است. مثلاً در حال حاضـر مشاهـده می کنیم که امریکا نمی خواهد ایران که موضع مستقل ضد امپریالیستی و ضد امریکایی دارد، رشد کند. امریکا

می خواهد جلوی پیشرفت ما را بگیرد. بطور نمونه ایران به فن آوری نفت احتیاج مبرم دارد، چون نفت بزرگترین منبع درآمد ارزی ِ ماست. ایران بدون نفت نمی تواند اقتصاد خود را پیش ببرد و بدون تکمیل فن آوری نفت، «نوآوری» حاصل نمی شود. ایران امکانات نفتی را هم در داخل ندارد و مجبور است که این «فن آوری» را از خارج تهیه کند. از کجا باید بخرد؟ از تولیدکنندگان بزرگ که خودِ امریکا مهمترین آنهاست و یا از شرکتهای بزرگ جهانی. ملاحظه می کنیم که امریکا با تمام قوا، قانونی با عنوان «داماتو» می گذارد. قانونی که می گوید هر شرکتی که در اروپا با ایران همکاری داشته باشد تحریم می شود. شرکتهای امریکایی هم که حق معامله با ایران را ندارند. حتی روسیه را هم اجازه نمی دهند که مثلاً در ایران تأسیسات اتمی برق و یا نفت و یا هر نوع تکنولوژی ِ جدید دیگری بسازد. اما در عین حال می بینیم که رقابت امپریالیستها، خود به خود مانع اهداف امریکا می شود و او را محدود می کند. فرانسه کشوری است که همواره استقلال خود را حفظ کرده است. اما انگلستان از همان جنگ جهانی دوم دنباله رو امریکا بود. فرانسه اینگونه نبود و استقلال خود را حفظ می کرد، مثل سیاست «دوگل». علت این امر هم میهن پرستی است که در بین فرانسویان وجود دارد. برای مثال شرکت «توتال» فرانسه با وجود همه تهدیدها و تحریم ها، کار خود را انجام می دهد. مثلاً ببینید امریکا برای همین موضوع انتقال نفت دریای خزر به غرب، چقدر اشکال تراشی می کند تا این انتقال از راه ایران انجام نگیرد. این در حالی است که ارزان ترین، ساده ترین و راحت ترین راه نه تنها از حیث تولید که از حیث نگهداری هم، ایران است. چون اگر اتفاقی بیفتد آن خط لوله ای که از زیر دریای خزر کشیده می شود، معلوم نیست چه خواهد شد. ممکن است تمام دریای خزر را که مهم ترین دریای داخلی ماست به کلی نابود کند. همه این اقدامات تنها برای فشار آوردن به اقتصاد ایران است که رشد نکند. ولی این اقدامات با موانعی روبه رو می شود. حتی شرکت های نفتی ِ امریکایی هم به مبارزان جدی علیه همین سیاست کنگره امریکا و سیاست تحریم «داماتو» تبدیل شده اند و فشار زیادی برای لغو تحریم می آورند. این یعنی که در دنیای امپریالیستی و در داخل امپریالیسم امریکا تناقضات داخلی وجود دارد؛ تناقضات بین همان گروههای مختلف سرمایه داری. در رابطه با همین «طالبان» که مسلم است دولت امریکا گرداننده اصلی این گروه است، امریکاست که به «پاکستان» و «عربستان» و «امارات متحده عربی» دستور داده که به طالبان کمک کنند. همین چند روز پیش بود که فاش شد امریکا سه میلیارد دلار به طالبان کمک کرده است.

امریکاست که در این باره سرمایه گذاری کرده تا امکان انتقال نفت دریای خزر را از راه «افغانستان» بررسی کنند. شرکت امریکایی که مسؤول انجام این کار شده، نقشه برداریهایش را هم کرده و اعلام نموده که صلح در افغانستان امکان پذیر نیست و درگیری ادامه پیدا خواهد کرد. چنین اقداماتی امنیت لازم را ندارد و فعلاً اقدامات خود را کنار گذاشته است. تمام این کارها برای مسأله نفت انجام شده است؛ اما این اقدامات تا چه حد می تواند امکان پذیر باشد؟ می بینیم موانعی ایجاد شده است. هم تضاد بین کشورهای امپریالیستی و هم بین مناسبات داخلی ِ این کشورها وجود دارد. امریکا در داخل با دو تضاد روبه روست؛ یکی تضاد نابودی ِ محیط زیست و بیکاری و دوم تضاد بین منافع اقتصادی ِ گروههای مختلف داخل کشور. بطور نمونه منافع گروه نفتی در تضاد با سیاست رهبری ِ امریکاست، یا تضاد بیرونی که نمونه اش تضاد بین «فرانسه» و «امریکا» است.

من فکر می کنم نمو نیروهای ملی، این تضاد را افزون خواهد ساخت و بتدریج به امریکا تحمیل خواهد کرد. برای مثال کشورهای اتمی تا حال همان پنج کشور بودند، بعلاوه اسرائیل که خود، ایالت پنجاه و یکم امریکا محسوب می شود. البته اگر بگوییم ایالت اول امریکا هم صحیح است؛ چون واقعاً همه سیاست خارجی امریکا در دست اینهاست. اکنون «هند» و «پاکستان» که دو کشور عقب افتاده بودند توانستند به قدرت اتمی دست یابند. کشورهای دیگری هم می توانند اینگونه باشند. الآن «کره» که می تواند تأسیسات اتمی بسازد، با تهدیدات امریکا و غرب روبه روست. کشورهای دیگر هم حق دارند تأسیسات اتمی داشته باشند و بالاخره به آن سطح می رسند.

به این ترتیب آنچه که الان در دنیا به عنوان تضاد اصلی محسوب می شود، همان دو تضاد اصلی بین امپریالیسم امریکا و امپریالیستهای دیگر مثل اروپاست. البته به غیر از انگلستان که آن هم در داخل خود تضاد دارد. در حال حاضر شرکتهای انگلیسی خواستار حضور در ایران هستند. «کانادا» هم که اساساً سیاست امریکا را درباره «کوبا» و جاهای دیگر نپذیرفته است. کشورهای مستقل و دارای هویت ملی می توانند بتدریج و با اتخاذ سیاست دقیق، بدون آن که مرتکب اشتباهات سیاسی شوند، از این تضادها به نفع خود استفاده کنند. وظیفه دولت جمهوری اسلامی این است که این مسئله را خیلی دقیق مورد مطالعه قرار دهد. ایران باید بداند که در هر لحظه چه کاری باید انجام دهد تا بتواند این تضادها را تشدید کند و از آن بهره بگیرد. این موضوع برای ما اهمیت فوق العاده ای دارد. این بود آنچه که درباره امریکای

امروزی می توان طرح کرد.

س: اکنون به بحث شیفتگی و شیدایی نسبت به غرب و بویژه امریکا که در بخشی از افراد - چه در نخبگان سیاسی و چه در نخبگان حزبی و گروهی و نویسندگان - وجود دارد، بپردازیم. این شیفتگی گاهی القای یک مدینه فاضله و تنها پناهگاه بقاء است. عوامل این شیفتگی و شیدایی چیست؟ و راه مقابله با آن کدام است؟

ج: یکی از عوامل شیدایی ولنگاری ِزندگی در اروپاست. آن نوع زندگی ِولنگاری نمی تواند در این کشور رشد کند. دلیل آن محیط اجتماعی کشور ماست. در دوران «محمدرضا» خیلی تلاش کردند که این نوع شیدایی نسبت به امریکا را تشدید کنند. اعزام افسران به امریکا برای این منظور بود که همه آنها را امریکایی کنند ولی نتوانستند کمترین نفوذی در توده مردم داشته باشند. حتی در داخل روشنفکران ِسطح بالا هم نتوانستند آن شیفتگی را پیش برند. دلیل آن وطن پرستی است که در ایران وجود دارد. وطن پرستی مانع بزرگی برای رشد شیفتگی در مقابل غرب است. یکی از این دو عامل را نمی توانیم حذف کنیم و آن گرایش به ولنگاری است. اما برای عامل دیگر که شرایط مشخص موجود در ایران است، باید چاره ای اندیشید. باید در رابطه با جوانان فکر کرد. فرآیند شناخت علمی و جهانی نسبت به پدیده هایی چون پیدایش انسان، مذهب و غیره کاملاً طبیعی است و نمی شود جلوی آن را گرفت. باید فکر کرد که چگونه می شود با این فرایند همزیستی پیدا کرد. نمی شود با آن مقابله کرد و یا آن را از بین برد. می توان برای مدت کوتاهی سرکوب کرد، اما دوام ندارد و منفجر خواهد شد. باید آموخت که همزیستی با این فرایند چگونه است؟ شیدایی باید بطور سالم پیدا شود. باید فکر کنیم که چطور می بایست تحول و امکاناتی در داخل کشور بوجود آید که شیدایی ِکاذب از بین برود و دانشمندان با علاقه در کشور بمانند. اگر ما نتوانیم این امکانات را ایجاد بکنیم، نمی توانیم جلوی شیدایی به غرب و اروپا را بگیریم.

س: نقش رشد علمی و رشد سیاسی در این ارتباط چیست؟

ج: هر دوی اینها مهم است؛ اما «رشد سیاسی» مهم تر از «رشد علمی» است. «رشد علمی» در یک وضعیت آزاد سازی به وجود می آید. محیطی که انسان نگرانی نداشته باشد که مبادا کاری انجام دهد که او را به عنوان «ضد کشور» و «خائن» دستگیر کنند. ترس از نداشتن تأمین سیاسی؛ سدّ عجیبی در مقابل رشد علمی است. پیشرفت و رشد علمی می بایست کاملاً آزاد باشد. فرد باید در بیان عقیده اش راحت باشد تا بتواند از لحاظ علمی

پیشرفت کند. علم کاری به مذهب ندارد، چون این دو به کلی با هم متفاوت هستند. «فیزیک اتمی» چه کاری به «فقه» دارد؟ ما نمی توانیم این دو را با هم تلفیق کنیم. شرط این که فردی بتواند در رشته «فیزیک اتمی» رشد کند این است که حتماً فلان کار را انجام دهد؛ خودِ این، برای او محدودیت ایجاد می کند. این محدودیت در مقابل او، هم از لحاظ روحی و هم از لحاظ عملی سدی می شود. به آن فرد امکاناتی نمی دهند، چون می بینند که او مطابق آنچه که می خواهند فکر نمی کند. این فرد از لحاظ روحی زجر می کشد؛ آن وقت فرار می کند.

به این ترتیب ما می بایست ریشه آن شیدایی را دقیقاً پیدا کرده و خشکش کنیم. راه همزیستی با این فرآیند شناخت نسل جوان است و دیدگاه او نسبت به دنیای نو. راه اصلی همزیستی با دانشمندان برجسته ای است که می توانند سطح دانش ما را بالا ببرند.

س: امریکا از دوران قاجار در ایران زمینه های شناسایی برای نفوذ خود را شروع کرده بود. این کار با اعزام افراد، تأسیس بیمارستانها و مدارس اقلیت های مذهبی در «سلماس» و «تبریز» و بعد هم «کالج امریکاییها» برای تربیت یک گروه فکری ِ معین انجام شده بود. در مرحله دوم هم که به سلطه کامل بر ایران انجامید. بعد از انقلاب اسلامی بود که مجبور به قطع رابطه شد و این عدم رابطه به عنوان یک مسأله اصلی درآمد. یک نگرش درباره رابطه ایران و امریکا این است که به دلیل سلطه و توطئه امریکا در ایران، رابطه دو کشور غیر ممکن می نماید. از طرف دیگر، عده ای تلاش دارند که این رابطه برقرار شود. به نظر شما این رابطه چگونه می تواند برقرار شود که ماهیت امپریالیستی ِ امریکا تعدیل شده و یا حذف شود و تنها رابطه اقتصادی و تکنولوژی وجود داشته باشد؟

ج: این مسأله موضوع فوق العاده حساسی است. همانطور که گفتید امریکا بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران پا گرفت و ادامه آن نتیجه وخیمی داشت که سلطه امپریالیستی ِ مطلق در دوران «محمدرضا» بود. البته انگلیسیها از لحاظ سیاسی شریک امریکا بودند، اما همه امور را امریکاییها می گرداندند. ارتش ایران و تمام اختیارات در دست امریکاییها بودند و در ایران یک کادر مشخص از عوامل خودشان ایجاد کرده بودند. بطور نمونه می بینیم رادیو اسرائیل در بخش خبری ِ ساعت شش و نیم خود، مقاله ای را که در روزنامه کیهان ِ امروز چاپ شده قرائت می کند. مسلم است کسانی را در اینجا دارند که با «فاکس» عیناً خبر را منتقل می کنند. این حداقل مطلب است و این نشان می دهد که دستگاه جاسوسی ِ امریکا فعالیت خود

را دارد. البته گاهی آنقدر ابله است که نمی فهمد ممکن است چه تحولی در ایران به وجود آید، مانند انتخابات دوم خرداد. این دیگر بلاهت دستگاه جاسوسی ِ اوست که خودشان هم از آن انتقاد می کنند. البته علت این بلاهت سودپرستی ِ آنهاست؛ من کمتر در مورد سازمان «سیا» مسأله میهن پرستی ِ امریکاییها را شنیده ام؛ بیشتر دنبال بند و بست های سیاسی ِ حزبی برای کسب موقعیت خود هستند. در چنین شرایطی باید دید که رابطه با امریکا چه محدودیتهایی برایمان ایجاد می کند و این محدودیتها تا چه حد به اقتصاد ما صدمه می زند؟ در چه شرایطی می توانیم تغییراتی در وضعیت این محدودیتها ایجاد کنیم که فایده آن از خودش بیشتر شود؟ اگر ما بتوانیم در زمینه استفاده از تکنولوژی، با امریکا و کشورهای دیگر که تابع امریکا هستند ارتباط داشته باشیم، این ارتباط چگونه شکل می گیرد؟ امریکا سیاست دشمنانه ای با ایران دارد که این اواخر نمونه هایی از آن دیده می شود. امریکا، پس از روی کار آمدن آقای خاتمی، در این اندیشه است که چگونه می تواند منافع خود را در ایران احیأ کند. فرض امریکا بر این پایه است که اوضاع تغییراتی کرده، آقای خاتمی آمده و آزادیهای بیشتری به وجود آمده است. امریکا علاقمند است که تغییراتی در اینجا بوجود آید. منافع امریکا در گرو حداقل امتیاز دادن و حداکثر امتیاز گرفتن است. این سیاست امریکاست و تردیدی در آن نیست. سیاست ما کاملاً معکوس این است؛ یعنی حداقل دادن امتیازات و حداکثر گرفتن امتیازات. این معامله به عقیده من طولانی نیز هست. کلینتون در نطق خود اعلام می کند که ایران کشور قربانی «تروریسم» است. این خیلی جالب است، چون تا به حال چنین چیزی گفته نمی شد. این مطلب یعنی چه؟ یعنی یک درِ باغ سبزی به ما نشان می دهد. آقای خاتمی نیز در گفت وگویی که هم با ایرانیان مقیم امریکا و هم با روزنامه نگاران داشت خیلی صریح همه مسائل را گفت. ولی گفت اول این که باید پولهای ما که حدود ده میلیارد دلار بابت اسلحه است و مدتهاست که بلوکه شده، پرداخت شود. سپس باید این تحریمها برداشته شود تا شرایط مذاکره فراهم شود. وی تاکید کرد که تا قبل از آن ما حاضر به بحث و گفت وگو هم نیستیم. این حداقل شرایط است که ما بتوانیم پس از دریافت طلب هایمان به عنوان دو کشور متساوی الحقوق مذاکره کنیم و ببینیم روابط اقتصادی و سیاسی مان چگونه باید باشد. من فکر می کنم این سیاست، سیاست درستی است و باید آن را دنبال کرد. امریکا متوجه شده است که سیاست خصمانه اش نسبت به ایران، همه کشورها را ناراضی و عصبی کرده است، حتی نزدیکترین دوستانش که «عربستان سعودی» یا «کویت» و «امارات متحده عربی» باشند،

همه اینها مخالف این سیاست هستند. همچنین سیاست تقویت اسرائیل در فلسطین، امریکا را بیچاره کرده است. در حال حاضر این امریکاست که با تمام قوا می خواهد راهی برای روابط پیدا کند. همانطور که گفتم ما باید در مقابل زیاده خواهی ِ امریکا پایداری کنیم و بتدریج که آنها یک قدم آمدند جلو، پنج سانتیمتر هم ما جلو برویم. ما باید بتدریج شرایطی را ایجاد کنیم که به عنوان دو کشور متساوی الحقوق بتوانیم گفت وگو و مذاکره کنیم. درباره روابط آینده مان، این تنها راه عاقلانه است.

س: در ابتدای انقلاب، چون فاصله زمانی کم بود و اسناد لانه جاسوسی به دست آمده بود، امریکا به عنوان کشور متجاوزی که مکرراً توطئه می کرد و در «کودتا» و «جنگ» شرکت داشت، محسوب می شد. طی این ده سال اخیر، تفکری پدید آمده و بتدریج در قشرهای محققین و برخی از روزنامه نگاران پاگرفته است که «توطئه ای» وجود ندارد. این توهم است که ما فکر می کنیم امریکا در حال توطئه است. این گروه بیشتر هم تلاش کردند که مطرح کنند اگر مواردی هم وجود دارد نتایج اعمال ماست. این توهم است که هر کاری امریکا می کند، ما آن را توطئه تلقی می کنیم. این نوع تلاش برای فراموش کردن چهره امپریالیستی و استعمار است. اصلاً اصل استعمار و تجاوزگری فراموش شده است.

ج: من معتقدم که ضربه ای که امپریالیسم جهانی و امریکا پس از پیروزی انقلاب اسلامی، در ایران خورده فوق العاده شدید بود. کشوری مثل ایران که لقمه چربی برای او بود و در واقع عامل امریکا به حساب می آمد، یکباره از دستش رفت. این ضربه مهلکی بود. بعد مسأله سفارت امریکا در ایران پدید آمد. امریکا امید داشت که سفارت خود را نگاه دارد. در ابتدا شروع کرد به توطئه؛ «کودتای نوژه»، کودتاهای مختلف که امریکاییها می خواستند انجام دهند، تحریک عراقیها برای جنگ با ایران و کمک کردن همه جانبه به او. تا آن حد به او کمک کردند که غیر از کمک نظامی، عمل نظامی هم انجام دادند. اگر جنگ ادامه می یافت، بمبارانهای بزرگ هم شروع می شد؛ نمونه های آن زدن پایگاههای نفتی ِ ما است. تمام این اقدامات امریکا با شکست روبه رو شد. به این ترتیب امریکا از جمهوری اسلامی ایران زخم شدیدی خورده است. این وضعیت فعلی امریکاست و می داند که با این شرایط نمی تواند موقعیت گذشته را به وجود آورد؛ این محال است. شناخت توده مردم ایران از امریکا آنقدر کامل شده که به وجود آمدن شرایط گذشته غیر ممکن است. آیا ممکن است امریکا در

آینـده هم برای توطئه براندازی اقـدامی کنـد؟ من تصور می کنم بـا توجه به تناقضـی که اکنون در دنیـای امپریـالیستی درباره صـدور سـرمایه وجود دارد، این کار مشـکل است. آمریکا در حال حاضـر برای وادار کردن ایران به تسـلیم و همکاری با خود اقـداماتی می کنـد؛ مثلاًـ رادیویی مخصوص برای تبلیغـات علیه ایران درست می کنـد، ولی می بینـد که در مقابل این رادیوی مخصوص، مقـاومتی وجود دارد. «چکهـا» حاضـر نیسـتند که هرچه آنهـا دلشان خواست در رادیو بگوینـد و گفته انـد که باید برنامه های رادیویی کنترل شود. گفته انـد که مایل نیستیم هرچه امریکاییها خواسـتند ما بگوییم. بایـد دید آنها چه می خواهند بگویند. با توجه به این موضوع، نزدیکترین دوسـتان امریکا حاضـر نیستند آن اعمالی را که این کشور می خواهد، انجام دهند، چه رسد به «فرانسه» و «ایتالیا» که به امکانات اقتصادی ایران و توسعه روابط فعلی هم بسیار علاقمندند. زمینه های مختلفی برای سرمـایه گـذاری اروپاییهـا در ایران وجود دارد؛ از معادن مختلف گرفته تا «سـنگ مرمر»، «اورانیم» و «طلا». کشورهای اروپایی هیـچ علاـقه ای ندارنـد که بـا امریکـا در براندازی ایران همکاری کننـد. به این ترتیب من فکر می کنم که امریکا در سیاسـت فشـار، برای گرفتن امتیـازات بیشتر در برخورداری از روابـط عـادی مثـل روابـط «اروپـا» با «ایران» حرکـت خواهـد کرد و نه در جهت تـدارک زمینه برانـدازی ِ جمهوری اسـلامی. البته همانطور که گفتم، این مطلب به فرآینـد تحول وضع داخلی جمهوری اسـلامی ایران بسـتگی دارد. این تحول می بـایست در ارتباط با دو موضوعی باشـد که قبلًا صـحبت کردیم، یکی در خصوص جوانـان و یکی هم دربـاره «شـیدایی سـالم»، یعنی جلوگیری از فرار مغزهـا. درباره مسائل زناشویی که مسأله فوق العاده مهمی است باید فکر کرد. الان با هر دختری که صحبت کنید می گوید من چگونه شوهر پیدا کنم؟ سـطح فکری ِ این دخترها خیلی بالا رفته است؛ دخترهای پنجاه سال پیش نیسـتند، دانشـجو هسـتند، دانشـمند می شونـد، دکتر می شوند، ولی نمی توانند شوهر پیـدا کنند. اگر زنی شوهر دارد و بخواهد برای شـرکت در یک کنفرانس یا کنگره ای به اروپا برود، شوهرش حتماً باید اجازه دهـد. توجه کنید که احکامی هست و حضـرت امیر]امام علی (ع)[گفته است که مسـلمانان می بایست مطابق دوران خودشان زنـدگی کننـد؛ کار کنند. ما باید اول، دوران خودمان را درک کنیم. دوران ما درست مانند دوران هزار و چهارصد سال پیش نیست. دوران صـدسال پیش نیست، دوران پنجـاه سـال پیش نیست، سـرعت تغییر در دنیـا آنقـدر زیاد است که هر دو سه سال کشـفیات جدیدی اعلام می شود. ما بالاخره می بایست در خصوص این مسائل فکر کنیم. باید از افتادن در یک تحجر سیاسی و

اجتماعی پرهیز کنیم. این تحجر چیزی است که امام]ره[از بابت آن نگران بود و همیشه راجع به این «تحجر» صحبت می کرد. «تحجر» بالقوه وجود دارد وگرنه امام راجع به آن صحبت نمی کرد.

س: بحث دیگری که مطرح است، بحث پیرامون «صهیونیسم» و «امریکا» است. این بحث مطرح است که صهیونیسم بر کنگره امریکا مسلط است. اینکه در این مسأله تا چه حد اغراق شده و تا چه حد واقعیت عینی دارد جای بحث است. موضوع دوم وجود یک سازمان جهنمی و مرموزی مثل «سیا» است که در همه جا حافظ منافع امریکاست. در سیستم حکومتی ِ امریکا این دو مشخصه در کجا قرار می گیرد و چگونه می توانیم آنها را تعریف کنیم؟

ج: مسلم است که سازمان نیرومند و قوی صهیونیستم در امریکا نفوذ بسیار دارد که البته در سایر کشورهای اروپایی چنین نفوذی ندارد. علتش هم این است که اولاً ـ تعداد یهودیان در امریکا خیلی زیاد و دارای امکانات مالی خیلی قوی هستند و وسائل ارتباط جمعی مثل رسانه های تلویزیونی، رادیویی، نشریه و روزنامه های صهیونیستی نیز نفوذ فوق العاده ای در امریکا دارند. البته این بخشی از ماجراست و اگر قرار است این را به یک عامل تعیین کننده در سیاست امریکا تبدیل کنیم می بایست کمی درباره آن احتیاط کنیم. عامل تعیین کننده در امریکا «سرمایه داری بزرگ» است. «سرمایه داری بزرگ» فقط شامل یهودیان نمی شود. میلیاردرهایی که اقتصاد امریکا را در زمینه های مختلفی چون «اسلحه سازی»، «نفت»، رایانه و صنعت اداره می کنند تعیین کننده سیاست کلی امریکا در تمام زمینه ها هستند. البته صهیونیستها می توانند با پول دادن به نمایندگان کنگره برای انتخاباتشان نفوذ کنند، ولی تصمیم اصلی را در سیاست، همان سرمایه داری بزرگ امریکا می گیرد. به همین دلیل هم ما می دانیم که خیلی از تصمیمات را که «کنگره» تحت تأثیر همین صهیونیستها می گیرد، بعد رئیس جمهور نمی پذیرد. نمونه اش درباره همین «مجاهدین خلق» است. چند بار تا کنون نمایندگان کنگره]دویست نفر[گفتند که اینها را باید به رسمیت شناخت؛! ولی کلینتون گفت، خیر. وزارت خارجه می گوید آنها «تروریست»اند و ما نمی توانیم آنان را به رسمیت بشناسیم. یعنی ما می بینیم صهیونیستها تأثیر دارند، ولی در محدودیت. مثلاً می توانند بیایند و تصمیمی مثل قانون «داماتو» در قبال ایران بگیرند. مسلم است که این اقدام مربوط به صهیونیستها است. در اینجاست که بین سرمایه داری شرکتهای نفتی ِ امریکا با صهیونیستها تعارضی پیدا

می شود و ما ملاحظه می کنیم که به همین دلیل هر روز فشار بیشتری وارد می کنند. این فشار تا جایی می رسد که امریکا مجبور می شود در مورد «توتال» چشم بر هم بگذارد. یا در مورد مناسبات با «روسیه» علیرغم این که یلتسین نوکر آنهاست، نمی توانند مقاصد خود را پیش ببرند. ما فعالیت صهیونیستها را مطلق العنان نکنیم، چرا که در این صورت اشتباه بزرگی مرتکب می شویم. باید حدود عمل صهیونیستها را تشخیص داد. باید توجه کرد که عمل آنها در کجا در تضاد با منافع سرمایه داری بزرگ امریکا قرار می گیرد. ما باید برای تشدید این تضاد تلاش کنیم و از آن بهره ببریم. این یک کار بزرگ سیاسی است. وزارت خارجه ما باید با یک گروه «پژوهشگر دانشمند» و نه «متعصب» و «متحجر»، زیروبم های سیاست جهانی را با تمام تأثیرات، امکانات، توانایی ها، تناقضات و ضعف هایش مطالعه کند. با این روش ما می توانیم بهترین راه را پیدا کنیم، با این روش می توانیم بفهمیم که در کجا چه عملی را باید انجام دهیم و چه تصمیمی باید بگیریم. این نظر من است.

س: کنگره امریکا یک بار «منافقین» را رد می کند، از سوی دیگر سازمان «سیا» دنبال تقویت اینهاست. خلاصه حاکمیت امریکا سیاستهای متضادی دارد. یک حرکت درونی همانند فعالیت «سیا» و «مافیا» دارد.

ج: بله؛ این یک واقعیت است، یعنی در سیاست امریکا نیروی بزرگ جاسوسی و خرابکاری نهفته است. این نیرو در دنیا امکانات فراوانی دارد، و از سوی دیگر خیلی از کشورها در مقابل امریکا صف آرایی کرده اند. برای مثال «مالزی» در مورد مسأله نفت ایران در مقابل آنها قرار گرفته است. سازمان «سیا» می تواند خرابکاریهایی بکند ولی نمی تواند آنجا را از بین ببرد. امثال «مجاهدین خلق» را در هر کشوری به نوع دیگری می توان یافت. اینها امکاناتشان محدود است و من تصور نمی کنم «مجاهدین خلق» در ایران زمینه اجتماعی داشته باشند. در بین سلطنت طلب ها و ملی گراها هم زمینه ای ندارند و اصلاً هیچ کس آنها را قبول ندارد. آنها آنقدر زیاده خواه هستند و بی شعور، که هیچ گروهی آنها را نمی پذیرد. همه بیاییم اتحاد پیدا کنیم، غیر از «مجاهدین» می گویند بیاییم اتحاد پیدا کنیم! آنها به کلی منزوی هستند. مسأله رابطه ما با «عراق» نیز می تواند در رابطه با موضوع «مجاهدین خلق» هم تأثیر داشته باشد. ما باید سیاست معینی اتخاذ کنیم. یعنی روزنامه جمهوری اسلامی نباید سیاست ما را با «عراق» تعیین کند. سیاست ما را باید مقامات بلندپایه وزارت خارجه با کشور «عراق» تعیین کنند. وزارت خارجه باید برنامه ریزی کند که ما به چه شکل می توانیم با عراق کنار بیاییم که

به وسیله آن بتوانیم «مجاهدین خلق» را نیز از بین ببریم. کشور «عراق» به ایجاد مناسبات با ایران علاقمند است. ما نباید با خرده گیری و نیش زدن، تنش ایجاد کنیم. باید توجه کنیم که به وسیله عراق چه فشارهایی می توانیم به آنها بیاوریم. به عقیده من سیاست خارجی ِ ما می تواند نقش فوق العاده تعیین کننده ای، حتی در خنثی کردن توطئه های سازمان «سیا» داشته باشد. ما اشتباه عظیمی درباره افغانستان کردیم. ما می بایست می فهمیدیم که «طالبان» یعنی چه؟ از همان اول می توانستیم جلویش را بگیریم. اگر از ابتدا به «هرات» اسلحه می فرستادیم، آنها نمی توانستند آنجا را بگیرند، چون آن زمان راه باز بود. اصلاً تصور این را نکرده بودند که در آنجا یک برنامه ریزی ِ عظیم جهانی شده است. من معتقدم که می بایست پژوهشکده های مخصوصی در این ارتباط ایجاد کرد.

س: با توجه به این که شما اسناد لانه جاسوسی را مطالعه کرده اید، محتوای اسناد به لحاظ تاریخی تا چه حدی توانسته ماهیت تجاوزگری ِ امریکا را نشان دهد؟

ج: اسناد لانه جاسوسی در ایران شاید از مهم ترین اسنادی باشد که امریکا داشته است. علت این امر آنست که ایران، در دوره «محمدرضا» یکی از مهم ترین پایگاههای امریکا در جهان بوده است.

ایران ژاندارم منطقه شده بود و نه تنها داخل کشور، بلکه امریکا تمام اطراف را از ایران زیر نظر داشت. یکی از مهم ترین مراکز سیاسی خارجی در دنیا، ایران بوده است، البته بعد از «شوروی» و «چین» که قوی تر هستند. «ایران» در بین کشورهای هم ردیف خود مهمتر از همه بوده است. امریکا در ایران، هم به حد کافی سربازگیری می توانست بکند و هم به اندازه کافی آدم خود فروش در مملکت ِ سی و پنج میلیون نفری پیدا می شد که با امریکا همکاری کند. من نمی دانم آیا با اسناد لانه جاسوسی توانسته ایم عوامل امریکا را در ایران به اندازه کافی شناسایی کنیم یا خیر؟ کسانی که در اینجا عامل بودند و خبرچینی می کردند، تا چه حدی مانده اند و تا چه حد مسافرت کرده اند و رفته اند؟ بطور کلی تا چه میزان شناسایی شده اند؟ از این جهت روابطی که میان «امیر انتظام» با آنها بوده، خیلی جالب است. افرادی که برای ارتباط با «امیر انتظام» معرفی می کردند مأمور «سیا» بودند، ولی می گفتند که بگویید اینها مأمور «سیا» نیستند، بلکه مأمور و کارمند سفارتند و روی این نکته تکیه می کردند. علتش این بود که فاش نشود که رابطه با مأمورین سیا وجود دارد، این در حالی است که در همین اسناد آمده است که آن دو سه نفر «مأمور سیا» بوده اند. من معتقدم که

امیر انتظام جاسوس نبوده است، جاسوس به معنی خبرچینی که اطلاعات مهمی را منتقل کند. ولی او نسبت به امریکا چنان شیفتگی داشته است که هر دروغی که آنها به او می گفتند، می پذیرفته است. این تا حدی بود که حتی دکتر ابراهیم یزدی نمی پذیرفته و می گفته که دیگر خیلی اشتباه به نظر می رسد. برای مثال در مورد «عراق» امیر انتظام می گوید ما خبرهایی داریم که شما امریکاییها به «عراق» کمک می کنید، ولی در همانجا نماینده سفارت می گوید «امیر انتظام» نظر ما را تأیید می کند که «عراق» خطری ندارد؛ یعنی او نسبت به امریکا شیفتگی داشته است. او اعتقاد داشته که آنها واقعاً راست می گویند. از این نوع افراد ممکن است امریکاییها باز هم داشته باشند، ولی به عقیده من اکثر افرادی که سازمان «سیا» در ایران داشته، کسانی بودند که پول می گرفتند و خبرچینی می کردند. این که آیا در آینده نیز امریکا می تواند چنین کاری بکند یا خیر جای بحث است. باید توجه کرد که در دوران «محمدرضا»، سازمان «سیا» در ایران نفوذ زیادی نه فقط در این افراد بلکه در میان ارتشیها داشت و ارتش ایران در دست او بود. کسانی که کودتای نوژه را راه انداختند، از مقامات مهمی بودند که اگر مستقیماً با سازمان «سیا» رابطه ای نداشته اند، با وزارت امور خارجه امریکا حتماً رابطه داشته اند. چه فرقی می کند؛ فقط اسمش کارمند سیا نبود. برای مثال گرداننده کودتای نوژه که بالاخره ما آن را کشف و معرفی اش کردیم، پسرش در دوره «بختیار» وزیر بوده است. آنها در ایران از نخبگان مقامات بالاگرفته تا سطوح میانی استفاده می کردند؛ حتی عوامل انگلستان هم مانند شریف امامی با آنها همکاری داشتند. آنها دیگر نمی توانند آن نیرو را مجدداً سازماندهی کنند، حداکثر بتوانند «نیرویی» از همان عوامل قدیمی دست و پا کنند تا به وسیله آنها هم یک عده خودفروش جوانتر پیدا کنند و به واسطه آنها دوباره شروع به کار کنند. سازمان «سیا» دیگر نمی تواند در ایران زمینه قبلی را با توجه به شرایط کنونی بیابد؛ آن هم با بیداری که در دوران جمهوری اسلامی وجود دارد و قدرت مقاومتش خیلی بیشتر از گذشته است. به این دلیل من فکر می کنم که ما نمی بایست وحشت داشته باشیم، در عین حال که باید با چشم و گوش باز مراقب جریان و افرادی باشیم که برای کار به کشور می آیند. در عین حال هم نباید نگرانی و وحشت زیادی داشته باشیم، بطوری که این نگرانی به «وسواس» تبدیل شود و مخارج زیادی را به ما تحمیل کند.

س: حدود هشتاد و شش جلد از اسنادی که در سفارت به دست آمده، چاپ شده و تعدادی هم هنوز چاپ نشده و موجود است. در این اسناد سه موضوع به چشم می خورد.

یک سری افرادی هستند مانند «امیر انتظام» که به گونه ای ارتباط دارند که قبلاً گفتیم. یک سری افراد هم هستند که یا خوش بینند و یا دل باخته که ارتباط با سازمان «سیا» را در سرنوشت مملکت خود مؤثر می دانند، مانند «میناچی»، «دکتر یزدی» و یا «مظفر بقایی». اینها کسانی هستند که بر طبق اسناد وقتی مأمور با آنها صحبت کرده و نظرخواهی می کند، علیرغم کودتای ۲۸ مرداد، می گویند که مثلاً اگر «امریکا» فلان سیاست را اتخاذ کند به نفع مملکت ماست. این اظهارنظر بدون شناخت ماهیت امپریالیستی امریکاست. سری سوم ارتباطی است که سفارت امریکا و یا سازمان «سیا» با یک واسطه برقرار می کند، افرادی چون «غلامحسین صدیقی» در این ردیف قرار می گیرند.

ج: من تمام این مطالب را درست می دانم. یعنی واقعاً دستگاهی همچون «سیا» در ایران که یکی از مهم ترین پایگاههایش بوده، می بایست تا بالاترین سطح، یک راه نفوذی برای کسب خبر پیدا کند. مثلاً باید یکی از نزدیکترین کسان آقای «دکتر صدیقی» را پیدا کند؛ البته غیر مستقیم، نه این که خودِ او هم عامل باشد. سه عامل و چهار و پنج عامل واسطه باشد تا بالاخره متوجه شوند که «دکتر صدیقی» چه اخباری دارد. کار یک دستگاه جاسوس جهانی حتماً همین طور است. سازمانهای جاسوسی انگلستان هم طی دوران طولانی در سایر کشورها همین نقش را بازی می کرده که البته الان آن قدرت را ندارد و فعالیتش به آن وسعت نیست.

س: اگر نسل جدید بخواهد از این اسناد استفاده کند و به دنبال یک مأخذ تاریخی باشد، چگونه می تواند این اسناد را ارزیابی کند؟

ج: تعداد بسیار کمی از نسل جدید ما به این اسناد دسترسی دارند؛ خیلی کم. فقط آنهایی که در رشته تاریخ تحصیل می کنند و یا پایان نامه دکترا می خواهند بنویسند به این اسناد دسترسی دارند. معمولاً کسانی با این اسناد سروکار دارند که برای شناخت امریکا فعالیت می کنند. آنها فقط می بایست اسناد آن موضوع مطالعاتی را که می پذیرند استفاده کنند و بعد هم واقعاً یک کتاب بنویسند که خواننده بیشتری پیدا کند. من تا به حال چنین چیزی ندیدم، یعنی واقعاً تحقیقاتی که در آن از این اسناد استفاده شده باشد. می شود تحقیقاتی در این زمینه داشت، برای مثال توضیح سیاست امریکا در فلان زمینه در ایران. در این اسناد می شد خیلی چیزها را کشف کرد، فرض کنید در زمینه موضوع اقتصادی و یا موضوع مذهبی. مسلماً «سیا» تلاش می کرده که در روحانیت هم نفوذ داشته باشد و لازم هم داشته است. البته اگر

بتواننـد این مسائـل را به عنوان موضوع تحقیقاتی از آن اسـناد بیرون بکشـند، اقـدام بسـیار مثبتی است. اسـناد بسـیار زیاد است، هشـتاد و شـش جلـد تاکنون چاپ شـده و این کـم نیست. این اسـناد می تواند بیش از صد و اندی جلد کتاب باشد که یکی از منابع نادر در جهان است. ما تا به حال به انـدازه کافی از این منابع اسـتفاده نکرده ایم. البته شایـد امکانات هم نبوده و شاید هم علاقمند وجود نداشته است.

س: با نگاه به این اسـناد دیدگاههای متفاوتی به وجود می آید. فرض کنید فردی می آید و دوباره می رود و این اسـناد را می خوانـد و بـا موضوع «مظفر بقایی» و «حزب زحمتکشان» مواجه می شود و آن را نوع دیگری می بینـد و یا «اللهیار صالـح» را با یک دیـدگاه خاص می بیند و یا مثلاً «میناچی» را هم یک نوع دیگر ارزیابی می کند. برای تحلیل و تفسیر اسـناد، به چند نوع تقسیم بندی می توانیم برسیم؟

ج: به نظر من «مظفر بقـایی» عامـل مسـتقیم سازمان سـیا بوده است؛ جزو اعترافاتش هم هست. حتی به خانه ای که می رود می داند که فرد مذکور عامل «سـیا» است. فردی همچون «اللهیار صالح» به «امریکا» علاقه داشـته است، تحصـیلکرده امریکا و سفیر ایران در امریکا بوده است. وی یک روشـنفکر علاقمنـد به امریکا محسوب می شود. از این نوع افراد کم نـداشتیم. من قبلاً هم گفتم، حتـی کسـانی مثـل «فـاطمی» امریکـا را مجسـمه آزادی بشـریت می دانست که حاضـر است از خود هزینه ای برای آزاد کردن بشـریت بپردازد. این شناخت ِ نادرست را برخی مبارزان ما، داشته اند، «صالح» هم از این نوع محسوب می شود. البته من «میناچی» را نمی شـناختم، اما اینها گروههای مختلفی هسـتند که بعدها در ادامه چشـمهایشان باز می شود. خودِ «دکتر مصدق» نسـبت به امریکا نظر بسـیار مثبتی داشت. بعـدها که امریکا را بخوبی می شـناسد می بینـد که آنطور نیست که فکر می کرده و «دکتر فاطمی» جانش را در مبارزه با امریکا فدا می کند. در این گروه افراد مختلفی هسـتند که یک گروهشان از عدم شناخت برخوردار بودند. اصلاً امریکا تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران شـناخته شده نبود. ما و «حزب توده» بودیم که تنهای تنها علیه امریکا مبارزه می کردیم. در این میان آدمهای وطن پرستی بودنـد که جاسوس نبودنـد، عامل نبودند، ولی نسـبت به امریکا نظر بسـیار مساعـدی داشـتند؛ علتش هم این بوده که امریکـا مسـتعمره ای در این طرف دنیا نداشـته است. این افراد از وضـعیت «امریکای جنوبی» خبری نداشـتند و اگر مسافرتی هم به امریکا می کردنـد، تنها خودِ «امریکا» را می دیدنـد و آن آزادی که در زنـدگی ِ اجتماعی آنجا هست. امریکا برای یک

خارجی ظاهر آراسته ای داشت. ما این افراد را باید به این شکل طبقه بندی کنیم؛ اول جاسوس شناخته شده ای چون «مظفر بقایی» و امثال او، در درجه دوم مریدان «مظفر بقایی» که امریکا را نمی شناسند، مثل «دکتر آیت». ما این طبقه بندی را می بایست متناسب شخصیت هرکدام از این افراد داشته باشیم. برای مثال من «اللهیار صالح» را یک انسان وطن پرست می دانم و به هیچ وجه این موضوع را که او عامل امریکا بوده و به ضرر ایران فعالیت کرده باشد، قبول ندارم. اما برادرهای دیگر او را مثل «دکتر صالح» و برادر دیگرش که اصلاً با او قابل مقایسه نیستند، خبر ندارم و نمی شناسم و تنها می دانم که در سفارت کار می کرده است. به این ترتیب ما باید با شناخت یکایک این افراد این طبقه بندی را ترسیم کنیم؛ نباید بی انصافی کنیم و نباید افراط و تفریط باشد. باید هر کدام در جای خودشان بررسی شوند. من بین «مظفر بقایی» و «دکتر آیت» تفاوت قائلم. اشخاص دیگری تا همین اواخر هم بودند. به هریک از اینها می بایست در قشر معینی نگاه کرد؛ نباید یک «مهر» به هر کدام از اینها بزنیم.

س: در اسناد بدست آمده از لانه جاسوسی، اولین سندها به سالهای ۲۴-۱۳۲۳ مربوط است. این سندها در مورد افرادی چون «شاپور بختیار» و چهره های برجسته سالهای سی مثل «فروهر» و امثال اینهاست. ارتباط این افراد در دهه چهل، با امریکاییها وجود داشته است. این ارتباط دو شکل دارد، مثلاً «سنجابی» در «امیدها و ناامیدی ها» می گوید سفیر امریکا وقتی می آمد «نهضت آزادی» برایش دسته گل می برد، در حالی که دوازده سیزده سال از کودتای ۲۸ مرداد می گذشت. یک گروه هم مثل «دکتر صدیقی» و یا «سنجابی»، می نشستند به صحبت کردن و وضعیت مملکت را مطرح کردن.

ج: ما می بایست مجدداً درباره همین مسأله تفاوت قائل شویم. برای مثال «نهضت آزادی»، آقای «مهندس بازرگان» و یا «دکتر یدالله سحابی» را درنظر بگیرید، من برای این افراد ارزش فوق العاده ای قائل هستم. اینها انسانهایی بسیار شریف، ارزشمند و وطن پرست بودند. از لحاظ شخصیتی بسیار پاک بودند. این افراد با دیدگاهی به مسائل نگاه می کنند که به کلی با دیدگاه فردی که یک درجه از آنها پایین تر است متفاوت است؛ مثل «دکتر یزدی» که یک سروگردن با آنها تفاوت دارد و پایین تر است. این افراد را باید همچون یک کتابخانه طبقه بندی کنیم تا بتوانیم تاریخ واقعی را بنویسیم. تاریخ می بایست بسیار با انصاف تحریر شود. تاریخ باید حتی نسبت به شدیدترین مخالفان نیز باانصاف باشد. آنوقت است که این تاریخ ارزش پیدا می کند و خواننده می تواند هم عبرت بگیرد و هم آموزش و هم بپذیرد که

این تاریخ درست است؛ این برخورد صحیح است. باید یاد بگیریم که چنین برخوردی داشته باشیم، این مهم است؛ برخورد منصفانه حتی نسبت به دشمن.

س: دستاوردهای مبارزه ما با امریکا چه بوده است؟ به هرحال ما با انقلاب اسلامی پایگاه امریکا یا به اصطلاح جزیره امن او و ژاندارمی او را در منطقه از بین بردیم. بعد هم در طی این بیست سال کشوری چون ایران با یک ابرقدرت درگیر شده و دستاوردهایی نیز در درون خود و یک سری دستاوردها را در سطح جهان کسب کرده است.

ج: به عقیده من مهم ترین دستاورد ما، شناخت واقعیت امپریالیسم امریکاست. با تمام جنایاتی که امریکا نه فقط در ایران، بلکه در تمام دنیا انجام می دهد امروزه در کشور ما، بویژه از راه کشور ما، در بسیاری از مناطق دیگر جهان، امریکا را همین طور که هست شناخته اند. اما آیا ما توانسته ایم این شناخت را به نسل جوان که بعد از انقلاب بزرگ شده است، منتقل کنیم؟ من نمی دانم. همین شناختی که من و شما از ماهیت امریکا به دست آورده ایم و عده زیادی هم بعد از انقلاب این شناخت را پیدا کرده اند، آیا جمهوری اسلامی توانسته این شناخت را به نسل بعدی هم منتقل کند؟ من چون تماس با این نسل ندارم نمی دانم؛ یعنی شناخت یک کشور متجاوز، بی رحم نسبت به حقوق ملتها، خرابکار، و دائماً توطئه گر. آیا ما این خصوصیات را که بویژه بعد از انقلاب با افشاگریهای حاصله از تصرف لانه جاسوسی شناختیم، توانسته ایم به نسل بعد از انقلاب منتقل کنیم؟ جوانان ما در دوران جنگ می دانستند که علیه امریکا می جنگند، واقعیت هم این بود. این جنگ تنها با عراق نبود و با امریکا هم بود. مرگ بر امریکا را با اعتقاد و از ته دل می گفتند. آیا این احساس به نسل جدید منتقل شده است؟

این مسأله اهمیت بسیار زیادی دارد. زندگی در ایران متعلق به جوانان است، چون اکثریت جامعه، جوان است. بیش از سی میلیون متولد بعد از انقلاب هستند، بنابراین می بایست از وضعیتی که الآن داریم شناخت واقعی بدست آوریم. باید این مسأله در دانشجویان که برگزیدگان ما هستند، بررسی شود. باید به عنوان یک فرد بی طرف با آنها صحبت کرد تا نظرشان را ارائه کنند و این اهمیت فوق العاده زیادی دارد. اگر ما این کار را نکرده ایم، باید راهش را بیابیم. راه این، راه فشار نیست که این اقدامات تأثیر منفی دارد. تنها از راه آزاد گذاشتن فکر است که جوان علاقمند می شود و درک می کند؛ این مهم ترین شرط برای تربیت نسل جوان است. بنابراین دستاورد اول این است، آگاهی نسلی که توانست ماهیت امریکا را

بشناسد.

دستاورد دوم اینست که این آگاهی را به جاهای دیگر منتقل کردیم. جمهوری اسلامی ایران شناخت را با انتشار نشریات مختلف و توزیع در کشورهای دیگر و در میان خلقهای دیگر هم منتقل کرده است. فرض کنیم در نتیجه ارتباطاتی که لبنان و فلسطین با ایران داشته اند شناختشان به کلی تغییر کرده است؛ این هم دستاورد ماست. به عبارت دیگر تأثیر در خارج از محیط جمهوری اسلامی ایران که به مفهوم گسترش شناخت ماهیت سیاست متجاوز امریکا در سایر مناطق است.

س: این دستاوردها بر ادبیات، فرهنگ و علوم سیاسی چه تأثیری گذاشته است؟

ج: من معتقدم متأسفانه ادبیات ما در اینجا خیلی محدودیت دارد. نویسندگان ما در ایران نمی توانند از ته دل بنویسند. برای نمونه آقای «دولت آبادی» که به روستاهای کشور می رود و مطالبی را می نویسد که مربوط به زندگی ِ دوران ما و زندگی ِ امروز ما نیست. چرا؟ برای این که تا به حال آزادی ِ نوشتن وجود نداشته است. من بارها این را گفتم که ما هنوز نویسنده ای مثل «جلال آل احمد» نداریم. ما در نسل جوان خودمان، چنین فردی را نداریم. چطور شده است که با توجه به این همه حماسه هایی که حداقل در طول هشت سال جنگ دیده شده و این همه سختی که مردم ایران در راه مبارزه با امریکا متحمل شده اند، نویسنده برجسته ای پیدا نشده است. در همین مکانها و زمانهاست که نویسندگان و هنرمندان در آن یافت می شوند. در چنین موقعیت هایی هنرمندان و نویسندگان مهم جهان پیدا شده اند. ببینید پس از «انقلاب کبیر فرانسه» چه تحولی در ادبیات این کشور رخ داده است. چه محدودیتهایی در ایران بوده که به سان ِ ترمزی در مقابل این جریان عمل کرده و نگذاشته است نویسندگان ما شکوفا شوند. این عامل ترمزکننده، سیاست جمهوری اسلامی ایران بوده است.

س: در این خصوص دو نظر وجود دارد. در گفت وگوی کوتاهی که با آقای «شمس آل احمد» داشتیم او می گفت که ادبیات جنگ را نسل جنگ می نویسد. در حالی که نسل قبل ما، چه با گرایش چپ و چه با گرایش راست هیچ نوع خویشاوندی با این جنگ و حماسه های ملی و جنبه های عقیدتی اش نداشت؛ نه در جبهه حضور داشت نه، به تعبیر ایشان، بوی باروت به مشامش رسیده بود. نه آن صحنه ها و محیط را دیده و نه اعتقادی به آن داشت. مضافاً این که در درون و برون نیز تعارضی داشت. مطلب دوم این که در کشور ما ادبیات همیشه از رشد بالایی برخوردار نبود. «محمود دولت آبادی» نسل سوم

ادبیات است. اگر افرادی چون «جمالزاده» و «صادق هدایت» نسل اول باشند، و نسل دوم «جلال آل احمد» و امثال او باشند. نسل سوم «محمود دولت آبادی» است که چند رمان بزرگ هم نوشته است. در ادبیات انقلاب، نسل انقلاب، نسل اول است. چیزهایی نوشته شده که «سیاه مشق» است. یک بخش روایت جنگ است و یک بخش خاطرات جنگ. البته یک بخش هم گزارش مستند مطبوعاتی است که حدود هفتصد و اندی از آنها منتشر شده است. اکنون یک حرکت «رمان نویسی» جنگ شروع شده که مشابهت بسیاری به کار «دولت آبادی» در سالهای پنجاه دارد. برای نمونه می توان به کتاب «گلاب خانم» اشاره داشت. این کتاب ترسیمی از وضعیت ِزندگی بچه هایی است که در کردستان می جنگیدند. دخترانی که در بیمارستانها پرستاری می کردند. شاید بتوان به این نوشته ها نمره «دوازده» داد. آقای «فراست» و «رهگذر» هم که مطالبی دارند، نسل خودِ انقلاب به شمار می روند؛ نسلی که در جبهه بودند و جنگ را نوشته اند، دو رمان هم از آقای «ناصر ایرانی» درآمده است. او از نسل «شمس آل احمد» و «دولت آبادی» است. یکی از این رمانها «راز جنگل» است و عنوان دیگری را به خاطر ندارم. به این ترتیب ادبیات در جامعه ما درگیر است. زمینه «ادبیات» در جامعه ما بسیار پایین است. آقای «محمدعلی علومی» در این باره چهار رمان تاریخی نوشته که یکی مربوط به «شاه» است، دیگری مربوط به «مبارزات مردم کرمان» و دیگری «آذرستان» نام دارد که جمع اینها در حدود دوازده عنوان است. در ادبیات، نویسنده باید آزاد اندیش باشد و آنچه در درونش می جوشد، به قلم بیاورد. اگر ما نتوانیم آگاهی ِامروزی را به نسل جوان منتقل کنیم، اثر آن بر «هنر و ادبیات»، چه «فیلم و فیلمنامه» و چه تأتر و سینما و نمایشنامه و داستان و غیره نمایان می شود. در این زمینه ها هنوز مقداری عقب افتادگی مضاعف به چشم می خورد. تأثیر سانسور را هم رد نمی کنم ولی آنقدر زیاد نیست، برای نمونه «اسماعیل فصیح» چهار پنج جلد رمان نوشته که بیشتر در جایگاه راست قرار می گیرد. چون خوزستان را بخوبی می شناخت، چهار جلد از این مجموعه را در رابطه با خوزستان نوشته است. اما هنگامی که انسان مطالعه می کند، محتوای آنچنانی ندارد. باید سرمایه گذاری در نسل جوان انجام گیرد. رمان نویسان ِالان ما، حدود بیست نفر در رده یک هستند. برای مثال قوی ترین شان «رضا براهنی»، «محمود دولت آبادی» و یا «امیرحسین چهل تن» و غیره هستند که به دلایلی که مرزبندی دارند، هیچ کدامشان در متن مردم نبوده و نیستند،

چرا که قبل از انقلاب به دلیل رسوبات تفکر مارکسیستی و بعد از انقلاب به دلیل نوعی دشمنی با انقلاب با مردم فاصله دارند.

ج: فرض کنیم من می خواهم در مورد جنگ بنویسم. اولین چیزی که توجه مرا جلب می کند این سؤال پیش می آید، درست است که در جنگ حماسه های بسیاری بوده، ولی آیا این درست بود که آن را پس از فتح خرمشهر شش سال ادامه دادیم؟ یک نویسنده متفکر به این موضوع توجه می کند.

س: من نمی خواهم وارد این موضوع شوم، ولی آیا مقطع شروع جنگ تا فتح خرمشهر را نویسندگان ما نوشته اند؟ آیا از دوران مبارزه با رژیم ستمشاهی و آن همه حماسه ای که مردم ما در شهرها آفریدند، چیزی تحریر شده است؟ بنابراین باید گفت موضوع یک مقدار ریشه دارتر از این است و به عوامل مختلفی بستگی دارد.

ج: بله؛ عوامل مختلفی وجود دارد. فردی که استعداد نوشتن این طرف وقایع را دارد، در این مرحله ترمزش می گیرد و نمی تواند یک طرفی این مسائل را بنویسد. ترمز می کند و گیر می کند. شما از یک نویسنده متفکر متوقع هستید که ادامه مطالب را هم بنویسد، اما او در اینجا گیر می کند.

در ادامه صحبت درباره دستاوردها باید گفت که این دستاوردها از حدود ایران هم خارج شده و در سایر نقاط جهان تأثیر مهمی داشته است. نمونه هایش را حتی در کشورهای عربی هم می بینیم. مبارزه علیه امریکا در آنجا ابعاد بیشتری پیدا کرده است. بطور نمونه در «قاهره» و «لبنان» قابل قیاس با قبل از انقلاب اسلامی نیست و این نتیجه انتقال شناختی است که ما از ماهیت امریکا ارائه کردیم و تأثیر خودش را داشته است.

س: در مورد مسأله حضور امریکا در ایران، اگر خودتان موضوعاتی دارید، بفرمایید.

ج: در مورد امریکا در ایران، باید بگویم که سابقه فعالیتش فوق العاده کوتاه بوده است. از ابتدا بدون دخالت سیاسی و برای شناسایی و دریافت اطلاعات وارد ایران شد و کسانی را به کشور فرستاد.

این مسأله در دهه بیست، که امریکا به ایران علاقمند شد ادامه داشت. البته در دوران «روزولت» سیاست دیگری وجود داشت. در «خاطرات روزولت» آمده که می خواستند با انجام یک سرمایه گذاری ِ مثبت، «ایران» را از وضعیت عقب ماندگی بیرون بیاورند، که البته مرد و آرزوی او انجام نشد.

س: به نظر شما اگر زنده می ماند، این کار را می کرد و یا اینکه ماهیت امپریالیسم امریکا این اجازه را به او نمی داد؟

ج: من قبلاً هم گفتم که در کتاب «خیانت بزرگ» که یک نویسنده امریکایی نوشته، از قول «روزولت» می گوید(۱)، که وی معتقد بود در امریکا «فاشیسم» در حال نمو است. روزولت معتقد بود با توجه به این که ظهور فاشیسم در دنیا عامل این همه تلفات انسانی است و ما خود، آن را سرکوب کردیم، دردناک است که در داخل خودمان «فاشیسم» داشته باشیم. سؤال این است که اگر «روزولت» با آن شخصیت برجسته و نفوذی که داشت می ماند، چه سیاستی را اتخاذ می کرد؟ این مطلب را نمی شود براساس حدس و گمان توضیح داد. من فقط می گویم شورویها نظرشان در مورد «روزولت» فوق العاده مثبت بود.

شورویها می گویند که او بزرگترین و آخرین دموکرات واقعی ِ امریکا بود. این گفته «استالین» درباره «روزولت» است. ماهیت «روزولت» دیگر نمی توانست عوض شود، چرا که از سن و سال او گذشته بود. حدود چهارده سال در حکومت، سیاست کاملاً مثبتی داشت. اگر در امریکا، «روزولت» در رأس قدرت نبود، محال بود که این کشور در مقابل فاشیسم هیتلری بایستد. تمام سرمایه داری امریکا «فاشیسم» را تقویت می کردند. «فورد» بزرگترین نشان «الماس» هیتلر را دریافت کرده است. کتاب «خیانت بزرگ» در این باره بسیار روشنگر است. این در حالی است که در زمان روی کار آمدن «روزولت» بحران اقتصادی ِ جهانی وجود داشته که امریکا را هم دربر گرفته بود. او با یک برنامه مترقی روی کار آمد و مردم امریکا از او پشتیبانی کردند. به نظر من اگر بعد از جنگ هم مدتی زنده می ماند، عوض نمی شد، چون عمر خود را در سیاست سپری کرده بود.

به نظر من «روزولت» با سیاست کشتار مخالف بود. ممکن بود از قدرت اتمی برای صلح در جاهای دیگر استفاده کند، اما جایی استفاده می کرد که تلفات ندهد. کارهایی که انجام شد از فاشیستی چون «ترومن» بر می آمد.

س: در ادامه بحث امریکاشناسی که شما در جلسه قبل مقداری توضیح دادید، بحث امروز درباره «اروپا» است. «اروپا» با «امریکا» تفاوت هایی دارد. اروپا یک ماهیت استعماری داشته و سوابق استعماری ِ آن در قاره آسیا، آفریقا و خاورمیانه به دویست سال می رسد. اگرچه در داخل خود از فرهنگ، ادبیات و تمدن خیلی برخوردار بود، اما از سوی دیگر باعث ذلت و عقب افتادگی «آفریقا» و «آسیا» شده است. در دو قرن ۱۷ و

۱۸ در میان کشورهای اروپایی، «فرانسه» و «انگلیس» برای استعمار بیشتر، از هم سبقت می گرفتند. فکر می کنم اگر کلیتی درباره آفریقا و دوران رنسانس و تحول فکری و فرهنگی ِ اروپا مطرح شود جالب است. یک بخش تحول مثبت است و آن رشد فرهنگی و علمی است که از قرن ۱۴ و ۱۵ آغاز می شود. بخش دیگر هم بخش استعماری، تجاوز و وحشیگری است که به قرن ۱۸ و ۱۹ مربوط است.

ج: من فکر می کنم بحث در مورد «اروپا» را به سه قسمت تقسیم کنیم: یک شناخت تمدن اروپا و پایه های آن است، چون تمدن اروپا و فرآیند تغییراتش در جهان موضوع باارزشی است. دوم درباره اروپای استعمارگر و غارتگر و سوم درباره «اروپا» و «ایران».

اولین پایه تمدن اروپایی یونان باستان است. «یونان باستان»، تمدنی فوق العاده مترقی داشته است. تا آنجایی که در تواریخ بررسی می کنیم، از هفت قرن قبل از میلاد نمونه های عالی هنر، از شعر گرفته تا مجسمه سازی و بناسازی و موسیقی را داشته و به عالی ترین جایی رسید که حتی در حال حاضر هم به آن حد نرسیده است. در فلسفه نیز به عالی ترین جائی رسید که حتی در حال حاضر هم به آن حد نرسیده است.

البته رژیم اقتصادی اش نظام برده داری بود که از قسمتهای مختلفی تشکیل می شده و اغلب هم با هم در مبارزه بودند. برای نمونه حماسه سرایی چون «هومر» داشته اند که در دنیا نظیری برای آن غیر از «فردوسی» یافت نمی شود. «ایلیاد» و «ادیسه» ترجمه «سعید نفیسی» متعلق به «هومر» است. و یا شاعره بسیار زیبایی که «ساخو» نام داشت و در حدود هفت قرن قبل از میلاد، اشعار بسیار زیبایی درباره عشق، هنر و زندگی سروده است. و یا مثلاً در تأتر، که غول تأتر در آنجاست؛ یا «سوفولکس»، که بالاترین حد تراژدی دنیاست. «هلن» و «مدنا» و «آشیل» و غیره در حدود شش، هفت تراژدی دارد که مافوق تراژدیهای «شکسپیر» است و شکسپیر شاگرد او محسوب می شود. یا معماری یونان که شاهکارش در «آتن» در تپه «اکرپل» است. من که خودم معمار هستم، می بینم که با چه دقتی این ساختمانها ساخته شده و الان که تجزیه و تحلیل می کنم باورکردنی نیست و نظیر ندارد. در مورد مجسمه سازی یونان هم باید گفت که بی نظیر بوده است. بعدها در «ایتالیا» نظایری پیدا شد، اما در یونان بی نظیر بوده است. برای مثال «ونوس میلو» که در سالن اول موزه «لوور» قرار دارد که البته یک دستش قطع شده است.

اکنون به فلسفه یونان بپردازیم. فیلسوفهای بزرگی همچون «سقراط»، «گزنفون» و

«افلاطون» و یا «ارسطو» که تمام سیاست و فلسفه غرب از آن نشأت می گیرد. بطور مثال علوم، «هندسه اقلیدس» و یا فیزیک «ارشمیدس» و یا فیلسوف و دانشمند بزرگی همچون «اپیکور» که نظریه اتم را اولین بار مطرح کرده است. دومین پایه تمدن اروپایی، امپراطوری روم بوده است، البته در آن گرایشات مهمی که نسبت به علوم و فلسفه در یونان وجود داشته است، زیاد نبود؛ ولی در زمینه های دیگری چون «شهرسازی» و ساختن بناهایی بزرگ برای مبارزه با حیوانات، تأترهای بسیار بزرگ، حمام های بسیار بزرگ که هر کدامش بناهای تاریخی ِعظیمی محسوب می شوند، رشد داشتند. «جاده سازی» و «انتقال آب» و ساختن پلهایی که آب را از نقاط دور به آنجا می رساندند، که یکی از بهترین نمونه های آن در «فرانسه» است که هنوز هم کامل است. در این زمینه ها یعنی در ساختن بناها و آثار ساختمانی، تمدن روم بسیار پیشرو بوده است. امپراطوری توانست کلیه اروپا را فتح کند و فرهنگ خود را به همه جا ببرد. امپراطوری دارای نویسندگان و کاتبان برجسته ای بود. ما هنوز آثار تمدن یونانی و رومی را در سایر نقاط جهان مشاهده می کنیم. برای مثال در «سوریه» و «اردن» و «ترکیه» که توریستها برای دیدن آنها می آیند. البته بعداً امپراطوری روم، به «روم غربی» و «روم شرقی» تقسیم شد. موضوع بسیار جالبی که در روم وجود داشت و در اروپا تکامل یافت، «میترائیسم» [میتراپرستی] ایران و گسترش این گرایش در «روم» بود. رومیها خدایان متعددی را می پرستیدند که از همان تمدن «یونان» اقتباس کرده و فقط اسامی آنها را تغییر داده بودند، ولی «میتراپرستی ِ» ایران در اثر جنگهای «ایران و روم» به وسیله سربازان وارد «روم» شد و معابدی که هنوز هم آثارشان در روم غربی و شرقی وجود دارد، برگرفته از میترائیسم است و به «میترا» تعلق دارد. بسیار جالب است که در ابتدا «مسیحیان» را که تازه پس از ظهور مسیحیت به آن گرویده بودند، می گرفتند و می انداختند جلوی حیوانات درنده و از بین می بردند، ولی «مسیحیت» شروع کرد به نموکردن و گسترش یافتن و بالاخره «کنستانتین» در سال ۳۱۳ میلادی به عنوان یک دین رسمی آن را پذیرفت. در آن زمان تاریخ معینی برای تعیین تولد «عیسی مسیح» نداشتند و از آنجا که «میترا» را مردم می پرستیدند و به معابد می رفتند، آنها تولد «عیسی مسیح» را عین تولد «میترا» قرار دادند. پاپ معروفی اعلام می کند که روز تولد عیسی چه زمانی است. اولین «انجیل» که با متن کنونی مطابقت دارد، در سال ۳۶۷ میلادی تحریر شده است. پیش از این، کلیساها از چهار نسخه «انجیل» و «نامه سَن پل» که تاریخ آن مربوط به دویست میلادی است،

اطلاعاتی شفاهی داشتند. نوشته ای وجود نداشت و این «انجیل ها» هم به زبان یونانی طرح شده بود. در قرن نوزدهم بسیاری از پژوهندگان ِبه نام، بویژه در آلمان، به این نتیجه رسیدند که عیسی مسیح اصلاً وجود نداشته است و تاریخ های ایجاد شده درباره او تخیلات یهودیان است که از یهودیت بریده بودند. گفته های مسیح که تا آن زمان نقل می شده، به احتمال زیاد، به زبان «آرامی» بوده و بعداً به زبان «یونانی» در قالب «انجیل» درآمده است. مسلم است که طی چند سده رونویسیها، غلطهای زیاد و تغییرات بسیار زیادی در اصل آن راه یافته است.

اولین نسخه چاپ شده انجیل پس از اختراع دستگاه چاپ توسط «گوتنبرگ» در سال ۱۴۱۷ میلادی، منتشر شد، در آن هم نوشته شده که عیسی مسیح در ابتدای زندگی ِخودش و در جوانی ادعای پیامبری نداشت و آنطور که گفته شده برای غسل تعمید به نزد «ژان مقدس»، یکی از پیامبران یهودی، رفته بود. بعدها ادعای پیامبری می نماید. برای تاریخ زادروز عیسی هیچ روزی وجود ندارد. پس این که عیسویت دین رسمی امپراطوری شد، چون همه پرستش زادشب «میترا» را گرامی می داشتند و شب زنده داری می کردند، رهبران مسیحی تصمیم گرفتند زادروز «عیسی مسیح» را که مانند «میترا»، پیام آور پیروزی ِروشنایی بر تاریکی و داد بر ستم بود، همان زادروز «میترا» بنامند. پس از یکی دو سده، یکی از پاپهای روم – «لیبره» – به این تاریخ گذاری رسمیت داد. این درباره مسیحیت بود و پایه دوم تمدن غربی. البته «مسیحیت» پس از یک دوره اولیه انقلابی، و مبارزه علیه خرافات، به وسیله ای برای بدترین و شدیدترین ارتجاع خفه کننده جهان، به «انگیزاسیون» تبدیل شد.

اکنون به پایه سوم تمدن اروپایی می پردازیم. به نظر من این پایه از تمدن «ایران» و «اسلام» است. در دورانی که «روم» دچار عقب افتادگی ِبسیار زیادی شده بود و در اروپا دانشمندانی چون «جوردانو برنو» در آتش می سوختند و «گالیله» را به نقض نظریات خود وامی داشتند و «کوپرنیک» را قبول نداشتند، در «ایران» تمدن بسیار عالی و پیشرفته ای وجود داشت. برای مثال در رشته «طب»، «ابن سینا» و «رازی» که شخصیتهای جهانی هستند و در زمینه علوم، «خوارزمی» را داشتیم. در ریاضی دانشمند بزرگ «عمر خیام» و در شعر «فردوسی» حماسه سرای عالی دنیا و «سعدی» و «حافظ» را داشتیم. این پیشرفت ها کم کم به اروپا سرایت کرد. برای مثال کتاب «الشفأ» «ابن سینا» تا قرن دهم، کتاب درسی دانشکده های پزشکی ِاروپاییها بود. به عنوان نمونه دیگر، «ابوریحان بیرونی» را داشته ایم که ریاضیدان، منجم، نویسنده و عالم بسیار بزرگی بود. به این ترتیب دانشمندان «عربی» هم که

در اینجا بوده اند مثل «ابن رشد» در انتقال این تمدن از راه «اسپانیا» به «اروپا» تأثیر داشته اند. همانطور که گفتم در زمان «انگیزاسیون» که وحشی ترین دوران ارتجاعی است، پاپ دادگاه جهنمی انگیزاسیون را رسمی می کند و مأموریت برگزاری آن را به گروهی معین از فرقه های مسیحیت که «ژزوئیت ها» بدترین ِ آنها بودند واگذار می کند. آنها به نام مبارزه علیه جادوگران، چه فجایعی که انجام ندادند. حتی آنهایی را که موی قرمز و سرخ داشتند، می گرفتند و به عنوان بچه شیطان و متولد شیطان می سوزاندند. در کتاب معروف «نوتردام دوپاری» اثر «ویکتور هوگو» آمده که چه فجایعی در آن دوران انجام شده است. نتیجه این اعمال این بود که علوم و دانش مدتها راکد ماند و عالمان و دانشمندانی چون «جوردانو برنو» را که خودش هم کشیش بوده و تحقیقات بسیار زیادی داشت، گرفتند و آتش زدند. یا برای مثال «دکارت» با اینکه دیانت خود را حفظ کرد، مجبور شد محل زندگی را ترک کرده و فرار کند. این دوران رکود فوق العاده علم و دانش بود که تا دوران «رنسانس» ادامه داشت. «رنسانس» عبارت است از دوران قیام؛ قیام اولیه ای که اولین گامش در هنر است. تاریخ این گام بسیار زودتر از تاریخ قیام در علوم اروپا است. برای مثال «میکل آنژ» که از سال ۱۴۷۵ تا ۱۵۶۴ در ایتالیا زندگی می کرد و یا «رافائل» که در ۱۴۸۳ تا ۱۵۲۰ زندگی می کرد و در جوانی مرد و یا «لئوناردو داوینچی» که ۱۴۵۲ می زیست، همه اینها، تقریباً در دوره اواخر قرن پانزده و شانزده آثاری را خلق کردند که نمونه اش در دنیا نیست. آنها به دو کار پرداختند، یکی زنده کردن هنر یونان با مجسمه سازی و نقاشی و هنر و سوق دادن آنها به معنویت مسیحیت و وارد کردن روحانیت مسیح در آن. برای مثال سقف کلیسای «سَن پل» را «میکل آنژ» کشید. این نقاشی، پیدایش و خلقت حضرت آدم توسط خداوند است؛ یعنی تلفیق هنر با مذهب. آنها شروع کردند به وارد کردن «زیبایی» در هنر. بعد از دکارت، بسیاری از دانشمندان از دست دستگاه انگیزاسیون فرار می کردند و به جایی می رفتند که آزادی بود تا بتوانند ادامه تحقیقاتشان را پیش ببرند و البته پیشرفتهای بسیار عظیمی کردند. «نیوتن» با طرح نظریات خود تغییرات عظیمی در دنیای آن روز به وجود آورد و با کمک نظریه «گالیله» و با «داستان سیب» نظریه خود را کامل کرد. او از سال ۱۶۴۲ تا ۱۷۹۷ زندگی می کرد. بعد از او علم و دانش نمو بیشتری کرد. البته «نیوتن» مذهب و دیانت خود را حفظ کرد، ولی به «لاپلاس» که رسید، با کتاب خود فقط به قوانین طبیعت پرداخت و به مذهب توجهی نداشت. البته در دوران «رنسانس»، یک دوره ادبی ِ برجسته ای بوجود آمد. اولین دوره هنر، دومین دوره

شکوفایی علم و دانش و سومین دوره «ادبیات». نویسندگان برجسته ای ظهور کردند که اولین آنها «شکسپیر» است که در سال ۱۵۶۴-۱۶۱۶ زندگی می کرد. دومین آنها «سروانتس» است که در اسپانیا کتاب معروف «دن کیشوت» را نوشت و بین سالهای ۱۵۴۷۱۶۱۶ زندگی می کرد. زندگی این اشخاص در دوران «انگیزاسیون» است، ولی در نواحی که آنها می توانستند نفس بکشند، در نتیجه پیشرفت علم در قرن نوزدهم دانشمندی چون «داروین» پیدا شد که در زیست شناسی، انقلاب بزرگی برپا کرد. اینها عوامل تکامل بخش تمدن اروپا هستند که بتدریج به عالی ترین درجه آن در حال حاضر رسید.

در بررسی «سیاست» باید به از بین رفتن نظام «فئودالیته» تا آغاز و پیدایش «نظام سرمایه داری» بپردازیم. برای مثال در فرانسه مناطق بسیار زیادی وجود داشت که در تصرف و تملک فئودالها بود. در شهرها آزادیهایی داشته اند، اما در عین حال مقرراتی هم، بین آنها برقرار بوده است. هر فردی که در روستا ثروتمند می شد، به شهر می گریخت؛ علت این بود که در شهر از غارت فئودال که مالک همه زندگی او در ده بود در امان باشد. در شهر «کارگاههای صنعتی» کوچک بتدریج آغاز به کار کردند که به صورت «کاردستی» انجام می دادند. این کارگاهها بتدریج تکامل می یابد و اولین تحول عظیم صنعتی اختراع «ماشین بخار» است که کار دستی را به کار صنعتی تبدیل کرد. اینجاست که انقلاب صنعتی آغاز می شود. این انقلاب صنعتی با خود اقتصاد سرمایه داری را به همراه آورد، یعنی آن افرادی که داراییهایی داشتند و کارگاههایی که با تعداد سی الی هشتاد کارگر برای تولید پارچه بافی و یا ابریشم بافی در فرانسه کار می کردند، تبدیل می شوند به کارخانه هایی که با ماشین آلات کار می کردند و بتدریج به واحدهای تولیدی صنعتی با صد یا دویست کارگر تبدیل می شوند. این است شروع انقلاب صنعتی.

س: قبل از انقلاب صنعتی حرکت دانشگاهی و مراکز علمی و مطبوعاتی را چگونه باید مطرح کنیم، زیرا توان فرهنگی و سیاسی در آن دوران بیشتر از توان صنعتی بود.

ج: این زمینه ها از قبل وجود داشته و پایه انقلاب صنعتی محسوب می شود. به این ترتیب ما تمدن «اروپا» را بر روی این چهار پایه مطرح می کنیم.

اکنون به بخش دوم یعنی شناخت اروپای استعمارگر می پردازیم. شروع استعمار در اروپا از تسخیر شهر «سوتیا» در «مراکش» توسط پرتغالیها در ۱۴۱۵ است و آخر آن تصرف «اتیوپی» به دست ارتش ایتالیا در سال ۱۹۳۶ است. دوره اول در ۱۸۳۰ در امریکا و با پیاده

شـدن کریسـتف کلمب در ایـن کشـور پایـان می یابـد. «اسـپانیا» و «پرتغـال» در امریکـای وسـطی یعنی از «مکزیـک» گرفته تا امریکـای جنـوبی را پشـت سـرهم تسـخیر می کننـد. بـه ایـن ترتیـب «آرژانـتین»، «السـالوادور»، «اروگـوئه»، «بولیـوی» و «پرو»، «پاراگوئه»، «شیلی»، «کلمبیا» و «ونزوئلا» توسط اسپانیایی ها تصرف شد. «برزیل» توسط پرتغالی ها تصرف شد. بعد «امریکای مرکزی»، «السالوادور» و «دومینیکن» و «کوبا» هم بین پرتغالیها و اسپانیاییها تقسیم شد و «مکزیک» را هم اسپانیاییها گرفتند. در «اروپا» این جریان با ورود اولین گروه فرانسویها و انگلیسیها در قاره امریکای شمالی بین مکزیکو تا کانادا تکمیل می شود. از این دوره به بعد، جنگهای مختلفی در امریکا برای استقلال آغاز می شود. این دو استعمار به وسیله جنگهای استقلال طلبانه این جمهـوری هـا کـه اولیـن و مهـم تریـن آن در «ونزوئلا» و توسـط ژنرال «سـیمون بولیـوار» است که طی آن ارتش اسپانیایی ها شکست می خـورد و در ۱۸۱۱ اسـتقلال ونزوئلا- آغـاز می شود. پس از آن و تحت تأثیر این اسـتقلال، کشورهای دیگری هم مبارزه برای اعلام استقلال را آغاز می کنند. «برزیل» در نتیجه قیام مردم در ۱۸۲۲ و «مکزیک» هم در ۱۸۲۱ استقلال می یابند. در امریکـا جنگهای اسـتقلال از ۱۷۷۵ تا ۱۷۸۳ ادامه دارد. این جنـگ بـا کمـک فرانسویهـا و فردی به نـام «لافـایت» با نیروی دریایی و نیروی زمینی که از سوی فرانسویها در مبارزه با انگلیسـیها برای اسـتقلال امریکا اعزام می شود، انگلیسـیها را شکست می دهند و در «ورسای» در سال ۱۷۸۳ انگلسـتان استقلال ایالات متحده امریکا را به رسمیت می شناسد و اولین رئیس جمهور آن «جورج واشـنگتن» انتخـاب می گردد. «کانـادا» در ارتبـاط بـا «انگلسـتان» و «فرانسه» به همان شـکل می مانـد و بتدریـج که انگلسـتان آنجا را اداره می کرد باز فرانسویهپا درگیر می شونـد و بعد به یک کشور مشترک المنافع، مثل «استرالیا» و «ونزوئلا» تبـدیل می شـود. ایـن دوره اسـتعماری مربـوط به امریکـا است. امـا مشاهـده می کنیم که در درجه اول «انگلسـتان» و «فرانسه»، آفریقـا را مابین خود تقسـیم می کننـد. «مراکش» - فرانسه، «الجزایر» - فرانسه، «تونس» - فرانسه، «لیبی» - انگلسـتان، «مصر» - انگلسـتان، «سـودان» - انگلسـتان، «سومـالی» - فرانسـه، «کنیـا» انگلسـتان، «ماداگاسـکار» فرانسه و «آنگولا» و «موزامبیـک» هم پرتغالی باقی می مانند. «افریقای جنوبی»، انگلسـتان و «زامبیا» و «زیمبابوه» انگلستان. امروز می بینیم برخی اسامی عوض شده و بقیه منـاطق همچون «کنگو» متعلق به بلژیـک است. «سـنگال»، فرانسه، «نیجریه» هم انگلسـتان و سـایر کشورها غیر از اتیوپی که مستقل باقی می ماند، تا زمان جنگ جهانی دوم مابین انگلستان و

فرانسه تقسیم می شود اما در آسیا؛ اگر از شرق آسیا بررسی کنیم به سوریه و لبنان می رسیم که متعلق به امپراطوری عثمانی بودند که در جنگ اول جهانی، انگلیسیها آنها را تقسیم می کنند.

س: نقش استعمار اروپایی در شکست امپراطوری عثمانی چه بود؟

ج: در جنگ اول جهانی، عثمانی با آلمانها متحد بود و شکست امپراطوری آلمان با شکست امپراطوری عثمانی توأمان بود. البته پیشرفتهای زیادی داشتند و امکان این هم بود که آنها در جنگ پیروز شوند و اگر پیروز می شدند، تقسیم استعماری جهان به کلی تغییر می کرد. در جنگ دوم که امریکا علیه آلمان وارد جنگ شد وضعیت را به کلی عوض کرد بطوری که هر دوی این امپراطوری ها بطور کلی شکست خوردند. مهمترین نتیجه شکست اول، انقلاب اکتبر در روسیه بود. با توجه به این که آلمانها نیمی از شوروی را در دست داشتند، ولی «لنین» صلح با آنها را قبول کرد، زیرا معتقد بود که بزودی در آلمان انقلاب خواهد شد. واقعیت هم این بود که انقلاب در آلمان رشد کرده بود و در نهایت «قیصر آلمان» مجبور به استعفأ شد و به هلند رفت و آلمان به یک جمهوری تبدیل شد که در آن دوران کمونیستها هم موفقیت زیادی در آنجا داشتند. البته چون ارتش آلمان همچنان به وضعیت گذشته باقی مانده بود، توانست نیروهای چپ را شکست دهد و رهبرانش را هم دستگیر کرده و اعدام کند. «رزا لوگزامبورک» و «لیکپنشت» که رهبران آن جنبش محسوب می شدند، اعدام شدند. بعد می رسیم به فلسطین، اردن، عراق و امارات که انگلیسیها از عثمانی جدا می کنند. بعد هم پاکستان، هندوستان و بنگلادش که انگلستان از گذشته استعمار آنها را شروع کرده بود. در اینجا هم پرتغالیها اول در جنوب ایران و جزیره هرمز و اطراف آن وارد می شوند و می گیرند و سپس انگلیسیها این اماکن را از تصرف آنها خارج کرده و بدست خود می گیرند و به این ترتیب تمام آسیا هم تا مالزی، مالایا، برونئی، ویتنام، کامبوج، اندونزی و فیلیپین به مستعمرات فرانسه و انگلستان و هلند و مقدار بسیار کوچکی به مستعمره پرتغالیها تبدیل می شوند. اما «چین بزرگ»، که البته چین به مستعمره تبدیل نشده است، اما تقریباً انگلیسیها و فرانسویها و امریکاییها روابط استعماری را به آن تحمیل کرده بودند. جنگ تریاک در چین نمونه بارزی است. امپراطوری چین بتدریج از بین رفت و قسمت های اصلی ِ درآمد ارزی آن در دست ارتشهای انگلستان و فرانسه و بخصوص امریکا بود. در جنگ جهانی دوم هم «ژاپنی ها» آن نواحی را اشغال کردند. در واقع آخرین پایگاه استعماری ِ انگلستان در چین

همان «هنگ کنگ» بود که به عنوان اجاره نود و نه ساله آن را در دست داشتند و مدتی پیش تحویل کشور چین شد. اکنون توجه کنید که چه غارتی در این کشورها کرده اند. چه جنگهای مهمی که برای تصرف این مناطق بوجود نیامد. ابتدا هدف تسلط بر مناسبات تجاری ِ مبتنی بر خرید و فروش کالا- بود ولی سپس به یک حاکمیت وحشتناک و ارتجاعی فرانسه و انگلستان در این کشورها انجامید. کشور بزرگی مثل «اندونزی» را کشور کوچکی چون هلند تحت حاکمیت خود درآورده و سالها غارت می کرد. عمده غارتها هم متعلق به دزدان دریایی بود که کشتیهای کشورهای دیگر را غارت می کردند و محموله های آن را به انگلستان می آوردند. دزدان دریایی انگلستان معروف بودند و آن دوران هم دوره غارت نامیده شده است. استعمار کشورها بعداً شروع شد و دوران طولانی تری بود و تا هنگام جنگ دوم جهانی که در نتیجه پیشرفت و پیروزی ِ اتحاد جماهیر شوروی بر آلمان، امکاناتی برای آزادی خلقهای این کشورها به وجود آمد. اولین و مهم ترین این آزادی ها، استقلال و آزادی چین بود؛ آنچنان که خود «مائوتسه دونگ» می گوید: «چین از یک کشور نیمه مستعمره، به صورت یک کشور مستقل درآمد». بعد هم کره و هندوستان و غیره. پشت سر هم کشورهای بسیار زیادی در آسیا و شمال آفریقا به واسطه انقلابهای خلقی آزاد شدند و توانستند استقلال خود را بدست آورند. دوران غارتگری در کشورهای مستعمره، ثروتهای عظیمی را در اروپا متمرکز کرد. در همین دوران هم «ایالت متحده امریکا» در امریکای جنوبی فعالیت استعماری ِ خود را داشت و تمام ثروتهای امریکای جنوبی را می بلعید. شرکتهای بزرگ امریکایی بودند که همه منابع طبیعی و پرقیمت امریکای جنوبی را در دست داشتند. برای مثال «مس شیلی» را که بزرگترین واحد مس دنیاست، یک شرکت امریکایی اداره می کرد و پس از آن که «آلنده» آن را ملی اعلام کرد، پینوشه کودتا کرد.

هنگامی که «نیکسون» در امریکا رئیس جمهور بود، مطلبی را گفته که جالب است البته «نیکسون» این مطلب را بعد از جنگ «ویتنام» گفته بود . هنگامی که از ویتنام شکست خورد و ارتش امریکا با تلفات زیاد برگشت و «ویتنام» را به رسمیت شناخت، دکترین نیکسون این بود که «خائنین آسیایی را به خدمت بگیرید و به دست آنها میهن پرستان آسیایی را نابود کنید». این گفته معروف «نیکسون» است. البته او بعد از جنگ ویتنام این را گفته، ولی تا قبل از این جنگ هم، اروپا، امریکا، فرانسه و انگلستان سیاستشان همین بود.

در مبارزات ملی کردن نفت ایران، امثال محمدرضا پهلوی و زاهدی را به خدمت گرفتند و

دیدیم که با وطن پرستان پس از کودتای ۲۸ مرداد چه کردند. بعد از اینجا در شیلی این کار را کردند. بعد هم در «گواتمالا» این کار را کردند؛ هر جایی که وطن پرستها قدرت را به دست می گرفتند، آنها همین کار را با آنان می کردند. این است سیاست استعمار. البته این سیاست استعمار برای حفظ منافع کشوری که آن را اشغال کرده بود، می بایست حد کوچکی از «عمران» را در نقاط مستعمره ایجاد می کرد، بخصوص بعد از آغاز قرن بیستم و در دوران امپریالیسم که سیاست صدور کالا به صدور سرمایه تبدیل شد. صدور سرمایه منافع بیشتری داشت، چون به جای این که در انگلستان آن پارچه تبدیل شود و سپس به هندوستان منتقل شود، همان کارخانه پارچه بافی را در هندوستان با استفاده از منابع طبیعی و نیروی کار ارزان، تأسیس کردند. بدین طریق صنعت را وارد کشورهای مشترک المنافع کردند و این استعمار همان «عمران» محسوب می شود. مثلاً در این کشورها برای انتقال کالاها «راه آهن» ایجاد کردند و این راه آهن تبدیل شد به وسیله غارت این کشورها؛ یعنی استعمار، در عین غارت و استثمار، خودش هم نوعی آبادانی به عنوان «عمران» بوجود آورد. این دوران تکامل یافته و اکنون می بینیم که اشکال جدید صدور سرمایه پیدا شده است، روشهایی چون «قرضه ها» که شدیدترین شکل غارت است. بانک جهانی که بزرگترین سهامدارش امریکا است، با یک سود بسیار بالایی قرضه می دهد و سایر کشورها نمی توانند در موعد مقرر بدهی ِخود را بپردازند و این باعث می شود که مرتباً به بدهی شان اضافه شود و هرچقدر هم می پردازند باز هم بدهکار هستند. الان بزرگترین شیوه غارت همین سیاست بانک جهانی است و می بینیم که روسیه بزرگ را به چه وضعی انداخته؛ روسیه ای که از ثروتمندترین کشورهای دنیا بود.

س: غربی که دوران جاهلیت و عقب ماندگی را کنار گذاشت و شخصیتهای بزرگی در قلمرو هنر، فرهنگ، ادبیات و سیاست و علم برای سعادت و نیکبختی بشر تربیت کرد، چگونه همین علم و همین حرکت به شکل عنان گسیخته ای وسیله ای برای استثمار و وحشیگری شد، در حالی که آنها آمده بودند به وسیله علم، آدم کشی و وحشیگری را در میان خودشان از بین ببرند. در شکل ظاهری هم تا حدود زیادی موفق شدند، ولی همان انسانها وقتی به کشور دیگری رسیدند به نوعی بدتر از دوران قبل از «رنسانس» وحشیگری و آدم کشی راه انداختند؛ به گونه ای که ما اکنون می توانیم بین «نرون» با آن همه جنایاتش و فردی چون «نیکسون» مقایسه کنیم.

ج: ملاحظه کنید که آنها همان آدمها نیستند. آن مردم دو بخش می شدند: مردم آزادیخواه

و «اومـانیست»؛ یعنی انسانـدوست، چه مـذهبی هـا و چه غیر مـذهبی هـا. مـا امثال «مادرترزا»ها را در هندوسـتان داریم که تمام زندگی ِ خودش را برای کمک وقف می کند و امثال دانشمند بزرگ فرانسوی که تمام عمرش را در آفریقا طبابت کرد، و نیز انقلابیونی داشـته ایم مثل «ولتر»، «مونتسـکیو» و «روسو» که دانشمندان و نویسندگان و سیاستمداران بزرگی بوده اند. زمانی که مـا کلوپ حزبی داشتیم، یکی از این خبرنگاران امریکایی آمـد به کلوپ ما و گفت چرا شـما اینقـدر با امریکا بـد هستیـد؟ در پاسخ گفتم: ما به هیچ وجه با امریکا بد نیستیم. در واقع ما دوتا امریکا می شناسیم: یکی امریکایی که به وسیله او این همه بلایا به سـرمان آمـده و دیگری امریکـای «لینکلن» و «مارک تواین» و افراد انسانـدوست بزرگ و هنرمنـدان بزرگ؛ عین مطلبی که آقـای خـاتمی فرمودنـد. در این کشورهـا دوتا جریان هست: یک جریان واقعاً دموکراتیک، آزادیخواه، انسانـدوست و مخالف آن سیاست غارتگرانه به آن شکل مستعمراتی. اینها، آنهایی نیستند که مرتکب آن اعمال شده اند.

س: چگونه ادبیات، مطبوعات و دانشـگاههایی که آن «سـرباز» و آن «ژنرال» و آن «مستشار» را می سازد، نمی تواند در ماهیت آنها تغییراتی بدهد؟

ج: ملاـحظه کنیـد؛ ایـن همـان نیروی عظیم سـرمایه داری است و امکانـات وسـیع برای تحمیـق مردم که وارد سـیاست نشونـد. نویسـندگانی که ما می بینیم، یعنی آن هنرمندان و نویسندگان بزرگ غرب، اقلیت بسیار کوچکی هستند. برای چه ما الان آنها را می شناسـیم؟ برای این که محصولاتشـان آنقـدر ارزشـمند است که باقی مانـده است. افرادی که مزخرف و چرت و پرت به نفع نظام سرمایه داری بنویسند و آن را تأیید کنند، زیاد است ولی چیزی از آنها باقی نمی ماند، چون کارشان بی ارزش است. شمـا تصـور کنیـد در روسـیه چه کسـانی بـاقی می ماننـد؟ امثـال «تولسـتوی» می مانـد، امثـال «گـورکی» می مانـد، امثـال «داستایوفسـکی» و «چخوف» می ماند. یعنی آنهایی که انساندوست «اومانیست» و مخالف آن جنایات هستند. تولستوی مخالف جنایـاتی است که «ارتش روسـیه» در «قفقـاز» به وجود می آورد و کتـاب «فراری قفقـاز» را می نویسـد. این مخالف کار دولت خودش است. چون این افراد، انسانهـای برجسـته آن کشور هسـتند، آثارشـان بـاقی می مانـد. ولی تبلیغات کاذبی که برای آدم کشی و امپراطوری صورت می گیرد، باقی نمی ماند.

س: ما می دانیم که سـطح علم در اروپا بالاست، مثلاً تیراژ کتاب در فرانسه، بطور متوسط هر هزار فرانسوی، حدود پنج هزار و هشتصد نسخه مجله می خواند. با توجه به

امکانات علمی در آن کشور، با وجود مدنیت و فرهنگ اومانیستی، چگونه است که نمی تواند در درون خود متحول شود؟

ج: علت آن، عدم تناسب نیروهاست. همه آثاری که در آنجا منتشر می شود، کتابهای ارزشمندی چون آثار «ولتر» و غیره نیست، بلکه در مقابل آن بسیار کتابهای بیهوده و فاسد کننده ای به همراه مجلات با تیراژهای عظیم انتشار می یابد. شما می دانید مجلات «پورنوگرافیک» و یا نمایش فیلم های پورنوگرافیک در آنجا چه ابتذالی را به وجود آورده است. یکی از شیوه های مهم امپریالیسم جهانی و سرمایه داری ِ بزرگ، خواب کردن مردم و حتی مردم کشور خودش به روش های گوناگون است. مثلاً سازمان «سیا» در امریکا با شبکه مواد مخدر و سازمان مافیا همدست هستند و همه این کارها را انجام می دهند. رسانه های تلویزیونی، ماهواره ای و شبکه اینترنت، همه در اختیار آنهاست.

س: یعنی در میان یازده هزار و هشتصد نشریه و مجله امریکایی، حدود هشتاد درصد آن در دست صهیونیسم و سرمایه داران بزرگ است؟

ج: حدود نود و پنج درصد دست آنهاست و پنج درصد در دست افراد مستقل قرار دارد. به همین دلیل است که امکانات خراب کردن مردم در امریکا بسیار زیاد است. برای چه در انتخابات امریکا بیش از سی و پنج درصد مردم شرکت نمی کنند؟ چون اصلاً علاقه ای نداشته و بی تفاوتند. این افراد طوری دچار روزمرگی هستند که زندگی شان بگذرد. زندگی شان تماماً به این موضوع اختصاص دارد که شغلی داشته باشند. تمام زندگی شان هم «گرو» است. خانه را با قسط خریده اند و ماهیانه باید قسط بپردازند. اگر کارشان را از دست بدهند، بلافاصله بانک منزلشان را تصرف می کند، چون گرو بوده است، اتومبیل شان هم همین طور. این زندگی در امریکا رایج است و به این صورت مردم را خراب می کنند. اما در حال حاضر شاهد تغییراتی هستیم. اگر توجه کنید، می بینید که در کشورهای اروپایی «سوسیالیستها» در حال پیروزیند؛ اول در انگلستان، بعد در فرانسه و الآن هم در آلمان.

س: چطور در دوره «رنسانس» و طی این پنج قرن، یک سیاست بیدارگرایانه و انسان گرایانه نتوانسته است به وجود بیاید و نمو کند؟

ج: به وجود آمده است، اما نتوانست همه گیر شود، چون حاکمیتها از انواع وسایل برای خراب کردن مردم استفاده کرده اند. «کلیسا» نقش خودش را بازی می کند. تبلیغات عمومی و فوق العاده عظیمی که در دست سرمایه داری است همه برای حفظ مناسبات خودش است.

س: پس جای آن فرهنگ و اندیشه مستقل کجاست؟ طی این پنج قرن به چه نتایجی رسیده است؟ از استعماری که برای منافع خود سرباز و نیروی نظامی می فرستاد، به «استعمار نو» و دست نشانده ها رسیدیم به قول شما . الآن این استعمار ابعاد وحشتناک تری به خود گرفته است که تمامی ِ ابزارها و تکنولوژی را هم در دست دارد. دکتر علی شریعتی می گفت زمانی که من درس می خواندم، دیدم که یک کارخانه بزرگ اعلام کرده که به جامعه شناس احتیاج دارد. از خودم پرسیدم یک کارخانه مثلاً ماشین سازی چه ربطی به «جامعه شناس» دارد. به آنجا رفتم. آنها گفتند شما باید بروید روحیه مردم «سودان» و «مصر» و یا مردم ایران را بررسی کنید و توجه کنید که آنها به چه رنگها و چه اشکال و چه حالاتی علاقه دارند.

ج: ملاحظه کنید، این قدرت سرمایه داری در طول تاریخ است. هر نظامی مشخصاً برای خود یک عمری دارد. نظام سرمایه داری بطور قطع گور خود را به دست خود می کند، چون الآن دچار دو نوع بحران عظیم جهانی شده است؛ «بحران بیکاری»، که می تواند یکباره به بحران ۱۹۲۳ تبدیل شود و اقتصاد جهان را به هم بریزد و دوم بحران «محیط زیست» که این دو دارند دنیا را به نابودی می کشانند. این در دنیا به یک مقاومت عجیب منجر شده است. در مقاله «پل سویزی» که قبلاً گفتم، آمده که سرمایه داری دارد جهان را نابود می کند و خودش را هم می خواهد نابود کند و جلوی این را نمی شود گرفت. به این ترتیب دچار یک بحران عظیم شده است.

س: در گذشته راه نجات غرب را «علم» می دانستند که بوسیله آن از جهل و استبداد کلیسا و استبداد امپراطور نجات پیدا کنند. دوران علم گرایی دوران رشد و شکوفایی ِ بشریت محسوب می شد، این تعبیر هم به نوعی به بن بست رسیده است. چون علم راه گشای سعادت بشریت نگردید.

ج: ملاحظه کنید که علم هم زمانی پیشرفت خواهد کرد، اما در کدام رشته ها؟ در رشته های معینی. در تکنولوژی که عالی بوده است. اما امپراطوری تبدیل به سرمایه داری شده است. علم پیشرفت خودش را خواهد کرد؛ در فیزیک، زیست شناسی، جهان شناسی و شیمی. اما تمام اینها چون در حیطه قدرت سرمایه داری است به ابزار آن تبدیل می شود. آنها نمی توانند بحرانهایی را که به آنها دچار می شوند حل کنند. می بایست منتظر شد و دید چه حرکتی در دنیا پیدا خواهد شد. هیچ کس تصور نمی کرد که جنگ اول جهانی به پیدا شدن

اتحاد جماهیر شوروی با آن همه عظمت بیانجامد. چه کسی می توانست این را پیش بینی بکند؟ هیچ کس.

در ابتدای جنگ جهانی دوم، سرمایه داران امریکایی کمکهای بسیاری به فاشیستها کردند. در کتاب «خیانت بزرگ» این موضوع کاملاً توضیح داده شده است. شرکتهای مهم امریکایی به ارتش «آلمان نازی» در دوران جنگ کمکهای بسیاری کردند. «هوور» رئیس سازمان پلیس اف.بی.آی همکاری نزدیک بین انحصارات امریکایی و دولت آلمان نازی را طی جنگ جهانی دوم نادیده گرفت. برخی از این همکاریها از این قرار است: نمایندگی های «استاندارد اویل» بخشی از فرآورده های نفتی و شیمیاییِ مورد نیاز قوای محور را در سراسر جنگ جهانی دوم تأمین می کرد. نفتکش های این شرکت حتی در امر سوختگیری ناوهای دریایی آلمان شرکت داشتند. این در حالی است که تعداد زیادی از کشتیهای «متفقین» با آتش همین ناوگان به قعر دریا فرستاده شدند. «شرکت بین المللی تلگراف و تلفن» مجموعه عظیمی از تجهیزات پیشرفته الکترونیک را در اختیار نیروهای مسلح آلمان قرار داد. از جمله این تجهیزات تحویل ماهانه سی هزار «فیوز» گلوله توپ آلمانی است. این شرکت همچنین در ساخت بمب افکن های آلمانی که جان هزاران تن از سربازان متفقین را گرفت، شرکت داشتند. شرکت «جنرال موتورز» علاوه برساخت اتومبیل و کامیون برای ارتش آلمان، موتور بمب افکن «یونکر ۸۸» را که یکی از مرگبارترین سلاحهای ارتش آلمان محسوب می شد، توزیع کرد. این نقل ها از کتاب «عوامل سرکوب» نوشته «وار چرچیل» و «جیم واندرآل» دو نویسنده امریکایی است که از روی اسناد منتشر نشده اف.بی.آی تهیه شده است. بخش عمده این کتاب در مورد جنایات «اف.بی.آی» علیه جنبش و رهبران سیاهپوست امریکاست. این کتاب نشان می دهد که چگونه شرکتهای امریکاییِ «فورد» و «راکفلر» در به روی کار آمدن هیتلر کمک کرده اند. بزرگترین نشان آلمان هیتلری را سفیر آلمان در امریکا به «فورد» داد.

س: نیروهای فرانسوی که مدعی آزادی بوده و فرهنگی باسابقه و قوی دارند، جنایات متعددی طی هشت سال جنگ خیابانی در الجزایر مرتکب می شوند و یا نیروهای این کشور وحشیانه ترین جنایات را در ویتنام انجام می دهند. با وجود آن فرهنگ در فرانسه، در درون فرانسه باز هم سکوت محض است. اعتراض های کوچک وجود دارد، اما چطور یک کشور پنجاه میلیونی با آن فرهنگش نتوانسته ده میلیون آدم را کنترل کند؟

ج: به همین دلیل من می گویم که حریف فوق العاده نیرومند است. حریف، یعنی

سرمایه داریِ بزرگ جهانی بی اندازه نیرومند است. وسایل عظیمی برای انجام اهدافش و تبلیغات در اختیار دارد. شما فرض کنید در خودِ انگلستان، «لُرد راسل» که «لرد» هم هست و علیه جنگ ویتنام هم کتاب می نویسد، چه مقدار می تواند مردم را در اطراف خود جمع کند؟ وسایل ارتباط جمعی که امروز در اختیار امپریالیسم جهانی است، نیرومند است و برای مشغول کردن و فریب دادن مردم فعالیت می کند. با این همه فریب، صدای دانشمندان و انسانهای انساندوست به جایی نمی رسد و جز در یک محیط خیلی کوچک نمی توانند عمل کنند.

س: چه رابطه ای بین استبداد حکومتهای شرقی با آن آزادی که حکومتهای غربی دارند، وجود دارد؟

ج: بخشی از مقاله ای از نشریه «لوموند دیپلماتیک» را که «ریکارد دوتپرولا» اسقف کاتولیک نویسنده آن است می خوانم: «شش فرمان عصر جدید، فرمان یک، منطق جنگ. نخستین فرمان درباره جهانی شدن سرمایه، فعالیت مالیِ بازارها و مؤسسات آن است. این پدیده در مقایسه با پدیده های قدیمیِ بسیار آشنای بین المللی شدت و گسترش یافته است. دومین فرمان، خاص انقلابهای علمی و تکنولوژیِ اخیر در عرصه های انرژی، زیست شناسی و فن شناسی است. سومین فرمان اعلام می کند که هر فرد، هر گروه اجتماعی و هر واحد و سرزمینی باید بهترین، قوی ترین و پیروزترین باشد و اگر رقابت پذیر نباشی، دیگران تو را از میدان بدر خواهند برد. هیچ کس از این اجبار معاف نیست. این اجبار به موسسات اقتصادی محدود نمی شود، که بر ملتها، شهرها و منطقه ها عمومیت دارد.

چهارمین فرمان زاده سه فرمان پیش است، بازارهای ملی را باید آزاد گذاشت تا در فضای جهانی یگانه، حل شوند که جایگاه گردش آزاد سرمایه ها و کالاها و خدمات و اشخاص است. از فرمان چهارم، به منطق پنجمین فرمان می رسیم، به هم زدن ضروری مکانیسم های هدایت و اداره اقتصاد شهروندان با دولت منتخب آنها، نباید از طریق نهادهای نمایندگی انتخابی و یا انتصابی، قواعد و اصول فعالیت اقتصادی را تعیین کنند. این همه را باید به تولیدکنندگان و مصرف کنندگان و متخصصان امور مالی واگذار کرد. اقدامات دولت باید برای ایجاد کردن مناسب ترین محیط برای فعالیت مؤسسات اقتصادی محدود شود که آنها بتوانند قواعد بازی را تعیین کنند. آخرین فرمان که تمام فرمانهای پیشین را کامل می کند، خصوصی کردن کامل بخشهای اقتصادی است. حمل و نقل شهری، راه آهن، حمل و نقل هوایی، بهداشت و بیمارستانها تمام اینها باید خصوصی شود. اجرای عام و فراگیر فرمانهای جدید پیامدهای هولناکی در اروپا و جهان خواهد داشت.» این

مطالب را یک کشیش کاتولیک می نویسد؛ امپراطوری جدید امپریالیسم عبارتست از این.

س: اکنون نظام اروپایی با توجه به سوابق قبل از مسیحیت و قرون وسطی و «رنسانس» به چنین ترکیبی می رسد. چگونه این نظام در برابر امریکا حالت منفعل به خود می گیرد و در برابر پیشروی امریکا یا سکوت می کند و یا حالت انفعالی دارد؟

ج: من به این موضوع اعتقاد ندارم. می بینم که «اروپا» در مقابل امریکا به تمام معنا مقاومت می کند. روزبه روز هم پیشرفت می کند. برای مثال «انگلستان» علیرغم تبعیتی که از امریکا دارد، همین هفته پیش تعداد دیپلماتهای خود را در ایران افزایش داد و همکاری اقتصادی ِ خود را با ایران آغاز کرد. این نشان می دهد که حتی انگلستان که مطیع امریکا بود، سیاستش را عوض کرده است. این مفهومش این است که سیاست تحکم امریکا، اینها را هم به ستوه آورده است. «کانادا» به کلی تحریم های امریکا را درباره «کوبا» کنار گذاشته است. کانادا در کوبا سرمایه گذاری می کند و هتل می سازد و این نتیجه رقابت شدیدی است که در امپریالیسم جهانی وجود دارد. «ژاپن» و «امریکا»، درگیری سختی دارند، در عین آنکه با هم ظاهراً روابط خوشی دارند. امروزه در داخل سرمایه داری ِ جهانی، سه قطب درست شده است: قطب اروپا که اتحادشان هر روز بیشتر می شود قطب اقتصادی ژاپن و قطب امریکا. این سه قطب رقابت فوق العاده شدیدی با هم دارند. الان، ژاپن و امریکا و اروپا برای بازار «چین» رقابت می کنند. در این رقابت، ملتها می توانند استفاده کنند. نباید فکر کنیم که اروپا در مقابل امریکا منفعل است.

س: آیا این حرکت امریکا تحقیر اروپا نبود؟ هم مردم، هم فرهنگ و هم تمدنش؟! مثل قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران؛ امریکاییها را تحقیر می کردند. الان همین تحقیر توسط امریکاییها نسبت به اروپاییها اعمال نمی شود؟

ج: چرا، مثلاً در «ناتو»، فرانسویها و آلمانها گفته اند که فرماندهی نیروهای مدیترانه را باید به ما واگذار کنید، اما امریکاییها قبول نمی کنند. خوب این یک نوع تحقیر است. این رقابت به نحوی وجود دارد که امریکاییها بی نهایت متفرعن، مستبد، مستکبر و پرادعا هستند و تصور می کنند پس از محو شوروی، بزرگترین قدرت نظامی و مالی دنیا هستند و هر کاری که دلشان بخواهد می توانند بکنند. اما ما مشاهده می کنیم که امریکا در نقاط متفاوت دنیا در حال ضربه خوردن بوده و آسیب پذیر شده است. همین اروپاییها هستند که ضربه ها را وارد می کنند.

س: آیا این استعمار اروپا را دور نمی زند؟ احتمال این دور زدن وجود دارد؟

ج: در اروپا موفقترین نیروها، نیروهای چپ هستند. در فرانسه حتی کمونیستها با دولت همکاری می کنند. در ایتالیا، کمونیستها و نیمه کمونیستها جزو دولت هستند. توجه کنید که ایتالیا در مقابل ایران چه سیاستی داشته است. رئیس جمهور و نخست وزیر این کشور به ایران می آیند، وزیر خارجه اش چهار سفر به ایران داشته است. در حال حاضر یک هیأت تحت نظر وزیر امور خارجه ایتالیا، شامل صدوپنجاه نفر از سرمایه داران آنجا برای همین قراردادها به ایران آمده اند. خیلی جالب است که مقامات عالی رتبه ایتالیایی می گویند برای ما افتخاری است که رئیس جمهور ایران از اروپا دیدن کند؛ این یعنی تُف انداختن به صورت امریکا. ما این چیزها را مشاهده می کنیم و مفهومش مقاومت در مقابل تفرعن امریکاست که روز به روز گسترش می یابد. یک میلیارد و دویست میلیون دلار کمک به ایران داده اند و یک بانک دیگر هم حاضر شده یک میلیارد دلار به صنایع ِ در حال شکل گیری ایران کمک کند؛ که پول کمی نیست!

س: آیا امریکا نمی تواند با توجه به این زمینه، کاری را که در مورد اندونزی و مالزی کرد در مورد ایران انجام دهد؟

ج: به نظر من توانایی ِ چنین کاری را ندارد. توانایی ِ امریکا خیلی زیاد است، ولی محدود است. محدود است به همین موانعی که ایجاد شده و مبارزات خلقهایی که در مقابل او قد برافراشته اند و همه جاها مقاومت به چشم می خورد. عامل دیگر عبارتست از کشورهای در حال رشد که به طرف استقلال واقعی ِ خود می روند. اینها، عواملی است که در قرن بیست و یکم تعیین کننده خواهند بود.

س: در این دهه، تئوری جنگ تمدن ها از سوی امریکاییها مطرح شد، که تئوری کاخ سفید بود. از سوی دیگر در ایران تئوری گفت وگوی تمدن ها مطرح شد و اروپا هم به استقبال این گفت وگوی تمدن ها آمد. آیا احتمال دارد ما در یک جبهه، جنگ تمدن ها را داشته باشیم و در جبهه دیگر، «گفت وگوی تمدن ها»؛ با توجه به آن تئوری که «هانتینگتون» می گوید؟

ج: من معتقد هستم که این تئوری، حکم، فرضیه و فرمان جنگ تمدن ها که امریکاییها فقط برای تفرقه انداختن بین دنیا و حفظ حاکمیت خودشان ابداع کرده اند، در حال شکست است. «یونسکو» که تنها دو کشور عضو آن نیستند «اسرائیل» که اخراجش کردند، و امریکا به علت اخراج اسرائیل در آن شرکت نمی کند از «گفت وگوی تمدن ها» استقبال کرد و حتی

گفت که یونسکو باید خود به مرکز گفت وگوی تمدن ها تبدیل شود و از «آقای خاتمی» هم دعوت کرد که در این باره سخنرانی کند. «یونسکو» یک مرکز فرهنگی جهانی است. می بینیم که این نظریه در حال رشد است و آن نظریه]جنگ تمدن ها[در حال عقب نشینی. در حال حاضر کشورهای در حال رشد با هم دعوایی ندارند. رقابت های کوچکی وجود دارد، ولی این موضوع عادی است. حتی در داخل یک کشور هم رقابت بین دو شاخه صنعتی وجود دارد. یک عامل فوق العاده با اهمیت و بزرگی هم در حال رشد است و روزبه روز نیرو می گیرد و آن دنیای در حال گسترش است که به غلط «دنیای سوم» می نامند. اصطلاحی که «چینیها» راه انداختند، و آن را تکرار می کنند. این عامل در قرن بیست و یکم، عاملی تعیین کننده است.

س: آیا نظریه «جنگ تمدن ها» که امریکاییها مطرح کرده اند، ادامه همان سیاست قبلی «نظم نوین جهانی» است؟

ج: بله؛ آنها منظورشان از «نظم نوین جهانی» خیلی ساده بود و آن عبارتست از تسلط امپریالیسم امریکا برای تعیین سرنوشت تمام ملتهای جهان از اروپا و ژاپن گرفته تا آسیا و آفریقا «نظم نوین جهانی» یعنی حاکمیت انحصارات، تراستها و شرکتهای بین المللی. در این نظم همه کسانی که قدرت دارند، به قدرت تعیین کننده تبدیل می شوند. به مقاله «دمکراسی های بدون رأی» که در نشریه «لوموند دیپلماتیک» درج شده، توجه کنید. دمکراسی ِ این کشورها بدون رأی مردم است، این بازار است که تکلیف را معین می کند.

آیا حاکمیت ملی هنوز در اختیار مردم، برگزیدگان آنها و دولت می باشد؟ خیر، چون آنها فقط اجراکنندگان الزامات بازار هستند. این چیزی است که من آن را به عنوان عامل تعیین کننده در قرن بیست و یکم می دانم؛ این که امپریالیسم امریکا دوران افول خود را در قرن بیست و یکم خواهد گذراند، وجود کشور «چین»، با امکانات عظیم و قدرت جهانی، به لحاظ امکانات وسیع اقتصادی که از آن برخوردار است و هم وجود کشورهای مستقلی چون ایران و هندوستان که نقش مهمی دارند. همان طور که می دانید کلینتون می خواسته به هندوستان برود، اما او را نپذیرفتند و این باعث ناراحتی ِ او شده است. این قدرتی است که الان در همه دنیا در حال پیشرفت است، نه فقط در آسیا و اروپا، در امریکای لاتین و آفریقا هم همین طور است. در سودان، کنگو و خودِ آنگولا هم حالاتی پیدا شده است. «آفریقای جنوبی» هم به یک قدرت واقعی ِ منطقه ای تبدیل شده است. «سودان» مقاومت ملی ِ بسیاری از خود نشان می دهد. «مصر» هم به یک قدرت واقعی ِ منطقه ای تبدیل شده است. «مصر»

بسیار تغییر کرده و آقای «مبارک» مجبور شده به آنچه که مردمش فکر می کنند، توجه کند. به این ترتیب این تحول همه جا را گرفته است. اینست که من نسبت به قرن بیست و یکم خوش بین هستم. خیلی دلم می خواهد زنده بمانم و این هفت هشت سال آینده را ببینم.

در اروپا تغییرات بنیادی در چند سال اخیر و در سیاستهای دولتها پیدا شده است. حکومتهای دست راستی ِارتجاعی تر، جایشان را به ائتلافهای سوسیالیستها، سوسیال دموکراتها و حتی ائتلاف سوسیال دموکراتها و کمونیستها در بعضی از کشورها داده اند. اکنون پانزده کشور اروپای غربی این وضعیت را دارند. در آلمان، سوسیال دموکراتها پیروز شدند. در فرانسه سوسیال دموکراتها با ائتلاف کمونیستها پیروز شدند. در ایتالیا سوسیالیستها و کمونیستهای قاطع و کمونیستهای دموکرات یک حکومت ائتلافی دارند. در انگلستان هم حزب کارگر پیروز شد که خیلی جالب است. در پرتقال سوسیالیستها هستند. در هلند سوسیالیستها حکومت می کنند. در یونان سوسیالیستها حکومت می کنند. در فنلاند حکومت دست سوسیالیستها است. در اتریش سوسیال دموکراتها هستند. در سوئد سوسیال دموکراتها هستند. تنها در لوکزامبورگ کوچک و بلژیک هنوز سوسیالیستهای مسیحی حکومت می کنند. در ایرلند و اسپانیا هم دو حزب مردمی کار می کنند. این خود یک پدیده جالب در مقابل امریکاست. چپها تسلیم طلبی شان در مقابل امریکا خیلی کمتر از سوسیال دموکراتهاست که ارتجاعی بودند.

س: سوسیال دموکراتها انگیزه بیشتری برای مبارزه با امریکاییها دارند یا سوسیالیستها؟

ج: مقاومت سوسیالیستها در مقابل امریکاییها بیشتر است.

س: با روی کار آمدن اینها، زمینه عقب نشینی ِعلنی امریکا هم فراهم خواهد شد یا اینکه اتفاقی نمی افتد؟

ج: نمونه جالب آن انگلستان است. انگلستان تابع مطلق سیاست امریکا هست.

س: بله؛ در این بیست سال نشان داد.

ج: حتی آقای بلر هم تا دو سال پیش در همین موضع بود اما یکدفعه با این جریانهای اخیر، برای روابط با ایران قیام کردند. یعنی شرکتهای نفتی آن می خواهند به ایران بیایند. این قیام روشنی در مقابل امریکاست. این از همه گویاتر است، چون همه کشورهای دیگر قبلاً ـ مقاومت می کردند. ایتالیا قبلاً ـ مقاومت می کرد. فرانسه قبلاً ـ مقاومت می کرد. حتی در زمان قبل از سوسیالیستها در فرانسه، فرانسه مقاومت می کرد. توتال هم قبل از این که

سوسیالیستها پیروز بشوند، حاضر شده بود با ایران همکاری کند. فرانسه همیشه در مقابل امریکا مقاومت می کرد، ولی انگلستان ِ تابع مطلق، یکدفعه قیام کرد و این خیلی مهم است. نتیجه آن هم این است که تمام اروپا به ایران نزدیک شوند. الان انگلستان در رأس جامعه اروپاست، بعد هم که ریاست جامعه اروپا با اتریش خواهد بود که از الان گفته سیاستشان در قبال ایران تغییر خواهد کرد. اتریش اعلام کرده که برای تحکیم رابطه اتحادیه اروپا با ایران کوشش خواهد کرد. این یک گروه بسیار نیرومندی است در مقابل سیاست امریکا. سیاست امریکا همه درباره رابطه با ایران به التماس افتاده است.

چند وقت پیش آلبرایت(۱) گفته بود که ایران باید تعهد دهد که از تروریسم حمایت نکند. حالا دیگر این حرف را هم نمی زند. گفته ما اصلاً حاضر هستیم هر دو طرف بنشینیم صحبت کنیم. هر کدام تقاضاها و ادعاهای خود را مطرح کند و به بحث بگذارد. این یعنی دوباره یک قدم عقب نشینی. یعنی امریکا می بیند که اینجا دیگر بازنده شده است، یعنی دیگر به نزدیکترین متحدین خود باخته است.

س: آیا ارسال سلاح از طرف امریکا به اسرائیل را نمی شود یک نقشه حساب شده از طرف امریکاییها دانست؟

ج: اسرائیل برای امریکا نه فقط یک پایگاه، بلکه ایالت پنجاه و یکم امریکاست. به عبارت دیگر امریکا خودش را تقویت می کند. احساس می کند اگر اسرائیل نباشد تمام کشورهای عربی، نیروهای ضد امریکایی اند.

اسرائیل یعنی یک سرپوش بزرگ با بمب اتمی، برای اینکه اعراب را تا حدودی تابع امریکا نگه دارد. اما اکنون علیرغم قدرت اسرائیل، بویژه برخورداری از بمب اتمی، مثلاً مصر به کلی در مقابل اسرائیل ایستاده و می گوید اسرائیل جنگ طلب است. مصر و عربستان سعودی در زمینه رابطه با ایران در مقابل امریکا مقاومت می کنند و همه اینها علیه امریکاست. من خیال می کنم سیاست امریکا الان در منطقه بطور عمده در حال عقب نشینی است. این اهمیت خیلی زیادی دارد. می بینیم که اتحادیه اروپا دسته جمعی پیشنهاد آقای خاتمی را که سال ۲۰۰۱ سال گفت وگوی تمدن ها بشود، پذیرفته است. اتحادیه اروپا یعنی همه این کشورها، یعنی یک بلوک بزرگ مهم جهانی. ایران یک محور تعیین روابط سیاسی،

۱- مادلین آلبرایت؛ وزیر امور خارجه امریکا در دولت بیل کلینتون.

روابط انسانی و روابط فرهنگی یا منطقه ای مثل اروپا شده است. تنها کشوری که بیرون مانده کاناداست که آن هم حتماً جزو همین ها خواهد شد. فقط می ماند امریکا که به کلی منزوی شده است. این اهمیت فوق العاده زیادی دارد.

س: گفت وگوی تمدن ها به کجا می رسد؟

ج: این خود شروعی است؛ شروعی است برای بهبود مناسبات از همه لحاظ. با هم بنشینیم و نظراتمان را بگوییم. اسلام ما، تمدن ما این را می گوید؛ این است مسائل ما. مسائل شما این است. ما این جور برخورد می کنیم. شما این جور برخورد می کنید. با همدیگر صحبت می کنیم. جایی که اختلاف داریم؛ اختلافمان را با شمشیر حل نمی کنیم، بلکه با بحث حل می کنیم. این خیلی اهمیت دارد.

س: هم حفظ هویت خودمان است و هم درباره مشترکاتمان کنار می آییم.

ج: می توانیم بیابیم که کجا بیشتر می توانیم همکاری کنیم؛ و این خیلی اهمیت دارد.

س: روسیه، در این حرکت کجا می رود؟ البته به غیر از روابط سیاسی اش.

ج: روسیه تکلیفش معلوم نیست، الان بلاتکلیف است. برای اینکه هردوتا متحدش خیلی تضعیف شدند. یکی امریکاست که تضعیف شده و دیگر در آلمان که کهل دوست نزدیک یلتسین رفته و سوسیال دموکراتها جای او را گرفته اند. درست است که سوسیال دموکراتها گفتند سیاست خارجی مان تغییر نخواهد کرد، ولی سیاست خارجی ِ آنها دیگر به شکل سیاست خارجی ِ کهل نخواهد بود، حتماً اشکال دیگری خواهد داشت. روسیه در داخل خودش تکلیفش معلوم نیست. این است که درباره روسیه باید منتظر تحولات آینده بود.

س: انتخابات روسیه چه خواهد شد؟

ج: انتخابات دو سال دیگر است. یلتسین مطلقاً رفتنی است. باید دید بعد از او چه نیرویی می آید. آنچه که الآن دیده می شود اینست که کمونیستها در حال رشد هستند. هرکاری هم که الآن علیه کمونیستها می کنند با شکست روبه رو می شود. اعتصابات دوباره شروع شده است. این اعتصابات، قبل از اعتصابات کلی است که بناست در آینده انجام شود. روسیه بحران شدیدی را می گذراند.

نفوذ فرهنگی، سیاسی بیگانگان و جریان روشنفکری

س: روسیه بیشتر به درون خود می پردازد.

ج: روابطش با ایران، روابط بسیار خوبی است. در حال تقویت هم است. او هم به همین روابط احتیاج دارد. مسأله ساختن نیروگاه اتمی بوشهر، فروش تسلیحات، ساختن دو کارخانه دیگر برق اتمی که الان در حال مذاکره هستند، مسائل با اهمیتی است. البته روسیه فقط در این ارتباط برای ما مهم و مثبت است. به این ترتیب من فکر می کنم جمهوری اسلامی ایران موقعیت بین المللی ِبسیار عالی پیدا کرده است. در این موقعیت حساس، تضعیف کشور با مسائل فرعی و داخلی خیانت است. حال هر که می خواهد باشد. تضعیف چنین موقعیتی عبارتست از ضربه زدن به خود و عبارتست از جلوگیری از موفقیت عظیم تاریخی. می دانید چه مدت طول کشیده تا ایران چنین وضعی پیدا کند؟ از اول انقلاب تا حالا چنین وضعی را نداشته است. این مورد را بایستی محافل مهم فکری در داخل، هرچه عمیقتر کنکاش کرده و به مشاوره بگذارند. باید از مردم به اشکال مختلف نظر خواست. به نظر من کاری که مثلاً در مورد کاندیداهای انتخابات خبرگان کردند، ضربه اساسی بود که به خودِ کشور خورد. عده بسیار کمی هم در این انتخابات شرکت خواهند کرد. قابل مقایسه با سی و هشت میلیون نفر حائزین حق رأی در ایران نیست. الان مجمع روحانیون مبارز در تهران در فکر این است که انتخابات را تحریم کند. عمل شورای نگهبان در رد صلاحیت خیلی از نامزدها، به عقیده من اشتباه کامل است. به نظر من اشتباه بزرگی است. این نظر کسی است که علاقمند به رشد موقعیت کشور است.

اما درباره روابط اروپا و ایران؛ به عقیده من این رابطه از زمان صفویه شروع شده است؛ هم از شمال و هم از جنوب. از شمال رابطه با روسیه که بالاخره جزو همان اروپاست و از

جنوب توسط پرتغالیها و غیره. روابط در این دوره با انگلیسیها، پرتغالیها و روسها هست. در زمان صفویه اول پرتغالیها هستند که به خلیج فارس می آیند و بندر گمبرون که همان بندرعباس باشد و جزیره هرمز را تسخیر و به پایگاه خود تبدیل می کنند. ارتش شاه عباس با کمک گرفتن از کمپانی هند شرقی که کشتی دارد، موفق می شود که این دو را باز پس گیرد و اسم بندر هم می شود بندرعباس که منسوب به شاه عباس است، خوب؛ این یک برخورد اولیه هست. از سوی دیگر رابطه روسیه با ایران شروع می شود. در زمان شاه طهماسب اول، تزار ایوان چهارم که همان ایوان مخوف می باشد، آستراخان را فتح می کند. بعد هم در زمان شاه عباس دوم که مقارن سلطنت پدر پطر کبیر بود، یک هیأت هشتصد نفری از روسیه برای تجارت به ایران می آیند. اینها به قزوین می آیند ولی شاه عباس دوم آنها را نمی پذیرد و به عنوان این که مسیحی هستند ردشان می کند. پطر کبیر به این رابطه علاقه بسیاری داشته و هیأت دیگری به ایران می فرستد. این هیأت به رهبری ِ یک ارمنی به نام اورینی به اصفهان می آیند. شاه به گرمی از اینها پذیرایی می کند و امتیازاتی هم به تجار روس داده می شود. بالاخره در بین کشمکشها و تعرضات روسیه به شمال قراردادهایی با پطر کبیر بسته می شود. بر اساس این قراردادها که در سال ۱۱۳۵ هجری است باکو و دربند و بخشی از سواحل دریای خزر دربند تا استراباد به روسیه داده می شود. البته علت این واگذاری گرفتاری ِ ایران با افغانها و ضعف وضع داخلی ِ خودش بوده است. در زمان صفویه، هم فرانسه، هم انگلستان، هم آلمان، هم اسپانیا، هم پرتغال و هم هلند همه برای برقراری ِ رابطه تجاری با ایران تلاش می کنند. علت آن این است که ایران نزدیکترین راه برای ارتباط با هند و چین است. همان راهی که به جاده ابریشم معروف است. همه اینها کوشش می کنند هیأتهای نمایندگی به ایران بفرستند. حتی ناپلئون هم که به فکر تسخیر مصر بود، در زمان صفویه هیأتی به ایران فرستاد. مناسبات انگلیس و ایران در زمان صفویه شروع می شود. یکی از نمایندگان الیزابت را که با روسیه رابطه داشته، از راه روسیه به ایران می فرستند تا مناسبات بازرگانی بین انگلیس و ایران را برقرار کند. او در قزوین به حضور شاه طهماسب می رسد ولی شاه طهماسب رابطه بازرگانی را نمی پذیرد و او را رد می کند. دوباره در سال ۱۵۶۸ هیأتی با یک نامه از الیزابت برای شاه به ایران می آید. دو نفر به نام رابرت شرلی و برادرش آنتونی شرلی از انگلستان اجازه می گیرند که روابطی با ایران برقرار کنند. اینها اول می آیند به ایران و از طرف شاه عباس این دو نفر پذیرفته می شوند. آنها در اینجا می مانند و نقشی هم بازی می کنند؛ به

این ترتیب، هم ارتش شاه عباس را با شیوه های جنگ جدید آشنا می سازند و هم تجارت می کنند. این رابطه همین گونه ادامه پیدا می کند تا به دوره های بعد که انگلیسیها تلاش خودشان را ادامه می دهند، تا شاه عباس برادران شرلی را از ایران اخراج می کند. البته در این رابطه کشمکش مفصلی هست که از بحث ما خارج است. از دوران ناصرالدین شاه انگلستان شروع به نفوذ جدی در دربار ایران می کند و امتیازات بسیاری از دربار می گیرد. صدر اعظم ایران در زمان ناصرالدین شاه سپهسالار خیلی کوشش می کند. سپهسالار خودش در ترکیه بوده و کوشش می کند ناصرالدین شاه کمی از دیکتاتوریِ مطلق فاصله بگیرد. آدم خوبی هم بوده و به همین دلیل هم آخر کار، او را می کشند. او کوشش می کند ناصرالدین شاه را به انگلستان و اروپا ببرد تا ببیند آنجا وضع چگونه است. اوست که تلاش می کند روابط بین ایران و انگلستان پا بگیرد. ولی قرارداد ایران با انگلستان به علت اعتراضات روسیه لغو می شود. این قرارداد فوق العاده وسیع بود. تمام معادن ایران، راهها و غیره، یکجا به رویتر واگذار می شود. بعدها در سال ۱۸۸۹ قرارداد دوم با پسر رویتر منعقد می شود که محدودتر است. این قرارداد به قرارداد دارسی تبدیل می شود که در ۲۸ می بسته می شود. زمانی هم که در مسجد سلیمان نفت یافت می شود، شرکت نفت جنوب اهمیت پیدا می کند. در پیمان دوم رویتر توافق تشکیل یک بانک شاهنشاهی هم وجود داشت. بانک شاهنشاهی البته نه فقط یک بانک بلکه یک دولت دوم داخلی است. به تمام مالکین و تجار بزرگ قرض می داده و آنها هم اغلب نمی توانستند قرض شان را پس بدهند و بدهکار می شدند، و به دلیل این بدهکاری از این بانک تبعیت می کردند. در مقابل انگلستان و بانک شاهی، روسها هم تقاضای امتیاز می کنند. آنها تقاضای بانک استقراضی را دارند که بدست می آورند. بعد هم تقاضای جاده سازی بین انزلی و تهران را دارند که امتیاز آن را نیز می گیرند. امتیازات دیگری هم روسها می گیرند. دولت ایران نمی تواند در مقابل روسها مقاومت کند و تسلیم می شود. یکی از این برخوردهای مهم در تاریخ معاصر مسأله امتیاز رژی است که به انگلستان داده می شود. تجار ایرانی فوق العاده از این امتیاز ناراضی بودند، برای این که تمام امکانات تجارت توتون و تنباکو که از منابع درآمدزای آنها بوده، به انگلستان داده می شود. مردم به علمای دینی که اصولاً با این امتیازات و نفوذ انگلیسیها به این شکل مخالف بودند، رجوع می کنند. علمای دینی هم شروع می کنند به مبارزه با دادن این امتیازات. وقتی این مبارزه به بالاترین حدِ خود می رسد که آیت الله شیرازی در نجف این امتیاز را جنگ با امام زمان، جنگ با دین، جنگ با

مـذهب تلقی می کنـد. کار به جایی می رسد که در خودِ اندرونی ناصـرالدین شاه هم زنها تمام قلیان ها را می شـکنند و خرد می کنند و حاضر نیستند به هیچ وجه تنباکو استعمال کنند. بالاخره مجبور می شوند این قرارداد را لغو کنند. این اولین مقاومت مردمی ِ ایران در مقابل اسـتبداد سـلطنتی قاجار است که با موفقیت همراه می شود. یکی از کارهای مهمی که انگلیسیها کردند این بود که شاه را سه مرتبه به انگلسـتان بردند. ناصـرالدین شاه برای سـفر به انگلسـتان پول لازم داشته و این پولها را معمولاً از بانک شاهی قرض گرفته است؛ پانصـد میلیون لیره، فلان قـدر لیره. این قرض را بایـد دولت از درآمدهای خود بپردازد. دولت مجبور بود برای جبران قرض ها گمرکات بندر جنوب را به انگلستان بدهد. از آن طرف روسها فشار می آوردند که بایستی از دولت روسـیه هم قرض بگیرنـد. این دعواها همین طور ادامه پیـدا می کنـد. امتیاز دیگری که در آن دوره می گرفتنـد، حقوق برون مرزی بود. انگلیسـیها امتیاز خط تلگراف بین خانقین و تهران را می گیرنـد، برای اینکه بتواننـد از آنجا خط تلگراف را به هندوسـتان وصـل کننـد که مورد نیاز خودشان بود. دعوای روسـها و انگلیسـیها در رقابت دائمی شان به این نتیجه رسـید که با همـدیگر کنار بیاینـد. کنارآمدنشان با هم این بود که مخفیانه قرارداد ۱۹۰۷ را با ایران بسـتند. این قرارداد عبارتست از این که ایران را به دو منطقه نفوذ ثابت بین روسیه و انگلستان تقسیم کردند، ایران سه منطقه شد، روسیه تزاری، منطقه انگلستان و یک منطقه وسـطی که به ظاهر منطقه بی طرف بود. به این ترتیب انگلسـتان کوشـش می کنـد راه هر گونه نفوذ روسـها را به طرف هندوسـتان سد کند. پس برای جلوگیری از نفوذ روسـیه دو کار انجام می دهد: یکی تعیین همین قسـمت بی طرف وسط ایران هست که جزو منطقه نفوذ روسـها نیست و یکی هم پلیس جنوب است که در منطقه نفوذ خود ایجاد می کند. سـرپرست پلیس جنوب را هم تعیین می کند. او یکی از گردانندگان سیاست انگلستان است که به هندوستان یعنی نماینده کل انگلستان وابسته بود. ساکس زیر نظر نایب السلطنه انگلسـتان در هندوسـتان کار می کرده است. بعد از شروع جنگ جهانی اول، وضع تازه ای در ایران پیـدا می شود؛ از یـک طرف امپراطوری عثمانی است که با آلمان ارتباط داشـته و جزو متحـدین آلمان به حساب می آمد. عثمانی می خواست به نفت جنوب ایران دسترسـی داشته باشد. غیر از آلمانها و عثمانیها، روسها و انگلیسیها هم بودند که با هم اتحاد داشـتند. جنگ جهانی اول بـدبختی ِ فوق العاده شدیـدی را در ایران ایجاد کرد و آن اشـغال ایران به وسـیله ارتش انگلیس و روس است. در این حین تحول عظیمی در جبهه اروپا پیدا شد و آن انقلاب

اکتبر روسیه بود. انقلاب اکتبر در روسیه دو نتیجه داشت که هر دوی آن در سیاست ایران تغییر اساسی ایجاد کرد. اول اینکه پس از پیروزی انقلاب اکتبر، لنین برای اینکه جنگ تمام شود یک قرارداد با آلمان بست. بر اساس این قرارداد مناطق بسیار وسیعی چون اوکراین تا بندر کریمه در اختیار آلمان قرار گرفت. لنین معتقد بود که بزودی در آلمان انقلاب خواهد شد و خودِ آنها این مناطق را تخلیه خواهند کرد. بار اول تروتسکی مأمور امضای این قرارداد شد ولی گفت که من این قرارداد را امضأ نمی کنم. لنین او را برکنار کرده و وزیر خارجه دیگری برای امضأ فرستاد. بعدها این واقعیت خود را نشان داد. در آن موقع دیگر آلمانها خیلی امکان داشتن تصرفاتی در دریای سیاه، سواحل ایران، عثمانی و یا آذربایجان را نداشتند. انگلیسیها برای اطمینان بیشتر، ارتش خود را تا شمال ایران فرستادند، چون ارتش انقلابی گرفتار جنگ داخلی شده بود. جنگ داخلی در قسمت جنوبی ِ آذربایجان یعنی جنوب اتحاد شوروی در قفقاز جریان داشت. در نتیجه انقلاب، ارتش روسیه که در ایران بود با مشکلاتی روبه رو می شود. سربازان علیه افسران خود قیام کرده، آنها را می کشند و می خواهند برای گرفتن زمین به روسیه بازگردند. چون همه اینها دهقان بودند. ارتش روسیه به کلی ایران را ترک می کند و ارتش انگلستان تمام ایران را می گیرد. بلکه تا همین آذربایجان یعنی اران آن وقت هم پیشروی می کند. انگلستان در این فکر است که الان بهترین موقع برای تبدیل ایران به یک کشور مستعمره خود است، زیرا انگلستان امیدی به پیروزی ِانقلاب کبیر نداشت. انگلستان عقیده داشت که اگر روسیه بتواند سرخها یعنی انقلابیون را شکست دهد، دیگر روسیه قبل نخواهد بود. بر این اساس بلافاصله هم قرارداد ۱۹۱۹ را در ایران و به وسیله کابینه وثوق الدوله منعقد می کند که از ننگین ترین قراردادهاست. یک ماده از این قرارداد، کشیدن راه آهن بین دریای خزر و جنوب است که برای نفت ارزش فوق العاده ای دارد. جالب این است که قرارداد کشیدن راه آهن جزو قرارداد رویتر هم بوده است. این نشان می دهد که انگلیسیها همیشه علاقمند به کشیده شدن خط آهن شمال به جنوب بودند. علت علاقه انگلستان این بود که می خواست این خط آهن به عراق وصل شود که در دست او بوده. شاید مهمترین قرارداد راه آهن از لحاظ اقتصادی، خطی بود که تهران را به اصفهان و بندرعباس وصل می کرد. بعد هم رضاخان عین همین نقشه آنها را اجرا کرد. انگلیسیها کارشان را ادامه می دهند و با ارتش خود به آذربایجان رفته و آنجا را می گیرند. در آنجا کمونیستها نیروی انقلابی، موفق شده بودند که حکومت باکو را در قفقاز در دست بگیرند، ولی انگلیسیها به

مرتجعین محلی و دو نفر از رؤسای عشایری کمک می کنند. سرانجام انگلستان همه افراد دولت انقلابی را بازداشت کرده و با کشتی به ترکمنستان می برد و در صحرای ترکمنستان این افراد را تیرباران می کند. اگر به باکو سفر کنید، بنای یادبود این افراد را می بینید. ماجرای جالبی در این واقعه است. این افراد از اقوام مختلف بودند؛ روس، گرجی، ارمنی، آذری و ... وقتی که اینها را برای تیرباران می برند، فرمانده اعدام می گوید، هرکس از این جمع خود اعدام دیگران را بر عهده بگیرد، آزاد خواهد شد. یکی از این افراد که نژاد روس داشته و گردن کلفت تر از بقیه بوده اعلام آمادگی می کند. وقتی دستور تیرباران داده می شود، وی به جای اعدام همقطارانش، برمی گردد و فرمانده گروه اعدام را می کشد. این جریان ادامه دارد تا شوروی شروع به پیشروی می کند. هفده کشور سرمایه داری ارتش خود را برای سرکوبی ِ انقلاب فرستاده بودند. فقط ناحیه مسکو و کمی از لنینگراد باقی مانده بود و بقیه در دست نیروهای ژاپنی بود که از سیبری آمده بودند. چهار فرمانده بزرگ ارتش روسیه تزاری در این نواحی بودند و پشت سرشان هم ارتشهای متفقین حضور داشتند. امریکاییها در شمال و در ارخانگلس و انگلیسیها در جنوب قفقاز حضور داشتند. ژاپنی ها در پانام بودند. اما نیروهای انقلابی با تلفات عظیمی موفق شدند اینها را درهم بشکنند و پیروز شوند. بعد از این پیروزی، مسأله شکست انگلستان در اروپا و بازگشت ارتش انگلیس را داریم. این ارتش مدتی در شمال خراسان و ترکمنستان و افغانستان نیز حضور داشت که بعدها قسمت هایی از این نقاط را تخلیه می کند. بعد از خروج ارتش انگلستان، دوران جدیدی شروع می شود. دوران جدید، دوره انقلاب مشروطیت و شیوه جدید انگلستان برای ادامه نفوذ است. در این دوره انگلستان به فکر تغییر رژیم در ایران می افتد که کودتای ۱۲۹۹ هش رضاخان در پی این اندیشه صورت می گیرد. همایون کاتوزیان در این باره نکته جالبی دارد. وی می گوید واقعیت این است که کودتای ۱۲۹۹ رضاخان بدیلی برای قرارداد ۱۹۱۹ بود. یعنی انجام کامل قرارداد ۱۹۱۹، فقط با این کودتا شدنی بود. انگلیسیها دراین موقع به این نتیجه می رسند که دوگانگی در کشور فایده ای ندارد و نمی تواند منافع آنها را تضمین کند، به همین دلیل بین سیدضیاء و رضاخان که یک افسر گمنامی بوده یکی را انتخاب می کنند. فرمانده معروف انگلستان در ایران، در خاطرات خود می گوید که او رضاخان را برای این کار انتخاب کرده و برگزیده است. به این ترتیب دوران جدیدی در مناسبات ایران با کشورهای انگلستان و اتحاد شوروی آغاز می شود که خود فصل جدیدی است.

س: اروپاییان، بویژه انگلستان سه مرحله را در ایران گذرانده اند، دوران شناسایی در زمان صفویه و اوایل نادر، دوران نفوذ در اوایل قاجار با ملکم ها و غیره و دوره سلطه در اواخر سلطنت قاجار.

ج: مرحله دوم تنها مرحله نفوذ نبود. در این مرحله، قراردادهایی بسته می شد که به تمام معنا استعماری بود. بطور نمونه قراردادهایی که با شاهان قاجار بسته شد؛ از جمله قرارداد دارسی مستعمره کردن ایران را درپی داشت. بارها گفته ام که بانک شاهی و شرکت نفت جنوب حکام واقعی ایران بودند. به این ترتیب دوره دوم یعنی نفوذ، دوره نیمه سلطه ای نیز بوده است، منتهی با ظاهری آراسته. ابتدا شناسایی بوده و بعد نفوذ؛ نفوذی که به نیمه سلطه و سپس به سلطه مطلق تبدیل شده است. واقعیت این است که ایران در این دوره یک کشور نیمه مستعمره بود. به همین دلیل لنین برای انقلاب مشروطیت به عنوان یک انقلاب توده ای و نه انقلاب از بالای ایران فوق العاده ارزش قائل بود. همانطور که گفتم، لنین، ستارخان را با یکی از معروفترین رهبران مبارزات دهقانی ِخود در روسیه مقایسه می کند. به این ترتیب این دوره دوم را بایستی دوران آغاز و پایه گذاری ِسلطه استعمار انگلستان دانست.

س: چرا انگلستان کشورهایی چون عراق، لبنان، سوریه و مصر را مثل هندوستان اشغال نکرد تا خودش حکومت تشکیل دهد؟

ج: علت آن تا ۱۹۱۷ وجود روسیه تزاری و از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ پیروزی ِانقلاب اکتبر بود. این دو قدرت مهمی بودند که انگلستان نمی توانست به تنهایی و برخلاف میل آنها رفتار کند. می بینیم که در تمام این دوران، انگلستان درضمن رقابت با آنها، مجبور است موافقتهایی هم داشته باشد. قرارداد ۱۹۰۷ کاملاً مشخص کننده است. در قرارداد ۱۹۰۷ ایران تقسیم شد. تقسیم ایران یعنی چه؟ یعنی این که ما نمی توانیم تمام ایران را بگیریم و به یک مستعمره تبدیل کنیم. انگلستان نمی خواهد سرحد مستقیمی با رقیب شمالی ِخود داشته باشد؛ این سیاست مهم انگلستان است که حدفاصلی بین شان باشد که نمونه اش منطقه بی طرف ایران در قرارداد ۱۹۰۷ است.

س: ویژگی های فرهنگ و وضعیت خاص ایران، چه مقدار می تواند در این مسأله دخیل باشد. بعضی ها ویژگیهای فرهنگی و موقعیت اقلیمی ِایران را عامل این موضوع می دانند.

ج: انگلیسیها در ایران تجربه تلخی داشتند. این تجربه مربوط به نبرد تنگستانیها با پلیس

جنوب بود. در این جنگ آنها دیدند که در ایران احساسات ملی ِ فوق العاده قوی وجود دارد. درست است که در انقلاب مشروطیت نبرد توده ای وسیع غیر از گیلان و آذربایجان، تنها در تهران بود، ولی انگلیسیها ملی گرایی را که در تاریخ مبارزات هزار ساله ایران بود، بخوبی می شناختند. آنها می دانستند که ایران وضعیت خاصی دارد. این وضعیت خاص آنها را مجبور کرده بود تا روی آن حساب کنند. آنها حساب می کردند که اگر ایران را به مستعمره تبدیل کنند، اولاً رقیب شمالی خواهند داشت و ثانیاً نیروی ملی گرایی ِ داخلی وجود دارد که در صورت پیوند با رقیب شمالی می توانست نابودکننده آنها باشد. به این دلیل آنها عاقلانه رفتار کردند و به همین شکل هم سود بردند. منابع نفت جنوب را که مهمترین منابع درآمد برای ارتش انگلستان بود برای خود بردند. آن موقع نفت عربستان و کویت نبود؛ تنها نفت موجود، نفت ایران بود. به نظر من انگلیسیها برای منافع خودشان، عاقلانه رفتار می کردند.

س: درباره نفوذ غرب در ایران، سه نوع راهکار مطرح است: نفوذ فرهنگی، نفوذ سیاسی و نفوذ نظامی. نفوذ فرهنگی اشاعه و ترویج فرهنگ غربی است؛ چه به صورت ابتذال و چه به شکل استحمار. نفوذ سیاسی، خریدن، کارگیری و یا تربیت سیاستمدارها و حکومتگران ایران بود. نفوذ نظامی هم چه در شکل پلیس یا سامان دادن ارتش و خریدن سران و امرای ارتش در دوره قاجار بود.

ج: بطور کلی در همه جاهایی که استعمار است، این سه شکل نفوذ هم هست. نفوذ سه پایه دارد. استعمار می خواهد مردم را با نفوذ فرهنگی، از فرهنگ ملی ِ خودشان جدا کند. در فرهنگ ملی، میهن پرستی یکی از عوامل عمده و مؤثر است. اگر مردم را از آن جدا کند، توانسته موقعیت خود را در داخل این کشور تثبیت کرده و یک مانع بزرگ و یک نیروی مقاومت بزرگ را از بین ببرد. این روش می تواند کشوری را با حکومت تابع خود نگه دارد، بدون این که نیروهای نظامی ِ خود را بیاورد. در جاهای دیگری که مقاومت ملی زیاد می شود، نمی تواند مقابله کند و مجبور به استفاده از نیروهای نظامی می شود؛ مثل هندوستان. انگلستان نمی توانست بدون داشتن یک ارتش قوی ِ سرکوبگر در هندوستان بماند. در ایران نتوانست این کار را بکند. گفتیم که علت آن وجود رقیب شمالی بود که او را مجبور به سازش می کرد، ولی در هندوستان چنین رقیبی نداشت. مستعمرات انگلستان را چه در افریقا، چه در آسیا و یا هرجای دیگر که می بینیم، با ارتش اداره می کرده است. البته در این راه از نیروهای خائن ملی هم همانطور که نیکسون گفته است استفاده می کرد. یک عده خائنین ملی را می گرفتند و

حکومتی به شکل حکومت دست نشانده هندوستان تشکیل می دادند، ارتش انگلیس هم حافظ آنها بود. زندگی نهرو و گاندی را که می خوانیم، می بینیم که چه رفتار خشنی با مبارزان هندوستان داشتند.

س: در ایران دو دسته داشتیم که مدافع، مروج و حافظ منافع اروپاییها در کشور بودند: یکی سیاستمداران، شاه ها، شاهزاده ها، دوله ها، سلطنه ها و در دوره پهلوی درباریان و دوم یک عده به اصطلاح اندیشمندان یا به تعبیر امروزی روشنفکران بودند که یا در تشکیلات فراماسونری بودند و یا در کسوت روزنامه نگاری. اینها را می شود جاده صاف کن و زمینه ساز و مجری ِ اهداف غرب دانست.

ج: درباره عوامل استعمار یا غرب در ایران، باید تحقیق ریشه دار و قوی انجام داد. این پدیده هایی که شما گفتید، وجود داشت. مثلاً فرماندهان ارتش رضاخان، افراد دربار فتحعلی شاه و ناصرالدین شاه مثل امین السلطان، آقاخان نوری، میرزاآغاسی و ... عوامل غرب بودند. اینها سیاستمداران ِعامل بودند، یعنی برای حفظ منافع خودشان با غرب کنار می آمدند و می چاپیدند و ثروت می اندوختند. اینها یک دسته هستند. دسته دیگر آنهایی هستند که اصولاً طرفدار فرهنگ غرب بودند، این عده نکات مثبت غرب را دیده بودند مثل آزادی، دمکراسی و رشد فرهنگی مردم. اسمشان هم در میان فراماسونها به چشم می خورد. البته می دانید که فراماسونری تاریخ فوق العاده طولانی و پر پیچ وخمی دارد. این فرقه از یک پایه انقلابی در الجزایر شروع شد و واقعاً هم بناهای انقلابی بودند. پایه دومش هم ضدیت با خرافات دینی بود. این دو پایه هم فریبنده بود. اما در دوران تکامل خود به عامل استعماری ِ انگلستان و کشورهای غربی تبدیل شد.

س: فراماسونری در فرانسه، در آلمان و این اواخر در امریکا هم وجود داشت.

ج: فراماسونری به امریکا هم رفته بود. فراماسونری با شعارهای فریبنده، یک عده افراد وطن پرست، علاقمند به ترقی و طرفدار ترقی ِ اجتماعی را جذب می کرد. یک عده از اینها هم در مسیر فعالیت به عوامل انگلستان و غرب تبدیل می شدند. تلاش فراماسونری، جلب افراد عادی ِ جامعه نبود، بلکه آنها در پی جلب سیاستمداران و اندیشمندان بودند. زیرا هردوی این گروه می توانستند تأثیر بسیاری در کشور داشته باشند. بعضی از اندیشمندان در عین حال که اندیشمند بودند، در عین حال که آدم باسوادی بودند و کارهای تحقیقاتی و علمی می کردند، مثل فروغی، عامل آنها نیز به شمار می آمدند. مثلاً «سیر حکمت در اروپا»ی فروغی کتاب

بسیار جالبی است و از کتابهای جالب و خواندنی است. فروغی یکی از شخصیتهای تحقیقاتی ِ رده بالای ایران بود و در عین حال هم تابع سیاست انگلستان. این تابعیت هم به نظر من، برای پول نبود، یعنی مثل امین السلطان نبود، بلکه اعتقاد کامل به انگلستان داشت.

س: آیا می شود این وابستگی را وابستگی ِ فکری یا شیفتگی نام گذاشت.

ج: بله؛ وابستگی فکری و شیفتگی به سیاست انگلستان؛ این فکر که اگر سیاست انگلستان مستقر شود، پیشرفت خواهیم کرد. در فراماسونها طیف خیلی خیلی متفاوتی وجود دارد؛ البته اکثریت مطلقش امثال شریف امامی هستند. مثلاً خودِ تقی زاده از یک انقلابی واقعی و مبارز که در تبریز معمم بود، به عامل آنها تبدیل می شود. البته فروغی آن سوابق انقلابی ِ تقی زاده را ندارد. این دو با هم متفاوت هستند؛ تقی زاده یک سیر نزولی را طی کرده تا که اعتقاد به انگلستان پیدا کرده، اما آن یکی برای تحصیل به اروپا سفر کرده و به شیفته تمدن غربی تبدیل شده است.

س: مطبوعات در شیفته کردن مردم نسبت به اروپا دارای یک نقش اساسی هستند. زرق و برق تمدن اروپایی، که عده ای را به خودباختگی یا وابستگی کشاند. مثلاً سیدضیاء در مصاحبه ای با صدرالدین الهی گفته بود، این که می گویند من مدافع انگلیس بودم، نه این که مزدور او بودم، بلکه سعادت ایران را در ارتباط با انگلستان می دانستم. یا مثلاً عبدالله گله داری در خاطراتش نوشته و به چنین مواردی اشاره می کند. افرادی مثل عبدالرحمن فرامرزی، علی دشتی، بعدها هم مسعودی ها و مصباح زاده ها از این قماش هستند.

ج: بین اینها که نام بردید دو گروه هستند، یک گروه همان کسانی مثل دشتی هستند که موقعیت فرهنگی هم دارند. دشتی آدم باسوادی بود، ادیب بود. ولی مسعودی ها اصلاً سواد نداشتند. اصلاً اینکاره نبودند و آدم باسوادی نبودند. فقط یک دستگاه را به نام روزنامه اطلاعات درست کرده بودند. مثلاً فرض کنید دکتر مصباح زاده آدم باسوادی بود. مثل دشتی تحصیلکرده نبود ولی باز هم با مسعودی ها تفاوت داشت. مسعودی ها واقعاً آدم های بی سوادی بودند و تحصیل کرده نبودند. نمی دانم حتی عباس مسعودی متوسطه را هم تمام کرده بود یا نه؟! مطبوعاتشان هم به دو یا سه جا وابسته بود. یعنی تابع حکومت رضاخان بودند، مگر آن موقعی که سیاست او با ارباب خارجی شان در تعارض باشد، ارباب خارجی را ترجیح می دادند چون می دانستند که در این تناقض ارباب خارجی است که پیروز می شود. به این ترتیب من

معتقدم در آن دوره مطبوعات مستقل نداشتیم. در دوران مشروطیت شب نامه هایی بود یا روزنامه هایی که در خارج چاپ می شد، اما در دوره رضاخان مطبوعات مستقل نداشتیم.

س: روزنامه هایی که در لندن، قاهره، کلکته، بمبئی و استانبول چاپ می شدند...

ج: بله؛ در آنجاها چاپ می شدند و به ایران می آمدند. این مطبوعات مترقی طرفدار واقعی ِ تحول انقلابی در ایران بودند. ولی در دوران رضاخان دیگر مطبوعات مستقل وجود نداشت. آنقدر پلیس قوی بود که شب نامه هم نمی توانست توزیع شود. تنها در اواخر دوران رضاخان است که نشریاتی مخفی مثل «نوید» پیدا می شود. تا آنوقت هم که ساواک حاکم بود مطبوعات مستقلی وجود نداشت. البته امروز رسانه های گروهی خیلی قوی تر از روزنامه هستند، اما در آن دوره تنها روزنامه و مجله بود، اینها هم قشر بسیار کمی از مردم را دربر می گرفتند. امروز اگر روزنامه اطلاعات سیصد، چهارصد هزار نسخه هست، زمان رضاخان مثلاً بیش از پنجاه هزار نسخه نبود. افراد باسواد کم بودند. اکنون در دهات هم علاقمند هست که روزنامه ای بخوانند. البته در دوران محمدرضا نقش تلویزیون هم وجود داشت، اما دوران رضاخان اینطور نبود. در دوره محمدرضا ارتباط با خارج با شنیدن رادیو و غیره افزایش یافت، ولی در دوران رضاخان چنین چیزی نبود. به این دلیل نقش وسایل ارتباط جمعی دوره محمدرضا با دوران ارتجاع رضاخانی بسیار متفاوت است. البته اینها همه تنها بلندگوی سیاست اربابان داخلی و خارجی ِ خود بودند. نوکران دیگر دستگاه که در جاهای دیگر بستی داشتند، سیاستشان را از مطبوعات وابسته می گرفتند.

س: قبل از رضاخان، دو روزنامه قوی تر از همه بودند. یکی روزنامه «قانون» بود که در لندن چاپ می شد، یکی هم «کاوه» که تقی زاده، جمالزاده و میرزاحسین خان نواب در آلمان منتشر می کردند.

ج: محیط پخش و تأثیر اینها در ایران چقدر بود؟ فوق العاده ناچیز. چند شماره از اینها به ایران می رسید؟ چند شماره به نسبت جمعیت بیست میلیونی ِ آنوقت ایران اصلاً می توانست نفوذ بکند؟ نفوذ این مطبوعات بی اندازه محدود بود. نمی توانیم اینها را عامل مؤثر بدانیم.

س: شاید به دست بعضی از سیاستمداران یا روشنفکران آن موقع می رسید.

ج: آنها خودشان سیاستمدارانی چون تقی زاده و کاوه بودند. آنها خودشان، به اندازه همان روزنامه اطلاع داشتند و از او خط نمی گرفتند. مثلاً علی دشتی از کاوه خط نمی گرفت، خودش بیشتر از کاوه اطلاع داشت. یا فروغی از قانون یاد نمی گرفت.

س: مسأله دیگری که می توانیم در بحث نفوذ غرب یا اروپا در ایران مطرح کنیم، نقش سازمانهای جاسوسی ِ انگلیس و اروپا در ایران است. اینها در دوره قاجار به فعالیتهای جاسوسی توسط افرادی چون ادوارد براون یا میس لمبتون و یا به شکلهای متفاوتی در گسترش غرب زدگی و غربگرایی، سلطه و نفوذ مرئی و نامرئی غرب در ایران و بکارگیری ِ بخشی از روزنامه نگاران و سلطنه ها و دوله ها نقش اساسی داشتند.

ج: در این مسأله اطلاعات کمی دارم. نقش سازمانهای جاسوسی، بویژه انگلستان و امریکا در دوران پنجاه سال اخیر که ما با آن آشنا هستیم؛ بسیار اساسی است، اما از دوران قدیم اطلاعی ندارم. فعالیت سازمان سیا از سال ۱۳۳۲ است. اما فعالیت جاسوسی ِ انگلستان همیشه در ایران بود. جاسوسی ِ انگلستان از همان اوایل شروع استعمار این کشور در ایران وجود داشت. در آن دوره، محیط خیلی محدودتر از آن چیزی بود که امروز هست. البته در دوران ادوارد براون و میس لمبتون و غیره امکانات وسیع رادیویی نیز هست. امکانات وسیعی که هر لحظه می توانند تماس داشته باشند. اینها دو نقش داشتند: یکی گرفتن اطلاعات، طبقه بندی کردن آن و ارسال به مرکز بود. دوم نقش تخریبی داشتند؛ یعنی خراب کردن نیروهای مخالف خودشان در ایران. امریکاییها پس از ورود به ایران دستگاهی به نام بـِدامن ِ درست کردند که کار این دستگاه بدنام کردن شوروی و حزب توده در کشور بود. مثلاً به نام حزب توده به مذهب ناسزا می گفت. این نقش را سیا تا امروز هم بازی می کنند. اسنادی که امروز مثلاً از باکو منتشر می شود، نشان می دهد که اینها با این روش چه جنایاتی را مرتکب شده اند.

محیط و افرادی که اینها دارند، افراد خودفروش هستند ... این افراد خودفروش، مخصوصاً عوامل سیا در ایران، کسانی نیستند که با اعتقاد بجنگند. اینها فقط می خواهند خبری بدهند و پولی بگیرند. به همین دلیل هم گاهی اوقات به کلی بی خبر می شوند. درست مثل جریان دوم خرداد که هم حاکمیت ایران به کلی بی خبر بود که در مدت این بیست سال در ایران چه تحولی پیدا شده و هیچ کدام از این دستگاهها اصلاً حدس هم نمی توانستند بزنند.

س: یعنی ارزیابی هم نداشتند؟

ج: اصلاً ارزیابی نداشتند. خودشان هم بعداً اعتراف کردند که ما خواب بودیم. در مسأله دوران انقلاب هم اینها تصور نمی کردند که چنین تحولی رخ دهد.

س: خاطرات افرادی که تاکنون چاپ شده است، این نکته را نشان می دهد.

ج: بله، کاملاً مشخص است که بی اطلاع بودند، اصلاً بی خبر بودند. یعنی دستگاه خبرگیری دید عمیق اجتماعی نداشت. می گویند جاسوس خودفروش، فکر پول هست نه این که فکر انقلابی داشته باشد. به همین علت حدود امکانات اینها، الان هم محدود است.

س: در دوران قاجار و حتی اوایل دوران رضاخان هم نقش کنسولگریهای انگلیس بسیار مشهود است، مثلاً، نقش کنسولگری ِ انگلستان را در شیراز و مشهد می توان نام برد. نقش اینها هم در جمع آوری اطلاعات و هم در جاسوسی مهم بود. مسلماً خیلی از افرادی هم که آمدند مرکز و وابسته شدند، با یک برنامه ریزی ِ از قبل طراحی شده به این دام افتاده بودند؛ مثل خانواده عَلَم، قوام الملک، امینی و ...

ج: من معتقدم کنسولگریها مستقیماً با دستگاههای جاسوسی مرتبطند و به عنوان نماینده پلیس آن کشورها هستند نه نماینده وزارت خارجه. کنسولها کارشان این است که شبکه جاسوسی ِ خودشان را وسیعتر کنند، منتهی با قیافه رسمی. مثل خانه فرهنگی ِ امریکا در ایران یا خانه فرهنگی آلمان در ایران و یا خانه گوته. اینها کارشان تماس گرفتن با فرهنگیان جامعه و جذب آنهاست. این دو تا دسته مؤسسه، یعنی خانه های فرهنگی و کنسولگری یک نقش را بازی می کنند، منتهی خانه های فرهنگی ِ روشنفکران کشورها را تحت عنوان آشنا کردن با فرهنگ و ایجاد رابطه دولتی جذب خود می کنند.

س: این بحث اروپا بود، اگر می خواهید بحث روسیه را شروع کنید.

ج: روسیه خیلی دیرتر از سایر کشورهای اروپایی شکل گرفت. اسلاوها در قرون وسطی به ناحیه رود دِنبر آمدند و زمینگیر شدند. در آنجا به تجارت با اقوام مختلف اطراف مثل کشورهای بالتیک، لهستان و غیره پرداختند. روسها در اسکاندیناوی هم بودند. بعد پرنس نشینها به کشور واحد تبدیل شدند. «اسکولدو» کیف را فتح کرد و اوکراین را به پرنس نشین تبدیل کرد.

س: در چه قرنی؟

ج: قرن دهم و یازدهم میلادی. در قرن سیزدهم مغولها به آنجا حمله کردند. آتیلا آمد و تا فنلاند و مجارستان رفت و بعد هم در ناحیه ولگا خانه نشین شد. وقتی بزرگترین پرنس نشین در ۱۲۶۰ در مسکو پیدا شد، کم کم به سایر پرنس نشینها غلبه کرد.

س: یعنی هسته اولیه حکومت تشکیل شد.

ج: در سال ۱۳۲۸ دیمتری دانسکوی توانست دیگر پرنس نشینها را زیر نفوذ خود دربیاورد.

ایوان سوم که ایوان کبیر هم خوانده می شود، پرنس ِحاکم مسکو شد و توانست تاتارها را به کلی عقب بزند و به نام پرنس بزرگ مسکو، تمام روسیه را زیر چتر خود دربیاورد. ایوان چهارم که ایوان مخوف است، برای اولین بار نام تزار را برای خود انتخاب کرد. یعنی تمام روسیه از ایوان چهارم ۱۵۳۰ تا ۱۵۸۸ زیرنظر تزار قرار گرفت. پس از سقوط قسطنطنیه و از بین رفتن بیزانس که سلطان محمد فاتح، قسطنطنیه را گرفت و روم شرقی درهم شکست، مرکز مذهبی ِروم شرقی هم به مسکو آمد و مسکو مرکز ارتدکس ها شد. پیش از این، روم شرقی مرکز ارتدکس ها بود و الان هنوز یونانیها مذهب ارتدکس دارند. بعدها میشل دوم، ۱۶۱۴ تا ۱۶۴۵، سلسله رومانوفها را تشکیل داد که این سلسله تا آخر ماندند. برعکس ِانگلستان که سلسله ها همین طور تغییر پیدا می کرد.

س: یعنی حدود سیصد، چهارصد سال.

ج: بله؛ بعدها پطرکبیر آمد - ۱۶۸۲ تا ۱۷۲۵ - که روسیه را به یک امپراطوری ِبزرگ تبدیل کرد. این امپراطوری از طرف مشرق تا اقیانوس آرام گسترش یافت. بعد از آن هم کاترین دوم امپراطور شد و روسیه در دوران وی به یک قدرت بزرگ جهانی مبدل شد.

س: قدرت روسیه، تنها از نظر حکومتی و سیاست بود یا قدرت فرهنگی و ادبی و علمی هم داشت؟

ج: الان که نگاه می کنیم، می بینیم که رشد همه جانبه بود. یعنی روسیه تکامل سیاسی، علمی، فرهنگی و ادبی یافت. امثال تولستوی که یکدفعه بیرون نمی آیند.

س: بله، نیازمند مقدماتی است.

ج: ادبیات روس واقعاً از غنی ترین ادبیات جهان است. همه قبول دارند که عالی ترین رمانی که تاکنون نوشته شده «جنگ و صلح» است. ادبیات روس، موسیقی روس و تأتر روس، همه رشد کرد.

س: این رشد از چه قرنی شروع می شود؟

ج: اینها از قرن هیجدهم شروع می شود. قرن نوزدهم تکامل یافته و قرن بیستم هم این رشد ادامه می یابد. رشد قبل از تولستوی شروع می شود، تا در قرن نوزدهم امثال تولستوی پیدا می شود. بعد هم چخوف، تورگینف و غیره هستند. کتابهای اینها که ادبیات کلاسیک دنیاست، دائماً در حال چاپ است. تقریباً همه آنها به فارسی هم ترجمه شده است. بعد از چخوف، گورکی می آید. این تکامل در ادبیات و موسیقی ادامه دارد تا در قرن بیستم پیدا

می شود. این نشان می دهد که ملت روس به عنوان یک ملت نه به عنوان یک قوم مهاجر همین طور که قوام می گیرد، فرهنگش هم توسعه پیدا می کند و به یک فرهنگ جهانی در تمام زمینه ها تبدیل می شود. این چیزی است که همه امروز قبول دارند که فرهنگ روس یکی از پایه های بزرگ فرهنگ جهانی است.

س: در زمان تزارها با سه روسیه و یا سه شکل از روسیه مواجه هستیم: یکی صبغه اروپایی دارد که به دلیل نزدیکی به اروپا و فرهنگ اروپایی است. دوم به دلیل نزدیک بودن اقوام شرق است که کمی از فرهنگ شرق کسب کرده است. سوم سیستم حکومت فئودالی است که هم به مردم ظلم و ستم می کند و هم به کشورهای اقماری مثل ایران تجاوزات متعددی دارد.

ج: اول این که روسیه کشوری است اروپایی. روسیه از اورال به غرب، یک کشور اروپایی با یک تمدن بسیار پیشرفته است. مثلاً ـ شهری مثل لنینگراد، یا به قول معروف سن پطرزبورگ، یکی از مراکز بزرگ تمدن و موزه تمدن جهانی است. اما استبداد روسی، اینگونه نبود که فقط قسمت روس نشین را غارت کنند. مردم آن منطقه عمدتاً سِرواز بودند. یعنی دهقانهای وابسته به زمین و مالک که نمی توانستند از ده خودشان جدا شوند. مالک می توانست هم زمینهایش را بفروشد و هم دهقانهایش را. سرواز یعنی غارتگری فوق العاده شدید. این پرنس نشین ها بر روی این سروازهای خودشان قدرت فوق العاده ای داشتند. مثلاً قدرت خرید هر دختری را داشتند. کتابهای بسیار جالبی در این زمینه وجود دارد. همانطور که گفتم ادبیات روس غنی است و افرادی مثل داستایوفسکی جهانی هستند. روسیه وقتی تمام قفقاز و آسیای میانه را تسخیر کرد، مناطقی به دستش افتاد که همه ارتجاعی یا امرایی بودند؛ مثل امیربخارا و غیره حکومت استبداد مطلق آسیایی در این مناطق وجود داشت. وقتی روسیه این مناطق را گرفت، مقداری کار استعماری، مثل کار انگلستان در هندوستان انجام داد. مثلاً راه آهن ساخت. تمام ماهیت استعماری ِ انگلستان که در کشورهای دیگر صورت می گرفت، در داخل کشور یکپارچه شده صورت گرفت. انگلستان به یک کشور پیشرفته متمدن و خیلی خوش آب و رنگ تبدیل شده بود ولی مستعمراتش به وسیله ارتش او غارت می شد. این در حالی است که موضوع استعمار در روسیه به صورت یک کشور درآمده بود. همه در خودِ روسیه بود. نکته جالب در فرهنگ روسیه، این است. همیشه فرهنگ آنها فرهنگ مترقی و طرفدار آزادی و دهقانان بود.

س: علت آن ظلم و ستم تزارها بود.

ج: فرهنگ ارتجاعی در آنجا یافت نمی شود. مثلاً تولستوی که شخصاً املاکش را بین دهقانان تقسیم می کند، کتابهایی هم که نوشته، همه در این زمینه است. یا مثلاً وقتی تولستوی از استعمار روس می گوید، قفقاز را مثال می زند. یعنی مبارزه مردم قفقاز را علیه استعمار روس می نویسد. این فوق العاده جالب است. این خاصیت فرهنگ روس است. روس، فرهنگ فوق العاده مترقی و مردمی دارد.

س: آیا رگه هایی از فرهنگ شرقی، مثل ایران، هند و پاکستان در متون ادبی و هنری آن تجلی داشته است؟

ج: این را من کمتر دیده ام. تا آنجایی که با فرهنگ روس آشنا هستم، کمتر چنین چیزی دیده ام. اما در شناخت شرق از همه جلوترند. مثلاً ایران شناسان روسیه در دنیا بهترینند. اگر مطالب شرق شناسان و بویژه ایران شناسان روسیه را بخوانیم، می بینیم که درباره ایران بسیار تجلیل کرده اند.

س: فرهنگ درون روسیه تزاری و یا سیستم حکومتیِ آن را به چه شکل می شود مطرح کرد؟ کشوری با صبغه استعماریِ اروپایی و متجاوز.

ج: سیستم حکومتیِ آن، سیستم استبدادیِ مطلق است که در آن تزار قدرت مطلق دارد. حتی با سیستم امپراطوریِ انگلستان هم که مجلسی داشته، متفاوت است. مجلسی هم که در قرون نوزدهم، اولین تزار راه می اندازد، اصلاً حقی نداشت و نصف نمایندگان را هم خودِ تزار معرفی می کرد. حکومت استبدادی مطلق حاکم بود. همان استبدادی که مارکس «استبداد آسیایی» می نامد، مثل مستبدین ایران. این از داخل. در خارج هم همانطور که گفتیم، تمام مستعمراتش را به داخل خود وصل کرده بود.

س: مانند جنگها و تجاوزاتی که نسبت به ایران یا سایر کشورهای مجاور خود داشت.

ج: تنها برخوردی که با کشور مجاورش داشته، ایران بود. دلیل آن هم رقابتی بود که با انگلستان داشت. ولی مثلاً با ترکیه دو جنگ بیشتر نداشت. آن هم به تلافیِ جنگ ترکها در دوره ضعف روسیه بود. در کل، برخورد روسیه به سمت اروپا، لهستان و کشورهای بالتیک بود. اینها را هم بی خود وصل کرده و جزو امپراطوریِ خود ساخته بود.

س: یعنی روسیه به اطراف خود می پرداخت و به نقاط دیگر دنیا نمی رفت.

ج: نه، هیچ جا نرفته است. روسیه آنقدر وسیع بود و آنقدر امکانات داشت که به جایی

محتاج نبود.

س: روابط روسیه با ایران در عصر قاجار چگونه بود؟

ج: روسیه اول در عصر قاجار به تسخیر بخشهایی از ایران می پردازد مانند قفقاز و گرجستان، ولی ارمنستان جزو ایران نبود. آذربایجان و غیره را نیز تسخیر می کند، اما تاجیکستان، ترکمنستان و آسیای میانه جزو ایران نبودند. در دوره فتحعلی شاه هم دو تا قرارداد تحمیلی با ایران منعقد می کند؛ گلستان و ترکمانچای. عباس میرزا شخصیت بزرگ و میهن دوستی بود و مبارزه می کند ولی در نتیجه نرساندن کمک لازم به وسیله عمال روسیه که در دربار فتحعلی شاه هستند، با شکست روبه رو می شود. از آن طرف هم انگلیسیها در جنگ هرات او را وادار می کنند که از هرات هم صرف نظر کند. داستان «وای به حال روس» را برای شما گفته ام یا خیر؟

س: خیر؛ نگفته اید.

ج: خیلی جالب است. عباس میرزا دائماً تلگراف و مسافر می فرستد که نیرو بدهید، کمک بدهید، فشار روسها زیاد است. فتحعلی شاه بالاخره دستور می دهد که توپ مروارید را بفرستید. در این حین جاسوسهای روس که در دربار فتحعلی شاه بودند، به زمین می افتند و می گویند: «وای به حال روس، وای به حال روس». یعنی اگر توپ مروارید برود آنجا پدر روسها درمی آید. فتحعلی شاه از فرستادن توپ مروارید جلوگیری می کند.

س: روس ها در قضیه انقلاب مشروطه هم آذربایجان را اشغال کرده و ثقه الاسلام و غیره را اعدام می کنند. آن طرف هم به مشهد حمله می کنند و حرم حضرت رضا (ع) را به توپ می بندند.

ج: اینها تجاوزاتی است که ارتش تزاری ِروس مرتکب شده است. در انقلاب مشروطیت دو جریان روسی داریم: یکی جریان کمکی است که انقلابیون قفقاز می کردند. یک طرف هم ارتجاع یعنی حکومت تزاری روسیه بود که با تمام قوا کوشش می کرد محمدعلی شاه را تقویت کرده و نگه دارد. محمدعلی شاه هم بالاخره به سفارت روس پناهنده می شود.

س: بعد از روسیه تزار، به روسیه دوران انقلاب اکتبر می رسیم. دوران جدیدی که در این دوره تحولاتی در روسیه صورت می گیرد. انقلابی که لنین رهبری می کند، بعد دوران استالین، بعد برژنف و در آخر هم گورباچف.

ج: آنچه که در روابط روسیه با ایران در دوران بعد از انقلاب جالب است، به دوره اول

مربوط می شود. دوره اول، دوره از بین بردن تمام آثار استعماری ِ روسیه در ایران است. لنین نه تنها ارتش روسیه را از ایران خارج می کند، بلکه در دوران سخت جنگ داخلی هم کوشش می کند که نمایندگانی برای برقراری ِ روابط دوستانه با ایران بفرستد. البته اینها با مشکلاتی روبه رو می شوند. اولین سفیری که ایران می فرستد، کشته می شود ولی بعد که به قرارداد ۱۹۲۱ یعنی چهار سال پس از پیروزی انقلاب می رسیم، روسیه تمام امتیازاتی را که در ایران داشته، بطور یکطرفه می بخشد. همه امتیازاتش را و نه فقط امتیازات سیاسی را. خوب این گذشت فوق العاده ای بود که نمی شود آن را نفی کرد. این مربوط به دوران لنین است. تنها شرطی که در قرارداد ۱۹۲۱ می گذارد این است که اگر نیروهای خارجی به ایران بیایند و دوباره علیه دولت شوروی پایگاهی بسازند و دولت ایران نتواند آنها را از مرز شوروی دور کند، دولت شوروی حق دفاع خواهد داشت. منظور این بند از قرارداد، روسهای سفید بود. آن روزها عقیده شان این بود که دنیکین و غیره به کمک انگلیسیها قصد دارند بیایند ایران و علیه شوروی اقدام کنند. تا سال ۱۳۲۴ که لنین بود، همین سیاست ادامه پیدا می کند. دوران بعد که استالین در قدرت قرار می گیرد، دوران ساختن روسیه است که مشغول داخل است. روسیه در این زمان در محاصره اقتصادی قرار دارد. وضع داخلی ِ روسیه دشوار است و تلفات عظیمی داده و کاملاً نابود شده است. وضع روسیه بعد از انقلاب و جنگ داخلی را من در نوشته ای تهیه کرده ام، ولی متأسفانه هنوز چاپ نشده است. اسم این نوشته، «خیانت بزرگ» است. حدود دویست و بیست صفحه است، اگر بشود در همین کتاب جا داد، مناسب است. تمام دوران مشکلات بعد از انقلاب کبیر را در این نوشته آورده ام. این که چگونه توانستند آرام آرام پیشرفت کنند و از جنگ اول و دوم جهانی بگذرند، همه این دوره را تا خیانت آقای گورباچف آورده ام.

س: در دوران لنین می توان به مسأله نهضت جنگل اشاره داشت. در دوران لنین ابتدا کمونیستها می آیند و بعد لنین دستور عقب نشینی می دهد. نامه ای که روتشتین [روتشتاین] به میرزا می دهد و می گوید ما برای حفظ منافع خودمان و موقعیت خودمان با دولت مرکزی کنار آمدیم و شما بهتر است که حرکت را تمام کنید، این ضربه شدیدی به نهضتهای مستقل در ایران است.

ج: بعد از انقلاب، لنین مجبور بود برای حفظ خود در مقابل مشکلات بسیار داخلی و محاصره اقتصادی از سوی غرب تصمیماتی بگیرد. بطور نمونه تمام لکوموتیوهای دولت

انقلابی در زمان جنگ نابود شده و از بین رفته بود. اولین کارخانه خارجی که حاضر شد با شوروی قرارداد ببندد یک کارخانه سوئدی است؛ آن هم به شرط این که پول این قرارداد را از ثروتی که روسیه در داخل سوئد دارد به دلار بپردازد. قرارداد بسته می شود و کارخانه را روسهای سفید منفجر می کنند. دوباره یک کارخانه حاضر می شود برای لنین لوکوموتیو بسازد. این دفعه می گویند طلا می خواهیم و این طلا بایستی به استکهلم برسد، آن هم در شرایطی که روسهای سفید در تمام راهها مزاحمت ایجاد می کردند و ترنها منفجر می کردند. شورویها حقه ای می زنند. یک ترن که به ظاهر بار طلا دارد راه می اندازند و روسهای سفید آن را منفجر می کنند، بعد طلاها را از دریاچه لادوگا با یک کشتی به سوئد می فرستند. در این اوضاع و احوال تروتسکی معتقد بود که بایستی انقلاب را تا اروپا گسترش دهیم و به انقلاب آنجا کمک کنیم. او معتقد بود که بدون انقلاب اروپاییها، نمی توانیم سوسیالیزم را در یک کشور واحد بسازیم. این اختلاف بین لنین و تروتسکی بود. لنین در مقابل می گفت ما نمی توانیم چنین کاری بکنیم. نیروی این اقدام را نداریم و با این کار، انقلاب مهمی هم که در روسیه انجام داده ایم از بین خواهد رفت. یک بار گفتم که لنین، تروتستکی را برای امضای قرارداد صلح با آلمانها می فرستد ولی وی حاضر به امضأ نمی شود. دلیل این اقدام لنین این بود که وی می گوید ما در حال حاضر نمی توانیم انقلاب را به خارج از کشور ببریم. ما باید این هسته را نگه داریم. این هسته در آینده می تواند کمکهای بسیاری به ما بکند. مهمترین مسأله حفظ و تقویت این هسته است. این نظر، صحیح هم بود. اگر لنین می خواست به همه کشورهایی که امپریالیسم در آنجا حاضر بوده کمک کند، مقاومت نیروهایش از بین می رفت. به همین دلیل سیاست انزوا را در پیش گرفت و این سیاست تا دوران استالین هم ادامه پیدا کرد. شما نگاه کنید که استالین حتی رضاخان را هم به عنوان یک حکومت ملی تأیید می کند. این یک اشتباه است، آنها تصور می کردند که رضاخان چون از توده مردم بیرون آمده، دهاتی بوده، یک فرد ملی است. وزارت خارجه شوروی آنوقت به این شکل رشدیافته نبود و اشتباه کرد. خیلی زود هم فهمیدند که اشتباه کرده اند. ابتدا تصور می کردند که او می تواند یک رهبر مردمی باشد.

س: در اینجا سؤالی وجود دارد که آیا کمونیستهای داخل ایران امثال سلیمان میرزا اسکندری که وزیر دولت رضاخان می شود و یا پیشه وری که روزنامه «حقیقت» وابسته به حزب کمونیست تهران را منتشر می کند، تحلیلشان همین بود؟

ج: وضعی که من الآن دارم، کمونیستهای ایران هم در آن موقع داشتند. البته سلیمان میرزا کمونیست نبود، تنها سوسیالیست طرفدار شوروی بود. در آن موقع غیر از حیدر عمواغلی بقیه کمونیستها تحلیل غلطی از اوضاع ایران داشتند. دوم آن که کمونیستهای قفقاز که هر کدام سیاستهای مستقلی هم برای خود داشتند، مجموعاً اطلاعاتی را به وزارت خارجه مسکو می دهند که اشتباه بوده است. اینها نمی دانستند که چه کسی رضاخان را آورده و برای او چه برنامه ای دارد. لنین هم چون معتقد بود که نمی خواهد در کارهای سایر کشورها دخالت کند زیرا هنوز ضدانقلاب در داخل روسیه فوق العاده نیرومند است به همین دلیل این اشتباه را مرتکب می شود ولی خیلی زود می فهمد که اشتباه کرده است و رضاخان عامل انگلستان است.

س: در دوره بعد از لنین، استالین روی کار می آید. استالین یک چهره خشن در بیرون دارد و یک چهره خشن در داخل. بعضی ها معتقدند که دلیل ترس کشورهای همجوار از کمونیسم، علاوه بر تبلیغات غربیها به ویژه انگلیسیها، عملکرد خودِ استالین بود. استالین بسیاری از مبارزین ایرانی، قفقازی و آسیای میانه را از بین برد. بطور نمونه می توان به مرتضی علوی اشاره کرد.

ج: این قیافه استالین مربوط به سالهای ۳۸-۱۹۳۷ است.

اتحاد جماهیر شوروی، کمونیسم و سوسیالیسم

س: یعنی قبل از آن چنین نبوده است

ج: اصلاً نبوده است. استالین در اول تنها تروتسکی را در سال ۱۹۲۸ تبعید می کند؛ یعنی بزرگترین مخالفش را. محاکمات مخالفین استالین امثال زینوویف و کایمیف و ... از سالهای ۳۶-۳۵ شروع می شود. اتفاقاً دوران فوق العاده دشوار و موفقیت آمیز استالین است که حدود ده سال طول می کشد. سالهای ۲۴ تا ۳۵ و ۱۳۶اگر موفقیتهای عظیم برنامه صنعتی ِاستالین در این دوازده سال نبود، روسیه به کلی در جنگ دوم جهانی نابود شده بود. صنعتی کردن کشور، آن هم با نیروی داخلی و بدون کمترین کمک خارجی بسیار دشوار است. هیچ کس حاضر نبود کوچکترین معامله ای با شوروی بکند. اولین تراکتوری که شوروی ساخت آنقدر برایشان مهم بود که لنین خودش در کرملین افتتاح کرد. این تلاشها یعنی تبدیل شوروی از یک کشور عقب افتاده سر تا پا خراب که تمام شهرهای آن خراب است به یک پیشرفته. خرابیهایی که لنینگراد را نابود کرد و چیزی از آن نمانده بود. تبدیل کردن این کشور خرابه به کشوری که در جنگ دوم جهانی چنین قدرت عظیم صنعتی دارد، آن هم بدون کمک سایر کشورها، بسیار مهم است. البته امریکا و سایر کشورها، کمکهای بسیار کمی داشتند، اما این کمکها در مقابل آنچه که خودشان ساختند، بسیار ناچیز است. این تحول عظیم که مثلاً شوروی اولین کشوری است که ماهواره به فضا می فرستد، در نتیجه سیاست سخت استالین است. خشونت استالین و محاکمات از ۳۶-۱۹۳۵ شروع می شود.

س: می گویند این خشونت دو دلیل داشته است: یکی این که استالین که دیکتاتوری خشن است به غرور و تکبر رسیده و دیگر این که استالین از ترس نفوذ انگلیسیها این محاکمات را راه انداخته است. استالین حتی نسبت به کمونیستهای ایرانی، قفقازی و یا

آسیای میانه خودشان نیز بدبین بود و اینها را جاسوسهای فرستاده شده انگلستان می پنداشت.

ج: دو نیروی مخالف در شوروی وجود داشته است: یکی امپریالیسم است که نه فقط با محاصره اقتصادی بلکه با گرفتن نیرو از مخالفین داخلی برای خرابکاری، به انقلاب صدمه می زند. شاهد مثال منفجر کردن کارخانه های بسیاری است. نیروی دوم این بود که استالین پس از پیروزیهایی که پیدا کرد و توانست یک کشور عقب افتاده را با تمام دشواریها و با نقشه پنج ساله خود به یک قدرت صنعتی تبدیل کند، فوق العاده مغرور شد. به این ترتیب او دیگران را به عنوان افراد متوسط نگاه می کرد و نه در سطح خودش.

س: حتی به قول خودش انقلابیون را؟

ج: بله حتی آنها را. استالین با دو نوع مخالف روبه رو بود: یکی همان مخالفین اساس سیستم سوسیالیستی هستند، مانند مالکین و بچه مالکین که نمونه های آن بسیار زیاد است. اگر مطالعه کرده باشید، خواهید دید که جنایات اینها حتی تا جنگ جهانی دوم هم ادامه داشت و چه خیانتهایی که مرتکب می شدند.

س: می گویند این گونه عمل کردن، عکس العمل بخشی از مردم در برابر دیکتاتوری استالین بود.

ج: به هیچ وجه این گونه نبود؛ برعکس مردم فداکاری می کردند. مردم شوروی در جنگ بیست تا بیست وسه میلیون کشته دادند و بیست میلیون زخمی.

س: یعنی یک نهم جمعیت خودشان.

ج: بیشتر از یک نهم کشته شدند و یک دهم زخمی. از چرچیل می پرسند که شما درباره شوروی چه می گویید. می گوید: «شوروی برای من رمزی است بسیار پیچیده و غیر قابل تصور». غربیها اصلاً باورشان نمی شد که مردم شوروی چنین مقاومت کنند. چه کسی می توانست باور کند که در استالینگراد، پدر صاحب ارتش آلمان را که تمام صنایع اروپا مانند آلمان، فرانسه، اسپانیا، ایتالیا و چکسلواکی در اختیار اوست، درآورند. صنایع آلمان پیشرفته ترین صنعت کشورهای اروپایی بود. چه کسی می توانست تصور کند که آلمانها تا استالینگراد پیشروی کنند و بعد مقاومت شروع شود، آن هم چه مقاومتی. ارتش سیصدهزار نفری را به همراه تمام تجهیزات آلمان بلعیدند. آلمان دویست هزار کشته داد و صدهزار نفر نیز اسیر شدند و سه جناح آنها را قیچی کردند. مقاومت نکردند و گذاشتند آلمانها جلو بیایند. من استالینگراد را بعد

از جنگ دیدم؛ تنها یک خانه مانده بود، خانه شماره یک لنین. خانه شماره یک لنین می دانید چه بود؟ جایی که بمب سوراخ کرده بود. در واقع گودالی که روی آن را با تیرکهای مختلف ِپله مانند پوشانده بودند و برای خود نردبانی ساخته بودند و آن زیر زندگی می کردند. من به چشم خود دیدم که هیچ چیز نمانده بود. لنینگراد هیچ چیز نبود. در عرض چند سال تبدیل چنین کشوری به یک کشور صنعتی بسیار دشوار است. البته جنگ هم با یک اشتباه بزرگ شروع شد. استالین تصور نمی کرد که آلمانها حمله کنند و برای مقاومت آمادگی نداشت. این اشتباه را خروشچف در نامه معروفش نوشته است. این اشتباه اول بود. اشتباه دوم از بین بردن فرماندهان نظامی ِمعروف شورویهاست. آلمانها یک سند تقلبی درست کردند و از راههای مختلف به پلیس مخفی چکسلواکی دکتر بِنِش رساندند. دکتر بِنِش هم این سند را به عنوان یک کشف بزرگ به استالین داد. سند حاکی از این بود که رئیس ستاد و فرماندهان بزرگ ارتش روسیه با آلمانها در ارتباطند. این سند باعث شد تا درست در آستانه جنگ، این فرماندهان اعدام شدند؛ آن هم با سندی که آلمانها ساخته بودند.

س: سند را آلمانها ساخته بودند؟

ج: بله از راه بنش. بنش، دوستشان بود. ببینید چه حیله هایی برای تخریب به کار بستند. با این حیله رئیس کل ستاد ارتش شوروی اعدام شد. با این حیله مقداری از قهرمانان بزرگ جنگ دوم هم زندانی شدند. مانند یکی از مارشالها که در سیبری در تبعید بود و در جنگ تقاضا کرد که به جبهه برود، بعد هم مأمور حفاظت از کانال سوئز شد. اینها به بزرگترین سرداران جنگ جهانی دوم تبدیل شدند. به این ترتیب آن ضربه های مهلک را به این کشور زدند، اما علیرغم همه اینها، این نیروی عظیم برای دفاع آماده شد.

س: خوب؛ استالین به عنوان یار نزدیک لنین، که آن خشونتها و کشتارها را انجام داد، یک طرف و امپریالیسم هم یک طرف دیگر.

ج: این کار استالین بدترین بود. دلیل آن هم سوءظن هایی بود که بر اساس گزارشهای همین افراد خائن به وجود آمده بود. گزارشهای اینها باعث شد که بزرگترین ضربه را شوروی از درون در سال ۱۹۳۶ بخورد. در این سال سه چهارم نمایندگان کنگره حزبی، یعنی گل سرسبد حزب، بتدریج به عنوان تروتسکیسم انقلابی در محاکمات فرمایشی اعدام شدند.

س: این علاوه بر زندان و تبعید عده بسیاری است؟

ج: بله؛ سه چهارم آنها اعدام شدند و حزب کمونیست از بهترین عناصرش خالی شد. به

همین دلیل امثال یلتسین بالا آمدند. این ضربه ای اساسی است که شوروی از درون خورد. عامل دیگرش خودپرستی ِ استالین بود. می گویند بعد از جنگ، یک هیأت سیاسی از حزب دور هم جمع شده بودند و یکی از اعضای هیأت به نام پستیشه در مسأله ای که استالین مطرح می کند، نظر وی را اشتباه می داند. استالین از او می پرسد تو کی هستی؟ وی می گوید: من یک کمونیست هستم رفیق استالین. جلسه بعد پستیشه دیگر نبود؛ اعدامش کرده بودند. یعنی خودپرستی به معنی واقعی ِ خودش، یعنی دیگر هیچ کس در مقابل من نمی تواند نفس بکشد. استالین به یک مستبد وحشتناک تبدیل شده بود.

س: در اینجا بحثی مطرح است. این که چرا کمونیستهای ایران، جهان، خاورمیانه و یا کشورهای همجوار در افشای این روحیه استالین کاری نکردند؟

ج: کمونیستهای ایران فوق العاده ضعیف بودند. بعد هم اعتقاد داشتند که با این موفقیتهای شوروی، استالین آنقدر نیرومند است که نمی شود کاری کرد. به هرحال کمونیستهای ایران و اروپا مجذوب پیشرفتهای اتحاد شوروی شدند. کمونیستهای امریکا، هندوستان، فرانسه و همه احزاب کمونیست، مسحور این پیشرفتها و نقش استالین در این پیشرفتها شدند. همه اینها چشمهایشان را با اعتقاد بسته بودند و با اعتقاد کامل، تمام اقدامات استالین را درست می دانستند.

س: دستور حزبی نبود؟

ج: نه؛ اعتقاد کامل داشتند. من یادم هست ما در کمیته ایالتی که وقتی استالین مرد، درشرایط مخفی زندگی می کردیم، جمع شدیم و همانجا بچه های ما زارزار گریه می کردند.

س: برای مرگ استالین؟

ج: بله؛ به یک اعتقاد تبدیل شده بود، به یک مذهب. یک پرستش بود. نقش شخصیت پرستی به بیماری ِ جهانی ِ نهضت کمونیستی تبدیل شده بود.

س: آیا از جزئیات جریانها خبر داشتند؟

ج: نه باور نمی کردند، اعتقاد داشتند که همه کارهای استالین درست است و مخالفین، خائنین هستند که نفوذ کرده اند.

س: حتی با این همه تبعید و اعدام؟

ج: بله؛ بطور نمونه، فرانسه را مثال می زنم. مثلاً ـ هوانوردهای فرانسوی که در روسیه و علیه آلمانها می جنگیدند، همه شان مسحور ارتش شوروی و موفقیتهای این کشور شدند. این

یک واقعیت تاریخی است که فقط تاریخ می تواند جواب آن را بدهد؛ این یعنی مسحور به معنی کامل.

س: از سوی دیگر از همان موقع در اروپا یک جو ضد کمونیسم پیدا شد.

ج: جو ضد کمونیسم بطور کامل پیدا نشد؛ مگر بعدها. شوروی آنقدر نیرومند می شود که در آزادیِ کشورهای اروپایی تأثیر می گذارد. جو ضد کمونیسم، یک جو ارتجاعی بود و نه جو ضد کمونیسم و وقتی پیدا می شود که امپریالیسم انگلستان و امریکا می بینند که با پیشرفتهای شوروی دارد زیر پایشان خالی می شود. اولین نقطه، انقلاب چین است. چین مستعمره آنها بود. اتحاد جماهیر شوروی با عقد قراردادی با امریکا و انگلستان، در جنگ علیه ژاپن شرکت می کند و بزرگترین ارتش ژاپن را در منچوری محاصره کرده و به تسلیم وامی دارد. سپس تمام تسلیحاتِ به دست آمده را به کمونیستهایی که در شمال چین بودند تحویل می دهند. جمله معروف مائوتسه دونگ که «اگر اتحاد جماهیر شوروی به وجود نیامده بود، در جنگ جهانی پیروز نشده بود و اگر کمونیسم در کشورهای اروپای شرقی پا نمی گرفت؛ غیرممکن بود که انقلاب چین در آن شرایط و امکانات به پیروزی برسد»، یک واقعیت است. نتیجه پیروزیِ اتحاد شوروی، آزادیِ مستعمرات سراسر جهان است. مثلاً کره که در جنگ به دو قسمت تقسیم می شود؛ بعد هم جنگ کره را داریم. بعد از چین، انقلاب هندوستان است که زیر پای انگلستان خالی می شود. بعد هم انقلابهایی در مستعمرات افریقایی به چشم می خورد.

س: این در حالی است که روسیه دارد از درون می پوسد.

ج: بله؛ در درون خودش در حال تضعیف است. اما در خارج این گونه نیست. در پرتغال، کمونیستها سرِکار می آیند و بلافاصله به آنگولا و موزامبیک که مستعمره پرتغالیهاست، کمک می کنند تا مستقل شوند. ببینید کمونیسم چگونه وسعت می یابد. در اسپانیا هم کمونیستها سرِ کار می آیند و موفق می شوند تمام مستعمراتِ اسپانیا را آزاد کنند.

س: مسأله دیگر این که می توان از عوامل پاشیده شدن شوروی علاوه بر عملکرد استالین در درون، گسترش اتحاد شوروی یا جمهوریهای اقماریِ آن را نام برد که عموماً بیشترین سرمایه و انرژیِ شورویها را به مصرف رساندند.

ج: من می گویم این ها عوامل فرعی هستند.

س: چقدر می شود روی این عوامل فرعی حساب کرد؟

ج: هیچ؛ به عقیده من فروپاشی ِ شوروی عملی نمی شد، اگر حتی کسی مثل استالین، آندروپوف و یا مانند اینها در رأس قدرت بود. انور خامه ای هم به این معتقد است.

س: اتفاقاً شروع تحولات و تغییرات از دوره آندروپوف است.

ج: نخیر؛ بعد از آن، تحولات و تغییرات شروع می شود.

س: مگر آندروپوف نبود که وقتی از ریاست ک.گ.ب در رأس حکومت قرار می گیرد، به ایجاد تغییراتی دست می زند؟

ج: آندروپوف آدم فوق العاده قوی و محکمی بود؛ محال بود که مقاومت نکند. نکته جالبی یادم آمد. یک امریکایی که پانزده سال نماینده مطبوعات امریکا در مسکو بود، کتابی نوشته و در آن آورده که هیچ خانه به خودی ِ خود آتش نمی گیرد. باید کسی نفت را در آنجا بریزد و کسی نیز کبریت بزند. در این کتاب آمده که امریکا برای از هم پاشی ِ شوروی چندصد میلیارد دلار خرج کرده است.

س: با برنامه؟

ج: با برنامه دقیق، با برنامه رادیویی، خرابکاری و ...

س: این موضوع را سیاست شوروی متوجه نشده بود؟

ج: نه؛ همه مخالفین را که می دیدند می گرفتند. ولی «رادیوی امریکایی» آزادی را چه کار می توانستند بکنند؟ نمی توانستند که همه را تخلیه کنند. هیتلر را چه کار می توانستند بکنند؟ جنگ دوم جهانی را هم امریکا به وجود آورد. ما باید همه عوامل را ببینیم. باید از کل به جزء آمد؛ این همیشه صادق است. ناراضی بودن عده ای، عامل تعیین کننده نیست. ملت شوروی، یعنی آنهایی که آن بیست و سه میلیون کشته و آن بیست میلیون زخمی را داده و پیروز شدند، تنها روسها نبودند. می دانید که در زمان گورباچف برای ابقای اتحاد شوروی رأی گرفتند. در فدراسیون روسیه هفتاد درصد رأی مثبت دادند. در ازبکستان، قزاقستان، تاجیکستان و آذربایجان حدود نود تا نودوپنج شش درصد رأی مثبت دادند. به همین دلیل است که الآن آرزوی شوروی ِ سابق را می کشند. نکته جالب این که زوگانف در کتاب خود نوشته، بزرگترین عاملی که باعث فروپاشی شد وعده های دروغین گورباچف بود. وعده گورباچف این بود که سوسیالیسمی قوی تر از سابق ولی با قیافه دموکراتیک، درست خواهیم کرد. گورباچف در کتاب چقدر از لنین تعریف می کند و چقدر از سوسیالیزم. دائماً می گوید که ما سوسیالیزم را خواهیم ساخت. این مردم را دچار گیجی کرده بود.

س: البته مشکلاتی هم در درون بود که مردم از فروپاشی استقبال کردند. اگر بحث مأمور بودن یا نبودن گورباچف را کنار بگذاریم؛ معضلاتی هم وجود داشت.

ج: بله؛ معضلات وجود داشت، اما با وجود آن وقتی از مردم در همه پرسی رأی می گیرند که با وجود اتحاد جماهیر شوروی به همان شکل سابق موافقید، نود و پنج درصد رأی مثبت می دهند. یعنی کل معضلات را می پذیرند.

س: آیا نیاز به یک تحول وجود داشت؟

ج: نیاز به یک تحول وجود داشت. این همان وعده تحول بود. هم شوروی داریم، هم سوسیالیسم داریم و هم آزادی بیشتر. این مردم را گیج کرد، تصور فروپاشی برای مردم نبود.

س: تحلیلی من دیدم که می گفت قبل از حرکت گورباچف، درون شوروی نیازمند یک تحول بود. فقط اقتدار و قدرت چهره کمونیستی مثل برژنف بود که توانسته بود یک سکون و سکوت بیافریند.

ج: کاملاً درست است.

س: وقتی هم که آن اقتدار برداشته شد، درون آماده تحول گشت.

ج: تحول؛ ولی این تحول را می شد مثلاً به شکل چین از درون و از بالا اجرا کرد. یعنی اگر یک رهبر قوی مثل آندروپوف بود، می شد چنین تحولی داشت. درباره آندروپوف یکی از مأمورین ک.گ.ب کتابی نوشته است. او می گوید آندروپوف فوق العاده آگاه و معتقد بود. اگر عمر آندروپوف کوتاه نبود چنین تحولی شدنی بود. آندروپوف زود مرد و بعد گورباچف آمد(۱). به عنوان دبیر اول حزب کمونیست شعارهایش را شروع کرد و در هر مسأله اساسی که کمونیستها می گویند باید مقاومت کرد، عملی انجام نمی دهد و هیچ کاری نمی کند. شاید یک بحث این باشد که واقعاً قبلاً خریده شده بود یا بتدریج خریده شده است.

س: شاید هم شروع کرد ولی نتوانست جمع کند.

ج: نتوانست جمع کند و بعد هم رفت و به یک طرفدار انگلستان و دموکراسی ِ آن تبدیل شد. دفعه پیش صحبتهای مختلفی در مورد فروپاشی ِ روسیه داشتیم. در این ارتباط من دو سند بسیار جالب پیدا کرده ام که آنها را می خوانم. این قسمتی از یک مقاله است که در نشریه ای به چاپ رسیده است.

۱- آندروپوف در ۲۳ بهمن ۱۳۶۲، در سن ۶۹ سالگی در مسکو درگذشت.

ص: ۵۱۴

س: کدام نشریه؟

ج: نشریه «دنیای سخن»، شماره ۱۸؛ گفت وگو با دکتر انور خامه ای. عین آن را می خوانم. روی هم رفته در جریان تنش زدایی پیش از گورباچف هیچ گاه شوروی بازنده نبود، اما موضع امریکا هم در این مذاکرات همیشه یکسان نبود. تا امریکا درگیر جنگ ویتنام و عواقب آن بود، در این مذاکرات سخت نمی گرفت و گاهی هم از خود نرمش نشان می داد. در سالهای بعد از دهه هفتاد هم گرفتار واترگیت، جنگ عراق و اسرائیل، انقلاب ایران، گروگانگیری و غیره بود. بنابراین با شوروی مماشات می کرد. اما همزمان با پیروزی ِ ریگان بر کارتر، وضع موجود و دورنمای آینده تغییر کرد و سیاست امریکا نیز دگرگون شد. از یک سو سالها بود که جنگ ویتنام، یعنی چاه ویلی که سیل سرهای امریکایی در آن فرو می رفت پایان یافته و اثرات روانی ِ آن نیز زایل شده بود. از سوی دیگر دورنمای رکورد شدید اقتصادی در دهه های ۱۹۸۰-۱۹۹۰ ایجاب می کرد که صنایع تسلیحاتی بویژه سلاحهای استراتژیک گسترش یابند تا بتوانند سرمایه های اضافی را ببلعند، اما امریکا با محدودیت بازار مواجه بود و جنگ ایران و عراق به شدت جریان داشت ولی عراق بیشتر تسلیحات خود را از شوروی، فرانسه، آلمان و انگلیس می خرید. امریکا به ایران نیز به علت تحریم مستقیم، نمی توانست اسلحه بفروشد. در جاهای دیگر نیز امریکا با رقبای سرسختی روبه رو بود. از این طرف امپریالیسم امریکا نیاز داشت دوباره به جنگ سرد شدت بخشد تا بتواند بودجه نظامی ِ خود را افزایش دهد. کتاب «جنگ حقیقی» نیکسون در اوایل ۱۹۸۰ انتشار یافت. این کتاب در حقیقت بیانیه آغاز چنین جنگی بود. همان نیکسون که خود را قهرمان تنش زدایی معرفی می کرد، اینک لباس رزم پوشیده و سرمایه داران امریکایی را به نابود ساختن شوروی حتی در صورت لزوم با توسل به جنگ اتمی فرا می خواند. نیکسون چنین اقرار می کند: «دو دهه باقی مانده از پایان قرن حاضر برای ایالت متحده امریکا و دنیای غرب دوران بسیار سخت و بحرانی است. آنچنان بحرانی که سرنوشت جهان را برای چندین نسل آینده مشخص می کند. خطری که دنیای غرب دهه پایان قرن حاضر با آن روبه رو است، زوال و نابودی در مقابل تشعشعات مخرب بمب اتمی نیست، بلکه سقوط در ورطه ای است که به ناچار میان شکست و تسلیم در برابر قدرت سرخ یا خودکشی باید یکی را انتخاب کنیم (۱). رهبران کرملین باید به این مسأله واقف باشند که هرگاه مصالح و منافع مردم

۱- ریچارد نیکسون، جنگ حقیقی، ۱۹۸۰، ص ۶.

امریکا و جهان غرب توسل به سلاح اتمی را ایجاب کند، از آن استفاده خواهد شد.(۱) هرگاه ایالات متحده امریکا به افزایش اعتبارات نظامی و تسلیحاتی ِخود بطور قابل توجهی اقدام نکند، بدون کوچکترین تردید، روسیه شوروی در سال ۱۹۸۵ از نظر قدرت اتمی و نیروهای نظامی در خشکی نسبت به امریکا تفوق و برتری ِقطعی بدست آورده و از لحاظ نیروی دریایی نیز تقریباً با آن برابر خواهد شد. برای پیروزی در جنگ تنها غلبه و شکست دشمن در خط جبهه کافی نیست، بلکه بایستی در خطوط پشت جبهه دشمن تزلزل ایجاد کرد و منابع و ذخایر او را منهدم ساخت.(۲) به جمله آخر توجه کنید. به همان ترتیب که در سالهای ۱۹۵۰ ۱۹۴۰ شاهد و ناظر پایان استعمار پوسیده و کهن بودیم، سالهای بین ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۰ نیز بایستی دوران نابودی ِامپریالیسم تازه شوروی باشد.(۳) یعنی از سال ۱۹۸۰ نقشه نابودی ِاتحاد شوروی را کشیدند.

س: در این مورد سؤالی وجود دارد. آیا در شوروی ضعفهایی بود که زمینه ورود اینها باشد؟

ج: آخر مقاله خیلی جالب است. اگر مجموعه شرایط عینی و ذهنی ِخارجی و داخلی (تمام نقطه ضعفها را می نویسد)، من جمله روحیه مردم شوروی و روش و رفتار رهبران آن را آن گونه که بوده در نظر بیاوریم و تغییرناپذیر بدانیم، طبیعی است که نتیجه اش اجتناب ناپذیر می شود. اما اگر فقط شرایط عینی، بویژه وضع اقتصادی و اجتماعی ِشوروی را به حساب آوریم و آن گونه که بعضی ها ادعا می کنند تصور کنیم، با هیچ تلاش و کوشش و رهبری ِدرستی هم نمی شد از این فروپاشی جلوگیری کرد، این به نظر من درست نیست. اگر رهبران شوروی کسان دیگری بودند، یا به گونه دیگری رفتار می کردند، این فاجعه نه تنها اجتناب ناپذیر بود، حتی می شد آن را به فاجعه ای برای امپریالیسم امریکا مبدل ساخت. این نظر دکتر انور خامه ای است که شوروی ستیز بزرگ است. آخر مقاله هم که به نظر من بهترین قسمت آن است، درباره مارکسیسم و شوروی صحبت می کند و می گوید: «مارکسیسم ایدئولوژی است و چیز دیگری نیست. می توان پرسید که اگر به جای گورباچف و شوارد نادزه شخصی مانند لنین یا استالین زمامدار شوروی بود، آیا باز هم امپریالیسم پیروز می شد. واقعیت این است که امپریالیسم بر شوروی ِزمان گورباچف پیروز شد.» مقاله دیگری هم هست که خیلی جالب

۱- همان، ص ۱۴.

۲- همان، ص ۴۷.

۳- همان، ص ۴۰.

است و من عین آن را می خوانم.

س: مقاله از کجاست؟

ج: مقاله از گلب پولکوفسکی است که یک محقق ارشد علوم سیاسی در روسیه است. وی با انتشار مقاله ای مدعی شده که رونالد ریگان رئیس جمهور سابق امریکا با زیرپا گذاشتن اصول قرارداد یالتا در طول سالهای دهه ۸۰ و در یک برنامه فوق العاده سری که تنها خود و چند مقام ارشد کاخ سفید در جریان آن بودند، زمینه اجرای پروستریکا و فروپاشی ِ شوروی را فراهم کرد. وی نوشته که ریگان در آن زمان از نظریه استراتژیک N.E.O.D ۷۵. که بر اساس نظریه ریچارد پایپس مدرس دانشگاه هاروارد تنظیم شده بود و با کنار گذاشتن همزیستی ِ مسالمت آمیز، به نابودی ِ اتحاد شوروی روی آورد. پولکوفسکی می افزاید که در این برنامه ریگان از فشار خارجی بر شوروی، بزرگ کردن نقاط ضعف سیستم داخلی آن و ایجاد دو بحران بزرگ در لهستان و افغانستان به موفقیتی دست یافت. هدف این برنامه شکست دادن شوروی از راه نظامی نبود، بلکه قرار بود مسکو زیر فشار مالی ِ ناشی از مقابله با هجوم دشمن خارجی درمانده و ضعیف شود. این محقق روس می نویسد: «واشنگتن در آن سالها به مخالفان دولت لهستان کمکهای شایانی کرد، حتی عکسهای ماهواره ای از مواضع ارتش سرخ را به نیروهای مسلح افغانی تحویل می داد. کار به جایی رسید که تنها جنگ در افغانستان، سالیانه شش میلیارد دلار برای کاخ کرملین هزینه بار می آورد. وی تأکید می کند ویلیام کیسی رئیس وقت سازمان سیا به دنبال یافتن پاسخ این سؤال بود که مسکو از چه چیزهایی هراس دارد و چه مدتی بعد از دوره بحران، به حالت عادی باز می گردد؟ آیا اصولاً اعتماد به نفس در دولت شوروی وجود دارد یا خیر؟ امریکا در این بازی ِ سیاسی، از همترازی ِ استراتژیک دو ابرقدرت و نظارت مسکو بر میزان قدرت و توان رقیب سوءاستفاده کرد. بالاخره هم وسواس روسها در لزوم برابری ِ قدرت با امریکا بلای جانشان شد. پولکوفسکی تصریح کرده که اتحاد شوروی هرگز کوههای انباشته از سلاح خود را مورد استفاده قرار نداد و بالاخره هم بخشهای بزرگی از آن به دست نیروهای دودایف(۱) در چچن افتاد و برایشان امکان مقاومت سه ساله را در برابر ارتش روسیه فراهم ساخت. وی افزوده که ریگان در روز مرگ برژنف دستور سری N.S.T.D ۶۶. را برای آغاز جنگ سری مالی

۱- جوهر دودایف رهبر مبارزین چچن بود که در ششم اردیبهشت ۱۳۷۵ بر اثر انفجار موشکی که روسها با ردیابی مخابراتی تلفن همراه وی شلیک کرده بودند کشته شد.

با شوروی امضأ کرد که هنری روشن دستیار وقت رئیس جمهور امریکا هدف آن را بالا نگاه داشتن سطح مسابقات تسلیحاتی و جلب شوروی برای مقابله به مثل بود، که قطع ارسال مواد اولیه ضروری به آن کشور را در پی خواهد داشت. در راستای این سیاست، امریکا برنامه جلوگیری از فروش نفت و گاز شوروی به خارج را اجرا کرد و طی آن از عربستان سعودی خواست تا با افزایش تولید خود، زمینه کاسته شدن از بهای جهانی ِ نفت را فراهم کند. پولکوفسکی در ادامه می نویسد که عربستان زمینه خسارتهای مالی ِ فراوان به شوروی را فراهم کرد؛ آنچه هم که از بودجه شوروی مانده بود، برای طرح مقابله با برنامه جنگ ستارگان مصرف شد. «قدرت بایکوف» یکی از ژنرالهای ارشد سابق ک.گ.ب. می گوید که سازمان اطلاعاتی شوروی ِ سابق از تمام برنامه های امریکا برای مقابله با مسکو اطلاع داشت و در حقیقت شوروی فدای بی توجهی کسانی در عدم انجام وظیفه خود شده است. پولکوفسکی تأکید می کرد که فروپاشی ِ شوروی به آن دلیل صورت گرفت که همه افراد رده بالای کادر رهبری ِ آن معتقد بودند که فروپاشی ِ شوروی از لحاظ تاریخی غیرممکن است.» این مقاله بسیار جالب است.

س: مقاله کدام روزنامه بود؟

ج: در روزنامه اطلاعات چهارشنبه ۳۰ آبان ۱۳۷۵ آمده است. ملاحظه می کنید که چقدر زمینه سازی کردند تا بتوانند خائنین را هم بخرند. رئیس بخش ک.گ.ب در ایران، – شبارشین خاطرات خود را نوشته و در روزنامه کیهان لندن چاپ شده است.

س: چه زمانی چاپ شده است؟

ج: دو سال پیش به فارسی ترجمه شده است.

س: خاطرات مفصلی است؟

ج: نه؛ خیلی کوتاه است. او نوشته، تنها کسی که در کادر رهبری ِ شوروی واقعاً می فهمید، آندروپوف بود. متأسفانه عمرش هم خیلی کوتاه بود.

س: یک سال و اندی.

ج: یک سال و هشت ماه. او به اصلاحاتی نظیر چین دست زد؛ یعنی برنامه تدریجی اصلاحات با نگهداری موقعیت. اگر آندروپوف مانده بود، مسلماً چنین وضعی پیش نمی آمد.

س: یک بحث درباره کشورهای اقماری شوروی مطرح می شود. یکی از عوامل فروپاشی، کشورهای اقماری بودند. این کشورها مخارج زیادی داشتند، ولی تولید و سودی برای شوروی نداشتند.

ج: برعکس آن که می گویند شوروی این کشورها را استعمار می کرد، به همه آنها کمک می کرد.

س: می گویند یکی از عوامل عقب ماندگی ِ شوروی اینها بودند.

ج: از همه مهمتر مخارج نظامی ِ آنها بود. مسأله جنگ ستارگان را ریگان پیش کشید. شوروی هم با آن مقابله می کرد که البته مخارج فوق العاده سنگینی هم داشت. از طرف دیگر شوروی تعهدات جهانی ِ بسیاری داشت. سالی چهار میلیارد دلار به کوبای کوچک کمک می کرد و شش میلیارد دلار در افغانستان خرج می کرد. شوروی هنوز هم از لیبی، سوریه و عراق دوازده تا پانزده میلیارد دلار بابت کمکهای هسته ای به آنها طلبکار است. واقعاً خون اتحاد شوروی در اینجاها برای دفاع در مقابل خطر بمب اتمی ِ امریکا و تهدیدات نیکسون ریخته شده است.

س: چرا این را خرج داخل کشور نکرده است؟

ج: نمی توانست؛ چون مجبور بود اینها را نگه دارد. اگر همه اینها را امریکا می گرفت، شوروی نابود می شد.

س: رهاکردن این مناطق راحت تر نبود؟

ج: نه؛ نمی توانست.

س: البته خودِ این کشورها هم انگیزه جدایی داشتند، آیا اینطور نبود؟

ج: انگیزه جدایی در اثر تبلیغات وحشتناک امریکا بود. پیش از این گفتم که یک نویسنده نوشته که چه مبالغی فقط برای رادیو امریکا خرج می کردند. به تمام زبانهای ملی ِ اتحاد شوروی برنامه پخش می کردند؛ به زبان قزاقی، چچنی و آذری، و نقاط ضعف داخلی را بزرگ نشان می دادند. زوگانف خیلی خوب می نویسد. او می نویسد که مردم گول گورباچف را خوردند. گورباچف شعارش سوسیالیسم و آزادی ِ بیشتر بود. وی در شعارهایش می گفت که ما گفته های لنین را با دموکراسی ِ بیشتر اجرا خواهیم کرد؛ این یعنی گول زدن مردم شوروی.

س: گورباچف مردم را گول زد یا کنترل مسائل از دستش در رفت؟

ج: نخیر؛ گول زد.

س: یعنی گورباچف از اول حساب شده کار کرد؟

ج: آنجاهایی که می بایست اقدام کند، نکرد. آنجایی که بقیه اعضای کادر رهبری احساس خطر کردند و گفتند باید مقابله کرد، او نکرد.

س: آیا عامل آن، اختلافات داخلی نبود؟

ج: اصلاً و ابداً؛ به عقیده من او با یلتسین رقابت داشت که شکست خورد. خیانت یلتسین و او مسلم است و هیچ تردیدی در آن نیست.

فیدل کاسترو گفته که خیانت رهبران شوروی عامل مهم تعیین کننده ای در فروپاشی ِ شوروی بود.

س: نقش ک.گ.ب در این قضیه چه بود؟

ج: همان جمله ای که قبلاً به نقل از یکی از اعضای ک.گ.ب گفتم. افسران ارشد ک.گ.ب از تمام سیاست امریکا اطلاع داشتند و به رهبران شوروی خبر می دادند. در مقابل برژنف و رهبران شوروی در خودپسندی غوطه ور بودند و با این جمله که ما از امریکا جلو افتاده ایم، به گزارشها اهمیتی نمی دادند. به عقیده من در این جریان بطور قطع خیانت وجود دارد. افراد یکی دو تا هم نبودند؛ یلتسین، شواردنادزه، گورباچف، سوبچاک و ... سه نفر در روسیه و اوکراین با هم تصمیم گرفتند اتحاد شوروی را از بین ببرند، بوش هم با آنها صحبت کرده و موافقتشان را گرفت. خیانت از این بالاتر نمی تواند باشد.

س: ک.گ.ب در این قضیه قدرتی نداشت؟

ج: علت قضیه هم همین است. در ک.گ.ب هم عوامل مختلفی نفوذ کرده بودند.

س: یعنی در درون تشکیلات آن هم بودند؟

ج: در درون تشکیلات هم عناصر مختلفی بودند. به نظر من کسانی بودند که امریکاییها از مدتها قبل آنها را خریده بودند.

س: نمونه اش مسئول فرهنگی ِ روسیه در ایران است.

ج: از همه بالاتر همین شواردنادزه است. در اسناد لانه جاسوسی نامه ای است که از وزارت خارجه امریکا به ایران نوشته شده است. در نامه آمده که در گرجستان کسی به نام شواردنادزه وزیر کشاورزی است و اقدامات بسیار مثبتی در زمینه کشاورزی انجام داده است. این یعنی معرفی ِ وی به سفارت ایران و شناسایی ِ نیروهای طرفدار خودشان.

س: این یعنی فراهم ساختن زمینه ارتباط؟

ج: اینها قبلاً این عناصر را دست چین کرده بودند. دستگاههای جاسوسی ِ وسیعی داشتند و آدمهای بدردبخور برای خودشان را انتخاب می کردند.

س: چطور ک.گ.ب در داخل نتوانست چنین کاری بکند؟

ج: نمی توانست، چون دستگاه جاسوسی حریف هم، فوق العاده قوی بود. ما الان وزارت اطلاعاتمان قوی است؛ فوق العاده قوی. مردم کمک می کنند. مثلاً امریکا و اسرائیل در ایران هم آدم دارند. مثلاً در قم آدم دارند که بلافاصله برایشان اطلاع می دهند که در نماز جمعه چه گفته شد. اینها را که وزارت اطلاعات نمی تواند گیر بیاورد. حتی با وجود این کمک مردمی ِ عجیبی هم که اینجا هست نمی شود این افراد را گیر آورد. یادتان هست که دو یا سه سال پیش در آذربایجان یک گروه چهارده نفری پیدا کردند که یک سرهنگ سپاه هم در بینشان بود. یعنی تا سرهنگ سپاه هم جزو جاسوسها بود. این نشان می دهد که دستگاههای جاسوسی ِ بین المللی در داخل همدیگر نیروهای نفوذی ِ بسیار دارند. نگاه کنید در افغانستان چه کار کردند. در افغانستان به یک آدم خودپسندی مثل تره کی، حفیظ الله را که عاملشان بود جا زدند. حفیظ الله هم با نقشه بسیار دقیق و با پول عربستان، تره َکی را خفه کرد(۱) و قدرت را به تمام معنا در دست خود گرفت. حفیظ الله همه افسران طرفدار شوروی را برکنار کرده بود. وزرایش به غیر از دو یا سه نفر همه تحصیل کرده های امریکا بودند. به این دلیل شوروی مجبور به دخالت شد.

س: نتیجه اش هم این شد که در ِگل ماند.

ج: در ِگل ماند، بعد هم مجبور شد که پول هنگفتی خرج کند.

س: حیثیتش هم برباد رفت.

ج: بله، حیثیتش را هم از بین برد. امریکا هم با ماهواره، موقعیت ارتش شوروی را به مبارزه می طلبید. امریکا همه کمکها را کرد تا شوروی اولاً بماند و حیثیتش برود و ثانیاً خرج فوق العاده زیادی را متحمل شود. از طرفی جوانها کشته می شدند و با عدم رضایت داخلی روبه رو بودند. بعد از جنگ بین المللی دوم، در ژوئیه ۱۹۵۰، تولید ناخالص ملی ِ امریکا پنجاه درصد تولید ناخالص ملی ِ جهان است، ببینید که امریکا چه قدرت اقتصادی دارد.

س: یعنی یک کشور، نیمی از توان اقتصادی جهان را داراست.

ج: ذخایر طلای امریکا پنجاه درصد ذخایر تمام جهان و ذخایر انرژی اش بیش از شصت درصد ذخایر ارزی ِ دنیاست.

۱- حفیظ الله امین در ۲۸ شهریور ۱۳۵۸ با کودتا علیه نورمحمد تره کی، قدرت را در افغانستان به دست گرفت، ولی خود با کودتای ببرک کارمل که با ورود نظامیان روسیه به افغانستان همزمان بود، در ششم دی همان سال کشته شد.

س: این تازه در ۱۹۵۰ است.

ج: امریکـا در دوران جنگ جهانی دوم سیصد هزار کشته داشت. در مقابل روسیه از دویست میلیون جمعیت، بیست و سه تا بیست و هفت میلیون کشته و بیست میلیون معلول داشت. آلمان هشت میلیون کشته، چهار میلیون معلول. لهستان از بیست و هشت میلیون نفر جمعیت، دو میلیون کشته. یوگسلاوی از پانزده میلیون جمعیت، دو میلیون کشته و انگلستان از پنجاه میلیون جمعیت، پانصدوشصت و شش هزار کشته. ایالات متحده هم از دویست میلیون جمعیت، سیصدهزار کشته داده که حتی یک درصد هم نمی شود. این در حالی است که مطبوعات غرب دائماً تبلیغ کمکهای امریکا را به شوروی می کنند. این کمکها بسیار ناچیز بودند. صدوپنجاه هزار وسیله نقلیه کامیون استودی بیکر ، حدود سه هزار و پانصد هواپیما که چهارصد بمب افکن بود. کمی بیش از چهار میلیون تن تجهیزات و کالاهای گوناگون که قسمت اعظم آن وسایل همین چرخ برای کامیون و الکل بود. این در حالی است که تولیدات جنگ افزار شوروی بطور کلی در سه سال پایانی ِبسیار بالا بوده است: تانک و خودروی زرهی، سالیانه سی هزار دستگاه، هواپیما سالیانه چهل هزار فروند، توپ با کالیبرهای گوناگون سالیانه ۱۲۰ هزار قبضه، خمپاره انداز سالیانه ۱۰۰ هزار قبضه، مسلسل سبک و سنگین ۴۵۰ هزار قبضه، تفنگ خودکار کلاشینکف ۲ میلیون قبضه در سال. منابع این اعداد و ارقام دائره المعارف بزرگ شوروی، جلد پنجاهم است. حال ببینید کمک امریکا حتی یک هزارم امکانات شوروی هم نمی شود. این آمار واقعی است. اینها واقعیاتی است که مطبوعات کمتر به آن می پردازند و دائماً یک سلسله دروغ های عجیب و غریب به هم می بافند.

س: یعنی بخشی از نواقص را مطرح می کردند.

ج: بله؛ و واقعیاتی را هم نمی گفتند. نکته دیگری که من از آن مدرک هم دارم و خیلی جالب است، اینست که یکی از سیاستهای امریکا در حال حاضر بی ثبات کردن اقتصاد جهان است تا خودش را حاکم مطلق اقتصادی ِجهان معرفی کند. الان ببینید که وضع شوروی در چه حالی است. در روزنامه سلام، در تاریخ ۲۴/۹/۱۳۷۵ آمده که: اتباع شوروی پیشین نسبت به گذشته تأسف می خورند. پنج سال پس از فروپاشی ِاتحاد شوروی، بخش اعظم سیصد میلیون تن از اتباع پیشین این کشور که موفق نشدند خود را با نظام جدید هماهنگ کنند، نسبت به گذشته تأسف می خورند. به گزارش خبرگزاری فرانسه از مسکو در حالی که یک اقلیت کوچک با بهره گیری از آزادی ِاقتصادی ثروتهای هنگفت بدست آورده است، گروه

کثیری از اتباع پانزده جمهوری شوروی ِ پیشین فقیرتر شده اند. بنابراین گزارش، ۶۵ درصد از مردم روسیه می گویند فروپاشی اتحاد شوروی برای کشور، به جای این که سودمند باشد، به مراتب زیانبارتر بوده است. در پی تقسیم شوروی و مرزهای جدید، هزاران کارخانه با ظرفیتی کمتر از حد معمول کار می کنند. تشریفات اداری که در این راستا پدیدار شده، آنها را از ملزومات و مشتریهای سنتی محروم کرده است. بسیاری از روسها، همچنین درباره کوچک شدن این کشور که اکنون به وضعیت زمان پطر کبیر در قرن هیجدهم درآمده، شکایت دارند. آنها در حال حاضر مجبورند برای دیدار خویشاوندان خود که در جمهوریهای بالتیک زندگی می کنند، درخواست روادید کنند. این در حالی است که به نظر می رسد مارکسیسم در روسیه، بویژه از زمان شکست حزب کمونیست در انتخابات اخیر ریاست جمهوری، بخوبی از جریان خارج نشده و این نظریه که فروپاشی ِ شوروی پیشین اجتناب ناپذیر بود، همچنان مورد بحث است. همه می گویند معلوم نیست چه خیانتی شده است. در اطلاعات، مورخه ۲۰/۲/۱۳۷۵ مقاله ای است که خیلی جالب است. این مقاله می گوید: «کمونیسم هنوز در زادگاه لنین اعتبار دارد. شهر اولیانوفس زادگاه لنین بنیانگذار شوروی سابق همچون جزیره کوچکی در دل فدراسیون روسیه راه و رسم کمونیستی را حفظ کرده و مبارزه بر ضد اصلاحات سیاسی که یلتسین مبتکر آن است، با شدت تمام ادامه دارد. به گزارش شبکه تلویزیونی بی.بی.سی، اگر زوگانف رهبر حزب کمونیست روسیه در انتخابات آینده ریاست جمهوری پیشرو شود، روسیه شکل و شمایل اولیانوفس را پیدا خواهد کرد. یوری گورباچف یکی از رهبران محلی سابق حزب کمونیست که اکنون پست فرمانداری شهر اولیانوفس را برعهده دارد، در ظاهر از اصلاحات اقتصادی و سیاست یلتسین حمایت می کند، اما در عمل هیچ نشانه ای از این گونه اصلاحات در اولیانوفس به چشم نمی خورد. فرماندار اولیانوفس می گوید استراتژی کلی اصلاحات خوب است؛ اما در عمل اشتباهاتی انجام گرفته است. وی همچون رهبران شوروی ِ سابق از مصاحبه با نمایندگان رسانه های خبری خودداری کرده و از تجلیل علنی و آشکارا از لنین دوری می کند. در شهر اولیانوفس از اتومبیلهای لوکس خارجی و آگهی های تجاری به شکل غربی ِ آن، خبری نیست. ساکنان اولیانوفس هنوز هم برای خرید کالاهای اساسی، کوپن ارایه می دهند و قیمت کالاهای دیگر نیز به شدت کنترل می شود. در زادگاه لنین، نشانه ای از مشقتهای ناشی از اصلاحات اقتصادی به چشم نمی خورد و مردم از کنترل دولت محلی بر فعالیتهای اقتصادی راضی هستند. هنوز هم هر ساله در سالروز تولد لنین، مراسم باشکوهی با شرکت مردم و مسؤولان محلی برپا می شود و مردم

بر اساس یک سنت قدیمی، در روز تولد لنین بطور مجانی کار می کنند و از دریافت دستمزد خودداری می ورزند. الگویی که اکنون در اولیانوفس حاکم است برای بسیاری از مردم روسیه که بیشتر امتیازهای دوران حکومت کمونیستی، همچون حق تعلیم و تربیت، حق برخورداری از خدمات پزشکی، تعطیلات و مزایای دیگر را از دست داده اند نمونه موفقی محسوب می شود که مردم در آن به اندازه کافی غذا در اختیار دارند. از بیکاری و دیگر مشکلات اجتماعی اثر چندانی در زادگاه لنین مشاهده نمی شود.» این خیلی جالب است. نگاه کنید همان امکانات محلی است و هیچ کس هم به آنها کمک نمی کند. از بین بردن شوروی و نابود کردن آن، تمام نقشه دقیق امریکا بود.

س: یک بحث مطرح است: این که مارکسیسم دیگر پاسخگوی نیاز بشر نیست و جامعه به یک تحول ایدئولوژیکی نیاز دارد، ولی شوروی سیستم راکد و ساکن و تحجر گرفته بود. این امر، خود بایستی مقداری زمینه غربگرایی را در طیف تحصیلکرده یا روشنفکر این کشور به وجود آورده باشد.

ج: نباید نقصهای سیستم اقتصادی ِ شوروی را با مارکسیسم درآمیزیم. مارکسیسم یک ایدئولوژی است و باید زمینه اش در دنیا بررسی شود. دوسال پیش در امریکا یک کنفرانس علمی در یکی از دانشگاهها پیرامون مارکسیسم برگزار شده بود. تقریباً هزار نفر در این کنفرانس شرکت کرده بودند. ما تعجب می کنیم وقتی برای مسائل دیگر اقتصادی، برنامه می گذاریم و برای شرکت کنندگان امتیازاتی قائل می شویم بیشتر از پنجاه نفر شرکت نمی کنند، در حالی که برای این کنفرانس حدود هزار نفر شرکت می کنند. این یعنی اینکه مارکسیسم ایدئولوژی ای است که الان جای آن در دنیاست. متن اعلامیه کنفرانس سراسری ِ احزاب کمونیست و کارگری قاره امریکا که ده تا دوازده مارس ۱۹۹۴ در مکزیکوسیتی برگزار شد و شرکت کنندگان آن، حزب کمونیست کانادا، حزب کمونیست کِبِک، حزب پیشاهنگ مردمی کاستاریکا، حزب کمونیست هندوراس، حزب سوسیالیست مکزیک، حزب کمونیست ایالات متحده امریکا، حزب کمونیست پرو، حزب کمونیست شیلی، اتحادیه انقلابی ِ نیروهای مسلح انقلابی کلمبیا و حزب کار گواتمالا بودند چنین است:

امید زنده می شود و آرمان رهایی جان می بخشد. ما نمایندگان شرکت کننده در اجلاس سراسری ِ احزاب کمونیستی و کارگری قاره امریکا، در میان میخکهای سرخ و در حضور تصاویر مارکس و انگلس و لنین، با توافق دموکراتیک و یکپارچه و با روحی سرشار از حس

اعتماد و انتقاد از خود در رابطه با مسائل مربوط به مبارزه ایدئولوژیک حال حاضر در مردم امریکا در آستانه سده بیست و یکم به نظریات مشترک زیر دست یافتیم:

سوسیالیسم علمی و مجموعه تئوریها و مفاهیم آفریده شده توسط مارکس، انگلس و لنین و دیگر انقلابیون بزرگ قرن حاضر، همواره مفاهیم پایه ای ِروند رهایی کارگران و دیگر مردم تحت ستم سرمایه را تشکیل داده، می دهند و خواهند داد. این بینش و نیروی خلاق که هم شعور انسانی، هم پیشرفت علمی و تکنولوژی ِجامعه بشری را مورد تأکید قرار داده است، همچنان همه اعتبار خود را در این مبارزه پایان نیافته برای رهایی بشر، حفظ کرده است. در مرحله پایانی ِقرن حاضر، جامعه بشری با معضلات عظیمی دست به گریبان است. معضلات در تحولات عظیم ناشی از انقلاب علمی تکنولوژیکی، راهگشایی خارق العاده در عرصه ارتباط جمعی، تراژدی استثمار و بی سرپرست شدن کودکان جهان و نیازهای سالمندان و خواست فزاینده مجموعه بشریت برای شرکت در حل مشکلات جهان حاضر تبلور یافته است. دوران پایانی ِقرن حاضر، با همه غلیانهای تحول آفرینش از کمونیستها می طلبد که کوششهای خلاق خود را هم در عرصه نظری و هم در پراتیک بطور بنیادی تشدید و تعمیق کنند. مارکسیسم لنینیسم را باید همانطور که هست درک کرد؛ مجموعه ای از تئوریهای زنده که دائماً در حال نوشتن و فنا یافتن است و از هر داده و یا هر واقعیت تازه و یا از هر حرکت انسانی در جهت دستیابی به جامعه مبتنی بر عدالت جهانی سعادتمند، استقبال می کند. مکزیکوسیتی ۱۰/۱۲/۱۹۹۴

س: آن چیزی که الان به نام سوسیالیسم اروپایی در حال رشد است، با مارکسیسم روسی که قابل مقایسه نیست.

ج: نخیر؛ اول کمونیسم نبوده، اول سوسیالیسم بود. حزب کمونیست فرانسه، اول سوسیالیست بود. حزب کمونیست روسیه هم اول حزب سوسیال دموکرات بود. تحولی که می بینیم، تحول پله ای و تدریجی است. یعنی چه؟ یعنی الان سوسیال دموکراتها آنجا حکومت می کنند. پدیده بسیار جالبش نیز همکاری ِکمونیستها با آنها است که ایدئولوژی ِسابقشان را کاملاً حفظ کرده اند.

س: یعنی با سوسیالیستها همکاری می کنند؟

ج: بله؛ با سوسیالیستها. نمونه آن را هم در ایتالیا و هم در فرانسه می بینیم. نکته دیگر این که برنامه هایی که اینها دارند، از برنامه سوسیال دموکراتهای قبلی قوی تر است. این در مقابل

تمام مشکلاتی است که الآن در تمام اروپا و دنیا وجود دارد. همانطور که گفتم این مشکلات، جهانگیر است و به این آسانیها قابل حل نیست. نشریه آدینه در صفحه ۱۵ همین چند هفته پیش خود، مقاله ای از پل سوئیزی آورده است. می دانید او یکی از سردبیران مانثلی ریویو است. وی به مناسبت صدوپنجاهمین سال مانیفیست حزب کمونیست مارکس و انگلس، می گوید من مانیفیست کمونیست را دوازده بار خوانده ام، هرگز بر من اثری کهنه و از مد افتاده جلوه نکرده است و همیشه ارزش آن را داشته که دوباره بخوانم؛ بنابراین فکر کردم برای نوشتن این مقاله باید یک بار دیگر آن را بخوانم، اما این بار با توجه ویژه به آن دسته از مفاهیم و راه کارهایی که در ارتباط با مشکلات و معضلات جهان در آستانه قرن بیست و یکم قرار دارد، موضوعاتی را که به آنها پرداختم در سه عنوان خلاصه می کنم: یک؛ بحران سرمایه داری. دو؛ به کجا می رویم؟ سه؛ باید درصدد تحقیق چه چیزی باشیم؟ مانیفیست در سال ۱۸۴۸ یعنی در سال بحران سرمایه داری به رشته تحریر درآمده است. سال ۱۹۹۸ نیز برای اقتصاد جهانی ِ سرمایه داری، سال بحرانی است. مارکس و انگلس گفته بودند بحرانهای تجاری به صورت ادواری از راه می رسند و هربار به شکل تهدیدکننده تری وجود جامعه بورژوازی را به محک و آزمون می گذراد. این گفته در عصر ما نیز کاملاً از اعتبار برخوردار است. به نظر من تشخیص علت اساسی نیز در همین بحرانها نهفته است. این بحرانها به گفته آنها نوعی بیماری است که به ناگهان شیوع پیدا می کند. گونه ای از بیماری که در اعصار پیشین معنا و مفهومی نداشت؛ «بیماری ِ اضافه تولید». امروز به شکل بهتری می توان این عبارت را فرمول بندی کرده، عصر اضافه تولید، تولیدِ ابزار تولید؛ و این چیزی است که اقتصاد بورژوازی تاکنون نتوانسته و نخواهد توانست بر آن فائق آید. نه اضافه تولید کالا، بلکه اضافه تولید ابزار تولید، به کجا می رویم؟ مارکس و انگلس به انقلابیون قوت قلب داده و مصراً باور داشتند که تضادهای اجتناب ناپذیر و نهادینه شده در سرمایه داری، به رشد و موفقیت مبارزه انقلابی برای سرنگونی ِ نظام و جایگزین شدن نظامی عقلانی تر و انسانی تر منجر خواهد شد. اما آیا امکان دارد تحلیلهای آنها به نتیجه تاریخی ِ دیگری بیانجامد، یا حداقل چنین چیزی در آنها مستتر بود. من فکر می کنم پاسخ مثبت باشد؛ همانطور که در صفحه اول مانیفیست، قسمت بورژوازی و پرولتاریا آمده است؛ برده داران و بردگان، اعیان و عوام، لردها و سِرها و کوتاه سخن استثمارگران و استثمارشوندگان به شکل دائمی به بازسازی انقلابی ِ جامعه در سطح وسیع یا به نابودی تمام طبقات درگیر در منازعه بیانجامد. درباره نابودی ِ طبقه های

درگیر در منازعه، چیز بیشتری از آنچه که درمانیفیست آمده نمی توان گفت؛ یعنی درباره از بین رفتن طبقات درگیر؛ یعنی دو طرف ، چرا که مارکس و انگلس آن را نتیجه کاری ِ مبارزه طبقاتی ِ جامعه سرمایه داری تلقی نمی کردند. اما اگر در جهان امروز به اطرافمان بنگریم و گستره ای که در سرمایه داری مانع طبیعی برای یک اقتصاد متعادل را نابود کرده و از میان می برد، درنظر بگیریم، باید مطمئناً نابودی ِ مشترک طبقات درگیر در منازعه را به مثابه یک چشم انداز بسیار واقعی در آینده نزدیک تاریخی قبول کنیم. اکنون می گوید باید درصدد تحقق چه چیزی باشیم؟ ما باید سعی کنیم که مردم را با افشای حقیقت سرمایه داری در سراسر جهان تحت تأثیر قرار دهیم که بی شک با حقایق ایدئولوژیهای بورژوازی که می خواهند پایان تاریخ را باور کنیم، متفاوت است. ما معتقدیم این دور مداوم هست که می تواند واقعاً پایان تاریخ را به ارمغان بیاورد. آیا مانیفیست در این مورد به ما راهی عرضه می کند؟ شاید اگر آن را با دقت بخوانیم و با قوه تخیل به تفسیر آن بپردازیم، در صفحه ای از مانیفیست که اغلب نادیده گرفته شده، مارکس و انگلس مضمون جدیدی را در تحقیقات خویش وارد می کنند. مانیفیست می گوید: در زمانی که مبارزه طبقاتی به ساعات تعیین کننده خود می رسد، فرایند اضمحلال در درون طبقه حاکم، پیوندهای خویش را با نظام مادی قطع کرده و به طبقه انقلابی که آینده را در دستان خویش دارد، می پیوندد. بنابراین درست مانند دوره پیشین که بعضی از اعیان و اشراف به گردِ بورژوازی درآمدند، اکنون نیز بخشی از بورژوازی به گردِ پرولتاریا درمی آیند. این مسأله بویژه در مورد بخشی از ایدئولوگهای مهم بورژوازی که خود را به سطح درک نظری ِ جنبش تاریخی رسانده اند، صادق هست. از مدتها پیش بخش عمده جامعه جهانی دانشمندان، از یک فاجعه اکولوژیک که جهان را تهدید می کند کاملاً آگاهی داشته اند، اما آنچه که تاکنون به رسمیت شناخته شده این است که مسبب این فاجعه، خودِ سرمایه داری است. این که اقتصاد بورژوازی در حال پنهان کردن یا انکار این حقیقت است جای شگفتی نیست؛ اگر این معضل توسط عموم مردم درک شود، سرمایه داری بزودی با چهره خود – دشمن خونخوار نوع بشر و دیگر اشکال حیات در کره زمین – شناخته خواهد شد. در چنین شرایطی تعهد و مسئولیت ما نه تنها کمک به اکولوژیستها برای رساندن پیامشان به گوش مردم سراسر جهان است، بلکه متقاعد کردن خودِ اکولوژیستها در مقیاس وسیع است تا درک کنند که سرمایه داری باید جای خود را به نظام اجتماعی ِ دیگری بدهد که دادن ظرفیت ادامه حیات را به زمین، نخستین اولویت خود قرار می دهد. با آشکار کردن

طبقات مرگبار سرمایه داری که در پیش است، گروهها و قشرهای وسیعتری از مردم از جمله ایدئولوگهای نظام بورژوازی که خود را به سطح درک جنبش تاریخی رسانده اند، آنچه بر سرِ زمین خواهد آمد را مشاهده خواهند کرد و در این میانه وظیفه ما کمک به رسیدن به این آگاهی در کوتاهترین زمان ممکن است.

س: آنچه که در زمان مائو در چین به عنوان کمونیسم بود با شوروی تفاوت داشت، و روند کنونی هم با آن فاصله می گیرد. در اروپا آن چیزی که به عنوان سوسیالیسم وجود داشت بعضاً تفاوتهای بنیادی با مارکسیسم شوروی داشت و الان روند دیگری دارد. ممکن است بتوانیم اینها را چپ به معنای کلی بنامیم ولی اینها همه چپ مارکسیستی نیستند.

ج: آنچه که ما الآن با آن روبه رو هستیم این است که مارکسیسم یک ایدئولوژی ِزنده و در حال تکامل است.

س: آیا آن چیزی که در شوروی داشتیم، یک مارکسیسم راکد، ساکن و بیروح نبود؟ بخصوص که نسل اول مارکسیستها در شوروی، در دهه های بعد توان پاسخگویی به جامعه را نداشتند و همین باعث شد که جامعه شوروی یک نوع جامعه بسته تلقی شود.

ج: من اینجا از خودِ لنین می گویم. لنین می گوید که مارکسیسم مجموعه تئوریهای جامد و کامل نیست، بلکه دائماً در حال تکامل است و با تغییراتی که در جامعه پیدا می شود، تکامل پیدا می کند. از نهرو درباره مارکسیسم تحلیلی است که بسیار جالب است. وی می گوید: «آنچه از مارکسیسم در روسیه بوده، با آنچه که در هندوستان می تواند باشد، اصلاً قابل مقایسه نیست».

س: اگر این را بپذیریم، حرف مائو نیز درست است.

ج: نه؛ خودِ لنین این را می گوید. لنین می گوید شما نباید این را هیچ جای دیگری کپی کنید. برای هرجایی، برای بخشهای مختلف شوروی نمی تواند یکسان باشد.

س: شوروی به این عمل کرد یا نه؟

ج: در دوران استالین برای انجام نقشه های دفاعی، یک صورت خشک ِبه تمام معنا و بدون انعطافی از بخش اقتصادی ِمارکسیسم تهیه کردند. مارکسیسم یک بخش تئوریک فلسفی دارد و یک بخش اقتصادی. بخش اقتصادی ِآن، یک جامعه سوسیالیستی است، یعنی هر کس به اندازه توانایی و کارش. کمونیسم یک تئوری ِدوری است که هر کس به اندازه توانایی و احتیاجش از آن سود می برد. با بالارفتن فوق العاده زیاد امکانات تولیدی، هرکس

می توانـد سه یا چهار ساعت در روز کار کنـد و بقیه روز را هم به کار فرهنگی و کار مورد علاقه خود بپردازد. این یک ایـده آل و دورنماست. این بخش از سوسیالیسم در شوروی شـروع شد، آن هم به این شـیوه که هرکس به اندازه کارش و هر کس به انـدازه توانایی اش سود ببرد، اما از آن سـهمی که بایستی به او بدهند، بخش بزرگی را گرفتند و برای دفاع در مقابل از بین رفتن اتحاد شوروی هزینه کردند. سـرمایه داری از همان روز اول نقشه اش را می کشـید. بطور نمونه در نوشـته ای که بتازگی منتشـر شـده، آمـده که چرچیـل در نظر داشت بلافاصـله پس از کنفرانس یالتـا، ارتش آلمان را مجهز کرده و به شوروی حمله کنـد. این نقشه را کشـید امـا تئوریسـینهای شـان به این نتیجه رسـیدند که اگر ارتش آلمان را مجهز کننـد، شایـد خودشان هم نتوانند کنترلش کنند و به همین جهت با نطق فولتون دوران جنگ سـرد شروع شد. چرچیل به این نتیجه رسید که باید شوروی را از داخل از بین برد. جنگ سـرد یعنی چه؟ یعنی اتحاد شوروی با آن تلفاتی که در دوران جنگ دیـده، مجبور شـد سیاسـت اقتصادی را نه به صورتی که مارکس پیش بینی کرده – یعنی هرکس به اندازه امکان خودش – بلکه به صورتی که یک پنجم آن کـاری را که هرکس کرده به او بپردازنـد، در پیش گرفت. چهار پنجم این درآمـد بایستی برای دفاع عمومی و حفظ اتحاد شوروی صرف شود. نباید هیچ وقت این شرایط استثنایی تاریخ را فراموش کرد.

س: استثنایی در یک دهه، دو دهه، پنج دهه، شش دهه و نه برای همیشه.

ج: این شیوه دائماً ادامه داشت.

س: به لحاظ ایدئولوژیک هم دچار نوعی تحجر و خشکی شده بودند.

ج: چه کار کنند؟ مارکسیسم را بگیرند و عوض کنند؟

س: اما مارکسیسم شوروی با سوسیالیسمی که در اروپا می گفتند یکی نبود.

ج: سوسیالیسم اروپا اصلاً مارکسیسم نبود.

س: درست؛ با این تعبیر، آنچه که اکنون در اروپا هست مارکسیسم نیست.

ج: درست است که مارکسـیسم نیست. اروپا اکنون دارد به چپ حرکت می کند. من نگفتم اینها مارکسیست شده اند، بلکه به طرف چپ حرکت می کنند. یعنی احزاب راست در اروپا ورشـکست شده اند؛ این یک حرکت است. پیروزیِ مارکسیسم در دنیا هم اول این جوری نبود.

مارکس اول انترناسـیونال را منحل کرد. آنقـدر اختلاف در درون آن افتاد که دیگر نتوانست کاری کنـد. مارکسـیسم موفقیتی در انقلابهای ۱۹۴۸ پیدا کرد. بعد از جنگ جهانی اول هم

موفقیتهایی پیدا کرد، ولی دیگر در جای خود ماند. مارکسیسم یک سلسله تئوری است. دیالکتیک ماتریالیسم و تاریخ آنها تغییری نکرده است. مطالب نویی هم به آن اضافه شده است. ساختمان سوسیالیسم یک کار سیاسی است نه کار فلسفی. ساختمان سوسیالیسم این است که ما بیاییم سرمایه داری، را از بین ببریم و به جای سرمایه داری اقتصاد دیگری بگذاریم که بر پایه عدالت اجتماعی باشد. منتهی این در چه شرایطی می تواند تحقق یابد؟ در شرایطی که آزاد باشد؛ مثلاً در انگلستان باید شرایط آزاد باشد، کسی هم علیه آن بجنگد و کسی هم آن را محاصره اقتصادی نکند. کسی هم فاشیسم را برای حمله به آنجا تقویت نکند. در چنین شرایطی است که می تواند چنین حالتی پیدا شود. در شرایط استثنایی نمی تواند پیدا شود و اشکال خاص خودش را خواهد گرفت. مثلاً ـ در چین با تجربه بدی که از شوروی داشتند، اصلاحاتی را آغاز کردند. اگر چین امکانات صنعتی ِ شوروی را داشت، این کار را به شکل دیگری انجام می داد؛ به همان شکلی که ظاهراً آندروپوف قصد داشت انجام دهد. آندروپوف قصد داشت به شکل تدریجی بخشی را خصوصی کند؛ بخشی را که احتیاجی نبوده در دست دولت باشد. بخشهایی را می شود خصوصی کرد. رستوران را می شود خصوصی کرد. تولید فلان را می شود خصوصی کرد. شما نگاه کنید، حتی در آلمان دموکراتیک نیز این شکلی را که در شوروی بود، عمل نکردند. در آلمان دموکراتیک بخش خصوصی وجود داشت. چون نمی توانستند در آلمان کاری را بکنند که در شوروی کرده اند. بخش خصوصی ِ کاملی وجود داشت؛ یعنی شرکتهای خصوصی، شرکت های ساختمانی، دکانهای خصوصی، شرکتهای ساختمانی و کارخانجاتی که تا ۱۵۰ نفر کارگر داشتند. انجام این برنامه اقتصادی و تحول سرمایه داری به سوسیالیسم، یک کار اقتصادی است، نه کار فلسفی. نباید این دوتا را با هم درآمیخت. هر فلسفه ای هم که مثل مارکوزه در امریکای لاتین و یا سارتر درست کردند همه اش را نگرفتند و تکامل هم پیدا نکرد. آنچه که از شوروی بازمانده، حزب کمونیست روسیه است و بزرگترین شانش را در انتخابات آینده دوباره خواهد داشت. بیشترین نمایندگان دوما از حزب کمونیست هستند. در چنین شرایطی کمونیسم حیات خود را حفظ کرده است. در عین حال هم همین حزب کمونیست نوگرایی را شروع کرده است. حزب معتقد است که سیاست اقتصادی ِ سابق عیناً قابل اجرا نیست و باید اصلاح شود.

س: در پیام امام به گورباچف دو نکته جالب توجه است: یکی؛ این که امام تکیه می کرد که مشکل شما، مشکل اقتصادی نیست، مواظب باشید در دام غرب نیفتید. دوم؛

اینکه جامعه نیاز به فرهنگ معنوی و بازگشت به دین دارد. بعد از فروپاشی، احیای کلیساها، مساجد و مراکز دینی و کلاً روی آوردن به ادبیاتی که زمینه دینی داشت، مقداری بیشتر احساس می شود.

ج: من تصور نمی کنم تحولی پیدا شده باشد. فقط چیزهایی که زیر سرپوش وجود داشته است، تظاهر خارجی یافته است.

س: یعنی اول اجازه میدان داری نداشت.

ج: مفهوم آن، این نیست که آنها بی دین بودند و همه الان دین دار شده اند.

س: من خود به اشمیازین و ایروان و اطراف رفتم؛ روآوردن به کلیسا در جوانها زیاد شده بود. این در حالی است که خودشان می گفتند قبل از انقلاب و قبل از همین فروپاشیِ شوروی و این تحول، ارتباط جوانها با کلیسا وجود نداشت. اتفاقاً در اشمیازین با چند تن از جوانها صحبتهایی هم داشتیم. باکو هم که رفتیم با تعدادی از آنها صحبت هایی داشتیم. باید دید آیا مدیریت آنجا می تواند پاسخ این بازگشت به دین را بدهد یا نه؟ آیا نویسنده هایی دارند که بتوانند حقیقت و گوهر دین را ارائه کنند؟

ج: باز پدیده های کوچك را خیلی بزرگ نکنیم. به نظر من واقعیت در همه اینجاها غربی شدن آنهاست. همان آذربایجان که می گویید، پدیده دین داری را تضعیف خواهد کرد.

س: مسلم است. به قول امام غرب مادی تر از شوروی است. اتفاقاً امام هم همین را می گوید که مواظب باشید در دام و حیله آنها نیفتید. اصلاحات لازم است، ولی مردم بیش از این که اصلاحات اقتصادی لازم داشته باشند، اصلاحات معنوی لازم دارند. والا این امر عادی است که غرب دنبال این باشد که ریشه و اساس دین را بزند.

ج: در این مسأله که برای مذاهب بطور کلی محدودیتهایی بوده، تردیدی نیست، ولی این که تصور کنیم بازگشت به مذهب در مقیاس بزرگ خواهد بود؛ به عقیده من چنین چیزی نیست.

س: البته این به بحث مفصلی نیاز دارد و جلسه مستقلی را می طلبد، چرا که وضعیت کشورها در این مورد متفاوت است. مثلاً تاجیکستان و ارمنستان که ریشه های مذهبی دارند، چه اسلام و چه مسیحیت، با اوکراین تفاوتهایی دارند. یا مثلاً مردم آذربایجان روحیه مذهبی دارند و با بعضی نقاط دیگر متفاوت هستند.

ج: این مسأله در کشورهای مختلف و حتی نواحیِ مختلف روسیه با هم متفاوت است.

مثلاً در لنینگراد این مسأله با تاتارستان متفاوت است. به نظر من بازگشت به دین در مقیاس وسیع ممکن نیست. همین که خودِ شما می گویید غرب ِبی دین؛ یعنی مسأله دین در غرب روز به روز ضعیف تر می شود.

س: اصلاً خودِ سرمایه داری ضد دین است.

ج: سرمایه داری و ماسونری ضد دین هستند. در غرب مسأله دین و کلیسا دائماً در حال تضعیف است . به شکلهای گوناگون هم در حال تضعیف است. روسیه هم نمی تواند از این امر مستثنی باشد. در چین هم اصولاً مذهب وجود ندارد.

س: بله؛ چین فرهنگ خاص ِخود را دارد.

ج: اصلاً مذهب به عنوان مذهب وجود ندارد. در هندوستان، بودائیسم مذهب نیست. بودا که مذهب نیست، قدرت است.

س: به عنوان یک فرهنگ معنوی که هست.

ج: ولی به کلی دنیایی است. بودا تمام دستوراتش دنیایی است. اصلاً یک مطلب آسمانی در درونش ندارد. چین هم که فرهنگ و تمدنش غربی است.

س: بله؛ فرهنگ و تمدنش غربی است.

ج: قضیه باران در چین را برایتان گفته ام؟

س: خیر؛ نگفته اید.

ج: در چین وقتی که باران نمی آید، مردم به معابد بودایی شمع می برند، دهقانان یک هفته، دوهفته به معابد می روند، بعد هم باران نمی آید. بعد که باران نیامد، مجسمه بودا را می آورند و می گذارند در آفتاب و می گویند حالا آفتاب بخور تا باران بیاید. ببین بر ما چه می گذرد. داستان بسیار جالبی است. یعنی آنجا مذهب بودائیسم موضع مذهبی ندارد، پایه مذهبی ندارد. این مسأله را بگذاریم کنار و نامه نهرو را درباره نظر لنین برایتان بخوانم. نهرو در نگاهی به تاریخ جهان در جلد دوم، نامه ای از زندان به ایندیرا چنین می نویسد: «بطوری که برایت گفتم سوسیالیسم انواع متعدد و مختلف دارد، معذالک قدر مشترک کلی و مورد قبول عمومی در انواع مختلف سوسیالیسم این است که دولت باید بر وسایل تولید؛ یعنی زمین، معادن، کارخانه ها و نظایر آنها، همچنین مسائل توزیع مانند راههای آهن و امثال آنها و بر مؤسسات اقتصادی که به این امور مربوط هستند، مانند بانکها و غیره نظارت داشته باشد». یعنی قانون اساسی ما اساس این فکر همه این است که افراد نباید اجازه داشته باشند و بتوانند این وسایل و این

تأسیسات و کارهای دیگران را برای منافع و سود شخصی، مورد استثمار و بهره کشی قرار دهند. بزرگترین مظهر و نماینده مارکسیسم لنین بوده است. لنین نه تنها نماینده کامل مارکسیسم بود و آن را بیان و تشریح کرد، بلکه زندگی ِخود را براساس آن بنا نهاد. معهذا خودِ لنین به ما هشدار داده است که نباید مارکسیسم را به عنوان قالبها و دستورهای خشک و جامد و تغییرناپذیر تلقی کرد. لنین با وجود آن که به حقیقت و روح مارکسیسم ایمان و اعتقاد داشت، حاضر نبود جزییات آن را چشم بسته و ناسنجیده در همه امور به کار ببندد. خودِ او می گوید ما به هیچ وجه به مارکسیسم به عنوان یک تئوری ِ کامل و انتقادناپذیر نمی نگریم، بلکه برعکس عقیده داریم این نظریه سنگ بنا و بنیان علم تازه ای است که سوسیالیستها اگر بخواهند در زندگی عقب نمانند، باید آن را در جهات مختلف به پیش برند. ما فکر می کنیم که مخصوصاً برای سوسیالیستهای روسیه، بسیار لازم است که نظریه مارکسیستی را بطور مستقل مورد مطالعه قرار دهند؛ زیرا این نظریه نه تنها یک راهنمای کلی ِفکری است که انطباق آن مثلاً در انگلستان ممکن است با فرانسه تفاوت داشته باشد. همچنین ممکن است فرانسه با آلمان یا روسیه متفاوت باشد. این دیگر نظریه لنین است. یعنی مارکسیسم را بایستی بر تاریخهای مختلف و شرایط مختلف منطبق کرد. باید پژوهش کرد که در شرایط مشخص، چه جور می توانیم از این استفاده کنیم. بطور مثال در کوبا به یک شکل و در چین به یک شکل از آن استفاده می کنند. ویتنام با چین متفاوت است. کمونیستها هستند که جامعه خود را به سمت پیشرفت سوق می دهند. باید امکانات اقتصادی و شرایط جهانی را در نظر بگیریم. باید دید مثلاً سوسیالیسم در هندوستان چگونه می تواند باشد؟ در ایران چگونه می تواند باشد. خلاصه در این مسأله بایستی تمام عوامل را محاسبه کرد.

تاریخ و ضرورت مطالعه آن؛ تاریخ معاصر ایران

س: باتوجه به مطالعاتی که شما در زمینه تاریخ معاصر از دوره انقلاب مشروطیت تا زمان رضاخان انجام داده اید و نیز باتوجه مشاهدات و مطالعات و حضورتان در صحنه سیاسی ِ ایران از دوره رضاخان تا پایان دوره پهلوی، دو بحث را مطرح می کنیم: اول جایگاه و ضرورت مطالعه تاریخ ایران را بحث می کنیم.

ج: بطور کلی همانطور که در اول بحث هم گفتم، ارتباط ما با غرب از زمان صفویه شروع شد. ابتدا می خواهیم درباره نقش انگلیسیها صحبت کنیم، بعد نقش امریکاییها و بعد هم مشروطیت. انگلیسیها دخالت مستقیم در ایران را از زمان تشکیل پلیس جنوب شروع کردند. البته اقدامات امریکا خیلی دیرتر از انگلستان شروع شد، ولی تا امروز هنوز بشدت ادامه دارد. اولین اقدامات امریکا با فعالیت های فرهنگی و تأسیس مدرسه در سلماس و ارومیه و ساختن کالج امریکایی در تهران و تربیت کادر دوست و وابسته به امریکا شروع شد. ولی از دوران جنگ دوم جهانی این قضیه وسیع شد. بویژه در مورد آذربایجان این مسأله بارز بود. در کتاب «ایران در جنگ سرد» نقش امریکا در این مورد خیلی خوب توضیح داده شده است. خیلی جالب است. روزولت می گوید خیلی علاقه دارم که ایران را به عنوان نمونه ای از این که امریکا چطوری می تواند برای پیشرفت یک کشور عقب افتاده کمک کند، آزمایش کنیم. برای این کار باید کادری که دزد و پولَکی نباشد آماده کرده و یک بودجه معین قرار دهیم. البته آن شرایطی که روزولت می گذارد در مورد خودِ امریکاییها در ایران تطبیق نداشت. همه امریکاییها در ایران قاچاقچی و دزد بودند. بعد از آن به دخالت مستقیم در اوضاع ایران و عقب زدن انگلستان دست می زنند؛ بویژه بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. علیرغم این تلاش، همه مقامات دوران محمدرضا انگلیسی بودند، حتی یک نفر را هم که مثل امینی امریکایی

بود بیرون کردند. کسانی مثل شریف امامی و ازهاری هم با انگلیسیها در ارتباط بودند؛ البته از امریکا هم فرمان می بردند.

س: امریکا، بالاخره گروه مترقی را روی کار آورد.

ج: این کار امریکاییها بود. البته امریکاییها با پیروزیِ انقلاب شکست عظیمی خوردند. امریکا ایران را به پایگاه بسیار مهمی برای ادب کردن تمام اقدامات مسلمانان اطراف، علیه سیاست امریکا تبدیل کرده بود. مثلاً در جنگ ظفار سربازان ایرانی برای مقابله با مبارزان ظفار به عمان رفتند. یعنی ایران را به ژاندارم خلیج فارس تبدیل کرده بود. ولی با انقلاب، ایران از دستش رفت و از لحاظ سیاسی هم، سفارت خود در ایران را از دست داد.

س: امریکا در سال ۱۳۵۲، پنج هزار و چهارصد جاسوس در ایران داشت. همه جاسوسها را از قبرس و آسیای دور آورده بودند. البته در دهه بیست خیلی تبلیغ کردند که امریکا مهد دموکراسی و مدافع حقوق بشر است.

ج: این مسأله را قبلاً هم گفتم که حتی بزرگان ملّیون ایران نیز چنین اعتقادی داشتند؛ حتی بزرگانی چون دکتر فاطمی.

س: خودِ دکتر مصدق هم همین طور. آخرین ملاقاتش با سفیر امریکا روز ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ بود.

ج: البته بعد از کودتای ۲۸ مرداد دیگر ماهیت امریکا به گونه ای نبود که ایرانیها گول بخورند. امریکا با انقلاب، دو پایگاه نظامی و سیاسیِ خود را از دست داد و به بزرگترین دشمن جمهوری اسلامی ایران تبدیل شد. اول محاصره اقتصادی و جلوگیری از فروش نفت را در دستور کار خود قرار داد.

س: واقعه طبس و کودتای نوژه هم هست.

ج: [امریکائیها] هر دفعه که موفق نشدند، کینه و عصبانیت آنها نسبت به ایران بیشتر شد. تا به آنجا رسیدند که قانون داماتو را تصویب کردند. در چنین شرایطی نقش امام خمینی در رهبری انقلاب ایران، در موضعگیری علیه امریکا، در ایستادگی علیه آن و ضربه ای که با تصرف لانه جاسوسی به آن زد، بسیار مهم است. البته عکس العملهای بسیار نیرومندی از طرف ایران در مقابل امریکا انجام شده، ولی ما آن نیرویی را که بتوانیم به اندازه کافی تمام نقشه های امریکا را خنثی کنیم، نداریم. اکنون با سیاست دیگری به کمک اروپا که خود با امریکا درگیر است داریم اقدام می کنیم. امریکا اصرار دارد که گفت وگو با ایران را بطور

رسمی شروع کند. حتی آن شرایطی را هم که یک ماه پیش مطرح می کرد، دیگر مطرح نمی کند. دیگر می گوید بدون هیچ گونه پیش شرطی بنشینیم صحبت کنیم. این نشانه آنست که امریکا خود را در وضع نامساعدی می بیند و روزبروز ضعیف تر می شود.

خوب حالا برویم به دوران مشروطیت و نقش گروههای مختلفی که در آنجا بود. از گروههایی که در مشروطیت ایران شرکت داشت، روحانیت بود. گروههایی از مردم هم بودند؛ بخصوص در آذربایجان و گیلان. انقلابی ِ برجسته آذربایجان ایران و قهرمان ملی ایران – ستارخان – چند سال مانند کارگر ساده در قفقاز و در ساختمان راه آهن کار می کرد. بعداً به عنوان استاد کار در کارخانه آجرپزی و بعد هم به عنوان استاد کار در صنایع نفتی کار کرده است. او در جنبش کارگری ِ قفقاز شرکت داشت و عضو سازمان سوسیال دموکرات همت بود. در اوائل انقلاب مشروطیت، ۱۹۱۱ ، در رأس یک گروه پارتیزانی، مبارزه علیه نیروهای دولت ارتجاعی ِ ایران را آغاز کرده و در ۱۹۰۸ و ۱۹۰۹ در رأس قیام مردمی ِ شهر تبریز علیه نیروهای دولتی و گروههای مسلح بزرگ مالکان آذربایجان، برای برقراری قانون اساسی مشروطیت قرار گرفت. با این قیام، جنبش انقلابی ِ ایران که دچار رکود شده بود، دوباره اوج گرفت. او در این مبارزات، برجستگی ِ شایان تقدیر، رشادت استثنایی و وفاداری ِ بسیاری به آرمانهای انقلاب نشان داد و شایستگی ِ یک رهبر انقلابی مردمی را از خود نشان داد و محبوبیت عظیمی در میان خلق آذربایجان و تمام مردم ایران به دست آورد. نیروهای انقلابی تحت فرمان ستارخان از کارگران و دهقانان و پیشه وران خرده بورژوازی شهری بودند. لنین رهبر انقلاب کبیر روسیه، ستارخان را پوواچیف ایران نامیده است. پوواچیف املیان رهبر بزرگترین قیام دهقانان در قرن هیجدهم در ناحیه دُن در روسیه بوده است و با تزارهای روسیه مبارزه طولانی کرد.

س: من به زندگی نامه اش که در سه کتاب نگاه کردم، در مورد قفقاز چیزی ندیدم.

ج: چنین مطلب نادرستی نمی شود.

س: نقش ثقه الاسلام چه بود؟

ج: ثقه الاسلام آنوقت هنوز معمم بود و نقش بزرگی در رشت و گیلان بازی کرد. البته در تهران جریانهای مختلفی بودند. عدم رضایت از دوران ناصرالدین شاه شروع شد. یکی از کسانی که فکر دهنده به میرزارضا کرمانی بود، سیدجمال الدین اسدآبادی است و یکی هم طالبوف بود که در قفقاز زندگی می کرد. اینها درباره انقلاب نظریات مترقی و نزدیک به

سوسیالیسم داشتند. اینها بر روی عده ای از انقلابیون ایران تأثیر گذاشته بودند. البته خودِ میرزاآقا[خان] کرمانی را در زمان ناصرالدین شاه ترکها تحویل دادند و گردن او زده شد و سرش را به تهران فرستادند. در اول در میان تقاضای مشروطیت خواهان ایران اولین کسی که مسأله مشروطه را مطرح کرد، تقی زاده بود. او از تبریز گفت که ما خواهان سلطنت مشروطه هستیم. در این مرحله بین روحانیونی که در تهران بودند، اختلاف افتاد. شیخ فضل الله نوری جد من معتقد به مشروطه مشروعه بود. وی می گفت حتماً باید علمای دینی حضور داشته باشند. بهبهانی و طباطبایی نیز مشروطه را به همان شکلی که یک گروه از علمأ در مجلس باشند و جلوی تصویب قوانین غیر شرعی را بگیرند، قبول داشتند. البته این اختلاف نظر باعث می شود که دو قدرت از آن استفاده کنند. روسها با تمام قوا مخالف مشروطیت بودند و از محمدعلی شاه و نیروهای ارتجاعی در ایران استفاده می کردند. انگلیسیها از این مسأله بُل گرفتند و دیدند که می توانند یک جریان ضدروسیه تزاری که دشمن و رقیب دائمی شان است راه بیاندازند. بر این اساس بلافاصله سفارت انگلستان کسانی را که مورد تعقیب دولت قرار داشتند، به سفارت خود راه داده و به عنوان پناهنده پذیرفتند. در ابتدا تعداد اینها کم بود و کم کم به بیست هزار نفر رسید که البته غذا را از بازار برایشان می آوردند. اینها آنجا چادر زده و زندگی می کردند. کم کم انگلیس خود را به عنوان مدافع نیروهای مشروطه خواه جا زد. بالاخره فرمان مشروطیت از طرف مظفرالدین شاه صادر شد، ولی البته آن فرمانی که صادر شد، کمی مطلب داشت. کشمکش ها ادامه داشت تا استبداد صغیر شروع شد. باز مشروطه خواهان مبارزه را شدید کردند و نیروهایی از رشت و گیلان و غیره نیز به کمک آمدند. انگلیسیها بختیاری ها را هم با سردار اسعد به تهران فرستادند. این نیروها مجموعاً محمدعلی میرزا را که هنوز رسماً شاه نشده بود، شکست دادند.

س: مظفرالدین شاه تازه مرده بود؟

ج: محمدعلی شاه هنوز تاج گذاری نکرده بود. بالاخره او را مجبور کردند فرار کرده و به سفارت روس برود. مطلب جالبی درباره محمدعلی میرزا گفته می شود که از لحاظ تاریخی هم درست است. محمدعلی میرزا جواهرات را در چمدان گذاشته و قصد داشت با خودش ببرد. رجال ایران که در ایران بودند، باخبر می شوند. بلافاصله گروهی از فرمانفرما و مجدالدوله و صاحب اختیار می روند و می گویند این جواهرات سلطنتی ملک شخصیِ سلطان نیست، بلکه متعلق به کشور است. اگر هم باشد، متعلق به احمدشاه است که جانشین توست. بالاخره

نمی گذارنـد طلاها از ایران برود. ماسونها در این باره چهار اصل دارند. اعتقادات فراماسونها از بین بردن هویت ملی است. در جنبش مشـروطیت هم این اصول چهارگانه را داشـتند. تمدن غرب جهان شـمول است. شرقیان باید از گذشته خود جدا شوند. شرقیان بایـد تمدن غرب را مورد اقتباس قرار دهند. در اقتباس تمدن غرب باید از ابداع خودداری کنیم. به این ترتیب آنچه که آنها می خواهنـد، از دست دادن تمام هویت ملی است. از آنجایی که در شـرق، بویژه در ایران، مذهب جزو هویت ملی است، آنهـا اصولاًـ به مـذهب اعتقادی ندارنـد. آیا واقعاً کسانی که در دوران مشـروطیت به ماسونها پیوسـتند، همه این اصول را قبول داشتند؟ به نظر من نه؛ آنها گول شعار برادری و برابری ِ ماسونها را خوردند.

س: یعنی همان اومانیسم؟

ج: اومانیسم به معنی کامل خودش؛ بسـیاری از کسانی که به ماسونها پیوسـتند، گول این حرفها را خوردنـد. بعد هم به کلی از این جریـان شدنـد. البته عـده ای هم در این گروه ماندنـد، بخصـوص در دوران رضاخـان که خـودِ او هم جزو ماسونهـا بود به مبلغین مؤثر لژهای فراماسونری تبدیل شدند.

س: مثل لژ همایون و پهلوی.

ج: لژ پهلوی و لژ همایون که استاد بزرگشان هم شریف امامی بود.

س: شریف، حکیم الملک و فروغی، استاد اعظم بودند.

ج: به این ترتیب فراماسونرها نقش مؤثری در تحکیم سیاست انگلستان در ایران داشتند. این گروه با پایان دادن به مشروطیت و از بین بردن تمـام موفقیتهـای مردم ایران و بـا آوردن رضاخـان که دست نشانـده سـیاست انگلسـتان بـود به این کشور خـدمت کردنـد. انگلیسـیها گرداننـدگان اصلی ِ سـیاست رضاخان هم بودنـد. رضاخانی که آدم بی سوادی بود و حتی امضاء هم نمی توانست بکنـد، چه برسد به اینکه از تاریخ ایران اطلاع داشـته باشد، از پهلوی و خط پهلوی اطلاع داشـته باشد. قبول نام پهلوی هم توسط ماسونها به او دیکته شـد. چه کسـی به رضاخان بی سواد فهمانده است که اسم پهلوی روی خودت بگذار و خودت را به کـوروش کـبیر وصـل کن. این زمینه ای برای رضاخـان بـود تـا به دسـتور همـان ماسونهـا هویت ملی را از بین بـبرد. البته رضاخـان چنین کـاری را فقـط می تـوانست برای عـده ای از بخشـهای بالا‌یی ِ جـامعه انجـام دهـد و برای توده عظیم میلیونی ِ مردمی، دهقانـان، کارگران، طبقه متوسط و بازاریان چنین کاری شـدنی نبود. رضاخان نمی توانست هویت ملی ِ اینها را از بین ببرد. البته به او

مأموریت دادند که وطن پرستی ِ مخصوصی هم راه بیاندازد که میهن پرستی ِ ایران از همه چیز بالاتر است.

س: این یعنی ناسیونالیسم.

ج: ناسیونالیسم برای ماسونها. البته بعضی ها اشتباه می کنند و تصور می کنند که شاید یک میهن پرستی در عین تبعیت از انگلستان در دوره رضاخان بوده است. به نظر من این میهن پرستی یعنی من پرستی، در واقع ایران، یعنی من.

س: یعنی خانواده رضاخان.

ج: من هستم؛ بقیه ایران، دیگر معنی خارجی ندارد. این بایستی هرچه نیرومندتر شود، هرچه قوی تر بشود.

س: این یعنی همان شاه پرستی.

ج: شاه پرستی اش می شود من پرستی. به این جهت میهن پرستی ِ او یعنی من پرستی. اقداماتی هم که او کرده و پیشرفت اجتماعی ِ ایران در دوران رضاخان محدود است، خیلی محدود. تنها کار مثبتی که او انجام داد فرستادن دانشجویان ایرانی به اروپا بود. در درجه اول فرانسه و آلمان و عده کمی هم به انگلستان. مسابقه می گذاشتند تا بهترین دانشجویان بتوانند به اروپا بروند، پنج دوره و در هر دوره صد نفر فرستادند. اینها که برگشتند، نقش جالبی در پیشرفت رشته های مختلف اجتماعی داشتند. نمونه هایی از آنها هنوز هم زنده هستند.

س: رحیم عابدی هنوز هست.

ج: رحیم عابدی متعلق به آلمانیها بود.

س: مهندس بازرگان و دکتر سحابی.

ج: مهندس بازرگان و دکتر سحابی که هنوز هم زنده است، جزو گروه اول بودند. انسانهای بسیار شریف و وطن پرستی بودند، به هیچ وجه هم هویت ملی ِ خودشان را از هیچ حیث از دست ندادند. البته نمونه های ناجور هم بودند.

س: امثال ریاضی و ...

ج: امثال مهندس ریاضی و شریف امامی که کثیف ترین نمونه اش بودند. رضاخان دو خیانت بزرگ انجام داد: یکی تبدیل قرارداد بی ارزش دارسی به یک قرارداد نفتی با مدت اعتبار شصت سال و دوم تبدیل این موضوع به یک پیروزی ِ ملی و جشن عمومی.

س: عاقدش هم تقی زاده بود.

ج: امضاء کننده اش بود. واقعیت این است که تقی زاده نقش تعیین کننده ای در آن جریان نداشت و تیمورتاش مشغول مذاکره با کدمن بودند.

کدمن خواستار دیدار با رضاخان می شود و این دیدار انجام می شود. کسی نمی داند در این جلسه چه گذشته است. پس از این جلسه، رضاخان هیأت را در کاخ خود جمع کرده و می گوید پرونده نفت را بیاورید. پرونده نفت شامل تمام مذاکرات تیمورتاش با کدمن و کل مذاکرات بود. رضاخان این پرونده را می اندازد در بخاری و می سوزاند و می گوید که قرارداد جدید ببندید. متن قرارداد جدید را انگلیسیها تهیه می کنند و به او می دهند، او هم به تقی زاده می گوید امضاء کن. تقی زاده «بنده ای» در مقابل این گردن کلفت بوده و می دانسته که اگر امضاء نکند، چه بر سرَش خواهد آمد. ابتدا تقی زاده سفیر رضاخان در انگلستان و بعد در آلمان می شود.

س: حوالی ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰، تقی زاده سفیر کبیر ایران در انگلستان بود و فریدون آدمیت هم زیر نظر او کار می کرد.

ج: این بزرگترین خیانتی است که رضاخان به دستور ارباب خود به منافع ملی ایران یعنی نفت کرده است. انگلیسیها موفقیت بزرگی پیدا می کنند. واقعیت هم این بود که دستور دهنده کامل بودند. محمدرضا را هم از اول به سوییس می فرستند. یک انگلیسی هم برای همیشه در کنار اوست. بعد هم که به ایران می آید، همه کاره دربار سلطنتی است. خلاصه رضاخان از انگلستان دستور می گرفت و با ظاهری ملی و سازنده ایران نوین، آن را اجرا می کرد.

س: دو موضوع در مورد رضاخان مطرح می کنند: یکی این که رضاخان جامعه را از آن حالت تشتت، اختلافات قبیله ای و شورشهای منطقه ای به یک وحدت ملی رساند. دوم این که دست به فعالیت عمرانی و سازندگی زد، مثل راه سازی و راه آهن.

ج: به نظر من مهمترین علاقه انگلیسیها وجود یک دولت ثابت مقتدر و ژاندارم منافع آنها بود. همان کاری که امریکاییها با محمدرضا کردند. چنین حکومتی اولاً باید یک ارتش داشته باشد. برای این کار هم لازم بود که همه قدرتهای محلی از بین بروند و دولت مرکزی تقویت شود. منتهی نه مجلس وجود داشت و نه چیز دیگری، فقط شخص رضاخان بود که دستور می داد. همانطور که گفتم رضاخان یک آدم عامی بود و نمی توانست یک سری مسائل را بفهمد. مسأله راه آهن هم خیلی ساده است؛ راه آهن هم جزو قرارداد رویتر بود، هم دارسی و هم قرارداد ۱۹۱۹ وثوق الدوله با انگلستان. یعنی انگلستان علاقمند بود که راه آهن دریای خزر

به خلیج فارس و به راه آهن خانقین مربوط شود. این سیاست انگلستان بود و کاری که شده، غیر از این نیست. در صورتی که بهترین مسیر برای راه آهن، گذشته از جایی مثل اصفهان، وصل شدن به بندرعباس است تا بتواند با دنیا ارتباط داشته باشد.

س: یا حداقل شرق کشور را به غرب وصل کند یعنی از خراسان به کردستان.

ج: به این ترتیب این راه آهن همان سیاستی است که انگلستان می خواست. نکته دوم این که پول نفت چه شد؟ حتی یک شاهی از درآمد نفت در دوران رضاخان به بودجه دولت نیامد. تمام بودجه از مردم توسط مالیات قند، چای، سیگار و مالیاتهای غیر مستقیم گرفته شده است. مخارج راه و راه آهن ِ کشیده شده هم از جیب ملت بود. جالب این است که انگلیسیها آنقدر مطمئن بودند که بلافاصله بعد از عقد قرارداد ۱۹۱۹، مقدمات خط راه آهن را فراهم کردند. خط را هم آنها تعیین کردند.

س: پس بودجه نفت رفت؟

ج: بودجه نفت برای خرید اسلحه خرج شد. حتی یک شاهی از پولی که در دوره رضاخان از نفت می گرفتند، جزو بودجه دولتی نیامد و همه، صرف خرید اسلحه شد.

س: اسلحه را هم از انگلستان می خریدند؟

ج: نه از سوئد می خریدند. رضاخان، توپ را از سوئد و اسلحه را از آلمان می خرید. انگلستان آنقدر اصرار نداشت که از کجا بخرند. من یادم هست که برادرم محمود را که افسر توپخانه بود، برای کنترل خرید توپهای معروف بوفورس به سوئد فرستادند. البته رضاخان از این بندگی نسبت به انگلستان درد می کشید و تحقیر می شد؛ یعنی خودش را دیگر آنقدر بزرگ می دید که از این بابت تحقیر می شد. به همین دلیل در عین حالی که می دانست انگلستان او را آورده، یک احساس ضد انگلیسی پیدا کرده بود. بعداً هم اعلام کردند که خودشان او را می برند. در این اوضاع و احوال دورنمایی برای او پیدا شد که فکر می کرد می توانست غیر از این حالت باشد و آن پیشرفت نازیسم در اروپا بود.

س: حرکت رضاخان به طرف نازیسم به اراده خودش بود، یا عامل آن قدرت نازیسم و نفوذش در ایران بود؟

ج: هر دوی آن؛ دکتر متین دفتری در خاطراتش می نویسد که رضاخان به وزرایش گفت نظریاتتان را با دلایل و به صورت کتبی درباره آلمان بنویسید. دفتری که وزیر دادگستری بود، می گوید من با دلایل بسیار زیادی که از موفقیتهای نازیها، ارتش آن و پیروزیهایش

می دانستم گفته و با دلایل زیادی ثابت کردم که در جنگ علیه شوروی، پیروزی با آلمان است و تردیدی در این نیست. افرادی دیگر هم، هر کدام نظریات دیگری نوشتند. من هفته دیگر نخست وزیر شدم. شاه نخست وزیر قبلی را عزل کرد و من نخست وزیر شدم. آلمانها کمکهای صنعتی و غیره خود را به ایران شروع کردند. مثلاً ساختمان بیمارستان هزار تخت خوابی (بیمارستان امام خمینی) را یک شرکت آلمانی ساخت و من خود در آن شرکت در آلمان کار کرده ام. البته ایران هم که آمدم، چند ماه اول کار کردم ولی بعد مرا به سربازی بردند. کارکنان این شرکت در ایران مأموریت جاسوسی هم داشتند. کارکنانی که به ایران می آمدند، تربیت شده سازمان جاسوسی آلمان بودند. آنها در اینجا دو نقش داشتند، یک نقش اجرای پروژه های صنعتی و یکی هم نقش جاسوسی و نفوذ. نقشه آنها این بود که به کمک ترکیه بتوانند به نفت جنوب برسند. وضع آلمان از لحاظ نفت نامساعد بود. من ظاهراً چندی پیش تعدادی از کمکهای امریکاییها را به نازیها ذکر کردم. نازیها موفقیتهایی کسب کردند و شاه به آنها متمایل شد؛ بویژه پس از طرح مسأله آریاییها و نژاد ایران آریایی او تصور کرد که دیگر کار تمام است و هفده شهر قفقاز و غیر متعلق به ایران شده و ایران کبیر ساخته خواهد شد. گفته شده که رضاخان در این دوران ستاد نظامی ِخود را جمع کرده و می گوید ارتش آلمان بزودی به قفقاز خواهد رسید و قسمتهایی از ایران که روسها از ما گرفته بودند، به ما پس خواهند داد؛ چون ما متحد هستیم.

س: در بین مردم ما هم گرایش به آلمان ها بود، آیا این امر تبلیغات خودِ دستگاه و آلمانیها بود؟

ج: ملاحظه کنید در بین مردم بودند کسانی که طرفدار آلمان بودند. مثل سیف آزاد. انگلیسیها اینها را گرفتند. فهرست مفصلی از اینهاست که من دارم. مثلاً در این فهرست اسم دکتر متین دفتری و دکتر سجادی هم هست. همچنین یکی از شاعران که الان در امریکاست.

س: سیاوش؟

ج: نه؛ شاعری که هنوز زنده است، منظورم شاملو است.

س: شاملو ایران است و در امریکا نیست. از اول هم در ایران بود.

ج: بله؛ همین شاملو هم جزو آنهاست. مردم در ایران نفرت عجیبی نسبت به انگلیسیها داشتند؛ به این دلیل که انگلیسیها رضاخان را آوردند. در عده زیادی از روشنفکران جوان،

گرایش به آلمان بود و خوشحال بودند از این که آلمانها، انگلیسیها را کوبیدند، ولی نمی دانستند یعنی چه؟ نمی دانستند اگر آلمان پیروز شود یعنی چه؛ این را نمی فهمیدند. تبلیغات آلمانها هم فوق العاده بود.

س: تبلیغاتشان در ایران هم قوی بود؟

ج: رادیو آلمان، رادیو برلین که به زبان فارسی برنامه داشت، از قویترین رادیوها بود.

س: از B.B.C هم قوی تر بود؟

ج: اصلاً قابل مقایسه نبود. گویندگان این رادیو از همان بچه فاشیستهایی بودند که در ایران هم تبلیغ می کردند. تبلیغات دروغینی که داشتند، مانند برتری ِ نژاد آریایی، اعلام اخبار بد از انگلیسیها و غیره بسیار مؤثر بود.

س: جاسوسهای آلمانی هم در ایران فعال بودند؟

ج: کاملاً فعال بودند. آنها برای از بین بردن روحیه طرفداری از انگلستان و تقویت روحیه ضدانگلیسی فعالیت کردند. البته فعالیت دوجانبه هم داشتند، یعنی هم علیه رضاخان حرف می زدند و می گفتند که چون نوکر انگلیس است باید از بین برود و هم علیه انگلستان و به نفع رضاخان. به این ترتیب پایگاههایی برای خود پیدا کردند. فردوست نوشته که محمدرضا در اتاق خودش نقشه شوروی و افریقا را داشت و با پرچم، تمام پیشرفتهای آلمان را نقطه گذاری می کرد. نازیها در خودِ آلمان هم همین حقه عجیب را زدند. اول آمدند اسم حزبشان را ناسیونال ملی گذاشتند و این تأثیر بسیاری داشت. برای چه؟ یعنی این که ما طرفدار ملت آلمان هستیم؛ ملت آلمانی که در جنگ بین الملل اول، بعد از قرارداد ورسای تحقیر شده و توسری خورده بود. ما ناسیونال سوسیالیست و طرفدار کارگران هستیم. یعنی ما ملی هستیم. کارگری هستیم. پرچممان هم پرچم سرخ است و تنها به جای داس و چکش، یک علامت قدیمی آلمانی ِقدیمی - صلیب شکسته - را می زنیم. هیتلر بسیار عاقلانه رفتار کرد. با همین حرفها، عده زیادی از مردم آلمان را فریب دادند. این واقعیت است، من آنجا بودم.

س: این که می گویند نظریه نیچه - ابرمرد و مرد برتر - در گسترش تفکر نازیسم مؤثر بود، درست است یا خیر؟

ج: خیر؛ به عقیده من اینها که در رأس آلمان بودند، نه به نیچه عقیده داشتند، نه به کانت و نه به هیچ مذهب دیگری. اصلاً همه شان ضد مذهبی بودند. جناح کارگری ِقوی هم داشتند. اما وقتی نازیها همکاری با کروپ و سرمایه داران بزرگ را شروع کردند، این جناح

کـارگری به مخـالفت برخاست، آنها هم همه اینها را قلع و قمع کردنـد. تمام بخش کارگری ِ حزب نازی از بین رفت. در واقع هیتلر کودتایی کرد و تمام آنها را اعدام کرد. بدتر از اعدام دسـته جمعی یهودیها، اعدام بخش کارگری خودِ حزب نازی بود. اتفاقاً «برشت» نیز نمایشنامه ای در همین موضوع دارد.

س: در مـورد یهودیهـا و حزب نـازی دو بحث وجود دارد: یکی این که می گوینـد یهودیهـا به دلیـل روحیه دنیـاپرستی شـان، کارشـکنی ِ زیادی در کارِ آلمانها می کردنـد. دوم این که، کشـتارهایی بود، اما نه به این شـکلی که مظلوم نمایی می کننـد و آمار شـش میلیونی می دهند. یک نکته دیگر این که در آلمانی که فلسفه سیاسی و رشد فرهنگی در آن حد بود، چطور چنین آدم سوزی ِ وحشتناکی، حتی در مقیاس مثلاً هزار نفر، صورت می گیرد؟

ج: اولاً این را باید بدانیم که یهودیها در آلمان نیروی مالی و اقتصادی ِ فوق العاده نیرومندی بودند؛ مثل همه جا، در انگلسـتان هم بودند. مثلاً می دانید که بانک معروف انگلسـتان که در تمام اروپا هم شـعبه داشت، متعلق به یهودیها است. اصولاً یهودیها در هیچ جا کارگر نداشـتند. از نظر فرهنگی و علمی هم قوی بودند. افرادی مثل انیشتین داشتند. در خودِ روسیه هم عده زیادی از دانشـمندان یهودی بودند. این نشان می دهد که گروه برجسته ای بودند. نکته عجیبی که انسان در تاریخ می بیند اینست که سرمـایه داران بزرگ یهودی به نازیسم کمک می کننـد. بعـدها بین نازیها و سـرمایه داران یهودی معامله ای هم وجود داشت؛ معامله فروش شخصیتهای مخصوصی از یهودیها که علاقمند به رفتن اسرائیل بودند.

س: در این تاریخ که هنوز اسرائیلی شکل نگرفته و تازه داشتند زمین می خریدند؟

ج: از همـان وقـت می خواسـتند شخصیتهای مهم را به اسـرائیل ببرنـد. چنین معاملاـتی هم بـود. از سـوی دیگر آلمانهـا وعـده پاکسازی ِ نژادی و یکدست کردن ملت آلمان را داده بودند و این که بعضی ها یهودیها را نژاد کثیفی می دانستند.

س: این مسأله، واقعاً در تبلیغات علنی ِ آنها وجود داشت؟

ج: عمیقـاً؛ من خودم آنجـا بودم. اینها در یک شب ریختنـد و دکانهای یهودیها را شکسـته و غارت کردنـد. من به چشم خودم دیدم. خلاصه تبلیغات ضدیهودی آنها، خیلی وسیع بود.

س: جامعه هم آن را می پذیرفت؟

ج: جـامعه هم می پـذیرفت. برای این که جامعه می دیـد اینها هیـچ کـدام، کارگر نیسـتند. اکثریت جامعه کارگر بودنـد و می دیدند که حتی یک نفر کارگر یهودی نیست. همه پولدارند و

زندگی شان خوب است. تقریباً عامه مردم این را می پذیرفتند. تنها کسانی که مقاومت می کردند چپها یعنی سوسیالیستهای چپ و کمونیستها بودند. من آنجا می دیدم که اینها چقدر با جریان تبعیض نژادی مخالف هستند. بعدها به اسم جمع آوریِ یهودیها از داخل جامعه آریاییِ آلمان، شروع به جمع کردن آنها کردند؛ آن هم نه به اسم کشتن و سوزاندن. آشویتس در اصل دیواری بود بین قسمتی که یهودیها در آن گُل کاری می کردند و به خارجیها می فروختند و کوره های آدم سوزی. این کوره ها را هم من خودم دیده ام.

س: کوره ها را فقط برای همین درست کرده بودند یا کوره های آجرپزی و غیره بود؟

ج: نه، همه اش برای همین درست شده بود. اتاق های گاز هم بود. اتاقهایی که در آن، اینها را به عنوان حمام لخت می کردند، البته از هر نژادی در این آدم سوزیها یافت می شد؛ کمونیستها و غیره. در آشویتس نهصد و شصت و اندی هزار نفر سوختند.

س: یعنی مجموع سوزانده شده ها نزدیک یک میلیون نفر است.

ج: نهصدوشصت هزار نفر از این تعداد، قریب سیصدوبیست تا سیصدوسی هزار نفر غیر یهودی بودند. مثل روسها و مجموع ملیتهایی که به آنها آدم های پست می گفتند.

س: ایرانی هم در آنجا بود؟

ج: من کسی را نمی شناسم. تاکنون چنین موضوعی مطرح نشده است. البته غیر از آشویتس، زندانهای دیگری هم بودند. این زندانها، هم در آلمان بودند و هم در نقاط دیگر جهان. یکی از آنها در نزدیکیِ ورشو در لهستان بود. اینها تقریباً تمام اسیران شورویِ کمونیست را کنار هم در اتاقهایی که به شکل حمام بودند لخت می کردند.

س: این زندانها دست ارتش آلمان هم بود؟

ج: تمام این دستگاه جزو اِس. اِس بود. اِس.اِس نیروی ضربتی خودِ حزب بود. ارتش اصلاً در این جریان نبود. اتفاقاً درون ارتش، مخالفان جدی وجود داشت، تا حدی که کودتایی برای کشتن هیتلر ترتیب دادند، اما موفق نشدند. حتی رومل هم با کودتاگران همکاری می کرد که مجبور به خودکشی شد. کتاب «گارد جوان» را بخوانید، خیلی جالب است. این کتاب قیافه اِس.اِس را نشان می دهد.

س: آیا در مجامع مطبوعاتی، سیاسی و یا فرهنگیِ آلمان، اعتراضی به این اقدامات نبود؟

ج: به دلیل همان استبداد وحشتناک چیزی یافت نمی شد. بچه ها هم تربیت شده بودند که

پدرانشان را لو دهند. تبلیغات از همان نوع ملی گرایی که گفتم خیلی شدید و محصول حقارت و توهینی بود که بعد از جنگ بین المللی به آلمانیها شده بود.

س: آیا یهودیها در این تحقیر شریک بودند که هدف اولیه نازیها قرار گرفتند؟

ج: برای این که اموال یهودیها که خیلی هم ثروتمند بودند مصادره شود، اول این گروه مورد نظر قرار گرفتند، آن هم نه به عنوان از بین بردن اینها، بلکه به عنوان جداسازیِ اینها از جامعه آلمان.

س: آیا تشکیلات صهیونیسم در آلمان نیز مانند انگلیس قوی بود؟

ج: من اطلاعی ندارم. من در آلمان یک یهودی می شناختم که خیاط بود، اتفاقاً برای من لباس هم دوخته بود. او دائماً تقاضا می کرد که اگر می شود کاری بکنید که من ویزا بگیرم و به ایران بروم. یا مثلاً یک معمار بزرگ یهودی بود که من او را در سفارت ایران دیدم. او گفت شما اینجا چه می خوانید؟ گفتم من معماری می خوانم. مرا به ناهاری کنار دریاچه معروف آلمان دعوت کرد. در بین ناهار گفت کوشش می کنم که ویزایی برای ایران بگیرم و بروم. وضع یهودیها اینگونه بود و به فکر فرار از آلمان بودند.

س: یعنی پیش از آدم سوزی، سرمایه داران اصلی متوجه شده بودند؟

ج: همه سرمایه داران بزرگ فرار کردند و رفتند.

س: پس می شود گفت بخشی از یهودیها مهاجرت کردند؟

ج: خیلی زیاد؛ افرادی مثل انیشتین و غیره فرار کردند و رفتند. عده زیادی را هم سوزاندند و عده ای را هم برای آزمایشهای پزشکی و بررسی اثر سم های مختلف به کار گرفتند. یکی از بزرگترین جنایات را کارخانه داروسازیِ مونشن که آسپیرین می سازد مرتکب شد. این کارخانه که در بایر لورکوزن است، آثار داروها را بر روی یهودیان امتحان کرد. دو کارخانه بزرگ دیگر هم در آلمان، برای آزمایش داروها، سموم و تأثیر آنها در انسانها، از یهودیها استفاده کردند. اینها را در اتاقهایی لخت کرده و آزمایش می کردند. صحنه های دردناکی بود. من به چشم خود کفشهای بچه ها را دیدم که بلاصاحب رها شده بود. بعد از این که گاز اینها را خفه می کرد، جسدها را به کوره های آدم سوزی می بردند، آدمها را در آن کوره ها می سوزاندند و خاکسترشان را در بقیه مواد شیمیایی، طبی و غیره به کار می بردند. آلمان شش بازداشتگاه از این نوع داشت: یکی از آنها در آلمان شرقی، یکی در اتریش، یکی در لهستان و دو بازداشتگاه هم در شهرهای آلمان بودند.

س: از اروپاییها مثل انگلیسیها، فرانسویها و غیره هم جزو اینها بودند؟

ج: بله؛ از اروپاییها و فرانسویها در بین آنها بودند. در بین اینها خائنین فرانسوی هم بودند که معروفترینشان پتن نخست وزیر فرانسه بود که فاشیسم آلمان را به رسمیت شناخت. ولی فرانسویها انقلابی هاشان را زندانی می کردند. در فرانسه نهضت مقاومت فوق العاده نیرومندی بود که تا آخر هم نتوانستند کشف کنند.

س: با این همه چرا اینها در کشورهای شرقی مثل ایران، عراق و لبنان محبوبیت داشتند؟

ج: به همان علت که مبارزه ضد انگلیسی بود. در عراق انگلیسیها حاکم و فرمانروای مطلق بودند و رفتارشان هم با مردم فوق العاده تحقیرآمیز بود. مثلاً در همین آبادانِ خودمان، نوشته بودند که ورود ایرانیها و سگها به کلوپ امریکاییها قدغن است. همان چیزی که در چین بود. در پکن هنوز هم تابلویی در کلوپ انگلیسیهاست که نوشته ورود چینیها و سگها ممنوع است. من خودم در پکن این تابلو را دیدم؛ می دانید چقدر کینه ایجاد می کند. هرکس که با اینها بجنگد، موافق او هستند و تأییدش می کنند. در جوانها هم چنین حسی وجود داشت که کاملاً طبیعی است. به هرحال در نهایت به دلیل عدم موفقیت ارتش آلمان، کار به آنجا رسید که از سوی شوروی و انگلستان، به رضاخان اولتیماتوم دادند.

س: آیا برای آلمان امکان نداشت که برای حمایت از حکومت ایران، سرباز بفرستند؟

ج: نمی توانست؛ جنگ سختی در شوروی داشت و لِه شده بود.

س: فکر می کنید اگر سربازهایش را در ایران پیاده می کرد، کاری می توانست در برابر انگلستان و شوروی بکند؟

ج: کاری نمی توانست بکند، چون انگلستان به اندازه کافی نیرو در ایران داشت. البته امریکا هم بود.

س: امریکا، روس و انگلیس.

ج: سه نیرویی که در ایران بودند، به رضاخان اولتیماتوم دادند که جاسوسان آلمانی را توقیف کند و تحویل بدهد. رضاخان نپذیرفت و آنها هم یک روزه وارد شدند. ارتش شوروی از خراسان و ارتش انگلستان هم از جنوب وارد شدند. امریکاییها هم وسط تهران پیاده شدند. البته بدون هیچگونه قراردادی، بعد هم فروغی قراردادی می بندد و استعفانامه رضاخان را می گیرد.

س: استعفانامه را از رضاخان می گیرند و ولیعهد را معرفی می کنند.

ج: البته در ابتدا انگلستان مایل بود که دوباره قاجاریه را احیأ کند.

س: صحبت آن بود. صحبت سیدضیاء هم بود. دو سه نامزد داشتند.

ج: می گویند ظاهراً شورویها اصرار داشتند که همین محمدرضا، شاه بشود.

س: در جلسه قبل، درباره فراماسونری در دوره مشروطه و رضاخان بحث داشتیم؛ اگر موافقید بحث را ادامه دهیم.

ج: اوایل ورود فراماسونری در ایران، در دوره مشروطیت بود. اگر به بازیکنان اصلی انقلاب مشروطیت نگاه کنیم، البته غیر از ملکم خان که نقش عمده ای در مشروطیت نداشت، فراماسونری در آن نقشی نداشت. حتی کسانی که بعدها به فراماسونری و انگلستان وابسته شدند، در دوران مشروطیت نه فراماسون بودند و نه وابستگی مستقیمی به انگلستان داشتند؛ از این عده می توان به تقی زاده اشاره کرد. انقلاب مشروطیت مگر چقدر طول می کشید تا از بین برود؟ ۶ سال از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱. آن هم همیشه شاهد کشمکش داخلی بود. در این دوره فراماسونری هنوز نقشی در مشروطیت ایران ندارد. هیچ کدام از گردانندگان نیست که اسمشان در فهرست فراماسونری و وابستگی به انگلستان باشد. رجال مشروطیت یک عده امثال انقلابیون آذربایجان و ... بودند. به هیچ کدام از اینها نمی توان نام فراماسون داد. انقلابیون، ستارخان و باقرخان و ... بودند و یا کمکهایی هم از طرف قفقاز می رسید. در تهران هم علمایی مثل طباطبایی و بهبهانی در رأس این جریان بودند و گردانندگان آن به حساب می آمدند. نمی شود گفت که اینها اسمشان جزو فراماسونری بوده؛ فراماسونری جرأت نمی کرد سراغ چنین کسانی بیاید. یا مثلاً بازاریهای تهران، هیچ کدامشان فراماسونر نبودند. هیچ کدام از آنهایی که در تحصن سفارت انگلیس شرکت داشتند، فراماسون نبودند. اصلاً بازاریهای ما عادی بودند. فقط در دوره رضاخان است که فراماسونری شروع می شود. یعنی در دوره رضاخان است که انگلستان حاکم مطلق می شود. وقتی که انگلستان حاکم می شود، فراماسونری هم شروع می شود. انگلستان می خواهد به همه گردانندگان دور و بر رضاخان یک بند ناگسستنی ببندد. همانطور که در تاریخ فراماسونریِ ایران هست، تمام افرادِ بعد از دوران مشروطیت هستند که وارد تشکیلات فراماسونری و سیاست ایران می شوند. از آن به بعد فراماسونری به یک عامل مهم سیاسی در ایران تبدیل می شود. نقش آن اینقدر مهم بود که حتی اگر، داور یا تیمورتاش که اسمشان در فراماسونری نیست، از بین می روند؛ ولی مثلاً

تقی زاده و فروغی می مانند. اینها تا آخر می مانند و نسل جدید جوانها مثل شریف امامی و ... را جذب می کنند. فراماسونری نسل به نسل نیرو می گرفت. البته در این دوران، کسانی هم به اشتباه در فراماسونری عضو می شوند، چرا که فراماسونری ِ اروپا به عنوان عامل مثبت، عامل دوستی و کمک به مردم معرفی شده بود. اما تعداد آنها زیاد نیست. به همین دلیل فراماسونری ِ ایران در دوره رضاخانی، یعنی حاکمیت کامل انگلستان در سیاست، قبضه کردن، به بند کشیدن و زنجیر زدن فراماسونری به گردانندگان قشرهای مختلف جامعه؛ از پادشاه گرفته تا سطوح متوسط.

س: در مورد شخصیت رضاخان، بخصوص در ۱۵ ۱۰ سال اخیر که توجه به تاریخ معاصر و تحلیل و بررسی حکومت پهلوی بسیار است مطالبی گفته می شود. مثلاً بسیاری معتقدند که انگلستان دیکتاتوری را به قدرت رساند که مجری دستورات باشد؛ نه به اصطلاح خاص انگلیسیها، به عنوان یک دیکتاتور. یک ارتشی را آوردند که مجری ِ کارشان باشد، نه شعور سیاسی داشت، نه فهم سیاسی و نه یک رجل سیاسی بود. به همین دلیل هرچه دیکته می کردند، مثل آتاتورک، عمل می کرد. می گویند انگلیسیها این دو را با هم سرِکار آوردند. دسته ای هم رضاخان را به عنوان یک عنصر ملی می دانند. یک عنصر ارتشی که دیکتاتور بوده، موارد منفی هم داشته ولی در او وطن پرستی هم دیده می شود. عده ای دیگر نیز معتقدند که تشکیلات فراماسونری باعث شد تا ابتدا رضاخان چهره ملی و حتی ضدانگلیسی بگیرد و بعد به قدرت برسد.

ج: من فکر می کنم رضاخان را همانطور که خودِ آیرون ساید نیز می گوید، وی انتخاب کرده است؛ منتهی با مشورت عامل اصلی شان سیدضیاء. سیدضیاء یک روزنامه نگار و سیاستمدار باشعوری بود و می دانست که چه کار باید بکند. انگلستان حساب کرده بود که چقدر می تواند به رضاخان در مقابل اتحاد شوروی که تثبیت شده، اطمینان داشته باشد و قدرت را تحویل او بدهد. بایستی خیلی اطمینان داشته باشند. بدین ترتیب بایستی قبلاً با رضاخان شرط شده باشد که تو باید نقش مجری را بازی کنی. مسأله قرارداد نفت که درباره آن پیش از این صحبت کردیم، نشان دهنده دقیق این موضوع است که رضاخان دستور کدمن را اجرا کرده است. از بین بردن امثال داور و تیمورتاش که واقعاً ملی بودند و سوزاندن کل پرونده نفت در آتش، کار کوچکی نیست.

س: ولی این دیکتاتوری نبود، مأموریتش بود.

ج: اینها را کاملاً آگاهانه از بین برد. تیمورتاش در مذاکراتش امتیازات بسیار جالبی گرفته بود، بدون آن که امتیازاتی بدهد. برای این که در تاریخ کسی نداند که عناصر ملی چه کار کردند و چه امتیازاتی از انگلستان گرفته بودند، پرونده را سوزاند بلکه امثال آنها را نیز کشت. اولی را در زندان و دومی را هم با خوردن اجباری ِسم کشتند. بعد هم نقشه کشیدن خط راه آهن ایران مطرح شد. چه کسی به رضاخان گفت که این خط آهن باید کشیده شود؟ غیر از اینست که پیش از عقد قرارداد انگلستان، کار آن شروع شده بود؟ کدام مهندس فنی و متخصصی به رضاخان گفت که راه آهن ایران باید از کجا برود؟ مسیر تهران – اصفهان مهم تر است یا جاهایی که نفت دارد و تنها منافع شرکت نفت را تأمین می کند؟ تنها نکته ای که من درباره رضاخان می گویم، این است که تحقیرهایی که انگلیسیها بارها نسبت به او داشتند، در او نفرتی مثل نفرت یک برده نسبت به اربابش ایجاد کرد. به همین دلیل به سمت آلمانها رفت، بدان امید که موفقیتهای بزرگتری پیدا کند. موفقیتهایی بیش از آنچه که انگلیسیها به او داده بودند. رضاخان به امید گرفتن منطقه قفقاز و مثلاً لغو فلان قرارداد و همسویی با نژاد آریا و غیره به سمت آلمانها رفت وگرنه رضاخان اصلاً چه می فهمید که مثلاً پهلوی و داریوش چه کسانی بودند تا اسم پهلوی را برای خودش برگزیند. وقتی او بر سرِکار آمد، گاهی اوقات مشاورینش حرفهای درستی می زدند. مثلاً فرستادن دانشجو به اروپا، کار بسیار مثبتی بود. تأسیس دانشگاه تهران، کار مثبتی است. اینها را چه کسانی کردند؟ همین روبه روییهای رضاخان، چرا که انگلیسیها می گویند که بدون یک مقدار پیشرفت اجتماعی، نمی شود این جامعه را در مقابل شوروی واکسینه کرد. نمی شود از آن سوی در مقابل شوری ساخت. پیشرفت اجتماعی در ایران هم فقط در مسأله فرهنگ بود. می بینیم که یک سلسله پیشرفت فرهنگی را هم، امثال فروغی باعث می شوند. انگلیسیها می دیدند که بدون پیشرفت نمی توانند در مقابل شوروی که در آن سوی ارس در حال تحول است، بایستند. نمی دانم مواردی را که نهرو درباره تاجیکستان نوشته، خوانده اید یا نه؟ نهرو اشاره دارد که تاجیکستان در طول ده سال، از لحاظ فرهنگی چقدر پیشرفت کرده است. انگلیسیها اینها را می دیدند. در ترکیه هم وضع به همین صورت بود. می دیدند که بدون مقداری بسط فرهنگی نمی توانند جلوی شوروی را بگیرند. البته از لحاظ صنعتی کاری نکردند. مهمترین کاری که شد چند کارخانه بود که در املاک خودِ شاه در مازندران ساخته شد؛ مثل ریسندگی قائم شهر، ابریشم بافی چالوس و کارخانه چای خشک کنی. خارج از املاک شاه، از لحاظ صنعتی چه

اقـدامی شـده است؟ فقط صـنایع پارچه بافی در اصـفهان است، آن هم کارخانجات خصوصـی بوده و تجار راه انـداخته بودند. دیگر در دوره رضاخان از صنعت چیزی نمی بینیم.

س: چند تا جاده سازی هم داشت.

ج: همه اینها را که نگاه کنیم، می بینیم که جزو احتیاجات اسـتفاده از نفت است. شـرکت نفت تعیین کننـده بود. بـدین ترتیب من معتقـدم که او خودش را از سوی انگلسـتان تحقیرشـده می دیـد. خیـال می کرد آدم بزرگی شـده که همه اطـاعتش را می کننـد. فکر می کرد اعلیحضـرت قـدر قـدرت و قوی شوکت است. آخرش می دیـد که همه اینهـا دروغ بود. رضاخـان واقعاً از لحاظ فهم، آدم پایینی بوده، حتی متوسط هم نبود. در این شـرایط، برگشـتن از انگلیسیها، یعنی درست همان احساسی که یک برده نسـبت به برده دار دارد. احساسـی که هیـچ وقت راضـی نبـوده، ولی مجبور به تبعیت بود. این یعنی ایجـاد نفرت نسـبت به ارباب. عین همین وضع را در تاریـخ روسـیه هم می بینیم که سـرخ ها نسبت به صاحبانشان نفرت عجیبی داشـتند؛ ولی اطاعت مطلق می کردنـد و هیـچ کار دیگری نمی توانسـتند بکننـد. ولی اگر فرصتی دست می داد انتقام می گرفتنـد. این دلیل اصـلی ِ گرایش او به آلمانهـاست. دلیل دیگر هم امیـد به بزرگی ِ بیشتر بود. او تصور می کرد که آلمان ابرقـدرت است. اینست که او وطن پرست نبود. وطن یعنی مردم، وطن یعنی تودهای میلیونی. وطن که فقط خاک و زمین و معدن نیست، اینها وسایلی اسـت برای بالاـبردن سـطح وطن. وطن یعنی علاقه به مردم. رضاخان اصـلاً چنین علاقه ای داشت؟ ببینیـد در املاک خودش با مردم چه می کرد. ببینید چه جنایتی نسـبت به دهقانان انجام می داد. جنایاتی که اصلاً قابل تصور نیست. داستانهایی که درباره رفتار با دهقانهای زمینهایش نقل می کنند، واقعاً قابل تصور نیست.

س: بیش از ۲۵۰۰ دِه داشت.

ج: اصـلاً دیگر چیزی در ایران نمانـده بود. تمام غرب ایران و بهترین نواحی ِ آن را گرفته بود. عمرش وفا نکرد والاّ بقیه را هم می گرفت.

س: می گوینـد دربـاره جریـان باسـتان شناسـی یـا باسـتان گرایی هم در ایران دو جریـان فعالیت داشـتند که حکومت را به آن سمت، سوق دادند و هر دو منشأ انگلیسـی یا غربی داشـتند: یکی عده ای از مأمورین استعمار، تحت عنوان شرق شناس یا ایران شناس بودند. علت این هم که در مملکت ما نسبت به شرق شناسی با دیده تردید نگاه می کنند همین است. یکی هم ماسونها، که عموماً در زمان رضاخان فعالیت می کردند. از گروه اول افرادی چون

سرپرسی سایکس و ادوارد براون و از گروه دوم افرادی چون پیرنیا، پورداوود و محمد مقدم را می توان نام برد.

ج: به نظر من دو جریان وجود داشت: یکی جریان واقعاً سالم ایران شناسی و علاقمندان به ایران، که ممکن است اسلامی هم نبوده باشد. من شنیدم که پورداوود ماسون بوده است.

س: ماسون نبوده، ولی تحت تأثیر مستشرقین بود.

ج: مستشرقی غیر از فراماسونری است. مستشرقین شوروی هیچ کدامشان ماسون نبودند و بهترین مطالب را توانسته اند در مورد تاریخ بیابند. همین تاریخ مفصل ایران که تحت عنوان «ایران باستان» نوشته اند، کتاب جالبی است. اینها نه ماسون بودند، نه استعمارگر و نه اشغالگر. ما نباید شرق شناسی را با جاسوسی های افرادی چون میس لمبتون یکی بدانیم. مثلاً فرض کنید که در تبدیل اسامی ِعربی و فرنگی به فارسی کسانی مثل مرحوم مهندس بازرگان در دانشکده فنی فعالیت می کردند. این یعنی یک گرایش ایرانی، هم از لحاظ زبان و هم از لحاظ باستان شناسی. یعنی زنده کردن ایران باستان؛ این یک گرایش است. گرایش دیگر کوششی بود که انگلیسیها به وسیله فراماسونها در ایران می کردند. تلاش آنها، این بود که برای مسأله ایرانیت شخصیتی ایجاد کرده و زنده اش کنند اما واقعاً این کار تا چه حدی توانست در قشر وسیع توده های مردم نفوذ کند؟ مسلماً مقدار نفوذ بسیار کم بود. به عقیده من، تنها چیزی که نفوذ کرد و خوب هم جا گرفت؛ لغات فارسی بود. مثلاً نظمیه، شهربانی شد و عدلیه، دادگستری و همه آن کلمات عربی یادشان رفت، چرا که خودِ مردم به زبانشان علاقمند بودند. ما می بینیم که اشعار فردوسی در همه قهوه خانه ها و تمام زورخانه های ایران هست. یعنی علاقه به زبان فارسی عمیقاً در مردم ایران وجود دارد. همان مقاومتی که از فردوسی شروع شد و بعد از آن هم سعدی و حافظ و همه نویسندگان بزرگ ایران داشتند. علاقه به زبان، یک علاقه عمیق ملی و مردمی است. نه فقط دانشمندان و سواداران، بلکه مردم عادی هم چنین علاقه ای داشتند. ما نباید این دوجریان را با هم اشتباه کنیم. هر دوی این جریانها در دوره رضاخان بود. یک جریان واقعاً ملی برای کشوری که روزی در دنیا نقش عظیمی داشت. کشوری که روم و یونان را شکست داده بود. این احساسی است که در هر وطن پرستی به معنی عمومی وجود دارد، نمی شود آن را از بین برد. همین جا هم بعد از انقلاب، کسانی آمدند و اسم خیابان سعدی و حافظ را حذف کردند ولی بعد از مدتی دوباره بازگرداندند. چقدر زشت است که وزیر فرهنگ و آموزش عالی بیاید بگوید که اگر الان سعدی

و حافظ و فردوسی بودند، دونفر اول را به عنوان استاد قبول می کردم، ولی فردوسی را چون طرفدار شاه بود نمی پذیرفتم. این زیاده رویها، از طرف دیگر عکس العمل ایجاد می کند. در دوره رضاخان این دو جریان با همدیگر بوده اند. یک جریان تقی زاده ها، فروغی ها و دشتی ها بودند که در فکر زنده کردن ایران باستان بودند. یک جریان هم، جریان ملی بوده که بدون تردید ارزش بسیاری دارد.

س: با اندک تفاوتی، حرکت ایران و ترکیه همسان و همنوع بود. در رأس هر دو کشور، دو نظامی روی کار آمدند. با توجه به حضور فعال بریتانیا در آن دوران، بخصوص در کشورهای خاورمیانه امروز چرا که در آن روز چیزی به نام خاورمیانه نداشتیم و اقدامات مشابه، آیا می توان این دو را همسان دانست؟ بخصوص که از هم الهام می گرفتند.

ج: من درباره ترکیه و آتاترک، همچنین افسرانی که با او همکاری کردند، اطلاعات زیادی ندارم. تنها این را می دانم که بین آتاتورک یا مصطفی کمال پاشا و رضاخان تفاوت بسیار است. رضاخان خیلی نفهم تر بود. آتاتورک یک افسر ارشد امپراطوری عثمانی بود که تحصیلاتی هم داشت، مثل رضاخان نبود که یک افسر قزاق بی سواد باشد و امضاء هم بلد نباشد. این دو به کلی با هم تفاوت دارند. این که ترکیه جوان، چه مقدار تحت تأثیر انگلیسیها بود، چون انگلیسیها در ترکیه منافع نفت داشتند، جای بحث است. آنها رضاخان را به عنوان یک مجری ِ بدون مقاومت می دانستند و به همین علت هم، مطمئن ترین عامل خود - سیدضیاء را برداشته و بردند. گفتند برو فعلاً آب خنک بخور تا روزی که دوباره به تو احتیاج داشته باشیم. در ترکیه چنین شکلی نبود. بایستی تاریخ ترکیه و گروه افسران جوان را دید. باید جریان فراماسونری را در این کشور دید. کتابی درآمده که واقعاً احمقانه است. کتاب «فراماسونری یهود»، تمام دنیا را ماسون می داند. این کتاب کار یک گروه پژوهشی است. در این کتاب مثلاً قهرمانهای آزادی کشورهای لاتین در جنگ علیه اسپانیا هم جزو فراماسونری هستند. خیلی جالب است که در جایی نوشته که خانه پوشکین شاعر فراماسون کمونیست علامت فراماسونری دارد. اینقدر این کتاب احمقانه است. طبق این کتاب، هیچ کس و هیچ سیاستمداری در دنیا نیست که فراماسون نباشد.

س: یعنی با دید افراطی نگاه کرده است.

ج: افراطی ِ مطلق؛ ظاهراً مسلمانهای ترکیه این را تهیه کرده اند. ما جریانها را به این شکل

نگاه می کنیم. جریان ترکیه را باید دقیق مطالعه کرد. نباید ترکیه را مثل ایران شبیه سازی کنیم. در دوران عثمانی وضع روشنفکران ترک فوق العاده دردناک بود. دوران عثمانی برای روشنفکران، حتی از دوران مظفرالدین شاه ایران نیز بدتر است؛ به همین دلیل من یکی کردن ایران و ترکیه را با احتیاط بحث می کنم.

س: آیا وثوق الدوله انگلیسی، مانع ورود امریکاییها به ایران بود؟ بعضی ها می گویند که اولین دعوای منافع انگلیس و امریکا در دوران وثوق الدوله شروع شد. در آن دوران امریکاییها تلاش می کردند تحت عنوان ساماندهی ِ وضعیت اداری و وضعیت فرهنگی ِ ایران فعالیت کنند و انگلیسیها ممانعت می کردند. آیا قرارداد وثوق الدوله محدودکردن قدرت جدیدی مثل امریکا نبود که تازه به میدان آمده بود؟

ج: من در مورد این دو برادر نمی توانم سندی بیاورم؛ یعنی بین وثوق الدوله و قوام السلطنه. ولی فکر می کنم که اینها با هم تقسیم کار کردند. هردفعه قوام السلطنه به قدرت رسیده، راه را برای ورود امریکاییها به ایران باز کرده است. او دوبار قبل از حکومت رضاخان – ۱۳۰۱ یا ۱۳۰۲ نخست وزیر شده و هر دو دفعه، نفت ِ پنج ایالت شمال ایران را به شرکتهای امریکایی داده است. دفعه سوم هم که در سال ۱۳۲۱ نخست وزیر شد، عین همین جریان تکرار شد و شرکتهای امریکایی را دعوت کرد که بیایند و نفت شمال را بگیرند و نه نفت جای دیگر را. نویسنده کتاب «ایران در جنگ سرد» خیلی صریح در صفحه ۴۸ می نویسد: «بحران نفت شمال در تمایل دولت ایران مبنی بر اعطای امتیاز نفت شمال به ایالت متحده ریشه داشت. مذاکراتی که در این زمینه با امریکا باز شده بود، نخست انگلیسیها و پس از چندی روسها را به طرح خواسته های مشابه تشویق کرد.» این دو برادر با هم بودند، رقیب که نبودند هیچ، مناسباتشان هم با هم بسیار خوب بود. آن یکی هم وقتی آمد، قرارداد ۱۹۱۹ را به ایران تحمیل کرد.

س: فقط این که او از هستی ساقط شد و رفت دنبال شعر و شاعری و این یکی ماند.

ج: بعد هم که در ۳۰ تیر، تسلیم امریکا و انگلیس شد. به نظر من واقعاً این را حساب کردند که انگلستان حاکم است، اما امریکا از راه رسیده و دارد قوی می شود. این مسأله از آمدن شوستر به ایران شروع شد. اینها به اندازه کافی دنیادیده بودند و می دانستند که چه خبر است. امریکا دارد می آید، پس باید هردو با هم کنار بیاییم. تو کار خودت را بکن، من هم کار خودم را. حتی فرزندانشان هم با هم خیلی نزدیک هستند.

س: قوام یک بچه بیشتر نداشت.

ج: یک پسر داشت.

س: یک پسر داشت ولی وثوق الدوله فرزندان زیادی داشت. علی امینی داماد اوست.

ج: بدین ترتیب من فکر می کنم که این دو با هم تقسیمِ کاری کرده بودند. وقتی رضاخان آمد، دیگر احتیاجی به وثوق الدوله نبود، و رفت که رفت. قوام هم تا سال ۱۳۲۱ رفت. بعد از آن دیگر به هیچ کدام از این دو احتیاجی نبود. انگلیسیها به قوام، به دلیل امریکایی بودنش اطمینان نداشتند و وقتی که در ۳۰ تیر قوام می خواست به قدرت برسد، سیدضیاء به سفارت انگلیس نامه می نویسد که قوام آدم مطمئنی نیست و اگر به قدرت برسد به قولهایش عمل نخواهد کرد. سیدضیاء می نویسد که من می خواهم منافع انگلستان در ایران و شرکت نفت را حفظ کنم.

س: این بی اعتمادی به دلیل همان قرارداد روسیه و استالین بود یا دلایل دیگری داشت؟

ج: نخیر؛ مهمتر از همه تمایل او به امریکا بود.

س: در مورد قرارداد دوران استالین، بعضی از تاریخ نویسان تحلیل شان اینست که این قوام نبود که کار را انجام داد، بلکه این برنامه حساب شده امریکاییها برای فریب شوروی بود. یعنی در حقیقت شوروی فریب دیپلماسیِ امریکاییها را خورد.

ج: این نظری است که من در مورد هر دو جریان و هر دو برادر داشتم و همیشه نیز به آن معتقدم.

س: آیا می شود قضیه ایران و استالین و قرارداد مسکو را این گونه تحلیل کرد که در حقیقت دیپلماسیِ شوروی از دیپلماسیِ امریکا فریب خورد نه از قوام؟

ج: به نظر من چنین است. قوام شخصاً بازیگر نمایشنامه ای بود که امریکاییها تنظیم کردند. امریکاییها به نفت ایران علاقه زیادی داشتند. بعد از مرگ روزولت و آمدن ترومن هم، این مسأله بطور جدی پی گیری شد و به اتخاذ سیاست ضدشوروی از سوی امریکا انجامید. تا وقتی روزولت زنده بود، سیاست ضد شورویِ انگلیسیها که چرچیل فوق العاده روی آن تکیه می کرد، زمینه ای نیافت. اخیراً هم سندی از اسناد جنگ دوم جهانی منتشر کردند که چرچیل تصمیم گرفته بود پس از قرارداد یالتا، بلافاصله ارتش آلمان را تجهیز کند. به مونتگمری هم گفته بود که اسلحه ها را نگه دارند تا به کمک او به شوروی حمله کنند. این سند همین سه روز پیش در روزنامه ها منتشر شده است. یعنی زمانی که شوروی در نتیجه خسارات جنگی در

ضعیف ترین وضعیت خود بوده است. بعد از این که این طرح عملی نمی شود، چرچیل نطق کذایی ِ خود و عبارت پرده آهنین را در امریکا مطرح می کند و این یعنی آغاز جنگ سرد علیه شوروی. امریکاییها از این بابت، زمان ترومن فوق العاده ناراضی بودند و بعد از این هم که در شمال موفقیتی کسب نکردند، به سمت بلوچستان کشیده شدند. انگلیسیها هم به هیچ وجه نمی خواستند پای امریکاییها در نفت ایران باز شود. این برخورد شدیدی بین انگلیسیها و امریکاییها بود. امریکاییها برای تلافی کردن اقدام انگلستان، وقتی که شورویها مسأله نفت شمال را که اصلاً وجود خارجی ندارد و هنوز هم چنین چیزی نیست مطرح کردند، بازی ِ خود را شروع کردند. واقعیت اینست که شوروی از این که امریکا در اینجا حضور داشته باشد، می ترسید. بلافاصله سفیر امریکا در ایران عوض شد و سفیری که سیاستمدار برجسته ای بود به ایران آمد تا به قوام یاد دهد چه باید بکند. این که شورویها فریب خوردند، من تصور نمی کنم. من در مسأله آذربایجان، نوشته ام که شورویها یک اشتباه خیلی بزرگ کردند. شوروی در شرایط بعد از جنگ، با آن خسارات بسیار و وضع مالی ِ نامساعدش، نمی توانست سیاست حضور در ایران را پیش ببرد. بین سیاست دار و دسته باقراُف و وزارت خارجه – مولوتف اختلاف نظر جدی وجود داشت. آنها موافق این جریان نبودند. باقراُف این جریان را با نفوذ عجیبی که در بریا داشت، به استالین تحمیل کرد. بعدها استالین به پیشه وری نامه ای می نویسد و صریحاً می گوید که ما منافع مان در جاهای دیگر در خطر است و نمی توانیم اینجا را حفظ کنیم. این را می بایستی از قبل پیش بینی می کردند. این اشتباه عظیمی است که اینها کردند. امریکاییها هم با اطمینان به این که در جاهای دیگر می توانند به شوروی فشار بیاورند، در اینجا بازی را آغاز کردند. بازی شان هم به این شکل بود که خیلی ساده به قوام گفتند برو و بگو قراردادی می بندیم. شورویها هم به این راضی شدند و قوام آنقدر مطمئن بود که وقتی در مجلس به بحث درباره این قرارداد پرداختند، اصلاً در آن جلسه شرکت نکرد و در جایی ناهار مهمان بود. دست نشانده اش مظفر بقایی به او تلفن می زند و قوام نیز او را به ناهار دعوت می کند. قوام از مظفر بقایی می پرسد چه شد. مظفر می گوید تصویب نشد. قوام هم خیلی عادی می گوید، چه خوب شد. کار خوبی کردید. یعنی این ماجرا یک بازی بیش نبود. بعد هم خروج ارتش شوروی از شمال ایران صورت گرفت. در اردیبهشت، ارتش شوروی شمال را خالی کرد. شش ماه بعد مسأله آذربایجان پیش آمد. بله، معامله شد و قوام هم بازی ِ کامل خود را انجام داد. مظفر فیروز هم فریب خورد و شاه هم او را بلافاصله دک کرد و به

عنوان سفیر به شوروی فرستاد. او دوماه آنجا بود و از سفارت هم کنارش گذاشتند و بطور دائم به پاریس مهاجرت کرد. به نظر من نمایشنامه را امریکاییها نوشتند و دقیقاً هم به وسیله سفیرشان که معاون وزارت خارجه شان بود، اجرا کردند. بعد از اجرا هم او به امریکا بازگشت. بعد از یک سال و نیم کارها را انجام داد و رفت. این سناریوی امریکا بود. قوام هم بازیگر کامل آن بود. بگذریم که حالا یهود می گوید قوام وطن پرست عظیمی بوده است و ایران را از زیر چکمه های سرخ ها کرده است.

س: تعدادی از نویسنده ها مانند مسعود بهنود و امثال آن تلاش می کنند یک سری از رجال و شخصیتهای وابسته به غرب را از رضاخان گرفته تا طلوعی و امثال آنها تطهیر کنند.

ج: به نظر من عده ای از روشنفکران ایران تلاش می کنند که اولاً رضاخان را تبرئه کنند و بگویند که او فردی ملی بود. آنها می خواهند القأ کنند که تمام تلاش رضاخان برای بزرگی ِایران بود. عده ای هم تلاش می کنند که امثال قوام السلطنه را احیأ کنند. البته درباره وثوق الدوله تاکنون کسی کوشش نکرده است، چرا که او با قرارداد ۱۹۱۹ آنقدر شناخته شده است که قابل تطهیر نیست. به عقیده من نکته با اهمیت اینست که تلاش اینها در دفاع از قوام، ملکی و غیره به این دلیل است که بگویند هم می شود یک فرد ملی بود و هم با امریکا همکاری داشت. مثلاًـ ملکی در یکی از نوشته هایش می گوید که در سیاست خارجی، منطبق با امریکا و در سیاست داخلی با حمایت از سلطنت، با خطر روسها مقابله می کند. بهنود در نقدی به کتاب «گفت وگو با تاریخ» نوشته که ما ایرانیهای وطن پرست، در تمام این دوران در وحشت بودیم که حزب توده چکمه پوشان استالین را به ایران بیاورد. اکنون خودِ بهنود در مجله آدینه شماره ۸۶ و ۸۷ آذرماه ۱۳۷۲ در صفحه ۷۴ می نویسد، مردم روسیه و مردمانی از امپراطوری سابق از یاد نمی برند که در روزگاری دراز آرامش مردم جهان مدیون مقاومت آنها در مقابل زیاده خواهیهای امریکاییان بود و این که به تاریخ گذشته که به همین شش سال پیش بر می گردد، که متفکری مانند ریچارد نیکسون نیز در کتاب ۱۹۹۱ پیروزی ِبدون جنگ، باز کمونیسم و پایتختش مسکو را بزرگترین مانع در راه رسیدن امریکا به اهداف خود یاد می کند. کتاب او در سال ۱۹۸۷ نوشته شد که دوسالی از حضور گورباچف در کاخ کرملین می گذشت، اما هنوز خرس سرخ حتی وقتی سخنگویی مانند گورباچف داشت، نیکسون را می ترساند. چنین عضو بلندقامت، از کلاس درس جهانی است که هیچ گاه امریکا را به

مبصری ِ کلاس قبول نکرده است. حتی اگر با سکوت گریه هایش به مبصر امکان بلندخواهی داده باشد. در اولین هفته آذرماه ۱۳۷۲ بین رهبران پانزده کشوری که به بهانه اجلاس اَپک همکاری ِ اقتصادی آسیا - پاسیفیک در سیاتل امریکا گردآمده بودند، هیچ کدام به اندازه جیانگ زمین زیر نگاهها نبودند؛ نه نخست وزیران استرالیا و کانادا، نه رهبر قدرتمند اندونزی و نه نخست وزیر جوان ژاپن، اوسوکارا. هیچ یک به اندازه این چهره همیشه خندان و محکم، اهمیت نداشته است. کلینتون که فقط قامتش از رئیس کشور مهمان بلندتر بود و بلندتر می خندید، چهار بار اعتراف کرد که همه اجلاس یک طرف و بیست دقیقه گفت وگوی او با جیانگ زمین یک طرف. در اینجا می نویسد که چقدر شوروی برای لجام زدن به امریکا اهمیت داشته، در جای دیگر هم می نویسد، تمام مردم ایران می لرزیدند از این که حزب توده چکمه پوشان استالین را به ایران بیاورند. این جای تعجب است!

س: البته منظورم دفاع از بهنود نیست، اما نسبت به عملکرد و کارنامه شوروی بیم وجود داشت.

ج: خودِ امریکاییها به نقل از فردی که برای وزارت خارجه امریکا مطلب تهیه می کرد، به این نتیجه می رسند که شوروی به هیچ وجه قصد ندارد ناحیه ای را در ایران اشغال کند؛ او فقط خواستار یک حکومت غیر دشمن با شوروی است. من در کتابی که درباره آذربایجان نوشته ام، مشخصات او را آورده ام. این فرد برای سیا و وزارت خارجه گزارش تهیه می کرد. مسأله آذربایجان استثنایی بود. شورویها تنها می خواستند در ایران حکومتی نباشد. که مستقیماً دشمن او باشد، من چنین ترسی را که شورویها خیلی ساده می توانستند بعد از جنگ جهانی دوم، بخشی از ایران را اشغال کنند، قبول ندارم.

س: پس چگونه می توانیم مسأله آذربایجان را ارزیابی کنیم؟ فقط یک اشتباه بود؟

ج: بله؛ یک اشتباه بزرگ بود. علت آن هم گرفتن امتیاز نفت شمال بود.

س: به چه قیمتی؟

ج: همین؛ من معتقدم اختلاف بین سیاست وزارت خارجه و حزب کمونیست و باقرُف بریا و استالین، باعث این اشتباه بزرگ شد. می بایست از ابتدا می دانستند. بریا و استالین باعث این اشتباه بزرگ شدند. می بایست از ابتدا می دانستند که امریکا در شرایط بعد از جنگ، بمب اتمی دارد و حداقل ده سال طول می کشد تا شوروی از خرابیهای جنگ خلاص شود و جان بگیرد، پس محال است در چنین اقدامی موفق شود. به همین دلیل هم مولوتوف با این جریان

مخالف بود. من این را یک اشتباه بزرگ می دانم که در نتیجه حماقت و خودپسندی افرادی امثال باقرُاُف صورت گرفت؛ آن هم با ادعای تشکیل آذربایجان واحد.

س: گویا بعد از قضیه باقراُف، علی اُف هم در سال ۱۹۷۰ کتابی نوشته و دوباره همان حرفها را زده است.

ج: درباره آذربایجان واحد باید بگویم که در داخل، اصلاً دولت شوروی آذربایجان به وجود نیاورده، بلکه اسم آذربایجان را ملی گرایان بعد از انقلاب انتخاب کردند.

س: یعنی محمدامین رسول زاده؟

ج: بله؛ رسول زاده. آنها اسم آذربایجان را به این دلیل انتخاب کردند که در فکر تشکیل یک آذربایجان واحد بودند.

س: یعنی همان پان ترکیسم.

ج: پان ترکیسمی که با ترکیه مخالف بود. این بیماری در آذربایجان و بین روشنفکران آن وجود داشت؛ حالا هم هست. اخیراً هم جوانی آمده و گفته آذریها دو پایتخت دارند: یکی تبریز و یکی باکو. یکی از شعرایشان هم آمده و با گردانندگیِ ابراهیم اُف که وزیر فرهنگ هم بود کتاب «آن روز باز خواهد آمد» را نوشته است؛ یعنی ما بالاخره آذربایجان را به هم ملحق خواهیم کرد. علی اُف هم با این بیماری در سال ۱۹۷۰ کتاب می نویسد. او تابع همین نظریات ملی گرایانه و زیاده طلبانه است. همین آقای علی اُف که این را می نویسد، امروز نوکر امریکاییها شده است. در حالی که شاید آن روز اعتقاد شدیدی به مارکسیسم داشت.

س: آیا علی اُف به کمیته مرکزی هم رفته بود؟

ج: عضو هیأت سیاسی بود. معاون اول نخست وزیر هم بود.

س: اولین غیر روسی بود که به این سطح رسیده بود.

ج: واقعیت این است که او در آن موقع علیه فساد در آذربایجان بسیار مبارزه کرد. پیشرفتهایش هم به علت همین موفقیتهایی بود که در آنجا داشت. اینها حتماً مثل گورباچف اول مارکسیست بودند، اما بسیار سست. بالاخره هم مثل گورباچف می شوند که صریحاً می گوید من طرفدار حزب کارگر انگلستان هستم. گورباچف تاکنون اعلام نکرده که من نوکر امریکا هستم. اکنون به طرف این معنا رفته؛ یعنی سازش با امریکا و اسرائیل. الان با اسرائیل رابطه برقرار می کند. پس به نظر من این فکر که اتحاد شوروی می خواست در ایران پایگاهی را اشغال کند، از لحاظ استراتژیک نادرست است. برای این که شوروی می دانست که در این

صورت امریکا از بمب اتمی استفاده خواهد کرد. مگر نیکسون نگفته بود که اگر منافع ما در خطر باشد، از بمب اتم هم استفاده خواهیم کرد؟ چه منافعی بالاتر از ایران؟ ایران برای امریکا، هم پایگاه اقتصادی بود، هم سیاسی و هم نظامی و فرهنگی.

س: اکنون روشنفکران ما با فراموشی ِ این دوره، به طرف غرب می روند و بعضی رجال وابسته به غرب را احیاء می کنند. به اصطلاح به نوعی به ادامه همان بازیهای پیشین می پردازند.

ج: من تردید دارم که فراموش کرده اند. نویسندگانی که در این باره می نویسند، هم باهوشند و هم باسواد، آگاهانه این کار را می کنند و به دنبال همان جریان هستند. من نمی توانم اسم ببرم، برای این که مطالب زیادی از آنها نخوانده ام.

س: پیش از انقلاب، از یک طرف امریکا بود که می خواست پایگاه خود را حفظ کند، یک قدرت هم شوروی بود. دلیل حضور این قدرت هم شاید حفظ مرزهایش بود. به هرحال ایران همیشه قربانی ِ درگیری ِ این سه قدرت می شد.

ج: اتحاد شوروی بعد از کودتای ۱۳۳۲ که امریکا از نظر نظامی و اقتصادی در ایران مسلط شد، بسیار ناراضی بود. انگلستان با امریکا قرارداد همکاری بست. هر شرکت امریکایی پنج درصد از نفت را از آن ِ خود کرد که در مجموع چهل درصد می شد؛ چهل درصد به انگلستان دادند و شش درصد هم به فرانسه. البته چهارده درصد هم به شرکت شل دادند که متعلق به انگلیسیها بود. به این ترتیب ۵۴ درصد از نفت در دست انگلستان قرار گرفت. امریکاییها در صنعت نفت کار نمی کردند. در هر صورت با یکدیگر قراردادی بر سرِ نفت بستند. از لحاظ نظامی هم قراردادی با هم بستند، چون انگلیسیها به دلیل ضعف نظامی مجبور شدند، حتی تمام خلیج فارس را نیز تخلیه کنند و تمام پایگاههایشان را به امریکاییها بدهند. امریکا از لحاظ نظامی و تسلیحاتی حاکم مطلق ایران شد. یعنی با یکدیگر قرارداد ترک مخاصمه نوشته و مثل یک کنسرسیوم بزرگ عمل کردند. اما اتحاد شوروی، از تبدیل ایران به پایگاه امریکا بخصوص از زمان استقرار موشکهای دوربرد، فوق العاده ناراضی بود. اگر ایران پایگاه موشکهای امریکایی می شد، حساس ترین نقاط شوروی با همان موشکها مورد اصابت قرار می گرفت. این قضیه ادامه دارد تا دولت ایران تعهد می کند که به هیچ کشوری اجازه نخواهد داد در ایران پایگاه نظامی موشکی تأسیس کند. در این تاریخ روابط بین شوروی و ایران بهبود می یابد و شورویها در مقابل دریافت گاز ایران، پیشنهاد تأسیس کارخانه

ذوب آهن را می دهند و ساخت آن شروع می شود. یعنی مناسبات ایران و شوروی دراین دوره، عادی، با حسن همجواری و بدون خشونت است. امریکاییها این تعهد را هنگامی می دهند که از پیشرفتهای بزرگ شوروی در ساخت بمب اتم و قدرت موشکی ِ آن در هراسند. شوروی هم اینجا به حاکمیت آنها در ایران کاری نداشت و هیچ دخالتی در آن نمی کرد. شوروی تنها به دنبال منافع اقتصادی ِ خود بود. رقابت علنی و تشنج آفرین نبود، ولی در پشت صحنه سیاسی، رقابت وجود داشت.

س: آیا ارتباط یا قطع ارتباط شوروی با حکومت شاه در مواضع حزب هم مؤثر بود؟ به نظر می رسد از سال ۳۹ به بعد دیگر از تبلیغات ضدشوروی در ایران کاسته می شود. تعبیر حزب هم این است که یک جریان سوسیالیستی و آزادمنشی در حکومت به وجود آمده است. بعضی ها می نویسند که یکی از مشکلات حزب، این بود که تابع سیاست خارجی ِ شوروی بود. این را به دبیر کل حزب نسبت داده بودید.

ج: در داخل حزب نسبت به سیاست اصلاحات ارضی و غیره، دو نظر کاملاً مخالف وجود داشت: یک نظر، اصلاحات و دادن حق رأی به زنان را درست می دانست، در عین حالی که می دانستیم مجلس باید چنین قانونی را وضع کند. درباره تقسیم زمین دو نظر کاملاًـ متفاوت وجود داشت: یکی این که، این اصلاحات بورژوا دموکراتیک مترقی است و بایستی از آن پشتیبانی کرد. دیگر این که اصلاحات انجام گرفته به نفع مالکین بوده و امکانات وسیعی به آنها می دهد. این عده می گفتند که مالکین می توانند بدترین زمینها را حفظ کنند و بهترین زمینها را به کشاورزان بدهند. از طرف دیگر هم، تعاونیهایی درست کردند که ریاست آن با رئیس ساواک محل بود و به غارت مردم مشغول شد. این دو نظر در مقابل هم و در مقالات مجله «دنیا» و روزنامه «مردم» دیده می شد. ایرج اسکندری در این جریانها همیشه طرفدار نظر شوروی بود. در شوروی هم یک نظر نبود. مثلاً در همان دوران نویسنده ای از شوروی، از اصلاحات تجلیل می کند.

س: مثل ایوانف.

ج: نه؛ غیر از ایوانف و حتی از آن بدتر، نویسندگانی هم بودند که این اصلاحات را قبول نداشتند. چون این اتفاق و چنین تحول و تغییراتی غیر عادی بودند و نکات مثبتی هم در آن به نظر می رسید. تزلزل در آرای نویسندگان در این باره هم بسیار یافت می شد. مثلاً سپاه دانش و سپاه بهداشت که یک هسته مثبت در آن دیده می شود. البته وقتی درون این هسته را

می دیدید، متوجه می شدید که پوسیده است؛ بیشتر شکل بوده تا محتوی. مثلاً فرض کنید از بین بردن بی سوادی در کوبا، در چه مدت کوتاه و با چه قدرت عظیمی، آن هم با امکانات محدود انجام شد. این در حالی است که مبارزه با بی سوادی در دوران شاه، فوق العاده کم تأثیر داشته است. به عقیده من بین این سه قدرت در ایران موازنه ای وجود داشت و هر کس دقیقاً می دانست که تا چه حد می تواند پیش برود تا به منافع استراتژیک دیگری برخورد نکند.

س: آیا هنگام بستن قراردادهایی مثل کارخانه ذوب آهن، ماشین سازی اراک و یا ماشین سازی تبریز، مواضع سیاسی ِ حزب هم نسبت به حکومت تغییر می کرد؟

ج: ما با این قراردادها کاملاً موافق بودیم، چون اول این که یک طبقه کارگر نیرومند ایجاد می شد، چرا که این کارخانجات، کارگر عادی نمی پذیرفتند. ما می دانستیم که امریکاییها خودشان مایل به دادن چنین کمکهایی نیستند؛ حاضر نبودند کارخانه ذوب آهن در ایران بسازند. بارها هم این مسأله را در ایران مطرح کردند ولی هیچ وقت حاضر نشدند چنین کاری بکنند. چرا؟ آن هم ظاهراً مربوط به سیاست خودشان بود؛ ولی آنچه که هست این است که این کارها شاید به تثبیت شاه کمک می کرد ولی به نفع کشور نیز بود و عملاً قراردادهای مثبتی به حساب می آمد.

س: حتی در درون حکومت شوروی هم بخشی به سوسیالیسم گرایش دارند؟ به عنوان مثال مقاله ایرج اسکندری در سال ۵۲ تا ۵۳ را می توان ذکر کرد.

ج: همانطور که گفتم در نوشته های آن وقت، ما تحلیلی از اصلاحات ارضی داریم که فوق العاده منفی است. در این باره کتابی هم چاپ شده که تز دکترای یکی از بچه های ما بود. در آن موقع تناقض در نظرات رهبری ِ حزب توده وجود داشت.

س: یعنی افرادی با نگاههای متفاوت وجود داشتند.

ج: تشتت آرأ کاملاً محسوس بود؛ بویژه در دورانی که من در رهبری نبودم.

س: علاوه بر قضیه فرقه دموکرات آذربایجان، در انقلاب جنگل، فعالیت حزب سوسیالیست در ایران و یا حزب کمونیست در دوران رضاخان، هم عملکرد چپ وهم سیاست جاری ِ شوروی مورد نقادی قرار می گیرد.

ج: به عقیده ما، در دوران جنگل، هم چپ ایران فوق العاده نوپا و بی تجربه بود و هم سیاست اتحاد شوروی که تازه به وجود آمده بود. مگر زمان جنگلی ها چه تاریخی است؟

س: ۱۲۹۹.

ج: ۱۳۰۰. انقلاب اکتبر هم در ۱۹۱۷ شکل گرفت، یعنی سیاست شوروی فوق العاده جوان بود. کسانی که روی کار آمدند، قدرت و دید انقلابی ِفوق العاده قوی داشتند، ولی همانگونه که گفتم، در دوران ۲۰ تا ۳۲، رهبران حزب توده سابقه سیاسی نداشتند. انقلاب اسلامی را هم که نگاه کنید، اول نیروهایی سرِکار آمدند که سابقه کار سیاسی نداشتند. نمی دانستند کار سیاسی چیست و کشور چگونه اداره می شود. چقدر هم اشتباهات شده است. شورویها هم درباره رضاخان این اشتباه را کردند. افراد سیاست شوروی تصور می کردند چون رضاخان از اشرافیت نیست و از مردم عادی است، او را مثل گوگاچوی خودشان و یا مثل ستارخان می دانستند. نمی دانستند که این را انگلیسیها آورده اند، چرا که اطلاعاتشان نسبت به ایران فوق العاده ضعیف بود. شوروی آن وقت سیاستمداری در ایران نداشت. اولین سفیرشان در سال ۱۹۲۱ به ایران وارد شد. سیاست شوروی نسبت به ایران، بطور کلی جوان بود و کورمال، کورمال پیش می رفت. سیاست کمونیستهای آن وقت ِایران هم همین بود. مقداری هم بیماری چپ روی که بیماری ِتمام احزاب هست که وقتی امکان فعالیت وسیع ِدولتی می یابند، این وضع را تشدید می کرد. در داخل حزب کمونیست ایران هم اختلاف نظر شدیدی بین حیدرعمواُغلی که فهمیده تر و تحصیلکرده بود با دیگران وجود داشت.

س: با دکتر حشمت؟

ج: بله؛ با دکتر حشمت و امثال آن. ما معتقدیم که هم سیاست شوروی دارای اشتباهاتی بوده، هم حزب کمونیست ایران و هم انقلابیون ایران.

س: مثل اردشیر آوانسیان و پیشه وری.

ج: نه؛ انقلابیون جنگلی ها، آنها هم کم اشتباه نکردند. یک ناپختگی ِاولیه ای که باعث شد این میوه، زمان کافی برای رشد پیدا نکند. این مجموعه را نبایستی یکطرفه قضاوت کرد و همه تقصیرها را به گردن طرف مقابل انداخت. تاریخ را بایستی خیلی دقیق و بی طرفانه و با تمام اقداماتی که انجام گرفته، نگاه کرد. من گاهی اوقات چیزهایی را که می خوانم، می بینم بسیار یکطرفه و بی انصافی است. چون این طرف دین بوده و مسلمان، همه حق را به این طرف دادن، بی انصافی است. مثلاً در حال حاضر آیت الله کاشانی را چقدر تجلیل می کنند، ولی تمام اشتباهات بزرگی که در دوران کودتا داشته و فریب آنها را خورده، به فراموشی سپرده شده است. این تاریخ نویسی و برخورد بی طرفانه نیست، این فریب خوانندگان است. اگر می خواهیم تاریخی بنویسیم که دقت داشته باشد، بایستی اشتباهات هرطرف را بگوییم. دولت

شوروی خیلی زود، اشتباهش را نسبت به رضاخان تصحیح کرد و فهمید که رضاخان آن طور که تصور می کردند، نظیر ستارخان نیست، بلکه یک عامل دست نشانده انتخاب شده انگلستان است.

س: موضوع بعدی، بحث تاریخ نگاری است. ما سه مرحله تاریخ نگاری در ایران داشتیم: عصر مشروطه، عصر رضاخان و عصر محمدرضا. در این سه مرحله، طیفهای مختلف با نگرشهای مختلف، وارد صحنه شده اند، چه در بیرون مرزها شامل شرق شناسان و ایران شناسان و بعضاً دستگاههای خاص و چه در داخل، نویسندگان مختلف با طیفهای مختلف.

ج: این کاملاً درست است. ما یک تاریخ فرمایشی داریم؛ یعنی کسانی تاریخ را نوشته اند که دستوری بوده اند. از طرف شاه و قدرت به آنها دستور داده اند که چه بنویسند. یک تاریخ نگاریِ مقاوم هم داریم؛ یعنی واقعیت نویسی. یک تاریخ نویس با احتیاط هم داریم، مثلاً مشیرالدوله تاریخ ایران باستان را می نویسد ولی در آن هیچ موضع گیری به چشم نمی خورد، بلکه عین وقایع نگاریِ ایران باستان است. تاریخ علمی نیست. این تاریخ فقط وقایع نگاری است. کسانی هم هستند که تاریخ می نویسند و به باستان نمی روند. مثل عباس اقبال آشتیانی و کسروی. کسروی تلاش می کند که تاریخ را آن گونه که هست بنویسد. تاریخ مشروطیت کسروی، وقایع نگاری است، ولی خیلی دقیق است. کسروی کوشش می کند عین واقعیت را بدون هیچ جهت گیری در آن شرایط بنویسد و به نظر من هم بهترین کتاب تاریخ مشروطیت تاکنون، تاریخ کسروی است. تاریخ عباس اقبال هم می خواهد چیزی به نفع دستگاه ننویسد و کوشش می کند علمی بنویسد، ولی به جریان روز، کاری ندارد. می خواهد خودش را از جریان روز کنار بکشد. مطالبی هم که نوشته، مفید و بدردبخور است؛ من این سه گونه تاریخ نویسی را در این دوران می بینم.

س: کتاب «تاریخ بررسی اجتماعی ایران» نوشته سعید نفیسی با کتاب دوجلدیِ «تاریخ عصر رضاشاه» در تضاد است.

ج: اولی با احتیاط است ولی درست تر نوشته است. دومی خیلی احتیاط کرده است. اینها در شرایط فوق العاده دشواری زندگی می کردند و تلاش می کنند که کار مثبتی انجام دهند.

س: تاریخ نویسی ما در عصر رضاخان و محمدرضا و هم در این دوران بیست ساله بعد از انقلاب چگونه بود؟

ج: غیر از همان آثار عباس اقبال، کسروی و تحقیقات مختصری که درباره ایران باستان چاپ شده، همه تابع شرایط محیط بوده اند.

س: «تاریخ بیست ساله» مکی را که هشت جلد است، چگونه ارزیابی می کنید؟

ج: من آن را بطور کامل نخوانده ام، اما مواردی را هم که خواندم، هم جنبه های مثبت و واقع بینانه دارد و هم جنبه هایی دارد که نشان می دهد بر روی بعضی مسائل روپوش گذاشته است. مثل کسروی نیست و سطحش خیلی پایین تر از آن است. من آن را کامل نخوانده ام، ولی از روی قضاوت کسانی که آن را مطالعه کرده اند و من به قضاوتشان اعتقاد دارم، می توانم بگویم که هم جهات مثبت دارد و هم جهات منفی. مثلاً بهنود هم یک تاریخ نوشته است.

س: «از سیدضیاء تا بختیار».

ج: خیلی به او ایراد می گیرند. در همین کتاب، مجید فیاض هم نقدی بر آن نوشته و می گوید مطالب نادرستی در آن است.

س: تاریخ کمبریج چطور؟

ج: من فقط یک کتابش را خوانده ام. این یک جلد مربوط به دوره رضاخان است. کمبریج مثل همه غربیها به رضاخان جنبه ملی می دهد و او را میهن پرست می داند. باید هم این کار را بکند، رضاخان مهره غرب است، ولی درباره مسائل دیگر، نکات مثبتی هم دارد. یکی از کتابهای خوبی که دیده ام، «ایران قرن بیستم» است که سه نویسنده فرانسوی آن را نوشته اند که هر سه هم ایران شناسند. با وجود این، بعضی از نقصها در آن به چشم می خورد. مثلاً به ادعای میهن پرستی ِ رضاخان کمی بها می دهد. در این کتاب نکات واقع گرایانه ای نسبت به دیگر کتابها هست. تا شب قبل از انتخابات دوم خرداد را نوشته است، حیف که شش ماه بعد از آن را ننوشته است.

س: عموماً سه منبع مهم در تدوین تاریخ مؤثر است: وقایع نگاری که یا از دید خودشان، یا از دید مکتبشان و یا در حد توان و درکشان مطلب می نویسند؛ اسناد تاریخی و خاطره نگاری. بعد از انقلاب وقایع نگاری و اسناد تاریخی درحد معمول بود، ولی خاطره نگاری بسیار وسیع شده است؛ چه خاطرات خارجیها و چه خودِ ایرانیان از طیف سلطنت طلب گرفته تا چپ و راست و رجال و غیره. مسلم است افرادی که شرح حال زندگی ِ خودشان را می نویسند، همه در دفاع از خود و عملکرد خودشان و محکومیت

مخالفینشـان خواهنـد نوشت، مثـل شـرح حـال دکتر متین دفتری، ابتهـاج و غیره. اینها مطلقاً از تمام کارهایی که کرده انـد، چه درست و چه نادرست، دفاع کرده انـد. البته خاطرات ابتهاج نکات مثبتی دارد. در آنجا اشاره شـده که دو امریکایی آمدند و با من مذاکره کردند که تو برای نخست وزیری آماده ای، ولی من نپذیرفتم.

ج: بعیـد نیست که درست باشـد، چـون آدمی بـود قرص و محکم که امریکاییهـا چنین آدمی به دردشـان می خـورد. سـفرا و نماینـدگان دولتهـای خـارجی هم معلوم است که وقتی خاطره بنویسـند از سـیاست دولت خودشان در آن دوره ای که بودنـد؛ دفـاع خواهنـد کرد. آن چیزی که در تمـام اینهـا به چشم می خورد، تحلیل اوضاع اجتماعی ِ هر دوره است. مثلاً درباره اوضاع اجتماعی تاریخ مشـروطیت دقت علمی داشته باشیم و بگوییم چه شد که یکدفعه مشروطیت اوج گرفت. یا مثلاً چرا در انقلاب کبیر اکتبر نظامیان ناراضـی بودنـد، چرا دهقانان ناراضـی بودنـد، چرا حتی تجار ناراضـی بودند؟ چه عواملی باعث شد که این عـدم رضایت، به صورت یک انفجار درآیـد؟ چگونه یک گروه کوچک از زنـدان بیرون می آینـد و موفقیت پیـدا می کنند؟ بـدون تحلیـل شـرایط واقعی ِ تاریـخ، تاریـخ درسـتی از آب در نمی آیـد. مـا اگر بخواهیم تاریـخ انقلاب اسـلامی را هم دقیق بنویسـیم، بایـد اوضـاع و احـوال دوران اخیر شـاه را به همراه عـدم رضـایت قشـرهای مختلف جـامعه و خواسـتهای آنهـا درنظر بگیریم. باید سیاست داخلی، خارجی و همه عوامل را مدنظر بگیریم. تاریخهایی که برای انقلاب اسلامی نوشته اند، فوق العاده ضعیف است. البته ممکن است من چیزهایی را ندیده باشم.

س: خاطراتی که عموماً منتشر می شود در جهت مخدوش کردن و تشتت در تاریخ معاصر پیش می رود یا در کلیت، می تواند دستمایه و مأخذ مناسبی برای نسلهای آینده باشد؟

ج: این بسته به نویسـنده است. همـانطور که گفتم دکتر متین دفتری خـاطراتش را در دفـاع از خودش نوشـته است. ولی همین قسـمت آن که نشـان می دهـد چگونه رضاخان تمایلات آلمانی پیـدا کرد، جالب است. در نوشـته هایی که به عنوان خاطرات افراد چـاپ می شود، در عین حالی که دفاع از خودشان است، نکات قابل اسـتفاده ای هم یافت می شود. اینهایی هم که جهت گیری ِ خاص سیاسـی دارنـد، مثل طلوعی یا دیگران که به دفاع از رضاخان و پسـرش می پردازنـد، از اول تکلیف خودشان را معلوم کرده انـد. اینهـا می خواهنـد معـایب و نواقص را بپوشاننـد و موفقیتهایشـان را بزرگ جلوه دهنـد. به این دلیل این تاریخ نویسیها کوچکترین

ارزش تاریخی ندارند و چیزی هم به تاریخ اضافه نمی کنند. مثلاً ـ طلوعی تمام گزارشهای شهربانی را درباره رزم آرا می خواند و حتی یک نمونه پیدا نمی کند که رزم آرا با حزب توده ارتباط داشته باشد، ولی در آخر نتیجه می گیرد که رزم آرا با حزب توده تماس داشته است! این دیگر ارزش تاریخی ندارد و یک مطلب پیش پا افتاده است.

س: خاطره نویسهای معاصر، یک گروه مثل طلوعی و بهنود هستند که تحلیل ندارند. یک گروه سلطنت طلبهایی مثل فریدون هویدا، محمدرضا، اشرف و غیره هستند. یک گروه هم چپیها هستند، مثل ایرج اسکندری، خان بابا تهرانی و غیره؛ بین این سه گروه، خاطرات کدامیک قوی تر است.

ج: آن یکی که از سلطنت طلبها می نویسد مثل اشرف، اصلاً ارزش تاریخی ندارد. درباره دوران رضاخان هم، نوشته فردوست از همه قوی تر است. در خاطرات اشرف واقعاً مطلب نویی نیست که در سایر منابع نباشد؛ غیر از این که می خواهد از نقاط ضعف خودشان دفاع کند. یا فریدون هویدا وقتی می نویسد، تنها می خواهد از برادرش دفاع کند. اما درباره خاطرات نیروهای چپ به قول شما قضاوتهای کاملاً متفاوتی وجود دارد.

خیلی از آنها واقعاً ارزش تاریخی ندارند. همانطور که درباره ایرج اسکندری گفتم، او با یک جهت گیری ِ خاص در دفاع از خود و محکومیت مخالفینش می نویسد. خاطرات امثال خان بابا تهرانی نیز وقایع نگاری ِ یک دوره است و در آن تحلیل اجتماعی از اوضاع ایران یا نقاط دیگر یافت نمی شود. از تمام تاریخهایی که درباره مسائل حزب توده نوشته شده، مطلب خان بابا تهرانی بی طرفانه تر است. گاهی اوقات هم قضاوت کرده و علیه من رأی می دهد و نکات تندی دارد، ولی از این دست آدم ها تعداد زیادی داریم. کار امثال جهانشاهلو و حسن نظری هم که به طرف سازش با دستگاه ساواک رفتند و در خدمت آن قرار گرفتند، کوچکترین ارزش تاریخی ندارد. مثلاً ـ جهانشاهلو مزخرفاتی نوشته است، از جمله می گوید من از قوم و خویشان آیت الله خمینی هستم!

س: کتاب خلیل ملکی را هم می شود اینگونه دانست؟

ج: نه؛ ماهیت آن با دیگران متفاوت است. او اصلاً با اینها تفاوت دارد. در هیچ جا، به کسی اتهام بیخودی نزده است. در بعضی جاها حتی خطاهای خودش را هم ذکر کرده است. جایی هم گفته بود که بهتر بود سیاستمان نسبت به حزب توده و شوروی به گونه دیگری بود و به آن شکل ادامه نمی دادیم. «خاطرات ملکی» در عین حال که دفاع کامل از خودش است،

بـا دیگران تفـاوت دارد. او مثـل انور خـامه ای از خود دروغ نسـاخته است. خامه ای چیزی را که اصـلاً نبوده، ساخته و افراد را متهم کرده است؛ کسانی را هم متهم کرده که نمی تواننـد از خودشان دفاع کننـد. یا مثلاً چیزهایی را که عبـدالله برهان و غیره می نویسـند و حالا هم خودشان پشـیمانند. مقداری از نوشـته بابک امیر خسـروی هم که خاطرات خودش هست، در آن تلاش کرده خود را بیطرف نشان دهـد. مثلاً در بعضـی جاها که خواسـته مرا متهم به دروغ گویی کنـد، اتهاماتی به حزب توده زده و حتی مطالبی را که خودش در مجله خودش به قلم دوسـتش نوشته، تکذیب می کند و می گوید اینها نادرست است. باید از او بپرسـید چطور تا یک سال قبل از این که کیانوری زنـدانی شود، تمام نظریات تو در تأیید کیانوری است، اما یکدفعه به این جا می رسد که کیانوری آدم متقلبی است و همه اش دروغ می گوید. چه چیزی باعث این تغییر نظر شده است؟

س: شاید تحولی در او به وجود آمده است؟

ج: این مسـخره است. علت آن فقـط این است که من در خـاطراتم انتقادی به ایرج اسـکندری که بُت ِاو بود، داشـته ام. این از روی کینه است. حتی موقعی که بـا اسـکندری اختلاف نظر داشـتم، صـریحاً می گفت من نظر کیانوری را قبول دارم. یکـدفعه چطور شد که به اینجا می رسد؟

س: خاطرات اردشیر آوانسیان هم منتشر شده است، شما دیده اید؟

ج: بله؛ دیـدم. مطالب بسـیار جالبی درباره فرقه و پیشه وری دارد. ولی این یک پرسـش و پاسـخی بوده که بابک آن را ضـبط کرده و بعـد از مرگ او منتشـر کرده است. ولی هنوز همان قضاوتهایی را که در «گفت وگو با تاریـخ» کرده ام، دارم. اردشـیر در آخر عمرش با دوران جوانی و مبارزه جویی تفاوت عمده ای دارد و یک خودبینی شدیدی پیدا کرده بود.

س: به آذین خاطرات ننوشته، اما سه جلد کتاب کوچک دارد، دیده اید؟

ج: البته خاطرات نیست، از هر دری سخنی است. من جلد سوم آن را ندیده ام، دو جلد آن هم بد نبود.

س: کتاب بزرگ علوی را ندیده اید؟

ج: نخیر.

س: یکی در آلمان چاپ شده و یکی را هم داده در ایران چاپ کنند.

ج: من می توانم حدس بزنم که چه نوشته است. به یقین در دفاع مطلق از خودش،

رادمنش و ایرج اسکندری و محکوم کردن بقیه.

س: در بخش اعظم آن سعی کرده خوش را به عنوان یک هنرمند و ادیب معرفی کند تا وابسته به حزب توده.

ج: بالاخره او نویسنده نسبتاً خوبی بود ولی درجه یک نبود. او که بیشترکارش معلمی دانشگاه است، در اروپا بود.

س: غیر از خاطرات این افراد، چه کسان دیگری را می توان نام برد؟ مثلاً خاطرات ضیاء الموتی را دیده اید یا خیر؟

ج: کتاب ضیاء الموتی را دیده ام. خاطرات نیست، رونویس نوشته های دیگران است. از کتاب جهانشاهلو هم بدتر است؛ آنقدر دروغ گفته که آدم شاخ درمی آورد. جواب اینها را نوشته ام، اما تاکنون چاپ نشده است. مثلاً- یک جا گفته که قاسمی و فروتن می خواستند از آلمان شرقی به خارج بروند، کیانوری هم داشت، با آنها می رفت ولی اختر او را منصرف کرده است. کتاب ضیاء الموتی هم خاطرات خودش نیست.

س: کنار منابع کتابخانه ای، مطبوعاتی و احیاناً اسنادی که منتشر می شود، خاطرات چقدر می توانند در نگارش تاریخ مفید باشد.

ج: به نظر من کمک بسیاری است. مثلاً در بسیاری از نوشته ها، خاطرات و تاریخهایی که درباره چپ نوشته شده، مسائلی از پیدایش چپ ایران پس از انقلاب اکتبر و حتی قبل از آن، وقایع کشورهای اروپایی و ایران و افکار چپ در آنها هست که می تواند پایه ای برای تاریخ نویسی و تحلیل تاریخی باشد.

س: در بعضی موارد با هم تناقض و تضاد دارند.

ج: می تواند وجود داشته باشد. می شود همه اش را کنار هم گذاشت و قضاوت درستی کرد.

س: درباره موارد تناقض چه باید کرد؟

ج: درباره موارد تناقض باید دید کدام درست است. در دوره پهلوی یک تاریخ نگاری اصیل داریم که جنبه های مثبتی داشته و کوشش هم می کردند تاریخ نگاران خوب، وارد مسائل روز نشوند.

س: یعنی در فضاهای میانه بمانند.

ج: بله؛ یعنی نه چوبی بخورند و نه بدنام شوند. کسان دیگری هم چیزهایی نوشتند. تاریخهایی به نفع دوران رضاخان نوشتند و تلاش کردند تا حکومت را به پیش از اسلام

برسانند، اما بین این دوره ها، حدود هزاروچهارصد سال کم آوردند. البته در این جریان کسانی هم در جایگزینی ِ کلمه های فارسی به جای کلمه های خارجی تلاش کردند که کار مثبتی بود. کسانی هم بدون آن که وابسته باشند، از این محیط حسن استفاده را کردند، مثل مرحوم مهندس بازرگان که واژه های زیبایی انتخاب کرد. در دوران رضاخان هنوز انگلیسی باب نشده بود و واژه ها بیشتر از زبان فرانسه به فارسی راه می یافت. بیشتر تحصیلکرده های ما در فرانسه درس خوانده اند. آنهایی هم که از آلمان آمده بودند، به همان واژه های فرانسه عادت می کردند. بندرت واژه آلمانی در زبان فارسی وارد شده بود. یا درباره تاریخ باستان کسانی مثل پورداوود مطالبی نوشتند که خوب بود. البته همانطور که گفتم، مشیرالدوله هم تاریخ ایران باستان نوشته است، ولی به هیچ وجه تحلیلی نیست؛ فقط وقایع است. ما از ایران باستان، بیش از همه از هرودوت داریم. خودِ ما از ایران باستان چیزی نداریم؛ غیر از متن کتیبه هایی که بعدها موفق شدند، بخوانند. البته آن هم به کمک کارشناسان خارجی توانستند. هردودت، تاریخ نگار درجه یک بود. او با تمام دقت اصرار داشته که بنویسد و توانسته هم بنویسد. اگر هرودوت نبود تقریباً تاریخ ایران باستان از بین رفته بود؛ شاید همه تاریخ از بین رفته بود. البته این عده در دوره رضاخان به ایران باستان پرداختند تا بتوانند زمینه فرهنگ غرب را در ایران باز کنند. رضاخان در ابتدای فعالیتش، تظاهر به دین داری می کرد، پا برهنه به مسجد می رفت. پا برهنه به قم می رفت، ولی بعد که مسلط شد، بطور کامل مبارزه با مذهب را شروع کرد. در دوره رضاخان و محمدرضا، حتی در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روحانیت مقاومت زیادی از خود نشان نداد.

س: البته اینها عکس العمل تظاهراتی بود که توده ایها انجام دادند، یا ماجرایی که به نام توده ایها در مدرسه قم و در جریان آقای برقعی صورت گرفت. مرحوم آیت الله طالقانی می گوید که از دربار، نامه هایی با جوهر قرمز به روحانیت نوشته می شد و آنها را تهدید می کرد.

ج: از دربار نبود، بلکه از منزل آیت الله بهبهانی بود.

س: یک بخش از آنها بود. تشکیلات سیدضیاء و میس لمبتون هم بود.

ج: همه اینها بودند. حتی به نام توده ایها علیه مذهب کتاب چاپ می کردند.

س: در خاطرات شهید محلاتی که اخیراً چاپ شده، درباره ماجرای آقای برقعی مطالب جالبی دارد. وقتی که از کنفرانس باز می گردد، با تظاهراتی که یا توده ایها بودند

و یا به نام آنها انجام می شـد روبه رو می شود. در این تظاهرات علیه آقای بروجردی شـعار می دهند و مثلاً می گویند که باید او کشـته شود. وی می گویـد من که آن موقع طلبه بودم، رفتم بالای دیوار مـدرسه و گفتم دشـمنان دارند تحریکتان می کنند. مقـداری از این اسـتقبال روحـانیت از شاه به این ماجراها باز می گردد. یعنی روحانیت احساس می کرد که اگر این شاه از بین برود، مثلاً استالین جای او را خواهد گرفت.

ج: خوب توده در تمام آن دوران، یک کلمه ضـد مـذهب و ضـد روحانیت ننوشـته است. تمام تظاهرات و نوشـته ها به دسـت همان عواملی است که ذکر کردم. به نام حزب توده نشـریه و کتابهای ضـد مذهب نوشـتند و در آن تهدید کردند که مثلاً سـر همه شـان را خواهیم بریـد. نمونه اش آقای بهبهانی همان کسـی است که روز ۹ اسـفند هم با گروه شاه و امریکاییها همکاری داشت. یکی از منشـی هایی که نزد بهبهانی بود، نوشـته که ما آن قدر با جوهر قرمز نوشتیم که تا مدتها هنوز انگشتهایمان درد می کرد. تـا نیمه هـای شب نـامه به افراد مختلف نوشتیم. به نظر من مرکز این جریان در منزل بهبهانی بود. اصل کار هم دسـت انگلیسـیها، امریکاییها، دربار و دارودسـته سـیا بود. برگشـتن آقای برقعی هم در این قسمت قابل تفسیر است. ما در قم کسی را نداشتیم که تظاهرات بکند. اگر چنین تظاهراتی هم شده، کار توده ایها نبود.

س: به عنوان تبعیت از آقای برقعی این کار را کردند و همین هم باعث شد برقعی تا آخر عمر منزوی باشد.

ج: حتمـاً کـاری هم که آنجـا شـد، توسـط همین افراد بود تا برقعی را در مقابل آقای بروجردی بگذارنـد و حتی به طرف خانه آقای بروجردی برونـد. این مجموعه جریانی است که بلافاصـله بعـد از شـروع جنگ و با وظایف مختلفی راه انداختنـد. عمـده ترین فعـالیت این جریـان انتشار مطالب ضـد روحانیت، به نام حزب توده ایران در روزنامه ها بود. اینها مقالاتی تهیه می کردند که در آنها مطالبی علیه شوروی و خطر حزب توده و این که دشمن بسیار قوی است، می آمد.

س: آیت الله بروجردی قابـل مقـایسه با امام خمینی نیست که بتوان به عنوان یک رهبر مبارزاتی از وی نام برد. البته او در زمان رضاخـان دسـتگیر و تبعیـد شـده بود. حتی آقا سـیدنورالدین حسـینی که در شـیراز رهبری ِ «حزب برادران» را داشت، در دوره رضاخان دستگیر شده و به زندان افتاده بود؛ بعد هم او را تبعید کرده بودند. ولی در دوره

محمدرضا، بخصوص بین سالهای ۲۰ تا ۳۲، اینها بیمی از شبحی به نام استالین، حزب توده و کمونیستها داشتند.

ج: فکر انگلیسیها و امریکاییها این بود که بعد از ورود شوروی به جنگ، او را از بین رفته می دانستند، اما بعد از استالین و پیروزیهای او دیدند که شوروی نیرومند باقی مانده است و فکر آنها برعکس شده بود.

س: آیا مسأله فرقه به این موضوع کمک نکرد. یا حتی از آن به عنوان دستاویزی استفاده نشد؟

ج: بله؛ همه اینها عواملی بود که به این ترس کمک کرده است؛ تردیدی در آن نیست. مسأله فرقه را بعداً بحث خواهیم کرد که نقش امریکاییها و انگلیسیها در ماجرای فرقه چه بود. البته در زمان رضاخان هم، جنگ سختی علیه روحانیت در جریان بود و رضاخان همه جا را قبضه کرده بود.

س: بله؛ می گفت برای مملکت پنجاه آخوند ما را بس است. این را جدی هم گفته بود.

ج: بله؛ مقرر کرده بود که برای عمامه گذاشتن باید امتحان بدهند.

س: برخی از تاریخ نگاریهای ما تحت تأثیر مستشرقین بود. در اینجا بحثی است که اندک مستشرقی را می بینیم که به ایران علاقه داشته باشد. ورای عمده فعالیت شرق شناسی، یک حرکت استعماری به چشم می خورد. حرکتی که یا درپی از بین بردن هویت فرهنگی ِملت است و یا در پی تشدید اختلافات قومی و مذاهب و فرق. به هرحال بخش عمده ای از تاریخ نویسی ِدوره رضاشاه، تحت تأثیر شرق شناسها بود.

ج: شرق شناسها چند گروهند: انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و اهل شوروی. این اواخر هم امریکاییها آمدند. اتفاقاً من از چند نویسنده امریکایی دو کتاب درباره ایران ِقدیم خواندم که نویسندگانش عاشق و دلباخته ایران و تمدن ایران هستند. یکی «پهلوی افسانه» است و دیگری هم که به انگلیسی است، «پرشیا» است. اینها چقدر از تمدن قدیم، بخصوص پارسها به عنوان قومی شکست ناپذیر تجلیل کرده اند. اما از شرق شناسان انگلستان، یکی ادوارد براون است و دیگری میس لمبتون. میس لمبتون تکلیفش کاملاً معلوم است. شخصی است که مأموریت سیاسی ِخاص برای وزارت خارجه، سازمان اینتلیجنت سرویس و بخش MI۶ داشته است. آدم باسوادی هم بود. در واقع دو میس لمبتون داریم، یکی میس لمبتون محقق و باسواد که نوشته هایش هنوز هم محل اعتنأ است و دیگری میس لمبتونی که جاسوس و

عامل انگلستان در ایران بود. البته ادوارد براون شغل جاسوسی نداشت.

س: البته؛ مستقیماً نداشت.

ج: بله؛ مستقیماً مأموریت نداشت.

س: از خانواده لردها بود و بابیگری را در ایران افزایش داد. بعد هم که انگلیس مدافع این بازیها شد. بابیگری و بهاییگری را انگلیسیها راه انداختند.

ج: دست خارجیها در بابیگری به وضوح دیده می شود؛ مرکز عمده آنها هم انگلستان است. اما بهائیت که از مازندران شروع شد، هسته های درونی هم داشت.

س: بله؛ اما افراد گروه یک بحث است و رأس و تشکیلات آن بحث مهمتر.

ج: بله؛ باید دید که این فرقه از اول خودساخته بوده، یا آن را از خارج آوردند و ساختند. خودش یک چیز خودساخته ای درآمده یا اینکه از...

س: یا در جامعه ای که در آن اعتراضات و انتقاداتی بود، به دنبال محمل و محفلی می گشتند. بله محفلی درست شد. بعد باب از شیراز درآمد. به نظر من دیدند که ساخته جالبی است و مخالفین و ناراضیها را دور خود جمع می کند. مرکز آن هم در اسرائیل و فلسطین بود. البته لرد براون هم حتماً نقش مشاور را برای سیاست خارجی ِ انگلستان بازی می کرد و امثال زانیر را تربیت می کرد. تقی زاده و امثال او هم، از شاگردان ایشان بودند.

ج: همه با هم بودند. فروغی هم با اینها رابطه داشت؛ همه اینها و همه تاریخ نویسان مشابه آنها. البته فروغی «فلسفه غرب» را در ایران منتشر کرد که اثر جالبی هست.

س: می گویند که غربی ها یا سیاستشان این است و یا این که از موقعیت استفاده می کنند که مثلاً وقتی لمبتون ِ جاسوس، به ایران می آید، برای این که وجهه عادی و سیاسی هم داشته باشند تا نفوذ کلام بیابد، او را به عنوان ایران شناس می آورند. مثلاً ـ سرپرسی سایکس را نگاه کنید که رئیس پلیس جنوب بود و جاسوس متجاوز هم بود که نمونه اش قضایای افغانستان، کرمان و ... است. اما این هم می رود تاریخ شناس می شود. الان اگر یک دانشجو و یا یک استاد بخواهد تحقیقات تاریخی داشته باشد، به سراغ خاطرات سرپرسی سایکس می رود. شاید بتوان گفت که آنها آدمهای مستعدی را که به ایران شناسی، شرق شناسی و تاریخ شناسی عشق و علاقه دارند استخدام کرده و تربیت می کنند. با این شیوه، این فرد، یک شخصیت درونی به نام جاسوس و یک شخصیت بیرونی موجهی که همه تحت تأثیر آن هستند، دارد. من دیدم آقای بزرگ علوی هم در

خاطراتش - چه چاپ ایران و چه چاپ آلمان تجلیل بسیاری از میس لمبتون کرده و به کسانی که ایشان را جاسوس می دانند، می توپد. بعد هم می گوید که در ایران مرضی است که اگر کار کسی خوب باشد، او را جاسوس می دانند. در بخش دیگری هم اشاره می کند که او، احسان طبری و بخشی از اعضای حزب توده، دو سال زیر نظر میس لمبتون کار کرده اند. می گوید که ما از طرف حزب توده مأمور بودیم.

ج: به عقیده من علوی از خودش دفاع می کند. واقعیت این است که اکثریت حزب با کار کردن علوی و طبری در سفارت انگلستان به عنوان مترجم موافق نبودند و طبری را خیلی زود بیرون کشیدیم و به روزنامه «رهبر» آوردیم. چون کار آنها در سفارت، برای حزب بدنامی ایجاد کرده بود. علوی همیشه آدم تکرو و مستقلی بود. کاری به این چیزها نداشت. بعد هم در «خانه فرهنگ شوروی» شروع به کار کرد. او از خود و کارش در آنجا، دفاع می کند. من این نکته را قبول دارم که افرادی از کشورهای غربی به ایران علاقمند هستند؛ چرا که ایران دارای فرهنگی قوی و نیرومند است. ایران جزو استثناهای دنیاست و تردیدی در آن نیست. مثلاً- در یکی از گفتارهای رادیو آلمان شنیدم که یک نویسنده آلمانی، «گلستان» را به زبان آلمانی ترجمه کرده است. او مقدمه ای برای آن نوشته و گفته که این کتاب یک سروده زمینی نیست؛ سروده ای است که از آسمان به زمین آمده است. اینها عشاق فرهنگ فوق العاده غنی ِایران بودند و هستند. اینها پیش خود فکر می کنند که آن وقت که سعدی «گلستان» را می نوشت، اینها بالای درختها و مثل میمونها زندگی می کردند و هنوز تمدنی نداشتند. سازمانهای جاسوسی هم کوشش می کنند که از این عناصر بهره گیرند. اینها را به ایران می فرستند و بعد هم می گویند که به نفع کشور خودتان کار کنید. اینها هم واقعاً به نفع کشورشان کار می کردند. یعنی میس لمبتون یک وطن پرست واقعی است.

س: بله؛ مسلماً اینها برای منافع و وطن خود جاسوسی و توطئه می کردند، الان هم مشغول هستند. اما این نوع وطن پرستی به قیمت نابودی ِجهان اسلام، آسیا و آفریقا تمام می شود.

ج: اینها چنین افرادی را پیدا می کردند که در عین حالی که تحصیلکرده هستند، به تمدن ایران هم علاقمند باشند. میس لمبتون تحصیلکرده بود؛ زبان فارسی را هم خوب می دانست. زبان فارسی را به آن خوبی در ایران یاد نگرفته بود، چون همه را در انگلستان یاد گرفته بود. بعد از این به چنین آدمهایی یاد می دهند که اگر به ایران می روی برو و به وطن خودت

خدمت کن. اینها با تمام علاقه ای که به وطن خود داشتند به اینجا می آمدند و این همه خیانتها به ایران می شد.

س: همین ریچارد کاتم، مسلماً از جاسوسهای «سیا» بود، البته در لباس سیاستمدار و تحلیلگر تاریخ. کتاب «ناسیونالیسم در ایران» حاکی از دسترسیهای بالای نویسنده و القای برخی اندیشه های تاریخی ِ استعماری می باشد.

ج: افرادی را که به ایران می فرستادند، دو وظیفه داشتند: یکی پیگیری علاقه خودشان و تحقیق درباره فرهنگ ایران و دیگری خدمت به وطن خودشان؛ یعنی جاسوسی. این افراد آدمهایی نیستند که قبلاً برای این کار بخصوص، تربیت شده باشند، بلکه آنهایی که برجسته می شوند و می خواهند به ایران بیایند، مثل میس لمبتون را با برنامه به ایران می فرستند.

س: با این بحث وارد سالهای ۲۰ تا ۳۲ می شویم. در این برهه سه موضوع داریم: یکم؛ وقایع، حوادث و رخدادهای این دوازده سال. دوم؛ احزاب، گروهها و جریانهای فکری سیاسی که در این دوره به وجود آمد. سوم؛ حوادثی که دربار با سیاست خارجی انگلیس، امریکا و شوروی در منطقه داشتند.

ج: این دوره یکی از دوره های فوق العاده پرتحرک تاریخ معاصر است. یکی پس از دیگری وقایع مهمی در تاریخ ایران پیدا شده است. علت هم، یکی از بزرگترین وقایع تاریخ جهان، یعنی جنگ دوم جهانی است. ایران راه ارتباطی ِ جنگ دوم جهانی و یکی از مراکز مهم مورد توجه دوطرف بود. ترکیب اینها، این دوره را به پرحادثه ترین دوران تاریخ صدسال اخیر ایران تبدیل کرد.

البته ایران از اواسط قرن نوزدهم تا اواسط قرن بیستم هم شاهد حوادث زیادی بود. اولین حادثه سقوط دولت رضاخان و مسأله جانشینی ِ اوست. در این جریان، براساس آن قدر اطلاعات که وجود دارد، انگلیسیها در ابتدا قصد داشتند، حکومت قاجار را با پسر احمدشاه، دوباره به ایران برگردانند. بعد دیدند که او زبان فارسی نمی داند چرا که در انگلستان زندگی می کرد. دیدند نمی توانند شاهی را که اصلاً زبان فارسی نمی داند، روی کار بیاورند. در این مورد گفته شده که شورویها نظر دیگری داشتند، البته منبع این حرف را به خاطر ندارم. یعنی شورویها می خواستند پسر رضاخان به قدرت برسد و کس دیگری نباشد تا حالت طبیعی حفظ شود.

محمدرضا هم که یک فاشیست عاشق آلمان بود و همانطور که فردوست نوشته با

خوارکردن خود، بالاخره سلطنت را به او دادند. به این ترتیب محمدرضا از اول خود را نوکر یعنی غلام حلقه به گوش انگلستان می دانست. او می دانست همانطور که پدرش را مثل آب خوردن برداشتند، او را نیز می توانند بردارند. کسانی هم که از دوره رضاخان در بین هیأت حاکمه ایران ماندند، شروع کردند به فحش دادن به رضاخان. به این ترتیب این اولین تغییر اساسی است که در نتیجه این سقوط به وجود آمد.

س: چرا محمدعلی فروغی و امثال او اجازه ندادند که مردم از رضاخان انتقام بگیرند؟ این واقعاً کار فروغی بود یا سیاست متفقین به او این گونه دیکته شده بود؟ اگر مردم را رها کرده بودند از رضاخان انتقام می گرفتند.

ج: این سیاست انگلستان بود. سیاست شوروی هم که در اوایل جنگ هنوز نقشی در ایران نداشت و بسیار ضعیف بود. انگلستان نمی خواست در این جریان، مردم را وارد میدان کند. می ترسید کار از دستش درآید. اگر مردم وارد می شدند، معلوم نبود که مجلس آنها باقی بماند. اگر مردم می خواستند از رضاخان انتقام بگیرند، بایستی از تمام ارتش رضاخان، تمام وکلای رضاخان و از تمام نوکران رضاخان انتقام می گرفتند. تنها شخص رضاخان نبود. به عبارت دیگر این انتقام به یک قیام ملی بزرگی تبدیل می شد که ممکن بود کنترلش از دست انگلستان به درآید. به این ترتیب رضاخان را به سرعت از تهران بیرون کردند و به اصفهان بردند و از آنجا هم او را سریعاً به خارج از کشور فرستادند. علت این بود که این اعتراضات جنبه مردمی و توده ای پیدا نکند. بر اساس منافع خودشان، کار درستی هم کردند.

در نتیجه سقوط رضاخان و مسأله ضعف قدرت انگلستان، امریکاییها هم به ایران آمدند، البته بدون اجازه و بدون قرارداد. اکنون فکر می کردند که در مقابل رژیم رضاخان که خودکامه بود، باید چیز دیگری به مردم بدهند، آن هم یک دموکراسی ابتدایی بود. این دومین تغییر اساسی است. به این ترتیب کسانی که تا حال از نفس کشیدن محروم بودند، اجازه یافتند تا کمی نفس بکشند، که به آن دریچه اطمینان می گویند. ولی البته با تمام قوا هم تلاش در این برهه برای پیدایش احزاب مختلف به چشم می خورد.

س: کتاب «تاریخ احزاب» چاپ سازمان اسناد ملی را دیده اید.

ج: نه؛ ندیده ام. یک حزب در آن موقع «حزب توده ایران» بود. شاید اولین حزبی است که تشکیل شد. بعد از تشکیل این حزب، احزاب دیگر پیدا شدند. «حزب اراده ملی» سیدضیاء بعد از بازگشت وی به کشور پیدا شد. بعد هم «حزب سوسیالیست» فاتح پیدا شد. بعد هم

محمــدصادق طباطبـایی و علی دشـتی «حزب سوســیالیست» و «حزب عـدالت» را آوردنـد کـه اینهـا دیگر حزب نبودنـد، بلکه گروهکهـایی بودنـد. هرچنـد این حزب «حزب میهن پرسـتان» هم بود. حزب «اسـتقلال ِ» ابوالحسن حائری زاده هم بود. «حزب دموکرات» قوام السـلطنه هم بود. اینها بعـداً پیـدا شدنـد. اولین احزابی که پیدا شد همانهایی است که اسم بردم. بعد هم «حزب فروهر» تشکیل شـد. «پـان ایرانیسم» محسن پزشـکپور هم بـود که نـوعی شوونیسم بود و گرایش تنـد ایران گرایی ِ بیمـارگونه داشت. البته باید پشت قضیه دستهای پنهانی وجود داشته باشد.

س: البته بعد از سی تیر تقسیم شد. یکی هم «حزب ملت ایران» بر پایه «پان ایرانیسم» و به رهبری ِ داریوش فروهر بود.

ج: بایـد ببینیم مـاهیت این احزاب چیست. تنها سازمانی که در این دوره به صورت یک حزب مردمی درآمـد و این موضوع را همه قبول دارند، «حزب توده» بود. در کتاب «گفت و گو با تاریخ» هم این را مفصل نوشـته ایم. حتی آقای رفسـنجانی، سحابی و آل احمد هم معتقد بودند که تنها حزب واقعی «حزب توده» بود و سایر احزاب در واقع گروههای همفکری بودند که بعضی از آنها بزرگ و بعضـی دیگر کوچک بودند. در بین اینها «حزب ایران» که بیشترشان روشـنفکران، مهندسین و تحصیلکرده ها بودند، واقعاً طرفدار ملی گرایی به معنی ِ واقعی بود.

س: ناسیونالیسم – سوسیالیسم. یا به تعبیر بختیار «سوسیال دموکرات»؟!

ج: بله؛ ولی اینها به هیچ وجه سوسیالیست نبودند.

س: علی نقی بیانی جزواتی در زمینه سوسیالیسم داشت.

ج: فقط اسمش سوسیالیسم بود، مثل تمام سوسیال دموکراتهای اروپا. «حزب اراده ملی» سیدضیاء را هم در این دوره داریم که سروصـدایی کرد. به عقیـده من این سـروصدا را مظفر فیروز راه انداخت. مظفر فیروز با شاه پدرکشـتگی داشت. پدرش را پدرِ شاه کشـته بود. با آمدن سیدضـیاء که رضاخان او را تبعید کرده بود، تصور می کرد که جریان ضد پسـر شاه بوسـیله سیدضـیاء بوجود خواهـد آمد. این واقعاً تصور احمقانه ای بود. با همین ایده هم، روزنامه «رعد امروز» را گرفت و ارگان این حزب کرد. «حزب اراده ملی» سیدضـیاء با حماقتهایی که کرد، با کلاه پوستی گذاشتن، چای نعناع خوردن و ... به یک موضوع مسخره ای تبدیل شد. «حزب توده ایران» هم در روزنامه اش کارهای او را به مسخره گرفت.

س: ولی مدتی نشریات متعددی داشت و تبلیغاتش گسترده بود.

ج: پول زیادی خرج می کردند، چرا که بودجه وسیعی در اختیارش بود. تبلیغات زیادی می کردند و عده ای را هم جلب کرد. شعارش ساختن ایران مترقی اسلامی بود و عده ای از همان نخبگان دوران رضاخان هم دوروبرش جمع شده بودند و به یک جریان تبدیل شده بود. منتهی خیلی زود نقش خود را بازی کرد و مظفر فیروز هم از او جدا شد.

س: صحبت مصدق که در مجلس و علیه سیدضیاء انجام شد، چقدر در پایان دادن به این نقش تأثیر داشت؟

ج: پدیده دیگری که در اینجا و در نتیجه تحول به وجود آمد، به میدان آمدن دکتر مصدق بود. گذشته دکتر مصدق، گذشته ای با وجهه ملی و فوق العاده باارزش بود. او کسی بود که در دوران رضاخان مقاومت کرده و به تبعید رفته بود و در دوره محمدرضا هم باز او را تبعید کرده بودند. مصدق وارد میدان سیاست شد و تا آخر هم نقش برجسته و بزرگی ایفأ کرد. مصدق در مفتضح کردن تقی زاده و سیدضیاء نقش بسیار بزرگی داشت. حرفش نشان داد که هر دوی اینها عامل سیاست انگلستان هستند، نقش بازی می کنند و فعالیتشان جنبه ملی ندارد. مصدق در تمام فعالیتش، سیاست خوبی را دنبال کرد. سیاست پیگیر، بدون تزلزل و واقعاً ملی که باعث شد اسم او در تاریخ جهان به عنوان یک شخصیت برجسته باقی بماند.

س: در این دوره قوام را داریم. قوام چهره برجسته، اما مرموز بود.

ج: هر وقت قوام روی کار آمد، نقش بسیار مهمی در سیاست ایران بازی کرد. اولین باری که در دوران احمدشاه و پس از کودتای سیدضیاء به نخست وزیری رسید، دو کار کرد: یکی این که میلسپو را برای پنج سال با اختیارات وسیع برای اداره اقتصاد ایران آورد. یکی هم این که نفت هر پنج ولایت را به استاندارد اویل داد. در سال ۱۳۰۱ و در پی اعتراض شوروی و انگلستان، قرارداد استاندارد اویل از بین رفت و قوام صحنه را ترک کرد. در سال ۱۳۰۲ قوام دوباره نخست وزیر شد. این بار هم امتیاز استخراج نفت را در پنج ولایت شمال ایران به شرکت امریکایی سینکلر داد. این قرارداد هم در نتیجه اعتراض شوروی دوباره از بین رفت و عملی نشد. در این دوره رضاخان، قوام را به کلی از سیاست ایران بیرون کرد و به خارج رفت. در ۱۳۲۰ برگشت و ۱۳۲۱ نخست و زیر شد. یک سال هم بیشتر نخست وزیر نبود و در این دوره مستشاران امریکایی را برای ژاندارمری و پلیس دعوت کرد. از این دوره برای واگذاری ِ نفت شمال به امریکاییها، مذاکره آغاز شد. این جریان به جنجال آذربایجان در سال ۱۳۲۵

انجامید. و قوام در جریان سی تیر ۱۳۳۱ دوباره به قدرت رسید.

س: به نظر می آید این قسمت مهم باشد، کمی در این باره بحث کنید.

ج: قوام دوباره قرارداد مستشاران نظامی امریکا را تجدید کرد. میلسپو را باز با همان اختیارات دعوت کرد. اولین کاری هم که می کند بازکردن پای امریکاییها به ایران است.

س: قوام موقعی که به میدان می آید حزبی درست می کند که از دو جهت مهم است، غیر از این که قدرت دولتی داشت، فراگیر بود و چهره های موجه هم جزو مؤسسین آن بودند.

ج: به موازات «حزب توده ایران»، انگلیسیها به ساختن حزب دیگری مشغول شدند، حزبی که شکل سوسیالیسم داشته باشد. تعدادی هم از نیروهایی که دارای تمایلات ضد شوروی بودند را جمع کردند. فاتح را هم که از بهترین و مطمئن ترین افرادشان در ایران بود، برای این کار انتخاب کردند. فاتح مدیر بخش داخلی شرکت نفت بود.

س: اگر فاتح انگلیسی بود و قبلاً در شرکت نفت ایران و انگلیس کار می کرد، چرا توده ایها حاضر شدند با او متحد شوند؟ آیا حزب می دانست ولی به دستور شورویها! یا برای وحدت متفقین این کار را کرد؟ با این کار به خودشان خدشه وارد می شد.

ج: توده ایها با او متحد نشدند. فاتح به دیدن توده ایهایی که از زندان بیرون آمده بودند، آمد. این قسمت را عیناً از «خاطرات اسکندری» می خوانم: ما وقتی از زندان خارج شدیم، در اولین ملاقات، فاتح رئیس شرکت نفت جنوب که برای دیدن من آمده بود، نخستین سؤالی که از ما کرد این بود: راستی آدمی بود به نام یوسف، کسی که اعتصاب نفت جنوب را راه انداخت و ماجرای اعتصاب دست او بود. این شخص چه شد؟ گفتم یوسف افتخاری را می گویی، او هنوز در زندان هست و مرخص نگردیده است. در واقع افتخاری مورد توجه انگلیسیها قرار گرفته بود. بعد هم با او اتحادیه هایی درست کردند که همه اینها را بعداً خواهم گفت. یعنی فاتح به طرف «حزب توده» آمد. در آنوقت ما روزنامه ای نداشتیم، تنها روزنامه ای که وجود داشت روزنامه عباس اسکندری بود.

س: پسرعموی ایرج بود؟

ج: پسردایی ِ ایرج است، پسرعموی او نیست. عباس اسکندری آدم بسیار بی ربطی بود. درست است که مدیر روزنامه «سیاست» بود ولی نقش خود را بازی می کرد.

س: انگلیسی بود؟

ج: نه؛ او همه جایی بود. هم امریکایی بود، هم انگلیسی. با همه مردم زدوبند می کرد.

س: کاسب بود؟

ج: بله؛ کاسب بود. ما خیلی علاقه داشتیم روزنامه ای درست کنیم که ضد فاشیسم باشد. می خواستیم این روزنامه، سیاست فاشیسم را که در اوایل دوره رضاخان، نفوذی در افکار عمومی و بخشی از جوانها پیدا کرده بود، رو کند. می خواستیم واقعیت آلمان را بشناساند و در مقابل تبلیغات رادیو برلین که فوق العاده هم قوی بود، مقاومت کنیم، ولی امتیاز روزنامه نداشتیم. در اینجا از فاتح استفاده کردیم. به این ترتیب که فاتح آمد و گفت ما هم ضدفاشیسم هستیم. بیایید با هم روزنامه ای درست کنیم. مجوز این روزنامه را دوستان ما به نام همین صفرنوعی که یک کارگر توده ای و خیلی مطمئن بود گرفتند. روزنامه «مردم» در میدان بهارستان و در بالاخانه ای شروع به کار کرد. دکتر رادمنش هم که مدیر روزنامه «مردم» بود، آنجا کار می کرد. فاتح هم عباس نراقی را که جزء پنجاه و سه نفر بود و از همان اول به خود جلب کرده بود، آنجا فرستاد. پنجاه و سه نفر یکجا نبودند، چند گروه بودند. یک گروه کمونیستهای قدیمی مثل اردشیر و روستا بودند، یک گروه هم مثل پیشه وری بودند، دسته دیگر هم یوسف افتخاری و امثال او بودند.

س: نراقی هم جزو آنها بود؟

ج: نه؛ یوسف افتخاری و علی امیر خیزی بودند که در نفت جنوب اعتصاب به راه انداخته بودند. یوسف افتخاری در مسکو تحصیل کرده بود. دانشگاه کوتو را هم دیده بود.

س: یعنی دانشگاه حزبی.

ج: یک دانشگاه حزبی برای شرق. چند نفری هم اینها بودند. علی امیر بعدها به طرف حزب آمد و از او جدا شد. یک عده هم «گروه ارانی» بودند. «گروه ارانی» همان دسته سازمانی بود که کامبخش و ارانی سازماندهی کرده بودند.

س: مجله «دنیا» متعلق به اینها بود؟

ج: بله؛ مجله «دنیا» متعلق به ارانی و کامبخش بود.

س: انور خامه ای هم جزو آنها بود؟

ج: انور خامه ای در سطح پایین تری از اینها بود. اینها همان رأس سه نفری بودند که از سوی کمینترن برای «حزب کمونیست ایران» معرفی شدند.

س: سه نفر چه کسانی بودند؟

ص: ۵۸۰

ج: دکتر ارانی، کامبخش و سیامک.

س: نام فامیل سیامک چه بود؟

ج: نـام فامیلش سیامک بود، سـرهنگ سـیامک. منتهی چون او ارتشـی بود و نمی توانست علنی شود، بطور موقت نفر سوم را دکتر بهرامی معرفی کردند.

س: دکتر محمد بهرامی که بعداً دبیر کل شد و با ساواک کنار آمد؟

ج: بله؛ محمد بهرامی در آلمان تحصیل کرده و با ارانی آشنا بود، از همانجا هم جزو گروه کمونیستها شد.

س: خلیل ملکی و بزرگ علوی بعدها اضافه شدند؟

ج: همه اینها، بعدها آمدند. خلیل و بقیه، کسانی هستند که جذب این گروه شدند.

س: احسان طبری چه؟

ج: احسان طبری و بقیه آرام آرام دوروبر اینها جمع شدند، مانند عباس نراقی.

س: الموتی ها چه، هر سه نفرشان؟

ج: الموتی ها را کامبخش جـذب کرد. اینها هم مثل کامبخش، هر کسـی دسـته ای را جمع کرده و افراد خودش داشت. غیر از دسـته قزوینی هـا، دسـته رشـتی هـا نیز بودنـد که جزو این پنجـاه و سه نفر محسـوب نمی شدنـد و اصـلاً به گروه ارانی مربوط نبودنـد، مثـل رادمنش و دونفر دیگر. رادمنش جزو جوانـان «حزب کمونیست» سـابق در لاهیجان بود و او را به این دلیل گرفته بودنـد. وقتی آنهارا به زندان آوردند، به این گروه ملحق کردند. به این ترتیب پنجاه و سه نفر، یک گروه متجانس و یکدسـت نبود. این که رضاخـان پینه دوزی را آورده باشـد، این درست نیست. اگر پینه دوزی هم در این گروه بوده، حتماً کارگر معتقد و توده ای بود. اگر اسامی پنجاه و سه نفر باشـد، می گویم که هر کـدام بعدها به چه روزی افتادند. به هر حال این گروه پنجاه و سه نفر تشـکیل شد و همه اینها را برای محاکمه بردند. در زندان هر کس تمایلاتی داشت؛ بعضی ها انقلابی دوآتشه ماندند، بعضـی ها آرام آرام ملایم شدند و بعضی ها هم به کلی از جریان کنار کشیدند، مثل عباس نراقی و شهیدزاده. مثلاً یکی رفت بانک ساخت و یا کسی مثل دکتر یزدی را که اصلاً عوضی گرفته بودند.

س: دکتر مرتضی یزدی؟

ج: بله؛ دکتر مرتضی یزدی اصلاً جزو اینها نبود.

س: آیا در آلمان با چپی ها نبود؟

ج: اصلاً؛ فقط با ارانی آشنایی داشته است. علت آشنایی هم این بود که در آلمان تحصیل می کرد و اصلاً جزو چپی ها نبود.

س: سواد مارکسیسم هم نداشت؟

ج: اصلاً؛ قبل از محاکمات گفته بود بناست آزاد شود. او فکر می کرد آزاد خواهد شد. گفته بود: «بچه ها اگر من آزاد شدم که رفتم ولی اگر آزاد نشدم و ماندم، باید به من بفهمانید که مارکسیسم یعنی چه؟ باید یادم بدهید. تازه می خواهم مارکسیسم را یاد بگیرم». البته هیچ وقت هم یاد نگرفت. افراد به کلی اتفاقی در اینجا گرد آمدند و این پنجاه و سه نفر به این شکل تشکیل شد. بعد از اینکه «حزب توده» تشکیل شد، اولین همکاری ِ اینها با حزب در قالب همین «روزنامه مردم» بود که امتیازش را فاتح گرفت. او قدرتی داشت و می توانست هر کاری بکند. امتیازش را هم به اسم یک کارگر توده ای گرفت. بعد از مدت بسیار کوتاهی این رابطه به هم خورد، برای اینکه آنها می خواستند مقالاتی در دفاع از انگلستان بنویسند و «حزب توده» این مقالات را خط می زد. در «خاطرات اسکندری» هم هست. انگلیسیها فاتح را خواستند و گفتند ما به تو روزنامه دادیم تا به نفع ما بنویسی، در حالی که اینها همه به ما انگلیسیها فحش می دهند. بالاخره هم این رابطه به هم خورد. صفر نوعی، اسم همان کارگری است که روزنامه فاتح به نام او بود. آنهایی را هم که طرفدار فاتح بودند، مثل عباس نراقی، از هیأت تحریریه بیرون کردند. بعدها گروه فاتح آمدند و به صفر نوعی پیشنهاد کردند که اینقدر به تو پول می دهیم و تو این امتیاز را به ما بده. صفر نوعی که یک کارگر بسیار ساده ولی دقیقی بود، گفت من چنین خیانتی به طبقه خودم نمی کنم و حاضر نشد امتیاز روزنامه را بفروشد. به این ترتیب این ارتباط بطور کلی قطع شد.

س: از دوستان فاتح کسی در حزب ماند؟ می گویند فاتح ریشه ها را در حزب گذاشت و رفت.

ج: هیچ کس، عباس نراقی و شهیدزاده که اصلاً به حزب نیامدند. عده زیادی از اینها فقط هوادارهایشان بودند. فاتح تصمیم گرفت که حزب و اتحادیه دیگری درست کند. حالا ـ چه سابقه ای با یوسف افتخاری داشت که اولین سوالش از ایرج درباره او بوده، نمی دانم. افتخاری از کسانی بود که مثل اردشیر، محکومیتش ده ساله بود و او کوشش کرد تا او را آزاد کند. چه سابقه ای با او داشت که به درد کارش می خورد، این را بایستی تحقیق کرد و دانست.

س: سندی در این باره نیست؟

ج: نه؛ سندی پیدا نشده است. فاتح او را در دوره رضاخان به زندان می اندازد و بلافاصله علاقمند می شود که او را پیدا کرده و مسئول بخش کارگری ِ خودش قرار دهد. من تاریخچه مفصل این را نوشته ام که بد نیست در این مجموعه آورده شود. به این ترتیب فاتح ساختن حزب را شروع می کند. حزب با عنوان سوسیالیسم فعالیت می کند؛ به اسم «همرهان» و شهیدزاده هم رهبر آن می شود. این حزب مثل یک اتحادیه بود و کارش هم نگرفت. غیر از عباس نراقی و چند نفری مثل شهیدزاده نتوانست کسی را جذب کند. البته درباره آن نامه ای که نوشتم، شهیدزاده شکایت کرده که چرا ما را یک حزب انگلیسی می نامید، ما حزب مستقلی بودیم. این تاریخچه حزب فاتح؛ حالا به سراغ سایر احزاب برویم.

س: در اینجا بد نیست به دو نکته اشاره شود: یکی این که همیشه - یا به شوخی و یا به جدی - گفته می شد که در درون «حزب توده» یک جریان انگلیسی وجود دارد. محمدرضا هم در «مأموریت برای وطنم» می نویسد که من به انگلیسیها گفتم بزرگترین دشمن من «حزب توده» است، انگلیسیها گفتند تو ناراحت نباش، ما داخل حزب آدم داریم و به موقع مشکل آن را حل می کنیم. یک نکته هم مسأله نفت و توده نفتی است که افرادی مثل «جبهه ملی» مطرح می کنند. به هرحال گاهی ممکن است جاسوسانی در احزاب و جریانها نفوذ کنند و هیچ وقت هم مشخص نشوند، ولی آخرین اطلاعات را داشته باشند تا ضربه بزنند. در همین کتاب احسان طبری؛ «چشم قهرمان باز است» که البته رمان است، چنین نکاتی آمده است.

ج: من معتقدم که همه اینها تلاش برای بدنام کردن حزب توده ایران است. البته ما یک سیاست بسیار غلطی در مورد نفت داشتیم، تردیدی در آن نیست. در «گفت وگو با تاریخ» هم گفتم که در رهبری ِ حزب، نسبت به دکتر مصدق اختلاف نظر جدی وجود داشت. آمدیم بیرون و بچه های حزب صادقانه معتقد بودند که آدمهای قلابی به «جبهه ملی» وارد شده اند.

س: منظور مؤسسین آن، عباس خلیلی، احمد ملکی، ارسلان خلعتبری، نائینی، عبدالقدیر آزاد و ابوالحسن حائری زاده است.

ج: همه اینها آدمهای مشکوکی بودند. اشتباه ما هم همین بود که «جبهه ملی» را با مصدق یکی دانستیم. در حالی که آدم های شریفی مثل مهندس رضوی، مهندس زیرک زاده، دکتر فاطمی و حق شناس در آن بودند. از اینجا بود که در داخل حزب اختلاف نظر جدی پیدا شد.

ص: ۵۸۳

س: از چه سالهایی؟

ج: بلافاصله بعد از بیرون آمدن ما از زندان.

س: یعنی از سال ۱۳۲۱.

ج: «جبهه ملی» که در سال ۲۱ نبود. «جبهه ملی» کی تشکیل شد؟

س: سال ۱۳۲۸.

ج: اتفاقاً ما اول با مصدق روابط بسیار مساعدی داشتیم. در «خاطرات اسکندری» هم جریان نفت و آمدن کافتارادزه آمده است. مصدق می آید از اسکندری خواهش می کند، اجازه بدهید بیایم خانه شما. هرچه اسکندری می گوید من خدمت شما خواهم رسید، می گوید من خودم می خواهم به دیدن شما بیایم. می آید و می گوید من می خواهم از تو خواهشی بکنم. باید میهن پرستانه کاری بکنید. من می خواهم پیشنهادی بکنم که منفی نیست و پیشنهاد خوبی است. تو باید این پیغام را به دوستانت برسانی. اسکندری می گوید قربان شما می دانید که من هیچ ارتباطی با اینها ندارم. ولی مصدق می گوید که خلاصه باید به سفارت شوروی خبر بدهی. اسکندری می گوید من رفتم سفارت و تقاضای ملاقات کردم. اول علی اُف آمد، وقتی ماجرا را گفتم، گفت من نمی توانم تصمیم بگیرم. بعد سفیر آمد و گفت، شما نیم ساعت بنشینید، من جواب می دهم. یعنی این که می خواست از مسکو جواب بگیرد. البته اصل پیشنهاد را نگفته، فقط موضوع را مطرح کرده است. موضوع را به آنها گفته و آنها هم موافقت کرده اند.

س: این واقعه در چه سالی است؟

ج: شروع ماجرای نفت، یعنی ۱۳۲۴؛ به هرحال دکتر مصدق پیشنهاد خودش را مطرح می کند. پیشنهاد این است که دادن امتیاز به هر دولتی ممنوع باشد. ما حاضریم نفت شمال را اول به شورویها بفروشیم یعنی نفت را به کمک شورویها در شمال استخراج کنیم و اول هم به شورویها بفروشیم، چنین پیشنهادی می کند. پیشنهادی که مطابق با نظر شورویهاست که می خواستند پای امریکا در این منطقه باز نشود. البته نفتی در میان نبود، کسی هم نمی دانست که نفتی موجود نیست. هنوز هم در این پنج ایالت شمالی نفت پیدا نشده است؛ نه نفتی و نه گازی. در این پنج ایالات شمال ایران از آذربایجان گرفته تا خراسان نفتی یافت نشده است. آنها از این ماجرا ناراضی شدند، چرا که این مسأله پای امریکاییها را باز می کرد. آنها می دانستند که امریکا بعد از پایان جنگ خواهد کوشید تا علیه شورویها پایگاهی درست کند.

آنها می دانستند که دشمن آینده شان امریکاست. این انتقال شفاهی ِ پیام، سوءتفاهمی ایجاد کرد و بعد هم توده ایها مبارزه خود را در روزنامه ها شروع کردند. بخصوص ملکی که آن سرمقاله جنجالی را علیه دکتر مصدق نوشت که واقعاً وحشت آور بود.

س:این تحلیل در خودِ «حزب توده» بود یا در شوروی؟

ج: همان طور که در مسأله آذربایجان و تشکیل فرقه گفتم، دو نظر در آنجا وجود داشت: یکی نظر وزارت امور خارجه و مولوتوف بود و یکی هم که نظیر همین ملی گرایان آذربایجان مثل باقرُف که فوق العاده به بریا نزدیک بود. بریا را باقرُف به عنوان یک آدم مطمئن به استالین معرفی کرده بود. باقرُف با بریا خیلی نزدیک بود. ظاهراً بلافاصله بعد از همین آذربایجان است که از بین بردن مولوتوف از سوی بریا مطرح می شود. خروشچف هم در کنگره بیستم، همین مطلب را می گوید که اگر استالین چند ماه دیگر باقی مانده بود، مولوتوف و بولگانین الان در میان ما نبودند. در آذربایجان، دارودسته باقرُف کارهایی کردند، مثلاً لباس های نظامی شان به شکل شورویها درآمد و حتی اسم هایشان را هم عوض کردند. این یک خریت و نادانی ِ کامل است. این از اشتباهات عظیمی است که صورت گرفته است. حزب ما هم از این ماجرا که بدون اطلاع هم بوده، ناراحت بودند.

س: واقعاً بدون اطلاع بود، یا بخشی از حزب مطلع بودند؟

ج: بدون تردید هیچ کس اطلاع نداشت.

س: قبل از ماجرای آذربایجان، سفر پیشه وری به باکو و ملاقاتهایی وجود داشت.

ج: ما اطلاع نداشتیم.

س: از مطالبی که اردشیر می نویسد، مشخص می شود که زمینه ای از پیشه وری وجود داشت.

ج: پیشه وری جریان مستقلی برای خودش درست کرد؛ «حزب دموکرات آذربایجان». او با «حزب توده» موافق نبود. مخالفت شدید اردشیر باعث می شود که او به عنوان نماینده اول تبریز به کنگره اول «حزب توده» راه یابد، ولی تحت فشار اردشیر...

س: فشار یا افشاگری؟

ج: افشاگری نبود. چه اشکالی داشت اگر پیشه وری را قبول می کردند؟

س: در «خاطرات اردشیر» آمده که پیشه وری در زندان با مأمورین ساخته بود.

ج: همه اینها نادرست است. به هیچ وجه چنین چیزی نبود، بلکه او حاضر نبود اینها را

رهبران خودش بداند. سابقه عضویت او در «حزب کمونیست ایران»، خیلی جلوتر از بقیه است. او وزیر بود.

س: هم وزیر بود و هم در باکو مدرسه حزب را دیده بود. سابقه اش از اردشیر بیشتر بود.

ج: بله؛ به همین دلیل است که حاضر نبود، زیر بار اینها برود. اسکندری می دانست که مرامنامه «حزب توده ایران» را با کمک پیشه وری تهیه کرده است. به پیشه وری توهین فوق العاده بزرگی می شود و او را از کنگره اخراج می کنند. پیشه وری هم اول روزنامه «آژیر» را بطور مستقل در تهران منتشر می کند. این جریانها به کلی از حزب مخفی بود و هیچ کس اطلاع نداشت. تنها کسی که می توانست اطلاع داشته باشد، کامبخش است که من اطمینان دارم او هم از این جریان اطلاع نداشت.

س: این که عده ای مثل خلیل را از آذربایجان اخراج می کنند و به آنجا راه نمی دهند، این نمی تواند خود مقدمه جریانهای بعدی باشد.

ج: او را پیشه وری اخراج نمی کند، اخراج خلیل ملکی قبل از تشکیل فرقه است.

س: نه؛ ظاهراً در دوران فرقه است.

ج: جریان اخراج او، پیش از تشکیل فرقه است. ما خلیل ملکی را برای فعالیت و سروسامان دادن به حزب به آذربایجان فرستادیم. اولین کار فرقه این است که «حزب توده ایران» را به خود ملحق می کند، پس مسافرت خلیل ملکی وجودت مربوط به قبل از تشکیل فرقه است. خلیل که به آذربایجان می رود، کاری انجام می دهد که توهین قلمداد می شود. دو عکس استالین بالاسرِ بریا در دفتر کارش بود. خلیل ملکی یکی از این عکسها را برمی دارد و عکس ارانی را به جای آن می گذارد. این را توهین به استالین قلمداد کرده و همان دارودسته بریا و باقراف از حزب می خواهند که او را احضار کنید و احضارش می کنند. البته ملکی تا مدتها هنوز به نفع فرقه می نویسد.

س: آیا ملکی، خودش تبریزی است؟

ج: بله؛ خلیل تبریزی است. پس این جریان مربوط به قبل از پلنوم است. بعد هم جریان فرقه شروع می شود، یعنی بعد از این که دکتر مصدق آن پیشنهاد را می کند. با این قضیه، حمله ما هم به مصدق شروع می شود؛ مقالاتی که قاسمی می نوشته و یک مقاله هم که طبری درباره قائل شدن حریم امنیت برای شورویها نوشته است. یکی هم همان سه مقاله

«سروته یک کرباس» ملکی که بدترین آنهاست. در این مقاله ملکی به دکتر مصدق می گوید که شما تصمیمی را که در تایمز گرفته شده، عمل می کنید.

س: آیا از اینها می شود پی برد که در درون حزب یک جریان مخفی وجود داشت که اینها را تحریک به نوشتن می کرد؟ جریانی که انگلیسی است: چه مخفی، چه القایی و یا به هر صورت دیگر.

ج: نه؛ درباره ملکی صدق نمی کند.

س: من شخص را نمی گویم، باید جریان مخفی ارزیابی شده و مطرح شود.

ج: جریان مخفی بین چه کسانی بود؟ رهبری ِ آن موقع، چه کسانی بودند؟ اسکندری، رادمنش، الموتی ها یعنی نورالدین الموتی، بهرامی و اردشیر. اینها تصمیم گیرنده بودند و کس دیگری آنجا نبود که به اینها القاء کند. ما هم که جزو بچه ها بودیم و نمی توانستیم به اینها چیزی القاء کنیم. در این دوران نمی شود چنین چیزی یافت. اگر کسی را در داخل حزب، حتی در داخل یک کمیته ایالتی ِ ایران داشتند، می توانستند در حساسترین نقطه، «حزب توده» را درهم بکوبند، مثل جریان افسران. چرا که مثلاً اعضای کمیته ایالتی ِ ما از سازمان افسری اطلاع کامل داشتند.

س: حتی بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲؟

ج: بله. لو دادن سازمان بعد از کودتای ۲۸ مرداد، مثل آب خوردن بود.

س: آیا این که می گویند سازمان در ۲۸ مرداد بی خاصیت ماند و هیچ کاری نکرد و سال ۳۴ ضربه خورد و از بین رفت، ناظر به این قضیه نیست؟

ج: ضربه ای که خورد بر اثر اشتباه عظیم خودِ حزب بود والا اگر اشتباه رهبری ِ حزب نبود، چنین ضربه ای نمی خورد، یعنی ضربه را آنها تدارک ندیدند. ساختن این گونه افسانه ها کار بسیار آسانی است. حتی در ۲۸ مرداد هم اگر از وجود این سازمان اطلاع داشتند، آن را درهم کوبیده بودند. یک سال و نیم بعد از ۲۸ مرداد است که سازمان افسری لو می رفت. اما چرا لو رفت؟ علتش مشخص است. تمام نوشته های روزبه که خودش گرداننده اینها بود مشخص است. دکتر جودت که مسئول سازمان افسری بود، کار اشتباهی کرده و دفتر رمز را که اسامی ِ سازمان در آن بود، به دستور کمیته مرکزی، به هیأت اجراییه می آورد. محقق زاده و مبشری می گویند که ما برای کارهای جاری ِ خودمان به فهرست اینها احتیاج داریم، جودت هم موافقت می کند که این فهرست را به همان خانه مشکوک ببرند. جودت جاسوس نبود، فقط

ندانم کار به معنی ِ کامل. طبیعی است که حزب جوان بی تجربه، در یک جریان فوق العاده دشوار بین المللی قرار گیرد.

س: به همین دلیل می گوییم «نفوذ». در دوران حساس ۲۰ تا ۳۲ که میدان تلاش سازمانهای جاسوسی ِ آن موقع یعنی شوروی، امریکا و انگلیس بود، آیا نمی شود این احتمال را داد که مجموعه، توسط عناصری لو داده شود. مثلاً ممکن است هنوز هم شماره رمزی از ساواک باقی مانده باشد که تاکنون کشف نشده باشد.

ج: بعد از این جریان عناصری از ساواک را پیدا کردیم که در حزب نفوذ کرده بودند، اما همه در سطوح پایین بودند.

س: می توانستند خبر نقل کنند.

ج: می توانستند، ولی نمی توانستند خبر را به بالا بیاورند. چون در سازمان ما، هیچ «پایینی» آدرس «بالایی» را نداشت. هیچ یک از افراد یک حوزه، آدرس مسئول حوزه شان را نداشتند. ارتباط تنها از بالا به پایین بود. هیچ وقت پایینی نمی توانست آن بالایی را لو دهد، مگر آن که دستگاه، مراقبت و تعقیب کند. همه این اصول را رعایت می کردیم.

س: مثلاًـ فروهر می گوید که ما در «جبهه ملی» گاهی تصمیم می گرفتیم، ولی اجرا در جاهایی قطع می شد. بعد فهمیدیم عامل، مسعود حجازی است، پسر سیدمحمدباقر حجازی که همه کاره سیدضیاء بود.

ج: این مسأله در حزب ایران خیلی ساده بود.

س: شاپور بختیار هم بود.

ج: شاپور بختیار هم عضو ساواک بود.

س: ابوالفضل قاسمی، دبیر کل هم بود.

ج: اما مأمور ساواک بود. «حزب ایران» و «حزب توده» در و بست نداشت. در «حزب ایران» یک عده دور هم نشسته بودند که نه سابقه خوبی داشتند و نه آشنایی با احزاب دیگر. ما از شوروی و سایر احزاب کمونیست جهان الگو گرفته بودیم؛ الگوی دقیق سازمانی. اگر رژیم نفوذی داشت، باید در چند نقطه حساس «حزب توده ایران» را می گرفت. یکی روزنامه «نوید» است که دوران شاه منتشر می شد. مسلم است که شاه با تمام قوا می خواست روزنامه «نوید» را بگیرد. «نوید» را دونفر منتشر می کردند. هاتفی یکی شان بود.

س: نفر دیگر هوشنگ اسدی نبود؟

ج: نه هوشنگ اسدی نبود. مهدی پرتوی بود. مهدی پرتوی اتاقی داشته که با یک پلی کپی اولیه، اولین شماره های روزنامه «نوید» را منتشر می کرد. ما وسایلی برای اینها فرستادیم، دستگاه چاپ فرستادیم، دستگاه فتوکپی فرستادیم؛ چند دفعه قضیه لو رفت و ما دوباره وسایل فرستادیم. شاه دستور داده بود که به هر قیمتی که هست این روزنامه را ببندید، اما نتوانستند. همان قدر که من خودم قسم می خورم که جاسوس نبوده ام، برای مهدی پرتوی هم قسم می خورم. «حزب ایران» ولنگ و باز بود و اصلاً حزب نبود. خودشان هم می گویند که پاتوقی بیش نبود. پاتوقی که دور هم جمع شوند و با هم گپ بزنند. این ها افسانه ای است که می خواهند به «حزب توده» بچسبانند و من قبول ندارم.

س: اکنون درباره احزاب کوچک بفرمایید.

ج: اینها را نمی شود حزب نامید. تنها حزبی که تشکیل شد، همان «حزب اراده» سیدضیاء بود که تا حدودی توانست عده ای را دور خود جمع کند. او هم در نتیجه نطق دکتر مصدق و در نتیجه افشاگریهای حزب، مسخره شده بود. نوشته های حزب که توسط قریشی و طبری تهیه می شد، واقعاً شاهکارهایی بودند.

س: آیا عده ای از ترس کمونیسم به طرف سیدضیأ نمی رفتند؟

ج: نه؛ به عقیده من کسانی که دوروبر سیدضیاء رفتند، همانهایی بودند که با انگلیسیها مربوط بودند، مثل دکتر طاهری. افرادی که او می توانست جمع کند، عده ای از همین نخبگان انگلیسی بودند. بعد هم چند گروه کوچک مثل «حزب عدالت» علی دشتی که کلوپهایی بیش نبودند.

س: آیا دشتی، اخوی، امامی، خواجه نوری و همه وابسته به انگلیس بودند؟

ج: بله؛ همه اینها وابسته بودند. هرکدام از اینها، عده ای از دوستان و نزدیکانشان را جذب کردند. هر کدامشان هم فکر می کردند که اگر گروهی درست کنند، اهمیت بیشتری نزد انگلستان خواهند یافت و نقش بزرگتری ایفأ خواهند کرد. نمونه اش هم علی دشتی یا سیدمحمد صادق طباطبایی است. اسم سوسیالیست را هم برای خود برمی گزینند. ببینید واقعاً چند نفر را جذب کردند؟

س: گروه سیدصادق طباطبایی رئیس مجلس که نگرفت. اما فکر می کنم گروه دشتی کمی عضو داشت.

ج: چند نفر؟ مثلاً صدنفر بودند؟

س: نه؛ صدنفر خیلی است.

ج: این که دیگر حزب نمی شود. من می گویم اگر بیست نفر دور هم جمع شدند، این یک کلوپ خوشگذرانی است. اینها تنها حزبهایی هستند که در این دوره پیدا می شوند؛ «حزب زحمتکشان ملت ایران» و «حزب دموکرات» قوام السلطنه.

س: حزب «دموکرات ایران» هم هست.

ج: درباره «حزب دموکرات ایران»، مدارک مستندی است که به دستور امریکاییها تشکیل می شود. امریکاییها به قوام توصیه می کنند که برای این که دمکراسی بهتر شود، وجود احزابی در مقابل «حزب توده ایران» مفید است. قوام هم فکر می کند که چرا خودش این کار را نکند. حزبی هم که قوام درست می کند یک حزب کاملاً دولتی است. قوام با قدرت زیادی در ۱۳۲۵ روی کار آمده و شخصی است که امریکاییها و انگلیسیها از او پشتیبانی می کنند. جالب این که همه کسانی که علیه قوام رأی داده اند عضو حزب قوام می شوند.

س: افرادی مثل ملک الشعرای بهار و دکتر مظفر بقایی عضو می شوند. افراد موجهی هم در این حزب عضو می شوند.

ج: ملک الشعرای بهار آدم بسیار باارزشی است. رئیس انجمن صلح هم بود. روی حساب دوستی و آشنایی می رود و عضو حزب قوام می شود. ولی چند نفر مثل ملک الشعرای بهار در این حزب به چشم می خورند؟

س: کسی نیست. اعضای حزب افرادی مثل عبدالرحمان فرامرزی، حسین ملکی، عبدالقدیر آزاد و احمد ملکی هستند.

ج: همه اینها و حتی رئیس مجلس هم که با رأی آنها قوام ساقط شد، مدافع این حزب بودند. اولین انشعاب هم بلافاصله بعد از جریان آذربایجان شروع شد؛ انشعابی که اکثریت مطلق از آن بیرون می آیند، بعد هم گروه گروه از حزب خارج می شوند. نمونه ای از این خروج را برایتان می خوانم. «دیروز در «حزب دموکرات ایران»، کمیته استان تهران انتخاب شد. کسانی که در این انتخابات در مقام اول قرار گرفته بودند، عبارت بودند از آقایان یوسف افتخاری، عباس شاهنده، ... و آقای موسوی زاده.» ببینید در کمیته ایالتیِ تهران که مهمترین کمیته است، نفر اول و دوم، یوسف افتخاری با عباس شاهنده است، که بدنام ترینِ آدمها هستند. یعنی اینها کسی را نداشتند. این سند، روزنامه «ارس» اسفند ۱۳۲۵ است که به جای «ایران ما» منتشر می شد. به همین دلیل هم است که بلافاصله بعد از رفتن قوام، به کلی از هم می پاشد، چون

از اول هیچ چیز نبود.

س: دلیل آن دولتی و موقت بودن آن است.

ج: بله؛ موقتی و آن هم برای ظاهرسازی تشکیل شد.

س: دکتر یزدی می گوید که ما چند نفر بودیم و با پنج میلیون قوام به میدان آمدیم.

ج: او از قوام برای شرکت در کمیته مرکزی دعوت کرد.

س: کمیته مرکزی ِ «حزب توده»؟

ج: بله؛ در خانه کلوپ، آن هم آمد آنجا و نشست. بعد دکتر یزدی در آنجا صحبت کرد و گفت که ما وکیل بودیم. اما تعدادمان کم بود. اکنون هشت وکیل داریم، در انتخابات آینده این تعداد بیشتر خواهد شد. همان داستان شتر را مثال زده بود. این نشان دهنده خریت دکتر یزدی است که چنین حرفهایی را زده است. آدم سیاسی و کسی که شعور سیاسی داشته باشد، چنین چیزی نمی گوید. این نشان دهنده ضعف عجیب رهبری ِ حزب بود که ماند و ماند تا پوسید. این یک واقعیت است.

س: آیا برای حزب دموکرات می توان نکات مثبتی هم برشمرد؟

ج: هیچ؛ اصلاً ویژگی ِ مثبتی نداشت. غیر از این که در یک دوران تاریخی و برای بازی کردن نقشی که از سوی امپریالیسم تعیین گردیده بود، تشکیل شد. بلافاصله هم بعد از اینکه احتیاجی به آن نبود، از هم پاشید.

س: قدرت حزب چقدر توانست، ولو به مدت کوتاه و شعاری، در مردم اثر بگذارد؟

ج: هیچ؛ نمونه اش انتخاب کمیته ایالتی است.

س: در هر شهرستانی کمیته داشتند و تظاهرات راه می انداختند. امکانات دولتی هم بود. آیا این نمی توانست جو جامعه را تغییر دهد؟

ج: نمی توانست تغییری بدهد. مردم واقعی، غیر از آنهایی که برایشان با کامیون پول می آوردند و می دادند، این چیزها را باور نمی کردند. مردم ایران فوق العاده باهوش هستند. تاریخ این را نشان می دهد. آقای رفسنجانی می گوید در دهاتی که اصلاً جاده نداشت، دفتر کمیته «حزب توده» آنجا بود. ببینید، این شامه مردم است. دهاتی که حتی جاده ای برای او نبوده که با اتومبیل به آنجا بروند، می فهمیده که این حزب طرفدار اوست و نفع او را می خواهد. ما این را کوچک نگیریم، الان هم همین طور است. دوم خرداد، همین شامه را نشان داد. هیچ کس انتظارش را نداشت که دوم خرداد چنین شود. این شوخی نیست از سی و

دو میلیون نفر، سی میلیون نفر رأی دهند. یعنی در هر ده کوره ای هم آمدند رأی دادند. این شامه عجیب ملت ما است که همیشه در تاریخ، آن را حفظ کرده است.

س: چطور پس شما، جو بعضی از دوره ها را جو کاذب می گویید؟

ج: این ممکن است در نتیجه رهبری ِ غلطی در جایی بوجود آید، ولی فوق العاده کوتاه مدت و بی اثر است.

س: درباره احزاب دیگر مثل «حزب زحمتکشان» بحث کنیم.

ج: دو حزب کوچک بودند که فقط برای کتک زدن «حزب توده» تشکیل شدند.

س: منظور «حزب زحمتکشان» و «ملت ایران» هستند؟

ج: نه؛ «سومکا» و چاقوکشها.

س: حزب منشی زاده؟

ج: بله؛ حزب منشی زاده و حزب فروهر، یعنی همین پان ایرانیستها.

س: گفتید که «حزب سومکا» که ایده اش را از فاشیسم آلمان گرفته و روی نژاد آریایی تکیه می کردند.

ج: در نوشته های گازیرووسکی آمده که همه اینها از امریکاییها پول می گرفتند. یعنی برای تظاهرات ضدتوده ای از امریکا پول می گرفتند. این دیگر جزو اسناد است. این گروهها فقط برای مبارزه با «حزب توده» درست شده بودند. البته در بین آنها عناصر میهن پرست ِ فریب خورده ای هم بودند؛ تردیدی در آن نیست. من داریوش فروهر را آدم خودفروخته ای نمی دانم. آدمی است که اعتقادی دارد و روی اعتقادات خود هم ایستاده است. ولی دارودسته پزشکپور را نمی دانم. من اینها را نمی شناسم و نمی توانم درباره آنها قضاوت کنم. فقط می توان گفت که گروهکهایی بودند که تنها اغتشاش به وجود می آوردند.

س: عملکرد فکری ِ آنها چگونه بود؟

ج: هیچ فعالیتی نداشتند. خیلی هم محدود بودند. تنها گروهی که در دوره ای سروصدای کمی ایجاد کرد، «حزب زحمتکشان ملت ایران» است. داستان تشکیل «حزب زحمتکشان ملت ایران» هم کاملاً معلوم است. آل احمد این جریان را به طول کامل نوشته است. سیاست آنها فحش دادن به «حزب توده» و شوروی بود. بعدها ملکی هم در آنجا مقاله می نوشت. آل احمد می گوید که بالاخره من مجبور شدم شامی درست کنم و ملکی و بقایی را بیاورم و بگویم که با یکدیگر بنشینند و «حزب زحمتکشان ملت ایران» را تشکیل دهند. احمد ملکی

هم در خاطراتش خیلی صاف و ساده می گوید که «حزب زحمتکشان ملت ایران» به دستور آمریکایی ها تشکیل شد و بودجه آن را هر سال امریکاییها می دادند.

س: در کتاب «تاریخچه جبهه ملی»؟

ج: بله؛ در همان گفت وگو با تاریخ، تمام این اسناد را منتشر کرده ام. آورده ام که چه جلساتی تشکیل می شد و چه صحبتهایی در میان بود. بهترین دلیل هم وضعیت خود حزب است. مرکز «حزب زحمتکشان» در زیر زمین خانه زُهَری بود، اما یکدفعه بطور عجیبی وضع حزب خوب شد. مظفر بقایی نوشته که چه بودیم و یکدفعه چه شدیم. من از ملکی و دارودسته او در تعجبم. اینها از خود نمی پرسیدند که این امکانات مالی ِعظیم از کجا آمده است؟ نمی دانستند این بودجه از کجا می آید؟ چطور اینها را نمی دیدند؟ البته من نمی توانم ملکی را متهم کنم که او می دانسته این پولها از کجا می رسد.

س: بعضی ها سفرش به انگلستان و ارتباط او با دربار را مطرح می کنند.

ج: همه آنهامربوط به بعد از تشکیل حزب است.

س: سفر انگلستان و ملاقات اولیه اش با شاه، قبل از تشکیل حزب است. او با شاه سه ملاقات داشت.

ج: ملاقات اولش قبل از ۲۸ مرداد هست.

س: سال ۲۴ هم یک ملاقات داشته است.

ج: نه؛ او ملاقات نداشت. اسکندری، یزدی و کشاورز ملاقات داشتند. شاه خواسته بود که با آنها ملاقات کند. این ملاقات مربوط به سال ۱۳۲۳ است.

س: ظاهراً خلیل ملکی در سال ۱۳۲۳ ملاقات نداشت.

ج: نه؛ خلیل نداشت. خلیل سال ۲۴ هم، هنوز انقلابی ِمطلق بود. به این ترتیب من تصور وابستگی خلیل ملکی را ندارم، من معتقدم که او واقعاً نمی دانسته که امکانات روزنامه «شاهد» چگونه است؛ چون به این جریانها وارد نبود.

س: مظفر انگلیسی است یا امریکایی؟ کسانی مثل «نهضت آزادی» و «جبهه ملی» او را انگلیسی می دانند و بیشتر هم بحث نفت را مطرح می کنند.

ج: مسأله نفت خواست مشترک امریکاییها و انگلیسیها بود. خودِ او در خاطراتش می گوید که در آخرین ملاقاتی که با نماینده سیا داشته از او خواسته اند که چنین کند. او آدم فوق العاده جاه پرستی بود؛ با شیطان هم می ساخت، چه رسد به انگلیسیها یا امریکاییها.

س: آیا با پاکروان هم ارتباطی داشت؟

ج: حاضر بود با هرکس که لازم است، بسازد.

س: شرکت او در تأسیس «جبهه ملی» و فعالیت در آن، از ابتدا با حساب و کتاب بود؟

ج: بله؛ همه حساب شده و دقیق بود. سندی وجود دارد که امریکاییها می گویند برای فشار آوردن به انگلستان، تا با ما تقسیم نفت شود، به طرفداران خود در مجلس چهاردهم علامت دادیم که علیه قرارداد نفت مبارزه کنند. ببینید کسانی که در مجلس چهاردهم علیه شرکت نفت و قرارداد جدید گس گلشائیان صحبت کردند، چه کسانی هستند. مظفر بقایی، زهری، حائری زاده، عبدالقدیر آزاد و مکی.

و اما بحث «جبهه ملی»؛ «جبهه ملی» دکتر مصدق روز ۲۲ مهر ۱۳۲۸ و در آستانه انتخابات دوره شانزدهم تشکیل شد. افرادی چون دکتر مصدق و عده دیگری از روشنفکران و تعدادی از روزنامه نگاران قلابی که همه می خواستند در دوره شانزدهم مجلس وکیل بشوند، تحصن راه انداخته بودند. بعد که شاه وعده داد که انتخابات آزاد خواهد بود، تحصن به پایان رسید و همه به منزل دکتر مصدق رفتند. در آنجا هیجده نفر تصمیم گرفتند که تشکیلاتی به نام «جبهه ملی» درست کنند. بعضی از این افراد کسان مورد اعتماد دکتر مصدق بودند، مثل دکتر کریم سنجانی، مهندس زیرک زاده، دکتر رضا کاویانی، دکتر شایگان، دکتر امیر علایی، محمود نریمان، آیت الله غروی و دکتر حسین فاطمی؛ بعضی از آنها هم روزنامه نگاران قلابی مثل عباس خلیلی اقدم، احمد ملکی، عمیدی نوری، حداد و ارسلان خلعتبری بودند وچهار پنج نفر هم از وکلای دوره چهاردهم پانزدهم مجلس مثل حائری زاده، عبدالقدیر آزاد، حسین مکی، مظفر بقایی و جلالی نائینی بودند. یوسف مشار اعظم هم جزو کسانی بود که گاهی طرفدار مصدق بود و گاهی مخالف او.

س: مشار اعظم یک دوره هم در دولت مصدق وزیر فرهنگ بود. دکتر سنجابی هم وزیر دولت مصدق شد. اینجا دو سؤال مطرح است: افرادی مثل عباس خلیلی، عبدالقدیر آزاد، دکتر بقایی و غیره که انگلیسی بودند، آیا بطور حساب شده و با نقشه دربار و انگلستان به تشکیلات «جبهه ملی» نفوذ کردند تا در فرصت مناسب قدرت را در دست بگیرند و یا مصدق فریب اینها را خورده بود؟

ج: به نظر من دکتر مصدق همه اینها را خوب می شناخت و فریبشان را نیز نخورده بود.

انگلیسیها و امریکاییها در هر جریان علنی، بلافاصله آدمهای خودشان را برای عضویت می فرستادند، این تردیدی نیست. این کار برای اینست که ببینند در آنجا چه خبر است و چگونه می توانند در آن جریان نفوذ کنند. به نظر من وضع این چهار نفر کلاً معلوم است؛ عباس خلیلی، احمد ملکی، عمیدی نوری و ارسلان خلعتبری، اینها کسانی هستند که بعدها از نوکران مطلق انگلیسیها به شمار می آمدند.

س: البته از قبل هم نوکر انگلیس بودند، بعد هم در «جبهه ملی» نماندند.

ج: بله؛ همیشه این گونه بود. ملکی و خلیلی، بسیار زود بیرون رفتند. عمیدی نوری هم بعد از این که وکیل نشد، بیرون رفت و بنای مخالفت گذاشت ولی معلوم نیست ارسلان خلعتبری چه وقت بیرون رفته است. بعد هم وکلای دوران شاه مثل حائری زاده و عبدالقدیر آزاد جبهه را ترک کردند. البته حائری زاده، مکی، بقایی و جلالی نائینی ماندند. در کتابی که احمد ملکی درباره تاریخچه جبهه ملی نوشته، آمده است که این عده به نام کمیسیون تبلیغات «جبهه ملی» اقداماتی می کردند و دیدارهایی با امریکاییها داشتند. شرح کامل آن را قبلاً دادم که چطور شد که بالاخره امریکاییها حاضر شدند مخارج روزنامه «شاهد» و «حزب زحمتکشان ملت ایران» را بدهند؛ همه این کارها زیر سرِ حائری زاده، حسین مکی و مظفر بقایی بود. در منزل جلالی نائینی هم دیدارهایی با امریکاییها داشتند. جلالی نائینی خانه مجللی داشت که یک دیدار در منزل او و یک دیدار در منزل امریکاییها انجام شد. واقعیت این است که در تاریخ، «جبهه ملی» هیچ وقت به عنوان جبهه ای که تصمیم گیر باشد وجود نداشت، اینها هر کدام در گوشه ای برای خودشان فعالیت می کردند. دکتر مصدق تنها با افراد مورد اطمینان خود که بیشتر هم وزیران کابینه اش بودند، مشورت می کرد.

س: کسانی مثل دکتر فاطمی و سنجابی؟

ج: بله؛ و یا کسانی مثل شایگان که نماینده مجلس بودند.

س: یکی از مورخین، انتقادی به دکتر مصدق داشت و می گفت که مصدق خیلی هم به مشورت اعتقاد نداشت و کارها را خودش انجام می داد. چون شخصیت برجسته و مهمی داشت. زیردستیها یا کسانی که رده های پایین داشتند و تحت الشعاع شخصیت وی بودند، حتی جرأت بیان نظرات خود را نداشتند. کریم سنجابی هم در «امیدها و ناامیدیها»، ضمن انتقاد به مصدق می گوید که وی اشتباهات زیادی داشت، ولی نمی پذیرفت.

ج: این را همه می گویند. واقعیت این است که مصدق نظر خودش را حتی در مواردی هم

که اشتباه بود، صحیح ترین نظر می دانست؛ این عیب بزرگ شخصیتی اوست. مهمترین نمونه اش هم انتخاب سرتیپ دفتری در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ است.

س: می شود در این باره به انحلال مجلس و رفراندوم اشاره کرد. این به ساختار تربیتی و فرهنگی ِ جامعه ما برمی گردد. عنوانش شاید خوب نباشد، اما همین کیش شخصیت یا غروری است که رهبران را می گیرد. می شود این را جزو آفات رهبری دانست و یا این که می شود گفت فرهنگ ما چنین ویژگیهایی دارد.

ج: مردم ایران چنین ویژگی ندارند که هر کس فکر کند نظرش مطلقاً صحیح است. ولی در دوران طولانی ِ سلطنت در ایران همیشه صحیح ترین حرف، سخن سلطان بوده و قدرت اول حرف زده است. مثلاً ـ در دوران قاجار هر کاری که پادشاه می خواست، می کرد. تنها مظفرالدین شاه مثل دیگران نبود.

س: البته او، هم مریض بود و هم می ترسید.

ج: او پیرمردی بود که با دیگران تفاوت داشت. احمدشاه که جوان بود، عقلش به دیکتاتوری قد نمی داد. بقیه رجال ما هم چنین بودند. مثل حاج میرزا آغاسی، فتحعلی شاه و بقیه. قانون فاشیسم بود. زیردست تابع مطلق بالادست بود. این اصل فاشیسم نازی ِ هیتلری است. یعنی زیردست هیچ وقت حق صحبت و اظهارنظر ندارد. این در تمام دوران تاریخ سلطنتی به چشم می خورد، مگر در دوره سلطان ضعیفی مثل شاه سلطان حسین که او هم ماندنی نبود. افغانها آمدند و خفه اش کردند و بعد هم نادرشاه پیدا شد. این ویژگی ِ تاریخ در مقامهای بالای کشور است. در داخل توده مردم، هر پدر شاهی بود و پدر خانواده، حاکم مطلق به حساب می آمد. پدرسالاری ِ مطلق بود و هیچ کس دیگری، حق نداشت. اگر پدری چنین نبود، این از استثناهای تاریخی است. دختر حق نداشت، زن حق نداشت و برای هیچ کس حقی قائل نبودند. پس این مسأله یک پدیده عمومی است. پدرها همیشه تصور می کردند که آنچه می گویند حق است. سیاستمداران ما هم در جاهایی این شیوه را به کار می بستند، بخصوص در دوران ۲۰ تا ۳۲. در ۱۳۲۰ که علت آن هم سقوط شاه و به وجود آمدن امکاناتی برای اظهارنظر است. متأسفانه در داخل سازمانی هم مثل «حزب توده» که از این آزادی صحبت می کرد، همین گرفتاری وجود داشت، رهبری در پی حاکمیت مطلق بود.

س: مانند همان کاری که دکتر یزدی و بهرامی انجام دادند؟

ج: بله؛ وقتی آنها هم نبودند همیشه این گونه بود. این بیماری ِ عمومی تاریخی ِ جامعه ما

است. در اروپا دویست، سیصد سال پس از انقلاب کبیر فرانسه بورژوازی، آرام آرام این مسأله حل شد.

س: یکی از عوامل مهم شکست احزاب در ایران عدم نظم پذیری ِ تشکیلاتی و حزبی و گروهی است. عیب دیگر احزاب، عدم وجود اطاعت محض در تشکیلات است.

ج: علت عامل اول، نبودن آزادی ِ طولانی است. اگر یک آزادی ِ طولانی در کشور بود چنین نمی شد.

س: مدت آزادی ِ طولانی چقدر است؟

ج: حدود ۵۰ سال؛ مثلاً برای این که اروپا به دموکراسی برسد ۱۸۹۰ تا ۱۹۷۰ یعنی هشتاد، نود سال طول کشید.

س: این زمان مستمر هم بود و منقطع نبود.

ج: بله؛ منقطع هم نبود. به این ترتیب اگر آزادی در ایران هم مثل هندوستان پنجاه سال طول بکشد، نهادینه شده و جا می افتد.

س: یعنی به عنوان یک فرهنگ جا می افتد؟

ج: بله؛ به عنوان یک فرهنگ، مردم به آن عادت می کنند. آنوقت احزاب می توانند تشکیل شوند و با هم نظریات مخالف داشته باشند. همه این مشکلات به این جهت است که ما تا به حال آزادی نداشتیم. تنها یک دوران بسیار کوتاه دوازده ساله ای وجود داشت، نه این که مدت کاملی باشد. «حزب توده» در ۱۳۲۷ غیرقانونی شد و دوران بسیار کوتاهی هم که از ۱۳۲۰ یعنی هفت سال به وجود آمده بود، از بین رفت. بعد هم که دوران محمدرضا پیش آمد و بعد از آن هم انقلاب اسلامی. بالاخره در جامعه ما هنوز هم زمینه مستمری دیده نمی شود. بعد از دوم خرداد دریچه کوچکی پیدا شده که آن هم هر روز در نوسان است. باید دید در آینده چه می شود.

س: در جامعه ما آزادیها یا به خشونت کشیده می شود یا به ارتباط با بیگانگان. دلیل این مسأله هم این است که احزاب ما نه پایگاه مردمی دارند و نه وابستگی به دولت، و مجبورند به جایی تکیه دهند، هر حزبی که می خواهد باشد، چه «اراده ملی» و چه «حزب عدالت» و چه «حزب ایران». چون پایگاه مردمی ندارند، دچار نوسان می شوند. از سوی دیگر هم آزادیها به خشونتی می انجامد که امنیت ملی خدشه دار می شود و یا شبهه خدشه دار شدن امنیت ملی به وجود می آید. در ایران، مرزی برای درگیریهای سیاسی یا

دعواهای حزبی وجود ندارد که رهبران یا سیاسیون از آن که مرز امنیت ملی است، جلوتر نروند.

ج: همه اینها، بیماریهای طبیعی است که تمام جوامع دیگر آن را گذرانده اند، یعنی بیماریهای دوران کودکی و تکامل. حرکت یک کشور تحت فشار، به سوی نهادینه شدن آزادی و استقلال در تصمیم گیری، بیماری ِ کودکی است. طبیعی است که امپریالیسم در یک کشور در حال رشد، گروههای کوچکی درست کند تا عوامل نفوذ خودش باشند. این گروهها هنوز به اندازه کافی تربیت سیاسی ندارند. همانطور که آقای خاتمی می گوید ما باید یاد بگیریم تا با مخالفین خود بنشینیم و صحبت کنیم. این راه نهادینه شدن آزادی در جامعه است که نرمال خواهد بود و نمی شود با یک فرمان آن را حل کرد. احزاب باید یاد بگیرند که اگر با هم اختلاف هم دارند، در روزنامه هایشان بنویسند و به مردم مراجعه کنند و در نهایت با صحبت به نقاط مشترکی برسند.

س: آیا این گذر زمان، امنیت ملی و وفاق ملی را به هم نمی زند؟

ج: این به حاکمیت جامعه بستگی دارد. اگر حاکمیتی نیرومند و در عین حال طرفدار این نهادینه شدن باشد، خطری نخواهد داشت. ما باید این مسأله را از فرهنگ اروپا یاد بگیریم. اگر حاکمیت بتواند در مقابل حقه بازیها و دسیسه های مخالفین بایستد که البته کار آسانی هم نیست، این کار شدنی است. البته یک خواست فوق العاده نیرومند و رهبری ِ آگاه معتقد به چنین جریانی می تواند این دوره طولانی را طی کند؛ ممکن هم هست صد سال طول بکشد. این بستگی ِ تام به توان رهبری ِ جامعه دارد. البته حتماً موجهایی هم خواهد داشت. در این راه اتفاقهای ناگواری هم ممکن است پیدا شود و زدوخوردی بین گروهها پیش بیاید. این کاری نیست که با یک فرمان و یکروزه درست شود.

س: به استناد تاریخ حتی سیاسیونی که به اصطلاح پیشگام و پیشقدم در این مسأله هستند، وقتی که در رأس جریانی قرار می گیرند، خود باعث اختلاف با اطرافیان می شوند. مثلاً از درون «حزب توده» به عنوان یک جریان سیاسی، امثال خلیل ملکی انشعاب می کنند و «حزب زحمتکشان» را تشکیل می دهند، بعد هم به «جبهه ملی» می روند و درگیر می شوند و از آن نیز منشعب و «نهضت سوسیالیستها» و «جامعه سوسیالیستها» راه می اندازند. یا مثلاً در «حزب ملت»، داریوش فروهر جانشینی ندارد؛ تنها خودش است و یا در پان ایرانیستها تنها پزشکپور است و نفر دومی نیست.

ج: این احزاب با «حزب توده ایران» متفاوتند. هر وقت سرِ «حزب توده» را بریدند، باز هم جانشین داشت. یعنی قدرت از بالا و پله پله پایین می آمد. در دوره بعد از ۱۳۳۲ «حزب توده» سه تـا چهار سال اینجا زنـدگی کرد و تا جایی رسـید که افراد پایین شبکه در رأس حزب هم قرار گرفتند. یعنی حزبی که ساختـار واقعی ِ تـوده ای دارد، حـتی بـا وجود آن نواقصـی که شـما می گوییـد، می تواند جانشین خود را پیدا کند. همین الان هم اگر شـما آزاد بگذارید، درست است که از گذشـتگان حزب توده هیـچ کس نمانـده اما به نظر من باز نسل جدیدی پیدا خواهد شد که دوباره حزب توده را احیأ کند. این گروه جدید می تواند از تجربیات غلط، اعمال نادرست و اشتباهات گذشته استفاده کرده و راه خود را بازشناسد.

س: درباره نکته آخری که اشاره کردیـد می خواسـتم بگویم که جامعه ما حافظه تاریخی ندارد. جامعه ما چون گذشـته اش را نمی شـناسد، محکوم به شـکست مکرر شـده است. به فرض اگر دوبـاره «جبهه ملی» تشـکیل شود، همان حرکتهای سال ۳۲ را تکرار خواهد کرد. مهندس بازرگان در یک جلسه خصوصی به یکی از دوستانمان نقل کرده بود که خوب شد کودتا شد والّا خودِ «جبهه ملی»ها آبروی مصدق را برده بودند.

ج: ممکن است چنین چیزی واقعاً وجـود داشـته باشـد ولی بایـد جـامعه و تاریـخ را از منظر تمـام مردم نگـاه کنیم و نه از منظر جمعیت موجود در یک مقطع تاریخ. مثلاً به اروپا نگاه کنید که چقدر بالا و پایین داشـته تا مسأله احزاب نهادینه شود. ایتالیا را نگـاه کنیـد که از رنسـانس تـا کنون چه دورانی را طی کرده است. پانصـد، ششـصد سـال طول کشـید تـا مسأله احزاب در این کشورها نهادینه شود. ما تجربه این پانصد، ششصد سال کشورهای اروپایی را داریم و باید از نکات مثبت این تاریخ فن آوری آنهـا اسـتفاده کنیم. بایـد از سازمانـدهی ِ اجتمـاعی ِ آنهـا، البته آنجایی که مثبت است یاد بگیریم. همانطور که لنین می گوید همه احزاب کمونیست یک دوران بیماری ِ کودکی دارنـد و آن چپ روی است. یعنی وقتی در رأس قدرت هسـتند از راسـت تبعیت می کنند ولی وقتی از قدرت دور هسـتند، همیشه چپ هسـتند. به عبارت دیگر در این دوره هیچ نکته مثبتی نمی بینند و همیشه مخالف هسـتند. این بیماریهای کودکی، در تمام سازمانهای اجتماعی خواهد بود و اینها واکسن ندارند. باید این دوران را گذراند. به عقیده من اگر رهبری ِ جامعه ما به ایجاد چنین گردشی در جامعه تصمیم بگیرد، می توان از تجربیات عظیمی که در طول تاریخ وجود دارد بهره برد؛ مثلاً تجربه نهرو و گاندی در هندوستان.

س: جامعه هندوستان با ما تفاوتی دارد. استعمار در آنجا حضور علنی داشت و به همین

دلیل، رشد سیاسی ِ آن بالاتر از ما است. البته استعمارِ امروز هم در آن دیار پنهان است و اثرات آن بعضاً دیده می شود.

ج: در کشور ما استعمار به صورت علنی نبود، ولی همه مردم می دانستند که انگلیسیها در اینجا حکومت می کنند. در دوران شاه هم همه می دانستند که امریکاییها حکومت می کنند. یعنی استعمار بطور کامل ولی بدون اسم وجود داشت. همین مردم نسلش را تربیت کرد که قیام ۵۷ را راه انداختند. مثلاً چه شد که در دوم خرداد چنین اکثریتی از مردم در شهر و روستا به میدان آمدند و رأی دادند. یک بیداری ِ فوق العاده نیرومندی وجود دارد. استعداد عجیبی در این ملت است که اگر از آن استفاده کنیم، می توانیم خیلی خوب پیشرفت کنیم. این تجربه ها را ما به چشم دیده ایم. انقلاب ۱۳۵۷ و دوم خرداد، دو نمونه فوق العاده درخشان هستند. باید به این حرکتها جهت درست بدهیم. باید رهبری داشته باشیم که به تمام معنا و بدون وارد شدن به دعواهای داخلی، این حرکت را به سمت صحیح علمی بکشانند. باید با هر پدیده ای برخورد علمی شود. مثلاً سخنرانی ِ خیلی جالبی از شهید بهشتی است که در حوزه علمیه قم ایراد کرده بود و اخیراً در روزنامه «همشهری» چاپ شده بود. شهید بهشتی می گوید اسلام را به مردم تحمیل نکنید. اگر تحمیل کنید، علیه آن عکس العمل خواهید دید. مردم باید آزادانه به طرف اسلام بیایند. این سخنرانی نشان می دهد که او متفکر درخشانی بود. امام نیز چندین بار گفته که اسلام آنقدر قوی است که در بحث آزاد با مخالفین به یقین پیروز خواهد شد. چون این در فطرت افراد بشر هست که بعد از مرگ چیز دیگری وجود دارد. ولی اگر به آنها زور بگویید که مثلاً حتماً بایستی این کار را انجام دهید، علیه این زورگویی، می ایستند. ما باید برخورد فوق العاده دقیق علمی داشته باشیم.

س: برگردیم به بحث اصلی ِ خودمان؛ اگر خطای افرادی که در رده رهبری ِ حزب هستند تعدیل می شود، به دلیل جو جامعه است یا خودشان رفتارهایشان را تصحیح می کنند.

ج: خودشان تصحیح می شوند؛ یعنی جو جامعه. ببینید جامعه امروز ما فوق العاده بیدار است و با سالهای ۳۰ و ۳۲ اصلاً قابل مقایسه نیست. همین دو پدیده بهمن ۵۷ و دوم خرداد نشان دهنده بیداری است. توده عظیم مردم، چه شهری و چه روستایی، بیداری سیاسی پیدا کرده است. این مردم دیگر اجازه نمی دهند که رهبری ِ یک حزب، رهبری مطلق العنان باشد. افراد بیدار جامعه یکی، دو تا نیستند. روز به روز بر تعداد جوانان افزوده می شود. اینها دائماً از

همه جای دنیا مطالب نو می شنوند. در پنجاه سال گذشته چنین چیزی نبود. به این دلیل امروز با بنیاد دیگری سر و کار داریم که پیش از این در تاریخ ما وجود نداشت، بنیادی بسیار بیدار. بنیادی که به نبوغ خود آشناست و حاضر است برای آن مبارزه کند، چه در دوره ای که از سوی یک کشور متجاوز، مثل دوران جنگ عراق علیه ایران، مورد تهدید قرار می گیرد که با آن فداکاری ِبی نظیر دفاع می کند و چه در مسائل سیاسی که پیش می آید. به این دلیل، مسئولیت رهبری ِجامعه ما فوق العاده سنگین است. رهبری ِجامعه باید این عامل نیرومند را در مسیر یک جریان درست بیندازد، در جریانی که در موقع لزوم بتواند ترمز هم بکند. این پدیده ای است هم مذهبی، هم سیاسی، و از هم جدا نیستند. این پدیده، کاملاً طبیعی است. می توان جامعه را از وضع قبلی بتدریج به یک جامعه باز، مترقی، آگاه و قانونمند رساند.

س: آیا توسعه سیاسی و فرهنگی در همین فرآیند است؟

ج: بله. توسعه سیاسی، فرهنگی و اجتماعی در همین فرآیند انجام می گیرد و غیر از این محال است. در غیر این صورت این وضعیت یا به برخوردهای اجتماعی خواهد کشید یا به خفقان دراز مدت. در دوران مصدق همین بیماری وجود داشت. این بیماری در دکتر مصدق بود. او با تمام خوبیهایی که داشت، حتی به حرف نزدیک ترین دوستانش هم گوش نمی کرد. به حرف دکتر فاطمی هم که از همه به او نزدیکتر بود گوش نمی کرد. این بیماری ِمهلکی است. ما نباید دوباره آن را تکرار کنیم. باید از این تاریخ درس بگیریم. این بخشی از عبرت است. ببینید این روش مصدق چه صدماتی زده است. اگر این شیوه نبود، آیا ممکن بود امریکاییها بتوانند کودتا کنند.

س: «جبهه ملی» را به عنوان مجموعه ای که دارای ایدئولوژی ناسیونالیسم بوده و آزادی طلب و ملی است، مطرح می کنند. در «جبهه ملی» از «حزب زحمتکشان» گرفته تا «حزب ملت ایران» و حتی «پان ایرانیست ها» هم حضور داشتند.

ج، در این جبهه، گروهی که واقعاً میهن پرست و دشمن امپریالیسم بودند، جناح حزب ایرانی ها هستند، یعنی حزب فروهر. غیر از اینها مورد دیگری وجود نداشت.

س: در این جبهه «نیروی سوم»، «حزب زحمتکشان» و «خداپرستان سوسیالیست» هم بودند.

ج: حزب ایران از آنها جدا شد و نخشب یک حزب ملی مذهبی را ایجاد کرد. بخشی از حزب زحمتکشان ملت ایران هم که دارودسته ملکی بود، ملی گرا و وطن پرست بودند؛ منتهی

اشتباهات بزرگی در رهبری داشتند. انور خامه ای در بین اینها نبود. از وقتی انشعاب کردند، انور خامه ای در این جریان نبود. انور خامه ای روزنامه ای به نام «مجار» و یک گروه صد نفری داشت که در ۲۸ مرداد تمام کرد و رفت و دیگر در هیچ فعالیت سیاسی شرکت نکرد.

س: یعنی بعد از ۲۸ مرداد تا انقلاب سال ۵۷ از بین رفت؟

ج: بله؛ تا بعد از این که از اروپا برگشت، اصلاً در سیاست دخالتی نداشت. ملکی و یارانش هم در نتیجه اشتباهات او، تحلیل می رفتند. جناح مظفر بقایی هم جناح چاقوکشها بود و نیرویی نداشت. تمام نیروی ملکی هنگام جدایی، عشقی، شعبان بی مخ و چند نفر دیگری از این دسته بودند.

س: مکی و بقیه چه؟

ج: مکی جزو نیروی آنها نبود. او برای خودش فعالیت می کرد. مطلقاً. نخست وزیری را هم می خواست و به هیچ چیز دیگری راضی نمی شد. آن هم نخست وزیری ِ مطلق العنان.

س: آیا می توانیم دولت دکتر مصدق را دولت «جبهه ملی» بدانیم؟

ج: دولت دکتر مصدق عبارت بود از دولتی متشکل از نیروهای ملی - بعضی ها به نام جبهه ملی و بعضی ها بدون نام جبهه ملی که از او پشتیبانی می کردند. نمی توان آن را دولت جبهه ملی خواند. جبهه ملی بعد از سال ۳۲ شکل منسجم تری به خود می گیرد. یعنی دیگر آن ترکیب اولیه را ندارد. فقط نیروهای واقعاً ملی گرا در آن عضویت دارند. به علاوه نیروهایی مثل مهندس حسیبی، نزیه و حاج سیدجوادی، دیگر در ترکیب آن شرکت ندارند. اینها در دوران مصدق، جزو هوادارانش بودند، چون در آن زمان جبهه ملی تشکیلاتی نداشت. اما بعد از سال ۱۳۳۲، جبهه ملی منسجم شد.

س: آیا انگلیسیها یا دربار به صورت مرئی یا نامرئی در «جبهه ملی» نفوذ داشتند؟

ج: در دولت مصدق خیال نمی کنم عنصری به نام عامل در جبهه ملی وجود داشته باشد. ولی از وزرای دولت مصدق کسانی بودند که بلافاصله بعد از ۲۸ مرداد جزو مقامهای حاکمه شده بودند.

س: مثلاً علی امینی که در دولت مصدق وزیر بود.

ج: علی امینی یک دوره وزیر بود. علی امینی که تکلیفش معلوم است؛ او به همه جای دنیا وصل بود. امثال دکتر عالمی و عبدالفتاح که عامل انگلیسیها بودند و دیگرانی مثل او که بلافاصله بعد از ۳۲ جزو وزرا شدند. انگلیس در میان دولت دکتر مصدق نیروهایی داشت. این

یکی از نواقص کار دکتر مصدق است. مثلاً در مورد انتخاب سرتیپ ریاحی به عنوان رئیس ستاد، از افرادی مثل زیرک زاده از حزب ایران به او فشار می آوردند تا ریاحی را انتخاب کند، چون ریاحی با اعضای حزب ایران در فرانسه تحصیل می کرده است. در حالی که او با افسران میهن پرستی چون افشار طوس قابل مقایسه نبود. البته چون مصدق جنبه های مثبت زیادی داشت از این بابت ما به خودمان اجازه می دهیم که نقاط منفی ِاو را نیز بازگو کنیم. مثلاً بستگانش را به مصادری نشانده بود. مثل متین دفتری که او را به عضویت شورای امنیت درآورده بود. متین دفتری را همه می شناسند؛ او آدم بسیار بدی بود. یا افراد دیگری مثل سرتیپ دفتری یا سرگرد خسروانی که جزو کودتاچی ها بودند.

س: با تشکیل «جبهه ملی»، بخشی از روشنفکران یا کسانی که به «حزب توده» آورده بودند، همه جذب «جبهه ملی» شدند، بخصوص در محیط دانشگاهی. البته بعد از سال ۳۲ هم امثال بیژن جزنی و مصطفی شعاعیان که در «سازمان جوانان حزب» بودند، به «جبهه ملی» گرایش بیشتری داشتند تا «حزب توده».

ج: من خیال می کنم بیشتر اینها مستقل شدند نه اینکه به جبهه ملی کشیده شدند. آن عده از جوانهایی که به حزب توده تمایل پیدا می کردند، تمایل دیگری نیز داشتند، یعنی کمک به مردم زحمتکش. این تمایل در درونشان بود. این تمایل در جبهه ملی نبوده است. در جبهه ملی اصلاً مسأله طبقات مطرح نبود، بلکه طرفدار سلطنت بود. یعنی همه جوانهایی که مخالف سلطنت و مخالف شاه بودند، طرفدار طبقات زحمتکش و علاقمند به مردم بودند. چون این یک ایدئولوژی ِجهانی بود. این ایدئولوژی را حزب توده ایران خلق کرده بود. حتی حزب ایران هم اسم خود را سوسیالیست گذاشت.

در سالگرد سی ام تیر، حزب توده پیشنهاد یک تظاهرات مشترک را داد که خلیل ملکی نگذاشت. دکتر سنجابی در خاطراتش می نویسد که او پاهایش را کرد توی یک کفش که ما حاضر نیستیم تظاهرات مشترک برپا شود. نتیجه این شد که صبح، حزب توده تظاهرات بکند و بعد از ظهر هم جبهه ملی.

دکتر صدیقی نوشته که اصلاً کودتا با همین تظاهرات انجام می شد. صبح، تظاهرات عظیم توده ایها با تشکیلات فوق العاده منظم انجام شد. امریکایی ها ارزیابی کردند که]اگر روند به همین شکل باشد[، اینجا دست توده ایها می افتد. انگلیسیها هم از همین جریان استفاده عجیبی کردند. در حالی که ما اصرار زیادی داشتیم که تظاهرات مشترک به نفع

مصدق برگزار شود. حتی هیچ مخالفتی هم در حزب با این قضیه صورت نگرفت، فقط خلیل و دارودسته اش مخالف بودند. بعد هم خلیل ملکی با دکتر مصدق صحبت می کند که چرا آبروی ما را می برید. طرفداران شما همین ها هستند کم یا زیاد طرفدار واقعی شما هستند، چرا توده ایها را داخل می کنید؟

دکتر مصدق می گوید که آنها هم علاقمند بودند که در تظاهرات شرکت کنند. چه کارشان بکنم. می گوید اینها را باید حبسشان کنید، اینها جایشان در زندان است. دکتر مصدق می گوید ما برای اینکه عده ای را بگیریم و زندانی کنیم دلیل قضایی نداریم. این آدم آنقدر خودپسند و خودخواه بوده و درد داشته، این حرفها را می زده است.

س: شاید این کار بر اثر تندرویهای «حزب توده» نسبت به خلیل ملکی باشد؟ بعضی ها می گویند از وقتی که رادیو مسکو او را مرتد اعلام کرد، او به نوعی عناد و کینه توزی افتاد و از سوسیالیسم خارج شد.

ج: البته حزب توده هم تندرویهایی داشته است؛ تردیدی نداریم. ولی عده زیادی از منشعبین هم از ملکی جدا شدند، مثل مهندس زاوش، مهندس زنجانی و... عده فوق العاده کمی باقی ماندند با یک کینه غیرقابل تصور و رفتند با بقایی همدست شدند تا حزب توده را بکوبند بقایی که جزو کثیفترین انسانها به لحاظ شخصی و اخلاقی بود آل احمد می گوید که روزی در خیابان می گذشتم یکی از کسانی را که با هم خیلی هم دوست بودیم، دیدم، – ظاهراً جهانبگلو را دیده بود اما او حاضر نبود جواب سلامم را بدهد و رویش را به طرف دیگر کرد و رفت.

این افراد پایین دیگر هیچ کدامشان در رهبری نبودند. این کینه در خودِ آنها هم اثر کرده بود. ملکی در کتابش می نویسد که من حالا به این نتیجه می رسم که می بایستی نسبت به شوروی و حزب توده رفتار دیگری توأم با سعه صدر می داشتیم و آن اقدام را نمی کردیم. خودِ او هم احساس می کند که چقدر این خشونت و کینه توزی تأثیر داشته است.

س: خود همین ها را هم به عنوان کمونیست در «جبهه ملی» نمی پذیرند، در جبهه ملی دوم هم نمی پذیرند.

ج: به نظر من نقش اساسی در نپذیرفتن اینها در جبهه ملی دوم را حجازی و فرد دیگری بازی کردند. اینها نبض جبهه ملی دوم را به دست گرفته بودند زیرا تنها این دو نفر بودند که مطالب سیاسی را تهیه می کردند. آقایان صالح و سنجابی این کارها را نمی کردند. آنها گاهی

اوقات نطق می کردند. روزنامه «راه مصدق» را اینها چاپ می کردند. اینها مانع پذیرش ملکی شدند و مصدق به آنها ایراد گرفت و گفت که چرا او را نمی پذیرند. او هم سازمانی دارد، و جبهه که حزب نیست و می توانستند آنها را هم بپذیرند، والّا آقای صالح و آقای دکتر سنجابی مخالفت خاصی با خلیل ملکی نداشتند.

س: دستاورد «جبهه ملی» چه بود؟

ج: مهمترین دستاورد جبهه ملی، حضور افرادی مثل مهندس حسیبی، دکتر شایگان، مهندس زیرک زاده، اللهیار صالح و ... که از شخصیتهای شناخته شده در محیط روشنفکری ایران بودند و هیچ نقطه منفی در زندگی آنها نبوده است، بود. آنها بااعتبار و باآبرو بودند و نه دزد، حتی جزو مقامهای حاکمه دوران رضاخان هم نبودند. لذا با شخصیت خودشان به دولت دکتر مصدق اعتبار داده بودند. حتی دکتر فاطمی نیز در مصاحبه ای که پس از سی تیر با او انجام داده اند، می گوید: «شما بدانید همه نیروهای مردمی که از جبهه ملی و دولت حمایت می کنند، در مقابل نیروی حزب توده ایران، بسیار ناچیز است.» حتی نهضت مقاومت ملی هم نتوانست برای خودش یک چاپخانه دست وپا کند. روزنامه آنها به صورت پلی کپی منتشر می شد. توان آنها فوق العاده ضعیف بود.

این نشان می دهد که دولت دکتر مصدق در روزهای آخر عمرش به علت عدم رضایت مردم از وضعیت زندگیشان و به علت عدم رضایت بازاریها از وضع اقتصاد، پایه مردمی اش را از دست داد.

س: بهتر است کمی هم درباره «نهضت سوسیالیستهای ملی» صحبت کنیم.

ج: درباره آنها صحبتهای زیادی هست. اول اینکه خودِ خلیل ملکی اشتباهات بزرگی کرده و ضعفهای بسیار بزرگی از خود نشان داده است. اسناد نشان می دهد آن گونه که خلیل ملکی در هیأت اجراییه حزب مطرح کرده بود که شاه پیشنهاد ملاقات با او را داده، نادرست است. گنجه ای نماینده آذربایجان به او [ملکی] توصیه می کند که چون شاه با سیاست مقاومت دکتر مصدق مخالف است، تو برو و با او ملاقات کن!

از طرف دیگر معتقد بود که چون شوروی و حزب توده خطرناک هستند، باید شاه را در مقابل آنها حفظ کرد. از همین رو بود که با شاه ملاقات می کند.

سه روز متوالی ۲۶، ۲۷ و ۲۸ مرداد روزنامه «نیروی سوم» ارگان خلیل ملکی شعارهایی به نفع جمهوری منتشر کرد.

روز ۲۶ مرداد: محمدرضا شاه خائن باید محاکمه و مجازات شود. دربار و محمدرضا شاه خائن عنصری که تاریخ، علت وجودیِ مقام او را نفی کرده است، با تکیه بر گارد مسلح خود در تاریکیِ شب، چون دزدان و آدمکشان بر نهضت ملیِ ما یورش آورد. تکلیف آینده ملت را رفراندوم تعیین خواهد کرد.

روز ۲۷ مرداد: رفراندوم جمهوری مصدق پیروز است، ملت ایران دیگر زیر بار سلطنت نخواهد رفت، مردم قهرمان ایران از دکتر مصدق خواهانند که وسایل مراجعه به آرای عمومی برای تعیین آینده جمهوری را معین بکند.

روز ۲۸ مرداد: خلع شاه لندن پناه و اعلام جمهوریت خواست ملت ایران است.

خودِ خلیل ملکی در جریان محاکمه اش گفته است که روز ۲۸ مرداد تلفن پشت تلفن می شد که آقا ما چه باید بکنیم؟ بایستی اعلام جمهوری بدهیم! من دیگر آنقدر خسته شدم که گفتم، شما که هرکاری می خواستید کردید. تلفن را قطع کردم و تا غروب هم هیچ کاری نکردم. بعد آقای دکتر کاتوزیان می گوید روز ۲۸ مرداد دکتر مصدق به آقای خلیل ملکی تلفن کرد که آقا چون مردم خیلی خیلی ناراحت شدند و اوضاع شلوغ هست، شما به همه طرفدارانتان بگویید که فردا به هیچ وجه در هیچ گونه تظاهرات شرکت نکنند. خلیل ملکی خودش می گوید من تلفن را کشیدم بیرون و قطع شد و تا آخر هیچ تلفنی نشد. آن وقت آقای دکتر مصدق شخصاً می آید و در آن گرفتاری به خلیل ملکی تلفن می زند؟!

آقای کاتوزیان چرا اینقدر دروغ می گویید؟ شما اینها را با دلایل می نویسید؟ در حالی که ملکی خودش گفته بود، در سیاست خارجی با تکیه بر امریکا و در سیاست داخلی با همکاری با سلطنت علیه فئودالیسم در ایران باید اقدام کرد. این نوعی تذبذب و سرگردانی از ملکی است.

س: با توجه به اینکه خلیل ملکی یک تئوریسین است و در مکتب سوسیالیسم یک آدم باسواد و اهل قلم به شمار می رود، این تشتت شخصیتی را باید در درونش جست یا شرایط بیرون، او را به این روز انداخته است؟

ج: اولاً به او تئوریسین نگویید. تئوریسین یعنی تئوری ساز. او خالق «نیروی سوم» هم نبود. نیروی سوم عبارت بود از سوسیال دموکراتهای اروپا و بعد هم تیتو در زمان جنگ از آن بهره گرفت. اتفاقاً خودِ کاتوزیان هم به صراحت می نویسد که خالق نیروی سوم، سوسیال دموکراتهای چکسلواکی و اروپایی بودند.

ملکی حتی تئوری دان هم نبود. در داخل «حزب توده» تنها طبری و تا حدودی هم اسکندری و شاید دکتر رادمنش، تئوری دان بودند البته در حزب توده، من واقعاً به کامبخش و دکتر رادمنش احترام می گذارم. رادمنش در عین حالی که یک دوران طولانی با من مخالفت می کرد، اما انسان بسیار شریفی بود. به غیر از اینها، بقیه مثل من ِبیچاره و دیگران، در حد معمولی بودیم. ملکی هم از لحاظ تئوری دانی، فوق العاده ضعیف بود، چون سابقه تحصیلات حزبی نداشت.

او در زندان، آموزش مارکسیسم را شروع کرد. اما مطالعات تئوریک مارکسیستی نداشت. او فقط با دکتر ارانی از لحاظ هواداری سیاسی، دوستی داشت. پس من او را یک تئوری دان نمی دانم. اما اهل مطالعه و گفت وگو و بحث و جدال سیاسی بود.

آنچه که آنها بعد از انشعاب حزب توده در روزنامه ها نوشتند، همه اش تحلیل سیاسی بود. تحلیل سیاسی هم کاری ندارد و همه ما تحلیل سیاسی ارائه می کردیم. کتاب کاپیتالیسم دولتی او هم الهام گرفته از مطبوعات و نوشته های سوسیالیستهای اروپایی بود. چون قبل از او هم خیلی از نویسندگان اروپایی، شوروی را به کاپیتالیسم دولتی متهم می کردند.

س: در مورد حسین ملکی برادر خلیل هم همین نظر را دارید؟

ج: من از او اطلاعی ندارم، گرچه او مهندس کشاورزی بود و در اقتصاد هم دستی داشت. تنها نکته ای که درباره او می توانم بگویم، مربوط به انشعاب است که او بعداً به سفارت شوروی نامه ای نوشت و اعلام کرد که من با این جریانها موافق نیستم و توبه کردم. اگرچه گفته اند که شاید او با این کار قصد داشته تا نظر شوروی را نسبت به منشعبین تلطیف کند. اما این نامه را خیلی ناشیانه نوشت و ظاهراً به خامه ای داد تا او به سفارت تحویل دهد. خامه ای هم نامه دکتر افریم از بانک ملی ایران را به سفارت منتقل کرد. به هرحال، من ملکی را در حد یک جدال کار مسائل اجتماعی و اقتصادی می دانم.

س: «جبهه ملی» از ۲۸ مرداد تا ۲۲ بهمن که سیاست صبر و انتظار را در پیش گرفت، چند حرکت انجام داد که از جمله نتایج آن، این بود که از درون آن، نیروهایی متولد شدند. اگر در این باره مطلبی دارید، بگویید.

ج: آغاز فعالیت مجدد]جبهه ملی[از ۳۰ تیرماه ۱۳۳۹ بود ولی بعد از کودتای ۲۸ مرداد، یکی از افراد وابسته به جبهه ملی بنام علی اردلان، روزنامه «صرصر» را منتشر کرد. چون مجوزش را در دوران دکتر مصدق گرفته بود، اولین شماره را در پانزده مهر منتشر کرد و بعد

از سه شماره توقیف شد. بعداً تا شماره چهاردهم همین طور پشت سرِهم هردو شماره به یک اسم منتشر و توقیف می شد، تا شماره چهاردهم که در آذر ۱۳۳۲ به کلی توقیف شد. این روزنامه مطالب بسیار جالبی می نوشته است، در شماره هشت آبان آن چنین می خوانیم: «خوانندگان ارجمند می دانند در ماههای آخر حکومت سابق، کاشانی، ملکی، بقایی و قنات آبادی یعنی بزرگ مجاهد راه اسلام، بزرگ کاندیدای مجلس دوره هفدهم، بزرگ زحمتکشان آدمکشی و بزرگ خالدار قنات آباد - به مسخره - دستجمعی با دکتر مصدق مخالفت می کردند.» در شماره شانزده آذر می نویسد: « از صدوبیست سال پیش به این طرف این سومین نخست وزیری است که به قتلگاه فرستاده می شود. قائم مقام در زمان محمدشاه، امیرکبیر در زمان ناصرالدین شاه و دکتر مصدق در این زمان. اتهام قائم مقام و امیرکبیر و مصدق یکی است. زیرا ساخته و پرداخته یک دستگاه است. همه آنها به اتهام برهم زدن اساس سلطنت از مسند صدارت عظمی به زیر افکنده شدند.» بعد، اردلان نامه مفصلی در ۲۲/۱۱/۱۳۳۲ می نویسد. این نامه در پی اعلامیه آیت الله کاشانی نوشته شده است که دارای جنبه های اعتراض بوده است. پس از این نامه، آیت الله کاشانی خواستار دیدار و گفت وگو با دکتر اردلان شد. این جلسه در منزل شیخ باقر نهاوندی تشکیل شد. در این جلسه آیت الله کاشانی و حسین مکی از یک سو و شماری از وابستگان به جبهه ملی از سوی دیگر شرکت کردند و شدیداً از عملکرد آیت الله کاشانی انتقاد کردند. آیت الله کاشانی عصبانی شد و پس از نیم ساعت جلسه را ترک کرد و حاضر به ادامه بحث نشد. بعد از محاکمه دکتر مصدق و محکومیتش و تصمیم دولت درباره برقراریِ رابطه سیاسی با انگلستان، هیجانی جدی در میان مردم میهن پرست بخصوص دانشجویان به وجود آمد. دانشگاه تهران در آن وقت کانون مهم تظاهرات بزرگی شد.چهارده و پانزده آذر دانشجویان دانشگاه تهران تظاهرات شدیدی ترتیب دادند. روز دوشنبه ۱۶ آذر حدود ساعت ۱۰ صبح یک گروه کماندو با مسلسل وارد دانشگاه می شود و جنایات عجیبی - که در تاریخ بی سابقه بوده مرتکب می گردد و سه نفر از دانشجویان به نامهای احمد قندچی، مصطفی بزرگ نیا و مهدی شریعت رضوی کشته می شوند. این اتفاق درست روز قبل از ورود نیکسون معاون رئیس جمهور امریکا به ایران اتفاق افتاد. ظاهراً دولت زاهدی این سرکوب را فقط برای اینکه ورود نیکسون به ایران با تظاهرات مواجه نشود، انجام داده است.

بعد از آنکه دکترین آیزنهاور منتشر شد، حزب ایران اعلامیه ای با امضای اللهیار صالح در تأیید آن منتشر کرد که منجر به جنجال درسطح جامعه شد. صالح معتقد بود که برای

شکستن دیوار سکوت و بی تفاوتی و زدودن اتهام کمونیستی و ضرورت اظهار وجود، یک حزب سیاسی باید به چنین اقدامی دست بزند.

س: البته این اقدام را به حضور جریان امریکایی در حزب ایران تعبیر می کند. چون بعد از کودتای ۲۸ مرداد امریکاییها در ایران حضوری فعال داشتند و نمی توان گفت که اعضای این حزب از آن بی خبر بودند.

ج: شاپور بختیار هم در حزب ایران بود. او در جلسه سازمان دانشجویان وابسته به جبهه ملی پیشنهاد می کند که باید نماینده ای از همه گروهها و احزاب حضور داشته باشند بجز نهضت آزادی. بعد در جلسه دوم دو روز بعد می گوید که همه گروهها و احزاب یک نماینده داشته باشند و نهضت آزادی دو نماینده. همه تعجب می کنند که مگر در این روز چه اتفاقی افتاده است. امیر علایی و دکتر صدیقی که در آن جلسه حضور داشتند، گفتند که ما به بختیار اعتماد نداریم. بنابراین من صالح و بختیار را قابل مقایسه نمی دانم. زیرا صالح این اعلامیه را می نویسد تا از فشار امریکاییها، شاه و زاهدی بر جبهه ملی بکاهد.

س: اما اثرات منفی ِ این کار در جامعه بیشتر است!

ج: اثرات منفی داشته، عده زیادی از خودِ افراد وابسته به جبهه ملی به این معترض بودند.

س: به همین دلیل مدتها در امریکا بود و ارتباطش با محافل امریکایی – نه به عنوان مزدور – برقرار بود. افراد «نهضت آزادی» به امریکاییها خوش بین بودند.

ج: من می گویم هنوز همه اینها پس از کودتا هم تصور می کردند کودتا را انگلیسیها به امریکا دیکته کردند و به دست آنها ما را گرفتند. امریکاییها خودشان اینکاره نبودند و این تبلیغات که در گفته های خودِ مأمور جاسوس انگلستان در ایران هست که می گوید من وقتی رفتم امریکا، نخواستم به امریکا بگویم شما بیایید کاری که ما می خواهیم بکنید، ما را از شرکت نفت نجات بدهید. رفتم آنجا همین طور امریکاییها را از خطر کمونیسم در ایران ترساندم. خودِ انگلیسیها می گویند که ما امریکاییها را برای این کار وسوسه کردیم، آنقدر آنها را از کمونیسم در ایران ترساندیم که آنها حاضر شدند برای جلوگیری از گسترش کمونیسم در ایران به چنین کاری دست بزنند. این تبلیغات، هم از طرف انگلیسیها انجام می گیرد و هم از طرف خود امریکاییها. به نظر من افرادی مثل صالح انسانهای میهن پرست ساده ای بودند مثل مهندس بازرگان در بعد از انقلاب. واقعاً تصور می کردند که امریکا یک کشور استعماری نیست و کشوری است که کمک می کند. می شود با آن حرف زد و می شود از آن علیه خطرات

بزرگ کمک گرفت، منتها بازرگان امریکا را علیه خطر شوروی و صالح علیه انگلیس. اینها امریکا را تا آخرش هم درست نشناختند که امریکا یک کشور امپریالیست وحشتناکی است که می گویند هیچ وقت مستعمره نداشته. تمام امریکای جنوبی مستعمره اش بوده منتها به شکل نه استعمار کهنه استعمار نو؛ با کودتا.

پینوشه را که این کشتار عظیم را در شیلی کرده و الآن در لندن زندانی شده(۱) امریکاییها برای محصولات مس شیلی یا برزیل یا همه کشورها روی کار آوردند. اینها اصلاً اطلاع نداشتند؛ تمام جنایاتی که امریکاییها در ایران مرتکب می شدند برای سیاستمداران مهم نبود. آنها معتقد بودند که تنها امریکا می تواند جلوی شوروی و کمونیسم را بگیرد. اصل را مقابله با کمونیسم قرار دادند. مهندس بازرگان هم تا آنجا می رسد که معتقد است حوزه علمیه قم را هم کمونیستها قبضه و در آن نفوذ کرده اند. اشکوری بعد از مرگ او یک انتقاد خیلی جالبی می نویسد. می نویسد که آقای مهندس بازرگان شما می گویید ما که ضدانقلاب، ساواکی و ... نداشتیم، همه اینها را کمونیستها درست کردند. ما کمونیستها را حذف می کنیم، مگر ساواکی ها نبودند که آمدند جلوی مجلس و حقوق عقب افتاد ه شان را می خواستند. حالا فرض بکنیم توده ایها این لغت ضدانقلاب و لیبرالیسم را گذاشتند، حرف بدی که نزدند! درست گفتند. اینها نمونه هایی هستند از سیاستمداران ایران که از سیاست جهانی کم اطلاع دارند. الآن هم ما داریم، بسیار زیاد داریم. کسانی که در جاهای قدرت هم هستند و حتی سیاست دنیای امروز را با وجود همه وسایل ارتباط جمعی - درست درک نمی کنند و نمی دانند که ما در کجا هستیم و چگونه باید عمل کنیم؟!

سیاستمداران امروز ما هم که در مقامهای بالا قرار گرفته اند، ظاهراً خبر ندارند که در دنیا چه می گذرد. هم از پیشرفتهای تکنولوژیک و علمی کم اطلاعند و هم از مسائل سیاسی.

س: در این باره می توان «جبهه ملی» را مثال زد که در حال و هوای سال ۱۳۳۰ توقف کرده اند.

ج: بله؛ تقریباً همان جا ماندند. در تبلیغات و تظاهرات و میتینگهایشان حتی یک کلمه از وضع موجود ایران که امریکاییها سلطه مطلق دارند، خبری نیست. خیلی طبیعی هم است که دیگر نمی تواند مردم را دور خود جمع کنند.

۱- پینوشه در ۱۹ آذر ۱۳۸۵، در سن ۷۰ سالگی درگذشت.

س: ریشه ارتباط اینها با مقامهای امریکایی چیست؟ البته منظورم جاسوسی نیست. اصلاً نمی شود به دکتر صدیقی و بازرگان جاسوس گفت، ولی ریشه خوش بینی ِ آنها به امریکا چیست که هنوز مشکلات ایران را با امریکاییها مطرح می کنند و آنها را در سرنوشت مملکت مؤثر می دانند و می خواهند مسائل و معضلات جامعه را به دست آنها حل کنند.

ج: خوش بینی ِ آنها همان خوش بینی است که مصدق هم در ابتدا داشت. او امریکا را کشور طرفدار آزادی می دانست، چون مستعمره نداشت. اینها علم اقتصاد را نمی فهمیدند و نمی دانستند که از اول قرن بیستم کلنیالیسم انگلیسی تغییر ماهیت داده و دیگر برای امپریالیسم، مستعمره داشتن فایده ای ندارد و صدور سرمایه و کالا، بدون قدرت ارتش جای مستعمره داشتن گرفته است. نمی دانستند که امریکا وقتی کودتای شیلی را انجام می دهد، برای بدست آوردن تمام تولیدات مس این کشور است که بزرگترین تولیدکننده مس دنیا بود. این محصول دست یک شرکت امریکایی بود که در آن سرمایه گذاری کرده بود. این صدور شکل استعمار جدید است. اینها از جریانها بی اطلاع بودند و تنها در امریکا مجسمه آزادی را می دیدند. بهترین نمونه، گفته های صریح دکتر مصدق، مکی و شهید دکتر فاطمی درباره امریکاست. این هر سه از امریکا تجلیل کرده اند.

س: این شیوه حتی با وجود تغییر در داخل سیستم حکومتی ِ امریکا و مثلاً روی کارآمدن دموکراتها به جای جمهوریخواهان، باز هم ادامه دارد.

ج: من در خاطراتم گفته ام که من بعد از انقلاب به دیدن اللهیار صالح رفتم. آدم شریف، فوق العاده وطن پرست و طرفدار جدی ِ انقلاب اسلامی بود؛ منتهی مجموعه اینها سیاستمدار نبودند. آنها در جاهایی قرار گرفتند که در آنجا سیاست بازی می شد ولی خودشان سیاستمدار نبودند. مثلاً در همین حزب ما، ما تجربه کار سیاسی نداشتیم و مثلاً اشتباهات بزرگی درباره شناخت مصدق داشتیم. برای چه؟ برای اینکه یک جوانی که از زندان آمده و کار سیاسی نکرده؛ نمی داند چه حقه بازیها و چه بندوبستهایی در سیاست هست. ما قبل و بعد از وجود جبهه ملی درباره آنها و همین مسائل آذربایجان اشتباهات زیادی کردیم، آن هم فقط به دلیل عدم آگاهی از سیاست دنیا. این است که می گویم بسیارند افراد میهن پرست و علاقمند به ملت که مسائل عمیق سیاسی را درک نمی کردند.

س: سرهنگ نجاتی می گوید، در حقیقت «جبهه ملی» سال ۴۱ دیگر مرده بود، فقط

یک اسکلت و یک اسم بود. با تشکیل دو جبهه مخالفت مصدق، بطور کلی «جبهه ملی» در داخل شکسته بود و انتظاری هم که مردم از اینها داشتند، اشتباه بود.

ج: جبهه ملی در سالهای ۴۱ و ۴۲ تقریباً از بین می رود. بعد از رفتن امینی، همه شان را می گیرند و حبس می کنند. حتی در سال ۴۱ هم که جبهه ملی دوم را تشکیل دادند و یا قبل از آن که تظاهرات در دانشگاه را ترتیب دادند، در واقع کف روی دریا بودند و پایه ای نداشتند؛ نه پایه و عمق سیاسی و نه درک سیاسی، مثلاً نمی دانستند سیاست امریکا چگونه کار می کند، یا سیاست انگلستان چیست و مهره هایشان چگونه کار می کنند. این واقعیت است که در این جبهه افراد شریف، میهن پرست و علاقمند به ایران بودند، ولی درک عمیق سیاسی نداشتند؛ به همین علت هم اشتباهات بزرگی کردند. نهضت مقاومت ملی را در بحثها جا گذاشتیم. نهضت مقاومت ملی ابتدا در منزل ِ آیت الله زنجانی تشکیل شد. در منزل وی فقط یکی دو سه نفر بودند. بعد، از سایر گروهها دعوت کردند. اولین کاری هم که کردند نوشتن اعلامیه «نهضت ادامه دارد» بود که خودِ آیت الله زنجانی با دو نفر دیگر شاه حسینی و عباسی در خانه نوشتند. خودِ آیت الله زنجانی، تعدادی از اینها را در عمامه خود مخفی کرد و راه افتاد. از منزل خود که در خیابان امیریه، خیابان فرهنگ بود راه افتاده و یکی یکی این اعلامیه ها را به مغازه ها می داد. واقعاً شجاعت عجیبی داشت.

س: اینها دو برادر بودند، یکی آقاسید ابوالفضل زنجانی و یکی هم آقاسیدرضا زنجانی.

ج: بله؛ بعداً از احزاب دیگر چند نفر نماینده آمدند، مثلاً- دانشپور از حزب ایران، عظیما از گروه فروهر، دکتر میرخانی یا میرجانی از حزب مردم ایران و رحیم عطایی، عباسی و صنیعی.

س: صنیعی عضو «جبهه ملی» بود؟

ج: بله؛ یک واحد حقوقی را زیر نظر دکتر معظمی اداره می کرد. این واحد، شبکه هایی در دانشگاه، بازار و محلات ایجاد می کرد. در بازار شمشیری و محمود مانیان خیلی قوی بودند و روزنامه «راه مصدق» را اینها را انداختند. ولی متأسفانه «راه مصدق» چندان دوام نیافت.

س: مجموعه آن به صورت کتاب چاپ شده است.

ج: بله؛ چاپ شده است. اواخر آبان ماه ۱۳۳۴ بین اینها اختلاف می افتد؛ بین حجازی و عطایی. عطایی جزو نهضت بود و حجازی جزو دارودسته جداشده از خنجی و خلیل ملکی. ماههای شهریور، مهر و آبان، روزهای شکوفایی ِ فعالیتها بود. مقالات روزنامه را معمولاً خنجی

و حجازی و بعد هم عطایی می نوشتند. عباس صنیعی هم مقالاتی می نوشت. دستگاه چاپ نداشتند. برعکس گروه بازار که دستگاه چاپ داشتند و روزنامه شان به صورت چاپی در می آمد، اینها دستگاه پلی کپی داشتند. امکانات اینها در دست حجازی بود. او کار را توزیع می کرد. او خود می نویسد که روزی مطالبی را که برای ماشین کردند می بردم، مقاله عطایی را دیدم و فهمیدم که در این مقاله مطالبی هست که با سیاست نهضت مقاومت نمی خواند. عطایی در این مقاله به تهدید غرب پرداخته و نوشته بود که اگر به سیاستهای استعماری ِ خود در حمایت از دستگاه حاکمه فاسد و دربار ادامه دهد، نهضت مقاومت ملی به تجدید نظر در خط مشی خود خواهد پرداخت و ناچار متوجه قدرت جهانی ِ دیگر خواهد شد. حجازی می گوید، روز بعد مقاله را نزد رحیم عطایی بردم و اظهار داشتم انتشار این مقاله، آن هم در سرمقاله نشریه راه مصدق، علاوه بر آن که مخالف خط مشی نهضت مقاومت ملی است، مشکلاتی نیز در سطح کمیته ها و حوزه ها ایجاد خواهد کرد، و اضافه کردم خط مشی نهضت مقاومت ملی که ادامه همان راه دکتر مصدق است، استقلال از دو بلوک جهانی است و ما همواره می بایست این استقلال را حفظ کنیم. نباید به علت دشمنی با یک بلوک، به قدرت جهانی ِ دیگر متوجه شویم. حجازی اضافه می کند، رحیم عطایی پس از شنیدن این مطالب سخن نگفت و مقاله را از من گرفت و قرارشد چند روز بعد مجدداً به ایشان مراجعه کنم. چند روز بعد مراجعه کردم. عین مقاله را با یادداشت که پیوست آن بود، به من داد و گفت: از روی این یادداشت مقاله را تصحیح کنید. بعد از این که نکات نوشته شده در یادداشت را در مقاله وارد کردم، مقاله ای جدید به دست آمد که بسیار شدیدتر و به نظر من بسیار بدتر از مقاله قبلی بود. در مقاله جدید، به صورت شدیدتر و با تأکید بیشتر، به دولتهای غربی اظهار شده بود که از ادامه روش فعلی دست بردارند والاّ موجب خواهد شد که نهضت ملی ایران و بطور کلی ملیون، سیاست و خط مشی فعلی ِ خود را تغییر دهند و به همکاری و تشریک مساعی با بلوک شرق بپردازند. مقاله را نزد دکتر خنجی بردم و با همدیگر صحبت کردیم. رحیم عطایی در برابر این گفته ها سکوت اختیار کرد و حرفی نزد. من هم مقاله و یادداشت ضمیمه را که همراه برده بودم، تسلیم نمودم و اضافه کردم در صورتی که این نظریات صحیح است، لطفاً من را از ادامه این کار بازدارید و انجام آن را به دیگری بسپارید و از نزد ایشان خارج شدم. جریان صحبت با عطایی را به دکتر خنجی هم اطلاع دادم. مدت یک هفته منتظر ماندم چون از ایشان پیغامی نرسید، دستگاه ماشین تحریر و پلی کپی را نزد عباس صنیعی بردم و تحویل

دادم. صنیعی علت را جویا شد. نمی دانم از ماجرا اطلاعی داشت یا نه. به ایشان گفتم دلیل آن را از آقای عطایی بپرسید. حجازی ادامه می دهد: حالا ملاقات با مهندس بازرگان. با منتشر نشدن «راه مصدق» کم کم فعالیت ما در نهضت مقاومت هم کم شد. یک روز در ساعت ۲ بعدازظهرِ یکی از روزها، طبق قرار قبلی و به اتفاق دکتر خنجی، مهندس امینی - فارغ التحصیل دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران و حسن زمانی صاحب کتابفروشی زمانی در تجریش به منزل بازرگان رفتیم. منزل مهندس بازرگان در آن زمان در خیابان قدیم شمیران دکتر شریعتی فعلی، اول خیابان آمل قرار داشت. بعد از چند لحظه دکتر یدالله سحابی نیز به آن جمع پیوست. ما متوجه نشدیم که دکتر سحابی تصادفاً برای دیدن مهندس بازرگان به آنجا آمده یا از طرف ایشان به آن جلسه دعوت شده بود. پس از صحبتهای مقدماتی، ماجرای مقاله و مذاکرات با رحیم عطایی را مطرح کردیم و دلایل منتشر نشدن نشریه «راه مصدق» را توضیح دادیم. مهندس بازرگانی از من پرسید آیا تاکنون رحیم عطایی یا شخص دیگری مانع شده تا مقالاتی را که شما یا دکتر خنجی برای نشریه راه مصدق تهیه می کنید، در روزنامه چاپ شود. در پاسخ گفتم خیر؛ چنین امری تاکنون پیش نیامده است. مهندس بازرگان ادامه داد: همانطور که رحیم عطایی مانع انتشار مقالات شما در نشریات نهضت مقاومت ملی نشده، شما هم نباید مانع انتشار مقالاتی شوید که او نوشته یا برای انتشار به دست شما داده است. توضیح دادم که تاکنون مقالاتی که ما تهیه می کردیم و یا ایشان به ما می دادند، همه در جهت خط مشی و هدفهای اعلام شده نهضت مقاومت ملی بوده، ولی مقاله اخیر که موجب تعطیلیِ نشریه شد، با این خط مشی انطباق نداشته است. مهندس بازرگان بر نظر خود باقی ماند و اظهار داشت هر کسی یک نوع تشخیص برای مصلحت و استنباط از خط و مشی مسائل سیاسی دارد. اصول دموکراسی که ما برای آن مبارزه می کنیم، حکم می کند که هرکس بتواند عقاید و نظریات خود را ابراز نموده و منتشر کند. یعنی مهندس بازرگان هم با مقاله عطایی موافق بود. البته از همان تاریخ دیگر، چاپ راه مصدق قطع شد.

س: این خط مشی «جبهه ملی» بود که به غرب تاخته نشود و ملاحظات غربیها درنظر گرفته شود یا دیدگاه خود خنجی و حجازی بود؟

ج: بیشتر دیدگاه خنجی و ملکی و غیره بود. دیدگاه همیشگیِ آنها این بود که به شرق تاخته و با غرب ساخته شود؛ این سیاست اینها بود. پس از مدتی رهبران نهضت مقاومت ملی

لو رفته و بازداشت می شوند. آیت الله زنجانی را با یکی دیگر بازداشت می کنند و به زندانی می برند که دکتر فاطمی هم در آنجا بود. آیت الله زنجانی خود می گفت که مأمورین بـا احترام رفتار می کردند. مثلاً ـ دائماً حضرت آیت الله می گفتند. شمشیری و مانیان را هم بازداشت می کنند و به جزیره خارك می برند. پس از مدتی، همه اینها آزاد می شوند و فعالیت نهضت مقاومت ادامه پیدا می کند.

س: «نهضت مقاومت» رهبری ِ کاملی نداشته است؟

ج: خیر؛ آیت الله زنجانی بوده و آیت الله غروی. بعد هم مهندس بازرگان و عده ای از جبهه ملی.

س: شاپور بختیار نبود؟

ج: نه؛ اسم او در نهضت مقاومت ملی به چشم نمی خورد.

س: بختیار در جایی ادعا کرده بود که من عضو «نهضت مقاومت» بودم.

ج: خیر؛ اصلاً در مطالبی که من خواندم، اسمی از بختیار نیست. دکتر معظمی هست که همانطور که قبلاً هم گفتم مهمترین سندی که از نهضت مقاومت ملی باقی است، همان سندی است که خطاب به افراد شرکت کننده در پنج صفحه نوشته شده است.

س: اعلام مواضع نهضت است.

ج: بله؛ اعلام مواضع است. اولین تظاهراتی که نهضت مقاومت راه انداخت، قیام ملی ۳۰ تیر بود که تصمیم گرفته شد در دو جا تظاهرات کنند: یکی به حضرت عبدالعظیم بروند و یکی هم در تجریش. در تظاهرات حضرت عبدالعظیم خودِ مهندس بازرگان پیشاپیش دویست، سیصد نفری که جمع شده بودند، می رفت. همگام با مهندس بازرگان هم، آیت الله طالقانی، دکتر سحابی و مهندس سحابی فعالانه شرکت داشتند. ولی تظاهرات تجریش انجام نشد. پلیس و نظامیها، میدان تجریش را اشغال کرده بودند و مردم نتوانستند در آنجا جمع شوند. مردم که به آنجا آمده بودند، می گفتند. این ماجرا در دوره دکتر اقبال و انتخابات دوره نوزدهم است که فوق العاده هم افتضاح بود. از طرف جبهه ملی اعتراضات شدیدی به اقبال می شود و او هم دستور می دهد شماری از رهبران جبهه ملی را بازداشت کنند. روزنامه اطلاعات هم در هشت آبان ماه ۱۳۳۶ نوشته که بیست و سه نفر از همکاران دولت دکتر مصدق و از آن جمله دکتر معظمی، آیت الله میلانی و آیت الله زنجانی به اتهام اقدامات علیه امنیت کشور بازداشت شدند.

س: با توجه به کودتای ۲۸ مرداد و آن استبداد، چطور شد که دولت زاهدی نتوانست به عنوان یک دولت قدرتمند، یک دهه بماند؟ بعد علاء آمد و همینطور سیر نزولی تا سال ۱۳۴۰ ادامه یافت.

ج: ثریا در خاطراتش نوشته که یک شب با شاه داشتیم شام می خوردیم. شاه گفت این زاهدی خیلی مزاحم شده، دیگر موی دماغ شده و باید از بین برود.

ثریا می گوید همین وقت بود که خبر دادند زاهدی می خواهد شرفیاب بشود. زاهدی آمد پای میز شام. بعد از این که شام خوردیم، شاه به زاهدی گفت که شما دیگر خسته شده اید. خوب است مسافرتی برای استراحت داشته باشید. همه وسایل تهیه شده و خانه ای برای شما در ژنو آماده است. حقوق کامل هم به شما به عنوان سفیر سیار شاهنشاهی در تمام کشورها پرداخت خواهد شد. پاسپورت شما هم آمده است. فردای آن روز هم زاهدی رفت و دیگر برنگشت.

س: از امینی هم به عنوان یک آلترناتیو جدی ِ شاه یاد می شد. این منشأ کینه عمیقی شد که شاه در طول زندگی ِ خود از امینی در دل داشت و هیچ گاه نتوانست او را تحمل کند. شاه خشمگین و آزرده در مصاحبه ای گفت: عده ای خائن از تاریکی ِ شب استفاده کرده و نقشه خائنانه در سر دارند. به این ترتیب به انگلیسیها خیلی ساده این را فهماند که ظاهراً بایستی امریکاییها نقشه ای داشته باشند. امینی هم بالاخره از سفارت برکنار شد. بعد هم کودتای قرنی را داشتیم. البته به نظر می رسد کاتوزیان بیمار است و قصد دارد هر چیزی را به شوروی وصل کند؛ این کودتا را هم به شوروی ربط می دهد.

این یا یک نگرش و یا یک تحریف آگاهانه تاریخ است. امام هم در مورد «جبهه ملی» یا «نهضت آزادی» می گفت که اینها از ترس روس به دامن امریکا افتادند.

این حالت یا برای این است که روس همیشه برایشان یک غول وحشتناک بود و یا مأموریتی بود که رفتن به سمت غرب برایشان توجیه داشته باشد.

ج: مسعود حجازی معتقد است که این تحریف را کاتوزیان آگاهانه انجام داد. تحریفهای دیگری هم که در صحبتهای ملکی انجام داده، بسیار جالب است. مثلاً همایون کاتوزیان درباره تاریخ شروع اختلاف در حزب نیروی سوم و علت بروز اختلافات، در دنباله شرح حوادث پس از کودتای ۲۸ مرداد و اقدام خلیل ملکی در معرفی خود به فرمانداری نظامی که در شانزدهم شهریور ۱۳۳۲ انجام گرفت، چنین نوشته است: «وقتی ملکی به زندان افتاد تشکیلات

حزب نیروی سوم با همان نظم و ترتیب سابق به زیرزمین رفت و روابط تشکیلاتی کمیته های حزبی مانند سابق ادامه یافت، اما هنوز دو سه هفته ای نگذشته بود که دو تن از اعضای حزب - دکتر محمد علی خنجی و دکتر مسعود حجازی - به انتقاد از شخص ملکی پرداختند. این انتقادات فقط در هیأت اجرایی باقی نماند و بلافاصله به کمیته ها و حوزه های فعالین کشیده شد. در ابتدا این دو تن می گفتند که ملکی دچار پاره ای اشتباهات اساسی شده و می باید بحث و بررسی گردد. ولی وقتی با سرسختی دیگران روبه رو شدند، لحن کلام را عوض کردند و نام آن را خیانت گذاشتند. در صورتی که اینها واقعیت ندارد. تا آنجا که ما می دانیم دلایل عمده این منتقدین که همه آنها نیز در تاریخ گفته شده، بر سر دو نکته دور می زند. یک، ملکی یک بار با شاه ملاقات کرده بود و دو، ملکی از نایب التولیه مرقد حضرت معصومه(س) در قم به نفع صندوق حزب کمک مالی قبول کرده بود». تمام.

حالا ـ خود حجازی می نویسد: تمامی شرح کاتوزیان بدون استثنأ کردن حتی یک کلمه، صحیح نبوده و خلاف واقعه و رویدادها است. بهتر است خلاف حقیقت بودن این گزارش را قبل از هر توضیحی از زبان شخص ملکی بشنویم. خلیل ملکی تاریخ شروع اختلافات را در داخل حزب نیروی سوم و چگونگی آن را این گونه شرح می دهد: «آن روزها دو نفر با من اختلاف داشتند: یکی از آنها سوابق اختلافات کودکانه ای با من داشت، اما من می خواستم نادیده بگیرم و جبران کنم. اینها تبلیغاتی علیه من و ایراداتی در حضور من وارد می کردند که با اعتمادی که من به آنها داشتم، این موارد را حمل بر اختلافات سلیقه سیاسی می کردم، نه حمل بر خیانت دوستان. من به خیانت آنها زمانی پی بردم که در فلک الافلاک زندانی بودم و خود من پس از مراجعت، از کم و کیف خیانت آنها با خبر شدم، این دو شخص یکی محمدعلی خنجی عضو کمیته مرکزی بود و دومی حجازی که عضو کمیته ایالتی سازمان جوانان حزب توده بود. در هر حال حمله وسیع اینها مستقیم و غیرمستقیم از حدود بیست مرداد سال ۳۲ شروع شد. پس اختلافات از ۲۰ مرداد شروع شده است.

بعدها ما فهمیدیم که اینها نعل وارونه می زنند و به احتمال خیلی قوی به نظر من و با علم به یقین به نظر رفقا، اینها با عوامل توده نفتی که به توده ایها می گفتند تماس داشتند. ببینید چقدر رذالت می خواهد که اینها را توده ای بکند تا سازمان امنیت اینها را بگیرد و پدر صاحبشان را دیر بیاورد. آنها از حدود ۲۰ مرداد نقشه خود را علیه من و دوستان خود شروع کرده بودند که ما را از افکار عمومی مرعوب و خود نقشه هایشان را در روزهای ۲۵ تا ۲۸ مرداد عملی سازند و چنین شد، یعنی

اعلام جمهوری کردند. اما در هر حال من تا زمان مراجعه از فلک الافلاک اعمال آنها را حمل بر کج سلیقگی سیاسی و اشتباه می کردم و از نیت خیانت آنها آگاه نبودم یعنی کوچکترین احتمال هم نمی دادم. این هو و جنجال در داخل حزب از سویی و جنجال حزب توده از سویی دیگر نوعی مرا از سیاست مشمئز کرد که در کمیته مرکزی شفاهاً استعفا کردم. اما گفتم در این شرایط کنار رفتن مانند فرار از میدان مبارزات است، وقتی اوضاع قدری آرام شود کتباً استعفا خواهم کرد و در جلسات حاضر نخواهم شد، زیرا با اوضاع و احوالی که پیش می آورند از قرار معلوم برای مدتها دیگر محلی برای آن باقی نمی ماند. هرچند که من یقین داشتم این اوضاع موقتی است ولی ممکن بود نهضت از میان رفته و حکومت ارتجاعی فئودال جای آن را بگیرد نه حزب توده. این دو نفر ماجراجو پس از اینکه مرا مسئول روزنامه و دیگر همکاران مرا از میدان خارج کردند، از ۲۰ مرداد به آن طرف و بخصوص پس از عزیمت اعلیحضرت همایونی از ایران تمام اختیارات را عملاً در دست گرفتند و هزاران نفر شاهد عالی وجود دارند که صحت این مسائل را تأیید خواهند کرد.»(۱)

خلیل ملکی در همان دادگاه درباره اختلافات در هیأت اجرائیه حزب نیروی سوم چنین اظهار می کند: «محمدعلی خنجی عضو منحصر به فرد هیأت اجرایی که بعدها خیانتکار منحصر به فرد هیأت اجرائیه از کار درآمد عقیده داشت و حجازی نامی نیز کاملاً ـ با او هماهنگ بود - که دکتر مصدق بالاـخره مجبور است تغییر رژیم دهد و شاه را محاکمه و مجازات نماید. اکثریت هیأت اجرائیه معتقد بودند که با جلب نظر امریکا از لحاظ سیاست خارجی باید بر مشکلات غلبه کرد و احتیاجی به تغییر رژیم پیدا نشود. نظر اکثریت هیأت اجرائیه با دربار در حدود و چارچوب قانون اساسی بود و باید گزارش هیأت هشت نفری، حاکم بر روابط دربار و دولت باشد.» این نشان می دهد که اختلافات اینها به هیچ وجه مربوط به وقتی که او به فلک الافلاک فرستاده شده، نبوده بلکه از ۲۰ مرداد بود. اختلافات هم فوق العاده شدید بود. بر سر این بود که ما نسبت به شاه چه باید بکنیم و شدت مخالفت هم در روز ۲۶ مرداد است که روزنامه «نیروی سوم» چه مطالبی را می نویسد که باید جمهوری بلافاصله اعلام شود. این هم نشان می دهد که این آقای دکتر کاتوزیان حقایق را تحریف می کند. نه اینکه او نمی داند، او همه این جریان را می دانسته و همه این اطلاعات را داشته، دفاعیات خلیل ملکی را هم داشته و جریان روزنامه «نیروی سوم» را هم می دانسته اما هیچ اشاره ای درباره عملکرد این روزنامه در این سه روز

۱- روزنامه اطلاعات، سه شنبه ۱۷ اسفند ۱۳۴۴.

نمی کند. به این ترتیب من خیال می کنم این مطالب ساختگی است و نمی تواند واقعیت داشته باشد. چون وقتی می گوید از جایی به من اطلاع داده بودند، می توان فکر کرد که آدم ممکن است اشتباه کند، یعنی آگاهانه در یک جهت معینی و برای تبرئه ملکی از تمام خطاها و ضعفها و بالابردن اعتبار خودش که طرفدار ملکی هست.

س: ادامه «نهضت مقاومت ملی».

ج: پس از اینکه در آستانه کودتا آیت الله زنجانی و عده ای دیگر در اسفند ۳۴ بازداشت می شوند، اللهیار صالح در مجلس علیه اینها تحصن اختیار می کند. بالاخره افراد پلیس ساعت ۵/۲ بعداز نصف شب در یکی از روزهای فروردین، صالح را به زور از مجلس به خانه اش بردند و نشریه «راه مصدق» در فروردین ۱۳۳۵ تعطیل شد.

از دیگر اختلافات بزرگ آقای حجازی با سایر رهبران نهضت مقاومت ملی بر سرِ شخصیت جمال عبدالناصر بود.

در روزنامه نهضت «راه مصدق»، عطایی و دیگران خیلی از جمال عبدالناصر بویژه بعد از جریان ملی کردن کانال سوئز تعریف می کردند، اما عده ای می گفتند ما نبایستی برای کشور نمونه تراشی کنیم، چرا که اولاً او یک دیکتاتور است و ثانیاً طرفدار پان عربیسم که مخالف ما ایرانیان است و ما به هیچ وجه نبایستی از او طرفداری کنیم. در صورتی که رهبری نهضت مقاومت ملی معتقد بود که او شخصیتی است مقاوم در مقابل امریکا و انگلستان و فرانسه و می بایستی تا آنجا که ممکن است از وی تجلیل بکنیم. این یکی از آن نکاتی است که منجر به کناره گیری ِ این دو از نهضت مقاومت ملی شده و بعدها در جبهه ملی با نیروهای جبهه ملی در ساختمان «جبهه ملی» دوم همکاری می کنند.

آغاز فعالیت جبهه ملی بیست و دوم تیر ۱۳۳۹ قبل از آمدن دکتر امینی است. هیأت مؤسس آن ۳۵ نفر بودند و در جلسه تأسیس آن سیدباقر کاظمی، دکتر صدیقی، اللهیار صالح، دکتر سنجابی، دکتر آذر، مهندس بازرگان، کاظم حسیبی، مهندس زیرک زاده و آیت الله طالقانی شرکت داشتند و به عنوان اعتراض به انتخابات مجلس که دولت شریف امامی برگزار کرده بود، چهارده نفر از برجستگان جبهه ملی در مجلس سنا تحصن کردند. تقی زاده در آنجا صحبت کرد، ولی صالح در انتخابات بعدی از کاشان وارد مجلس شد.

س: تلاش امریکا برای نفوذ در نهادهای اقتصادی و فرهنگی ِ جامعه در همین دوران شکل می گیرد، چون مؤسسه فرانکلین همان موقع تشکیل شد (۱۳۳۶)، بنگاه نشر و ترجمه

برای گسترش فرهنگ غربی تشکیل می شود، اداره اطلاعات سفارت امریکا بیش از هشتصد عنوان فیلم در اختیار مردم می گذارد و حتی با پست مجانی برای استانها و شهرها می فرستد و یک کار وسیع در یادگیری و ارتباط با سیاسیون و جذب شخصیتهای فرهنگی صورت می دهد. حتی فرانکلین بخشی از افرادی که از «حزب توده» واخورده بودند یا در زندان ندامت نامه نوشته بودند امثال نجف دریا بندری را جذب می کند. احسان نراقی هم یک مؤسسه تحقیقات علوم اجتماعی با هماهنگی دربار و ساواک درست می کند که عموماً هم در جهت امریکایی کردن امور گام برمی دارد. گروه صلح به ترکمن صحرا می رود و در گنبد تلاش می کند، گروههای بهداشت امریکایی می آیند، گروههای سرمایه گذاری می آیند و بتدریج پای اسرائیل تا قبل از دهه چهل برای نفوذ در اقتصاد و فرهنگ جامعه باز می شود.

ج: این مسأله کاملاً طبیعی است. انگلستان طی دویست و پنجاه سال یا شاید سیصد سال از آغاز شروع تجارت با هندوستان شروع به سربازگیری در داخل ایران کرده بود. نخبگان معینی را در تمام قشرها از بالا- گرفته وزرا و وکلا و کسانی که می توانند در موقعیتهای بالا قرار بگیرند، روشنفکران و ... تا پایین، به اندازه کافی جمع کرده بود، حتی در زمان نخست وزیری علم هم شاهد بودیم که چه کسانی را از اردوی مخالف - اعضای سابق حزب توده جذب کرده بود. کسانی مثل رسول پرویزی و حتی دکتر خانلری؛ به این ترتیب انگلستان برای خودش یک ارتش نیرومند در همه جا تدارک دیده بود. امریکا خیلی دیر به فکر شرق میانه و ایران افتاد و اولین تلاش آن هم به کوششهای قوام در سال ۱۳۰۱ ۱۳۰۲ در مسأله واگذاری نفت و شوستر که به عنوان کارشناس مالی به ایران آمده بود و بعد هم دایر کردن مدرسه کالج امریکایی در اینجا و تربیت افراد برمی گردد. امریکا نمی توانست از نخبه های انگلیس کسی را جذب کند، چون آنها به اندازه کافی محکم شده و در آن اردوگاه بودند و نمی توانستند از آنجا خارج بشوند، پس کوشش می کرد کسانی را اینجا بیاورد و این افراد را از لحاظ فرهنگی تربیت بکند. به نظرم، هم اللهیار صالح و هم برادرش هر دو در مدرسه امریکایی تحصیل کردند. اللهیار صالح با وجود تمایلات دوستی نسبت به امریکا، ملی باقی می ماند و دیگری هم کارمند سفارت امریکا می شود، یعنی یک امریکایی می شود. حتی افرادی را هم برای تحصیل در رشته های مختلف به امریکا می فرستادند تا بعد از آنها استفاده کنند. بعد از دوران جنگ، امریکا عده ای از سیاستمداران را که وارد سیاست

می شدنـد، بتدریـج جلب کرد. ابتـدا از میـان اطرافیـان قوام، جـذب نیرو می کننـد؛ امثال مظفر بقایی، ملکی، عبدالقـدیر آزاد، حائری زاده و سـنجابی و ... از این به بعد هم که می خواست جانشـین انگلستان بشود، در زمینه های فرهنگی، سیاسی و نظامی – که البته در بعد نظامی به اندازه کافی جا نیفتاده بود اقداماتش را شـروع کرد و تمام افسران متخصص ایران را برای طی دوره هـای تکمیلی به امریکـا می برد. از این رو هواداران سیاسـی و نظـامی ِ زیـادی پیـدا کرده بود، اما هنوز از لحاظ فرهنگی جایی نـداشت. لـذا از همـان طریق فرانکلین و ... وارد شـده بود. آنهـا هم بهترین آثـار نویسـندگان مترقی ِ امریکـا مثـل همینگوی را ترجمه کردند. از مترجمان زبردستی هم استفاده می کردند. قصد آنها نشان دادن یک امریکای دوم به مردم بود و این سیاست «سـیا» بود تـا روشـنفکران را جـذب جنایتکـاران سـیا و کودتاچیـان نکنـد، بلکه «امریکـا»یی را به آنهـا نشان دهـد که مترقی و درخشان است. سـیاست حساب شده و موذیانه ای بود که موفقیت زیادی هم کسب کرد. این سیاست طولانی ِ امریکا تا قبل از انقلاب ادامه داشت، منتهی تمام اشتباه سیا این بود که تمام دستگاه سیاسی اش کورخواندند ندیدند که زیر کف این اقیانوس، چه جریانهایی دارد می گذرد. این را کور خواندند و نفهمیدند و تصور این قضیه اصلاً برایشان محال بود که شاه با آن قدرت و بـا آن ارتش و بـا آن دسـتگاه یکـدفعه در عرض شـش مـاه از بین برود و به کلی نـابود شـود، طوری که مجبور بشونـد او را بردارند و ببرند. این اشـتباه را انگلیسـیها در تاریخ خودشان در هندوسـتان نکردند. علت آن این است که انگلسـتان سیاستمدار کهنه ای بوده است. آنها چنین اشـتباهی نکردنـد که ندانند چه تحولی در جامعه می گذرد که زیر پایشان را یکدفعه خالی می کنـد. به همین علت است که در دوران محمـدرضا، بخصوص در دوران دهساله آخرش، این سـیاست امریکا خیلی قابل شـد و انگلیسـیها دیگر یواش، یواش از میـدان بـدر رفتنـد. به قول کتاب معروف ادینبورگ موج هفتم زیر دریا چه می گـذرد! همین اشـتباه باعث شد که امریکاییها تودهنی ِ محکمی در ایران خوردند و یکی از مهمترین پایگاههایشان که هم عرض اسرائیل بود را در این قسمت از خاورمیانه از دست دادند.

س: در اواخر دهه سـی کنفدراسـیون دانشـجویان خارج کشور تأسـیس شـد. دانشـجویانی که به خارج می رفتنـد قبلاً پراکنـده بودنـد. بعد از قضیـه ۲۸ مرداد عـده ای به دلایـل مختلـف، یـا فرار و یـا مسـافرت کردنـد و به طرف غرب رفتنـد. در آنجا سـه تشکیلات وجود داشته است: یکی «حزب توده» بود که بیشتر در کشورهای وابسته به اتحاد جماهیر شوروی

فعـالیت می کرد؛ یکی، جریان کنفدراسـیون بود که توده ایهای انشـعاب کرده از حزب بودنـد و دیگری جریان ضـعیفی هم به عنوان «جبهه ملی» بود؛ بعد از دهه چهل، «جبهه ملی» در اروپا شـکل گرفت. کنفدراسیون ویژگیهای مثبت و منفی داشت، بعد عوامـل رشـد فراگیری در خارج و نفوذ ساواک در محفل و بـدنه کنفدراسـیون و بعـد هم علل انحلال آن در سالهای ۱۳۵۴ و ۱۳۵۵.

ج: من از سازمانهای دانشـجویی در امریکا زیاد اطلاع نـدارم. در سازمانهای دانشـجویی ِ امریکا هم عـده ای توده ای و طرفدار حزب توده بودند. عده ای هم از دانشجویان طرفدار جبهه ملی و مصدق مثل دکتر ابراهیم یزدی و ... بودند

سازمان دانشـجویان ایرانی در آلمان، فرانسه، انگلسـتان، ایتالیا و سایر کشورهای اروپایی عمدتاً در قبضه خود حزب توده ایران بود. این تشـکلهای دانشـجویی تا زمانی که به وسیله امثال تهرانی با حزب ارتباط داشتند، به فعالیت خود ادامه می دادند. اما از وقتی که از حزب توده منشعب می شونـد، تمایلات چریکی پیـدا می کنند. یعنی خود را برای یک مبارزه چریکی در ایران به شیـوه مبـارزات چریکی در چین آمـاده می سازنـد. این جریـان، بـا اختلافـات چین و شـوروی همزمـان بـود. چین در آن دوره فعالیتهـای زیـادی برای جلب گروههـای معینی از جناحهای ناراضـی ِ احزاب کمونیست در اروپا انجام می دهـد و به دنبال این اقـدام، احزاب کمونیست طرفـدار چین شـکل می گیرد؛ از جمله حزب کمونیست آلبـانی که جزو نخستین گرونـدگان به چین است، البته بعداً به مخالفت با چین نیز برمی خیزد.

ایـن گروه دانشــجویی قبــل از تشــکیل کنفدراســیون، گروهی از دانشــجویان را برای فراگیری ِ فنـون جنگهـای پـارتیزانی به کشورهای مختلف از جمله چین، اعزام می کند. تهرانی هم به چین می رود ولی به جای فراگیری ِ دوره های نظامی، در رادیو مشـغول به کار می شود. عـده ای هم به کوبا می روند. ظاهراً گروهی هم به فلسـطین اعزام می شوند. پس از طی این دوره ها، کم کم فکر تشـکیل کنفدراسیون شکل می گیرد. در ابتدا جناح طرفدار حزب توده ایران نقش اصلی را بازی می کند ولی در نتیجه تشدید اختلافات، جناح و حزب توده اخراج می شود و با نیروهای اندکی که برایش مانده بود، سازمان دانشجویی را پی ریزی می کنـد. البته پس از چند سال در میان کنفدراسـیون هم اختلاف افتاد. نخستین کسـی که سـعی کرد تا ناراضـیان حزب توده ایران در رأس کنفدراسـیون قرار گیرنـد، دکتر فریدون کشاورز بود. کشاورز هم به عنوان یکی از ناراضـیان]از شوروی[راهی چین می شود و وسایل انتقال دانشجویان علاقمند به

مبارزات پارتیزانی را به چین فراهم می کند. او چندین ماه با احترام در پکن اقامت می کند با این تصور که رهبریِ دانشجویان را در دست دارد. اما در اولین کنگره ای که در رم تشکیل شد، اصلاً اسمی از فریدون کشاورز برده نمی شود؛ از این رو، او به عراق می رود. در آنجا هم موفق نمی شود و به الجزیره می رود. دومین انشعاب در حزب توده، در سطح رهبریِ حزب صورت می گیرد و سه تن از اعضای کمیته مرکزی به نامهای قاسمی، فروتن و سقایی که عضو مشاور کمیته مرکزی بودند، تمایلات چینی پیدا می کنند. در بین شبکه حزب در کشورهای اروپای شرقی مثل چکسلواکی و حتی خودِ شوروی هم چنین تمایلاتی پیدا می شود و این انشعابیون که عمدتاً از افراد فعال هم بودند با آن سه نفر ارتباط برقرار می کنند. در اولین کنگره سازمان انقلابیِ توده ایران شامل دانشجویان انشعابی در اروپای شرقی نام حزب توده ایران را برای خود حفظ می کنند. در این کنگره، فروتن، سقایی و قاسمی هم شرکت می کنند، اما آنها فقط فروتن را می پذیرند. قاسمی را هم به دلیل نامه روزبه که برایشان حکم قهرمان را داشت که طی آن از وی بسیار به بدی یاد کرده بود، انتخاب نمی کنند. فروتن هم به دلیل انتخاب نشدن قاسمی، استعفا می دهد و در جلسات کنگره شرکت نمی کند. اینها گروهی را با تمایلات چینی به عنوان «طوفان» نیز شکل می شود و چین را به عنوان رهبر جهانی انقلاب سوسیالیستی به رسمیت می شناسد و گروه دیگری با عنوان «طوفان» تشکیل می دهند که معتقد به رهبری آلبانی در نهضت کمونیستی جهان هستند! این نوعی تجزیه و انشعاب در انشعاب بود.

ساواک پس از مدتی تلاش، موفق می شود که در مرکزیت کنفدراسیون نفوذ کند. تهرانی در خاطراتش می نویسد که در روزنامه «باختر امروز» که ما چاپ می کردیم و خسرو قشقایی هم آنجا بوده، مقاله ای که هنوز چاپ نشده بود، خبرش را از روی میز ساواک می آوردند. بالاخره متوجه می شوند، مدیر روزنامه ای که در آنجا انتخاب کرده اند و قبلاً هم خودش مجله ای را منتشر می کرد، به نام دکتر محمد عاصمی]نفوذیِ ساواک است[و من در گفت وگویی با تهرانی درباره او گفته بودم که به او مشکوک هستم.

س: همان موقع!

ج: همان موقع من به او مشکوک بودم. این در کتاب تهرانی هست که، کیانوری گفت؛ دختری که یک شب به خانه نیاید، دیگر نباید حسابش کرد. عاصمی چند شب به خانه نیامده. از همان موقع ما متوجه شدیم که در نشریه «کاوه» مقالات مرتبط با ساواک نوشته می شد. او

با ساواک ارتباط برقرار کرد و هنوز هم هست.

س: تنها این بود یا ...!

ج: یکی دیگر از فعالین به نام فولادی هم با ساواک مرتبط شد. او هم جزو کمیته مرکزی ِ کنفدراسیون بود. تهرانی همه این مطالب را در خاطراتش نقل کرده است که ساواک چگونه با این افراد ارتباط برقرار می کند و به وسیله آنها در میان کنفدراسیون اختلاف می اندازد و شکاف ایجاد می کند و اختلافات را زیاد می کند. البته اختلافات، زمینه های دیگری هم داشت؛ مثلاً ـ خودپسندی ِ افراد مختلف که هر کدام می خواستند خودشان رئیس بشوند. همین اتفاقاً موجب تضعیف هرچه بیشتر کنفدراسیون شد.

س: عوامل رشد آن چیست؟

ج: عوامل رشد آن نارضایتی ِ جوانهای ایرانی از سیاست شاه در ایران و سیاست انگلیسیها و امریکاییها بود که در دوران محمدرضا در اینجا حاکم مطلق بودند. علاقه واقعی و تمایلات ملی ِ آنها طرفداری از نهضت مصدق و دشمنی جدی با امپریالیسم بود.

س: اگر با آنها مخالفت داشتند، یا می بایست به «جبهه ملی» بروند یا به «حزب توده». چرا گروه سوم تشکیل شد؟

ج: همان طور که گفتم، در دنیای مارکسیستی شکافهایی ایجاد شد که میان جبهه نیرومند اتحاد شوروی و چین فاصله افتاد و این شکاف در داخل کشورهای مختلف میان احزاب کوچک هم شکل گرفت و ادامه یافت.

س: مدعی بودند؟

ج: مدعی شدند! این عاملی شد که براساس آن، اینها به یک طرف نمی توانند بیایند. دومش این است که همه اینها مارکسیست بودند و به مارکسیسم علاقه داشتند. ما در انگلستان افراد تحصیلکرده ای داشتیم. مقامهای بالای علمی داشتند و طرفدار مارکسیسم هم بودند. بعضی از آنها وسط این دوتا [شوروی و چین] گیر کرده بودند و واقعاً نمی دانستند که کدامیک از اینها راست می گویند؛ هم این را دوست داشتند هم آن را، هم از این خوبی و خوشی می دیدند، هم از آن. اینها نظرهای کاملاً مختلفی داشتند، به این جهت است که نمی توانستند به یک سازمان سیاسی ِ معینی در داخل ایران و در خارج بپیوندند. همین اختلاف هم باعث شد که رفته رفته وقتی جبهه ملی دوم و سوم تشکیل شد آنجا هم گروههایی به نام جبهه ملی دوم و سوم تشکیل شود. البته ظاهراً عمر جبهه ملی سوم در اروپا از ایران بیشتر

بود. در ایران خیلی زود از هم پاشید و از بین رفت ولی مدتهای طولانی جبهه ملی سوم در اروپا به صورت مجموعه کوچکی از دانشجویان باقی ماند. بقیه گروهها هم کم کم با پایان یافتن تأثیراتشان، به دنبال کار و زندگی ِخود رفتند، چون کار و زندگی اجازه فعالیت سیاسی به آدم نمی دهد. این آخر و عاقبت کنفدراسیون بود.

س: چرا کنفدراسیون در اوج مبارزات سیاسی جامعه ما، که حرکت سیاسی آن به طرف یک تصمیم گیری ِجدی سوق پیدا می کرد، از درون می پاشد؛ یعنی درست از سال ۵۴؛ براستی علل این اختلاف یا انحلال را در چه می توان دید؟

ج: دلیلش همان تغییرات در داخل کنفدراسیون است. بالاخره کنفدراسیون نیروی ثابتی که نبود. عده ای از اینها همین طور تحصیل شان تمام می شد و می رفتند و عده تازه ای دانشجو می آمدند.

س: یک عده هم حرفه ای داشتیم که آنجا مانده بودند.

ج: عده ای هم حرفه ای آنجا مانده بودند که تحصیل آنها هیچ وقت تمام نشد. در هیچ رشته ای. بطور اسمی دانشجو بودند. عده حرفه ایها فوق العاده کم بود. عده ای در آنجا در حال تغییر اساسی بودند و این عده در حال تغییر، از نظر سیاسی هم خیلی تفاوت می کردند. آنهایی که خودشان در مبارزه در ایران شرکت کردند یا حبس رفتند یا در دوران قبل از ۲۸ مرداد کتک کاری کردند، بعد از ۲۸ مرداد زندان بودند؛ بعد از زندان بیرون آمدند و به اروپا رفتند. اینها نسلشان در کنفدراسیون تقریباً غیر از آن چند تا حرفه ایها از بین رفت. آنهایی که می آمدند دیگر سابقه مبارزاتی نداشتند، فقط یک تمایلات عمومی داشتند، مثلاً ـ ضد استعمار بودند. یعنی ماهیت کنفدراسیون از داخل به کلی تغییر کرده بود، و به همین علت هم در آن کشاکش مبارزات پس از متلاشی شدن جبهه ملی در ایران (سال ۱۳۵۴) جبهه ملی دیگر متلاشی شد. بعد از این اثری از آن باقی نمانده بود. دکتر مصدق از بین رفته و فوت کرده بود. یک جریان دیگر در اینجا در حال شکل گیری بود. به این جهت است که دیگر مایه ای نداشت که نگه دارد.

س: پس چگونه کنفدراسیون که یک شعبه اش در آلمان بوده و برای خود مرکزیت قائل بود و همچنین در انگلیس، آلمان، امریکا و ... شعبه داشت، منحل شد، کنفدارسیون می توانست یکی از شعبه هایش منحل شود.

ج: فدراسیونها در هر کشوری بودند اما دعوا میان امریکاییها و اروپاییها بود. آنها

می خواستند در کنفدراسیون مقام درجه اولی داشته باشند، در عین حالی که تعداد دانشجویان امریکایی ِعضو فدراسیون دانشجویی، اصلاً قابل مقایسه با تعداد دانشجویان اروپایی ِعضو، نبود. من در یکی از کنگره هایشان دیدم اختلاف خیلی شدیدی بین آنها ایجاد شد و آنها جدا شدند. حاضر نشدند بپذیرند و از هم جدا شدند. اما یکی که جدا شد، این مسأله بیماری به دیگران هم سرایت کرد و در ایران هم دیگر پایه سیاسی وجود نداشت. اینجا دیگر زمینه دیگری در حال شکل گیری بود. در سال ۵۴ ما کم کم شاهد فعالیت گروههای مذهبی در مساجد و... هستیم. خودِ امام خمینی که از ۴۲ شروع به فعالیت می کند کم کم رشد و نمو می کند و میدانهای دیگری برایش فراهم می شود و آن مسائل سابق و محذورها از بین می رود.

س: دو جریان بعد از سال ۴۰ بوجود می آید: یکی، جریان «سازمان چریکهای فدائی خلق» و دیگری «سازمان مجاهدین خلق» است. آن چیزی که بیشتر پیرامونش اتفاق نظر وجود دارد، در مورد تأمین این دو سازمان است که «سازمان مجاهدین خلق» از دل «جبهه ملی» و «نهضت آزادی» بیرون آمد و «چریکهای فدایی خلق» هم از درون «حزب توده». برخی از مورخین مطرح می کنند که این دو تشکیلات ملی و چپ به بن بست رسیده بودند لذا نه حرف جدیدی داشتند برای جامعه و نه توان رهبری. با آغاز ۱۵ خرداد، دیگر «جبهه ملی» و «حزب توده ایران» تمام شده بودند. فقط اسمی از آنها بود. بخصوص آن که رژیم نوعی بزرگ نمایی می کرد.

ج: همانطور که می دانیم سازمان مجاهدین خلق تاریخچه خیلی مفصل و طولانی دارد. همان طور که در سازمان فدائیان خلق هم چندین انشعاب رخ می دهد و اختلافات سیاسی پیدا می کنند. چپها از لحاظ جهانی گرفتار همان بیماری ِجنگ چریکی می شوند. از اینکه نیروهای انقلابی در اینجا وارد میدان بشوند و بیایند انقلاب کارگری به راه بیندازند، اصلاً ناامید می شوند و تصور اینکه امکان یک انقلاب به نوع دیگر هم می تواند پیدا بشود، به ذهن خود راه نمی دادند. آن گفته معروف انگلس شکل می گیرد که «انقلاب گاهی اوقات نقب می زند و از جایی به در می آید که اصلاً تصورش قبلاً نمی رفت» و واقعاً در ایران چنین چیزی اتفاق افتاد. چنین نقبی زده شد و انقلاب بطور کلی از شکل مارکسیستی ِخود که مرکز فعالیت بود، به یکباره به شکل اسلامی بیرون آمده است. این واقعیت را بچه ها درک نمی کردند زیرا گرفتار مسائلی شدند که بر اساس آنها بایستی جنگ چریکی کرد. حالا بحث

سرِ این است که به این نتیجه عملی می رسیدند که جنگ چریکی کردن در یک کشور مثل چین یا در کشوری حتی مثل شوروی در جنگ دوم جهانی با آن وضع جنگها و آن موقعیتها یکی است.

س: در عربستان هم یک چیز دیگر.

ج: عربستان هم یک جور دیگر؛ خوب می آیند و کوشش می کنند و انواع و اقسام پیدا می شود. اولش احمدزاده و آن گروهش پیدا شدند و فکر می کنند بایستی جنگ چریکی را از جنگل شروع کرد و می روند مطالعه می کنند و «سیاهکل» را انتخاب می کنند و تصور می کنند مثل انقلاب کوبا که یک گروه چریکی، در یکی از جنگلهای کوبا رفتند و جا گرفتند و کم کم مردم به طرف آنها جلب شدند و شدند نیروی غالب؛ اینها هم تصور می کردند که اگر ما به جنگلها برویم، دهقانان بلافاصله به ما ملحق خواهند شد و از ما حمایت می کنند. خوب این عبارت است از بیماری جوانی؛ یعنی عدم درک این نکته که شرایط عینی هیچ وقت در دو جای مختلف یکی در امریکای لاتین و یکی در ایران، نمی تواند یک نتیجه واحد بدهد. خودشان می دیدند در خودِ امریکای لاتین، قهرمان جنگ پیروزی ملت کوبا - مثل چه گوارا - می رود در کشور دیگری، می خواهد با همان وضع که البته با شرایط موجود در کوبا متفاوت بوده، مثلاً بین کوبا و کلمبیا جنگ چریکی بکند و موفق هم نمی شود. عین همین تفاوت را درک نکردن برای امثال چه گوارا همچنین شخصیتهایی که انقلابی هستند باعث می شود در یک جا به نابودی بکشد و، در جای دیگر به پیروزی بیانجامد. این کپی برداشتن و عکسبرداری از نهضت انقلابی، اشتباه بزرگی است که کمونیستها بارها و بارها در تاریخ کردند و می کنند و در آینده هم خواهند کرد. این عکسبرداری کار آسانی است؛ شیوه آسان برخورد با مسائل. من این جور فکر می کنم که مثلاً رهبریِ چین امروز تا حدود بسیار زیادی از این دوران طولانی اشتباهاتی که نهضت کمونیستی از ۱۹۱۷ از سر گذرانده است تا به حال درس گرفته است. در خود شوروی یک گرایش و شناخت جدیدی نسبت به اشتباهاتی که انجام گرفته است دارد پیدا می شود و بایستی راههای دیگری بروند. اینها مسائلی است که جوانهای پرشور و انقلابیِ ما،]باید مورد توجه قرار دهند[... فرض کنید دارودسته نیکخواه که از کنفدراسیون بیرون آمدند و به چین رفتند و در آنجا تعلیماتی گرفتند و آمدند اینجا و مدتی هم کار انقلابی کردند به قول خودشان یکی رفت در کردستان، یکی رفت در لرستان، یکی رفت در بختیاری بعد هم گیر افتادند و به بلندگویان شاه و سیاستمداران شاه تبدیل شدند.

این جوانهای روشنفکر، همه شان این دورانهای سخت را هم نمی توانند بگذرانند. به محض اینکه به جای خیلی مشکلی می رسند، ماهیت خودشان را نشان می دهند. آنهایی که در اروپا بودند، این گرفتاری ِ امثال نیکخواه برایشان پیدا نشد که دگردیسی پیدا کنند و معلوم شد تا چه حد امکان مقاومت و ایستادگی دارند، ولی آنهایی که آمدند در داخل تله گیر کردند، ماهیت خودشان را بروز دادند. به این ترتیب وقتی که در سیاهکل با شکست بزرگی روبه رو شدند گفتند به عمل چریکی شهری که این از اختراعات خودشان بود روی می آوریم و ما می توانیم با از بین بردن مهره های مهمی از دستگاه دولتی و دستگاه حاکم، رژیم را متزلزل کنیم؛ یعنی بزرگترین اشتباهی که حتی کمونیستهای سایرکشورها نکردند. فقط در روسیه نارونديكها بودند که طرفدار این نظریه بودند و این عمل را می کردند که اگر تزار را بکشیم کارها درست می شود و یک تزار را هم کشتند و هیچ تغییری پیدا نشد و فقط تلفاتی در بین بهترین انقلابیهایی که واقعاً از جان گذشته بودند، بر جای گذاشتند. گروه «فداییان خلق» هم به همین شکل گرفتار بودند که افتادند در کارهای چریکی تا انقلاب انجام بگیرد. آنجا هم دو دسته شدند: یک دسته طرفدار مطلق نظریات چینی بودند گروه اقلیت و یک دسته هم با نظریات چین نسبت به شوروی موافق نبودند، البته در سیاستهای شوروی هم نادرستیها و کمبودهایی می دیدند.

س: افرادی همچون احمدزاده و بخصوص بیژن جزنی، تئوریسین تشکیلات بودند و نسبت به عملکرد «حزب توده» انتقادات اصولی داشتند و عملکرد شوروی را رد می کردند. چون بحث اینها این بود که شوروی الان به طرف نوعی امپریالیسم و سرمایه داری ِ دولتی روی آورده و به صورت یک استعمارگر درآمده و با محافل و یا مثلاً کشورهایی که وابسته به بلوک غرب هستند، همکاری می کند. مثلاًـ سرمایه گذاری ِ شوروی در ایران یک سرمایه گذاری سنگینی بود، لذا دیگر نمی توانست خود را مدافع رنجبران جهان بنامد.

ج: به نظر ما اینها نه دقیقاً جامعه ایران را می شناختند زیرا تصور می کردند با کشتن چهار نفر جامعه ایران تغییر می کند و نه سیاست بین المللی را دقیقاً می شناختند. اینها اطلاعات و دانششان به علت همان جوانی شان فوق العاده ناچیز بود. در این دوره هم متأسفانه حزب توده ایران در مهاجرت نتوانست به اندازه کافی غیر از سالهای آخر نزدیک به پیروزی انقلاب کاری بکند. برای راهنمایی ِ همین گروهها، فقط در همین دو سال قبل از انقلاب ما

توانستیم کتابهـای مارکسیستی واقعی مثـل کتابهای لنین را در قطع کوچک چاپ کنیم و بفرستیم به ایران. اینها در روشـنگری عده زیادی از این جوانها خیلی کمک کرد. آنها نسبت به عملکرد حزب توده ایران ایرادات بسیار درستی داشتند، منتهی زیاده روی می کردنـد. در همین هم زیـاده روی می کردنـد. یعنی آنهـا در مشـکلات خـودِ این جریـان وارد نبودنـد و چون اعتمـاد نداشـتند قبـول هم نمی کردنـد. از طرف دیگر حزب تـوده ایران حزب جـوانی بـود و به تمـام معنـا حزب بی تجربه ای بـود. از رهبران آن گرفته تا آن بچه هایی که مثل بنده وارد حزب شدیم، در سیاست تجربه نداشتیم.

س: واقعـاً یکی از بغرنـج ترین مراکز جهـان در تاریـخ، ایران دهه بیست است. عوامـل مختلفی در این جریـان دخالت داشـتند، عواملی بی انـدازه نیرومنـد و شوروی در دوران بعـد از جنگ اصـلاً توان هیـچ کاری نداشت، درست مثل یک آدم بی جان و لاغر مردنی، اما چرچیل ارتش دارد و قصد حمله دارد.

ج: همـان طور که قبلاًـ هم گفته ام مـا بـایستی از کـل به جزء بیاییم. اگر از جزء برویم، همیشه اشـتباه خواهیم کرد. بیماری در همین چیزها است. ببینید این مناسبات در چه شـرایطی بوده؟ شوروی در حال دفاع همیشـگی بود. خیلی ساده؛ امریکا، اروپای غربی و ژاپن مجموعاً چهار درصـد از درآمد ملی شان را خرج تسـلیحات می کردند که این چهار درصد، ده برابر تمام درآمد ملی ِشوروی بود، و شوروی سـی و پنـج درصـد از آن درآمـد یک دهم آنها را می خواسـته خرج ارتش بکند. مفهوم و نتیجه این چه می شود؟ که آقا نان به مردم کم می رسد. نمی توانسـتند زندگی مردم را بالا ببرند.]طبیعی است که اگر چنین[نکند، خوب پـدرِصاحبش را درمی آورنـد. قبلاًـ دربـاره نظریه جنـگ اتمی نیکسون علیه شوروی صـحبت کردم. امریکا نمی خواهد یک شوروی ِ نیرومند وجود داشـته باشد. همیشه برایش این خطر وجود دارد. این کل را جوانها درنظر نگرفتند. در نظر نگرفتن این کـل، نتیجه اش این بود که همیشه در تحلیلهـای سـطحی و اشـتباه، بـدون نتیجه می مانـد و محکومیت ایشان نادرست بوده است. تصـمیم گیریهایشـان نـادرست از آب درآمـده علیرغم همه احترامی که برای شـجاعت اینهـا، برای مردانگی ِ اینها، برای انقلابی بودن اینها و برای آماده بودن آنها، برای جان دادن آنها قائلم.

س: یک بحث دیگر، مسـتقل بودن مارکسیسـتها است. آن موقع «چریکهای فدایی خلق» به اصـطلاح مسـتقل بودند، چون یک انتقاد که بیژن جزنی در کتاب «بررسی تاریخ سی ساله» هم داشت این است که یکی از مشکلات «حزب توده» نوعی وابستگی به

شوروی بود که این وابستگی از اراده و از تصمیم گیری ِ رهبری ِ حزب می کاست و لذا آنجا کار با یک معضل مواجه می شد و حزب بدون قدرت انتخاب بود. یعنی آنچه روسها می گفتند، مجبور به اطاعت بودند؛ شاید هم محکوم به اطاعت.

ج: این نکته را در انتقاد از کادر رهبری ِ حزب توده گفتیم که ما درباره سیاست شوروی و درباره ایران این تبعیت اشتباه آمیز را در مواردی داشتیم که فوق العاده هم سنگین شد. مثل مسأله نفت که کافتارادزه به اینجا آمد. ما اینجا می توانستیم سیاست دیگری در پیش بگیریم، در خودِ سیاست شوروی هم در آن دوران استالین، اشتباهات فوق العاده ای رخ داد در عین حالی که نتایج درخشانی از سیاست استالین گرفته شده است، اشتباهات عظیمی هم کرده است. ما باید به این جوانها بگوییم که «حزب کمونیست چین» سابقه سی سال نبرد در کوهها را داشته و آمده پیروز شده. آن مائوتسه دونگ اشتباهات بزرگی نیز دارد. چرا نبایستی انصاف داشت؟ همه اش را نبایستی محکوم کرد. اشتباهاتی هم وجود دارد که این اشتباهات، اجتناب ناپذیر و طبیعی است.

س: این سؤال مطرح می شود که اگر رهبران «حزب توده» بعد از کودتای ۲۸ مرداد به جای اینکه به کشورهای کمونیستی بروند به کشورهای غربی می رفتند مثل دکتر شایگان و امثال اینها از یک طرف به عنوان تدریس و از طرف دیگر یک تشکیلات مستقل درست می کردند، آیا آن وابستگی و شیدایی و چسبندگی نسبت به شوروی کمتر یا ناچیز می شد؟ چون رهبران حزب به دلیل کمکهای بیدریغ شوروی، خود را مدیون برادر بزرگتر می دانستند.

ج: امکان عملی نداشت، چون اولاً هیچ کدام از این رهبران امکان مالی ِ سفر به غرب را نداشتند. ثانیاً غرب پذیرای کمونیستها نبود. آنها فقط منشعبین از کمونیسم را می پذیرفتند.

س: مثل مهدی خان بابا تهرانی.

ج: مثل خان بابا، مثل آنهایی که محصل بودند و اصلاً شناخته شده نبودند.

س: مثل فریدون کشاورز!

ج: مثل کشاورز، مثل دکتر غلامحسین فروتن و احمد قاسمی، و اینها را به آنجاها راه می دادند، چون می دانستند اینها از شوروی بریده اند.

س: یعنی واقعاً یک محاسبه این طوری بوده، یا بهانه بوده؟

ج: هیچ بهانه ای نبوده، اصلاً؛ یعنی ما هیچ راه دیگری نداشتیم؛ نه امکان مالی داشتیم که

به آن طرف برویم و نه آن امکـان وجود داشت که آلمـان یـک گروه از رهبری ِ حزب توده ایران را بپـذیرد. اگر می خواستیم در کشورهای مختلف متفرق بشویم اصلاً امکان اینکه بتوانیم جمع بشویم و خرج سفر بدهیم و بیاییم، محال بود.

س: حتی به عنوان تدریس، به عنوان تحقیق؟

ج: مگر ما تنها بودیم؛ حزب کمونیست اسپانیا و حزب کمونیست یونان، همه اینها مرکزشان در شوروی بوده است. تعـدادشان خیلی زیادتر بود یعنی عجیب زیاد بودنـد، همه آمـده بودنـد. اینها را جای دیگر نمی پذیرفتند. به همین جهت است که مارک قرمز داشـتن در دنیـای غرب فوق العاده ناخواسـته بوده است. مگر قرمز شـده رنگ باخته یعنی مخالفین که آنجا بودنـد. از این جهت این امکان وجود نداشته است.

س: یعنی امثال دکتر شایگان که می رفتند به دلیل ملی بودنشان بود.

ج: بله؛ دیگران این امکان را نداشـتند؛ غیر ممکن بود. دکتر شایگان مارک قرمز نداشـته. مارک قرمز، خطرناکترین چیز است، چون آنها از قرمزهای خودشان می ترسیدند، چه برسد که اجازه بدهند قرمزهای دیگر هم آنجا بیایند.

س: تشکیلات دوم، «سازمان مجاهدین خلق».

ج: البته اول سازمان مجاهـدین خلق در یک فاز در داخلش اختلاف خیلی شدیدی پیدا می شود. حتی رهبری ِ آن تصـمیم می گیرد که مارکسیسم را بپذیرد و مارکسیست بشود و اینقدر که یادم هست، رحمان هاتفی می گفت که ما خودمان در اتاقهایی که داشتیم بالا و پایین می دیـدیم که رجوی بالا بود و پایینی ها اصـرار می کردنـد که حالا بایـد مارکسـیسم را بپذیریم وگرنه دیر می شـود، بایـد بپـذیریم بـا اصـرار خیلی زیـاد. و رجـوی می گفته حالاـ زود است هنـوز زود است، یعنی در خـود رهـبری مجاهدین خلق هم این تمایلات بوده است. کتابی که آنها درباره شناخت نوشته بودند ترجمه ای بود از شناخت مارکسیستی از اول تا آخر.

اصـلاً تماماً مارکسـیست شدنـد. اینکه تا چه انـدازه اعتقاداتشان عمیق و ریشه دار بوده، مسأله مهمی است. اما در این تردیـدی نیست که افراد ساده مجاهـدین خلق اعتقادات عمیق مذهبی و وابسـتگی ِ مذهبی داشـتند، چون من نمونه هایش را دیدم. نمونه های افرادش را در زندان دیدیم. افرادی که عمیق هسـتند، ولی در بالا تمایلات دیگری بوده است و به قول شـما الله اعلم! اینها از نظر سیاسـی، سازمانی بـدون کمترین دموکراسـی بودند. در داخل خودش بوی دموکراسـی نداشت. هیچ سازمان کمونیستی حتی حزب توده ایران در سخت ترین شرایط

چنین وضعی نداشته است. در آن بدترین دورانی که ما داشتیم در سالهای قبل از ۲۸ مرداد افراد در داخل حزب انتقاد می کردند. خیلی جدی می گفتند ولی ما اخراج نمی کردیم، مگر افرادی که با ساواک رابطه داشتند. ولی افرادی که انتقاد می کردند، ما با آنها کاری نمی کردیم. در داخل خود هیأت اجرائیه نظریات مختلفی وجود داشت و کاملاً حق اختلاف نظر داشتند؛ ولی سازمان مجاهدین خلق عبارت است از یک دیکتاتوری ِبدون قید و شرط، مثل دوران مائوتسه دونگ در چین.

س: به عنوان نظم تشکیلاتی و انضباط تشکیلاتی، به دیکتاتوری ِمطلق یک گروه کوچک در مرکز تبدیل شد. آیا واقعاً یک مرکزیت برای تصمیم گیری در رهبری ِ«مجاهدین خلق» وجود داشته است یا نه؟

ج: مثلاً ـ خانم رجوی از شوهرش طلاق بگیرد و رجوی با او ازدواج کند و این به عنوان انقلاب اجتماعی انجام گیرد! خوب کار درست است و از این لحاظ من هیچ گونه ایرادی ندارم، ولی بعد از این ایراد تبدیل می شود به رئیس جمهور برای ایران. چند نفر بنشینند و انتخاب بکنند، عده اندکی بنشینند و برای یک کشور ۶۰ میلیونی رئیس جمهور تعیین کنند! یعنی بی احترامی ِمطلق به این مردم. از این لحاظ هست که به عقیده من در داخل این سازمان نواقص بسیار جدی از لحاظ دموکراسی وجود داشته. ما می دانیم که چندین انشعاب در داخل سازمان مجاهدین خلق رخ داده و تلفات خیلی زیادی هم داده. هنوز هم به این شکل هست. فراریانی که دائماً از عراق به اروپا فرار می کنند به دلیل سختگیریهای زیادی است که در عراق روی آنها انجام می گیرد. آنها در ایران سیاستهای نادرستی داشتند، سیاستهایی که تروریستی بودنش کاملاً مشخص بود. عین همان اشتباه از بین بردن آیت الله بهشتی، با تصور این که ممکن است انقلاب ساقط بشود. همان کاری که گروه دیگری از اسلامی ها مثل فرقان که آنها با مجاهدین خلق مربوط نبودند انجام دادند و خیلی زود هم از بین رفتند، ولی عده قابل ملاحظه ای از رهبران را، آنها کشتند. مثل]آیت الله[مطهری]دکتر[مفتح و [آیت الله] قاضی طباطبایی. از این گروهها پیدا می شوند؛ گروههایی که از این بیماریها دارند. منتهی این بیماری در «مجاهدین خلق» مانده است. این عبارت است از تمایل به عمل انقلابی، بدون داشتن آگاهی سیاسی ِواقعی از اوضاع جهان!

س: ممکن است در این گونه تشکیلات مثل «چریکهای فدایی خلق» یا «سازمان مجاهدین خلق» نفوذ کرده باشند. چون رفتن اینها با حضور ریچارد هلمز به عنوان سفیر

امریکا در ایران، با حفظ سمت رئیس سازمان سیا همزمان بود.

ج: ما دلیلی نداریم که در رهبری ِ این سازمانها توانسته باشند نفوذ بکنند. درباره خودِ حزب هم همین صحبت را کردم. ممکن است اینها افرادی را در آن پایین، پایین ها گردآورده باشند یا کسی را فرستاده باشند ولی عدم آگاهی و شناختشان از واقعیت جامعه ایران شدید بوده است. ببینید امریکا و سیا چقدر برای نفوذ در کوبا سرمایه گذاری کرده اند. حتماً چند صدبرابر آن چیزی که درباره ایران صرف کرده بودند، یعنی سازمانها و گروههایی هستند که در داخل خودشان از لحاظ اعتقادات منسجم هستند. آنقدر منسجم که نفوذناپذیر می شوند. من هیچ دلیلی ندارم برای اینکه بگویم مثلاً الآن «سیا»ی امریکا در رهبری ِ مجاهدین خلق نفوذ داشته باشد یا در همین گروههایی که الآن در اروپا هستند.

س: ارتباطهایی که آنها پیش از انقلاب با مجلس عوام انگلیس داشتند، باید کمی مشخص شود.

ج: این ارتباط، عین جریان سیاسی اش غیر از این است که سیا الان مأمور داشته باشد در ....

س: شاید این خط دوطرفه بوده و یکطرفه نباشد.

ج: تمایل به گرفتن کمک از امریکا و سیا فقط مربوط به مجاهدین خلق نمی شود. مگر دریادار ما احمد مدنی که یک میلیون می گیرد، از کی می گیرد؟

س: قرض الحسنه می گیرد! از سازمان سیا! البته خودش مدعی است که قرض الحسنه گرفته است!

ج: از امریکا قرض الحسنه می گیرد! اما بالاخره من مدنی را عامل سیا نمی دانم. یکی به عنوان عامل نفوذی ِ سیا مطرح هست. همه اینها که الان حاضر هستند با سلطنت طلبها همکاری کنند، باید بدانند سلطنت طلبها یعنی چه؟ یعنی گروه وابسته به امریکا؛ یعنی اینها با امریکا و با سیاست امریکا موافقند. سیاست امریکا جدا از سیاست سیا چه تفاوت دارد من با وزارت امور خارجه امریکا تماس بگیرم!؟ اصلاً آنها نمایندگان وزارت امور خارجه را که به نام سیا معرفی نمی کنند - از این جهت است که من می گویم این را نبایستی به عنوان نفوذ سیا در دستگاه رهبری ِ اینها دید که آنها]سیا[دارند اینها را می چرخانند. اینها الان در شرایطی قرار گرفته اند که برای از بین بردن دشمن مشترک می گویند دشمن دشمن ما، دوست ماست! یعنی امریکا که امروز بزرگترین دشمن جمهوری اسلامی است با ما که دشمن این رژیم

هستیم، دوست است. این تفکر در بین همه کسانی که الان در اروپا هستند مثل همین گروه دریادار مدنی، مثل حاج سیدجوادی و حسن نزیه وجود دارد و من اینها را افراد وابسته به سیاست امپریالیستی ِ امریکا و سیا نمی دانم. بلکه افرادی می دانم که علاقمند به میهن هستند و با نظام کنونی جداً مخالف اند و حاضرند با هر نیرویی که علیه این نظام مخالفت بکنند، همکاری بکنند. این عبارت است از یک گرایش سیاسی، نه یک مأموریت. بایستی درباره همه مخالفین انصاف داشت و این انصاف را همیشه حفظ کرد؛ این خیلی با اهمیت است.

ج: شاه تصمیم می گیرد که از احزاب خارجی کپی برداری کند؛

کپی برداری ِ خیلی ساده، آن هم دوباره از انگلستان نه از امریکا. چون در امریکا بین حزب دموکرات و حزب جمهوریخواه هیچ گونه اختلافی نیست. ولی در انگلستان بین حزب کارگر و حزب عوام - حزب محافظه کار اختلافاتی وجود دارد. یکی خودش را طرفدار قشرهای پایینی ِ جامعه می داند و یکی هم طرفدار قشرهای بالاست. به این ترتیب شاه تصمیم می گیرد درست کپی ِ انگلستان را در ایران پیاده کند. به این جهت دوتا حزب درست می کند: یکی از آنها که اسدالله علم در رأس آن است به نام حزب مردم. مثل انگلستان حزب کار و حزب خلق درست می کند. سعی می کنند عناصر خوشنام و شخصیتهایی را پیدا کنند، مثل پروفسور یحیی عدل، سناتور دکتر فرهاد رئیس دانشگاه تهران از میان وکلا دکتر موسی امیر، دکتر حسن افشار، دکتر بینا، مهندس قبادظفر که اگر آن هم نمرده باشد می توانیم بگوییم که یک وقت توده ای بود. مهندس قبادظفر، همان که آرامگاه رضاخان را ساخته از بختیاریها هست. مهندس مهدی شیبانی، مهندس محمدالهی، دکتر پرویز خانلری، دکتر حسن ستوده، دکتر حسین مظاهر، دکتر علی معارفی، دکتر امیر بیرجندی، یعنی همه اینها عده ای از نخبگان جامعه بودند. ولی حزب ملیون با شرکت دویست نفر از نمایندگان مجلس و سناتورها به دعوت دکتر اقبال تشکیل می شود، یعنی او می شود رئیس حزب ملیون که همه آشغالها هم جزو آن بودند، محمود جم، عمیدی نوری، مطیع الدوله، حجازی، سرتیپ صفاری، حبیب الله آموزگار، عماد تربتی، دکتر بیانی، دکتر هدایتی، دکتر کاسمی، امین الله اردلان، حسان الدین دولت آبادی، دکتر صورتگر، رضا انصاری، فاضل سرجویی. این دو حزبی است که خودِ شاه درست می کند. گاه گاهی هم بین اینها درگیریهایی پیدا می شود. اینها در خواسته هایشان می خواهند از قوانین مربوط به کار طرفداری کنند. حتی در یک مورد هم مرگ مشکوکی رخ می دهد و یکی از رهبران حزب مردم در جاده مازندران از بین می رود. ظاهراً او کسی بود که

جداً خواستار بهبودی قانون کار بود. در اینجا حزب دیگری هم به خودی ِخود تشکیل می شود، یعنی حزب سوسیال دموکرات که در ۲۸ مرداد ۱۳۳۶ تشکیل می شود. عده ای از وکلا را پیدا می کنند، سردار فاخر را جذب می کنند. حزبی هم محمد شاهکار به نام جمعیت آزادی درست می کند. مهندس کاظم جفرودی و منوچهر تیمورتاش پایه گذاران این جمعیت آزادی بودند.

س: آن گروه «نگهبانان آزادی» بود.

ج: خلاصه این هم سوم شهریور ۱۳۳۶ تشکیل می شود. اینها احزابی هستند که در دوران شاه پیدا می شوند، البته آن دو تا حزب اساسی شان هم حزب مردم و ملیون بوده و اینها فقط در آن نقش کوچکی بازی می کردند. در اینجا مسأله اصلاحات کشاورزی مورد نظر کندی شروع می شود و بعدش امینی روی کار می آید و خودش از خودِ شاه می خواهد. ولی وقتی که می بینند شاه کار اساسی انجام نمی دهد، امینی را می آورند.

رسیدیم به آغاز فعالیت جبهه ملی در سال ۱۳۳۹. جبهه ملی در سال ۱۳۳۹ شروع به فعالیت کرد و آن وقتی است که مجبور شدند انتخابات خیلی قلابی اقبال را [باطل] بکنند. بعد جبهه ملی در تیرماه سال ۱۳۳۹ شروع به فعالیت کرد. جبهه ملی یک هیأت مؤسس ۳۵ نفری داشت که گروه اصلی و اولیه آن را آقاسیدباقر کاظمی، اللهیار صالح، دکتر صدیقی، دکتر سجادی، دکتر آذر، مهندس بازرگان، کاظم حسیبی، مهندس زیرک زاده و آیت الله طالقانی تشکیل می دادند. اینها در اعتراض به انتخابات قلابی که انجام شده بود و انتخاب شریف امامی به عنوان نخست وزیر، تحصن کردند. ۱۴ نفر از برجستگان جبهه ملی به مجلس سنا رفتند و در آنجا تحصن کردند که بالاخره به لغو انتخابات تمام شد و در انتخابات بعدی صالح از کاشان به نمایندگی برگزیده شد که وکیل شد. این آغاز مجدد فعالیت جبهه ملی است که اسمش هم جبهه ملی دوم است و ... مسأله بعدی، مسأله آمدن کِندی است که در ۳۰ دی ماه ۱۳۳۹ سوگند می خورد ولی البته چند ماه پیش در نوامبر انتخاب می شود. در سوگندش از چیزی که شاه خیلی وحشت می کند، سخن گفته و می افزاید به آن کسانی که در بیغوله ها و روستاهای نیمی از کره زمین زندگی می کنند و در فکر پاره کردن بندهای نگون بختی ِ توده ها در مبارزه و ستیزند، تعهد می سپارم که بهترین و بالاترین کوشش خود را تا هر زمان که لازم باشد به کار بندم تا قادر به خودیاری گردند. این یک پیام دارد. پیامی است که به دنیا داده است. شاه از این پیام وحشت کرده است. واقعاً وحشت کرده است، بویژه

اینکه سروکله امینی هم پیدا می شود. امینی هم که در کودتای...

س: ۲۸ مرداد؟

ج: نه، نه؛ در کودتای قرنی اسم او هم آمده بود. شاه که دیده بود امینی بدون هیچ ترسی آنجا امریکا سفیر بود، برکنارش کرد. او هم به ایران آمد و برای انتخابات بعدی که می بایست انجام می گرفت کاندیدا هم شد. دومین چیزی که شاه از آن می ترسید سیاست کندی مبنی بر انقلاب از بالا برای جلوگیری از انقلاب از پایین بود. مسأله ای که در تمام امریکای لاتین و کشورهایی نظیر ایران دنبال می کرده مبنی بر این که باید کمی از خواستهای مردم را داد و مردم را کمی راضی کرد که تحت تأثیر نفوذ کمونیسم قرار نگیرند.

س: آیا کندی ماهیتاً انسان آزادیخواه بود، یعنی جدا از ماهیت امپریالیسم امریکا بود یا این یک ترفند خودِ امریکاییها بود برای حفظ کشورهایی که تحت سلطه شان قرار داشت؟

ج: ببینید؛ من نمی توانم بگویم که ترفند بوده. کندی ویژگیهایی از روزولت داشته. خوب از این لحاظ جوان و جاه طلب بوده و جداً می خواسته کاری بکند. البته آنتی کمونیست بود، ضد کمونیست بوده ولی خیلی جالب هست که گرومیکو در خاطرات خودش می نویسد که کندی در یکی از دیدارهایش با من بطور خیلی خصوصی گفت من خیلی بیشتر می خواهم با شوروی کنار بیایم و نزدیک بشوم ولی اوضاع کشور خودِ ما و خودِ جامعه امریکا و سرمایه داری اجازه نمی دهد. این گفته از گرومیکو خیلی جالب است، یعنی یک سند تاریخی ِ مهمی است، یک چیزی در خودِ کندی از تیپ روزولت بوده. یعنی طرفدار یک دموکراسی بود. می گوید خیلی دلم می خواهد در ایران این آزمایش را انجام بدهم و یک گروه از متخصصین را به آنجا بفرستم که دزد نباشند و کمک مالی بکنیم و بتوانیم کشور ایران را به یک کشور خودکفا تبدیل کنیم. این فکر روزولت بوده ولی البته تمام نمایندگانی که فرستاده، همه شان دزد بودند. کمی از همین خویش باوری ِ روزولت در کندی هم بوده، به همین دلیل است که او در اینجا خیلی جدی روی شاه فشار می آورد که بالاخره باید امینی بیاید و اصلاحات بکند و خودِ اصلاحات هم جدی است.

س: آیا این اصلاحات به آن سبک و سیاقی که کندی می گفت به نفع ایران بود و یا نتیجه اصلاحات ارضی از بین رفتن حتی همان کشاورزی ِ سنتی و اولیه ما بود؟ یعنی اگر همان طوری بود که کندی می گفت باید واقعاً کشاورزی و وضع جامعه بهتر می شد.

ج: کندی فکرش این بود: یک اصلاحات ارضی ِ جدی بشود، سرمایه داری بیاید و تکنولوژی ِ جدید بیاید. بدون آن نمی شود. آنچه که انجام گرفت به شکل نیم بندی بود. دوم، اجراکنندگان بعدی ِ آن تمام ساواکیها بودند که آمدند و بطور کلی نابود کردند. فقط یک عده مالک، سرمایه دار شدند، صاحب کارخانه شدند، پولدار شدند و ... اینها شدند سرمایه دار. یعنی تغییر به سمت سرمایه داری شد ولی کشاورزی، نتوانست تکامل خودش را پیدا بکند. به این ترتیب انجامش فوق العاده بد شد. به نظر من وقتی کندی کشته شد]شاه[نفس راحتی کشید، زیرا سیاست جانسون بر خلاف کندی بود.

س: اگر خودِ کندی زنده می ماند و طرحش اجرا می شد ایران به کجا می رفت؟

ج: اگر طرح اجرا می شد، نتیجه همان بود که در بعضی از کشورهای امریکای لاتین حاصل شد در امریکای لاتین دقیقاً همین طرحها را اجرا کردند.

س: آیا به نفعشان شد؟ چرا که سلطه امریکا در منطقه بیشتر شد.

ج: آنها پیشرفت کردند. استعمار در دوران خودش وابستگی ِ مطلق بود ولی پیشرفت اجتماعی هم داشت، راه آهن ساخت، پیشرفت اجتماعی و اقتصادی آورد، ولی وابستگی به امریکا بیشتر بود. آن از بین نمی رفت. حالا ما اینجا باید ببینیم کدامیک از این دو را باید انتخاب کرد. در آن کثافت بمانیم. اینجایش را تاریخ معین می کند، به خواسته من و شما نیست. در مورد اصلاحات ارضی، روحانیت بطور عجیبی مخالفت کرد. مخالفین بطور خیلی صریح در مورد اعطای حق انتخاب به زنان و نیز روحانیت بطور عجیبی – از نجف گرفته تا ایران – همه شان مخالفت کردند.

س: البته تحلیل آن قضیه اینست که چون ماهیت حکومت شاه فاسد بود، اینها مخالف بودند؛ همه بزرگان ما بعد از انقلاب، فتوای شان را برگرداندند.

ج: ما این دوتا را نبایستی مقایسه بکنیم، چون اگر در آن موقع اصلاحات ارضی نمی شد، زمینه انقلاب هم به آن آسانی پیدا نمی شد. به این ترتیب ما الان نمی توانیم حکم بکنیم که اینها کار درستی کردند.

س: ماهیت آن حکومت با این حکومت متفاوت بود.

ج: می دانم؛ آنها با همان ماهیت حکومت مخالف بودند ولی فقط با ماهیت مخالفت نداشتند، بلکه با اصل مسأله مخالف بودند. با اصل گرفتن ِ مالکیت مطابق دین مخالفت کردند. الآن فتواهایشان هست. نامه هائی که نوشتند همه هست. معتقد بودند که مطابق قانون

اسلام، حق ندارند زن و مرد را با هم مساوی بگیرند. این خاصیت درون کندی وجود داشته است. درست است که مثلاً کندی چنین کاری را کرد، در عین حال هم مستشاران امریکایی را در ویتنام سه برابر و حتی چهار برابر زیادتر کرد و جانسون که بعد از او آمد آن فجایع را به وجود آورد. خوب برادرش رابرت کندی هم از لحاظ دادگستری در داخل خودِ امریکا نقش خیلی مهمی بازی می کرد. سه افسر در آن تاریخ کشته شدند، کندی کشته شد، رابرت کندی کشته شد. مارتین لوترکینگ رهبر سیاهان هم کشته شد و خیلی جالب است که در همان وقت هم رئیس اتحادیه معادن امریکا که از کارگران دفاع می کرد با زن و دوتا بچه اش در خانه اش سوخت. این دوران عقبگرد است.

س: خوب عقبگرد همان سازمان سرمایه داری امریکا یا سازمان سیا است.

ج: نه! سازمان سیا وسیله است. سازمان سیا که یک آلت است. اصل عبارت از سرمایه داری بزرگ امریکاست؛ راکفلر، فورد، اینها هستند که تعیین کننده سیاست هستند، خودشان پشت پرده هستند و میان میدان نمی آیند بلکه این نوکرها را می فرستند. این آغاز فعالیت جبهه ملی است. تحصن، نتیجه اش هم دولت شریف امامی است که انتصابات را انجام می دهد. وقتی آقای امینی به ایران می آید، شاه بوی بدی را حس می کند. یعنی احساس می کند آمدن او با آن سوابق، بوی شتر داغ کردن می آید. با جبهه ملی روابط برقرار می کند که بیاید در مقابل امینی قرار بگیرد می خواهد از جبهه ملی تقاضای ملاقات بکند ولی می ترسد قبول نکنند. علم از ملکی دعوت می کند. ملکی خودش می گوید به آقای علم گفتم چرا من؟ چرا جبهه ملی را دعوت نمی کنید؟ من یکی از اعضای آن هستم. من جایی نیستم که بتوانم تعیین بکنم. «جبهه ملی» بایستی تصمیم بگیرد. علم می گوید که این برای مقدمه است، شما بیایید صحبت بکنید. شاه می گوید که من قدرت دارم و می توانم سنجابی یا صالح را نخست وزیر بکنم. اگر مردم اینها را می خواهند، اینها را نخست وزیر می کنم. ملکی این را باور می کند که خوب شاه می خواسته به شکلی جبهه ملی را به همکاری بکشد. آن را بگذارد در مقابل امریکا که ما طرفدار دمکراسی هستیم و دموکراسی از این بهتر نمی شود. اما جبهه ملی نمی پذیرد و قبول نمی کند و امریکاییها امینی را خیلی صاف و ساده به شاه تحمیل می کنند و نخست وزیر می شود. بعد از نخست وزیری ِامینی، جبهه ملی می بایستی سیاست خود را تعیین بکند، چون امینی با ارسنجانی اصلاحات ارضی جدی را آغاز می کند. از ده قران سه قران آن را بدهد برای اینکه هفت قرانش را بتواند نگه دارد؛ این را به مالکین می گوید. شاه به

پیشنهاد امینی مجلسین سنا و شورای ملی را بر خلاف انتظار دوستانش منحل می کند و پیشنهاد دکتر امینی را می پذیرد و دو مجلس منحل می شود. ناخشنودی ِ رئیس جمهور امریکا از عملکرد شاه عبارت بوده از فساد در دستگاه دولتی و دربار و اصلاحات ارضی که شاه گفته بود و وعده داده بود که انجام بدهد، ولی به هیچ وجه انجام نمی گیرد.

اقدامات دکتر امینی: اول مجلسین را منحل می کند، باید شاه دستور بدهد. بعد ارسنجابی را وزیر اطلاعات می کند. چند نفر از وزرای خوشنام را نیز می آورد، مثل نورالدین الموتی را که به وزارت دادگستری منصوب می کند. این تیپ آدمها را برای جلب نظر نیروهای مترقی وارد کابینه می کند و تعدادی از امیران ارتش را بازداشت می کند. سپهبد حاج علی کیا که رئیس دزدها بود، سپهبد علوی مقدم، سرلشکر علی اکبر ضرغام، سرلشگر محمد دفتری، کودتاچی معروف را که خواهرزاده خودِ مصدق بود، دستگیر می کند. البته همه اینها بعداً تبرئه می شوند و از زندان بیرون می آیند و وجه و حقوقشان را می گیرند. او یک سری از این کارها را انجام می دهد، وزیر دادگستری هم اتفاقاً نورالدین الموتی بود. آدم حسابی بود. او می گوید باید آیشمن ایران همان دادستان نظامی سپهبد آزموده را نابود کرد. بعد درباره برنامه دولت سخنرانی می کند. مهمترین برنامه اش اصلاحات ارضی است. در قوه قضائیه بطور بسیار قوی، محاکمه بزهکاران در تمام مقامها از بالا تا پایین شروع می شود. در این موقع جبهه ملی خیال می کند که حالا یواش یواش باید جای امینی را بگیرد و آن میتینگ معروف میدان جلالیه را تشکیل می دهد که واقعاً میتینگ عظیمی بود. در آنجا تقاضاهایشان هم عبارت بود از تجدید انتخابات در کوتاهترین مدت که امینی البته تا آخرش هم حاضر نمی شود که انتخابات را برگزار کند، چون می گوید با این قوانینی که موجود است، انتخابات فایده ای ندارد. قانون انتخابات بایستی عوض شود و غیره ... در ۱۵ خرداد محاکمه پر سروصدای مظفر بقایی و افسران انجام می شود.

س: این محاکمه مصنوعی بود یا واقعی بود؟

ج: نه؛ محاکمه واقعی بود. در بیست ویک خرداد سپهبد آزموده بازداشت می شود و سی خرداد احمد آرامش، الموتی و آزموده. اتهام هم اقدام علیه امنیت عمومی است و بقایی به دوسال حبس محکوم می شود. جلسه هیأت اجراییه جبهه در منزل دکتر سنجابی در تاریخ بیست و دوم اردیبهشت ۱۳۴۱ و شورای مرکزی هم بیست و سوم اردیبهشت تشکیل می شود. راجع به میتینگ بزرگ جلالیه؛ رادیو مسکو از تهران خبر می دهد که در تهران

میتینگی با شرکت شصت هزار نفر برگزار شد. شرکت کنندگان درخواست کردند که دولت بیدرنگ موجبات انتخابات مجلس را فراهم بیاورد. شرکت کنندگان در میتینگ با نام دکتر مصدق با کف زدن های شورانگیز [از مواضع جبهه ملی] استقبال کردند. این هم شعارهای رادیو مسکو است از این جریان، یعنی تأیید اقدامات جبهه ملی است. اینجا یک درگیری تبلیغاتی، مطبوعاتی شدیدی بین جبهه ملی و دولت امینی شکل می گیرد. اشتباه بزرگ جبهه ملی در این است که تصور می کند دیگر موعد به قدرت رسیدن ما فرا رسیده است و حالا بایستی امینی را برکنار کنیم و کس دیگری در میدان نیست که بیاید؛ به نظر من این اشتباه بزرگی بود.

س: حالا خودشان همین نظریه را نقد می کنند.

ج: بزرگترین اشتباهشان همین بوده که تصور نمی کردند ضعف شاه در نتیجه نیروی داخلی جبهه ملی و میتینگ صدوپنجاه هزار نفری یا شصت هزار نفری نبوده، این سیاست امریکا است که با تمام قدرتش در اینجا این نقشه را انجام داد.

س: نقش مصدق چه می شود، چرا ساکت ماند؟

ج: دکتر مصدق مدتها سکوت کرده بود. خبرهایی امیدبخش به او می دادند، چون تصور می کردند که محال است امریکا در حالی که مصدق را در خانه اش به حال زندان نگه داشته، بیاید به جبهه ملی قدرت بدهد. این به همان اندازه اشتباه است که ملکی کرد و فکر کرد چنین چیزی اصولاً ممکن است انجام بگیرد.

س: چرا خودِ مصدق به عنوان مؤسس «جبهه ملی» و رهبر «جبهه ملی» اینجا حداقل نقش بیدارکننده را اجرا نمی کرد؟ آیا این نشانگر ناامیدی وی از جبهه و حرکتهای اعضای آن نبود؟

ج: به نظر من مصدق قصد نداشت در کار اینها که در خارج بودند، مداخله بکند، چون داخل میدان نبود و نیز از جزئیات سیاست روز مطلع نبود. هیچ جور نمی گذاشتند او با بیرون ارتباط برقرار کند و در آنجا تحت نظر کامل بود و تنها دکتر غلامحسین پسرش بود که می توانست به دیدنش برود. حتی چیزهایی هم که می نوشت، به صورت قاچاق بیرون برده می شد یا به دستش می رسید. به این ترتیب او واقعاً فعالیت نداشت و در محاصره کامل بود. او به خودش هم اجازه نمی داد که بیاید اینجا و امر و نهی بکند، دخالت بکند و توصیه بکند. شاید توصیه می کرد و آنها می پذیرفتند.

س: او در انحلال «جبهه ملی» سوم دخالت کرد! اگر قدرت نداشت، اگر توان نداشت و اگر محدود بود، پس انحلال «جبهه ملی» سوم چه بود؟ پس تا حدی امکان کار برایش بود.

ج: او گفت چرا شما همه احزاب را نمی پذیرید، همه بایستی درون جبهه باشند. این اصلاحات شروع می شود و به انجام می رسد. بین جبهه ملی و امینی یک اختلاف شدید، مبارزه تبلیغاتی، مطبوعاتی پیش می آید. اول ارسنجانی علیه جبهه ملی یک نطق فوق العاده سختی می کند. که اینها جلوی کار ما را گرفتند. دکتر سنجابی هم پاسخ بسیار تندی به دولت امینی می دهد و دولت امینی را اصلاً غیرقانونی اعلام می کند او می گوید این دولت فایده ندارد، برای اینکه از طرف مجلس مورد تأیید قرار نگرفته و خودِ جبهه ملی هم می گوید ما بایستی حتماً انتخابات آزاد را عملی بکنیم و برای این کار باید دولت امینی برکنار شود.]امینی[در یک گفت وگو با خبرنگار یونایتدپرس می گوید که «بدرستی می دانم که آنها از طرف حزب زیرزمینی کمونیست قویاً پشتیبانی می گردند (یعنی جبهه ملی) اعم از اینکه رهبران جبهه ملی اعتراف کنند یا آنکه این وضع را تشخیص ندهند.» این گفتاری است که امینی با آن تعریفی که رادیو مسکو از این میتینگ کرده و یا اینکه بدون شک توده ایها در اینجا هستند. آن طوری که ملکی گفته است شاه می خواسته فقط اینها علیه توده ایها موضع بگیرند و اینها حاضر نشدند، برای اینکه می دانستند عده زیادی از جوانان توده ای در این تظاهرات شرکت می کنند، آنها نمی خواستند که اینها را از دست بدهند.

س: چون عموماً در مملکت ما سایه کمونیسم یک سایه وحشتناک بود و مردم دوران استالین را دیده بودند و حالا تبلیغات دربار، تبلیغات امریکاییها و تبلیغات انگلیسیها بود، منتها نگرانیهایی بود و هر موقع حرکتی می شد، با یک انگ، جامعه را بدین صورت به وحشت می انداختند.

ج: این بوده است، ولی واقعیت این است که وقتی رادیو مسکو از میتینگ تعریف می کند، برای آنها معنی دارد، یعنی شورویها و چپها و توده ایها موافق هستند و به این جریان کمک می کنند. این حقیقت دارد و این چیزی هم که امینی می گوید نه برای ترساندن است، واقعیت است برای ترساندن بقیه مردم از اینکه این توده ایها، کمونیستها و شورویها الآن با هم همدست هستند. خلاصه این دعوا خیلی به سختی درمی گیرد. اینها برای بزرگداشت سی ام تیر در اینجا مراسمی تدارک می بینند ولی دولت امینی قدغن می کند. دولت هرگونه تظاهرات

را قدغن کرده است. اینجا جریانی پیش می آید، جریان دانشگاه وضع وحشتناکی است. پلیس و سربازان مسلح همه راهها را بسته بودند که جبهه ملی تظاهرات نکند. دکتر صدیقی، دکتر امیر علایی، داریوش فروهر، مهندس خلیلی، مهندس حسیبی، مهندس زیرک زاده، مهندس حق شناس، دکتر سنجابی، دکتر خنجی و صدر را بازداشت کردند و نگذاشتند حتی بر سرِ قبر شهدای سی تیر در ابن بابویه بروند. شماری هم در روزهای قبل بازداشت شده بودند از جمله کریم آبادی، کشاورز، صدر، قاسمیه، مانیان، بهنام، صادقی و سعید فاطمی. بعد هم آیت الله طالقانی، مهندس بازرگان، مهندس عطایی، دکتر سحابی، نزیه، عباس رادنیا و جمعی دیگر را با هم بازداشت می کنند. در دوم خرداد سال ۱۳۴۰ اعلامیه شدیداللحن جبهه ملی علیه دولت امینی صادر می شود. خوب دستگاه حاکمه بار دیگر به حربه پوسیده و قدیمیِ خود که بی اعتباریِ آن بر همه جهانیان آشکار است، متوسل شده و با تمام قوا به صورت تهمت و افترا اعلام می کند که قوای چریک کمونیست در روز سی ام تیر قصد اشغال خاک ایران را داشتند. حتی امینی می گوید: آنان که اعلام میتینگ کرده اند آلت دست کمونیستهایی هستند که با دستور سیاستهای خارجی قصد اخلال دارند. در اروپا و اینجا یک افشاگری بسیار مفصل علیه امینی شروع می شود و روزنامه «باختر امروز» مطالب مفصلی علیه او می نویسد. امینی هم برای وضع کردن قوانین و برای اجرای کارهای خودش تقاضای اختیارات می کند و شاه هم اختیارات را می دهد تا در قوانین موجود تغییراتی بوجود بیاورد. اینجا اتفاقی می افتد که ناجور هست: آقای شمشیری در ۲۰ آبان ۱۳۴۰ فوت می کند. بعد از این که شمشیری را گرفته بودند، همراه مانیان به خارک تبعید کرده بودند که بعد با توصیه هایی آزاد شده و اینجا آمده بود. بعد پیرمرد فوت می کند. تظاهرات ۱۶ آذر هم در دانشگاه به واقعه وحشتناکی تبدیل می شود.

دانشجویان تظاهراتی را در داخل دانشگاه شروع می کنند. بدون اینکه هیچ چیزی باشد یکدفعه آنجا دیده می شود که نیروی نظامی و پلیس، چتربازها و غیره و ... حمله وحشتناکی به دانشگاه می کنند و شروع می کنند به ضرب و شتم دانشجویان. آنها عکس العمل خیلی وحشیانه ای از خود نشان می دهند، تمام چیزها را خراب می کنند که در نتیجه باز دوباره صدیقی، سنجابی، زیرک زاده، حسیبی، خنجی، امیر علایی، فروهر، شاپور بختیار و مسعود حجازی؛ همه اینها بازداشت می شوند. حالا در دانشگاه چه گذشته است؟ کافی است که فقط این نامه آقای دکتر فرهاد را به نخست وزیری بخوانیم:

جناب آقای نخست وزیر! پیرو مذاکرات امروز صبح ما در ساعت ۱۱، سربازان و چتربازان دانشگاه تهران را اشغال کردند. هیچ دلیلی در بین نبود که نظامات آئین دانشگاهی نقض شود. پس از حمله به داخل دانشگاه، سربازان بدون فرق و تفاوت، یکسان به دانشجویان پسر و دختر حمله کردند. دانشجویان بسیاری را به قصد کشت مضروب کردند. من هیچ گاه ندیده و نشنیدم تا این حد بی رحمی، سادیسم، خشونت و خرابکاری از ناحیه قوای دولتی انجام شود. بعضی از سربازان در تالارهای درس دانشگاه از دختران ازاله بکارت کردند. هنگام سرکشی در بناهای دانشگاه صحنه هایی نظیر هجوم قوم و قشون وحشی به خاک دشمن را در برابر چشمانم مجسم ساختم. کتابها پاره شده بود، نیمکتهای درس شکسته شده بود و ماشینهای تحریر شکسته و خرد شده بود. تجهیزات آزمایشگاهی دانشگاه یا خراب یا غیرقابل استفاده شده بود یا به سرقت رفته بود. عمل خرابکاریِ سربازان که به دانشجویان غیر مسلح حمله کرده بودند فجیع بود، بدون آنکه افسران آنان را منع کنند و در جلوگیری از این اعمال دخالت کنند، حتی بیمارستان دانشگاه از خرابکاریِ سربازان در امان نمانده بود. عده زیادی از سرپرستان و بیماران مضروب شده بودند یا مجروح. همین اعمال در کلوپ دانشگاه و خوابگاه دانشجویان خارجی به وقوع پیوست. در حال حاضر عده بسیاری از دانشجویان که به سختی مضروب شده اند، در بیمارستان دانشگاه تحت مداوا قرار گرفته اند. به عنوان رئیس دانشگاه تهران و به عنوان نماینده دانشکده و شورای دانشجویان، من به این عمل جنایی و خشونت آمیز اعتراض می کنم. تمام رؤسای دانشکده ها و نیز خود من استعفای خود را به شما ابلاغ می کنم و این استعفانامه مادام که مسئولین این وحشیگریهای حیوانی مجازات نشوند معتبر خواهد بود. دکتر فرهاد رئیس دانشگاه تهران.

س: این کار را ساواک به دستور شاه انجام می داد یا امریکاییها برای مهارکردن اوضاع؟

ج: کمیسیون رسیدگی، به ریاست یک سپهبد تشکیل می شود. اعتراضات عمومی در خودِ جامعه نسبت به این عمل خیلی شدید می شود و در خارج هم اعتراضات فوق العاده شدید می شود. هیأت سه نفری متشکل از سپهبد صادق احمدی، احمد معاون راد بصیری و سپهبد وفا انتخاب می شود. این کمیسیون سه نفری معین می شود، عرض کنم این جریان در بهمن ماه انجام گرفته و این گزارش در سال ۱۳۴۰ به دولت تقدیم می شود. در این گزارش تقریباً همین مطالبی که آقای دکتر فرهاد نوشته آمده است، منتها در آخر گزارش – خیلی

جالب است که تیمسار سپهبد بختیار که شایعاتی راجع به دخالت مستقیم ایادیِ ایشان در حادثه اول بهمن ماه دانشگاه وجود دارد، بنا به اظهار یکی از مقامهای مؤثر سازمان اطلاعات و امنیت کشور در روزهای اول و دوم بهمن از طرف عده ای از هواداران وی منزلش گلباران شده و بلافاصله مجبور به ترک ایران می گردد. وی در فرودگاههای ایران و رم مطالبی به مخبرین جراید اظهار کرده که تا چه اندازه مستقیماً در ایجاد حادثه اول بهمن ماه دخالت داشته، مطالبی است که با محاکمه افراد مختلف که فعلاً تحت تعقیب هستند یا در آینده با توجه به این گزارش ممکن است تحت تعقیب قرار گیرند باید روشن شود و فعلاً نسبت به آن نمی توان نظر قطعی داد. در اینجا البته تقریباً بطور قطعی مشخص می شود که بختیار خودش احساس می کند که رفتنی است، چون شاه قبلاً او را به امریکا فرستاده بود و آنجا او را نپذیرفته بودند. مدت زیادی معطل شده بوده که با کندی ملاقات بکند و او حاضر به ملاقات نشده بود. خلاصه در اینجا شاه هم از بختیار به اندازه کافی راضی نبوده و احساس می کند او می خواهد جای او را بگیرد، چون در خانه اش مهمانی هایی می داده که نزدیک کاخ شاه بوده و آنجا شبها چنان سروصدایی راه می انداختند و شعارهایی علیه شاه، و خانواده اش می گفتند و فحاشی می کردند. مهمانها این گزارشها را می دادند، شاه هم او را مرخص می کند. البته نامه ای هم سفیر ایران در سوئیس هرمز قریب به تهران می نویسد مبنی بر این که این جریان دانشگاه تهران چقدر تأثیر وحشتناکی در اروپا به دنبال داشته است. هرمز قریب در آخرِ نامه اش می نویسد که رئیس اتحادیه دانشجویان سوئیس به او اطلاع داده که در دهم ماه ژوئن کنگره بین المللیِ سازمانهای دانشجویی در دانشگاه لاوال کانادا تشکیل خواهد شد که سازمانهای دانشجویی ۷۳ کشور در آن شرکت می کنند و قرار است هیأت نمایندگی سوئیس، که اطلاعات کافی و دلایل محکمی دارد با طرح هیأت نمایندگی مالزی مخالفت کرده و نخواهد گذاشت قطعنامه تصویب شود. خلاصه این وضع پیدا می شود. بالاخره دکتر امینی در ۲۷ تیر ۱۳۴۱ مجبور به استعفأ می شود. شاه به امریکا سفر می کند و با کندی صحبت می کند و قول و قرار می گذارد. ما می دانیم که هم امریکاییها و هم انگلیسیها همیشه به دنبال قدرت ثابتی در یک کشور هستند که می خواهند زیر نفوذ بگیرند و همیشه او را از یک قدرت پراکنده و دست دوم که نیرویی از خودش ندارد، مطمئن تر می دانند. بالاخره پادشاه، پادشاه است، ارتش دنبالش است و خوب او وعده می دهد که ما اصلاحات ارضی را انجام می دهیم.

س: در عین حال که شاه ترسیده است؟

ج: ترسیده و چوبش را هم خورده و وعده داده که اصلاحات ارضی را همان جور انجام خواهد داد و مدتی هم همان ارسنجانی را به عنوان وزیر اصلاحات ارضی نگه می دارد تا اینکه بعد از مدتی علم روی کار می آید. با رفتن امینی، اصلاحات ارضی به همان روال سابق ادامه می یابد تا ۱۵ خرداد ۴۲ که چرخ آن لنگ می شود. دکتر پرویز شمس که جزو کمیته دانشگاه تهران بوده است در خاطراتی به تفصیل فعالیت کمیته دانشگاه و نقش دکتر شاپور بختیار را می نویسد. می گوید که دکتر بختیار به کمیته دانشگاه گفت که من از دو گروه در کمیته دانشگاه نماینده نمی پذیرم. یکی از طرفداران خلیل ملکی؛ زیرا خلیل ملکی در هر جا که رفت انشعاب کرد. تنها یک انشعاب دیگر باقی است که خلیل از ملکی جدا شود و خیال ملت ایران راحت گردد. گروه دوم هم طرفداران مهندس بازرگان هستند. نهضت آزادی دو سر دارد: یک سرِ آن روی زمین است و آن مهندس بازرگان و دوستان نزدیک او هستند که شناخته شده اند و یک سرِ دیگر آن زیرِزمین است که معلوم نیست چه کسانی هستند. دکتر پرویز شمس می افزاید که هفته بعد دکتر بختیار به کمیته آمد و بعد از یک مقدمه کوتاه گفت هر یک از احزاب شناخته شده از طرف جبهه ملی بایستی در کمیته یک نماینده داشته باشند و نهضت آزادی دو نماینده. دکتر شمس به شاپور بختیار اعتراض می کند و می نویسد، من گفتم آقای دکتر بختیار شما در جلسه گذشته گفتید من از نهضت آزادی نماینده نمی پذیرم، آنها دو سر دارند؛ حالا پیشنهاد می کنید که آنها دو نماینده داشته باشند؟! شاید نماینده دوم آنها سرِ دوم آنها است که زیرِزمین است. عصبانی شد و گفت آقای شمس بروید و اختلافات را کنار بگذارید. گفتم آقای بختیار حرف من این است که شما در جلسه قبل گفته اید که از آنها نماینده نمی پذیرید در این جلسه می گویید به جای یک نماینده، دو نماینده داشته باشند. من می خواهم بدانم که در این یک هفته چه اتفاقی افتاده است که شما این گونه تغییر عقیده داده اید. شمس می افزاید که این برای ما قابل توجه بود، چون بالاخره مجبور شدیم که از دکتر صدیقی و دکتر سنجابی خواهش کنیم که در کمیته دانشگاه شرکت بکنند و دکتر صدیقی حضوراً به وی گفت که وجود تو در کنار دکتر بختیار لازم است. وقتی دکتر شمس علت را پرسید، دکتر صدیقی گفت ما به دکتر بختیار اطمینان نداریم. گفتم آیا به نظر شما درست است کسی را که مورد اطمینان نیست به عنوان رابط هیأت اجرائیه با حساس ترین ارگان جبهه ملی یعنی کمیته دانشگاه معرفی کنید و به من بگویید مراقب او باش؟ دکتر صدیقی چیزی نگفت. من فهمیدم کار از کجا خراب است و دیگر به کمیته نرفتم؛ این هم از

وضع داخل خودِ جبهه ملی و کارهای آن.

بعد از رفتن امینی، شاه دوباره علم را نخست وزیر می کند و علم هم مانند همیشه با وعده ای که امریکاییها را با آن راضی کنند، ارسنجانی را به عنوان وزیر کشاورزی نگه می دارد. در اینجا مخالفت شدید روحانیت از جمله آیت الله حکیم و آیات عظام نجف آغاز می شود. دو نامه در یک روز از سوی آیت الله العظمی حکیم درباره اصلاحات ارضی صادر می شود:

بسم الله الرحمن الرحیم، به عرض می رساند، پس از سلام و استعلام از سلامتی وجود عالی به مندرجات مرقوم محترم اطلاع حاصل شد. مرقوم داشته بودید که آقای ارسنجانی وزیر کشاورزی مکرر اظهار داشته است که اجازه به تصرف املاک با رضایت حضرت آقایان مراجع می باشد اگر مرادشان اینجانب است عین کذب و محض افتراست و اگر مرادشان دیگران است گمان نمی کنم صحت داشته باشد و اینجانب بارها استنکاف خود را به سمع اولیای امور رسانیده. آقای کنی در ملاقاتشان اظهار داشتند که از جانب نخست وزیر آقای امینی به دیدار اینجانب آمده اند. مفصلاً استنکاف نمودم اظهار داشتند که به سمع اولیای امور خواهد رسانید و امیدوارمان نمودند که از تنفیذ این قانون (اصلاحات ارضی) جلوگیری خواهد شد. همچنین آقای عباس آرام سفیر ایران که فعلاً وزیر امور خارجه می باشد امیدوارمان نمودند که پس از آن آقای اردشیر زاهدی که به نجف اشرف مشرف شده بودند به دیدن اینجانب آمده مفصلاً اعلام نمودم، اظهار نمودند به اولیای امور تذکر خواهند داد و بعد وعده دادند فلان و فلان و ... نامه دوم، پاسخ آیت الله العظمی حکیم به استفتاء جمعی از مسلمانان در موضوع اصلاحات ارضی: بسم الله الرحمن الرحیم. شک و تردیدی در حرمت اغتصاب املاک مردم نیست و اگر مرادشان موافقت و رضایت اینجانب است عین کذب و محض افتراست زیرا استنکاف خود را بارها به سمع اولیای امر رسانده ام.(۱)

البته کابینه علم، کابینه بی شخصیت و بی ارزشی بود که حالا- چیزهای دیگری هم هست. حالا انتخابات می خواهد شروع شود. علم نوآوری جدیدی می کند که این نوآوری هم باز سروصدای فوق العاده زیاد روحانیت را درمی آورد. این نوآوریِ جدید انتخابات این است که

۱- اسناد انقلاب اسلامی، ج ۱، انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۷۴، تهران، صص ۱۷ ۱۹.

سوگند به قرآن عوض شود و سوگند به کتاب آسمانی داشته باشد و حق رأی به زنان هم داده شود. این دوتا نوآوری است که علم برای انتخابات مطرح می کند، البته به دستور شاه. آن اولی حتماً به دستور بهاییها است که چنین چیزی را مطرح می کنند. می دانیم که تقریباً همه کاره شاه دکتر ایادی بود؛ یعنی خلاصه دستوردهنده اش از طرف انگلیسیها. خودِ او هم - ایادی - بهایی بود و تکلیفش معلوم است. در اینجا سروصدای خیلی زیادی بلند می شود و آیت الله خویی به بهبهانی تلگراف می کند و شروع می شود به انتشار فتواهای بسیار شدیدی علیه این چیزها؛ که من حالا باز چندتایش را برای ثبت تاریخ که بسیار مهم است نقل می کنم:

تلگراف آیت الله العظمی خویی خطاب به آیت الله بهبهانی در مورخه ۲۶/۷/۱۳۴۱ به این شرح است:

تصویبنامه اخیر دولت راجع به تساوی زن و مرد و کافر و مسلمان در انتخابات انجمن ها مخالف شرع انور و قانون اساسی است لذا استنکار شدید خود و حوزه علمیه نجف اشرف را بدین وسیله اطلاع داده مستدعی است مراتب را به پیشگاه اعلی حضرت همایونی ابلاغ]نمایید[تا برحسب اقداماتی که در مورد حمایت از دین مبین اسلام فرموده اند امر ملوکانه به الغای این تصویب نامه اصرار فرمایند.

شاه از این لحاظ وحشت می کند که وقتی (آیت الله) خویی چنین چیزی را]حکم[می کند و دیگران را هم تحریض می کند، او باید حرف علم را پس بگیرد. شاه هم تلگرافی می زند که از اینها رفع شبهه شود. آیت الله العظمی گلپایگانی هم به شاه گفت:

اکنون که مجلسین تعطیل و مرجع رسیدگی به عملیات دولت منحصر به اعلی حضرت است اگر مقام سلطنت هم دولت را در بعضی اقدامات بازگذارند، موجب یأس و ناراحتی خواهد بود. بدین ترتیب آیات عظام مرعشی، خوانساری، حکیم، میلانی، اراکی و آملی با ارسال تلگرافهایی مخالفت خود را اعلام داشتند. همچنین نظریه مراجع تقلید و آیات عظام حوزه علمیه قم راجع به قانون شکنی های رژیم شاه در شش مورد، مورد بحث و مخالفت قرار گرفت. در مقدمه این اظهارنظر مفصل آمده بود که؛ چون دولت آقای علم با شتابزدگی عجیب و بدون تفکر در اصول قانون اساسی و مطالبی که اظهار کرده اند زنها را در انتخاب کردن و انتخاب شدن به صورت تصویبنامه حق دخالت داده، لازم شد به ملت مسلمان تذکراتی داده شود تا بداند مسلمین ایران در چه شرایطی]و[با چه دولتهایی ادامه زندگی

می دهند]...[

این اظهارنظر مفصل به امضای مرتضی الحسینی لنگرودی، احمدالحسینی الزنجانی، محمدحسین طباطبایی، محمد موسوی ایزدی، محمدرضا موسوی گلپایگانی، سیدکاظم شریعتمداری، روح الله الموسوی الخمینی، هاشم الآملی و مرتضی الحائری انتشار یافت.(۱)

در اینجا شاه عقب نشینی می کند و این قانون برداشته می شود و قرار می شود که سوگند به همان قرآن انجام بگیرد. شاه شروع می کند به ادامه اقدامات خودش. کنگره دهقانان برای تصویب مواد ششگانه درست می کند که عبارتست از همان انقلاب سفید. در این کنگره شش ماده تصویب می شود که عبارتست از:

اول، الغای رژیم ارباب رعیتی با تصویب اصلاحات ارضی ِ ایران بر اساس لایحه اصلاحیه قانون اصلاحات ارضی مصوب ۱۹ دیماه ۱۳۴۰ .

دوم، تصویب قانون ملی کردن جنگلهای سراسر کشور که قانون خوبی است.

سوم، تصویب لایحه فروش سهام کارخانجات دولتی به عنوان پشتوانه اصلاحات ارضی که این پول دادن به مالکین است تا صاحب کارخانه شوند. بهترین ملک ها را نگه می دارند و یک قطعه از آن را به قیمت زیاد به دهقانان می فروشند.

چهارم، تصویب لایحه سهیم کردن کارگران در منافع و سود کارگاههای صنعتی که هیچ وقت هم نمی تواند عملی شود. در اروپا هم این مسئله را سرمایه دارها چندین بار در دوران تاریخ ِ خودشان آزمایش کردند و هیچ گاه عملی نشد و الان هم اگر بخواهند چنین کاری بکنند در ایران باز هم نتیجه نخواهد داد.

پنجم، لایحه اصلاح و ... ششم، لایحه ایجاد سپاه دانش و ...

این شش ماده انقلاب سفید است که بعداً بتدریج مواد دیگری هم به آن اضافه می شود. شاه پیشنهاد برگزاری ِ رفراندوم درباره مصوبات کنگره دهقانان را ارائه می کند. رفراندوم شاه از طرف کلیه گروههای مخالف رژیم تحریم شد و اعلامیه های متعددی مبنی بر عدم مشروعیت این اقدام خودسرانه شاه انتشار دادند. علما در پاسخ به استفتأ مردم با صراحت مقاصد این عمل را یادآور شدند. آیت الله العظمی خمینی با اعلام اینکه مفاسد این کار را به نماینده اعزامی ِ شاه سلیمان بهبودی تذکر داده ولی مقبول واقع نشده، مشروحاً زیانهای

۱- همان، صص ۵۶- ۲۲.

آن را تشریح کردند. آیت الله العظمی گلپایگانی هم در تاریخ اول بهمن ۱۳۴۱ در اعلامیه شان گفتند که مراجعه به آرای عمومی در قبال احکام شرعیه بی مورد و موجب نگرانی ِعلمای اعلام و عموم مسلمین و مضر به مصالح مملکت است و این گونه عملیات غیرقانونی به دلایل متعدده صحیح نیست. آیت الله العظمی خوانساری هم عین همین نظر را داد، آیت الله العظمی خویی هم همین طور. همه با این رفراندوم مخالفت کردند ولی شاه که در حد اعلای غرور خودش بود، این نظرات را قبول نکرد. نهضت آزادی هم در اعلامیه دیگری در این باره می نویسد که؛ به دهقانان شرافتمند و ملت و کارگران عزیز، دولت و شاه به نام شما و ظاهراً به خاطر شما می خواهند رفراندوم نمایند، در حالی که شرط اول رفراندوم وجود آزادی ِبیان و افکار و عقاید است. دو روز گذشته سران جبهه ملی ایران را که بنا بود روز جمعه میتینگی در جلالیه برای بیان نتایج نامطلوب و عواقب وخیم این رفراندوم قلابی تشکیل دهند، زندانی نموده و حتی بعضی از آنها را در حالت تب، توقیف و به زندان انداختند و تعداد زیادی از علما و روحانیون مبارز و حتی مراجع تقلید را مضروب و مجروح و حتی زندانی نموده و عده دیگری را در خانه های خود متوقف ساختند. عده ای از بازرگانان محترم را که به عنوان اعتراض بازار تهران را تعطیل کردند مضروب، مجروح و زندانی کردند. روز قبل عده ای چماق بدست و چاقو به جیب را در لباس دهقان و کارگر به دانشگاه بردند و به جان دانشجویان بی پناه انداختند که عده ای مضروب شدند. در تمام ادارات و مؤسسات علمی به کارمندان دستور شدید دادند که روز شنبه ۶ بهمن سرِکار خود با شناسنامه حاضر شوند تا آنان را مجبور به دادن رأی موافق کنند. اینهاست نمونه ای از عملیات دولت جابر و آزادی کُش که سنگ حمایت از دهقان و کارگر را به سینه می زند.

در اینجا شورای جبهه ملی تشکیل می شود، برای اینکه کنگره کشاورزان در امجدیه باشد. اردلان هم در اینجا به نام جبهه ملی صحبتهایی کرده است. اعلامیه ای که جبهه ملی صادر می کند متن آن عبارت از اینست که؛ هم میهنان شرافتمند، این البته تقریباً چیز جالبی است که بعدش می نویسد که:

جبهه ملی ایران با دخالت شاه در امور حکومت مخالف است، با رژیم وحشت و ترور، با سانسور مطبوعات و محو آزادیها، با فروش کارخانجات دولتی به سرمایه داران خصوصی که عملی است] ...[با تعطیل مشروطیت و عدم اجرای انتخابات، با تسلط سیاست اقتصادی بر شئون مملکت و فقر مردم، مخالف است.

جبهه ملی ایران بـا دادن زمین و آب به دهقـان و زارع، با الغای واقعی نظام ارباب رعیتی، با تأمین حقوق کارگر، با خلع یـد از املاک و اراضـی غصبی ِ شاه و خانـدان سلطنتی، بـا حـاکمیت ملی در اعـاده حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی، با انحلال سازمان امنیت و محور رژیم پلیسی، با پایان دادن به سلطه استعمار و استقرار دولت قانونی موافق است. مورخه ۲/۱۱/۱۳۴۱.

در اینجـا می گوینـد آقای علم هرچه سنتهایی در جامعه بوده اینها را به کلی از بین می برد و خوب رفرانـدوم را شاه انجام می دهد و نتایج رفراندوم را هم منتشر می کنند که معلوم می شود ظاهراً همه را مجبور کرده اند که رأی بدهند و اکثریت شرکت می کنند.

بتدریـج آخرین آثـار امینی را هم از بین می برد و علم، ارسـنجانی را از وزارت کشاورزی برکنار می کنـد و دکتر بهاری وزیر دادگستری را جـایگزین می کنـد. بعـد از رفرانـدوم، جبهه گیریها شـروع می شود برای مقاومت روحانیت و شاه که ۱۵ خرداد خواهد رسید، یعنی جریان کم کم به آنجا می رسد. شاه شروع می کند. به حملات خیلی سخت در نطق هایش به روحانیت به اسم ارتجاع سیاه خصوصاً در یکی از سخنرانی هایش؛ مسـلماً ارتجاع سیاه و قوای مخرب سرخ از پای نخواهند نشست و تمام سعی خود را بکار خواهنـد برد که مانع اصـلاحات ارضـی بشوند. هرکدام به یک علت، ارتجاع سـیاه که اصـلاً نمی فهمند. از هزار سال پیش یا بیشتر که فکرش تکان نخورده شایـد بیشتر آنها، فکر می کنند که زندگی فقط این است که از یک جا، حالا به ظلم باشـد، به زور باشـد، به بطالت باشد، به بیکاری باشد چیزی به او برسد و او غذایی بخورد و شب سـر به بالین بگذارد و فردا دو مرتبه همین زنـدگی تکرار بشود. حالا مگر او متوجه است که جامعه امور و مقرراتی دارد، تمدن امروز شـرایطی دارد. این شـرایط یکی موضوع عـدالت است، رفع ظلم است، تسـاوی حقوق است، موضوع کـارکردن است، زحمت کشـیدن است، امروز در دنیـا، مفت خوری از بین رفته ولی برای او چه فرقی می کنـد، او به چیزی برسـد سـایرین همه از فلاکت و بـدبختی و گرسـنگی بمیرنـد، و از این مهملاـت خیلی شدیـد و زیاد. روز ۶ بهمن مـاه با یک تـدارک قبلی رفرانـدوم عملی شـد و اعلام گردید که ۷۱۱/۵۹۸/۵ رأی موافق به مواد موردنظر شاه داده شـد. البته معلوم نیست که چند نفر حق رأی داشـته، چند نفر رأی داده و چند نفر رأی نداده اند. اینها دیگر معلوم نیست. در مورد شرکت زنان هم آقای علم یک ماده واحده می گذارند به این شکل که، بنـد اول ماده یک بند دوم ماده سـیزدهم قانون انتخابات مجلس شورای ملی مصوب شوال ۱۳۲۹ هـ ق که مربوط به شرایط انتخاب کنندگان

و در انتخـاب شونـدگان است و همچنین قیـد کلمه ذکور در ماده شـشم و نهم قانون مجلس سـنا مصوب ۱۲ اردیبهشت ۱۳۲۹ حذف می شود.

ماده ۲ وزارت کشور مکلف است پس از افتتـاح مجلسـین، مجوز قانونی این تصویب نامه را تصویب نمایـد. یعنی تصویب نامه ای می گذارنـد که این را انجـام بدهـد. آقـای دکتر محمـد بـاهری هم اعلـام می کنـد که زنـان در امور قضـایی از این به بعد شرکت خواهند کرد. در ۲۵ اسـفند، شاه هنگام اعطای سند مالکیت به دهقانان گفت: راهزنان و همفکران ارتجاعی آنها نابود می شوند، املاک اخلالگرانی که موجب سلب آسایش و امنیت ملی می شوند در بین دهقانان تقسیم خواهد شد. این حملات همین جـور ادامه داشت. جبهه ملی دوم در این تاریـخ در حـال تشـکیل شـدن است. کنگره جبهه ملی دوم در دیمـاه ۱۳۴۱ در جوی نامساعـد و درگیری بـا دولت امینی تشـکیل می شود. چون کوشـش می کننـد تـا در کنگره به صورت یـک حزب باقی بماننـد، خنجی و حجـازی از آنهـا جـدا می شونـد. نهضت آزادی هم جـدا می شود. چون معتقـد است که جبهه بایـد بمانـد و هرگروهی هم سیاست خودش را داشـته باشـد. چون آنها وجهه مـذهبی ندارنـد و مـذهب را اساس قرار نمی دهنـد و نهضـت آزادی مـذهب و وابسـتگی به دین اسـلام را پایه کارهای خود قرار داده بود. بـدین ترتیب آنها جدا می شوند. خلیل ملکی هم همین طور که آقای سـنجابی در خودِ این]کنگره[اعلام می کنـد: «در مورد خلیل ملکی چند نفر بودیم]که اصـرار[داشتیم او هم بایستی در شورای جبهه ملی شـرکت کنـد ولی عـده ای جداً با آن مخالف بودنـد و افراد مؤثر در مخالفت پنج نفر بودند: کشـاورز صـدر، دکتر شاپور بختیار، مهنـدس مهـدی بازرگان و دو نفر از رفقای سابق خلیل ملکی» منظورش خنجی و مسـعود حجازی است آنها مخالف بودند و آنها هم نمی پذیرند.

س: آیا دلیل مخالفتشان کمونیست بودن او بود؟

ج: چیز مهملی است، اینها خودشان را بدتر از هر کمونیستی می دانستند، مسعود حجازی و دکتر محمد خنجی.

س: دلیلش چه بود؟

ج: دلیلش این بود که اینها از قبل از ۲۸ مرداد با سیاست خلیل ملکی در مورد سلطنت شاه اختلاف نظر پیدا می کنند. بعد اینها می گوینـد ما حتماً بایـد شـعار ضـد سـلطنت بدهیم، همان طوری که دفعه پیش گفتیم، بالاخره هم موفق می شوند منتها ملکی حالا یا راست می گوید یا دروغ که مخالف بوده می گوید که اینها هی به من تلفن می کردند، من گفتم شما هر

غلطی که می خواهید، بکنید و آنها این شعار را دادند. شعارهایشان را هم دیدید که چه بود. اصل مخالفتشان هم این بوده که اولاً ـ با شاه بدون نظر هیأت اجرائیه شورای مرکزی ارتباط برقرار کرده و دوم هم از قم پول گرفته. خوب این پول هم کمک شاه است. این دو ایراد را داشت و او را به خیانت متهم می کردند که خلاصه با شاه سازش کرده است.

به این دلیل است که آنها مخالفت می کنند و او هم می ایستد. در اینجا بدین ترتیب کنگره جبهه ملی دوم تشکیل می شود، با این شکل که تقریباً به صورت یک حزب است.

س: آیا مخالفت مصدق به این دلیل بوده که بصورت یک حزب درآمده است؟

ج: بله؛ وقتی که مصدق در نامه ای می نویسد که: جبهه باید به صورت جبهه باقی بماند، بایستی هر کسی نظریات و اعتقادات خودش را بتواند حفظ کند و جبهه روی کلیات، روی استقلال کشور و آزادی تأکید کند، و غیر از این نمی تواند باشد.

س: این نوعی دخالت در «جبهه ملی» نبود؟ اگر کمیته مرکزی و رهبران به یک جمع بندی رسیده باشند و آقای مصدق شخصاً همه را «وتو» کرده باشد، چی؟

ج: از او نظر خواستند. یعنی بعضی ها، نهضت آزادی و هم ملکی از دکتر مصدق نظر خواستند و هم او نظرش را داد که «به نظر من جبهه باید به همین شکل باشد» و به همین دلیل هم کنگره تشکیل شود ولی عملاً پس از مدتی بتدریج خودش منحل شد. اعضای شورای مرکزی ِ کنگره هم که انتخاب شدند عبارت بودند از اینها. در کنگره ۱۶۷ نفر شرکت کردند که اسامی ِ تمام آنها موجود است. ۳۵ نفر که حائز اکثریت شدند. اولی کاظم اصیلی، دوم اللهیار صالح، کاظمی و ... البته کنگره جبهه ملی اول و دوم در اروپا هم در ۲۴ مرداد ۱۳۴۱ تشکیل شد. در آنجا از همان روز اول در موقع تصویب اعتبارنامه ها اختلافات خیلی شدیدی بین گروههای مختلف افتاد. «باختر امروز» هم در شماره ۳۹ خود این جریان را نوشت و در همان تاریخ هم انتشارش قطع شد و دیگر از کنگره اروپا اطلاعی در دست نیست.

برخلاف انتظار شاه، سال ۱۳۴۲ که می بایست سال امنیت و موفقیت باشد، سال بسیار بدی بود، چون مخالفین سیاسی را همان طور که لازم بود قلع وقمع کرده بود، همه را زندانی کرده بود و خیال می کرد که همه کارها درست است. اما در بین مردم بکلی چیز دیگری شایع بود، چون لطیفه و مسخرگی و از این کارها می کردند. فریدون تنکابنی که از اول در حزب توده بود شعری گفته بود که خیلی جالب است: «اظهار درهم، مشت ها گره کرده،

قیافه ها پَکَر، سرها پایین، قلب ها هراسان، قدمها تند، پرچمها رنگ پریده، چراغها کم نور، گله گله مردم، گله گله شلوغی، چه خبر است، ملت جشن گرفته، زکی!» این رفراندوم را این جوری مسخره کرده است. و اما نوروز خونین؛ در آغاز سال ۱۳۴۲ کشتار فجیع در قم انجام می گیرد. چون ایام نوروز مصادف بوده با شهادت امام جعفرصادق (ع) مراجع عظام در اعلامیه ای به هر دو مناسبت اعلام عزای عمومی کرده بودند. رژیم در برابر این تصمیم مراجع عالی، ارتش را به مدرسه فیضیه می فرستد و در آنجا ضربات زیادی وارد می آورد. عده ای از طلاب در آنجا کشته می شوند و جنایات عجیبی صورت می گیرد. بعد آیات عظام خویی، نجفی، شاهرودی و آیت الله خمینی تلگراف تسلیتی مخابره کردند و حادثه را فاجعه بزرگی نسبت به مقام روحانیت و علما اعلام کردند. شاه سانسور عجیبی در مطبوعات برقرار می کند. آقای تفضلی هم که رئیس تبلیغات دولت بوده است. در اینجا عده زیادی از اعضای جبهه ملی که در زندان بودند و عده ای از دانشجویان که زندانی شده بودند، از صبح روز دوشنبه ۱۹ فروردین ۱۳۴۲ اعلام اعتصاب غذا می کنند و اعتصاب غذای آنها چندین روز ادامه می یابد. شاه کوشش می کند اعتصاب غذا را از بین ببرد. پس صالح را می فرستد که با اینها صحبت کند و وعده می دهد که اینها همه به زودی آزاد می شوند. ولی کارهای شاه و درگیری ِ دولت ادامه پیدا می کند. در اینجا هیأت مرکزی ِ مخالفت با شاه در قم تشکیل می شود. آیت الله خمینی بیانات آتشین و کوبنده ای علیه شاه و رژیم سرکوبگر او که در آستانه دیکتاتوری و قدرت نمایی قرار داشت، انجام می دهد و بلافاصله دستور بازداشت آیت الله خمینی را صادر می کند و ساعت ۳ بعداز نیمه شب ۱۴ خرداد کماندوهای تعلیم دیده به منزل ایشان می ریزند و بدون اینکه اجازه داده شود تا مردم شهر را از این واقعه باخبر کنند، ایشان را دستگیر می کنند و به تهران می آورند. بعد مردم باخبر می شوند و جریان ۱۵ خرداد خونین پیش می آید. تظاهرات وسیعی از طرف مردم شروع می شود و از جنوب شهر عده زیادی شروع می کنند به تظاهرات و آمدن به طرف میدان ارک. در آنجا ارتش با توپ و تانک و مسلسل و ... این تظاهرات را به طرز عجیبی به خون می کشد. عده ای از رهبران این تظاهرات را که طیب هم جزوشان بوده بازداشت کرده و چند وقت بعد اعدام می کنند و واقعاً به جنایت عجیبی دست می زنند که می توان گفت مقدمه دیکتاتوری ِ مطلق شاه و مقدمه از بین رفتن اوست. در اینجا دیگر از جبهه ملی خبری نیست و آنها عموماً سیاست صبر و انتظار را در پیش می گیرند و بعد از مدتی، جبهه ملی سوم را تشکیل می دهند که در نطفه خفه می شود و از بین می رود.

پاکروان که رئیس سازمان امنیت بوده، توهین های خیلی شدیدی می کند. در یک جا که می خواهد عقب نشینی کند، سرلشکر پاکروان می گوید: «مذهب رسمی ِ ایران، مذهب شیعه اثنی عشری است. مذهب ما مانند ملیت و سلطنت از تجلیات موجودیت ایرانی ماست. هیچ کدام از این تجلیات نمی تواند از دیگری تفکیک گردد. اخیراً روش بعضی از روحانیون طوری بوده است که اشکالات قابل ملاحظه ای را ایجاد کرده است و اولیای امور را وادار نموده است برای حفظ مصالح عالیه کشور اقدام نمایند.»

بعد در یک صحبت دیگر این طور می گوید: «عده قلیلی می خواهند برای حفظ منافع خود و عودت مالکیت عمده در کشور بلوا ایجاد کنند و مردم را فریب دهند» اینجا دیگر به آقای (امام) خمینی (ره) حمله شخصی می کند: «آقای خمینی که با مشاهده این وضع تصور می کرد که بتواند با بهره برداری از عوامل مرتجع و خائن در این راه، بزرگ شود و در عالم تشیع به مقامی برسد، علمدار یک نقشه خائنانه شد. ابتدا بطور مذبوحانه سعی کرد جلوی اصلاحات را بگیرد، اما وقتی که دید تمام ملت در این راه از شاه پشتیبانی می نماید، فهمید که تنها راه موفقیت این است که با دشمنان داخلی و خارجی ایران زدوبند نماید و چنانکه حرفهایی را که اخیراً می زند مشاهده نمائید، خواهید دید که از کجا آب می خورد و همدستی او با دشمنان ایران محرز می شود.»

ولی با همه توهینهای او، اعتراضات فوق العاده شدید می شود و آقای خمینی و آقای قمی دستگیر می شوند. عده دیگری نیز بازداشت می شوند و بعد از مدتی وقتی اعتراضات خیلی شدید می شود، در ۱۶ خرداد هم دومرتبه تظاهرات ادامه پیدا می کند. در آن روز هم عده ای کشته شدند، مغازه ها را بستند و مورد هجوم و آتش سوزی قرار گرفتند. ظهر آن روز اعلامیه می دهند که ۶۶ نفر در تظاهرات کشته شدند. ولی واقعیت این است که تعداد کشته شدگان به مراتب بیشتر بوده است. روزنامه اطلاعات نوشته: «از ساعت ۵ صبح که خبر انتقال آیت الله خمینی از قم به تهران در شهر قم منتشر گردیده بود وضع این شهر متشنج و غیرعادی شد، تمام مغازه ها را تعطیل کردند با آنکه پلیس سراسر شهر را تحت کنترل داشت. مع ذالک تظاهراتی بطور پراکنده در نقاط مختلف شهر قم صورت گرفت و پلیس نیز تنها در جریان این تظاهرات نظارت می کرد و سعی داشت حادثه سوئی روی ندهد.»

س: خود علم در خاطراتش می گوید که من اجازه آتش دادم.

ج: اجازه آن و همه کارها بدون نظر شاه که نمی تواند باشد. باز هم شاه همه این حرفها را در نطقهایش تکرار می کند. علم در ۱۷ خرداد اعلام کرد که یازده نفر از بزرگترین پیشوایان

مذهبی به زودی تسلیم محکمه نظامی خواهد شد و محکمه نظامی ممکن است معنی مجازات اعدام را داشته باشد. شاه به منظور مقابله با اقداماتی که می شود می گوید باز دوباره ارتجاع سیاه از چندی پیش این اقدامات را شروع کرد. باز هم همان حرفهای سابق که ارتجاع سیاه و کمونیستها با همدیگر ساخته اند و می خواهند جلوی پیشرفت ما را بگیرند، بعد هم می گوید که هزینه این آشوبها را جمال عبدالناصر می فرستد.

مراجع عالی روحانیت از بامداد روز ۱۵ خرداد که خبر دستگیری آیت الله خمینی و پس از آن دستگیری ِ مقامهای دیگر روحانیت انتشار یافت، به صورت وسیع و پردامنه علیه شاه به فعالیت پرداختند و آیات عظام مرعشی نجفی، خوانساری، گلپایگانی، خویی، حکیم و شاهرودی در روزهای ۱۵ و ۱۶ خرداد با صدور اعلامیه هایی اعمال شاه را محکوم کردند. نهضت آزادی هم ضمن اعتراض شدید به اعمال حکومت، اعلامیه ای در ۱۹ خرداد خطاب به مردم مسلمان ایران نوشت: «در طول تاریخ ایران اولین بار است که به مقام منیع نیابت عظمای امام علیه السلام جسارت می شود و مرجع تقلید، حضرت آیت الله خمینی دزدیده و زندانی می شود. حضرت آیت الله شریعتمداری در خانه خود در میان صدها سرباز گارد شاهنشاهی زندانی است و حضرت آیت الله میلانی را که برای شرکت در انقلاب خونین مردم تهران از مشهد حرکت نموده بودند، از نیمه راه بازگرداندند و علمای تهران، شیراز، قم و مشهد و تبریز و شهرهای دیگر را دسته جمعی زندانی می کنند. مردم باغیرت، رقم کشته ها و زخمی ها در کشور از ده هزار نفر متجاوز است. مردم عریان و به جان رسیده این مملکت، سینه های لخت خود را به رگبارهای مسلسل شاه دیکتاتور جبار سپردند و تسلیم حکومت جبار نشدند...»

در اینجا دستگاه مجبور می شود که آیت الله خمینی را آزاد کند و بعد یک اعلامیه ساختگی درست می کنند که در مطبوعات انتشار یافت که از طرف هیچ مرجعی صادر نشده بود:

طبق اطلاع رسمی که از سازمان اطلاعات و امنیت کشور واصل گردیده است، چون بین مقامات انتظامی و حضرات آقایان خمینی و قمی و محلاتی تفاهم حاصل شده که در امور سیاسی مداخله نخواهند کرد و از این تفاهم اطمینان حاصل گردیده است که آقایان برخلاف مصالح و انتظامات کشور عملی انجام نخواهند داد مع هذا آقایان به منازل خصوصی منتقل شدند.

این اعلامیه موجب شایعات زیادی می شود و بدین ترتیب آیت الله العظمی مرعشی نجفی در ۱۴ مرداد اعلامیه شدیدی مبنی بر اینکه این جریان دروغ است، منتشر می کند و می گوید چون فاقد امضای مشخص است این اعلامیه دروغی است و نادرست است و قابل اطمینان

نیست. بعـدش حالا دیگر انتخابات مجلس شـروع می شود. به وزارت کشور هم ابلاغ می کنند و انتخابات انجام می گیرد. شاه هنگـام افتتـاح مجلس در کـاخ سـنا گفت: «دوره تقنینیه کنونی یکی از مهمـترین ادوار تاریـخ ایران آغـاز می شود، زیرا مـا در تجارب بیست ساله خود در دورانی که شاید خطرناکترین دوره از تاریخ ایران و کشور بود طی آن، مملکت ما دوسه بار مورد سقوط قرار گرفت.»

زمانی که مجلس تشکیل شد آقای علم استعفا می دهد و منصور هم بلافاصله به نخست وزیری انتخاب می شود.

س: در اینجـا دو بحث مطرح می شـود: یکی اینکـه علم کـار خـودش را انجـام داده و حالا ـ بـایستی یـک دولت ِ به اصـطلاح دموکراتیک بیایـد، که البته صددرصـد مورد تأییـد امریکاییها باشـد. خوب «کانون مترقی» نیز به عنوان جمعی از تکنوکراتهای طرفـدار امریکا بودنـد که روی کارآمـدن آنها هم ایـده آل امریکاییها بود. اینها وقتی به مجلس آمدنـد، «حزب ایران نوین» را تأسیس کردند و اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان - که ۱۵۰ نماینده می شد - را در اختیار داشتند. بعد در محافل مختلف هم همان موقع مطرح بود که امریکاییها نامزد نخست وزیری شان منصور است. حتی علی دشتی و عبدالرحمن فرامرزی که طرفدار انگلیس بودنـد، به همین مسأله اشاره می کننـد یا خودِ منصور چنـدین مورد در جلسات خصوصـی مطرح می کنـد که نخسـت وزیر آینده من هستم؛ معلوم است که پشت پرده صحبت هایی شده بود.

ج: تقریباً نمی شود تردیـد کرد که امریکاییها حکومت علم را تمام شـده احساس می کردنـد که او کارش را انجام داده، و آن تغییراتی که لازم است و بایـد در قانون اساسـی بدهـد، این کارها را کرده است و الان بایستی حکومتی را معین بکنند که قیافه جوان و مترقی و ترقی خواه داشته باشد. در این تردیدی نیست. به همین صورت یک عده از همین جوانهای تحصیلکرده را که از میان آنها بعداً نخست وزیر هم بیرون می آید، مثل هویدا بنام کانون مترقی جمع می کنند و بعد هم اینها به نام «ایران نوین» در انتخابات شـرکت می کننـد و یک اکثریت قابل ملاحظه از نماینـدگان را پیـدا می کنند. منصور ابتدا به عنوان نیروی حزب ایران نوین (جنـاح اکثریت) در مجلس انتخـاب می شود و بلافاصـله هنگـامی که شاه بایـد مجلس را افتتاح کنـد، این تغییر هم بطور عادی ایجاد می شود. علم استعفأ می دهد، بدون اینکه حتی به مجلس برود و استعفأ بدهد و حکم نخست وزیری منصور باز بـدون اینکه بخواهنـد از مجلس تأییـدیه بگیرنـد صادر می شود. هیچ کدام از ضوابط قانونی را هم رعایت نمی کنند. یعنی این

مسئله بایـد خیلی بـا عجله انجام می گرفت. علم مـدتی قبل لایحه کاپیتولاسـیون را - که امریکاییها به صورت ماده واحـده ای تهیه کرده بودنـد به مجلس قبلی پیشـنهاد داده بود، منتها در آن دوران به تصویب نرسـید. چون نمایندگان زیادی در آن تردید داشـتند و مورد بحث بود و خلاـصه عـده ای قبول نمی کردنـد. حـال آنکه مـا می بینیم در مجلس، وقتی آقای منصور نخسـت وزیر می شـود لاـیحه هـای مختلفی بـه مجلس می برد کـه بین اینهـا یکی عبـارتست از لاـیحه کاپیتولاسـیون که البته این را به صورت یـک موضوع خیلی پیچیـده، بـدون اینکه ظاهرش مشـخص باشـد، ارائه می دهـد. در انتخابات این دوره مجلس، جبهه ملی خواسـتار شرکت در انتخابات است. حتی کاندیداهای خودش را برای تمام ایران معرفی می کند. برای تمام ایران ۱۰۰ نفر کاندیـدا معرفی می کنـد، ولی وقتی می بینـد که انتخابـات به همـان روش همیشـگی است، اعلامیه ای منتشـر می کنـد که این جملاـت در آن هسـت: «ملـت ایران تنفر و انزجـار خـود را نسـبت به خیمه شب بـازی انتخابـات ابراز می دارد، دنیـا بدانـد که انتخابـات دوره بیسـت و یکـم ماننـد سـایر ادوار بعـد از ۲۸ مرداد، غیرقـانونی اسـت. ملـت ایران زیر بـار انتخابـات فرمایشـی و غیرقـانونی مجلس نخواهـد رفت.» بـاز هم جبهه ملی می گویـد تـوطئه کشـتار ۱۵ خرداد و ادامـه اسـارت رهـبران جبهـه ملی و پیشوایـان مـذهبی به منظور انجـام چنین انتخابـاتی بوده است این انتخابـات مایه روسـفیدی رفرانـدوم ننگین شـشم بهمن است. هموطنـان جانشـین مـدرس هـا دهخـداها، مصـدق هـا اینهـا هسـتند. ملکـه اعتضـادی، مشـایخی، کوشـانفر، قمرناصـر، اصـغر دولتخواهان، اوباش و فواحش جانشـین مدرس و مصدق و دهخدا هستند. خیلی قشنگ نوشته است. دوران ریاست سردار فاخر در مجلس شـورای ملی و تقی زاده و صدرالاشـرف در مجلس سـنا به پایـان رسـیده و انقلاـب سـفید آدمهـای جدیـدی را می خواهد. بدین ترتیب است که شـریف امامی را رئیس مجلس سـنا می کنند و مهندس عبدالله ریاضی را که از آن حیواناتی بود که بعد از انقلاب اعدام شد رئیس مجلس شورای ملی می کنند. در این موقع هم محاکمه سران نهضت آزادی شروع می شود. در این محاکمه البته مهندس بازرگان که مدافع اصـلی ِ محاکمه شوندگان بوده، در اینجا صـحبت های بسـیار بسیار جالبی می کنـد. از جمله می گویـد: «آن را که حسـاب پاک است از محاکمه چه باک است، اینکه می گویم از محاکمه چه باک اسـت مقصودم در دادگاه عدل الهی است زیرا هرقدر پرونده ما در دادگاه شما قطورتر و سنگین تر باشد در دادگاه خدا سبکتر است و حسابمـان پـاکتر خواهـد بـود. بنـابراین اگر طرف مـا یعنی هیـأت حـاکمه نگرانی نداشـته باشـد، برای مـا نگرانی نیسـت. این محاکمه، محاکمه دوجانبه است. همانطوری که دادگاه ما

هست، دادگاه هیأت حاکمه نیز می باشد. شـما دادرسان پرونده ما هستید و ملت ایران هم دادرس شـما و هیأت حاکمه خواهد بود».

در جای دیگر می گوید:

در برابر هر تیری که استبداد بر سینه ملت می زند و هر گرزی که بر سرها می کوبد، سینه ها فراختر و سرها بلندتر می شود، ضربات وارده سوزناکتر و شدیدتر به خودش برمی گردد. سـران و فرزندان نهضت آزادی را در دادگاه دربسته نظامی محاکمه و محکوم می کنیم، کوس رسوائی اش را در روزنامه ها و رادیوهای اروپا و امریکا می شنوید و سزایش را دانشجویان ایرانی و غیرایرانی در ایالات متحده و آلمان و اتریش و ایتالیا می گیرند. ترازنامه چهل و اندی سال استبداد متلاطم بعد از مشروطیت به رسوائی و لرزانی منتهی شـده است. اکثریت مردم زیر فشـار ظلم و فقر و ننـگ به تنـگ آمـده و راه نجـات و رهبر و برنامه می جویند.

خیلی جالب است. بالاخره از بس از این حرفها می زنـد رئیس دادگاه برای این که صـحبت وی را قطع کنـد، از آقای بازرگان سؤال می کند، نظر قطعی ِشما در مورد قیام ۲۸ مرداد چیست؟ بازرگان در جواب، به حق می گوید قیام فواحش بوده است. و به این صورت رئیس دادگاه دیگر از ادامه دفاعیاتش جلوگیری می کند.

در اینجا این جریان تمام می شود و اینها محکوم می شوند؛ آقای طالقانی و بازرگان به ده سال زندان و دکتر سحابی هم به ده سال زنـدان محکوم می شود. بعد مهندس سـحابی به شـش سال و بقیه هم به همین ترتیب به پنج سال و چهار سال و... در این تاریخ اتفاقی می افتد که با این اتفاق شاه با دمش گردو می شکند؛ و آن عبارت از قتل کندی است.

جیمز بیل نویسنده کتاب «شیر و عقاب» نوشته جالبی دارد. او نوشته:

با مرگ جان اف کندی، شاه دوران تازه ای از سلطنت خود را با سیاست تجاوز و سرکوب آغاز کرد. وی همچنین که به این شیوه حکومـتی ادامه می داد در کنـار خود یـک متحـد امریکـایی که شـباهتی نزدیـک به کسـی داشت که پس از کودتـا علیه مصـدق بر سرِکار آمده بود، در کنار خود می دید. این متحد تازه جانسون بود که شاه با خوشـحالی به او چشم دوخته بود که بیش از هر رئیس جمهور دیگری در تاریخ امریکا درباره ایران صاحب تجربه بود. او با شاه رابطه دوستانه چه زمان دیدارش از تهران و چه در زمـان بازدیـد شـاه از امریکـا برقرار کرده بود. جـانسون تنها آن بخش از چارچوب سـیاست خارجی ِکنـدی را مورد تأیید قرار داد که دربرگیرنده حقوق بشر و قبول کاربرد نیروی پلیس و ارتش در برقرار نگه داشتن

ثبات در کشوری از جهان سوم بود که حاکمانش از متحدان امریکا به شمار می رفتند. لیندن جانسون با برنامه پر سروصدای اصلاحات شاه و انقلاب سفید موافق بود و علاوه بر آن با رفتار خشونت باری بر ضد تظاهرکنندگان در سراسر ایران که در سال ۱۳۴۲ (۱۹۶۳) انجام گرفت، بیشتر موافق بود. برای او شخص شاه حافظ منافع امریکا به حساب می آمد.

س: قتل عام و دستگیریها و زندان و محاکمه در دوران کندی صورت می گیرد. چطور کندی با آن سروصدای اواخر سال ۳۹، اینجا در سال ۴۲ سکوت مطلق می کند؟

ج: عین همین را اینجا می گوید؛ لیندن جانسون آن بخش از چارچوب سیاست خارجی ِامریکا را مورد تأیید قرار داد که دربرگیرنده حقوق بشر و قبول کاربرد نیروهای پلیس و ارتش برای برقرار نگه داشتن ثبات در کشوری از جهان سوم بود که حاکمانش متحد امریکا باشند؛ یعنی سیاست کندی .

س: خوب؛ پس اساس آن همان دفاع از منافع امریکا بوده.

ج: یعنی اینکه طبیعی است که یک اصل هم حقوق بشر بوده. علیه نازیسم واقعاً می جنگید. کارخانجات بزرگ امریکا برای نازیها، برای بحریه آنها که کشتی های امریکایی را ساقط می کردند اسلحه می فرستادند. این سند را داریم. این سند از طرف امریکا هم درآمده، از اسناد هم بیرون آمده؛ یعنی همیشه دوتا امریکا وجود داشته، مثل همان گفته گرومیکو، یکی کندی بود که چیزهایی دلش می خواسته اما نمی توانسته و باید سیاست عمومی ِامریکا را اجرا می کرد. باید سیاست جانسون را اجرا می کرد؛ درست مثل روزولت. در امریکا همیشه دو تا سیاست در عین حال انجام می گیرد یک سیاست عمومی است که رئیس جمهور با طبیعتی که خودش دارد انجام می دهد، یک سیاست کلی هم هست که کلیت خودِ حکومت است که این را به همین شکل انجام می دهد. به این ترتیب جانسون هم متحدی مطلق درست مثل آیزنهاور می شود و منافع طبیعی امریکاییها و یا مثل انگلستان هم عین همین است. بازار تعیین کننده است و هیچ چیز دیگری نیست. خوب؛ حالا مسأله حزب ایران نوین. در عین حال که این جریانها تشکیل می شود حزب ایران نوین هم حکومت را بدست می گیرد. حالا باید جای کاپیتولاسیون را پیدا کنیم. اینجا یک چیز خیلی مفصل در مورد دکتر مصدق و جبهه ملی دوم و کنگره جبهه ملی در اروپا و غیرو ... هست و اسنادش هم منتشر شده است. تمام گفت وگوهایی که افراد مختلف و جبهه ملی دوم با دکتر مصدق داشتند تمامش ثبت شده است. مشاجره در حضور دکتر مصدق و غیرو که اینجا بالاخره دکتر مصدق در جبهه ملی در

یکی از نامه ها می نویسد که بایستی جبهه به صورت جبهه بماند و بالاخره اللهیار صالح هم در جواب می نویسد که چون نظر ما با نظر رهبر موافقت ندارد، اینجانب از این تاریخ دیگر مستعفی هستم و کنار می رود و تعطیل می شود. بعد از آن حسنعلی منصور بر سرِکار می آید. آنها در ابتدا وکیل مجلس بودند، انتخاب شدند. بعد هم منصور، همان دوستانی را که با او وکیل گروه اصلی بودند به عنوان وزیر معرفی می کند که اولین وزرایش عبارت بودند از دکتر باقر عاملی، خانم فرخ رو پارسا، دکتر سیدضیاءالدین شادمان، دکتر هادی هدایتی، دکتر ناصر یگانه، دکتر فریدون معتمد وزیری و دکتر محمد سام. اینها همه از مجلس بیرون آمدند و یک عده از وزرای قدیم کابینه علم هم به آن اضافه شدند و کابینه دولت منصور را تشکیل دادند. اینجا بحث مهم کاپیتولاسیون شروع می شود. امریکاییها از دیرباز می خواستند همان وضعی که در فیلیپین داشتند و در کره جنوبی دارند، و آن عبارتست از این که کلیه کارکنان خودشان را برای هر جنایتی آزاد بگذارند که هر کاری هم که کردند]کسی با آنها کاری نداشته باشد[. ما در ژاپن دیدیم که کار به جایی رسید که سربازان امریکایی دختر کوچکی را گرفتند و به او تجاوز کردند ولی آنقدر اعتراض زیاد بود که با وجود کاپیتولاسیون مجبور شدند اینها را به دادگاههای ژاپن تسلیم کنند. امریکاییها می خواستند که این را به صورتی به مجلس سنا بدهند که تصویب بشود. ماده واحده ای که علم آن را در دوران خودش داد؛ ماده واحده لایحه کاپیتولاسیون امریکایی. مجلس سنا در جلسه خود، متن یادداشت شماره ۸۲۹۶ مورخ ۲۶/۸/۱۳۴۲ وزارت امور خارجه شاهنشاهی و یادداشت ۲۹۹ دسامبر ۱۹۶۳ سفارت کبرای ایالات متحده امریکا در تهران را تصویب و به دولت اجازه اجرای مفاد تعهدات ناشی از آن را می دهد. اسدالله علم نخست وزیر، عباس آرام کفیل وزارت امور خارجه (وزیر امور خارجه) و سپهبد اسدالله صنیعی کفیل وزارت امور خارجه. از این ماده هیچ چیزی معلوم نمی شود. این در آن موقع تصویب نمی شود و همین جور می ماند. باز هم از همان کتاب «شیر و عقاب» نقل می کنم که می گوید:

در کاپیتولاسیون اشتباه مصیبت باری است که منافع امریکا را دچار مشکل خواهد نمود. این عمل ناشیانه و زشت، نشانه ای از رفتار خشن و احمقانه امپریالیسم بود ولی با این همه ما آنقدر فشار آوردیم تا به اجرا درآمد و مردم نسبت به این خبر واکنشی تلخ و خشم آگین از خود نشان دادند. فقط معدودی از پژوهندگان امریکایی و ناظران امور دریافته بودند که آنچه واقع می شود در درازمدت صورت پراهمیتی خواهد گرفت. برخلاف قرارداد

کاپیتولاسیون که بیشتر دربرگیرنده نظامیانی بود که درفراسوی دریاها خدمت می کردند، در تنظیم نوع ایرانی آن به طور استثنایی به ایالات متحده اجازه داده شده بود تا در تمام موارد و در مورد تمام کارمندان حتی غیرنظامی تنها از حوزه قضایی خود امریکا استفاده کنند. یعنی حتی مستخدم هم که می آوردند، هرکسی که در این دستگاه بود فرقی نمی کرد. ولو اینکه افراد مسئول در امریکا نخواهند این کار را انجام دهند. این شکل از قرارداد که بین ایران و امریکا منعقد شده بود به استثنای مواردی از آن در آلمان غربی، در هیچ یک از کشورهای دیگر سابقه نداشت، خصوصاً به لحاظ کاربرد بسیار گسترده آن. لذا هرگونه نظارت قانونی ایرانیان بر گروههای امریکایی مستقر در ایران را که دائماً نیز رو به فزونی بوده، بی اثر و خنثی می کرد و این می توانست به خویشان و بستگان آنان نیز بسط یابد. موضوع مصونیت قضایی بیگانگان در داخل ایران همواره برای ایران حساسیت برانگیز بوده است.(۱)

این تحلیل خیلی جالبی می دهد از اینکه چه اشتباه احمقانه ای کردند.

س: در جایی دیگر اشاره می کند که: آیت الله خمینی به دلیل تصویب کاپیتولاسیون هرگز امریکاییها را نبخشید که البته این حرکت امریکاییها باعث تحقیر ایرانیها شد.

ج: بله؛ تحقیر است، عین همین است. مجلس سنا تا نیمه شب جلسه تشکیل می دهد. به این شکل است که: «در جلسه ۶۷ مجلس سنا، سوم مرداد ۱۳۴۳، ۲۵ ژوییه ۱۹۶۴ لایحه شماره ۲۱۵۷ ۲۲۹۱ ۱۸ مورخه ۲۵/۱۱/۱۳۴۲ دولت مربوط به استفاده مستشاران نظامی امریکا در ایران از مصونیتها و معافیتهای قرارداد وین را در این کمیسیون با حضور آقای دکتر انصاری معاون وزارت امور خارجه، مورد رسیدگی واقع و پس از بحث کافی ماده واحده با اصلاحات عبارتی به تصویب رسید و برای اظهارنظر به کمیسیون جنگ ارسال شد. کمیسیون مزبور لایحه را با حضور تیمسار سپهبد صنیعی وزیر جنگ و آقای میرفندرسکی معاون وزارت امور خارجه مورد شور قرار داده و ضمن تأیید از نظر کمیسیون خارجه، آن را تصویب نمود که اینک گزارش آن به شرح زیر برای شور اول مجلس محترم سنا تقدیم می شود. مخبر کمیسیون خارجه عباس مسعودی»

لایحه اجازه استفاده مستشاران نظامی امریکا در ایران از مصونیتها و معافیتهای قرارداد وین. ماده واحده: «با توجه به لایحه شماره ۲۱۵۷-۲۲۹۱-۱۸ تاریخ ۲۵/۱۱/۱۳۴۲ دولت و

۱- جیمز. ا. بیل، شیر و عقاب، ترجمه فروزنده برلیان، تهران، نشر فاخته، ۱۳۷۱، صص ۲۲۰ ۲۲۱.

ضمائم آن که در تاریخ ۲۱/۱۱/۱۳۴۲ به مجلس سنا تقدیم شده، به دولت اجازه داده می شود که رئیس و اعضای مستشاران نظامی ایالات متحده در ایران که به موجب موافقت نامه مربوطه در استخدام دولت شاهنشاهی می باشند، از مصونیتها و معافیتهایی که شامل کارمندان اداری و فنی موصوف در بند اول، ماده اول قرارداد وین که در تاریخ ۱۸ آوریل مطابق ۲۹ فروردین ماه ۱۳۴۰ به امضأ رسیده است می باشد، برخوردار نماید».

گروهی تحت رهبری ِبهبودی رئیس دفتر شاهنشاه که دو پسرش در مجلس، نماینده ایران نوین بودند، در مخالفت با این لایحه صحبت می کنند. خبر آن وقتی به شاه می رسد، بهبودی را برکنار می کند. اما دو پسر او، همچنان حضور دارند. منصور در ملاقاتی که با عضو سفارت امریکا با وی در ۱۲ آبان ۱۳۴۲، اسناد آن در جلد ۳۰ اسناد لانه جاسوسی ذکر شده، می گوید: «آقای بهبودی از مقامش در دربار برکنار شده زیرا تعدادی از نمایندگان را به وسیله فرزندش که عضو مجلس است به رد لایحه تشویق کرده. وی گفته بود که شاه در مورد کل ماجرا خیلی تشویش شده و سه شنبه آینده سه تن از نمایندگان رامبد، سرتیپ پور و یکی دیگر از مخالفین در حمایت از لایحه و وضعیت سخن خواهند گفت».

شروع می کنند به بحث کردن، آقای رئیس می گوید که جریان مجلس، صورت مذاکرات جلسه ۱۰۴ مورخ ۲۱/.../۱۳۴۳ مجلس شورای ملی طبق سند شماره ۱۵ تاریخ این طور هست: نایب رئیس گزارش کمیسیون خارجه راجع به اجازه استفاده مستشاران امریکایی در ایران از مصونیتها و معافیتهای قرارداد وین مطرح است، قرائت می شود: ماده واحده حالا در مجلس ریاضی نیست، نایب رئیس است حسین ... است. اصلاً آدم بی عرضه ای است. هم رده ما در مدرسه دارالفنون بود. ادبی می خواند. پیشکار فرح هم بوده است. نایب رئیس این یک لایحه یک فوریتی در جلسه چهارم تصویب شده بنابراین شور شروع می شود. اولین مخالف سرتیپ پور بود. اخطار بنده راجع به منافی بودن لوایح و ... با قوانین کشور است. به عنوان مخالف صحبت می کند، بعد می آید و بحث مفصلی می کند.

نایب رئیس پنج دقیقه وقت داشتی در اخطار نظام نامه ای صحبت بفرمائید ممکن است یا نه؟

سرتیپ پور صحبت می کند.

در این باره صحبت می شود. بالاخره صحبتها که تمام می شود، در آخر جلسه پیشنهاد می رسد که رد شود، رأی گیری مخفی انجام می شود. از ۱۳۶ نفر حاضر، مهره سفید به عنوان

موافق ۷۴ رأی و مهره سیاه به علامت مخالف ۶۱ رأی. یعنی با ۱۳ رأی اختلاف تصویب می شود. از همه جالب تر این است که عده زیادی از اعضای ایران نوین در رأی گیری شرکت نکردند. اصلاً در جلسه به عنوان اینکه حتماً نمی خواستند رأی مخالف بدهند، که افتضاح آن درآمد. این است که بالاخره با این ۱۳ رأی تفاوت تصویب شد. از این به بعد واکنشها شروع خواهد شد. واکنشهایی که اول مهم است، این است که در جاهای مختلف تهدیدهایی پیدا می شود و مهمترین آن عبارت است از بیانات آتشین امام درروز چهارم آبان ۱۳۴۳ که سالروز تولد شاه هم بود. آیت الله خمینی در مدرسه فیضیه آن صحبتها را می کنند، بعدش دیگر مخالفتها شروع می شود. از ظاهرش معلوم است که حمله شروع می شود و آیت الله العظمی مرعشی نجفی علیه کاپیتولاسیون اعلامیه صادر می کند. اینها همه تمام می شود تا اینکه بحثهایی این طرف و آن طرف می شود و نخست وزیر توضیحاتی می دهد. خلاصه درگیریها خیلی سخت می شود تا اینکه بالاخره به این می رسد که شب سیزدهم آبان ۱۳۳ کماندوها و چتربازان مسلح، به منزل آیت الله العظمی خمینی حمله بردند و با شکستن در اتاق اندرونی و ضرب وشتم خدام مسئول، ایشان را به سرعت به تهران آوردند و مستقیماً به فرودگاه مهرآباد و بلافاصله به وسیله هواپیما به ترکیه تبعید کردند. رژیم هم اطلاعیه ای به این شرح می دهد:

«طبق اطلاع موثق و شواهد و دلایل کافی چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه علیه منافع ملت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شده بود در تاریخ ۱۳ آبان ۱۳۴۳ از ایران تبعید شدند.» باید تقریباً مسأله را در اینجا تمام شده فرض بکنیم. بعد هم منصور ترور می شود. در همان سال ۴۳ بود و بلافاصله شاه هویدا را که وزیر دارایی بود، به نخست وزیری انتخاب می کند.

س: قدری درباره مسأله کردها حرف بزنیم.

ج: می دانید مسأله کُردها بسیار بغرنج است. خیلی رنگ می گیرد و عوض می شود، ولی هسته مرکزی ِ آن عبارت است از کوشش مردم کردستان برای حفظ فرهنگ و ملیت و کُردی ِ خودشان، و این را در این دوره تاریخی فقط به صورت پیداشدن خودمختاریها در این سه کشور می توان دید. هیچ امکان بیشتری ندارند و رهبرانشان می دانند که غیر از این ممکن نیست.

س: دفاع محافل اسرائیلیها به خاطر چیست؟

ج: اسرائیل در هرجا که کسی علیه دیگری بجنگد و به ضرر جمهوری اسلامی باشد،

موافق است. ولی الآن به خاطر ارتباطی که با ترکیه دارد، با کردها نیست و کوتاه آمده است. اسراییل آن قدر به ترکیه نزدیک شده که دیگر هردو کشور به صورت متحد درآمده اند.

س: آحاد نظامی و ...

ج: همه چیز؛ آنها دیگر این نقش را بازی می کنند. به مسأله نظامیگری شاه برگردیم؛ تعریف کردم که در عراق یک امتیاز گرفت و در ظُفار دستور امریکا را در برابر نیروهایی که برای استقلال مبارزه می کردند و دارای تمایلات چپ بودند و با شوروی رابطه داشتند و به آنها کمک می کردند، اجرا کرد.

س: از یمن جنوبی و از طریق عدن کمک می گرفتند.

ج: از طریق یمن جنوبی کمک می گرفتند، چون سوسیالیست بودند. سومش هم خرید وحشتناک سلاح و زرادخانه ای درست کرده بود که قسمت اعظمش به جمهوری اسلامی ایران رسید. مقدار پول گزافی که ۱۲ میلیارد دلارش را بودجه آزادی گذاشته بودند تا هرچه امریکاییها می خواهند حساب بکنند. آنچه باقی مانده است، الان به ۲۰ میلیارد رسیده و بدهیِ امریکا از این بابت است؛ این هم نکته ای از نظامیگری بود. حوادث دیگری که در این دوران در سیاست خارجی اتفاق افتاد، پیمان سنتو و تشکیل اکو است.

س: پیمان بغداد هم هست.

ج: آن که اولی بود.

س: در سال ۳۴ فداییان اسلام، حسین علاء را - که نخست وزیر و عازم بغداد بود - را ترور کردند.

ج: بعد پیمانهای سنتو و اوپک درست شد. از لحاظ سیاسی پیمان سنتو ضد شوروی بود. پیمان اکو اقتصادی بود و اول فقط در کشورهای ترکیه، پاکستان و ایران شکل گرفت، بعد کشورهای دیگر به آن اضافه شدند. پیمان اوپک هم متشکل از کشورهای نفتی بود که با ابتکار ایران تشکیل شد. از لحاظ سیاست خارجی، وضعیت بهبود روابط ایران و شوروی خیلی تغییر کرد. ایران در سال ۱۹۶۰ رسماً اعلام کرد که به هیچ کشور خارجی پایگاه موشکی نخواهد داد. برای اینکه شوروی در آن تاریخ هنوز موشکهای قاره پیما نداشت و موشکهای با برد متوسط داشت. از لحاظ جنگی هم که جنگ سردی با امریکاییها شروع شده بود و فوق العاده ناراحت بود، به همین خاطر موشک شوروی در کوبا جنجال درست کرد و امریکا نزدیک بود به کوبا حمله کند.

س: زمان کندی بود؟

ج: بله؛ زمان کندی بود. همان وقت هم شوروی می ترسید که اگر توان موشکی به ایران بدهد، مناطق استراتژیکی زیر ضربه بمب اتمی قرار می گیرد. به همین علت رادیو مسکو حملات فوق العاده ای به رژیم شاه کرد. بعد شاه با موافقت امریکاییها این مطلب را مطرح کرد که چیزی نیست و روابط حسنه شد. شوروی پیشنهاداتی مثبت ارائه کرد و در مسائل اقتصادی حاضر شد و گاز از ایران خرید و مصرف کرد و گاز خودش را به آذربایجان داد. بعد در ذوب آهن حاضر شد تا این که آرزوی قدیمی ِ ایرانیها برآورده شود.

پیش از این، دولتها هیچ وقت حاضر به انجام این کار نشدند. چندین بار به امریکاییها در زمان رضاخان و محمدرضا پیشنهاد کردند تا کارخانه ذوب آهن درست کنند، ولی آنها حاضر نمی شدند. به شوروی که پیشنهاد دادند، پذیرفت. بعد نوبت کارخانه ماشین سازی ِ اراک، ماشین سازی ِ تبریز و پیشنهاداتی برای معادن ذغال سنگ و ... بود. آنها کار می کردند و این کمک مؤثری در صنعتی کردن کشور در دوران محمدرضا بود.

س: البته اینجا بعضی ها به «حزب توده» نقدی می زنند که وقتی این روابط در سطح سیاسی و بعضاً فرهنگی گسترده شد، «حزب توده» در درون خودش نسبت به حکومت شاه موضع متناقضی گرفت تا زمان ایرج اسکندری و تأسیس حزب در ایران. روزنامه ها هم نوشتند و مجله «دنیا» بحثی را بدین صورت مطرح کرد که، ایران به طرف سوسیالیسم می رود. من می گویم این یک نقص در حزب بود که عموماً خط مشی آن را سیاست جاری ِ شوروی تعیین می کرد.

ج: خوب؛ این واقعیت است. ما در آن دوران مهاجرت، که در ایران از لحاظ سیاسی چیزی نداشتیم، شوروی مرکز کمک به جریانهای ملی گرا و آزادیخواه در دنیا شده بود. به جاهایی مثل امریکای جنوبی و افریقای جنوبی و الجزایر و به همه جا کمک می کرد. خوب، این کار مؤثری در دنیا بود. یعنی تمام احزاب کمونیست دنیا مسأله کمک شوروی را جزو اساس خودشان قرار داده بودند.

س: این درست در همان موقعی است که اعدامها و شکنجه ها در ایران سنگین تر شده بود و اختناق سایه اش قوی تر بود.

ج: اختناق ساواک در آنوقت متوجه ما توده ای ها که در اینجا نیروی چندانی نداشتیم، نبود. به عبارتی توده ایها ضربه شان را در سال ۱۳۳۴ خورده بودند، بعد از آن در این دوران ما زیر

ضربه نبودیم. دیگران، آن گروههای چریکها و امثال آنها بودند که زیر ضربه اختناق ساواک قرار داشتند. ما همان وقت به سیاست چریکها ایراد داشتیم که آقا؛ این راهش نیست، باید راه سیاسی را رفت، با راه چریکی رفتن در جنگل، این کارها پیش نمی رود.

س: همان موقع علاوه بر چریکهایی و مجاهدین خلق، بخش قابل توجهی از نیروهای مذهبی یا در زندان بودند یا کشته می شدند و منهای حرکت چریکی، مبارزات سختی با رژیم داشتند و در زندان مقاومت های غیرقابل توصیف می کردند.

ج: اتفاقاً اگر ما در دوران شاه این حساب را بکنیم، امکاناتی که برای مذهبیون بود خیلی زیاد بود، مساجد بسیار آزاد فعالیت می کردند.

س: ولی از سال ۴۳ تا ۴۴ تا ۵۵ خلاف این است.

ج: ما در آن وقت هنوز برای نیروهای مذهبی جایگاه قائل نبودیم. از وقتی که آقای خمینی شروع به فعالیت در نجف می کند، ما خیلی آن را تقویت کردیم.

س: فشار به مذهب زیاد می شود؟

ج: نه؛ کم شد، نه فشار آخرش کم شد.

س: نه؛ کم شد، ولی از ۴۴ تا ۵۵ شدید می شود.

ج: تمام دوران مهم هم ۵۵ تا ۵۷ است.

س: نیروهای مذهبی رشد می کنند. حالا بحث بیژن جزنی را به عنوان یک بحث بگیریم، یا بحث غلامرضا نجاتی را؛ نجاتی می گوید احزاب چپ و راست به بن بست رسیده بودند و پیام جدیدی دیگر برای مردم نداشتند.

ج: نجاتی اشاره می کند که از سال ۴۱ به بعد جبهه ملی بحث خودشان صبر و انتظار بود و لذا از صفحه سیاست کنار می روند. خودِ بیژن جزنی در مورد حزب توده چنین تحلیلی دارد که بعد از قضیه ۳۲ بخصوص تا ۳۶ و ۳۸ که آن جریانها پیش می آید، قضیه حزب تمام شده بود. اما چون جریانهای مذهبی رشد می کنند، از یک طرف زیرزمینی می شوند، یعنی مساجد و حوزه ها در تهران و شهرستانها و اما رژیم مقاومت می کند؛ مساجد را می بندد، ائمه جماعت و وعاظ دستگیر می شوند. مثلاً مسجد جاوید، مسجد قبا، مسجد جلیلی و مسجد جامع نارمک؛ بعد از طرف دیگر حرکت مذهبی پنهان می شود. از یک سو هم یک سری به قول روحانیون تبعید می شوند و به قول مرحوم آیت الله طالقانی که می گفت: یکی از بزرگترین خدمتهایی که شاه کرد تبعید آقایان بود. این تبعید باعث شد که آقایان فرصتی پیدا کنند به مناطق دوردست

بروند و در آنجا یک سری کارهای اساسی را شروع کنند؛ این کارها در رشد و حرکت عمومی نقش تعیین کننده ای داشت.

س: حسینیه ارشاد کی ساخته شد؟

ج: سال ۴۵ تأسیس و سال ۱۳۵۰ هم بسته شد.

س: بعدش کی شروع کرد؟

ج: دیگر شروع نکرد.

س: چرا دیگر.

ج: دیگر شروع نکرد ... نه. تا ۱۳۵۰ بسته شد و دیگر باز نشد.

س: ۵ سال؟! عجب.

ج: البته روحانیون ما در همان حال در زندان و تبعید بودند. آیت الله سعیدی شهید می شود، آیت الله طالقانی در بافق در تبعید است و آیت الله غفاری هم شهید می شود.

س: آقای مطهری در دانشکده الهیات کار می کند.

ج: ایشان در حد یک استاد می آید تدریس می کند. آن هم با هزار نوع مانع و مشکل در سرِ راهش، ضمناً سخنرانی ایشان هم ممنوع بود. چیزی به شما بگویم؛ بی خاصیت ترین دانشکده ها به لحاظ اسلامی، دانشکده الهیات بود. رئیس آن یک بهایی بود! یک استاد جامعه شناسش آقای آریان پور مارکسیست بوده! یک استادش از رباخوارهای درجه یک بود! یکی دو استاد متدین و دوتا هم استادیار متدین داشت. استاد متدین آن شهید مطهری، شهید مفتح و استادیارش هم دکتر عزتی و دکتر سیدمحمدباقر حجتی، بقیه اش آقایانی بودند که در رادیو صحبت می کردند یا ...؟ به هرحال استادهایش اینها بودند و دانشکده مرده ای بود! این است که عده ای زندانی می شوند؛ خوب در همان وقت آقای خامنه ای زندانی شده است و آقای رفسنجانی زندانی شده است ولی زندانهایشان کوتاه بوده، مصطفی خمینی هم زندانی شد.

س:]مصطفی خمینی[در ۴۳ زندانی شد و اواخر ۴۳ به ترکیه تبعید شد. آقای فروهر هم مدتی با او زندانی بود و خاطرات جالبی داشت. خوب برگردیم به بحث روابط شوروی.

ج: دو مسأله پیش می آید: مجله «دنیا» به عنوان ارگان حزب توده ایران در سال ۱۳۵۴. من بارها گفتم که درباره اوضاع ایران دوتا دیدگاه مختلف بوده.

س: دوتا دیدگاه بوده؟

ج: با تمام معنا دوتا دیدگاه مختلف بوده. این در داخل حزب ما بود. در آن هیچ تردیدی نداریم، تا روزِ آخرش هم بود. به جدایی مطلق کشید. در دوره ای که آن دیدگاه در رأس حزب بود، از این نوع چیزها زیاد دیده می شود؛ یعنی ایرج اسکندری معتقد بود که حتی در آستانه انقلاب در مقایسه دموکراسی با سلطنت، دموکراسی برای ما مهم تر است از تغییر رژیم در اینجا. خوب نظری هم در مقابل آن بود که بالاخره آن نظر پیروز شد مبنی بر این که انقلاب ضدامپریالیسم مهمتر از دموکراسی موقت است. به این ترتیب این اختلاف نظر و کشمکش در داخل حزب بود.

س: حالا بد نیست در اینجا سؤالی که امروز اتفاقاً با یکی از دوستان صحبت می کردیم مطرح کنیم؛ همین بحث تاریخ «حزب توده»، به او گفتم ببینید ما یک سری ابهامات در حزب داریم. پلنوم چهارم مسکو هیچ وقت مطرح نشد که چیست؟ مختصری به آن اشاره شد ولی بعضی ها معتقدند و خودِ من هم همین اعتقاد را دارم که اختلاف اساسی درون حزب از همان پلنوم چهارم شروع شده است. آنجا سه جریان متضاد با هم وجود داشت: یکی شما بودید، یکی ایرج اسکندری و یکی هم رادمنش. ریشه این اختلفات مطرح نشد البته بطور پراکنده چیزهایی افراد برای تبرئه خودشان مطرح کردند. مانند فریدون کشاورز که نوشت و ایرج اسکندری هم همینطور. اگر آن موضوعات مقداری شکافته می شد و آن بحثها مطرح می شد به قول امروزیها بحث شفافیت بیشتری پیدا می کرد و جریانهای درون حزب بطور روشنتر مطرح می شد.

ج: این جریان پلنوم چهارم که از ابتدای تشکیل حزب وجود داشت، از همان ابتدا که حزب تشکیل شد، دوتا نظر به چشم می خورد: یک جریان که در آنوقت اردشیر در رأسش قرار داشت و کسانی نظیر دوستان اردشیر که همراه او سیاستش را موافق می دانستند. یک جریان هم جریان سازشکار یزدی بود که کشاورز و اسکندری در جریانش بودند. در بین اینها اختلاف نظرها و رقابتهایی وجود داشت ولی در کلیات با هم موافق بودند.

س: این رقابتها، رقابتهای تئوریک بود یا به تعبیر ما باندبازیهای سیاسی؟!

ج: رقابتهای تئوریک فقط بین همین دوتا جریان اصلی بود. یعنی درک ما از این که ما اصولاً بایستی چه سیاستی بگیریم، باید به کدام طرف برویم، به طرف از بین بردن رژیم سلطنتی یا به طرف اصلاح و دموکراسی سلطنتی برویم؟ این اختلاف از اول وجود داشت و

در این جلسات مطرح می شد.

س: نه؛ در بدنه هم مطرح نمی شد. اما در پلنوم رهبری و کمیته مرکزی مطرح می شد.

ج: همینطور است؛ چون که وقتی پلنوم کمیته مرکزی تصمیم گرفت این سازمان حزبی باشد، نمی تواند آن اقلیتی که آنجا می ماند نظریات خودش را در حزب پیش ببرد. حزب به هم می خورد و تقسیم می شود. نظریه اکثریت، همیشه تعیین کننده است، این قانون داخل حزب است.

س: این اشتباه در پلنوم سوم صورت گرفت و اثرات سوء خود را گذاشت.

ج: پلنوم سوم که ما در اینجا مطرح کردیم اتفاقاً این پلنوم ...

س: آن را دیگر مطرح نکردند، بعد پلنوم دوم مطرح می شد.

ج: در سال ۳۰ تشکیل شد.

س: اگر در کرج و در پلنوم سوم همان اختلافات مطرح می شد، در پلنوم چهارم مشکل حل نمی شد؟

ج: پلنوم سوم که تشکیل شد، بعد از کنگره دوم حزب بود. در آنجا ما در دورانی عجیب بودیم با همدیگر در داخل درگیر بودیم و لیکن درگیری را به داخل حزب نبردیم، چون دوران خیلی خطرناکی بود. در سال ۳۰ درگیری سیاسی ِ خیلی سختی داشتیم.

س: یعنی اگر احتمال انشعاب می آمد، در متن صورت می گرفت.

ج: ما آنوقت انشعاب]منشعب[نمی شدیم. در داخل حزب، ما هیچ وقت انشعاب]منشعب[نمی شدیم. غیر از شرایط بعد از آذربایجان در بقیه شرائط انشعابی صورت نگرفت.

س: حالا چه خطری داشت که اصلاً مطرح نشد؟ چرا باید مسائل در هاله ای از ابهام بماند؟

ج: بردن این مسأله به داخل حزب باعث اغتشاش فکری و تزلزل فکری می شد، طوری که نمی توانستیم سیاستمان را انجام دهیم. ۳۰ تیر پیش می آمد. حوادثی فوق العاده پشت سرِهم بود که آنوقت ما نمی توانستیم چنین کاری بکنیم. به همین علت بود که آن را به سکوت گذاشتیم بین خودمان باشد ولی برویم سراغ فلان کار، تا رسیدن به پلنوم چهارم. پلنوم چهارم در یک محیط فوق العاده ای تشکیل شد، هر کسی آمد نظریات خودش را آزاد داد. آمد آنجا هیجده تا پلات فرم بود و هر کسی برای خودش یک پلات فرم درست کرده بود. خوب؛ قطعنامه هایی که صادر شد قطعنامه های بسیار جالبی هست. همه آنها الان مفصل

هست.

س: بله؛ قطعنامه هست، ولی گزارش آن نیست.

ج: گزارش به پلنوم یک گزارش نبود، اصلاً جریان جوری بود که یک گزارش نبود، گزارش عملیات انجام شده از طرف...

س: چون بررسی عملکرد حزب بعد از انشعاب حتی در پلنوم سوم هم مطرح شد.

ج: بعد از بهمن ۲۷، حزب در شرایطی قرار گرفت که به یک گروه مستقر در ایران و یک گروه مهاجرت شد. بخش مهاجر تا سالها مرکزیتی نداشت و متفرق بودند در جاهای دیگر. مدتی طول کشید تا آنجا آمدند و یک مرکز تشکیل دادند. آنها هم کوچکترین دخالتی در کار ما نداشتند. گاهی اوقات توصیه هایی می کردند، ولی در داخل کسانی که در ایران بودند همه از بین رفتند؛ غیر از کیانوری و جودت که به پلنوم چهارم رفتند. گزارش این دوره را چه کسی بدهد! کسی نبود بدهد، چون مهاجرین از این دوران خبری داشتند.

س: پس گزارشهای فریدون کشاورز برچه مبنا بود؟

ج: گزارش نمی داد. او آمده بود و نظریاتش را می گفت. هرکس نظرش را می گفت. مثلاً قبل از پلنوم ایرج اسکندری یک نامه بیست سی صفحه ای را برای شوروی نوشته بود که من و مریم جاسوس انگلیسیها هستیم. هرکه آمده بود نظر خودش را می گفت. به این ترتیب در پلنوم چهارم اصلاً گزارشی وجود نداشت که مطرح شود تا مسائل را ما بگذاریم و بیاییم یکی یکی این مسائل را بحث بکنیم. درباره یک یک مسائل؛ روش حزب نسبت به دکتر مصدق بعد از کودتای ۲۸ مرداد، روش حزب در تشکیلات مخفی و عملیات بعد از ۲۸ مرداد، همه اینها یکی یکی مورد بحث قرار می گرفت و درباره اش رأی گیری شد. رأی گیری هم از کلیه کسانی بود که به عنوان فعالین به پلنوم دعوت شده بودند]رأی دهنده[، پلنوم فقط اعضای کمیته مرکزی سابق نبودند. ما آنجا بودیم فرض بکنیم چقدر؟ ۲۸ نفر و اعضای کمیته مرکزی بیست و یک نفر. ولی هشتاد، هشتادوپنج نفر کادرهای درجه اول حزب به مهاجرین اختصاص دارد که از همه جا آمده بودند تا شرکت کنند، امثال همین بابک امیرخسروی. غیره ... بعد هم پلنوم تصمیم گرفت که اگر در مسائلی اکثریت کادرها رأی دادند آن رأی، رأی پلنوم به حسب آید، نه اکثریت اعضای کمیته مرکزی؛ همین جا.

س: در حقیقت اختیار را از اعضای کمیته مرکزی گرفتند و به شرکت کنندگان در پلنوم دادند.

ج: به علت اختلافات شدیـدی که در داخل کمیته مرکزی بین همان چنـد گروه پیش آمد، خودِ کمیته مرکزی تصـمیم گرفت که بعـد از پلنوم وقـتی که نتیجه انتخابـات به ضـرر آن گروه تمـام شـد یعنی به شـکلی شـد که فقـط از آن گروه اسـکندری و رادمنش ماندنـد، آن دوتـا اسـتعفاء دادنـد و گفتنـد که مـا حاضـر نیستیم با این افراد همکاری کنیم که عبارت از فروتن، احمد قاسمی و کیانوری بودند.

س: بزرگ علوی هم بود؟

ج: نه، او اصلاً جزو این افراد نبود.

س: پلنوم هم نیامد؟

ج: نه الان می گویم، هفت نفر بودیم؛ قاسـمی، کیانوری، فروتن و ... الان یادم نمی آید، بقیه آنها حاضـر نشدند. بعد مقامهای حزب کمونیست شوروی به اینها گفتنـد، شـما خودتان رأی دادید، حالا که رأی دادید رأی اکثریت پلنوم مطرح است. بعد که شروع کردیم به فعـالیت، پس از مـدتی آنهـا شـرط فعـالیت را به این صورت گذاشـتند که ما بقراطی و جودت را هم به عنوان عضـو هیـأت اجرائیـه بـه این هفت نفر اضـافه بکنیم که بشـویم نه نفر تـا بتـوانیم یـک همکـاری به وجـود بیـاوریم. البته همـان اختلافـات تـا آخرش بـاقی مانـده بود که همان جواد نفر پنجمش و قـدوه، این دو نفر از پنـج تایی که انتخاب شدنـد جزو آنها بودند.

س: امروز وقتی آدم خاطرات بعضی افراد را می خواند می بیند برای تبرئه خودشان یا دلائل دیگر؛ بحث پلنومها و مسائل پشت پرده حزب را با مقاصدی خاص و یا واقعاً تشخیص خودشان بیان می کنند.

ج: کامبخش از همه مهمتر است.

س: همه اینها با مقاصد یا خواسته های خودشان موضوع را مطرح می کنند، لذا در آنها حقیقت ناشناخته می ماند.

ج: خوب، این واقعیت هست؛ هرکس برای دفـاع از خودش اگر نظری دارد می توانـد مطرح کنـد. خوب؛ یک وقت هست که مـا می خواهیم دیگران را متهم بکنیم، مثـل کـاری که کشاورز کرد و همان بهترین قضاوت است که خود ایرج اسـکندری در مـورد کتـاب کشـاورز کرده، کـه همه آن مهمـل است. از سـرتاپای آن دروغ و سـاختگی است و بعـد معلـوم شـد که همه آن اتهاماتی که زده غلط است. دروغ بوده؛ خوب این یک طرف، یعنی افرادی به این شـکل می روند. اصـلاً افرادی هستند که در یک مبارزه جدی دخالت داشتند؟ خوب خودشان را در این

مبارزه که انجام دادند محق می دانند، به این جهت از این نظری که داشتند دفاع می کنند، این را از آنها نمی شود گرفت.

س: نمی شود گرفت ولی می توان صورت مسئله را مطرح کرد، این صورت مسئله است و من اینجا قرار گرفته ام.

ج: خوب همین دیگر، ما همین کار را می کنیم، من هم همین کار را می کنم. در مورد انقلاب ایران این دوتا نظر بود: یکی نظریه اسکندری است، یکی نظریه من؛ خوب شاهدش هم آقای بابک است که رسماً اینجا می گوید که در آن وقت من نظر کیانوری را برای انقلاب ایران درست می دانم، با تمام دوستی که با اسکندری داشتم نظر او را قبول نداشتم، درست؟ یعنی این دو نظر مشخص است و در تاریخ حزب ثبت شده است، در اسناد حزب هست؛ سی صفحه این نوشته و سی صفحه آن نوشته و در یک کادر وسیع از کادرها مطرح شده، آنوقت این نبود که در داخل هیأت اجرائیه مطرح شود، آنوقت به تمام کادرهایی که ما در مهاجرت داشتیم این دوتا نوشته تقسیم شد و همه خواندند، درست؟ همه درباره این مسأله نظر دادند. اکثریت هم طرفدار اسکندری بود. در اینجا بحث ما طولانی شد. عرض کنم که اختلاف نظر بین ما شدید شد، دیگر تنها کیانوری که نبود، ما پنج نفر بودیم و این مسأله باعث شد ما برویم به داوری در حزب کمونیست اتحاد شوروی. حزب کمونیست اتحاد شوروی هم تا دی ماه یا بهمن، تردید داشت بین این دوتا نظر که انقلاب به چه طرف می رود آیا پیروز می شود؟

س: به سوی اسلامی شدن می رود یا هنوز قرار بود «جبهه ملی» بیاید و با شاه کنار آمده و حکومت را بدست بگیرد؟

ج: در این وقت است که آنها به این نتیجه می رسند شاه دیگر آینده ای ندارد و رفتنی است. در حالی که نظریه اسکندری این بود که محال است که امریکاییها با این سرمایه گذاری ِعظیمی که در ایران کردند بگذارند که شاه برود. من گفتم که این دیگر از دست اینها دررفته و دیگر نمی توانند او را نگه دارند و برایشان غیرممکن است و در نتیجه انقلاب پیروز خواهد شد. در آنجا است که شورویها به این نظر می رسند که شاه قابل نگهداشتن نیست. آنجاست که یکدفعه تحول پیدا می شود. یعنی داوری هم یک دوره تردید داشت، هم این ور را می گفت و هم آن ور را می گفت، هم این ممکن است و هم آن ممکن است؛ هنوز این حرف را می زد که شاید با وجود شاه در ایران یک دمکراسی بوجود بیاید.

س: یعنی ملیون روی کار بیایند؟

ج: ملیون سرِکار بیایند و حزب توده آزادی داشته باشد. امکان دارد که این هم نشود. این دودلی در آذرماه در حزب کمونیست شوروی تمام شد. یکدفعه آن تغییرات پیدا شد که در نتیجه بطور کلی رهبری آنها عوض شد.

س: آیا فکر نمی کنید الان ضرورت داشته باشد در مورد هویدا صحبت شود.

ج: فعلاً رسیدیم به روابط با اتحاد شوروی و دلائلی که بر مبنای آنها آن را مثبت تلقی می کردیم، پیدا شد. بدین ترتیب در این گفتار درباره دولت هویدا عرض کنم که این سیاستها را عملی می کرد و خوب؛ یک سلسله کارها در این دوره انجام شد که نمونه هایش را ما گفتیم. مثلاً تقسیم اراضی می کردند که با نتیجه فاجعه آمیزی تمام شد و بعد صنایع درست کردند کارخانجات و غیرو شروع شد و پیمانهای سنتو، اکو و اپک که خودِ اُپک جنبه مثبتی برای منافع نفتی ایران و کشورهای تولیدکننده داشت و بعضی دیگر که قبلاً گفتم. اکو عبارت بود از یک پیمان اقتصادی و سنتو هم کاملاً ضد شوروی بود،

س: «انا ربکم الاعلی»؟!

ج: بله، او در نطقی گفت که بزرگترین اشتباه غرب این بوده است که با نازیها جنگیدند. سیاست صحیح این بود که آنها به نازیها کمک می کردند، برای اینکه کمونیسم از بین برود و دیگر وجود خارجی نداشته باشد. یعنی سیاست دنیا را ایشان تعیین می کرد؛ در خارج هم زیر بغل ایشان هندوانه می گذاشتند که «رهبر، دانشمند و شاهنشاه ایران».

س: به روزنامه ها پول هنگفتی می دادند، مثلاً خودِ اردشیر زاهدی و سفارتخانه ها پول هنگفتی به مطبوعات جهان پرداخت می کردند.

ج: آنجا خرج عجیبی می کردند. دوتا سرمایه گذاری ِبزرگ در خارج کردند. بخشی از سهام کروپ را خریدند و الان نمی دانم در چه وضعیتی هست، مال ما هست یا نیست؟

س: نمی دانم.

ج: بعد هم یک میلیارد در مرکز اتمی فرانسه گذاشتند برای چیزهایی که از آن استفاده بکنند. نیروگاه اتمی بوشهر را ساختند، بعد از انقلاب تعطیل کردند و زیمنس آلمان شروع کرد به ساختن. یعنی یک سلسله از این نوع کارهای بلند پروازانه را هم شروع کردند. این عبارت بود از همان دروازه تمدن بزرگ که ادعا می کرد ما در عرض ده سال آینده، از اروپا جلو خواهیم افتاد. از لحاظ تولید فلان جنس، از این طور سروصداها خیلی زیاد می کرد، که

نتیجه اش همه عبارت بود از یک بادکنک به معنی ِواقعی. در این مورد بود که در روزنامه «سلام» سؤال کرده بود که آقا چی شده که در زمان شاه که اینقدر تبلیغات غرب و غرب گرایی زیاد بود جوانها به طرف اسلام روآوردند و حالا که بیست سال اینقدر تبلیغات اسلامی می شود چی شده است که جوانها در جهت دیگری حرکت می کنند؟ علتش چیست؟ «سلام» اینطوری جواب داده که البته در دوران شاه این نبود که فقط تبلیغات غربی باشد. بلکه افرادی مثل آیت الله مطهری و مراکزی مثل حسینیه ارشاد در رشد آگاهی به جوانها کمک زیادی بودند. آخرش پرسیده بود ما از دانشمندان می خواهیم که درباره این مسئله تحقیقی بکنند و جواب بدهند. من می خواستم تلفن بکنم به «سلام» بگویم که آقا چه تحقیقی، شما خودتان گفته آیت الله موسوی اردبیلی را در آخرین گفتارشان در سال ۱۳۷۶ در قم، در روزنامه تان منتشر کردید که با سیاست غلطی که ما از اسلام ارائه کردیم سه چهارم از جوانها و دانشمندان، دانشگاهیان و زنان از ما جدا شدند. خودتان این را نوشته اید، دیگر چه احتیاجی دارید تا ببینید سیاست چه بوده، سیاست شما سیاست نادرستی بوده است. دیگر از چه کسی می خواهید؟ که به شما بگوید، خودِ آقای اردبیلی جواب داده. هیچ کسی هم نیامده جواب بدهد که این حرف غلط است؛ یعنی اینقدر پایه محکمی دارد که هیچ کس نیامده تا جواب بدهد که این حرف شما چرند است.

س: در دولت هویدا ما چهار تیپ داشتیم که تیپ آنها بطور کلی وابسته رسمی به امریکا بود، عضو کانون مترقی بودند، بعضی از اعضای سابق به انگلیس وابستگی داشتند، مثل منوچهر اقبال، یک عده هم مطیع شاه بودند مثل اردشیر زاهدی، یک بخش از آنها هم ماسونهای رسمی و سطح بالا بودند مثل شریف امامی. البته بعضی ها معتقدند که این ماسونهای سطح بالا خودشان یک موقعیت مستقل از شاه داشتند و شخصیتی برای خودشان بودند، در عین حال رعایت شاه را هم می کردند.

ج: اولاً خودِ هویدا هم ماسون بوده.

س: حسنعلی منصور هم فراماسون بوده است.

ج: عرض کنم که ماسونری تقسیم شد و شاخه امریکایی پیدا کرد، شاخه فرانسوی، شاخه آلمانی و انگلیسی و در مجموع چهار شاخه مهم در دنیا پیدا کرد و بدین جهت ماسونها همه شان انگلیسی نبودند و امریکایی بودند و در دورانی که شاه آمد تغییراتی هم در اساس دادند، با هم در سنا و مجلس.

س: سنا را یک جایگاه مستقلی می شود محسوب کرد.

ج: ریاضی را رئیس مجلس کردند و شریف امامی را رئیس سنا.

س: در سنا حسن تقی زاده و ابراهیم «حکیمی حکیم الملک»، تا سال ۴۵ بودند.

ج: آنها را کنار گذاشتند تا سال ۴۵، بعد ایران نوین که شروع شد تحول در اینجا پیدا شد؛ یعنی پیرمردها را کنار گذاشتند. دیگر اینها لازم نبودند بلکه شریف امامی رئیس مجلس سنا شد، ریاضی هم رئیس مجلس نمایندگان شد. بدین ترتیب این تحول را ایجاد کردند. حالا هرکدام از اینها بستگی خاص خودشان را داشتند. اولاً همه اینها بدون استثنأ ماسون بودند ولی بستگی ها متفاوت بود. مسلم این است که منصور و هویدا و چندتا از این انواع، امریکایی بودند.

س: آیا هوشنگ نهاوندی و جمشید آموزگار امریکایی بودند؟

ج: امریکایی ِ کامل بودند، نهاوندی هم ماسون بوده، بعدها می فهمند که ماسون بوده. همه اینها امریکایی بودند و با ماسونهای آنجا ارتباط داشتند. خوب؛ ولی تعیین کننده در اینجا جناح امریکا بود. تعیین کننده در سیاست، جناح امریکایی بود. به همین دلیل هم کاپیتولاسیون که می آید درست است که با رأی ۷۶ نفر در مقابل ۶۰ نفر تصویب می شود یعنی ۶۰ نفر در مجلس مخالف بودند و ۳/۱ از اعضای حزب ایران نوین اصلاً در مجلس شرکت نمی کنند.

س: ۱۵ تا نماینده مجلس عضو حزب ایران نوین بودند.

ج: ۳/۱ اینها شرکت نمی کنند و در نتیجه ۷۶ نفر در مقابل ۶۱ نفر این رأی می تواند ببرد، یعنی یک چیز فوق العاده ناچیز. این چه کسی بوده؟ این ۷۶ نفر به عقیده من انگلیسیها بودند، یعنی همین نمایندگانی بودند که طرفدار انگلیسیها بودند مخالف بودند با مسئله دادن یک همچنین امتیازی به امریکاییها شاه تصمیم می گیرد که هویدا را بردارد علتش هم این است که تصور می کند امریکاییها یک آدم جوانتر و مؤثرتری را در نظر دارند. راستش این است که هویدا فقط یک اجراکننده مطلق دستورات شاه بوده بدون هیچ گونه اراده شخصی خودش هم در استعفانامه اش سه بار «چاکر» را تکرار می کند که چاکر، چاکر ......!

س: اقبال هم عین همین بود.

ج: اقبال هم عین همین بود. امریکاییها مثل اینکه می گویند این دیگر ابتکاری ندارد، در انجام یک تغییراتی آموزگار را که دست پروردهشان ظاهراً بوده می آورند برای نخست وزیری و آقای فلانی را می برندنش برای وزارت دربار. در این دوران، شاهکاری که انجام می گیرد که

پـدر صـاحب شـاه و دسـتگاه را درمی آورد عبارت است از چاپ مقاله ضـدامام در روزنامه اطلاعات. بالاخره نتیجه قطعی این است که شاه شـخصاً به هویدا دستور داده که یک همچنین مقاله توهین آمیزی در روزنامه چاپ شود. هویدا نیکخواه را مأمور می کنـد یـا اینکه همایون را مأمور می کنـد که وزیر اطلاعات بوده، او هم نیکخواه را مأمور می کنـد و نیکخواه می نویسـد و آخرین مرحله هم شـخص شاه امضا می کند، منتهی این تبلیغات را راه می اندازند که همایون این را کار کرده و هویدا شخصاً خودش نمی دهد به روزنامه این هم به عنوان این است که پدر آموزگار را درآورد که رقیبش بوده است.

س: چاپ مقاله البته بعد از شـهادت شـهید آقامصـطفی است. چون شهادت آقامصطفی اول آبان ۱۳۵۶ بـوده و آن همه تجلیل مردم از امـام و آقـا مصـطفی و مجـالس متعـدد ختم حـاج آقامصـطفی در شهرسـتانها در واقع این مقـاله را به عنوان یک انتقام نوشتند.

ج: وقتی که این مقاله نوشـته می شود شـروع می شود تظاهرات پشت سـرهم و کشـتار مردم و همه جنایاتی که انجام می گیرد یواش، یواش به آنجا می رسد که امریکاییها می فهمند شاه قابل نگه داشتن نیست.

س: در این فاصـله تحلیلهایی که از طرف «حزب توده» چه در نشریه نوید و در چه نشریات حزب در اروپا منتشر می شود سعی می شود انقلاب را بـا توجه به آن موقع که مشـخص بود اسـلامی است، یـک انقلاب دموکراتیک به معنای غیرمـذهبی جلوه بدهنـد. این برخاسـته از عـدم آگاهی حزب نسبت به ماهیت انقلاب در درون بود یا حزب عمد داشـته است، چون همان موقع امام در صـحبتهایش حتی مصاحبه ای که امام بعد از شـهادت حاج آقا مصـطفی، دوسه روز بعد از آن با روزنامه لوموند داشته انـد چون لومونـد می نویسد در ایران حرکت کمونیستی است، امام می گوید من به دوسـتانم و پیروانم در ایران اعلام کردم با کمونیسـتها همکـاری نکننـد، نه بـا اینها مبارزه کننـد و نه همکاری کننـد. و کمونیست در جامعه ما نفوذ نـدارد، مردم مـذهبی هسـتند، مردم خواهان دین هستند و این حرکت یک حرکت دینی است ... ولی نشریات «حزب توده» سعی دارد نهضت را غیر اسلامی جلوه دهد.

ج: ببینید ما تا سال ۵۵ که رادیو داشتیم، منتشرکننده گفتارهای امام هم بودیم. نطقی که امام می کرد رادیو پیک ایران منتشـر می کرد. بگـویم برایتـان که نطـق فیضـیه را هم چه جـوری مـا پیـدا کردیم، نوشـتیم که نطق فیضـیه چگونه به دسـتمان افتـاد و بلافاصله منتشر کردیم و

پشت سرهم از رادیو پیک ایران پخش شد. شاه از این لحاظ فوق العاده ناراحت بود و رفت به بلغارستان و به بلغارها یک وعده بزرگ کمک مالی داد که رادیو پیک را ببندند و بالاخره رادیو پیک ایران را بست. رادیو پیک ایران در نتیجه خیانت رئیس جمهور بلغارستان و، گرفتن پول برای ساختن یک مؤسسه بزرگ دام و شیر و غیره با کمک ایران به مبلغ ۳۵۰ میلیون دلار بسته شد. دختر آقای ژیکوف آمده بود اینجا با خانم فرح ملاقات کرده بود. خانم فرح به ایشان یک هدایایی داده بودند. بعد این چیزها، ضعف مطلقی نشان دادند و رادیو پیک ایران را تعطیل کردند و ما از آنوقت تلاش فوق العاده زیادی کردیم. اتفاقاً من همان وقت در بلغارستان در استراحت بودم. من مرخصی ام را بهم زدم و همینطور بلغارها اصرار کردند خواهش می کنیم بمانید فلان است. بایستی عرض کنم که من و مریم آنجا را ترک کردیم، صاف از آنجا رفتیم به مسکو که کمکی به ما بکنید برای رادیو. آنوقت شورویها خیلی کوشش کردند که جایی دیگر در یمن در نزدیکیهای ظفار به ما رادیو بدهند. حتی من و ایرج اسکندری رفتیم به بغداد دیدن صدام که آنوقت سخت مخالف شاه بود، ولی هیچ جایی موفق نشدیم که رادیویی بدست بیاوریم.

س: ایران با جمهوری آذربایجان ارتباطی نداشت و با آلمان شرقی هم رابطه اش قوی نبود.

ج: بدبختی ما همین بود دیگر. در آلمان شرقی هم شاه وعده داده بود که بیاید با آنها دیدار بکند. رفقای کمیته مرکزی آلمان ما را خواستند و اتفاقاً هیچ کس نبود و همه رفته بودند مرخصی اسکندری و غیره و .. من را خواستند. خوب من هم دبیر دوم بودم، گفتند که قرار است شاه بیاید اینجا، البته ما هیچگونه امتیازی به شاه درباره حزب نخواهیم داد که شما را تحت فشار بگذاریم. ولی به ما وعده های اقتصادی بزرگی داده که ما بایستی بپذیریم. من به معاون هونکر که من را خواسته بود گفتم که دوستان عزیز، یک اشتباه بزرگ می کنید، آن روزی که اینجا شما بچه ها را با گلدسته می فرستید جلوی شاه، در تهران مردم با مسلسل علیه شاه به خیابانها می آیند. اتفاقاً عین همین جریان شد و شاه از ترسش که اوضاع خیلی خراب است، بهم زد. نیامد به آلمان، بعد از اینکه نیامد گفتم با این اوضاع هیچ کس نمی آید، من را خواستند گفتند که خوب حقّا که پیش بینی خوبی کردی و خیلی بد می شد اگر می آمد اینجا با آن تظاهرات، آن موقع اینجا آنجور از او پذیرایی می کردند که ...

س: قبل از آن چه؟

ج: قبل از آن جریان سازمان بین المللی زنها بود.

س: در خود آلمان؟

ج: نه، در فنلاند بود. جلسه آنجا بود. در آنجا اشرف را دعوت کردند بیاید گفته بود که کیانوری نباید باشد، گفته بودند نه.

س: یعنی شما نباید باشید.

ج: جلسه فنلاند بود.

س: پس چی شد قبول کردند.

ج: قبول نکرد.

س: اشرف نیامد به جایش چه کسی آمد؟ لیلی ارجمند؟

ج: دولتشاهی

س: که وکیل مجلس هم بود.

ج: بله، وکیل مجلس بود، آن بود که مریم و او با هم در آنجا درگیر شدند. آن شروع کرد از شاه تعریف کردن که این جور هست. من هم پا شدم رفتم با اسناد و گفتم تمام اینها حرف است. این کارها را می کنند و ملت از من خیلی استقبال کردند. خیلی هم کوشش می کرد که خودش را نگه دارد. بعد هم ما آمدیم در راه پله ها با هم بدجوری برخورد داشتیم. برویم سر هویدا بله؟

س: عرض کنم که آمدیم تا مسئله ترور حسنعلی منصور نخست وزیر.

ج: بعد ترور منصور را عرض می کنم.

س: ادامه حکومت کانون مترقی یا حزب ایران نوین.

ج: همه مفسرین می گویند که هویدا بطور موقتی به عنوان نخست وزیر موقت یا حلّال می گویند بله؟

س: محلل. در مورد محمدعلی فروغی می گویند دوبار محلل شده، یکی حکومت قاجار را داد به رضاخان یکی هم از رضاخان به پسرش.

ج: بله. اینها واقعاً خیال می کردند که این است ولی خوب، این ماندنی شد، بطوری که دوازده سال و نیم این نخست وزیر بود، بعد هم یکسال و نیم تقریباً وزیر دربار بود، بعد هم عرض کنم که زندانی شد و بعد هم گیر افتاد. بحث درباره هویدا، البته باید دید چه عاملی پشت سر این جریان بود که خود هویدا از ابتدای شروع به کار سیاسی اش یک آدم بسیار

کوچکی بوده است. از یک خانواده ای بوده که جدش بهایی بوده. پدرش هم بهایی بوده ولی مادرش مسلمان جدی بوده و روی فشار مادرش، پدرش هم مسلمان شده. یعنی بهائیت را ...

س: می گوید ولی در جایی مستند نداریم.

ج: همه کسانی که او را می شناسند این جور قضاوت کردند. ولی خوب اینکه جدش بهایی بوده و رئیس یک گروه بهائی هم بوده در این تردیدی نیست. ولی تکاملش هم خیلی سریع و با پشتوانه قوی هست، اینجا خوب مشخص می شود که چقدر این با سرعت ترقی کرده است. اول کارمند بوده آمده. تحصیلاتش را در بیرون کرده. مدرسه امریکاییها بعد هم چون فرانسه بوده است، هم انگلیسی و هم فرانسه حرف می زده، آلمانی هم بلد بوده.

س: عربی هم بلد بوده.

ج: عربی کمی بلد بوده. از لحاظ شخصی آدم بافرهنگ و باسوادی بود. با فرهنگ اروپایی خیلی آشنایی داشت، خوانده بود تمام چیزها را. آدم بافرهنگی بود. در آن دستگاه هیچ کس هم وزن او و از لحاظ فرهنگی نبوده است. بعدش هم آمده عضو وزارت خارجه شده، اولش کارمند دفتر وزارتی بوده بعد کارمند اداره سوم سیاسی شده. کارمند اداره اطلاعات وزارت خارجه شده، دبیر دوم نمایندگی در آلمان شده، بعدش رئیس اداره روابط خارجی سازمان ملل جهت پناهندگان شده. بعد کاردار سفارت شاهنشاهی در فرانسه شده، بعد یکدفعه آمده در فرانسه آشنا شده با منصور که او هم در آنجا بوده و با عبدالله انتظام. با این دوتا آشنا شدند، خیلی هم با یکدیگر رفیق شدند و این رفاقت را تا آخر با هم داشتند، بعد که عبدالله انتظام آمد و رئیس شرکت نفت شد این را هم به عنوان معاون خودش برد آنجا. منصور هم که آمد ایران نوین را درست کرد، این را به عنوان معاون خودش برد در مجلس.

س: باجناق حسنعلی منصور هم بود، دیگر؟ همسرش لیلا امامی، خواهر جمال امامی بود.

ج: باجناق منصور هم بود خوب بعد معاون عبدالله انتظام رئیس هیأت مدیره شرکت نفت بود. بعد وزیر دارایی در کابینه علی منصور شد. بعد از آن شد بطور موقت نخست وزیر، ولی ماند. ماند و دوازده سال حکومت کرد. دوران او هم یکی از پرحرارت ترین دورانهای حکومت شاه بوده است با اقدامات مختلف. و حالا ما ببینیم که واقعاً در دوران او چه چیزهایی اتفاق افتاده است. مجلس مؤسسان سوم را تشکیل داد برای اینکه در آنجا نیابت سلطنت را به فرح داده باشد. برای اینکه اگر شاه مرد کس دیگری نیاید برای سلطنت. بعد عرض کنم

تاجگذاری شاه انجام گرفت. در چهارم آبان ۱۳۴۶ جشن ۲۵۰۰ سالگی راه انداختند که مسخره ای بیشتر نبود. بعد جشن فرهنگ هنر.

س: اسناد جشنهای ۲۵۰۰ ساله آمده، دیده اید شما؟

ج: من نه هیچ چیز ندیدم.

س: اسناد مالِ ساواک است.

ج: تاریخش هم الان یادم نیست چه سالی بوده است.

س: همان ۱۳۵۴ است.

ج: ۱۳۵۴. بعد جشن فرهنگ هنر شیراز است که افتضاح وحشتناک.

س: ۱۳۵۵.

ج: ۵۴ این هم ۵۵ ، بعد تشکیل حزب رستاخیز به جای حزب ایران نوین.

س: آن هم ۱۳۵۴ است.

ج: آن هم ۵۴ که درباره این خود شاه مطلب می نویسد و آخر دنیا را برای خودش پیش بینی می کند. این مردیکه واقعاً گفته، خیلی باید خر باشد آدم. او می گوید که من به عنوان مسئول سرنوشت کشور و به عنوان فرمانده انقلاب، تشکیل این سازمان را به نام حزب رستاخیز ملت ایران در یازده اسفندماه ۲۵۳۳ اعلام داشتم. به این ترتیب این حزب به عنوان مظهر یکپارچگی و پیوستگی ملی پی ریزی شد تا در آینده یک مکتب واقعی میهن پرستی و کار و آفرینندگی در اجرای اصول انقلاب ایران و زیربنای معنوی و فکری جامعه ایرانی در مسیر تمدن بزرگ باشد. حزب رستاخیز ملت ایران با این رسالت به وجود آمد که نه تنها یک حزب فراگیر سیاسی، بلکه در عین حال یک کانون فکری و فلسفی برای همه مردان و زنان ایرانی باشد، خانه ای باشد که در آن اعضای خانواده بسیار بزرگی که ملت ایران نام دارد به دور هم گردآیند و اندیشه ها و طرحهای سازنده خویش را همراه با مشکلات مسائل خانوادگی با یکدیگر در میان گذارند و تجارب و نظرات آراء و پیشنهادات خود را ارائه دهند و راههایی را نیز که برای اجرای آنها مناسب تر می دانند عرضه دارند. چنین برداشتی ضامن تأمین ارتباط دائم قوه مجریه با همگی افراد ملت است تا بدین ترتیب از یک سو تصمیماتی که در سطح عالی اجرائی برای پیشرفت امور مملکت گرفته می شود از راه حزب به عموم افراد ملت منعکس شود و از سوی دیگر نظریات و واکنشهای ملت در مراحل مختلف اجرائی این تصمیمات از طریق حزب در دسترس هیأت مجریه گذاشته شود و از این راه، رابطه متقابل و

استوار این دو تعیین گردد. تشکیلاتی که بدین ترتیب باید منبع فکری و مادی کشور در آن بسیج شود کاملترین تشکیلاتی است که تاریخ ایران به یاد دارد. (به سوی تمدن بزرگ، محمدرضا پهلوی، سال ۲۵۳۶، صفحه ۱۸۴ و ۱۸۵.)

خوب این بزرگ پنداری خود این آدم از تمام این جریانات کاملاً پیداست. حالا این را عرض می کنم. چیز دیگری که در این دوران هست، توسعه فساد در داخل کشور هست از بالاترین نقطه تا پایین ترین نقطه، یعنی برادران شاه، خواهر شاه، خوب مقداری از اینها را فردوست گفته. فساد، نه تنها فساد مالی، بلکه فساد اخلاقی و اطرافیانشان که دوروبر اینها بودند. فاحشه خانه های رسمی، کازینوهایی در انواع و اقسام، جزیره کیش که تبدیل شده بود به یک فاحشه خانه بین المللی برای پولدارهای عرب که بیایند آنجا. تمام چیزهایش از فرانسه می آمد و تمام خانمهای آن هم از فرانسه بود یعنی یک فساد فوق العاده شدید اخلاقی و مالی تمام این دستگاه را از پایین از بالا گرفته بود. خاصیت دیگر این رژیم عبارت بود از نظامی گری آن، نظامی گری آن عبارت بود از این که بخصوص بعد از آمدن جانسون تبدیل شد ایران به یک ژاندارم منطقه و شروع کرد این قدرت نظامی خودش را نمایش دهد. این نظامی گری خودش را در سه عامل می بینم: یکی عبارت است از جریان عراق. یکی جریان ظفار، یکی خرید نمونه هایی از سلاحهای بین المللی. در جریان عراق او یک نقش موذیانه بازی کرد. در جنگ خودمختاری آقا مصطفی بارزانی و کردها علیه عراق، شروع کرد به نیروهای مسلح خودش و فرستادن توپ خانه. با کردها واقعاً صدام را به بیچارگی انداخت بطوری که صدام آخرش تسلیم شد و قرارداد الجزایر را بست و این امتیاز را داد به ایران. تا آن تاریخ از راه خرمشهر به خلیج فارس در اختیار عراق بود و ایران فقط بایستی با اجازه عراق در آنجا کشتیرانی بکند، ولی این امتیاز را گرفتند که سرحد نه خاک ایران بلکه وسط باشد.

س: در پشت قضیه جنگ شاه و عراق، جنگ انگلیس و امریکا نبود؟ بعضی ها معتقدند که امریکاییها در فکر تسخیر کامل خلیج فارس بودند بخصوص آن که شاه هم نقش ژاندارمی ِخود را بازی می کرد. حکومت بعثی بیشتر انگلیسی بود، یعنی میشل عفلق که مؤسس حزب بعث بود بیشتر با سیاست انگلیس کار می کرد. و دیگر مسأله بحرین پیش می آید که قابل توجه است.

ج: جنگ امریکا و انگلستان بوده است، چون ما می بینیم انگلستان هم در همین سالها است که خلیج فارس را ترک می کند و می رود، یعنی تمام آن نقاط استراتژیکی که در

خلیج فارس داشته و تعهداتی که تا عمان داشته، از همه اینجاها صرف نظر می کند و می رود، یعنی انگلستان نمی توانسته اینجاها را در مقابل فشار امریکا نگه دارد. یکی از اینها عراق بوده است. مسلم این است که عراق مستعمره انگلستان بود، آن هم به صورت کامل در دوران فیصل و پسرش مستعمره انگلستان بود. بعد آنجا کودتایی شد که جنبه ملی داشت.

س: قاسم بود، بعد هم عارف آمد.

ج: قاسم ملی بود. کسی که او را کشت همین صدام بود، یعنی صدام همان کسی است که عبدالکریم را به قتل رساند. خودِ او اصلاً تروریست ِاول بود. او کشت، بعدش هم عارف آمد.

س: آیا این ترور کار حزب بعث را کمی محدود نکرد؟

ج: چرا؛ محدود کرد. همین جریانها ادامه داشت تا بالاخره به دوران حسن البکر رسید که او باز دارای یک استقلال فکری بود. خوب صدام در ابتدا حسن البکر را به علت بیماری کنار گذاشت، ولی بعد ظاهراً او را کشتند. او تابع صدام نمی شد، چرا که یک سیاست نسبتاً مستقل تری داشت. بعد صدام آمد.

س: آیا می توان پشت پرده را مستمسکی برای بعضی مسائل دیگر دانست، مثلاً بخشیدن بحرین از طرف ایران؟

ج: ولی عوضش تنب بزرگ و تنب کوچک را می گیرد.

س: اینجا همان بحث انگلستان و امریکاست، یعنی به سرعت امریکا منطقه را تسخیر بکند ولی انگلیس هم آخرین تلاشهایش را می کند که نگه دارد.

ج: و نمی تواند نگه دارد و دیگر از بین می رود. واقعیت این است که دیگر در همان دوران است که انگلستان به کلی از بین می رود.

س: ملا مصطفی بارزانی را کجا می توانیم قرار دهیم. با توجه به سوابق حزب دموکرات و سابقه چپ بودن ملامصطفی، کجا می شود اینها را قرار داد؟ مدتی دنباله روی «حزب توده»، فرقه دموکرات، سفر به باکو و سپس...؟

ج: به عقیده من ملامصطفی آدمی بسیار مستقل بوده، و بسیار شریف بوده ما شخصاً او را می شناسیم و با او تماس داشتیم.

س: او در باکو زندگی می کرد؟

ج: نه؛ در مسکو بود. در ابتدا او در مسکو آمده بود که از آنجا فرستادند به باکو که باقرُف

هنوز بود. اول که آنها رفتند خیلی با او بدرفتاری کردند، حتی به روشی توهین آمیز.

س: در خاطرات میرقاسم چشم آذر خواندم.

ج: بعدش در زمان خروشچف که آمد، باقرُاُف از بین رفت. اینها او را خیلی با احترام آوردند و در مسکو یک آپارتمان خیلی خوب به او دادند. حقوق و امکانات و ارتباطات خوب در اختیارش گذاشتند. ما با او ارتباط داشتیم، خانه اش مهمانی رفتیم، او هم پیش ما آمد. او آدمی بود فوق العاده علاقمند به حق کُرد، به ملیت کُرد و استقلال کُرد. او در آنجا می جنگید برای ایجاد یک خودمختاری کردستان و خوب چون عراقی بود نمی توانست در مبارزات شرکت بکند ولی کمک خیلی زیادی به قاضی محمد می کرد. در آخر هم قاضی پیشنهاد کرده بود که او را به عراق بفرستند ولی قاضی موافقت نکرد و گفت من بایستی پیش مردم خودم بمانم.

س: پس چرا به شوروی پناهنده شد؟

ج: چون جایی دیگر نداشت. وقتی که شکست خورد، از عراق هم حمله ای کرد. یکی از درخشانترین حرکات او، این است که عده زیادی از قوم خودش را برداشت از آنجا و روی این کوهها رفتند و به جنگ و ستیز پرداختند.

س: به طرف شوروی آورد.

ج: به طرف شوروی آورد. با امیدی که شورویها به اینها داده بودند، مبنی بر این که از او پذیرایی خواهند کرد، خوب اول در باکوی آذربایجان پیاده شد و آنجا به دست باقرُاُف افتاد و آن گروه آن رفتار را کردند. او نسبت به باقراف خیلی بدبین بود یعنی به اصطلاح به این کادر. حتی کسانی که از توده ایها در این کادر بودند با آنها خوب نبود. دوست کُرد ما قاضی محمد را قبول نداشت. همان که اعدام شد، و هیچ دوست نداشت و حاضر نبود او را ببیند! ولی خودِ ملامصطفی بالاخره پناهنده شد و از اینجا رفت به امریکا.

س: چرا از شوروی برگشت؟ برگشتش به چه نحوی بوده؟

ج: آمد برای همین مبارزه دیگر، او حاضر شد به کُردها خودمختاری بدهد. آمد و وزیر عبدالکریم قاسم شد و آنجا هم به او خیلی کمک کرد. بعد از اینکه قاسم را کشتند مبارزه ضد کُرد در عراق شروع شد، یعنی این ناسیونالیسم عربی ضدکُردها شروع شد و او آمد به شمال و به ایران. در همان وقت هم شورویها به او کمک تسلیحاتی می کردند. قبل از اینکه ایران در آنجا شروع بکند اولش اسلحه می آوردند و از راههای مختلف می خریدند و برای او می فرستادند. بعد در ایران پولی گرفت و شروع کرد به کمک، طوری که حتی نیرو و توپخانه

می فرستاد.

س: آیا واقعاً خودش به طرف شاه و امریکا آمده بود؟

ج: نیامده بود، نه.

س: مدتی هم در کرج زندگی کرد.

ج: در کرج زندگی کرد و آنجا ماند و بعد از آن هم به امریکا رفت. او رفت به امریکا ولی امریکایی نشد. آنجا هم فوت کرد.(۱) این آخر عمرش همه چیز را از دست داده بود دیگر. همه امیدش را از دست داده بود که دیگر بازگشتی برای خودش نمی دید.

س: پس چطور بچه هایش طرفدار امریکا شدند، یعنی نسل بعدی اش؟

ج: خوب؛ یک پسرش امریکایی شد یعنی آن ادریس که تیپ خوبی نبود و اصلاً زود هم مرد. پسر دیگرش مدتهای طولانی در تهران بود. در دوران انقلاب هم اینجا بود. هیچ جور عِرق امریکایی نداشت دیگر و به کمک ما و هم، کمک جمهوری اسلامی، به کردستان رفت و آنجا هست. ببینید این جریان را یک دفعه نباید گفت. بلکه همه جنبه هایش را باید دید.

س: آیا جلال طالبانی را به عنوان فردی انگلیسی مطرح کنیم؟

ج: والله من نمی توانم. طالبانی خیلی ملی گرا و پیچیده است. من او را شخصاً دوسه بار دیدم. همه اینها علاقه مطلقی دارند به خودمختاری کردستان، مثل دارودسته کردهای ما، مثل دارودسته کردهای ترکیه.

س: اینها چقدر بازیچه هستند، چقدر خودشان هستند؟

ج: ببینید؛ اینها خودشان هستند ولی در هر موقعی می بینید که چه کسی می تواند به اینها کمک بکند.

س: خوب می افتند زیر دست آنها و آنها هم بازی می دهند.

ج: آنها تا حدی بازی می دهند و تا حدی کمک می کنند، مثلاً ببینید همین حزب دموکرات رسماً گفته است ما حاضر نیستیم علیه بغداد، علیه عراق و علیه صدام عملی انجام دهیم. همچنین گفته ما جزو عراق و ملت عراق هستیم و به هیچ وجه حاضر نیستیم جدائی از عراق را بپذیریم و با هرگونه سیاست امریکا که می خواهد اینجا را جدا بکند مخالفیم. ما

۱- ملامصطفی بارزانی در ۱۰ اسفند ۱۳۵۷ در امریکا فوت کرد؛ جسدش به ایران منتقل شد و در اشنویه دفن گردید.

بایستی مسائل خودمان را با صدام خودمان حل بکنیم.

س: آنها سیاست متضاد و مواضع متضاد دارند. بدین جهت این مطلب را می گویم.

ج: به همین دلیل است. ببینید اینها دوتا سیاست دارند؛ یکی اینکه ما کُردی هستیم در عراق و تمامیت این کشور باید بماند، و ما در اینجا خودمختاری می خواهیم. ولی در کشور عراقی که ما می دانیم صدام رفتنی نیست، حاضر هم نیستیم بر علیه صدام هم عملی انجام دهیم.

س: پس این طرح کردستان بزرگ که از حدود ۱۸۰ سال قبل راه انداخته اند چیست؟

ج: همه اینها می دانند که چنین چیزی در شرایط کنونی امکان پذیر نیست، پس زیاد هم تلاش نمی کنند. ببینید بین همین کردهای کردستان و کردهای ترکیه هیچگونه مناسبات خوبی برقرار نیست.

س: بین کردها هست. رابطه اینها با اکراد ترکیه هم بد نیست.

ج: به همین نیروهای مؤثر هم می بینیم کمک نمی کنند. آنها نه فقط کمک نمی کنند بلکه الآن گاهی اوقات درگیر هم می شوند.

س: ترکیه هم به دلیل آنکه اینها با هم ارتباط دارند، می آید این طرف را می کوبد.

ج: نه؛ به این دلیل نیست، والاـ می آمد اینها را می کوبید. اینها را نمی کوبد، یعنی جاهایی که مثل بارزانی ها هستند، آن کردهایی که دارای نواحی مستقل هستند، گوشه ای از عراق است. شمال شرقی عراق است، ترکها به اینها حمله می کنند، آنها هم قایم می شوند این ور و آن ور ولی هیچ وقت تا حالا خبری ندیدیم که آنها رابطه کمک و پناهندگی با کردهای عراق داشته باشند. اینها چنین کاری را نکردند.

س: خوب، به همین دلیل که ترکیه ممکن است در اینجا قتل عام کند.

ج: نمی تواند آخر؛ ترکیه هم نمی تواند از یک حد معین تجاوز کند.

س: حد ندارد؛ الان می آید.

ج: می آید اینجا؛ ۵۰ کیلومتر می آید جلو و اینها را به عقب می زند. ۵۰۰ نفری از آنها را می کشد، ۲۰۰ نفر هم کشته می دهد، ولی دوباره باید به عقب برود. برمی گردد و سرِجایش می رود چون فشار بین المللی به او اجازه نمی دهد که قتل عام بکند. خودش هم نماینده فرستاده است، سفیرهم فرستاده الآن، ترکیه از صدام و از عراق بیش از هر کشور دیگری صدمه دیده، چرا که در نتیجه جنگ عراق از لحاظ مالی سی میلیارد دلار ضرر خورده است.

س: از ترکیه طلبکار بود.

ج: نه؛ لوله نفتش که رفته، تجارتش هم از بین رفته. همیشه هم ادعا می کند ۳۰ میلیارد دلار ضرر کرده و می گوید ما بزرگترین ضرر را در جنگ عراق کشیدیم و هنوز هم می کشیم، به همین علت هم، حالاـ سفیرش را به عراق فرستاده و روابطش را دوباره برقرار کرده. یعنی ترکیه مجبور است در عراق یک سیاست کاملاً خاص را دنبال بکند.

س: آیا این خواست او ناشی از سیاستهای امریکا نیست؟

ج: نه؛ به همین علت امریکا الآن نمی خواهد ترکیه به عراق نزدیک بشود و روابط خود را تقویت بکند. در مورد همین حمله به عراق، این بحث است که ترکیه اجازه نداده که از فلان فرودگاه به عراق حمله بشود، مثل عربستان که مخالفت کرده از فرودگاه عربستان علیه عراق حمله بشود. ببینید این سیاست خیلی بغرنجی هست.

س: بله؛ همین مسئله کردستان بزرگ الان حدود ۱۷۰ سال است که پیرامون آن بحث می شود.

ج: ولی این عملی نمی شود، برای اینکه سه تا کشور با سه تا فرهنگ مختلف با سه تا سیاست مختلف در آن شریک هستند. کردستان بزرگ فقط با جنگ با این سه کشور می تواند بوجود بیاید. چون نه ایران حاضر هست که کردستان ایران از آن جدا بشود، نه عراق حاضر است که کردستان از آن جدا شود و نه ترکیه حاضر است قسمت کردنشینِ آن که ده میلیون نفر در بزرگترین قسمتش ساکن هستند، از آن جدا شود. این امر محال است. یعنی چنین چیزی فقط در ذهن کادرِ رهبری اینهاست که جا افتاده است.

س: در کادر رهبری احزاب دموکرات ایران و کردستان ترکیه.

ج: حداکثرش اینها می گویند خودمختاری.

س: خوب؛ خودمختاری که به وحدت آن سه تا نمی انجامد!

ج: نه؛ خودمختاری و ارتش و همه این چیزها در قدرت مرکزی می ماند. خودمختاری این جوری نیست.

س: در حقیقت همان خودگردانی است.

ج: خودگردانی است دیگر، کمی از این شورا وسیعتر است. خوب، یعنی حاکم و دادگستری شان را خودشان انتخاب می کنند. زبان، زبان خودشان هست مثل تمام خودمختاری هایی که در شوروی بوده است. دیگر اینها هیچ کدامشان، حتی آنهایی که

درسرحدات بودند هیچ کدام کاری نکردند. مثلاً در کانادا، کبکی ها فرانسوی هستند و جداً می خواهند که خودمختاری داشته باشند. این برای جدایی از کانادا نیست بلکه می خواهند خودشان حکومت مستقل ِخودشان را داشته باشند. از این لحاظ است که ما می گوییم که مسئله، برای اینها مسلم است که کردستان واحد بزرگ، غیرممکن است، یعنی در هیچ تاریخی ممکن نیست، چون این سه تا کشور، سه تا کشور بزرگ هستند. خوب، ایران ۶۰ میلیون نفر جمعیت و ترکیه هم ۶۰ میلیون نفر جمعیت دارند. ترکیه با اروپا و ناتو در ارتباط هست. خوب، غیرممکن است اینها بتوانند چنین جدایی راه بیندازند. دیگر باید با اینها بجنگند و در جنگی وارد می شوند که واقعاً می توان گفت محال است. حداکثر کارشان عبارت است از همین کاری که ما الان می بینیم.

س: دفاع سوسیالیستهای اروپایی و حتی بخشی از اسرائیلی ها را از اکراد بر چه اساسی می توان تحلیل کرد؟ و اصلاً با چه اصولی می خواند؟

ج: ببینید سوسیالیستها بطور کلی در دنیا همه جا خودمختاری می خواهند. با خودمختاری اکراد موافقند. می گویند آقا اینها حق دارند که زبان خودشان را داشته باشند، حق دارند در منطقه خودشان حکومت داخلی را غیر از سیاست خارجی داشته باشند. سفیر نمی توانند بفرستند جایی. الآن ما می بینیم مثلاً در ایتالیا دو تا منطقه کوچک هست که خودمختار و مستقل هم هستند. خوب با این موافقند، یعنی با این فشار منجر به نابود کردن فرهنگ یک کشوری می شود که از طرف هر سه طرف انجام می گیرد؛ هم از طرف این انجام می گیرد، هم از طرف ترکیه انجام می گیرد و هم از طرف عراق انجام می گیرد. واقعاً کُردها دارای فرهنگ هستند. یعنی فرهنگی هستند، مثل فلسطینی ها. الآن با فرهنگ ترین بخش مناطق عربی فلسطینی ها هستند؛ تردیدی در آن نیست. خیلی هم جلو هستند. کُردها هم دارای فرهنگ واقعاً حسابی هستند. در سوربون دپارتمان کُرد هست، آنجا شعبه زبان کُرد هست، زبانی دارند، فرهنگی دارند و شعاری دارند. البته زبانشان دوتا است دیگر؛ شمالی و جنوبی، که کمی اختلاف دارند ولی هر کدام برای خود فرهنگی دارند. بسیار هم جالب است.

س: اگر سیاستی در جامعه از طرف نظام اتخاذ شود که تبعات ضد امنیتی و بحران زا نداشته باشد، خوب است آیا اینگونه بحث بکنیم، بهتر نیست.

ج: خوب است، ولی بعد از این صحبتها بحث می کنیم.

س: اگر در مورد اشخاص بحث شود، عادی است که دچار مشکلاتی می شویم ولی

بحث ریشه ای که بکنیم موضوع روشن می شود.

ج: موضوع عبارت از این است که الآن دو سیاست متضاد در ایران در میان مقامات حاکمه وجود دارد. شما ملاحظه کنید که ۱۶۰ نفر از نمایندگان مجلس تبریک می گویند برای موفقیت آقای خاتمی در مورد گفت وگوی تمدنها و از آن طرف این مسئله تمام دنیا را گرفته است، آن وقت آقای ناطق نوری رئیس مجلس، در مورد این مسئله یک کلمه صحبت نمی کند.

س: ولی آقای هاشمی رفسنجانی خوب صحبت کرد.

ج: من می گویم همین الآن که ۱۶۰ نفر نامه می نویسند ولی ۱۱۰ نفر دیگر یعنی مخالفین چیزی نمی گویند. آقای ناطق نوری وقتی که یک جا می رود، یک ساعت درباره اسپانیا و ایتالیا، صحبت می کند ولی یک کلمه در مورد این قضیه صحبت نمی کند، آیا مردم نمی فهمند؟ بیست سؤال به سلام دادند، چرا آقای ناطق نوری هیچ چیز نمی گوید و مردم می فهمند، می فهمند دیگر، یعنی دو سیاست کاملاً متضاد.

س: آقای خاتمی در یکی از صحبتهایش با جمعیت مؤتلفه می گوید، گروهها و جریانات باید دو کار بکنند؛ یکی دیدگاههای خودشان را شفاف ارائه بدهند و دوم این که برای دیگران نیز این حقوق را قائل باشند که دیگران هم اظهارنظر کنند. اگر به این گفته آقای خاتمی جامه عمل پوشانده شود، به نظر شما روند فعلی به برخورد آراء به صورت مکتبی که همان چارچوب انقلاب اسلامی و قانون اساسی است، نمی انجامد؟ یعنی ولو اینکه بعضی از اشخاص هر که را قبول نداشتند یا سکوت کنند یا بعضی ها نقد کنند. گاهی اوقات که انسان برخورد فکری و نظری ِافراد را در مطبوعات می بیند، خوشحال می شود که این روند، روند فکری است. البته بعضاً خلافش هم مشاهده می شود. اما بطور کلی در سمت و سوی آن توسعه فرهنگی و توسعه سیاسی است.

ج: به عقیده من این عبارت است از ترمز سیاسی.

س: ترمز؟

ج: یک ترمز هست، یک رشد. رشد دارد، چون دارد پیش می رود.

س: روندش خوب است.

ج: روندش دارد پیش می رود. منتهی ترمزی هست که این را کند می کند و جلوی آن را می گیرد و نمی گذارد که به حالت طبیعی و عادی برود. ولی این نتیجه تخریبی دارد.

ص: ۶۸۸

س: آیا خودِ این موانع زمینه رشد ندارد؟

ج: ببینید نتیجه تخریبی اش بیشتر است. نتیجه تخریبی اگر این است که عده ای که این را می فهمند ناامید می شوند و به این نتیجه می رسند که اصلاً آیا ممکن است که این کار درست بشود. این نتیجه تخریبی ِ آن است. نسل جوان و امیدوار، آتشین، فعال می خواهد حرکت کند. وقتی این وجه تخریبی را می بیند، در زمینه اقتصادی چگونه جلوی چیزی را می گیرند و چه اشکالاتی وارد می کنند. اینها را می بینند دیگر، این نتیجه تخریبی ِ آن است.

س: نتیجه مثبت آن چیست؟

ج: به طور کلی نتیجه مثبت به این صورت است که این رشد دارد می رود جلو و آن حرکت دارد عقب می رود.

س: آیا امکان بازگشت دیگر نیست؟

ج: تا حالا اگر به سپاه اعتماد نداشتند شش دفعه کودتا شده بود.

س: ایران که جای کودتا ندارد. می دانید؟

ج: می دانم.

س: بحث فراملیتی و فرافرهنگی است. خوب طرف باید در سطحی باشد و عمقی در فرهنگ اسلامی و فرهنگ گذشته خودمان و یک شناخت نسبت به فرهنگ جهان داشته باشد. چون این تز در حقیقت تز هانتینگتون را که معتقد به جنگ تمدنها و برخورد تمدنها بوده، خنثی کرده است. ساموئل از بزرگترین تئوریسینهای کاخ سفید است. خودِ امریکاییها هم خیلی سرمایه گذاری کرده اند و در داخل افرادی مثل ادوارد سعید فلسطینی و اندیشمند دیگری نقدی بر این نظریه کرده اند، گرچه خیلی نتوانستند مقابله بکنند ولی بنوعی ایجاد تنش کرده است. حجت الاسلام خاتمی موضوعی را مطرح کرد. بخصوص که اروپا دنبال جنگ فرهنگها و جنگ تمدنها و جنگ مذهب نبوده و شاید ظاهراً بنفعش هم نباشد. لذا اروپا اولین پذیرنده این تز دکتر خاتمی بود. موضوع را که ایشان به عنوان رئیس کنفرانس اسلامی یا در خودِ سازمان ملل و جاهای دیگر درسطح جهان مطرح کرد و استقبال عظیمی شد و گفت وگوی تمدن ها مسئله روز جهان شد.

ج: خودِ امریکا و اسرائیل هم رأی داده اند.

س: ما قبل از انقلاب گاهی به راداها کریشنان رئیس جمهور هندوستان غبطه می خوردیم. مملکت ما یک شاه الدنگ داشت که نه فهم و شعور داشت و نه در قلمرو

فرهنگ بود. لذا چهره هایی چون ماهاتما گاندی، جواهر لعل نهرو، جمال عبدالناصر ... به عنوان چهره های محبوب بودند. در ایران از این چهره ها تجلیل می شد مثلاً مرحوم آل احمد مقاله ای درباره گاندی نوشت. یا آقای مطهری از نهرو تجلیل می کرد. مهندس بازرگان هم در «نهضت آزادی» هنوز از گاندی و نهرو و اینها به عنوان رهبران بزرگ یاد می کند. پس از انقلاب، مسئله شکل دیگری گرفت. چهره ها، محبوب، اندیشمند، صاحب نظر، تئوریسین و صاحب شخصیت بودند. من این مقدمه را برای این گفتم که آقای خاتمی یک چهره برتر از گاندی است. گاندی را در آن زمان بررسی کنیم و نهرو را در زمان خودش؛ مسلماً آدم بزرگی بوده اند. خوب این یک چیز عظیم تر از همه اینها است.کریشنان به عنوان اندیشمند یک کتابی داشت به نام «مذهب در شرق و غرب»(۱) نمی دانم خوانده اید یا نه؟ کتابی هم دارد «مذهب در شرق»(۲) اما بعد از انقلاب شکل موضوع عوض شد. بازگشت موضوع عوض شد. بازگشت به خویشتن و ارزیابی براساس توان و قدرت فکری. وقتی که آقای خاتمی فرهنگ، جایگاه هنر، برخورد فکر، برخورد اندیشه و احترام به کرامت انسانی را مطرح نمود، جوّ جهانی را دگرگون کرد. چون او به عنوان یک اندیشمند فهیم اسلامی در ادامه راه علامه مطهری و شهید دکتر بهشتی حرکت می کند. این برنامه استمرار اندیشه امام و اهداف انقلاب اسلامی است. لذا طرح جامعه مدنی، با مشخصه های توسعه سیاسی، توسعه فرهنگی، قانون گرایی، آزادی در چارچوب قانون و مکتب و احترام به کرامت انسانی و... اینها همه ره آورد انقلاب و دستاورد نظام است. باید موضوع در جامعه نقد، بررسی، تحلیل و تفسیر گردد.

ج: جریان این است که گفتم، الآن یک جریان به ترمز در زمینه اقتصادی، در زمینه سیاسی و در زمینه کمک قوانین به دولت تبدیل شده اند، ولی علیرغم این ترمز آنقدر آن نیروی داخلی اش زیاد است که باز هم روز به روز همینطور پیشرفت می کند.

س: البته باید دو موضوع را عرض کنم: اول اینکه ایشان خودشان دارای یک مبنای فکری هستند، یعنی می داند که چه می گوید، چه می خواهد و به کجا می رود. دوم: اگر آقای خاتمی علیرغم همه این فشارها و واکنش ها، اعتقاد به برخورد فکری و نقد اندیشه

۱- سروپلی رادها کریشنان، مذهب در شرق و غرب، ترجمه امین فریدون گرکانی، تهران، ۱۳۵۰.

۲- همو، مذهب در شرق، دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۴۵.

دارد و از اینکه سنت تفسیر و تحلیل دوباره احیأ شده، حتی اندیشه و نظریه خودش نقد می شود، خوشحال است. او جناحها، گروهها و جریانهای فکری سیاسی، صاحبان اندیشه و فکر را دعوت می کند تا در عرصه فرهنگ حضوری فعال داشته باشند. مطبوعات را در چارچوب قانون به حضور سیاسی فکری در صحنه جامعه دعوت می کند و این حقوق را برای شهروندان و جریانهای سیاسی در حدود قانون قائل است. مثلاً در سال ۱۳۶۰ روزنامه «میزان» مقاله ای به نام مهندس بازرگان نوشته بود که دکتر بهشتی نه تنها سنگینی وزن خودش را بر دادگستری و شورای عالی قضائی انداخته، بلکه کشور زیر سنگینی ِ وزن ایشان دارد خرد می شود. رادیو با شهید دکتر بهشتی روز بعد مصاحبه ای کرده بود و گفته بود که آقای مهندس بازرگان اینطور گفته اند. ایشان در پاسخ گفت: «من با شناختی که نسبت به آقای مهندس بازرگان دارم بعید می دانم چنین چیزی گفته باشند! ایشان از روشنفکران خیلی خوب ما هستند و خدمات زیادی به این مملکت کرده اند. در نهضت ملی شدن نفت نقش خوبی داشتند و در دانشگاهها و تأسیس انجمنهای اسلامی از پیشتازان بودند. لذا از انقلابیون قدیمی هستند. اما به لحاظ دیدگاهی، ما یک اختلاف نظر با ایشان داریم. هنوز ایشان در همان دوران نهضت نفت و تفکرات ملی گرایی می اندیشند. ایشان از رشد و عمق حرکت مکتبی ِ ما غافل هستند. نهضت مکتبی با گرایش اسلامی حرکت می کند و عظمتش چه در داخل و چه در خارج بالاتر از این است».(۱) یک جواب سنگین، هم شخصیت او را حفظ کرده هم حرف خودش را زده.

ج: من هم همین را می گویم. خاتمی یک آدم فوق العاده فهمیده، با اطلاع و دنیاشناس است و به معنی واقعی ِ خودش فرهنگ دنیا را می شناسد و عمیقاً به آن فرهنگ احترام می گذارد.

س: یعنی حدی و جایگاهی قائل هست.

ج: جایگاه خیلی بالایی دارد. خوب این را قبول دارد و برپایه اینها نظر می دهد، بعد مشکل دنیا را می فهمد. ببینید این پیشنهاد یک پیشنهاد تاریخی است.

س: بله؛ در تاریخ ماندگار است.

ج: یعنی اصلاً تاریخی است.

۱- بهشتی یک امت بود، بنیاد شهید انقلاب اسلامی، ۳ جلد، تهران، ۱۳۶۲.

س: یعنی ۲۰۰ سال دیگر از دکتر خاتمی به عنوان متفکری که در عرصه اندیشه و عمل موفق بود، نام می برند. چون امروز که از گاندی و دیگر متفکران و مصلحان تجلیل می شود.

ج: یعنی می گویند خاتمی آمد و چنین کاری کرد.

س: پس ای کاش روزنامه هایی مثل روزنامه «ایران و عصر ما»، «خرداد» و «صبح امروز» یک مقدار در ارتباط با تدوین و تشریح و تفسیر بحث جامعه مدنی، توسعه سیاسی، توسعه فرهنگی و عدالت اجتماعی کار تئوریک می کردند. یا دانشگاههای ما وارد عرصه فرهنگ و اندیشه روز می شدند. آقای ری شهری صحبت جالبی کرده بود، ایشان گفته بود مبانی که آقای خاتمی مطرح می کند بسیار عالی است اگر ما این را نهادینه نکنیم بعد از مدتی دیگر معلوم نیست بتوانیم پیش برویم. باید دنبال نهادینه کردن تئوری بود.

ج: به عقیده من با این پیشروی، جامعه پیش می رود. نمی شود جامعه دنیا همین جور که پیش می رود، جلویش را گرفت. یعنی اگر فرض کنیم آقای خاتمی را هم بکشند، این تفکر ممکن است اختناق ایجاد بکند، باز هم دوباره بمب یک جای دیگر می ترکد؛ این رفته توی خون نسل جدید جامعه ما.

س: وظیفه مطبوعات، بیشتر عمق بخشیدن به خود این تفکر است، یعنی یک بخش آن را می توان اینگونه گفت که ما نظرهای دیگران را نقد بکنیم که یک ضرورت است ولی اساس کار را باید روشن و تبیین کرد.

ج: مطبوعات ما، حتی مطبوعات هوادار آقای خاتمی به عقیده من بی اندازه ضعیف هستند.

س: شاید این دسته از مطبوعات در جهت گیری ضعیف باشند، ولی ما اساتیدی داریم که بتوانند مفسر، مروج و ارائه کننده موضوعات اساسی باشند.

ج: نمی آیند در میدان؛ همه اینها از ترس آنطرف هنوز شهامت و توانایی آن را ندارند. البته یکی از اینها که واقعاً این شهامت را نشان داد مجتهد شبستری بود که واقعاً یک بحث خیلی مهم مطرح کرد ولی مجله اش را تعطیل کردند.

س: مجله نداشت!

ج: مجله «راه نو» بود دیگر، مال او بود.

س: نه؛ «راه نو»، تعطیل شد ولی مال آقای مجتهد شبستری نبود، بلکه مجله زیر نظر آقای اکبر گنجی بود. البته در «ایران» و «همشهری» می نویسد و اخیراً دوتا مصاحبه هم

داشت ... اینطور نیست.

ج: در «همشهری» من نخواندم.

س: «ایران» هم داشت، در «همشهری» هم داشت.

ج: من در «ایران» ندیدم، در «همشهری» هم ندیدم. در قوه قضائیه پیشنهاد تعطیل آن «سلام» را کرده اند. در یک جلسه که درباره مطبوعات بحث بوده از طرف قوه قضائیه پیشنهاد کردند سلام را تعطیل کنید که آقای وزیر ارشاد اسلامی سخت جلوی آن را گرفته است. خوب؛ وضع این است دیگر.

س: من بحث را مرور کردم و دیدم در مورد اصلاحات ارضی کم صحبت کردیم. اگر شما مطلبی داشته باشید در مورد وضعیت کشاورزی و وضعیت اقتصادی ما ولو به صورت همان حالت سنتیِ گذشته اش در موقعیت واردات. به قول معروف آقای حسنعلی منصور دنبال بازار آزاد برای غرب می گشت. وضعیت کشاورزی ما در اصلاحات ارضی به کجا رسید؟ آیا الآن آماری دارید؟

ج: من متأسفانه آماری ندارم، ولی می دانم که اصلاحات ارضی به افتضاح کشید. یعنی اگر درست انجام گرفته بود نتایج مثبت داشت ولی به این شکل شد که اینها قطعات کوچک را تقسیم کردند. دهقانان که ثروت نداشتند و مالکین هم فقط ده خودشان را آباد می کردند. دهقانانی که صاحب زمین شدند تک تک آمدند و گفتند حالا چه کنیم؟ خیلی تولید پایین رفته چون نمی توانند سرمایه گذاری بکنند. باید صنایع مربوطه را بخرند و شخم بزنند. آمدند گفتند چه کنیم؟ گفتند تعاونی درست می کنیم ده تا، پانزده تا، صدتا دهقان را گرفتند تعاونی درست کردند و یک ساواکی را گذاشتند رئیس تعاونی. ساواکی هم شروع کرد به دزدی کردن مثل خانم اشرف. مثل برادرهای شاه شروع کردند به دزدیدن، یعنی اگر آن ذره ای هم که خودِ دهقانان می توانستند بکنند، ایشان شروع کردند به تجارت کردن. این است که فقری وحشتناک نتیجه این اصلاحات ارضی بود.

س: از طرف دیگر هم وارد کردن گسترده مواد غذایی شروع شد.

ج: مجبور بودند وقتی تولید در داخل رفت عقب، اینها هم بازار را آزاد کردند. امریکاییها و خارجیها هم می خواستند بازار را آزاد بکنند که بیایند و بفروشند دیگر، پس پول نفت را همینطور ریختند. قیمت نفت بالاـ رفت. اینها هم همینطور شروع به واردات بی رویه کردند. از لحاظ اقتصاد داخلی بزرگترین ضربه را به کشاورزی داخل زدند؛ آخرش این نتیجه اصلاحات

ارضی هست.

س: بعضی ها معتقدند که این قضیه، سیاست خودِ امریکا بود که با توجه به بافت ایران که به هیچ گونه امکان صنعتی، حتی مونتاژ نرسیده بود، آن مالکیت سنتی و گذشته را نابود کردند که جامعه در یک خلائی قرار بگیرد. در این خلاء از مسئله دامداری تا مسئله کشاورزی، همه از بین رفت، با از بین رفتن مجبور شدند آن وابستگی را زیاد کنند، بعد که وابستگی گسترده شد بتدریج دهات ما خالی شد و مردم به حاشیه نشینی ِ شهرها پرداختند که به بی لیاقتی ِ رژیم شاه برمی گشت. عدم رسیدگی به نیازهای اولیه روستائیان هم مزید بر علت بود.

ج به عقیده من این سیاست امریکا نبود. سیاست امریکا در دوره کندی، عکس این امر بود. آنها در کشورهای امریکای لاتین عین همین سیاست را پیدا کردند. در ایران ِ مجاور اتحاد شوروی می دیدند که تعاونی های کشاورزی چه جور در حال رشد هستند، به طوری که تولید غله اتحاد شوروی به ۲۸۰ میلیون تن در سال رسید. شوروی صادرکننده بزرگ غله شده بود. این قضیه در تاریخ بسیار کم پیش آمده بود. همان کندی که گفت باید امینی را آورد، با او دوست بود. منتها با این دستگاهی که در ایران بود امکان چنین چیزی ممکن نبود. یک دستگاه فاسد از بالا تا پایین دزد. تمام رشوه خوار بودند؛ از برادرهای شاه و خواهرهای شاه گرفته تا درباری ها و تا مأموران ساواک. تمام این دستگاه غیر از چپاول کار دیگری نمی کرد. خوب؛ اینها آمدند و این نقشه را طرح کردند که اگر اجرا شده بود واقعاً بعدش تعاونی درست می کردند. همین الان این تعاونی هایی که درست می شود و ماشین هم می خرند، دیگران هم می توانند این کار را بکنند. اگر این کار درست شده بود، نتیجه می داد. مالکیت به صورت قدیمی دیگر نمی توانست بقا داشته باشد. مالکیت آن با دنیای تازه صنعتی که می آمد، با کالاهایی که بود، آن دیگر مرده بود. بایستی چیزی دیگر می شد و نمی توانست دیگر باقی بماند. به این ترتیب باید در ایران این حساب را کرد که این آگاهانه از طرف عامل اجرایی نبوده.

س: ما در دهات جاده نداشتیم، در شهرستانهایمان حتی تعمیرگاه تراکتور نداشتیم. امکانات کار اولیه کشاورزی نداشتیم. تراکتور را وارد کردیم و بردیم در دهات، ولی تبدیل شد به یک آهن پاره ... بدون آن که به لحاظ علمی و تکنیکی رشدی کنیم، مصرف کننده آن شدیم.

ج: همه جا نشد آخر، همه جا نشد. ببینید کشت و صنعتهایی که درست کردند نتایج بسیار خوبی داده بود.

س: مجتمع مال هژبر یزدانی! یا مراکز کشاورزی ِ اسرائیلی ها در دماوند؟ کرج؟ قزوین؟

ج: کشت و صنعتها و سدهایی درست کردند، که اینها درست شده بود و نتایج خیلی خوبی هم می داد. ایران به یک صادرکننده بسیار مهم بعضی از اجناس لوکس تبدیل شده بود. بعضی از تولیدهای لوکس مثل مارچوبه فوق العاده عالی بود، حیف که الان دیگر نیست. اصلاً مارچوبه ایران بازار اروپا را گرفته بود. به این ترتیب است که واحدهایی بزرگ بود. اگر فکر می کردند که برای ورود به دهات راه نبوده، جاهای دیگر نقشه ای پیدا می کردند که به چه شکل می شود این کار را پیاده کرد، نه به آن شکل که در یک کشت و صنعت بزرگ مغان می شود انجام داد بلکه به آن شکلی که به آنجا بخورد، به آن شکل که به نواحی کوهستانی بخورد، این نقشه می خواهد، آدم باسواد می خواهد. وقتی وزیر کشاورزی، هم توانایی اش را داشته باشد، هم عقل آن را داشته باشد و هم بتواند نقشه خودش را پیش ببرد، یعنی یک کادر و یک دسته منظم و سالمی لازم داشت که او نداشت چون از بالا تا پایین فساد بوده است، این است که نتوانست انجام دهد. باید ریشه و دلیل آن را در اینجا ببینیم.

س: اصلاحات ارضی نهایتاً نتیجه ای جز به نفع غرب نداشت.

ج: بطور کلی این قضیه، کشاورزی ایران را خراب کرد. ولی از لحاظ تاریخی این کار می بایستی انجام می شد. به همین دلیل بعد از انقلاب عین همین جریان هم دنبال شد، یعنی همان زمینهایی که مالکین هم گرفته بودند، آنها را هم از آنها گرفتند، تقسیم ارضی هم شد. حالا هم می بینیم به علت همین کمبودهایی که آن وقت بوده، شروع شده به ایجاد تعاونی ها. در مورد بقیه تولیدات کشاورزی هم همین مسئله مطرح شد؛ نقشه دقیق، امکانات فنی و امکانات مالی؛ یعنی امروزه باید فنی آوری اینها را برای کشاورزی جدید، تدارک دید. ببینید این مجارستان حاضر شد که به ما بدهد ولی یک سال وقت لازم داشت و یک میلیارد دلار پول.

س: یک میلیارد؟

ج: پول لازم داشت، برای اینکه تمام دستگاهش را باید بسازیم، برای اینکه آنتنش فقط برای یک محیط خیلی کوتاهی است. مجارستان اتفاقاً تنها کشوری بود که حاضر شده بود

برای مـا این کار را انجام بدهـد ولی امکانات لازمه موجود نبود... و یکسال هم وقت لازم داشت که دیگر اصـلاً دیر می شـد. این است که کـار مـا این بود که بلافاصـله بعـد از آنوقت هرچیزی که به ما می رسـید، مثل نوشـته ها و گفته های امام که می رسید، همین ها را از اینجا می فرستادند و ما آن را به پنج زبان ترجمه می کردیم، به مطبوعات اروپا می فرستادیم.

س: آیـا درون حزب بـا توجه به حضور آقـای اسکندری و مواضع سیاسی ِوی هیچگونه مقـاومت و عکس العملی نشان داده شد؟

ج: نه، در اینجـا، در آنجا علیه این کارهای ما مقاومت این جوری بود. مقاومت او این بود که می گفت ما در اینجا می بایستی سیاسـتمان اینطور باشـد؛ آخر آنجـا دو تـا قـدرت بود. تشـکیلات در اختیـارش بود، تمـام تشـکیلات غرب و تشـکیلات ایران. شورویها عقیده داشتند یک نفوذی در داخل رهبری ِحزب توده ایران هست که به ساواک اطلاع می دهد.

س: یعنی نفوذی هست؟

ج: شهناز اعلامی بود دیگر، معلوم بود.

س: فقط این بود یا دوسه تای دیگر هم بودند؟ چون قاسمی و نظری را می گویند و مسلماً افراد ناشناخته دیگر هم بوده اند.

ج: هیچ کدام از اینها در مرکزیت نبودند، پسر یزدی بود، رادمنش بود.

س: هما رادمنش؟

ج: نه؛ دکـتر یزدی می شود پسـردایی خـانم دکتر رادمنش. دکتر رادمنش به او خیلی اعتمـاد زیـادی داشت ولی او قبـل از این جریانها لو رفت و به حبس ابد زندانی شد.

س: در آلمان شرقی؟

ج: در آلمان شـرقی گرفتار شـد و زنـدانی شـد. او مأمور بود که من را بکشـد. همه چیز را هم آماده کرده بود. بعد اینجا ما دو نفر داشتیم: یکی هم که ساواکی بود، همین شهناز اعلامی بود که با سفارت نزدیک بود و داستانی دارد من بطور مفصل گفتم که تکرارش لازم نیست. یکی هم که وزیر شـد، بعدش وزیر هویدا؛ آزمون، منوچهر آزمون بود. او هم ساواکی بود. او اصـرار زیادی داشت که با من در آلمان دیدار بکند. در یکی ازشـهرهای دور. من هیچ وقت حاضر نشدم چون او را نمی شناختم کی هست. چه جوری شده آنجا آمده. یک بار هم به ما رسماً؛ گفتند...

س: که اخبارتان می رود بیرون. مسلماً ساواک براساس آگاهی از درون حزب

برنامه ریزی می کرد.

ج: به ما رسماً گفتند که ما فکر می کنیم شهناز اعلامی را بردارید از درون تشکیلات. آلمانها من را خواستند و به من این را گفتند. من گفتم فایده ای ندارد، چون اگر مطرح بکنم به علت اینکه من از مدتها پیش به شهناز مشکوک بودم، راه نمی دادم. به یک نفر دیگر بگویید. آنها قدوه را خواستند و به قدوه گفتند. قدوه آمد و این را در جلسه مطرح کرد. اسکندری جنجالی راه انداخت و گفت این مطمئن ترین فرد من است ، این تهمتها چیست، فلان و فلان. آلمانها گفتند حالا چی می گویند حالا ما چکار بکنیم. دبیر اول حزب توده ایران می گوید مطمئن ترین فرد من است و ما نمی توانیم به او دستور بدهیم، تا اینکه بلافاصله بعد، انقلاب پیروز شد.

س: آلمانها هیچ وقت او را دستگیر نکردند. حتی شهناز اعلامی را یا ...؟

ج: همین دیگر، بلافاصله بعد از اینکه لیست ساواکی ها درآمد، اسم شهناز درآمد. وقتی به آنها دادیم، بیست و چهار ساعته او را از آلمان بیرون کردند.

س: هیچ وقت او را دستگیر نکردند؟

ج: دستگیر نکردند؛ آخر علتی نداشت. جرمی علیه آلمان انجام نداده بود. بیست و چهار ساعته خودش و بچه اش را از خانه اش اخراج کردند.

س: شوهر که نداشت؟

ج: شوهرش ژندی بود. بعد هم در همان دوران یک دفعه اینجا آمده بود ژندی را برد. مدتی بعد از این جریانها او را به آلمان برد و نگه داشت. بعد او را رها کرد و دوباره برگشت و آمد. ژندی از اعضای حزب و جوان خوبی هم بود.

س: غیر از این شهناز اعلامی، نظری و دیگران چطور؟ نظری و جهانشاهلو، ارتباطشان با سفارت بود یا با ساواک؟ چرا و به چه دلیل به ساواک و رژیم گرایش پیدا کردند؟

ج: آنها رسماً با ساواک بودند. اینها، هر دوشان به آلمان غربی رفتند. نظری هم در آلمان دموکراتیک بود. شورویها به او هم مظنون شدند. آنها هم بیست و چهار ساعته او را از آلمان دموکراتیک بیرون کردند.

س: چه سالی؟

ج: همین یک سال قبل از انقلاب.

س: یعنی ۵۶.

ج: سال ۵۶ او را از آنجا بیرون کردند، رفت به آلمان غربی و آنجا مشغول به همین کار بود برای ساواک. خودِ این جهانشاهلو بعد از اینکه به برلین غربی، رفت از آنجا شروع کرد به...

س: و اینها افرادی نداشتند که بتوانند از درون چیزی بفهمند؟ مسلماً باید داشته باشند.

ج: هیچ کس را در داخل حزب نداشتند. آنها آدم های خیلی بدنامی بودند مثل نظری که خیلی آدم کثیفی بود. شخصاً آدم کثیفی بود. او رفت آنجا، بعدش که آمد جهانشاهلو آمد اینجا در سیمای شاهنشاه و نطق کرد و از شاهنشاه تعریف کرد و آن تاریخی هم که نوشت، نام آن را «تاریخ شاهنشاهی» گذاشت و خلاصه ساواکی بود و خود را کاملاً مشخص کرد.

س: دیگر از بین اینها کی درآمد؟

ج: کسان دیگری که آمدند از آنجا، یکی هم جزنی بود که اینجا آمد پدر بیژن جزنی.

س: حشمت جزنی؟ این حشمت را که می گویند از همان سال ۳۴ با شاه کنار آمد. یعنی توبه نامه اش را در سال ۱۳۳۴ به دربار نوشت.

ج: نه حشمت نیست. آن کسی که می گویم جزنی، حشمت نیست.

س: او از حزب اظهار تنفر کرد؟

ج: نه؛ از مهاجرت آمد.

س: آیا پسرعموی او هست.

ج: عموی او هست. او آمد در مهاجرت و جزو فراری ها بود.

س: پس پدرش نیست. اسم پدرش حشمت بود؟

ج: نه؛ پدرش نیست. عموی او هست. او اینجا آمد استاد دانشگاه زبان روسی شد و بعد هم آقای رئیس کل بازرس مطبوعات در وزارت کشور شد.

س: دکتر عنایت الله رضا چطور؟ او هم دارای فراز و نشیب های زیادی است.

ج: عنایت الله رضا؟ بله؛ ایشان دیگر شخصیت بارزی در جمهوری اسلامی است و هنوز هم هست.

س: بطور جدی سئوال می کنم، آیا او واقعاً آدم محقق و تمدن شناس هست؟ اصلاً در چه حدی از دانش است؟

ج در شوروی مسئله دکترا فوق العاده سنگین است. بعد از لیسانس که گرفتند یک چیزی بهش می گویند.

س: فوق لیسانس ندارند؟

ج: فوق لیسانس اسمش همان است. اسمش یعنی کاندید علوم. کاندید علوم یک مرحله است. اینها تزهایی که نوشتند عبارت بود از جریان صلح در ایران. ما شصت تا جریان صلح در ایران بصورت پایان نامه دکترا داریم بخصوص در آذربایجان.

س: مثل اینکه این عناوین دکتراها را هم با پارتی بازی می دادند! خودِ چشم آذر در خاطراتش می نویسد آنجا هرکس که با حزب کمونیست همکاری می کرد او را معرفی می کردند به دانشگاه و به او عنوان می دادند. حتی مدرک پروفسوری!

ج: همه شان همینطوری دکترا گرفتند. یعنی معلومات نداشتند هیچ. ولی بعد از اینکه اینجا آمدند، همه شان دکترای علوم و تاریخ شدند.

س: آنوقت ایشان در آنجا تدرس می کرد یا تحلیل می کرد، منظورم عنایت الله رضاست.

ج: اصلاً هیچ کاری نمی کرد. عنایت الله رضا اولاً جزو آنها بود که ما مدتی او را به عنوان گوینده به چین فرستادیم، بعد آمده بود به آنجا و تدریس می کرد، نه معلم جایی بود و نه چیزی. مدتی در انجمن شرق شناسی بود که در آنجا کارمندان شرق شناسی بودند و چیزهایی مطالعه می کردند.

س: در خودِ باکو؟

ج: بعضی شان باکو بودند و بعضی شان مسکو.

س: مانند این کارهای تحقیقاتی درمورد آران و آذربایجان.

ج: نه؛ این اطلاعات داشته، زبان می دانسته، پس می توانست متون را ترجمه بکند و از اسناد آنجا استفاده بکند.

س: این برادر همان پروفسور رضا است دیگر. می گفتید غیر از عنایت الله رضا، محمد عاصمی هم عضو حزب بود. محمد عاصمی که مجله «کاوه» را در می آورد. از جوانهای قدیم سازمان جوانان بود.

ج: محمد عاصمی؛ عضو حزب هم شده بود تا وقتی که مجله اش را در آنجا درست کرد. اولش هم از طرف حزب کمک می شد؛ ما او را هنوز آدم خوبی می دانستیم.

س: چه سالی؟ یعنی سال ۴۵؟ همان ادبیات ایران بود فقط بزرگ علوی به زبان آلمانی داستان می نوشت.

ج: ویژه نامه جشن دوهزاروپانصد ساله داد. او در جشن دوهزار و پانصد ساله شاهنشاهی فعال بود.

س: آیا قبل از آن مشخص نبود؟

ج: نه؛ قبل از آن مشخص نبود. ما همان وقت به او مشکوک شدیم.

س: یعنی از موقعی که در مجله بطور علنی کار می کرد به او مشکوک شدید، آن وقت که موضوع را همه فهمیده بودند.

ج: بله؛ به او مشکوک شدیم. این را خان بابا تهرانی گفت که بابام می گفت دختر که یک شب بیرون خوابیده، تکلیفش معلوم است. این چندین شب بیرون خوابیده. یعنی گفتیم به او و اهم فهمیده که خسرو قشقایی گفته است روزنامه «باختر امروز» که در می آمد، این قبلاً به ساواک می رسید. بعد فهمیدیم که خودِ دکتر هم گوینده رادیو مسکو و رادیو اسرائیل است.

س: الان با جمهوریخواه ها همکاری می کند. بد نیست در اینجا اشاره کنید به فریدون هویدای توده ای که حالا علاوه بر بهایی بودنش، برادر امیرعباس هویداست و شهرت هم دارد. جلال آل احمد مطرح می کند او جزو روشنفکران توده ای بود و زمانی خود را در اروپا چپ می دانست.

ج: من اصلاً یادم نیست فریدون هویدا کی بود، و اینکه اصلاً او توده ای بود. اصلاً یادم نیست.

س: خودِ امیرعباس هویدا را نمی دانم، بعید هم هست که گرایش توده ای داشته باشد. او ماسون بود و با محافل غربی ارتباط داشت.

ج: گرایش توده ای نداشته؛ حالا گرایش روشنفکری چپ داشته. در آنجا دوچیز هست.

س: فریدون هویدا در فرانسه زندگی می کرد.

ج: اصلاً یادم نیست. چون اگر فریدون هویدا بود جزو صورتی بود که از نویسندگان توده ای داریم

س: مصطفی فاتح به عنوان مؤسس روزنامه بود.

ج: بله.

س: بعضی ها تحلیل می کنند فاتح متعلق به جریان انگلیسی «حزب توده» است. فاتح و یوسف افتخاری و یکی دیگر هم هست ...

ج: چند نفر بودند.

س: بعضی ها معتقدند که ایشان آمد و امتیاز روزنامه را گرفت و آنوقت نزدیک شد. طوری که می گویند دستور انگلیسیها بود که به عنوان یک جریان وارد حزب شود و در آنجا برای خودش «باندی» تشکیل دهد. شاید هم بعضی از عواملش ناشناخته ماندند.

ج: این جریان را یک دفعه بحث کردم. دوباره تکرار نکنیم. فاتح را می شناختیم، او سِر انگلستان است. وقتی کسی در انگلستان سِر می شود، دیگر باید خیلی خدمت کرده باشد.

س: خاطرات بزرگ علوی را ببینید. یک خاطرات هست که در ایران چاپ می شود، یک خاطرات هم به صورت شفاهی در آلمان چاپ می شود که بطور مفصل از خانم میس لمبتون تجلیل می کند و می گوید که حالا هرکس در ایران یک کمی ارزش دارد، می گویند این انگلیسی یا جاسوس است. در خاطرات منتشره در آلمان از قول علوی گفته شده که خانم لمبتون آدم بزرگی بوده و بهترین دوران ما همان موقعی بود که با ایشان همکاری می کردیم. ما از طرف «حزب توده» مأموریت داشتیم تا با این خانم نشریه منتشر کنیم، البته ما زیر نظر ایشان بودیم.

ج: او هیچ وقت از طرف حزب مأموریت همکاری با میس لمبتون نداشته است؛ هیچ وقت. ببینید اینها عده مستقلی بودند که خودشان هرکاری که می خواستند می کردند.

س: بزرگ علوی و احسان طبری عضو حزب بودند. این دو با خانم لمبتون همکاری می کردند.

ج: می دانم.

س: در همان ابتدا در حزب کسی بود که موافق این جریان باشد یا نه. از ابتدای شروع کار چه کسانی مخالف بودند؟

ج: هیچ؛ علوی با اسکندری فوق العاده نزدیک بود. با یزدی فوق العاده نزدیک بود و مثل برادر خوانده بودند. از لحاظ سیاسی آنها آزاد بودند طوری که علوی هر کاری می خواهد بکند. علوی هم در دوران حزب همیشه همین جوری بود، در همان اواسط کار هم از حزب بیرون رفت. بعد از پلنوم.

س: بعد از پلنوم سوم. رفت آلمان دیگر نیامد؟

ج: آن که نیامد هیچ بعد از پلنوم چهارم هم نیامد.

س: از رادمنش چه خبر؟

ج: بعد از جریان پلنوم چهاردهم، رادمنش برکنار شد، او دیگر از حزب استعفا داد و کنار

رفت.

س: ولی با حزب در آلمان شرقی ارتباط داشت. می دانم با اعضای حزب مرتبط بود. ولی واقعاً او ارتباط نداشت؟

ج: او در آنجا خیلی کم با اعضای حزب رابطه داشت.

س: تا آخر هم در آلمان شرقی ماند.

ج: بله؛ آنجا مانده بود، او استاد دانشگاه بود. استاد زبان فارسی بود، بعد هم بازنشسته شد و در آنجا کتاب چاپ می کرد. پول در می آورد، خیلی هم ثروتمند شده بود.

س: باغچه بزرگی داشت که نامش را شمیران گذاشته بود.

ج: بله؛ آنجا همه چیز داشت. وضع مالی اش خیلی خوب بود. یک خانم آلمانی هم پیدا کرده بود که دوتا بچه داشت.

س: رادمنش در کتاب خود خاطرات جالبی از پسرش دارد و می گوید من هرچه به پسرم می گویم که دنبال این چیزها نرو، آخرش هیچ چیزی نمی ماند، کنفدراسیون دست ساواک هست، این بابا نمی فهمد و من را مسخره می کند. فکر می کند که من پیر شدم که این حرفها را می زنم.

ج: با پدرش موافق نبود. مخالف بود و به او ایراد می گرفت. اتفاقاً بچه بدی نبود، بچه خوبی هم بود.

س: پسرش «مانی» کنفدراسیونی بود. حزبی نبود.

ج: مانی چپ بود؛ چپ کنفدراسیون.

س: سوسیالیست بود؟

ج: همان سوسیالیست جزو گروههای چینی شده بود و نسبت به پدرش خیلی بدبین بود.

س: مانی از زن ایرانی وی بود دختر سیدمحمدصادق طباطبایی. چون رادمنش قبل از زندانش یک نامزد آلمانی داشت.

ج: من خبر ندارم.

س: حالا ـ ما یادِمان نیست. می گفتند وقتی زندان افتاد یک نامزد آلمانی داشت. آن خانم وقتی دید ایشان محکوم شده، گذاشت و رفت. مدتی آلمان بود، سپس به امریکا رفت و ازدواج کرد. وقتی بزرگ علوی سال ۷۲ به امریکا می رود، به دیدن او می آید و با هم ملاقاتی می کنند. از زندان که آزاد شد با دختر سیدمحمد صادق طباطبایی ازدواج

کرد ولی نتوانست با او زندگی کند و همین جا طلاقش داد. (زن آلمانی) مانی فرزند او از همسر دومش بود. از خانم آلمانی اش بچه ای نداشت.

ج: نه؛ او (زن آلمانی) خودش قبلاً دوتا بچه داشت.

س: بله مال خودش بود، مال بزرگ علوی نبود.

ج: اگر صلاح بدانید درباره شخصیتها صحبت نکنیم، چون ترکیب آنها خیلی جور نیست؛ مثلاً دکتر محمد مصدق با انور خامه ای.

س: در مورد افراد می شود صحبتی کرد. همیشه می شود افراد را گزینش کرد. مثلاً ـ این اسامی که نوشتیم شما بین اینها پنج تای آنها را انتخاب کنید یا مثلاً بگویید تیپهای دیگری باشند که ارزش بحث داشته باشند یا بین هرگروه و جریان فکری می شود دوسه نفر را به عنوان نمونه انتخاب کرد و آن را اصل قرارداد.

ج: در هرصورت من می گویم برویم سراغ احزاب، بعد آنها را تمامش بکنیم. افراد را بگذارید برای آخر.

س: می شود به بررسی احزاب چپ در ایران بپردازیم. قبلاً صحبت کردید و گفتید چرا اسناد پلنوم چهارم منتشر نشد.

ج: مطرح نشده؛ هیچ.

س: پلنوم سوم مطرح نشد و پلنوم چهارم منتشر نشد.

ج: تمام اسنادش منتشر شده، بخصوص در گفت وگوی همین بابک امیرخسروی. او ادعا می کند منتشر نشده، ایرج می گوید همه آن کاملاً منتشر شده و در سه چهار جا هم منتشر شده. نه فقط حزب آن را منتشر کرد بلکه در روزنامه های خودش همه این اسناد را منتشر کرده.

س: متن کامل یا گزیده؟

ج: نخیر؛ متن کامل.

س: خودِ «حزب توده» یک گزیده منتشر کرد.

ج: گزیده نیست؛ قطعنامه های پلنوم چهارم است. این اسناد شامل موارد زیر است:

۱. درباره عملکرد حزب توده ایران در ۲۸ مرداد چیز خیلی مفصلی است.

۲. در مورد مسئولیت خطاها و اشتباهات، که کی چقدر اشتباه کرده.

۳. درباره کشف و متلاشی شدن سازمان نظامی ِ حزب توده ایران، جنبش کارگری و

سوسیال دموکراسی کمونیستی ایران.

س: در مورد کشف و متلاشی شدن سازمان نظامی مطرح کرده بودند و یک عده را نقد کردند و گفتند که مقصر چه کسانی بودند؟

ج: همه این حرفها اینجا هست.

س: در خودِ اسناد چاپ شده؟

ج: ببینید همه اینها هست. علاوه بر مسئولیت مشترک هیأت اجرائیه حزب توده ایران و اشتباهات جمعی ِرهبری ِسازمان نظامی، رفیق جودت به عنوان مسئول و رابط این سازمان از این لحاظ مسئولیت جدی به عهده داد. یعنی بطور کلی این عین متن قطعنامه است. تمام آن، اینجا هست. این متن از جنبش کارگری سوسیال دموکراسی کمونیستی ایران چاپ اول، جلد اول، صفحه ۳۷۱، انتشارات مزدک نقل شده است بعد، این هم مال پلنومها است. بعد قطعنامه پلنوم کمیته مرکزی و اختلافات در دستگاه رهبری حزب که این اختلافات در دستگاه رهبری حزب علتش چه بوده، مفصل هم هست. تمام جریان در کمیته مرکزی، ماجرای گروه اکثریت که شرمینی را وسیله کرده، شرمینی چقدر صدمه زده و... همه اینها بطور مفصل در اینجا هست.

س: بله، خوب هست.

ج: بعد قطعنامه مرحله انقلاب. ایران و خطاهای اساسی، دو تا جزوه ۲۸ مرداد و نشریه تعلیماتی که دعوای من و زاخاریان بود تمام اینها هست. آن وقت باید از اینها فتوکپی بگیریم. حالا می رویم تاریخ چپ ایران.

س: بررسی جریان چپ.

ج: تا آنجایی که من خواندم در جریان مشروطیت در ایران، جریانی با خصوصیات چپ به معنی ِکامل خودش، به صورت متشکل در داخل یک گروه، وجود نداشته است. فقط کمکهایی بوده است که چپهای ایران ِمستقر در آذربایجان و باکو، با کمک چپهای سوسیال دموکراسی خودِ روسیه به آنها در امور مختلف می کردند تا وقتی که مسئله جنگل پیش می آید، حزب کمونیست ایران شکل می گیرد.

س: در انزلی بود؟

ج: در انزلی بود. اصلاً حزب کمونیست ایران چه کسانی بودند؟ من اینها را می توانم بگویم. اولش حزب عدالت یا حزب سوسیال دموکرات کارگران ایران بود.

س: آیا پیشه وری در این حزب بوده است؟

ج: الان همه اینها را می گویم. تشکیل این حزب با تصمیم کمیته حزب سوسیال دموکرات کارگران روسیه در باکو به وسیله بهرام آقایف، آناسیف و بالا-کیراُف و حاجی اُف و رسول غفارزاده و صادق زاده و یوسف زاده و دیگران عملی گردید. هدف این حزب هم فعالیت بین کارگران ایرانی بود که از آذربایجان ایران به باکو مهاجرت کرده و در آنجا کار می کردند. «حزب عدالت» به عنوان یک سازمان منظم در ماه مه ۱۲۹۶ و ۱۹۱۷ پس از انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه تزاری، در روسیه پایه گذاری شد. حزب عدالت در باکو، چند شهر آسیای میانه روسیه، در آذربایجان ایران و آستراخان و شهرهای دیگر در قفقاز و در ایران کار می کردند. از ماه ژوئن ۱۹۱۷ (۱۲۹۶) روزنامه ارگان حزب عدالت به نام «پرچم عدالت» در باکو به زبان فارسی و آذری چاپ گردید و درروسیه و ایران منتشر شد. رهبران حزب عدالت در کمیته منطقه ایِ بلشویکها در قفقاز شرکت می کردند؛ در واقع اینها جزئی از آنها بودند. در سال ۱۹۲۰ سازمان «حزب عدالت» در خاک شوروی در سازمان حزب کمونیست روسیه بلشویکها ادغام شد. در خاک ایران بویژه در تبریز، تهران و انزلی و رشت و شهرهای دیگر در سال ۱۹۲۰ سازمان حزب عدالت باقی ماند و سازمان واحد کشوری را به وجود آوردند. سال ۱۹۲۰ در ایران حزب کمونیست درست می شود که در آن کارگران و پیشه وران و خرده فروشهای شهری وجود داشتند. خواسته های بنیادین این حزب عبارت بود از مبارزه با امپریالیسم انگلیس و دولت شاه و بزرگ مالکان و همچنین تقسیم زمینهای قابل کشت میان دهقانان بی زمین و کم زمین. در اولین کنگره حزب عدالت در ۳ تیر ۱۲۹۹ در انزلی این حزب به حزب کمونیست ایران تغییر نام داد این سابقه اولیه پیدایش حزب کمونیست ایران بود. حزب کمونیست در ۱۲۹۹ در کنگره حزب عدالت در انزلی تشکیل گردید و برنامه آن از این قرار بود:

۱. آزادی ایران از سلطه امپریالیزم.

۲. لغو قراردادهای اسارت بخش بویژه قرارداد انگلیس و ایران معروف به قرارداد ۱۹۱۹.

۳. سرنگونی سلسله قاجار و لغو رژیم سلطنتی.

۴. از بین بردن مالکیت بزرگ زمین.

سپس حزب کمونیست ایران، به عضویت کمینترن درآمد. یعنی انترناسیونال کمونیست جهانی. تحت تأثیر عناصر چپ در ۱۲۹۹، رهبری حزب یک رشته اشتباهات بزرگی را مرتکب شد؛ از قبیل ایجاد فوری انقلاب سوسیالیستی در ایران، مصادره املاک مالکین بزرگ و حتی

زمینداران کوچک و متوسط، بدون درنظر گرفتن این که شرایط عینی برای اینگونه تصمیمات هنوز در جامعه ایران وجود نداشته است. آنها این اشتباهات را کردند. به علاوه تبلیغات وسیعی را علیه اسلام آغاز کردند. در آن دوره در مهرماه ۱۲۹۹ عناصر ماجراجو از ترکیب رهبری ِ حزب برکنار شدند و ترکیب جدیدی برای کمیته مرکزی به رهبری ِ حیدرخان عمواوغلی برگزیده شد.

س: خودِ حیدر ماجراجوتر از همه آنها بود.

ج: نخیر. اندکی پس از کودتای رضاخان پهلوی، در ۱۳۰۴ حزب کمونیست ایران زیر فشار سخت قرار گرفت.

س: بعد از کودتا هنوز حزب کمونیست کار می کرد. پیشه وری در تهران «روزنامه حقیقت» را منتشر می کرد و رسماً در پایتخت بود.

ج: نگفتیم که نیست، الان برایتان می گوییم. گفتیم زیر فشار سخت قرار گرفت. دومین کنگره حزب بطور مخفی در ۱۳۰۶ انجام شد و حزب برنامه و اساسنامه جدیدی تصویب کرد که حاوی تزهایی برای مسائل ملی، کردها و تصمیمات درباره کار در میان کارگران و دهقانان و جوانان و زنان بود. سال ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰ «حزب کمونیست» ایران یک رشته اعتصابات کارگری را رهبری کرد. در اردیبهشت ۱۳۱۰ دولت رضاخان قانونی در زمینه غیرقانونی کردن فعالیتهای کمونیستی تصویب کرد. از ۱۳۱۳ حزب کمونیست مجدداً فعالیت خود را تحت رهبری ِ دکتر ارانی آغاز کرد. در ۱۳۱۶ حزب مجدداً زیر ضربه جدید قرار گرفت. اتحادیه های کارگری هم درهم شکسته شدند و فعالین حزب و اتحادیه ها به زندان افتادند. در ۱۳۱۷ محاکمه ۵۳ نفر فعالین رهبران حزب کمونیست ایران آغاز شد. دکتر ارانی هم درزندان به قتل رسید. در سال ۱۳۲۰ جانشین و دنبال کننده حزب کمونیست ایران یعنی حزب توده ایران آغاز به کار کرد.

س: خوب تا این قسمت فهرست وار است. برگردیم و یک دور بزنیم. یکی مسئله جنگل بود و حالا چپ روی ها یا اشتباهات بزرگی که به قول خودشان یک حکومت کمونیستی سرخ تشکیل دادند و آن حوادث تلخ درگیری با میرزا کوچک خان. اتفاقاً خودِ حیدرعمواوغلی از نزدیکان سید حسن تقی زاده هم بود و در «حزب دموکرات ایران» از دوستان تقی زاده به شمار می رفت و با هم همکاری می کردند. در دوران مشروطیت و بعد از انقلاب مشروطیت، راهشان کمی جدا شد. در جنگل، حیدر به عنوان یک ماجراجو

مطرح می شود و بخش عظیمی از اختلافات به گردن او می افتد که دکتر حشمت یک بخش دیگر از آن بود. خالو قربان و دیگران که راه کمونیسم را در پیش می گیرند و یک نهضت مردمی را در اثر فرصت طلبی به شکست می کشانند.

ج: در مسئله جنگل به نظر من دوتا تاریخ هست که در هر دوی آن جهت گیری نادرست وجود دارد. انداختن تمام تقصیرها به گردن طرف مقابل و تبرئه کردن مطلق طرف میرزاکوچک خان درست نیست خوب واقعیت این است که میرزاکوچک خان خودش گرایشهای چپ داشته، خودش رفته به باکو تا در آنجا با آنها قرارداد ببندد. پس از آن آمدند و جمهوری سوسیالیستی ایران را تشکیل دادند.

س: که اتحاد اسلام را بنا نهادند.

ج: نخیر!

س: روزنامه آنها به عنوان «اتحاد اسلام» مطرح است. من یک نسخه از روزنامه جنگل را دارم که با آرم «اتحاد اسلام» منتشر می شد.

ج: همه اینها هست ولی میرزاکوچک خان در تشکیل جمهوری سوسیالیستی گیلان شرکت داشته.

س: این کار حیدر است؛ روزنامه جنگل را شما دیدید. روزنامه جنگل را میرزاحسین کسمایی منتشر می کرد. تیتر بالایش با عنوان «اتحاد اسلام» است. میرزاکوچک خان تحت تأثیر تفکر سیدجمال الدین اسدآبادی بوده. البته معتقد به درگیری با کمونیسم نبود و آن را یک حرکت انقلابی در قسمت شمال می دانسته است. بعد حرکت را شروع می کند که با جهت گیری مذهبی بود. در آن موقعیت، وی به عنوان یک طلبه و یک روحانی، پایگاهی داشته و کار را شروع می کند. بعد با یکدیگر همکاری می کردند. بعد آنها به اصطلاح خودشان یک کودتای چپ در آن تشکیلات جنگل می کنند مثل پیشه وری، حیدر، خالوقربان و... اینها می خواستند یک حکومت به اصطلاح کمونیستی ایجاد نمایند، آن هم در منطقه ای که قدرت مذهب قوی است. از سوی دیگر دشمن در کمین بود، و نتیجه اختلاف! شکست، یأس و... می شود.

ج: حکومت جنگل عبارت بوده از جمهوری سوسیالیستی شورایی گیلان.

س: این مال دوران خود خالوقربان است.

ج: میرزا هم جزء آن بوده، این نبوده که شرکت نداشته.

ص: ۷۰۷

س: این مال آن موقعی است که جدا شدند.

ج: جداشدن در کار نیست.

س: آن نامه روتشتین به میرزاکوچک خان که می گوید موقعیت انقلابی ما دیگر ایجاب نمی کند که دفاع کنیم.

ج: آنجا مال بعد است؛ مال بعد از ۱۹۲۱ است. رهبران حزب کمونیست ایران در آنجا اینها بودند. علی شرقی، سلطان زاده، حسن زاده، آخوندزاده، حسابی (برادر پروفسور حسابی) نیک بین، علی امیرخیزی. در چهارمین کنگره حزب کمونیست ایران که آخری بوده، حیدر عمواوغلی، کریم حسن روستا، مددزاده، میرجعفر پیشه وری یا میرجعفر جوادزاده، بهرام آقایف، سیف الله ابراهیم زاده، سلیمان قای وردیف، علی شیرازی و چند نفر دیگر بودند.

س: اینها جریان چپ قضیه هستند.

ج: نه؛ این چهارمین کنگره هست.

س: چهارمین کنگره «حزب کمونیست» است.

ج: بله؛ مال بعد است. مال دوران رضاخان، دوران بعد از کودتا یعنی این چپهایی که اول آن را تشکیل دادند.

س: احتمالاً ـ کتاب ابراهیم میرفخرایی را ندارید. من اسامی رهبران جنگل با آن روزنامه جنگل را می آورم. اتفاقاً خوب است نگاهی به آن بشود. تیتر روزنامه با عنوان «اتحاد اسلامی» است، و محتوایی که گرایش مذهب در آن برجسته است.

ج: ببینید؛ من در این حرفی ندارم که این جریان بوده، در آن تردیدی نیست ولی در جریان فکری خود میرزا مرحله های مختلف هست. در عین حال اولش یک گرایش این جوری داشته، بعد آمده با آنها که شروع کرده به همکاری کردن، تمایلات دیگر را قبول کرده تمام این اسناد را باید بگذاریم پهلوی یکدیگر و آنوقت دقیق می شود والا اگر ما یک طرف را بگیریم، همه اش اشتباه می شود.

س: خودِ روزنامه ارگان جنگل که موجود است.

ج: باید دید این ارگان متعلق به چه دوره ای بوده. بعد از اینکه آنها آمدند و با هم دیگر موافقت کردند و میرزا در جمهوری گیلان شرکت داشته و بیرون نبوده، آنوقت که این ارگان نبوده است.

س: بعد آن جریان چپ تشکیل شده است. آنها یک کودتا کردند که بر اساس آن یک سری را آوردند و

یک سری را حذفشان کردند.

ج: من گفتم این مسئله را، مثل دو تا جریان است همین الان ما در خودِ جمهوری اسلامی می گوییم که دو برداشت از قرآن وجود دارد؛ یک برداشت این جور هست و یک برداشت جور دیگر. اینجا هم دوتا برداشت از جریان جنگل وجود دارد.

س: امثال پیشه وری و دیگر کمونیستها به تهران می آیند و در ۱۳۰۰ علناً فعالیت خود را در تهران شروع می کنند، آنها روزنامه «حقیقت» را منتشر می کنند. در تهران هم دو دسته بودند، یک دسته طیف سلیمان میرزا اسکندری بودند که نوعی سوسیالیسم را مطرح می کردند ولی سعی می کردند به آن رنگ ملی بدهند. یک نوع کمونیستهایی هم داشتیم مثل پیشه وری که با مسکو در ارتباط بودند و بیشتر تحت تأثیر حزب کمونیست شوروی بودند.

ج: سلیمان میرزا واقعاً یک سوسیالیست طرفدار انقلاب اکتبر بود. او یک سوسیالیست غیر کمونیست بود، چون مذهبی بود. سلیمان میرزا به هیچ وجه طرفدار ایده کمونیستی نبوده است. او طرفدار عدالت اجتماعی بود، یعنی سهم عدالت اجتماعی را از کمونیسم قبول داشته. در عین حال هم به اجرای عدالت اجتماعی در شوروی اعتقاد داشت. سلیمان میرزا به کلی برای خودش جریان جدایی است. با اینها رابطه ای داشته، آشنایی و دوستی و مناسباتی داشته ولی به هیچ وجه کار او با کاری که چپها انجام می دادند مخلوط نمی شده. خوب این جریان هم مدت کوتاهی بعد از ۱۳۰۴، ۱۳۰۶ انجام می گیرد.

س: آنها شش سال در حکومت رضاخان فعال بودند و کارهای زیرزمینی می کردند.

ج: رهبرانشان در تهران بیشتر از همه عبارت بودند از همانهایی که بازداشت شدند؛ یعنی اردشیر و پیشه وری. اینها دو رهبر مهم آن دوران بودند. کامبخش هم آن موقع به همراه راهسازان شوروی، در جاده انزلی تهران با سرهنگ سیامک مشغول راه سازی بود.

پیشه وری و کامبخش دو جریان بودند که هردوی اینها به شوروی متصل بودند. کامبخش از بچگی در روسیه تزاری درس خوانده، بزرگ شده بعد در آنجا هم لیسانس گرفته و بعد به ایران آمده و شروع کرده به کار کردن. از همان وقت هم فعالیت کمونیستی را شروع کرده، منتها در یک شاخه معین مربوط به خودش.

کامبخش در قزوین با گروه الموتی کار می کرد که «کمینترن» او را به دکتر ارانی متصل کرد. گروه اول حزب کمونیست ایران که تشکیل شد، عبارت بودند از کامبخش، سیامک و

دکتر ارانی. سیامک به ژاندارمری رفته بود و افسر شده بود. کامبخش هم جزو دسته ده نفره ای بود که در زمان رضاخان با امتحان زبان روسی، برای آموزش در نیروی هوایی جذب شده بودند. در این میان تنها کامبخش در آنجا ماند و دوره کاملتری دید و بعد هم اخراج شد. او دوره حزبی اش را زمانی که در راهسازی کار می کرد، طی کرده بود.

کامبخش دوبار دستگیر شد. یک بار به همراه گروه ۵۳ نفر، یک بار هم زمانی که از نیروی هوایی اخراج شده بود و رئیس مدرسه شده بود. چون دوره مکانیک هواپیما و هوانوردی دیده بود، از موقعیت ممتازی برخوردار بود که همین امر سبب شد تا برایش زدند و گفتند که او کمونیست است. برای همین هم بازداشت شد و یک سال در زندان ماند. با اینکه هیچ گونه محکومیت اتهامی متوجه او نبود، جز اینکه او اخراجی ِ ارتش بود.

س: گفته می شود که کامبخش به شکل مرموزی وابسته به تشکیلات شوروی بود. حتی می گویند که او دکتر ارانی را لو داده است. یعنی او گروه ۵۳ نفر را به شهربانی معرفی کرد. این شک بعد از تأسیس «حزب توده» نیز همچنان به قوت خود باقی ماند.

ج: این حرف بی خودی است. حتی باقر مؤمنی در کتاب «پرونده ۵۳ نفر» نیز می نویسد که «به احتمال قوی خودِ شوروی موافق لورفتن این جریان بود و کامبخش سرِخود عمل نکرد.» اما کامبخش در آن زمان تحت نظر بود. واقعیت این است که چون کامبخش اطلاعات زیادی درباره کمونیستها داشت، هر کمونیستی را که می گرفتند، شهربانی از کامبخش درباره او توضیح می خواست. مثل رادمنش که اصلاً به گروه ۵۳ نفر مربوط نبود.

کامبخش را بعد از ارانی گرفتند. اول شورشیان، بعد بقراطی و بعد ارانی. شورشیان رابط کمینترن با حزب کمونیست ایران بود و با ارانی و کامبخش مربوط بود. شورشیان و بقراطی قصد عبور از مرز را داشتند که بقراطی در آنجا چون کوتو (مدرسه حزبی) را دیده بوده به آنجا می رود. آنها را می گیرند و زود هم آزاد می شوند. بعد به آبادان می روند. شورشیان چون هنرمند بود، در آنجا تئاتر برگزار می کند و خودش را لو می دهد و دستگیر می شود و همه چیز را می گوید.

س: شورشیان با همان نامی که در مرز دستگیر شده بود، اقدام به برپایی تئاتر می کند. نفهمی ِ به معنی کامل. انور خامه ای در این باره نوشته که او بعد از دستگیری از سیر تا پیاز ارتباطشان را می نویسد و اظهار می کند که ما با حزب کمونیست بزرگ ایران رابطه داشتیم. بعد ارانی را می گیرند.

ج: او کامبخش را به اسم نمی شناخته، در شهربانی یک سری عکس به او نشان می دهند. جزو عکسها، عکس کامبخش هم بوده. او کامبخش را نشان می دهد و می گوید این هم بوده و کامبخش را می گیرند. به این ترتیب کامبخش را بعد از ارانی می گیرند. اتفاقاً خامه ای این تکه را نوشته بود. بعد می گویند دکتر ارانی کسی را لو نداده بوده، بلکه کامبخش عده ای را لو داده که ما تشکیلات حزب کمونیست داشتیم. جاسوسی نبوده چون شهربانی می خواسته اینها را به عنوان گروه جاسوسیِ اتحاد شوروی محاکمه کند. کامبخش در دفاع از خودش که به کمینترن نوشت و کمینترن او را تبرئه کرد، این کاغذ را می خواند. او مفصل و خیلی هم انتقادی می نویسد که شما چرا آدمی مثل شورشیان را انتخاب می کنید و می فرستید اینجا. ما که او را انتخاب نکردیم.

س: حساسیت درباره کامبخش به عنوان یک فرد مشکوک مطرح است. دسته ای او را دوطرفه مطرح می کنند! بعضی ها او را آدم ضعیف النفسی که مسائل را لو داده است، می دانند و گروهی می گویند دلیلی در دست است که بعد از قضیه شهریور بیست، او سریعاً خود را به شوروی می رساند. بعد از چهار سال برمی گردد و دوباره تشکیلات مخفی را راه می اندازد. هر دو طرف الان او را به عنوان یک فرد مشکوک مطرح می نمایند.

ج: تشکیلات مخفی است و جریان کامبخش جریان خیلی روشنی است. بعد از آنکه او از زندان بیرون می آید، خودِ کامبخش می گفت ما در آخرین دیدارهایی که با ارانی داشتیم و تنها در زندان قصر در انفرادی بودیم، مسائل را حل کردیم و روشن شد که من لو ندادم. بعد که بیرون می آید، ایرج اسکندری و یزدی و دارودسته می گویند ما حاضر نیستیم که کامبخش را به عضویت حزب بپذیریم. اتفاقاً اردشیر و روستا موافق پذیرش او بودند، منتها اینها اکثریت بودند. اینها می گویند ما کامبخش را نمی پذیریم. بالاخره کمینترن او را به شوروی فرا می خواند و او در آنجا بحث مفصلی می کند و نامه ای هم می نویسد و تمام جریان را با تمام جزئیات می نویسد. او در آن نامه رسماً شعبه کمینترن درباره ایران را مورد مؤاخذه قرار می دهد و می گوید علت لو رفتن، کارهای شما بود. در نتیجه او در آنجا تبرئه می شود و او را برمی گردانند. می گویند برو ایران و عین این را هم به کسانی که با کمینترن رابطه داشتند می گویند؛ مثل اردشیر و روستا. روستا هم که با کامبخش خیلی مخالف بوده دوتایی شان بالاخره می آیند و می گویند بله از کمینترن به ما اطلاع دادند که کامبخش تبرئه شده. این در «خاطرات ایرج اسکندری» هست. او خیلی مفصل می نویسد. می نویسد این دوتا اصرار زیادی

نکردنـد، ما آنقدر گفتیم که بایستی خودمان او را محاکمه بکنیم. آنها گفتند کمینترن مقام بالاتری هست ... همان کفایت می کنـد و او را تبرئه می کنـد. به همین دلیـل کـامبخش می آیـد. کـامبخش هم بلافاصـله در اولین انتخابات کمیته ایالتی که کار کمینترن بود، انتخاب شد. به این ترتیب دیگر حزب توده جریان جدیدی ندارد.

س: چرا دسته ای او را به عنوان یک جریان خاص روسی مطرح می کنند و عملکرد او را در راستای منافع روسـها می دانند؟ می گوینـد او جدا از «حزب کمونیست» و ۵۳ نفر جریـانی بود که مسـتقیماً با شورویها مرتبط بود. او می آیـد اینجا و وقتی که خطر را حتمی دید ۵۳ نفر را لو داد تـا آن بخش از حرکت مخفی ِ روسـها افشأ نگردد ... و پس از تأسـیس «حزب توده ایران» این جریان را دوباره وجود آورد.

ج: من از چنین چیزی خبر نـدارم. آنهـایی که می گوینـد، بایـد دلیلی بیاورنـد. او تنها چیزی که بعـداً درست می کنـد سازمان افسری است که حزب از وجودش اطلاع داشته ولی افرادش را نمی شناخته است. اولش هم این افسرانی که به طرف حزب می آمدنـد، آنقـدر باز می آمدنـد و در حزب و در کلوپ حزبی شـرکت می کردند مثل سـرهنگ آذر، روزبه غیره ... که بالاخره حزب تصمیم گرفت برای اینکه آنها شناسایی نشوند یک سازمان جداگانه برای آنها درست کند.

س: حساسیت در مورد کامبخش است. علاوه بر او، حساسیت در مورد دو سه نفر دیگر هم هست.

ج: حساسـیت در مورد کامبخش از سوی همانهایی است که در جریان ۵۳ نفر با او در جهت مخالف قرار داشـتند. خامه ای از نزدیکترین کسان به کامبخش در دوران اولیه حزب بود. گروه رادمنش، هم از لحاظ خانوادگی با هم مربوط شده بودند و هم از لحـاظ دوستی ِ قـدیمی؛ و این گروه بود که حساسیت اساسـی داشت. ولی اگر مـا به آرایی که در کنگره هـا و پلنومها داده شده، نگاه بکنیم، می بینیم که فقط همین گروه است که در جهت مخالف کامبخش قرار گرفته است.

اردشـیر و طبری همیشه در جهتی بودنـد که کامبخش بود. در پلنوم چهارم که هیأت اجرائیه انتخاب شـد، این هفت نفر حضور داشـتند: طبری، قاسـمی، کیانوری، ایرج اسـکندری، کامبخش، رادمنش و فروتن که اسـکندری و رادمنش اسـتعفاء دادند ولی بعداً آشتی کردند. قدوه و میزانی بعدها در پلنومهای دیگر به هیأت اجرایی اضافه شدند.

س: مرتضی علوی هم نه با کامبخش کار می کرد و نه با ۵۳ نفر؛ جریان مستقلی بود

که با محافل روسها مرتبط بود، اما سرنوشت او هم ناگوار و تلخ بود.

ج: نخیر؛ مرتضی علوی در آلمان بوده است. اصلاً او به هیچ وجه با آن گروه مربوط نبوده است. گروه جوانان ایرانی کمونیستی بودند که در آلمان تشکیل داده بودند، که ارانی هم به آنها مربوط شده بود و ایرج هم در آنجا با اینها آشنا شد، یعنی سلیمان میرزا به احتمال قوی اینها را می شناخت. چون در یک سفر هم بود که همدیگر را دیدند. ایرج، همانطور که می گوید، توسط سلیمان میرزا با مرتضی علوی مرتبط شد. ارانی هم که از طرف ارتش برای تحصیل به آنجا می رود او هم با اینها مربوط می شود و ارتباط پیدا می کند. بعد هم مرتضی علوی از همانجا به شوروی می رود و اصلاً به ایران نمی آید. او، هم یک آدم سیاسی، هم تشکیلاتی و هم تئوریک بود. یعنی جوان برجسته ای از ایرانیانی بوده که به طرف کمونیسم رفته بود. در آلمان، حزب کمونیست فوق العاده قوی بوده است. او در تماس با حزب کمونیست آلمان گروهی هم درست کرده بود که یکی از آنها را هم اتفاقاً ایرج اسکندری نام می برد. از همان جا هم به ایران می آید ولی ظاهراً می آید اینجا و خیانت می کند. بعد هم می رود و کارمند وزارت دارایی می شود. می گوید مجله «دنیا» را درست کرده بودیم. او قبل از هر چیز من را دید و گفت که خودش را خیلی شرافتمندانه نگه داشت ولی می توانست لو بدهد. از او خیلی تعریف می کنند. درست است که معاون وزارت دارایی شده ولی ته دلش را هنوز نگه داشته و به اینها اظهار علاقه می کند. اسمش در خاطرات ایرج هست. از همان گروه مرتضی علوی (۱) بوده.

س: بعد مرتضی به شوروی هم که می رود، آنجا باز یک گروه از ایرانی ها بودند - که متأسفانه پیرامون آن گروه هیچ خبری نیست و عموماً هم در آن تصفیه های استالین کشته می شوند.

ج: یک نفر هم از اعضای حزب کمونیست ایران که در تصفیه های استالین از بین رفته، برادر دکتر محمود حسابی بود. برادر نیما یوشیج هم کشته شد. همه اینها از بین رفتند. هیچ کدامشان نیستند. اینها چند سال بود که در کمینترن شرکت می کردند. البته در دوره خروشچف همه تبرئه شدند و در دورانی که من آنجا بودم، همه از بین رفته بودند، یک دانه هم باقی نمانده بود؛ به جز سیروس. او تنها کسی بود که از ما مانده بود، او هم هیچ حرفی از

۱- نجمیه علوی، شرح حال مرتضی علوی، آلمان، ۱۳۷۰.

آن روزها نمی زد.

س: در مورد رادمنش و روستا به عنوان کمونیستهای قدیم صحبت کنید.

ج: رادمنش جزو سازمان جوانان حزب کمونیست در گیلان بوده است. به همین علت هم وقتی بعضی از کمونیستهای قدیمی خودشان را لو می دهند و می روند خیانت می کنند، رادمنش را هم لو می دهند، که رادمنش را می گیرند. روستا از لحاظ تئوریکی، چیزی نبوده، فقط تلاش در اتحادیه کار، و حضور در بین کارگران از او برمی آمد. ولی رادمنش از لحاظ علمی چون دکترای فیزیک اتمی داشت با ارزش بود. حتی وقتی که از کمیته مرکزی برکنار شد و به دنبال کار حرفه ایِ خودش به آلمان رفت، آلمانها خیلی از او تعریف می کردند. رادمنش به کسانی که به او اعتماد می کردند، اعتماد عجیبی داشت و به هیچ وجه حاضر نبود نظرش را تغییر دهد. اسناد خیلی معتبری به او دادند در مورد آنکه ساواک درسازمان نفوذ کرده و شهریاری نیز نفوذی ساواک است. اما او قبول نمی کرد و می گفت همه اینها دروغ است. با اینکه او یک کمونیست برجسته بود. بعد از اینکه به ایران آمد و ما حزب را درست کردیم، آن وقت قبول کرد. البته به او پیشنهاد هم شده بود که به عنوان رئیس افتخاریِ حزب بماند ولی نپذیرفت و کنار رفت. اما در جلسات کمیته مرکزی، جلسات عمومی و پلنوم حضور می یافت ولی جزو هیأت اجرائیه نبود.

حزب توده ایران در ۱۳۲۰ شروع به فعالیت کرد. برنامه اول ما هم برنامه ای مردم پسند بود. دفاع از حقوق کارگران، دهقانان، تقاضا برای اصلاحات ارضی و اتحادیه های کارگری و امکانات و فعالیت در این زمینه. خوب از همان اول هم که گازیوروفسکی نوشته، امریکاییها هم اینجا جریانی درست کردند بدامن که فقط وظیفه اش عبارت بوده از بدنام کردن حزب توده ایران و بدنام کردن شورویها در ایران. حتی کتابچه ای درآوردند سرتاپا فحش به اسلام و به روحانیت از جانب حزب توده. که ما همان وقت تکذیب کردیم که چنین چیزی به نام حزب توده ایران نیست.

س: بعضی از افراد چپ در نوشته هایشان یک روحیه ضد دینی یا دین ستیزی داشتند.

ج: در نوشته های ما نبوده است. بیرون تشکیلات که عقایدشان را اظهار می کردند، بوده است ولی در داخل تشکیلات ما، اکثریت اعضأ حزب کارگران مسلمان بودند. چطور ممکن بود ما در تشکیلات بتوانیم صحبت های ضدمذهبی بگوییم. اینجا صاف و ساده گفته شده بود که کلاس کار درست می کنیم هرکه علاقمند است می تواند بیاید و در این کلاس که

مارکسیسم، لنینیسم درس داده می شود شرکت بکنند. در این کلاسهای کادر، به آنها تعلیمات می دادیم و کتب منتشر می کردیم. اشتباه بزرگمان قاطی کردن همین اشاعه مارکسیسم با سیاست جاریِ حزب توده ایران بود. این دوتا جریان می بایست به کلی از یکدیگر جدا می شدند. یعنی یک جریان فرهنگی خودش بوجود می آمد که آن اشاعه مارکسیسم بود، کتابهای مارکسیستی را چاپ و ترجمه می کرد که به هیچ وجه به حزب توده ایران مربوط نباشد. ولی وقتی همه آنها از سوی انتشارات حزب توده ایران درمی آمد، این عبارت بود از یک حساسیت و چالش.

ما در روحانیت عناصری داشتیم مثل آیت الله برقعی که نمی شود در اسلامی بودنش تردید کرد. ایشان یک شخصیت برجسته بوده است (۱) او از جنبه عدالت اجتماعی با حزب توده ایران دوستی داشت و حاضر بود که این کار را بکند. مثل امام، عدالت اجتماعی برای او اصل اسلام بود. از این لحاظ این گونه افراد به ما کمک می کردند و با ما همکاری می کردند. به این جهت سیاست حزب اینجا یک دوگانگی داشت، از همان جهت که ما این دو قسمت را از همدیگر جدا نکرده بودیم و این مسئله برای حمله به ما به دیگران کمک می کرد. چیز خیلی جالبی است که همان شبهای قبل از ۲۸ مرداد، آیت الله طالقانی می نویسد در خانه بهبهانی چه کار می کردند. همه به نام حزب توده ایران هر کاری را انجام می دادند. مطالب ضد روحانیت که شما را می کشیم و همه را به دار می زنیم، به نام حزب توده ایران انجام می دادند. واقعیت این هست که ما خودمان دست آنها گزک داده بودیم. با همان انتشارات مارکسیستی. ما می بایستی در این دوران این دو جریان را از همدیگر جدا و تفکیک می کردیم. کار سیاسی توده ای مردمی برای عدالت اجتماعی، در جامعه ای که اکثریت مطلق آن مسلمانان هستند، حتی اکثریت اعضای خودِ ما توده ای ها هم مسلمان بودند.

س: یکی از ابهاماتی که در تشکیلات حزب هست، عبارت از صحبتهایی است که علیه برادران لنکرانی، بطور پراکنده شده است.

ج: اینها چند برادر بودند: شیخ حسین، احمد، مصطفی، مرتضی و حسام. ظاهراً یک خواهر هم داشتند که زن با ارزشی بود. از اینها، فقط حسام، حزبی بود و مرتضی هم چسبیده به حزب، آن کنار و برای خودشان دکانی جداگانه باز می کردند. مثلاً مصطفی «جمعیت

۱- رک: خاطرات شهید حجهالاسلام فضل الله محلاتی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی.

مستأجرین» را درست کرده بود. او عده ای از مردم را جمع کرده بود که کرایه خانه ها را پایین بیاورند. اینها به هیچ وجه آدم های تشکیلاتی نبودند. شیخ حسین با من هیچ ارتباط حزبی نداشت. فقط با بعضی افراد گفت وگویی داشت. به عنوان یک روحانی مترقی که طرفدار عدالت بود. ولی آنقدر که یادم هست ما هیچ گونه تماس سیاسی با شیخ حسین نداشتیم. حتی شیخ حسین خیلی درخواست کرد که ما اسم او را جزو کاندیدهای انتخاب دوره چهاردهم بگذاریم اما حزب موافقت نکرد. به این ترتیب بود که او هم خودش را مستقل نگه می داشت. شخصیتی سیاسی بود ولی شخصیت متوسطی از لحاظ روحانیت بود. البته احمد فعالترین اینها در جریان رابطه با حزب توده ایران بود. او هیچ وقت عضو حزب نشد، ولی خوب، هرگونه کمکی که می توانست، می کرد. او خانه اش را در شرایط مخفی در اختیار ما گذاشت و خیلی به ما کمک می کرد. او با روزبه خیلی ارتباط داشت. به وسیله حسام اطلاعات وسیعی هم از تشکیلات نظامی داشت و اگر واقعاً همین اتهامی که به احمد می زنند گوشه ای از آن راست بود، احمد بارها می توانست از دوران مخفی شدن حزب، تمام حزب را لو بدهد. یعنی حساسترین جاها را می دانست. هم من و هم مریم به خانه اش می رفتیم. درباره احمد، غیر از خوبی و نظر مثبت و کمک، چیز دیگری ندیده ام که بگویم و تا تاریخی که ما بودیم هرگونه اتهامی که به او بزنند مطلقاً نادرست است. برای اینکه او در حساسترین لحظات می توانست تمام حزب را از بالا تا پایین لو بدهد. این است که از این جهت از احمد تا دورانی که حزب به طور کلی از درون پاشید، مطمئنیم. او حتی بعد از ما به روزبه کمک می کرد. احمد هیچ وقت دستگیر هم نشد. البته او شغل رسمیِ خاصی نداشت. بعد از انقلاب هم با حزب دشمنی نکرد و به طرف ما هم نیامد. او از حزب گله داشت. اتفاقاً احمد بعد از انقلاب علیه من نامه ای نوشت و مسائلی را طرح کرد که روزبه باید جوابگوی او باشد. زیرا حسام داشت همه حزب را به خطر می انداخت. گله احمد هم به خاطر حسام بود. او نمی توانست بفهمد که اینجا دیگر حساب شخصی نیست، اینجا دیگر حساب برادر دوستی نیست؛ حساب این است که حزب دارد در بدترین شرایط به کلی در خطر نابودی قرار می گیرد. اما مصطفی آدم متوسطی بود که علاقمند به جریان چپ بود. بدون آن که تشکلی داشته باشد. البته او عضو رسمی حزب نبود. ما از این عناصر کنار حزب، افرادی داشتیم. مصطفی هیچ شغلی نداشت. بعد هم به اتریش رفت و آنجا پناهنده شد و همان جا زندگی می کرد. مرتضی هم به حزب نیامد. او هم هیچ وقت عضو حزب نشد. همه اینها کنار بودند. همه اینها پشت سرِ احمد بودند. البته بین اینها

هم رقابتی بود. بین برادرها، دوتا، دوتا بودنـد؛ احمد با مرتضـی و مصـطفی و حسام با همدیگر خیلی نزدیک بودند اگر اشـتباه نکنم

س: مهمترین آنهـا، حسـام است. در مورد حسام می گوینـد که به دلیل حساسـیت زیاد در مورد وی و اینکه او معتاد شـده و به همین دلیل ممکن است تشکیلات حزب را لو بدهد او را در اختلاف و درگیری حزبی کشتند.

ج: اصـلاً ایـن جـوری نیست. من از اعتیـاد او شـخصاً خـبر دارم. در دوران افتخـاری حزب، بعـد از ۱۳۲۷، حسـام با پول حزب چاپخانه ای درست کرده بود که خانم خاتمی – خواهر سـرهنگ خاتمی که اعدام شد – آنجا را اداره می کرد. او جزو کسانی بود که روزبه را از زنـدان فراری دادنـد. بـا روزبه به حزب آمـده بود و جزو گروه او بود. او خیلی صـاف و ساده محل اختفای انژکسـیون مرفین حسـام را که در مستراح چاپخـانه قـایم کرده بود، نشـان داد. خـانم خاتمی با حسام خیلی نزدیک بود. قبل از حزب به او نزدیـک بود، بعـد مسأله مخارج چاپخانه مطرح شـد. مهنـدس علوی که مسـئول مالی بود گفت مخارج وحشـتناک شده. حسام برای مخارج مرفین خود، پول لازم داشت و همین طور به عنوان مخارج چاپخانه پول طلب می کرد.

بالاـخره روزبه پیشـنهاد داد که نگه داشـتن او غیر ممکن است. دوتا راه حل پیـدا کردنـد. یکی اینکه ما او را مجاب کنیم برای معالجه و زنـدگی به اروپا برود. هرکس با او صـحبت کرد موافقت نکرد. یزدی مأمور شـد که برود و با احمد صـحبت بکند و جریان را به او بگوید. او هم حاضـر نشد. به این ترتیب به این نتیجه رسیدیم که واقعاً هیچ کاری نمی شود کرد. فقط باید او را به زور و به شکلی به خواب ببریم و از سرحد عبورش بدهیم و به شوروی بفرستیم. چون کارش به تهدید رسیده بود که من لو می دهم. «خیال می کنند با من می توانند چنین کنند!» این را به صـفا خانم گفت و خانم خاتمی به حزب گفت. حزب اینجا بر سرِ یـک دوراهی قرار می گیرد که چه کـار بکنـد. خوب درباره عبور دادن او از مرز رفیق خودِ حسام که هنوز هم در شوروی زنده است و کار فرسـتادن ها را انجام می داد و کتاب هم ترجمه می کند ، چنین چیزی را که بتوان کسی را در حال خواب از مرز عبـور داد، غیر ممکـن می دانسـت و پیشـنهاد کرد کـه بایـد او را از بیـن ببرنـد. شـرح دقیـق این اتفـاق را روزبه در کتـاب «کمونیزم در ایران» بیان کرده است. او می گویـد من از لحاظ اخلاقی خودم را ناراحت می بینم ولی از لحاظ حزبی وظیفه ای را انجـام دادم کـه ایـن وظیفـه، وظیفه هر حزبی برای نجـات حزب است. کمیته مرکزی این را به رأی می گـذارد. من و فروتن بودیم؛ درست یک شب بعد از رفتن فروتن و

قاسمی به شوروی این کار انجام می گیرد.

س: انعکاس خبر قتل حسام در میان برادرهایش چگونه بود؟

ج، به برادرهایش گفتیم که او را برای معالجه به شوروی فرستاده ایم. آنها هرچند وقت یکدفعه سؤال می کردند که آخر چرا نامه ای و یا خبری نمی آید و جواب می دادیم که باید صبر بکنیم، او الآن تحت معالجه است. من دیگر با آنها رابطه ای نداشتم تا وقتی که عباس لو می رود و او مسأله حسام را می گوید و می روند همانجا که در چاه انداخته بودند. او را درمی آورند و مسأله علنی می شود و جنجال به پا می شود. این اتفاق قبل از کودتای ۲۸ مرداد بود. احمد در میان برادرها در مسائل سیاسی تصمیم گیرنده بوده است. ولی با این حال هیچ کدامشان ضربه ای به حزب وارد نیاوردند، در عین حال که امکانش را داشتند و می توانستند.

س: این کار از لحاظ اجتماعی چقدر به حیثیت حزب ضربه زد؟

ج: هیچ چاره دیگری نبود. این امر در احزاب دیگر هم هست؛ وقتی کسی که می تواند حزب را در مقابل دشمن به خطر بیندازد، این عامل، دشمن هست. در تمام احزاب - حتی سازمانهای مخفی اسلامی هم چنین کاری را می کردند. این قانون دفاع از یک جریان در مقابل جریان دیگر است. عامل جاسوسی است. مثل اینکه شما کشف بکنید که فلان کس عامل انگلستان آمده است و در کنار شما نشسته است. چه کارش می کنید؟ همینهایی که شما می گیرید و اعدامشان می کنید، آنها هم اینطور هستند. اولش با قیافه اسلامی جلو می آیند و یا گاهی در داخل شما سربازگیری می کنند. این قانون تمام احزاب هست.

س: مواردی از این قبیل را هم به حزب نسبت داده اند، از جمله: احمد دهقان، محمد مسعود و ...

ج: در خودِ حزب، سه، چهار، پنج نفر از عناصری که به رکن دو فرستاده بودند یا پایین پایین هم بودند، اسامی سه نفر آنها در همین اسناد هست. وقتی گزارش می دادند حزب دستور می گرفت که این سه نفر را نمی شود جدا کرد. چون اطلاعاتشان وسیع شده است. ولی واقعاً می شد حذفشان کرد و روی آنها کار کرد. البته این مربوط به شرایطی بود که در آن قرار داشتیم و آن شرایطِ بسیار دشوار و سختی بود. دهقان شخصی بوده از نمایندگان دربار و مدافع وقیح ترین نظریات دربار در مجله «تهران مصور» و نماینده مجلس هم بوده، ضمناً در خودِ مجلس هم همین نقش را داشته است. مظفر بقایی جریان را خیلی دقیق در «گفت وگو با تاریخ» روشن کرده است.

س: پس چرا به حزب نسبت دادند؟

ج: مسأله خیلی ساده است؛ احمد دهقان فوق العاده ضد حزب توده و ضد شوروی بود. در مجلس چندین بار پیشنهاد کرده بود که حزب توده را غیر قانونی اعلام کنید. یعنی نماینده شاه برای مبارزه با حزب توده و شورویها بود. شایع کردند که احمد دهقان را کیانوری کشته است. دیگران هم مثل عبدالله برهان همین را می گویند. اما خامه ای در همان کتاب سه جلدی می گوید به کیانوری چه مربوطه. وقتی احمد دهقان را می کشند کیانوری در یزد زندان بود. به حزب مربوط است ولی به کیانوری مربوط نیست. بعد کشاورز این جوسازی را در پلنوم چهارم راه می اندازد. آنجا به مزخرفات او توجه نمی کنند، اصلاً به او محل نمی گذارند. همه اینها را بابک امیرخسروی گفته است. بالاخره بابک امیرخسروی خیلی صریح نوشته است که برای من بطور قطع مسلم است که نه در مسأله احمد دهقان و نه در مسأله مسعود، کیانوری نه دخالتی داشته و نه اطلاعی از این جریان داشته است. فریدون کشاورز می گوید که ستوان قبادی یکی از همین افسرانی بود که ما را از زندان نجات داد در منزل فلان کس آمد و به من گفت، شما می دانید وقتی که قاتل احمد دهقان زندانی بود کیانوری من را خواست، با او رابطه گرفتیم و به او وعده دادیم که ما تو را تا آخرین دقیقه نجات می دهیم و آن روزی هم که او را به دار می زدند هنوز امیدوار بود و من در پای دار می دیدم که او چشم انتظار است که از دور توده ایها می ریزند و او را نجات می دهند. آنوقت خامه ای در دعوایی که با کشاورز داشته در کتابی می نویسد، چرا اینقدر دروغ می گویید؟ بخصوص حتی وجدان و شرفتان هم گرفتار است. قبادی بعد از اینکه ما را نجات دادند دو سال قبل از کشتن دهقان به شوروی رفت. قبادی خودش تحت تعقیب بود. چطور ممکن است او هنوز افسر زندان باشد و رابط باشد. واقعاً کشاورز را به مسخرگی می کشاند. او به علت دعواهای داخلیِ حزبی، این موضوع را به من رساند. بالاخره خودِ بابک گفت به اندازه کافی با حزب و کیانوری دشمن هست. بخصوص او صریح نوشته که من اعتقاد مطلق دارم که در این قتلها، مطابق گفته خودِ روزبه و شاهدان دیگری که در خارج بودند کیانوری کوچکترین اطلاعی نداشته است، اینها؛ همه اتهامات داخلیِ بعضی افراد حزب است.

س: مسأله دیگر، مسأله ترور شاه در سال ۱۳۲۷ است که این را هم به «حزب توده» نسبت می دهند. پرویز بابایی شاهد بسیار بااعتباری است که جزوه ای درباره «حزب توده ایران» نوشته. از یکی از همکاران عبدالله برهان، بهنود آدم باانصافی است.

ج: او در عین حال که جزء منتقدین است، جزء کسانی هم هست که چیزهایی علیه حزب نوشته ولی او رسماً می گوید که این ادعاها درست نیست و دلایلی می آورد که همه اینها اتهامات نادرست است.

س: چگونه بعد از انقلاب هیچ کدام از اینها به علت ارتباط با حزب دستگیر نشدند؟ بعد از ۲۸ مرداد بالاخره یک سری دستگیر شدند.

ج: فعالیتی اشتباه داشتند. همه را که نمی گرفتند. یکی شان را مثل اینکه زمانی گرفتند، یادم نیست. خواهرشان زن خیلی باشخصیت و فهمیده ای بود. هیچ کدام عضو حزب نبودند، خیلی مؤمن و مسلمان و خیلی انسان بودند. من خیلی خانه شان می رفتم و پنهان می شدم. اینها فوق العاده باگذشت و بامحبت بودند، هم خودش و هم مادرش را می شناختم. هر وقت از آنجا می آمدم قرآن روی سَرم می گرفتند که به سلامت بروم.

بابایی می نویسد این اتهامات قتل احمد دهقان و ... سرتاپا دروغ به کیانوری است و اینکه او در تیراندازی به شاه شرکت داشته بطور کلی نادرست است. اصلاً در عقل نمی گنجد. اگر بود، او هم می بایستی لو می رفته است. حالا جریان را دقیقاً می توانیم بگوییم، چه بود. وقتی اتفاقی می افتد که کسی در مسئله ای پایش گیر است و در گیرودار داخلی حزبی ِ هم هست؛ اینها وسیله ای است برای متهم کردن. یکی از جنجالی ترین بحثها در جلسه پلنوم چهارم عبارت بود از همین شرکت کیانوری در مسأله قتل احمد دهقان. کسانی مثل کشاورز، ایرج اسکندری و رادمنش یعنی شخصیتهای برجسته حزبی ها مدعی العلوم بودند و رل دادستان را بازی می کردند، اما چه شد که این بحث حذف شد و حتی در قطعنامه هم نیامد؟ من این جریان را به سه نفر از این آقایان می گویم. کجا؟ در ایوان روزنامه حزبی، طبری بود و دکتر رادمنش و کشاورز؛ این سه نفر آنجا بودند. من می روم و می گویم کسی آمده چنین چیزی را مطرح می کند، چه کار بکنم؟ رادمنش می گوید ما که مخالف ترور هستیم ولی خوب الان که مطلع هستیم، به شاه اطلاع بدهیم یک کسی می خواهد تو را ترور بکند؟ ما که نمی توانیم چنین کاری را بکنیم. ولش بکنیم. این جریان را رها کنیم و برویم. درست چهار هفته، پنج هفته قبل از این واقعه بود. حتی یک بار به او ارگانی گفتم که ما اصلاً کاری نداریم، رها کن، آن روزی که می خواسته، این کار را انجام بدهد، حتی ارگانی نمی دانسته که او می خواهد امروز در دانشگاه این کار را بکند.

فقط او یکدفعه از راه اصفهان می خواسته تیراندازی کند که موافقت نشده است. من مرتب

این گزارش ها را به آقایان می دادم در زندان کاشان با بقراطی و با جودت بودند. آنها از او سوالاتی می کنند. در هیچ کدام از این پرونده سازی ها که می کنند، هیچ جایی گیر نمی آورند که کیانوری از روز تیراندازی به شاه اطلاعی داشته. وقتی من در پلنوم چهارم به این سه نفر گفتم، کشاورز و رادمنش گفتند یادِمان نیست. طبری آمد صاف آنقدر که من به خاطر دارم – عین همان جمله رادمنش را گفت. مسأله حذف شد و به کلی از برنامه برداشته شد. چنین مسأله ای عبارت بود از اعدام؛ یعنی اخراج از حزب. نه فقط برداشته شد بلکه کیانوری در مقابل همه آنها به عضویت هیأت اجرائیه انتخاب شد. در پلنوم چهارم طرفداران کیانوری فقط سه نفر نبودند، هشتاد نفر بودند؛ تمام افسران و همه اینها که بعداً جزو دشمنان درآمدند. به این ترتیب این اتهام را به همین شکل که هست گفتم.

در نتیجه این جریان، حزب مخفی شد. خامه ای نتیجه می گیرد که این کار به نفع حزب بوده است. به این ترتیب که کیانوری را می گیرند و محاکمه می کنند. دفاع ما دفاع فوق العاده محکمی بود. یعنی آماده بودیم هرکاری می خواهیم بکنیم. وکلای درجه اول هم داشتیم؛ دکتر شایگان، دکتر شاهکار. دوازده وکیل درجه اول از ما دفاع کردند. من جریان اینها را در «گفت وگو با تاریخ» گفته ام. من هرچه فکر می کنم که ما باید چه کار می کردیم تا درست باشد، نمی دانم، می رفتیم به شاه اطلاع می دادیم؟! چنین کاری از طرف حزب صحیح بوده؟ نه واقعاً صحیح بوده که ما می رفتیم و می گفتیم که این آدم می خواهد شاه را ترور کند؟ در آن صورت رذل ترین و بدترین آدم های ضد آزادی خواهیم بود. این کار را که نمی توانستیم بکنیم. اگر رابطه ای هم نداشتیم او کار خودش را می خواسته بکند. او با آقای کاشانی و روزنامه «پرچم اسلام» رابطه داشته و کارت آنجا را داشته. باز می گویند کارت عضویت حزب توده را برای خودش گرفته بوده، او کارت «حزب توده» نداشته.

س: آیا کارت جعلی بوده؟ واقعاً می توان آن را جعلی دانست؟

ج: اصلاً کارت حزب توده نداشته.

س: آن کارت چه چیز بوده؟

ج: نامه ای نوشته بوده به کمیسیون تشکیلات که من کتابهایم را به حزب تقدیم می کنم. رابطه اش با حزب فقط همین بوده، هیچ چیز نبوده. حتی بین او و ارگانی هیچ رابطه ای وجود نداشته است. وقتی که او کشته می شود، ارگانی را بطور تصادفی و روی ناشیگری ِخودش می گیرند. او هم مردانه در این جریان کمترین چیزی در ارتباط با حزب نگفته است چون اگر

او یک کلمه گفته بود حزب را زیر ضربه خیلی سختی می کشیدند.

س: موضوع دیگر، ارتباط حزب با رزم آراست! می گویند بین حزب و رزم آرا بطور پنهانی تبانی شده بود.

ج: این خیلی مسخره است. رزم آرا ما را گرفته، زندانی کرده، محاکمه کرده، ده سال حبس کرده و بعد ما را به بدترین زندانهای تهران فرستاده است؛ حالا چه ارتباطی ممکن است با حزب داشته باشد. مطرح کردن این موضوع هم صرفاً ایراد یک اتهام است، که دلیل هم نمی خواهد. آقای دکتر همایون کاتوزیان می آید و برای خودش تاریخ می سازد. او می گوید رزم آرا وعده های مهمی داده به کیانوری و به شورویها که چه کارهایی درباره آنها خواهد کرد که حزب توده بیاید و تمام امکانات خودش را در اختیار رزم آرا بگذارد. بعد می گوید این اطلاعاتی که آقای دکتر فریدون کشاورز نوشته، قبلاً هم از جاهای دیگری به من اطلاع داده بودند. من در اینجا متلکَی به او گفتم که این جاهای دیگر کجا می تواند باشد، که از رابطه رزم آرا با حزب توده ایران و کیانوری مطلع باشند.

طلوعی به ما خدمت کرده. من وقتی اسناد شهربانی را در یکی از نوشته هایش بررسی کردم، دیدم گزارشهای کوچکترین ملاقاتها که افراد درجه سوم سازمان حزب توده و دیگران انجام می دادند، ثبت شده بود. در تمام اینها که می گشتم اصلاً اثری نیست که مسئله این باشد که رزم آرا و کیانوری رابطه داشته باشند. آنوقتی بوده که ما علنی بودیم و قبل از مخفی شدن حزب بود. بعد از اینکه حزب مخفی شد ما در زندان بودیم. در زندان که من نمی توانستم برای سیاستی با رزم آرا ارتباط داشته باشم. وقتی از زندان آمدیم بیرون، سه ماه طول کشید تا رزم آرا را کشتند. ما چقدر می توانستیم ارتباط داشته باشیم. به این ترتیب اصل مسخرگی ِ این موضوع، آن است که روزبه وقتی مخفی شده بود نامه ای به رزم آرا نوشته بود و وعده هایی به او داده بود که اگر تو بیایی، دوباره درجه ات را می دهیم. شما این وعده هایتان را اجرا نکردید؛ تمام ارتباط با رزم آرا، در این است.

س: از شخصیت رزم آرا یک آدم پیچیده و عنصر اطلاعاتی و سیاسی استنباط می شود. شاید او در آن موقع می خواسته یک بازی سیاسی بکند. آیا ممکن نیست در این قضیه با بخشی از حزب مرتبط شده باشد، حتی آن بخش که می گویند نفوذی بودند؟

ج: آخر چه بخشی؟ حزب در آن وقت مخفی بود اصلاً بطور مطلق مخفی بود.

س: ولی قاعدتاً در زمان مخفی بودنش، آدمی مثل رزم آرا می توانسته با کسی ارتباط

داشته باشد.

ج: با چه کسی ارتباط داشته باشد؟ کسانی که بودند بایستی آن افراد بیایند و الان بگویند. آن افراد عبارت بودند از کسانی که اینجا بودند مثل بهرامی، یزدی و دکتر فروتن. ما که زندان بودیم و شرمینی و غیره در مرکز. یزدی هم که زندانی بود. با کجا رابطه بگیرند؟ رزم آرا با یک عضو حوزه آخر که نمی تواند رابطه بگیرد؛ آن هم رابطه با شورویها.

س: آیا رزم آرا با شورویها مرتبط نبود؟ گرچه او شخصاً مدافع غرب بود. اما در بازی سیاسی مثل قوام ...

ج: حتماً رابطه داشته است، در آن تردیدی نیست. او سفیر شوروی را به عنوان نخست وزیر مرتباً می دیده است.

س: نه به عنوان یک آدم سیاسی.

ج: هیچ وقت؛ ولی خامه ای می نویسد که پس از مرگ رزم آرا، روزنامه «ستاره سرخ» ارتش شوروی یک مطلب خیلی مثبتی نسبت به رزم آرا می نویسد. این را خامه ای ادعا می کند. مدرک آن درست است یا نیست یا جزء دروغهایی است که ساخته، من نمی دانم. به عقیده من رزم آرا در جهتی حرکت می کرد که قدرت را به تمام معنا در دست بگیرد. با نفت هم به همین شکل، برخورد کرد و پنجاه درصد داد، بالاخره از آنها گرفت و آماده بود که قبل از کشتن، بیاید و این را اعلام بکند که ضربه آخر را زده باشد. او آدم فوق العاده باهوش و جاه طلبی بود که به سمت تمرکز قدرت در دست خودش حرکت می کرد. یعنی شاه را تبدیل به آلت دست خود بکند یا اینکه در موقع لازم حذفش بکند. اینها همه فرضیه است و او در چنین جریانی احتیاج به کمکی غیر از انگلیس و امریکا داشته که آنها طرفدار نگهداشتن شاه بودند. این هم که بالاخره او را شاه کشت، تیر اصلی را دارودسته شاه به او زده اند. مسأله اساسی، شاه است. شاه از رزم آرا می ترسید؛ رسماً از رزم آرا می ترسید. سرهنگ نجاتی از نفوذ رزم آرا در ارتش و نیز درباره شخصیت او و نفوذش مطلب نوشته است. او از لحاظ نفوذ در ارتش منحصر به فرد بوده است. شاه ممکن است با چهار تا سرتیپ رابطه داشته باشد ولی افسران از سرهنگ به پایین خیلی به او]رزم آرا[معتقد بودند، بخصوص افسرانی که خوب و باشرف بودند و کثیف نبودند. اینها رزم آرا را به عنوان رهبر خودشان می دانستند. شاه از رزم آرا می ترسیده است. البته این را هم می شود فرض کرد که رزم آرا برای اجرای موفق نقشه اش، در مقابل آن دو نیروی مخالف]انگلیس و امریکا[کمک اتحاد شوروی را درنظر داشته باشد.

اما هیچ ارتباطی با حزب نداشت. روزبه که زندانی بوده. بعد از او هم، همین چند نفری باقی می مانند که در دوران زندانی بودن ِ ما، رهبری حزب را برعهده داشتند. شرمینی که همه چیز را گفته است. او در مرکز حزب بوده. قریشی هرچه می دانسته، گفته است. بعدش دکتر فروتن بوده. بعدش دکتر بهرامی بوده خوب اینها هرچی می دانستند گفتند؛ بیشتر از بهرامی کسی نیامده تا جریانها را بگوید.

وضعیت اعضای حزب پس از کودتای ۲۸ مرداد به گونه ای است که یک بخش به طرف شوروی می روند. آن بخشی هم که در داخل می مانند مثل مرتضی یزدی و بهرامی که بخش قابل توجهی بودند با اعترافاتشان تقریباً از حزب، منفعل و مأیوس و حتی ضدحزب، ضد شوروی و ضد کمونیسم می شوند. بعد از این جریان، عده زیادی از حزبیهای با اعتقاد باقی ماندند؛ عده زیادی که کارگر بودند. عده زیادی از کادر حزبی زندانی بودند. بعد از زندانی شدن، اغلب آنها ضعفی نشان دادند و آن کتاب ها را نوشتند و مجله عبرت درست کردند. بعد هم اکثریت آنها با دادن تنفرنامه بیرون آمدند و بیشتر رفتند دنبال زندگی شان.

س: سرنوشت دکتر بهرامی به کجا انجامید؟

ج: دکتر بهرامی که گرفتار شد، همان شب اول هرچه می دانست از اول حزب تا آخر حزب گفت. اتفاقاً دو یا سه روز بعد از فرارکردن ما – من و جودت او را گرفتند. همان وقت که گرفتند خانه علوی را نشان داده، بعد یکی دیگر را نشان داده.

س: علوی را اعدام کردند؟

ج: علوی چون حاضر نشد تنفرنامه بنویسد، او را اعدام کردند.

س: دکتر بهرامی چند سال زندان بود؟ و عاقبت وی به کجا انجامید؟

ج: به نظرم یک سال، یک سال و نیم. او مرض قند داشت و خوب منشی گردن کلفت خانواده بهرامی نفوذ داشتند. آزاد شد و بیرون آمد ولی بعد از آزادی به نظرم شش ماه زنده نماند و مرد.

س: دکتر یزدی چه شد؟

ج: دکتر یزدی خیلی زودتر گرفتار شد. ما هنوز ایران بودیم که او گرفتار شد. او در همان اوایل دوران مخفی شدن ِ ما بعد از فرار از زندان یک روز وقتی که مشغول رفتن به دندانسازی بوده سرِ چهارراه پهلوی]ولی عصر[او را گرفتند. او البته فقط در دفاع از خودش و حمله به امثال من، خودش را طرفدار قانون و سلطنت و اصلاح طلب می دانسته است. خان بابا

تهرانی اتفاقاً درباره وضع او در زندان نکته جالبی دارد که چقدر مورد تنفر بقیه زندانیها بوده است. از نظر شیوه زندگیِ خودش که فقط فکر خودش بوده است ولی بعد از آزادی او، پسرش را گرفتند. او در زندان بود ولی خیلی زیاد نماند. بعد از آن تسلیم شد و به شاه نامه نوشت که من چه خدمتهایی در گذشته کردم. بعد که آن نامه را نوشت، ما می خواستیم با افسران یک جریان ایجاد کنیم که او غیر مستقیم از این مطلب اطلاع پیدا کرد. او این مطالب را نوشته بود. شبی که قرار بود عملیات انجام بگیرد افسران را توقیف کردند. بعضی ها مثل بابک سعی می کنند تا کمی او را تضعیف کنند که این مسأله به او مربوط نمی شود. بعد از آزادی هم طبابت می کرده است. وقتی که پسرش آزاد شد به ایران آمد، و هر دو به دیدن شاه رفتند و شاه آنها را پذیرفت. او بزرگترین خائن بود.

س: قبل از انقلاب بود یا بعد از انقلاب؟

ج: این مربوط به زمان شاه بود، شاه که بعد از انقلاب نبوده.

س: نه؛ یزدی را می گویم.

ج: یزدی بعد از انقلاب مرد. ما که به ایران آمدیم هنوز زنده بود.

س: دیگر هیچ ارتباطی با هیچ کس نداشت و به کلی قطع شد؟

ج: قطع شد، او بزرگترین خائن بود.

س: دهه سی تا چهل بعد از کودتا وضعیت در داخل چگونه بود؟ دوران یأس و ناامیدی که مطرح می شود.

ج: در ایران به همین شکل بود. تا وقتی که گروههای جوان مبارز شروع به فعالیت می کنند؛ مثل جزنی از یک طرف، هاتفی هم این طرف. اینها هم از بچه های جزنی بودند.

س: البته هاتفی نمی تواند از لحاظ تشکیلاتی جایگاهی پیدا کند.

ج: چرا؛ ببینید، اینها فقط روزنامه نبوده، بلکه سازمان مخفی درست کردند. گروههای مختلفی از جاهای مختلف با ما تماس گرفتند. از شیراز یک گروه تماس گرفت. آدم می فرستادند به آلمان. ما هم رابطه داشتیم و می گفتیم به چه شکل می توانند بیایند و با ما تماس بگیرند یا بروند به پاریس. رابطمان در آنجا بابک امیرخسروی بود. تلفن او را داده بودیم. او این افراد را می شناخت و معرفی می کرد و می فرستاد تا ما در آلمان دموکراتیک برای آنها ویزا ترتیب دهیم. آنجا خانه مخفی هم داشتیم و آنها را نگه می داشتیم تا چند روزی که با آنها قرار و مدار می گذاشتیم که به ایران بیایند و رابطه و اشکال مختلف ارتباط گرفتن و

کارها و امور مخفی و غیره ... را از راه رادیو تعلیم دادیم. گروهی که اول تشکیل دادند خودشان تنها دوسه نفری بودند: پرتوی، هاتفی و یکی دو نفر دیگر. هوشنگ اسدی هم اول با اینها بود. ولی یواش، یواش تعدادشان زیاد شد و ما هم همه گروههای دیگر را به اینها متصل کردیم.

س: عباس شهریاری چگونه در حزب نفوذ کرد، آیا از همان راه بغداد بود یا در تهران با دکتر سلیمانی مرتبط بود؟

ج: از راه کویت؛ او بعد از سال ۳۲ به کویت رفت و از آنجا در فراری دادن بعضی از رفقای ما – مثل نامور – دخالت داشت. او کارگر نفت جنوب بوده است و در دوره ای جز توده ایهای اخراج شده از آنجا بود. مدتی در مازندران کار می کرد، بعد آمد و در تهران کار کرد. این دورانی است که هنوز جاسوس ساواک نبود. بعد به کویت می رفته و می آمده. آنجا توانسته بود چند تا تذکره]گذرنامه[برای ما تهیه بکند که ما آنوقت اسامی شان را نگه می داشتیم، عکسها را عوض می کردیم و از او برای این کار استفاده می کردیم. البته تذکره ها هیچ وقت لو نرفته که ما بگوییم کار او باشد. بعد از این شروع به برقراری ِ ارتباط با دکتر می کند. در ایران با علی نقی منزوی، هم خانه بودند. شهریاری یک بار گرفتار می شود و بعد از آن ظاهراً تسلیم می شود و ساواکی می شود. ساواک به داخل هر گروهی که بچه های سالمی بودند، نیروی نفوذی می فرستد و در هر حوزه ای یک مأمور ساواک، عضو جدید آنجا بوده است. در همان گزارشی که نماینده اش آمده بود و به شوروی داده بود، نشان می داد که در هر حوزه ای یک مأمور ساواک بوده. البته دکتر رادمنش گول او را می خورد و خیال می کند که واقعاً او یک مبارز جدی است که با تمام جانش دارد با خریدن خطر، این کار را می کند و افرادی را هم مثل خاوری و رفیق دیگری که در زندان مرد از مرز عبور می دهد که به شوروی بروند و آنجا اصرار بکنند که همه رهبری ِ حزب بیایند به ایران، شرایط بسیار آماده است. اینها می روند و می آیند. البته خاوری در آنجا می ماند.

س: ارزیابی حزب از این گزارش چه بود؟

ج: در آن تاریخ من دیگر عضو رهبری نبودم، حدود ده سال من دیگر عضو رهبری نبودم، به کلی کنار رفته بودم. البته یک تشکیلات جدی و مبارز وجود داشت، برای اینکه «روزنامه تهران» را منتشر می کند.

س: خاتمی و ... با اینها ارتباط نداشتند؟ آیا همین هوشنگ اسدی هم نبود؟

ج: اینها نه؛ هیچ کدامشان با اینها رابطه نداشتند. گروهی از جزنی اینها را لو می دهند. آنها جا نداشتند، به اینها پناه می آورند و اینها، آنها را می پذیرند ولی همه شان را به طور دسته جمعی یعنی گروه اساسی جزنی را شهریاری لو داد.

س: این لورفتن بخشی از چریکهای فدایی بود؟

ج: بعد هم خاوری و حکمت جو را به عنوان اینکه شما به خارج]روانه کردند[بروید، با یک اتومبیل دزدی. همه این صحنه سازی ها، ساختگی بود که در رشت اینها را بازداشت می کنند. آنها به عنوان دزدیدن اتومبیل دستگیر می شوند و به زندان می روند. در زندان هردویشان خوب مقاومت کردند. دفاعیه خاوری که فوق العاده جالب است و حکمت جو هم که تا دقیقه آخرش مقاوم ماند تا بالاخره جان داد. خاوری بعد از انقلاب با سایر بچه های زندانی ِ سازمان افسری از زندان بیرون آمد.در نتیجه همین گرفتاری بود که مسأله پلنوم چهاردهم پیش آمد. وقتی آن مرد اینجا آمد، همه اینها را لو داد. مطالب خیلی مفصلی نیز نوشتند. دکتر رادمنش با همان اعتماد عجیبی که نسبت به شهریاری داشت تصور می کرد که دارودسته دانشیان برای اینکه حزب را تضعیف بکنند چون نتوانسته در ایران کاری بکند، آنها را لو داده است. ایرج اسکندری هم به همان شکل نمی پذیرفت. او می گفت شورویها یک مرض جاسوس بینی دارند.

س: خودِ شورویها از این حرکتها متوجه نشده بودند؟

ج: البته شورویها بلافاصله متوجه شده بودند. آنها وقتی که آن مرد که آمده بود، همه چیز را فهمیدند. یک نفر را فرستاده بودند که از تهران به سرهنگ فلانی که مأمور مرز هست تلگرافی با رادیو توصیه کند که فلان کس را رد بکند. او وقتی آنجا می آید دستگیرش می کنند و می فهمند که قضیه چیست. او هم می گوید که من مأمور سازمان مخفی ِ حزب هستم. آمدم که بگویم که چقدر ... و همان دروغها را می گوید، بعد عین جریان را به من گفتند. بعد به او می گویند سرهنگ فلانی را می شناسی؟ جا می خورد و همه چیز را دقیقاً آنطور که بوده، می نویسد.

س: یعنی خودِ روسها او را دستگیر کردند؟ به روسها هم این را می گوید که حزب از این قضیه مطلع بود؟

ج: حزب از این قضیه هیچ اطلاعی نداشت. و رهبری ِ حزب هم به شهریاری اعتقاد مطلق داشت و اینکه قهرمان مبارزه هست. بعد می آید و سی صفحه نامه می نویسد؛ تمام جزئیات

چه جوری هست، ساواک چه جوری هست. روزنامه ای که ما منتشر می کنیم و یک نسخه برای شما می فرستیم، همان ده نسخه بیشتر نیست و فقط در همان حوزه ها پخش می کنیم و همان تمام شد و رفت. و حتی این مسأله را گفته بود که به سلامتی ِ رفیق رادمنش در کافه های فلان می نشینیم و عرق می خوریم؛ همه جزئیات و واقعاً چرت وپرت؛ کثافت. البته من نامه را ندیدم. فقط عین آن مطالب را برایم گفتند. بعد عین این نامه را به دکتر رادمنش می دهند که بخواند. رادمنش می گوید اینها همه ساختگی است و قبول نمی کند. او را به عنوان عبور غیر قانونی از مرز سه سال زندان می کنند. ولی سرِ سه سال باید او را آزاد بکنند. می گویند ما مطابق قانون دیگر نمی توانیم این آدم را نگه داریم. در تمام این دوران هر چقدر به دکتر رادمنش یادآوری می کنند، عکس العملی نشان نمی دهد. قبول نمی کند و رابطه اش هم حفظ بود تا اینکه من در یک سفر که با مریم به عنوان استراحت رفته بودیم، ما را خواستند. چون ما خارج از کار کادر حزب بودیم، آنجا رفتیم. وقتی می خواستیم بیاییم من را خواستند. گفتند جریان این است و شما بروید آنجا با هیأت دبیران مطرح بکنید که تکلیفش چیست. من آمدم و اول این مسأله را در هیأت دبیران به رادمنش و کامبخش و ایرج اسکندری گفتم. آنها اصلاً محلی نگذاشتند. بعد به خامه ای رسماً نوشتم. او هم باز قبول نکرد تا در پلنوم سیزدهم مطرح کردم. رفیق رادمنش آمد و گزارش بسیار درخشانی از عملکرد سازمان در ایران و شهریاری داد. من بلند شدم و گفتم که اگر این گزارش درست بود واقعاً باعث افتخار ما بود و بایستی همه تشویق می کردیم ولی به نظر من این سازمانی که در آنجا هست دست ساواک است و سازمانی واقعی نیست و آنجا ساواک هست که بازی می کند. آنجا بحث مفصلی پیش آمد؛ اسکندری در ابتدا مخالف سخت بود ولی بعد بالاخره گفتند شما از کجا اطلاع دارید؟ گفتم من نمی توانم این جوری بگویم، کمیسیونی معین کنید که در آن کمیسیون من حرفهایم را بگویم. به آن کمیسیون رأی دادند و گفتند خودِ رادمنش هم باید باشد. رادمنش و دانشیان بود و من؛ سه نفری. من در آن کمیسیون گفتم، گفتم که در آن مسافرتی که داشتم دوستان این اطلاع را به من دادند. دانشیان بلافاصله پذیرفت و گفت من تأیید می کنم.

س: آیا او شنیده بود؟

ج: نمی دانم؛ احتمالاً بایستی شنیده باشد. او بلافاصله پذیرفت. بعد در آنجا این مسأله پیش آمد که دیگر دکتر رادمنش با این وضعی که هست نمی تواند در مرکزیت قرار بگیرد. در

پلنوم چهاردهم قرار شد که من گزارش مفصلی از این جریان را دقیقاً با همه جزئیاتش تهیه کنم و این گزارش به هیأت اجرائیه برود. من که عضو حزب نبودم و آنجا در آکادمی کار می کردم و هنوز در کمیته رهبری نبودم. من گزارش را تهیه کردم. در پلنوم چهاردهم این گزارش مطرح شد ولی قبل از پلنوم چهاردهم وقتی این گزارش را به هیأت اجرائیه دادم، هیأت اجرائیه آنوقت تصمیم گرفت که رفیق رادمنش موقتاً معلق باشد. ایرج اسکندری هم به پیشنهاد دانشیان دبیر اول شد. پلنوم چهاردهم با دبیر اولی ِ ایرج تشکیل شد. در آنجا وقتی تمام این جریان را گفتیم، باز هم رفیق رادمنش نمی پذیرفت و می گفت همه اینها ساختگی است. در نتیجه پلنوم تصمیم گرفت که رفیق رادمنش را از مقام دبیر اولی آزاد بکند.

س: در اسناد ساواک در مورد تیمور بختیار، به همکاری ِ رادمنش و بخشی از «حزب توده» با تیمور در سطح وسیعی اشاره شده است.

ج: رادمنش نبوده، رادمنش اصلاً از این جریان اطلاعی نداشته.

س: علی نقی منزوی باز در این جریان است؟

ج: شهریاری علی نقی منزوی را از مرز به لبنان می فرستد. او در آنجا می ماند و روی همین اعتقاد تا آخرین دقیقه اعتقاد داشته که شهریاری آدم تمیزی است. او همیشه مدافع سرسخت شهریاری بود و اعتقاد داشت که تمام این اتهامات دروغ است. او(۱) آدم خیلی باسوادی بود و برادرش هم عضو تشکیلات افسری بود ولی جزو اعدام شدگان کشته شد. خیلی آدم شریفی بود. شخصاً آدم بسیار شریف، تمیز و دوست داشتنی بود. او دوبار در آلمان پیش من آمد و از شهریاری دفاع کرد. آدم بسیار دوست داشتنی بود اما از لحاظ سیاسی، بینش نداشت. او از همان اوایل توده ای شد و از همان وقتی که برادرش عضو سازمان افسری بوده، عضو وابسته کامل بود.

س: در دهه چهل تا پنجاه بحرانی، چپ را فرا می گیرد و وارد حوزه سیاسی و ایدئولوژیکی چپ می شود، چه در داخل چه در خارج. در داخل تحت عنوان مدافعین تروتسکی، مدافعین مائو و نوعی سوسیالیسم اروپایی فعالیت می کنند. در خارج هم بین ایرانی های به اصطلاح جریانهای چپی، که در اروپا و امریکا بودند، انشعابات متعددی با

۱- پدرش از علمای بزرگ بود. (شیخ آقابزرگ تهرانی، استاد محمدرضا حکیمی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی).

نام های مختلف و گوناگون شروع می شود .

ج: آن زمان همان وقتی بوده که مناسبات چین با شوروی بد بود چینیها و مائو تسه دونگ آن اشتباه بزرگ را مرتکب شدند. شاید دلیل آنها این بوده است که شورویها حاضر نشدند به چین تجهیزات اتمی و فشفشه ها همان چیزهایی که چین به عنوان قدرت بزرگ می خواسته داشته باشد بدهند. به این ترتیب چینیها معتقد شدند که اینها تجدیدنظرطلب هستند «ریویزیونیسم». بعد همین طور اختلاف نظرها شدت پیدا کرد تا آنجا که چینیها، شورویها را به عنوان سوسیال امپریالیست مطرح کردند و شروع به ایجاد انشعاباتی در احزاب کمونیست تمام دنیا کردند.

گروههایی از حزب جدا شدند و احزاب کوچکی تشکیل دادند به نام حزب کمونیست موازی حزب کمونیست اصلی، ولی فوق العاده ناچیز بودند. هیچ کدام از اینها نتوانستند به یک نیروی قابل توجه جز خرابکاری و بدنام کردن تبدیل شوند. در خودِ حزب ما هم افراد معینی از افراد عادی و ساده و از رهبری، این وضع را پیدا کردند. اولین کسی که در این جریان جدا شد، دوست قدیمی ِ ما احمد قاسمی بود. او در یک سخنرانی رسماً ایراد گرفت که چرا اتحاد شوروی به آلبانی کمک نمی کند؟ این اتفاق در پلنوم یازدهم افتاد. پلنومی که به احتمال خیلی زیاد می بایست در آن رهبری حزب تغییر بکند؛ یعنی احتمال خیلی زیادی در همان سالهای ۴۱-۴۰ می رفت. احتمال خیلی زیادی می رفت که شاید کیانوری بیاید و با یک موقعیت جدی در داخل حزب پست پیدا کند. در این موقع صحبت قاسمی به کلی وضع را عوض کرد. در آن پلنوم، وضعیت رفیق رادمنش تا قبل از این صحبت خیلی ناجور شده بود، حتی خود رفیق رادمنش هم آماده شده بود تا استعفاء داده و کنار برود. بعد وضعیت یکدفعه تغییر پیدا کرد که آن هم خیلی قابل فهم است. چون قاسمی همیشه جزو گروه مائو بود و شورویها هم احساس کردند که تا مائوئیستها هستند، ممکن است در رأس حزب بیایند و وضع به کلی عوض شود. در اینجا بود که مسئله به کلی عوض شد و نتیجه این شد که این وضع پیش آمد. همان وقت من از حزب کناره گرفتم، یعنی بعد از اینکه این وضع پیش آمد، من گفتم که از این به بعد هر اشتباهی که بشود، در رهبری ِ حزب به حساب من می گذارند، و می گویند کیانوری باعث این شد و کیانوری این کار را کرد.

من بطور کلی می روم کنار، بگذارید ببینیم چه می شود. دست اینها هم باز شده تا بتوانند جواب بدهند، اولین انشعاب از اینجا پیدا شد.

س: اولین انشعاب، یعنی قاسمی (۱) و فروتن.

ج: فروتن منشعب شد ولی در کمیته مرکزی هم بود. هیأت اجراییه هم بود، قاسمی هم در آنجا بود و در همان خانه مرکز کار می کردند. قاسمی و فروتن در یک اتاق با یکدیگر نشسته بودند. بتدریج فروتن هم به همین نظریه قاسمی پیوست که در نتیجه شدند دو نفر. بعد از اینکه چنین وضعی پیدا شد اینها در پلنوم اظهار نظرهایی خیلی جدی علیه سیاست شوروی و دفاع از چین کردند. آنجا این مسئله مطرح شد که دیگر هیأت اجرائیه حزب نمی توانند در رهبری ِ حزب باقی بمانند و مسئله اخراج اینها پیش آمد که داستانش را من قبلاً بطور مفصل گفتم که به چه شکل بوده است.

س: بله، قبلاً گفتید.

ج: اسکندری هم گفته است آخرین کسی که بالاخره پذیرفت من بودم. به این ترتیب اینها با کلکی کنار رفتند و بعد به خارج رفتند.

س: شوروی که هیچ مانعی نتراشید.

ج: اصلاً، ابداً؛ قاسمی، فروتن با یک تذکره قبلی فرار کردند ولی قاسمی که یکی از جوانهایی بود که از طرف همین منشعب شده ها اینجا آمده بود تذکره خود را به فروتن داده بود. فروتن عکس آن را عوض کرد و با آن بیرون رفت. آن جوانک را گرفتند و مدتی او را حبس کردند. بعد هم فروتن برای من یک نامه نوشت و در آن گفت که اختلاف نظرمان صحیح است، این طفلک هیچ تقصیری ندارد.

س: یعنی واقعاً اگر فرار نکرده بود، نمی گذاشتند برود.

ج: نه، من همین را می خواهم بگویم. وقتی قاسمی برعکس تقاضا کرد هیچ گونه مانعی نتراشیدند، وسیله ارتباط با خود و خانواده اش همه رسماً رفتند بیرون. یعنی از آن طرف برایشان گذرنامه درست کردند و از آنجا رفتند. فکر می کردند مانعی می تراشند، اما کاری نداشتند. به همین دلیل کشاورز هم از کمیته مرکزی اخراج شد. نمی دانم در پلنوم چندم بود که او هم می خواست عراق برود. او می خواست انقلاب بکند. از او هم هیچ گونه مشکلی نداشتند. فقط به حزب توصیه کردند که با او صحبت بکند که این کار را نکند. وقتی نپذیرفت تذکره او را هم دادند و راه افتاد و رفت. تذکره ا ش را عراقی ها برایش فرستاده بودند. ایرج هیچ

۱- خاطرات احمد قاسمی، چاپ اروپا.

وقت از این کارها نمی کرد. دوران سابق گذشته بود.

س: دوران استالینی؟

ج، بله؛ گذشته بود. بدین ترتیب اولین انشعاب این طرف شروع شد.

س: از داخل چپ ایران.

ج: افراد مختلفی هم در جاهای مختلف و کشورهای اردوگاه سوسیالیسم پخش شده بودند. در آنها عده ای از همین بچه ها بودند که مائوئیست شده بودند. در خودِ مسکو هم به همین شکل ولی هیچ کاری به آنها نداشتند، با آنکه می دانستند اینها مائوئیست شده اند، حقوقشان را هم می دادند. کاری که داشتند از آنها نگرفته بودند. اینها طرفدار جدی ِ چین بودند. بعد آنها که رفتند، بین آلبانی و چین اختلاف افتاد. آلبانی از چین تقاضاهایی داشت که آنها وارد نمی دانستند. آلبانی چین را به عنوان امپریالیست محکوم کرد و به این ترتیب مرکز رهبری جهانی کمونیزم شد. در آن وقت هم بین قاسمی و فروتن اختلاف افتاد. فروتن معتقد بود که آلبانی ها بیخود می گویند و چینیها درست می گویند. به این ترتیب اینها دو تکه شدند: یکی شد «طوفان» یکی هم شد «طوفان». تعداد نیروهایشان ناچیز و خیلی کم بود. حتی تعداد طرفدارانشان هم کم بود. قاسمی طرفدار آلبانی شد و فروتن طرفدار چین، سقایی هم بین این دوتا. سقایی مثل اینکه در نتیجه بیماری خواست به آلمان دموکراتیک برگردد اما مائوئیستهای اروپا از دارودسته خانبابا تهرانی در آنجا با اینها خیلی بدرفتاری کردند تا حدی که مدتی اینها را بی شام و نهار در مخفیگاه نگه داشته بودند.

س: این کارها نتیجه اختلاف دو نسل بود یا اختلاف بینش و ...

ج: اختلاف بینش بود، اختلاف دو نسل نبود. چون عده ای از جوانها از همان نسل مانده بودند، منتهی آنها تصورات خیالی داشتند از اینکه واقعاً جریان کوبا که به وجود آمده، می شود جریان کوبا را به ایران منتقل کرد. اینها نیروی کم و خیلی مختصری داشتند. وقتی که بعد از انقلاب به ایران آمدند باز هم همین طور بود. قاسمی تا آخر هم روی همان نظریات خود با زندگی بسیار دشواری که در غرب داشت، بر سوسیالیزم باقی ماند و روی آن ایستادگی شان قابل احترام بود. فروتن هم بعد از انقلاب به ایران آمد اما دوباره به آلمان برگشت و همانجا فوت کرد. او دیگر هیچ ارتباطی با حزب نداشت چون دو جریان ِ به کلی مختلف بود. چین به کلی سیاستش عوض شده بود و دیگر آن سیاست را نداشت و معادلات چین عوض شده بود.

س: غیر از انشعاب، نسل جوانتر چه در آنجا و چه در اروپا و امریکا عموماً دنبال

جریان جدیدی بودند ...

ج: جوانها خیلی عجول هستند. نمی دانند که مبارزات اجتماعی به این آسانی نمی تواند در یک شرایط بسیار دشوار اجتماعی موفق باشد. آنها نمی توانند این مسأله را درک کنند که در نقاط بحرانی، باید صبر کرد، باید حوصله کرد و باید درد کشید. جوانها نمی تواننـد این را درک کننـد و می رونـد دنبال راههای آسان بر این مبنا که باید موفق شد. حالا چه جوری باید موفق شد، می روند نمونه هایی را می گیرند که این نمونه ها اصلاً قابل انطباق با شرایط کشور خودشان، نیست. ایران شرایط خاص ِ خودش را دارد. این گفته لنین است که هر محیطی و هر جامعه ای شرایط خاص خودش را دارد و مارکسیسم لنینیسم چیزی نیست که بشود یک جور آن را پیاده کرد و قالبی مطرح کرد. بایستی این را با شرایط خاص تاریخ اجتماعی و خصوصی ِ آن جامعه دیـد و آنوقت باید دید که این را به چه شکلی می توانیم در آنجا مطرح کنیم، یعنی وظیفه مارکسیست لنینیست ها در این جامعه چه هست؛ در این شرایط و در این تاریخ؟ یعنی باید این عوامل، همه شان یک چیز بگویند. جوانها معمولاً این عمق تئوریک را ندارنـد و مسائل تئوریک را بطور سطحی بلـد هستند. نمونه هایی را مثل کوبا می بینند. کوبا چنین جریانی را زیر چشم امریکـا ایجـاد می کنـد و واقعاً یک انقلاب پیروزمنـد در شرایط فوق العاده نامساعـد برپا می کنـد. پنجاه شصت نفر از امریکا می آیند در کوههای گرانما جا می گیرند و یواش، یواش پدر صاحب «باتیستا»(۱) را در می آورند و در آنجا حکومت کمونیستی را برقرار می کننـد. می گوینـد پس نمونه اش ممکن است، پس می شود جلوی آن را گرفت. همین مسأله در سایر نهضـتها هم نمونه هایی دارد؛ مثلاً فرض کنیم که احمدآقا در فلسطین کارهای پارتیزانی یاد می گرفت. یعنی تصور می کردند که در ایران با کار چریکی هم می شود چنین کاری را کرد. در همه نهضتها، این جوانی و این بی حوصله گی پیدا و دیده می شود.

س: البته جزنی به عنوان فردی که جریـان جدیـدی می سـازد، خودش عضو حزب است و بـا نقـد حزب می آیـد و یک سـری مسائـل را تحلیـل می کنـد و سـپس بـا احمـدزاده همراه می شود. بایـد تفـاوتی قایل بود. اگر بگوییم احمـدزاده گروه چریکی تشکیل می دهد باید الهامش را از امریکای لاتین یا مثلاً از چین گرفته باشد. او با جزنی تفاوت دارد. جزنی به

۱- باتیستا دیکتاتور کوبا بود که در جریان انقلاب سال ۱۹۵۹ فیدل کاسترو، به دومینیکن گریخت و حکومتش ساقط شد.

بن بست چپ می اندیشد.

ج: عین همان است؛ تفاوت این دوتا چیست؟ تفاوت اینها در این است که هردوی اینها می گویند آقا نمی توانیم این حوصله کردن، صبر کردن و شکست خوردن و عدم موفقیت را تحمل بکنیم. باید کاری کرد. این «کاری کرد» را باز نمونه گیری می کند و می آید و می گوید یک جریان تازه درست بکنیم. این جریان چه می شود! این جریان نوع دیگر چریک شهری. چون می گویند دیگر چریک دهاتی با اوضاع ایران ممکن نیست. اقلاً این را می فهمند. از ده نمی شود شهر را تسخیر کرد. ایران همه اش برهوت است و کجا می شود از ده انقلاب کرد. ما چهار تا جنگل در شمال و کوهستان بختیاری داریم؛ تمام شد. باقی ِ آن همه اش برهوت است. این را می فهمند. خوب آن وقت حالا ـ چه کار بکنیم؟ آدمهای اینها را بکشیم. اگر حسن و حسین را بکشیم، اوضاع عوض می شود. جزنی دیگر نمونه کوبایی را ندارد که احمدزاده داشته و می گوید اگر به سیاهکل برویم کار درست می شود. این نمونه را نداشته، می آید و نمونه جدیدی خلق می کند. یعنی ترور افراد مؤثری در دستگاه حاکمه. به این ترتیب یک راه نادرست جدید پیدا می شود و «چریکها فدایی خلق» تشکیل می شود. مسلمانانش هم «مجاهدین خلق» می شوند. اینها می گویند دشمنان ما، حاکمیت دستگاه شاه و عواملش و امریکاییها هستند. اگر ما چند آمریکایی را بکشیم، اوضاع عوض می شود؛ خوب این منطق سیاسی است. یعنی جوانی، نداشتن تحمل عمیق تا حتی تحمل شکست. رهبری «حزب توده ایران» قبل از اینکه گرفتار بشود، به این نتیجه رسید که ما باید از ایران کنار برویم. دیگر اینجا چیزی نداریم و هیچ امکان پیشرفت و موفقیت نداریم. خوب جوانان این را نمی توانند بپذیرند. حالا آن جوانهایی که در اروپا راحت نشستند، مثل «کنفدراسیون» و... تمام گروهشان می آیند و جوانها را به چین می فرستند که مورد آزمایش قرار بگیرند. مثل پرویز نیکخواه، جوانها را به آنجا فرستادند تا عملیات پارتیزانی یاد بگیرند و به اینجا بیایند؛ این مال چپهایشان. چپهای مسلمانشان را هم به فلسطین می فرستند تا یاد بگیرند که چگونه مبارزه مسلحانه بکنند.

س: در آمریکا جریانی سوسیالیست را می بینیم؛ بابک زهرایی و رفقایش.

ج: آن یک جریان دیگری است. آن جریان جهانی است، تروتسکیست است، یعنی کسانی که بعد از جریان تروتسکی، تروتسکیست ماندند. بابک زهرایی هم به ایران آمد. این جریان، یک جریان انحرافی ِ قدیمی ِ است. اینها زمانی شکل گرفتند که چینیها شروع به ایجاد انشعاب

در احزاب کمونیست کردنـد و جـذب گروههـای ایـن جـوری مثـل آمریکـا شدنـد. مثـل بابـک زهرایی و غیره ولی در دوره محمـدرضاشاه؛ شاه به عنوان یک جریان ضـد شوروی و ضـد کمونیستی به آن امکان آزادی داد تا فعالیت علنی داشـته باشـد. اینها در آن دوران فعالیت علنی داشتند. شاه خیلی عاقل بود و فهمید که الان درست وقت آن است که می شود از اینها استفاده کرد؛ برای اینکه یک عده نیروی کمی را دور خودش گرفت و نتوانست از این اختلاف بهره ببرد.

س: حتی کسی هم به دنبال اینها به عنوان افرادی که می توانستند آزادانه تشکیلات داشته باشند – نرفتند؛ یعنی کشش نداشت. علیرغم تمام اینها، هنوز کشش نیروی شوروی در میان جوانها قوی تر بود.

ج: اتفاقاً من فکر می کنم که جریـان چین در دهه چهـل قوی تر بود. مـائوئیسم رشـد داشت، به همـان میزانی که «حزب توده» رکود و عقب نشینی داشت.

س: تا سال ۵۴ هم گرایش به چین در مقایسه با جریان شوروی قوی بوده است.

ج: من نمی گویم که قوی نبود ولی افراد نمی رفتنـد زیر بلیت اینهـایی که شاه تربیت شان می کرد، چون اینها به نام و معروف شـده بودنـد. یعنی با آن که جریان چین هم قوی بود اما به طرف چین نمی رفتنـد، چون می گفتند این ساخته دست شاه است. به این ترتیب است که اینهـا نتوانسـتند نیرو جمع بکننـد و یـک گروه کوچکی تـا آخر باقی ماندنـد. من براهنی را شـخصاً نمی شنـاختم، ولی بابـک زهرایی را می شـناختم. فرد بسـیار تمیزی بوده و جنبه های انسانی خیلی خوبی داشت. ما در زنـدان با هم آشنا شدیم و مدتی هم در یک اتاق زندگی می کردیم. او آخرش معتقد بود که ما ضد شوروی نیستیم. او آدم فعالی بود ولی نتـوانست کـاری انجـام بدهـد چون کسـی را نـداشت مگر چنـدتا عضو داشـتند؟ آنهـا تشـکیلات نداشـتند، صـدوپنجاه نفر که تشـکیلات نمی خواهـد. در اینجـا نتوانسـتند نیرویی بگیرنـد. آنهـایی هم که در خارج بودنـد همین جوری به عنوان گروههای جداشـده وجود داشـتند. سرگشـتگی ِ آنها، همین شـکست و عـدم موفقیت است. بـدترین درد همیشه شـکست است. هر وقت جنبشـی شـکستی بخورد گیجی ِ مطلق به وجود می آیـد. ما شوروی را می بینیم. حالا چنـد گروه آنجا تشـکیل شـده، حتی در میـان چپهـا چنـد گروه تشـکیل شـده است. هرکـدام چه برنامه ای دارد؟ این نتیجه شـکست است. تا وقتی که این وضع عوض بشود یـک تاریـخ طول می کشـد. با تاریـخ نمی شود امروز و فردا بازی کرد. تحولات اجتماعی فوق العاده عمیق است. ما می بینیم در خودِ جمهوری اسلامی از وضع

کنونی ناراضی هستند ولی عدم رضایت آنها نمی تواند تعیین کننده سرنوشت باشد. رضایت صحیح یعنی یک پایه اجتماعی قوی بتواند اکثریت مردم را به طرف خودش جلب بکند؛ باید این میوه مثلاً خرمالو برسد، تا وقتی که نرسد گس است. بهترین نمونه اش را در کوبا دیدیم؛ چه گوارا در کوبا و با آن شرایط سخت مبارزه می کند و موفق می شود ولی همین چه گوارای انقلابی ِ برازنده می رود تا در بولیوی همین جریان را ادامه بدهد اما موفق نمی شود. درست در همان جا به شکستی تبدیل می شود که خودش هم نابود می شود و این قدر درد برای بقیه کمونیستها درست می کند، چون واقعاً آدم برجسته ای بود. حالا ببینید کار چه گوارا بعد از چند سال و در کجا میوه می دهد؟ در کنگو. کابیلا شاگرد چه گوارا بوده. چه گوارا یک وقت به آفریقا می آید. در کنگو کابیلا شاگرد او بوده است. می بینید بعد از چه مدتی وقتی یک جا می رسد، میوه اش هم موفق می شود. جریانهای تحولات اجتماعی هر جور بگوییم چپ یا با اعتقادات دیگر مذهبی مثل جمهوری اسلامی ایران جریانهای طولانی و تاریخی است.

س: تنها در جریانهای چپ انشعابات وسیع نداشتیم؛ پس از پیروزی انقلاب هم با حدود صد و اندی حزب و گروه و جمعیت پنجاه نفره، چهل نفره، سی نفره ولو ۳ نفره و به صورت محفل به عنوان یک جریان، سعی می کردند وارد جامعه شده و درگیری ایجاد کنند و کار تشکیلاتی انجام دهند.

ج: این مال یک دوره معین است. نتیجه دوران قبلی ِ شکست است؛ شکست به انواع مختلفش. شکست جریان حزب به صورت یک حزب توده ای انقلابی، شکست گروههای چریکی به انواع مختلف و اشکال مختلف آن. دوران طولانی لازم است تا دوباره یک ایده بتواند اینها را جذب بکند، یعنی قدرت جذب اینها و فهم تجربه اینها زیادتر بشود. اینکه تا حالا می گفتند موفقیت ندارد و نمی تواند پیشرفتی بکند، حالا آن یکی دارد چیزهایی می گوید و ممکن است تقویت بشود، یعنی این فرار از مرکز و جاذبه به مرکز. اینها دو تا جریان تاریخی هستند. نمی شود این جریان تاریخی را با خواست به وجود آورد. این جریان باید با تحول اجتماعی بطور طبیعی به وجود بیاید و قابل انطباق با شرایط مکان دیگری نیست. الان دیگر در اروپا گرایش به چپ همه گیر شده. یعنی برای اروپا یک تجربه شده که این نیروهای راست نمی توانند کمک بکنند. هم اکنون از کشورهای اروپایی، فقط یک یا دو کشور مانده که هنوز دموکرات مسیحیها بر سرِ کار هستند.

س: سوسیالیسم در اروپا به شکل خاصی است. آیا این سوسیالیسم در آن شرایط جواب

می دهد؟

ج: الآن جواب می دهد. ولی ممکن است در دراز مدت جواب ندهد. زیوگانوف در مصاحبه ای اعلام کرده است که کمونیسم به آن صورت سابق اصلاً قابل برگشت نیست. ما باید شرایط امروز را ببینیم. او تمام اروپا، آمریکا و آلمان را بعد از فروپاشی رفته و دیده است و می داند الآن نیروی چپ در آنجا چقدر تأثیر مثبت دارد؛ خیلی جالب است. باز همین تکامل: مسئله تاریخ است، الان روسیه به اینجا رسیده است. یلتسین در یک دوره اکثریت کامل داشته، اما همه دیگر الان می گویند او تمام شده است. همه، بدون استثنأ می گویند او تمام شده است.

یک دوران جدید؛ این دوران جدید چیست؟ چپ میانه، چپ میانه یعنی میانه نسبت به چپ. الآن باید دید این شرایط را که به وجود آمده چقدر می شود به طرف جلو برد و جلوی خرابکاری اش را گرفت. یلتسین شکست مطلق خورد چون در قضیه نخست وزیری چرنومیردین با وجود اینکه حق داشت که دوما را منحل بکند، ولی ترسید و نکرد. چرا نکرد؟ ترسید که اگر انتخابات انجام بشود بهتر از این خواهد شد و کمونیستها قوی تر خواهند شد، والا علت دیگر نداشت چون طرفش کمونیستها بودند. به همین ترتیب است که او تمام شد و الآن یک دوره تازه شروع می شود. الآن در چپ روسیه شش تا هشت گروه هست. یک گروه فوق العاده ماورای چپ که فقط می گوید باید دوران استالین درست شود. گروهی می گوید که ما هنوز اقتصاد مختلط را نگه داریم و مهمترین مراکز را در دست دولت حفظ کرده، تقویت بکنیم، تولید را بالا ببریم و مشکلات را حل کنیم. این که ثروت ملی در اروپا هست، در شوروی نیست و اروپا بدون مواد خام روسیه نمی تواند زندگی بکند، واقعیت است. روسیه غنی ترین کشور دنیا هست، از همه نظر، از مهمترین فلزات نایاب گرفته تا الماس و نفت و گاز. ما باید در اروپا روابط کاملاً اقتصادی داشته باشیم.

س: در جریان چپ، در اواخر دهه ۴۰ یکسری منتقدین چپ یا به تعبیری «حزب توده» را داشتیم. از میان افراد قوی چپ، دو نفر در داخل به نامهای شعاعیان و بیژن جزنی منتقد «حزب توده» و شوروی بودند. در خارج هم علاوه بر آدمهایی مثل طوفان، دو نفر هم در فرانسه بودند. از آنها بگویید.

ج: آنها دو نفر از افسران زندانی شده بودند و کاملاً به جریان حزب وارد بودند و در زندان هم مسائل را مورد بحث قرار می دادند. در کتابی که نوشته اند، انتقادات غالباً درستی از حزب

بویژه در مورد اشتباهات حزب در دوره نهضت ملی شدن صنعت نفت، مطرح شده است. البته بعضی از آن اشتباهات را من در کتابی که درباره آذربایجان نوشتم، نقل کرده ام. ولی آنها به اینجا رسیده بودند که اگر نیروهای آذری همان وقت به طرف تهران می آمدند، تهران را گرفته بودند، چون اصلاً مقاومتی در برابرشان وجود نداشت. آنها به این موضوع که چه نیروهایی پشت سرِ این جریان هست یعنی ارتش امریکا و ارتش انگلستان فکر نکرده بودند. البته همه انتقادکنندگان، آن انتقاداتی را گفتند که ما هم بعد پذیرفتیم. یعنی حزب در آخر بعد از لورفتن افسران دو نشریه منتشر کرد. یک نشریه در دفاع از صحت تمام سیاست «حزب توده ایران» که این را رفیق شهید ما آن ارمنی جوان که او را کشتند شرمینی بیان کرد. او متفکر اکثریت بود و تمام اعلامیه هایشان را می نوشت. در قطعنامه های کمیته مرکزی هم هست. یک نشریه داخلی ۴۴ هست که من نوشتم و یکی دیگر را رفیق شرمینی. یکی از آن دو را اکثریت کمیته مرکزی نوشته بود که دفاعی است به نام ۲۸ مرداد، یکی هم نشریه داخلی است که من نوشتم.

ما در نشریه ای که نوشتیم گفتیم که در داخل حزب چه معایبی وجود داشته است. ما افکار عمومی ِ حزب را نمی پذیرفتیم. خیلی مفصل است چون اعلامیه پذیرش اشتباهات است که همه هیأت اجراییه پذیرفتند. یعنی دعواها تمام شد. این به بعد از لو رفتن سازمان افسری مربوط می شود. من هم بعداً در خاطرات عین آنها را در جواب بابک امیر خسروی گفتم، من گفتم سگها را باز گذاشتید و سنگها را بستید. ده مقاله هست که در همه آنها «حزب توده» را مسئول ۲۸ مرداد دانسته اند. یکی نیست که بگوید شما چه غلطی کرده اید؟ آقایان طرفدار «جبهه ملی» شما کجا بودید؟

س: اگر حزب در همان دوران مهاجرت یا اوایل انقلاب، بخشی از این انتقادات را علناً می پذیرفت، زمینه ارتباط با منتقدین بازتر می شد. چون موضع حزب این بود که هر کس علیه ما حرف می زند، این صدای امپریالیسم است.

ج: ببینید، در قطعنامه هایی که در کمیته مرکزی صادر شده، همین انتقاداتی که مطرح کرده اند پذیرفته شده است. ارزیابی حزب و سیاست حزب نسبت به «جبهه ملی» و شناخت غلط ما درباره «جبهه ملی» و تمام اینها را در این قطعنامه پذیرفتیم. یعنی معتبرترین جلسه کمیته مرکزی ِ «حزب توده ایران» تمام این انتقادات را پذیرفت.

س: بطور کلی پذیرفت. اما نیامد مجموعه را روی ریز موضوع، توجیه کند.

ج: وقتی ما می گوییم یک اشتباه بزرگ انجام دادیم، این اشتباه بزرگ صدمه خیلی زیادی زده است.

س: در بعضی موارد مطرح می شود که منتقدین ما یا ساواکی بودند یا مثلاً از اعضای انجمن حجتیه. انگار دیگران نه تاریخ شناس هستند و نه منتقد «حزب توده». این شیوه ناپسند از ابتدای انقلاب شروع شد.

ج: از انواع اینها زیاد بودند.

س: منظور اساس انتقادات است، کاری به منتقدین و ماهیت آنها ندارم

ج: دوجور انتقاد می شود: یک انتقاد این است که چیزی را به شما نسبت می دهند که نادرست است.

س: آن انتقاد نیست، تهمت است.

ج: می گویند شما عامل انگلیسیها بودید. این تهمت است. ما هم به آنها می گوییم که یا ساواکی هستید یا حجتیه هستید یا فلان ... شما هیچ مقاله ای نمی بینید که ما علیه کسی چیزی نوشته باشیم. گفتن مسائل خیلی ساده است ولی مدرک هم لازم داریم. وقتی که ما به اینجا برگشتیم یکی دو تا از همین جوانهای افسری که در اولین پرسش و پاسخ ما نشسته بودند، گفتند در مورد ۲۸ مرداد که ما همه، حاضر بودیم، عین همان جمله را از خاطرات یکی نقل می کردند که اگر افسران «حزب توده ایران» از پنجره کاخ خودشان هفت تیرهایشان را در می آوردند و تیراندازی می کردند، تمام اینها رفته بودند. مثل اینکه همه اینها در سرِ راه، جای گرفته بودند. وقتی کسی چنین مهملی به عنوان انتقاد می نویسد، آدم باید چه جوابی به او بدهد؟ حتی آقای عمویی این اشتباه را کرد که «حزب توده ایران» ادعا کرده است که زنگ ضدکودتا را ما به صدا درآوردیم و همین طور تکرار کرده؛ شاهد از این بالا-تر نیست. گفته که یک بیانیه هم در مهرماه خطاب به مردم و ارتش هست. در همان کودتای مهرماه که با شکست روبه رو شد، بعد از آن ما این اعلامیه را دادیم. متن آن اعلامیه هم موجود است. شاهد از این بالاتر هست؟ به سربازان گفتیم این اسلحه ای که به دست شما دادند برای گرم و سرد روزگار نیست، بلکه برای این است که علیه دشمنان ملت ایران و برای نگهداری دست آوردهای ایران به کار ببرید. مردم! شما چندین بار نشان دادید که توانستید مقاومت کنید. شما باید کودتا را به جنگ ضدکودتا تبدیل کنید. آخر حزب اینقدر حماقت می خواهد. ما با چه نیرویی می توانیم کودتا را به ضدکودتا تبدیل کنیم.

س: انتقادی که همواره از حزب می شد این بود که وقتی در دهه ۲۰ مطرح می کنند ما یک حزب سیاسی هستیم و در چهارچوب قانون اساسی و در مملکت کار می کنیم، چه معنی دارد که بیاید یک سازمان مخفی یا یک سازمان افسران و ارتش درست بکند؟ اگر این سازمان برای آگاهی ِ جامعه باشد که حزب می تواند این آگاهی را بدهد. اگر برای کودتا باشد که این خلاف قانون در آن زمان بود. بحث بر سرِ این است که نباید وارد فاز نظامی شود. فلسفه سازمان نظامی درست کردن چیست، که همه را اعدام کنند؟

ج: ارتش بزرگترین پایگاه شاه و امپریالیسم بود و در این تردیدی نیست. ما می بایستی حتماً در اینجا نفوذ می کردیم یعنی جایی که افسران شایسته، وطن پرست هستند، به مردم علاقمند هستند و غیرو ... ما تنها که درست نکردیم، «جبهه ملی» هم سازمان افسری مخفی داشت.

س: نقد آقای غلامرضا نجاتی، برای همین است.

ج: بعد از این که شکست می خورد، علت وجودی ِ آن را نمی گوید که ابتدا چقدر مثبت بوده و در همان جریان چقدر کمک کرده ... در همان جریان اگر بین آنها اختلافات پیدا نشده بود و این خودخواهی ها نبود و این افسران تا ۲۸ مرداد مانده بودند، شاید وضع به گونه ای دیگر بود. از اردیبهشت این سازمان به کلی متلاشی شده بود.

س: مصدق به این قضیه معتقد نبود. نمی دانم درست یا غلط، اما مصدق معتقد به داشتن یک تشکیلات ارتشی درون ارتش نبود.

ج: چون تمام فرماندهان درجه اول جزو همین افسران قسم خورده این سازمان بودند مثل سرهنگ ممتاز که در همان روز نقش فوق العاده ای بازی کرد، منتها دیگر جازدند و وازدند.

س: باید موضوع را تفکیک کنیم.

یک بحث فلسفه وجود تشکیلات است که آیا یک حزب و یک تشکیلات علنی که می خواهد در چارچوب قانون اساسی کار سیاسی بکند باید تشکیلات نظامی داشته باشد یا نه؟ این یک بحث اصولی است.

موضوع دوم بر فرض دارا بودن تشکیلات نظامی، مگر برای روز مبادا نبود. در اینجا امپریالیسم امریکا و انگلیس کودتا می کنند. حزب تماشاچی است. دربار زمینه ساز کودتا است و حزب نظاره گر است. وقتی در رشد و گسترش تشنج و اختلاف کار می کند و در این مملکت امریکایی کودتا می کند، سازمان افسران حزب ساکت است، چون اجازه

ندارد، پس این همه تشکیلات را برای دم توپ می خواست یا برای «کشتارگاه شاه؟» و تازه این عمل واقعاً یک اشتباه معمولی بود.

ج: شما این را می گویید اشتباه؟ ما همیشه منتظر کودتا بودیم. ما باید از این کودتا اطلاع پیدا بکنیم، از چه راهی؟ ما چگونه کودتاها را پیدا کردیم؟ ما چه جوری کودتای بیست و پنجم مهر ماه را خنثی کردیم؟ از هوا کلاغها برای ما خبر می آوردند؟ ۲۸ مرداد کودتای نظامی نبود، کودتای نظامی بعداً انجام شد. نقشه ۲۸ مرداد، نقشه اوباش بود. نقشه ای که اصلاً کودتا نبود. شبه کودتا هم نبود. به همین دلیل ما هیچ خبری از این جریان نداشتیم ولی آنجاهایی که ارتش بود فقط همین سازمان به ما کمک کرد. ممتاز می گوید تنها کمکی که به ما رسید از سرتیپ امینی که رئیس ژاندارمری بود به ما رسید. او یک واحد به کمک ما فرستاد. مسأله این است که ما با یک حکومت قانونی سر و کار نداریم، با حکومتی که ارتش را در دست دارد و بطور عمده و دائماً در فکر کودتا است، مواجهیم. نه فقط ارتش بلکه انگلستان و امریکا هم به تمام معنا او را تأیید می کنند، با همین نیروهایی که در اینجا دارند و هم نیروهایی که از جاهای دیگر بسیج می کنند. درباره ۲۸ مرداد خیلی صاف و ساده در جلسه تصمیم گرفتند که نیروهای زمینی و هوایی و دریایی شان، هم در خلیج فارس و هم در ترکیه آماده باشند که اگر «حزب توده» دخالت کرد و کودتا با شکست مواجه شد، حمله کنند و همه را بکوبند. این تصمیم شورای عالی نظامی ِ امریکا است. فرمانده کل ستاد ارتش آن را ابلاغ کرد. همه این سندها هست. سندهایش منتشر شد. ما با یک حکومت قانونی سر و کار نداشتیم. به این ترتیب این ادعاها به کلی نادرست است و من به هیچ وجه نمی پذیرم.

س: دستاورد این تشکیلات نظامی چه بود؟ چه پاسخی به تاریخ، جامعه و نسل های آینده داریم.

ج: نمی دانم؛ سه تا کودتا را خنثی کرد.

س: به قیمتی که ما هفتصد، هشتصد افسر را از دست دادیم. و رژیم همه را از دم تیغ گذراند و تازه زمینه استبداد را هم سنگین تر کرد.

ج: اولاً چهارصد و پنجاه تا بیشتر نبوده، نه هفتصد، هشتصد تا.

س: اصلاً نهصد و خرده ای لیست داریم. آمارش چاپ شده است.

ج: دروغ است؛ اسامی شان در کتاب هست.

س: در لیست دستگیر شدگان کتاب سیاه هم هست.

ج: چنین چیزی نیست. اسامی تمام اینها داده شده، ششصد و هفتصد و هشتصد و نهصد و دوهزار و چهار هزار و پانصد تا مال شما و امثال شماست. همینها پدر قطب زاده را درآوردند. اگر عطاریان و کبیری نبودند، امام کشته شده بود. شما این خدمتهای عظیم را می دیدید. جنگ تلفات دارد، شکست تلفات دارد. اصلاً مبارزه نکنیم و بنشینیم تماشا کنیم.

س: نه، سازمان چریک فدائی خلق اعلام می کند که ما می خواهیم مبارزه مسلحانه بکنیم. مثلاً فلان گروه می گوید ما یک بخش نظامی داریم، یک بخش تئوری و سیاسی داریم. «حزب توده» چه می گوید؟ فقط حزب سیاسی در چارچوب قانون اساسی ولی ...؟

ج: هرچه که اعلام می کند تنها کار مخفی یا کار علنی نیست. اصلاً «حزب کمونیست» عبارت است از تلفیق کار مخفی و علنی.

س: آیا خودِ این کار باعث نشد که جامعه همیشه به «حزب توده» با سوءظن نگاه کند؟ و آیا این زمینه انتقاد و شک را بالا نمی برد؟

ج: اگر نمی کردیم همین سوءظن را برای ضد مذهبی بودن ِ«حزب توده» در پی داشت.

س: در فاصله زمانی ِ ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دچار موضعگیریهای متناقضی بود. اگر نگوییم خطا و کجراهه و بیراهه، حداقل چپ روی ها و راست روی هایی داشتند که قابل اغماض نیست. مثلاً فاتح که از ۱۳۰۰ در شرکت نفت ایران و انگلستان بوده و حتی به پست مدیر عامل آنجا هم می رسد و امتیاز روزنامه هم می گیرد، به حزب نزدیک می شود. این مورد، قابل اغماض است. دوم اتحادی که «حزب توده» به تبع شوروی علیه فاشیسم در ایران برقرار می کند و به نوعی همکاری با عوامل امریکا و انگلیس را در ایران شروع می کند. موضوع سوم جریان «فرقه دموکرات» بود که اظهارنظرها پیرامون آن دارای تناقض زیاد است. عده ای می گویند اصلاً نمی دانستیم، عده ای می گویند می دانستیم، عده ای می گفتند روسها به ما این مسأله را تحمیل کردند. بعضی ها می گویند دلیل، خودمحوری های پیشه وری بود. موضوع بعد مسئله خلیل ملکی بود خلیل هر کس بود و با هر ویژگی حزب موضوع خلیل را به موضوع اصلی ِ جامعه تبدیل کرد. گرچه در این چپ روی، خودِ خلیل هم «حزب توده» را مسأله اصلی کرد. لذا ذهن دو جریان یا بخشی از جامعه به جای اینکه به امپریالیسم و استبداد و دربار بپردازد، به اختلافات داخلی مشغول شد. مسأله بعدی جریان نفت شمال در برابر نفت جنوب است. بعد هم جریان نهضت ملی شدن نفت

که در ابتـدا حزب آن را توطئه امپریالیسم می نامید که نباید به آن خیلی بها داد. بعد جریان مصدق مطرح شد که تحلیل حزب تا قبل از سی تیر این بود که مصـدق عامل امپریالیسم است و جامعه دارد شـما را فریب می دهـد و با طرح این مسائل به بیراهه می کشانـد، سـپس جریـان متنـاقض موضع گیری ِ حزب بعـد از واقعه سـی تیر، بعـد موضوع آخر، جریان کودتای ۲۸ مرداد و اشتباهات حزب. پاسخ شما نسبت به این همه تناقض چیست؟

ج: پاسـخ همه اینهـا در جوابی که من برای امیر خسـروی نوشـتم موجود است. «حزب توده ایران» اول تشـکیل می شود امـا در شرایطی که امپریالیسم انگلستان حاکم مطلق است و تمام نیروها در دستش قرار دارد. امپریالیسم امریکا وارد شده و می خواهد برای خودش جاپـا درست کنـد. در اینجا ما می بینیم که ملیون نسـبت به امپریالیسم امریکا خیلی خوش بین هسـتند که من اگر لازم باشـد جمله هـایی که خودِ دکتر مصـدق، آقای دکتر فاطمی، حسـین مکّی در مورد دفاع از آزادی ملتها داشـته انـد، نقل کنم. مـا در عین حـال که نقش امپریـالیسم امریکـا را در جنـگ علیه فاشـیزم مثبت تشـخیص می دهیم، امـا او را امپریالیسم می دانیم. تنهـا نیرویی که در ایران امریکـا را به عنوان امپریـالیسم تـا کودتـای ۲۸ مرداد شـناساند، «حزب توده ایران» است. کـدام نیروی دیگری اعلام کرد که امریکا امپریالیست است؟ آیا نیروهای اسـلامی اعلام کردنـد؟ نیروهای سیاسـی دیگری کردنـد؟ کـدام یـک از این سازمانهـا کردنـد؟ امریکا برای همه شان محترم بود. ما در ایران شـناخت امپریالیسم امریکا را مطرح کردیم. چرا شـما بی انصافی می کنیـد؟ دوران تمایلات فاشـیستی ِقوی در ایران، قبل از این جریان پیـدا شـده است. نمونه هایش را ما می بینیم؛ زاهدی، آیت الله کاشانی و شاملو.

س: آیت الله کاشانی که فاشیست نبود، انگلستان او را دستگیر کرد.

ج: من کی گفتم فاشیست بود؟ نه، چرا تهمت می زنیـد؟ گفتم روی نظریات ضـد انگلیسـی که داشت به آلمان علاقمنـد بود. یک جریان نیرومنـد، قوی و ضـد انگلیسـی که به آلمان علاقمند شدند. آدمهای مختلفی بودند؛ متین دفتری یک سـرتیپ بود، آیت الله کاشانی هم یکی، از زاهدی و افسـران دیگری هم که هسـتند چند تا سرلشگر و سپهبد عاقبی و غیرو ... همه اینها جزو اینها هسـتند. ما می گوییم چنین جریانی در داخل ایران و در میان جوانها بود. جوانهای ارتش هم دچار همین گرفتاری بودنـد. خوب ما بایستی مسأله ضد فاشیزم را بشناسانیم.

آقا! دشمن ِ دشمن ما دوست ماست. این شعار شما هم هست. این شعار تمام دنیا هست.

ما مجبور هستیم وقتی نیرو نداریم با دشمن ِ دشمنان، در عین شناختن او کنار بیاییم. برای شناساندن امپریالیسم امریکا و آلمان وظیفه ما مبارزه بود، بویژه در دورانی که آلمان پیشرفت می کرد. جوانهایی در دانشگاه بودند که بر یقه کتهایشان آرم فاشیستی زده بودند. ما این را می دانستیم. به این ترتیب می بایست ما این وظیفه را در دو جهت انجام دهیم، البته با داشتن امکانات فوق العاده محدود و کم و با نداشتن تجربه سیاسی به اندازه کافی. به این ترتیب است که ما در این جریان وظایف خودمان را صادقانه انجام دادیم ولی اشتباهات گزافی هم داشتیم. بزرگترین اشتباه ما در شناخت «جبهه ملی» است. اشتباهی که حتی در داخل کادر رهبری هم بر سرِ آن اختلاف نظر است و هیچ کس نمی تواند حرفی بزند. خیلی ها در خاطراتشان به این اختلاف نظرها اشاره کرده اند. دو شناخت از آن وجود داشت. درست مثل انقلاب اسلامی، یک شناخت غلط از این و یک شناخت درست تر در یک حزب سیاسی. همیشه این اختلاف نظرها هست. لنین می گوید مشکل ترین کارهاعبارت است از پیاده کردن اصول اعتقادی - فلسفی در شرایط مشخص ِ یک جامعه. در اینجا است که اشتباهات عظیم پیدا می شود. اتفاقاً نهرو نیز درباره جریانهای سیاسی، همین گفتار لنین را نقل می کند و می گوید مارکسیسم دگم نیست و جزمی نیست. مارکسیسم اصولی است که کمونیستها در خودِ روسیه باید بفهمند این را که در هر جایی چگونه باید آن را پیاده کنند. در هر جای روسیه، در هر جا نمی توانند یک جور پیاده کنند، در سن پترزبورگ و در لنینگراد جور دیگری می شود پیاده کرد. در کارخانه اسلحه سازی ِ آن، ماشین سازی ِ آن و یا در قزاقستان و ازبکستان باید یک جور دیگر پیاده شود. برای همین هست که وقتی جمهوری ازبکستان درست می شود، لنین آن قرآن معروف را به موزه لنینگراد برمی گرداند. لنین به این چیزها اعتقاد نداشته ولی چون این قرآن دارای ارزش تاریخی ِ خیلی مهمی برای خلق ازبک است، به آن احترام می گذارد که متأسفانه بعد از لنین این سیاست ادامه پیدا نکرد. حالا ما با تمام بدبختی هایی که ایران کشیده است، همه را بریزیم روی سرِ «حزب توده ایران» که گوشه کوچکی از تمام دنیاست؟ این همان فرار از مسئولیت است. سرهنگ نجاتی در یک مقاله می نویسد اینهایی که از «جبهه ملی» باقی ماندند تا به حال حتی یکی از آنها ننوشته که اشتباهات ما چه بوده است، در حالی که قدرت و حکومت دست ما بود.

س: شما توضیح دادید که یک جریان چپ جدید که بیشتر مائوئیست بودند از دل کنفدراسیون بیرون آمد. مثل پرویز نیکخواه، محمود جعفریان، پرویز لاشایی و هوشنگ

وزیری که البته تعدادی طرفدار تروتسکیسم بودند. اینها وقتی که برگشتند و اندیشه شان، اندیشه چپ بود، با رژیم هم که کنار آمدند در نقد جریانی مثل «حزب توده» و چپ روسی در روزنامه ها و مجله ها مطالبی می نوشتند، ولی باز با همان نگرش مارکسیستی.

ج: پرویز نیکخواه زمانی تابع دربار شاهنشاهی و تئوریسین و سخنگوی تبلیغاتی - فرهنگی ِ شاه در کثیف ترین دوران حاکمیت شد. با این حال اگر او بخواهد از حزب انتقاد بکند، نمی تواند از موضع شاه، انتقاد کند. برای همین هم قیافه چپ خودش را نگه می دارد که البته آن قیافه چپ خیلی مفتضح است. کسی که بلندگوی تبلیغاتی ِ شاه در کثیف ترین دوران تبعیت خود از امپریالیسم شده، بیاید و قیافه چپ بگیرد و به عنوان طرفدار توده های زحمتکش مطرح شود؟ این عبارت است از آرتیست کمدی که در تأتر بازی می کند و به کلی مخالف آن چیزی است که عقیده دارد. او یک مسخره بیش نیست. اینها به عقیده من ارزش بحث و انتقاد را ندارند. مگر همین تروتسکیستها در تاریخ ایران چه بودند؟ غیر از اینکه در دوران شاه دست اینها را در رادیو و تلویزیون باز گذاشتند، فقط برای اینکه علیه سیاست شوروی حرف بزنند. جوانهای بی اطلاع از نظر شناخت جهان، فقط آلتی شدند در دست سیاست بازان ِ آن موقع. شاه هم خودش دستور نمی داد، بلکه علم این کار را می کرده. سیدضیاء می گفت اینها را تقویت بکنید. یعنی سیاست انگلستان و امریکا، اینها را اداره می کرد.

س: آیا خودِ تروتسکی در دعوا با شوروی به غرب گرایش پیدا کرد به دلیل همان تز انقلاب جهانی مارکسیسم، لنینیسم که نهایتاً به نفع امپریالیسم غرب قرار می گیرد، یا خودِ این بچه های ایرانی که عضو کنفدراسیون بودند و در غرب زندگی می کردند، به دام سازمانهای بین المللی ساواک افتادند.

ج: تروتسکی یهودی بود و حزب یهودیهای مارکسیست را اداره می کرد. گروه او پس از انقلاب به حزب بلشویسم می پیوندد. او پس از انقلاب اکتبر اختلاف نظرش با لنین آغاز می شود. او معتقد بود که ما تا انقلاب جهانی را انجام ندهیم، نمی توانیم سوسیالیسم را در شوروی نگه داریم بلکه باید انقلاب جهانی را نگه داریم. یعنی باید کوشش کنیم که در آلمان و فرانسه و ... نیروهای کمونیستی را به طرف انقلاب سوق دهیم. این اختلاف نظر بوده است. در مسأله صلح با آلمان هم تروتسکی از طرف لنین مأمور مذاکره با آنها می شود. آلمانها در آن زمان هنوز شکست نخورده بودند و تقاضای زیادی داشتند. آلمانها می گویند اولاً اوکراین باید به آنها تعلق بگیرد. چقدر باید خسارت بدهید و ... لنین معتقد بود که تمام این

شرایط را باید بپذیریم، چون در آلمان انقلاب خواهد شد و ما همه اینها را پس می گیریم. او معتقد بود که امپریالیسم آلمان شکست خواهد خورد، اما تروتسکی امضأ نمی کند و می گوید شایسته ما نیست که چنین قرار داد تحقیرآمیزی را امضاء کنیم، و برمی گردد. لنین چرچیلین را می فرستد و می گوید برو امضاء کن. تروتسکی نمی فهمد که تاریخ آینده اش چه جور است. عین همین پیش بینی درست درمی آید. یعنی واقعیت این است که بعد از مدت کوتاهی آلمان شکست می خورد و آنجا، هم دموکراتیک می شود، هم انقلاب کمونیستی. کمونیستها حتی جمهوری شورایی آلمان را در برلین، تشکیل می دهند. لیبکینشیت و روزالوکزامبورگ رؤسای آن بودند، ارتشی های آلمان در عین حال که ویلهلم استعفأ داده بود و به هلند رفته بود و به کلی از بین رفته بود، همه باقی مانده بودند. انگلستان و امریکا هم ساختار را حفظ کرده بودند. همان گروه لودندورف که رئیس ستاد ایندنبورگ در دوران جنگ بود، حمله می کند و اینها را می گیرند و این دوتا را زندانی می کنند و بطور سربسته هر دو را لیبکینشیت و روزالوکزامبورگ می کشند. بعد هم لودندورف یک کودتا می کند و در نتیجه مبارزه نیروهای مترقی، کمونیستها و سوسیالیستها و غیرو، با شکست روبه رو می شود. بعد تروتسکی در جنگ داخلی در سال ۱۹۱۸ وزیر جنگ می شود.

تروتسکی به عنوان یک سازمانده فوق العاده بزرگ برای تشکیل ارتش سرخ، نقش تاریخی ِبدون تردیدی دارد که البته تاریخ نویسان استالینی این موضوع را حذف می کنند و برعکس می گویند همیشه خرابکاری کرده. ولی کاملاً ـ این طور نیست و در تشکیل ارتش سرخ و تنظیم جنگ های داخلی علیه ارتش های تزاری که از شمال و جنوب و شرق و غرب به مسکو حمله می کردند و در ترتیب دادن نیروها نقش بسیار، بسیار برازنده ای دارد، تا جنگ و انقلاب پیروز می شود. با نداشتن هیچ گونه وسیله ای، سربازها فقط با کفشهای کهنه ای که به پا داشتند به جبهه می رفتند و با فداکاری ِفوق العاده ارتش، انقلاب به پیروزی می رسد. در جوابی که مجید فیاض به بهنود داده، در مورد نویسنده معروف تاریخی ِازبکستان که کمونیستها او را خیلی اذیت کرده اند از قول او می نویسد، ما در زندان بودیم که نیروهای آزادکننده سرخ آمدند و ما را از زندان آزاد کردند. مبارزات، هم با نیروهای ارتجاعی ِداخلی و هم با ملاکین بزرگ که از ارتشهای امریکا و انگلیس نیز به آنها کمک می کردند و اسلحه می دادند، در گرفته بود. امریکاییها در آرخانگلسک بودند و با کشتی نیرو و کمک می دادند. یک ژنرال فرانسوی اخیراً مطلبی نوشته که در آن اظهار می کند روسیه باز خواهد آمد. او

چگونگی فرار سربازان امریکایی در آرخانگس را شرح می دهد و می نویسد سربازان پابرهنه رسیدند و با عجله ای خیلی زیاد، سعی داشتند تا خودشان را به کشتی ها برسانند و البته همه شان توانستند فرار کنند. امریکاییها در شمال و ژاپنی ها در سیبری بودند. به این ترتیب انقلاب پیروز می شود و همان مسئله پیش می آید که ما نمی توانیم سوسیالیزم را در یک کشور واحد بگذاریم و باید برویم به طرف انقلاب جهانی؛ باید به سایر نیروها کمک بکنیم و در همه جا انقلاب بکنیم. در بعضی جاها اتفاقاً همین کار می شود. در مجارستان انقلاب کمونیستی می شود، بعد شکست می خورد ولی لنین معتقد بوده که چنین چیزی نیست. نیروی امپریالیسم فوق العاده قوی است و ما الان بایستی با تمام قوا فقط به ساختار داخلی ِ خودمان بپردازیم. در داخل هنوز دشمن ما آنقدر نیرومند است که ما به این آسانی ها نمی توانیم بر آنها دست یابیم. این اختلاف نظر از آن وقت خیلی شدید شد، منتها لنین متأسفانه خیلی زود تیر می خورد، بیمار می شود و در دوره بیماری اش عملاً کار در دست استالین است.

س :راجع به اختلاف استالین و تروتسکی بیشتر توضیح دهید.

ج: وقتی لنین در بستر بیماری بود مریضی اش به خاطر همان سمی که در تیر بوده همینطور دشوار می شود. سیاست لنین در آن تاریخ به دست استالین می افتد. استالین با تروتسکی اختلاف نظر خیلی شدید داشته، چون تروتسکی خودش را جانشین اول لنین می دانسته است. در کمیته مرکزی و در پلنوم دو یهودی دیگر هم به نامهای کامینف و زینوویف، همکارهای لنین بودند. بالاخره استالین در اول ۱۹۲۸ او را در یکی از کنگره ها، از هیأت سیاسی کنار می گذارد و بعداً او را از شوروی تبعید می کند. در آن زمان هنوز دوران اعدامها شروع نشده بود. او اول به سوئد می رود اما او را نمی پذیرند. در جاهای مختلف از او می ترسیدند. بالاخره در مکزیک به عنوان انقلابی به او پناهندگی می دهند. از آن وقت او مبارزه با سیاستهای استالینی را شروع می کند؛ مبارزه ای با نقاط فوق العاده مثبت استالین که همان صنعتی کردن کشور به هر قیمتی بود استالین مطمئن بود که امپریالیسم جنگ دوم را علیه شوروی ایجاد می کند؛ این پیش بینی صحیح بود. به همین دلیل مسأله صنعتی کردن کشور برای او، مسأله اول می شود. می دانیم که امپریالیسم بعد از جنگ دوم جهانی و بعد از صلح، خود را برای حمله به شوروی آماده کرده بود. آنها خود را آماده می کنند و چرچیل هم دستور می دهد اما فرماندهان می گویند که ما نمی توانیم حمله کنیم، چون برای ما این خطر وجود دارد که سرنوشت ارتش هیتلر را پیدا کنیم. اگر ما برویم، همان بدبختی را پیدا خواهیم

کرد. منتها تروتسکی گروههایی را در همه جای دنیا و در میان ناراضیان احزاب کمونیست، درست می کند. احزاب تروتسکیست و خودِ مائوتسه دونگ می گوید، اولش من مارکسیست نبودم. بلکه مخلوطی از مارکسیست و تروتسکیست و کنفسیوسیست بودم و بتدریج مارکسیسم را درک کردم. مطالعه کردم و درک کردم. به این ترتیب است که تروتسکیستها مبارزه با شوروی را به معنی کامل با سیاستهای استالین به عنوان قدرت طلبی آغاز می کنند. بویژه که در آن دوران اصلاً هنوز سیاست نابود کردن مخالفین استالین شروع نشده بود و آنها به یک نیروی ضد شوروی تبدیل شده بودند؛ ضد شوروی به معنی کل. نیروهای کوچک احزاب بودند که امکانات مالی ِبسیار وسیعی داشتند. جالب این است که روزنامه و نشریه هم زیاد داشتند. حتی احزاب کمونیست در جایی با وجود آنکه نسبت به آنها از لحاظ تعداد افراد، اکثریت مطلق داشتند اما امکاناتشان کمتر بود.

س: امکانات نیروهای تروتسکی از کجا بود؟

ج: این را باید در تاریخ بخوانید. معلوم است امپریالیسم کمک می کرده است.

س: مستقیم بود یا غیرمستقیم؟

ج: هیچ نمی دانم؛ خبر ندارم. من فقط اطلاعی که دارم این است که امکانات تبلیغاتی ِخیلی وسیعی داشتند.

س: یعنی امریکا حساب می کرد آن مکتبی که تروتسکی ارائه می دهد، قابل پیاده شدن نیست و خطر ندارد؟

ج: خطر ندارد. آنها می گفتند که ما اختلافمان این است که استالین در آنجا دیکتاتوری ِمطلق برقرار کرده و ما آن طور دیکتاتور نیستیم. خودِ آنها هم معلوم نبود دیکتاتور بودند یا نبودند.

س: چون هنوز به حکومت نرسیده بودند.

ج: نرسیده بودند.

س: در دوران حضور تروتسکی و قبل از جنگ جهانی دوم هم کسانی در ایران بودند که به تشکیلات تروتسکیستها مرتبط باشند و فعالیت کنند؟

ج: من از قبل جنگ جهانی دوم چیزی ندارم بگویم.

س: حتی از شواهد و قرائن؟

ج: نه؛ هیچ اطلاعی ندارم!

س: از دهه بیست چطور؟

ج: در دهه بیست گروهی به نام تروتسکیست نداشتیم. گروههای دیگری بودند که مشخص هستند.

س: کار علنی ِ گروههای تروتسکیست از دهه چهل در ایران شروع شد. مثل هوشنگ وزیری که مترجم بود و در «روزنامه آیندگان» با داریوش همایون کار می کرد. امثال پرویز نیکخواه، پرویز لاشایی و رضا براهنی هم بودند که مترجم و مروج آثار تروتسکی بودند و انتشارات خوارزمی و یکی دو ناشر دیگر هم آثار تروتسکی را چاپ می کردند.

ج: بله؛ در دهه چهل چنین بود.

س: مجله های «جهان نو» و «فردوسی» هم فعال بودند!

ج: البته تا سال ۱۳۳۴ که در ایران بودم، هنوز چیزی به عنوان گروه تروتسکیست نبود.

س: در خودِ شوروی چطور؟ بعد از استالین یا بعد از جنگ جهانی دوم این جریان بصورت بالقوه وجود داشت یا نه؟

ج: چون عده زیادی که طرفدار تروتسکی بودند را در همان تصفیه های عظیم از بین بردند و عده زیادی از کمونیستهای با ارزش هم از بین رفتند، بعد از استالین اثری از آنها وجود نداشت. در دوران جنگ، تروتسکی کشته شد، یکی از محافظین وی، او را با تبر زد. (۱)

س: قاتل نفوذی بود یا بر اثر اختلافهای درونی این کار را انجام داد؟

ج: این آدم ده سال در زندان بود. بعد از اینکه آزاد شد، به شوروی رفت. حالا ـ او نفوذی بود یا به کارش واقعاً معتقد بود، نمی دانم!

س: اهل روس بود؟

ج: اهل روس بود.

س: آیا حرف دیگری درباره او دارید؟

ج: خیر!

س: از اواخر دهه چهل تا اواسط دهه پنجاه و قبل از پیروزی انقلاب، جریان چپ در داخل و خارج کشور دچار بحران شدیدی شده بود و مرتب دچار انشعاب می شد.

۱- لئون تروتسکی در ۳۰ مرداد ۱۳۱۹، در سن ۶۱ سالگی توسط یکی از محافظان خود در مکزیک به قتل رسید. او ۲ سال پس از مرگ لنین، در اوائل حکومت استالین، به دلیل اختلاف با وی از روسیه تبعید شده بود.

جریانهای مائوئیستی بیش از ده گروه داشت، مثل: «اتحادیه کمونیستها»، «گروه کمونیستی نبرد»، «کمیته نبرد در راه طبقه کارگر»، «گروه پیوند»، «گروه حیدرخان عمو اوغلی»، «سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر»، «اتحادیه کمونیستهای ایران». این وضعیت هر چه به زمان انقلاب نزدیکتر می شد، تشدید می شد، عوامل و علل آن چه بود؟

ج: علت همان انشعاب اول است. انشعاب اول معمولاً ـ توسط کسانی صورت می گیرد که آن موقعیتی را که در حزب می خواهند، به دست نمی آورند. بنابراین می خواهند سیاست گروه را در دست خود بگیرند، پس منشعب می شوند. ولی پشت سرش انشعاب دوم و سوم و چهارم می آید و گروهک، گروهک می شوند. یک بیماری است مثل همان بیماری که در دارودسته ملکی پیدا شد. از انشعابیون اولی که با ملکی گرفتند، در آخر و بعد از سه چهار سال، چهار پنج نفر باقی ماندند، آدمهای آخری که از جریان کنار رفتند گروه درست نکردند. بقیه هم که رفته بودند.

س: بعضی هم مثل خنجی گروه درست کردند!

ج: بله؛ بیماری گروههای مارکسیستی است. هر که می خواست رئیس باشد، این کار را می کرد.

س: و با ارائه تز سیاسی یا تئوری مارکسیستی با دیگران برخورد می کرد؟!

ج: آخر هر کس ادعا می کرد من مارکسیست درجه یک و بهترین عنصر مارکسیسم هستم. در نوشته هایشان دیدید که چه ادعایی داشته اند!

س: در سالهای ۵۷ ۵۶ فردی به نام ناریا (اگر اشتباه نکنم) علیه «حزب توده» کتابها و جزواتی منتشر کرد و در سطح نسبتاً وسیع و با یک تیپ کتابهای خاصی این کار را انجام می داد. او که بود و از کجا آمده بود؟

ج: من این را در گفت وگوی تاریخ گفته ام.

س: ولی مختصر است.

ج: مختصر نگفته ام، بلکه این فرد، اسمش ناریا نبود. ناریا اسم مستعارش بود. اول یک چاپچی ِ خیلی ساده بود. بعد یواش یواش تبدیل به یک سرمایه دار و چاپخانه دار شد. شریکی هم داشت و هردو خود را حزبی می دانستند. در دیداری به اروپا آمد و پیشنهادش به من این بود که می خواهد نقشه ای بکشد و شاه را در خیابان ... بکشد.

ص: ۷۵۰

س: خیابان ولی عصر ...

ج: ولی عصر است؟! می خواست در آن خیابان زمین بگیرد و یک تونل زیر خیابانی درست کند. بعد یک بمب بگذارد تا وقتی اتومبیل شاه از آنجا رد می شود، بمب را بترکاند و شاه را از بین ببرد. ما به او گفتیم: دیوانه! چون این کار خیلی احمقانه بود. تصور اینکه بتواند چنین کاری بکند خیال پرستی بود. بعد از اینکه ما به ایران آمدیم، چون چاپخانه داشت، با همکارش حاضر شد «روزنامه مردم» را چاپ کند. بعد از مدتی احساس کردیم در چاپ روزنامه پول گزافی می گیرد، زیادتر از حدی که هست. او به مسئول انتشارات ما (پورهرمزان) توهین کرد. پورهرمزان آمد و به من گفت که او توهین کرده، آن هم بر سرِ پول. دستور دادم ناریا را از حزب اخراج کنند. چنین شد که به مخالف «حزب توده ایران» تبدیل شد و نشریات مخالف می داد. تمام چیزهایی که نوشته، همان مهملاتی است که دیگران نوشته اند و بسیار بی ادبی کرده. منتها گفته که تاریخ دان هستم و شش سال زندان بوده ام.

س: بعد از انقلاب زندانی شده؟

ج: بله؛ همان دورانی که ما زندانی شدیم، او هم به علت ارتباط با کسانی در بلغارستان زندانی شد.

س: رابطه با مرتضی راوندی، که او هم توده ای بود؟!

ج: خیر؛ ولی شش سال زندانی بود و بعد آزاد شد و حالا هم گاهی در «مجله ایران فردا» می نویسد. تاریخ نویس شده و از سقوط شوروی صحبت می کند و ادعاهای زیادی دارد. معرف این آدم، به آذین است. در خاطراتم هم گفته ام که ببینید چقدر سر به آذین کلاه گذاشته و در چاپ کتابها و نوشته هایش، پولهایش را نداده است.

س: از آل رسول چه می دانید؟ یکی هم بود به نام پور ...

ج: پورتیرار!

س: تیرار یا پیرار؟

ج: پورتیرار! حالا هم به اسم پورتیرار مقاله می نویسد. اسم اصلی اش این نیست و این را خودش درست کرده.

س: اسم مستعار است؟

ج: بله، اسم اولش این نیست.

س: در «مجله نگاه نو» هم مقاله می نویسد.

ج: در همه جا مقاله می نویسد و درباره مسائل تاریخ جهان و همه چیز خودش را خیلی دانا می داند.

س: یکی از کتابهایش درباره کنگره سوم «حزب توده» در کرج است که انتقادهای مفصلی به حزب کرده است.

ج: کنگره سوم حزب در کرج؟ مگر کنگره سوم حزب در ایران بود؟

س: بله؛ در سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱.

ج: ولی در ایران دو کنگره بیشتر تشکیل نشد!

س: پس چطور یک مرتبه کنگره چهارم نام برده می شود؟

ج: آن پلنوم چهارم است و کنگره سوم مورد نظر شما را خاوری و دوستانش در خارج از کشور تشکیل دادند که آن را پلنوم سوم می نامیم.

س: شاید من اشتباه می کنم، چون در این باره خیلی وقت پیش چیزی خوانده ام.

ج: گفتم که پلنوم سوم هم اینجا تشکیل شد.

س: پس برنامه کرج چه بوده است؟

ج: اصلاً یادم نیست.

س: پس باید به کتاب نادیا مراجعه کنم!

ج: من اصلاً چنین چیزی به خاطر ندارم.

س: سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱ در کرج حدود ۱۵۰ نفر از اعضای حزب بوده اند!

ج: شاید پلنوم داشته اند. چون کنگره ما در ایران برگزار نشد.

س: همین که شما گفتید: پلنوم! من شک کردم که شاید دارم اشتباه می کنم.

ج: نه؛ چنین نیست. زیرا ما در ایران فقط یک پلنوم تشکیل دادیم که آن هم پلنوم ۱۷ بود و بلافاصله بعد از آمدن ما به ایران در باغی در ونک، به پا شد.

س: این که قبل از کودتای ۲۸ مرداد است!

ج: می دانم که پلنوم هفدهم را اینجا تشکیل دادیم.

س: پلنوم چهارم که در مسکو تشکیل شد، ولی پلنوم یک و دو و سه کجا بود؟

ج: اصلاً به یاد ندارم که پلنوم سوم کجا تشکیل شد.

س: اجازه بدهید به سراغ بررسی اهداف چپ در ایران تا سال ۵۵ برویم.

ج: در فصل نهم که این را خواستید و از «حزب توده ایران» و تشکیلات زنان حزب

صحبت شد.

س: آنها پیشنهادی بود.

ج: پس مطلبی نو نیست؟

س: خوب برای جلسه آینده بماند.

ج: و فصل یازدهم می شود؟

س: نه؛ فصل دهم می شود. فصل یازدهم درباره تحولات سیاسی بعد از ۲ خرداد است.

ج: ... که به نظر من مهمترین گفتار ما از نظر محتوای سیاسی تا حالا است. قبول دارید؟

س: بله!

ج: و شما می خواهید عقیده مرا بدانید؟

س: بله! ما سعی می کنیم به موضوع پرداخته شود از صحبت پیرامون افراد پرهیز شود.

ج: فقط موضوع؟

س: بله!

ج: حالا اول این را یادداشت کنید، آن کس که گفتم دو جزوه بعد از ۲۸ مرداد نوشته است، گالوست زاخاریان است.

س: هر دو را نوشته؟

ج: نه؛ جزوه ۲۸ مرداد را او نوشته و جزوه داخلی ۴۴ را من نوشته ام.

س: این کار چه موقعی انجام شد؟

ج: سال ۱۳۳۴، و چیزهایی است که بعداً قطعنامه درباره شان صادر شد و روی ارزیابیِ مختلف نسبت به مسئولیت ما در ۲۸ مرداد است.

س: آیا این دو جزوه بعد از دفعه اول هم چاپ شده یا خیر؟

ج: نه دیگر! همان وقت چاپ و پخش شد و باید در اسناد ما باشد.

س: همان سال ۳۴؟

ج: در سالهای ۳۲ و ۳۳؛ یعنی بعد از لورفتن سازمان افسری. این دو جزوه در پلنوم چهارم مورد بررسی قرار گرفت و برای هر کدام یک قطعنامه صادر شد و درستی ِ یکی و نادرستی ِ دیگری تأیید شد.

س: و بعد در مجموعه کارهای بعد از انقلابتان، هیچ کدام تجدید چاپ نشد؟

ج: نه، دیگر هیچ کدام چاپ نشد. خوب؛ حالا درباره ۲ خرداد صحبت کنیم. به نظر من ۲ خرداد یک رویداد تاریخی است که باعث دگرگونی ِبنیادی در سیاست داخلی ِایران و موقعیت ایران در جهان شد. البته چنین تغییری یکمرتبه از آسمان نیامد.

س: بله! حوادث باید سیری داشته باشند.

ج: به نظر من خیلی ساده، بذر ۲ خرداد در سال ۱۳۵۸ به وسیله امام (ره) با تصویب قانون اساسی ِجمهوری اسلامی ایران و سیاست بسیار محکم ایشان کاشته شد. اسلامی که عدالت اجتماعی و حق مردم را برای تعیین سرنوشت خودشان بپذیرد، پیاده و مطرح شد. این بذر با دوران زندگی امام (ره) و رویدادهای سیاسی ِحاکمیت بعد از آن آبیاری شد. ولی آب این آبیاری همه اش تمیز و خوب نبود. آبهای بد هم بوده است. بعد کود این بذر از کجا آمد؟ از گسترش بی نظیر خبررسانی در بیست سال گذشته، توسعه علم و دانش در جهان و پیدا شدن چیزی نو در هر روز. تمامش تأثیر آن کود است. قشری که انقلاب کرد و دردوران انقلاب ۱۵ ساله بود الان ۳۳ ساله است. نیرویی که در انتخابات خبرگان امسال شرکت کردند عبارتند از ۱۵ ساله های سال ۱۳۵۷، که تقریباً یک نیروی ۲۵ تا ۳۰ میلیونی را تشکیل می دهند. آنان تحت تأثیر عظیم این آبیاری و همه چیزهایی که گفتم قرار گرفته اند و بدین ترتیب دوم خرداد به صورت یک درخت جاندار و زیبا زاییده شده است. این اتفاق یک نوع انفجار اندیشه هم بود. آقای خاتمی در صحبتی که در مراسم افتتاح محل جدید پخش رادیو، تلویزیون تهران کرد، گفت مگر می توان مسائلی را که در ذهن افراد و در جامعه وجود دارد، با نگفتن محو کرد. اگر نگذارید پرسش ها مطرح شود بلافاصله اندیشه زیرزمینی به وجود می آید و اندیشه ای که زیرزمینی شد به صورت انفجارهای اجتماعی بروز می کند. جلوی اندیشیدن را نمی شود گرفت. این را همیشه گفته ام. می شود انسان را کوبید و مغزش را داغان کرد و پدرش را زیر شکنجه درآورد ولی نمی شود اندیشیدن را از او گرفت. به نظر من اندیشیدن یک قشر وسیع ۳۰ میلیونی از جمعیت ایران که در انتخابات شرکت کرد و نزدیک به ۲۰ میلیون آن به آقای خاتمی رأی دادند، چیزی که هیچ کس در ایران و دنیا منتظرش نبود و اصلاً فکرش را نمی کرد. همه عوامل و شرایط در داخل ایران برای اینکه چنین چیزی است پیش نیاید از یک سال و نیم پیش از انتخابات آماده و تدارک دیده شده بود که همه اش را خواهیم دید. اول شرکت آقای خاتمی در انتخابات به عنوان یک زینت پذیرفته شد؛ یعنی انتخاباتی باید انجام بگیرد و معلوم هم هست که چه باید بشود، منتهی یک گل هم باید داشته باشد که

بگویند آقا در انتخابات اینجا آزادی هم هست. بدین ترتیب شرایط دوم خرداد و این رویداد عجیب بوجود آمد. حالا درباره آن تدارک صحبت می کنیم که چه بوده است؟ ما می دانیم که از یک سال و نیم پیش از انتخابات معین شده بود که بایستی آقای ناطق نوری رئیس جمهور آینده باشد و بخشی از حاکمیت این را می خواست.

س: دو موضوع دیگر هم مطرح است: یکی موضوع شوراها است که از اصول اجرا نشده قانون اساسی تا به حال است و الان به عنوان یک اصل مسلم و اثرات آن در مشارکت مردم در نظر گرفته شده است.

ج: شوراها یکی از عمده ترین عناصر حکومت مردمی هستند. در تمام کشورهایی که دوران دموکراسی را گذرانده اند، حتی همان دموکراسی سرمایه داری، مسأله شوراها اهمیت دارد. یعنی مردم در کارهای کوچک مربوط به خودشان می توانند راهی بدهند و مشکلات خودشان را رفع بکنند. فرض بکنیم شما در یک دهکده، کدخدایی معین بکنید. این کدخدا معلوم نیست مورد پسند و پذیرش مردم باشد. از همین جا تضاد شروع می شود و یک عده طرفدار پیدا می کند. یک عده طرفدار که پیدا کرد، اینها می خواهند زور بگویند. یعنی اوضاع به زورگویی تبدیل می شود. بعد دستگاه بالاتر، یعنی «بخش» باید از کسی که معین کرده، دفاع بکند. حالا ممکن است اقلیتی طرفدار آن، و اکثریتی مخالفش باشند. این اصل در تمام دموکراسی ها هست که شوراها با انتخابات تشکیل می شود تا کارهای محلی و انتخابات شهردار صورت بگیرد. شورای ده، شورای بخش، شورای شهرستان، شورای ایالتی و ... همه جا هست و کارهایی که می کنند محدود به محل خودشان است، مثل جاده سازی مرکزیت هم با کمک اینها تصمیم می گیرد و کمک بسیار زیادی به دولت است. فرض کنیم قرار است بین تبریز و ارومیه جاده بزرگی احداث شود. الان مجبورند همه جزییات کار را از مرکز بپرسند، ولی اگر با شورای شهرستان یا استان آذربایجان بنشینند و بگویند بودجه، نقشه، کمکهای و نیروهایی هست، می بینید چقدر در پیشرفت کار تأثیر دارد. یا در ساختن مدرسه، اگر بچه های خودِ مردم کار را دست بگیرند، شورای شهر علاقمند می شود و کمک می کند تا بچه ها حتماً مدرسه خوبی داشته باشند و سه شیفته هم نباشد. اگر مردم را تجهیز بکنند و از آنها کار بخواهند ساختار جامعه در حالت فوق العاده مؤثری قرار داده می شود. باید شورا را با تمام قوا مردمی کرد، یعنی نباید گذاشت شورا تبدیل به یک جریان باز و فرمایشی شود و مثلاً چون فلان کس طرفدار من است، رئیس شورای فلان شهرستان بشود، زیرا که من نماینده آن

شهرستان هستم. این چیزها نباید باشد و با تمام قوا باید جلوی فاسد کردن این جریان را از راه نادرست گرفت. البته وزارت کشور اولین تعیین کننده صلاحیت نامزدهای شوراها است و می توانیم امیدوار بشویم به اینکه فکری بکنند.

س: این وضعیت بخصوص در روند مسائل سیاسی عادی است.

ج: در دوران تحول کاملاً عادی است و این تحول، تحول کوچکی در جامعه ایران نیست؛ انفجاری به معنای کامل است و این انفجار نتایجی هم داد. به همین جهت است که ما خیلی امیدواریم که اینها می گذرد. این بیماریها، بیماریهای کودکی است.

س: مقطعی است ...

ج: اما دوران تکامل است، بدون این بیماری بچه بزرگ نمی شود. اینها ادامه خواهد داشت. ولی بچه سالم و گردن کلفتی است که همه اینها را می گذراند. سیاستی که الان می بینیم، سیاست عاقلانه آقای خاتمی است. او متین است و بدون هیچ گونه سختگیری حاضر است با همه مخالفین ِ خودش صحبت کند.

س: یعنی اگر این دوره سخت و پرمشقت اقتصادی در دو سه سال آینده بگذرد، هم به لحاظ سیاسی و هم به لحاظ اتکاء به اقتصاد داخلی، جامعه نویی ساخته می شود.

ج: اتکاء به اقتصاد داخلی خیلی زیاد می شود. سفیر فرانسه همین چند روز پیش به یزد رفته و با استاندار یزد صحبت کرده است. استاندار یزد گفته، این شهر فقط یک اثر تاریخی نیست. چون یک آدم فرهنگی بوده، خودش می فهمد و می داند که چقدر ارزش تاریخی دارد و از لحاظ جهانگردی چیزهای فوق العاده زیبایی دارد. استاندار یزد گفته ما معادن بسیار عالی را داریم که ذی قیمت هستند. شما بیایید و سرمایه گذاری کنید. یا الان یک هیأت کامل نفتی ِ انگلستان در ایران است و در مسائل مربوط به پتروشیمی جداً شرکت می کند. حتی امریکا مجبور شده به شرکتهای پتروشیمی ِ خود اجازه بدهد که در این کار شرکت کنند. این دوران خیلی کمک خواهد کرد که مردم دوران سخت را تحمل کنند.

س: در تحمل مردم که مشکلی نیست.

ج: بله؛ مشکلی نیست و مردم تحمل می کنند.

س: البته اگر تحریک نشوند.

ج: جرأت تحریک به این آسانی ها نیست.

س: اگر مردم را توصیه کنند.

ج: این دوران دو سه سال که بگـذرد، یک دوران شـکوفایی ِ امیدوارکننـده ای برای فرهنگ، سیاست و اقتصاد ایران پیش رو داریم.

س: موضوع بعـدی، جنـگ تمـدنها یـا برخورد تمـدنها بود که امریکاییهـا از سـال ۱۹۹۳ مطرح کردنـد. این تئـوری جدیـد که هانتینگتون عرضه کرد، گرچه در امریکا عملی شـد، اما انگلیسـیها برای از بین بردن هویت و شخصـیت فرهنگی ِ جهان سوم یا کشورهای اسـلامی از سـیصد سال قبل کارهای خود را شـروع کردنـد. ولی بعـد از انقلاب اسـلامی، بحث جنگ تمـدنها یک بحث جـدی شـد. امریکاییها آن را مطرح کردند و روی آن موضوع سـرمایه گذاری و تبلیغات گسترده ای انجام شد. در چهار پنج سال اول این بحث در مطبوعات سیاسـی ِ غربی مطرح بود، طوری که توانستند این مسأله را جا بیندازند. البته جنگ تمدنها یـا برخورد تمـدنها تـا حـدی واقعیت دارد. مـاهیت فرهنگی ِ غربی با ماهیت فرهنگی ِ اسـلامی که سوابق اسـتعمار و اسـتثمار و اسـتعمار غرب را پیش رو دارد سازگـار نیست. در برابر این مسـأله، آقـای خاتمی بحث گفت وگوی تمـدنها را مطرح کرد که مقابله ای با طرح برخورد تمدنها باشد.

ج: این یک مسئله مهم جهانی است. فرهنگ و سیاست جهانی است و همکاری جهانی را می طلبد. امپریالیسم امریکا، سیاست اسـتعمار فرهنگی و اقتصادی را با هـدف ابرقـدرت بودن در جهان دنبال می کند. یعنی تحمیل خواسـتهای فرهنگی و سیاسـی ِ خود به دنیـا و ازبین بردن هویت، مـاهیت و شخصـیت کشورهـایی که ضـعیف از لحـاظ مـذهبی، اعتقادی اجتماعی و سیاسـی هسـتند؛ همه این چیزهـا را می خواهـد از بین ببرد و به آلات اجرای هـدفهای خودش تبـدیل کنـد. امریکا این وضـعیت را در بعضی کشورها با دیکتاتوری های کثیف به وجود آورد. در کشورهایی مثل زئیر یا اندونزی توانست این کار را بکند. ولی در عمل دیـدیم که نتوانست این وضـعیت را در میان مردم به وجود آورد. انـدیشه ها تبـدیل به انفجار شد. در اندونزی، سـی سال حکومت کرد، اما بعد از سـی سال از پا درآمد. در زئیر بیست سال حکومت کرد و بالاخره تمام شد، از بین رفت و منفجر شد. مقاومت ملتها بسـیار جدی بود و البته این مقاومت تنها در کشورهای درحال رشد به وجود نیامد. کشورهای اروپایی هم مقابل امریکا ایسـتاده انـد. فرانسه با سینمای خود انفجار به وجود آورده و در مقابل فیلمهای امریکایی ایسـتاده است؛ یعنی به تهاجم فرهنگی ِ حـاکم پاسخ داده است. یکی از کارهـای هوشـمندانه آقـای خاتمی عبارت است از مطرح کردن مسأله گفت وگوی تمدنها در دنیا. بعد ما می بینیم که یکدفعه سروصدای این

کار بلند می شود. یونسکو می گوید: به به! چه پیشنهاد خوبی است. دولت فرانسه می گوید: به به! چه پیشنهاد خوبی است. همه اینها می بینند، درمان دردی که داشتند مطرح می شود. یک نفر از گوشه ای از دنیا پیدا می شود و با آن قیافه محجوب می گوید: بیایید به طرف گفتمان جهانی، همه هم می آیند و می پذیرند. تعجب انگیز است؛ حتی امریکا و اسرائیل در سازمان ملل متحد به این پیشنهاد رأی دادند، که سال ۲۰۰۱ به سال گفت و گوی تمدنها تبدیل شود. این بیچارگی امریکا است. یعنی آنقدر زمینه آماده بود که وقتی آقای خاتمی این مسأله را مطرح کرد، در مدت بسیار کوتاهی جهانگیر شد.

س: بله؛ عمومی شد.

ج: این یکی از برجسته ترین فکرهای آقای خاتمی است که فوق العاده قابل احترام است. یعنی بیایید مسائل مورد اختلاف را به بحث بگذاریم و هرجا که می توانیم جنگ و زدوخورد را از زندگی بشریت دور بکنیم. چه در داخل جامعه و چه در خارج، این یک پدیده بسیار مهم تاریخی است چون بشریت از جنگ خسته شده است. حتی امریکا هم خسته شده است. همه از خشونت خسته شده اند، حتی مردم امریکا.

س: بله؛ یک نفرت عمومی نسبت به آن در سطح جهان وجود دارد.

ج: این خستگی از خشونت را در تمام دنیا می بینیم. این خستگی حالا تبدیل به این مسئله شده که بیایید همکاری کنید تا این بحران جهانی رفع شود. این کار، یک جریان تاریخی خواهد شد زیرا جریانی نیست که با یک سال یا دو سال صحبت حل بشود. بلکه این ابتکار به یک شناخت عمیق جهانی احتیاج دارد.

س: بعد از انقلاب غربیها و در پس آنها امریکا، تهاجم فرهنگی را شروع کردند. مثل کتابی که خانم بتی محمودی در مورد ایران نوشت و قصد داشت فرهنگ ایران را تحقیر کند. آن را به صورت فیلم هم در آوردند بدون دخترم هرگز . و یا کار سلمان رشدی که درسطح عظیمی بود. بعد از اینها تهاجم فرهنگی ابعاد وسیعتری پیدا کرد. سپس بحث برخورد تمدنها مطرح شد، براستی اینها چقدر بُرد داشت؟

ج: به نظر من مسأله برخورد تمدنها فقط برخورد میان تمدنها نیست. این کار با خودش برخورد سیاسی می آورد. در دنیا نارضایتی اکثریت مردم از خشونت، نتیجه برخورد تمدنها است. برخورد تمدنها یعنی برخوردهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ... برخورد تمدنها فقط این نیست که ما با شما مخالفیم، حرفهای شماها را گوش نمی کنیم و ... نتیجه این برخورد

تمـدنها، عبارت است از تحکیم اسـتعمار. قدرت قویتر امکان ایجاد تمدن بالاتری ندارد ولی قدرت بیشتری برای تحمیل کردن دارد. فیلم سـینمایی بیشتری تولیـد می کنـد، رادیوهـای زیـادتری دارد و تمـام دنیا را با اینترنت زیر نفوذ خودش می گیرد. این وضـعیت عبـارت است از تهـاجم و از بین بردن تمـدنهای دیگر. در فرانسه مسـأله فیلمهـای امریکـایی به یـک جنجال اجتماعی رسـید زیرا گفتنـد این فیلمهـا دارد ماهیت سـینمای ما را از بین می برد چون فقط زدوخورد دارد. می بینیم چه فیلمهایی هست؛ همه اش آدم کشی و آدم کشی. در این جریان ما می بینیم که زمینه سیاست امریکا زیاد آماده نبود. به همین دلیل هم نتوانست این کارش را نهادینه بکنـد و واقعاً تبـدیل به یک واقعیت بکنـد. این کار امریکا برخورد با نیروهای عظیم جدیـد جهانی است. کشوری مثـل چین، کشور بزرگی است که یـک میلیارد و دویست و پنجاه میلیون نفر جمعیت دارد و با یک اقتصاد فوق العاده شکوفـا و قوی و یـک دولت نیرومنـد و پرنفوذ شـروع به مقـاومت می کنـد. هندوسـتان هم شـروع به مقـاومت می کنـد و همه ملتهای بزرگ شـروع به مقاومت می کنند. آنهایی که آزادی و امکانات بیشتر داشـتند، موقعیت بیشتری به دست آوردند. آنها این سیاست را در پیش گرفتند و نتیجه آن شد که چیزی را به جامعه تحمیل کردند. اما امریکا کم کم به قول معروف راههایی باز می کند. مثل این که روزنامه نویسان ایران و ورزشکاران و فوتبالیست ها را دعوت می کند. اینها زمینه است. امریکا تصور دوجانبه دارد. یعنی خیال می کنـد ما را تحت تأثیر قرار می دهـد. فکر نمی کنـد که ایرانیها عاقلنـد و فهمیده اند که امریکا چه سیاستی دارد. همین کشتی گیران امریکایی، وقتی از مسابقات تهران برگشـتند، تبـدیل به بلنـدگوهایی برای تبلیغ ایران شدنـد. زیرا مهمان نوازی و فرهنگ فوق العاده مردم ایران آنان را چنین کرده بود.

س: تبلیغات گذشته را خنثی کردند.

ج: به کلی خنثی کردند. آنها وقتی با نیرویی که فرهنگ خیلی قوی هم مثل ایران دارد برخورد می کنند، چنین می شود.

س: در مسأله برخورد تمـدنها و گفت وگوی تمدنها بحث جدیدی پیش آمده است. بعضـی معتقدند که ما می توانیم از اصـل برخورد تمدنها استفاده کنیم، در سوی دیگر متفکرین و اندیشمندان و محققانی هستند که معتقدند از گفت وگوی تمدنها می توانیم استفاده کنیم.

ج: نه؛ من می گویم تبدیل به برخورد سیاسی می شود. به این شکل که تلاش تبلیغاتیِ

امریکا برای از بین بردن هویت تمدن یک کشور تبدیل به مقاومتی که ما الان می بینیم، می شود. کشوری مثل عربستان را از سیاست جدا می کند. چون سیاست امپریالیسم امریکا و صهیونیسم آنقدر خشن، غیرانسانی و رسوا است که حتی از کشورهایی که دارای تمدنی مثل تمدن قوی ایران نیستند، نمی گذرد، اما نتیجه می گیرد که کشورهای اروپایی یا ژاپن دیگر به هیچ وجه حاضر نیستند چنین تهاجمی را بپذیرند. حتی فیلیپین در مقابل امریکا ایستادگی می کند و جداً ایستادگی می کند و می تواند چون در دنیای جدید، پخش اطلاعات وسیع و سریع شده است. الان هر اتفاقی از این نوع، که در هر جای دنیا بیفتد، بیست و چهار ساعته در همه جای دنیا پخش می شود. من خیال می کنم که سیاست امریکا زمینه ای برای آینده ندارد. همین گفت وگو و گفتمانی که اخیراً در ژنو و یونسکو دیدیم و یک سال جلوتر درباره گفت وگوی تمدنها بحث شد، نشان داد تمدن فقط مذهب نیست؛ آداب و رسوم هم هست، همه اجزای فرهنگ است. به این ترتیب، امریکا در مقابل تمدن هایی قرار می گیرد که به مراتب عمر زیادتر و وسعت بیشتری داشته اند. وقتی به تمدن اروپایی، تمدن روسیه و تمدن چین در مقابل تمدن امریکا نگاه کنید، این را حس می کنید.

س: خودِ هانتینگتون به زبان دیگر، نُه تمدن را می شمارد: یکی امریکا است و هشت تمدن دیگر مال آسیا و اروپا و آفریقا است.

ج: به همین دلیل است که امریکا بیچاره می شود و در مقابل این نیروی عظیم و تمدنهای در حال رشد نمی تواند بایستد.

س: ما سه جریان در خارج از کشور داریم. یکی «سازمان مجاهدین خلق» و «چریکهای فدایی خلق» که به حرکتهای مسلحانه، اعتقاد دارند. و همچنین سلطنت طلبها که مدافع براندازیِ مطلقند و هم معتقد به برخورد مسلحانه و اغتشاش و کودتا و کارهایی اینگونه اند و عموماً به سازمانهای جاسوسی دل بسته اند. دسته دوم جمهوری خواه و طرفدار دموکراسی و آزادی اند. دسته سوم افراد منفردند که قشر عظیمی را تشکیل می دهند. آنچه بدون هیچ ضابطه ای برایشان مهم است، یک جامعه ایده ال است. حالا فکر می کنید اثرات مثبت یا منفی آنها در وضعیت داخلی جامعه چیست؟

ج: شما فدائیان را جدا کردید، من هم می خواهم جدا کنم.

س: فدائیان دودسته اند: یک دسته اشرف دهقان و مصطفی مدنی و دسته دیگر، مثلاً کشتگر. البته گاهی کشتگر را جزو جمهوریخواهان می آوریم.

ج: فدائیان، قبل از جریان دوم خرداد معتقد بودند که این نظام را فقط باید با قیام مسلحانه ای که خودشان هم نمی دانستند چگونه ممکن است به وجود بیاید، از بین برد. بعد از دوم خرداد در میان سلطنت طلبان کسانی که رضا پهلوی را قبول ندارند، می گویند برادرش علیرضا بهتر است. به عقیده من آنها را باید جزو سنگواره های تاریخ گذاشت زیرا امریکا در سیاست خودش از آنها بهره برداری نمی کند. اسرائیل چند وقت پیش گاهی از شاه و از فرح حمایت می کرد ولی بعد خاموش شد، یعنی به کلی از زمینه اجتماعی ِ این شخصیتها ناامید شد. خطرناکتر از همه اینها، «مجاهدین خلق» هستند که هم پایگاه و هم گروه متشکلی دارند. البته در جریان بهبود مناسبات ایران و عراق باید انتظار تغییراتی را در این زمینه داشته باشیم. درست است که «مجاهدین خلق» در امریکا طرفدارانی در سنا و مجلس انگلیس دارند، ولی خودِ همین سنا و مجلس انگلستان کارشان را تعطیل کردند. جریانی که به نام کمک به زندانیان سیاسی پول جمع می کردند، تعطیل کردند و پولهایشان را ضبط کردند تا ببینند واقعاً این کار خیریه است یا بودجه ای برای «مجاهدین خلق» است. بالاخره هم معلوم شد که تمام این جریان دست «مجاهدین خلق» بوده است.

س: این روند به کجا می انجامد؟ اگر عراق هم با اینها هیچ کاری نداشته باشد، پس از ده سال به کجا...

ج: به عقیده من تحلیل خواهند رفت، اگر تکامل جامعه ما به همین صورت که هست پیش برود، یعنی دموکراسی، آزادی، آزادی مطبوعات و نهادینه شدن قانون گرایی در ایران به تمام معنا با همان شکل که در قانون اساسی داریم، ایجاد بشود، این کار نهادینه می شود. اگر کمبودهایی که به عقیده من هنوز هست، جلوی نفوذ آن را در بین مردم نگیرند، وقتی مردم از لحاظ اقتصادی ببینند وضعشان بهتر می شود و گرفتاریی هایی که داشتند از بین می رود، حرفشان را می توانند بزنند. هر کدام از مشکلات که رفع بشود، پایه گروههای مخالف در خارج سست می شود. البته اکثریت مطلق ِ گروههای مهاجر، غیر سیاسی هستند. پولدارهایی هستند که با ثروت خودشان به لوس آنجلس رفتند. الان دومیلیون نفر در آمریکا هستند و اکثریتشان غیر سیاسی هستند. البته در دل می خواهند که دوباره به ایران برگردند. البته تنگ نظرهایی هم در میان خود دارند، مثل مدنی، نزیه و حسن شریعتمداری و ...

س: بابک هم با اینهاست؟

ج: با فاصله کمی، باسلطنت طلبها بوده است. بعد از انتخاب خاتمی سیاستش را عوض کرد

و گفت که سیاست براندازی بی معنا است. باید در داخل کشور تحولی ایجاد کرد. به نظر من او هم بتدریج در جامعه مهاجرت، تحلیل رفته است، چون آنها دارند پیر می شوند و جوانهایشان حرف دیگری می گویند.

س: خیلی هایشان پیر شدند. جوانشان حسن شریعتمداری است.

ج: اینها که پیر شدند. ولی کسانی را که الآن می خواهند جذب کنند جوانهایی هستند که در خارج متولد شده اند و اصلاً نه ایران را می شناسند و نه می دانند چه خبر است.

س: و نه سیاسی هستند ...

ج: بله؛ تحلیل می روند و کم می شوند. ولی خوب باید دید گروههای مختلف دیگری که آنجا هستند با چه سیاستی به این پدیده جدید نگاه می کنند.

س: می توانند به وحدت برسند، اما به توجه به تعارض فکری و ادعای سوابق سیاسی، هر کدام دنبال ریاست خود هستند.

ج: فریدون تنکابنی مقاله بسیار جالبی نوشته، که چرا وحدت انجام نمی گیرد؟ با طنز و خیلی ساده نوشته است که هر کدام از اینها هی تقسیم و شعبه شعبه می شوند، اما حاضر نیستند زیر یک علَم بروند. بالاخره اگر بخواهند جمع بشوند باید رهبری داشته باشند و هیچ کسی حاضر نیست که رهبری ِ گروه دیگر را قبول کند. به همین دلیل هم نزیه و شریعتمداری و مدنی و امثال اینها با همدیگر نمی توانند جریانی ایجاد کنند. هر کدام اسمی دارند. سلطنت طلبها، جمهوری خواهان، طرفدار مشروطه و ... هرکدام درودسته کوچکی دارند. به نظر من اینها در حال تحلیل رفتن هستند و نمی توانند نسل جدید را تربیت کنند. پیدا است که نسل جدید به زندگی در خارج از کشور عادت می کند و تحلیل می رود. حتی زبان فارسی هم بلد نیست. از این جهت آینده این مهاجرت سیاسی را درخشان نمی بینم و نمی تواند نقش تعیین کننده ای در ایران داشته باشد. البته هر کدام عده ای طرفدار و نشریه دارند و عده بسیار کوچکی هم در اینجا می توانند داشته باشند تا در یک جریان متشنج اجتماعی شاید تأثیر داشته باشند. ولی با جریان آرام و نهادینه فعلی و اصولی که آقای خاتمی معنا کردند، تأثیر آنها کم می شود. مثلاً «حزب ملت ایران» و «حزب زحمتکشان ملت ایران» نمی توانند افراد را دور خود جمع بکنند. از این جهت خیال می کنم که آنها فقط در دوران یک تشنج غیرمنتظره در اوضاع سیاسی ایران، می توانند عاملی مثل روزهای آخر شاه باشند. البته خیلی کمتر از آن دوره تأثیر گذار.

س: زیرا جامعه یک شکل تر بوده و آنها در داخل کشور بودند و با خارج ارتباط بیشتری داشتند.

ج: بیشترشان داخل کشور بودند.

س: البته الآن افراد غیر سیاسی، ولی متخصص و اندیشمند بیشتر شده اند. در آنجا تحصیلاتی دارند، استاد دانشگاه و مهندس و دکتر و اهل قلم و اهل تحلیل شده اند، بخصوص نسل جوانی که هنگام سفر بیست ساله بودند. سی چهل ساله ها فرصت این کار را پیدا نکردند و آن دسته که آنجا به دنیا آمده اند الآن وارد دانشگاه شده اند. فکر می کنید ارتباطشان با داخل در ده سال آینده چگونه خواهد بود؟ بازگشت که خیلی بعید است و شاید غیر ممکن باشد. چون ما در دوران قاجار و اوایل رضاخان تعداد قابل توجهی از افراد داشتیم که به خارج رفتند و ماندگار شدند. یک نسلشان عوض شده و اصلاً همان جایی شدند.

ج: اما الآن در آنجا از همین دانشمندها و ادیبها کم نداریم. استادان دانشگاه بسیار درخشان هستند و موقعیتهای خیلی مثبت دارند. مهندسین خیلی خوبی داریم و از این لحاظ یک نیرو هستند. اما بازگشت آنها در شرایط اجتماعی ِ ایران تقریباً غیرممکن است.

س: حتی در ده سال و پانزده سال آینده؟

ج: تا وقتی که در ایران شرایط زندگی طوری نیست که بتوانند همان شرایط زندگی در خارج را برای خانواده در پوشش و تربیت بچه ها و درآمد فراهم کنند، نمی آیند. البته بعضی با فداکاری و علاقمندی می آیند. اما امثال دکتر معظمی که با وجود شرایط کامل زندگی در آنجا، می آیند و شرایط اینجا را می پذیرد، خیلی کم هستند، زیرا از لحاظ اقتصادی و آزادی و شرایط محدود است و من می گویم که بازگشت آنها یک مسأله استثنایی است. بخش مهم مسأله جلب متخصصین این است که بیایند کمک تخصصی بکنند، ولو کوتاه مدت باشد. اما شرایطی هم که ما اینجا برایشان ایجاد می کنیم مطرح است. ما چگونه برخورد می کنیم هم مهم است. یک وقت که دانشمندی خارجی می آید، رفتار همه نسبت به او چطور است؟ حالا اگر یک ایرانی بیاید که متخصص فیزیک و خیلی هم باارزش است، چطور برخورد می شود؟ از روی رشک و حسادتی که هست]مثلاً[می گویند او جاسوس سیا است.

س: اینکه شرایط اینجا مثل شرایط آنجا باشد مسأله دیگری است. در سالهای جنگ جهانی ِ دوم از همه کشورها به آمریکا رفتند و اکثر سیاستمداران و رجال سیاسی، فرهنگی

ماندگار شدند.

ج: این واقعیتی است که مسأله فرار مغزها، یک مسأله بین المللی شده است. امریکا توانست با پول، شرایط زندگی را خیلی مساعد کند و هم از لحاظ مادی امکاناتی برای تحقیقات فراهم کند. بهترین فکرهای جهان را جلب کرد و به طرف خودش برد. این یک واقعیت است. از این لحاظ هیچ کدام از کشورهای اروپایی این قدر دانشمند خارجی ندارند.

س: اکثر رجال سیاسی یا فکری ازکشورهای مختلف به امریکا مهاجرت کرده اند.

ج: خیلی ها از قدیم آنجا هستند، حتی رئیس کل ستادشان یک لهستانی بود.

س: قبل از برژینسکی ...

ج: همه، مال جای دیگری هستند، مثل خانم وزیر امور خارجه شان که از یک خانواده چک است. چک هایی که یهودی بوده اند.

س: خودِ برژینسکی و کیسینجر هم یهودی هستند.

ج: کیسینجر یک یهودی ِخیلی متعصب است.

س: ولی آنها به آنجا نرفتند که غلامی و کنیزی کنند. از روزی که رفتند همه امکانات را داشته و حالا هم دارند.

ج: به نوعی بله و به نوعی خیر؛ آنها دیدند امکانات فراهم است، پس تمام استعداد و ذوق و توانشان را در اختیار آن سیستم حکومتی گذاشتند. شما هم همین انتظار را دارید، هر کس بیاید اینجا بخواهد بماند، می خواهد تمام استعداد و ذوقش را در اختیار قرار بدهد. ولی در مقابل چه؟ اگر چادر زنش این طرف و آن طرف شد ...

س: آنها دیگر نمی توانند و ما هم نباید بخواهیم ...

ج: آنها برنمی گردند. از طایفه قاجار خیلی داشتیم که زمان رضاخان رفتند و ماندگار شدند. زیرا در دهه بیست محیط آنجا بهتر بوده است. شما امکانات بدهید، آن وقت می بینید، ایرانیهایی که من دیدم، خیلی علاقمندند. منظورم مثلاً تیپهای سیاسی مثل مقدم مراغه ای و پزشکپور است. اینها چیزی نمی گیرند و نمی توانند در دانشگاه تدریس کنند.

س: ولی دکتر حسین نصر ماندگار شد، پسرش هم در آنجا استاد دانشگاه شده است.

ج: شرایط زندگی ِآنها مساعد است و جایگاهی برای خودشان دارند که محال است آن را تعویض بکنند. به این ترتیب من خیال می کنم، تنها کاری که می توانیم بکنیم این است که افرادی را که دارای تخصصهای عالی و باارزش و وطن پرست هم

هستند، برای مدت کوتاهی

دعوت کنند. شرایط خوبی مهیا بشود که بیایند و کمک بکنند.

س: مثلاً مشاور و برنامه ریز باشند.

ج: همان که آنجا هستند، نشان بدهند.

س: مطبوعاتی هم در خارج داریم که البته محتوای مطبوعات داخل در کیفیت از آنها بالاتر است.

ج: ما مطبوعاتی که آنجا داریم دو نوع است. بعضی مثل «کیهان لندن» یا «نیمروز» که به شاه و سلطنت وابستگی کامل دارند و تکلیف آنها معلوم است. یک سلسله مطبوعات محدود و کوچک هم داریم، مثل «مجله راه آزادی» از بابک امیرخسروی که تعداد بسیار محدودی خواننده دارد و نسبت به کسانی که در خارج هستند، قابل توجه نیستند. «راه آزادی» تا قبل از انتخابات چیز دیگری بود و الآن ندیده ام که چه می نویسد. چه دعوا و پیشنهادی دارد و چه کار می خواهد بکند. قبل از این، بدگوییِ همه جانبه ای داشت و نکات منفی را برجسته می کرد. و حالا بعد از اینکه آمدند و قبول کردند که ما اشتباه می کردیم، ما ایران را نمی شناسیم، باید سیاست خودمان را عوض کنیم و برداشت جدیدی داشته باشیم مثل فدائیان خلق نمی دانم چه می نویسند؟ اگر این نشریه را در اختیارم بگذارید می توانم قضاوت بکنم که تأثیری می توانند داشته باشند یا نه؟ ولی در خارج از کشور و در میان نسل جدید ایرانیهایی که آنجا هستند، تأثیرشان خیلی کم است. چون آنها علاقمند به مسائلی که مطرح می شود، نیستند. فکر زندگیِ فردایشان هستند. اکثر آنهایی که آنجا هستند، یک پاسپورت دائمیِ زندگی در امریکا دارند، یعنی کارت سبز.

س: اما الآن برای ایرانیهای مقیم خارج روزنامه و مجله می رود. این به نفع ماست که الآن از داخل کشور، کتاب و نشریات زیادی به خارج از کشور می رود. «روزنامه اطلاعات بین الملل» در هفته با چهار شماره در روزهای دوشنبه، سه شنبه، چهارشنبه و پنجشنبه منتشر می شود و در امریکا و انگلستان و آلمان خیلی جا باز کرده است و کتاب هم به صورت رسمی و غیررسمی مثل هدیه می رود. آخرین روزنه نشر کتب تاریخی و سیاسی در آنجا با عنوان خاطرات و تاریخ است.

ج: البته دیگر چیزی نمانده که ننوشته باشند. جوانهایی که بچه بودند، خاطراتی ندارند که بنویسند. خاطرات زندگی در کشوری دیگر را باید بنویسند.

س: دانشگاه هاروارد به کار انتشار خاطرات در قالب تاریخ شفاهیِ ایران پرداخته و

دانشکده علوم اجتماعی هلند هم بخشی از جریانهای سیاسی ایران را بررسی کرده است.

ج: به عقیده من خاطرات تمام شده است. حرف تازه ای نمی توانند بنویسند. از ده سال پیش به این طرف نوشتن خاطرات تازه، یک کار استثنایی است، البته اگر پیدا شود. آن قشری که رفته، به اندازه کافی نوشته است.

س: ارزیابی شما از سرهنگ اکبر چلیپا که عضو مشاور کمیته مرکزی «حزب توده» و عضو افسران توده بود، چه هست؟ اصلاً سرنوشت او چه شد؟

ج: او به ایران آمد. سرهنگ چلیپا در دوران بعد از ۲۸ مرداد که ما تلاش می کردیم که کارهایی با قشقایی ها بکنیم، او، روزبه و یک نفر دیگر را فرستادیم پیش قشقائیها تا آنها را تعلیم بدهند. او افسر فوق العاده شریف و واقعاً بی اندازه دوست داشتنی بود. در لهستان کار می کرد و خانمش هم کار می کرد. بعد که آمد اینجا چون افسر بازنشسته بود توانست در اینجا حقوق بازنشستگی هم بگیرد.

س: چه موقع به ایران آمد؟

ج: با ما.

س: سال ۵۸.

ج: بعد هم دوباره به لهستان رفت. دیگر از آن خبری ندارم.

س: خانواده اش هم رفتند، بله؟ بعد از چه سالی در انگلستان؟

ج: انگلستان رفتند؟

س: پس کجا رفتند؟

ج: لهستان.

س: بله لهستان رفتند. عرض کنم که در سال ۱۳۵۹یا ۶۱، ۶۲ رفت؟

ج: به نظرم او قبل از گرفتاری ِما رفت، شاید هم یا بعد از آن؛ درست یادم نیست.

س: او به لحاظ فکری در چه حدی بود؟ یعنی علاوه بر اینکه یک سرهنگ معمولی بود، به لحاظ مبانی تئوری و یا مثلاً تخصصی آیا فرد شاخصی بود؟

ج: مثل همه افسران در حدود متوسط، افسرها همه شان در حد متوسط بودند و درک سیاسیِ درستی نداشتند.

س: عمویی چطور، آیا او هم جزو افسران بود؟

ج: بله؛ عمویی از افسران جوان بود و فقط دارای احساسات شدیدی بود.

س: البته بعضی شان رفتند اقتصاد و یا تاریخ خواندند.

ج: نه؛ او چیزی آنجا نخوانده بود و کار می کرد. شغلی دیگر داشت. شاید به عنوان معلم زبان فارسی بود، احتمالاً در لهستان در مدرسه یا در دانشکده.

س: می گویند «حزب توده» در دوران مصدق، راه وحدت را کور کرده بود. سیاست ضد مصدق، حرکت ضد توده ای ِ اعضای «جبهه ملی» و روش منافقانه دربار در اختلاف افکنی باعث شد که راه وحدت طی نشود. بخصوص آنکه «حزب توده» در تحلیلهای خودش بدنبال یک حکومت کمونیستی بوده، حالا اگر بر روی آن چپ روی ِ کودکانه یا دنباله روی ِ سیاست شوروی بگذاریم یا هر عنوانی بگذاریم، به هرحال راه وحدت را بست و نگذاشت جامعه به یک وحدت برسد و به قدری جو را متشنج کرد که همان مقدار دستاوردها هم از بین رفت. در برابر، این «جبهه ملی» بدون اینکه خط مشی منظمی داشته باشد یا با خط مشی دکتر مصدق جلو برود در برابر «حزب توده» روش انفعال در پیش گرفت و سعی کرد «حزب توده» را بکوبد.

ج: خوب در اینجا ما نگاه کنیم که موضوع چند طرف دارد؛ یک طرفش «حزب توده ایران» است. اما باید حساب کنیم و ببینیم که تقصیر هرکدام از این طرفها چیست؟ خوب ما از همان ابتدا، یک دوره تا ۳۰ تیرماه وضع ناجوری داشتیم، یعنی در رهبری ِ ما اختلاف نظر بود و اصلاً اکثریت، مصدق را به عنوان یک عامل امریکا حساب می کردند. آن دوره تا ۳۰ تیر واقعاً وحشتناک بود. ۳۰ تیر یک تغییر اساسی بوجود آورد؛ تغییر اساسی که خیلی جالب است. بعد از ۳۰ تیر مصدق ما را خواست. ما رفتیم و کوشش کردیم تا با رهبران «جبهه ملی» تماس بگیریم. با معظمی تماس گرفتیم، ولی خیلی سرد با ما رفتار کرد. اما با دکتر فاطمی که تماس گرفتیم او با ما به گرمی صحبت کرد. دکتر فاطمی بسیار جالب است. دو تماس با او گرفتیم. دفعه اول به وسیله احمد لنکرانی و دفعه دوم، بطور تنهایی ما را در وزارت خارجه خواست.

س: چه کسی رفت؟ چه کسی غیر از شما شرکت کرد؟

ج: چند نفر از همان رهبران قدوه و دیگران. جالب این است که ما الان یک سند هم داریم.

س: مال خانم خلعتبری؟

ج: خانم خلعتبری، خودش عضو همین گروهی بوده که تماس می گرفته است. او کتاب

کوچکی نوشته است که در آن، از مجموعه این تماسها حتی تماس در زندان هم با دکتر فاطمی قسمتهایی را نقل کرده است. این فوق العاده جالب است، دکتر فاطمی خیلی دوستانه برخورد می کند. مصدق دو بار رفقای ما را می پذیرد. خوب، ما آنجا پیشنهاد جبهه واحد کردیم تا طی برنامه مشترکی بتوانیم کارهایمان را پیش ببریم. مصدق حاضر به این چیزها نشد. او هیچ گروه و حزبی را اصلاً قبول نداشت. او با خودِ «جبهه ملی» هم اصلاً هیچ کاری نداشت.

س: چطور می شود دلیل آن را بازگو کرد؟

ج: دلیلش این است که به عقاید خودش و نظریات خودش و تاریخ زندگی ِخودش که تاریخ برجسته ای هست و به بستگان خودش اعتقاد زیاد داشت. اعتماد زیاد داشت و همین هم آخرین ضربه را به او زد. انتخاب سرتیپ دفتری ِخائن، هم به عنوان رئیس شهربانی و هم حاکم نظامی ِشهر تهران ضربه آخر بود. این خاصیت دکتر مصدق بود. «جبهه ملی» هم بطور تصادفی، آنجوری به وجود آمد. رفتند و جلوی دربار بست نشستند. وقتی دیدند در آنجا جواب درستی نگرفتند، گفتند اینجا یک «جبهه ملی» درست بکنیم، خوب هر آشغالی هم در آن بود دیگر.

س: خلیل، عباس خلیلی، عمیدی نوری و خلعتبری بودند.

ج: آشغالهای زیادی در آن بودند، آنها را قبلاً گفتیم. ولی دکتر فاطمی در همان کتاب خلعتبری می گوید که: توده ایها ببینید، ما سرِ یک هرم نشستیم. آن بالا ـ غیر از خودِ ما که با دولت هستیم، بقیه این هرم با ما نیست. کافی است یک تکانی بخورد تا همه ما بریزیم. او خیلی جالب گفته. بعد می گوید: دوستان یک چیز به شماها بگویم؛ تصور نکنید که غیر از نیروی شما که در ۳۰ تیر آن جریان را بوجود آورد نیروی دیگری طرفدار ما وجود دارد.

س: جریان را چه جریانی بوجود آورد؟ «حزب توده»!

ج: بله؛ ببینید.

س: فکر نمی کنم.

ج: ببینید حرفهایی که شما می زنید دیگر از دکتر فاطمی دقیق تر نیست که بداند چه کسی بوجود آورده. چرا؟

س: ۳۰ تیر یک مسأله روشن بود.

ج: خوب، این عقیده شما است، عقیده شما این است و عقیده «حزب توده»، چیز دیگر، چون ...

س: «حزب توده» بعد از ۳۰ تیر متوجه قدرت مردم و موقعیت جامعه شد.

ج: این نظر شما است. ملاحظه کنید، شب ۳۰ تیر آقای مظفر بقایی و نمایندگان «جبهه ملی» با همدیگر آمدند و اعلامیه ای صادر کردند. این در خاطرات مظفر بقایی هست که من قبلاً نقل کردم. گفتند آمدیم اینجا، کاغذ هم نداشتیم. کاغذ عالی هم فرماندار نظامی تهران سرلشگر علوی مقدم برایم فرستاد؛ کاغذی بسیار عالی که بعداً ما از آن استفاده کردیم. در این کاغذ اعلامیه ای دادند، مبنی بر اینکه مردم! فردا از هر گونه برخورد با نیروهای انتظامی اجتناب کنید. این اعلامیه شان منتشر شد و شب رادیوی تهران پشت سرِ هم آن را تکرار کرد. همه اینها در آن گفت و گو ... هست. اصلاً «جبهه ملی» شرکت نداشت. اعلامیه «حزب توده» شب ۲۹ همین جمعیت مبارزه با استعمار درآمد که از فردا بایستی با تمام قوا در میدان باشید. این اعلامیه معروف هست. به این ترتیب در اینجا آنها احساس نمی کردند چه کسانی هستند که در میدان واقعاً می جنگند، خوب، نمونه اش همان افسر ما هست در سرِ خیابان فردوسی سرهنگ پرهون، برادر سرهنگ رفیق ما که اعدامش کردند، آمد پایین و درجه هایش را کند و گفت من حاضر نیستم علیه مردم بجنگم. سرهنگ حزبی بود و عضو «حزب توده ایران».

س: ۳۰ تیر آن روز آقای کاشانی تهدید کرد که اگر قوام کنار نرود ما خطر را متوجه دربار می کنیم و بازار تعطیل شد و مردم در خیابان ریختند. بعد از آن تازه «حزب توده» متوجه شد ...

ج: اینطور نیست. ببینید، دکتر فاطمی نمی خواست تملق ما را بگوید و به آن احتیاج هم نداشت؛ این ما بودیم که به او احتیاج داشتیم. این گفته دکتر فاطمی فوق العاده جالب است. هر دو موضوع آن را می گویم که ما بالای آن هرم هستیم و یک تکان که بخوریم، همهمان پائین می افتیم. شما تصور نکنید که غیر از نیروهای خودتان، نیروهای قابل ملاحظه ای از طرفداران ما در میدان هستند این را دکتر فاطمی برای تملق ما نمی گفته چون به تملق گفتن ما احتیاجی نداشته. این است جریان کوشش ما برای همکاری با مصدق و ...

س: نه؛ حالا بگذریم، این درگیریِ «حزب توده» و «جبهه ملی» و انفعال در برابر هم و... چه می شود؟

ج: ما که با «جبهه ملی» دعوا نداشتیم؛ اصلاً با هم کاری نداشتیم. ما فقط افراد کثافت «جبهه ملی» را معرفی می کردیم و می گفتیم که اینها چه آشغالهایی هستند. مدیر «روزنامه

ستاره».

س: احمد فرامرزی.

ج: نه؛ «ستاره».

س: الان یادم نیست.

ج: مدیر روزنامه «ستاره» از آن قالتاق های پول بگیر بود. یا همانهایی که شما اسمشان را بردید من الآن یادم نیست، عبدالقدیر آزاد و... اینها حتی هیأت سیاسی ِ «جبهه ملی» را تشکیل داده بودند که می رفتند و با سفارتخانه ها تماس می گرفتند. با امریکاییها هم تماس گرفته بودند که پس از آن قرار شد آنها مخارج «روزنامه شاهد»، حزب زحمتکشان را بدهند. اینها همه شان آن آشغالها بودند. خوب، ما با اینها چه تماسی می توانستیم بگیریم؟! آقای صالح هم که گاه گاه با رفقای ما تماس می گرفتند، یک برخورد دوستانه عادی ِ عادی بود.

س: می گویند صالح بعد از وحدت «حزب توده» و «حزب ایران» خیلی رغبت نشان نداد.

ج: اگر گاهی هم تماس می گرفتند، تماس خیلی سطحی و دوستانه بود، بدون اینکه نتیجه ای داشته باشد. ببینید، اولین تلاشی که بین ما و «جبهه ملی» و گروههای «جبهه ملی» شد در جریان آذربایجان بود. پس از تشکیل فرقه، جبهه واحد بین «حزب توده ایران»، «حزب ایران»، «فرقه دموکرات آذربایجان» و «حزب دموکرات کردستان» تشکیل شد. خوب «حزب ایران» در آنوقت واقعاً تصور می کرد که پیروز خواهد بود، بعد هم خیلی پشیمان شدند و رهبران خود را توبیخ کردند. این بوده جریان ما از ۳۰ تیر به بعد.

س: از ۳۰ تیر به بعد مجدداً درگیری بین «جبهه ملی» و «حزب توده» وجود داشت ولی با آن شدت و حدت...

ج: با «جبهه ملی» نبود، با «حزب ایران». با همین پان ایرانیستها بود. آنها که خودشان می گفتند که ما طرفدار مصدق هستیم، فاشیستهای چاقوکش سومکاییها بودند. اینها بودند که هرگونه تظاهرات «حزب توده» را می کوبیدند و از بین می بردند. مثلاً فرض بکنیم تظاهرات ۲۳ تیر، که رئیس شهربانی آنرا به خون کشید، ببینید مصدق رسماً اعلام کرد که سه روز قبل از ۲۳ تیر اعلیحضرت، رئیس شهربانی جدیدی انتخاب کردند، که همان سرلشگری بود که جنایات را انجام داد و «حزب توده» رسماً اعلام کرد که در این جریان تقصیری نداشته است. یعنی تقصیر از ما نبوده است. دشمنهای ما، فقط یکی دوتا که نبودند؛ جبهه خلیل ملکی بود با

تمام دارودسته اوباش «حزب زحمتکشان» آقای دکتر بقایی. این «حزب پان ایرانیست ها» بودند که قبل از آنکه از آن دسته جدا بشوند خیلی کارشان خراب بود.

س: پزشکپور و ...

ج: پزشکپور در یک طرف بود، فروهر یک طرف دیگر. قبل از اینکه اینها جدا بشوند، خیلی کارشان خراب بود و گاهی اوقات کارشان به چاقوکشی و این چیزها می رسید. و علیه تظاهرات «حزب توده» با پلیس همکاری می کردند.

س: شما از فروهر نقل می کردید که چاقو به دست می گرفتند که سیراب شیردان توده ای می خریم.

ج: چنین چیزی من نشنیده ام.

س: آن جریان سومکا؟

ج: سومکا، فروهر نبوده.

س: در سومکا داریوش همایون و امثال منشی زاده بودند.

ج: داریوش همایون و منشی زاده بودند. آنها که فاشیست بودند و قمه داشتند. مثل اس اس های آلمان. اینها دشمنهای ما بودند و نمی گذاشتند به هیچ وجه رابطه ای برقرار بشود. به این جهت نبایستی مطابق گفته این آقا تقصیر را فقط به گردن «حزب توده ایران» بیندازند.

س: نه؛ تمام تقصیرها فقط گردن «حزب توده» نیست، بلکه درصدی...

ج: مسلم این است که ما قبل از ۳۰ تیر رفتاری داشتیم که اصلاً خجالت آور است. اصلاً یک دوره ننگ تاریخی است که من واقعاً در یک مرحله از آن، در همان قضیه ۲۳ تیر که آن اتفاق افتاد، من آن مقاله را نوشتم و گفتم که دست مصدق تا آرنج از خون درآمد. من واقعاً برای این گریه کردم. این را حتی جودت هم قبول کرده و در خاطراتش نوشته است که در آن جریان، کیانوری مخالف بود؛ این است وضع ما و وضع گرفتاریِ داخل حزب ما.

س: این سؤال را به نوعی دیگر مطرح کرده بودیم اما جواب رسا نبود. دوباره این سؤال را مطرح می کنم. می گویند افسران «حزب توده» که حدود ششصد، هفتصد نفر بودند، همگی اسلحه کمری داشتند. اگر دستور حزب می رسید حتی المقدور می توانستند با ترور کودتاچیان و تظاهرکنندگان در روز ۲۸ مرداد، یا کودتا را نابود کنند و یا به تأخیر اندازند.

ج: به نظر من سؤال کننده در غار معروف اصحاب کهف خوابیده است، برای اینکه در

ص: ۷۷۱

۱۳۷۱ کتابی منتشر شده به نام «خاطرات کیانوری» در بیست و یک هزار شماره. در ۱۳۷۲ چاپ دوم این کتاب منتشر شده در دوازده هزار شماره یعنی جمعاً سی و سه هزار شماره. کمتر کسی در ایران مخالف و موافق هست که این کتاب را ندیده باشد این آقا این کتاب را ندیده است. اولاً ـ ببینیم که در این کتاب در صفحات ۲۸۷، ۲۸۸ دقیقاً نوشته شده که ما اصلاً بیشتر از چهارصدوشصت و شش افسر در تمام ایران نداشتیم و از این تعداد فقط در حدود دویست و خرده ای نفر در تهران بودند که از اینها پنجاه و دو نفرشان دانشجو بودند بیست و شش نفر پزشک دانشجوی پزشکی بودند که اینها هم پارابلم نداشتند. بیست و پنج نفر افسر مهندسی، فنی بودند که اصلاً معلوم نبود که در کدام گوشه تهران هستند. بیست نفر افسر خلبان بودند. بیست و دونفر افسر شهربانی بودند که معمولاً ـ ما اینها را فقط در تأمینات برای خبر گرفتن می گذاشتیم، بیست و سه نفر افسر ژاندارمری بودند که در دور تهران بودند، هفده نفر افسر پیاده داشتیم.

دسترسی به اینها غیرممکن بود. و از همه اینها مهمتر که جناب آقای رئیس ستاد دکتر مصدق به دلخوشی ِ کودتای شکست خورده ۲۵ مرداد، تمام افسران غیر از آنهایی که جای حساس دارند را دعوت کرده بود در سالن دانشگاه در آمفی تئاتر دانشگاه که درباره پیروزی ۲۵ مرداد صحبت کنند. همه آنها جمع شده بودند. شاهدش هم باز دوباره خودِ سروان محمدی، آنجا بودند. گفت ما آنجا بودیم. همه جمع شده بودند و آنقدر پر بود که حتی در بیرون آمفی تئاتر آنجا همه جمع شده بودند.

س: صبح ۲۸ مرداد؟

ج: صبح ۲۸ مرداد؛ که آمدند و گفتند که تیمسار کمی دیرتر می آید. نزدیک ظهر یک عده اوباش تهران را سیرک گرفته بودند. گفته بودند سخنرانی برگزار نمی شود. و او هم می گوید من هم دیدم که هیچ کاری نمی توانم بکنم آهسته، آهسته طرف خانه مان رفتم. ما چه جوری به این افسران دسترسی داشته باشیم؟

س: خلیل ملکی می گوید: ما کمونیسم را انتخاب نکردیم، بلکه کمونیسم ما را انتخاب کرد! با توجه به جو کاذب گرایش به مارکسیسم، چه در دوران ستم شاهی ِ رضاخان و گروه ۵۳ نفر و چه پس از شکست استبداد در ۲۰ شهریور ۱۳۲۰ و گرایش ناگهانی به حزب و پس از شکست فرقه و کودتای ۲۸ مرداد، تا چه حدی می توان بر گفته خلیل ملکی صحه گذاشت؟ با توجه به اینکه خلیل ملکی را یکی از تئوریسینهای کمونیزم و

بعدها سوسیالیزم در ایران می دانند.

ج: آنهایی که خلیل ملکی را تئوریسین مارکسیسم و بعد هم تئوریسین سوسیالیسم می دانند خوب؛ من حاضرم در یک گفت وگو، با آنها بنشینم و بحث کنم. آقا! تئوریسین یعنی کسی که تئوری را می سازد. حداکثر چیزی که برای بهترین فردِ ما که طبری بوده، می توانیم بگوییم: تئوری دان. هر لغتی معنی دارد؛ تئوریسین یعنی انیشتین.

س: این مصطلح بوده، معنی ِلغوی که شما می فرمایید درست است، اما معمولاً به کسانی که سواد بالایی در هر مکتبی داشتند می گفتند این بابا تئوریسین فلان مکتب است.

ج: هر غلطی که آمده در زبان فارسی که ما نمی توانیم تسلیم آن باشیم. اقلاً یک جا از آن پیدا می شود که بگوییم این اشتباه است.

س: شما می گویید که حتی احسان طبری هم تئوریسین نبوده؟

ج: تئوریسین نبوده، اصلاً آخر او چه تئوری وضع کرده است.

س: حالا اگر احسان را حذف کنیم پس تئوریسین در «حزب توده» چه کسی بوده است؟

ج: هیچ کس.

س: اصلاً نداشتید؟

ج: چرا، داشتیم.

س: نه تئوری دان، تئوریسین، نظریه پرداز.

ج: آخر او نظریه پرداز نبود.

س: اگر ایشان را حذف کنیم، دیگر کسی نبود.

ج: تئوری دان چرا؛ ایرج بود، هم رادمنش بود و هم بچه های دیگر مثل فروتن.

س: رادمنش نسبت به خلیل هم بی سواد بود، تا چه رسد به طبری.

ج: نه رادمنش را شناختید و نه دیگران را.

س: آخر؛ آثاری از او نیست.

ج: ببینید آثار خلیل ملکی غیر از فحاشی به «حزب توده» چه چیزی بوده است؟

س: چرا دیگر؛ آن راه سوم بین کمونیسم و امپریالیزم.

ج: راه سوم مال خودِ آن بت سازش است؛ آن کسی که در انگلستان بت سازی می کرد. دکتر ...

س: یک سوسیالیست اروپایی است.

ج: او خودش می گوید اصلاً این راه سوم در اروپا ایجاد شده، این راه سوم را چکها درست کردند. این عین همان جمله است که خلاق راه سوم، ملکی نیست. این در جملات خودِ دکتر هست. او آمده و یک چیزی را از اروپا گرفته و گفته آقا! بین کمونیزم و ضدکمونیزم یک جریان سوسیالیستی مال چند وقت پیش در اروپا هست. در اروپا بعد از مارکس و انگلس، همین تقسیم بوده است. احزاب سوسیالیست پیدا شدند، یعنی حد وسط کمونیستها و ضدکمونیست ها. این یک چیز تازه نبود. این چیزها را قاطی کردن، از اینها تئوری درست کردن، کار امثال برهان و این گونه افراد است چون چیزی در خودشان ندارند می خواهند بتی درست بکنند و بگویند آقا! نگاه کن این است، ما پیرو این هستیم. ببینید چه بتی که در مکه معظمه بوده است؛ بت هبل و لات.

س: یک تئوریسین دیگر داشتند. او احمد فردید بود؟

ج: مال ما نبود، فردید فیلسوف بود، در دانشگاه بود و مسلمان و اسلامی بود. ما بایستی هر چیزی را جایش بنشانیم. اگر می خواهیم واقعاً چیزی به نسل جوان بدهیم که این نسل جوان یک چیزی را یاد بگیرد، باید چیز درست باشد. اگر ما چیز غلطی را به آن بدهیم، جرم کردیم.

س: ولی اینکه «کمونیسم ما را انتخاب کرد و ما کمونیسم را انتخاب نکردیم»، یک بحث هست در دهه ۲۰ که خیلی از روشنفکران آن را مطرح می کنند، که «حزب توده» به عنوان اولین گروه و حزب متشکل سیاسی در صحنه آمد و چون جایی نبود که روشنفکران بتوانند آنجا فعالیت بکنند، پس به «حزب توده» رفتند. بعد که «نیروی سوم» آمد، آنها رفتند آنجا. «جبهه ملی» وقتی که درست شد بسیاری از اینها مجدداً به «جبهه ملی» گرایش پیدا کردند که حتی توانستند جو دانشگاهها را بگیرند. می گویند اکثر رهبران حزب توده و اعضای حزب، فاقد بینش ماتریالیستی و مارکسیستی بودند و عمدتاً می پنداشتند حزب مدافع عدالت و آزادی است لذا به حزب گرایش پیدا کردند. ولی پس از قضایای «فرقه دموکرات» و ۲۸ مرداد و مسائل بعدی، که یکی پس از دیگری روشن شد، حزب را رها کردند. لذا می خواهند بگویند گرایش اکثریت افرادی که به حزب رفتند ریشه در عدالت خواهی و آزادیخواهی و آرمانگرایی اجتماعی داشته، نه به دلیل آموزشهای ماتریالیسم و مارکسیسم.

ج: ظاهراً سؤال کننده خیلی از اوضاع دنیا و احزاب بی اطلاع هست. کدام حزب است که افراد ساده اش، کارگران و دهقانان، اینها همه، مارکسیسم را بدانند. احزاب کمونیست اروپا این جوری هستند؟

س: ولی منظورشان این کارگرها نیست، بلکه افرادی در حد روشنفکران منظورشان هست.

ج: نخیر؛ اجازه بدهید. می گوید اکثریت ِ افراد، کارگر و دهقان بودند.

س: نه؛ دانشجو هم می تواند باشد.

ج: می گویم اکثریت حزب، کارگر و دهقان بودند. آنها هم گروههای اقلیت بودند. اولاً اینکه این ادعای ایشان که اینها همه یواش یواش از حزب بیرون رفتند، چرند است. برای اینکه در فاصله قبل از ۲۸ مرداد از لحاظ تعداد افراد، نیرومندترین حزب تاریخ آن است و از لحاظ نیروی متشکل، نیرومندترین افراد بودند. درست است؛ بعد از ۲۸ مرداد عده ای از حزب کنار رفتند ولی خیلی کم و عده ای هم سکوت کردند، اما بلافاصله کنگره اول و کنگره دوم تشکیل شد. یواش، یواش همه کارگران برگشتند و اینجا دیگر یک شاهد داریم، شاهد از غیب: آقای دکتر انور خامه ای. هر کجا بخواهید، در نوشته هایش پیدا می کنم و می آورم. اول می نویسد وقتی که ما را در ۱۳۲۷ زندانی کردند، توده ای ها آنجا امکان این را پیدا کردند که چنان شهامتی نشان بدهند و چنان دفاعی بکنند که دولت را محاکمه بکنند. در آنجا عده بسیار زیادی به طرف توده ایها گرایش پیدا کردند. این را دیگر، دکتر انور خامه ای می نویسد. من دیگر بهتر از این نمی توانم شاهد بیاورم. این حرف که همه شان رفتند و دیگر هیچ کس نماند، از آن خوابها هست.

س: نه؛ منظورم آن جمله عدالت خواهی و آزادیخواهی است.

ج: این کاملاً درست است. آقای هاشمی در مصاحبه ای گفته، در دهی که اصلاً راه نبود، آنجا کمیته «حزب توده» بود. آنها که مارکسیسم را نمی دانستند، همه شان مذهبی بودند، اکثریت افراد «حزب توده ایران» چه کارگر، چه دهقان اینها مذهبی بودند. اینها فقط برای همان عدالت خواهی و اینکه ما برای آزادی مبارزه می کنیم، می آمدند.

س: در محیطهای دانشگاهی ِ ما هم بعد از ۲۸ مرداد گرایش به «جبهه ملی» و جریانهای دیگر بیشتر از «حزب توده» بوده است.

ج: بعد از ۳۲، نه ۲۸؛ در ۲۸ آنها هیچگونه نیروی حسابی نداشتند.

س: همان موقع که «حزب توده» قبل از ۳۰ تیر هم با «جبهه ملی» درگیر بود، جو دانشگاهها مدافع حکومت ملی بودند.

ج: این جور نیست. در همان موقع دانشجویان ما قوه خیلی نیرومندی داشتند.

س: آن موقع جو دانشگاه علیه مصدق بود یا مدافع مصدق؟

ج: در آن دوران که ما علیه مصدق بودیم تا ۳۰ تیر، دانشگاه ما افراد زیادی داشتیم، ولی همان سیاست غلط مجموعه حزب را اداره می کردند.

س: از دید جو عمومی عرض می کنم. طیف خاص بله.

ج: من نمی دانم آیا شما آنوقت بودید که جو عمومی را بدانید چه بود.

س: نه.

ج: چرا این را می گویید. یک کسی اینرا گفته، چرند گفته. من می گویم جو عمومی این جور نبود. نیروهای مشترک ما با «جبهه ملی»ها در آنجا با همدیگر بودند. گاهی دعوا داشتیم، گاهی هم همکاری می کردیم، تا ۳۰ تیر. ۳۰ تیر دیگر جبهه واحد تشکیل شد، بخصوص در دانشگاه.

س: «حزب توده» در ۳۰ تیر در منظریه جلسه داشت و اصلاً نمی دانست در تهران چه خبر است. جلسه منظریه چه بود؟

ج: یک چیز چرند است.

س: اصلاً چنین جلسه ای نبود کسی ادعا نداشت که چنین جلسه ای بود؟

ج: اصلاً نبود. از کجا خبر پیدا کرده. ما اصلاً در منظریه هیچ وقت نبودیم که جلسه داشته باشیم. شب ۲۹ تیر اعلامیه «سازمان مبارزه با استعمار» ما برای شرکت در تظاهرات ۳۰ تیر درآمد. آن شب آنها بدون نظر کمیته مرکزی چنین چیزی می دهند. چنین چیزی غیر ممکن است. آنها فقط با نظر کمیته مرکزی اعلامیه می نویسند، چون حزب که نمی توانسته اعلامیه صادر کند. من یک دفعه دیگر می گویم. «جبهه ملی» و اینها اعلامیه دادند و گفتند که هیچ گونه برخوردی با نظامی ها پیدا نکنید. اصلاً شرکت نکنید چون اگر در میدان می آمدند بالاخره باید برخورد پیدا می کردند. اینکه دکتر مصدق اینقدر اصرار داشت که «حزب توده» در تدفین شرکت نکند. بجای دعوای با آنها، تهدید کرد که من دستور می دهم قلم آنها را بشکنند و از ما خواست که برای تدفین کشته شدگان شرکت نکنیم. این روی یک اطلاعی بوده است این قضیه چه بوده؟ یا مصدق می خواست به «حزب توده» چه امتیازی بدهد؟

نمی دانم اگر نمی دانست که «حزب توده» در ۳۰ تیر نقش مهمی داشته چه مرضی داشته که امتیاز بدهد. چند دفعه وزرا را فرستاد. شما کشمکش بین مظفر بقایی یادتان هست؟ وزرا را فرستاد و گفت ما الآن باید وحدت را حفظ بکنیم. الان برای ما مهم است که وحدت را حفظ کنیم و باید اختلاف را الآن کنار بگذاریم. او گفت من دستور دادم به چماق دارها اگر آنجا یک دانه توده ای پیدا بشود، گردن او را بشکنند. او از ما خواهش کرد که شماها شرکت نکنید. به این ترتیب ببینید؛ ما باید تاریخ را دقیق، واقعاً دقیق با تمام ریزه هایش بدانیم والّا تاریخ نمی شود.

س: می گویند مطالبی که آقای کیانوری در مورد مصدق مطرح می کند مربوط به خودش است. ربطی به سیاست «حزب توده» ندارد، بخصوص بعد از ۳۰ تیر. این نظریاتی است که خودش آن موقع می اندیشید الآن هم مثلاً همانطور می اندیشد و جدا از حزب است.

ج: این هم باز از آن اتهامات است. همانطور که من گفتم بعد از ۳۰ تیر تمام رهبری، اشتباه خودش را پذیرفت و دیگر یکنفری که نمی توانستم در مقابل شش نفر، نظر بدهم و بگویم این است و شماها خفه بشوید و این نظر را در روزنامه چاپ کنید.

س: آیا درست است که علی متقی با پلیس همکاری می کرد؟ آیا او در میان ایل قشقایی با حزب در تماس بود؟ وضع او چگونه بود و سرانجامش چه شد؟

ج: درباره فرستادن او بین قشقایی ها قبلاً گفتم. گفتم چند نفر را فرستادیم که متقی هم جزو آنها بود. ولی بعد از اینکه حزب پاشیده شد، متقی هم آخرین کسی بود که از رهبری گرفتار شد و تسلیم شد و حاضر نشد همکاری بکند. ولی او آنقدر شریف بود که یک نامه نوشت و بوسیله آشنایی برای ما به خارج فرستاد و در آن گفت که من با دو تا امضاء برای شما نامه می نویسم: یکی آن را ساواک دیده، نظر ساواک است و یکی دیگر که می فرستیم این نظر خودم است نظر واقعی ِ خودم هست، و این کار را هم تا آخر کرد. من از او دفاع می کنم که این کار را انجام داد. چون تحمل شکنجه چندان کار آسانی نیست و ماندن و ادامه دادن، کار آسانی نیست و همه نمی توانند این کار را انجام دهند.

س: اسکندری می گوید: من در سال ۱۳۵۳ دستور دادم کسانی که از «حزب توده» در کنفدراسیون هستند از آن جدا شوند. آیا این قضیه صحت دارد؟ چقدر از اسکندری و حزب اطاعت کردند؟ آیا نظر اسکندری نظر حزب بود یا نظر شخصی؟

ج: والله من از چنین چیزی از نظر اسکندری خبر ندارم که کجا این را گفته است و از کدام سوراخ این را درآوردند، من نمی دانم. ولی فقط این را می دانم بعد از اینکه کنفدراسیون را درست کردند، خود حزبیهای قدیمی که مخالف شده بودند، دارودسته همان خانبابا تهرانی، همه حزبیهای معتقد را می شناختند و آنها را یواش یواش کنار گذاشتند؛ این یک واقعیت است.

س: یک بحث هم این است که سال ۵۲ بود یا ۵۴، یادم نیست. حزب دوتا بیانیه و یک مقاله داد که سیا و ساواک در کنفدراسیون نفوذ کردند و روندش، روندی انحرافی است. من خواندم و در نشریات هم دیدم.

ج: ۵۳، ۵۴.

س:این تردید از طرف من است. دفعه آینده می توانم دقیقاً بگویم.

ج: ما سال ۵۸ به ایران آمدیم. سالهای ۵۳ و ۵۴ من در آکادمی کار می کردم و اصلاً در کار حزب شرکت نداشتم.

س: یک مقاله است، یک بیانیه، آیا اصلاً شما ندیدید. من دارم. حتی من آن اعلامیه اش را دارم. یکی مال «مجله دنیا» است، یکی هم بیانیه حزب است.

ج: ما این را تردید نداریم. ساواکی ها را در خودِ کنفدراسیون می شناختیم. بعداً خودشان اعتراف کردند. یکی فولادی بود که عضو ساواک بود و یکی هم «مجله کاوه» را بیرون می داد؛ عاصمی. اینها همه شان ساواکی بودند و نظایر آنها زیاد بودند، خرمی و اینها.

س: چطور می شود ثابت کرد که سیا هم بود؟

ج: من نمی توانم ثابت بکنم. من معتقد هستم ساواک و سیا با همدیگر همکاریِ نزدیک داشتند. ساواک می توانست هر یک از چیزهای خودش را تحویل سیا بدهد.

س: من کتابی دیدم، البته هنوز چاپ نشده است. آنجا سندی آمده بود که ساواک از سیا خواسته بود نفوذی خودش را در کنفدراسیون معرفی بکند. بابک امیرخسروی می گوید: من در «حزب توده» همیشه جزو اپوزیسیون بودم. اصلاً در ذات من یک مقدار اپوزیسیون بوده. در زمان مصدق هم خیلی جوان بودم و در گروهی بودم که آن گروه با رهبریِ حزب در جدال دائمی بود. من سیاست حزب را در قبال مصدق قبول نداشتم. من آنوقت در دادگاه حزبی محاکمه شدم. من رابطه با شوروی را ام العیوب می دانستم. ما باید این مسئله را حل کنیم. کیانوری به من گفت: تو نحیف هستی بابک! تو می خواهی کار

حزبی داشته باشی. با این برخورد نمی شود. من عصبانی شدم. من هیچوقت در عمرم دروغ نگفتم. کیانوری می گفت: آدم همیشه حسابش با بابک روشن است، چون بغضش روشن است. مسئله شوروی برای من تقریباً از ۱۳۳۶ شروع شد و آن ماجرای بهارستان که من آن وقت در شورایAUS رأی مخالف دادم. پرونده ضدشوروی ِ من از سال ۱۳۵۶ شروع شد. رفقای شوروی از حزب خواستند که مرا از AUS بردارند. بحث آذربایجان برای من خیلی مهم است. من یواش یواش این مسئله را متوجه شدم که اصلاً جریان استقلال طلبانه نبوده است. یکمرتبه دیدم بخشی از ایران می تواند از ایران جدا شود. کیانوری بقدری وضع خاص بوجود آورده بود که عطارنژاد مسئول سازمان در اروپا جرأت نمی کرد به دیدار ایرج اسکندری در بیمارستان برود. تفکر رفرمیستی ِ اسکندری برای ما خیلی جالب بود.

ج: من چه بگویم؟! او ادعاهایی می کند که من چیزی نمی توانم بگویم. اینکه او فهمید من مخالف سیاست عمومی حزب هستم. تمام کادرهای حزبی طرف آنها بودند.

س: از سال ۵۰ کنار گذاشتند شما را؟

ج: نه این مال دوران ایران است. در دوران اروپا ما اصلاً با بابک تماس نداشتیم. او در AUS کار می کرد و سالی یکدفعه به ما سر می زد. ما تماس نداشتیم. این مال ایران است، او راست می گوید. بعد از اینکه اینها فهمیدند که من با سیاست عمومی ِ حزب مخالف هستم. آن تنها نبود، تمام کادرها؛ زاخاریان و دارودسته اینها که تقویت می کردند. بقیه کادرهای کمیته ایالتی و کمیته های شهرستانها نظر من را تأیید می کردند یعنی واقعاً مواضع من را صحیح می دانستند.

س: از ابتدا شیوه بابک در حزب چه بود؟ چه برجستگی و امتیازی نسبت به تیپهای همسان خودش داشت؟

ج: هیچ؛ پرادعاتر از دیگران، والا همشاگردی ِ خودش، دوست ما که اعدام شد، مسئول تشکیلات هم بود.

س: رصدی؟

ج: بله غیر از هم ولایتی، همشاگردی هم بودند. در آذربایجان به عقیده من از او هم به مراتب برجسته تر بود و در حزب هم مقام حزبی اش از بابک خیلی بالاتر بود.

س: من رابطه با شوروی را ام العیوب می دانستم، خودِ شما هم اشاراتی داشتید که

چسبندگی و وابستگی های حزب ضرباتی به حزب زد.

ج: ما کاملاً ـ فهمیدیم که این وابستگی ِ ما و تبعیت از آن، مثل همان تظاهرات برای نفت شما، برای ما آبروریزی بود و قابل دفاع نیست. خوب رهبری ِ حزب را ما می کردیم و من مسئول آن نبودم. رهبری ِ حزب این دستور را به ما می داد.

س: جلال هم اشاراتی می کند و می گوید من از آنجا از حزب زده شدم.

ج: جریان بهارستان چه بود؟ مسأله شوروی برای من تقریباً از سال ۳۶ شروع شد. و من در آنوقت در شورای AUS رأی مخالف دادم. AUS عبارت بود از سازمان بین المللی دانشجویان. Sآن یعنی .Student او در آنجا کار می کرد و واقعیت هم این است که او در مسئله ای که به بهارستان مربوط است و یا به چه چیز دیگر مربوط است، من نمی دانم طرف چینی ها را گرفت آنوقت اختلاف بین چینی ها و شورویها زیاد بود، او به طرف چینی ها رأی داد و این را راست می گوید که رفقای ما شورویها خواستند که ما او را از AUS برداریم ولی اسکندری به هیچ وجه موافقت نکرد.

س: در مورد مسئله شوروی و مسئله آذربایجان که شما چپ روی های فرقه ای ها را در آن توضیحاتی دادید، حالا راجع به فردی به نام عطارنژاد؛ اصلاً عطارنژاد چه کسی بود؟

ج: نمی دانم، اصلاً نمی شناسم.

س: می گوید: کیانوری به قدری وضع خاص بوجود آورده بود که عطارنژاد مسئول سازمان در اروپا جرأت نمی کرد به دیدار اسکندری برود. این، مال ۵۸ و ۵۹ است.

ج: این خرده ریزها که کار سیاسی نیست.

س: بخش بعدی. راه توده را دونفر می گردانند. علی خدایی اصل ِ کاری است. اسم آدم اصلی اش الآن در ذهنم نیست. آدم خیلی جاه طلبی است، مقام پرست و خودخواه. سرِ بعضی از موضوعات از علی خاوری جدا شدند. علی خدایی کی است؟

ج: علی خدایی یکی از توده ایها بود که با آقای عمویی در شعبه روابط بین المللی کار می کرد. ما هم او را به اسم علی خدایی می شناختیم نه به اسم دیگر. حالا ـ اگر اسم دیگری داشت، من یادم نیست. بعد باخبر شدیم مدتی هم در سازمان خارجی، بعد از بازداشت ما، او هم فرار کرد و مدتی هم در افغانستان کار می کرد. این که او در «راه توده» است، من اولین بار است که می شنوم.

س: یادتان نیست که چه جور آدمی بود؟

ج: آدم منظمی بود، یعنی آقای عمویی از او راضی بود. هر کاری که مأمور بود بکند، با نظم انجام می داد. البته اینها اختلافشان با خاوری بر سر مواضع نسبت به جمهوری اسلامی است. اینها سیاست آنها را قبول نداشتند.

س: البته قبل از آن، گویا روش مستقلی پیش گرفته بودند. هنوز حزب در اینجا کار می کرد «راه توده»، چنین چیزی در ذهنم است.

ج: من یادم نیست.

س: علت انشعاب در «راه توده» و «روزنامه مردم» چه بود؟

ج: به همین دلیل بود.

س: یعنی مشی سیاسی شان در قبال جمهوری اسلامی؟

ج: بله، سیاست خصمانه دوران اول تا انتخاب شوراها بود. مشی خصمانه ای که آنها نسبت به جمهوری اسلامی داشتند که حتی تا حد همکاری با مشروطه خواهان هم برای براندازی جمهوری اسلامی ایران پیش رفتند. خوب؛ اینها مورد قبول خیلی ها نبود.

س: او در سوئیس فوت کرد.

ج: بله؛ فوت کرد. ناخدا انور و... اینها همه شان جزو رهبری بودند مثل بابک.

س: دکتر پیمان و بقایی در حزب چگونه بودند؟ نه این دکتر پیمان، او یکی دیگر است. این که جزو خداپرستان سوسیالیست بود.

ج: من نمی دانم.

س: امکانات مالی ِحزب در اروپا چه شده است؟ می گویند فقط «راه توده» در آلمان ۸۰۰ هزار فرانک پول داشته است. امکانات حزب در اروپا گویا در اختیار اینها بود، ولی بعد از آن قضایا، اینها همه را تصاحب کردند.

ج: امکانات حزب در اروپا همه اش قسمت عمده اش در اختیار خاوری بود، یعنی قبل از اینکه زندانی شویم یک نامه نوشتم به بانک مرکزی جمهوری آلمان دموکراتیک که اندوخته ما آنجا بود و خواستم هرچه آنجا به نام من هست به نام آقای خاوری منتقل شود. این زمان درست قبل از زندانی شدنم بود.

س: حدوداً چه مقدار بود؟

ج: نمی دانم بایستی چند میلیون مارک باشد.

س: علتش چه بود که شما به خاوری دادید؟

ج: خواهش می کنم که این را حذفش بکنید. چون می دانستم اگر من زندانی بشوم دیگر امکانی ندارم که این را منتقل بکنم، چون آنجا همینطور می ماند.

س: یک مقداری از آن هم گویا دست صفری بود.

ج: صفری یک دوره مأمور شعبه مالی شده بود. به این ترتیب شاید این پولها در اختیار او هم بود، ولی بعد از اینکه او مرد، مقداری از آن را قاچاق کرد.

س: آیا به آمریکا برد؟

ج: من نمی دانم که او چه کارهایی کرد. ولی در هر صورت پول قابل توجهی بود. کمکهایی بود که بطور منظم جمهوری آلمان دموکراتیک و شوروی در آنجا به حساب ما می ریختند.

س: آیا این خبر صحیح است که احمد اسدی مورد تردید و شک ارانی بوده؟ بخصوص آنکه اسدی از آلمان اخراج و از سال ۱۳۱۲ در ایران با ارانی ارتباط برقرار کرده بود.

ج: من تنها چیزی که از او خبر دارم این است که اسدی یک روز دکتر ارانی را در خیابان می بیند ارانی در آنوقت «مجله دنیا» را منتشر می کرده است و اسدی برای او راجع به چیزی و تعریف می کند. تنها اطلاعی که من دارم همین است، یعنی جاسوسی نکرده بود.

س: ارانی هم جایی به دوستانش اشاره نکرده بود که این ...

ج: یادم نیست.

س: آیا اسدی بعد از دهه ۲۰ و بعد از جنگ جهانی دوم به طرف حزب آمد یا نیامد؟

ج: نه؛ اصلاً به طرف حزب نیامد. آنجا در یکی از وزارتخانه ها مدیر کل بود. ولی ظاهراً اعتقادات خودش را همین جوری نگه داشته بود.

س: ولی ارتباط تشکیلاتی با اعضای حزب یا مثلاً با ایرج نداشت؟

ج: هیچ گونه نداشت.

س: چرا و به چه دلیل دکتر ارانی حاضر نشد با «حزب کمونیست ایران» همکاری کند در حالی که او در سال ۱۳۰۹ در تهران بود. او با حزب مشکل داشته است؟ یا مسائل دیگری مطرح بود؟

ج: والله من چیزهـایی که اطلاع نـدارم نمی توانم پاسـخ بـدهم. من اصـلاً نمی دانم در آنوقت حزب در چه حالی بود و همین طور «حزب کمونیست».

س: «حزب کمونیست ایران» در سال ۱۳۱۰ غیرقانونی شد.

ج: غیر قانونی شد ولی قبل از ۱۳۱۰ افرادشان را می گرفتند. ولی قبلاً خیلی فشار می آوردند. کار صحیح هم نبود که در یک حزب که در حال از بین رفتن است عضو شود؟ کار صحیحی نبود. ولی مخالفتش با کمونیسم نبوده.

س: به چه دلیل انور خامه ای می گوید: مارکسیسم ایرانی با ناسیونالیسم وطنی آمیخته شده بود. او با مارکسیسم استالینیسم و در خدمت امپریالیسم شوروی فرق داشت. این بحثی است که در گذشته هم مطرح بوده است، مثل جزنی و اینها که نقادی می کردند بعداً هم چپی هایی که به اروپا رفتند این را نقد کردند، که ما هیچ وقت نتوانستیم مارکسیسم را ایرانی کنیم. مبانی مارکسیسمی را که مطرح می کردیم با فرهنگ ایرانی در تعارض بنیادین بود یا جامعه متوجه نبود یا اصلاً قبول نداشت لذا چیز بیگانه ای بود. حالا ـ واقعاً این امکان پذیر هست که مارکسیسم یا تفکر مارکسیستی را با سنن و آداب فرهنگ خودمان آمیخته کنیم و چیزی ارائه بکنیم یا نه؟

ج: واقعیت این است که «حزب توده» هیچ جا اعلام نمی کرد که ما مارکسیست هستیم. کجا اعلام کرد؟ ما فقط نشریات مارکسیستی را ترجمه می کردیم و پخش می کردیم برای اینکه افراد با مارکسیسم آشنا بشوند. ما عبارت بودیم از «حزب زحمتکشان ایران»، کارگران، دهقانان، پیشه وران و روشنفکران آزادیخواه. اینها هیچ کدامشان حاضر نیستند مارکسیست باشند و با هیچ کدامشان هم شرط مارکسیست بودن را اصلاً نداشتیم. اکثریت کارگران و دهقانان عضو حزب بودند. مثل همان حرف آقای هاشمی، همه شان هم مسلمان دوآتشه بودند. آنها فقط به خاطر اینکه ما از حقوقشان در مقابل مالکین دفاع می کنیم، از حقوق کارگران در مقابل سرمایه دارهای صاحب کارخانه دفاع می کنیم، به طرف حزب می آمدند؛ عین همان چیزی که قبلاً نوشته بودیم. برای این جنبه های انساندوستانه و کمک عدالتخواهانه بود که به حزب می آمدند، نه برای اینکه مارکسیست هستند.

س: شما درباره محمد شورشیان و عملکرد او در نوشته خود بحثی نکرده اید؟ آیا این کار، دلیل خاصی دارد؟

ج: هیچ دلیل خاصی ندارد، شورشیان یک آدم شلوغ، یک آدم باعلاقه به مارکسیسم ولی آنقدر بی احتیاط و کج و کوله بود که آن طرفش ناپیداست. وقتی شورشیان با بقراطی از مرز داخل ایران آمدند این شورشیان به اهواز رفت و آنجا تئاتر گذاشت. حالا در آنجا به عنوان

قاچاق وارد ایران شده بودند و اسمشان ضبط شده بود. شورشیان با اعلام خیلی بزرگ در اهواز یا آبادان تئاتر گذاشت که همان جا او را گرفتند و آوردند. او هرچه می دانست گفت. گفت که من رابط «حزب کمونیست بزرگ ایران» به رهبری ِ دکتر ارانی هستم ولی چون کامبخش را به اسم نمی شناخت اسم او را نیاورده بود. اینها را، انور خامه ای نوشته، درست است.

س: سرنوشت شورشیان چه شد؟

ج: اصلاً هیچ یادم نیست.

س: می گویند شما به دروغ در سال ۱۳۴۲ مطرح کردید که مبتکر «گروه دانشجویان کمونیست ایران» در آلمان، ایرج اسکندری نبوده است؟ و این را حمید احمدی مطرح کرده است، آیا این یک کذب است؟

ج: والله من هیچ یاد ندارم که در جایی گفته باشم که «گروه دانشجویان کمونیست ایران» را ایرج راه نینداخته است، بر عکس، من خاطرات ایرج را قبول دارم که گفته در فرانسه گروهی از کمونیستها را درست کرده بود و بعد از دیدار با ارانی و با علوی در برلین به فرانسه رفته بود چون او در فرانسه درس می خواند. آنجا یک گروه دانشجویان کمونیست درست کرد و هیچ وقت هم نگفتم که او نبوده است.

س: شما تاکنون در مورد مواضع سیاسی، عقیدتی خودتان – چه در دوران دانشجویی عمدتاً و چه در دوران اقامت در آلمان خصوصاً سکوت کرده اید؟ شاید همین امر باعث شده است که شما را فردی فاشیست در آلمان و مدافع هیتلر قلمداد کنند؟ ممکن است بفرمایید چرا از دوران دانشجویی ِ خود چیزی نمی گویید، بخصوص آن که شاید این دوران می تواند از مهمترین دوران خاطرات انسان باشد.

ج: اولاً گاهی اوقات شاهد از غیب می رسد. این نامه ای که شما ملاحظه می کنید اولاً به آن نگاه کنید، مال ۶۰ سال پیش است، آدرس آنوقت ِ من در آلمان. تمام اینهایی که اینجا نوشته است، این است «پاریس ۱۶ سپتامبر ۱۹۴۹ نوری جان عزیز و بازمانده از یادگار جوانی بیهوده تلف شده ام را از دورادور سلام پراشتیاق می فرستم.» این نامه در همین پاکت سربسته بیش از نیم قرن است در لای کتاب لغت فارسی باقی مانده و علت اینکه آن را نفرستادم، نمی دانم، ولی هربار آن را لای کتاب می بینم از اول تا آخرش را می خوانم و جوان می شوم. جریان این بود که در آن تاریخ نمایشگاه بین المللی در پاریس بود. مثل همین نمایشگاه بزرگ

که همه شرکت می کنند. اتحاد شوروی در آنجا شرکت کرده بود، آلمان هم شرکت کرده بود ۱۹۳۷. اتحاد شوروی در آن چیزی نداشت. فقط قشنگی ِ آن این بود که ساختمانی درست کرده بودند، جلوی آن مجسمه معروف مسکو که کارگر و دهقان، یکی داس در دست دارد آن را گذاشته بودند جلوی آن، فوق العاده قشنگ بود. مال آلمانها یک برج بود و همینجوری مثل توپ بی ریخت بود. من رفته بودم برای تماشا اولین جایی که رفتیم میتینگ خیلی بزرگ اسپانیایی ها در پاریس بود. رهبر «حزب کمونیست اسپانیا» آمده بود در پاریس و از مردم فرانسه می خواست که به دولت یهودی سوسیالیست پدرسوخته تان فشار بیاورید که چون هواپیماهای آلمانی دارند پدر ما را درمی آورند(۱)، ما باید امکان دفاع داشته باشیم. سالن مطالعه پاریس، بزرگترین سالن اجتماعات پاریس است، عجیب جمعیت می آمد و واقعاً من ناطق به این زبردستی در زندگی ام ندیدم. پاسیونال اسپانیایی صحبت می کرد، او زن فوق العاده شجاعی بود. اتفاقاً وقتی که می خواست از طریق شوروی برگردد، بعد از سقوط اسپانیا به ایران آمد. مریم هم او را دید و یک قالیچه خیلی قشنگ به او یادگاری داد. این عبارت بود از تاریخچه فاشیست شدن ما.

س: چطور شما از دوران دانشجویی ِ خودتان که با بعضی افراد ارتباط داشتید چیزی نمی گویید؟

ج: گفتم؛ همه اینها را گفتم.

س: در همان وقت هم بعضی از شخصیتهای سیاسی...

ج: من در آنجا با «گروه کمونیستها»؛ کمونیستهای جوان در دانشگاه ارتباط داشتم. با کارگر کمونیست تماس داشتم، عکسش هم اینجا است. آن دوستی که گفتم اسمش را جایش بگذارید رفیق و همشاگردی ِ بابک فرج الله میزانی.

س: اهل آذربایجان بودند و با هم درس می خواندند.

ج: بله؛ عکسی است که با همین کمونیستها گرفتم. این عکس هم با گروه کارگرانی که کار می کردم هست که نوشتم کدام یکی از اینها کمونیست بود و با من صحبت می کرد.

س: آدرس این را بگویید.

۱- اشاره به جنگ داخلی اسپانیا میان جمهوریخواهان کمونیست مورد حمایت استالین و راستگرایان مورد حمایت هیتلر است که «فرانکو» فرماندهی آنان را بر عهده داشت. دراین جنگ ۲ ساله (۳۷ ۱۹۳۶) کمونیستها شکست خوردند و فرانکو حکومت ۴۰ ساله خود را بر اسپانیا آغاز کرد.

ص: ۷۸۵

ج: این عکس در کتاب خاطرات در صفحه عکسها هست.

س: ضمیمه کتاب خاطرات. با کمونیستهای ایرانی یا دانشجویان ایرانی که مثلاً آنجا گرایشی داشته باشند نداشتید؟

ج: چرا رفیقی داشتم که او مرده. او جوانی بود مثل من که دارای همین تمایلات بود ولی سل گرفت و در آلمان مرد.

س: نفی مطلق شوروی از دیدگاه طرفداران سابق سوسیالیسم چیست؟

ج: خوب؛ هر کس که از یک جریان سیاسی کنار رفت، معمولاً برای دفاع از خودش تمام معایب را گردن آن اعتقاد قبلی که داشته می اندازد. این مال همه است. مگر مسلمانان شما که الآن در اروپا هستند همه چیز را نفی نمی کنند. می گویند ما مسلمان هستیم ولی تمام جمهوری اسلامی، تمام موفقیتهای امام و موفقیتها را همه نفی می کنند. این عبارت است از دفاع از خود در مقابل شکست؛ دفاع از خود در برابر فرار از آن چیزهایی که بودند.

س: آیا شما قبل از فروپاشیِ شوروی از درون اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اطلاع نداشتید؟! توضیح دهید. اگر داشتید و نگفتید قابل تأمل است! اگر نداشتید چگونه از چیزی که نمی شناختید اینگونه دفاع می کردید. بحثی عموماً در بین بچه ها قبلاً بود که حالا من سال قبل را می گویم. بخصوص بچه هایی که رفتند و آسیای میانه را دیدند، قفقاز را دیدند یا شوروی را دیده بودند. آنها می گفتند که این مختص بچه های مذهبی هم نیست. حتی خودِ چپی ها بخصوص اکثریتها رفته بودند و بلوک شرق را دیده بودند. عموماً می گفتند که «حزب توده» از شوروی یک بهشت برین و یک بهشت کامل برای ما ترسیم کرده بود. ما به آنجا رفته بودیم، تازه متوجه شدیم که داریم از چه چیزهایی دفاع می کنیم. حالا این سؤال کننده در اینجا به همین پرداخته، آیا شما می دانستید آنجا چه خبر است و نگفتید؟ چون ما هیچ موردی نداریم که شما حتی از وضعیت درون افغانستان هم یک دفعه انتقاد کنید یا در مورد کشورهای جمهوری آذربایجان یک انتقادی کرده باشید.

ج: ملاحظه کنید. من می گویم که ما از اتحاد شوروی اطلاعاتمان همان چیزهایی بود که می دیدیم. ما می دیدیم که در آنجا وضع مردم بطور کلی با امکاناتی که اتحاد شوروی دارد، فرقی نمی کند. کشوری که بایستی قسمت مهم درآمد ملی را صرف دفاع بکند. یادمان نرود که امریکا و اروپا چهار درصد درآمد ملی را صرف ارتش می کنند و اتحاد شوروی بایستی سی

و چهار درصد درآمد ملی را برای یک نیروی دفاعی که بتواند جلوی آن را بگیرد، خرج کند.

س: یعنی ۳/۱ بودجه.

ج: ۳/۱ تمام درآمد کل کشور؛ فکر بکنید چقدر تنگدستی می ماند برای چیزهای دیگر. خوب؛ ما این را می فهمیدیم. بالاخره انسان عدد سرش می شود و می فهمد. ما اینکاره بودیم. می دانستیم مشکلات در حزب هست، مشکلات اجباری است. بایستی یک وقتی یواش، یواش بتدریج درآمد ملی بالا برود. می دانید چند صدهزار میلیارد، آلمانها به آنجا خرابی وارد آوردند؟ بازسازی اینها چقدر پول می خواست؟ شهرهای بزرگی مثل کیف نابود شده بود.

س: همین مقدار به اصطلاح خسارت در اثر جنگ مثلاً ـ چند هزار میلیارد دلار شوروی ضرر کرده ولی بالاخره الآن دوران خرابی اش را دارد طی می کند، یا مثلاً بیش از۱۳ درصد درآمد کل را صرف کارهای نظامی می کند. لذا به همین مقدار از صنایع و مسائل رفاهی جامعه عقب می افتد. آیا بیان خودِ آمار یک مقدار جامعه را متعادل نمی کرد؟ یا ...

ج: چرا؛ می کرد. با مردم که صحبت می کردیم عین همین حرف را می زدند. مردم عادی می گفتند ما مجبور هستیم والاّ امریکا پدر ما را با بمب اتم درمی آورد. وقتی آمریکا بمب اتمی را ساخت، گفتند که شوروی حداقل ده سال احتیاج دارد که بمب بسازد. در عرض چهار سال با چه امکانات اولیه و ابتدایی، دوتا از بزرگترین دانشمندانشان اشعه خوردند و مردند ... یکی از آنها پدر اتمی شوروی بود. من در یک کنگره او را دیدم. با عصا راه می رفت.

س: آیا این گونه مسائل در این جا بیان نمی شد؟

ج: همه اینها بیان می شد و در حوزه های حزبی و حوزه های مردمی، تمام اینها به مردم گفته می شد. لازم نبود که در روزنامه بنویسند. سازمانهای بخش اطلاعاتی و اینها بود که به حوزه های حزبی دستور داده می شد که این مطالب را مطرح کنند. حوزه های حزبی در هر ناحیه که وجود داشت، گروه مردمی داشت. این گروه مردمی همین مسائل را مطرح می کرد. این است که همه می دانستند که در آنجا چه گرفتاری دارند.

س: آیا این یک اشتباه بود که سوسیالیسم در شوروی حاکم شد یا خیر؟ چون بعضی ها معتقدند که اگر مارکسیسم یا کمونیسم از درون فرهنگ شوروی برخاسته بود رشد عادیِ فرهنگ شوروی، مارکسیسم را به عنوان یک ایدئولوژیِ راهبردیِ حاکمیت انتخاب کرده بود و طبعاً به موفقیت بیشتری می رسید ولی چون کمونیسم از بیرون آورده بود توفیق

نـداشت مثلاًـ کمـونیسم در ایران نتـوانست حـاکم بشـود. لـذا بعـد از تغییر و تحول در شوروی به سـرعت مارکسـیسم زدایی و کمونیسم زدایی در شوروی شروع شد که هنوز هم ادامه دارد.

ج: من معتقد هسـتم که این تئوری، تئوری ِ بسـیار بی ربطی است چون اگر فرض کنیم که اصولاً انقلاب اکتبر نمی شد روسیه عبـارت می شـد از مرکزی مثـل انـدونزی یا مثل کشورهای دیگری که فقط مواد خامش را امپریالیسم برمی داشت و می برد و سرمایه خودش را در آنجا به کار می انـداخت، چیزهایی مثل نفت و الماس، شوروی چیز دیگری نمی شد. یعنی امریکا حاکم مطلق جهان و فرض بکنیم که در چین انقلاب نکرده بود چیان کای چک در آنجا بود اوضاع آنجا؟

س: نه؛ شوروی با توجه به تغییر و تحولی که بعـداً شـد و اینگونه فرار از مرکز صورت گرفت، فرار از مارکسیسم و بعد الآن با توجه به بدهیها و مشکلاتی که اکنون وجود دارد چه باقی مانده است؟

ج: علتش عبارت است از خیانت. این خیانت را حتی انور خامه ای قبول دارد. نوشته ای که من دارم خیلی صریح می گوید که اگر بجـای یلتسـین و گورباـچف یـک انسان، یکی از کمونیسـتهای قـدیمی و محکمی وجود داشت، چنین اتفاقی نمی افتاد؛ و واقعیت همین است. اگر آندروپف خیلی سـریع نمرده بود، حتماً شروع به اصلاحات کرده بود، اصلاحات نظیر چین، و آنوقت محـال بود که چنین اتفـاقی بیافتـد. به نظر من امپریالیسم امریکا صـدها میلیارد سـرمایه گـذاری کرده برای همچنین روزی؛ این واقعیت است. یک دفعه من گفتم یک مخبر «روزنامه آسوشیتدپرس» که پانزده سال در شوروی بوده کتابی نوشته است که هم اسم کتـاب یـادم رفته و هم اسم نویسـنده. او گفته است که خانه به خودی خود نمی سوزد، بایـد کسـی نفت بریزد روی آن و کسـی هـم کـبریت بزنـد. جمله جـالبی است، یعنی این نفت را صـدها میلیـارد سـرمایه ای که امریکـا به صـورت تبلیغـات علیه کمونیسم شوروی با رادیوها و رسانه های مختلف براه انداخت، بر شوروی ریخت و سبب فروپاشی آن شد.

س: رونـدی کـه به اصـطلاح در این دهه طی کرده هرچه جلوتر می رود وابسـتگی آن به غرب بیشـتر می شـود و از درون هم فاسد می شود.

ج: ولی حالا نگاه کنید، دو سال پیش در مورد معبد لنین همه پرسـی کردند سـی و پنج درصد موافق بودند که باید نگه داریم و شصت و پنج درصد مخالف. پارسال در روزنامه های

ما هم نوشته اند. خوب من بریدم و نگه داشتم. پنجاه و پنج درصد موافق هستند که بایستی نگه داشت و چهل و پنج درصد مخالف هستند.

س: اگر ما همین پرس وجویی را در مورد بازگشت کمونیسم به شوروی می کردیم همین جواب را می دادند؟

ج: با همین اطلاعاتی که اخیراً دادند که میلیاردها، میلیارد دلار دارودسته یلتسین به امریکا منتقل کردند و این را دیگر FBI اطلاع داده است، یعنی بی آبرویی این دستگاه است که روزبه روز دارد زیاد می شود. حالا ـ دو تا انتخابات در پیش است. یکی انتخابات مجلس است (دوما) که همین آخر امسال است، یکی هم انتخاب رئیس جمهوری. اینجا باید صبر کرد دید چه خواهد شد. احتمال خیلی زیادی هست که در انتخابات دوما مجموعه نیروهای چپ باز هم اکثریت بیشتری پیدا کنند و در انتخابات رئیس جمهوری، ائتلاف نیروهای چپ با شهردار مسکو که خیلی محبوب است دارای شانس خیلی زیادی است.

س: حالا از طرفی هم بازگشت به قبل غیرممکن است و از طرف دیگر متعادل کردن جامعه هم یک مقدار بعید است. با توجه به گسترش روحیه غرب گرایی چه در سیستم اداری و چه در بین نسل جوان واقعاً می شود جلوی آن را گرفت و مثلاً ـ اگر یک اتحاد بین سوسیالیستها و کمونیستها و احزاب ِ به اصطلاح چپ گرا هم ایجاد بشود، به جایی می رسد، یعنی آقای یلتسین را بردارند؟

ج: من نمی توانم که کار پیامبری بکنم و پیش بینی بکنم. من فقط تحول را نگاه می کنم و احتمال می دهم که نیروهای چپ روزبه روز دارند قویتر می شوند. بازگشت به سیستم سابق محال است چون اقتصاد مختلطی در داخل روسیه امکان پذیر است، منتهی به شرط آن که فساد را از بین ببرند و واقعاً سرمایه ای که موجود هست و می توان از آن استفاده کرد، واقعاً برای پیشرفت جامعه استفاده بشود. امکان این هست. منتهی با یک اقتصاد مثل چین که الآن یک اقتصاد کاملاً مختلطی است.

س: چین از درون مرتب دارد اصلاح می شود و جلو می آید. خودش از درونش می جوشد. الآن درون روسیه پاشیده شده است. من برداشت خودم را در مورد این قضیه عرض می کنم؛ که درون پاشیده شده، نیروها متفرق شده اند و چیزی به عنوان رهبری ِ واحد و اتحاد و اتفاق نیست. آیا به نظر شما این نشانه ها را می شود دید؟

ج: ممکن هست همینطور که گفتم برای انتخابات رئیس جمهوری اتحاد بین کمونیستها و

شهردار مسکو که آدم خیلی معتقدی هست، برقرار بشود.

س: آیا «حزب توده ایران» در گذشته دچار نوعی دگماتیسم کمونیستی و مارکسیستی نشده بود؟ آقای پور پیرار خاطرات عمومی را فاقد ارزش تاریخی – سیاسی دانسته اند، به نظر شما علت آن چیست؟

ج: من بردن اسم این مردیکه پور پیرار را در این کتاب به صلاح نمی دانم. چون این مردیکه یک قاچاقچی کلاهبردار بیشتر نیست. کافی است بروید از به آذین بپرسید که او کیست. ببینید کلاه چند نفر را برداشته است. حالا دشمنی ِاو با کیانوری چه هست. او آمده بود روزنامه ما را گرفته بود و چاپخانه درست کرده بود. در چاپخانه سرِ شریکش کلاه گذاشته بود و مال او را خورده بود. بعد دیدیم که او خیلی گران می گیرد. گفتیم می خواهیم به یکی دیگر بدهیم. او رفته بود در اتاق پورهرمزان و شروع کرده بود به توهین به پورهرمزان. آمده بود و به من گفته بود که این آمده و توهین کرده است. من هم مأمور دم ِدر را خواستم و گفتم که ایشان را بیرون بیاندازیدش ... بعدش شروع کرد به صادر کردن نشریه علیه کیانوری. ارادتمند کیانوری، شده بود نشریه صادر کن علیه کیانوری. بعد هم رفت بغل طبری را گرفت. تمام آثار طبری را چاپ کرد و نه یک شاهی به حزب داد و نه یک شاهی به خودِ طبری. از این کلاهبرداری بیشتر می شود؟!

س: این قضیه بیرون کردن او از حزب در چه سالی بود؟

ج: همان وقت که ما کلوپ داشتیم. یک سال قبل از ۵۹.

س: عده ای می گویند تسلیم نامه های اعضای حزب در دهه ۴۰–۱۳۳۰ دستور حزب بوده یا کار خودِ رفقا؛ بخصوص «مجله عبرت» و ۳ جلد کتاب «سیر کمونیسم در ایران»، «کمونیزم در ایران»، «افسران حزب توده» و چند جزوه دیگر دستورات حزبی بود که برای بقای افراد خود، کار همکاری با رژیم را مباح دانستند.

ج: این یک دروغ بزرگ است. تنها چیزی که در این قضیه راست است، عبارتست از دستوری که حزب به افسرانی که بازداشت بودند داد، آن هم با مخالفت شدیدِ من، چون من گفتم اینها را می کشند. فقط شما آبروی اینها را خواهید برد. اگر اینها تقاضای عفو بکنند، هیچ کار دیگری نخواهید کرد. هم آبرویشان را می برید و هم می کشندشان. گفتند اگر اینها را بکشند تو مسئول هستی باید جواب بدهی. اگر اینها تقاضا نکنند ... تو قاتل همه اینها هستی. من هم نوشتم ... چیزهای دیگر همه اش چرند است.

س: چطور در موضوعات دیگری مثل آقای اسکندری و اینها به طور مفصل وارد تحلیل موضوع نشدند. شاید طرح موضوع به نوعی به ضرر خودشان هم بوده. به هرحال یک موضوعی که به سرنوشت یک طیف مربوط باشد، افراد حزب به نوعی دخیل هستند؛ حالا یا رأی اقلیت بوده یا مستقیم و یا حتی طرف شرکت هم نکرده باشد. در بیان وقایع مهم بعضی ها خیلی گذرا از آن گذشتند یا بدون اشاره از آن گذشتند.

ج: اینطور نیست! آنهایی که در خارج بودند، گروهی در مسکو بودند مثل رادمنش و طبری و غیره که آنها بطور شدید موافق نظر ضد مصدقی بودند. آن مقاله معروف طبری که در مجله کمونیستی چاپ شده بود، در مجله احزاب کمونیستی اصلاً ما را بیچاره کرد یعنی آن مجله که در آمد، بقراطی که آنجا نشسته بود زد روی میز که بله، اتحاد شوروی نظریه ضد مصدقی ِ ما را تأیید کرد. حالا ـ من ِ بیچاره گفتم که این چرند نوشته، مزخرف نوشته و به نظر می رسد از اوضاع ایران اطلاع ندارند. این کمکی است که اینها کردند. تنها کسی که معتقد بود سیاست ضد مصدقی ما غلط است، اسکندری بود؛ این واقعیت است. من بایستی این را بگویم. تنها او بود که برای ما چندین نامه نوشت، حتی برای یکی دو نفر از گردانندگان این جریان نامه خصوصی نوشت که بابا چرا این جوری فکر می کنید، چرا گذشته یادتان نیست؟ این آدم، آدم ملی است. من او را می شناسم و شخصاً بطور خانوادگی می شناسم. تا ۳۰ تیر هست که شلاق خوردند، آنوقت فهمیدند.

س: پورپیرار معتقد است که اصل انترناسیونالیسم، ضربه تکان دهنده ای به حزب زد و اصل وابستگی ها و چسبندگی ها از همین نقطه شروع شد؟ اگر ما اصل انترناسیونالیسم را نمی پذیرفتیم و به عنوان یک مارکسیسم مستقل عمل می کردیم شاید به این حد ضربه نمی خوردیم.

ج: ادعای هوایی و توخالی زیاد بود. اگر ما چنین نمی کردیم چنین نمی شد، اگر ما چنین نمی کردیم ... کی می توانست این را ثابت بکند؟ با «اگر» که نمی شود.

س: اگر به گذشته هم برنگردیم ...

ج: اصلاً محال است که حزب مارکسیستی در دنیا بوجود بیاید و وابسته و انترناسیونالیست نباشد؛ یعنی وحدت تمام احزاب کمونیست ... چنین چیزی کجای دنیا پیدا شده؟ مگر ما تافته جدابافته ای هستیم.

س: نه؛ آن وابستگی «حزب توده» به شوروی در همان حد بود که «حزب کمونیست

فرانسه» به شوروی وابسته بود. عملکرد «حزب کمونیست فرانسه» به همان حد بود که عملکرد «حزب توده ایران» بود، این را در مقایسه عرض می کنم.

ج: حزب هرچقدر کوچکتر باشد نتیجه وابستگی اش بیشتر می شود، کوچکتر که باشد، ضعیفتر است و نیروی کمی دارد، پس وابستگی آن زیادتر می شود. احزاب بزرگتر اگر باشند، این جوری نیست، چون شخصیت خودشان مستقل تر است.

س: در مقایسه باید ضعف سیاسی و پایگاه مردمی شان را دید.

ج: بله.

س: در مورد «حزب توده» کدامش صادق بود؟ کوچکتر بودن یا ضعیفتر بودن.

ج: کوچکی و ضعیفی و احتیاج به کمک داشتن.

س: این کمک از بدو تشکیل حزب بود یا بعداً بوجود آمد.

ج: به نظر من که آنوقت از اول نبودم، کمک مالی به ما به صورت کاغذ برای روزنامه می دادند. کمکهای این جوری می کردند.

س: پورپیرار معتقد است که آقای عمویی برای بزرگان قصه سرایی کرده است و الان قصه می گوید و در حقیقت تاریخ نیست. قضیه آقای مرتضی زربخت چیست که بین آقای عمویی و آقای ناصر پورپیرار این همه درگیری بوجود آورده است؟

ج: والّله من از این جریان اطلاعی ندارم. فقط تنها چیزی که می دانم این است که خوب اطلاعات عمویی از گذشته حزب زیاد نیست. چون وارد کار تشکیلاتی نشده بود، اطلاعات او زیاد نیست. مثلاً اشتباه خیلی بزرگی که او کرده، و دوبار این را در دوتا صحبت تکرار کرده این است که حزب می گفت ما کودتا را به جنگ ضد کودتا تبدیل می کنیم ... من بوسیله یکی از دوستانمان نامه ای برایش نوشتم که آقا چرا این دروغ را که دیگران می گویند تو تکرار می کنی؟ ما هرگز هیچ وقت در حزب چنین ادعایی نکردیم. ما ده تا تفنگ داشتیم که حتی مصدق در دفاعیات خودش می گوید اینها چه خطری داشتند؟ شما اینقدر گشتید و گشتید ده تا تفنگ هم پیدا کردید. اینها که نمی توانستند اسلحه جمع بکنند. اینها چه نیرویی داشتند؟ با یک تفنگ که نمی توانستند کودتا بکنند؛ حتی مصدق این را می گوید. ما چطور می توانستیم با نداشتن هیچ گونه سلاح، کودتا بکنیم؟ آن هم کودتا را تبدیل به جنگ ضدکودتا بکنیم؟ حالا قضیه چیست؟ این است که ما در اولین بیانیه ای که در مهرماه نوشتیم، گفتیم که از کودتای شهریور خبر داریم و ضمناً نوشتیم: مردم ایران! بخصوص افسران و سربازان! آن اسلحه ای که

به شما دادند سرد و گرم روزگار نیست، این اسلحه را ندادند که با آن شکم مردم ایران را پاره بکنید و بکشیدشان، شما هستید که می توانید کودتا را به ضد کودتا تبدیل بکنید. این را به افسران و سربازان گفتیم. این تنها چیزی است که ما گفتیم و درست هم گفتیم.

س: پیام عمومی بوده، بطور خاص نبوده؟

ج: مال ما نبوده. ما نیرویی نداشتیم؛ این را دو دفعه تکرار کرده.

س: پس ساختن نارنجک ها در خانه های مخفی ...

ج: آن مال بعد از کودتای ۲۸ مرداد است.

س: قضیه مرتضی زربخت چیست؟

ج: اصلاً اطلاع ندارم. مرتضی زربخت مدتها از حزب کنار رفت و به چریکها نزدیک شد. من تنها چیزی که اطلاع دارم این است. سوابقش هم سوابق خوب بود. او جزو افسرانی بود که در کردستان بود به عراق رفتند. چندین سال در عراق حبس بودند. بعد عراق به ایران تحویل داد البته بعد از ۱۹۷۵. اینجا هم چند سال حبس بودند و بعد هم شروع کردند به همکاری کردن با رژیم، بعضی از آنها هم مدیرکل شدند.

س: چقدر می شود به خاطرات عمویی به عنوان یک متن قابل اعتماد نگاه کرد.

ج: به عقیده من آن قسمتی که مربوط به دوره زندانی ِبیست و پنج ساله خودشان است، آنها همه اش درست است، ولی آن قسمتی که مربوط به حزب هست معلوم است که اطلاعاتش خیلی کم است. نمونه اش هم همین اشتباهی است که من می گویم.

س: آیا از این گونه برخورد کردن تداعی نمی شود که او می خواهد از بعضی ها انتقام بگیرد؟

ج: نه؛ من این را احساس نمی کنم، یعنی در آن چنین چیزی نمی بینم

س: آیا کتابش را خوانده اید؟ می گوید خسرو روزبه، عبدالحسین آگاهی و ابوالحسن عباسی پس از شهریور ۱۳۲۰ عضو «حزب کبود» بودند، با توجه به رهبری ِ آن بخصوص مسئولیت ارتش که با حسین منوچهری و بهرام آریانا، بود چگونه می توان موضوع را ارزیابی کرد؟

ج: اولاً ـ من چنین اطلاعی ندارم، چون از اولین کسانی که به حزب آمد، روزبه است و با او هم عباسی آمد که همیشه با همدیگر بودند. او از اولین افسرانی بود که آمد و به همین علت هم خیلی زود رهبر افسران حزبی شد.

س: این «حزب کبود» بعد از سال های ۲۱ یا اواخر سال ۲۰ تأسیس شد؟

ج: بله؛ می دانم. افسران ما از همان ابتدا به داخل گروه می آمدند.

س: یعنی از همان ابتدای تأسیس حزب، یعنی سال ۲۰؟

ج: بله آنها به کلوپ می آمدند. بعداً ما ممنوع کردیم که به کلوپ نیایند و درگیر آن تشکیلات نشوند.

س: آیا فریدون هویدا عضو «حزب توده» بوده است؟ می گویند خودِ امیرعباس هم که در اروپا بوده با حزب ارتباط داشته و با ایرج رفیق بوده است.

ج: با ایرج رفیق بود، ولی هیچ کدام از آنها عضو حزب نبودند.

س: خودِ فریدون ادعا کرده، جلال هم در جایی اشاره کرده که او هم توده ای بوده است.

ج: من هیچ اطلاعی ندارم.

س: جلال یک جا اشاره می کند که قابل مقایسه با برادرش نیست. چون بالاخره یک سابقه چپ و توده ای دارد.

ج: چپ ممکن است، ولی اینکه عضو حزب توده بوده، نه. تمایلات بوده، این ممکن است.

س: می گویند دکتر سیف فاطمی در آن دوران که در لندن ساکن بود بطور مرتب به برلین شرقی مسافرت می کرده و به منزل کیانوری رفت و آمد می نموده است.

ج: اولاً ایشان در لندن نبود. در امریکا هستند. ثانیاً ایشان داماد ما هستند؛ شوهر افسر دختر مریم برادرزاده دکتر فاطمی هستند. این دکتر سیف فاطمی را گفتند که با دکتر فاطمی ِما فرق دارد.

س: دکتر سیف فاطمی روزنامه نگار بود. «روزنامه باختر» مال او بود. بعد هم امریکا رفت و آنجا ماندگار شد. بعد مدتی هم لندن بود و دوتا خاطره نوشت و مدتی هم در لندن زندگی می کرد، حالا برای کار تحقیقاتی یا تدریس نمی دانم. احتمالاً این، منظورش اوست.

ج: نخیر؛ ما چنین کسی را نداشتیم. ما فقط سیف فاطمی ِرا داریم.

س: او چه سالی ازدواج کرده.

ج: خیلی وقت است. الآن دخترش حدوداً ۳۷ سال دارد. او از اولش هم آنجا جزو دانشجویان توده ای بود که ضد شاه

تظاهرات می کردند. در همان تظاهرات هم با افسر آشنا

شده و ازدواج کردند. او یک بار یا دوبار به دیدار ما در آلمان آمد که یک بار از آن با پدرش آمد.

س: خانم حکمت جو معتقد است که فاطمی مأمورCIA امریکا می باشد. می گویند همسر سیف فاطمی سال ۱۳۵۴ عضو «جبهه ملی» بوده است.

ج: از خانم حکمت جو باید پرسید که ایشان باCIA چه ارتباطی داشتند که این خبر را دارد و اعضای سیا را می شناختند. من خیال می کنم که اینها ارزش کتاب را پایین بیاورد.

س: اگر افسر منظورش باشد، همسر سیف فاطمی عضو «جبهه ملی» بود.

ج: سیف که داماد ما است، استاد دانشگاه است و در آنجا کار می کند. از اول بچه های کوچکی بودند که آنجا رفتند. افسر هم که آنجا رفته تحصیل کند، با او آشنا می شود و با هم ازدواج می کنند. الآن هم زندگی فوق العاده کوچکی دارند.

س: می گویند پیشه وری خاطراتی تحت عنوان «چگونه خطا کردم؟» نوشته است. شایعه خاطره نویسی ِ پیشه وری درست است یا غلط؟ همچنین می گویند که این خاطرات دست خواهرش هم هست.

ج: هیچ خبری از این جریان ندارم. و تعجب آور است که پیش خواهرش هست و چاپ نکرده است، چون الآن بهترین وقتی بود که ...

س: خواهرش هم زنده است. جلال الدین کیا کیست؟ آیا او عضو «حزب کمونیست ایران» بوده است؟

ج: جلال الدین کیا عموی من است، عموی ناتنی ِ من است.

س: ناتنی از پدر یا مادر.

ج: از مادر.

س: یعنی پسر شیخ است.

ج: بله؛ پسر شیخ، منتها از یک زن دیگر، غیر از مادر ما، آقا شیخ مهدی و مادر دکتر کیانوری. او سروان ارتش بود. سرش درد می کرد، یکدفعه دلش خواست برود به شوروی و با ترن به ولادی وستک رفت و از آنجا برگشت و آمد. سفری این جوری انجام داد، بدون اینکه پیاده بشود و جایی بماند. عضو حزب کمونیست هم نبوده. بعد هم استعفأ داد.

س: آیا او قبل از رضاخان افسر بوده است؟

ج: نه؛ در دوران رضاخان.

س: اگر عموی شما بوده، باید یک آدم شیخ مهدی ِخوب ِ...

ج: جوانترین بچه شیخ فضل الله، او بوده.

س: دوره رضاخان افسر بوده. خودش اصلاً در امور سیاسی نبود. بعد از دهه ۲۰ هم نبود.

ج: استعفأ داد و بطور عادی زندگی کرد.

س: خاطرات نورالدین کیا آنموقع آمده، آیا این کتاب را دیدید. او هنوز زنده است.

ج: بله؛ آمده، ولی نه، او را ندیدم.

س: مقاله شما درباره دکتر ارانی در «مجله دنیا»(۱) بالاخره چه بوده؟ دروغ؟ تحریف؟ غلو؟ و یا ... آیا نشریه «بیروق انقلاب» یک نشریه کمونیستی بود یا نه؟ چرا در «مجله دنیا» در سال ۱۳۴۲ آن را کمونیستی مطرح کرده اید؟

ج: والّله من چون از زندگی ِدکتر ارانی اطلاع نداشتم بنویسم آن مقاله را احتمالاً کسی به نام من نوشته است، چون این مال دورانی است که من نبودم. یکدفعه دیگر هم این را گفتم که من در آکادمی کار می کردم، پس شاید کسی مثل طبری به اسم من نوشته، مستعاری نوشته.

س: اصلاً چنین مقاله ای بوده یا نبوده؟

ج: نمی دانم. من ندیدم.

س: ولی سال و شماره انتشار را گفته اند.

ج: نمی دانم، حتماً بوده دیگر. من اطلاعی ندارم. من اصلاً از زندگی ِارانی اطلاعی نداشتم.

س: مثلاً احتمال دارد که کسی نقل قولی کرده باشد؟ آیا نشریه «بیروق انقلاب» یک نشریه کمونیستی بود یا نه؟ چرا شما در «مجله دنیا» در سال ۱۳۴۲ آن را کمونیستی مطرح کرده اید؟

ج: اطلاع ندارم. اصلاً نمی شناسم.

س: اختر که هیچ وقت عضو حزب نبود. آیا عضو حزب کمونیست بوده است؟

ج: چرا بوده؛ عضو حزب توده هم بوده. آنوقت که حزب کمونیست با کامبخش بوده، او

۱- مجله دنیا، دوره دوم، سال سوم، شماره ۳، ۱۳۴۲، چاپ آلمان شرقی.

هم عضو بوده.

س: از ابتدا عضو تشکیلات بوده؟

ج: بله.

س: در مورد افشاگری های دکتر رادمنش در ۱۳۱۳ که نوشت کامبخش مرا لو داد توضیح دهید. شما این را یک بار در خاطرات مطرح کردید. گویا باقر مؤمنی در «مجله الفبا»(۱) این مطلب را نوشته.

ج: من که نخواندم، چه چیزی را جواب بدهم؟

س: می خواهید مقاله اش را به شما بدهم تا بخوانید.

ج: مقاله اش را هم بدهید فایده ندارد. من چه می دانم که درست نوشته یا نه. او از قول رادمنش برداشته و نوشته است. اینها آنقدر کارهای نادرست و کج و کوله کردند که آدم احتیاط می کند.

س: مجله آن را در آرشیو داریم. «مجله الفبا» را غلامحسین صادقی منتشر می کرد. فضل الله گرگانی که بود؟ من در خاطرات می خواندم که این اواخر به علی امینی نزدیک شد.

ج: فضل الله گرگانی جزو ۵۳ نفر و از بستگان قدوه بود. بعد هم که بیرون آمدند، او از کار سیاست به کلی کنار رفت ولی با این بچه ها همیشه روابط خوبی داشت و کمک می کرد.

س: او زبان هندی بلد بود. من یک کتاب دیدم که ایشان ترجمه کرده بود با عنوان «مذهب در شرق و غرب».

ج: نمی دانم. شاید از زبان دیگری ترجمه کرده باشد، انگلیسی و یا ... و بعد هم فوت کرد در همان شرایط، زندگی آرامی که در اینجا داشت، هیچ کار سیاسی هم نکرد.

۱- مجله الفبا، شماره ۵، ۱۳۶۵، اروپا.

فهرست اعلام

آ الف

ت ث

چ

ص: ۸۰۷

ط ظ

ع

ف

ص: ۸۱۴

ک

م

ص: ۸۲۱

و

تصاویر

ص: ۸۲۳

عکس

عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان و همسرش (پدر و مادر مریم فیروز)

ص: ۸۲۴

عکس

از چپ : احمد کیانوری، زهراکیانوری، اختر کیانوری (خواهر کیانوری و همسر عبدالصمد کامبخش)، ایرج کیانوری

کیانوری و مریم فیروز

عبدالحسین میرزا فرمانفرمائیان

ص: ۸۲۵

عکس

الهیار صالح

نورالدین کیانوری و همسرش مریم فیروز

ص: ۸۲۶

عکس

عبدالحسین فرمانفرمائیان و دو پسرش صبا و منوچهر

انور خامه ای

ص: ۸۲۷

عکس

دکتر محمد مصدق

جلال آل احمد

ص: ۸۲۸

عکس

صادق هدایت

مصطفی فاتح

ص: ۸۲۹

عکس

عبدلصمد کامبخش

فریدون کشاورز

ص: ۸۳۰

عکس

شاپور بختیار

کاظم حسیبی

ص: ۸۳۱

عکس

رضا رادمنش

نصرت الله جهانشاه لو

ص: ۸۳۲

عکس

مهدی خانبابا تهرانی

محمد علی عمیدی

رضا روستا

حیدر علی اف

ص: ۸۳۳

عکس

دکتر علی شایگان

رزم آرا

سید مرتضی علوی

پرویز نیکخواه

ص: ۸۳۴

عکس

از راست : نوالدین کیانوردی، سجادی، مرتضی افشار طوس، مهدی خواجوی، مصطفی افشار طوس، محمود کیانوری

ابوالحسن عمیدی نوری

پرویز شهریاری

ص: ۸۳۵

عکس

مجتبی بزرگ علوی

عده ای از زندانیان توده ای، ۱۳۲۸ ش، زندان یزد

ص: ۸۳۶

عکس

نورالدین کیانوری، کلاس دهم، مدرسه دارالفنون

دکتر علی امینی

ص: ۸۳۷

عکس

سرهنگ سیامک

شمس الدین امیر علایی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان


WWW